



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

# تاریخ التواریخ

تالیف حضرت علامہ محمد رفیع خاں صاحب دہلی

تالیف

مؤرخ مشہور حضرت علامہ محمد رفیع خاں صاحب دہلی

۱-۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التوارىخ زندگانى امام محمد تقى جواد الائمه عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات دينى

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان



## فهرست

فهرست	۵
نسخ التواریخ زندگانی امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام	۹
مشخصات کتاب	۹
جلد ۱	۹
اشاره	۹
بیان زمان ولادت کثیر السعادت حضرت ولی خالق عباد امام محمد جواد علیه السلام	۱۴
اشاره	۱۴
بیان نام و نسب والد ماجده حضرت امام محمد تقی علیه السلام و کیفیت تولد آنحضرت	۱۹
بیان پاره حکایات و روایاتی که بعد از ولادت حضرت ابی جعفر علیه السلام روی داده است	۲۷
بیان شمایل گرامت دلایل حضرت پیشوای عباد امام محمد جواد علیه السلام	۳۵
بیان اسامی مبارکه حضرت امام محمد جواد صلوات الله و سلامه علیه الی یوم التئاد	۳۷
بیان القاب شریفه حضرت ولی خالق عباد امام محمد جواد سلام الله علیه	۳۸
بیان کنای مبارکه حضرت ابی جعفر محمد بن علی التقی صلوات الله علیهما	۴۰
بیان نقش خاتم امامت علامت حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام	۴۱
بیان نصوص بر امامت حضرت جواد علیه السلام و پاره کسانی که راوی نص هستند	۴۲
بیان ظهور امامت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه در سال دویست و سوم هجری	۷۸
بیان پاره مناجات و ثناهایی که پاره کسان نظماً و نثراً درباره حضرت جواد علیه السلام بعرض رسانیده اند	۸۲
بیان قبض و گرفتاری عیسی بن محمد باهر ابراهیم بن مهدی در سال دویست و سوم هجری	۱۰۲
بیان خلع گردن ابراهیم بن مهدی را مردم بغداد بعد از خلافت و دعوت بنام مأمون	۱۰۴
بیان محاربت ابراهیم بن مهدی با حمید بن عبد الحمید و پوشیده گردیدن ابراهیم	۱۰۷
بیان حوادث سال دویست و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۱۰۹
اشاره	۱۰۹
بیان ملوک ابن زیاد در یمن و اقتدار ایشان در آن ملک	۱۱۳
بیان وقایع سال دویست و چهارم هجری و شرح ورود مأمون به بغداد	۱۱۵
اشاره	۱۱۵
بیان ورود مأمون بن هارون الرشید بهار الخلفه بغداد و جلوس بر اریکه خلافت	۱۱۶
بیان مکالمات زینب بنت سلیمان در سلب سلب سیاه در خدمت مأمون	۱۱۹
بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۱۲۵
بیان وقایع سال دویست و پنجم هجری نبوت صلی الله علیه و آله وسلم	۱۵۹
اشاره	۱۵۹
بیان حوادث و سوانح سال دویست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم	۱۶۵
بیان وقایع سال دویست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۱۷۰
اشاره	۱۷۰
صورت سلاله که ذوالیمینین طاهر بن حسین برای پسرش عبدالله در امور مملکتی مرقوم نموده است	۱۷۲
بیان پاره مصیبات که در این اوقات روی داده و اسباب تعویق تألیف گردیده است	۲۲۹
بیان وفات حکم بن هشام ابن عبد الرحمن امیر اندلس	۲۴۰
بیان ولایت و امارت عبد الرحمن بن حکم بن هشام در اندلس	۲۴۴
بیان حوادث و سوانح سال دویست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله	۲۴۵
حکایت حضرت ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام با مأمون در زمان کودکی	۲۵۲
بیان اراده کردن تزویج دختر خود ام الفضل را با حضرت جواد علیه السلام	۲۵۷

۲۶۰	بیان حرکت فرمودن حضرت جواد علیه السلام از خراسان و تشریف آوردن ببغداد
۲۶۳	بیان ترتیب مجلس در حضور مأمون و دیگران و مکالمات قاضی یحیی با حضرت جواد علیه السلام
۲۶۵	بیان ترتیب مجلس خطبه تزویج ام الفضل دختر مأمون با حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام
۲۸۸	بیان قرائت کردن مأمون و حضرت امام محمد جواد علیه السلام خطبه عقد و نکاح را
۲۹۵	ترتیب مجلس ولیمه و جشن عقیقه الفضل با حضرت جواد علیه السلام بامر مأمون
۳۰۰	بیان کلمات مأمون در جلالت ذریه رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و جشن و انعام و احسان او
۳۰۲	بیان پاره سئوالات یحیی بن اکثم در مجلس مأمون از حضرت جواد علیه السلام بعد از تزویج ام الفضل
۳۰۸	بیان وقایع سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۰۸	اشاره
۳۰۹	بیان وفات ذی الیمینین طاهر بن الحسین بمرض تب
۳۱۲	بیان محاربه عبد الرحمن بن حکم والی اندلس با لشکر و مردم بصره
۳۱۳	بیان عده حوادث و سوانح سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۱۴	بیان وقایع سال دو بیست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱۴	اشاره
۳۱۵	بیان حوادث و سوانح سال دویست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱۷	بیان وقایع سال دویست و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۳۱۷	اشاره
۳۲۳	بیان حوادث سال دویست و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
۳۲۴	بیان وقایع سال دویست و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
۳۲۴	اشاره
۳۲۷	بیان دست یافتن مأمون بهم خود ابراهیم بن مهدی بن منصور
۳۲۸	داستان در آوردن ابراهیم بن مهدی را بحضور مأمون و کلمات مأمون با او
۳۴۵	بیان حکایت کردن ابراهیم بن مهدی پاره داستانهای زمان اختفای خود را بر مأمون
۳۵۸	بیان زفاف مأمون با خدیجه پوران دختر حسن بن سهل در قم الصلح
۳۶۸	بیان مسیر عبد الله بن طاهر بطرف مصر و فتح آن مملکت و استیمنان عبدالله بن سری
۳۷۲	بیان فتح اسکندریه بدست عبدالله بن طاهر ذوالیمینین و بیرون کردن جمعی را
۳۷۳	بیان هیجان مردم قم و خلع مأمون را از خلافت و منع نمودن از ادای خراج
۳۷۴	بیان محاربت عبد الرحمن بن حکم امیر اندلس با مردم فرنگ
۳۷۵	بیان حوادث و سوانح سال دویست و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۷۶	بیان احوال علیه دختر مهدی خلیفه عباسی خواهر ابراهیم بن مهدی
۳۸۹	بیان برخی از فضائل و مفاخر حضرت امام محمد جواد علیه السلام
۳۹۴	بیان وقایع سال دویست و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۹۴	اشاره
۳۹۸	مکتوب این احمد در تهنیت این طاهر
	بیان قتل سید بن انس از دی امیر موصل بدست زریق در این سال سید بن انس از دی امیر موصل مقتول شد و سبب قتل وی آن بود که زریق بن علی بن صدقه از دی موصلی بر کوهستان ما بین موصل و آذربایجان غلبه کرده بود و در میان او وسید بن انس جنگهای بسیار پدیدار گشت
۴۰۱	بیان انگیزش فتنه و فساد در میان عامر و منصور و قتل منصور در مملکت افریقیه
۴۰۳	بیان سوانح و حوادث سال دویست و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۴۰۷	بیان وقایع سال دویست و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۴۰۷	اشاره
۴۰۸	بیان حوادث و سوانح سال دویست و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۴۱۰	بیان وقایع سال دویست و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

۴۱۰	.....	اشاره
۴۱۴	.....	بیان حوادث و سوانح سال دویست و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۴۲۷	.....	بیان وقایع سال دویست و چهاردهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
۴۲۷	.....	اشاره
۴۲۹	.....	بیان حال ابی دلف قاسم بن عیسی با مأمون بن هارون
۴۳۰	.....	بیان حکومت و فرمانروائی عبدالله بن طاهر از جانب مأمون در خراسان
۴۳۱	.....	بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهاردهم هجری
۴۳۳	.....	بیان پاره علوم فاخره و آداب باهره و اخلاق ساطعه حضرت جواد علیه السلام
۴۴۴	.....	فهرست جزء اول ناسخ التواریخ احوالات حضرت جواد علیه السلام
۴۵۲	.....	جلد ۲
۴۵۲	.....	مشخصات کتاب
۴۵۲	.....	اشاره
۴۵۵	.....	[ علوم فاخره و آداب باهره و اخلاق ساطعه ] حضرت جواد علیه السلام
۴۷۱	.....	بیان وقایع سال دویست و پانزدهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله
۴۷۱	.....	اشاره
۴۷۴	.....	بیان برخی از حوادث و سوانح سال دویست و پانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۵۱۰	.....	بیان علت حرکت فرمودن حضرت امام محمد جواد علیه السلام با ام الفضل بجانب مدینه طیبه
۵۱۳	.....	بیان اراده مأمون بن هارون الرشید در قتل حضرت جواد علیه الصلوٰه والسلام
۵۲۲	.....	بیان انزجار طبع مبارک حضرت امام محمد تقی سلام الله علیه و حرکت از بغداد و آمدن بمدینه
۵۲۷	.....	بیان وقایع سال دویست و شانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۵۲۷	.....	اشاره
۵۲۸	.....	بیان حوادث و سوانح سال دویست و شانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۵۳۰	.....	بیان وقایع سال دویست و هفدهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم
۵۳۰	.....	اشاره
۵۳۷	.....	بیان حوادث و سوانح سال دویست و هفدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۸۳۴	.....	بیان تفسیر بعضی از آیات شریفه که در کتب عدیده از حضرت جواد علیه السلام و ارداست بعلاوه بعضی از بیانات
۸۵۲	.....	فهرست جزء دوم ناسخ التواریخ احوالات حضرت جواد علیه الصلاٰه والسلام
۸۵۹	.....	جلد ۳
۸۵۹	.....	مشخصات کتاب
۸۵۹	.....	اشاره
۸۶۲	.....	[ تفسیر بعضی از آیات شریفه ] بروایت از امام جواد علیه السلام
۸۸۷	.....	بیان ایفاد کتب مأمون بن هارون بعمال و حکام امصار در امر خلافت معتصم
۸۸۸	.....	بیان خبر مرض و سبب حصول آنمرض که وفات مامون در آنمرض روی داد
۸۹۴	.....	بیان وصیت عبدالله مأمون ابن هارون الرشید و انجام کار او
۹۰۲	.....	بیان وفات عبدالله مأمون بن هارون الرشید و کیفیت آن
۹۰۵	.....	بیان مقدار عمر و مدت خلافت و زمان مرگ و مدفن مأمون
۹۰۹	.....	بیان شمایل مامون بن هارون و ازواج مأمون و اولاد او و کسانیکه از وی و افراد ایشان راوی بود
۹۱۴	.....	بیان پاره روایاتی که از مأمون الرشید در کتب سیر مسطور است
۹۳۰	.....	بیان پاره سیر و اخبار و لطایف و ظرایف مأمون
۹۳۴	.....	بیان علوم مختلفه و ادبیات و حافظه مأمون و حکایاتی که راجع باین مطلب است
۹۶۰	.....	بیان اوصاف حمیده عبدالله مأمون بن رشید و پاره آداب و عادات او

۹۶۹	بیان پاره حکایات که در جو دو بطل و غفو و حلم و حسن خالق و حسن مصاحبت مأمون وارد است
۹۹۳	بیان رؤیای مأمون و دهشت او و تعبیر کردن کرمانی معبر آنخواب را
۹۹۶	بیان امر فرمودن مأمون در ندای منادی که ذمت بری است از یاد کردن معویه بخیر
۹۹۸	بیان بعضی خطب بلیغه و بیانات فصیحه مامون بن هارون الرشید
۱۰۱۰	حکایات و مکالمات مأمون بن هارون با پاره کسانیکه دعوی نبوت ورسالت کرده اند
۱۰۱۶	بیان پاره حکایات و مکالمات مأمون این هارون با جماعت زناده و خارجیان
۱۰۲۵	بیان پاره حکایات مأمون در ایوان مدائن و دخمه انوشیروان و دو گنبد هرمان
۱۰۳۸	بیان پاره حکایات و مکالمات مأمون باجماعت اطباء و منجمین
۱۰۴۲	بیان پاره حکایات متفرقه مأمون با پاره معاصرین از اشخاص متفرقه
۱۰۶۱	بیان پاره حکایات و مکالمات مأمون با بعضی ادباء و فضلا و مردم سخن آور
۱۰۹۶	بیان حکایات و احتجاجات مأمون با پاره از ملحدین و غیر از ایشان
۱۰۹۹	بیان حکایت ابراهیم بن مهدی با مامون و بعضی حکایات متفرقه دیگر
۱۱۲۲	حکایت عباس صاحب شرطه مأمون برای مأمون و بعضی داستان ها و افسانه های دیگر
۱۱۵۴	بیان حکایت مامون با مالک بن سعد و برخی حکایات متفرقه دیگر
۱۱۶۵	بیان پاره کلمات و مقالات مأمون و مکالمات با بعضی فضلاء عصر
۱۱۹۱	بیان حکایت مأمون با یکی از مردم عامه و برخی حکایات متفرقه و بلاغت مأمون
۱۱۹۸	بیان پاره حکایات مأمون با پاره زنها و جواری مختلفه الالوان و الاحوال
۱۲۱۰	بیان پاره حکایات و کلمات مأمون در محاسن طرب و شراب ناب
۱۲۱۵	بیان حکایت مامون با مردی از اهل بصره و بعضی حکایات او با دیگران
۱۲۴۵	حکایت پاره وزراء و رجال دولت مأمون که در عصر مأمون وقوع یافته است
۱۲۵۶	فهرست جزء سوم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام محمد جواد علیه السلام
۱۲۶۶	درباره مرکز

# ناسخ التوارىخ زندگانی امام محمد تقی جواد الائمه عليه السلام

## مشخصات کتاب

جزء اول از ناسخ التوارىخ زندگانی معصوم نهم حضرت امام محمد تقی جواد الائمه عليه السلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

محمد باقر بهبودی

خیراندیش دیجیتالی : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم نرگس قمی

ص: 1

جلد 1

اشاره



جزء اول از ناسخ التواریخ زندگانی معصوم نهم حضرت امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلینخان سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

ص: 3

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين وهو المعين

الحمد لله رازق العباد خالق البلاد ورافع السبع الشداد ومشيد الارضين بالاو تاد والصلوة والسلام على محمد وآله الى يوم التناد وبعدها كمتربنده خالق ماه و مهر وزير تاليفات مشير افخم عباسقلى سپر غفر ذنوبه عرضه مى دارد كه در اين روز دوشنبه پانزدهم شهر شعبان المعظم توشقان نيل سعادت تحمیل سال يكهزار وسيصد و سى وسوم هجرى نبوى صلى الله عليه وآله وسلم كه مطابق عهد ميمون و روزگار همايون شاهنشاه جمجاه ماه كلاه مهر پيشگاه افلاطون دانش ارسطو انتباه بدر ملوك كيان فخر سلاطين پيشداديان ملك الملوك عجم اسد الاسوداجم الممدوح فى العرب والعجم يادگار فريدون وجم شهريار تاجدار بختيار ترك و ديلم برترين سلاطين مملكت ايران ظل ظليل ايزدمنان بنده خاص حضرت إله سلطان بن سلطان بن سلطان العادل والخاقان البازل خديو كامكار نامدار سلطان احمد شاه قاجار خلد الله تعالى آيات دولته وعلامات شوكتته الى يوم القرار است بفضل خدا و توجه ائمه هدى و اقبال سايه خدا شروع به نگارش جلد اول كتاب احوال شرافت اتصال حضرت ولى خالق عباد وشفيع يوم امام تاسع و سيد قانع حجة الله تعالى على جميع الموجودات جناب ابى جعفر ثانى عد بن على النفى الجواد صلوات الله وسلامه عليه وعلى آبائه الطاهرين واولاده المعصومين ابد الابدین مينمايد .

ص: 4



سعادت و میمنت این روز فیروز مولود مسعود حضرت صاحب الامر والزمان خلیفة الرحمن شريك القرآن عجل الله تعالى فرجه وجود و شرف وجود حضرت جواد مطلق را در حضرت حق شفیع می نماید که این بنده حقیر و پرستنده کثیر التقصیر را بهترین توفیق رفیق فرماید و حدت بصر و قوت نظر و حفظ حافظه و ذوق ذائقه و توسل بحق و اولیای حق را در هر روز بر پیشین روز بیفزاید تا بر همین نهج و کمال صحت و اتقان ، حالات ائمه هدی صلوات الله علیهم را تا خانمه احوال حضرت خاتم الاوصیاء حجة الله تعالى علی الخلائق اجمعین ، بأن نحو که پسندیده خدا و مصطفی و ائمه هدی است در مجلدات عدیده تحریر نماید و این بنده شرمنده را کماکان بقلم و رقم و معاونت و معاضدت و مساعدت احدی از آحاد مردم محتاج نسازد .

و بارمنت احدی را جزائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین بردوش ناتوان این عبد ضعیف حمل نفرماید و پس از اتمام تمام احوال سعادت اشتمال حضرات ائمه طاهرین بزیارت مراقد منوره و مشاهد مطهره فرد فرمایشان و رسول خداوند منان و خانه ایزد سبحان فایز و بتقویت دین و ترویج شرع متین مباهی و نایل فرماید که اوست شنونده بعید و قریب و اوست بهر سؤال و مسئلتی دانا و قادر و مجیب .

ص: 5

محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کتاب کافی رقم فرموده است که ولادت با سعادت حضرت امام انام محمد بن علی جواد سلام الله علیهما در شهر رمضان المبارک سال یکصد و نود و پنجم هجری روی داد .

در مناقب ابن شهر آشوب مینویسد ولادت حضرت امام محمد تقی جواد علیه السلام در مدینه طیبه در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان المبارک و بقولی پانزدهم آن ماه و بقول ابن عیاش در روز جمعه دهم شهر رجب سال یکصد و نود و پنجم روی داد، در کشف الغمه مسطور است که ولادت آنحضرت در شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم اتفاق افتاد در فصول المهمه مسطور است که ولادت آنحضرت در شهر مدینه در نوزدهم شهر رمضان المعظم سال یکصد و نود و پنجم هجری اتفاق افتاد .

در اعلام الوری می نویسد تولد آنحضرت در شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم هفده شب از ماه رمضان گذشته و تقولی در شب جمعه نیمه رجب و بروایت ابن عیاش روز جمعه نیمه رجب روی داد.

در ارشاد مفید علیه الرحمه مسطور است که مولد حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام در شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم روی داد، در نور الابصار مسطور است که ولادت آن حضرت در روز نوزدهم شهر رمضان المعظم سال یکصد و نود و پنجم روی داد، در کتاب مطالب السئول محمد بن طلحه شافعی میگوید ولادت با سعادت حضرت جواد علیه السلام شب جمعه نوزدهم شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم و بقولی دهم شهر رجب همان سال روی داد .

در تذکره ابن جوزی می گوید ولادت آنحضرت در سال یکصد و نود و پنجم هجری روی داد و نیز در بحار الانوار روایت میکنند که ولادت آن حضرت در سال یکصد و

و نود پنجم بود و هم بروایت دیگر مطابق روایت مناقب ابن شهر آشوب رقم شده است که مذکور شد و در دروس شهید علیه الرحمه ولادت با سعادتش در شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم اتفاق افتاده است .

و در تاریخ غفاری ولادت همایونش در شب جمعه پانزدهم شهر رمضان المبارک روی داده است میگوید بگو در هر روزی از شهر رمضان اللهم صل علی محمد بن علي امام المسلمين الی قوله وضاعف العذاب علی من شرك فی دمه وهو المعتصم در مصباح کفعمی مروی است که ابن عیاش گفت از ناحیه مقدسه بیرون آمد بدست شیخ کبیرا بی القاسم رضی الله عنه اللهم انی استنک بالمولودین فی رجب محمد بن علي الثاني وابنه علي بن عمدا المنتجب الدعاء.

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید کفعمی در حواشی بلد الامین بعد از ذکر کلام شیخ و پاره اصحاب ما علیهم الرحمه مینویسد گویا ایشان بر این روایت وقوف نیافته اند و در این مقام وارد کرده اند سئوالی و جواب داده اند از آن و صفت این دو این است که اگر بگوئی حضرت امام محمد جواد و امام علي نقی هادی علیهما السلام در شهر رجب متولد نشدند پس چگونه حضرت حجة الله صاحب العصر عجل الله تعالی می فرماید بالسولودین فی رجب در جواب میگویم مقصود توسل باین دو امام بزرگوار عالی مقدار است در ماه رجب نه این که هر دو در شهر رجب متولد شده باشند.

مجلسی اعلی الله مقامه می فرماید آنچه یاد کرده اند مقرون بصحت نیست اما اول برای این که قبول این قول ابطال روایت ابن عیاش را می نماید که دهم رجب باشد با این که شیخ مذکور داشته است و اما ثانیاً برای این است که تخصیص توسل باین دو امام بزرگوار بمه رجب ترجیح من غیر مرجح است اگر لحاظ ولادت در این ماه در کار نباشد و اما ثالثاً بر این است که اگر این امرچنان باشد که مذکور داشته اند حضرت حجت علیه السلام می فرمود الامامین و نمی فرمود المولودین ملخص کلام کفعمی همین است رحمه الله تعالی .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ولادت آنحضرت روز سه شنبه پنجم شهر

رمضان و بقولی نیمه شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم هجری بوده است و ابن اثیر چون وفات آنحضرت را در سال دویست و بیستم در ماه ذی الحجه و مقدار عمر مبارکش را بیست و پنجسال مینگارد مکشوف میشود که ولادت آنحضرت در سال یکصد و نود و پنجم بوده است و ابو علی در رجال کبیر ولادت ذی سعادت ابی جعفر ثانی علیه السلام را در مدینه طیبه در شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم تصریح می نماید و بیاره اقوال مذکوره دیگر نیز اشارت میکند در تاریخ الخمیس نیز وفات آنحضرت را در سال دویست و بیست و پنجم و سن مبارکش را بیست و پنجسال و با این تقریر ولادت همایونش در سال یکصد و

نود و پنجم میشود .

مسعودی در مروج الذهب مینویسد در سال دویست و نوزدهم در پنجم ذی الحجه در خلافت معتصم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام وفات کرد و بیست پنج سال از عمر مبارکش برگذشته بود و در زمان وفات پدر بزرگوارش علی بن موسی الرضا علیه السلام هفت سال و هشت ماه از عمر شریفش بر آمده بود و چون آخر سال دویست و نوزدهم و اول بیستم میشود و نیز مقدار سن شریفش در زمان وفات پدر بزرگوارش را بآن تقریب یاد میکند ولادت با سعادتش در همان سال یکصد و نود و پنجم خواهد بود، اما مسعودی در ذیل احوال واثق خلیفه نیز میگوید بعضی گفته اند که ابوجعفر محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام در خلافت واثق وفات کرد و سن مبارکش به آنجا رسیده بود که در ذیل احوال معتصم از همین کتاب مقدم و مذکور داشتیم و هم از آن کلمات نصایح آمیز در حق واثق و خطاب باو می نویسد و نیز مینویسد واثق در سال دویست و بیست و هفتم بر مسند امارت و خلافت بنشست و این خبر با قول هیچ مورخی مطابق نیست عجب تر این که میگوید سن مبارکش همان است که در خلافت معتصم مذکور داشتیم پس با آن تصریحی که در آنجا نمود و مطابق سایر روایات چگونه اگر در زمان واثق وفات کرده باشد بیست و پنج ساله خواهد بود قریب ده سال تفاوت مینماید مگر این که این مسئله را به حضرت امام علی نقی نسبت بدهند آن نیز نشاید چه وفات آن حضرت

ص: 8

در سال دویست و پنجاه و چهارم در زمان خلافت معتز بالله خلیفه بوده است و الله تعالی اعلم .

در روضة الشهداء می نویسد ولادت باسعادت امام محمد تقی علیه السلام روز جمعه یازدهم رجب و بقولی نیمه رمضان المبارک سال یکصد و نود و یکم و وفات آنحضرت را در زمان خلافت معتصم بعد از وفات مأمون و موت او در حدود سال دویست و بیست و ششم و مرگ واثق در سال دویست و یکم است و توضیح این مسائل انشاء الله تعالی در سال وفات آن حضرت خواهد شد .

و در تاریخ روضة المناظر ابی الولید بن الشحنة میگوید در سال دویست و بیستم هجری محمد الجواد بن علی بن موسی الرضا بن موسی الکاظم علیهم السلام وفات کرد و در این وقت بیست و پنج سال از عمر مبارکش برگزیده و این قضیه در ایام حکومت معتصم بود و در این جا میرسد که ولادت همایونش در سال یکصد و نود و پنجم بوده است و در تاریخ منتظم ناصری نیز وفات آنحضرت و مقدار سن مبارکش مذکور و ولادتش را در یکصد و نود و پنجم هجری مرقوم میدارد و در فوحات القدس جرجانی مسطور است که ولادت آنحضرت در سال یکصد و نود و پنجم در روز جمعه ده روز از شهر رجب گذشته در مدینه طیبه روی داده است.

در بحر الجواهر مسطور است که ولادت حضرت امام محمد تقی علیه السلام در دهم ماه مبارک رجب بوده است و بروایت مقدم داشته روز جمعه نیمه ماه رمضان یا نوزدهم ماه در مدینه طیبه دانسته است در تذکره الائمة مسطور است که ولادت آنحضرت در روز جمعه پانزدهم شهر رمضان المبارک یا نوزدهم آناه در سال یکصد و نود و پنجم هجری در مدینه طیبه روی نمود و میگوید سن مبارک آنحضرت را بعضی در زمان وفات پدر بزرگوارش نه سال دانسته اند و برخی هفت سال.

راقم حروف گوید: روایت نه سال در صورتی که شهادت حضرت رضا علیه السلام را موافق بعضی روایات در دویست و چهارم بدانند موافق توان شمرد . در زینة المجالس مسطور است که ولادت باسعادت آن حضرت در هفدهم شهر

رمضان سال یکصد و نود و پنجم هجری بود و در زمان وفات پدر بزرگوارش بقول اصح هفت سال و چند ماه از عمر شریفش سپری گشته بود در کتاب حبیب السیر مسطور است که ولادت باسعادت آن امام والامقام در هفدهم شهر رمضان المبارک سال یکصد و نود و پنجم روی داد و محل ولادتش مدینه طیبه بود و بعضی در دهم شهر رجب گفته اند و در زمان رحلت امام رضا علیه السلام هفت سال و چند ماه داشت .

صاحب روضة الصفا می نویسد ولادت حضرت جواد علیه السلام بروایتی هجدهم شهر رمضان سال یکصد نود و پنجم در مدینه طیبه اتفاق افتاده است و بعضی در روز جمعه یازدهم رجب دانسته اند در همان سال مذکور در کتاب جلاء العیون مسطور است که سال ولادت موفور السعادتش با اتفاق در یکصد نود و پنج هجری است و اشهر آن است که روز ولادتش در جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی علیه الرحمه از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت بالاتفاق در مدینه طیبه اتفاق افتاده است و باین خبر و استبعاد آن از طرف علامه مجلسی علیه الرحمه اشارت رفت . -

و در ریاض الشهاده ولادت آنحضرت را در نوزدهم یا پانزدهم شهر رمضان سال یکصد و نود و پنجم هجری خبر میدهد و میگوید بعضی گفته اند تولد آنحضرت در دهم شهر رجب آنسال روی داد و موید این خبر آن دعائی است که از ناحیه مقدسه بر دست شیخ جلیل ابوالقاسم بن روح بیرون آمده است چنانکه در این فصل مذکور شد و میگوید چون حضرت رضا علیه السلام از دار زوال انتقال یافت حضرت جواد علیه السلام هفت سال داشت و فاضل سبزواری در بهجة المباحج خلاصه مباحج المهیج ودلات آنحضرت را روز جمعه دو شب از شهر رجب سال مذکور و بقولی هجدهم رمضان در شب جمعه و به قولی نیمه ماه رجب سال مذکور در مدینه طیبه رقم کرده است .

در جنات الخلود می نویسد ولادت آن حضرت در شب جمعه و بروایتی روز جمعه دهم شهر رجب و بقولی پانزدهم یا هجدهم شهر رمضان و بروایتی دوازدهم آن ماه وقول اول اصح است در سال یکصد و نود و پنجم هجری در مدینه طیبه در ایام سلطنت

مأمون بوده است .

بالجمله در سایر کتب تواریخ و اخبار نیز بیرون از آنچه ازین کتب معتبره یاد کردیم مرقوم نداشته اند و از این جمله اقوال اولاً معلوم شد که سال ولادت آنحضرت در یکصد و نود و پنجم هجری و محل ولادت قرین السعادتش مدینه طیبه و ماه ولادتش در رمضان المبارک و روز ولادت روز جمعه دور نیست که روز نوزدهم رمضان المبارک غلبه داشته باشد اگر چه مجلسی روز پانزدهم شهر رمضان را مقدم می و از این که بگذریم میتوانیم روزدهم شهر رجب را چنان که صاحب جنات الخلود بر دیگر اقوال ترجیح میدهد ترجیح بدهیم. خداوند تعالی به حقایق امور اعلم است .

### **بیان نام و نسب والد ماجده حضرت امام محمد تقی علیه السلام و کیفیت تولد آنحضرت**

پدر بزرگوار این امام والا مقام حضرت امام رضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است که فرش و عرش با این اسامی همایون بدون حایل و ستون بر پای و تمام مخلوقات از برکات محمد و آل محمد ائمه معصومین علیهم السلام موجود شده اند ما در عصمت پرورش ام ولدی مسماه به خیزران و بقولی ریحانه و بقولی جرباء و بقولی داره و بروایتی سببکه نوبیه و بحدیثی سکینه مریسیه و بروایت ابن شهر آشوب آن صدف دره دری بحر امامت را دره میخواندند و مریسیه بود و از آن پس حضرت امام رضا علیه السلام او را خیزران نامید و او از خانواده ماریه قبطیه بود و بقولی سببکه نام داشت و نوبیه بود بروایتی ریحانه نام داشت و کنیتش ام - الحسن بود.

در کافی نیز میفرماید ما در آنحضرت ام ولدی بود که او را سببکه نوبیه می خواندند و بعضی گفته اند نامش خیزران است و بروایتی از اهل بیت ماریه قبطیه مادر

سعادت سیر حضرت ابراهیم پسر رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم است مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون مینویسد اشهر آن است که نوبیه بوده است و بعضی مرسیه نوشته اند و شیخ مفید در ارشاد میگوید ما در حجت پرورش ام ولد و نوبیه و او را سبیکه می گفته اند و در جنات الخلود میگوید بهر تقدیر از مردم نوبه حوالی حبشه از خویشاوندان جاریه قبطیه که نجاشی حکمران حبشه تقدیم حضور مبارک رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم نموده بود مروی است که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بتوسط یزید بن سلیط باین ام ولد سلام رسانیده بود چنان که در ذیل احوال حضرت کاظم و امام رضا علیهما السلام در خیر یزید بن سلیط مذکور نمودیم و از این پس نیز در ذیل نصوصی بر امامت حضرت جواد علیه السلام مذکور میشود و بقول صاحب بهجة المباحج ، والده آنحضرت مکینه و بقولی صفیه و او از حبشه بود و به روایتی حصانه و نیز دره گفته اند نام داشت و امام رضا علیه السلام خیز رانش نامید در ضمن اخبار نوبیه مدح او در خصوص امام محمد تقی علیه السلام وارد شده است چنان که رسول خدا فرمود « بأبي ابن خيرة الاماء ابن النوبية الطيبة الفم المنتجة الرحم .

یاقوت حموی می نویسد نوبه بضم نون و سکون واو و باء موحد و هاء بلاد واسعه عریضه در جنوبی مصر است و مردم آن نصاری و اهل عیش و عشرتی کامل و اسم شهر نوبه د مقله و دارالملک بر ساحل بحر واقع است و طول بلدایشان بانیل هشتاد شب است و از دمقله تا اسوان اول عمارت مصر چهل شب مسافت است و از اسوان تا فسطاط مصر پنج شب بعبر مسافت است و بلد ایشان بشهر یمن بسیار شبیه است و برجهای بسی عظیم دارند و نوبه نیز نام شهر کوچکی است در افریقیه و هم نام موضعی است که سه روز تا مدینه طیبه مسافت دارد.

مریسه بفتح میم و کسر راء مهمله مشدده و باء حطی ساکنه و سین مهمله قریه است در مصر و ولایتی است از ناحیه صعید مصر و صاحب جنات الخلود سکینه بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون یاء حطی و فتح نون تصحیح می نماید ابن شهر آشوب در مناقب از حکیمه خاتون دختر حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام بسند معتبر



روایت کرده است که چون زمان ولادت حضرت جواد و بار نهادن خیزران ام ابی جعفر علیه السلام در رسید امام رضا علیه السلام مرا بخواند و فرمودهای حکیمه « احضری ولادتها و ادخلی وایاها والقابله بیتاً » امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید هنگام ولادت حاضر باشی من در خدمت آن حضرت بماندم .

چون شب در رسید مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و چراغی برای ما بگذاشت و در را بروی ما بست چون او را درد زائیدن در بود چراغ خاموش شد و در پیش او طشتی بود و بقولی وی را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد از خاموش شدن چراغ غمگین شدیم و در این حال اندر بودیم ناگاه دیدیم آن تا بنده خورشید فلك امامت و رخشنده نور آسمان ولایت از افق رحم طلوع و در میان طشت نزول فرمود و بر آن حضرت پرده نازکی مانند جامه احاطه کرده چنان نور و فروز آن حضرت ساطع گردید که تمام آن حجره روشن و منور شد و از چراغ بی نیاز شدیم و با مادرش گفتم این نورمبین از چراغ بی نیاز کرد و منصرف گردیدیم و من آن نور یزدانی و امام سبحانی را برگرفتم و در دامان خود بگذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور ساختم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره تشریف قدوم داد و از آن پس که اندام همایونش را در جامهای مطهر پوشیده بودیم در بر گشود و آن گوشواره عرش امامت را از ما بگرفت و بگواهواره عزت و کرامت جای داد و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود ازین گواهواره کناره مجوی و به روایتی خود آن حضرت در تمام آنشب مهد جنبان آن گوهر کان ولایت بود و با فرزند ارجمندش رازها و اسرار در میان و پوشید سخنها بر زبان داشت .

و چون روز سوم بردمید حضرت جواد علیه السلام دیده حق بین خود را بسوی آسمان برگشاد و بطرف یمین و یسار نظر فرمود و با زبانی بسی فصیح و بیانی بسی ملیح ندا کرد « اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله » چون این حال غریب و کردار عجیب را از آن فروز بخش عالم نگران شدم بحضرت رضا علیه السلام بشتافتم و آنچه را دیده و شنیده بودم در کمال فزع و سرکشتگی بعرض رسانیدم و گفتم از این کودک نشانی عجیب

نگران شدم فرمود این چیست پس آن خبر بگذاشتم فرمود « یا حکیه ما ترون من عجایبه اکثر » ای حکیمه آنچه بعد از این از عجائب حالات وی مشاهده خواهید نمود بیشتر از آن باشد که اکنون ملاحظت نموده اید .

در مدینه المعاجز از صفوان از حکیمه دختر ابوالحسن موسی علیه السلام مروی است که چون مادر ابو جعفر علیه السلام با نحضررت بارور گشت مکتوبی بحضرت امام رضا علیه السلام بعرض رسانیدم که خادمه تو حامله شده است در جواب من رقم فرمود در فلان روز فلان ماه آبستن شده فاذا هی ولدت فالزمها سبعة ایام چون بار فرو گذاشت با او هفت روز ملازمت بجوی حکیمه میگوید چون امام محمد تقی علیه السلام متولد شد فرمود اشهد ان لا اله الا الله و چون روز سوم ولادتش در رسید عطسه برآورد و فرمود الحمد لله و صلی الله علی محمد و علی الائمه الراشدين.

و هم در مدینه المعاجز در ذیل معجزات حضرت امام زین العابدین و ولادت باسعادت آنحضرت و حال تولد ائمه هدی سلام الله علیهم و خبر حضرت ابی عبدالله از کیفیت ولادت حضرت موسی کاظم که چون از شکم والده ماجده اش حمیده فرود آمد دست مبارکش را بر زمین نهاد و سرمبارکش را باسماں برکشیده بود فرمود این امارت رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم و امارت وصی بعد از اوست ، ابو بصیر راوی این حدیث شریف میگوید عرض کردم فدایت شوم این چه امارتی است از رسول خدای و امارت وصی بعد از آن حضرت فرمود چون آن شب که بایستی در آن شب بجدم آبستن شوند آینده ای نزد جد پدرم بیامد با جامی که در آن شربتی رقیق تر از آب و نرم تر از کره و شیرین تر از انگبین و سردتر از برف و سفیدتر از شیر بود او را از آن شربت بنوشانیدند و بمقاربت امر کرد و او برخاست و مقاربت نمود و بجدم حامله شدند و چون آن شب که در آن بایستی پدرم آبستن شوند در رسید همان آینده که نزد جدم بیامده بود بدو آمد و او را سقاییت کرد چنانکه جد پدرم را بیاشامانیده بود و همان امر را بدو نمود که با او نمود او نیز برخاست و مقاربت کرد و پدرم آبستن شدند.

و چون آن شب در رسید که بایستی بمن حامل شوند آینده ای پدرم آمد و او را

بیاشامید چنانکه ایشان را سقاییت نموده بود و او را همان امر نمود که ایشان را کرده بود پدرم برخاست و مقاربت فرمود و بمن حامله شدند و چون آن شب در آمد که بایستی بفرزندم آبستن شوند همان آینده بیامد چنانکه ایشانرا آمده و همان رفتار را با من نمود که با ایشان بنمود و من برخاستم و خدا میداند که بآنچه مرا بخشیده بود مسرور شدم و مجامعت نمودم و با این پسر که متولد گردیده آبستن شدند فدونکم واللہ صاحبکم من بعدی ، همانا نطفه امام از همان شربتی است که ترا خبر دادم و چون آن نطفه چهارماه در رحم بماند و روح در آن آشکار شود خداوند تبارک و تعالی فرشته را که او را حیوان نامند بدو فرستد و بر بازوی راستش بنویسد « وتمت کلمة ربك صدقاً وعدلاً لا مبدل لکلماته و هو السميع العليم .

و چون از شکم مادرش توجه بزمین فرماید هر دو دست مبارکش را بر زمین گذارد و سر خود را بر آسمان برکشد « فاما وضع یدیه علی الأرض فانه یقبض کل علم الله انزله من السماء الی الارض واما رفعه رأسه الی السماء فان منادیاً ینادی به من بطنان العرش من قبل رب العزة من الأفق الأعلى باسمه و اسم ابيه یقول یا فلان بن فلان اثبت تثبت فلعلظیم ما خلقتک أنت صفوتی من خلقی ، و موضع سری ، و عیبة علمی و آمینی علی و حیی ، و خلیفتی فی أرضی ، لك ولمن توالاتک أوجبت رحمتی و منحت جنانی و أحللت جواری ، ثم وعزتی و جلالی لاصلین من عاداك أشد عذابی و ان وسعت علیه فی دنیاه من سعة رزقی فاذا انقطع الصوت صوت المنادی أجابه هو و اضعاً یده رافعاً رأسه الی السماء یقول.

اما نهادن هر دو دست مبارکش را بر زمین همانا قبض میکند و میگیرد تمام علوم خدائی را که از آسمان بزمین نازل فرموده است و اما برافراختن سر خود را بسوی آسمان همانا منادی از وسط عرش او را از جانب رب العزه از افق اعلی بنام خودش و نام پدرش ندا میکند ای فلان بن فلان ثابت باش ثابت میمانی سوگند بآن عظمت (1) و آن بزرگی خلقت تو و این کلمه سخت عظیم و خلقتی بالاتر و عظیم تر از هرگونه خلقی است که خداوند عظیم بعظمتش سوگند یاد میکند و میفرماید تو برگزیده من از میان

ص: 15

---

1- بلکه معنی اینست: بخاطر امر سترگی ترا آفریدم .

مخلوق من وموضع سر من وصندوق علم من وامین من بروحي من و خلیفه من در زمین منی برای تو و کسانی که دوست و موالی تو هستند رحمت خود را واجب و بهشت خود را بخشیدم و در جوار رحمت و کرامت خود فرود میآورم .

و بعد از این جمله سوگند بعزت و جلال خودم هر کس را با تو دشمن باشد هر آینه بسخت ترین عذاب خودم او را معذب و بآتش جهنم کیفر میکنم اگر چند در این جهان روزی خود را بروی گشاده گردانم و چون آواز منادی انقطاع بگیرد آن مولود مسعود در حالتیکه دست بر زمین و سر بسوی آسمان دارد در جواب او میگوید «شهد الله انه لا اله الا هو والملئكة واولوا والملئكة واولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا الله العزيز الحكيم میفرماید چون این را یعنی آیه شریفه را بخواند «أعطاه الله علم الاول والاخر واستحق زيادة الروح في ليلة القدر» خداوند عطا میکند باو علم اول و آخر را مستحق فزایش روح میگردد در شب قدر عرض کردم فدایت کردم همان جبرئیل نیست فرمود روح از جبرئیل عظیم تر است همانا جبرئیل از ملائکه میباشد و بدرستیکه روح مخلوقی است که از ملائکه علیهم السلام و بزرگتر و اعظم است آیانه آن است که خداوند تعالی میفرماید « تنزل الملائكة والروح » .

راقم حروف گوید از این پیش در این کتب عدیده در باب روح و عظمت آن و تفسیر « یوم یقوم الروح والملائكة صفا » که تمام ملائکه یک صف و روح در برابر جمله آنها صف بندند شروع عدیده مسطور شده است اما در این کلام مبارك « واستحق زيادة الروح » لطایف عظیمه و بدیعه است و باز مینماید که خدای تعالی نوری در روح ائمه هدی اضافه میگردد که در تمام آفریدگان که صاحبان روح و انواع روح میباشد نیست و جز ایشان را آن لیاقت و استحقاق و شأن و قابلیت نباشد و البته تا دارای روحی خاص و نوری مخصوص نباشند چگونه استعداد و استطاعت آن را یابند که دارای علوم اولین و آخرین باشند چه انبیاء و اولیاء سلف علیهم السلام نیز دانند از حد اول و آخر بیرون نیستند و چون میفرماید در شب قدر پس در تمام ایام ولیالی روزگار که شب قدر را دارا باشد و خدای خودداند کدام شب است دائماً افاضت علوم یزدانی بایشان میشود

و هم در آن کتاب از ابن مسکان مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود « اذا خلق الله الامام فی بطن امه یکتب علی عضده الایمن وتمت کلمة ربك صدقاً عد لا لا مبدل لکلماته وهو السميع العليم » چون خداوند تعالی امام را در شکم مادرش خلق کرد بر بازوی راست او آیه شریفه مذکوره را مینویسد و هم از یونس بن ظبیان مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم میفرمود چون امام خواهد امامی برای او آستین شوند هفت برگ از بهشت برای او میآورند و امام آن اوراق را میخورد پیش از آنکه موافقه نماید و چون در رحم قرار گرفت در شکم مادرش کلام را میشنود و چون مادرش او را وضع نمود ستونی از نور در میان آسمان و زمین برای او بر پای میدارند که میبیند ما بین مشرق و مغرب را ، إلی آخر الخبر .

و هم از یونس بن ظبیان مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود چون خداوند خواهد روح امامی را قبض فرماید و بعد از وی امامی را خلق کند قطره از زیر عرش بزمین فرورسند که بر میوه یا بقله برسد و آن امامی که خلق میشود از او نطفه امامی که بعد از وی سخن میکند آن ثمره یا آن بقله را بخورد، خداوند تعالی از این قطره نطفه در صلب او بیافریند و از آن پس آن نطفه برحم میرسد و چهل روز مکث میکند و چون چهار ماه بر آن برگذشت بر بازوی راستش آیه مذکوره را مینویسند و چون بزمین آمد حکمت بدو عطا شود و بزینت علم و بردباری مزین و بلباس هیبت ملبس گردد و برای او مصباحی از نور قرار میدهند که بآن ضمیر را یعنی پوشیده و آنچه در ضمیر است میشناسد و سایر اعمال را بآن میبیند و هم از آنحضرت در ضمن خبری دیگر مسطور است که فرمود نطفه امام از بهشت است.

و هم از ابوبصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود امام می شناسد نطفه امامی را که امام بعد از وی از آن است.

و هم در آن کتاب از اسحق بن جعفر مروی است که گفت از پدرم علیه السلام شنیدم فرمود چون امهات اوصیاء بایشان حامل شوند حالت فترت و سستی بایشان روی کند مانند

غشیه و آن حامله در آن حال آنروز را اگر روز باشد یا آنشب را اگر شب باشد میگذراند و از آن پس در خواب خود مردی را می بیند که او را به پسری علیم حلیم بشارت میدهد و ازین خبر شادمان و از آن پس از خواب بیدار میگردد، پس از جانب راست خودش در يك طرف آن بیت صدائی میشنود که میگوید حامل بخیر شدی و بخیر و خوبی روی می آوری و خیر را بار آوردی بشارت باد ترا به پسری حلیم علیم آنگاه حالت خفت سبکی در بدن خود و بعد از آن اتساعی در هر دو پهلو و شکم خود مییابد و چون نه ماه از مدت حملش برآمد در آن حجره حس شدیدی می شنود .

و چون آن شب درآمد که بار حمل فرومیگذارد در آن حجره برای او نوری ظاهر شود که جز آن زن و پدرش هیچ کس نبیند و چون او را از شکم بگذاشت قاعداً متولد شود و او را بردهند تا متربعاً بیرون آید و از آن پس مستدیر گردد بعد از آنکه بزمین رسد و از جانب قبله تخطی نفرماید هر آنجا که روی مبارکش باشد و از آن پس سه عطسه برآورد و با انگشت مبارکش بتحمید اشارت نماید و چون متولد شود ناف - بریده و مختون باشد و هر دو دندان رباعی او از بالا وزیر و هر دو دندان ناب و هر دو دندان ضحك او پدید است و در پیش رویش جامی مانند سببکه زر باشد و آنروز و آن شب از هر دو دستش زرناب روان گردد و انبیاء عظام بر این حالت هستند چون متولد گردند و بدرستیکه اوصیاء اعلای از انبیاء علیهم السلام باشند.

و هم در آن کتاب از ابو بصیر مروی است که از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدیم میفرمود همانا در آن شب که امام متولد میشود هیچ مولودی در آن شب متولد نگردد مگر اینکه مؤمن باشد و اگر در زمین شرك تولد گیرد خداوند او را از برکت امام بسوی ایمان نقل کند و از این گونه اخبار در شرح موالید ائمه علیهم السلام وعلامات امامت مذکور نموده ایم .

در جلاء العیون مسطور است که حضرت رضا در شب ولادت آنحضرت تاصبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام او میرسانید و در ذیل همین فصل بتقریب باین خبر اشارت رفت .

## بیان پاره حکایات و روایاتی که بعد از ولادت حضرت ابی جعفر علیه السلام روی داده است

در بحار الانوار از عیون المعجزات و در مدینه المعاجز و بعضی کتب دیگر مسطور است کلیم بن عمران گفت در حضرت امام رضا علیه السلام گفتم خدای را بخوان تا فرزندی روزی بگرداند فرمود انما ارزق ولداً واحداً وهو يرثني خداوند يك نفر فرزند عطا میفرماید و او وارث من است و چون حضرت ابی جعفر علیه السلام متولد شد امام رضا علیه السلام با اصحاب خود فرمود:

ولدلی شبیه موسی بن عمران فالق البحار و شبیه عیسی بن مریم قدست ام ولدته قد خلقت طاهرة مطهرة ثم قال الرضا علیه السلام يقتل غضباً فیبکی له اهل السماء و یغضب الله تعالی علی عدوه و ظالمه فلا یلبث الا یسیراً حتی یعجل الله به الی عذا به الالیم و عقابه الشدید و کان طول لیلته یناغیه فی مهده: خداوند تعالی فرزندی بمن کرامت فرموده است که مانند موسی بن عمران است که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که خداوند تعالی مقدس گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده بود پس از آن امام رضا علیه السلام فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته میشود و بر وی خواهند گریست اهل آسمانها و خداوند تعالی غضب خواهد کرد بردشمن و کشنده و ستم کننده بر او و پس از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید و بزودی بعذاب الهی و اصل میگردند و در شب ولادت او آن حضرت تا صبح در گاهواره با او سخن میراند و اسرار الهی را بروی مکشوف می آورد.

و هم در مدینه المعاجز و غیره از زکریا بن یحیی بن النعمان صیرفی مصری مروی است که از حضرت علی بن جعفر شنیدم با حسن بن حسین بن علی بن حسین حدیث میداند و میگفت سوگند با خدای نصرت کرد خدای تعالی ابوالحسن رضا صلوات الله علیه را حسن گفت آری سوگند با خدای جعلت فداک همانا برادران امام رضا بر آن حضرت بغی و عدوان ورزیدند، علی بن جعفر علیه السلام گفت آری واللہ ما نیز که عموهای او

هستیم بر آن حضرت ستم کردیم حسن با جعفر گفت جعلت فداك كيف صنعتم فاني لم احضر كم فدایت شوم چه کردید چه من در خدمت شما حضور نداشتم فرمود برادران امام رضا علیه السلام در خدمتش عرض کردند در میان ما هرگز امامی که گونه دگرگون و سیاه چرده باشد نبوده و این جسارت و بیرون از طریق ادب سخن کردن ایشان برای آن بود که شاید بواسطه انکار بنوت امامت از خاندان آنحضرت قطع شود و بآنها پیوسته گردد ازین روی میگفتند آن نشانی که باید در امام محمد تقی نیست امام رضا علیه السلام فرمود هو ابنی وی پسر من است عرض کردند رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم حکم بقافه فرموده است یعنی در اینچنین مواضع که حالت شبهتی در کار باشد حکم بقافه فرموده است وقافه کسانی هستند که بعلم قیافه آگاهند و آنکس را قایف گویند یعنی، پی، شناس هم اکنون در میان ما و تو حکومت بقافه است فرمود ابعثوا ائمة الیهم فاما انا فلا ولا تعلموهم لما دعوتهم ولتکونوا فی بیوتکم فلما جاؤا أقعد وانا فی البستان واصطف عمومته واخوته واخوانه واخذوا الرضا علیه السلام وألبسوه جبة صوف وقلنسوة منها و وضعوا علی عنقه مسحاة وقالوا ادخل البستان کانک تعمل فیہ ثم جاؤا بابی جعفر علیه السلام وقالوا الحقوا هذا الغلام بأبیه.

شما باحضار قافه می فرستید بفرستید اما من نمیفرستم یعنی در من حالت شبهت و تردیدی نیست و این فرزند را از نور و روح و جان خود میدانم هیچ نشاید در طلب قافه فرستم و مردمان را پنداری رسد تا مگر من خود متردد وشاک میباشم، شما اگر بخل دارید و میخواهید تلبیس و تدلیس نمائید و بخیال خود فائز گردید خود دانید و آنچه میکنید و ایشان را آگاهی ندهید که ایشان را برای چه دعوت میکنید و شما در خانهای خود بمانید این کلام علیه السلام نیز دلالت بر کمال اعتماد و اطمینان او داشت بالجمله چون در طلب پیشنهاد بر آمدند حضرت امام رضا علیه السلام را جامه پشمینه پوشیدند و کلاه پشمی بر سر مبارکش بگذاشتند و بیلی بر دوش مبارکش بر نهادند و گفتند در بستان در آی چنانکه گوئی در این بستان مشغول کار زراعت و باغبانی میباشی



راقم حروف گوید: چون کسی تأمل نماید همین آداب جامه و کلاه و بیل باغبانی امروز است که متجاوز از هزار و صد سال قبل ازین معمول بوده است و از اینجا کهنگی جهان و معمول بودن اکثر آداب و عادات مردمان در اغلب دهور معلوم میگردد بالجمله چون جماعت قافه حاضر شدند، حاضران حضرت ابی جعفر را حاضر ساختند و گفتند وی را پیدر خودش ملحق سازید و عموها و عمه زادگان برگرد وی جمع شده آن نوگل بوستان ولایت و نونهال باغستان امامت را در میان خود بنشانند، جماعت پی شناسان نظری بیفکنند و گفتند در اینجا کسی که پدر وی باشد نیست لیکن این شخص عم پدرش و این شخص عم خودش و این يك عمه اوست و اگر او را در اینجا پدری باشد همانا صاحب بستان است فان قدمیه و قدمیه واحده چه قدم هر دو یکی است و چون حضرت ابی الحسن علیه السلام بازگشت گفتند وی پدر این کودک است .

علی بن جعفر میگوید چون این سخن را بشنیدم از جای برخاستم و آب دهان ابو جعفر علیه السلام را بمکیدم و دست بگردنش در آوردم و عرض کردم گواهی میدهم که تو حجت خداوندی بر خلق این وقت حضرت امام رضا علیه السلام بگریه در آمد و از آن پس فرمود یاعم الم تسمع ابی و هو يقول قال رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم بابی ابن خیرة الاماء ابن النویبة الطیبة الفم المنتجة الرحم ویلهم لعن الله الاعیس و ذریته صاحب الفتنة و یقتلهم سنین و شهوراً و اياماً یومهم خسف و یسقیهم کاساً مصبرة و هو الطرید الشرید الموتور بابیه و جده صاحب الغیبة یقال مات أو هلك ای و ادسلک افیکون هذا یاعم الامنی فقلت صدقت جعلت فداک.

ای عم من آیا از پدرم نشنیدی که میفرمود رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم فرمود پدرم فدا باد پسر بهترین کنیزان پسر نوبیه پاک دهان پاک سیرت و سحیت عصمت پرور و آن حضرت گویا اشارت آن فرمود که مادر بعضی از ائمه مثل امام محمد جواد که جاریه نوبیه و هم چنین جاریه دیگر والده حضرت حجة الله تعالی صاحب الامر و الزمان عجل الله تعالی فرجه است و به نجابت و پاکی رحم ایشان خبر میدهد بعد از آن میفرماید وای برایشان خدای لعنت کند اعییس را و ذریه او را، مراد از اعییس همان سفاح است

که اول عباسیین است و ممکن است که مراد بآن حجاج یا متوکل باشند چه از این دو تن هیچکس شدت و زحمت و بطش و سطوتش بعد از معاویه و یزید بیشتر نیست و در این صورت از ماده عبوس خواهد بود.

و بعضی گفته اند اشارت بمنصور دوانقی از خلفای بنی عباس است و بعضی گفته اند مقصود بنی عباس است که بواسطه تقیه حروف را نقل مکانی نموده است، عبوس بمعنی ترش روئی یوماً عبوساً که در قرآن وارد است یعنی روزی است روز گریه و ناخوشی که ترش میگردد از آن رویها عبیس بروزن زبیر پسر بیهس و پسر میمون نام دو محدث است و عبیس بن هشام بروزن زبیر شیخی است برای طایفه شیعه بعد از آن فرمود چندین سال و ماه و ایام ایشان را میکشند و بیلای خسف دچار و از آب تلخ ناگوار یعنی تلخ آب مصیبات و صدمات سقایت مینماید وی همان طرید شریذ دور افتاده از وطن است که خون جوئی جد و پدرش تواند نمود او صاحب الغیبه یعنی حضرت قائم علیه السلام است که می گویند بمرد و هلاک شد در هر وادی که راه نوشت.

بالجمله امام رضا علیه السلام فرمود اعم باوجود اشارات جدم صلی الله علیه و اله وسلم آیا آن علامات در غیر من و اولاد من خواهد بود .

و هم در آن کتاب از ابوجعفر محمد بن جریر طبری از حضرت اُبی محمد حسن بن علی علیه السلام مرویست که حضرت ابی جعفر سلام الله علیه شدیدالادمه یعنی سبزه تیره بود و مردمان شاک مرتاب در حق آنحضرت برخی سخنان می گفتند و در این وقت بیست و پنجمه از سن شریفش بر گذشته بود و میگفتند وی فرزند امام رضا علیه السلام نیست و میگفتند که خداوند آن جماعت را لعنت کند که وی از شنیف اسود غلام آنحضرت است و پاره گفتند از لؤلؤ است و آنحضرت و حضرت رضا علیهما السلام نزد مأمون بردند و پس از آن حضرت جواد را که این وقت کودک بود بسوی قافه در مکه معظمه در مجمع مردمان در مسجد الحرام حمل نمودند و امام والامقام را بر جماعت قافه و پیشناسان نمایان کردند.

چون قافه بآنحضرت امامت آیت نظر کردند و نظرها بآنحضرت تندوتیز وزیر و روی آورده آنچه باید دقت نموده و انوار ساطعه الهی را در دیدار ولایت آثارش نگران شدند ناگاه همگی در حضور مبارکش بسجده بر زمین افتادند و خاک بوسیدند

و از آن پس برخاستند و بایستادند و با حاضران گفتند یویلکم مثل هذا الكوكب الدرى يعرض على امثالنا وهذا والله الحسب الزكى والنسب المهذب الطاهر والله ماتردد الافي اصلاب زاكية و ارحام طاهره والله ماهو الا من ذرية امير المؤمنين علي بن ابيطالب و رسول الله صلى الله عليه وآله فارجعوا واستقبلوا الله واستغفروا ولا تشكوا فى مثله.

مانند این اختر رخشنده و آفتاب تابنده برج ولایت و گوهر فروزنده درج هدایت را بر امثال ما مردم عرض میدهند سوگند با خدای اینست حسب زکی و نسب مهذب طاهر سوگند با خدای این گوهر اصیل و جوهر نبیل جز در اصلاب زاکیه و ارحام طاهر متردد نبوده و منزل و مأوی نداشته سوگند با خدای این روح مبارك و جسم همایون جزاز ذریه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم نیست هم اکنون از تخیلات واهی خود بازگشت بگیرید و از روی کمال صدق و صحت باطن بخدای تعالی روی کنید و از آن گفتار ناهنجار استغفار و از حضرت قادر قهار خواستاری آمرزش و گذشت نمائید و هرگز در مانند چنین وجودی مبارك و اختری همایون شك نیاورید .

راوی می فرماید در این هنگام حضرت جواد سلام الله علیه را بیست و پنج ماه از سنین عمر مبارك برگزیده بود پس باز بانی گذرنده تر از شمشیر و فصیح تر از فصاحت نطق فرمود الحمد لله الذي خلقنا من نور بيده و اصطفانا من بريته و جعلنا أمناء على خلقه و وحيه معاشر الناس انا محمد بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علي سيد العابدين بن الحسين الشهيد بن امير المؤمنين علي بن ابيطالب عليهم السلام و ابن فاطمة الزهراء و ابن محمد المصطفى صلى الله عليه و اله وسلم ففي مثلى يشك و علي و ابوي يفترى و أعرض على القافة .

سپاس خداوند راست که ما را بدست قدرتش از نور خود بیافرید و برگزیده داشت ما را از تمام آفریدگان خود و ما را بر خلق خود و وحی خودش امین گردانید . ای گروه مردمان منم محمد بن علي الرضا پسر موسی کاظم پسر جعفر صادق پسر محمد باقر پسر زین العابدین پسر حسین شهید پسر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و پسر زهراء و پسر محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیهم در مانند من کسی شك می آورد و بر

من و پدر و مادرم بقولی برخدا و بر جدم افترا میندید و چون منی را بر اهل قیافه عرض می دهید؟ و فرمود :

والله اني لأعلم بهم اجمعين وما هم اليه صائرون ا قوله حقاً واطهره صدقاً وعلما ورثنا الله قبل الخلق اجمعين وبعد بنا السموات والارضين قائم لولا- تظاهر الباطل علينا لقلت قولاً يتعجب منه الأولون والآخرون ثم وضع يده على فيه ثم قال يا محمد اسمت كما صمت آباؤك واصبر كما صبر اولوالعزم من الرسل ولا- تستعجل لهم كأنهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا الا ساعة من نهار بلاغ فهل يهلك الا القوم الفاسقون و در بعضی نسخ نوشته اند :گفتند امثل هذا الكوكب الدرى و النور الزاهر . و نوشته اند: ولدته النجوم الزواهر والارحام الطواهر.

و نوشته اند فرمود الحمد لله الذي خلقنا من نوره و فرمود في مثلى يشك وعلى الله تبارك وتعالى وعلى جدى يفترى و فرمود والله لأعلم ما فى سرائرهم وخواطرهم و فرمود قد نبأنا الله تبارك وتعالى قبل الخلق اجمعين وبعد بناء السموات والارضين وايم الله لولا تظاهر الباطل علينا و غواية ذرية الكفر و توتب اهل الشرك والشك والشقاق علينا.

سوگند باخدای من از خود ایشان بخودشان دانا تر هستم و آنچه بآن میرسند و بدل اندر دارند اعلم هستم و آنچه را که میگویم و آشکارا میدارم از روی صدق و حق است و خداوند از آن پیش که موجودات را خلق کند این علم را بما عطا فرموده است و آسمانها و زمینها بوجود ما بر پای است اگر نه آن است که باطل بر ما چیره شده یعنی مشرکان و کفار و ذریه ایشان و اهل بغی و عدوان هجوم آور شده اند بر ما و عالم را ظلمت شك و شرك و شقاق در سپرده است هر آینه سخنی میگفتم و چیزی چند از زبان میگذرانیدم که اولین و آخرین از آن در عجب میشدند و بعد از آن دست مبارك را بردهان ولایت تبیان بگذاشت و فرمود ای عمد خاموش شو چنانکه پدران ساکت شدند و صبر کن چنانکه پیغمبران اولوالعزم صبر کردند و تعجیل مکن که وعده خدائی از بهر این مردم نیست مگر یکساعت از روز گذشته که منقرض شود دولت ایشان و هلاک شوند اهل فسق و بغی و عدوان .

چون ازین کلمات پرداخت بیامد و دست مردی را که در کنار آنحضرت بود بگرفت و براه افتاد و پای مبارک بر رقاب حاضران میگذاشت و میگذشت و همه بوجود مسعود و اطوار و گفتارش مسرور و شادخوار بودند، میگوید سوگند باخدای مشایخ و بزرگان آل ابیطالب بآن گوهر رخشنده آسمان ولایت و نور تابنده گردون درایت همی نگران بودند و از نهایت غرابت و تعجب می گفتند «الله اعلم حیث يجعل رسالته» گفته اند این مشایخ قومی از قبیلہ بنی هاشم از اولاد عبدالمطلب بودند.

در ریاض الشہادہ مسطور است کہ این حکایت در زمان دو سالگی حضرت جواد علیہ السلام بود بالجملہ میگوید این خبر بحضرت امام رضا علیہ السلام رسید و آنچه با پسر ولایت سیرش محمد جواد سلام اللہ علیہ بجای آورده بودند معروض گردید. فرمود حمد مخصوص بخداوند است و از آن پس با آنانکہ از شیعیان بودند و حضور داشتند روی کرد و فرمودہل علمتم مارمیت بہ ماریہ القبطیة وما ادعی علیہا فی ولادہا ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم هیچ میدانید کہ دربارہ ماریہ قبطیہ و آن تہمتی کہ بروی در ولادت فرزندش ابراہیم پسر رسول خدای صلی اللہ علیہ والہ وسلم زدند چه بود؟ عرض کردند ای سید ما نمیدانیم تو داناتری ما را خبر بدہ تا بدانیم.

پس آنحضرت داستان ماریہ و حسد ازواج رسول خدای را بر او و تہمت زدن او را بجریح و مامور شدن امیر المؤمنین علیہ السلام با شمشیر کشیدہ و فرار جریح بر فراز درخت و برافکندن باد جامہ او را و مکشوف گردیدن ممسوحیت و خصی بودن او را چنانکہ در کتب مذکور است برای ایشان داستان کرد بعد از آن فرمود « الحمد لله الذي جعل في وابني محمد اسوة برسول الله صلی اللہ علیہ والہ وسلم وابنه ابراہیم » سپاس خدای را کہ قرار داد در من و پسر محمد جواد تاسی برسول خدای صلی اللہ علیہ والہ وسلم و پسرش ابراہیم علیہ السلام را یعنی همان شرف و شرافت ابراہیم و ماریہ قبطیہ مادر ابراہیم را بفرزندم و مادرش عطا فرمود در ریاض - الشہادہ مینویسد این خبر را در خراسان بحضرت امام رضا علیہ السلام رسانیدند .

راقم حروف گوید اگر حضرت جواد علیہ السلام دو سالہ بود در آنوقت حضرت رضا سلام اللہ علیہ در مدینہ طیبہ تشریف فرما بود چه حرکت امام رضا بطرف خراسان

چنانکه سبقت نگارش یافت در حدود سال دویستم هجری و در آنوقت حضرت جواد پنجساله بود و اگر در مدینه بوده است البته این حکایت در غیاب آنحضرت امکان نداشته چنانکه در خبر سابق و حاضر شدن مدعیان در آن بوستان و جامه باغبان بر حضرت امام رضا پوشانیدن و بیل بردوش مبارکش نهادن و آن کلمات جماعت پی شناسان و آن حضرت باعم گرامیش علی بن جعفر مذکور شد و با این حال اینکه مینویسد رسیدن آن خبر بآنحضرت خواه بخراسان یا جای دیگر یا با حضور مأمون در مکه معظمه و اجتماع در مسجد بیت الله الحرام چه صورت دارد مگر اینکه قائل بدو نوبت شوند:

يك نوبت در زمان دو سالگی آنحضرت با حضور حضرت امام رضا علیه السلام چنانکه در همان خبر سابق و انجمن گردن در باغ روی داده و در آن هنگام مأمون هنوز خلیفه نبوده است که بمکه معظمه آمده باشد و این در صورتی بوده که ولادت حضرت جواد موافق خبری که مذکور شد و خلاف سایر اخبار است در سال نود و یکم باشد و مأمون در رکاب هارون بمکه رفته یا منفرداً مشرف شده باشد چه اگر ولادت آنحضرت در سال یکصد و نود و پنجم باشد و این انجمن در دو سالگی حضرت جواد سلام الله علیه اتفاق افتاده باشد که در نود و هفتم خواهد بود در اوقات خلافت امین و مدار به او با مأمون و توقف مأمون در مرو خواهد بود و او را موقع رفتن بمدینه و مکه نبوده است و امین در سال یکصد و نود و سوم بخلافت بنشست و در محرم سال یکصد و نود و هشتم چنانکه در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام شرح دادیم بقتل رسید .

و نوبت دیگر در اوقات تشریف فرمائی آنحضرت در مرو باشد و جماعت اقوام و اقارب حضرت جواد برای انتقال امر ولایت و امامت چنین انکاری کرده و تقاضائی نموده و در مدینه بمساعدت عامل مأمون یا اجازت باطن مأمون چنین مجلسی و امتحانی نموده باشند و این نیز با دو سالگی حضرت جواد نمیسازد مگر اینکه در سن پنجسالگی پاشش سالگی آنحضرت روی داده باشد و بعد از آن مجلس تفصیل حال را نوشته و برای حضرت امام رضا علیه السلام فرستاده باشند و آنحضرت حکایت ماریه قبطیه را مذکور فرموده باشد و

این نیز معجزه بزرگی است چه اگر این امتحان و اختبار واستکشاف و حضور قافه سخنان ایشان چنانکه مذکور نمودیم روی نمیداد و امر حضرت جواد بر همه مسجل نمیشد حالت تردید باقی می ماند .

### **بیان شمایل گرامت دلایل حضرت پیشوای عباد امام محمد جواد علیه السلام**

در بحار الانوار نوشته است که حضرت جواد علیه السلام معتدل القامه و سفید اندام بوده است صاحب فصول المهمه نیز همچنین گونه روایت کرده است و در تذکره الائمه نیز میگوید حلیه مبارکش سفید وقامت امامت علامتش معتدل بود، صاحب نور الابصار نیز مینویسد صفته ایض معتدل .

و در جلاء العیون مکتوب است که مشهور آن است که رنگ مبارك آنحضرت گندم گون بوده است و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود در ریاض الشهاده و مناقب مذکور است که حضرت جواد علیه السلام بسیار سبزه و گندمگون بود ازین روی پاره شك آوردند در فرزندی امام رضا علیه السلام چنانکه باین حکایات اشارت کردیم .

در جنات الخلود در شمائل مبارکش مینویسد ترکیبی در نهایت نزاکت و ابروهای مقدس پیوسته و باریک و چون گل محمدی سرخ و سفید و چشمهای سیاه گشاده و بینی کشیده باریک که نون و القلم مسوده از آن است و دندانهای ریزه سفید چون در دوشاب و مروارید سیراب و گوشهای بزرگ و دستها و انگشتهای رسا و کشیده و بین الکتفین گشاده و کمر باریک و سینه و شکم هموار و خطی از مویهای رعنا از میان پستانها تا نزدیک ناف آمده و محاسن سیاه و مرغوله و بر هم پیچیده و گردن بلند و قامت متوسط مایل به بلندی و بند و پیوند پای قوی و در یکی از کتفین نقش مهر امامت بگوشت فرورفته بود .

در ارشاد مفید و بحار الانوار و بعضی کتب اخبار مسطور است که حسن بن جهم که در جمله اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام مذکور شد گفت در حضور مبارك امام رضا صلوات الله علیه نشسته بودم پس پسر فرخنده سیرش را که در این وقت کوچک بود بخواند

و او را در دامان من بنشانند و فرمود «جرده و انزع قمیصه» وی را برهنه کن و بیراهانش را بیرون بیاور پس چنان که فرمود پیراهن از تنش برکندم بعد از آن با من فرمود «انظر بین کتفیه» در میان هر دو شانه اش بنگر چون نظر کردم در یکی از دو شانه مبارکش مانند خاتمی داخل گوشت بدیدم پس از آن فرمود «اتری هذا مثله فی هذا الموضع کان من ابی علیه السلام» آیا این خاتم را بدیدی مثل این نشان در این موضع از پدرم علیه السلام بود یعنی همین علامت امامت در کتف پدرم حضرت موسی کاظم علیه السلام نمایان بود و اگر برای تصدیق اخبار سابقه و نوشتن زعمای اهل خیر که نوشته اند آنحضرت شدید السمره بود یا مدعیان گفتند حایل اللون است بگوئیم گندمگون و سبزه بود زبانی بکمال حسن و جمال و فرد فرد اعضای مبارکش ندارد بسی مردم سبزه هستند که ملاحظت ایشان از سفید پوست بیشتر .

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست \*\*\* چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی \*\*\* آن سلیمان زمان است که خانم با اوست

و نیز خواجه حافظ فرماید :

بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد \*\*\* ترا در این سخن انگار کار ما نرسد

اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده اند \*\*\* کسی بحسن و ملاحظت بیار ما نرسد

هزار نقد ببازار کائنات آرند \*\*\* یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد

والبته لطف و عنایت الهی و حضرت امامت پناهی مقتضی این است که در دیدار مبارکش یادگاری از مادر عصمت شعار که رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم تمجید او را فرموده و جدش حضرت امام موسی بشارت این مولود مسعود را از آن نگاهبان دری صدف بحر ولایت داده چنانکه مذکور میشود، باشد چنانکه پیچیدگی موی نیز علامتی است که در اخبار نیز وارد است و اینکه والده بعضی از حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم امهات اولاد بوده اند خدای را در آن حکمتی است والله اعلم .



## بیان اسامی مبارکه حضرت امام محمد جواد صلوات الله و سلامه علیه الی یوم التئاد

نام نامیش محمد است که لفظش نمونه ترکیب بنی آدم است چه ایشان در رحم، بشکل مکتوبی این اسم مبارک باشند بعبری بعد از وجود آمدن بشکل این لفظ است کوفی با تفصیل بدین نحو م]م = لهذا گفته اند هر کس را محمد نام کنند اسم را با مسمی که جد او است مطابقه تامبهم میرسد ..

محمد کش قلم چون نامه در ساخت \*\*\* زمیمش حلقه طوق کمر ساخت

تواند شد ز سر جاش آگاه \*\*\* خرد با جمله دانش حاش

چه پا آراست از خلخال دانش \*\*\* سردین پروان شد پایمالش

چه نام است آنکه در دیوان هستی \*\*\* براو بر او نگرفته نامی پیش دستی

زبانم چون زوی حرفی سراید \*\*\* دل و جانم ز لذت برسر آید

چونام این است نام آور چه باشد \*\*\* مکرم تر بود از هر چه باشد

در تذکره الأئمه مسطور است نام مبارکش محمد است و در تورات هداد است و در انجیل جواد و در کتاب زند پارسیان سما و در کتاب فروهر اعظم و در کتاب قنطره پکیزه و در کتاب دانیال پیغمبر اسیرا و در کتاب انکلیون صدیق و در کتاب قرقف پرهیزکار، و در کتاب والیس و در کتاب کندرال نجیب و در صحیفه آسمانی مرغب فی الله والذاب " عن حرم الله و بروایت دیگر منزل اهل الجنة فی درجاتهم و بروایت دیگر فعال.

راقم حروف : بعضی از کلمات مرکبه چنان مینماید که لقب باشد والله اعلم .

از جمله القاب شریفه مشهوره حضرت امام محمد جواد تقی است که ماخود از تقوی است و پرهیزگاری و خداوند تعالی بهشت را منحصر فرموده است بآنکس که متصف بآن صفت است که بهترین همه صفات است در آنجا که در قرآن میفرماید تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقياً و این لقب مبارک مشهور ترین القاب آنحضرت است.

در بحار الانوار مسطور است سَمِي مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيِّ الثَّانِي عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّقِيُّ جَدَّ أَنْ حَضَرَ فِي يَزْدَانَ فِي نَهَائِي تَقْوَى وَ پرهیزگاری بود لاجرم خداوند تعالی او را از شر مأمون نگاهداری فرمود گاهی که مأمون در حنه مستی بر آن حضرت در آمد و چندان آنحضرت را با شمشیر خود بزد که گمان کرد شهید شده است فوقاه الله شره پس از شر مأمون خداوند بی چون او را نگاهداشت چنانکه در جای خود مسطور آید همانا شان و شرف اهل تقوی و جماعت متقیان در کلام خدا و رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم از آن برتر است که محتاج باشارت باشد.

لقب دوم جواد است که از جود و بخشش است و یکی از اسامی مبارکه الهی اسماء حسناى سبحانى است که بمعنی عطا کننده نعمت عظیمه متواضعه و احسان فرماینده عواطف متکاثره است در حق نیکوکار و نابکار خواه بر حسب اعمال خود مستحق احسان باشند یا نباشند

بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست \*\*\* همه زنده از خوان احسان اوست

و چون در تحریرات سابقه و بیان معانی پاره اسامی مبارکه خداوند تعالی بمعنی آن اشارت شده است بهمین اندازه اکتفا شد .

در فوحات القدس مسطور است که روایت کرده اند که حضرت امام محمد تقی علیه السلام را ازین روی جواد گفتند که امام رضا سلام الله علیه در طوس وفات یافت و حضرت محمد جواد در این هنگام در مدینه طیبه ، بود نماز شام را در بغداد گذاشت و نماز صبح را در طوس ادا فرمود و جواد یعنی دونده و نیز چون آنحضرت از تمام

خلق زمان با جود تراست و جواد بمعنی جود نیز هست آنحضرت را جواد گفتند.

راقم حروف گوید تشریف فرمائی حضرت جواد علیه السلام بطوس بطی الارض بود و مدت توقف برای غسل و کفن پدر بزرگوارش بود چنانکه مذکور شد برای اینگونه اعمال ائمه هدی سلام الله علیهم تعیین وقت و کیفیت زمان و حال و چگونگی نمی توان کرد، لقب سوم مرتضی است که بمعنی برگزیده و انتخاب شده از میان خلق است که از القاب ولی الله الاعظم امیر المؤمنین امین المتقین جواد العالمین علی مرتضی علیه السلام است لقب چهارم منتخب است و آن نیز بهمین معنی است لقب پنجم قانع است چه آنحضرت خود بانداک چیز قناعت فرموده و آنچه آنحضرت را بود در راه خدا میداد و در کتب آسمانی تمنا لقب دارد یعنی کم بسیار علم صاحب جنات الخلود القاب مبارکه

عمر حضرت امام محمدتقی علیه السلام را از این برافزون یاد نکرده است.

در بحار الانوار و مناقب نوشته اند لقب آنحضرت یکی مختار یعنی اختیار کرده شده و چون کسی را اختیار کردند آنچه را اختیار کند مختار و هر چه را امر فرماید مطاع است، در ذیل خبری که در جلد دوم تفسیر برهان از رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم در شرح اسامی ائمه هدی صلوات الله علیهم وارد است میفرماید ثم محمد بن علی المختار من خلق الله علیه السلام و دیگر مرضی بمعنی پسندیده شده است یعنی کسیکه افعال و اعمالش پسند خاطر خلایق است دیگر متوکل است که همیشه او را بر خدای تعالی توکل و از جانب خدای بر همه چیز وکیل و همه کس را بالطبیعه توکل بر او است دیگر متقی است که از ماده تقی است و دیگر زکی است که بمعنی پاکیزگی از ارجاس و انجاس باطنیه و ظاهریه و بالیدن در آنچه پسندیده خدای تعالی است و دیگر عالم است که بمعنی این نام جلیل و صفت حمل اشارت رفته است و در کشف الغمه و تذکره سبط ابن جوزی و مطالب السؤل میگوید آنحضرت را دو لقب بود یکی قانع و دیگر مرتضی.

صاحب فصول المهمه چند لقب یاد کرده و میگوید اشهر القاب آن حضرت مختار و مرضی و متوکل و متقی و زاکی و متقی و منتجب باجیم و مرتضی و قانع و جواد و بجای زکی زاکی و بجای منتخب با خاء منتجب باجیم یاد کرده است و اگر هر دو باشد نیز صحیح خواهد بود و شیخ مفید میگوید آن حضرت منعت بود بمنتخب و مرتضی بالجمله مجلسی علیه

الرحمه اقبال اغلب مؤلفين را در القاب آن حضرت مینویسد و میفرماید برای آن حضرت القاب دیگر نیز نوشته اند و ابن شهر آشوب میگوید التاسع لقب آن حضرت است.

### بیان کنای مبارک که حضرت ابی جعفر محمد بن علی التقی صلوات الله علیهما

از جمله کنای مبارک که حضرت امام محمد تقی علیه السلام ابو جعفر است و چون آنحضرت در نام و کنیه با حضرت ابی جعفر امام محمد باقر صلوات الله علیهما موافق است او را ابو جعفر ثانی گفتند و با بی جعفر ثانی مشهور است و نیز آنحضرت را ابوعلی گویند و این نزد خواص است و در تذکره الائمه نوشته است این قول متروک است و سبط ابن جوزی گوید کنیت آنحضرت ابو عبدالله است و گمان راقم حروف این است که در این قول شریک ندارد و کنیت دیگر آنحضرت بروایت صاحب جنات الخلود ابوالفضل است باعتبار آنکه آنحضرت را فرزندی فضل نام پدیدار شده باشد و ازین روی زوجه آنحضرت را نیز ام الفضل گویند یا بسبب بسیاری تفضل که بمعنی جواد است چنانکه در این باب این چند شعر را عرض کرده اند :

حماد حماد للمثنی حماد \*\*\* علی آلاء مولانا الجواد

تصوب یداه بالجدوی فتغنی \*\*\* عن الانواء فی السنة الجماد

فواضله و انعمه غزار \*\*\* عهدن ابر من سخ العهد

و یقدم فی الوغی اقدام لیث \*\*\* و یجری فی الندی جری الجواد

لهم ایدی جبلن علی سماح \*\*\* و افعال طبعن علی سداد

من القوم الذین أقر طوعاً \*\*\* بفضلهم الاصادق والاعادی

ایا مولای دعوة ذی ولاء \*\*\* الیکم ینتمی و بکم ینادی

یقدم حبکم ذخراً و کنزاً \*\*\* یعود الیه فی یوم المعاد

و در مکارم الاخلاق که از نقش خاتم ائمه هدی سلام الله علیهم مذکور میدارد میگوید نقش خاتم ابی جعفر کبیر علیه السلام یعنی امام محمد باقر نیز نقش خاتم جدش امام

حسین علیهم السلام بود و آنحضرت را ابو جعفر کبیر مذکور مینماید و اگر این خبر متیقن باشد باز مینماید که از ابو جعفر ثانی که بالنسبه با آنحضرت اصغر است خبر داده اند.

وازین پیش در کتاب احوال حضرت امام جعفر صادق و سایر مجلدات سابقه بمعنی جعفر وقائع اشارت شد .

### **بیان نقش خاتم امامت علائم حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام**

در جنات الخلود مسطور است که نقش مبارک حضرت ابی جعفر ثانی ولی سبحانی امام محمد تقی علیه السلام حسبی الله حافظی برنگینی از نقره بود و بقولی نگین آن عقیق سرخ بود و این بجهت کفایت مهمات و دفع اعادی مجرب است و بقولی الشکر بدوام النعم نقش نگین آن پیشوای امم و فروزنده گوهر بحر کرم بود و نقش این کلمه طیبه برای وفور نعمت و توسعه معیشت نفعی عظیم و سودی عمیم دارد، یعنی شکر ما همیشه و مستدام است چنانکه نعمتهای الهی را پایان نمی باشد و بقولی نقش انگشتری مبارکش المهیمن عضدی بود و این نیز برای قوت یافتن بر هر چیزی سودمند است و از پاره آثار چنان بر میآید که نگین انگشتری آن حضرت از یاقوت سرخ بوده است و اقسام یاقوتها و زمرد را خواص بسیار است خصوصا برای رفع فقر و عسرت مجرب است و در کتاب حلیة المتقین و بعضی کتب اخبار نقش نگین مبارکش را نعم القادر الله رقم کرده اند و بآنچه صاحب جنات الخلود یاد کرده اشارت نفرموده اند .

و در مکارم الاخلاق مسطور است که خاتم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقره و نقش نگینش القادر الله بود و میگوید نقش خاتم ابی جعفر ثانی علیه السلام حسبی الله حافظی بود و نیز از محمد بن عیسی مذکور میدارد که گفت از موفق یعنی خادم امام تقی علیه السلام شنیدم در پیش روی حضرت ابی جعفر سلام الله علیه راه میسپرد و انگشتری آن حضرت را که در انگشت اندرش بود بمن بنمود و گفت آیا این خانم را میشناسی گفتم آری نقش آنرا میشناسم

اما صورتش را شناسا نیستم و آن انگشتی بتمامت از نقره بود و حلقه و نگین آن مدور و بر آن نگین نوشته بودند حسبی الله و فوق آن بشکل هلالی وزیر آن گلی بود.

بدو گفتم این انگشتی کیست گفت خاتم حضرت ابوالحسن علیه السلام گفتم چگونه بدست تو رسیده است گفت گاهی که زمان وفات آن حضرت در رسید این انگشتی را بمن افکند و از آن پس با من فرمود لا تخرج من یدک الا الی علی ابني این انگشتی را از دست خود بیرون مکن تاگاهی که با پسر علی تسلیم کنی و ازین خبر مفهوم میشود که حضرت ابی الحسن موسی کاظم علیه السلام بدو داده تا به حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام بسپارد و از فحوای کلام و حکایت میرسد که یا مقصود از ابوالحسن همان حضرت امام رضا علیه السلام است و فرموده است به محمد پسرم بگذار و در قلم کاتب سهو شده است و علی نوشته اند یا این است که بحضرت امام رضا علیه السلام داده است و آن حضرت نیز در موقع خود بموفق داده است که با امام محمد تقی سپارد و چون آن حضرت کودک بوده است موفق خازن مهر آثار مبارك بوده است والا اگر جز این باشد چه مناسبت دارد که در چنین وقت نیز در انگشت موفق مانده باشد و ازین گذشته اینکه می نویسند موفق در جلو آنحضرت راه میسپرده است دلالت بر آن مینماید که پیاس حشمت آن حضرت بوده است و آن حضرت چندان کودک نبوده و موفق را هم در زمره اصحاب حضرت کاظم علیه السلام یاد نکرده اند و در جمله خدام حضرت رضا و جواد علیهم السلام است .

#### **بیان نصوص بر امامت حضرت جواد علیه السلام و پاره کسانی که راوی نص هستند**

در مناقب ابن شهر آشوب و کافی و بحار و بعضی کتب اخبار مروی است که علی التحقیق ثابت شده است اشارت پدر بزرگوارش امام رضا علیه السلام بامامت حضرت جواد سلام الله علیه بقول ثقات رجال که مذکور میشوند و اما ثقات اصحاب آن حضرت این مردم هستند: ایوب بن نوح بن دراج کوفی و جعفر بن محمد بن یونس احوال و حسین بن مسلم بن الحسن و مختار بن زیاد عبدی بصری و محمد بن حسین بن ابی الخطاب کوفی و غیرهم و آنکه از پدر ولایت مخبرش

علیه السلام از نص آنحضرت بر امامت حضرت جواد علیه السلام روایت کرده اند ، این رجال صداقت منوال میباشند که تمام شیعه و بزرگان رجال بایشان وثوق و بروایت ایشان اعتماد دارند از جمله ایشان عم حضرت امام رضا علی بن جعفر صادق علیهم السلام و دیگر صفوان بن یحیی و دیگر معمر بن خلاد و دیگر ابن ابی نصر بزنطی و دیگر حسین بن یسار و دیگر حسن بن جهم و دیگر ابویحیی صنعانی و دیگر یحیی بن حبیب زیات و دیگر خیرانی و بقول شیخ مفید علیه الرحمه این قیاما واسطی و جمعی کثیر دیگر هستند، این شهر آشوب در مناقب میفرماید دلیل بر امامت آنحضرت همان اعتبار قطعی بر عصمت آنحضرت و وجوب بودن آنحضرت اعلم و داناترین اهل جهان بشریعت غراء و هم چنین اعتبار وصحت قول و خبر با مامت ائمه دوازده گانه و تواتر شیعه است.

وَأما قول جماعت کیسانیه و فطحیه و غیرهم همانا تمامت آن اقوام و عقاید منقرض گردیدند و اگر در دعاوی و عقاید و مذاهب خود ذی حق بودند انقراض ایشان جایز نبود زیرا که جایز نیست که حق از امت محمد صلی الله علیه واله وسلم بیرون شود یعنی حق همیشه ثابت و مستدام و بی انقراض و انفصام است ان الباطل کان زهوقا .

راقم حروف گوید : معنی و حقیقت عصمت باشرایط آن در هر کس پدید آید خواه مردیازن دلیل امامت و نبوت و ولایت است چنانکه در حضرت صدیقه کبری و صدیقه صغری زینب کبری یا پاره زنهای دیگر مثل حضرت مریم و غیرها و حضرت فاطمه معصومه دختر حضرت امام موسی صلوات الله علیهم که بر حسب شؤنات هر یک و مشیت خداوندی صفت عصمت موجود گردید ولیة الله و محدثه میشوند و با جبرائیل و فرشتگان خداوند جلیل همراز میگردند و از برکت نور عصمت خدائی دارای روح و استعدادی میشوند که از زمین بافلک و از بشر با ملک انباز و دمساز میگردند و از مواهب الهیه حضرت فاطمه بنت موسی علیهما السلام را آن مقدار عصمتی موجود میشود که میفرمایند اگر مرد بودی امام بودی یعنی اگر در زمره مردان کسی را این درجه عصمت بودی گفتند آثار امامت در وی موجود است و این تعلیق بر محال است چه آنحضرت مرد نگردد و اگر بگردد امام بآن معنی و شأن و مقامی که در ائمه طاهرین

عليهم السلام است نتواند رسيد چه ايشان قبل از خلقت آسمان و زمين و مخلوقات اعلى عليين و اسفل السافلين امام و معصوم بوده اند و خداوند تمام مخلوق را كه سواى صادر اول و اين انوار ساطعه هستند بطفيل ايشان بيافريده است اما از برکت عصمت مقامات و شئونات وارواح مقدسه و مراتب عاليه از ايشان صادر ميشود كه از ساير رجال ظاهر نميگردد چنانكه در حالات اين مخدرات عصمت آيات سلام الله عليهم مذكور است .

شيخ مفيد عليه الرحمه در ارشاد ميفرمايد بدانكه امام بعد از حضرت رضا عليه السلام فرزند ارجمندش محمد بن على مرتضى است برحسب نص و تصريح و اشاره پدر بزرگوار و بواسطه موجود بودن كمال فضل و علم در آن وجود مسعود .

صاحب كشف الغمه مينويسد دلالت ميكند بر امامت حضرت ابى جعفر عليه السلام بعد از طريقت اعتبار و طريقت تواتر كه در امامت آباء بزرگوارش صلوات الله عليهم ثابت و مذكور است همانچه ثابت شده است از اشارت خداوندى با مامت او و اشارت رسول و ائمه و پدر بزرگوارش با مامت او و روايت ثقات رجال از اصحاب و اهل بيت او مثل عم خجسته گوهرش على بن جعفر وسايرين .

و در فصول المهمه نورالدين احمد بن صباغ مالكى از علمائى عامه مسطور است كه صاحب مطالب السؤل فى مناقب آل الرسول ميگويد هذا ابو جعفر الثانى فانه تقدم فى آباءه عليهم السلام ابو جعفر محمد وهو الباقى بن على فجاء هذا باسمه وكنيته و اسم ابيه فعرف بابى جعفر الثانى وهو انكان صغير السن فهو كبير القدر ورفيع الذكر، اينك برگزيده حضرت سبحانى ابو جعفر محمدثانى چه در آباء عظام و پدران امامت نشانش ابو جعفر محمد باقر بن على عليهم السلام است كه اين حضرت بنام ميمون و كنيت او واسم پدرش على رضا با اسم پدر حضرت باقر حضرت على بن الحسين صلوات الله عليهم موافق است از اين روى معروف بابى جعفر ثانى گرديد و اين حضرت گردون رايت هر چند در زمان آغاز امامت بر حسب مدار سال و ماه جهانى خورد سال بود اما بزرگى قدر و عظمت ميزانش هزاران هزارها عرش



گردون مایه را در سایه سپرد و بلندی نام وصیت جلالت رفعت ارتسامش هزاران هزارها دور باش خیال دوراندیش از دورباش ارتقاعش در حالت تحیر و دغدغه و تشویش سرگشته و خسته ساخت.

در کشف الغمه مسطور است که از جمله کسانی که از خاصان آنحضرت وثقات او اهل علم و فقه و ورع از شیعیان اور اوی نص تصریح حضرت امام رضا و اشارت آنحضرت با مامت حضرت جواد علیه السلام بودند و بهمان کسان که شیخ مفید یاد کرده و در اینجا مسطور شد اشارت مینماید از من پیش در ذیل احوال امام رضا و معجزات و اصحاب آنحضرت و حرکت فرمودن بجانب خراسان بعضی خصوص منصوص که بولایت حضرت جواد مخصوص بود ارکان ادله امامتش را مرصوص گشت و اینک بیاره اخبار دیگر که بثقات رجال اتصال دارد اشارت میشود .

در بحار الانوار و أغلب کتب اخبار مسطور است که جعفر بن محمد نوفلی گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شدم و این وقت آنحضرت در قنطره ابریق جای داشت پس سلام بدادم و از آن پس به نشستم و عرض کردم همانا مردمی گمان میکنند که پدرت زنده است فرمود دروغ گفته اند خدای لعنت کند ایشان را اگر زنده بودی میراث او قسمت نمیشد و زنان او شوهر نمیکردند لکن سوگند با خدای بچشید مرگ را چنانکه بچشید علی بن ابیطالب علیه السلام عرض کردم مرا امری بفرمای یعنی چون تصریح بموت ایشان و همه میفرمائی مرا بفرمای اگر ترا نیز موت در رسد تکلیف ما چیست؟ فرمود بر تو باد بملازمت پسر من محمد بعد از من یعنی او را امام خود بدان و اما من «فانی ذاهب فی وجه لا ارجع» همانا بطرفی راهسپار می شوم که باز نمیگردم الی آخر الخبر و باین خبر باین تقریب اشارت شده است و در آن خبر از قبر مطهر خود و مجاورت با قبر هارون خبر میدهد .

مکشوف باد یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید قنطره اربق بالف مفتوحه و راء ساکنه مهمله و باء موحده مضمومه و قاف و بعضی بجای اربق اربد گفته اند و در اربد میگوید بافتح الف و راء مهمله ساکنه و باء موحده قریه ایست در اردن نزدیک طبریه

از جانب راست راه مصر و قبر موسی بن عمران علیه السلام و قبور چهارگانه که پندار مینماید از اولاد یعقوب هستند در آنجا است و این مناسبتی بما نحن فیه ندارد و از قنطره ابریق نام نمی برد و در ابریق که مضافاً نام مواضع متعدده وارده در اشعار است نیز محلی مناسب مقصود نیست اما در لفظ ابرینق بفتح همزه و سکون باء موحد و کسر راء مهمله و یاء ساکنه حطی و نون مفتوحه و قاف و بعضی ابریقہ گویند میگوید از قراء مرو است و در اربق بالالف مفتوحه و سکون راء مهمله و باء موحده مفتوحه میگوید از نواحی رامهرمز از مملکت خوزستان است و در ربیق باراء مهمله مضمومه و باء موحده مفتوحه و یا حطی ساکنه و قاف تصغیر ریق نام میگوید رودخانه ایست در حجاز و با این اسامی مختلفه معینه اگر این سؤال را در مرو از آن حضرت کرده اند ممکن است ابرینق باشد و سهواً ابریق شده باشد و اگر در زمان حرکت آن حضرت بجانب اهواز بوده است شاید اربق باشد و اگر در اوقات توقف آن حضرت در مدینه طیبه یا مکه معظمه این سؤال را نموده اند ممکن است در ربیق باشد و این يك صحیح تو مینماید چه قنطره مناسب رودخانه و این که حضرت میفرماید من بجائی روی می نمایم که باز نمی گردم شبیه تر بهمان اوقات حرکت از حجاز بمرو است و خبر از قبر خود میدهد و اهل خود را بگریستن بر آنحضرت امر فرمود و پاره اصحاب چون مشاهدت این احوال را نمودند لاجرم بناچار در مقام استفسار برآمدند تا تکلیف خود را بدانند و دیگر خبر محمد بن ابی عباد کاتب آنحضرت است که در ذیل احوال کتاب حضرت رضا علیه السلام مسطور شد .

و نیز در بحار الانوار از ابن قیاما مروی است که گفت بحضرت ابی الحسن رضا علیه السلام تشریف جستم و این هنگام حضرت ابی جعفر علیه السلام فرزند ارجمندش متولد شده بود امام رضا علیه السلام فرمود «ان الله قد وهب لي من يرثني ويرث آل داود» بدرستی که خدای وهاب فرزندی بمن بخشید که وارث من و وارث آل داود علیه السلام گردد.

راقم حروف گوید شاید اشارت بحکمت داود و آل داود باشد.

و دیگر در بحار از محمد بن سنان مروی است که بحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر

عليهما السلام يك سال قبل از آنکه بعراق برود در آمدم و این وقت فرزند ارجمندش علي الرضا عليه السلام در پیش روی مبارکش نشسته بود آن حضرت نظر بمن آورد و فرمود ای محمد زود باشد که در این سال حرکتی روی دهد یعنی سفری برای من پیش آید تو این حال در جزع مباش عرض کردم خدای مرا بفدای تو گرداند این چیست همانا مرا باضطراب و قلق در آوردی فرمود « قد اصير الی هذه الطاغیه اما انه لا- بیدانی منه سوء و من الذي يكون بعده » من بسوی این طاغیه میروم لکن از وی و از آنکه بعد از وی است گزندی و سوئی بمن نمیرسد.

شاید این خبر راجع بزمان منصور و مهدی و هادی است چه آن حضرت را چنان که اشارت نموده ایم مکرر بیغداد احضار نموده اند و مراجعت داده اند و گاهی در زندان محبوس میداشتند و ازین پیش باین خبر در ذیل نصوصی که از حضرت کاظم علیه السلام بر امامت حضرت امام رضا علیه السلام وارد است اشارت کردیم و نوشتیم که در ذیل نصوص حضرت جواد علیه السلام باین خبر واندک تفاوتی که در آن هست گذارش میجوئیم حمد خدای را که در این مدت عمر و مجال و توفیق عطا فرمود تا بوعده وفاء کردیم و این عبارت که مذکور شد در خبر سابق، نبود بالجمله میگوید عرض کردم و مایکون جعلنی الله فذاک خدای مرا فدای تو گرداند چه خواهد بود فرمود یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء و بقیه این خبر و بشارت از ظهور حضرت جواد مسطور گردید.

و هم در آن کتاب از بنظری مروی است که این نجاشی گفت بعد از صاحب شما کیست امام شما چه میخواهم از صاحب حقان پرسی تا بدانم؟ پس بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام در آمدم و آن سخن را بعرض رسانیدم فرمود امام بعد از من پسر من است پس از آن فرمود « هل یتجرى احد أن يقول ابني و لیس له ولد ، آیا کسی را که فرزندی نیست جرأت میکند از پسر خود خبر دهد و گوید پسر من و این از معجزات آن - حضرت است که خبر از حضرت جواد و پدید آمدن او داد و باین خبر نیز در معجزات حضرت رضا علیه السلام و اصحاب آنحضرت اشارت رفته است .

و نیز در آن کتاب از ابن اسباط مروی است که گفت حضرت ابی جعفر علیه السلام بر من

درآمد من در آن پیکر امامت مخبر و هیکل ولایت محفل بنظاره اندر شدم و از سر همایون تا هر دو پای مبارکش را بادیده تدقیق میدیدم تا آن قامت امامت علامت را برای مردم مصر توصیف نمایم چون آنحضرت بنشست فرمود « یا علی ان الله احتج فی الامامة بمثل ما احتج فی النبوة قال الله تعالی و آتیناه الحکم صبیبا . » و لما بلغ اشد و بلغ اربعین سنة « چنان میرسد که ابن اسباط آن حضرت را در زمان کودکی زیارت کرد و از امامت آن حضرت در عجب بود و همی خواسته است این غرائب را با اهل مصر در شرح شمایل مبارکش در میان آورد لاجرم امام از باطنش برای قوت ایمان و اطمینانش خبر می دهد و معجزه باهره ظاهر می سازد و میفرماید خداوند تعالی با امامت اقامت حجت در میان خلقتش میفرماید همانطور که نبوت را حجت خود قرار میدهد و میفرماید حکمت و نبوت را بدو عطا فرمودیم در آنحال که صبی و کودك بود و در جای دیگر این عنایت را در هنگام چهل سالگی و زمان کمال مبذول فرموده است « فقد یجوز أن یعطى الحکم صبیبا و یجوز أن یعطى و هو بن اربعین سنة » پس در عوالم مشیت و قدرت الهی ممکن است مقام عالی نبوت و امامت و حکمت و حکومت را بکودك عنایت فرماید و جایز است در آن هنگام که چهل ساله باشند باین رتبت نایل شوند و دیگر خبر علی بن جعفر علیه السلام است که در احوال ولادت با سعادتش با اندک اختلافی درباره الفاظ مسطور شد .

و دیگر از صفوان بن یحیی مذکور است که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام معروض نمودم از آن پیش که خدای تعالی ابو جعفر را با تو عطا فرماید از توسؤال میگردیم یعنی عرض کردیم از خداوند مسئلت فرزند بفرمهای و تو میفرمودی خداوند پسری بمن خواهد داد سپاس خداوند را که پسری گرامی گوهر بتوارزانی داشت و چشم ما را بنور وجود مبارکش روشن ساخت خداوند ما را آنروز ننماید که مرگ تورا بنگریم و ما را پیش مرگ تو فرماید پس اگر اتفاقی ناگوار بیفتد و ما زنده باشیم بکدام کس روی نمائیم یعنی کدامکس را امام بدانیم ؟ آنحضرت با دست مبارکش بجانب ابی جعفر علیه السلام که اینوقت در حضور مبارکش ایستاده و این هنگام سه ساله بود اشارت فرمود ، عرض کردم او سه

ساله است فرمود «وما يضره من ذلك قد قام عيسى بالحجة وهو ابن اقل من ثلاث سنين» خوردسالی برای امامت و امام بودن او چه زیان میرساند همانا عیسی بن مریم کمتر از سه سال داشت کدر تبت نبوت یافت و در میان مخلوق حجت خدای گردید.

و دیگر از معمر بن خلاد مروی است که گفت «سمعت الرضا و ذکر شیئاً فقال ما حاجتکم الی ذلك هذا ابو جعفر قدا جلسته مجلسی وصیرته مکانی وقال : انا اهل بیت یتوارث اصاغر ما اکابرنه القذة بالقذة» از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم و چیزی مذکور گردید فرمود شما را باین امر چه حاجتی است اینک ابو جعفر است همانا او را در مجلس خود نشانده ام و او را بجای خود و مکان خود مقرر ساخته ام آنگاه فرمود ما اهل بیتی هستیم که وارث می گردند کوچک ما بزرگان ما را پی در پی .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید و ذکر شیئا یعنی علامات امام و اشباه آنرا مذکور میفرمود و میشود بصیغه مجهول از بناء تفعیل باشد یعنی دیگران در محضر مبارکش ازین گونه مذاکرات مینمودند و امام رضا علیه السلام آنجواب را بفرمود وقده یا منصوب است بنابر اینکه نایب مفعول مطلق فعل محذوف باشدای تشابهان تشابه الفذة مانند همدیگر هستند چنانکه پرتیر باتیری دیگر و بعضی گفته اند قده مفعول یتوارث است باینکه مضافش محذوف و خودش قائم مقام آن باشد یا اینکه مرفوع است بنابر اینکه مبتداء باشد و ظرف خبر آن است ای القذة یقاس بالقذة و يعرف مقداره به ، جزری میگوید قذذ پرتیر میباشد قده واحد آن است و از این باب است این حدیث شریف « لتركبن سنن من كان قبلکم حذو القذة بالقذة یعنی همانطور که اندازه میشود هر پری از تیر با آن پرتیر ، و این کلمه را برای دو چیزی که با هم یکسان و بدون تفاوت هستند مثل میزنند .

راقم حروف گوید: حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة یا طابق النعل بالنعل باحاء خطی مفتوحه و ذال معجمه ساکنه و و او برابر کرد و اندازه نمود نعلین را با پای و پرتیر را با پرتیر چه اگر نعلین اندازه صحیح با پای نداشته باشد راه نمیتوان رفت و اگر برهای تیر که برای راست رفتن و تیز جستن آن بر سر تیر نصب میکنند مساوی

نباشد آن تیر برآستی و درستی و تیزی و تندی پرش نکند و مقصود تیرانداز از عدم اندازه از میان برود پس بایستی چنان با یکدیگر یکسان و بیک میزان و اندازه و هم پایه و بدون تفاوت و باصطلاح فارسیان مو بمو باشند و نسبت بهم دیگر موئی نزنند و بقدر موئی تفاوت داشته باشند تا آنچه مطلوب و مراد است بعمل آید حذو النعل بالنعل یعنی هر دو نعل را با یکدیگر اندازه و برابر ساخت آنوقت برید، قده ه بضم قانی پرتیر است یعنی آن پری است که بر تیر نصب کرده از کمان می افکنند مثل اقداز و بمعنی قطع اطراف پراست و بمعنی الصاق و چسبانیدن بر است باطراف تیر و تحریف آن پرها است برگونه تدویر و تسویه و قذاذه آن چیزی است که از اطراف طلا و غیره ببرند مثل قراضه .

در مجمع البحرین از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم مروی است «یکون فی هذه الامة کل ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة» و هم در حدیث وارد است و ترکیب قد نهم از این احادیث شریفه مشهود میآید که سنن و طرائق انبیای سلف واهم سالفه و بنی اسرائیل و غیرهم و هر گونه آیات و علامات مشهود ایام ماضیه که از جانب یزدان نمایان گردیده در اسلام نیز بدون یک سر موئی تفاوت مسلوک است و نواقص آن را تکمیل مینماید.

یعنی آنچه را که در از منہ سابقه بواسطه مقتضیات وقت و استعداد زمان نگارشش جایز بلکه افهامش ممکن نبود در زمان اسلام ظاهر میسازند و گرنه در اضافات و افادات و منزلات الهیه نقصان نیست و هر چه بیاید بر حسب خودش درجه کمال دارد چنانکه در آغاز اسلام و اظهار نبوت خاتم الانبیاء علیهم السلام نیز یکدفعه ظاهر نشد و بدفعات اظهار گردید و بسا چیزها باشد که بالفعل اظهارش نشاید و مردمان را بضاعت و استطاعت و استعدادش نیست و روزگار بر خواهد گذشت و جهان را الوان مختلفه نمایان خواهد شد و مردمان را بر حسب ظهور حوادث و نازلات و دیدار غرائب و عجائب کثیره و صنایع و آثار عجیبه که مؤید اخبار و آیات سابقه و مهذب گوهر عقل و مشحذهن و تصفیه مرآت عقل و قلب و ازدیاد تجارب و اطلاع بر قوانین و احکام ادیان و ملل مختلفه عالم و وسعت

پهنه اندیشه و شرح صدر و سهولت قبول پاره تکالیف لیاقت و قابلیت پدیدار میگردد و نوبت ظهور حضرت خاتم الاوصیاء حجة العصر والزمان خواهد رسید و آنچه مکتوم مانده و اظهارش مناسب نبود ظاهر خواهد شد و اکمال دین بطور اکمل میشود و اینکه در اخبار است که آن قرآن امیرالمومنین یعنی قرآنی که امیرالمؤمنین جمع کرده نزد حضرت حجت است بهمین معنی است .

یعنی آنچه را که خدای تعالی مقرر فرموده است که باید اظهار شود و در خدمت پیغمبر بیک اندازه که تقاضای زمان بود و بعد از آن در زمان امیر المؤمنین و ائمه هدی صلوات الله علیهم بآن مقدار که مصلحت دیدند اظهار فرمودند بقیه آن در زمان میمنت ارکان حجة الله تعالی علیه السلام ظاهر و مقدار و مقام اکملیت حاصل میگردد، ازین است که میفرماید آنحضرت حکم بظاهر و باطن هر دو را میفرماید و شاهد و گواه نمیطلبد و زمان معدلت ارکانش بخصب نعمت و عدالت و عمر دراز و خوشی زندگانی و حصول امانی و امثال آن مقرون است چه عمری در از اشرف از آن عمر و چه روزگاری فرخنده آثار زیباتر از آن روزگاری است که مردمان را لیاقت و شأن و قابلیت حاصل شود که لایق ادراک دین اکمل و مخاطبه با خاتم اوصیای عظام علیهم السلام گردند.

و معنی خاتمیت آنحضرت همان است که دین مبین و احکام شریعت و متشابهاات قرآن چنان بمحکمات برسد که دیگری را راه تصرف و اختیاری نماند یعنی در پس پرده هر چه بوده و هست مکشوف آید و حق قرآن کما هو حقّه گذاشته گردد و بهای دین بهی و ضیای شرع نبی بالتمام فروغ افزاشود و گرنه قرآن خدای را که: لا- یأتیه الباطل خلفه و من بین یدیه ، و همچنین « تنزیل من رب العالمین . ولا یمسه الا المطهرون ولو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً » و غیر ازینها چگونه میتوان تغییر داد و مقصود از اینکه جز مطهران نتوانند مس نمود همانا اگر کاغذ و مسطورات بین الدفتین باشد همه کس میتواند مس نمود حتی آنانکه خارج از مذهب و نجس باشند و اگر تغییر کلمات و عبارات باشد هر جاهلی میتواند بجای شغلتننا شدرسنا بنویسد و عبارات را بسلیقه خودش بوضع دیگر برنگارد و منتشر سازد پس این جمله نظر بمعنی

دارد نه بالفاظ چنانکه در پاره مقامات سابقه اشارت کرده ایم .

و اگر مقصود از نسخ ادیان و شرایع چنان است که پاره گمان میکنند پس معنی این احادیث مذکوره چه خواهد بود؟ پس معلوم میگردد معانی دیگر دارد « کما لا- یخفی علی المتفکر العاقل الفاضل » پس از جمله مطالب و آثار سابقه معجزات انبیای سلف علیهم السلام است که بعلاوه آن از حضرت خاتم الانبیاء و اوصیای آنحضرت ظاهر و با هر گردید و یکی از آنجمله این است که پاره از انبیا مثل حضرت عیسی در سن صغارت بمنصب والای امامت نایل شدند البته بایستی در پیشوای اسلام یعنی ائمه معصومین نیز این حال بروز نماید این است که حضرت امام محمدتقی علیه السلام در سن کودکی مقام امامت یافت و چون پاره کوتاه نظران را حالت تعجب پدید شد امام رضا علیه السلام آن جواب را بداد و بعلاوه توارث اصاغر را از اکابر یاد فرمود و مقرون بآن داشت که امام صغیر با امام کبیر در تمامت اوصاف و اخلاق و آیات و علامات و فضایل و مناقب و علم و حیثیت و عصمت و سایر صفات حمیده و برگزیده شدن از جانب حق و علم بتمام امور و جز آن یکسان است و در این عبارت که یتوارث اصاغر نا عن اکابرنا بصیغه جمع اداء فرمود معلوم شد این صفات در تمام ائمه هدی علیهم السلام موجود است فرضاً اگر بواسطه امام حاضر ناطق وصی او صامت باشد اما دارای تمام آن مراتب هست و اینکه آن شرایط را مذکور فرمود برای اثبات امامت آنحضرت خود برهان قاطع است چه اگر در همان وقت از حضرت جواد با آن صغارت سن آنچه را که در حضرت امام رضا علیه السلام موجود و شخص امام را واجب بود بعضی را در حضرت جواد موجود نمیدیدند منکر میشدند بلکه خبر امام رضا علیه السلام و تصدیق آنحضرت را بچیزی نمی شمردند و عقاید آنمردم نیز در حق خود آنحضرت متزلزل بلکه زائل میشد .

پس معلوم میشود که آنحضرت تاچه مقدار در کار حضرت جواد عالم و مطمئن بوده است که میفرماید وی حجت خداوند و جای نشین و قائم مقام من است و او را در صغارت سن بمجلس خود نشانده و مکان و مکانت خود را با و تسلیم نموده ام و هر چه از من و هر امامی واجب الاطاعة متوقع هستید از وی بخواهید تا بدون اینکه او را با من



باندازه سرموئی تفاوت داشته باشد منافی نیاید و این که مشابَهت بحضرت عیسی بن مریم علیهم السلام را که از انبیای بزرگ و صاحب کتاب و اولی العزم است مثل میزنند چه این حال در اوصیای انبیای سلف روی نداده است و آن جماعت را آن شأن و مقام حاصل نشده است و تواند بود در آن مجلس که حضار بمکالمات بوده اند سخن از صغارت فرزند امامی که در ایام صغارتش پدر والا گوهرش از جهان می رفته است بوده است که آیا تکلیف مکلفین و شیعیان چیست این جواب را فرموده است پس باید گفت و دانست کار پاکان را قیاس از خودمگیر موهوبات الهیه عملی مخصوص است .

\*\*\*

پنج حس و شش جهت گشت از تورام \*\*\* ای عناصر مر مزاجت را غلام

هر مزاجی را عناصر ما یه است \*\*\* و این مزاجت برتر از هر پایه است

این مزاجت در جهان منسبط \*\*\* وصف وحدت را کنون شد ملتقط

آنکه باشد سال و ماهش در کنف \*\*\* کی بگرد ماه او گردد کلف

عشق را با پنج و باشش کار نیست \*\*\* مقصد او جزکه جذب یار نیست

آن که او را مهر تابان در بغل \*\*\* کی رسد او را ز سال و مه دغل

این شمار ماه و سال و روز و شب \*\*\* گردشش را ذات او گشته سبب

در سرششش نمی نشان سال و ماه \*\*\* کی زتاب سال و مه گردد تباه

آن که زیر پی سپرده کائنات \*\*\* بوستان صد جهانش یک نبات

کی زمان وکی مکان را تابع است \*\*\* خود زوال و خود فنا را مانع است

آن که از کون و مکان بگذشته است \*\*\* جان و جسمش از بقا بسرشته است

آن که دارد در بغل کون و مکان \*\*\* کی شود محدود و محبوس زمان

این زمان و این مکان در وی بود \*\*\* آفتاب و مه از و روشن رود

ماه و مهر و ازمنه در تحت اوست \*\*\* جمله مصنوعها از بخت اوست

سال او در این جهان صد یا هزار \*\*\* با مدار اوکی آید در شمار

گرتقی را سال سه یا بیست و پنج \*\*\* فرق نایدگر بعقل آری بسنج



در همان سال سه ایمرد جلیل \*\*\* هست نو آموز درسش جبرئیل  
خضر اگر از آب حیوان زنده است \*\*\* آب حیوان زاب او زاینده است  
آب حیوانش چو در انگشت بود \*\*\* صد هزاران خضرش اندر مشت بود  
ای بسا عیسی و الیاس و خضر \*\*\* که از او نوشیده ماء منهم  
عمر الیاسین و عیسی و خضر \*\*\* پیش دهرش همچو آنی قد قدر  
آن او افزون تر از صد قرن سال \*\*\* ای کهن سالها بسال خود منال  
صد هزاران دنی و عقبی و دهر \*\*\* از یکی آتش گرفته عمر و بهر  
این زمانها در زمانش روزکی است \*\*\* صد چو میکالش بدر در یوزکی است  
چون که پیوسته بحق لایزال \*\*\* کی زمانش راه جوید در مجال  
از زمان و از مکان مستغنی است \*\*\* بی نیاز از انتساب عینی است  
چون نباشد شمس را وقت و زمان \*\*\* از زمان و از مکان بروی مخوان  
گر زمانی فرضش اندر گوهر است \*\*\* آن زمان دان کین زمان را جوهر است  
بی زمان ناید چو در وهم و گمان \*\*\* آن زمان جوهر بدان ازین زمان  
این جهان و اینزمانش دان کثیف \*\*\* آنجهان و آنزمانش خوان لطیف  
هر کثیفی با کثیف انباز هست \*\*\* هر لطیفی با لطیفش راز هست  
انبیاء و اولیاء گر در جهان \*\*\* حشر گیرند با مهان و باکسهان  
این نه آن آمیز و آهنگی بود \*\*\* کش زهم سنخی و هم سنگی بود  
انبیاء را پله گردون بود \*\*\* انبیاء را قطره جیحون بود  
انبیاء خود مظهر حق مبین \*\*\* انبیاء را عرش اندر آستین  
ریزه سنگی ز کوه انبیاء \*\*\* هست سنگین تر ازین ارض و سماء  
اینجهان و آن جهان و هر چه هست \*\*\* از جهات اربعه و زفوق و پست

جملگی باشد جهات انبیاء \*\*\* کس نداند این جهت را جز خدا

عیسی مریم که در حال صبا \*\*\* گشت پیغمبر ز امر کبریا

گرچه سالش زین جهان بداندکی \*\*\* سال کیوان بد زصد سالش یکی

ص: 46

لیک پیش نسل آن اصل مبین \*\*\* کو پیمبر و آدم اندر آب و طین

پیش سبق او سبق خوان آمدی \*\*\* عرش اندر سبقتش حیران بدی

عیسی و موسی دو پیغمبر شدند \*\*\* از فروز علم او رهبر شدند

آن که جبریلش از او شد پر و بال \*\*\* کی توان نسبت بدو از ماه و سال

هست کیوان و کیانی زینجهان \*\*\* این جهان و آنجهان دروی نهان

جنبه اش چون جنبه الهی است \*\*\* زان چوبگذشتی سخنها واهی است

تا سخن از هفته و از ماه و سال \*\*\* صد سلام از ما به پیغمبر و آل

و هم در بحار و کتب اخبار از حسین بن یسار خیر ابن قیاما واسطی و مکتوب او بحضرت رضا و جواب آنحضرت و خبر از وجود مبارک  
ابی جعفر علیه السلام که سابقاً مسطور شد مذکور است .

و هم در ارشاد مفید و بحار از ابن قیاما واسطی خبریکه در باب دو امام صامت و ناطق سابقاً مذکور شد مذکور است .

و هم در آن کتابها از ابویحیی صنعانی مروی است که در خدمت ابی الحسن علیه السلام حضور داشتم فرزند ارجمندش ابو جعفر علیه  
السلام را که صغیر بود بیاوردند فرمود « هذا المولود الذی لم یولد مولود اعظم علی شیعنا برکة منه » این مولودی است که هیچ مولودی  
متولد نشده است که برکت او بر شیعیان ما ازین عظیم تر باشد .

راقم حروف گوید : اگر در این خبر بدقت نظر روند ، شأن و جلالتی عظیم برای برگزیده خالق عباد حضرت جواد مکشوف میشود چه این  
کلمه عموم دارد و شامل ائمه هدی علیهم السلام بجمله است .

و هم در آن کتاب از پدرش مروی است که گفت در خراسان در حضور مبارک امام رضا علیه السلام ایستاده بودم مردی عرض کرد ای  
سید من اگر اتفاقی بیفتد بکدام کس باید روی کرد یعنی اگر ترا وفات رسد امام بعد از تو کیست ؟ فرمود « الی جعفر ابنی » پسر من ابو جعفر  
امام شما است ، میگوید گویا آنکس که این عرض نمود سن ابی جعفر علیه السلام را اندک شمرد حضرت ابی الحسن علیه السلام فرمود  
« ان الله سبحانه بعث عیسی علیه السلام رسولا نبیا صاحب شریعة

مبتدأ في اصغر من السن الذي فيه ابو جعفر ، خداوند سبحان عیسی بن مریم را برسالت و نبوت و شریعت تازه مبعوث گردانید گاهی که در آن سنی که بود از ابی جعفر کوچکتر بود .

معلوم باد در لفظ خیرانی باختلاف سخن گفته اند بعضی با حاء مهمله و بعد از یاء حطی زاء معجمه و بعضی بتقدیم خاء معجمه بر زاء معجمه یا راء مهلمه بعضی خیزرانی باخاء معجمه ویاء حطیی و زاء معجمه و راء مهمله و برخی خیرانی با جیم قبل از یاء حطی و راء مهمله بعد از یاء و این اسامی در معجم البلدان مسطور است می گوید خیزران باخاء معجمه ویاء حطی و زاء معجمه و راء مهمله نام قریه ایست از رصافه در بغداد قبرا بوحنیفه دینوری نعمان بن ثابت در آنجا است و خیزرانه صقعی است در واسط از بطیحه خیران باخاء معجمه ویاء حطی و راء مهمله از قراء بیت المقدس و حصنی باشد در یمن حیزان با حاء مهمله مکسوره ویاء حطی ساکنه و زاء معجمه والف و نون جایز است جمع حوز باشد و از حیاة و جامعیت باشد و آن شهری است که اشجار و بساطین کثیره و میاه غزیره دارد و نزدیک به أسعرت از دیار بکر است شاه بلوط و فندق بسیار دارد و در شهرهای عراق و جزیره و شام جز اندر این شهر شاه بلوط یافت نمیشود و بعضی گفته اند حیران با حاء مفتوحه از شهرهای ارمنیه نزدیک بشروان است. حیران با حاء مهمله مکسوره و راء مهمله بعد از یاء حطی جمع حیره بمعنی مجتمع تمع آب و نام آبگاهی از بنی سلیمه است حیران با جیم مفتوحه ویاء حطی فریه ایست که در میان آن و شهر اصفهان یک فرسنگ مسافت است و بکسر جیم جزیره در دریای میان بصره و شیراز است مقدارش نصف میل در نصف میل و بقولی صفعی است از اعمال سیران که در میان سیران و عمان واقع است و این اسامی را که در کتب نوشته اند یاد کردیم تا بهر یک انساب باشد نسبت دهند .

و هم در آن کتاب از یحیی بن حبیب زیات مروی است که مرا گفت آنکس که در حضور حضرت رضا ابی الحسن علیه السلام حاضر بود که چون آن قوم از محضر مبارکش بر خاستند بآنها فرمود « القوا أبا جعفر فسلموا علیه و احدثوا به عهداً » چون برخاستند

روی بامن آورد و فرمود « یرحم الله المفضل انه كان یقنع بدون ذالك » با ابو جعفر ملاقات کنید و بروی سلام بفرستید و عهد خویش را تازه گردانید بعد از آن با من فرمود خداوند رحمت کند مفضل را که باین کمتر قانع بود، مجلسی میفرماید معنی این کلام مبارک این است که مفضل بکمتر از آنچه با شما گفتم در علم باینکه ابو جعفر بعد از من امام است و ایشان را انهی داشتم قناعت میکرد، غرض آن حضرت نص بر امامت ابی جعفر علیه السلام بود و بواسطه تقیه و حفظ آنحضرت لفظا تصریح نمی فرمود، یا این که اگر از سن حالیه ابی جعفر کمتر هم بود قناعت مینمود و ابو جعفر را امام میدانست و صغارت سنش را مانع امامت نمیدانست.

و دیگر در کافی و بحار از یزید بن سلیط مروی است که گفت حضرت ابی ابراهیم موسی کاظم علیه السلام را ملاقات کردیم گاهی که اراده عمره داشتیم درباره راهها، عرض کردم فدایت شوم آیا این موضعی را که ما در آن اندریم در خاطر مبارك داری؟ فرمود بلی آیا تو خود در نظر داری؟ عرض کردم بلی من و پدرم در این موضع ترا در خدمت ابی عبدالله علیه السلام ملاقات کردیم و برادران تو نیز در خدمتش بودند الی آخر الحدیث و این حدیث در ذیل احوال حضرت کاظم و حضرت رضا و اخبار بوجود حضرت کثیر الجود جواد علیهم السلام و امر فرمودن حضرت کاظم به یزید بن سلیط که سلام آن حضرت را بوالده حضرت جواد برساند و امر فرمودن با این که چون امام رضا علیه السلام را در این موضع ببینی او را خبر بده که آنجاریه که این پسر ولایت مخبر از او متولد خواهد شد جاریه ایست از اهل بیت ماریه قبطیه جاریه رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم مذکور شد و نیز در ذیل احوال والده ماجدها اشارت رفت.

و دیگر در بحار و کافی مسطور است که مسافر گفت حضرت ابی الحسن علیه السلام با من فرمودگاهی که در خراسان بود «الحق بابی جعفر فانه صاحبك» ملازم درگاه ابو جعفر و مراقب خدمتش باش که امام تو بعد از من او است.

و هم در آن کتاب از حسین بن یسار مروی است که من و حسین بن قیاما اجازت خواستیم که بحضرت امام رضا علیه السلام تشریف جوئیم و این وقت آنحضرت در صریا و بقولی

در صوبا که بروایتی امام موسی احداث فرموده بود تشریف فرما بود چون اجازت یافتیم و مشرف شدیم فرمود « افرغوا لحاجتکم » حاجتی را که دارید معروض بدارید حسین عرض کرد زمین میتواند از امام خالی بماند فرمودنی عرض کرد در زمین دو نفر امام میباشد فرمود « لا الا وأحدهما صامت لا یتکلم » دوامام در يك زمان در صفحه زمین برمسند امامت و ادای تکالیف نشاید مکین گردد و هر کدام حکمی و امرونهی نمایند مگر این که یکی خاموش باشد و از شؤنات و تکالیف امامت یعنی آن اموری که راجع بامرونهی امام است سخن نراند .

ابن قیاما چون این جواب بشنید عرض کرد همانا بر من معلوم گردید که تو امام نیستی فرمود « و من این علمت » از کجا دانستی که من امام نیستم عرض کرد برای این که تو را فرزند نیست و امامت در عقب است یعنی چون منصب امامت بایستی پس از وفات هر امامی بفرزند خودش برسد و سایر اقارب و مردمان را نمیرسد و تو فرزندی نداری و اگر بدیگر جهان شوی عقب نداری که بد و وصیت کنی و امامت گذاری و ازین امر محرومی و این شرط را فاقدی پس امام نیستی، حضرت امام رضا علیه السلام در جواب او فرمود « فوالله لا تنقضی الایام واللیالی حتی یولد لی ذکر من صلبی یقوم مثل مقامی یحق الحق ویمحق الباطل » روزگاری بسیار قسم به پروردگار بر نخواهد گذشت که خداوند تعالی پسری سعادت سیر بمن از صلب خودم عطا میفرماید که حامی حق و ماحی باطل میشود.

راقم حروف گوید: این کلام ابن قیاما سخت عجیب است چه حضرت رضا علیه السلام فرزند صلبی منصوص علیه وافضل واعلم واشرف واقدم اولاد حضرت کاظم علیه السلام است پس چگونه باین دلیل سلب امامت و حلیه ولایتش را میتوان نمود و در اعلام الوری این خبر را باندک تفاوتی رقم کرده گوید ابن یسار گوید که ابن قیاما این سؤال را بآنحضرت مکتوب کرد و جواب یافت.

ابن شهر آشوب در مناقب در تحریر این حدیث مینویسد چون حضرت رضا علیه السلام وفات کرد بروایت جلا وشفای در خبری وارد است که محمد بن جمهور العمی و حسن بن راشد



وعلي بن مدرک و علي بن مهزيار و جمعی کثیر از سایر بلدان و امصار به مدینه طیبه پیامدند و پرسیدند جای نشین امام رضا و خلیفه او کیست؟ گفتند در صریا جای داد و آن قریه ایست که در سه میلی مدینه طیبه حضرت امام موسی علیه السلام تأسیس فرموده بود .

میگوید ما بدا نسوی روی نهاده و آن قصر در آمدیم و نگران شدیم جمعی کثیر در آنجا خاک سار هستند و انجمن کرده اند ما نیز با جماعت به نشستیم ناگاه عبدالله پسر حضرت کاظم که بسی بشیخوخت بود بیرون آمد مردمان گفتند صاحب ما اوست جماعت فقهاء که حضور داشته گفتند ما از حضرت ابی جعفر باقر و ابی عبدالله صادق علیهما السلام روایت داریم که بعد از حسن و حسین علیهما السلام مقام والای امامت در دو تن برادر فراهم نمیشود و این شخص یعنی عبدالله بن موسی صاحب ما نیست و عبدالله پیامد و در صدر مجلس جلوس کرد این وقت مردی گفت خداوندت عزیز بگرداند چه میفرمائی درباره مردی که با ماده خری در سپوزد؟ گفت باید دستش را قطع کرد و او را حد بزد و از آن زمین تا مدت یکسالش نفی کرد.

چون این سخن تمام شد مردی دیگر بد و برخاست و گفت اصلحك الله چه می گوئی در حق مردی که زنش را بشماره ستاره آسمان طلاق گوید گفت بانث منه بصدر الجوزاء النسر الطایر والنسر الواقع میگوید ما از جرأت عبدالله برخطا گفتن متحیر شدیم در این اثنا حضرت ابی جعفر علیه السلام که این وقت هشت ساله بود بمادر آمد، باحتشام قدوم همایونش پیای شدیم و آن حضرت بر مردمان سلام فرستاد و عبدالله بن موسی که عم آنحضرت بود از جای خود برخاست و در حضور مبارکش بنشست و ابو جعفر صلوات الله علیه در صدر مجلس جلوس فرمود پس از آن فرمود « سلوار حکمک الله » خدای شمار ارحمت کند مسائل خود را پرسید اینوقت همان مرد نخستین در حضورش بایستاد و عرض کرد اصلحك الله چه میفرمائی در حق کسیکه با ماده خری در آمیزد فرمود « یضرب دون الحد و یغرم ثمنها و یحرم ظهرها و نتاجها » از حد زانی کمترش حدزنند و بهای آن حیوان را بتاوان از وی بگیرند یعنی مالک الاغ تاوان دارد و سواری بر پشت آن و نتاج آن

حرام میگردد « و تخرج الى البرية حتى تاتي عليها منيتها سبع اكلها ذنب اكلها » و آن حیوان را بیابان بیرون کنید تا در صحرا بگذراند و چون زمان هلاکش در رسید ، هلاک در نده شود یا گرگی لاشه مردارش را بخورد و آن حضرت بعد ازین مسئله و کلامی دیگر فرمود « یا هذا ذاك الرجل ينش عن ميتة يسرق كفنها ويفجرها يوجب عليه القطع بالسرقه والحد بالزنا والنفي إذا كان عزباً فلو كان محصناً لوجب القتل والرجم » ای مرد این مردی که گوری بشکافته و از زن و مرد که در آن نهاده اند کفنش را بیرون کرده بدزدد و با آن زن یا مرد فجورهم بنماید یعنی او را در سپوزد واجب است که دست این نباش را بسبب سرقتی که نموده اند قطع نمایند و بواسطه مجامعتی که با او نموده حد زانی بروی جاری کنند و هم او انفی بلد نمایند و این در صورتی است که مرد زانی عزب و بی زوجه باشد و اگر محصن باشد باید او را کشت و سنگسار نمود پس از آن مرد دوم برخاست و عرض کرد یا بن رسول الله چه میفرمائی در حق کسیکه زنش را بشماره ستارگان آسمان طلاق دهد فرمود قرآن را خوانده؟ عرض کرد آری فرمود سوره طلاق را قرائت کن تا قول خدای تعالی وأقیموا الشهادة الله ای مرد طلاق جز بشهادت دو عادل در یک طهر بدون جماع باراده و عزم حاصل نمیشود آنگاه بعد از آن کلام فرمود ای مرد هل تری فی القرآن عدد نجوم السماء آیا در قرآن بشمار نجوم آسمان طلاق شنیده عرض کرد ندیدم الى آخر الخبر فقالت المرضعه له من سعد بن بكر .

انی اشبهك یا مولای ذالبد \*\*\* شئن البرائن او صماء حیات

ولست تشبه ورد اللون ذالبد \*\*\* ولا ضئیلا من الرقش الضئیلات

ولو خسات سباع الارض اسکتها \*\*\* اشجاء صوتك حنفاً ای اسکات

ولو عزمت علی الحیات تامرها \*\*\* بالكف ما جاوزت تلك العزیمات

معلوم باد موضع مذکور را در مناقب صریانا یاد کرده و در معجم مذکور هست و در کتب صریا و صو با نوشته اند .

و در معجم البلدان میگوید صو با بضم صاد و بعد از او ساکنه باء موحده قریه از قرای بیت المقدس است این نیز بآنچه مذکور شد موافق نیست و میگوید صوران موضعی است در بقیع مدینه و هم چنین صورین موضعی است نزدیک بمدینه و ندانیم

كدام يك در قلم كتاب تصحيح شده است .

و ديگر در بحار از ابراهيم بن ابي محمود مذکور است كه گفت در طوس پهلوی سر حضرت ابي الحسن عليه السلام ايستاده بودم یکی از حاضران عرض كرد اگر حادثه روی دهد یعنی ترا وفات رسد بكدامكس بايد وجوع نماييم فرمود پسر محمد و چنان بود كه سائل ابو جعفر عليه السلام را خردسال ميشمرد چون حضرت ابوالحسن علي بن موسی عليهما السلام آن حال را بدید فرمود : « ان الله بعث عيسى بن مريم نبياً ثابتاً باقامة شريعته في دون السن الذي اقيم فيه ابو جعفر ثابتاً على شريعته » بدرستيكه خداوند تعالی مبعوث گردانید عيسى بن مريم را نبوت و ثابت باقامت شريعتش در آن سن كه کمتر از سنی است كه ابو - جعفر را در آن سن و سال بر شريعت خودش ثابت فرمود .

راقم حروف گوید : امامت حضرت جواد عليه السلام در آن سن و ثبوت او بر شريعت حضرت احدیت و تشبیه این حال را بحال عيسى بن مريم صلوات الله عليهم معلوم می دارد كه تعیین امام بايستی از جانب خدای باشد چنان كه پیغمبر را نیز جز خداوند هیچ كس نمیتواند رتبت نبوت دادچه نبی بايد از خداوند بمخلوق ابلاغ نمايد پس بناچار بايستی بعثت او از جانب خدای بلاواسطه باشد تا بتواند ابلاغ نمايد و بر شريعت ثابت بماند و اگر این كار بدست ديگران بودی چگونه قبل از سن بلوغ وكمال عقل توانند منصوب بدانند و چگونه ديگران میپذيرفتند و احكام و اوامر و نواهی و فتاوی و مسائل دينيه او را اطاعت میكردند اما چون از حضرت عيسى و ابي جعفر عليهما السلام در همان سن كودكی معاجز و علوم و مفهومی ظاهر شد كه مردم عصر بدانستند از اندازه بشر خارج است لاجرم نبوت و امامت ایشان را قبول كردند زیرا كه ردش را نتوانستند چه بر ایشان مبرهن و روشن شد كه این امر از جانب خداوند است و اگر نه از جانب مخلوق و محض میل خاطر و توجه نفوس ایشان اینگونه اوصاف و علوم و اخلاق و كیفیات و لیاقت و بضاعت در آن سن صغارت برای احدی ممكن الوقوع نمیگشت .

و ديگر در آن كتاب خبرا بن بزيع است كه امامت درعم و خال و برادر الی آخر ابن الخبر نباشد كه مذکور شد و نیز در كتاب مذکور از عقبه بن جعفر مأثور است كه گفت در

حضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کردم رسیدی بآنچه رسیدی یعنی بسن مردم کبیر رسیدی و برای تو فرزندى نیست فرمودای عقبه « ان صاحب هذا الامر لا يموت حتى يرى خلفه من بعده دارى اين امر يعنى امر امامت نميرد تا گاهى که خليفه و كسى را که بعد از خودش جای نشین او میشود بنگرد ، يعنى باید فرزند صلبى خود را که وصى خودش و بعد از وفات خودش امام میشود در یا بدو وصایت و امامت و ودایع امامت را بدو تسلیم نماید.

و هم در آن کتاب از عبدالله بن جعفر مروى است که گفت من وصفوان بن يحيى بحضرت امام رضا عليه السلام در آمدیم و اینوقت حضرت ابی جعفر علیهما السلام ایستاده و سه ساله بود عرض کردیم خداوند ما را برخی تو گرداند اگر - و پناه بخدا از چنان روزی میبرم حادثه نمایان گردد بعد از تو کیست یعنی امام کیست فرمود این پسر ميباشد و اشارت بایى جعفر سلام الله عليهم فرمود عرض کردیم ابو جعفر است با اینکه در این خردسالی است فرمود « بلى وهو في هذا السن » وی امام است و حال اینکه در این سن است « ان الله تبارك احتج بعيسى وهوا بن سنتين » خداوند تبارك و تعالی عيسى را حجت و پیغمبر و صاحب شریعت تازه گردانید با اینکه دو ساله بود .

و هم در آن کتاب از يحيى صنعانی مروى است که گفت بحضرت امام رضا عليه السلام گاهی که در مکه بود در آمدم و این هنگام حضرت موزی را مقرر کرده با بی جعفر علیهما السلام میخورانید عرض کردم فدایت کردم این همان مولود مبارك است ؟ فرمود بلى ای يحيى « هذا المولود الذی لم يولد فى الاسلام مثله مولود اعظم برکة على شيعتنا » این همان مولودى است که در اسلام هیچ مولودى متولد نشده است که برکتش برای شیعیان ما از وی عظیم تر باشد و ازین پیش خبری بهمین تقریب مذکور شد .

و دیگر در بحار و کافی از معمر بن خلاد مروى است که از اسمعیل بن ابراهیم شنیدم در حضرت امام رضا عليه السلام عرض کرد: در لسان پسر م ثقل و سنگینی میباشد فردا صبح او را بحضور مبارك میفرستم دست مبارك بر سرش بمال و برای او دعا فرمای چه او غلام تو است فرمود وی غلام ابی جعفر است فردا صبح او را بخدمت او فرست .

و دیگر در بحار و کافی و اغلب کتب اخبار مروى است که محمد بن حسن بن عمار گفت

در خدمت علی بن جعفر بن محمد علیهم السلام در مدینه طیبه نشسته بودم و من دوسال بود در خدمتش اقامت داشتم و آنچه را که از برادرش ابوالحسن موسی علیه السلام شنیده بود مینوشتم بناگاه حضرت ابو جعفر محمد بن علی الرضا صلوات الله علیهم بروی در مسجد رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم درآمد ابو جعفر چون نورجبین مبارک امام علیه السلام را مشاهده کرد بی اختیار از جای برجست و بدون کفش وردا بدوید و دست مبارکش را ببوسید و مراسم تعظیم و تجلیل فراوان بگذاشت ابو جعفر علیه السلام فرمود ای عم بنشین خدایت رحمت کند عرض کرد ای سید و آقای من چگونه بنشینم و تو ایستاده باشی و چون ابو جعفر بمحل جلوس خود بازگشت اینوقت اصحاب علی بن جعفر زبان بتوییح وی برگشودند همی گفتند تو عم پدر ابو جعفر علیه السلامی و این چند با او بطریق خصوع رفتار میکنی و دست بوس و تعظیم مینمائی .

آن جناب فرمود اسکتوا خاموش باشید و بیهوده و نادانسته سخن مرانید چون خداوند عزوجل این بگفت و دست بر لویه و محاسن خود نهاد و فرمود این موی سفید را شایسته نداند و سزاوار نگردانیده باشد و این جوان را سزاواری و اهلیت داده باشد و به آنجا و آنمکان رفیع که خود خواسته است او را گذاشته باشد من باید منکر فضل و فزونی وی شوم ؟ پناه بخدا میبرم از آن چه شماها میگوئید بلکه من بنده ابو جعفر علیه السلام هستم.

راقم حروف گوید: چنین کسی در کلمه آنحضرت بهم گرامی معظم متدین پدر خود امام رضا علی بن جعفر که فقیه عهد و راوی اخبار پیغمبر و ائمه هدی سلام الله علیهم و با آن کبرسن بود : اجلس یاعم رحمک الله و آنحالت تعظیم و تکریم و تقخیم علی بن جعفر نسبت بحضرت جواد علیه السلام و بوسیدن دست مبارک آن حضرت و کلمه او من بنده وی هستم تأمل نماید میداند همین يك نص برای سند امامت ابی جعفر علیه السلام کافی است .

در تذکرة الائمة مسطور است چون حضرت رضا علیه السلام بدار بقاء ارتقاء داد بعضی از شیعیان در امامت آنحضرت بواسطه خورد سالی آن حضرت تأملی داشتند تاگاهی که

علماء و افاضل و بزرگان شیعه از اطراف عالم با قامت حج راه برگرفتند و بعد از فراغت از مناسک حج بخدمت حضرت جواد علیه السلام در آمدند و از وفور مشاهدات و معجزات و کرامات آن حضرت و کمالات و افره آن امام انام علیه السلام بامامتش اقرار کردند چنان که به روایت کلینی در یک مجلس یا چند روز متوالی سیهزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علم و فضایل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند چنان که از این پس در مجالس مأمون با آنحضرت اشارت شود.

دیگر در بحار الانوار از کلینی علیه الرحمه از ابوالحکم از عبدالله بن ابراهیم بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب از یزید بن سلیط مروی است که حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر سلام الله علیهما و املاقات کردم در بعضی راهها و ما اراده عمره داشتیم عرض کردم فدایت شوم «هل ثبت هذا الموضع الذي نحن فيه» آیا این موضعی را که اکنون در آن هستیم میشناسی و در خاطر مبارك داری؟ فرمود بلی «فهل تثبته انت» آیا تو خود این مکان را میشناسی عرض کردم بلی همانا من و پدرم سلیط ترا در اینجا با حضرت ابی عبدالله علیه السلام ملاقات کردیم و برادران تو در خدمت آن حضرت بودند در این وقت پدرم بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد «انتم کلکم ائمة مطهرون والموت لا يعری منه احد فاحدث الی شیئاً احدث من یخلفني من بعدی فلا یضلوا فقال نعم یا ابا عماره هؤلاء ولدی و هذا سیدهم و اشار الیک وقد علم الحکم والفهم وله السخاء والمعرفة بما یحتاج الیه الناس وما اختلفوا فیه ن امر دینهم و دنیاهم و فیه حسن الخلق و حسن الجوار و هو باب من أبواب الله عزوجل

وفیه آخر خیر من هذا کله».

شماها بجملة ائمة مطهر و پیشوایانی هستید که از هرگونه رجس و پلیدی معاصی و خطاباک و مصون میباشید و مرگ هیچ کس را مستثنی نگرداند و جامه فناء برآبدان ماسوی دوخته شده است و این روزگار غدار و دنیای فانی و این خیاط دهر جفا کار بر بالای هیچ کس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد پس مرا حدیثی بگذار که با فرزندان و آنان که پس از من بجای من مینشینند بگذارم تا هیچ وقت گمراه نگردند کنایت از این که

روشن فرمای از میان اولاد امجدات کدام يك وصي و خليفه تو وامام واجب الاطاعة ما هستند .

فرمود بلی ای ابو عماره ایشان فرزندان من و این يك سيد و بزرگ ایشان است و اشارت بتو فرمود و درباره تو گفت بحکم و فهم یعنی بحکومت احکام دینیه و فهم مسائل و حدود إلهیه و تکالیف شرعیه امت و امثال آن عالم و بسخاء و معرفت و شناسائی آنچه را که مردمان آن حاجتمند هستند و آنچه از امور دینیه و دنیویه در آن اختلاف پیدا کرده و میکنند موصوف است و نیز در وجود او حسن خلق و حسن جوار و مجاورت موجود است و اوست بایی از ابواب خداوند عزوجل و نیز سوای این جمله که مذکور شد صفت و شیمتی دیگر در او میباشد .

پدرم سلیط بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کرد آن دیگر چیست فرمود « يخرج الله منه غوث هذه الامة وغيائها و علمها و نورها خیر مولود و خیر ناشيء يحقن الله به الدماء و يصلح به ذات البين و يلم بد الشعث و يشعب به الصدع و يكسو به العارى و يشيع به الجايح و يؤمن به الخاييف و ينزل الله به القطر و يرحم به العباد خیر كهل و خیر ناشيء قوله الحكم و صمته علم يبين للناس ما يختلفون فيه و يسود عشيرته من قبل اوان حلمه » .

خداوند تعالی از صلب مبارك ابی ابراهيم عليه السلام بیرون میآورد یاور مضطربان این امت و فریادرس ایشان و علم و درفش و نور و فروغ این است که بدست یاری آن درفش نمایان و علم همایون و نور درخشان و درخش میمون بآنچه باید و خیر دنیا و آخرت ایشان را شاید راه یابند و این وجود مبارك یعنی علي الرضا عليه السلام بهترین مولود این زمان یا جماعت معصومین علیهم السلام و بهترین نوجوانان و نونهالان بوستان ولایت و بهترین فروزنده چراغهای شبستان امامت است خداوند تعالی از برکت و میمنت وجود مبارکش خون مردمان را محفوظ میگرداند و اصلاح ذات البین و آن کین و بغض که در میان اولاد علی علیه السلام و اولاد عباس است جهره و آشکارا میفرماید و تفرق کلمه که در امور دین و دنیاروی داده جمع و آن صدع و شکاف و ثلمه که در ارکان دین روی داده

اصلاح میکنند و بوجود مسعودش برهنه را میپوشاند و گرسنه را سیر میگرداند و خائف را ایمن میدارد چنانکه این جمله تاکنون در جوار روضه مقدسه رضویه استوار دارد و از برکت وجود ذی جودش خداوند و دود باران رحمت بر عموم بریت نازل می فرماید

ازین پیش مذکور نمودیم که بسبب جنبه یلی الخلقی امام علیه السلام برکات آسمان شامل حال اهل عالم میگردد و گرنه میل عالی بدانی محال است و بواسطه وجود مسعودش خداوند رحمن بندگان را برحمت خود برخوردار میسازد و اگر این نبودی و مردمان بوجود افاضت نمود امام علیه السلام براه معرفت و توحید و عبادت و تحمید اندر نشدند و بگمراهی و تباهی افعال بگذرانیدند استحقاق شمول رحمت نیافتند . بهترین رجال امامت خصال است آنچه سخن کند متضمن هزار گونه حکمت است و اگر خاموش گردد همه از روی علم و رعایت وقت و حال است هرگونه مسائلی و علومیرا که محل اختلاف مردمان باشد روشن سازد و ایشان را از حالت اختلاف و تحیر بیرون آورد چنانکه مناظرات آنحضرت نسبت بعموم مذاهب مختلفه واجوبه آنحضرت از مسائل عدیده و رفع شبهات مردم را در امور دینی و دنیوی و الهیه و احکام و حدود شرعیه و معارف یقینیه که در کتاب احوال آنحضرت با ادله و براهین ساطعه قاطعه مسکته لامعه مشروحاً مسطور شد شاهد این مقال است و پیش از آن که زمان حلم و بلوغ را در یابد سید عشیرت و بزرگ اقارب و اقوام خود شود.

یعنی بواسطه اینگونه علوم و صفات حسنه که از اندازه قبول بشر بیرون و از مواهب خاصه سنیه الهیه که در وجود همایونش چون شمس آسمان نمایان و افزون از حد انکار است در همان اوایل سن و آغاز امر دارای این رتبت و آقائی و سیادت و فرمانروائی و مطاعیت شود پدرم سلیط عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد برای او فرزندی پس از وی در جهان نخواهد بود حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود بلی خواهد بود و از آن پس رشته سخن را قطع نمود.

یزید میگوید چون روایت حدیث حضرت صادق علیه السلام از پدرم سلیط باین مقام



ختم شد بحضرت ابی ابراهیم علیه السلام عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد تو نیز خبر بده بما همانطور که پدرت علیه السلام ما را خبر داد در جواب فرمود «بلی ان ابی علیه السلام کان فی زمان لیس هذا الزمان مثله» پدرم علیه السلام در زمانی بود که نیست این زمان مانند آن زمان یعنی نهایت تقیه که این اوقات هست و نمیتوان کشف پاره امور و مسائل را نمود در آن زمان نبود میگوید چون این سخن و این طفره ها از جواب را دیدم عرض کردم هر کس باین از تو راضی شود لعنت خدای بر او باد کنایت از اینکه من باین اجمال رضا نمیدهم .

ابو ابراهیم علیه السلام ازین سخن بخنیدید پس از آن فرمود ای ابو عماره «انی خرجت من منزلی فأوصیت الی ابنی فلان واشرکت معه بنی فی الظاهر وأوصيته فی الباطن وأفردته وحده ولو كان الامر الی لجعلته فی القسم لحبی اياه ورقتی علیه و لكن ذاك الی الله يجعله حیث یشاء ولقد جائني بخبره رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ثم ارانيه وارانی من یكون بعده وكذلك نحن لا نوصی الی احدنا حتی یخبره رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وجدی علی بن ابيطالب علیه السلام ورأیت مع رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خاتماً وسيفاً وعصاً وكتاباً وعمامة فقلت ما هذا یا رسول الله فقال لی : اما العمامة فسلطان الله وأما السيف فعز الله وأما الكتاب فنور الله وأما العصا فقوة الله وأما الخاتم فجامع هذه الامور.

ثم قال والامر قد خرج منك الی غیرك فقلت یا رسول الله ارنيه ايهم هو؟ فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم : ما رأیت احداً من الائمة اجزع علی فراق هذا الامر منك ولو كانت بالمحبة لكان اسمعيل احب الی ابيك منك ولكن ذاك الی الله عز وجل ثم قال ابو ابراهیم علیه السلام ورايت ولدی جميعاً الاحياء منهم والاموات فقال لی امیر المؤمنین علیه السلام هذا سیدهم وایشار الی ابنی علی فهو منی وانا منه والله مع المحسنین.

چون از منزل خود بیرون آمدم بفلان پسر وصیت نهادم و دیگر فرزندانم را در ظاهر با او شریک ساختم و او را در باطن وصی نمودم ، شاید مراد آنحضرت از ظاهر آنچه متعلق بظاهر امر است از حیث اموال و نفقه عیال و امثال آن باشد و مقصود از باطن آن اموری که متعلق بامر امامت است از حیث وصیت بخلافت و ایداع و تسلیم کتب و اسلحه و غیرها از اشیاء مخصوصه امامت باشد. بالجمله فرمود او را در باطن

وصی نمودم و منفرد گردانیدم و اگر این امر یعنی تقریر امامت و خلافت با اختیار من بود هر آینه وی را در پسر من قاسم مقرر میداشتم چه او را دوست میدارم و بروی رفیق هستم لیکن کار امامت باراده و اختیار خدای تعالی موکول است هر کجا که خواهد و کسی را که لایق بداند بدو گذارد یعنی « الله أعلم حیث يجعل رسالته ».

همانا خبر او را رسول خدای با من آورد و خود او را بمن بنمود و هم چنین آن امامی را که بعد از وی خواهد بود مرا نمایان ساخت و بر این گونه است حال ما بهیچ یک از خودمان وصیت نمیگذاریم تا گاهی که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم و جدم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام او را خبر دهد .

و با حضرت رسول خدای انگشتی و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه بدیدم عرض کردم یارسول الله این چیست؟ با من فرمود اما عمامه پس سلطان خداوند است یعنی علامت سلطان یزدان و سلطنت مالک سلاطین کیهان و در حکم تاج و گرز خسروان جهان است و اما شمشیر همانا عز یزدان است و اما کتاب نور خداوند سبحان و اما عصا قوت و نیروی ایزد منان و اما انگشتی همانا جامع جمیع این جمله است.

بعد از آن فرمود بدرستی که این امر از تو بغیر از تو بیرون شد ، عرض کردم یارسول الله او را بمن بنمای ، رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از میان ائمه هیچ یک را از تو بواسطه مفارقت این امر از تو جز عناک تر نیافته ام و اگر امر امامت بسبب محبت بودی یعنی امام هر یک از فرزندان خود را محبوب شمردی توانستی بدو اسمعیل در خدمت پدرت از تو محبوب تر بود بایستی بدو گذارد نه بتولکن این امر منوط باراده و مشیت حضرت احدیت است .

پس از آن ابوابراهیم صلوات الله علیه و آله فرمود فرزندان خود را بتمامت از زنده و مرده بدیدم و امیر المؤمنین علیه السلام با من فرمود این بزرگ و سید ایشان میباشد و اشارت به فرزندم علی نمود پس وی از من و من از ویم و خداوند با مردم نیکوکار است یزید میگوید بعد از آن حضرت ابی ابراهیم علیه السلام با من فرمود :

« یا یزید انها ودیعة عندك فلا تخبر بها الا عاقلاً أو عبداً تعرفه صادقاً وان

سئلت عن الشهادة فاشهد بها وهو قول الله عز وجل لنا ان الله يأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ، وقال ومن اظلم ممن کتم شهادة عنده من الله».

ای یزید این خبر که با تو دادم نزد تو بطور ودیعت سپرده است و جز با شخصی که عاقل باشد یا بنده که او را بصدق و راستی شناخته و آزموده باشی در میان مگذار و اگر روزی لزوماً از تو خواستار اظهار شهادت شوند آنچه گفتم شهادت بده و این همان است که خداوند تعالی برای ما میفرماید بدرستی که خداوند تعالی امر میفرماید شما را اینکه امانات را باهل آن رد کنید و نیز میفرماید کدام کسی در حضرت یزدان ظالمتر از کسی است که شهادتی را از خدای نزد خود دارد و در موقع اظهار آن کتمان نماید.

یزید میگوید ابوالبراهیم علیه السلام فرمود « فاقبلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت قد اجتمعوا الی بابي انت وامی فایهم هو؟ فقال هو الذي ينظر بنور الله ويسمع بتفهيمه و ينطق بحكمته و يصيب فلا يخطىء و يعلم فلا يجهل هو هذا و اخذ بيد علی ابني ثم قال ما اقل مقامك معه فاذا رجعت من سفرتك فاوص واصلح أمرک وأفرغ مما أردت فانك منتقل عنه و مجاور غیرهم و اذا أردت فادع علیاً فمره فليغسلک وليکفنک فانه طهرک وليتطهر لک ولا يصلح الاذالك و ذالك سنة قد مضت .

پس بحضرت رسول خدا روی آورده و عرض کردم جماعتی فرزندانم بگرد من اندرند کدام يك از ایشان امام و خلیفه میباشد فرمود همانکس که بنور خدا نگران و بتفهیم خدای میشنود و بحکمت الهی سخن میکند و همیشه هر چه کند و گوید مقرون بصواب است و هیچ وقت بخطا نرود و همیشه عالم و گوهر علم را داراست و ظلمت جهل را دور باش انوار ساطعه علمش راه ندهد این شخص با این اوصاف مذکوره این است و دست پسر علی را بگرفت پس از آن فرمود چه بسیار قلیل است مقام تو با او یعنی ترا ببغداد میبرند و امام رضا علیه السلام در مدینه و از یکدیگر دور خواهید بود و گرنه متجاوز از سال در حیات پدر بزرگوار خود کاظم علیهما السلام بگذرانید یا اینکه مرا در رسول خدای این است که بعد از این مکالمات رسول خدا و ابتدای سفر ببغداد و شهادت آنحضرت اندکی بیش زندگانی نمیفرماید .

چون ازین سفر خود از مکه باز شدی وصیت بکن و کار خود را اصلاح نمای و از آنچه اراده کرده فراغت جوی چه تو از صحبت علی رضا منتقل میشوی و بادیگران مجاور میگردی و چون اراده وصیت نمودی یا اینکه بصیغه مجهول بخوانیم یعنی رشید اراده گرفتاری تو را نمود علی را بخوان تا غسل بدهد ترا پیش از آنکه دیگری تو را غسل بدهد یعنی چون امام را غسل نمیدهد مگر امامی و ترا تکفین نماید چه این کار یعنی غسل دادن امام غسل حقیقی و تطهیر حقیقی تو است و جز این صلاحیت ندارد چه تو معصومی و جز معصوم نمیتواند تر اغسل نماید و این سنتی است برگزیده .

پس از آن حضرت ابی ابراهیم علیه السلام فرمود مرا در این سال مأخوذ میدارند و این امر یعنی خلافت و امامت بسوی پسرم علی که همنام علی و علی است میباشد گویا مراد این است که در این سال روح مرا قبض مینمایند لاجرم پسرم علی امام است چه اگر مقصود گرفتاری بدست هارون و محبس بغداد بود نمی فرمود این امر با پسرم علی است چه امام تاگاهی که در این عالم زنده است و دایع امامت با خود اوست بالجمله فرمود :

«فأما علی الأول فعلی بن ایطالب علیه السلام وأما علی الآخر فعلی بن الحسین اعطی فهم الأول وحکمته وبصره و وده ودینه ومحنة الاخر و صبره علی ما یکره و لیس له أن یتکلم الا بعد موت هارون باریع سنین» .

اما علی اول همانا علی بن ایطالب علیه السلام است و اما علی دیگر همانا علی بن حسین صلوات الله علیهم که عطا کرده شده است بعلی رضا فهم علی اول و حکمت او و بصر و وداد و دین او عطا شده است بعلی رضا محنت و صبر علی بن الحسین بر آنچه او را مکروه بود و برای رضا علیه السلام نمیشاید که جهراً و علناً بدعوی امامت و حجج سخن کند مگر بعد از مرگ هارون تا چهار سال.

و در این خبر چون بدقت بنگرند شأن و مقام و جامعیت امام رضا علیه السلام معلوم میشود چه آنچه از علی بن ایطالب علیه السلام بآنحضرت عطا میشود اعلی درجه صفات و کمالات آنحضرت است که از آنجمله دین و دیانت امیرالمؤمنین است و این مقام جز درخور امام نیست و آنچه از علی بن حسین عطا میشود اعلی درجه مقامات عالیه

آنحضرت است چه قبول آنگونه محنت و احتمال صبوری بر چنان رزیت هایله که شهادت امام و سایر شهداء و آن بلیات کربلا و صبوری بر بلیات و مصیبات امامی که «لقد عجت من صبره ملائكة السماء» جز در عنصر امامت و پیکر ولایت نشاید و امام رضا علیه السلام جامع این مقامات و صفات و احتمالات این دو امام بزرگوار علیهما السلام است.

و هم در این خبر باز مینماید که مرگ هارون پیش از امام رضا علیه السلام است و نیز باز مینماید که تا چهار سال بعد از موت هارون و جلوس امین و اختلاف او با مأمون و انقلاب و آشوب ممالک بایستی بتقیه بوده تا امین مقتول و مأمون را ولایات مأمون و جنگ و جوش ایستاده شود و باز مینماید که آنحضرت از مدینه مهاجرت میفرماید و انعقاد آن مجالس عدیده که مأمون برای مناظرت باعلمای ادیان و رؤسای مذاهب مختلفه تهیه میبندد و نیز بسبب تقویض ولایت خلافت بحضرت و اقتدار و انبساط و فرصت و فراغت آنحضرت و رفع مقام تهمت نوبت تکلم آن حضرت خواهد رسید والله اعلم .

بالجمله حضرت کاظم علیه السلام فرمود ای «یزید فاذا مررت بهذا الموضع ولقيته وستلقاه فبشره انه سيولد له غلام أمين مأمون مبارك وسيعلمك انك لقيتني فاخبره عند ذلك و ان الجارية التي يكون منها هذا الغلام هي جارية من أهل بيت مارية القبطية جارية رسول الله صلى الله عليه واله وسلم و ان قدرت ان تبلغها مني السلام فافعل ذلك»

پس چون باین موضع رسیدی و علی رضا را بدیدی و زود باشد که او را در این جا ملاقات خواهی کرد او را بشارت بده که زود باشد که خداوند او را پسری عطا فرماید که امین و مأمون و مبارك باشد و زود باشد که امام رضا تتوخر خواهد داد که تو مرا در اینجا ملاقات نموده و چون این خبر را با تو داد او را خبر بده که آن جاریه که این پسر فروزنده گوهر از او نمایشگر میشود کنیزکی است از اهل بیت ماریه قبطیه جاریه رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم.

یزید بن سلیط میگوید بعد از وفات ابی ابراهیم موسی علیه السلام علی رضا سلام الله علیهما را بدیدم و از آن پیش که سخنی بعرض برسانم با من فرمود ای یزید در باب عمره

چگونگی عرض کردم فدای تو باد پدرم و مادرم این امر با اختیار تو است چه مرانقه باقی نمانده فرمود «سبحان الله ما كنا نكلفك ولا نكفيك» چگونه میشود که ما ترا بعمره تکلیف کنیم و نفقه ترا نرسانیم.

پس بیرون شدیم تاگاهی که باین موضع رسیدیم آنحضرت ابتداء بسخن کرد و فرمود در این موضع بسیار شده است که بهترین همسایگان و عمومیت ترا ملاقات کرده ام «الک من عمومته» آیا از عموهایت کسی مانده است عرض کردم بلی و از آن پس آن خبر را بحضرتش عریضه دادم با من فرمود «أما الجارية فلم تجيء بعد فاذا جاءت ابلغتها منك السلام» آنجاریه هنوز نیامده است هر وقت آمد سلام تو را تبلیغ مینمایم پس باتفاق آنحضرت بمکه معظمه رفتیم و امام رضا علیه السلام در همان سال آنجاریه را بخرید و چندان در نگ نمود تا آستن شد و این پسر را بزاد.

یزید میگوید برادران علی رضا علیه السلام همه بر آن امید بودند که آنحضرت را فرزندی نخواهد بود و ایشان وارث آنحضرت خواهند شد و ازین روی با من بدون اینکه مرا گناهی باشد عداوت می ورزیدند، اسحق بن جعفر با ایشان گفت سوگند باخدای نگران شدم که یزید در مجلس حضرت ابی ابراهیم علیه السلام در مقامی بنشستی که من در چنان مقام نمی نشستم.

راقم حروف گوید: در این مورد نیز چند معجزه اتفاق افتاده یکی تصریح باینکه امام رضا علیه السلام را در این موضع بزودی ملاقات میکنی یکی اینکه حضرت رضا با تو بدایت سخن و خبر مینماید دیگر خبر دادن از جاریه دیگر اینکه فرمود اگر توانائی یافتی سلام مرا بآن جار به برسان و این کلام میرساند که جاریه را تا آنزمان بدست نیاورده اند تا یزید ابلاغ سلام را بنماید و چنان بود که فرمود و باین خبر اگرچه در مواقع دیگر نیز اشارت رفته است اما باین مقدار که مذکور شد و باین جامعیت نبود لهذا بالتمام مذکور گشت.

مجلس اعلی الله مجلسه در بیان پاره الفاظ این حدیث شریف میفرماید «أثبتته یعنی عرفه حق معرفته لا یعری یعنی لا یخلو» و این برای تشبیه کردن موت است بلباس که

بناچار هر کسی بایستی بپوشد «فأحدث» از باب افعال یعنی «ألقى شيئاً حديثاً وأحدث من خلفني» از نصر یعنی باقی بماند بعد از من و در این مقام برای رعایت ادب است باینکه از تقریر این عبارت ظاهر مینماید که من متوقع زندگانی بعد از تو نیستم، لکن مسئلت مینمایم این کار را برای اولادم و غیر اولادم از آنکسان که بعد از من بجهان اندر آیند.

در کافی بجای «یا ابا عماره» یا اباعبدالله است، و این اصوب است زیرا که ابو عماره کنیت یزید پسر سلیط است.

راقم حروف: گوید لکن همان ابو عماره صحیح است زیرا که سلیط مخاطب حضرت ابی عبدالله است و یزید مخاطب حضرت ابی ابراهیم و حضرت امام رضا علیهم السلام «وقد علم» ممکن است از باب تعییل و در اینجا مجهول باشد یا از باب ثلاثی مجرد و معلوم «وحکم» بضم اول بمعنی قضاء یا حکمت است و حسن الجوار بمعنی حسن مجاورت و

مخالطت و امان است.

«وهو باب» یعنی لابداست برای کسیکه اراده دین و طاعت خدای و اندر شدن در سرای قرب و رضای خدا را داشته باشد از در اندر آید و علم، بتحریک سید و بزرگ قوم و رایت درفش و آنچه را در طرق نصب نمایند تا مردمان بسبب آن راهنما شوند یا بکسر عین بنا بر مبالغه است شعث بمعنی تفرق امور دین و دنیا «یلم» بضم لام ای یجمع به ویشعب به الصدع یعنی یصلح به الشق «هل آنکسی را گویند که از سی سال تا چهل سال یا از سی و سه سال تا پنجاه سال رسیده باشد و این که سن شیب را مذکور نفرمود برای این است که حضرت امام رضا علیه السلام ادراک من شیب و پیری را نفرمود و در زمان شهادتش کمتر از پنجاه سال داشت.

راقم حروف گوید: بیان تاریخ ولادت و شهادت آنحضرت را مشروحاً نموده ایم اما عمر مبارك آنحضرت بروایت اصح افزون از پنجاه سال است چنانکه ازین پیش در کتاب شهادت آن حضرت از جمله مجلدات ناسخ التواریخ اشارت باین کلام مجلسی نمودیم «قوله حکم» بمعنی حکمة «صمته علم» یعنی سبب عن العلم چه آنحضرت بواسطه تقیه یا مصلحت وقت صامت می گشت نه از بابت اینکه بتکلم فرمودن قادر و

«حلم» بضم حاء مهمله بمعنی احتلام و در اینجا مراد ببلوغ سنی است که سایر مردمان چون باین سن برسند محتلم میشوند چه امام را احتلامی نیست و خواب و بیداری برای امام یکسان است هر چه را در بیداری میبیند و میشنود و میکند در حالت خواب نیز بهمان حال است و بکسر حاء بمعنی عقل است آن نیز برای دیگر مردم کنایت از بلوغ است چه جماعت ائمه علیهم السلام در زمان ولادت نیز کامل هستند.

در جواب «ما یکون له ولد» مناسب این بود که لفظ «بلی» باشد که اثبات نفی سابق را مینماید مثل «ألست بربکم قالوا بلی» و لکن گاهی نعم نیز بجای بلی استعمال میشود چنانکه در فارسی نیز همین طور است مثل اینکه شخصی باشخص میگوید آیا حق تعلیم بر تو ندارم در جواب میگوید بلی و مرادش این است که حق داری نه اینکه همان نحو که تو خود گوئی حق تعلیم نداری اگرچه بدون کلمه استفهام هم باشد چنانکه گوید حق تعلیم بر تو ندارم؟ و در باطن از روی استفهام و استعجاب است میگوئی داری .

و در عیون مسطور است «فیکون له ولد بعده» و آن اصوب است و در کافی مرقوم است «وهل ولد فقال نعم ومرت به سنون» یزید گفت «فجائنا من لم یستطع معه کلاماً قال یزید فقلت الی آخرها» و در این عبارت اشکالی است زیرا که ولادت امام رضا علیه السلام یا در همان سال وفات صادق علیه السلام یا بعد از وفات بمدت پنج سال است مگر اینکه بگوئیم سلیط از حضرت ابی ابراهیم بعد از چند سال دیگر سؤال کرده است .

کلام آنحضرت «ولقد جائني بخبره رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ثم أرانیه» این مجبیه و ارائه یا در عالم خواب است چنانکه از روایت عیون ظاهر میشود یا در عالم بیداری باجساد مثالیه ایشان یا بر حسب اجساد اصلیه ایشان موافق قول بعضی میباشد.

کلامه علیه السلام «قد خرج منك» یعنی نزدیک شده است انتقال امامت از تو بغیر از تو و شاید جزع آن حضرت بواسطه منازعت برادران آنحضرت و اختلاف جماعت شیعه و ظهور واقفیه باشد و هم بیانات دیگر در باب حب آنحضرت نسبت بقاسم شده است قول آنحضرت «فأیهم هو» یعنی در حضرت رسول خدا عرض کردم خلیفه از میان پسران من



كدام يك هستند شايد اين سؤال برای زيادتی اطمینان یا برای اینکه بمردمان خبر بدهد که رسول خدای نیز آنحضرت را بخلافت و وصایت معین فرموده است.

«ينظر بنور الله» اين باء برای آلت است يعنی بنور خالص که خداوند قرار داده است در چشم آنحضرت و در قلب آنحضرت و اين اشارت بالهامی است که برای آنحضرت روی ميدهد یا بتوسط روح القدس حاصل ميگردد .

«فاذا رجعت» يعنی بمدينه باز شدی من سفرتك يعنی آن سفر يکه اراده آن را داری یا در آن سفر هستی که سفر مکه معظمه است و در کافی «سفرک مرقوم است، وليتظهر لك و در کافی «طهرلك» نوشته اند و اين اظهار است يعنی تغسيل و شستشوی دادن او ترادد زمان حیات تو طهری است برای تو و قائم مقام غسل تو است بدون اینکه ديگر تغسيلي بعد از وفات خودت محتاج شوی «ولا يصلح الأذلك - ودر کافی لا يستقيم الا ذلك» يعنی لا - يستقيم تطهيرك الا بهذا النحو و اين بواسطه اين است که معصوم را جائز نیست غسل بدهد مگر معصومی ديگر .

و در باب غسل حضرت موسی بن جعفر عليهما السلام که در بغداد وفات کرد و حضرت رضا عليه السلام در زمان موت آنحضرت در آنجا حاضر نبوده است چند جواب داده ميشود یکی اینکه آنحضرت در بغداد برای غسل حاضر شد چنانکه حضرت امام محمد تقی عليه السلام از مدينه در طوس حاضر شد ديگر اینکه چنانکه مجلسی در ذيل همین خبر اشارت کرده است حضرت کاظم عليه السلام در آن سفر که شهادت خود را ميدانست در زمان حرکت بسفر امر فرموده باشد که جسد مبارکش را در همان حال حیات غسل داده و بر آنحضرت نماز گذاشته با تکبيرات نه گانه که از خصایص ایشان است بانجام رسانیده باشند و بروایتي امر فرموده بر آنحضرت چهار تکبير بگویند ظاهراً بعلت تقیه و پنج تکبير هم سرأ گفته باشند و اين خالی از وهن نیست چه اظهار اینگونه نماز در حال حیات چگونه ممکن است نزد مخالفين .

«وود» يعنی آن ود و محبتی که خدای تعالی برای اميرالمؤمنين عليه السلام در قلوب مؤمنين جای داده چنانکه در آية «سيجعل لهم الرحمن وداً» در تفاسير گفته اند در حق

امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد «فقال لهم» یعنی اسحق عم رضا علیه السلام با ایشان گفت که یزید بر این قرب و منزلت بوده است اسحق این کلمات را برای آن بگذاشت که در میان یزید و ایشان امر را با صلاح بگذرانند و قبل ازین در ذیل اخبار ولادت باسعادت حضرت جواد علیه السلام خبری مفصل که از جمله نصوص صریحه است بروایت زکریا بن یحیی مسطور شد و بعد ازین در ابواب علوم و فضائل و اخلاق مبارکه مذکور میشود.

### **بیان ظهور امامت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه در سال دویست و سوم هجری**

بر حسب ذر یعنی آنروز که ذریات آدم صفی علیه السلام و جنس و صنف بشر را آن شأن و رتبت حاصل و آن سعادت و توفیق رفیق گردید که در خطاب مستطاب خداوند قادر و هاب «ألست بربکم» بجواب اقرار نصاب قالوا بلی از تمامت اصناف مخلوقات برگزیده و بفروز گوهر عقل بنور معرفت برکشیده شوند از آنجا که فرموده اند «بنا عرف الله و بنا عبدالله» بموجب سجیت و فطرت که «کل مولود یولد علی الفطره» بتصدیق دین مبین و سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بلسان قلب و زبان عقل معرفت و آزموده کردند و معارج توحید را بمدارج نبوت و رسالت و ولایت و امامت مربوط یافتند پس نبوت انبیاء و امامت اولیاء و خلافت اوصیاء که مظاهر کمال و جلال و قدرت حضرت احدیت با قبول یگانگی و توحید توامان است انکار هر یک انکار همه است و اقرار بیکی دون دیگری نیز افکار همه است.

مثلا کسی بیکی از ائمه منکر شود مثل جماعت واقفیه منکر سایر ائمه و منکر ائمه منکر رسول خدای و منکر رسول خدا منکر خدا است چنانکه حضرت رضا علیه السلام درباره ابن بطاش و بعضی دیگر که بمرده بودند فرمود چون در سؤال نکیرین در حق من و اقرار بامامت من توقف جست چنانش گریزی از آتش بنواختند که قبرش تا قیامت مملو از آتش یا چنین و چنان معذب و در جهنم مخلد است و این تأیید و تخلید در عذاب شدید همه برای همان است که به انکار توحید و وجود صانع بازگشت مینماید و نیز

منکر اقرار نخستین خود گردیده است .

و اگر کسی تأمل کند همان انکار سخت ترین عذابها است چه در حکم چارپای گمراه و بی سائیس و افسار میشود که در عرصه غوایت و تحیر و ضلالت و سرگشتگی و جهالت دچار انواع بلیت و رنج و شکنج و در پایان کار بهلاکت و بوار مبتلا میآید و در دنیا و آخرت کور و کر و جاهل و ذاهل و محروم و محسور و از تمام فیوضات مهجور و بی خبر و از ادراک هرگونه کمال و ترقی بی بهره و در چاهسار بوار و دمار بهلاکت میرسد و اینکه خدای تعالی پیغمبران و پیشوایان و کتب و رسل فرستاد و ایشان را از نخست دعوت توحید و از آن پس تکلیف بقبول احکام و مقررات و قوانین و آداب و اخلاق شرعیه حسنه فرموده از روی کمال رحم و لطف و تفضل و حاجت این مردم در تمام معالم و عوالم بتوحید است نه حاجت توحید بایشان .

توحید در جای خود ثابت و نور توحید دنیا و آخرت را نماینده و نگاهدارنده و ذرات موجودات برحسب طبیعت و افتقارات ذاتیه و انکسارات روحانیه و جسمانیه و حاجات فطریه امکانیه بقبول آن مجبول و از برکت آن موجود شده اند اگر در فطرتی ذاتها بقبول توحید نباشد استعداد وجود نخواهد داشت «لا مؤثر فی الكون الا الله» یعنی «الا خالق الكون» و چون ایجاد موجودات محض تفضل و ارسال رسل و ایفای کتب و تقریر خلفاء و اولیاء و اوصیای رسل و جوباً و دعوت بتوحید و دین و شریعت برای حفظ آن مقصود مذکور است هیچ وقت زمین از امام خالی نخواهد بود و «الا ساخت باهلها» چنانکه در دلائل و براهین و جوب وجود ائمه علیهم السلام در طی این کتب مبارکه بیانات وافیه شده است.

و چون منصوصیت هر يك از ائمه بنصوص امام سابق مدلل و مبرهن و ثابت و مقرر است و امام رضا علیه السلام از جانب پدرش موافق نصوص کثیره و خصایص و مزایای شخصیه امامتش ثابت و مقرر است لاجرم تنصیص آنحضرت نیز در امامت فرزند برومندش حضرت برگزیده پروردگار عباد محمد جواد سلام الله علیه برهان ساطع امامت آن حضرتست بعلاوه تخصیص باخبار رسول خدا و امام موسی و صحیفه فاطمیه اسامی ائمه طاهر بن علیهم السلام

و آن مزایای شخصیه و معجزات و کرامات و اخلاق و اوصاف و علوم فاخره و تقدم بلامنازع بر سایر اقارب و عشایر امامت و انحصار بوجود مبارکش را ثابت نمود و از خارج نیز مشخص شد که دیگری را این اختصاصات و امتیازات و تقررات و تشخیصات و تعینات و تفویضات و تصریحات و تنصیبات نصیب نگشت .

بناء علی هذا میگوئیم بر حسب باطن چنانکه در کتاب حضرت کاظم و حالت صغارت و توقف در گاهواره یا حضرت جواد در حال ولادت خفتن در گاهواره و اظهار امام جعفر صادق یا امام رضا آنچه را که خود میدانستند بایشان و ظهور معجزات این مولودهای بزرگوار که در حقیقت بدر آفرینش و معلم و هادی کل بوده اند تا روزیکه امام رضا را در زمین طوس آهنگ مجاورت حضرت قدوس روی داد و فرزند برومندش از مدینه بر بالینش حاضر شد و خدمت حضرت رضا پدر بزرگوارش را دریافت نوبت انتقال جسمانی آنحضرت از عالم کیانی بحضرت سبحانی و مقام امامت بحضرت جواد علیهما السلام رسید بطوریکه در ذیل وقایع وفات آنحضرت و حضور حضرت جواد چنانکه سبقت نگارش یافت آنحضرت را در برکشید و اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لا یموت و رازها و اسرار مخفیة را که هیچ کس ندانست و علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بتمامت بدو تسلیم ، کرد آنگاه کفی سفیدتر از برف بر هر دو لب مبارکش پدید گردیده حضرت جواد بلیسید و امام رضا علیه السلام دست در میان جامه و سینه مبارک خود برد چیزی مانند گنجشگ بیرون آورده حضرت جواد بلع فرمود و آن شاهباز عالم قدس و لا هوت غبار عالم جسمانی را از پروبال مطهر خود برافشاند و بعالم قدس و حضرت کبریا پیرید و آنحضرت دارای رتبه امامت ظاهر و باطن گشته و پدر بزرگوار را غسل بداد و کفن نمود و نماز بر جسد مطهرش بگذاشت و صدق کلام معجز نشان امام را جز امام غسل نمیدهد ثابت شد چه در آن هنگام که پدر بزرگوارش را غسل بداد برتبت امامت ظاهریه نیز نایل شد .

پس بطوریکه در کتاب احوال حضرت رضا علیه السلام و تعیین اصح اقوال در زمان وفات آنحضرت نموده اند و گمان غالب بروز جمعه بیست و یکم شهر رمضان سال دویست و

سوم هجری میرفت لاجرم میگوئیم در آنروز یا هر روزی که آنحضرت از مرکز و علاقات عنصریه ترك علاقه فرمود و از مرتبت عالم ناسوتی بعالم لاهوتی پرداخت فرزند ارجمند و خلیفه سعادت مقامش بلند امامت نایل و پیشوا مقتدای تمام مخلوق خداوند یکتا و کارفرمای تمام عوالم کبریا و طاعتش بر افراد موجودات فرض گردید و دلیل سعادت و رشادت و کمال ترقی نفوس و راهنمای توحید و تحمید و سعادت ابدی تمام ممکنات دارین گشت.

چونکه هادی خلق و خالق گشت \*\*\* طاعتش فرض بر خلائق گشت

پدرم مینو آشیان میرزا محمدتقی لسان الملك سپهر طاب ثراه برقانون داشت که در ذیل احوال هر يك از ائمه هدی منقبتی مخصوص آنحضرت از رساله اسرار الانوار فی مناقب الائمة الاطهار علیهم سلام الله الملك الجبار را از دیوان اشعار فصاحت آثار آنمرحوم مرقوم میفرمود این بنده برای مزید شادی روح آن مبرور در ذیل احوال ائمه هدی که موفق شده ام آن ترتیب را مراعات و آن منقبت را بر حسب مناسبت مسطور و علو در جاتش را مسئلت مینمایم و هی هذه في منقبة امام العباد محمد بن علی التقی الجواد علیهما السلام

چون محمد بود تقی و جواد \*\*\* خاصه حق خلاصه ایجاد

این جهان جمله کار بست وی است \*\*\* برکشیده وی است و پست و بیست

شیر را بر گراند از بیشه \*\*\* مور را هم بسازد اندیشه

طوس شد چون پدرش را مغرب \*\*\* یکقدم شد بطوس از یثرب

وین عجب نی که نور مهر چوبرق \*\*\* یکقدم در رود بغرب زشرق

نور خورشید این چو داند کرد \*\*\* نور حق بین چها تواند کرد

خود جنیبت زیك جهة تازد \*\*\* او زشش سوی تاختن سازد

همه جا زیر پی سپرده اوست \*\*\* بلکه این جمله نیز کرده اوست

چرخ را زیر پی کند حالی \*\*\* نیست هم زیر چرخ از او خالی

پدرش را بریخت مأمون خون \*\*\* خون او ریخت زاده مأمون

ز آنچه این هر دو از عنب دیده \*\*\* عنبی پرده خون کند دیده

## بیان پاره مدایح و ثنائی که پاره کسان نظماً و نثراً درباره حضرت جواد علیه السلام بعرض رسانیده اند

السنه آفرینش در مدح و ثنای این شفیع روز برانگیزش خواه دیگر کسان بدانند یا ندانند گوینده و سراینده است چه مدح و ثنای مادحین بفرد کامل مایل است لاجرم بآستان ائمه هدی صلوات الله علیهم بالغ و شامل است، شیخ مفید در ارشاد میگوید بدانکه امام بحق رهبر بعد از حضرت ابی الحسن علیه السلام فرزند ارجمندش محمد بن علی مرتضی سلام الله علیه است چه فضل و کمال در وجود مبارکش بحد کمال رسید و پدر بزرگوارش در حق او تنصیص فرمود.

شیخ عالم کمال الدین محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السئول فی مناقب آل الرسول مینویسد « وأما مناقبه فما اتسعت حلبات مجالها ولا امتدت اوقات آجالها بل قضت علیه الاقدار الالهية بقلة بقاءه فی الدنيا بحكمها واسجالها فقل فی الدنيا مقامه و عجل القدوم لزيارة حمامه فلم تطل بها مدته ولا امتدت فيها ايامه غير أن الله عز وعلا خصه بمنقبة متألفه في مطالع التعظيم بارقة انوارها مرتفعة في معارج التفضيل قيمة اقدارها بادية لأبصار ذوي البصائر بينة منارها هادية لعقول اهل المعرفة آية آثارها».

واما مناقب حضرت جواد علیه السلام با اینکه جولان آن حضرت در میادین اظهار مفاخر و کرامات و معاجز و فضایل اندک و زمان زندگانی این یکتا گوهر عالم امانی و اعالی و ادانی اندک بود و قضایای یزدانی بقای او را در دنیا اندک نمود و در بهار جوانی دچار مرگ ناگهانی گردید و مدت اقامت او در این سرای دوام نیافت و در ادراک شاهباز مرگ شتاب فرمود اما خداوند تعالی آنحضرت بلند آیت را بمناقب کثیره که در مطالع تعظیم و مشارف تقخیم روشن و مبرهن بود تالیف داد و در معارج تفضیل مرتفع فرمود و آثار آن مناقب بیحد و شمار و مآثر فضل شعار را در انظار اولی الابصار نمایان فرمود و علو مرتبتش را در پیشگاه عقول اهل معرفت بلند و نشانش را پاینده و ارجمند گردانید .

صاحب کشف الهمه میگوید حضرت جواد علیه السلام را مناقب و فضایل با خورد سالی آنحضرت بمرتبه و درجه که هیچ یک از سادات و جز ایشان در آن خورد سالی بهره نیافته بود نایل و موفق گردید ازین روی مأمون الرشید با آن دل سخت و کثرت دنیویت چنان شیفته و فریفته مخائل و شمائل آنحضرت گردید که همی در حالت تحیر بود و چون آن علور تب و عظیم منزلت آنحضرت را در تمامت فضائل بدید دختر خود ام الفضل را بآنحضرت تزویج کرد و او را در خدمت آنحضرت بمدینه طیبه حمل نمود و در تعظیم و تکریم و توفیر و تجلیل آنحضرت نهایت توفیر و تکاثر را داشت چنانکه ازین پس در جای خود اشارت رود و در مناظرات آنحضرت آنچه باید مذکور گردد.

صاحب کشف الغمه علی بن عیسی علیه الرحمه در ستایش آن حضرت میگوید :

«الجواد علیه السلام في كل أحواله جواد وفيه يصدق قول اللغوى جواد من الجوده من أجواد ، فاق الناس بطهاره العنصر وزكاء الميلاد وافترع قلة العلاء فما قاربه احد و لا كاد، مجده عالی المراتب و مكانته الرفیعة تسمو على الكواكب ومنصبه يشرف على المناصب اذا انس الوفد ناراً قالوا ليتها ناره لا نار غالب له الى المعالی سمو والى الشرف رواح وغدو وفي السيادة اعراق وغلو وعلى هام السماء ارتفاع وعلو وعن كل رذيلة بعد والى كل فضيلة دنو تتارج المكارم من اعطافه ويقطر المجد من أطرافه و تروی اخبار السماح عنه وعن أبنائه و اسلافه فطوبى لمن سعى فى ولائه والويل لمن رغب فى خلافه اذا اقتسمت غنائم المجد والمعالی والمفاخر كان له صفایاها و اذا امتطت غوارب السوودكان له اعلاها واسماها .

بیاری الغیث جوداً و عطیة و یجادی اللیث نجدة و حمیة و یبذ السیر سیرة رضیة مرضیة سریة اذا عدد آباءه الكرام و ابنائه علیهم السلام نظم اللالی الافراد فی عده ، و جاء بجمع المكارم فی رسمه وحده و جمع أشتات المعالی فیہ و فی آباءه من قبله و فی أبنائه من بعده فمن له اب کاییه أوجد كجده فهو شریکهم فی مجدهم وهم شریکاه فی مجده و کما ملا و الأیدی العفاة برفدهم ملا ایدیهم برفد.

کشف الغمه در ذیل احوال سیدالشهداء علیه السلام باضافه دو بیت دیگر مذکور داشته

بدور طوالع جبال فوارع \*\*\* غيوث هوامع سيول دوافع

بهاليل لو عاينت فيض اكفهم \*\*\* تيقنت ان الرزق في الارض واسع

اذا خفقت بالبذل ارواح جودهم \*\*\* حلاها الندى واستنشقتها المطامع

بهم اتضح سبل الهدى ، وبهم سلم من سلم من الردى و بحبهم ترجى النجاة والفوز غدا ، وهم أهل المعروف واولو الندى كل المدايح دون استحقاقهم وكل مكارم الاخلاق مأخوذة من كريم اخلاقهم وكل صفات الخير مخلوقة في عنصرهم الشريف واعراقهم فالجنة في وصالهم والنار في فراقهم .

وهذه الصفات تصدق على الجمع والواحد وتثبت للغايب منهم والشاهد و تنزل على الولد منهم والوالد حبههم فريضة لازمة و دولتهم باقية دائمة و أسواق سوددهم قائمة و ثغور محبيهم باسمة وكفاهم شرفاً ان جدهم محمد وأبوهم على وامهم فاطمة فمن يجاربههم في الفخر ومن يسابقهم في علو القدر .

وما تركوا غاية عز الا انتهوا اليها سابقين ومرتبة سودد الا ارتقوها آمين

من اللاحقين وهذا حق اليقين بلعين اليقين الناس كلهم عيال عليهم و منتسبون انتساب العبودية اليهم عنهم اخذت المأثر ومنهم تعلمت المفاسخ و بشرفهم شرف الاول والاخر ولو اطلت في صفاتهم لم آت بطايل ولو حاولت حصرها نادتني اين الثريا من يد المناول كيف تطيق حصر ما عجز عنه الاواخر والاوائل وهذا مقام يلبس فيه سحبان وائل فهامة باقل فكففت عنان القلم وكفكفت من الثيال الكلم واتبع العادة في مدحه عليه السلام بشعر يزيد قدرى و ينقص عن قدره ويخلد ذكرى بخلود ذكره .

خلاصه معنى اين كلمات اين است كه حضرت جواد كه سيد جواد و مصداق جودت و جواد است در طهارت عنصر و نورانيت پيكر و فروز ميلاد بر تمامت آفريدگان فايق و بردروه عزت و علا و قله عظمت و انتهي چنان بلندی و برتری گرفت كه احدي از مخلوق را استطاعت تقرب بانمکان و ارتقای بان ، نيست معارج رفعتش از عرش برگذشته و كواكب آسمان را در مدارج حسرت گذاشته و مدارج ابهتش از اعلى عليين



پایه برتر نهاده و کروییین و مقربین حضرت رب العالمین را در معارج حیرت بنشانیده.

جماعت وافدین جز بحضرتش روی نکند و جز آتش میزبانیش را کافی امانی ندانند در تمام آنات روزگار و ساعات لیل و نهار بر درجات مجدوعلا بیفزاید و بر سیادت و سودد برزیادت شود از تمام رذایل دور و پاک و با نوار ساطعه ایزدی تا بنده و تابناک و بتمام فضایل و مناقب و مآثر و مفاخر مباهی و نایل است حضرتش منبع مکارم و منشاء فضایل و مخزن جود و دست همایونش روزی بخش ابر نیسانی و برآورنده حاجات و امانی است بحار سبعة از بحر لایتناهی کرمش قطره و آفتاب تابنده از انوار لامعهاش لمعه که تمام اوصاف سعیده از سعادت و شرافت و جلالت و نباهت و سماحت و شجاعت و هر صفتی ممدوح بر تمام مخلوق مقدم و در تمام علوم از تمام نفوس اعلم است آباء گرامش معدن رحمت و کرم و ابناء عظامش مخزن عطوفت و نعم .

کدام کس را پدری چون پدر او و جدی چون جد او است و ایشان بجمله در مجد و علاء باهم شریک و برآورنده حوائج دور و نزدیک هستند همه بدرهای تابنده و جبال پاینده و سحاب بارنده و سیلهای شتابنده و بهالیل سبل جلال و صلاح و نجات بخش نساء و رجال و قاسم ارزاق و آجال و دست مبارکشان آفریننده جود و نماینده سودد و سود وجود مسعودشان هادی طریق هدایت و درایت و نماینده سبل نجات و نباهت است سلامت از هرگونه بلیت و ضلالت بدوش ایشان منوط و امید نجات از هر گونه شقاوت و جهالت بمودت ایشان مربوط است .

بجمله دارای عنصر شریف و شرف عنصر و عرق طاهر و نور باهر و روح مقدس و منزل اقدس هستند قرب بحضرت ایشان عین بهشت نعیم و دوری از درگاه مبارکشان اصل دوزخ و جحیم است این انوار لامعه یزدانی و برگزیدگان حضرت سبحانی همه از یک آب نوشند و از یک آب اندر شوند و بیک محتد منزل گیرند و از یک کتاب سخن کنند کوچک و بزرگ و برنا و پیر بریک میزان هستند و بریک میزان بسنجند همه متفق الکلمه و متحد المذهب و مفترض الطاعة باشند دولت ایشان را پایانی و سلطنت ایشان را کرانی و بازار رایج سود و سودد و امتعه فضایل و مناقب ایشان را کسادی نیست همیشه باقی و

ص: 75

لا- یزال و همیشه حکمران کارخانه ایزد متعال هستند، دوستان حقیقی ایشان همیشه خندان و دشمنان صمیمی ایشان همه وقت نالان هستند .

کدام شرف ازین فزونتر بتصور اندر آید که جد ایشان محمد مصطفی و پدر ایشان علی مرتضی و مادر ایشان فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیهم باشد کدامکس میتواند در میدان فخر و فخار با ایشان هم تاز گردد و در پهنه علو قدر و سمو منزلت با ایشان همراز و در مقامات عالیه عز و جلال با ایشان هم آواز آید چه این انوار مبارکه در مراتب عزت و رفعت بیپایانش رسیدند و بر معارج سودد و سیادت به برترین درجاتش جای گرفتند بلکه عزت از عزت ایشان جای جست و رفعت از رفعت ایشان مأوی طلبید تمام مردمان از سیاه و سفید و برنا و سال دیده و مرد وزن روزی بر دست فضل وجود واحسان ایشانند و چون حقیقت یروند نسبت بایشان در حکم عبد و عبودیت باشند .

تمام مآثر از ایشان مأخوذ و تمام مفاخر از ایشان آموخته گشته و بطفیل شرف ایشان خلق اولین و آخرین کسب شرف نموده اند و زبان فصحاء و بلغای روزگار از ادراک مدح و مناقب ایشان عاجز و قاصر است سبحان وائل را در عرصه بی بدایت و نهایت مفاخر ایشان جامه عی باقل و البسه عجز و قصور از تناول برتن است پس چگونه در این عرصه وسیع و ذروه منیع بازبان الکن و پای اعرج و قلم قاصر و خاطر فاطر قدم توان نهاد و اظهار حیات توان نمود لاجرم قلم ازین گونه ترکیب عبارات برگزیده و بعاتتی که در مدایح ائمه اطهار علیهم السلام در عرض مدایح نظمیه داشتم در این حضرت نیز تجدید نمودم و این چند شعر را برشته نظم در آوردم تا بر قدر و منزلت خویش بیفزایم هر چند بمقام مدح و ثنائیش چنانکه شاید نمیتوانم رسید و نام خود را باقی گذاشتم :

حماد حماد للمثنی حماد \*\*\* علی آلاء مولانا الجواد

امام هدی له شرف و مجد \*\*\* علا بهما علی السبع الشداد

امام هدی له عز و فخر \*\*\* اقر به الموالی والمعادی

تصوب یداه بالجدوی فتغنی \*\*\* عن الانواء فی السنة الجماد

يبخل جود كَفَّيه كفيه اذا ما \*\*\* جرى في الجود منهل الغوادي  
بنى من صالح الاعمال بيتاً \*\*\* بعيد الصيت مرتفع العماد  
وشاد من المفخر والمعالي \*\*\* بناء لم يشده قوم عاد  
فواضله و أنعمه غزار \*\*\* عهدن أبر بر من سح العهاد  
ويقدم في الوغى اقدم ليث \*\*\* ويجرى في الندى جرى الجواد  
فمن يرجو اللحاق به اذا ما \*\*\* أتى بطريف فخر أو تلاد  
من القوم الذين أقر طوعاً \*\*\* بفضلهم الاصادق والاعادي  
أياديهم وفضلهم جميعاً \*\*\* قلايد محكمات في الهوادي  
بهم عرف الورى سبل المعالي \*\*\* وهم دلوا الانام على الرشاد  
وهم أهل المعالي والمعاني \*\*\* وهم أهل العطايا والايادي  
سموا في الحلم قيساً وابن قيس \*\*\* وان قالوا فمن قس الايادي  
وهذا مذهب في الشعر جار \*\*\* وأين من الربوا خفض الوهاد  
لهم ايد جبلن على سماح \*\*\* و أفعال طبعن على سداد  
وهم من غير ماشك و خلف \*\*\* اذا انصفت سادات العباد  
أيا مولاي دعوة ذى ولاء \*\*\* اليكم ينتمى وبكم ينادى  
يقدم حبكم ذخراً وكنزاً \*\*\* يعود اليه في يوم المعاد  
جرى بمديح مجدكم لساني \*\*\* فأصبح ديدني فيكم وعادي  
ففيكم رغبتى و على هواكم \*\*\* محافظتي و حبكم اعتقادي  
اذا محض الوداد الناس قوماً \*\*\* محضتكم وان سخطوا ودادي  
وكيف يجور عن قصد لساني \*\*\* و قلبي رايع بهواك غادي  
ومما كانت الحكماء قالت \*\*\* لسان المرء من خدم الفؤاد

وقد قدمتكم زاداً لسيري \*\*\* الى الاخرى ونعم الزاد زادي

فأنتم عدتي ان ناب دهر \*\*\* وأنتم ان عرا خطب عتادي

و از این پیش چند شعر از این اشعار در ذیل تحریر کن ای مبارکه حضرت ابی جعفر

ص: 77

جواد علیه السلام مسطور گردید.

در تاریخ حبیب السیر در ذیل شرح احوال این برگزیده داور مینویسد در اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشوونما شمایم امامت و سروری از صادرات آن غنچه گلبن نبوت در و میدن بود و نسایم کرامت و دین پروری از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن رخسار فایض الانوارش سپهر علم و دانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی طالع گردیده وقامت موفور الاستقامتش گلزار مجد و تعالی را شجره بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالا کشیده دلایل، امامتش بموجب نص آباء نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متأخرین باقلام اهتمام مسطور .

امام تقی نقی جواد \*\*\* فطانت دثار و کرامت نهاد

ز صلب شریف علی الرضا \*\*\* از اولاد دین پرور مصطفی

گل سوری بوستان رسول \*\*\* نهال ثمر بخش باغ بتول

بفضل و کرم آنچنان شهره گشت \*\*\* که سیتش زواج فلك در گذشت

زحد بود بیرون کرامات او \*\*\* ز حصر است افزون مقامات او

صاحب زیده التصانیف در ذیل معجزات حضرت جواد علیه السلام پاره مدایح منظومه مینگارد از آنجمله است :

کاروان سالار راه کعبه تقوی نقی \*\*\* کش غبار مقدم آید مقصد صاحب عیار

کر بخاک افتادهایش گوشه چشمی فتد \*\*\* خسروی گردند هر يك خسرو گردون مدار

مرحوم و اب حاجی کلبعلی خان بهادر فرمانفرمای دارالریاسه مصطفی آباد رامپور هندوستان فرزند مرحوم نواب محمد یوسف علیخان بهادر که از فرمانگذاران بزرگ آنمملکت شمرده میشوند و تفصیل حال و ارتباط ایشان و مسافرت مرحوم میرزا محمد شیرازی متخلص به نثار ندیم ایشان بمملکت ایران و رسالت از جانب نواب مستطاب خدمت واللہ ماجدم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک سپهر در مجلدات سابقه مذکور شد با اینکه پر مذهب تسنن است در مدح و ثنای هر يك از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین عوض قصاید کرده و پاره را راقم حروف در کتب سابقه مسطور

ص: 78

نمود و این قصیده را که در ستایش حضرت جواد معروض داشته در اینجا مذکور میدارد.

هلال عید عیان شد بچرخ مینارنگ \*\*\* همال ابروی رعنا بتان چین و فرنگ

فلك ز نقش طرب گشت تنگ مانی چین \*\*\* زمین ز روح فرح شد بهارخانه گنگ

بخانه خانه ز جوش حبور صد گلبنانگ \*\*\* بکوچه کوچه زافسون صور صد نیرنگ

شگفت نیست ز سحر نوای رود و سرود \*\*\* که خیزد از لحد رامتین ترانه چنگ

بریخت دلبرکم طرح محفلی چونانک \*\*\* یکیش حاشیه در خاور و دگر در زنگ

بجاده جاده خزف گشت بیضه عنبر \*\*\* زبسه لخلخه افشاند طره شیرنگ

و در جمله این اشعار میگوید :

بصلح کی کند آهنگ عاشقان نواب \*\*\* پریشی که که آشتی سکالد جنگ

که سماع چنین نغمه جنون انگیز \*\*\* سکون و صبر ز جانم رمید صد فرسنگ

بدان صفت سروپا باختم بفرط سرور \*\*\* که طبع از طرب مدح شاهجم اورنک

ملك سپاه و فلك بارگاه و مه پرچم \*\*\* هلال صاغر و هور اسپر و شهاب خدنك

نهم سپهر امامت محمد بن علی \*\*\* نهنگ بحر مصاف و پلنك بیشه جنك

مهین تهمتن گیتی که از مهابت او \*\*\* فراسیاب حصاری شود به پشت پشنك

فروکشد بدمن از سماك تا بسمك \*\*\* اگر غبار مصافش فقد بكام نهنگ

خجل نمود جم و معن و گیو و آصف را \*\*\* بطمطراق وسخا و شجاعت و فرهنگ

فتد بقلزم رخسار گرتف تیغش \*\*\* سمندری جمذ از بطن ماده خرچنك

شکست و دوخت سروسینها بغزو و جهاد \*\*\* یکی بضرع عمود و دگر بنوك خدنك

دهد فشار اگر پنجه اش حوادث را \*\*\* براید از دهن جور صد غریو و غرنك

شریعت نبوی را بیان او شارح \*\*\* صحیفه ازلی را کلام او سفرنك

تو آن شهی که بتأیید عدل و انصافت \*\*\* عقاب چرخ کریزد ز جمله تورنك

زهی متاع وقار ترا فلک میزان \*\*\* خهی ترازوی تمکینت رازمین پاسنک

ضیاع افسر تو شعشعه تجلی طور \*\*\* فروغ چتر توهور زیرجدی اورنک

دم تموز نشینی اگر بسایه بید \*\*\* زشاخ بید دمد صد گل رشید وقشنگ

ص: 79

زمانه چهره ناشسته بد ز خواب عدم \*\*\* که گشته بود وجود تو زینت افرنگ

رود چو قوت عنف تو در تک غیرا \*\*\* شود مذاق فی عسکری مثال شرنک

بعون عدل جهان پرور تو شیردهد \*\*\* غزاله را بشعاب جبال ماده پلنگ

نجاشی ار نگرد صارم سیه فامت \*\*\* بخواب هم نکند رخ گهی بجانب زنگ

گه غزا بنماید چنانکه گوید خلق \*\*\* فتاده عکس رخ یار در می گلرنگ

تبارک الله از آن رخس برق رفتارت \*\*\* نه رخس بلکه بری لعبتی است چابک و شنک

شکسته نعل سمش ساق عرش را خلخال \*\*\* گسسته تار جدارش پرند را آونک

به پیش طاقت دست تو عرش و فرش چنانک \*\*\* به لعب درید طفلان ترازوی نارنگ

از آن زسبعه الوان پرست خوان سپهر \*\*\* که چیده بودز خوان تو روزکی لالنگ

کشیکچیان عنانت کشند در زنجیر \*\*\* پی شکار دلی زلف گرگشاید چنک

کشید خامه مصری تو بوقت نگار \*\*\* دو صد هزار خط نسخ بر سر ارتنگ

باحساب تو چنگی نوازد ار ناهید \*\*\* بقهر ترک فلک بر سرش زند خرچنک

فلک جناب امیرا شه جهان بخشا \*\*\* بکن شتاب بانجاحم و مساز درنگ

مثال نقطه پرگار گشته ام محصور \*\*\* به پره مرض و در دو فکر و محنت و رنک

رهان ز موجه عسر و رسان بساحل پسر \*\*\* که نک تصادم رنجم نموده بس دلتنگ

بده سزای عدوی مرا بقهر و غضب \*\*\* بدانچه رستم دستان نمود با ارزنگ

هماره تادل افسردگان وادی عشق \*\*\* گذشته اندز نام و نشان و نسبت و ننک

ستارگان حریمت نگار نصرت را \*\*\* شبانه روز بیر برکشند تنگاتنگ

محض اینکه این نواب و الاجناب را بر این بنده و پدرم و برادرم حق احسان است این اشعار مدیحه را برای یادگار ایشان در پهنه روزگار ثبت نمود و البته از آن ینابیع کرم و منابع نعم بی اجر و مزد نمیماند و نیز این چند شعر را که از نتایج طبع این کمتر بنده خداوند ماه و مهر عباسقلی سپهر نگارنده این کتب مبارکه از متمامات ناسخ التواریخ است برای آمرزش خود و والدین در این مقام ارتسام داد.



آیت جود و باعث ایجاد \*\*\*تقی متقی امام جواد

ص: 80

نهمین پیشوای جن و ملک \*\*\* قطب عالم مدار چرخ و فلک

مالك الملك کشور ایجاد \*\*\* برگزیده خدای رب عباد

مقتدا و امام جن و بشر \*\*\* روح بخش تمام خلق و صور

بگذری چون زصادر اول \*\*\* هر چه صادر ز او گرفت محل

بعد جدش محمد مختار \*\*\* حافظ سال و ماه و لیل و نهار

اینهمه سال و ماه و هفته و روز \*\*\* یافت از نور او فروغ و فروز

خلق را هست علت غائی \*\*\* خدمتش عین سمع و بینائی

چون جوادش زحق لقب آمد \*\*\* خلقت خلق را سبب آمد

نهمین پیشوا است گر بشمار \*\*\* اولین شخص عالمش بشمار

آنکه از جودش آفریش شد \*\*\* شاهد خلق و سمع و بیش شد

مایه کون کاینات آمد \*\*\* آیت هستی و ملمات آمد

چون خدا و ندش آن لقب بخشید \*\*\* رشته امر را بدست کشید

آمد اندر مدار عهد و زمان \*\*\* برترین آیت زمان و مکان

چشم از و یافت نور بینائی \*\*\* گوش از او جست درک شنوائی

بصر و سمع و ذوق و لمس و شمیم \*\*\* عقل و فکر و زکا و حفظ قدیم

همه از یمن جود او موجود \*\*\* کین چنین است خالق معبود

هر کسی را که حق کند منصوب \*\*\* جاذب است او و ماسوی مجذوب

گردد اندر عوالم امکان \*\*\* عارف ما یکون و عالم کان

اینکه هستی محمد سومین \*\*\* ز آل طه و وارث یاسین

اولین جد محمد محمود \*\*\* دومین باقر علوم و حدود

ای زنو هر بلندی و پستی \*\*\* از تو هر نیستی و هر هستی

کردگارت چو برگزید ترا \*\*\* روح جانانه بردمید تو را  
صیت افزون ز طاق ت اسماع \*\*\* صقعت افزون ز حیز اصقاع  
ای فزون تر ز نقش لوح ضمیر \*\*\* ای فراتر ز حد دید بصیر

ص: 81

کی بیان مدح تو تواند گفت \*\*\* کی زبان گوهر ثنایت سفت

توانیم مدح تو گفتن \*\*\* گوهری از ثنای تو سفتن

قصریم از معالم مدحت \*\*\* ای فزون از عوالم مدحت

خالقت بر ثنای تو آگاه \*\*\* نطق مخلوق از آن بود کوتاه

خود تو گر مدح خود کنی تصریح \*\*\* خلق را نیست تاب آن تلویح

از توان سماع خارج هست \*\*\* خبر از صاحب خرابی هست

اندر آیات سید الشهداء \*\*\* بنگر از آن کتاب و شود انا

خواست شخصی که دانداز سیرش \*\*\* بیخبر بود از آیت و فرش

گفت ظرفت ندارد این طاقت \*\*\* هفت دریا کجا و این فاقت

قدر ظرفت بجو از این بحر آب \*\*\* تاییکدم نمایمت سیر آب

شیعتی بود صاف مرد صلاح \*\*\* از حد افزون همی نمود الحاح

لا جرم بحر جود و ابر کرم \*\*\* قطره افشاندش از بحار نعم

طاقت احتمال هیچ نداشت \*\*\* جمله رگها گشود و جان بگذاشت

گر نه فیض حسینیش شامل \*\*\* باردیگر بجان نشد حامل

زانکه طاقت نداشت عنصر او \*\*\* که کند حمل روح حضرت هو

چون نتانی بدید لمعه شید \*\*\* کی توانی بدید نور مجید

دید دیگر برای آن دید است \*\*\* که زانوار شیعتش شید است

ای خدای کریم و رب عباد \*\*\* بحق مرتضی امام جواد

دید حق بین بما عطا فرمای \*\*\* تا بگردیم ویژه دوسرای

ابن شهر آشوب علیه الرحمه در مناقب در بیان القاب مبارکه حضرت جواد علیه السلام مینویسد « العالم الربانی ظاهر المعانی قلیل التوانی المعروف بابی جعفر الثانی المنتخب المرتضی المتوشح بالرضا المستسلم للقضاء له من الله اکثر الرضا ابن الرضا توارث الشرف

كأبراً عن كابر وشهد له بذا الصوامع استفى عروقه من منبع النبوة ورضعت شجرته تدى الرساله وتهدلت اغصانه ثمرة الامامة وحساب  
الجمال وحساب الهندو طبقات الاسطرلاب

ص: 82

تسعة تسعة ومحمد بن علي تاسع الائمة وابن شعر را در مدح گوید :

فديت امامي ابا جعفر \*\*\* جواداً يلقب بالتاسع

ومحمد بن علي ميزانه في الحساب امام عادل زاهد وفي لاتفاقهما في ثلاثائه .

همانا ابن شهر آشوب در احوال هر يك از ائمه عليهم السلام و در اسامي و القاب ايشان پاره حسابها و مناسبات كه از محسنات و ملايمات فكريه طبعيه است مذكور ميدارد و راقم حروف در اين موقع براي نمونه مذكور نمود.

در كتاب نزهة الجليس نوشته است فضائل امام محمد جواد عليه السلام از حيز حصر و مناقبش از مقدار شمار بيرون است و شيخ محمد بن حسن حر رحمة الله تعالى برخي از فضائل و مناقب و معجزات آنحضرت را در ارجوزه طويله كه در ديوان او مذكور است رقم کرده و اين چند شعر را از آنجمله مختصر و مرقوم ميداريم .

نصوصه كثيرة تواترت \*\*\* و معجزاته كذلك اشتهرت

وما جرى له من المأمون \*\*\* من موطنات العلم واليقين

ان كان طفلاً و بدا ماقد بدا \*\*\* من فضله وعلمه لذى الهدى

وامتحنوه و اجاب العلماء \*\*\* جواب عالم درى و علما

ثم امتحنهم فلم يجيبوا \*\*\* و ذاك خبر له عجيب

مع كونه ابن سبعة اعواما \*\*\* قيل ابن عشر نقصت اياما

وفبكة يابسة لم تحمل \*\*\* كان توضاً تحتها في عجل

قائمرت و اينعت لوقتها \*\*\* نبقاً جنياً بادياً من تحتها

وقد طوى الله له الارض وقد \*\*\* حج سريعاً نحو ما كان قصد

من الشام نحو كوفة مضى \*\*\* ثم اتى يثرب حسبما قضى

ثم اتى مكة بعض اليوم \*\*\* مع رجل و عاد نحو القوم

فحبسوه والامام اخرجته \*\*\* من حبسه لم يدر خلق مخرجه

اخبر قوماً بالذى قد اضمروا \*\*\* فاطهروا من فضله ما اظهروا

اجاب من قبل السؤال السائل \*\*\* و اوضح المشكل والمسائل



اخبرهم عواقب الامور \*\*\* ابان عن مكنونها المستور  
من يثرب الى خراسان ذهب \*\*\* فدفن الوالد فيها وانقلب  
وذاك في يوم وليس بعجب \*\*\* من ذلك المنتجب بن المنتجب  
ونظقت عصاه ثم شهدت \*\*\* بانه الحجة لما استشهدت  
صاح ملاعب فيبست يده \*\*\* وسقط العود وزال رشده  
وكم دعا ففاز بالاجابة \*\*\* وربه لما دعا اجابه  
وطبع الحصات فاعجب منه \*\*\* وكم غريب نقلوه عنه  
وسدرة يابسه قد نضرت \*\*\* لما توضعاً تحتها واثمرت  
دعا على جماعة من العدى \*\*\* فزلزل الأرض وقد خافو الردى  
واضطربوا ثم دعا فسكنت \*\*\* واضمروا عداوة تمكنت  
ونطقه في ساعة الولادة \*\*\* معجزة ما فوقها زيادة  
وبعد يومين كذا تكلمًا \*\*\* وكلمته الشاة حين كلما  
وورق الزيتون صار فضة \*\*\* في يده جيدة مبيضة  
كم حج من ليلته وطافا \*\*\* وعاد بعلامة ووافى  
مد حديدة بغير نار \*\*\* وطبع الخاتم في الاحجار  
ووضع يده على الصخور \*\*\* فبان فيها اعجب التأثير  
وجعل الصيني ماء في قدح \*\*\* ورده لما بيده مسح  
وكلم الثور فقد كلمه \*\*\* وفاه بالتوحيد اذ قد عله  
وانطق الامام منه فام \*\*\* وقال لا اله الا الله  
عشر سنين كان تم عمره \*\*\* فاختلّفوا فيه وغم امره  
فقصد امتحانه واجتمعوا \*\*\* وعلماء عصره تجمعوا



فسالوه اغرب المسائل \*\*\* حتى اجاب سؤل كل سائل

كانت ثلاثين من الالوف \*\*\* اوضحها في مجلس مألوف

وامر المأمون حال سكره \*\*\* بقتله فعملوا بامرہ

ص: 84

و ضربوه بالسيوف ضرباً \*\*\* و قطعوا الرأس و شقوا القلبا

و فارقوه قطعاً ذبيحاً \*\*\* و وجدوه سالمأً صحيحاً

فعبج المأمون والجماعة \*\*\* واعتذروا اليه أنه مارعه

وكم دعا غيثاً فاحيا الارضا \*\*\* وابصر الاعمى و ابرا المرضى

اخبر بالمغيبات فاعجبوا \*\*\* و اخذ التراب و هو ذهب

كم مثل هذا نقلوا عنه لنا \*\*\* يروى الولي والعدو علنا

و در این اشعار بمناقب و معاجز حضرت جواد اشارت کرده است و انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور میشود .

### **بیان قبض و گرفتاری عیسی بن محمد باقر ابراهیم بن مهدی در سال دویست و سوم هجری**

در این سال دویست و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم در پایان ماه شوال ابراهیم بن مهدی که اینوقت در بغداد نوبتی خلافت بنامش نوازش داشت عیسی بن محمد بن ابی خالد را بگرفت و بتازیانه بنواخت و بزندان در انداخت و سبب این کار این بود که عیسی بن محمد با حمید و حسن بن سهل ابواب مکاتبت و مراسلت برگشوده و اطاعت و انقیاد ابراهیم اگرچه ظاهر میساخت و خود را ناصح و دولت خواه وی میخواند محمد بن محمد معبدی هاشمی در میان او و حمید و حسن رسول بود و با حمید قتال نمیداد و در هیچ يك از اعمال واحکام وعمال مداخله و معارضه نمی نمود و هر وقت ابراهیم بن مهدی با او امر مینمود که برای لشگر بیرون کشیدن و با حمید جنگ و رزیدن آماده شو! بتعلل و تسامح میگذرانید و بهانه چنین میساخت که لشکریان خواستار ارزاق ووظایف هستندوگاهی میگفت چندان تأمل و صبوری لازم است که غله بدست آید و رزق و روزی سپاه تدارك شود و همواره بر این طریقت بگذرانید تا گاهی که بآنچه خواستار بود در میان اوو حمید و حسن استوار گشت اینوقت از ایشان جدائی گرفت بآن شرط و پیمان که ابراهیم بن مهدی را بدست مخالفان گذارد و این واقعه در جمعه آخر ماه شوال

هارون بن محمد برادر عیسی این حکایت را با ابراهیم رسانید و چون روز پنج شنبه فرارسید عیسی بن محمد بدر جسر بیامد و با مردمان گفت همه بدانید که من با حمید بمسالمت پرداختم و برای او ضمانت کردم که در عمل او داخل نشوم او نیز در کار من بضمانت رفت که در عمل من مداخلت ننماید چون این سخنان بگذاشت بفرمود تا خندقی در باب الشام و باب الجسر حفر کردند ، گفتار و کردار عیسی بعرض ابراهیم بن مهدی رسید و چنان بود که عیسی از ابراهیم خواستار شده بود که نماز جمعه را در شهر گذارد و ابراهیم پذیرفتار شده بود.

و چون خبر عیسی بدستگیری برادرش هارون با ابراهیم رسید و بدانست که میخواهد ابراهیم بشهر اندر آید و گرفتار شود از آمدن بشهر حذر کرد و یکی رادر طلب عیسی بفرستاد تا بیاید و درباره مسائل باوی سخن کند عیسی در آمدن بخدمت ابراهیم تعلل جست لکن ابراهیم ساکت نشست و فرستاده از پی فرستاده بفرستاد تاگاهی که عیسی در قصر رصافه بخدمت ابراهیم حاضر شد و چون ابراهیم مجلس را از مردمان پرداخت و باعیسی خلوت کرد با او از در عتاب و خطاب و چون چرا سخن افکند و عیسی در آن عتاب بمعذرت همی رفت و بعضی مطالب را که ابراهیم میگفت منکر میشد و چون ابراهیم بعضی چیزها را برگردن او ثابت نمود فرمان کرد تا او را مضروب نمودند و از آن پس او را بزندان انداخت و چند تن از سرهنگان او را بگرفت و بمحبس جای داد و این حکایت در شب پنج شنبه یکشب از ماه شوال بجای مانده اتفاق یافت و هم خلیفه عیسی را که عباس نام داشت طلب کردوی پنهان شد.

و چون حبس عیسی باهل بیت و اصحاب او پیوست پاره باپاره بآمد و شد در آمدند واهل بیت او و برادرانش مردمان را بر ابراهیم بر آغالیدند و جمعیت کردند، رأس و رئیس ایشان عباس خلیفه عیسی بود بالجمله آنجماعت بر عامل ابراهیم که در جسر بود سخت گرفتند و او را مطرود ساخته بجانب ابراهیم عبور نمودند ابراهیم چون این خبر بشنید فرمان کرد تاجسر را قطع نمایند و آن جماعت تمام عاملان ابراهیم را که در کرخ

و غیره بودند بتارنیدند و فساق و شطار و اشرار آشکار گشتند و در مسالح و جاهایی که اسلحه بودند قعود گرفتند و عباس نامه بحمید نوشت و خواستار شد تا بایشان آید تا بغداد را بدو تسلیم نمایند و چون روز جمعه در رسید در مسجد بغداد چهار رکعت نماز بگذاشتند و مردی را که مؤذن بود ایشانرا در نماز امامت نمود لکن خطبه بنام احدی قرائت نشد ، شطار بمعنی بی باک است .

### **بیان خلع گردن ابراهیم بن مهدی را مردم بغداد بعد از خلافت و دعوت بنام مأمون**

چون حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضاء علیهما السلام از دارفنا بسرای بقاء ارتحال داد و بروایت طبری چون مأمون بطوس آمد روزی چند در کنار قبر پدرش هارون اقامت جست و علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما مقداری کثیر انگور تناول نمود و در آخر ماه صفر فجأة درگذشت و آنحضرت را بامر مأمون مدفون نمودند و مأمون بر آنحضرت نماز بگذاشت و چون ماه ربیع الاول چهره گشود نامه بحسن بن سهل که در حوالی بغداد بود بنوشت و او را از وفات امام رضا علیه السلام که یکدفعه روی داد و آنمقدار بی اندازه اندوه و غم و مصیبتی که در وفات آنحضرت پدیدار آمد آگاهی داد و نیز بجماعت بنی عباس و موالی و اهل بغداد در قلم آورد و از وفات علی بن موسی سلام الله علیهما شرح داد و باز نمود که خشم و بغض شماها با من ازین روی بود که چرا با آنحضرت بیعت کردم که بعد از من خلیفه باشد و اینک آنحضرت وفات نمود و از ایشان خواستار شد که بطاعت و انقیاد مأمون اندر آیند.

چون نامه مأمون را بخواندند در جواب مأمون و همچنین بحسن بن سهل شرحی سخت غلیظ و درشت که هر کسی بهرکسی بنویسد از آن سخت تر و ناهموارتر نخواهد نوشت بنوشتند و او را بهرگونه نسبتی ناخجسته و شیمتی ناستوده یاد کردند و ازین سوی چون بطوریکه سبقت تحریر گرفت قضیه حبس عیسی بن محمد بن ابی خالد واجتماع خلیفه او عباس و برادران عیسی و کسان او برابراهیم و نوشتن ایشان بحمید که

بایشان آید تا بغداد را بدو تسلیم نمایند اتفاق افتاد و حمید مکتوب ایشانرا نگران شد و در آن نوشته بروی شرط کرده بودند که هر يك تن از سپاهیان اهل بغدا در اینجا در هم بدهد حمید آن شرط را پذیرفت و راه بر سپرد تا بصر صر که در طریق کوفه و نهري معروف است نازل شد و نزول او در روز یکشنبه بود .

چون خبر وصول او را اهل بغداد شنیدند عباس و سرهنگان سپاه و بزرگان باستقبال او بیرون شدند و با مداد روز دوشنبه بملاقات وی نایل گردیدند حمید با ایشان در کمال ملاطفت سخن کرد و بمواعید حسنه و قبول متمنیات ایشان برحسن عقیدت و امنیت خاطر ایشان و صدق نیت ایشان بر افزود و آنجماعت نیز از وی پذیرفتند و اقوال او را مقرون بصحت شمردند آنگاه حمید با آنجماعت عهد نمود که در روز شنبه بساط عطا برگشاید و ایشان را بعطایای و افره شاد خوار نماید و این کار را در با سریه سرانجام دهد بدان شرط که نماز جمعه را بسپارند و بنام مأمون خطبه برانند و ابراهیم را خلع کنند آنجماعت نیز دعوتش را اجابت کردند .

یاقوت حموی گوید یا سریه با یاء حطی و بعد از الف سین و راء مهملتین منسوب بیاسر نام مردی است قریه بزرگی است در کنار نهر عیسی در میان آن و بغداد دومیل راه است و بوستانهای دلارا و پلی استوار دارد .

بالجمله چون این خبر با ابراهیم بن مهدی رسید عیسی و برادرانش را از زندان بیرون آورد و از عیسی خواستار شد که بمنزل خود مراجعت نماید و امر آن يك سمت را از شر و فتنه کفایت کند عیسی پذیرفتار این امر نشد و چون روز جمعه در رسید عباس یکی را نزد محمد بن ابی رجاء فقیه بفرستاد تا مردمان را نماز جمعه بگذاشت و بنام مأمون و خلافت دعا نمود و چون روز شنبه در رسید حمید بیا سریه در آمد و سپاهیان بغداد راسان بدید و بهريك پنجاه در هم چنانکه وعده نهاده بود بداد بغدادیان از حمید خواستار شدند که از مقدار عطای ایشان بکاهد و بهريك چهل در هم بدهد چه مقدار پنجاه در هم را شوم و مشوم میشمردند و می گفتند که در آنزمان که علی بن هشام بهترن از ایشان پنجاه در هم

بداد از آن پس با ایشان غدر و حیلت ورزید و عطایای ایشان را قطع نمودند.

حمید گفت نه چنین است که شما گمان میبرید بلکه من بر این مبلغ او می افزایم و بهر مردی شصت در هم میدهم و چون این اخبار گوش زد ابراهیم شد عیسی بن محمد را بخواند و از وی خواستار شد که با حمید قتال دهد عیسی پذیرفتار شد ابراهیم او را براه خود بگذاشت و چند تن کفیل از وی بستند و عیسی برفت و بالشکریان سخن کرد که همان مقدار که حمید با نمرود سپاهی داده است وی نیز بایشان عطا کند سپاهیان پذیرفتار نشدند و چون روز دوشنبه درآمد عیسی و برادران او و سرهنگان اهل جانب شرقی از آب عبور کرده بسوی آن جماعت غربی بیامدند و با ایشان قرار دادند که از آنچه حمید داده است ایشان بآنها بیشتر عطا کنند.

آنجماعت زبان بدشنام عیسی و اصحابش برگشودند و گفتند ما ابراهیم نمیخواهیم لاجرم عیسی و اصحابش بیرون شدند تا بشهر در آمدند و دروازه ها را بر بستند و بر فراز باروی شهر برآمدند و ساعتی با مردمان قتال دادند و چون جنجال رجال بسیار شد ایشان بازگشت گرفتند تا بدروازه خراسان رسیدند و در کشتیها بنشستند و عیسی مراجعت کرد و چنان مینمود که اراده قتال آنجماعت را دارد و از آن بتدبیر و حیلت کار همی کرد تا در دست مخالفان عمداً اسیر افتاد و یکی از سرهنگانش او را بگرفت و بمنزل خود درآورد و دیگران به نزد ابراهیم بازگشتند و او را از آنچه بگذشت خبر دادند .

ابراهیم را اندوه و غم در سپرد و سخت افسرده و پژمرده شد و چنان بود که مطلب بن عبدالله بن مالک از ابراهیم مخفی شده بود و چون حمید پیامد مطلب خواست بدو شود معبد او را بگرفت و نزد ابراهیم آورد ابراهیم سه روز او را نزد خود محبوس گردانید و بروایتی چهار روز و از آن پس در شب دوشنبه یکشب از ماه ذی الحجه برگزیده او را رها ساخت ابن اثیر در تاریخ کامل بهمین ترتیب رقم کرده است.

ابو جعفر طبری در تاریخ خود مینویسد مردمان چنان می گفتند که سهل بن سلامه را کشته اند اما نزد ابراهیم بن مهدی محبوس بود و چون حمید به بغداد آمد و درون شهر شد ابراهیم بن مهدی سهل را از زندان بیرون کرد و چنان بود که در مسجد رصافه بطوریکه سابقاً خطبه و دعا می نمودند مشغول بودند و چون شب در میرسید ابراهیم دیگر باره سهل را بزندان باز میگردانید و بر اینگونه روزی چند بگذرانید یارانش نزد سهل بیامدند تا وی را تنها نگذارند و در محبس با او بگذرانند سهل گفت شما در خانهای خود ملازمت جوئید چه من در پناه وی یعنی ابراهیم و حمایت او هستم و چون شب دوشنبه یکشب از شهر ذی الحجّه گذشته در آمد ابراهیم او را رها کرد سهل برفت و مخفی شد و از آن طرف چون اصحاب ابراهیم بن مهدی و قواد او نگران شدند که حمید در ارجاء و آسیابهای عبدالله بن مالک فرود آمده است بیشتر آنجماعت بسوی او برفتند و شهرها و مدائن را برای او بگرفتند و چون ابراهیم بر این حال واقف شد تمام مردمی که نزد او حاضر بودند بمقاتلت بیرون فرستاد و ایشان برفتند و برجسر دیالی با آن سپاه روی در روی شدند و مقاتلتی سخت بدادند و از سپاه حمید هزیمت گرفتند لاجرم جسر را بیریدند و اصحاب حمید از دنبال ایشان بتاختند تا فراریان را در خانهای بغداد در آوردند و این حکایت روز پنج شنبه سلخ ذی القعدة روی داد .

و چون روز اضحی در رسید ابراهیم با قاضی فرمان کرد تا مردمان را در عیسی آباد نماز بگذارد قاضی ایشان را نماز بگذاشت و مردمان باز شدند و فضل بن ربیع پنهان بود و از آن پس بحمید پیوست و بعد از آن علی بن ریطه بلشکر حمید پیوست و جماعت هاشمیان و سرهنگان واحداً بعد واحد بحمید پیوسته میشدند، چون ابراهیم نگران این اوضاع و احوال گردید یکباره بیچاره و از پهنه خرد و فکر صحیح آواره شد و کار بروی دشوار و روزگار ناهنجار گشت و از آن طرف کاربر آن نهج رفته بود که سعید

بن ساجور و ابوالبط و عبدویه و جمعی دیگر از سرهنگان که با ایشان اتفاق داشتند باعلی بن هشام مکاتبه مینمودند که برای او ابراهیم را مأخوذ دارند و مطلب بن عبد الله بحمید نوشت که جانب شرقی را برای او بگیرد.

چون ابراهیم این معاهدت را بدانست و اجتماع طبقات اصحاب خود را بر گرفتاری خودش معلوم فرمود و نیز احاطه ایشان را بر پیرامونش مکشوف داشت با ایشان بملایمت و مدارا بگذرانید تا تاریکی شب در رسید و در شب چهارشنبه سیزده شب از شهر ذی الحجّه سال دویست و سوم هجری بجای مانده مخفی شد و از آن طرف مطلب بن عبدالله یکی را نزد حمید فرستاد و او را آگاهی داد که او و اصحابش گرداگرد سرای ابراهیم را فرو گرفته اند اگر طالب گرفتاری او میباشد بدانجا بیاید و نیز این ساجور و اصحابش بعلی بن هشام بنوشتند و خبر دادند پس حمید در همان ساعت برنشست و این وقت در ارحاء عبدالله بن مالک جنانکه مذکور شد فرود آمده بود .

پس بباب الجسر بیامد و علی بن هشام نیز راه بر نوشت تا بنهرین در آمد و بمسجد کوثر روی نهاد و ابن ساجور و یارانش بدو بیامدند و مطلب بخدمت حمید آمد و او را در باب الجسر بدید حمید ایشان را نزد خود خواند و نوید داد و هم بایشان باز نمود که مأمون را از خدمات ایشان مطلع نموده است آنگاه روی بسرای ابراهیم بن مهدی نهادند و در آن سرای در طلب او بر آمدند و هر چند پژوهش کردند او را نیافتند و ابراهیم بر آنگونه متواری و پنهان میگذرانید تاگاهی که مأمون ببغداد بیامد و از آن پس کارش بدانجا رسید که رسید .

و چنان بود که سهل بن سلامه گاهی که مخفی شده بود و این وقت بمنزل خود تحویل داد و آشکار گردید ، حمید در طلب او بفرستاد و او را نوازش کرد و بخود نزدیک و مقرب نمود و او را بر قاطری سوار کرده و باهل و کسان خودش بازگردانید و سهل همچنان مقیم بود تا مأمون بیامد این وقت بخدمت مأمون آمد مأمون او را جایزه و صله بداد و امر نمود تا در منزل خودش جلوس نماید حموی در مراصدالاطلاع میگوید نهر بین همان نهر بیل است که اکنون قریه در ظاهر بغداد است.



در این سال دو شب از شهر ذی الحجه بجای مانده آفتاب را انکسافی روی داد چنانکه فروزش برفت و افزون از دوئلش منکسف گشت و این انکساف هنگام بلندی روز بود و براین حال باقی بود تا نزدیک ظهر منجلی شد و در این سال مأمون از طوس بکوچید و باهنگ بغداد با عظمتی عظیمه و ابهتی بهیه راه برگرفت و چون بشهری رسید از وظیفه و منال آشهر هزار بار هزار در هم بیکفند و مدت خلافت ابراهیم بن مهدی بهمه جهت یکسال و یازده ماه و دوازده روز بود این خلکان گوید مدت خلافتش دو سال بود و باین روایت مذکور که از طبری نقل شد اشارت مینماید .

و چنانکه ازین پیش مذکور نمودیم عباسیان روز سه شنبه پنج روز از ذی الحجه مانده در باطن و بغدادیان روز اول محرم سال دویست و دوم باوی بیعت کردند و مأمون را خلع نمودند و در پنجم محرم این امر را آشکار ساخته و ابراهیم بر فراز منبر صعود داد و استخفای او شب چهارشنبه سیزده شب از شهر ذی الحجه سال دویست و سوم روی داد و این مدت قریب بدوسال میشود و سبب استخفای او توجه مأمون از خراسان بجانب بغداد بود و ورود مأمون ببغداد روز شنبه چهارده شب از شهر صفر سال دویست و چهارم هجری بجای مانده بود چنانکه در جای خود مذکور میشود، اما ابراهیم را در شمار خلفای بنی عباس محسوب نمیدارند در حقیقت بغدادیان او را بخلافت بیعت کردند و حکومتش از بغداد و حوالی بغداد تجاوز نداشت و در اوقات محاربه و اختفای او علی بن هشام بر طرف شرقی بغداد و حمید بن عبدالحمید بر جانب غربی بغداد غلبه کردند و از آنطرف مأمون در آخر ذی الحجه بهمدان راه نوشت و بروایت ابن اثیر در آخر ذی الحجه بهمدان رسید .

و در این سال سلیمان بن عبدالله بن سلیمان بن علی که ازین پیش مذکور شد مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال در خراسان زلزل و بومهنی عظیم روی داد

و مدت طول این بلای دهشت آمیز هفتاد روز بود و زلزله بلخ و جوزجان و فاریاب و طالقان و ماوراء النهر از سایر بلاد خراسان دشوارتر و سخت تر گردید چه بسیار شهرها و خانها و عمارات را ویران ساخت و چه بسیار مردمان را در زیر آوار بهلاک و دمار رسانید.

و هم در این سال سودا بر حسن بن سهل چیره شد و مزاجش را دیگرگون ساخت و چنان مغزش را آشفته و خردش را تافته و حرکاتش را ناشایسته و افعال و اعمالش را موحش گردانید که او را بند آهنین بر نهادند و بزندان جای دادند و سران و سرهنگان سپاه این حکایت را بخدمت مأمون برنگاشتند مأمون چون این قضیه را بشنید دینار بن عبدالله را بر آن سپاه سپهسالار ساخته بدان سپاه رهسپار نمود و هم در پاسخ آنان بنوشت که دینار سپهسالاری ایشان مختار و روانه گشت.

و هم در این سال مردی در اندلس آشکار شد که معروف بولد بود و با امیر اندلس بمخالفت د در آمد و مد فرمانگذار اندلس لشگری جرار بدفعلش راهسپار نمود آن سپاه کوه و دشت بسپردند و او را در شهر باجه که بر آن شهر مستولی گشته بود در محاصره افکندند و کار را بروی تنگ و دشوار آوردند و آخر الامر شهر باجه را مالک شدند و ولد رامقید ساختند .

و در این سال اسد بن فرات فقیه بقضاوت قیروان قاضی پیرو جوان آمد و در این سال محمد بن جعفر صادق علیه السلام در جرجان بدر و د جهان گفت و مأمون بروی نماز بگذاشت چه در این اوقات از خراسان بجرجان آمده بود و آهنگ بغداد داشت و این محمد بن جعفر صادق همان شخصی است که در حجاز باوی بخلافت بیعت کردند (1) چنانکه مشروحاً مسطور شد .

و هم در این سال خزیمه بن خازم تمیمی در شهر شعبان بدیگر جهان راه نوشت وی از قواد بزرگ و سرهنگان نامدار اسلام و بعظمت و شجاعت مشهور است و در طی این کتب کراراً از حالات او مذکور شده است و محل و مکان او مکشوف افتاده است.

و هم در این سال یحیی بن آدم بن سلیمان از پهنه حیات عالم و معاشرت بنی آدم

ص: 93

---

1- منظور محمد دیباج است بشرح حال او در مقاتل الطالبین مراجعه شود ص 358 .

وعرضه ناسوت بجوار حی لایموت روی نهاد و نامش را مصداق یافت.

و هم در این سال ابو احمد زبیری محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی که در سلك عباد اهل حدیث انتظام داشت در فحش عزیمت بسرای آخرت برافراشت .

و نیز در این سال محمد بن بشیر عبدی فقیه در کوفه بدار القرار رهسپار شد و نیز در این سال نصر بن شمیل لغوی محدث که از ثقات رجال بود بسرای جاوید ارتحال نمود ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان میگوید ابوالحسن نصر بن شمیل بن خرشنة بن یزید بن کلثوم بن عبده بن زهیر السکب الشاعر بن عروة بن حلیمة بن حجر بن خزاعی بن مازن بن مالک بن عمرو بن تمیم التمیمی مازنی نحوی بصری بفنونی از علوم عالم و مردی صدوق و ثقة و صاحب غریب و فقه و شعر و معرفت بایام عرب و روایت حدیث و از أصحاب خلیل بن احمد نحوی بود .

ابو عبیده در مثالب اهل بصره نوشته است که چنان امر معیشت بر نصر بن شمیل بصری تنگ افتاد که قدرت توقف در بصره نیافت و آهنگ خراسان بیرون شد از مردم بصره سدهزار مرد عالم که در تمام ایشان جز مردم محدث یا نحوی و یالغوی یا عروضی یا اخباری نبود در مشایعت وی بیرون شدند و چون در مرید رسید بنشست و گفت ای مردم بصره! همانا مفارقت شما بر من سخت دشوار است و سوگند با خدای اگر من در این شهر روزی یک کیلجه باقلا میداشتم از شما مفارقت نمی کردم کیلجه پیمانی مشهور و جمع آن کیا لجه است میگوید در تمام این سه هزار نفر عالم ذیشان یکنفر که این همت نماید و این کوه گران را بر شانه فتوت بر آورد و چنین عالمی را باین مقدار کفایت کند و ابوالحسن بخراسان برفت و در اندک مدتی دولتی فراوان و بضاعتی نامدار در کنار آورد ، جمعی کثیر از وی و او نیز از جمعی کثیر روایت داشت و مکرر به نیشابور آمد و در آنجا زمانی اقامت جست و مردم نیشابور از وی استماع نمودند و او را با مأمون حکایات عدیده است انشاء الله تعالی در جای خود مذکور میشود .

وقتی در بستر بیماری در افتاد قومی بعیادتش حاضر شدند از میانه مردی گفت مسح الله ما بك وان مردا بوصول کتبت داشت نصر گفت مسح بسین مگوی بلکه مسح بصاد

بگوی که بمعنی بردن و متفرق کردن است مگر این قول اعشی شاعر را نشنیده باشی که میگوید :

و اذاما الخمر فیها از بدت \*\*\* اقل الازیاد فیها و مصح

آنمرد برای اصلاح قول خود گفت سین گاهی بصاد تبدیل میشود مثل سراط و صراط و سقر و صقر نضر گفت اگر چنین است تو ابو صالحی ابن خلکان گوید این نادره شبیه است باینکه یکی از ادبا در مجلس وزیر ابی الحسن ابن فرات تجویز مینمود که در هر موضعی میتوان سین را بجای صاد نهاد وزیر گفت آیا قرائت کرده جنات عدن یدخلونها ومن صلح من آبائهم آیا صلح بصاد است یا من سلح بسین است آنمرد خجل و خاموش شد چه صلح بمعنی پلیدی است ناقة صالح ای التي سلحت من البقل وغیره.

و هم ابن خلکان گوید آنچه ارباب لغت در جواز ابدالصاد بسین مذکور نموده اند از این است که هر کلمه که در آن سین باشد و بعد از سین یکی از این حروف اربعه طاء و خاء و غین و قاف باشد جایز است سین را بصاد تبدیل کنند پس در سراط صراط و در سخر لکم صخر و در مسغبه مصغبه و در سیقل صیقل و قس علیهذا کله گفته میشود و در کتب لغت این بیان را نیافته ام .

محمد ابن مستنیر گوید قومی از بنی تمیم که ایشانرا بلغمی گویند سین را بعد از آن چهار مذکور بصاد قلب میکنند خواه در دوم یا سیم یا چهارم واقع شود میگویند صراط و سراط و بسطت و بسطت و سیقل و صیقل و سقرت و صرقت و مسغبه و مصغبه و مسدغه و مصدغه و سخر لکم و صخر لکم و سخب و صخب بالجمله نضر ابن شمیل را اخبار بسیار است و تصانیف کثیره دارد که ابن خلکان برشمرده است نضر بانون مفتوحه و سکون ضاد معجمه و راء مهمله است شمیل بضم شین معجمه و فتح میم و سکون یاء تحتانی و لام است وفات او در سلخ ذی الحجه سال دویست و چهارم و بقولی دویست و سیم در شهر مرو بوده است و در مرو متولد و در بصره به بالیده و از اینرو به بصره منصوب شده است و از این پس بعضی حکایات او در مجالس مأمون مذکور میشود.

شخصی از بنی زیاد بن ابیه موسوم بمحمد که بعضی او را پسر ابراهیم بن عبدالله بن زیاد دانسته اند با جماعتی از بنی امیه را مأمون بفضل بن سهل و بقول بنی بحسن بن سهل باز گذاشته بود و وقتی بعرض مأمون رسید که کار یمن اختلال یافته است و ابن سهل در پیشگاه مأمون چنان بصواب شمرد که محمد مذکور را که از آل زیاد بود بامارت یمن برگزینند مأمون نیز بصوابدید او فرمان حکومت یمن را بنام او صادر کرد، محمد از نخست با جماعتی اقامت کرده بعد از فراغت از مناسک حج بجانب یمن رهسپار شد و از آن پس که در میان او و جماعت اعراب محاربات کثیره بیای رفت و آشوبها انگیزخته و خونها ریخته شد محمد چیره شد و تمامی را بگرفت و در امارت یمن استقرار یافت.

و چون سال دیگر درآمد بساختن شهر زبید شروع نمود و هدایای وافره در صحابت غلام خود جعفر بدرگاه مأمون رهسپار داشت و در سال دویست و ششم هجری مأمون دوهزار سوار جرار بمعاونت و کارگذاری محمد به یمن فرستاد از این روی کار عمد قوت گرفته بر تمام ملک یمن استیلا یافت و جعفر مذکور را حکومت جبال بداد و مدینه حره را در آنجا بنیان کرد و آن بلاد یکه در تحت حکومت جعفر بود معروف بمخلاف یمن گشت یعنی مملکت وسیع و این جعفر شخص کافی و یعقل رزین و رأی استوار نامدار بود دولت آل زیاد بقوت و استعداد او برومند شد چنانکه دویست و چهار سال حکومت آل زیاد در مملکت یمن امتداد گرفت و از آن پس بممالک و بندگان ایشان رسید.

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید زبید بفتح زاء معجمه و کسر باء موحد و یاء حطی و دال مهمله نام رودخانه ایست و در آنجا شهری است که خصیب نام داشت و بعد از آن نام آنوادی بر آن شهر غلبه کرده زبید نامیده شد و جز باین اسم شناخته نمیشود شهر نامدار و مشهوری است در یمن در زمان مأمون این شهر احداث شده است و در برابر این رودخانه و این شهر ساحل غلایقه باغین مفتوحه است که شهری است

بر ساحل بحرین مقابل زبید و این محل ورود کشتی و بارهای زبید است در میان آن و زبید پانزده میل مسافت است و همچنین ساحل مندب محاذی آن است و مندب بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله و باء موحدہ ساحل مقابل زبیدیمین و کوهی مشرف است . حموی گوید زبید علم مرتجلی است برای این موضع و جمعی کثیر از علماء اعلام مثل ابی قره موسی طارق زبیدی قاضی زبید و دیگران باین شهر منسوب هستند میگویند چنان اتفاق افتاد که جماعتی از فرزندان زیاد بن ابیه و گروهی از اولاد هشام را بدرگاه مأمون بیاوردند و در میان ایشان مردی از بنی تغلب بود که او را محمد بن هارون میگفتند مأمون از نسب ایشان پرسید پس در خدمتش مکشوف داشتند پس از آن تغلبی پرسید گفت من حمد بن هارون هستم مأمون از شنیدن این نام بگریست و گفت من لی بمحمد بن هارون همانا از این کلمه بمحمدامین برادر خود از خاطر بگذرانید و برقتل او بگریست.

پس از آن گفت اما تغلبی را بواسطه تکریم نام خودش و نام پدرش رها نمائید اما امویها و زیادیون را بحمله بقتل رسانند چون مأمون این حکم را بفرمود ابن زیاد گفت چه بسیار دروغ گفته اند مردمان ای امیرالمؤمنین که چنان پندار میکنند و بگفتار میآورند که تو مردی حلیم هستی و عفو فراوان داری و از ریختن خون بدون حق ترسناک و متورع میباشی همانا اگر تو ما را بگناهان میکشی سوگند باخدای مارا گناهی نبوده است نه دست از طاعت بیرون کشیده ایم و نه از معبد جماعت پراکنده بوده ایم و اگر ما را بواسطه جنایات بنی امیه بقتل میرسانی که باشما رفتار کرده اند همانا خدای تعالی میفرماید «ولا تزر وازرة وزر اخرى» باز عصیان کسی را حمل بر دیگری نباید کرد مأمون سخنان او را پسندیده داشت و از تمامت آنجماعت که افزون از صدتن بودند در گذشت و ایشان را در ابواب جمعی حسن بن سهل بیفزود .

و چون در سال دویست و دوم هجری با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند نامه عامل یمن در خروج اشاعره در تهامه و سر برکشیدن از فرمان برداری بازرسید حسن بن سهل از مراتب کفایت و استعداد زیادی که محمد بن زیاد نام داشت و همچنین از مراتب درایت و لیاقت مروانی و تغلبی در خدمت مأمون بعرض رسانید و گفت ایشان از اعیان رجال

هستند و برای حکومت یمن و انتظام امر آنسامان تصویب نمود مأمون بصلاح دید او زیادی را بامارت یمن و ابن هشام را بوزارت یمن و تغلبی را بقضاوت یمن منصوب ساخت .

و از فرزندان محمد بن هارون تغلبی قاضی یمن بنوایی عقامه هستند و ایشان امارت یمن را بالوراثه داشتند تا گاهی که ابن مهدی گاهی که دولت حبشه را پایمال زوال ساخت ایشان را نیز از امارت آن سامان برکنند و میگویند زیادی در سال دویست و سوم حج بگذاشت و در سال دویست و چهارم شهر زبیدر اخط نهاد سبحان من لا یزال ملکه و سلطانه.

و نیز در این سال دویست و سوم هجری در اروپا و مملکت فرنگ لئوی پادشاه این مملکت بر برادر زاده خود برنارد غلبه یافته او را اسیر و مقتول ساخت و پسر خود ولتر را بجای او منصوب نمود و ازین پیش در سوانح دویست و دوم شورش برنارد را بهم خود لئوی رقم کردیم .

### **بیان وقایع سال دویست و چهارم هجری و شرح ورود مأمون به بغداد**

#### **اشاره**

ازین پیش در ذیل سوانح سال دویست و سوم حرکت مأمون را از طوس بجانب بغداد و ورود بری و نماز کردن بر محمد بن جعفر صادق در جرجان سبقت گذارش گرفت طبری میگوید چون مأمون بجرجان آمد يك ماه در آنجا اقامت جست و از آنجا بیرون شده راه بنوشت و بشهر ری اندر آمد و در آنشهر در ماه ذی الحجه بود و روزی چند نیز درری اقامت کرد و از آن پس شهر بشهر و منزل بمنزل راه میسپرد و در هر منزلی يك روز و دو روز اقامت مینمود و در بعضی منازل سه روز متوقف می گشت و خود و ملتزمین رکاب را از زحمت سفر آسوده میداشت و نیز از احوال منازل و عباد و بلاد مستحضر میگردد و در لوازم آسایش خلق و آرامش بلاد و انتظام امور جمهور شرائط دقت و نمایش عدل و امنیت را میداد و راه میسپرد چنانکه سبقت نگارش گرفت در آخر شهر ذی الحجه در همدان وارد شد و چندانکه بایست که رعایت و انتظام امور آنسامان نظر عنایت برگشود و از آن پس راه در پیمود تا بنهر وان رسید.

نهروان سه نهر است اعلی و اوسط و اسفل و آن کوره واسعه ایست در اسفل بغداد در شرقی تامرا منحدرأ الی واسط و دارای بلاد عدیده است و خوارج نهروان که با امیر المؤمنین علی علیه السلام مخالفت و محاربت ورزیدند در کتب تواریخ و اخبار معروف هستند بالجمله روز شنبه بود که مأمون بنهروان رسید و با کوبه خود هشت روز در آنجا بیائید اهل بیت و کسان و اقارب و خویشاوندان مأمون با قواد سپاه و سرهنگان - لشکر و اعیان کشور به پیشگاهش رهسپر شدند و ایشان از دیدار مأمون و مأمون از حضور آنها مسرور آمدند و چنان بود که مأمون از عرض راه بظاهر بن الحسین نامه کرده بود که در نهروان حاضر پیشگاه شود طاهر در این وقت در رقه جای داشت بر حسب فرمان راه بر گرفت و در نهروان حاضر خدمت شد .

### **بیان ورود مأمون بن هارون الرشید بدار الخلافه بغداد و جلوس بر اریکه خلافت**

طبری گوید چون مأمون روز شنبه بنهروان نزول فرمود هشت روز در آنجا بیائید و بدیدار اهل بیت و کسان خود و قواد سپاه و ارکان درگاه و وجوه مردمان برخوردار گردید و چون شنبه دیگر در آمد جانب بغداد بگرفت و با ابهت و عظمت خلافت و سلطنت و ساز برگ و حشمت امارت هنگام ارتفاع نهار چهارده شب از شهر صفر سال دویست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم بجای مانده بشهر بغداد خلافت بنیاد و مرکز خلافت و سلطنت آباء و اجداد خود اندر آمد و ازین پیش در ذیل اختلاف امر ابراهیم بن مهدی و اختفای او در ورود مأمون بهمین تاریخ بقول ابن خلکان اشارت نمودیم و ابن اثیر میگوید در نیمه شهر صفر سال دویست و چهارم بیغداد در آمد و ناثره فتن از رشحات قدوم مأمون خاموش و قلوب مردمان از جوش و خروش و دهشت و وحشت آرام گرفت و در این وقت لباس مأمون و همراهان او سبز و قلنسوه حتی طرادات (1) و اعلام ایشان بجمله پوشش سبز بود چون وارد شد در رصافه فرود آمد و طاهر نیز در خدمت وی حاضر بود و او را بفرمود تا در خیز رانیه در آید و با اصحاب خود در آنجا بماند و از آن پس مأمون از

ص: 99



رصفاه تحویل کرده در قصر خود که در کنار شط دجله بود فرود آمد.

وحمید بن عبدالحمید وعلی بن همام و همه سرهنگی و سرداری که در لشکر گاهش بودند فرمان داد تا در لشکرگاه اقامت نمایند و این جماعت در میان لشکر جای داشتند و همه روز برای مأمون میآمدند و هر کسی از مردم بغداد و سایر اماکن بخدمت مأمون میآمد جز در جامه سبز داخل نمیشد و تمام اهل بغداد و بنی هاشم جامه سبز پوشیدند و بحضور مأمون در آمدند و مردم مأمون هر گونه جامه و پوششی جز سبز برتن نداشتند و از آن پیش مردم بغداد هر جامه را که سیاه بود و بر تن اعیانی میدیدند میدیدند جز قلنسوه راجه این یک را تن بتن با ترس و بیم میپوشیدند، اما قباء، یا علم هیچکس را آن جرأت نبود که سیاهر نک باشد حمله نماید و براین حال هشت روز بزیستند.

اینوقت بنی هاشم و فرزندان عباس خاصه در این امر بسخن آمدند و گفتند ای امیر المؤمنین لباس پدران خود را و اهل بیت خود را و لباس اهالی دولت ایشان و نشان مملکت ایشان را متروک ساختی و جامه سبز پوشیدی و نیز مردم خراسان و قواد و سرهنگان آنسامان در این باب بمأمون بنوشتند و بروایتی مأمون بظاهر بن حسین امر نمود که حوائج خود را بعرض برساند تا قرین نجات گردد اول حاجتی که ظاهر بعرض رسانید این بود که لباس سبز مطروح و متروک بدارد و بجامه سواد که معمول پدران او وزی دولت ایشان بود باز شود.

و چون مأمون نگران شد که مردمان در پوشیدن لباس سبز محض اطاعت امر پذیرفتار شوند و کراهت ایشان را بدانست و روز شنبه در آمد برای حضور مردمان جلوس نمود و لباس سبز برتن داشت و چون مردمان بجمله حاضر شدند و در خدمتش اجتماع ورزیدند فرمان داد تا جامه سیاهی بیاوردند و برتن خود بیار است و هم بفرمود تا خلعت سیاهی حاضر کردند و طاهر را بپوشانیدند آنگاه گروهی از سرهنگان سپاه را حاضر ساخت و ایشان را قباء و قلنسوه سیاه بپوشانید و چون آنجماعت از خدمت مأمون بیرون شدند و ایشان را جامه سیاه بر تن بود سایر سرهنگان و لشکریان نیز بجامه سیاه تن بپوشانیدند و این حکایت در روز شنبه هفت روز از شهر صفر بجای مانده روی داد .

سیوطی در تاریخ الخلفاء میگوید مأمون در شهر صفر بغداد در آمد جماعت بنی عباس و دیگران در باب بازگشتن بلباس سیاه و ترك جامه سبز در خدمتش سخن کردند مأمون چندی توقف کرد و از آن پس مسؤل ایشان را اجابت فرمود.

صولی روایت کند که یکی از اهل بیت مأمون با مأمون گفت تو برای احسان و نیکوئی نمودن با اولاد علی بن ابیطالب علیه السلام در حالتیکه خلافت با تو باشد قدرتت بیشتر است بر احسان ورزیدن با ایشان و حال اینکه امارت و خلافت با خود ایشان باشد مأمون گفت این کار از آن کردم که چون ابو بکر امارت یافت هیچیک از بنی هاشم را ولایت و امارتی نداد و چون عمر صاحب سلطنت و امارت شد ایشان را در امری داخل نکرد، عثمان نیز در اوقات امارت خود بر قانون ابو بکر و عمر برفت و چون علی بخلافت رسید عبدالله بن عباس را امارت بصره و برادرش عبیدالله را امارت یمن و معبد را حکومت مکه معظمه و قتم را امیری بحرین بداد و هیچ يك از بنی هاشم را بجای نگذاشت مگر اینکه بولایت و امارتی نصب کرد و این کردار نیک بر گردنهای ما

ثابت بود تاگاهی که درباره پسر او پاداش نمودم و او را بولایت عهد منصوب نمودم .

طبری میگوید بعضی گفته اند که بعد از آنکه بیست و هفت روز از روز ورود مأمون بغداد برگذشت جامه سبز را از تن برآورد و لباس سیاه بپوشید سبط ابن جوزی در تذکره الاثمه مینویسد : مأمون در شهر صفر سال دویست و چهارم بغداد آمد و جامه أصحاب و ملتزمین رکابش بجمله سبز بود و هم چنین اعلام و بیرقهای او سبز بود و چنان بود که از آن پیش که مأمون سفر بغداد نماید حسن بن سهل را بدانجا برانگیخته و بغدادیان را چنانکه مذکور شد در هم شکسته و موانع ورود مأمون مرتفع گشته بود و ابراهیم بن مهدی پنهان گشت و مأمون برصافه فرود شد .

\* بیان مکالمات زینب بنت سلیمان در سلب سلب (1) سیاه در خدمت مأمون

ابن جوزی گوید چون بنی عباس مأمون و اصحابش را در جامه سبز بدیدند تاب و طاقت نیاوردند و چون خودشان قدرت تکلم نداشتند نزد زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس که بر حسب قعدد و سودد و اصالت و جلالت در میان بنی عباس مانند منصور بود فراهم شدند

قعدد بضم قاف و سکون عین و فتح دال و دال دوم مهملات کسی را گویند که پدرانش بجد اکبر و اعلی نزدیک باشند و عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که مکرر بنام او اشارت کرده ایم تعدد بنی هاشم گفتند چه بعباس نزدیک بود و قعدد از یک وجه ممدوح است که سالخورده و دارای ولاء است و از یک جهت مذموم است که از اولاد بیران و منسوب بضعف بنیه و قوی وارکان است چه آنکسی که مثلاً سه پشت بجد اکبر میرسد با کسیکه پنج پشت بجد اکبر میرسد ناچار پیر و پیرزاده خواهد بود و البته حالت ضعف و ضعیف زادگی در وی اثر میکند و زینب بنت سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس که سه پشت بعباس بن عبدالطلب بن هاشم بن عبد مناف میرسد و برادرش محمد بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس را که حکمران کوفه بود و ابو جعفر منصور او را در سال یکصد و پنجاه و پنجم هجری معزول کرد چنانکه این حکایت و قتل عبدالکریم بن ابي عوجاء را مذکور نمودیم و بقولی عزل محمد در پنجاه و سوم بود و تا اینوقت که مأمون و خواهر او زینب را ملاقات افتاده قریب به پنجاه سال مدت بوده است .

و از آنطرف پسر مأمون بن هارون بن مهدی بن منصور بن علی بن عبدالله بن عباس که در عصر این زن بوده است شش پشت بعباس میرسد و این زن نسبت آبائش بعباس در همان شماره است که آباء منصور بعباس دارند چنانکه در سایر عهود نیز همیشه این اتفاقات و برتر از این روی میدهد .

ص: 102

---

1- سلب اول بسکون لام یعنی برکندن و دوم بفتح لام بمعنی جامه روپوش .

مرحومه احترام الدوله صبيه خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار زوجه مرحوم میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان که در حدود سال یکهزار و سیصد و سی و یکم وفات کرد و در طی این کتب بحال آنمرحومه اشارت رفت بر حسب تعدد و شمار آباء خود بجد اعلاى خودشان محمد حسن شاه قاجار با برادران خود مثل مرحوم عباس میرزا نایب السلطنه علیه الرحمه و سایر برادران و خواهران در يك حکم بودند و هو عباس میرزای نایب السلطنه ابن فتحعلی شاه بن جهانسوز شاه بن محمد حسن شاه و هی احترام الدوله بنت فتحعلی شاه بن جهانسوز شاه بن محمد حسن، شاه اما عباس میرزای نایب السلطنه یکسال قبل از فتحعلی شاه و فتحعلی شاه طاب ثراه در سال یکهزار و دوست و پنجاه بمغفرت إله پیوستند و احترام الدوله چندان در جهان بزیست که جز او هیچ فرزند صلبی از خاقان خلدایشان در جهان نزیست و سلطنت اعلیحضرت قویشوکت شاهنشاه اسلام بناه اقدس دارا دستگاه سلطان احمد شاه بن سلطان محمد علی شاه بن سلطان مظفرالدین شاه بن سلطان ناصر الدین شاه بن سلطان محمد شاه بن نایب السلطنه عباس میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه را ادراک نمود از احترام الدوله تا بمحمد حسن شاه دو پشت پیوسته و از اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی خلد الله ملکه هفت پشت متصل میشود باین تفاوت ره از کجاست تابکجا .

بالجمله بنی عباس نزد زینب جمع شدند و از وی خواستار شدند که نزد مأمون برود و خواستار شود که لباس سبز را متروک و سیاه را معمول نماید و از آنچه قصد کرده روی بر تا بدچه مأمون میخواست بعد از وفات علی بن موسی الرضاعهد خلافت را با حضرت محمد بن علی بن موسی الرضا سلام الله علیهم تسلیم نماید و تأمل او بواسطه هیجان و آشوب بنی عباس بود چه بنی عباس اصرار مأمون را بر این امر میدانستند و آشفته و خشمناک بودند و مأمون بترك جامه سبز نمیگفت تا گاهی که زینب بنت سلیمان که در بنی عباس بسیار با احترام و احتشام و سیده طایفه و قبیله، بود بخدمت مأمون درآمد مأمون چون او را بدید احترامش را بیای خاست و در مراسم ترحیب و تکریم و تعظیم قدوم او بکوشید.

زینب گفت ای امیر المؤمنین «انک علی بر أهلك من ولدا بیطالب والأمر فی

يدك اقدر منك على برهم والأمر في يد غيرك اوفى ايديهم ، فذع لباس الخضره وعدالي لباس اهلك ولا تطمعن احداً فيما كان منك» چون برمسند خلافت و امارت نشسته و دست اقتدار تو باز باشد بهتر ميتوانی درباره كسان و خويشاوندان خودت از فرزندان ابو طالب احسان بورزی تا امر خلافت در دست دیگری يا آل ابيطالب باشد و تودست بسته و بی بضاعت باشی و توانا و با نوا، نباشی اين جامه سبز را از تن بيفكن و بشعار پدران و كسان خود بازگرد و هيچ كس را در آنچه در نصيب داری در طمع و طلب ميفكن و صدر اين عبارت بانديك اختلافی سبقت نگارش يافت.

چون مأمون اين سخنان حكمت آكدرا از آن پيرزال ارجمند بشنيد سخت در عجب شد و گفت ای عمه سوگند بخداي تاكنون هيچكس با من بكلامی متكلم نشده است كه در قلبم از كلام تو مؤثرتر و بآنچه اراده كرده ام نزديكتر باشد و من با اين جماعت بنی عباس بدستیاری عقل رزین تو محاكمه مينمايم، زينب گفت اين محاكمه چيست ؟ گفت آیا ندانسته كه چون ابو بكر رضی الله تعالى عنه بعد از رسول خداي صلی الله عليه واله وسلم بخلافت بر نشست هيچيك از مردم بنی هاشم را در هيچ يك كار پذيرفتار نشد و مداخله نداد؟ زينب گفت چنین است.

مأمون فرمود پس از وی جناب عمر بخليفتش برآمد و برشيمت ابی بكر از فرزندان عباس هيچ يك را داخل هيچ اساسی نياورد و چون نوبت بجناب عثمان رسيد روی عنایت با كسان خودش از بنی عبدالشمس آورد و ايشانرا در امصار و بلدان والی و حكمران نمود و هيچ يك از بنی هاشم را ولايت و امارتی نداد و چون علی عليه السلام بر مسند خلافت برآمد روی با بنی هاشم نمود و حكومت بصره را با عبدالله بن عباس و امارت يمن با را با عبیدالله بن عباس و امارت بحرين را با قثم بن عباس تفويض فرمود و هيچ كس را كه بعباس نست ميرساند بجای نگذاشت مگر اينكه حكمران دیاری و فرمانگذار ناحيتي و دخيل در كاری گردانيد و اين بار بر و احسان و نعمت و منت علی بن ابيطالب در اين مدت متمادی بر اعناق ما استوار بود و روزگار پاداشش را انتظار داشت تا گاهی كه نوبت بمن رسيد و اين پاداش و تلافی را در حق فرزند آنحضرت عليه السلام بآنچه كردم

زینب چون این سخنان را بشنید گفت: الله درك يا بني ولكن المصلحة لبني عمك من ولد ابيطالب ماقلت لك. ای پسرک من خداوندت خیر و خوبی دها دو پاداش اعمال حسنه نایل گرداناد آنچه فرمودی چنان است معذالك مصلحت بني عم تو از فرزندان ابيطالب است که با تو گفتم مأمون گفت جز آنچه شما را محبوب خواهد بود روی نخواهد نمود آنگاه مأمون در کار خودش و تقویض ولایت عهد را به محمد بن علی تفکر فرمود و او را معلوم شد که اگر این کار را پپای گذارد در ارکان خلافت و سلطنت و مملکتش تلمه و ثقبه میافتد و امور بروی می آشوبد و شاید امر خلافت از دست بنی عباس و بنی علی علیه السلام بواسطه آن اختلافی که در میان این دو طایفه هست بیرون میشود ، بعلاوه در اکناف و اقصای بلاد هنوز جمعی از بقایای بنی امیه باقی و در کار هستند ، بسیار تواند شد که در این موقع برای تفریق کلمه و برانگیختن غبار فساد و شرار عناد فرصتی بدست آورند و آشوبی عظیم و فتنه عمیم نمودار سازند پس برای اجتماع بنی عباس جلوس بنمود و ایشان را حاضر کرد و در محضر آنها جامه سیاه بخواست و بر تن بیار است و سبر را از تن دور ساخت مردمان نیز سیاه پوش شدند و در بغداد افزون از هشت روز جامه سبز و رایت سبز معمول نبود و از این پس در وقایع سال دویست و هفتم هجری نیز اشارتی بجامه سیاه خواهد شد.

همانا چون این اخبار را نگران میشویم و اصرار مأمون در پوشیدن جامه سبز با آن حال انکار بنی عباس و مردم بغداد و خراسان و دیگران و خلیفه ساختن ابراهیم بن مهدی و بدگفتن بمأمون و آشوفتن براو تا بحدیکه مأمون را تردید بود که آیا بتواند درون بغداد آید یا نتواند معذالك برخلاف میل و تمنای تمام ایشان باشعار آمد و بعلاوه عزم خود را جزم ساخته بود که ولایت عهد را با حضرت جواد گذارد خیلی بعید میشماریم که مأمون قاتل امام رضا علیه السلام باشد و بعد از شهادت آنحضرت چند روز خواب و خورد بر خود حرام سازد و آنچه ناله خود حرام سازد و آنچه ناله و زاری نماید و از سوزش قلب و انقلاب احوال خود بحسن بن سهل که در حدود بغداد بود و دیگران برنگارد با اینکه این جمله مخالف طبع بنی عباس و اغلب بغدادیان و موجب مزید

کینه و عدوان ایشان و اسباب طرد و منع مأمون از مقام خلافت همی گشت.

و اگر گوئیم چون بهوای نفس اماره و غلبه بر مقاصد و دفع مانع بشهادت آن حضرت اقدام نمود و بعد از آن از اتیان چنان معصیتی بزرگ پشیمانی گرفت و خواست با فرزندش جواد علیه السلام تلافی نماید، این نیز چندان محل قبول طبع نیست چه اولاً عباسیان و بغدادیان از شهادت آنحضرت خوشنود بودند و موجب محبت و رغبت ایشان بمأمون و خلافت او و حصول آمال خودشان میگشت و از جماعت علویان آن بضاعت و قدرت مشهود نبود که بتوانند با مأمون بجنگ و جوش اندر شوند و آنگهی رأس و رئیس و امام مطاع ایشان شهید گردید و فرزندى صغیر بجای مانده بود دیگر اینکه اگر مأمون خود را قاتل میدانست چگونه فرزند مقتول را خلیفه می نمود و برانقرض خاندان و دودمان و اقارب و خویشاوندان خود نمیترسید.

دیگر اینکه تا آن زمان که مأمون بشکار رفت و حضرت جواد را در میان کودکان بدید و آن حکایت در میانه بگذشت و علم و فضل و کرامت و معجزه آن نوگل بوستان امامت را نگران شد آنحضرت را نمیشناخت و چون بشناخت آنحضرت را با خود ببرد و دخترش ام الفضل را با آنحضرت تزویج نمود و با تفاق یکدیگر بمدینه طیبه فرستاد چنانکه انشاء الله تعالی هر يك ازین فقرات در جای خود مذکور گردد والله اعلم بحقایق الامور دگرگون نیست چنانکه مذکور نمودیم که بدسایس حسن بن سهل که با آنحضرت دشمن و سبب قتل برادرش فضل را از بیانات آنحضرت و انقرض خودشان بوجود آنحضرت و آمدن بیغداد میدانست بعز شهادت رسیده باشد و انقلاب حال و جنون حسن چنانکه اشارت شد بواسطه این کار بوده باشد.

دیگر اینکه اگر مأمون حضرت را ولایت عهد داد تا آنحضرت را از انظار شیعیان بیفکند و چون بمقصد خود نرسید و پشیمان گردید آنحضرت را شهید گردانید چرا خواست ولایت عهد خلافت را با حضرت جواد علیه السلام که خوردسال بود و آلوده تهمت بدوستی جاه و مال و منصب و سلطنت نمید تقویض نماید و چگونه آن بیانات را اینگونه علناً و باکمال قدرت بازینب بنت سلیمان که دارای آن درجه تجربه و فراست و بصیرت و اطلاعات وافیه بود مینمود خجل و منفعل نمیکشت و جوابی سپرد که در انکار

سخنان خودش نمی شنید، بالجمله زینب بنت سلیمان از اجله زنهای بنی عباس بود .

در کتاب فرج بعد از شدت مسطور میباشد که فضل بن عباس هاشمی حکایت نمود که پدرم عباس گفت هیچ وقت بحضور زینب بنت سلیمان بن علی هاشمی نرفتم جز اینکه باحسانی خاص اختصاص یافتم و این زینب را کنیز کی بود که آفتاب درخشان اسیر روی درخشان وعبیر عنبر فقیر موی مشک افشان و نام او کباب و دلها در طلبش مجروح و خراب بود یکباره خاطرم گدای کور و چشمم فنای آنروز گردید و روانم از این اندیشه چون یکی بیشه و خواب و خور از من دور گشت و از حال خود در خدمت پدر تقریر کردم و باز نمودم که بریان این کباب و عطشان این سحاب هستم و خواستار شدم که از زینب خواستار گردد گفت ترا در این خواست حاجتی بمعاونت من نیست کرم و کرامت زینب کافی است آنچه میخواهی از وی بخواه.

ناچار بخدمت زینب رهسپار شدم و بعد از عرض مراسم تحیت و درود گفتم خدای تعالی مرا فدای تو گرداند در این صبحگاه برای حاجتی بدین درگاه روی آورده ام و از پدرم در عرض حاجت استعانت نمودم جواب چنین صادر فرمود گفت بیار تاجیست گفتم حاجت من آن است که عنایت فرمائی و کنیزك خود کباب را بمن بخشی زینب گفت ای پسر تو کودکی نادان هستی به نشین تا تر اداستانی بگویم که در هیچ کتابی نخوانده و از آنچه که در روی زمین است نیکوتر و عجیب تر است و کباب نیز از آن تو است گفتم جان و تنم فدای تو باد بفرمای .

گفت پریروز نزد خیزران حرم مهدی بودم در این حال زنی که دربان او بود در آمد و گفت یکی زن بر در سرای است که هرگز بحسن و جمال وغنچ ودلالش ندیده ام و هم بدتر از حال او حالی نیافته ام و اجازت ورود میطلبد آنگاه حکایت مزنه زوجه مروان بن محمد را که آخرین ملوک بنی امیه بود و در ذیل احوال او بدان اشارت کردیم و انقلاب جهان را بنمودیم باندك تفاوتی رقم مینماید و چون شب هنگام را نوبت رسید زینب جاریه خود کباب را با جهیزی بسیار و اموالی فراوان برای عباس بفرستاد .

و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که در آن هنگام که مأمون جانب بغداد گرفت



احمد بن ابی خالد احول گفت ای امیر المؤمنین در این هجوم که بمردم بغداد مینمایم بفکر اندرم چه افزون از پنجاه هزار در همه بساط ما نیست و با این حالت قتنه که بر قلوب مردمان غلبه کرده است اگر کسی را هیچانی یا حالت آشوبی پدیدار گردد بر ما چه خواهد گذشت؟ مأمون فرمود ای احمد بصدقت سخن میکنی ولکن اخبرك ان الناس علی طبقات ثلاث فی هذه المدینه ظالم و مظلوم ولا ظالم ولا مظلوم فاما الظالم فلا يتوقع الا عفونا واما المظلوم فلا يتوقع الا ان ينتصف بنا واما الذی لیس بظالم ولا مظلوم فیهته یسعه.

ولی مردم بغداد از سه حال بیرون نیستند یا ظالم هستند یا مظلوم یا آنکه نه ظالم است و نه مظلوم اما آنکس که ستمکار است جز متوقع عفو و گذشت ما نیست و اما کسیکه مظلوم واقع شده است جز اینکه بدست قدرت و توانائی ما داد خود از ظالم بجوید خواستاری دیگر ندارد و اما آنکس که نه ستم رانده و نه ستم یافته و او را با کسی و کسی را با اوکاری نیست خاندان وسیع است کفایت آسوده و در امن و امان در کنج خانه خود آرمیده و خانه اش بروی تنگی نمیگیرد احمد میگوید امر همان بود که مأمون فرمود .

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال مأمون فرمان داد تا با اهل سواد کوفه بر دو خمس تقسیم نمایند و از آن پیش تقسیم بر نصف میشد یعنی برداشت ایشان را يك نیمه بمالیات میگرفتند و يك نیمه بمالك میگذاشتند و مأمون این عمل را موقوف و برای راحت رعیت و ملاک آنچه بدست می آمد سه قسمت را بمالك وزارع میگذاشت و دو قسمت را میبرد چنانکه درین عصر نیز در اغلب ولایات ایران و ممالک اسلامیة معمول است و نیز قفیز پیمانہ ملجم را که عبارت از ده مکوک هارونی است بکار آوردند کیلا مرسلأ .

جوهری میگوید مکوک پیمانہ ایست و آن ثلث کیلجه است وکیلجه يك من و هفت

يك هشت قسمت من است و من دور ظل است و رطل دوازده اوقيه واوقيه يك استار وثلث استار و استار چهار مثقال و نصف مثقال و مثقال يك درهم وثلث و هفت يك در هم و در هم شش دانق و دانق دو قيراط و قيراط دو طسوج و طسوج دو حبه و حبه شش يك هشت قسمت در هم و آن يك جزء از چهل و هشت جزء در هم است و مكايك جمع مكوك است در مجمع البحرين ميگويد مكوك برون رسول بمعنی مد و بقولي صاع است واول اشبه است چه تفسير آن بمد وارد است و ازین باب است این حدیث «امراتي حلبت لبنها فی مكوك فاسقت جاريتي».

و در این سال یحیی بن معاذ با بابك خرمي جنگ در افكندند و هیچ يك بر دیگری فایق و منصور نیامدند و در این سال مأمون برادرش ابویحیی را بحکومت کوفه منصوب و مأمور گردانید و هم در این سال مأمون الرشید برادر دیگرش صالح را بحکومت بصره برکشید و نیز در این سال عبدالله بن حسین بن عبدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب علیهما السلام را با مارت حرمین نصب کرد .

و اندرین سال عبدالله بن حسین مردمان راجع اسلام بگذاشت و هم در این سال سید بن انس ازدی از موصل بخدمت مأمون منحدر شد و از آن پس حمد بن حسن بن صالح همدانی از وی متظلم گشت و چنان بعرض رسانید که سید برادران و اهل بیت او را بکشته است مأمون سید را بخواند و گفت توسیدی گفت ای امیرالمؤمنین سید توئی و من پسرانم هستم مأمون این جواب را پسندیده داشت و گفت تو برادران این مرد را بکشتی عرض کرد بلی و اگر او نیز با برادرانش بودی مقتولش میداشتم چه ایشان خارجی را بشهر تو در آوردند و بر منبر تو بر آوردند و دعوت و بیعت تو را باطل کردند ، مأمون از وی در گذشت و او را به قضاوت موصل منصوب ساخت و در آن هنگام حسن بن موسی الاشیب قاضی موصل بود و هم در این سال محمد بن ادريس شافعی رضی الله عنه که یکتا از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است بار اقامت بسرای آخرت کشید تولدش در سال یکصد و پنجاهم هجری بود .

راقم حروف گوید : ابو عبد الله محمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع

بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف قریشی مطلبی شافعی که رشته نسبش در عبد مناف بارسول خدای صلی الله علیه واله وسلم پیوسته میشود و جدش شافع بحضرت شافع روز محشر رسول خداوند اکبر تشرف جست و در آن هنگام در ریعان شباب و در شمار کودکان میرفت و پدرش سایب در وقعه بدر صاحب رایت بنی هاشم بود و بدولت مسلمانی برخوردار گشت راقم حروف شرح حال این عالم بزرگ را در ذیل مجلدات مشکوة الادب در باب محمد یاد کرده و از فضایل و کلمات حکمت آمیز و اشعار و مشروحاً رقم کرده است و ازین پیش در ذیل احوال هارون سفر کردن او را باغلب بلاد و بغداد و پاره حکایات و علوم و فتاوی و فنون او را در طی همین مجلدات یاد کرده ایم و نیز در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و اسامی والیان مصر در عهد خلفای عباسیه و حکومت محمد بن سری بن حکم در مصر از وفات شافعی و پاره حکایات او یاد نموده ایم .

ابن خلکان میگوید در سال یکصد و نود و پنجم ببغداد آمد و دو سال در بغداد بزیست و بمکه معظمه مشرف گشت و دیگر باره در سال یکصد و نود و هشتم ببغداد آمد و یکماه در بغداد بزیست و بسوی مصر روی نهاد ووصول او در مصر در سال یکصد و نود و نهم و بروایتی دویست و یکم بود و در مصر بماند تا در روز جمعه آخر شهر رجب المرجب سال دویست و چهارم بار بر بست و از مصر فنا بمصر بقاروی نهاد و هم در آن روز آن ذخیره کبری را در قرافه صغری مدفون و مخزون گردانیدند .

و در تذکرة الاولیاء مینویسد فضایل و مناقب شافعی بسیار است و در فراست و کیاست یگانه و در مروت و فتون اعجوبه بود، افضل وقت و اعمال عهد و مر ناض و ممتاز بود و در پانزده سالگی فتوی میداد احمد بن حنبل که امام وقت و حافظ سه هزار حدیث بود بشاگردی وی بیامدی و در حاشیه داری سر برهنه ساختی قومی او را نکوهش کردند که مردی بدین میزان در پیش پسری بیست و پنجساله مینشیند و صحبت مشایخ و اساتید بزرگ روزگار را ترک مینماید احمد گفت هر چه ما یاد داریم معانیش راوی میداند او اگر بر ما نیفتادی ما برا و خواستیم ماند که حقایق اخبار و آیات و آنچه را که بخوانده بفهم آورده است و ما حدیث گفتن بیش ندانیم وی جهان را آفتابی است تابان و خلق را

عافیتی است نمایان احمد گفت در فقه بر خلاق بسته بود خداوند تعالی آندر را بسبب او برگشاد و هم احمد میگفت هیچ کس را ندانم که منش بر اسلام از شافعی در عهد شافعی بزرگتر باشد .

بلال خواص گوید خضر را پرسیدم در شافعی چگوئی؟ گفت از او تاد است و در بدایت امر بهیچ عروسی و دعوتی نرفتی و پیوسته گریان و سوزان بودی و هنوز کودک که خلعت هزار ساله در سرش افکندند پس بسلیم راعی افتاد و بسی بسلیم راعی افتاد و بسی در صحبت وی بگذرانید تا در تصرف بر همه سابق شد عبدالله انصاری گوید من مذهب شافعی را ندارم و او را دوست دارم که در هر گذری بگذرم حاضر است اندر نظرم .

از شافعی حدیث کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم را در خواب دیدم فرمود ای پسر تو کیستی عرض کردم یارسول الله یکی از گروه تو هستم فرمود نزدیک آی نزدیک شدم آب دهان مبارك بگرفت و من دهان باز کردم بدهان من افکند چنانکه بلب و دهان و زبان من رسید آنگاه فرمود اکنون برو که برکات خدای بر تو باد و هم در آن ساعت علی مرتضی صلوات الله علیه را در خواب دیدم که انگشتری خود را بیرون کرد و در انگشت من آورد تا از علوم مرتضی نیز در من سرایت نمود چنانکه گویند شافعی شش بود و بدبیرستان میرفت و مادرش زاهده بود از بنی هاشم و مردمان امانت بدو میسپردند .

روزی دو تن پیامدند و جامه دانی بدو بسپردند بعد از آن یکی از آن دو نفر پیامدند و جامه دان را بدو بداد و پس از چندی رفیق دیگر پیامد و جامه دان را طلب کرد گفت بیار ، تو دادم گفت مگر نه قرار داده بودیم که تا هر دو حاضر نباشیم ندهی گفت بلی گفت پس از چه روی دادی ما در شافعی ملالت یافت در این اثناء شافعی پیامد و از ملالت وی پرسید تفصیل را بگفت گفت هیچ باک نیست مدعی کجا است تاجواب گویم مدعی گفت منم ، شافعی گفت جامه دان برجاست برویار خود را بیار جامه دان را بستان آنمرد در عجب آمد موکل قاضی را که با خود آورده بود تحیر فرو گرفت و براه خود برفتند .

بعد از آن بشاگردی مالک افتاد و اینوقت مالک هفتاد ساله بود بر در سرای مالک

بایستادی و هر فتوی که بیرون آمدی بدیدی و اگر احتیاطی داشت مستفتی را گفت بازگرد و بگوی رعایت احتیاط کن و چون دقت کردی همان بود که شافعی فرمود مالك بشافعی بنازیدی و این هنگام هارون الرشید خلافت داشت و داستان هارون و زوجه اوز بیده و طلاق زبیده و چاره شافعی مذکور شد .

گفته اند شافعی در تمام عمر خود لقمه حرام بدهان نبرد نوبتی برای مردی لشکری بیای شد بکفاره آن چهل شب تا با مداد نماز، کرد روزی در مجلس درس ده بار برخاست و بنشست سبب پرسیدند گفت علوی زاده بر در بازی میکند هر که بر من میگذرد حرمتش را بیای میشوم چه روا نباشد فرزند رسول فراز آید و بر نخیزم ، وقتی مردی مالی بمکه فرستاد تا بمجاوران قسمت کند قسمتی بشافعی آوردند گفت خداوند مال چه گفته است گفتند بگفته است بدرویشان پرهیزگار دهند گفت پرهیزگار نیستم .

نوبتی از صنعا بمکه آمد هزار دینار باخود داشت گفتند ضیاع و گوسفندان بخر خیمه در بیرون مکه بزد و هر کسی را مشتیزر بداد تا نماز پیشین پرداخته شد گفته اند در جوانی در خانه سجانی بود و مدتی درویش بوده است وقتی دیدند در ماهتاب بجزوی کتاب می نگر دو نزدیک کعبه چراغی میسوخت گفتند از چه بفروغ چراغ مطالعه نکنی گفت برای کعبه در گیرانده اند من مطالعه نتوانم کرد .

راقم حروف گوید من این احتیاط را ندانم از چیست از مطالعه شافعی از چراغ نکاهد و اگر مطالعه نکند بر نور چراغ نیفزاید مگر اینکه اگر بخواهد مطالعه کند جای دیگر کسی را بگیرد و اگر خالی گذارد از کجا استفاضه شخص دیگر از وی اشرف باشد مگر آن کتاب از روی صواب نباشد هر چراغی بر حسب استعداد خود مقداری از مکان را روشن دارد خواه استفاده استتاره بشود یا نشود.

با هارون گفتند شافعی قرآن از بر ندارد و نداشت هارون برای آزمون در ماه رمضان امامت جماعتش فرمود ، شافعی هر روزی جزوی از قرآن را مطالعه میکرد و هر شب در تراویح میخواند از کمال قوه حافظه در آن ماه رمضان تمام قرآن را از بر کرد در عهد شافعی زنی بود که با شافعی آمد و شد داشت شافعی خواست او را به بیند سیصد دینار بداد و عقد کرد و بدید و طلاق و مهرش ادا کرد.

در مذهب احمد بن حنبل هر كس يك نماز را بعمد نكند كافر است و شافعی كافر نداند اما گوید چنان عذابی ببیند كه هیچ كافر نه بیند شافعی با احمد گفت چون کسی يك نماز را ترك نماید كافر شود چه كند تا مسلمان شود گفت نماز كند گفت نماز كافر چگونه درست گردد؟ احمد خاموش شد و ازین جنس در اسرار فقهیه ایشان بسیار است .

راقم حروف گوید: ندانم احمد بن حنبل بعد از شنیدن این كلام و نداشتن جواب همچنان برای خود باقی ماند یا برای ادای يك نماز بعقیدت خود استوار بود .

شافعی میگفت اگر عالمی را بینی كه برخصت و تاویلات مشغول گردد بدانكه از او هیچ نیاید و میگفت من بنده کسی هستم كه مرا يك حرف از ادب تعلیم کرده است « من علمني حرفاً فقد صيرني عبداً » و می گفت هر کسی بكسی ناشایسته علم بیاموزد حق علم را ضایع کرده است و هر كس علم را از کسیكه شایسته باشد باز دارد ظلم کرده است و میگفت اگر دنیا را بیک گرده بمن فروشند بخرم .

راقم حروف گوید چگونه با كمال رضایت بهر روزی بدو گرده قناعت نكند و می گفت هر كس راهمان قدر همت باشد كه چیزی در شكم او رود قیمتش باندازه همان است كه از شكم او بیرون آید.

راقم حروف گوید بناچار بهای هر کسی همین است چه تمام زحمات برای همار است اما مقصود جناب شافعی این است كه همت را مانند گاو و خر منحصر بخوردن و فروریختن نباید داشت.

وقتی یکی با او گفت مرا پندی بگوی فرمود چندان غبطه برزندگان بر كه مردگان می برند یعنی هرگز نگوئی دریغا كه من نیز چندان سیم فراهم نكردم كه او كرد و بگذاشت بحسرت بلکه غبطه بر آن بایدت بردن كه آن چند طاعت كه او كرد چه بودی من كرد می دیگر آنكه همانطور كه هیچ كس بر مرده حسد نبرده برزنده نیز نباید ببرد كه زنده هم روزی بخواهد مرد و ممكن است معنی این باشد كه چون شخص بمیرد و مجازات اعمالش را یا تفریط اعمار را بنگردا فسوس بر آن زندگی خورد ای كاش در جهان وزمره زندگان

بودمی تا این عقوبت و حسرت نبرد می ای کاش خاک بودم و از فرسایش این آرایش پاک. نوشته اند شافعی وقتی وقت خود را گم کرده بهمه مقامها بگردید و بخرابات در گذشت و بمسجد و بازار و مدرسه ره نوشت و نیافت و بخانقاه راه پیمود جمعی صوفیان را نشسته دید یکی گفت وقت را عزیز دارید که وقت نبایست از دست برود، شافعی روی باخادم آورده گفت وقت باز یافتم بشنو که چه میگویند .

شیخ ابوسعید رحمة الله علیه گوید شافعی گفت علم همه عالم در من نرسید علم من در صوفیان نرسید و علم ایشان در علم يك سخن پیرایشان نرسید که گفت « الوقت سيف قاطع ».

راقم حروف گوید: مولوی معنوی در مثنوی باین کلمه نظر دارد و میفرماید :

قال اطعمنی فانی جابع \*\*\* فاعتجل فالوقت سيف قاطع

صوفی ابن الوقت باشدای رفیق \*\*\* نیست فردا گفتن از شرط طریق

ربیع بن خثیم گفت در خواب دیدم پیش از آنکه شافعی بمیرد بچند روز که آدم علیه السلام وفات کرده بود و مردمان همیخواستند که جنازه وی بیرون آرند چون بیدار شدم از معبری تعبیر جستم گفت کسیکه اعلم روزگار باشد از جهان بار بندد که علم خاصیت آدم است و علم آدم الاسماء کلها، در همان ایام شافعی رخت بدیگر سرای کشید .

حکایت کرده اند که چون شافعی را هنگام بی هنگامی نمودار شد سفارش کرد که فلان را بگوئید مرا بشوید و آن شخص در مصر نبود چون باز آمد او را از وصیت شافعی بگفتند گفت تذکره اش را بیاورند بیاوردند هفتاد هزار درم وام داشت آنمرد وام او را بگذاشت و گفت شستن من او را این بود.

ربیع بن سلیمان گفت شافعی را در خواب دیدم گفتم خدای با تو چه ساخت گفت مرا بر کرسی زر نشاند و بر من مروارید بپوشاند و هفتصد هزار بار صد دینار بمن داد و رحمت کرد محمد بن یعقوب جوزی در کتاب قاموس میگوید امام رافعی نژاد امام شافعی را در این سه بیت بنظم در آورده است :

محمد ادریس عباس و من \*\*\* بعدهم عثمان ابن شافع

و سائب ابن عبید سابع \*\*\* عبد یزید ثامن والتاسع

هاشم المولود ابن المطلب \*\*\* عبد مناف للجمع تابع

خطیب در تاریخ بغداد این شعر را از مقصوره ابن درید در مرثیه شافعی رقم کرده است .

لرأی ابن ادریس ابن عم محمد \*\*\* ضیاء اذا ما اظلم الخطب ساطع

ما در سالب پدر پنجم شافعی شفاء بنت ارقم بن هاشم بن عبدمناف و مادر همین شفاء خلیده بفتح خاء معجمه ولام و یاء حطی و دال مهمله و سکون یاه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و مادر عبد یزید پدر هفتم شافعی نیز که شفا نام داشت دختر هاشم بن عبدمناف از جدات شافعی سه تن از نوادگان هاشم بن عبد مناف میشوند و از اینجا معلوم شد که محمد بن ادریس را ابن عم پیغمبر و ابن عمه پیغمبر و ابن خاله امیرالمؤمنین میخوانند چه فاطمه بنت اسد والده امیر المؤمنین باخلیده بنت اسد جده شافعی خواهر بوده اند گفته اند ولادت شافعی و وفات ابی حنیفه در یک وقت بود چنانکه حکیم خاقانی فرماید .

اول شب بوحنیفه در گذشت \*\*\* شافعی آخر شب از مادر بزاد

عبدالله بن اسعد یافعی گوید ما را که پیروان شافعی هستیم با اصحاب ابی حنیفه برسبیل مطایبه سخنی در میان است ایشان میگویند امام شما تا گاهی که امام ما در گذشت پوشیده بود و تاب ظهور نداشت ما میگوئیم امام شما چون امام ما را بدید بگریخت چه دید نمیتواند باحیات او اظهار حیات نماید.

در میلاد شافعی اصح اقوال این است که در غزه باغین وزاء معجمه که شهری است در اقصای شام و آنرا غزه هاشم گویند روی داد چه هاشم بن عبد مناف جد بزرگ رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم در سن بیست و پنج سالگی در آن خاک در گذشت و در آنجا بخاک رفت تربتش مزار و مشهور است و ابن خلکان نیز همین طور شرح داده است و بهمین جهت شافعی گاهی در اشعار خود اظهار اشتیاق خود را بانجا می نموده است و در این شعر گوید :



شیخ ابوعلی اصفهانی در رجال کبیر گوید ولادت شافعی دو سال یا دو سال و نیم بعد از فوت پدرش روی داد و این سخن با سخنان دیگران که پدرش او را در دو سالگی بمکه معظمه برده منافی است اما مدت مکث شافعی را در شکم مادر چهار سال دانسته اند ولیث بن سعد تا هفت سال راروا میداند و مالک بن انس استاد شافعی نیز مدت مکث او در شکم مادرش بیشتر از مقدار متداول بوده است نوشته اند شافعی در زمین مکه معظمه در سن نه سالگی کلام الله مجید را برآورد و این مخالف روایتی است که قرآن را محفوظ نداشت و او را هارون الرشید امتحان کرد و نوشته اند در ده سالگی موطأ ابن انس را حفظ نمود و در پانزده سالگی از مکه بمدینه رفت و شاگردی مالک بن انس را آغاز کرد و خود شافعی باین مطالب اظهار کرده است.

غزالی در کتاب منحول میگوید درجه حفظ و فطانت شافعی بآن مقدار قرآن را در یک هفته و موطأ مالک را در سه شب از بر نمود و سرد جامع محمد بن الحسن بین یدی هارون (1) بعضی از علماء گفته اند اصحاب حدیث اهل حجازند که تلامذه مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و داود بن علی اصفهانی هستند و اصحاب رأی مردم عراق هستند که شاگردان ابوحنیفه نعمان بن ثابت باشند آن گروه را ازین روی اصحاب حدیث خواندند که نهایت عنایت و توجه ایشان بتحصیل احادیث و نقل اخبار است بنای احکام بر قاعده نصوص گذارند و بقیاس خواه جلی خواه خفی چندانکه اثری از آثار متأوره در میان باشد التفات نکنند، شافعی گفته است اگر برای من در حکمی مذهبی بنگرید و برخلاف آن حدیث خبری در یابید بدانید که مذهب من آن خبر است نه آنچه دیده اید .

از اصحاب شافعی جماعتی هستند که نام ایشان مذکور شده است ائمه حدیث و رؤسای علما مثل علامه سبکی و فخر رازی و داود ظاهری و دیگران در فضائل شافعی

کتابها نوشته اند چنانکه در ذیل حال او اشارت کردیم احمد بن حنبل را در مسجد الحرام در کنار شافعی ایستاده دیدند گفتند یا اباعبدالله اینک سفیان بن عیینه است که در ناحیه مسجد روایت حدیث میکند گفت او از دست نمیروود و این از دست میروود .

محمد بن بن حسن زعفرانی شاگرد شافعی میگفت علماء حجاز که اصحاب حدیث باشند در خواب غفلت بودند چون شافعی آمد ایشانرا بیدار ، ساخت ابوحاتم رازی میگفت اگر شافعی نبود اصحاب حدیث بکوری باطن مبتلا بودند ابو ثور کلبی شاگرد شافعی میگفت هر کسی گمان کند که مانند محمد بن ادریس شافعی در علم و فصاحت و معرفت و ثبات و تمکن او دیده است البته دروغ گفته است و او را در حیات و ممات نظیری نبود .

یحیی بن معین گوید روزی شافعی سوار و احمد بن حنبل از دنبال استرش پیاده رهسپار بود گفتم ما را از متابعت او باز میداشتی وجود از دنبالش می تازی گفت خاموش باش اگر ملازمت استر او کنم سودها برم .

و نیز احمد بن حنبل در جواب پسرش گفت شافعی برای دنیا حکم آفتاب تابان و ابدان را عافیتی نمایان دارد آیا برای این دو عوض هست و هم ابن حنبل میگفت سی سال است هیچ شبی را بیتونه نمیکنم جز اینکه برای شافعی دعاء و طلب مغفرت مینمایم و نیز احمد میگفت تا با شافعی مجالست ننمودم حدیث را از نسخ و منسوخ تمیز ندادم یافعی میگوید اصحاب حدیث در چنگال جماعت معتزله اسیر بودند تا گاهی که شافعی ظهور نمود .

بشر بن غیاث مریمی میگفت جوانی در مکه از قبیله قریش دیدم که بر مذهب معتزله جزاز وی بیم ندارم.

جاحظ از بزرگان ارباب اعتزال میباشد میگوید کتابهای این جماعت را که پیروان اهل دانش و سنت هستند بدیدم هیچ کس را بحسن تألیف مطلبی ندیدم گویا باکلك و زبان مروارید غلطان در رشته میکنند جار الله زمخشری که از ائمه معتزله است در تمجید شافعی و محامد اوصاف و علوم او بسیار نوشته است و در آیه شریفه «ذلك

ادنی ان تعولوا» و قول شافعی بیانات مینماید یافعی گوید شافعی اموری از علوم استخراج و استنباط فرموده است که پیش از وی احدی بآن راه نیافته است چنانکه علم اصول را از کمون فنون بیرون آورد و باب قیاس را بوجه صحیح خلاصه کرد و در معرفت مراتب ادله قانونی وضع نمود و نسبت او بعلم اصول چون نسبت علم منطق بارسطو و علم عروض بخلیل بن احمد نحوی است.

امام فخرالدین رازی در کتاب مناقب امام شافعی گوید عبدالرحمن بن مهدی که خود از ائمه حدیث و مشایخ آن فن شریف است از شافعی در اوقات شباب او خواستار کتابی در شرایط استدلال بقرآن و سنت و اجماع و قیاس و شرح جهات ناسخ از منسوخ و مراتب عموم و خصوص گردید .

شافعی کتاب رساله را تحریر نمود و بفرستاد چون عبدالرحمن آن تالیف منیف را قرائت کرد در عجب شد و گفت پندار نمیکنم که خدای تعالی مانند این مرد را بیافریند ، محمد بن عبدالله بن عبدالحکم مصری که از جمله شاگردان شافعی شمرده میشود گوید هیچ کس را مانند شافعی ندیده ام اصحاب حدیث نزد وی میآمدند و بر- سبیل اختبار از مسائل غامضه و اخبار مشکله پرسش میکردند شافعی بسیاری نکات و اسرار را ظاهر میفرمود که ایشان با کمال استعجاب بر میخواستند و اصحاب فقه از موافق و مخالف بروی ورود میدادند و با اعتراف و اذعان بیرون میرفتند و اصحاب ادب در محضرش روز بشب میآوردند و از اشعار عرب و فنون ادب و معانی بدیعه و بیانات عجیبه چندان می شنیدند که با هزاران اعجاب بیرون میشدند ده هزار شعر از قصاید و مقطعات شعرای قبیله هذیل مخصوصاً محفوظ داشت و در فن تواریخ و ابیات و ایام عرب در شمار اعلام علمای خبر و سیر بود.

شیخ شاذلی فرموده است که شافعی نمرود تا بمقام قطیبت رسید و گفته اند هم قطب عرفاء بود و هم علماء گفته اند شیخ بلال خواص از حضرت خضر علیه السلام از حال و مقام شافعی پرسید فرمود از جمله او تاد است یافعی گوید این مکالمه پیش از آنکه شافعی قطب بگردد بوده است و شافعی در علم نجوم نیز ماهر بود و بترك آن فرمود و در فن تیراندازی

چنان استاد بود که ده خدنگش افزون از یکی خطا نمیرفت و دارای طبع نقاد و خاطر وقاد و اشعار فصاحت آثار و معانی ملاحظت آمیز و مطالب بهجت انگیز بود و این شعر را در پاره کتب ادبیه به محمد بن ادریس شافعی نسبت داده اند.

كلما أدبني الدهر \*\*\* أراني نقص عقلي

و اذا ما ازددت علماً \*\*\* زادني علماً بجهلي

هر چند تجارب روزگار و حوادث لیل و نهار بر من بگشت بر نقصان عقلم داناتر ساخت و هر چه در گردش جهان و تصادف حدثان و اطلاعات بر علوم و اخبار دانش من بر افزود بنادانستن خود داناتر شدم و هم این شعر را در بعضی کتب بشافعی منسوب داشته اند.

رام نفعاً فضر من غير قصد \*\*\* و من البر ما يكون عقوفاً

و هم این شعر از شافعی است :

و احق خلق الله بالهم امرؤ \*\*\* ذو همة يبلي بعيش ضيق

و هم او گوید :

رعت النسور بقوة جيف الفلا \*\*\* ورعى الذباب الشهد وهو ضعيف

کرکسان نیرومند بیش از مرداری برخوردار نیستند و مگسهای ضعیف نحیف در انگبین بهره یاب میشوند کنایت از اینکه هر که را هر چه روزی است میرسد و میخورد و بزور و زور میسر نیست اینکار صاحب جنات این اشعار را به محمد بن ادریس شافعی منسوب میدانند:

يقولون اسباب الفراغ ثلاثة \*\*\* و رابعها خلوه وهو خيارها

وقد ذكر وامالا وامنا وصحة \*\*\* ولم يعلموا ان الشباب مدارها

دولت و امنیت و صحت را اسباب فراغت دل و سرور خاطر شمرده اند و ندانند این کامیابی بسته بشباب و این کامرانی منحصر بایام جوانی است و شافعی فرموده است:

محن الزمان كثيرة لا تنقضى \*\*\* و سروره يأتيك كالاعیاد

تأتي المكارة حين تأتي جملة \*\*\* وترى السرور يجيء كالفلتات

محنت روزگار چون حوادث لیل و نهار پیوسته و مسلسل و سرور آن چون اعیاد گاه بگاهی نمودار و بگسسته است مکاره یکدفعه میرسد و سرور گاه بنگاه گاه روی میدهد و نیز شافعی فرموده است :

و اذا عجزت عن العدو فداره \*\*\* و امزح له ان المزاح وفاق

فالماء بالنار التي هي ضد \*\*\* يعطى النضاج وطبعها الاحراق

چون از چاره دشمن و تلافی کردار او و مقابلت با او بیچاره ماندی باری با وی بمدارا و ملایمت مبادرت بجوی و بمزاح امتزاج بگیر که از این آمیزش دوضد موافقت و مراز جت پدیدار آید چنانکه در آمیزش آب و آتش پختگی و سازش روی نماید با اینکه طبع آتش سوزنده است و میسوزاند.

و نیز امام شافعی را در مدایح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در آن جمله عرض موالات و فرض مودت را ظاهر ساخته است از آن جمله این شعر را در کتاب صواعق مذکور نموده است :

يا اهل بيت رسول الله حبيكم \*\*\* فرض من الله في القرآن انزله

كفياكم من عظيم القدر انكم \*\*\* من لا يصلى عليكم لاصلوة له

یعنی ای خانواده رسالت و دودمان نبوت دوستی و مودت شما را خداوند حمید فرض کرده و در قرآن مجید یاد فرموده است برای عظمت قدر و رفعت مقام شما همان کافی است که اگر نماز گذارنده بر شما صلوات نفرستد یعنی نگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و آل راضمیمه صلوة نگرداند نماز او مقبول نیست و باطل است.

راقم حروف گوید : موافق خبر مباهله که با براهین و تفاسیر جامعه مذکور نمودیم علی علیه السلام از اهل و آل آن حضرت بلکه جان و نفس و خون و گوشت و پوست پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم است پس شریک در صلوات بر پیغمبر و مایه تمامیت نماز است معین الدین میبیدی از حکما و علماء اهل سنت و جماعت در فتوح شرح دیوان مبارک میگوید: شافعی گفتند در حق علی چگونگی گفت چگونگی دربارہ آنکس که سه چیز با سه

چیز دروی جمع شده است که هرگز برای احدی از بنی آدم از آغاز عالم جمع نشده است «الوجود مع الفقر والشجاعة مع الرأي والعلم مع العمل» بخشش با نا داشتن ، شجاعت با رأی دادن علم باعمل که جمع اینها برای احدی ممکن نشده است چه هر يك بتقدیری ضد آن دیگر است.

راقم حروف گوید چنانکه از این پیش در کتاب احوال حضرت امام محمد باقر و دیگر کتب ائمه از اوصاف امیر المؤمنین علیهم السلام والصلوة بروایت علمای سنت رقم کردیم در اغلب صفات که آنحضرت جامع آن است حالت ضدیت و جمع آن یکی از صفات خاصه آنحضرت است اما انتخاب شافعی علیه الرحمه این صفات مذکوره را برای لطایف جامعه مخصوصه ایست که برار باب فطانت مکتوم نیست و نیز شافعی در مدح امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید:

لوان المرتضى أبدا محله \*\*\* لخر الناس طراً سجداً له

كفي في فضل مولانا علي \*\*\* وقوع الشك فيه انه الله

اگر علی مرتضی حجاب جلال و سترات جمال از بواطن کمال براندازد مردمانش بخدائی سجده برند چه آن نمایش را از مقدار بیشتر فزایش است ، برای درجات عظمت او همین بس که جمعی در ذات مقدسش که از دیگر مخلوق ممتاز است بشک اندرند که مگر واجب الوجود باشد چه مقاماتش از حیز امکان بیرون است و هم نوشته اند که بعد از آنکه شافعی بروایت بیهقی آن کلمات مسطوره را بگفت فرمود :

انا عبد الفتى انزل فيه هل اتى \*\*\* الى متى اکتمه الى متى

منم بنده صاحب هل اتى \*\*\* که جبریلش از حق بگفتافتی

جوانمرد اگر هست باشد علی \*\*\* ولی دان علی و علیدان ولی

من این راز تا چند دارم نهفت \*\*\* مراین در ز دردانه باید بسفت

و بعضی بجای شعر ثانی شعری دیگر نوشته اند و در ذیل حال او مذکور شد و این شعر را صاحب فصول المهمه از شافعی رقم کرده است :

یا راکباقف بالمحصب من منی \*\*\* واهتف بساکن حینها والناھض

سحراً انا فاض الحجيج إلى منی \*\*\* فیضا کملتطم الفرات الفایض

ان کان رفضاً حب آل محمد \*\*\* فلیشهد الثقلان انی رافضی

ای سواریکه که عزیمت بیت عتیق داری چون بآن زمین مقدس باز رسیدی در آن موضع که محصب نام دارد و از زمین منی میباید توقف جوی گاهیکه مردم حاج مانند فرات مواج بجانب منی فرود شدن گیرند با بانگ بلند گوشزد آنگروه بسیار بکن و بگو شافعی میگوید اگر دوستی محمد و آل محمد صلی الله علیه واله وسلم را رفض مینامند تمام جن و انس شاهد باشند که من رافضی هستم .

حموی میگوید محصب بضم میم وفتحهاء مهمله وصاد مهمله مشدده در میان مکه و منی میباید و بمنی نزدیک تر از مکه است و محصب بطحاء مکه است یعنی سیل گاه و خیف بنی کنانه است خیف بفتح اول و سکون یاء حطی و فاء جائی که از اماکن غلیظه کوه آب سرازیر میشود و از مسیل آن بلند تر است نه بسیار مرتفع و نه سخت حنیض است .

وخیف منی همان موضعی است که مسجد خیف بانجا منسوب است وخیف بنی کنانه را بعضی همان محصب دانسته اند که بطحاء مکه است و حد محصب از حجون است ذاهباً الی منی و بعضی گفته اند حدش ما بین شعب عمر و تاشعب بنی کنانه است و از این روی که در آن زمین ریگزار است و حصباء بسیار دارد محصب نام یافته و در آنجا می جمار میشود .

منا بکسر میم ونون والفاء آنوادی میباید که جماعت حاج در آنجا وارد میشوند و می جمار از حرم مینمایند ازین روی این مکان را منی مینامند که یمنی فیہ الدماء یعنی ریخته میشود در آن خون یعنی خون ذبایح بعضی گفته اند حد این وادی از عقبه است تا محسر و اعلام منصوبه در آنجا است و داخل حرم محترم است و در آنجا ابنیه و مساکن است که ایام موسم در آنجا منزل میکنند و در حکم شهری میشود و بقیه ایام سال خالی می ماند و جز معدودی حفظه و نگهبان نمیمانند و در حکم قریه میشود و

مسجد آنجا مسجد خیف است و برای مردم هر افقی یعنی هر طایفه مکانی معین است که در آنجا نازل میشوند و میان آن و مکه معظمه يك فرسنگ است.

محمد بن یوسف زرنندی گوید چون امام شافعی به محبت اهل بیت نبی سلام الله علیهم آشکارا اقرار و باین شرف دنیا و آخرت در صفحه روزگار نامدار گشت و در حق او گفتند آنچه گفتند شافعی این چندبیت را در برابر آن غمزها و لمزها و طنزهای اهل عصر خود بفرمود:

إذا نحن فضلنا علیاً فاننا \*\*\* روافض بالتفضیل عند اولی الجهل

و فضل ابی بکر اذا ما ذکرته \*\*\* رمیت بنصب عند ذکرى للفضل

فلازلت ذار فض و نصب كلاهما \*\*\* یحبهما حتی اوسد فی الرمل

هر وقت علی علیه السلام را تفضیل دهیم در شمار روافض هستیم و جهال قوم ما را نسبت برفض میدهند و اگر از ابوبکر فضیلتی یادکنم مرا بنصب نصب نمایند و من تاجای در شکم خاک کنم از این عقیدت باز نشوم و هم این چند شعر را امیر معاصر بشافعی منسوب داشته است:

إذا فی مجلس ذکرنا علیاً \*\*\* و شبیلیه و فاطمة الزکیه

یقال تجاوزوا یا قوم هذا \*\*\* فهذا من حدیث الرافضیه

هربت الی المهیمن من اناس \*\*\* یرون الرفض حب الفاطمیه

علی آل الرسول صلوة ربی \*\*\* و لعنته بتلك الجاهلیه

چون در محفلی از علی و حسنین و فاطمه سلام الله علیهم و مناقب ایشان حدیث آورند پاره از کمال بغض و زشتی سرشت گویند از این سخنان درگذرید که این جمله از احادیث رافضیان است، بحضرت خدای فرار میکنم از مردمی که حب اولاد فاطمه و اهل بیت رسالت سلام الله علیهم را رفض مینامند، صلوات یزدان تا پایان جهان بر دودمان رسالت و لعنت خدای ابدالدهر بر این مردم جاهل و این جاهلیت باد.

و نیز از شافعی است:

لا تقبل التوبه من تائب \*\*\* الا بحب ابن ابیطالب



حب علی لازم واجب \*\*\* فی عنق الشاهد والغائب

لوشق قلبی تری وسطه \*\*\* سطرین قد خطا بلا کاتب

العدل والتوحيد من جانب \*\*\* وحب اهل البيت من جانب

اگر کسی را تخم محبت علی بن ابیطالب در مزرع دل نگاشته باشند توبت او در حضرت احدیت مقبول نگردد و قلاده و رشته دوستی علی علیه السلام بر خلق جهان و اعناق جهانیان ثابت و استوار است اگر صدف قلب صنوبری مرا بشکافند در میان آن دو خط بقلم قدرت بینند که در يك سطر عدل و توحید و در سطر دیگر حب اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم رقم شده است یعنی این دو مسئله لازم و ملزوم یکدیگراند و هر کسی قائل بعادل و توحید نباشد از دوستی اهل بیت برخوردار نباشد و هر کس محبت اهل بیت را نداشته باشد از قبول عدل و توحید برخوردار نگردد چه هر کسی هر یکی را ندارد بر حسب معنی فاقد آن يك نیز هست.

بعضی از ادبای عصر گمان میبرند که این چند شعر از جنس شعر ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه است که از جماعت افضلیه است و در بغداد در شمار معتزله میرفت و بعضی نوشته اند در کتابی دیده اند که قائل این اشعار صاحب بن عباد است و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و تفصیل شهادت آنحضرت بیت اول این چند شعر بعلاوه چند بیت دیگر مسطور شد که مأمون انشاء کرده بود ممکن است این بیت نخست از شافعی باشد و بقیه را مأمون بنظم کشیده باشد و هم از اشعار شافعی علیه الرحمه است .

قیل ترفضت قلت كلا \*\*\* لا الرفض ديني ولا اعتقادی

لكن توليت غير شك \*\*\* خير امام و خير هاد

ان كان حب الوصی رفضاً \*\*\* فائنی ارفض العباد

اگر مهر علی را رفض نامند \*\*\* بلی من رافضیم رافضیم

بهر وضع و بهر حالی که هستم \*\*\* بجز مهر علی را رافض هستم

بدون شبهت و تردید و تشکیک \*\*\* نیارم مهرش از توحید تفکیک

و دیگر فرموده است :

الى مه إلى مه وحتى متى \*\*\* اعانف في حب ذاك الفتى

و هل زوجت فاطم غيره \*\*\* وفي غيره هل اتي هل اتي

نکوهش مرا تا بچند است چند \*\*\* بحب علی سید ارجمند

جوانمرد عالم ضجیع بتول \*\*\* ولی خداوند و نفس رسول

بشأنش شده سوره هل اتي \*\*\* که باشد فتا و امام هدی

وهم شافعی انشاد کرده است :

اذا جاش طوفان الضلال فنوحه \*\*\* علی و اخلاص الولاء له فلك

امام اذالم يعرف المرء فضله \*\*\* علی الناس لم ينفعه دين ولا نسك

اگر طوفان گمراهی جهان را سر بسر گیرد \*\*\* علی نوح است و اخلاص ولایش کشتی و لنگر

امام دنیی و عقبی که بی عرفان فضل او \*\*\* هزاران طاعت یزدان ندارد سود در محشر

اگر عون سخای او "کریمی ولای او \*\*\* نبودی کی دمیدندی بآدم روح در پیکر

وگر تعلیم او شامل نمیگشتی به جبرائیل \*\*\* در آن من انا من انت ازو میریخت بال و پر

از ودان روزی میکال از ودان نفخ اسرافیل \*\*\* از ودان قبض عزرائیل که او شد مظهر داور

محب و مبغض اوگر نبود و حب و بغض او \*\*\* نه باغ خلد بنمود و نه دوزخ خالق اکبر

از آغاز جهان خواندی شگفتیها بهر عصری \*\*\* کجا در گاهواره پاره کرده کودکی اژدر

بسی چون رستم دستان بیامد در جهان اما \*\*\* کجا بر کنده و پل کرده در خندق در خیبر

اگر خواهی شوی واقف یکی را از هزاران خوان \*\*\* خبر از ضیغم و خالد حدیث از مرحب و عنتر

وجود او سبب آمد برای صامت و ناطق \*\*\* بشأن اوست در معنی و باطن مدح مدحتگر

اگر مطلب دقیق است و فزون از گنج فهم آید \*\*\* و ان من شیء الا را بسبحان الذي بنگر

وجودش بحر بی پایان و هر رشحه از وفایض \*\*\* هم آخر قطره و رشحه ببهرش میشود معبر

بودشمس فروزان خداوندی و هر ذره \*\*\* که اندر عالم امکان در آخر آردش در بر

همان گونه که فهم ما ز مدح او بود قاصر \*\*\* زادراك مقام او و عرفانش بود اقصر

ص: 125

هزاران بحرش اندر بحر و شمس در یکی لمعه \*\*\* توای ذره توای قطره از این گونه خطر بگذر

کسی کو احوال و اعمش ز نظاره بود عاجز \*\*\* چرا خواهد که خورشید در خشانش بود منظر

علی عالی اعلی فروغ صد هزاران شید \*\*\* بدیع عالم امکان ولی حضرت داور

از و آدم به جنت شد وزو آدم ز جنت شد \*\*\* بمدح و بر ولایش گشته ناطق خلق اندر ذر

از او برهام در آذر و زو بیرون شد از آذر \*\*\* از او یونس بنون اندروز و بیرون زنون اندر

از و خضر است و اسکندر پی آب بقا عطشان \*\*\* از و سیراب شد خضر و بدو لب تشنه اسکندر

بجز بغض و عناد او بدوزخ ناورد منزل \*\*\* بجز مهر و ولای او نباشد در جنان رهبر

تمام کاینات آمدیکی انمونه از جودش \*\*\* ولای او بگردیده است خلق خلق را مصدر

خداوندش مقامی داده اندر بندگی خود \*\*\* که گشته منحصر در ذات او خود ذات پیغمبر

رسول هاشمی گفتاعلی و من زیك نوریم \*\*\* دگر مردم ز اشجار دگرگون ایض واحمر

خداوند جهان ما را بدو جهان نعمت اخلاص \*\*\* عطا فرماید و بدهد ولای حیدر صفدر

و نیز شافعی فرماید:

اذافی مجلس ذکر و علیاً \*\*\* و سبطیه و فاطمة الزکیه

فاجری بعضهم ذکرى سواهم \*\*\* فایقن انه للقلقیة

سلفلق برون سفرجل زنی است که از دبر و مقعد حیض میشود و سلفلقه بز یادتی هاء زن بلند آواز است چون در مجلسی از مدایح و فضایل علی و دوسبط پیغمبر و فاطمه زهراء زکیه سخن در میان میآمد پارم از مبغضین که البته زاده پاک و بی عیب و آك (1) نیستند حدیث بیع از دیگران میآورند تا آن کلام از میان برود و تویقین بدان که اینگونه مردم از چنان زنان متولد شده اند و نیز این دو بیت را بشافعی رضی الله عنه منسوب میدارند.

اولی النهی عجزت عن وصف حیدره \*\*\* و المارقون بمعنی ذاته ماهو

ان ادعه بشراً فالعقل یمعنی \*\*\* و أنتی الله فی قولی هو الله

عاقلان از وصف حیدر عاجزند \*\*\* عارفان در معنی دانش که چیست

گر بشر خوانمش عقلم مانع است \*\*\* در بشر مانند و مثلش نیست نیست

ورز حد خلقتش خوانم برون \*\*\* هست ایزد خالق و اینجا بایست

ص: 126

---

1- یعنی آفت و عار و آسیب.

گر علی باشد بشر جنسش کجا است \*\*\* چون بشر نبود خدا داند که کیست

در فهرست ابن الندیم مسطور است که شافعی در مراتب تشیع بسی شدید بود گویند روزی یکی مسئله از وی پرسید و شافعی جوابی بداد سائل گفت در این قول با علی بن ابیطالب علیه السلام مخالفت نمودی گفت تو ثابت کن که آن حضرت را در این مسئله غیر از این حکمی بوده است تا من روی برخاک بسایم و برخطای خود اقرار نمایم و از این رأی بحکم آن حضرت بازگردم.

وقتی در مجلسی که یکتن از آل ابیطالب حضور داشت وارد شد و گفت مرا در این محضر جای سخن کردن نباشد که این مردمان بزرگ از همه کس بتکلم و ریاست شایسته ترند .

و نیز امام شافعی علیه الرحمه را در مرثی حضرت ابی عبدالله حسین بن علی صلوات الله علیهما اشعار بسیار است و این چند شعر را احمد بن محمد بن احمد حافی حسینی در کتاب تبر المذاب مذکور داشته است :

تاوه قلبی والفرؤاد کئیب \*\*\* و ارق نومی فالسهاد عجیب

فمن مبلغ عنی الحسین رساله \*\*\* و ان کرهتها انفس و قلوب

ذیح بلا جرم کان قمیصه \*\*\* صبیغ بماء الارجوان خضیب

فللسیف احوال وللمرح رنه \*\*\* وللخیل من بعد الصهیل نحیب

تزلزلت الدنیا لآل محمد \*\*\* و کادت لهم صم الجبال تذوب

و غارت نجوم و اشنعرت کواکب \*\*\* و هتک استار و شق جیوب

یصلی علی المبعوث من آل هاشم \*\*\* و یغزی بنوه ان ذا لعجیب

لئن کان ذهبی حب آل محمد \*\*\* فذالك ذنب لست عنه اتوب

هم شفعا ئی یوم حشری و موقفی \*\*\* اذا ما بدت للناظرین خطوب

زدرد دلم ماه گردون سیه شد \*\*\* زیاد یکی روز روزم تبه شد

زدل راحتم رفت و خواب از دو چشمم \*\*\* همی ناله ام از زمین برزمه شد

چه بود از رسولم رسالت سپردی \*\*\* بدانشه که بر هر شه و شاه شه شد

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

همان روزگان روز روز قیامت \*\*\* زسوز و نهییش نشان و علامت

همه روزگاران از آن روز پرسوز \*\*\* ز روز و شب خود گرفته ندامت

پیمبر خبر داد از آن روز پر خون \*\*\* که بگرفت بر سبط او استدامت

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

قمیص تن او ز خون تن او \*\*\* برنک گل آمد در آن مکمن او

چو کنده شده پر زسوراخ از تیر \*\*\* تو گفتی بود تیر را مخزن او

ز شمشیر و از نیزه و گرز آهن \*\*\* تو گوئی که اندام شه معدن او

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

چو اندام او خسته از تیغ کین شد \*\*\* زلازل بگردون و عرش مبین شد

چو خون متینش ریخت بر غاضریه \*\*\* زهر سنک خون تا سپهر برین شد

ز تاریک روز مه هر دو عالم \*\*\* کواکب همه تار و روح الامین شد

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

زمین گشت جنبان و تاریک انجم \*\*\* در افتاده هول قیامت بمردم

شده اسب شه لاله گون پای تا دم \*\*\* تن شاه کوییده از ضربت سم

سیه گشت گردون ازین نیلگون خم \*\*\* همه کشتگان گشته در خون خودگم

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

حسینی که رائی او حق تعالی \*\*\* تعالی تعالی تعالی تعالی

ز سوکش زمین پر شد و عرش و کرسی \*\*\* خبر داد ایزد بادنی و بادنی و اعلی

پر از جوش گردیده حوا و آدم \*\*\* خروش اوفتاده بیائین و بالا

شه دین و دنیا و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتیل لدی النهر یعنی حسینا

اگر حب آل پیمبر گناه است \*\*\* مرا این گنه از جهنم پناه است

نترسم من از همزولمز و مخالف \*\*\* اگر چند زیشان زمین پر سپاه است

کسی کو نکارد بدل حب این شه \*\*\* بهر دو جهان نامه او تباه است

ص: 128



شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتل العراقین یعنی حسینا

عجب زآن جماعت که از شقوت دل \*\*\* بخانه دلش کرده ابلیس منزل

درود پیمبر بود برزبانس \*\*\* پی خون فرزندش آورده محفل

ز بهر پیشیزی پی خون آن شه \*\*\* شتابان و بر پای آورده تا ول

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتل العراقین یعنی حسینا

بمحشر چو محشر گردد خلائق \*\*\* شود عرض اعمال برحق خالق

بخواهد شدن شوی از زوجه مطلق \*\*\* زن از شوی عاصی بگردیده طالق

شفیع من از جمله این معاصی \*\*\* بود سبط پیغمبر رب خالق

شه دین و دنیا مه مشرقینا \*\*\* قتل العراقین یعنی حسینا

بار پروردگارا رحیما کردگارا بنده عاصی بزهارک خاطی آلوده هزار گناه شرمنده روسیاه نگارنده اخبار و سپارنده آثار اعیان روزگار و مؤلف کتب ائمه اطهار عباسقلی با دست تهی و کیسه خالی و احوال اوزار بحضرت روی آورده و در این چاشتگاه روز چهارشنبه غره شهر رمضان المبارک سال توشقان نیل یک هزار و سیصد و سی و سوم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم که ماه عزیز تو است حضرت خامس آل عبا ابی عبدالله روح من سواه فداه را شفیع آورده و آمرزش خود و والدین و اقارب و ذوی الحقوق و عموم امت مصطفی و شیعت مرتضی و پیروان ائمه هدی وقوت دین اسلام و توسعه ارزاق و استطاعت و بضاعت و رونق شعایر دین و سعادت دارین و محفوظیت از مکاید شیاطین و عافیت عاقبت و فیض جنان و حفظ از نیران را و توفیق بآنچه رضای تو و پیغمبر و پیشکاران و در بار الوهیت تو در آن است خواستار است بالنبی وآله الاطهار .

ابو الفرج محمد بن ابی یعقوب اسحق وراق مشهور با بن ندیم نوشته است که در کتاب اخبار الداخلة ابی القاسم حجازی قرائت کردم نوشته بود: مردی از بنی لهب از ناحیه مغرب ظهور کرد خلیفه عصر هارون الرشید فرمان کرد تا او را بدرگاه وی بیاوردند شافعی نیز با او بود رشید بعد از حبس لهبی یا شافعی عتاب کرد و گفت تو را چه چیز بر خروج بازداشت گفت: مردی بی نوا هستم و در طلب رزق بهرسوی میشتابم بناچار با

وی مصاحبت کردم، فضل ربیع بشفاعت در آمد و رشید از شافعی در گذشت و او مدتی در مدینه السلام مقیم بود و در آن اوقات بر روش سرودگران بر حمار سوار میشد و ردائی محشی بر دوش می افکند و موی خود را مجعد میساخت و بر این هیئت بر ما میگذشت تا گاهی که ملازمت محمد بن حسن شیبانی را اختیار کرده کتب اور امینگاشت وی میگفت باندازه یکبار شتر از محمد بن حسن کتابت کتب کردم و ازین پیش در ذیل احوال هارون الرشید به پاره اخبار مذکوره اشارت رفت فضل بن ربیع حکایت کرده است که چون شافعی را از یمن بیاوردند هارون الرشید باکمال خشم و ستیز او را احضار نمود چون وارد پیشگاه شد دیدم آهسته چیزی میخواند بعد از آنکه خلیفه روزگار او را بدید بکمال ملاطفت و تعظیم با وی برخورد و ده هزار در هم بدو بداد چون بیرون آمد گفتم یا اباعبدالله بفرمای چه در زیر لب داشتی که ترسناک بیامدی و ایمن گردیدی گفت: کلماتی چند بود که مالک بن انس از نافع از ابن عمر از حضرت پیغمبر علیهم السلام بمن روایت کرد و گفت رسول خدای در یوم الاحزاب تلاوت میفرمود گفتم چه بودی اگر مرا تعلیم مینمودی فرمود بگو:

اللهم اني اعوذ بنور قدسك وعظمة طهارتك وبركة جلالك آمني من كل آفة وعاهة وطارق الجن والانس الاطارقاً يطرق بخير اللهم أنت عيادي فبك اعوذ وانت ملاذي فبك الون يا من ذلت له رقاب الجبابرة وخضعت له مقاليد الفراعنة اعوذ بجلال وجهك وكرم جلالك من خزيك وكشف سترك ونسيان ذكرك والاضراب عن شكرك الهي انا في كنفك في ليلي ونهاري ونومي وقراري وطعني واسفاري ذكرك شعاري وثناؤك دثاري لا اله الا انت تنزيها لاسمائك وتكريماً لسبحات وجهك الكريم اجرنا يا ربنا من خزيك ومن شر عبادك واضرب علينا سرادات فضلك وقناسينات عذابك واعنا بخير منك وادخلنا في حفظ عنايتك يا ارحم الراحمين.

و از این پیش نیز در ذیل احوال هارون ببعضی ادعیه شافعی گذارش رفت محمد بن زکریا میگوید بتجر به رسیده است که هر بیمناکی این دعای مبارک را بخواند خداوند مهیمن او را ایمن فرماید .

ابن خلکان گوید: از دعوات شافعی که مجرب و مشهور باجابت است این چند کلمه است « اللهم یا لطیف اسئلك اللطف فیما جرت به المقادیر »

صاحب روضات این رباعی را در مناجات بشافعی نسبت داده است :

یارب أعضاء الوضوء عتقتها \*\*\* من فضلك الوافی وانت الوافی

والعتق یسری فی الغنی یاذا الغنی \*\*\* فامنن علی الفانی بعق الباقی

یافعی گوید چون شافعی را نوبت مفارقت از جهان در رسید از میان شاگردانش ابن عبدالحکم بآن داعیه بود که خلیفتی اور است و همی خواست شافعی در حوزه تلامذه بر همگانش پیشی و بیشی بخشد اما چون از شافعی پرسیدند خلیفه تو کیست فرمود مگر شما را در این باب شگی است جای نشین من ابو یعقوب بویطی است .

مزنی گوید در مرض مرگ بعیادت شافعی برفتم و گفتم چگونه شب بیامداد رسانیدی گفت :

اصبحت من الدنیا راجلاً ولاخوانی مفارقاً وبكأس المنیة شارباً ولسوء اعمالی ملاقیاً وعلی الله وارداً فلا ادری اصیر الی الجنة فاهنیتها ام الی النار فاعزیتها» در حالتی با مداد کرده ام که از این سرای در گذر کوچنده و از این برادران رهسپر جدا شونده و از جام مرگ نوشنده و بنکوهیدگی کردار خود نگرنده و به پیشگاه خداوندی وارد شونده ام هیچ ندانم بهشت میروم ناروان خود را خوش باش گویم پاروی بدوزخ دارم تا بسوکش زبان برگشایم چون این کلمات پای برد با این چند شعر بدر رگه بی نیاز بنده نواز نیاز برد .

ولما قسی قلبی وضائق مسامعی \*\*\* جعلت الرجا منی لعفوك سلما

تعاضمنی ذنبی فلما قرنته \*\*\* بعفوك ربی كان عفوك اعظما

و ما زلت ذاعفو عن الذنب لم تزل \*\*\* بجودك تعفو منه و تکرما

چون قوایم سست گردید وضعیف \*\*\* شد روان رنجور و جسم آمد نحیف

از تدابیر و علاج درد درد و رنج \*\*\* وز ملاقات طیب و صرف گنج

در تمام دوستان و یاوران \*\*\* یا ز فرسان و از آن زور آوران

وزعیال و اهل و خویشاوند و دوست \*\*\* که مرا بودند يك مغز و دو پوست

هیچ سودی در علاج خود ندید \*\*\* هر دمى بانك تعالى می شنید

نوبت رفتن مرا چون شد یقین \*\*\* ملتجی گشتم برب العالمین

کی یگانه خالق هر دو جهان \*\*\* از غم و اندوه عصیان و ارهان

عفو تو اعظم بود از جرم من \*\*\* ای خداوند کریم ذوالمنن

معصیت از ما و عفو از تو بود \*\*\* آب عفو از ما سر می رود

از ابو عبدالله نصر مروزی حکایت کرده اند که گفت: در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم نشسته بناگاه چشمم را خواب در سپرد و خواجه کاینات صلی الله علیه و اله وسلم را در خواب بدیدم عرض کردم یا رسول الله رأی ابو حنیفه را بنویسم فرمودنی عرض کردم رأی مالک را فرمود آنچه را با حدیث من موافق است بنویس گفتم رأی شافعی را آنحضرت سر بزیر افکند چنانکه مگر غضبناک باشد و فرمود «هورد علی من خالف سنتی» یعنی شافعی با کسانی که سنت مرا مخالفت کردند در مقام انکار برآمد چون بیدار شدم بدون تأمل روی بمصر آوردم و کتب شافعی را بر نگاشتم ازین خبر تشیع شافعی تصریح میشود چه دیگران در بعضی سنن سنیه تغیر دادند و هم حالت آن دو مجتهد دیگر نیز مکشوف میشود زیرا که هر کسی پیغمبر را بخواب بیند آن حضرت را دیده است

«من رأنی فقد رأنی»

نوشتهاند شافعی علیه الرحمه لیالی عمر را برسه بهر ساخته بود بهری برای علم و طاعت بخشی برای پرستندگی و عبادت و بهری برای آرامش و طلب راحت گفته اند در ماه رمضان شصت مره کلام الله مجید را از آغاز تا انجام میخواند و این جمله در حال نماز بود، حمدالله قزوینی مستوفی در تاریخ گزیده میگوید شافعی فرمود من استغضب ولم یغضب فهو حمار و من استرضی ولم یرض فهو جبار هر کس را کردار و رفتاری و واطواری بنمایند که شرط غیرت و انسانیت در آن باشد که بخشم اندر آید و نیاید همانا در بلاد و حماقت و عدم شعور و ادراک مانند خراست و هر کس را برای طلب خوشنودی هرگونه اسبابی که مناسب باشد بکار آورند و همچنان راضی نشود جبار و ستمکار

و

نوشته اند چون ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی وزیر عالی تدبیر ملقب به نظام الملک در سال چهار صد و هفتاد و چهارم هجری چنانکه ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور نموده ایم در بغداد بنیاد مدرسه نظامیه را بر نهاد بر آن عزیمت شد که خاک امام شافعی را از خاک مصر بخاک نظامیه بغداد نقل دهد در این مقصود بامیر الجیوش بدر جمالی وزیر امام مستنصر بالله معد که در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم شده اند نامه کرد و هدایای بدیعه و رفیعه بفرستاد امیر اجابت مسئول نمود و یکی روز در موکبی با تقاق اعیان دولت و وجوه مملکت و علمای اعلام بقرافت که مزار شافعی در آنجا است روی نهاد جمعی کثیر نیز برای تماشا و زیارت تربت شافعی فراهم شدند چون کلنک با زمین آشنا شد بیک باره غوغائی عظیم برخاست و از عامه هنگامه بلندگشت و بموکب امیر روی آورده بممانعت در آمدند نمانده بود که پیکر سپهسالار را بسنک باران سپارند امیر باسکات مردمان در آمد و بمستنصر پیام کرد خلیفه حکمی سخت بفرستاد که مسئول خواجه نظام الملک را البته باید بجای آورد چون تویع خلیفه را گوشزد حاضران کردند مردم غوغائی را از اطراف براندند و زمین را کاویدن گرفتند و چون بحد لحد رسیدند و خشتهای روی لحد را برچیدن خواستند یکباره شمیمی معطر دمیدن گرفت و بمشام کارکنان و کارگذاران رسید چنانکه یکساعت بیهوش بودند و چون بخود گرائیدند از کرده پشیمانی گرفتند و بحضرت یزدانی استغفار جستند و از سنک و کلوخ و خشت پخته دیگر باره بساختند و باز شدند و این روز یکی از ایام نامدار مصر گردید و تا چهل روز از ملازمت زیارت آتقبر غفلت نداشتند و امیر الجیوش محضری بخطوط و خواتیم اعیان و علماء و قضات و غیرهم و مکتوبی جداگانه و تحف لایقه بخدمت خواجه نظام الملک تقدیم کرد خواجه بفرمود تا آن محضر و مکتوب را براهل بغداد بخوانند چون روز قرائت رسید اجتماع مردم آن حد آمد که از عهده شمار بیرون نتوانستند آمد و خواجه بفرمود تا این داستان را بتمام بلاد ممالک اسلامیة بفرستادند تا شان

و مقام شافعی را بدانند.

روز یکشنبه هفتم جمادی الاولی سال ششصد و هشت هجری ملک کامل ابوالمعالی ناصر الدین محمد ظهیر امیر المؤمنین ابن سلطان الاعظم الملك العادل سیف الدین ابوبکر بن ایوب ساخته و در جو آن پنجاه هزار دینار مصری بکار برده است و در هنگام حفر این اساس بسی استخوانها از قبور بیرون آمد و جمله را در موضعی از قبرستان قرافه دفن کردند.

نوشته اند چون شافعی را زمان وفات رسید تغسیل و تکفین خود را بیکی از اصحاب موسی بن جعفر رجوع فرمود بالجمله در حق شافعی و فضایل و علوم او تمجید فراوان نوشته اند و در باب مذهب و عقاید او و اختلاف اقوال و حکایت عالم فاضل روزبهان شیرازی که از علمای شافعی مذهب است با عالم متقی مولانا تقی شوشتی و مباحله ایشان و سوختن روز بهان و کتابخانه او شرحی نگاشته اند امیدواریم نظر بخلوص عقیدت او در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مدایح او در حضرت ولایت مآب موجبات حسن عاقبت فراهم گردد و کتب مصنفات این عالم تحریر را ابن الندیم در فهرست خود یاد و در دیگر کتب رقم نموده اند والله تعالی اعلم بحقایق الاحوال.

و هم در این سال دویست و چهارم حسن بن زیاد لؤلؤئی فقیه که یکی از اصحاب ابی حنیفه است از روی زمین در شکم زمین منزل گرفت.

و هم در این سال ابو داود سلیمان بن داود طیالسی صاحب مسند از محدث نیستی بمرکز هستی روی نهاد میلادش در سال یکصد و سی و سوم بود.

و نیز در این سال هشام بن محمد بن سائب کلبی نسابه بدرود جان و جهان گفت و بعضی وفاتش را در سال دویست و ششم دانسته اند در بعضی کتب رجال نوشته اند: ابو المنذر هشام بن ابی النصر محمد بن سائب بن بشر بن عمر و کلبی نسابه کوفی از پدرش محمد روایت مینمود و پسرش عباس از اوراوی بود و جمعی دیگر نیز از هشام روایت مینمودند و این هشام در علم انساب از تمام مردم اعلم بود و کتاب جمهره در علم نسب از او است و این کتاب در فن این علم از محاسن کتب است و یکتا از حفاظ مشاهیر بود خطیب در

تاریخ بغداد از وی حکایت کرده است که گفت چندان بحفظ آوردم که هیچکس آنچند در یاد نیاورده است و از خاطر بسپردم چندانکه هیچکس آن مقدار فراموش نکرده و از یاد برباد نداده است و مراعی بود که با من عتاب همی فرمود تا چرا در حفظ قرآن کریم قصور میورزم پس در خانه در آمدم و سوگند خوردم که از آن خانه بیرون نیایم تا قرآن را از بر نکنم و در سه روز حفظ کردم.

راقم حروف گوید: معلوم است که بطور کامل حفظ نداشته است و میگوید روزی آئینه در پیش روی بگذاشتم و ریش خود را در مشت آوردم و همیخواستم آنچه از يك قبضه افزون است برگیرم اما آنچه مافوق قبضه بود برگرفتم یعنی از زیر چانه لحيه خود را بمقراض بر گرفتم شاید از نمودن این حکایت اظهار نسیان خود را کرده است و او را تصانیف کثیره است که غالباً راجع باحوال احلاف و بیوتات و پاره ملوک عرب و ملوک طوایف و مشاجرات و مبارات و جز آن است و جمله تصانیف او از یکصد و پنجاه تصنیف بیشتر است و از تمام تصانیف کتاب معروف بجمهره در معرفت انساب بهتر است .

و نیز کتاب دیگر او موسوم بمنزل که در علم نسب و بزرگتر از جمهره و کتاب الموجز في النسب و دیگر کتاب الفرید فی الانساب است که برای مأمون تصنیف کرد .

و دیگر کتاب الملکوتی میباشد که برای جعفر بن یحیی برمکی تصنیف نمود این کتاب نیز در علم نسب است و هشام را در ایام و اخبار مردمان روایات کثیره است از جمله حکایات او این است که میگفت وقتی جماعت بنی امیه نزد معویه انجمن کردند و معویه را بعتاب و نکوهش در سپردند تا چرا عمرو بن العاص را بر دیگران فضل و فزونی میدهد و زیاد بن ابیه را با خود برادر گردانید و فرزند ابوسفیان خواند این وقت عمر و بسخن درآمد و در ضمن کلمات و مفاخرات خود گفت من همانم که در روز جنک صفین میگویم :

إذا تخازرت وما بي من خزر \*\*\* ثم كسرت العين من غير عور

الفتيني ألقى بعيد المشتمر \*\*\* أحمل ما حملت من خير و شر

كالحية الصماء في اصل الشجر

كنایت از اینکه اگر در پاره امور از من تهاونی با دید آید نه از روی جهل

و سستی طبیعت و پستی طبع است بلکه گاهی بواسطه مصلحتی سست و نحیف و گاهی سخت و عقیف هستم زمانی چون ترسند  
سوسمار و هنگامی چون پیچنده مارم وقتی موری زبون و گاهی ماری زهرگون نا افسون .

اما والله ما انا بالوانی ولا العانی والی انا الحیة الصماء التي لا یسلم سلیمها (1) ولا ینام کلیمها وانی انا المرء ان همزت کسرت وان کویت  
انضجت فمن شاء فلیشاور ومن شاء فلیؤامر مع انهم والله لو عاینوا من یوم الہریر ما عاینت و ولو اماولیت لصاق علیهم المخرج ولتفاقم  
بهم المنهج انشد علینا ابو الحسن علیہ السلام. و عن یمینہ و شمالہ المباشرون من اهل البصائر و کرام العشائر فهناک والله شخضت الابصار  
وارتفع الشرار و تقلصت الخصى الی مواضع الکلی و فارغت الامهات عن تکلها و ذهلت عن حملها و احمر الحدق و اغبر الافق و الجم  
العرق و سال العلقو نار القتام و صبر الکرام و حام اللثام و ذهب الکلام و ازبدت الاشدق و کثر العتاق و قامت الحرب علی ساق و حضر الفراق  
و تضاربت الرجال باغماد سیوفها بعد فناء نبلها و تقصف رماحها

فلا یسمع یومئذ الا التغمغم من الرجال و التحمحم من الخیل الجیاد و وقع السیوف علی الهام کانه دق غاسل بخشبته علی منصته فداب  
ذالك یوماً حتى طعن اللیل بغسقه و اقبل الصبح بقلقه ثم لم یبق من القتال الا الہریر و الزئیر لعلمتم انی احسن بلاء و اعظم عناء و اصبر  
علی اللأواء وانی وایاکم کما قال الشاعر :

واغضی علی اشیاء لوشئت قلتها \*\*\* ولو قلتها لم ابق للصالح موضعاً

ص: 136

1- حیه صماء یعنی ماری که افسون بر ندارد و سلیم یعنی مارگزیده ، کلیم یعنی خسته و زخم یافته منه.



سوگند باخدای در فیصل امور و امارت جمهور وانی و سست و در اقدام بنظام کار انام در توانی وضعف نیستم و در شداید روزگار و نظم بلاد و امصار خسته و عانی ورنجه و ملول نگر دم و در کیفر اعمال و تلافی افعال چون ماری گزنده هستم که هر کس را بگزم هر گزش امید بهبودی و طمع سلامت نباشد و زخم یافته او را خواب در چشم نرود و من آنمرد پلنگ خوی جنگجوی هستم که اگر پنجه در افکنم و اندک فشاری دهم در هم شکنم و اگر داغی بنشانی بگذارم تا باخر پخته و پرداخته گردانم یعنی کار را ساخته با نجام رسانیده نمایم.

پس هر کس میل دارد با من بمشاورت پردازد خواهد کرد و هرکس خواهد سخن از مؤامرت نماید مینماید با اینکه سوگند با خداوند بیمانند اگر ایشان که در این مجلس این گونه سخنان بر زبان می آورند اگر در صفین بودند و وقعه یوم الهمبر را چنانکه من دیدم میدیدند یا آن شدائی را که من متحمل شدم میشدند راه گریز و گزیر بر ایشان تنگ میگشت و اقامت بر حرب را قدرت نمی یافتند بلکه گریز از ننگ راننگ میسر شدند و اندیشه جنگ را کاری بی آب و رنگ میخواندند گریز را بهترین ستیز و مهمیز فرار را بهترین دستیار میدانستند و چاه را از راه نمیشناختند جهان برایشان تنگ و بهترین رستگاریها را فرار از جنگ و قبول عار و ننگ می انگاشتند چه حضرت ابی الحسن علی بن ابیطالب و غالب کل غالب شیریزدان شاه مردان یکتا شجاع عرصه آفرینش و یکه شیر بیشه صیال و کوشش چون ازدهای خروشنده و قلزم جوشنده در عرصه و غا و پهنه نبرد اوج از پس اوج و موج از بی موج بر آورد و ابطال رجال و مردان کارزار و دانایان کارگذار و عشایر جلادت شعایرش از یمین و یسارش انجمن کرده صفحه میدان محاربت تذکره بازار قیامت و هول و هیبت آن روز پر آشوب تبصره ایام محشر میداد .

سوگند با خدای در آنروز از کمال دهشت و هول چشمها در کاسه ها از گردشها بیفتاده و غبار و شرار میدان کارزار زمان و زمین را تارو تاریک میداشت و دل از جای

کننده و تپنده و اعضای فرودین جانب زیرین میسپرد مادر از یاد فرزند بیرون میرفت و کودک شیرخوار را فراموش میکرد چشمها در کاسه چشم سرخ میگردد و غبار عرصه کارزار آفاق آسمان را فرو میگرفت و عرق از پای تا عذار سر را میر بود و عرق حمیت بحرکت میآمد و خون از اندرون بیرون میجست و غبار کارزار بر گنبد دوار میگذشت مردم کرام بر آن شداید صابر و مردمان پست خاندان در آن بلیت متحیر و سرگردان کار از گفتن و تمنای آسایش نمودن آنسوی تر شد و جنک استوار گشت و نوبت مفارقت از جان نمایان شد و دلیران و کند آوران چندان جنک بدادند که تیر و شمشیر در هم شکست و مردان پهنه نبرد با نیام شمشیرها در حالت انتقام برآمدند چه دیگر تیری در کمان و نیزه در سنان بر جای نمانده بود.

در این روز جز نفیر مردان پهنه نبرد و حمحمه خیل و همهمه گردان خنجر گذار و چکاكاك تیغ و خچاخچ تیر و شمشیر که بر سرهای جنگجویان فرود آمدی گفתי چوبی برسنگ یادوالی بر پالنگ است و هامه را با جامه که در شستن بکوبند تفاوتی نبود و بر اینگونه جنگ برپای بود تا روز بشب و شب بروز رسید و از بانك قتال و نفیر جدال جز هریر وزئیری بر جای نماند یعنی کند آوران عرصه نبرد در آن طول مدت دار و- نبرد چنان خسته و مانده شده بودند که صدای ایشان مانند زئیر شیر و هریر کلب مینمود و این اشارت بوقعه لیلۃ الہریر است که سخت ترین جنگهای جهان است و در آن شب امیر المؤمنین علیه السلام بدست مبارک خود از پانصد و بیست و دو نفر کمتر نکشت قریب بهزار تن نیز نوشته اند که بهر تکبیری يك تن را میکشت.

بالجمله میگوید اگر این مردم در آن معرکه قتال و جدال بودند و میدیدند آنوقت ایشان را معلوم میکردم که بلیت و خدمت ما و صبوری ما عظیم تر بودیاشما و حالت من و شما چنان است که این شاعر گفته است که از باز نمودن و برشمردن پاره چیزها که اگر بخوایم میتوانم گفت چشم پوشم چه اگر بگویم و پرده از اسرار بر افکنم برای صلح و آشتی راهی باقی نماند چون مرتع من در سبزه زار مرغوب و با نصارت است خود را از آن کریم تر و گرامی تر میدانم که بیاره نباتات نامطلوب گرائیدن گیرم .

در کتب رجال نوشته اند هشام بن محمد بن سائب بمذهب ما اختصاص دارد میگفت وقتی بمرض سخت دچار شدم و آنچه میداشتم فراموش کردم در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مجالست نمودم فسقانی العلم فی کاس فعاد علی علمی حضرت ولایت رتبت علم را در يك جام بمن آشام داد و دیگر علمم بمن بازگشت و حضرت صادق علیه السلام او را تقرب و نزدیکی میداد و بحالت رغبت و نشاط باز میداشت و محمد بن موسی بن از وی روایت مینمود و تعلیقات نسب وی را بدینگونه رقم کرده است هشام بن محمد بن سائب بن بشر بن زید بن عمرو بن حارث بن عبد الحارث بن عبدالعزی بن امرء القیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبدون بن عوف بن کنانة بن عوف بن عدوة بن زید اللات بن وقیة بن ثور بن کلیب بن وبرة مکنی بابی المنذر و نیز بعضی او را از موالی نگاشته اند و هم در این سال محمد بن عبید بن امیة معروف بطنافسی را مجال تنفس در این سراچه پر هوا وهوس نماند و از این تنگنا قفس جسمانی بانسرای جاودانی انتقال داد و بعضی وفات او را در سال دویست و پنجم هجری نبوی صلی الله تعالی و تبارک علیه وآله وسلم مرقوم داشته اند.

فیروز آبادی در قاموس میگوید طنفس از باب دحرج یعنی بد خوی گشت وی بعد از نکو خوئی وطنفس یعنی پوشید جامه های بسیار وطنفسه بحركات ثلاث در طاء و فاء و بکسر طاء و فتح فاء عکس آن واحد آن طنافس بر وزن دراهم است و آن بمعنی گستردنیها و جامها است و مانند بوریا از شاخه های خرما بافته شده و پهنای آن يك گز است و طنفس بد ناخوش زشت است.

### **بیان وقایع سال دویست و پنجم هجری نبوت صلی الله علیه و آله وسلم**

#### **اشاره**

در این سال مامون الرشید امارت مشرق زمین را از مدینه السلام تا اقصی عمل مشرق را با ابوالطیب ذوالیمینین طاهر بن الحسین تفویض نمود و از آن پیش چنانکه از این پیش اشارت رفت امیر جزیره و شرطه دو جانب بغداد و معاون سوار بود و سبب امارت طاهر در خراسان این شد که وقتی طاهر بر مأمون در آمد و مأمون بشرب نبیذ مشغول بود و حسین خادم ساقی مامون بود چون طاهر حاضر شد دور ظل شراب بدو بیاشامانید

و او را بجلوس امر فرمود و طاهر عوض کرد امیر شرطه را کجا آن رتبت و منزلت است که در حضور آقاوسید ، خود بنشیند مأمون گفت این در مجلس عام شرط است لکن در مجلس خاصه او با مروارده او است.

و در تاریخ طبری در عنوان امارت طاهر چنین مذکور میدارد و میگوید سبب تولیت طاهر در خراسان این بود که حماد بن حسن از بشر بن غیاث مریمی حدیث کند و گوید که در خدمت عبدالله مأمون من وتمامه و محمد بن ابی العباس وعلی بن المیثم حضور داشتیم و ایشان در مذهب تشیع بمنظرت پرداختند محمد بن ابی العباس در نصرت امامت سخن میراند و علی بن میثم مذهب زیدیه را تصدیق مینمود و کلام در میان ایشان از هر سوی جریان گرفت تا بدانجا که محمد با علی گفت: ای نبطی ترا با کلام چه کار است مأمون در این وقت تکیه کرده بود چون این سخن را بشنید بنشست و گفت : الشتم عی والبداء لؤم أنا قدا بحنا الکلام واطهرنا المقالات فمن قال بالحق حمدناه ومن جهذالك وقفناه ومن جهل الامرین حکمنا فیه بما یجب فاجعلا بینکما اصلا فان الکلام فروع فاذا افرعتم شیئاً رجعتم الی الاصول.

دشنام گفتن نشان عی و کندی است یعنی چون کسی از جواب کسی عاجز ماند و نتواند بصحت پاسخ آورد و عرصه بروی تنگ و خاموشی نیز تنگ باشد زبان بدشنام برگشاید تا مگر حریف را از میدان بیرون کند و بدزبانی و ناخجسته گوئی علامت لوم و زبونی و پستی فطرت است همانا اجازت دادیم و روا گردانیدیم که در مجلس ما تکلم نمایند و مقالات را برای ما ظاهر نمایند پس هر کس بحق سخن آورد او را ستایش گوئیم و هر کس نداند و جاهل باشد او را واقف نمائیم و بدو بازرسانیم و رکس بر هر دو امر جاهل باشد بآنچه واجب باشد در حقش حکم بفرمائیم هم اکنون شما دو تن در میان خودتان یک اصلی و بنیادی قرار دهید چه کلام را فروعی و شاخهائی است پس چون چیزی را و مطلبی را فرع قرار دادید رجوع باصول میتوانید نمود.

محمد بن ابی العباس گفت ما میگوئیم لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمداً عبده ورسوله .

آنگاه از فرایض و شرایع اسلام چندی برشمرد و از آن پس بمنظره پرداختند و همچنان محمّد دیگر باره با علی مانند همان سخنان و درشتیهای نخستین را اعادت داد علی بن المیثم گفت سوگند با خدای اگر بملاحظه جلالت این مجلس و آن رفتی که خدایتعالی بخلیفه داده است و نیز برای آن نهی که وی نمود نبود پیشانیت را بعرق در میآوردم یعنی بعضی سخنان میراندم که از شرم آن عرق کنی و برای جهل تو کافی است برای تو همان غسل دادن تو منبر مدینه را میگوید مأمون در این هنگام تکیه نموده پس راست بنشست و گفت غسل تو منبر را چه بود تقصیر از من است در کار تو یا بواسطه تقصیر منصور است که در کار پدرت نمود اگر نه آن بودی که خلیفه چون چیزی را شرم دارد که دیگر باره در آن بازگردد هر آینه نزدیکتر چیزی که در میان من و تو بزمین است سرتو بود برخیز و پرهیز که بازگردی .

میگوید محمد بن ابی العباس از حضور مأمون برخاست و نزد ذوالیمینین طاهر بن الحسین برفت چه وی شوهر خواهر او بود و داستان خود را از آغاز تا انجام فروخواند و چنان بود که هر وقت مأمون شراب بیاشامیدی فتح خادم مردمان را از حضور مأمون محجوب داشتی و یاسر بتولیت خلاع فاخره مفتخر بودی و حسین سقاییت نمودی و ابو مریم غلام سعید جوهری در حوائج مجلس بیامدی و برفتی پس طاهر برنشست و ابوهري بسرای خلافت راه نوشت فتح خادم چون طاهر را بدید بخدمت مأمون بیامد و خبر طاهر را بعرض رسانید مأمون گفت این نه وقت حضور طاهر است او را اندر آر پس طاهر را اجازت بداد و بیامد و بمأمون سلام فرستاد مأمون پاسخ او بداد و فرمود يك رطل شراب بدو بیاشامید، طاهر آن پیمان را بدست راست خود بگرفت مأمون گفت: بنشین طاهر از حضور مأمون بیرون شد و بیاشامید و بازگشت و مأمون رطلی دیگر آشامیده بود و فرمود طاهر را رولی دیگر بیاشامانید طاهر همچنان بطور نخست از حضور مأمون بیرون برفت و بخورد و باز آمد.

مأمون گفت بنشین طاهر گفت یا امیرالمؤمنین صاحب شرطه را کجا آن حد و جسارت است که در حضور سید خودش جلوس نماید مأمون گفت این مراعات در مجلس

عامه باید نمود اما چون مجلس خاص باشد از این قیودات بیرون است میگوید در این اثناء مأمون بگریست و از هر دو چشمش آب چشم بریخت، طاهر چون گریستن مأمون را بدید گفت یا امیرالمؤمنین این گریه از چیست خداوند چشمت را گریان نگرداند سوگند با خدای بلاد و عباد بطاعت و انقیاد تو اندراند و هرچه را دوست میداشتی بآن دست یافتی مأمون گفت: ابکی لا مر ذکره ذل و ستره حزن.

مراد در دی است اندر دل که گرگویم زبان سوزد\*\*\* و گرپنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد

بر آن امر میگیریم که اگر بر زبان آورم ستوه آورد و اگر در دل سپارم اندوه رساند ولن یخلواحد من شجن فتکلم بحاجه ان کانت لك حضرت ذی المنن احدی را خالی از اندوه و حزن نیافریده است، هر آفریده را اندوهی بدل آرمیده است اکنون اگر حاجتی داری بازگویی طاهر عرض کرد یا امیر المؤمنین محمد بن ابی العباس را خطائی روی داده از لغرش او در گذر وازوی راضی شو مأمون گفت از وی راضی شدم و بصله و جایزه اوامر کردم و مرتبه او را دیگر باره با و بازگردانیدم و اگر این نبود که وی از اهل انس نیست در مجلس خود احضارش فرمودم.

و بروایتی که ابن خلکان آورده و میگوید هارون بن عباس بن مأمون در تاریخ خود مذکور داشته است روزی طاهر برای عرض حاجتی بخدمت مأمون پیامد مأمون حاجتش را برآورده آنگاه چنان بگریست که اشک هر دو چشمش فرو ریخت طاهر گفت ای امیرالمؤمنین از چه گریستی خداوند چشمت را نگریاند؟ با اینکه صفحه عالم مطیع امر تو است و بهره آرزو داشتی رسیدی مأمون گفت لا ابکی عن ذل ولا حزن این گریستن من از آن نیست که ذلتی مرا روی داد یا اندوهی در دلم جای گرفته باشد ولکن لا تخلونفس من شجن اما هیچ کسی از اندوه خالی نیست.

میگوید طاهر از خدمت مأمون بیرون شد و ابن ابی العباس را از آنچه در حق او با مأمون در میان آورده بود باز نمود و آنگاه هارون بن جیغویه را بخواند و گفت همانا برای کتاب عشیرتی است و مردم خراسان پاره در حق بعضی تعصب می ورزند

اینک سیصد هزار در هم با خود بگیر و دویست هزار درهم بحسین خادم، وکاتب او محمد بن هارون را صد هزار در هم بده و از وی خواستار شو که از مأمون پرسد سبب گریه او چه بود هارون ابن جیغویه چنانکه امر شده بود رفتار کرد و چون بامداد دیگر مأمون تغذی نمود گفت ای حسین مرا شربتی بیاشام .

حسین گفت سوگند باخدای ترا سقایت نکنم مگر اینکه سبب گریه خود را هنگام آمدن طاهر، بفرمائی، مأمون گفت ای حسین چگونه باین اندیشه بر آمدی و کار تو بانجا رسید که این سؤال از من کنی گفت بواسطه شدت غم و اندوهی که در من راه کرده است مأمون فرمود ای حسین این مطلبی است که اگر از لب تو بیرون آیدسرت را از تن جدا میکنم گفت ای سید من کدام وقت اتفاق افتاده است که سر تو را آشکار نمایم فرمود چون طاهر را بدیدم بیاد برادرم محمد و آن ذلتی که او را روی داد افتادم و گریه در گلویم گره شد و جز آنکه اشک از چشم بریزم راحت نمی یافتم « ولن یفوت طاهراً منی ما یکرهه » و طاهر بیاداش کردار خود میرسد .

حسین خادم چون باطن مأمون را بدانست و حالت کین و خون خواهی مأمون را دریافت و بطاهر باز رسانید طاهر را تاب در نک نماند و برنشست و نزد احمد بن ابی خالد برفت و گفت مدح و ثنا و خوشنودی و رضای چون من کسی را ارزان و سهل نتوان گرفت و از هرکس نیکوئی و احسانی با من رود نزد من پوچ و ضایع نماند « فغیبینی عن عینه ، تدبیری بساز و مرا از دیدار مأمون دورگردان احمد گفت بزودی چنین میکنم و تو فردا صبح گاه نزد من بیا .

آنگاه احمد سوار شد و بخدمت مأمون برفت و گفت شب گذشته خواب در چشمم اندر نشد مأمون گفت و یحك از چه روی گفت از اینکه همی در اندیشه بودم که تو خراسان را در تولیت خراسان نهادی و مملکت خراسان لقمه غسان و همراهان اوست (1) همی ترسم یکی از اعیان ترک در آن مملکت خروج نماید و ریشه او را از بیخ و بن برآورد مأمون گفت من نیز بهمین اندیشه اندرم بازگوی کدامکس را شایسته این مقام میدانی

ص: 143

---

1- خراسان در تولیت غسان نهادی و غسان و اعوانش لقمه بیش نیستند ...

احمد گفت طاهر بن حسین را مأمون گفت وای بر تو ای احمد سوگند با خدای طاهر خالع است یعنی شیمت او خلع خلیفه است چنانکه نسبت با مین همین رفتار را نمود احمد عرض کرد من ضمانت او را میکنم مأمون گفت او را روانه کن .

احمد در همان ساعت طاهر را بخواند و لوای امارت خراسان را برای او بر بست و طاهر در همان وقت از بغداد بیرون شد و در باغ خلیل بن هاشم فرود شد و احمد هر روزی یکصد هزار در هم برای مصارف لشکر و تهیه او بفرستاد طاهر یکماه در آن منزل اقامت جست و احمد در طی این مدت ده هزار بار هزار در هم که عبارت از بیست کرور بود و برای صاحب خراسان حمل میشد بدو فرستاد.

راقم حروف گوید: این مبلغ در یکماه از روزی سیصد هزار در هم برافزون میشود و با پستی هر روزی باین تقسیم سیصد و سی و سه هزار و کسری فرستاده باشد چه بیست کرور عبارت از یکصد هزار در هم است ابو حسان زیادی گوید امارت خراسان و جبال را از حلوان تا خراسان در تولیت طاهر بن حسین نهادند و بیرون شدن او از بغداد روز جمعه یکشب از شهر ذی القعدة سال دویست و پنجم گذشته روی داد و دومه قبل از حرکت نمودنش لشکرگا بیاراسته و همواره در لشکرگاه خود اقامت داشت.

و هم ابو حسان گوید سبب ولایت طاهر در مملکت خراسان بطوریکه عامه مردمان بر آن عقیدت دارند این است که عبدالرحمن مطوعی جمعی کثیر در نیشابور انجمن ساخت تا بدستیاری ایشان با جماعت ضروریه جنگ بورزد و این اندیشه و این ازدحام و احتشام بدون اجازت والی خراسان بود لا-جرم امنای دولت از آن بر اندیشیدند که مبادا این امر را اصل و ریشه باطنی باشد که بر آن شیمت حرکت مینمایند و غسان بن عباد که ولایت خراسان داشت از جانب حسن بن سهل و پسر عم فضل بن سهل بود .

علی بن هارون گوید که از آن پیش که طاهر بن حسین والی خراسان و بدانسوی روان گردد حسن بن سهل امر کرده بود که بمحاربت نصر بن شیبث راه برگردد طاهر ازین کار برآشفست و گفت با خلیفه محاربت نمودم و خلافت را بخلیفه دیگر براندم و اکنون مانند من کسی را باینگونه امور و فیصل این گونه مهام امر مینمایند و حال اینکه



شایسته چنان است که سرهنگی از سرهنگان من با انجام این امر مأمور شود و این گفتار و کردار سبب مصارمت و منافست در میان حسن و طاهر گردید، میگوید چون طاهر با مارت خراسان روان شد و با حسن بن سهل از لا و نعم تکلم نکرد سبب پرسیدند گفت من آنکس نیستم که عقده را که حسن در زمان مصارمتش برای من بر بسته است برگشایم .

ابن خلکان گوید : مأمون لوای امارت خراسان برای طاهر بر بست و نیز یکتن از خدام خود را که دست پخت تربیت مأمون بود برای او هدیه فرستاد و در باطن با خدام فرمود که اگر از طاهر افعالی نگران شد که در حق او بدگمان گردید او را مسموم گرداند چنانکه بعد از این مذکور شود و نیز در ذیل حکایات شعرا بروایت صاحب اغانی اشارت خواهد شد.

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم**

در این سال عبدالله بن طاهر بن حسین از رقه بغداد آمد و پدرش طاهر او را از جانب خودش در رقه جای داده و بقتال نصر بن شیبث فرمان کرده بود و چون وارد غداد شد مأمون بن هارون الرشید خلیفه عصر او را امارت شرطه داد و این امارت بعد از رفتن پدرش طاهر بخراسان بود.

و هم در این سال مأمون الرشید یحیی بن معاذ را در ولایت جزیره حکومت داد.

و هم در این سال از جانب مأمون امارت ارمینیه و آذربایجان و محاربت بابک خرمی بعهدہ کفایت عیسی بن محمد بن ابی خالد تقریر پذیرفت.

و هم در این سال سری بن حکم والی مملکت مصر از مصر فنا بمصر بقا راه بر سپرد ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام که از امراء وفرمانگذاران مصر در عهد خلفای عباسیه نام بردیم مذکور سودیم که بعد از امیر مطلب که ثانیاً امیر شد سری بن حکم در سال یکصد و نود و نهم والی مصر گردید لکن روزگارش امتداد نیافت و معزول شد و بجای او عبدالله بن طاهر خزاعی امیری مصر یافت و پس از عزل وی دیگر باره سری بن حکم در سال دویست و یکم والی مصر گردید و در آنجا مدتی

بامارت بگذرانید و بمرد و در مصر مدفون گردید و پس از وی محمد بن سری حکومت مصریافت و در زمان حکومت او امام شافعی محمد بن ادریس رضی الله عنه بدرود جهان گفت .

وفات شافعی مطابق روایت ابن ایاس صاحب تاریخ مصر مسمی ببدائع الزهور فی وقایع الدهور در شب جمعه سلخ شهر رجب الفرد سال دویست و چهارم هجری بود و میگوید شافعی را در قرافة الکبری مقابل تربت قاضی بکار بخاک سپردند و بموجب وصیت او چون محمد بن سری والی مصر بعد از وفاتش حاضر شد گفتند شافعی وصیت کرده است که جز تو کسی قدم در غسل او نگذارد گفت آیا چون امام وفات کرد او را دینی برگردن بود؟ گفتند آری چون حساب کردند هفتاد هزار درم برآمد محمد بن سری آن جمله را بداد و گفت معنی غسل دادن من او را این است و از این غسل که امر کرده است او را بدهم کنایت از ادای قرض او است و این جمله که مسطور شد با حکومت سری بن حکم در سال دویست و پنجم درست نمی آید ، شاید سهوی در قلم نساخ رفته باشد چنانکه در تاریخ مصر مذکور است بعضی روایت کرده اند که شافعی وصیت فرمود که چون بدرود زندگانی نمود سیده نفیسه رضی الله عنها بر او نماز بگذارد و چون بمرد نعش او را نزد سیده حاضر کردند و برای سیده پرده برافراختند تا از پس پرده بروی نماز گذارد اگر چه این مسئله منافی غسل دادن دیگری نیست والله اعلم .

و در تاریخ دیگر مصر مینویسد بعد از مطلب بن عبدالله بن مالک خزاعی عباس بن موسی ابن عیسی از جانب مأمون ولایت مصریافت و پس از وی سری بن حکم یوسف از قوم وقبيله از رط از مردم بلخ بموجب اجتماع لشکریان در شهر رمضان سال دویستم هجری والی مصر شد و پس از وی سلیمان بن غالب در چهارم ربیع الاول سال دویست و یکم بهمراهی لشکریان حکمران مصر شد و پس از پنج ماه معزول و دیگر باره سری بن حکم از جانب مأمون بامارت مصر منصوب شد و لشکریان در دوازدهم شهر شعبان او را از حبس در آورده بر مسند حکومت برآمد و در سلخ جمادی الاولى سال دویست و پنجم وفات نمود و مدت امارتش در این نوبت سه سال و نه ماه و هجده روز بود

باین صورت نیز ازین پیش اشارت رفت اما با آنچه طبری و جزری نوشته اند مطابقت نمیجوید .

و هم در این سال داود بن یزید عامل سندوفات کرده بشیر بن داود بفرمان مأمون حکمران آن سامان شد بدان شرط که در هر سال هزار بار هزار در هم تقدیم درگاه مأمون نماید.

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید سند بکسر سین مهمله و سکون دال مهمله و نون قبل از دال بلادی و شهرهایی چند است میان بلاد هند و کرمان و سجستان گفته اند سند و هند دو برادر از فرزندان بوقیر بن یقظین بن حام بن نوح بوده اند و یک تن از اهالی سندرا سندی گویند و جمع سند است مثل زنجی و زنج و بعضی مکران را از سند دانسته اند.

و میگویند اینها عبارت از پنج کوره است اول آن از طرف کرمان مکران است بعد از آن طوران بعد از آن سند و از آن پسهند بعد از آن فتوح بعد از آن ملتان و قصبه هند شهری است که منصوره نام دارد شهری است بزرگ و کثیر الخیرات و مسجد جامعی بزرگ دارد که در دیوارش از چوب ساج است گفته اند از نخست اسمش و هنا فساد بوده است و از آن پس بنام عاملی که در آنجا از جانب خلفای بنی امیه بود و منصور بن جمهور نام داشت منصوره نام یافت و بعضی گفته اند بانی آن بوده است و چندان گرمسیر است که میوه در آنجا بعمل نمی آید و غالب مردم سند بر مذهب ابی حنیفه هستند و ابو معشر نجیح سندی مولی مهدی صاحب مغازی بهمین سند منسوب است اور الکنتی در زبان بودی و میگفتی حدثنا محمد بن قعب و مقصودش کعب بود و جمعی از فقهاء و علماء باین مکان منصوب هستند .

و نیز در این سال عیسی بن یزید جلودی از طرف مأمون بمحاربت و مقاتلت زط مأمور شد یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید جلود بفتح جیم وضم لام و سکون واو و دال مهمله شهری است در افریقیه و عیسی بن یزید جلودی قائد بانجا منسوب است با عبدالله بن طاهر میگذرانید و با مارت مصر نایل شد و ابن قتیبه بفتح جیم نوشته

است و هم نام قریه ایست در شام .

جوهری میگوید: زط بمعنی گروهی از مردم زطی یکی از ایشان و فیروز آبادی گوید معرب جت بفتح اول واحد آنزطی بشد یاء و ازط بروزن اشد بمعنی انط بذال معجمه است و آن کسی را گویند که زنج اوکج باشد و نیز کسی را گویند که روی او راست و هموار است و بمعنی مردکوسه است و حموی میگوید زط نام نهری است قدیم از انهار بطیحه در برهان اللغة میگوید جت بفتح جیم و سکون ناء فوقانی قومی فرومایه و صحرانشین در هندوستان هستند.

و در این سال عبیدالله بن حسن امیر مکه و مدینه مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و هم در این سال آب دجله چنان طغیانی عظیم و طوفانی عمیم برآورد که در بغداد بسیاری منازل را ویران آورد و در آن شهر خرابی بسیار ببار آورد .

و نیز در این سال یزید بن هارون واسطی جانب دیگر جهان شتافت و تولدش در سال یکصد و نوزدهم هجری بود.

و در این سال فرخ رخجی عبدالرحمن بن عماره نیشابوری را بروایت طبری بگرفت حموی میگوید: رخج مانند زمخ بتشدیدثانی و بعد از خاء معجمه جیم کوره و مدینه ایست از نواحی کابل و معرب رخداست ابوغانم معروف بن محمد قصری شاعر کنگوری گفته است ،

ورد البشیر مبشراً بحلوله \*\*\* بالرخج المصعود فی استقراره

میگوید فرج و پسرش عمر بن فرج که از اعیان کتاب و نویسندگان روزگار مأمون و متوکل و همانند وزراء و دارای دو اوین حلیه بودند منسوب بهمین رخج هستند و چنان بود که عبدالصمد بن مغذل هجو مینمود عمر بن فرج را از آن جمله این شعر او است :

امام الهدی ادرك و ادرك و ادرك \*\*\* و مر بدماء الرخجين لتسفك

ولا تعدفيهم سنة كان سنهها \*\*\* ابوك ابو الاملاك في آل برمك

و نیز گفته اند :

لا يخرج المال عفوا من يدى عمر \*\*\* تغمد السيف في فوديه اعمادا

الرخجیون لا یوفون ما وعدوا \*\*\* والرخجیات لا یخلفن میعادا

و هم طبری بعد از حرکت طاهر بن حسین بجانب خراسان میگوید ووافی التغزغزیه اسروشنه (1) ندانیم تغزغزیه چیست نه در کتب لغت و نه بلدان و امصار است اسروشنه شهری مشهور است با الف و سین مهمله وراء وواو وشین معجمه یا اشروسنه با شین معجمه و بعد از وواو سین مهمله شهری است بزرك در ماوراء النهر از بلاد هیاطله و از این پیش مذکور داشته ایم.

و هم در این سال حجاج بن محمداعور فقیه روی بدیار جاوید قرار نهاد.

و هم در این سال شبا به بن سوار فراری فقیه بعد از طی مراسم شباب بر بار در هوار اجل سوار و بدیگر سرای رهسپار شد.

و نیز عبدالله بن نافع صانع از این سراچه بی سود و دورتک بدیگر سرای ابود آهنگ نمود.

و نیز در این سال محاضر بن الموزع محضر بدیگر سرای کشید.

و نیز در این سال ابویحیی ابراهیم بن موسی زیات موصلی مشعل امانی بسرای جاودانی فروخت.

ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید : ابویحی از هشام بن عروه و غیره سماع داشت.

ص: 149

---

1- تغز از اسماء ترکی ماوراء النهر است، وغزیه تصغیر غزو، و اشروسنه نام سرزمینی است در همان ماوراء النهر، یعنی در این سال سردار تغز در جنگ اشروسنه حاضر شد .

در این سال مأمون الرشید امارت رقه را تا بمصر بعبد الله بن طاهر بگذاشت و او را به حاربت نصر بن شیب و مضر مأمور و نامور ساخت و سبب این کار این بود که یحیی بن معاذ را که مأمون بولایت جزیره منصوب داشته بود بطوریکه در ذیل حوادث سال دویست و پنجم اشارت رفت سفر آخرت پیشهاد خاطر گشت و پسرش احمد بجای او مشغول رتق و فتق امور مردم جزیره گردید.

و چون خبر سفر یحیی بدیگر مقر بعرض پیشگاه خلافت رسید خلیفه روی زمین مأمون الرشید عبدالله بن طاهر را که بوفور کیاست و ظهور فراست نامور بود بامارت جزیره در مقر عبدالله مستقر گردانید و چون اراده تولیت او را نمود احضارش فرمود و گفت ای عبدالله در حضرت خالق مهر و ماه افزون از یکماه برگردد که باستخاره پرداخته ام تا در امیری جزیره هر کس را حضرت علام الغیوب صلاح بداند و خیر مرا در آن شمارد بمن بنماید و از فضل و کرم نامتناهی الهی امیدوارم که آنچه را که خیر من در آن است اراده فرموده باشد و من امتحان کرده ام که هر مردی عقیدت خودش را در باره فرزندش ظاهر مینماید و اوصاف حمیده او را یاد میکند و این کار از آن کند که او را نامدار و معروف سازد و استعداد و لیاقتی را که در امتحانات خود در وی موجود دیده و دیگران را که آن علم و بصیرت موجود نتواند شد مکشوف سازد و من در نظر بصیرت خود از آن مقدار که پدرت در توصیف و تمجید تو سخن مینماید تورا برتر از آن میدانم و اینک یحیی بن معاذ ازین سرای برگذر بدیگر سرای مقر گرفت و پسرش احمد بن یحیی را بجای خود بنشاند و او را آن لیاقت و استعداد نیست که بتواند جزیره را اداره و منظم نماید و من صلاح در آن دیدم که تورا متولی مضر و محاربه

نصر بن شیب نمایم .

گفت یا امیرالمؤمنین آنچه فرمائی اطاعت مینمایم و از خداوند تعالی امیدوارم

که در این امر خیر امیرالمؤمنین و مسلمین را متضمن فرماید. میگوید آنگاه مأمون رایت امارت جزیره و مضرو محاربت را برای عبدالله بن طاهر بر بست و مقرر داشت که از جبال قسارین راه طی کند و از پاره طرقات که اشجار و بعضی چیزها که حایل میشود کناری جوید تا در عرض راه بجایی نرسد که بایستی علم را سرازیر دارند پس از آن لوائی از بهرش بر بست که بر آن بزردی نوشته بودند یا منصور و این کلمه اضافه بر آنچه معمول بود نوشته شد.

در تاریخ طبری مسطور است که یحیی بن حسن بن عبدالخالق گفته است که مأمون عبدالله بن طاهر را در شهر رمضان بخواست و بعضی این حکایت را در سال دویست و پنجم دانند و پاره در دویست و هفتم دانسته اند.

و در این سال چون عبدالله جانب راه گرفت اسحق بن ابراهیم بن حسین بن مصعب پسر عم خود را متولی جسرین و هم او را خلیفه خودگردانید بر آنچه پدرش طاهر او را در امر امارت شرطه و اعمال بغداد خلیفه خود نموده بود گاهی که برای حرب نصر بن شیبث برقه میرفت مع الجملة عبدالله بن طاهر بالوای امارت از دربار خلافت بیرون آمد و بمنزل خود، برفت و مردمان نیز در رکابش هم عنان بودند و چون بامداد بردمید مردمان بخدمتش بر نشستند و هم چنین فضل بن ربیع بجانب او برنشست و تا شام گاه نزد او اقامت کرد و این وقت پپای شد.

عبدالله گفت یا ابا العباس همانا فضل و احسان را بپایان رسانیدی و پدر من و برادران تو از پیشین زمان با من سفارش کرده اند که جز بصوابدید تو هیچ امری را فیصل ندهم و سخت حاجتمندم که رأی تو را استطلاع نمایم و بمشورت تو در تمام امور روشنی و نور بجویم اگر میل داری که نزد من بیائی تا افطار فرمائی چنان کن.

فضل گفت مرا حالات و ترتیباتی است که نمیتوانم با آن تفصیل در اینجا افطار نمایم عبدالله گفت اگر طعام اهل خراسان را ناگوار و نامطبوع میدانی یکی را مأمور فرمای تا از آشپزخانه خودت طعامت را بیاورد گفت مرا چندین رکعت نماز است که بایستی ما بین مغرب و خفتن بگذارم عبدالله گفت اگر چنین است فقی حفظ الله پس فضل

برفت و عبدالله تا وسط سرای خود در مشایعت او و مشاورت امور مخصوصه خود برفت و بعضی گفته‌اند بیرون شدن و خروج صحیح و حقیقی عبدالله بن طاهر برای قتال وجدال نصر بن شیبث از بغداد بعد از آن بود که مدت شش ماه از خروج پدرش طاهر بن حسین بجانب خراسان بگذشته بود.

### صورت سلاله که ذو الیمینین طاهر بن حسین برای پسرش عبدالله در امور مملکتی مرقوم نموده است

طبری گوید طاهر بن حسین در آن هنگام که پسرش عبدالله رادر دیار ربیع و ولایت داد مکتوبی برای او در قلم آورد و ابن اثیر گوید که چون مأمون عبدالله را عامل عمل گردانید پدرش طاهر کتابی برای او بنوشت که شامل تمام محتاج الیه امراء بود از حیثیت آداب و سیاست ملک داری و غیر ذالک و چون دارای آداب و حث بر مکارم اخلاق و محاسن شیم و از سلاطین و تمام طبقات ناس علی قدر مراتبهم هیچ کس از آن بی نیاز نیست لاجرم در اینجا ثبت افتاد و هو هذا :

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد فعليك بتقوى الله وحده لا شريك له وخشيته ومراقبته ومزايلة سخطه عز وجل وحفظ رعيتك في الليل والنهار والزم ما البسك الله من العافية بالذكر لمعادك وما انت صائر اليه وموقوف عليه ومسئول عنه والعمل في ذلك كله بما يعصمك الله وينجيك يوم القيمة من عذابه واليم عقابه.

فان الله قد احسن اليك واوجب عليك الرفافة بمن استرعاك امرهم من عباده والزمك العدل عليهم والقيام بحقه وحدوده فيهم والذب عنهم والدفع عن حريمهم وبيضنتهم والحقن لدمائهم والأمن لسبيلهم وادخال الراحة عليهم في معاشهم ومؤاخذك بما فرض عليك من ذلك وموقفك عليه ومسائك عنه ومثيبك عليه بما قدمت و اخرت .

ص: 152



ففرغ لذلک فکرك وعقلک وبصرک ورویتک ولا یدھلک عنه ذاهل ولا یشغلک عنه شاغل فانه رأس امرک وملاک شأنک واول ما یوقفک الله به لرشدک ولیکن اول ما تلزم به نفسک و تسبب به الیه فعالک المواظبة علی ما افترض الله علیک من الصلوات الخمس والجماعة علیها بالناس قبلک فی موافقتها علی سنتها فی اسباغ الوضوء لها و افتتاح ذکر الله فیها و ترتل فی قراءتک وتمکن فی رکوعک و سجودک وتشهدک .

واصدق فیها لربک نیتک واحضض علیها جماعة من معک وتحت یدک و اداب علیها فانها کما قال الله تأمر بالمعروف وتنهی عن المنکر ثم اتبع ذالک بالاخذ بسنن رسول الله صلی الله علیه وآله والمثابرة علی خلائقه واقتفاء آثار السلف الصالح من بعده .

بنام خدائی که بخشنده است \*\*\* مه از مهر تا باش رخشنده است

بگوش نیوشا نیوش ای پسر \*\*\* در آنچت که گویم بگوش ای پسر

بترس از خداوند دانای راز \*\*\* که مانی بهر دو جهان سرفراز

زخشم و عتابش بترس ای پسر \*\*\* ز درد عذابش بترس ای پسر

تورا چون ز خلقان بخلقان امیر \*\*\* بفرمود آنخالق بی نظیر

سعادت بدان و غنیمت شمر \*\*\* بخلقش بچشم حضارت نگر

سپاس خدارا براین موهبت \*\*\* فزون کن که افزایش مرتبت

سپاس خدا بر عطایای او \*\*\* مراعات دان از رعایای او

بأن لفظ شکر و ثنا و سپاس \*\*\* نه کافی است مریدگی را اساس

چو امر خدا اساس آوری \*\*\* خدارا تو شکر و سپاس آوری

چو صد گونه نعمت ز رب عباد \*\*\* بدیدی بکن یاد یوم المعاد

نگر تا طریقت بود هر چه راه \*\*\* که پیش از سفر آیدت انتباه

وگر نه چو بر خواب غفلت روی \*\*\* چو بیدار گردی پشیمان شوی

بیاید که دانی از آنچت که داد \*\*\* بتو باب پرسش بخواهد گشاد

اگر در ودیعت خیانت کنی \*\*\* وگر غفلت اندر امانت کنی

بگردی دچار عذاب الیم \*\*\* سخط آورد بر تو رب علیم

خدا با تو بس فضل و احسان نمود \*\*\* ترا والی امر خلقان نمود

تو خود نیز یکتا از ایشان بدی \*\*\* نه خود در خور امر و فرمان بدی

خداوند بخشیدت این گوهرها \*\*\* همه دان از آن داوران داورا

بر این نعمت از حق چو نائل شدی \*\*\* ز حق بر همه چیز مایل شدی

تلافی احسان حق مجید \*\*\* نباشد چنین ای شقی عنید

شدی مال جوی و شدی فتنه خوی \*\*\* جواب خدایت چه باشد بگوی

خدا از تو خواهد همی عدل و داد \*\*\* ز عدل و زدادت بیاید نهاد

رعایا چو باشد ز تو شاد خوار \*\*\* رضا از تو گردد خداوندگار

چو گردد بلاد و عباد از تو شاد \*\*\* بهر دو سرانجام گیری و داد

چو محفوظ داری کسان راز بد \*\*\* بدادت زید دادور میرسد

رعایا همه چون حریم تواند \*\*\* حریم تواند و حمیم تواند

حریمت اگر بایدت محترم \*\*\* حریم همه بر شمر از حرم

همه عضوها را جو یک عضو دان \*\*\* ز درد یکی سربسر ناتوان

بود معنی اخوت مؤمنین \*\*\* که باشند در نیک و در بدترین

درین روزگاریکه از روزگار \*\*\* بری روز جز تخم نیکی مکار

بسی روز باشب بسی شب بروز \*\*\* بر آورده این مهر گردون فروز

و زین پس بخواهد همی تافت ماه \*\*\* بر این مردمان از سفید و سیاه

بجز طاعت و بندگی خدای \*\*\* نه سودت رساند بهر دو سرای

چو در درگه حق نماز آوری \*\*\* بیاید که از دل نیاز آوری

نه روسوی آباد و دل سوی خلق (1) \*\*\* زبان در نماز و روان پر زجلق

اگر سوی خالق بگردی زخلق \*\*\* بر آسانی از محنت حلق و دلج

زدرك جماعت مشو غافلا \*\*\* که مهر سعادت شود آفلا

وضورا تو شاداب و سیراب دار \*\*\* که باشد نماز خدا را مدار

نمازت بنام خدا برگشای \*\*\* به ترتیل اندر قرائت فزای

ص: 154

---

1- آباد یعنی کعبه .

ركوع و سجودت به تمكين سپار \*\*\* شوی در نماز آوران در شمار

تشهد بتصدیق همراز کن \*\*\* بخود هرکه بتوانی انباز کن

چو انباز گیری برای نماز \*\*\* زاغیار گرداندت بی نیاز

چه از دل بخالق شوی مستمند \*\*\* زهیچ آفریده نیابی گزند

چو باصدق نیت شوی سوی حق \*\*\* مشامت شود تازه از بوی حق

خداوند گفتا نماز خدای \*\*\* ز بدسوی نیکی کند سرگرای

بمعروف امروز فحشاء نهی \*\*\* نماید نمازت به تنزیل وحی

چوفارغ بگشتی زفرض وسنن \*\*\* بکن سجده خالق ذی المنن

بس آنکه باآثار اسلاف بین \*\*\* از آنجمله از بهر خود برگزین

نگر آزمون جهان دیدگان \*\*\* که گردی در آخر ز بگزیدگان

کسی کز تجارب شود هوشمند \*\*\* به نزدیک هر کس شود ارجمند

ازین گفت دانای پیشین زمان \*\*\* که مرد خرد را دو باید زمان

یکی تجربت را بیاموختن \*\*\* دگر حاصلش را بیندوختن

زیک عمر خود را کند کامران \*\*\* ز عمر دگر خرم آرد جهان

واذا ورد عليك امر فاستعن عليه باستخارة الله وتقواه ولزوم ما انزل الله في كتابه من امره ونهيه و حلاله و حرامه و ائتمام ما جاءت به الآثار عن النبي صلى الله عليه واله وسلم ثم قم فيه بما يحق الله عليك ولا تمل عن العدل فيما احببت او كرهت لقريب من الناس او بعيد و أثر الفقه و اهله والدين و حملته و كتاب الله و العاملين به فان افضل ماترين به المرء الفقه في دين الله و الطلب له و الحث عليه و المعرفة بما يتقرب فيه منه الى الله فانه الدليل على الخير كله و القائد له و الأمر به و الناهي عن المعاصي و الموبقات كلها .

و بها مع توفيق الله تزداد العباد معرفة بالله عز وجل و اجلالا له و دركا للدرجات العلى في المعاد مع ما فى ظهوره للناس من التوقير لا مرك و الهيبة لسلطانك و الانسة بك و الثقة بعدلك .

وعليك بالاقتصاد في الأمور كلها فليس شيء ابين نفعاً ولا احضر اماً ولا اجمع فضلاً من القصد والقصد داعية الى الرشد والرشد دليل على التوفيق والتوفيق منقاد الى السعادة وقوام الدين والسنن الهادية بالاقتصاد فأثره في دنياك كلها ولا تقصر في طلب الآخرة والاجر والاعمال الصالحة والسنن المعروفة ومعالم الرشد فلاغاية للاستكثار من البر والسعى له اذا كان يطلب به وجه الله ومرضاته ومرافقة اوليائه في دار كرامته .

واعلم ان القصد في شأن الدنيا يورث العز" ويحصن من الذنوب وانك لن تحوط نفسك ومن يليك ولا تستصلح امورك بافضل منه فامه واهتد به تتم امورك و تزد مقدرتك وتصلح خاصتك وعامتك واحسن الظن بالله عزوجل يستقم لك رعيك والتمس الوسيلة اليه في الامور كلها تستدم به النعمة عليك ولا تنهض احدا من الناس فيما توليه من عملك قبل تكشف امره بالتهمة فان ايقاع التهم بالبراء والظنون السيئة بهم مآثم.

واجعل من شأنك حسن الظن باصحابك واطرد عنك سوء الظن بهم وارفضه عنهم يغنك ذلك على اصطناعهم ورياضتهم ولا يجدن عدو الله الشيطان في امرك مغمزاً فانه انما يكتفى بالقليل من وهناك فيدخل عليك من الغم في سوء الظن ما ينغصك لذاذة عيشك.

واعلم انك تجد بحسن الظن قوة وراحة وتلقى به ما احببت كفايته من امورك و تدعو به الناس الى محبتك والاستقامة في الامور كلها لك ولا يمنعك حسن الظن باصحابك والرافة برعيك أن تستعمل المسألة والبحث عن امورك والمباشرة لامور الاولياء والحياطة للرعية والنظر فيما يقيمها ويصلحها بل لتكن المباشرة لامور الاولياء والحياطة للرعية والنظر في حوائجهم و حمل مؤونتهم آثر عندك مما سوى ذلك فانه اقوم للدين و احيا للسنة .

واخلص لبيتك في جميع هذا وتفرد بتقويم نفسك تفرد من يعلم انه مسؤول عما صنع ومجزى بما احسن وماخوذ بما أساء فان الله جعل الدين حرزاً وعزاً ورفع من اتبعه وعززه فاسلك بمن تسوسه وترعاه نهج الدين و طريقة الهدى .

چو کاری بناگاه پیش آیدت \*\*\* کز اندازه چاره پیش آیدت

بهر ساعت آرد اندیشه \*\*\* و زاندیشه پیش آیدت پیشه

بدرگاه داننده بی نیاز \*\*\* که روشن بر او هست هر گونه راز

بقلب سلیم و بحال رجا \*\*\* بکن روی و با خود مبرکیمیا

اعانت بجوی از خداوندگار \*\*\* همانخواه کامد ز پروردگار

همانجوی کامد ز پیغمبرش \*\*\* کتابش خبر داد از داورش

حلالش حلال و حرامش حرام \*\*\* بدانسانکه فرمود علیه السلام

همان چون تمنا کنی از الهه \*\*\* ز ماهی رساند ترا بر زماه

چو با قلب صاف و دو چشم رجا \*\*\* کنی خیر خود را طلب از خدا

بقلب قوی کن توجه بکار \*\*\* در آن کار یارت شود کردگار

چوباشی تو با نصرت کردگار \*\*\* بهر کار گردی توفیرورگار

چو از حق تو پرهیز کار آمدی \*\*\* بهر دو جهان کامکار آمدی

ز عدل و انصاف دوری مجوی \*\*\* بجز در طریق عدالت مپوی

مشوخته از عدل و انصاف و داد \*\*\* که از داد بهتر نباشد نهاد

خدای جهان چون جهان بر نهاد \*\*\* نهادش بعدل و بانصاف داد

اگر عدل نبود برفتد جهان \*\*\* نپایند سالی کههان و مهان

بعدل او نبندی دو لنگه زبار \*\*\* نتاند شود بارکش رهسپار

معادل چو آن لنگه داری به پیچ \*\*\* بزرگش بزرگ آری و کیچ کیچ (1)

چو بارگران بر نهی بر بکیچ \*\*\* بجز زحمت محنت نیست هیچ (2)

بکابوک پیل دمان را مبر \*\*\* به بیهوده بر خویش محنت مخور (3)

- 
- 1- كيچ كيچ يعنى خورد خورد كوچك كوچك.
  - 2- كيچ باجيم خر و الاغ دم بريده ورم كرده رنجور و هيچ باجيم تازى و فارسى بيك معنى است.
  - 3- كاپك برون چابك و كابوك بمعنى آشيان مرغ و كبوتر خانگى باشد .

مخوان کوه الوند را کنج کنج \*\*\* مخوان کرگدن رنجه از پنج پنج (1)

بر این جمله و امثالش ارتنگری \*\*\* از آن شد که از عدل آنسوتری

تو اغراض شخصی میاور بکار \*\*\* بوی گر بمعنی عدالت شعار

بجز آنچه خواهی بهمسایگان \*\*\* نه بر او حرام و بتورایگان

چونوبت بغدل آید و امر و داد \*\*\* میانه تفاوت نباید نهاد

ستم گر اگر خویش و پیوند هست \*\*\* نباید ز بادافره اش چشم بست (2)

اگر خویشتن خواهی از رادگان \*\*\* بگنجینه عدل شو بادگان (3)

که داد خواهی بجز حق مبین \*\*\* چو حق بین شدی میشوی راستین (4)

در اجرای عدلت قریب و بعید \*\*\* بیک چشم بین تا بگردی حمید

فقیه و فقاقت زد دیگر علوم \*\*\* همی برگزین تا نگردی معلوم

فقیهان زدانشوران جهان \*\*\* بکن اختیار از کهان و مهان

چه علم فقاقت بود دین تو \*\*\* بر آن ایستاده است آئین تو

بهرگونه خیری تو را قائد است \*\*\* بهر علم و فضلی همی زائد است

بهر دو سرایت سترگی دهد \*\*\* بدانشورانت بزرگی دهد

فقیهان بهر عالمی سرورند \*\*\* که برویژه علم دانشورند

بود علمشان راوی علم دین \*\*\* در آن علم گنجیده دین مبین

از آن علم برتر شوی از ملک \*\*\* وزان علم حاکم شوی بر فلک

از آن علم یا بی طریق سداد \*\*\* از آن علم آگه شوی بر معاد

ازین علم عارف شوی بر خدای \*\*\* وزین علمت آباد هر دو سرای



- 1- کنج کنج بانون و جیم بمعنی خورد خورد و کوچك کوچك، پنج بکسرپاه فارسی و نون و جیم بمعنی زحمت دادن عضوی است با سر ناخن دو انگشت.
- 2- بادافره بمعنی سزای بدی است .
- 3- رادگان جوانمردان بادگان حافظ و نگاهبان.
- 4- راستین بمعنی حقیقی و واقعی است.

مهابت ازین علم باشد ترا\*\* وزانت تقرب بعرش خدا

ازیرا که زین علم صافی شوی \*\*\* زاسفل باعلی تو وافی شوی

شوی مستعد بهر قرب خدای \*\*\* ایا آخشیجی بین ارتقای (1)

تو آنی که در این سرای ملال \*\*\* بدی بی خبر از حق لایزال

بدی مونسانس و وحش و طیور \*\*\* ز حق بی خبر از کمال غرور

نه بشناختی حق و نه خویشرا \*\*\* نه خوش خواه را نه بداندیش را

زیمن فقاقت بجستی زجهل \*\*\* پی صحبت عرشیان گشته اهل

فقیه است شاه و دگر عالمان \*\*\* چو محکوم در محضر حاکمان

چو حکمی ز روی فقاقت بود \*\*\* بود عدل و اصل نباهت بود

بهر کار باش از در اقتصاد \*\*\* که از اقتصاد برآید مراد

چو قصدت بقصد است اندر امور \*\*\* امورت شودر است اندر دهور

تورا اقتصاد آورد در رشاد \*\*\* وزان رشد یا بی طریق سداد

زرشد و رشاد وز ارشاد آن \*\*\* برای نجاتت ییابی توان

قوام تن و دین و فرض و سنن \*\*\* نگهبانی خویشتن از محن

شدن حاکم عرصه خافقین \*\*\* نکونامی و بهره عالمین

همه باشد اندر ره اقتصاد \*\*\* بود مقتصد خاص رب العباد

مشو غافل از منزل آخرت \*\*\* که هست آخرت اول آخرت

بحسن عمل آخرت را بجوی \*\*\* که تا آب صاف آیدت در سبوی

بدنیای خود آخرت برگزین \*\*\* که دنیا بود پست و عقبی گزین

عمل دار نیکو و سنت نکو \*\*\* چه نیکو نمودیش عقبی بجو

در این سعی کردن تکاهل مکن \*\*\* ز رشد و کمالت تجاهل مکن

هر آنکار کو باشد از بهر حق \*\*\* نباشد مر آن کار را طعن و دق

چنین کارها را نپایان بود \*\*\* که فرجام نیکش نمایان بود

ص: 159

---

1- آخشیجی عنصری.

چو در کار دنیا کنی قصد قصد \*\*\* سعادت ترا در سپارد ز قصد

همه عزت و دوری از گناه \*\*\* بیابی ز تأیید و عون اله

نگردد تو را نفس هر گز دنی \*\*\* شوی فارغ از گفت ما و منی

عمل صالح و خویشتن صالحی \*\*\* که از ظلم وجود آیدت صالحی

همه کار دنیا و دین مبین \*\*\* ز فر عدالت بگردد متین

همیشه بحق ظن نیکو بدار \*\*\* که زین ظن نیکوشوی دستکار

توسل بحق جوی در کارها \*\*\* توکل کن و بر بنه بارها

بگفتا پیمبر بصوت بلند \*\*\* شتر با توکل در آور به بند

وسیله چو با کردگار آوری \*\*\* درخت امیدت بیار آوری

شود نعمت حق بتو مستدام \*\*\* بتو ختم گردد همه کام و نام

کسی را که عامل کنی در عمل \*\*\* بتبدیل اور امکان چون سمل (1)

بحرف کسانش مکن مضمحل \*\*\* که در ساعتی خواهی از وی بحل

بهر گفت اورا مکن متهم \*\*\* نگهدار پاس اهم فالاهم

مکن ظن خود بد بعمل خویش \*\*\* کز آن ظن بد آیدت زخم و ریش

خدا اثم نامیده اندر نبی \*\*\* خود آن ظن بد را برای نبی (2)

چو از ظن بدکارها بد شود \*\*\* ره اتحاد و وفا سد شود

تو آرایش تهمت و ظن بد \*\*\* بکن دور و کن جمله را مستعد

چو این گونه ترتیب کار آوری \*\*\* دو صد شیر نر در شکار آوری

شوند از دل و جان بتو جان نثار \*\*\* در آیند در روز سختی بکار

چو با سوء ظنت بگردی ندیم \*\*\* همی عاقبت بر تو گردد و خیم

ره شیطنت را کند بر تو باز \*\*\* عزایل آندیو نیرنگ باز

کند کار آسان بتو مشکلا \*\*\* نماید بتو سهل را معضلا

ص: 160

---

1- سمل بتحرک جامه کهنه

2- نبی بضم نون قرآن است اشاره به «ان بعض الظن اثم» می باشد.

بدا نچت که حاصل شود از قلیل \*\*\* به بسیار گردی ملول و کلیل

منغص کند سوء ظن عیش را \*\*\* بعشرت به بینی همی طیش

چو با حسن ظن باشی و نیکخوی \*\*\* ترا آب عشرت در آید بجوی

بدانسانکه خوشداری اندر جهان \*\*\* بیا بی خوشی از عیان و نهان

همه کارهایت کفایت شود \*\*\* کفایت زروی درایت شود

تمام کسان با توگردند دوست \*\*\* بین دوستی کسان چون نکوست

امورت سراسر شود مستقیم \*\*\* سعادت ببالینت آید ندیم

ترانیست مانع در این حسن ظن \*\*\* که پرسی زعمال خود در زمن

مباشر شوی در امورات خود \*\*\* حسن را حسن خوانی و زشت بد

احاطه کنی بر همه کارها \*\*\* زانندک پرسی و بسیارها

بره- همه کار خود در نظام آوری \*\*\* زراعات خود در قوام آوری

بحاکم رسی و بمحکوم نیز \*\*\* زعالم پرسی و معلوم نیز

دهی فیصل اندر تمام امور \*\*\* بود عزم تو ثابت و بی فتور

که و مه بدانند تکلیف خود \*\*\* بترسند از ظلم و تانیف خود

ولی نیت خویش خالص بدار \*\*\* که شامل شود فضل پروردگار

ولکن چنان دان که در جزء و کل \*\*\* پرسد ز تو پیشوای رسل

که با امتش برچه سان روزگار \*\*\* ببردی بپایان بلیل و نهار

چون این روز را در نظر آوری \*\*\* پی رفع دوزخ سپر آوری

چودانیکه پرسند از نیک و بد \*\*\* خیالت کجا گرد به میرسد

همه عزت و حرز در دین بود \*\*\* کفایت زدین و ز آئین بود

واقم حدود الله في اصحاب الجرائم على قدر منازلهم و ما استحقوه ولا تعطل ذالك ولا تهاون به ولا تؤخر عقوبة اهل العقوبة فان في

تقريبك في ذلك لما يفد عليك حسن ظنك واعزم على امرك في ذلك بالسنن المعروفة و جانب الشبه والبدعات تسلم لك دينك وتقم لك مروتك واذا عاهدت عهداً فف به واذا وعدت الخير فانجزه.

ص: 161

واقبل الحسنة وادفع بها واغمض عن عيب كل ذى عيب من رعيتك واشدد لسانك عن قول الكذب والزور وأبغض أهله وأقصاهل النميمة فان اول فساد أمرک في عاجل الامور و آجلها تقريب الكذوب والجرأة على الكذب لان الكذب رأس المآثم والزور و النميمة خاتمتها لان النميمة لا يسلم صاحبها وقائلها لا يصلح له صاحب ولا يستقيم ولمطيعها أمر.

واحب أهل الصدق والصلاح واعن الاشراف بالحق وواصل الضعفاء وصل الرحيم وابتغ بذلك وجه الله وعزة امره والتمس فيه ثوابه والدار الآخرة واجتنب سوء الاهواء والجور واصرف عنها رايتك وأظهر براءتك من ذلك لرعينك وأنعم بالعدل سياستهم وقم بالحق فيهم وبالمعرفة التي تنتهي بك الى سبيل الهدى وأملك نفسك عند الغضب و آثر الوقار والحلم

و اياك و الحدة والطيرة والغرور فيما انت بسبيله و اياك ان تقول انى مسلط افعل ما اشاء فان ذلك سريع فيك الى نقص الراى وقلة اليقين بالله وحده لا شريك له وأخلص لله النية فيه واليقين به.

سزای جریرت بهرکس بهرکس بده \*\*\* تو تعطیل در حکم ایزد مده

بقدر جریرت جریمت بجوی \*\*\* که تا آب صافت در آید بجوی

عقوبت زاهلش میفکن عقب \*\*\* عقب گرفکندی به بینی تعب

مر این کار را سست و آسان مگیر \*\*\* گزین سستی آئی ندامت پذیر

ز گفت شفیعان و آن ما و من \*\*\* فساد اندر افتد بدان حسن ظن

ولکن عقوبت به قانون گذار \*\*\* مشو هرگز از حکم حق برکنار

بآنچه که سنت رسیده ز دین \*\*\* بهر کار و کردار آن را گزین

زهر شبهت و بدعتی دور باش \*\*\* بعلم و یقینت تو مزدور باش

سلامت در این کار یا بی بدین \*\*\* کنی جای در زمره راستین

نکونام گردی و ثابت قدم \*\*\* مروت بجای است و عیش و نعم

هر آنکه که عهدی کنی با کسی \*\*\* همی سعی کن تا به پیمان رسی

چو با وعده خویش کردی وفا \*\*\* به بینی تو پاداش روز جزا



همیشه بکار نکو سعی کن \*\*\* عمل ساز نیک و نکوکن سخن  
سخن را قلم را قدم را نکو \*\*\* چو کردی همه خیر در خود بجو  
خداوند بخشنده عافیت \*\*\* بهر کار گردد ترا کافیت  
زعیب رعیت باغماض باش \*\*\* که هر کس بعیبی بود خواجه تاش  
اگر تو مبری شوی از عیوب \*\*\* شوی آگه و عالم اندر غیوب  
بدانی چه باشد در استار غیب \*\*\* همان عیب جوئی تو عین عیب  
توگر عیب جوئی بنقش کسی \*\*\* ز نقاش نقش عیب کردی بسی  
نه من نقش خود کرده ام در ازل \*\*\* که نقاش من صالح لم یزل  
به تنقیش نقاش اگر عیب هست \*\*\* چه علمی مرا برده غیب هست  
حذرکن همی از کلام دروغ \*\*\* که اندر دروغت نباشد فروغ  
عجب تر که چون آورد قول زور \*\*\* ز آن قول زورش در آید غرور  
اگرچه بزاید غرورت ز زور \*\*\* ولی دور باش و بترس از شرور  
بشو دور از کذب و از اهل او \*\*\* تو با هیچ یک آشنائی مجو  
ز اهل نمیمت حذر بایدت \*\*\* خود از کوی ایشان گذر بایدت  
سخن چین بنیاد روی زمین \*\*\* سخن چین بچین آورد ملک چین  
ز کذب وز نمایی و فریه است \*\*\* که گیتی پر از انده و فریه است  
فساد تو در حال یا بالمآل \*\*\* بتقریب کذب است و وزر و وبال  
سر معصیت ها کذب و زور \*\*\* برافزون ز زور آمدن در غرور  
بود نمیمت بود کذب را خاتمه \*\*\* پیرهیز و جو عشرت ناعمه  
نمیمت بنمام آرد وبال \*\*\* نمیمت گرا بر نمیمت منال  
نه صاحب گذارد نه قائل سلیم \*\*\* نه جاهل شناسد نه شخص علیم

نه فرعون از و سالم و نی کلیم \*\*\* نه نمرود و نه آن نبی حلیم

نه آنکس که نزدش نمیمت رود \*\*\* زاجرای فرمان خود برخوردار

باشخاص صادق برو دوست باش \*\*\* یصدق آوران یکرک و پوست باش

ص: 163

صلاح جهان جمله در صالح است \*\*\* فساد زمان جمله در طالح است باشراف الطاف مخصوص دار \*\*\* با فسرندگان عون منصوص دار

میر رشته خویشی خویش را \*\*\* که مخذول سازی از آن خویش را

رحم روز حق با بیان درشت \*\*\* شکایت نماید الی چند پشت

بیاس رحم قرب حق را بجوی \*\*\* وگرنه بهره که خواهی بپوی

ثواب جزیت ببخشد خدا \*\*\* زاهل عقوبت بگردی جدا

زسوء هوا و زجور ای پسر \*\*\* بفرمان عقل و بشور ای پسر

بکن دوری و نیت خوش بیار \*\*\* که در سال و در مه شوی کامکار

ز سوء خیال و زسوء هوا \*\*\* رعیت در آرام و خلق خدا

بشو مالک نفس خود در غضب \*\*\* که تا دل کنی فارغ از خشم رب

مدار سیاست با نصاب دار \*\*\* که تا داد یابی از پروردگار

بحلم و وقار و طمانینه کار \*\*\* بپایان رساننی بخشم و شرار

سخن گوی با یمن و با میمنت \*\*\* که بفزایدت حشمت و هیمنت

بپرهیز از طیره و از غرور \*\*\* که آخر بهر کار یابی فتور

مگو چون مسلط شدم در جهان \*\*\* کنم هرچه خواهم عیان و نهان

چه این کار نقصان رأی آورد \*\*\* همان ثوب ایقانت را بر درد

بدرگاه یکتا خدای مبین \*\*\* خلوص عقیدت بیار و یقین

واعلم ان الملك الله يعطيه من يشاء وينزعه ممن يشاء ولن تجد تغير النعمة وحلول النعمة الى احد اسرع منه الى حملة النعمة من اصحاب  
السلطان والمبسوط لهم في الدولة اذا كفروا بنعم الله واحسانه واستطالوا بما آتاهم الله من فضله ودع عنك شره نفسك ولتكن ذخائر  
وكنوزك التي تدخر وتكنز البر والتقوى والمعدلة واستصلاح الرعية وعمارة بلادهم والتفقد لامورهم والحفظ لدمائهم والاغاثة الملهوفهم .

واعلم ان الاموال اذا كثرت و ذخرت في الخزائن لا تثمر واذا كانت في اصلاح الرعية واعطاء حقوقهم وكف المؤنة عنهم نمت وربت و  
صلحت به العامة و تزينت

به الولاية وطاب به الزمان و اعتقد فيه العز والمنعة.

فليكن كنز خزائنك تفريق الـمال في عمارة الاسلام وأهله ووفر منه على أولياء امير المؤمنين قبلك حقوقهم وأوف رعيته من ذلك حصصهم حصصهم وتعهد ما يصلح امورهم و معاشهم فانك اذا فعلت ذلك قرت النعمة عليك و استوجبت المزيد من الله وكنت بذلك على جباية خراجك وجمع أموال رعيته وعملك اقدر وكان الجمع لما شملهم من عدلك واحسانك اسلس لطاعتك واطيب نفساً لكل ما اردت.

فاجهد نفسك فيما حددت لك في هذا الباب و لتعظم حسبتك فيه فانما يبقى من المال ما أنفق في سبيل حقه وأعرف للشاكرين شكرهم و اثبهم عليه -

بود مالک الملک یزدان و بس \*\*\* ز نارش همه نارها مقتبس

همه نورها لمعه نور اوست \*\*\* زمين و زمان جود موفور اوست

همه ما سوى شاهد و حدتش \*\*\* همه شعلها تابش حدتش

بهر کس که خواهد دهد عز و ملک \*\*\* ز هر کس که خواهد رهد عز و ملک

که او خود حکیم است و مردم شناس \*\*\* از او دان تو نعمت و زودان سپاس

چو اصحاب سلطان و اهل نعم \*\*\* ز نا شکری حق نیابد تقم

مکن نعمت خویش را ای فلان \*\*\* سبب بهر آزدن این و آن

تظاول مجو از زیر دستیت \*\*\* که دست جهان آورد پستیت

بکن دور از خویش حرص و شره \*\*\* قناعت بجو تا بجوئی فره

ز بر و ز تقوی بیارای گنج \*\*\* کزین گنج هرگز نیابی تورنج

دگر گنج را پرکن از عدل و داد \*\*\* چو داور شوی از تو جویند داد

از آنت خداوند بیچند و چون \*\*\* ترا نعمت و عز نموده فزون

که برخون و برمال خلق جهان \*\*\* شوی حافظ اندر عیان و نهان

چو بسیار ماند بگنجینه مال \*\*\* نتیجه ندارد بغیر از وبال

چو انفاق گردد براه خدا \*\*\* هماره در آن مال باشد نما

در اصلاح حال رعایا چو صرف \*\*\* نمایند دیگر در آن نیست حرف

ص: 165

تمام فواید بصرف زر است \*\*\* منافع در آن صرفش اندر بر است

اگر گنج باقی بخواهی و کام \*\*\* یکن مال خود صرف ناموس و نام

زقانون اسلام ناموس جوی \*\*\* پی راه تاریک فانوس جوی

عمارت نما رکن اسلام را \*\*\* بکن شادمان خاص و مرعام را

بکن بهره ور اولیای امیر \*\*\* ببخشای بر هر که برنا و پیر

رعایا ز خود شاد و خرم بدار \*\*\* که تا بر تو ثابت بگردد مدار

چو کار رعایا بنظم آوری \*\*\* بتو راست گردد ره داوری

همه کار ملک و حصول منال \*\*\* شود بر تو آسان علی کل حال

چو عامل شود عادل اندر جهان \*\*\* بود حکمران مهان و کهان

شود عز و نعمت بر او مستدام \*\*\* دو عالم بیاید می او را بکام

چو در مملکت عدل پیش آوری \*\*\* پراکندگیها بخویش آوری

رعایا مطیع و برابا معین \*\*\* بنظم ممالک بگردی مکین

یکانک خریدنده کام تو \*\*\* بگیتی نجویند جز نام تو

در آن مال گیتی بقا باشد \*\*\* که صرفش براه خدا باشد

سزای نکوئی نکو بایدی \*\*\* ترا ستگاری از این شایدی

کسانیکه صنع ترا شاگرد \*\*\* همانا بهر روز تو صابرنند

تو بشناس مقدار این شکر را \*\*\* چو بشناختی بر تو گیرد بقا

و ایاک أن تنسیک الدنیا و غرورها هول الا - خرة ففتهاون بما یحق علیک فان التهاون یوجب التفریط والتفریط یوجب البوار ولیکن عملک الشوفیه تبارک و تعالی و ارج الثواب فان الله قداسبغ علیک نعمته فی الدنیا و اظهر لدیك فضله فاعتصم بالشکر و علیه فاعتمد یزدک الله خیراً و احساناً فان الله یشیب بقدر شکر الشاکرین و سیره المحسنین و قضی - الحق فیما حمل من النعم.

والبس من العافیة و الکرامة و لا تحقرن ذنباً و لا تدا هنن عدوا و لا تصدقن تماماً و لا تأتمنن غداراً و لا توالین فاسقاً و لا تتبعن غاویاً و لا تحمدن مرأثیا و لا تحقرن انساناً



ولا تردن سائلا فقيراً ولا تجبین باطلا ولا تلاحظن مضحکاً ولا تخلفن وعداً ولا ترهبن هجراً ولا تعلمن غصباً ولا تأتین بذخاً ولا تمشین  
مرحاً ولا ترکبن سفها ولا تفرطن فی طلب الاخرة ولا تدفع الانام عیاناً ولا تغمضن عن الظالم رهبة منه او مخافة ولا تطلبن ثواب الاخرة  
بالدنیا.

حذر کن که دنیای دون پرورت \*\*\* فراموش گرداند از آخرت

غرور جهان بر تو چنک افکند \*\*\* ترا نام نیکو به ننگ افکند

تھاون بجوئی در ایفای حق \*\*\* شوی غافل از فکرت ماسبق

بتفریط پردازی از روزگار \*\*\* وزان روزگاران بیابی بوار

عمل تا توانی تولله کن \*\*\* که عالم نمود از یکی لفظ کن

همه در ره او مبرات جوی \*\*\* از آن بر و نیکی مثنوبات جوی

خدایت زهرگونه نعمت بداد \*\*\* نهادت ز عرشیه طینت نهاد

اگر خواهی این نعمت پایدار \*\*\* زیادت بکن شکر پروردگار

خداوند نعمت بقدر سپاس \*\*\* دهد نعمت بیحد و بی قیاس

بحق نعمت خویش را در سپار \*\*\* بشایستگی با کسان برگذار

لباس کرامت بیارا به تن \*\*\* که تا بر خوری از حق ذوالمنن

تو مشمار هرگز گناهی صغیر \*\*\* بیندیش از خالق بی نظیر

بسا معصیت را که خوانی تو پست \*\*\* در آن خشم یزدان بالا و پست

مپندار دشمن حقیر و ذلیل \*\*\* که گاهی شود مور مانند پیل

سخن از سخن چین مپندار راست \*\*\* زغدار هرگز مجو بازخواست

حذر کن ز آمیزش نابکار \*\*\* مشو غره بر خط و نرمی مار

مشو تابع مردمان غوی \*\*\* کز ایشان بجز ناروا نشنوی

مزن با مرائی در در دوستی \*\*\* اگر چند از یک رگ و پوستی



بچشم حقارت مبین در کسی \*\*\* که زانت پشیمانی آید بسی

ص: 167

مرنجان دل مستمندان بیأس \*\*\* که روزی از آن یأس بینی تو بأس  
مکن باطل هیچ کس را قبول \*\*\* که وقتی رسد زان قبولت تکول  
به بیهوده خندان مشو در سخن \*\*\* بضحك اندرون در نگر تا به بن  
به پیمان خود کن وفا ای پسر \*\*\* به مردم مرو بر جفا ای پسر  
بهر شیمتی کان تو هستی در آن \*\*\* مده پند و اندرز بادیگران  
نیاموز کس را بهنگام خشم \*\*\* بدانگونه آموز مسپار چشم  
بکبر و ستیزه مرو باکسان \*\*\* که بینی بپایان زیان خسان  
بفره قدم مسیر اندر زمین \*\*\* که زال جهان باشدت در کمین  
بگرد سغه تا توانی مگرد \*\*\* که آخر بر آرد جهان از توگرد  
پی آخرت تاتوانی بکوش \*\*\* چو جاهل مشو از پی عیش و نوش  
نه یکبارگی ترك دنیا بگوی \*\*\* ز دنیای دون آخرت را بجوی  
ز ظالم بجو داد مظلوم زار \*\*\* اگر داد جوئی شوی رستگار  
ستم پیشه را چون ستم پیشه \*\*\* تو خود ریشه ظلم را تیشه  
ز ظلم ستمگر مترس ای پسر \*\*\* که یار تو باشد حق دادگر  
چو دنیا پرستی مجو آخرت \*\*\* که آخر تبه سازد آبخورت  
که دنیا و عقبی چودوضر ماند (1) \*\*\* باین ضربتان مردمی غره اند

یکی غره پیرزالی ضنین \*\*\* دگر غره جنت و حورعین

واكثر مشاوره الفقهاء واستعمل نفسك بالحلم وخذ عن أهل التجارب وذوى العقل والرأى والحكمة ولا تدخلن فى مشورتك اهل الدقة  
والبخل ولا تسمعن لهم قولاً فان ضررهم اكثر من منفعتهم وليس شيء اسرع فساداً لما استقبلت فى امر رعيتك من الشح . واعلم انك اذا  
كنت حريصاً كنت كثير الاخذ قليل العطية واذا كنت كذلك لم يستقم لك امرك الا قليلا فان رعيتك انما تعقد على محبتك بالكف عن  
أموالهم و ترك الجور عنهم و يدوم صفاء اوليانك لك بالافصال عليهم و حسن العطية لهم فاجتنب الشح واعلم انه اول ماعصى به الانسان  
ربه و ان العاصى بمنزلة خزى و هو قول الله عزوجل و من

1- ضره يعنى هوو: دوزن در حباله يك مرد .

یوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون.

فسهل طريق الجود بالحق واجعل للمسلمين كلهم من نيتك حظاً ونصيياً وايقن ان الجود من أعمال العباد فاعده لنفسك خلقاً وارض به عملاً و مذهباً.

و تفقد امور الجند في دواوينهم ومكاتبتهم وادر عليهم ارزاقهم ووسع عليهم في معاشهم ليذهب بذلك الله فافتهم ويقوم لك امرهم ويزيده قلوبهم في طاعتك وأمرک خلوصاً وانشراحاً وحسب ذی سلطان من السعادة ان يكون على جند و رعيتہ رحمته في عدله وحيطنه و انصافه و عناية و شفقتہ و بره و توسعته فزایل مکروه احدی البليتين باستشعار تکلمة الباب الآخر ولزوم العمل به تلق انشاء الله نجاحاً وصلاحاً وفلاحاً .

بکن مشورت با خداوند عقل \*\*\* خداوند عقل و خداوند نقل

بتن حلیه بردباری بپوش \*\*\* ز آب زلال فتوت بنوش

ابا آزموده بیارای کار \*\*\* زدانش بکن کار را استوار

مکن داخل امرهای جلیل \*\*\* همی تاتوانی لئیم و بخیل

سخن از فرومایه پست و زفت \*\*\* مده راه در عرصه گاه شفت

زیان یابی از مردمان بخیل \*\*\* فزون باشد و سودمندی قلیل

زشح وز بخل ای گرامی گهر \*\*\* نباشد کسان را زیان کارتر

چو برمال دنیا بگردی حریص \*\*\* شوی آزمند از پی یک خبیص

پی اخذ باشد دو دستت دراز \*\*\* ولی بهر بخشیدنت نیست راز

چو اینگونه ات شیمت آمد پسند \*\*\* کجا بهره است از مقام بلند

نظام جهان چون بدست لام \*\*\* در آید نباشد جهان را نظام

چو ببیند رعیت که از مال او \*\*\* بگیری شود قطع آمال او

زمانی بتو باشدش اعتقاد \*\*\* که نائی برون از ره اقتصاد

و داد تو و دوستداران تو \*\*\* مصافات و یاری یاران تو

بدانکه بیاید همی استوار \*\*\* که احسان در ایشان نهی یادگار

ز حرص و زلوم و زشح باش دور \*\*\* که تا شادمانی بمر دهور

ص: 169

بدان چون بگردی بگرد گناه \*\*\* نخست آوری این گنه باله

کسی کو گنه کار درگاه شد \*\*\* خود او رانده خالق ماه شد

هر آنکس که از شح بشد برکنار \*\*\* ز شر دو عالم شود رستگار

ره جود را سهل گردان بحق \*\*\* ورق بنخش تا صاف بینی ورق

ز هر چت خداوند داده نصیب \*\*\* بده همگنان را که گردی حبیب

یقین دان که از هر عمل نیک تر \*\*\* بود جود و بگزین توجودای پسر

بده جود را عادت طبع خویش \*\*\* که از گرز بخل نابی تو نیش

تفقد کن از مردم لشکری \*\*\* که تا از زبان کسان بشکری

خدیوی شود مالک تاج و گاه \*\*\* که خواهنده او بگردد سیاه

سپه چون ز شاهنشاه آباد گشت \*\*\* از او مملکت سخت بنیاد گشت

ز انصاف و از بذل و جودش جهان \*\*\* شود شاد و خرم کهان و مهان

عمل چون چنین آری ای نیکبخت \*\*\* نیابی زگیتی دگر روز سخت

شود بهره ات از خدای مبین \*\*\* سراسر همه نعمت و آفرین

وَ اعْلَمَنَّ أَنَّ الْقَضَاءَ مِنَ اللَّهِ بِالْمَكَانِ الَّذِي لَيْسَ بِهِ شَيْءٌ مِنَ الْأُمُورِ لِأَنَّهُ مِيزَانُ اللَّهِ الَّذِي يَعْتَدِلُ عَلَيْهِ الْأَحْوَالُ فِي الْأَرْضِ وَ بَقَامَةِ الْعَدْلِ فِي الْقَضَاءِ وَ الْعَمَلِ تَصَدِّحُ الرَّعِيَّةُ وَ تَأْمِنُ السُّبُلُ وَ يَنْتَصِفُ الْمَظْلُومَ وَ يَأْخُذُ النَّاسَ حُقُوقَهُمْ وَ نُحْسِنُ الْمَعِيشَةَ وَ يُؤَدِّي حَقَّ الطَّاعَةِ وَ يَرْزُقُ اللَّهُ الْعَافِيَةَ وَ السَّلَامَةَ وَ يَقُومُ الدِّينَ وَ تَجْرِي السُّنَنُ وَالشَّرَائِعُ وَ عَلَى مَجَارِيهَا يَفْتَخِرُ الْحَقُّ وَ الْعَدْلُ فِي الْقَضَاءِ .

وَ اسْتَدَّ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَ تَوَرَّعَ عَنِ النَّطْفِ وَ أَمْضَى لَا قَامَتِ الْحُدُودُ وَ أَقْلِلِ الْعَجَلَةَ وَ ابْعِدْ مِنَ الضَّجَرِ وَ الْغَلَقِ وَ أَفْنَعْ بِالْقِسْمِ وَ لِيَسْكُنْ رِيحَكَ وَ يَقْرَأْ جَدِّي وَ أَنْتَفِعْ بِتَجْرِبَتِكَ وَ انْتَبِهْ فِي صَمْتِكَ وَ اسدِدْ فِي مَنْطِقِكَ وَ انصِفِ الْخَصْمَ وَ قَفَّ عِنْدَ الشُّبْهَةِ وَ ابْلُغْ فِي الْحِجَّةِ وَ لَا - يَتَاخَذُكَ فِي أَحَدٍ مِنْ رَعِيَّتِكَ مُحَابَاةً وَ لَا مُحَامَاةً وَ لَا لَثُومَ لَأْتِمِ .

و تَثْبِثُ وَتَانَ وَرَاقِبَ وَ أَنْظُرْ وَ تَدَبَّرْ وَ تَفَكَّرْ وَاعْتَبِرْ وَ تَوَاضَعَ لِرَبِّكَ وَارْؤُفْ بِجَمِيعِ الرَّعِيَّةِ وَ سَلِّطِ الْحَقَّ عَلَى نَفْسِكَ وَ لَا تُسْرِعَنَّ إِلَى سَفَاكِ دَمٍ  
فَإِنَّ الدَّمَاءَ مِنَ اللَّهِ بِمَكَانٍ عَظِيمٍ انْتَهَاكَ لَهَا بِغَيْرِ حَقِيقَتِهَا .

قضاوت که از جانب حق بود \*\*\* حکومت زقاضی مطلق بود

قضا هست میزان عدل اله \*\*\* شود ظالم از عدل یزدان تباه

رعایا برایا بلاد و عباد \*\*\* شود خرم از برکت اقتصاد

صلاح معاش و صلاح معاد \*\*\* بهر دو جهان باشد از عدل و داد

قوام زمین و نظام زمان \*\*\* ز دین مبین و ز شریعت بدان

بعفت گرای و بشو پارسا \*\*\* ز عصیان همی دور شو و وزنا

حدود خدا را اقامت نما \*\*\* طریق هدی را هدایت نما

در اجرای حد دور شو از ملال \*\*\* بپرهیز از پرسش ذوالجلال

بدست آراز نجریت سود خویش \*\*\* فزایش ده از آزمون بود خویش

شو آگاه هنگام خاموشیت \*\*\* بهوش اندرا وقت بیهوشیت

سخن ساخته (1) آور چوگوئی سخن \*\*\* به بیهوده گوئی میارای فن

با نصاف با خصم خود کار کن \*\*\* بهنگام شبهت تو عجلت مکن

با تمام حجت پیروردگار \*\*\* باغراض شخصی قدم بر مدار

بحکم خداوندی و عدل و داد \*\*\* همی کار کن در میان عباد

مراقب شو اندر مهام انام \*\*\* که یابی ندای علیک السلام

زراه تدبر بیارای کار \*\*\* تفکر نما و بجوی اعتبار

پیروردگارت تواضع بجوی \*\*\* ز قهر الهی تخاشع بجوی

برأفت نگر بر رعایای خویش \*\*\* کزیشان نگر دد دل کس پریش

بکن نفس خود را تو مغلوب حق \*\*\* نظر کن هماره الی ما سبق

بخون کسان هیچ عجلت مجوی \*\*\* که خود آب رفته نیاید بجوی

که آنخون که ریزند در غیر حق \*\*\* عظیم و بزرگ است در پیش حق

ص: 171

---

1- یعنی سنجیده و موزون.



وَ انْظُرْ هَذَا الْخَرَجَ الَّذِي قَدِ اسْتَقَامَتْ عَلَيْهِ الرَّعِيَّةُ وَ جَعَلَهُ اللَّهُ لِلْإِسْلَامِ عِزًّا وَ رُفْعَةً وَ لَا هَلِيهَ سَعَتْ وَ مَنَعَتْ وَ الْعُدُوهَ وَ عَدُوَّهُمْ كِتَابًا وَ غَيْظًا وَ لَا هَلَّ الْكُفْرِ مِينَ مَعَاهِدَتِهِمْ ذُلًّا وَ صِدْغَارًا تُوْزَعُهُ بَيْنَ أَصْحَابِهِ بِالْحَقِّ وَ الْعَدْلِ وَ التَّسْوِيَةِ وَ الْعُمُومِ فِيهِ وَ لَا تَرْفَعَنَّ مِنْهُ شَيْئًا عَنْ شَرِيفِ الشَّرِيفِ وَ لَا عَنْ غَنَى لِيْغْنَاهُ وَ لَا عَنْ كَاتِبِكَ لَكَ وَ لَا أَحَدًا مِنْ خَاصَّتِكَ وَ لَا تَأْخُذَنَّ مِنْهُ فَوْقَ الْإِحْتِمَالِ لَهُ .

ولا تكلفن امرأ فيه شطط واحمل الناس كلهم على مر الحق فان ذلك اجمع لا لفتهم والزم لرضى العامة.

واعلم انك جميلت بولا يتيك خازناً وحافظاً وراعياً وانما سمي اهل عملك رعيتك لأنك راعيهم وقيمهم تأخذ منهم ما أعطوك ومن عفوهم ومقدرتهم وتنفقه في قوام امرهم وصلاحتهم وتقويم اودهم فاستعمل عليهم في كورعملك ذوى الرأى والتدبير والتجربة والخبرة بالعمل والعلم بالسياسة والعفاف ووسع عليهم في الرزق فان ذلك من الحقوق اللازمة لك فيما تقلدت واسند اليك ولا يشغلنك عنه شاغل ولا يصرفنك عنه صارف .

فانك متى آثرته وقمت فيه بالواجب استدعيت به زيادة النعمة من ربك وحسن الأحدث في عملك واحترزت النصحة من رعيتك واعينت على الصلاح قدرت الخيرات بيلدك وفشت العمارة بناحيك وظهر الخصب في كورك .

فكثر خراجك وتوفرت اموالك وقويت بذلك على ارتباط جندك وارضاء - العامة باقامة العطاء فيهم من نفسك وكنت محمود السياسة مرضى العدل في ذلك عند عدوك وكنت فى امورك كلها ذا عدل وقوة وآلة وعدة فنافس فى هذا ولا تقدم عليه شيئاً تحمد مغبة أمرك ان شاء الله .

واجعل في كل كورة من عملك اميناً يخبرك اخبار عمالك ويكتب اليك بسيرتهم واعمالهم حتى كأنك مع كل عامل في عمله مع اين لامره كله وان اردت ان تامره بامر فانظر فى عواقب ما اردت من ذلك فان رأيت السلامة فيه والعافية ورجوت فيه حسن الدفاع والنصح والصنع فامضه والا فتوقف عنه .

و راجع اهل البصر والعلم ثم خذفيه عدته فانه ربما نظر الرجل في امر من امره قدواته على ما يهوى فقواه ذلك واعجبه وان لم ينظر في عواقبه اهلكه و تقض عليه امره فاستعمل الحزم في كل ما اردت و باشره بعد عون الله بالقوة واكثر استخارة ربك في جميع امورك وافرغ من عمل يومك ولا توخره لغدك واكثر مباشرته بنفسك فان لغد أموراً و حوادث تلهيك عن عمل يومك الذي اخرت .

واعلم ان اليوم اذا مضى ذهب بمافيه واذا اخرت عمله اجتمع عليك امر يومين قشغلك ذلك حتى تعرض عنه فاذا امضيت لكل يوم عمله ارحت نفسك وبدنك واحكمت امور سلطانك .

پس آنکه نظر کن بامر خراج \*\*\* که در نظم دولت ستانی بیاج

که آنچه رسانند از روی داد \*\*\* ستانند نزاره ظلم و عناد

ستانی بعدل و رسانی بعدل \*\*\* گذاری بعدل بخوانی بعدل

چو برداد و نصفت سپاری توراه \*\*\* سرافراز تر گردی از مهر و ماه

برایا رعایا زمین و زمان \*\*\* همه شاد گردند و خرم روان

رعادت رعیت شود مستقیم \*\*\* همی عز و سلوت بگردد عمیم

شود دین اسلام و دین بهی \*\*\* نماینده نوبت فرهی

موافق جلیل و منافق ذلیل \*\*\* مؤالف جمیل و مخالف کلیل

بگیر از حلال و بده در حلال \*\*\* بیندیش از پرسش ذوالجلال

باندازه از مردمان کن طلب \*\*\* ز صادر مده مردمان را نعب

فقیر و غنی و وضع و شریف \*\*\* مکلف مگردان بامری عنیف

به "مر خدائی بده حق خلق \*\*\* که آسان شود خلق را حلق و دلخ

چو اینگونه با خلق کار آوری \*\*\* نهال توالف بیار آوری

رعیت بود همچنان گوسفند \*\*\* که بیرون بوند از حد و چون و چند

توراعی ایشان از آن آمدی \*\*\* که در پاس ایشان شبان آمدی



بهر شهر بگزین امینی بصیر \*\*\* که از کار آن شهرگردی خبیر

ز اسرار و اطوار عمال خویش \*\*\* بدانی و ترتیب اعمال خویش

چنانکه خبر باشد از رازها \*\*\* که گوئی توئی اندران سازها

ص: 174

چو عمال دانند حال تو را \*\*\* همان دانش و قیل و قال ترا

بترسند از ظلم و از حرص و آز \*\*\* فزونی نجویند اندر نیاز

چو فرمان بامری بعامل دهی \*\*\* بیندیش کز حق بیکسو نهی

نهج گر به نصح است و نصیح سدید \*\*\* بسی سودمندیت هست ای شدید

و گر روشنت نیست با اهل فهم \*\*\* بکن شور و بیرون شواز راه و هم

بسا کارها در نظر آید \*\*\* که اندر نظر نیک بنماید

چو پیش در آن راه بگشاید \*\*\* از آن لوحه هر حسن بزداید

اگر در عواقب نظر افکند \*\*\* نظاره بصدها خطر افکند

وگر بر مخاطر ندوزد نظر \*\*\* بدو تنگ گردد طریق گذر

هلاکت وزان سخت آسان شود \*\*\* ز جیش حوادث هراسان شود

امورات وی منتقض گردد \*\*\* بر او تار گردد همه موردا

چو عازم شود حازم اندر امور \*\*\* بود غانم اندر تمام دهور

چو در کارها خیر خواهی زحق \*\*\* بر آسائی از لغزش و طعن ودق

زمین و زمان خیر خواهت شوند \*\*\* نجوم سماوی سپاهت شوند

تورا فرهی آید از روزگار \*\*\* خوشی یابی از مرلیل و نهار

بفردا مگو کار امروز را \*\*\* که تا بنگری روز فیروز را

تو خود کار امروز را ساز کن \*\*\* زفردا بفردا مفرما سخن

بهر روزگان چشم بگشایدت \*\*\* بسی راز دارد که بنمایدت

چو انباز گردد به بگذشته روز \*\*\* یکی قوز گردد ببالای قوز

چو کار یکی روزت آرت گداز \*\*\* بروز دگر بین چو آرد فراز

چنان کارها بر تو گیرد هجوم \*\*\* که اندر هجومش بیابی رجوم

چو امروز کارش بسامان کنی \*\*\* بخود باب راحت نمایان کنی  
در آرامش آری تن و جان خویش \*\*\* نمائی توستوار سلطان خویش  
هر آنچت که مشکل بس آسا نشود \*\*\* زحزم تو دشمن هراسان شود

ص: 175

ز تو دوستانت همه شاد خوار \*\*\* پراز خون جگر دشمن نابکار

وانظر احرار الناس وذوى الشرف منهم ثم استيقن صفاء طويتهم وتهذيب مودتهم لك و مظاهرتهم بالنصح والمخالصة على أمرك فاستخلصهم واحسن اليهم و تعاهد اهل البيوتات ممن قد دخلت عليهم الحاجة فاحتمل مؤنتهم وأصلح حالهم حتى لا يجدوا لخلتهم مساً

وافرد نفسك للنظر في امور الفقراء والمساكين ومن لا يقدر على رفع مظلمته والمحتقر الذى لاعلم له بطلب حقه فاسئل عنه احفى مسئلة و وكل بامثاله اهل الصلاح من رعيتك ومرهم برفع حوائجهم وحالاتهم اليك لتتنظر فيها بما يصلح الله امرهم و تعاهد ذوى البساء و يتاماهم و اراملهم واجعل لهم ارزاقاً من بيت المال اقتداء بامير - المؤمنين أعزه الله في العطف عليهم والصلة لهم ليصلح الله بذلك عيشهم ويرزقك به بركة وزيادة واجر للأضراء من بيت المال و قدم حملة القرآن منهم الحافظين لاكثر في الجراية على غيرهم وانصب لمرضى المسلمين دوراً تؤويهم وقواماً يرفقونهم و اطباء يعالجون اسقامهم واسعفهم بشهواتهم مالم يؤد ذلك الى سرف في بيت المال.

واعلم أن الناس اذا اعطوا حقوقهم و افضل امانيتهم لم يرضهم ذلك ولم تطب انفسهم دون رفع حوائجهم إلى ولاتهم طمعاً في نيل الزيادة وفضل الرفق منهم وربما برم المتصفح لامور الناس لكثرة ما يرد عليه ويشغل فكره وذهنه منها ما يناله به مؤنة و مشقة وليس من يرغب في العدل ويعرف محاسن اموره في العاجل وفضل ثواب الأجل كالذى يستقبل ما يقربه الى الله ويلتمس رحمته به .

واكثر الاذن للناس عليك و ابرز لهم وجهك و سكن لهم احراسك و اخفض لهم جناحك و اظهر لهم بشرك و لن لهم فى المسئلة والمنطق و اعطف عليهم بجودك وفضلك و اذا اعطيت فاعط بسماحة و طيب نفس والتمس الصنعية والاجر غير مكدر ولا منان فان العطية على ذلك تجارة مربحة انشاء الله .

نگر سوى آزادگان بزرك \*\*\* كه اسلاف ايشان بدندي سترك

بتحقيق زيشان بكن انتخاب \*\*\* شرفدار و باجوهر و فر و آب

همه پاك و بانيت ارجمند \*\*\* سرافراز و با گوهر دلپسند

همه باصفا و همه باوفا \*\*\* همه باسنا و همه با بها

بهر كار دانا و بينا و راد \*\*\* همه خواستار ره عدل و داد

چنين چون بيا بيگزين بهر خویش \*\*\* دگر نيستت بر دل از نيش ريش

بايشان زهر در بكن نيكوئى \*\*\* زنيكى بجز نيكوئى نشنوى

بكن عهد با دودمان قديم \*\*\* كز ايشان بگردد قوامت قويم

تو حاجات ايشان بر آورده دار \*\*\* بر آرد همى حاجت كردگار

با صلاح حال و مؤناتشان \*\*\* بكن خرم و شاد ساعاتشان

چنان كن منظم معاش همه \*\*\* كز ايشان رود قوه واهمه

بامر فقيران تو خودكن نظر \*\*\* پژوهش كن از حال هر محتضر

ز ظالم تو خود داد مظلوم ده \*\*\* كه از آسمانت رسد بانگ زه

بپوشيده از سر هر يك پيرس \*\*\* كه در آخرت آيد از نار ترس

پي رفع حاجات درماندگان \*\*\* گزيده بفرماي آزادگان

بدريوزگان و به ايتامشان \*\*\* بيفزاي اكرام و انعامشان

زگنجينه مال اسلاميان \*\*\* بده حاجت داني و ساميان

بدانسانكه مأمون امير مهان \*\*\* سپارد زمان بامهان و كهان

تو خود نيز آنگونه بسپار كار \*\*\* كه نام نكويت شود يادگار

چو با خلق اينگونه كار آوري \*\*\* نهال فتوت بيار آوري

ترا ديني و عقبي آيد بكام \*\*\* بتو نعمت حق شود مستدام

كسانيكه قرآن قرائت كنند \*\*\* ز بيهوده عرض برائت كنند

بديگر كسانشان مقدم بدار \*\*\* زرزق وروزي بكن كامكار



برای مریضان مسلم بیوت \*\*\* بساز و رضای حق لایموت

بدست آرور نچود را کن علاج \*\*\* چنان کن که از تو بگیری رواج

ص: 177

مکن در علاج و دواشان دریغ \*\*\* مکن مهر جانشان گرفتار میخ

پزشکان دانا گزیده بدار \*\*\* که از دیدشان صحت آید بکار

طیبی که بدر وی و بدخوی هست \*\*\* بود آب تلخی که در جوی هست

عیادت کند چون طیبی چنین \*\*\* مریضش نشاند بزیر زمین

چوخوش روی و بی کبر باشد طیب \*\*\* مریضش زصحت بگیرد نصیب

چه بسیار مرضی که در دست رنج \*\*\* گرفتار دردند و اندر شکنج

طیب تکوخی بامهر وکیش \*\*\* مداوا نموده باندک حشیش

طیبان نادان مردم شکار \*\*\* برآرند از جان مردم دمار

طیبی که باشد حسیب و لیب \*\*\* برای مریض است به از حیب

طیبی که طماع و بی باک هست \*\*\* ابر خون رنجور چالاک هست

طمع چون بود در نهاد طیب \*\*\* ز دستور غیث نباشد نصیب

طیب هنرمند نیکوسیر \*\*\* چو آید بحق برگشاید نظر

دل و چشم و بینش به یزدان دهد \*\*\* مریضش بزودی زعلت رهد

چو چشم و دلش بر جهد سوی زر \*\*\* ز حال مریضش نیاید خبر

بزودی مریضش دهد جان پاک \*\*\* ز روی زمین اندر آید بخاک

طیب ارز روی تکبر نگاه \*\*\* بمرضی نماید شود او سیاه

برنجند از او مردم رنجور \*\*\* گرایند سوی طیبی دگر

همان زحمت اوستاد نخست \*\*\* که بیمار از و میشدی تندرست

بجمله بگردد هبا و هدر \*\*\* نکونام گردد طیب دگر

مریض ارز امساک واز لوم و زفت \*\*\* معالج کشاند بیالین بمفت

بود از ره عقل و انصاف دور \*\*\* کشد جامه زندگی سوی گور

مریضان خود بین بسی در زمان \*\*\* عزیزان بی علت بی نشان

توانگر بمال و ضیاع و عقار \*\*\* زروسیمشان بی حد و بی شمار

بیفتاد بیمار بر بسترا \*\*\* طیبیان نشانیده اندر برا

ص: 178

مرض چون بدی سخت سست آمدند \*\*\* بگفت درشت و درست آمدند

معالج چو بسیار زحمت کشید \*\*\* برنجور داروی صحت چشید

بشد یاغی و زحمت آن طیب \*\*\* هدر شد از آن از خرد بی نصیب

ولیکن نظرها بدش از طیب \*\*\* که تاکی در آید زمان حسیب

مریض شکم باره پول دوست \*\*\* که فرقت بخوردن نبدرك ز پوست

بهبودی و زایش اشتها \*\*\* بسی خورد اشکمبه و رودها

ز بخل و ز حرصش غذای لطیف \*\*\* نخورد و همی خورد ضخم و کثیف

طیبش بگفت از شکمبارگی \*\*\* سپارد همی جان بیک بارگی

قضا را مریض از غذای کثیف \*\*\* گرفتار آمد بدردی عنیف

به بستر در افتاد و شد ناتوان \*\*\* توان از تنش رفت و آمدنوان

طیبیان دواها نمودند و هیچ \*\*\* نبد حاصلی اندر آن پیچ پیچ

پی آن پزشك نخست آمدند \*\*\* که از دارویش تندرست آمدند

بگفتا نیم با شما آشنا \*\*\* نکردم در آب شما آشنا

از آن سوی آن نر مریض زمخت \*\*\* که یکسان نمودش همی خام و پخت

چنانش مرض کرد زار و نحیل \*\*\* که اندر سرایش برآمد عویل

بناچار با کیسه زر و سیم \*\*\* برفتند سوی طیب قدیم

بصد گونها عذر و عجز و نیاز \*\*\* ببالینش آمد بکبر و نیاز

مریضش بدامان در آورد دست \*\*\* به بیچارگی راه رنجش به بست

دگر باره شد از مداوا بری \*\*\* ز رنج معاء و زکوری کری

مداوای اخلاق هم ز آن طیب \*\*\* بشد حاصل و شد چنان سرخ سیب

مریض و طیب از لبیب آمدند \*\*\* به نزدیک هر کس حبیب آمدند

مريضی که باشد ز تن درد ناک \*\*\* بسوی معالج شود سینه چاک نگر چون بگردد روان ناتوان \*\*\* نباشد علاجش بدست کسان

بیری امید و شتابان روی \*\*\* به نزد طیب طیبان شوی

ص: 179

چه باشد بدستت بمزد طیب \*\*\* وگرنه شوی رانده و بی نصیب

بجز پاکی نیست و گوهرت \*\*\* نمایش دهی آتش آرد برت

آنچه گفتم در آری بکار \*\*\* بهر دو جهان میشوی کامکار

پسندیده خلق و خالق یکی است \*\*\* بنزدیک دانا رهی اندکی است

دگر گویمت ای هنرمند راد \*\*\* که بر حال مردم شوی اوستاد

اگر حق و حاجات مردم تمام \*\*\* گذاری نپوشند چشم مرام

همه چشم دوزند سوی امیر \*\*\* که اندر زیادت بگردند سیر

بسامی شود کز وفور وفود \*\*\* حوادث دهد بر حوادث ورود

شود حاکم و آمر روزگار \*\*\* بسی منفعل ز امتحانات کار

مشقت فزاید ابر زحمتش \*\*\* تعب برگشاید در نقممش

دگر نیز میدان ایا مرد راد \*\*\* کسی کز طمع ره گشاید بداد

پی اجر دنیا و مزد وثواب \*\*\* سخن برگشاید ز راه صواب

نه آن اجر دارد کز ایمان پاک \*\*\* تقرب بجوید به یزدان پاک

دگر آنکه از مردمان رخ میپوش \*\*\* در انجام حاجات ایشان بکوش

مینداز دور از ره دور باش \*\*\* برایشان براه تواضع بباش

بروی خوش و حالت دل پسند \*\*\* برآورده کن حاجت مستمند

به نرمی به ایشان سخنگوی باش \*\*\* بهر پرسشت نرم و دلجوی باش

بفضل و وجودت برایشان گرای \*\*\* بچشم عطفوت برایشان برآی

عطا چون نمودی سماحت بجوی \*\*\* همی آب شیرین گذرده بجوی

برایشان ببخشای با طیب نفس \*\*\* پرهیز از ایشان از آسیب نفس

تو نیکی کن و نیکی از حق بخواه \*\*\* که تا حق ببخشایدت از گناه

عطا چون نمائی بمنت مده \*\*\* که سوزد زیك برق صددهکده

چو بخشی کسی را مکدر مکن \*\*\* مرارت بحلوت مصدر مکن

کز اینگونه بر سر سپاری تو ماه \*\*\* بتو سودها در رسد از اله

ص: 180

واعتبر بما ترى من امور الدنيا ومن مضى من قبلك من اهل السلطان و الرياسة في القرون الخالية والامم البائدة ثم اعتصم في احوالك كلها بامر الله و الوقوف عند حجته والعمل بشريعته وسنته و اقامة دينه وكتابه واجتنب ما فارق ذلك وخالفه و دعا الى سخط الله.

واعرف ما تجمع عمالك من الاموال وينفقون منها ولا تجمع حراماً ولا تنفق اسرافاً واكثر مجالسة العلماء ومشاورتهم ومخالطتهم وليكن هواك اتباع السنن واقامتها و ايثار مكارم الأمور ومعاليها .

وليكن اكرم دخلائك و خاصتك عليك من اذاري عيباً فيك لم تمنعه هيبتك من انهاء ذلك اليك في سررك واعلانك ما فيه من النقص فان اولئك انصح اوليائك و مظاهريك

وانظر عمالك الذين بحضرتك وكتابك فوقت لكل رجال منهم في كل يوم وقتاً يدخل عليك فيه بكتبه ومؤامرتة وماعنده من حوائج عمالك و امركورك و رعيتك، ثم فرغ لما يورده عليك من ذلك سمعك وبصرك وفهمك وعقلك وكرر النظر اليه والتدبير له فما كان موافقاً للحزم والحق فامضه و استخر الله فيه و ما كان مخالفاً لذلك فاصرفه الى التثبيت فيه والمساءلة عنه.

ولا- تمنن على رعيتك ولا على غيرهم بمعروف تأتيه اليهم ولا تقبل من احد منهم الا الوفاء والاستقامة والعون في امور امير المؤمنين ولا تضعن المعروف الا على ذلك. و تفهم كتابي اليك واكثر النظر فيه والعمل به واستعن بالله على جميع امورك واستخره فان الله مع الصالح واهله ولتكن أعظم سيرتك وافضل رغبتك ما كان الله رضى و لدينه نظاماً ولاهله عزاً وتمكيناً وللدمة والملة عدلاً و صلاحاً .

وانا اسأل الله أن يحسن عونك وتوفيقك ورشدك وكلاءتك وأن ينزل عليك فضله رحمته بتمام فضله عليك وكرامته لك حتى يجعلك افضل امثالك نصيباً وافرهم خطأً و اسندهم ذكراً وامراً وان يهلك عدوك ومن ناواك وبعي عليك ويرزقك من رعيتك العافية



ويحجز الشيطان عنك و وساوسه حتى يستعلى امرك بالعز والقوة والتوفيق انه قريب مجيب.

زبگذشتگان بگير اعتبار \*\*\* که پیش از تو بودند در روزگار

همه صاحب امر و فرمان بدند \*\*\* همه کامجویان دوران بدند

امارت نمودند اندر قرون \*\*\* در آخر گرفتار چنگ منون (1)

گذشتند و بردند با خود عمل \*\*\* ابا حسرت و آرمان و امل

بسر بر نهاده زگوهر کلاه \*\*\* نمودند منزل ب خاک سیاه

ز تخت مهی بر به تخته شدند \*\*\* اگر کوه بودند لخته شدند

بعبرت بین و بحق برگرای \*\*\* که خرم بمانی بهردو سرای

بحبل الهی تمسک بجوی \*\*\* که تا آب رحمت بیابی بجوی

توکل بحق جوی در هر طریق \*\*\* که توفیق حقت بگردد رفیق

بهنگام حجت توقف نمای \*\*\* توقف کنی بر تفکر فرای

بشرع و بدین و بسنت توکار \*\*\* بیارای و بر حکم پروردگار

کتاب خدا را در آغوش دار \*\*\* جز آن هر چه باشد فراموش دار

هر آن حکم و امریکه بیرون از او است \*\*\* مخوانش تو مغز و بخوانش تو پوست

هر آنچه که بیرون زفرقان بود \*\*\* در آن آتش خشم یزدان بود

هر آنمال کارند در پیشگاه \*\*\* در انفاق آن جوی امراله

نظر کن نیاید زراه حرام \*\*\* شود صرف در شرع خیر الانام

بحلت بگیر و بحلت بده \*\*\* بحرمت مگیر و بحرمت مده

ترا تا بود ممکن اندر جهان \*\*\* فراوان بکن جلسه با عالمان

مشاور مجالس مخالط بشو \*\*\* که از عرصه علم گیری گرو

هماره هوا خواه سنت بباش \*\*\* بدین سینه خصم را بر خراش

همیشه نظر در مکارم بدار \*\*\* هم اندر معالی بشو نامدار

کسی را بصحبت پسندیده دار \*\*\* که عیبت بگوید بتو آشکار

ص: 182

---

1- مرگ

نیندیشد از هیبت و سطوت \*\*\* کند فاش نقص تو در حضرتت

هر آن عیب کاندر تو بیند پدید \*\*\* تو را گوید و نصیح سازد مزید

مصاحب ازین گونه گرآیدت \*\*\* غبار غم از قلب بزدایدت

بهرکار و کردار یارت بود \*\*\* سبک آور ثقل بارت بود

بعمال و کتاب بگشا نظر \*\*\* که گر غفلت آری بیابی خطر

بهریک از ایشان بده نوبتی \*\*\* که عرضه بیارند بی کلفتی

هر آنکس که دارد یکی شعبه کار \*\*\* کند فیصل کار را آشکار

اگر حاجتی باشد از عاملان \*\*\* ندارند یکساعت از تو نهان

رعایا اگر عرض حالی دهند \*\*\* جوابی سزاوار و کافی نهند

ندارند مخفی ز تو کارها \*\*\* که گردد از آن سود بازارها

مکاتیب ایشان چو گوید بکوش \*\*\* که فارغ بداری در آن چشم و گوش

بفهم و بدانش تعقل نمای \*\*\* در اخبار ایشان تامل نمای

بتکرار در جمله بگشای چشم \*\*\* بدون تفکر میارای خشم

بتدبیر خوش بنگر اندر امور \*\*\* بیفزای دانش ز نزدیک و دور

هر آنچه که بینی تو بر وفق حزم \*\*\* بانجام آن امر بر بند عزم

در آن استخاره کن از کردگار \*\*\* که تخم ندامت نیاری بکار

هر آنچه که بیرون بد از عقل و حزم \*\*\* در آن امر هرگز میارای عزم عطوفت نمودی اگر باکسی \*\*\* چومنت بر او بر نهی ناکسی

بجز یاری آمر مؤمنین \*\*\* نباید پذیرفت از مسلمین

بغیر از کسانیکه یار وی اند \*\*\* و فاجو به پیمان و کار وی اند

نباید ز احسان کنی شاد خوار \*\*\* چنین گر کنی میشوی زار و خوار

کسی را مکرم نباید بداشت \*\*\* که جز تخم نصرش بدل بر نگاشت

کنون آنچه بنوشتمت ای پسر \*\*\* بخوان و فراوان در آن در نگر

بفهم و تعقل کن ای بابصر \*\*\* پذیرای آن ساز سمع و بصر

ص: 183

عمل کن بهریک بهنگام آن \*\*\* بکن عهد و پیمان در اتمام آن  
بهرگار نصرت بخواه از خدای \*\*\* کزو هست نصرت بهر دوسرای  
بکن استخاره یزدان پاک \*\*\* چو کردی نیا بی دگر عیب و آک (1)  
هر آنکس که خیر از خداوند خواست \*\*\* کز یها بدو جمله کردند راست  
خداوند با مردم صالح است \*\*\* بود دور آنکس که او طالح است  
تور ادر ددین بهترین دردها است \*\*\* مر این درد در جسم و جانست رواست  
یکن رغبت اندر رضای خدا \*\*\* کزین رغبتی نیست بهتر تورا  
رضای خدا چون بدست آوری \*\*\* به رکن مخالف شکست آوری  
نظام جهان و قوام زمین \*\*\* بجمله نهفته بود اندرین  
هم اکنون زبان بردعا آورم \*\*\* سخن بر دعا و وفا آورم  
بخواهم زحق عز و رشد ترا \*\*\* نکو نام بادی بهر دو سرا  
بتو نعمت و فضل حق مستدام \*\*\* بماند و این هر دو بر تو تمام  
چنانست دهد نعمت نامدار \*\*\* که باشد در امثال تو یادگار  
هر آنکس که دشمن بجاهت بود \*\*\* نگونسار اندر به چاهت بود  
خود آنکس که باشد بدل با تو دوست \*\*\* نصیبش زحق باد آنچش نکوست  
خدایت ز شیطان نگهدار باد \*\*\* تن دشمنت برسر سردار باد  
تورا نعمت و عزحق بر مزید \*\*\* زحق باد چندانکه حقش یزید  
بهر دو سرا باورت کردکار \*\*\* شوی شاد از گردش روزگار

\*\*\*

چو این نامه در ظاهر آمد پدید \*\*\* بهر کس از این نامه صییش رسید  
بخواند ندوزان نسخه برداشتند \*\*\* بهر دفتر آن نامه بنگاشتند

بهر انجمن زان همی خواندند \*\*\* سخنها بتمجید آن راندند

چومأمون خبر یافت زان نامه اش \*\*\* وزان گرمی سوق و هنگامه اش

ص: 184

---

1- آك یعنی عیب و عار .

بتقدیم آن نامه نامدار \*\*\* بفرمود و افزون زصد یا هزار  
بعمال و حکام امصار خویش \*\*\* فرستاد و فرمود بی کم و بیش  
همان پیشه سازند و کار آورند \*\*\* درخت عدالت بیار آورند  
بگفتا که بوطیب دوزمین \*\*\* شده جامع امر دنیا ودین  
ز تدبیر ورأی سیاسات ملک \*\*\* ز تمهید امر و قیاسات ملک  
ز هر چیز کان حافظ ملک و دین \*\*\* ز آداب و احکام شرع متین  
نیاورده متروک ز آنجمله کار \*\*\* در این نامه کروی شده یادگار  
پس آنگاه عبدالله آن پور او \*\*\* که در سر همی داشت از شور او  
بمرکز همی رفت با نامه اش \*\*\* از آن نامه پیمود هنگامه اش  
هر آنکس که دانا بود بر خبر \*\*\* بدانند ز معصوم دارد سمر  
نظر کن بر آن نامه های گزین \*\*\* ز شیر خدا رهبر متقین  
امیر عرب مقتدای ملک \*\*\* که بر امر او گردش آرد فلک  
ولی خدا و وصی رسول \*\*\* ید باسط حق و زوج بتول  
اخ مصطفی سرور اولیا \*\*\* هو المرئضی پیشوای هدی  
یکی نامه زی پور صدیق بود \*\*\* که بر پور خطاب سبب بود  
ابو بکر زاده محمد که نور \*\*\* نیفکنده ظل بر چنان رشک هور  
دگر کار نامه باشتر بدی \*\*\* که بر قلب دشمن چونشتر بدی  
دگر آن خطب و آنکلام قصار \*\*\* دگرداب و دیدنش در روزگار  
دگر آنحکومات و احکام او \*\*\* دگر عادت و سبک ایام او  
دگر دأب و آداب اولاد او \*\*\* که بودند در هر فن استاد او  
تمام حکم جمله یک حرف اوست \*\*\* همه بحرهای پرزیک ظرف اوست

فنونش نداند کسی جز خدا \*\*\* زیک فن او پر زمین و سما  
در آغاز هفته بهنگام چاشت \*\*\* خدایم مر این شرح روزی بداشت  
بر افزوده سه روز بر بیست روز \*\*\* زشوال از مهر گیتی فرور

ص: 185



سی و سه و سیصد فزون بر هزار \*\*\* ز هجران پیغمبر نامدار

بپایان رسیده کزین ترجمان \*\*\* فراغت گرفتم ز دور زمان

در آشوب و اندیشه خاطر \*\*\* ز خاطر فزون از دو صد آورم

زده بیست افزون چو گفتم بروز \*\*\* تو بروی قباب فصاحت بدوز

### بیان پاره مصیبات که در این اوقات روی داده و اسباب تعویق تألیف گردیده است

در آغاز بامداد روز دوشنبه ششم شهر رمضان المعظم سال یکهزار و سیصد و سی و سوم هجری مطابق بیست و هفتم برج سرطان و توشقان نیل ترکی متعلقه این بنده خداوندماه و هر عباسقلی سپهر که بلقب بدر الملوك امتیاز داشت در حالت صوم بصداعی بس شدید دچار و پس از چند ساعت از ظهر گذشته بمرض سخته برحمت و رضوان یزدان رهسپار و غم و اندوهی عظیم در بازماندگان یادگار نهاد مهیمن قدوسش بکوس رحمت و شمس غفران آمرزیده و برخوردار فرماید که اوست غفار ذنوب و ستار عیوب و کشف کروب «ان الیه ایا بناوان» علیه حسابنا الیه اتوب وانوب وعلیه توکل».

این مرحومه صبیبه مرحوم محمد حسینخان معظم الملک سرتیپ اول رئیس طائفه قوانلوی قاجار مشهور بغزل ایاغ و از اجله ایل جلیل قاجار و مورد مراسم پادشاهی و در اواخر عمر بعد از شخص ایلخانی ایل قاجار بر سایر رؤسای قاجاریه و خوانین مقدم و باخلاق و اوصاف حسنه و شمایل محترم و کمال شباهت بنخاقان خلد آشیانش فتحعلی شاه قاجار و میل قلبی صاحبقران اعظم ناصر الدین شاه اعلی الله مقامه ووزرای عصر و علمای عهد مسلم و سلسله نسبش با سلاطین قاجار به پیوسته و بیک پشت متصل بوده چه سلاطین قاجاریه نیز از میان دوازده شعبه قاجاریه بطایفه قوانلو میرسند و شمع این مطلب در تواریخ مسطور است .

و مرحوم معظم الملک در اوایل سلطنت شاهنشاه میرور مظفرالدین شاه قاجار

اعلی الله در جاته در دار الخلافه طهران بعد از مراجعت از عتبات عالیات وفات کرده تخمیناً نود سال روزگار نهاده و باقدس و تقوی و محضر خوش ظفر و منظر دلپسند وجود و بذل و عیال پروری و نماز شب و طهارت ذیل موصوف و سالها بضیق النفس مبتلا و آخر الامر همان مرض سبب وفات شد .

در همان روز وفات مخصوصاً امر کرد متولی حضرت امام زاده یحیی علیه السلام حاضر شده در حضورش کفنش را ببردند و آماده کردند و اگر کسی اظهار اندوه و بی تابی می نمود میفرمود مگر عزرائیل با چنگالش حاضر شده است که شمارا ترس فرو گرفته است همه کس باید بمیرد و جز خداوند هیچ کس نمیماند و تا نفس آخر باکمال قوت قلب و توکل بحق و توسل بائمه اطهار علیهم السلام و حالت محمود بحضرت و دود شتافت و پس از چندی بر حسب وصیت آن مرحوم جنازه ایشان را زوجه محترمه آن مرحوم که صبیبه مرحوم حاجی غفور جراح باشی عهد خاقان مغفور و از زنهای عقیقه خوش بخت روزگار و مسماة بشهر با نوخانم و سالهای دراز در سرای آن مرحوم و دارای بنین و بنات بود حمل بعتبات عالیات و کربلای معلی و در آن خاک پاک مدفون کرده خود نیز در آنجا سرانی خریداری کرده مجاورت آن زمین عرش قرین را اختیار نمود و پس از چهار سال در همان مکان مقدس بحضرت دو الجلال انتقال یافت و در کنار شوهر سعادت سیر در سن 75 سالگی در خاک رفت.

مرحوم معظم الملك نجیب الطرفین بود: پدرش مرحوم احمد خان پسر مرحوم محمد حسینخان پسر مرحوم محمد قاسمخان از محترمین خوانین قاجار و امرای نامدار این ایل جلیل بودند محمد قاسمخان در زمان پادشاه افراسیاب عزم آقا محمدخان قاجار بیکلر بیکی دار الخلافه طهران و حوالی آن و گاهی در کرمان بحکومت مشغول و در جنگها حاضر و در کرمان عمارات قاسمخانی و محمد حسینخانی موجود است قریه قاسم آباد که جزو خالصه و املاک دیوانی و در تیول این دودمان بود از مستحدثات آن مرحوم و قریب صد هزار تومان ارزش دارد و در سه فرسنگی دارالخلافه طهران واقع و علی آباد از دهات دارالخلافه در جمله دهات غار و فشاپویه محسوب و وقف بر اولاد ذکور است از املاک این دودمان است .

آب انبار مشهور باب انبار قاسم خان که ما بین دار الخلافه و زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام و موقوف بر عابرین است از مبرات محمد قاسمخان است بعلاوه در همان حدود املاک دیگر داشته اند که از تصرف ایشان خارج است در لواسان و کندیین علیا و سفلی املاک و اراضی بسیار دارند که همه ساله بآنجا بیلاق میسپارند مرحوم احمد خان پدر مرحوم معظم الملك بواسطه زهد و قدس از خدمات و نوکری دیوانی استعفا کرده اوقات خود را در معابد و مساجد میگذرانید .

چهار فرزند بعد از وفاتش باقی ماند پسر بزرگ آن مرحوم همان معظم الملك مرحوم است پسر دیگر آن مرحوم سلیمان خان بود که در شمار محترمین ایل قاجار و قریب سی و پنج سال است وفات کرده تخمیناً پنجاه و پنجسال عمر نمود: بمحاسن اخلاق و تقدس ممتاز بود و صبیبه مرحوم احمدخان یکی مسماه به بیات خانم است که چهار سال از آن مرحوم بزرگتر و تاکنون در قید حیات باقی است نزدیک به یکصد و پانزده سال از عمرش برگزیده و اغلب قوایش سالم و قدری کم حافظه شده است صبیبه دیگرش مرحوم سکینه خانم است که یکی دو سال قبل فوت شد نزدیک به نودسال کرد و همیشه در خانه بند با متعلقه مرحومه بنده میگذرانید یک پسر دیگر احمد خان را بوده است که اسمعیل خان نام داشته و از قرار مذکور مفقودالاثر گردیده و بعضی میگفتند در مازندران او را دیده اند.

والده این اولاد امجادر قیه خانم، گرجیه از اسرای نجبای گرجستان است که در زمان آقا محمد شاه قاجار اعلی الله مقامه از گرجستان اسیر شده و بسرای محمد حسینخان جد مرحوم معظم الملك آورده بزوجیت مرحوم احمدخان در آمد قریب چهل سال قبل از این وفات نمود قریب نود سال عمر داشت سکینه خانم دختر مشارالیها در تمام عمر هرگز دوانخورد و اگر مبتلا به تب و نوبه و امراض دیگر میشد به خوردن ترشی آلات و دوغ و میوه که همه ضد آن مرض مینمودند عرق صحت میدید .

غریب تر اینکه مکرر از وی شنیده شد که هرگز در عالم خواب چیزی نمی دیده و از عوالم رؤیا احساسی نداشته است با اینکه در شبانه روز ده ساعت کمتر خواب نمیکرد

وزنی خوش صحبت و کارگذار و کدبانو بود .

مرحوم معظم الملك از زوجه مسطوره سه پسر و پنج دختر باقی گذاشت پسر مهتر آن مرحوم معظم الملك ثانی موسوم بنام جد خودش احمد خان دارای شئونات و مقامات پدر و بریاست ایل قزل ایغ مفتخر و در آغاز مشروطه ایران و مجلس شورای ملی داخل وکلای مجلس گردید در دوره اول که مدتش بدو سال مقرر است در کمال آبرومندی و صحت و عزت بگذرانید مردی عاقل وزیرک و خوش فهم و مدرک و خوش محضر و منظر و سالم و پاک دامن بود متجاوز از یکسال قبل بمرض ضیق النفس و تب و حصه در گذشت تخمیناً شصت سال عمر کرد و در جوار بقعه متبرکه حضرت عبدالعظیم علیه السلام مدفون شد .

تحصیل مقدمات و پاره علوم کرده و خط نستعلیق را خوش مینگاشت و در نقاشی و عکاسی با بصیرت و کراراً بزیارت مشاهد مقدسه نائل شده بود ، چندین پسر و دختر باقی گذاشت پسر بزرگترش غلامعلی خان معظم الملك ثالث بعد از آن مرحوم صاحب لقب و امتیازات پدر گردید در علوم حالیه تحصیل کرده و در خدمات دیوانی و مأموریت

بولایات و ترتیب مدارس اشتغال و جوانی آراسته و مطبوع و مؤدب و هوشیار است.

برادر کوچکترش حاجی جهانگیر خان که با معظم الملك از يك مادرند و والده ایشان سکینه خانم و مشهوره شاهزاده گلین و صبیبه مرحوم جهانگیر میرزا معروف بحاجی آقا از شاهزادگان متشرع امین و فرزند مرحوم شاهزاده محمد ولی میرزا ابن خاقان مغفور فتحعلی شاه است نیز تحصیل پاره علوم ریاضیه حالیه و علوم جدیده نموده و در خدمات دیوانی در جمله صاحب منصبان خزانه عامره اشتغال دارد و در رعایت سایر برادران و خواهران مادری و غیر مادری خود نهایت مراقبت می ورزد و سایر فرزندان مرحوم معظم الملك ثانی که از صبیبه مرحوم حاجی حبیب الله خان بن حاجی محمد رحیم خان قاجار رئیس طایفه شامبیاتی مسماة بمطهره خانم و بخانم اعظم شهرت دارد و بجملگی چهار پسر و دو دختر هستند و پسرها موسوم بمرتضی خان و مصطفی خان و محمد حسینخان مشهور بخان باخان میباشند در مدرسه مشغول تحصیل هستند .

و دو پسر دیگر مرحوم محمد حسینخان معظم الملك يکي غلام رضا خان ملقب باحتشام قاجار است که اکنون بر سایر بازماندگان بزرگتری و باوصاف و اخلاق مخصوصه امتیاز دارد پسر سوم محمد قاسمخان ملقب بمعین قاجار است که زیرک و مدیر و و گاهی بخدمات دیوانی اشتغال و مأموریت دارد و این برادرها نیز دارای فرزندان قابل تحصیل کرده هستند که بعضی درباره ولایات و بعضی در دار الخلافه مشغول خدمت دولت میباشند.

اگر بخواهیم اسامی بازماندگان این دودمان محترم و حالات ایشان را مذکور بداریم از ترتیب این کتاب خارج میشود اگر خداوند تعالی عمر و مجال داد در ذیل تذکره ناصری و تواریخ دولتی و مقامات مناسبه یاد میشود.

از صبایای مرحوم محمد حسینخان معظم الملك صبیبه بزرگتر مسماه به بلقیس خانم که زنی باغیرت و کد بانو و در زوجیت مرحوم قربان خان پسر مرحوم حسینقلی خان قاجار که از اجله خوانین قاجاریه اند بود مدتی بعد از وفات پدر بدیگر جهان سفر کرد و از میان اولاد آن مرحوم حسینقلی خان دکتر که موسوم بنام جد و دارای علوم ریاضیه و طبیعی و اخلاق حسنه و اکنون در زمره وکلای مجلس مقدس شورای ملی و دارای محکمه طبابت و از اطبای نامدار است انتخاب یافته .

صبیه دوم مرحوم معظم الملك متعلقه این بنده است که بدر الملوك لقب داشت در مجلس عقد آن مرحومه که بعرض صاحبقران اعظم ناصرالدین شاه اعلی الله مقامه رسیده بود و خاطر مبارك مایل و مسرور بود مرحوم علی رضاخان عضد الملك ایلخانی ایل جلیل قاجار را که بسمت نظارت حکومت مازندران و وزارت عدلیه و در زمان مشروطه بمقام نیابت سلطنت و لقب نایب السلطنه افتخار یافت امر فرمودند که چون لسان الملك میخواهد داخل ایل شود بایستی با نمجلس حاضر شوید .

از غرائب این است که این مرحومه روز دوشنبه سلخ شهر شعبان المعظم سال یکهزار و دوست و نود و ششم هجری مطابق توشقان نیل ترکی وارد سرای این بنده و عصر روز دوشنبه سال یکهزار و سیصد و سی و سوم هجری مطابق توشقان نیل ترکی در ششم ماه رمضان از سرای بنده بسرای جاوید انتقال گرفت سه دوره سال ترکی را که سی و

شش سال میشود بگذرانید و چون بگذشت بیش از خوابی نگذشت و در جوار امامزاده عبدالله نزدیک بزایه مقدسه حضرت عبدالعظیم علیهما السلام پهلوی مرقد فرزند ناکامش میرزا محمد تقی خان ملقب بکمال السلطنه مستوفی دیوان اعلی و پیش خدمت خاص همایونی و نایب اول وزارت تالیفات و مدیر اداره تأمینات وزارت جلیله داخله دولت علیه که دارای کمالات عدیده و خط و انشاء و شعر و اخلاق خوش و در سن سی و دو سالگی طهران وفات کرده در این زمین فیض قرین مدفون و داغی بزرگ بیادگار گذاشت دفن شد کمال السلطنه نیز در سه شنبه هجدهم شهر رمضان سال یک هزار و سیصد و بیست و نهم هجری بمرض حصبه و غیرها بدرود حیات گفت .

همه چیز کهنه میشود و داغ پسر بر جگر ثابت است چنانکه والده مرحومه اش را نیز داغ فرزند برومند فانی، کرد بالجمله این مرحومه در تمام این مدت سی و شش سال که در سرای این عبد حقیر بود و متجاوز از پنجاه سال مدت زندگانی داشت قدمی بر خلاف میل من برنداشت و با اینکه عنان اختیار بدست داشت حبه بی اجازه بنده در مصرفی نگذاشت و جز در کمال عفت و عصمت و قدس و تقوی و خداشناسی و خانه داری و رعایت وضع و سبک عفاف قدیمه روزگار نگذرانید تمام معاشران از اخلاق و سلامت نفس و سلوک و سکون و تواضع و صدق نیت و صفوت رویت آن مرحومه خوشنود و در وفات او چون مادر فرزند مرده زاری و سوگواری داشتند اگر این بنده بخواهد تأمل بسیار نماید بقدر خردلی ایراد نمیتواند وارد نماید و البته این درجه نهایت خوشنودی بنده حقیر در حضرت کردگار عفو پذیر بی اثر نخواهد بود بعلاوه اینکه اطوار و اخلاق خود آن مرحومه علامت آمرزش اوست خداوندش بدرجات عالیه رضوان و مصاحبت خاتون نسوان عالمیان صلوات الله علیهما برخوردار فرماید .

پس از وفات آن مرحومه و انعقاد مجلس ختم و فاتحه خوانی که خیلی مطول و بده روز و شب اتصال گرفت، در آن شدت گرمای روزهای بلند تابستانی ماه رمضان که همه روز از عصر تا هفت ساعت از شب گذشته حاضر و این بنده را به تسلیت و تعزیت مشغول می کردند اولاد آن مرحومه که بعد از وفاتش منحصر بسه صبیبه متاهله و غیر متاهله و از

کثرت اندوه وزاری از تاب و طاقت برفته بودند ، میباشند در نهایت کسالت مزاج پریشانی حال و حواس را حاصل کرده و نیز از دحام واردین و واردات بیشتر اسباب زحمت می گردید .

جمعی از برادر زادگان بنده اصرار کردند چند روزی این صبایا را از این شهر به طرف بیلاق شمیران حرکت بدهند بلکه اسباب انصرافی حاصل شود بنده از کمال افسردگی تامل داشتم آقای صاحب اختیار که از وزرای بزرگ دولت و سمت خویشاوندی نیز حاصل است بتحریر ایشان محرك شدند و سایر وزراء و اعیان که به تسلیت تشریف می آوردند نیز همین فرمایش را میدادند ناچار روز چهارشنبه پانزدهم شهر رمضان که ده روز از آن قضیه گذشته بود از دارالخلافه بقصبه تجریش از دهات شمیران و دوفرسنگی طهران حرکت کرده در منزل میرزا عبدالصمدخان لسان الملك مستوفی و پیش خدمت خاصه و نایب وزارت تألیفات و رئیس دایره تفتیش وزارت جنگ ولد مرحوم آقا میرزا هدایت الله ملك المورخین لسان الملك برادر بزرگ این بنده که بمصاهرت بنده اختصاص دارد و این خانه ملکی کربلانی جعفر عطار پسر مرحوم کربلانی محمد علی بن کربلانی زین العابدین بن حاجی محسن بن حاجی محمد علی مشهور تجریشی است و لسان الملك اجاره کرده .

بعنوان دو سه شب میهمانی و تقنن و انصراف خیال وارد شدیم حسن پذیرائی لسان الملك بطوری شد که يك وقت دیدیم متجاوز از بیست روز برگذشته و حسنعلی خان سعد السلطان مستوفی و پیش خدمت خاصه و معاون حکومت زنجان برادر بزرگتر لسان الملك نیز که بجوانمردی و فتوت اشتها دارد در مجاورت لسان الملك منزلی اختیار کرده و از آداب مهربانی فروگذار نمی کردند و اخلاق و اوصاف این دو برادر گرامی در اغلب آداب ستوده و لیاقت هر گونه خدمت که غالباً چه در دارالخلافه طهران و چه در دیگر ولایات مأموریت یافته و در امورات مهمه اشتغال داشته و مراتب کفایت و درایت خود را در حضور امنای دولت علیه ثابت و مسجل گردانیده اند با همدیگر خیلی شبیه و نزدیک است مانع از حرکت بطهران شدند زیرا که گرمای هوای دارالخلافه

شدتی اضافه بر معمول سایر سنوات داشت این بنده نیز از مهاجرت برادر زادگان گرامی و کسان و فرزندان ایشان ملول بود نزدیک بهمان دو منزل باغ و عمارت جلیل لشکر را که مقامی پسندیده است اجاره کرده و تاکنون که روز یکشنبه بیست و چهارم شهر شوال است در حفظ و حراست ایزدی و سلامتی و عافیت میگذراند .

امیرزاده میرزا علی اکبر خان پسر مرحوم عباسقلی خان پسر مرحوم اسد الله خان معتمد الملك خالوی ناصرالدین شاه اعلی الله درجته که از سمت مادر نبیره شاهزاده مرحوم محمد حسین میرزا عین السلطان و شاهزاده ملك قاسم میرزا پسر خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار و متجاوز از یکسال و نیم است که به مصاهرت بنده درآمده در این خانه منزل دارد مراقبت برادر زادگان و کسان ایشان از مرد وزن خیلی اسباب تسلی خاطر ماها شده است .

میرزا عبدالعلی خان ملقب بمورخ السلطنه میر پنج و پیش خدمت خاصه و رئیس اداره ثبت اسناد و ارسال مراسلات دیوان عدالت عظمی که بعد از برادر مهترش میرزا عبد الحسین خان لسان السلطنه ملك المورخین پیش خدمت خاصه و مستوفی دیوان اعلی مؤلف تاریخ بختیاری و کتب دیگر که دارای فضائل و علوم و اغلب فنون و مصنف کتابی مخصوص در شرح حال شرافت منوال حضرت خاتم الاوصیاء و الأولیاء حجت عصر عجل الله تعالی فرجه و نیک باطن و خیر خواه عموم و وطن دوست و بی نفاق و با جود و رثوف و خوش عقیده و سلیم النفس است و مدتی در وزارت امور خارجه بمقام نیابت بخدمات معدود اشتغال داشته و بر سایر برادران بزرگتر و بفضل و کمال و علم و تالیف کتب معروف و باخلاق حسنه و نهایت سلامت فطرت ممتاز است در باغ و عمارت مرحوم میرزا عبدالکریم خان حسام لشکر که در اواخر تجریش و نزدیک بیابغ فردوس ملکی آقای مجدد ولی خان سپهدار اعظم است منزل گزیده و نزدیک بمنزل بنده هستند با اهل و عیال روزگار میگذراند .

برادر دیگر ایشان فتحعلی خان فتح الممالک موسوم بنام جد بزرگوار خود فتحعلی خان ملك الشعراء کاشانی متخلص بصبا است که اکنون ملقب با میر حضور و بزرگتر



از لسان الملك و در زمره پیشخدمتان همایونی و صاحب منصبان وزارت امور دول خارجه و با طبع شعر و زبان گویا و هوشیار و منیع الطبع و عزت پسند و در اغلب ولایات از جانب دولت بامور و بخدمات دولتی مشغول و در طهران متوقف است و يك حالت آمریت و ریاست خواهی در نهاد دارد.

احمد علیخان منشی اول سفارت دولت فخریه آلمان مقیم طهران پسر مورخ السلطنه که دارای صفات حمیده و کمال و بزبان فرانسه و علوم عالیة عالیة امتیاز و بکمال آبرومندی و آثار ترقی شناخته و در این سن جوانی بر اغلب امثال مزیت دارد بواسطه قرب بسفارت خانه در منزل مورخ السلطنه است و از طرف مادر بمرحوم آقا میرزا علی نقی خان حکیم الممالک والی که از عظمای رجال و وزاری دولت شمرده میشد و اخلاق حمیده و مخائل سعیده ایشان بعلاوه علم طب و تاریخ و انشاء و شعر و محاضرات مشهور آفاق و سفر نامه خراسان ناصری که از منشآت طبع ایشان مطبوع اطباق مردم میرسد و در اوائل سن مترجم مخصوص وزارت تالیفات و بعد از آن در اداره گمرک ایران مشغول خدمت و از آن پس در سفارت آلمان اشتغال و محل اعتماد تامه آن سفارت نهی و رجوع خدمات خاصه وزارت مختار و طرف توجه اغلب ارکان دولت جاوید مدت و باسن قلیل بفرهمنندی و دانش و دورینی امتیاز دارد کمتر وقتی است که ایشان و کسان ایشان عموماً از تقدیر حال بنده و مراسم محبت و انصراف خیال بنده غفلت نمایند خداوند بهمه عمر طویل و عز جمیل عطا فرماید .

و این قضیه و مهاجرت از منزل و افسردگی دل در تحریر کتاب احوال حضرت جواد علیه السلام تعطیل افکند و تازمانیکه در این حدود بگذرد رعایت آن حدود را نمیتواند ادا نماید کتب و اسباب تالیف در منزلگاه شهر دارالخلافه و بالفعل دست تالیف از آن کوتاه و راه تکلیف سنگلاخ و باب مقصود مسدود است هو الله تعالی مسبب الاسباب و مفتح الابواب و مؤلف الاشتات و حافظ الاوقات جناب شریعتمدار حاجی شیخ محمد امام جماعت ولد مرحوم آقاشیخ ابو القاسم بن مرحوم حاجی ملاعمل علی بن مرحوم ملا- قربانعلی بن مرحوم حاجی شیخ احمد که از اهل تجریش و پشت در تجریش بامامت

جماعت و فتوی اشتغال دارند مردی جلیل القدر و با قدس و تقوی و مقبول القول میباشند غالباً از ملاقات و مقالات ایشان مستفیض میشوند .

و امام زاده محترم صالح بن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم در این قصبه مدفون و صحن و ضریحی عالی دارند ارباب حوائج باین مزار مقدس عرض حاجت برند و بمقصود خود نائل شوند در صحن این بارگاه چناری بس عظیم است که سکونی بر گردش برآوردانند و چندان عظمت دارد که در بلاد ایران بلکه ممالک خارجه مانند ندارد و در یک طرف این صحن مرقد مرحوم میرزا نصر الله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه صدر اعظم دولت علیه است این مرحوم مبرور طاب ثراه از نجبای مردم نائین یزد و داخل اهل طریقت و حقیقت و از نتایج مرحوم جنت مکان حاجی محمد حسن نائینی است که از عرفای نامدار عصر خود بوده اند.

مرحوم صدر اعظم دارای اخلاق ستوده و شیم سعیده و پاک نهاد و پاکدل و پاک نظر و پاک سیر و پاک منظر بودند قریب چهل سال در خدمتش محشور و غالباً مجالس و مأنوس بودم هرگز لفظی رکیک از زبان یا بیان ایشان ظاهر نگشت و همیشه خیر عامه را میخواستند و در پلتیک و قوانین دول دنیا بصیرتی تامه داشتند و با آن مشاغل کثیره عظیمه که در عهده کفایت ایشان، بود هرگز خبط و خطائی با دید نگردید تمام نوشته ها بلکه جوابهای اخوانیات را از نظر خود میگذرانیدند و بدون امضای شخص خود تصویب نمیفرمود .

بعد از وفات ایشان و دفن جسد شریف در این مکان مقدس بنیان عالی برقبر شریف آن مرحوم برآوردند و ایوانی عالی در جلو عمارت بر نهادند و متولی و خدام قرار دادند اغلب اوقات مردمی که بزیارت امام زاده علیه السلام مشرف میشوند در این مکان دلگشا میآیند و عرض فاتحه میدهند و بصحبت میپردازند و رعایت احوال جالسین بطور مطبوع میشود و این بنده غالب شبها باین مرقد محترم حاضر و بعکس جمال شریف آن مرحوم ناظر میشود و ایام گذشته را بخاطر می آورد و از گذشت روزگار اعتبار میجوید و قرائت حمد و سوره نموده تقدیم روح با فتوح ایشان مینماید و ارتقای

درجات آنمرحوم را از حضرت باری تعالی جل شانه میطلبد.

دواصل اصیل و دو صنوبر برومند جلیل این مرحوم طیب الله رسمه حضرت اشرف آقای میرزا حسن خان مشیر والدوله رئیس الوزراء که دارای وزارت های بزرگ دولت مثل وزارت امور خارجه و وزارت عدلیه اعظم و معارف و غیر ذلك شده و حضرت ارفع آقای میرزا حسن خان مؤمن الملك رئیس مجلس مقدس شورا ایملی که برترین مقامات عالیه است و بعضی اوقات نیز به پاره وزارت های دولتی نائل شده اند و در دول خارجه سالهای دراز مأمور بوزارت مختار بوده اند خصوصاً جناب مشیرالدوله که مدتی در ممالک خارجه توقف داشته اند و از جانب دولت علیه بوزارت مختار اختیار شده اند و از علوم و قوانین دول متمدنه بطوری عالم و بصیر شده اند که از اغلب علمای آنسامان برتری یافته اند و در مراتب اخلاق سعیده و اوصاف حمیده و حسن ملاقات و یمن ملاقات و تدابیر وافیه و قبول عامه بمقامی پای نهاده اند که از حد آرزوی امثال و اقران بیرون است خداوند این دو گوهر نفیس و دو ذخر جلیل را برای این دولت و ملت باقی و از کید اشرار و سرقت سراق و آفت آفاق محفوظ و مردم این مملکت را از فواید بکار و عواید تدبیر و نتایج آثار ایشان محفوظ فرماید .

بالجمله بعد از آنکه دوماه و چهارده روز در قصبه تجریش روزگار بر نهاده و غالباً بناخوشی داری گذرانیده و میگردد امروز که شنبه بیست و هشتم شهر ذی القعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و سی و سوم هجری و مطابق شانزدهم ماه میزان است. در کنف و حراست الهی بطرف طهران مراجعت نمودیم و حوالی غروب آفتاب بسلامتی و صحت و عافیت وارد منزل خود شدیم.

فحمداً له ثم حمداً \*\*\* علی ما کسانا رداء الکریم

و حمد له ثم حمداً \*\*\* علی ما هدانا سبیل النعم

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و الحمد لله فی کل حال و فی کل غدو و آصال و الصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرين.

و در این آغاز بامداد روز یکشنبه بیست و نهم شهر ذی القعدة الحرام که روز سلخ ماه است بتوفیق خالق روز و ماه شروع بنگارش بقیه این مجلد کتاب مستطاب مینماید و از این مدت تعطیل بسی دریغ و افسوس دارد و تدارک مافات را از نخستین جواد عرصه ایجاد حضرت جواد علیه السلام طلب می نماید .

در این سال بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل حکم بن هشام بن عبدالرحمن صاحب مملکت اندلس چهار روز از شهر ذی الحجة الحرام بجای مانده بدیگر سرای سفر کرد بیعت او در شهر صفر سال یکصد و هشتادم روی داد مدت عمرش پنجاه و دو سال و کنیتش ابو العباس بود مادرش ام ولد و مردی در از بالا و گندمگون و نزار و دارای نوزده پسر و اشعار جیده و ایات پسندیده وجودت طبع بود و اول کسی است که در اندلس اخبار مرتزقین را مقرر ساخت و اسلحه و عدد گرد آورد و برکثرت حشم و حواشی توجه نمود و خیول سواران را بر پیرامون در بار خود انجمن گردانید و با سلاطین جبابره همعنان ساخت و غلامان مملوک بدست آورد و در شمار مرتزقه مندرج ساخت چندانکه شماره ممالیک او به پنج هزار نفر مقرر شد و این جماعت را خرس یعنی گنگها نام کردند چه زبان ایشان فصاحت نداشت و کلمات ایشان روشن نبود و اینجماعت همواره در پیشگاه قصرش حضور داشتند.

و حکم را قانون چنان بود که خویشان بامور مملکت و رعیت رسیدگی نمودی و برکلیات و جزئیات مسائل و واردات مطلع شدی و از دور و نزدیک استخبار جستی و جماعتی از ثقات اصحابش را مامور فرمودی تا از احوال مردمان او را آگاهی دادندی و بدستیاری و اطلاعات ایشان داد مظلوم از ظالم بازستانی و کار مملکت را بنظام و قوام بگذراندی وی مردی دلیر و دستگیر و در تمامت امور پیشتاز و سرافراز بودی و هیبت او در قلوب جای داشتی وی همان کس باشد که برای اخلاف و اولاد خود بساط

سلطنت و امارت را در مملکت اندلس مهیا و ممتدگردانید و مردمان فقیه و عالم را بحضرت خویش تقرب داد .

در عقدالفرید مسطور است که حکم بن هشام در سالی یکصد و هشتادم در شهر صفر بر مسند امارت اندلس بنشست مدت امارتش بیست و هفت سال روز پنجشنبه سه روز از ذی الحجة الحرام سال دو بست و ششم بجای مانده وفات کرد و در این وقت پنجاه ساله بود و در نهادش طبعاً بطالتي بود لکن بصفت شجاعت و بسط کف و عفو عظیم امتیاز داشت و چنانش بعدل و نصحت رغبت بود که قضاة کامل ورعات عامل را در امور ملك منتخب و شاغل میگردانید و ایشان را در اجرای عدل و نظم و نسق برایا و رعایای مملکت اقتدار میداد که بر شخص خودش حکومت داشتند تا بفرزندان و اقارب و مقربان و کسان و حوایشی او چه رسد مردیکه با زهد و ورع و قدس و جلالت قدر بقضاوت او روزگار میگذرانید و خاطر امیررا بوفور علم و فضل و عدل و کفایت و درایت خود آسوده و فارغ میگردانید از گذر روزگار بیمار شد و در بستر رنجوری فرود گردید.

حکم از شنیدن این خبر بسی متألم و مغموم شد مزیدکه از چاکران خاص او بود حکایت کند که يك روز و شب خواب نکرد و خواب از چشمش دوری گرفت و چون مردم مارگزیده در بستر خود می غلطید گفتم اصلح الله ال-امیر این حالت که در تو مشاهدت میکنم از چیست همانا خواب و خور از تو برفته و هر چند تفکر مینمایم سبب را نمیدانم گفت و یحك در این شب ناله و فریادی میشنوم و بانك نایحه بگوش میسپارم وقاضی ما مریض است و مرا یقین افتاده است که وی بمرده است اگر چنین باشد کدام کس مانند او بقضاوت ما می نشیند و در مقام او بامور رعیت رسیدگی مینماید.

بالجمله چون قاضی بقضای قاضی کل رضا و بدیگر سرای روان شد حکم بن هشام سعید بن بشیر را بجای او بقضاوت بنشانند قاضی جدید از قدیم افضل و اعدل و انصف بود جز بحق نمیرفت و جز بعدل حکومت نمیفرمود و هرگز بهوای نفس کار نمیکرد و در اجرای حکم حق مسامحت نمیورزید وقتی مردی از کوره چیان در خدمتش معروض داشت که یکی از عمال حکم بن هشام جاریه او را غصب کرده و بتدبیری بسرای

حکم رسانیده است اینحال در دل سعید اثری بزرگ بخشید و آنمرد دعوی خود را در حضرت قاضی بثبوت رسانید و جمعی را بشهادت آورد و ایشان گواهی دادند که وی مظلوم است و جاریه او را بغصب بردهاند و ایشان آنجاریه را میشناسند و میبا پستی جاریه را حاضر نمایند .

قاضی اجازت خواست تا بحضور حکم در آید و چون حکم را بدید گفت شعاع عدل و انصاف تا در خاصه ظاهر نشود در عامه نمیشود آنگاه داستان جاریه را بعرض رسانید و ابرازش را خواستار شد و باز نمود که اگر چنین نشود بایستی خودش را معزول دارند و از قضاوت معاف گردانند، حکم گفت آیا بچیزی بهتر از این ترادعوت نکنم اینجاریه را از صاحبش بهمان قیمت که بهای اوست خریداری کن و هرچه فزون تر خواهد تسلیم فرمای.

قاضی گفت همانا جماعت گواهان تا باین زمین در طلب حق در مظان حق برآمده اند و چون بدربار تو رسیدند هیچ چیز را جز انفاذ حق در حق اهلش بفهم نمی آورند و شاید گوینده بگوید این بیع و شری بیرون از حق و عدالت است چون حکم این گونه عزم و اصرار قاضی را در بیرون آوردن جاریه را از قصر خود بدید فرمان داد تا جاریه را بیرون آوردند و شهود و گواهان گواهی دادند که این همان جاریه است و قاضی حکم داد که بصاحب خود برگردد.

چنان بود که هر وقت قاضی بشیر بجانب مسجد بیرون میشد یا در مجلس حکومت مینشست ردائی زرد برتن میآد است و گیسوانش تا به نرمه هر دوگوش میرسید و با این هیئت و اینگونه جامه و موی چون بیاطن امرش نظر میکردند از تمامت مردمان افضل واورع بود.

حکم بن هشام را هزار اسب بود که همه وقت در باب سرایش مربوط بودند از آنجا نب که رود میگذشت و این سواران دارای ده تن عرفاء و رئیس بود که هر یک بر صدتن ریاست داشتند و هرگز از جای خود جنبش نداشتند و بامری مأمور نشدند و چون در خدمت حکم معروض میافتاد که در طرفی از اطراف نایره فسادی مشتعل

میشود قبل از آنکه آشویی برخیزد برای خمود آن می شتافت و با آنجماعت بناگاه بدان سوی سفر میساخت و از آن پیش که رشته آن فساد سخت بنیاد گردد، بدان مکان وارد میشد و اهل آنجای از همه جایی خبر بودند که حکم را با سواران ساخته حاضر و مهیا میدیدند و در چنگش محاط و مغلوب میشدند وقتی بدو خبر دادند که جابر بن لبید جیان را محاصره کرده است.

حموی در معجم البلدان میگوید جیان با جیم و یاء حطی مشدده و الف و نون شهری است که هر آن را کوره واسعه ایست در اندلس بکوره امیره متصل میشود و در شرقی قرطبه واقع است تا قرطبه هفده فرسنگ طول مسافت دارد کوره بزرگ و دارای قرای کثیره و بلدان عدیده و بکوره تدمیر پیوسته میشود و جماعتی از اعیان علماء و غیرهم بدین جا منسوب هستند از آنجمله حسین بن محمد بن احمد غسانی صاحب تصانیف حافظ ابو عبدالله بن نجار میگوید جیان از قراء اصفهان و در آنجا مشهدی معروف بمسجد سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه است که زیارتگاه مردمان است.

گفته چون اصفهان بدست لشکر اسلام مفتوح شد حضرت سلمان بآنجا معاودت کرد و مسجدی در قریه جیان بساخت.

بالجمله در خدمت حکم بن هشام که در این هنگام در جسر مشغول چوگان بازی بود معروض افتاد که جابر بن لبید جیان را در بندان داده است پس یکی عریف از عرفای ده گانه را بخواند و او را امر نمود با صد سوار که در تحت اقتدار او است بجانب جابر رهسپر شود و از آن پس با سایر عرفا و رؤسا بر همین معاملات اشارت کرد و ایشان با تمامت سواران بدانسوی شتابان شدند و جابر از همه جایی خبر بود که بناگاه این يك هزار سوار جرار او را در میان گرفتند جابر در چنگال ایشان چنان ضعیف و ذلیل شد که گمان همی برد مگر در صحرای محشر دچار هزاران آسیب و خطر شده اند لاجرم جانب فرار گرفتند و سپاه حکم بفتح و فیروزی برخوردار و مردم جیان آسوده خاطر شدند و از اشعار حکم است که در روز هیجا بعد از جنگ ربض گوید:

رایت صدوع الارض بالسيف واقعا\*\*\* وقدماً رأيت الشعب مذکنت يافعاً

فسائل ثغوری هل بها اليوم ثغرة \*\*\* ابادرها من منتضى السيف دارعاً

وشافه على ارض الفضاء جماجماً \*\*\* كاجفان شريان الحبير لوامعاً

ولما تساقينا سجال حرونا \*\*\* سقيتهم سماً من الموت ناقعا

وهل زدت ان وفيتهم صاع فرصهم \*\*\* فوافوا منايا قدرت و مصارعاً

عثمان بن مثنى مودب گوید عباس بن ناصح در ایام امیر عبدالرحمن بن حکم از جزیره به نزد ماقدوم داد و از من خواستار شد که از اشعار حکم بدو قرائت کنم و من این اشعار مذکوره را بروی فرو خواندم و چون باین بیت رسیدم و هل زدت ان وفيتهم صاع فرصهم ، گفت اگر حکم را در حق مردم ربض حکومتی بناصواب رفته باشد این شعر برای معذرت او قیام میجوید و پذیرفته میشود .

### بیان ولایت و امارت عبد الرحمن بن حکم بن هشام در اندلس

چون حکم بن هشام رخت بدیگر سرای کشید پسر او ابوالمطرف عبدالرحمن بجای پدر بر نشست مادرش حلاوه نام داشت در طلیطله متولد شد و این وقت پدرش حکم از جانب پدرش هشام در طلیطله امارت داشت عبدالرحمن در هفت ماهگی متولد شد و این مطلب را بخط پدرش حکم بدیدند مردی تناور و خوش روی و با آب و رنک بود چون در امارت اندلس بنشست عم پدرش عبدالله بننسی بطمع ملک و مال بروی خروج نمود و درموت حکم مطمئن بود که بر عبدالرحمن غلبه کند و از بننسیه بآهنگ قرطبه بیرون تاخت و عبدالرحمن نیز ساخته حرب و آماده دفاع گشت .

چون خبر جلادت و حیازت عبدالرحمن بگوش عبدالله رسید بیندیشید و بپرهیزید و از مبادرت عبدالرحمن بترسید و خودداری نیارست و بجانب بننسیه بازگشت و در اثناء بیماری بسرعت در گذشت و خدای تعالی آن حدود را از شرش نگاهداشت و چون بدیگر سرای خویشان نمای گردید عبدالرحمن پاکسان و فرزندان خود بجانب



او بقرطبه نقل داد و خدای تعالی آنطرف را نیز در امارت او مقرر فرمود و یکباره امارت اندلس از بهرش صافی و خالص آمد و بهره هشام بن عبدالرحمن افتاد.

در عقد الفرید مسطور است که عبد الرحمن بن حکم در جود و سخا و بذل و عطا و فضل و علم از تمامت معاصران برتر بود در شهر ذی الحجة الحرام سال دویست و ششم بر مسند امارت بنشست و سی و یکسال و پنجاه امیری داشت و در شب پنجشنبه سه شب از شهر ربیع الاخر سال دویست و سی و هشتم جای پرداخت و اینوقت شصت و دو سال از عمرش پایان رفته بود وقتی یکتن از عاملان او مکتوبی بدو نوشت و خواستار حکومتی بزرگ شد که از حد او افزون بود در پایان نامه اش نوشت من لم یصب وجهه مطلبه کان الحرمان اولی به کنایت از اینکه هر کس از اندازه خود بیرون تازد حرمان از آنچه خواهد برای او شایسته تر است .

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و ششم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال حسن بن موسی الاشیب از قضاوت موصل معزول و بیغداد اندر شد و علی بن ایطالب موصلی در جای او بقضاوت بنشست و در این سال مأمون خلیفه داود بن ما سحور را بمحاربت مردم زط و اعمال بصره و کور دجله و یمامه و بحرین مأمور فرمود . یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید زط بازاء معجمه و طاء مهمله همان نهر الزط است که نهری قدیم از انهار بطیحه است و در این سال مد و طغیان آب دجله بدانجا رسید که سوادکسگر و قطیعه ام جعفر غرق گردید و غلاتی بسیار را تباه ساخت و در این سال بابک خرمی عیسی بن محمد بن ابی خالد را منکوب و ذلیل ساخت.

و در این سال عبیدالله بن حسن علوی امیر حرمین شریفین مردمان را حج اسلام بسپرد و در این سال گروه مسلمانان افریقیه در جزیره سردانیه جنک درافکنند و غنیمت یافتند و جمعی از کفار را اسیر و از اموال ایشان مأخوذ نمودند و همچنین کفار

از ایشان بهره ور گردیدند و از آن پس بازگردیدند و در این سال هیشم بن عدی طائی اخباری که در کار عبادت روز میگذاشت وضعیف الحدیث بود بدیگر سرای روی نهاد .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابو عبدالرحمن هیشم بن عدی بن عبد الرحمن بن زید بن اسید بن جابر بن عدی بن خالد بن خیشم بن ابی حارثة بن جدی بن مدول بن یحتر بن عتود بن عنین بن سلامان بن ثعل بن عمرو بن الغوث بن جلهمة و هوطییء - الطائی الثعالبی البحتری الکوفی مردی اخباری و راویه بود و از کلام عرب و علوم و اشعار ولغات عرب فراوان نقل مینمود پدرش عدی در واسط نزول نمود و مردی باخیر بود و هیشم برای شناسائی اصول مردمان و نقل اخبار ایشان متعرض میگشت و از معایب ایشان نقل مینمود و ظاهر میساخت و از آن پیش معایب ایشان پوشیده بود از این روی در انظار کسان ناپسند افتاد نوشته اند عباس بن عبدالمطلب را بآنچه نمی شایست یاد کرد ازین روی چند سال اسیر زندان شد و بنکوهیدگی نام موسوم گردید ازین روی با هر طایفه خواست مصاهرت و مواصلت نماید رضا ندادند و برای و مذهب خوارج میرفت.

و از جمله کتب مصنفه او کتاب المثالب و دیگر کتاب المعمرین و دیگر کتاب بیوتات العرب و دیگر کتاب بیوتات قریش و دیگر کتاب هبوط آدم علیه السلام و اقران عرب و نزول ایشان در منازل خود و دیگر کتاب نزول العرب بخراسان و السواد و دیگر کتاب نسبینی، و دیگر کتاب مدیح اهل الشام و تاریخ العجم و بینی امیه و دیگر کتاب من تزوج من الموالی فی العرب و دیگر کتاب الوفود و دیگر کتاب خطط الکوفه و دیگر کتاب ولایة الکوفه و دیگر کتاب تاریخ الاشراف الکبیر و دیگر کتاب تاریخ الاشراف الصغیر و دیگر کتاب طبقات الفقهاء و المحدثین و دیگر کتاب کنی الاشراف و دیگر کتاب خواتیم الخلفاء و دیگر کتاب قضاء الکوفه و البصره و دیگر کتاب الخوارج و دیگر کتاب النوادر و دیگر کتاب تاریخ علی بن الحسین و دیگر کتاب اخبار الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و وفاته و دیگر کتاب اخبار الفرس و دیگر کتاب عمال الشرط لامراء العراق و نیز تصانیف دیگر دارد و بمجالست ابی جعفر منصور و مهدی و هادی و هارون الرشید خلفای عظیم الشأن عباسیه اختصاص داشت و از ایشان روایت می نمود .

هیثم مذکور میگوید مهدی خلیفه با من گفت و یحك ای هیثم همانا مردمان از جماعت اعراب باختلاف سخن میکنند بعضی در لآمت و بخل و خست ایشان و پاره از کرم و سماحت ایشان حدیث کنند بازگوی تاچه گوئی گفتم همانا از مردی دانا خبر خواستی وقتی از منزل خود بدیار یکی از اقارب خود راه سپار شدم و بر ناقه خود سوار بودم شتر زمام بگرفت و بگریخت و من از پی آن روان شدم و ناشامگاه برفتم ناشتر را در یافتم و بهرسوی نظر افکندم خیمه اعرابی بدیدم و بدانسوی برفتم و حاجیه خیمه و بیت را بدیدم گفت تاکیستی گفتم میهمان آمده ام گفت مهمان نزد من چکند بیابان گشاده است آنگاه برخاست و مستی گندم از آسیاب در گذرانید و خمیر کرده و در تنور به پخت و خود بنشست و تنها بخورد .

و هنوز در ننگی ننموده بودم که شوهر او بیا مد و مقداری شیر با خود داشت و مرا سلام براند و پرسید کدام مردی گفتم میهمانم گفت فرخا و خرما خداوندت زنده بدارد بعد از آن با آنزن گفت ای فلانه میهمانت را چیزی نخورانیدی؟ گفت نی آنمرد درون خیمه شد و قدحی سرشار از شیر بیاورد و مرا گفت بنوش هرچه گواراتر بیاشامیدم و دل و روان تازه ساختم آنگاه با من گفت گمان نمیبرم چیزی خورده باشی و چنان نمیبینم که این زن بتو اطعامی کرده باشد گفتم لا-والله باکمال خشم و ستیز نزد آن زن برفت و گفت وای بر تو که خود بخوردی و میهمانت را فرو گذاشتی گفت مرا با او چه کار است که طعام خود را بدو خورانم و در میانه ایشان سخن بگذشت تا سرش را در هم شکست.

از آن پس دشنه برگرفت و بسوی ناقه من برفت و شتر را بکشت گفتم عافاك الله چه کردی گفت سوگند با خدای فمیشاید میهمان من در اینجا گرسنه شب بسپارد آنگاه مقداری هیزم جمع کرده و آتشی بر افروخته و همی کباب ساخته مرا بخورانید و خود بحر رد و بآن زن نیز بیفکند و گفت بخور که خدایت اطعام نکند و بدینگونه کار نمود تا صبح بردمید و مرا بجای بگذاشت و برفت و من اندوهناك بنشستم.

و چون روز بلندی گرفت نمودار شد و شتری با خود بیاورد که بیننده از دیدارش نظر نتوانست برداشت و گفت این شتر در ازای ناقه تو است بعد از آن از گوشت آن ناقه

مقداری کثیر در زاد و توشه و راحله من بگذاشت و نیز از ما حضر در سفره من بیاراست شادمان از منزلش راه برگرفتم و شب هنگام بدیگر خیمه بازرسیدم و سلام براندم و از زنی که خیمه دار بود پاسخ بشنیدم و آن زن از من پرسید گفتم میهمان همایم گفت خرما و فرخا خداوندت روز بسیار دهاد و روزگارت بمراد دل برساند و روانت از میوه روان برخوردار گرداناد و از ثمر عافیت شاد خوار فرماید .

اینوقت از شتر خود بزیر آمدم و آن زن مقداری گندم آرد و خمیر و با شیر و روغن طبخ کرده در حضور من بگذاشت و گفت بخور و ما را معذور بدار و از شرایط میهمان پذیری فرونگذاشت و بر این حال چیزی نگذاشت که اعرابی کریمه المنظر قبیح المخبر وقیح المصدر بیامد و سلام بداد و پاسخش را بدادم آنگاه پرسید این مرد از کجاست گفتم میهمان هستم گفت ما را با میهمان چکار است بعد از آن نزد زوجه خود برفت و گفت طعام من بکجا اندر است گفت بمهمان اطعام کردم گفت آیا خوردنی مرا بم همان میخورانی و در میان ایشان از محاورت کار بمشاجرت رسید و عصای خود را برکشید و سر زوجه اش را بضرب عصا بشکست و من از مشاهده این حال خندان همی شدم .

آنمرد بمن رد آمد و گفت این خندیدن از چیست گفتم خیر است گفت سوگند با خدا با من خبر بده اینوقت داستان آنمرد وزن را که نزد ایشان فرود شده بودم و برضد ایشان بودند حکایت کردم اعرابی با من روی نمود و گفت این زنی که نزد من است خواهر آنمرد است و آن زنی که زوجه آنمرد است خواهر من است از این حکایت در عجب شدم و بازگردیدم .

و غریب تر از این حکایت آن داستانی است که مردی از گذشته روزگاران مشغول خوردن طعام و مرغی بریان در پیش روی او بود سائلی نزد وی بیامد و او را نومید بازگردانید و این مردی با ثروت و بضاعت بود و چنان اتفاق افتاد که در میان او و زوجه اش جدائی افتاد و اموال و اسباب او از میان برفت و گذشت روزگار بجائی پیوست که همان سائل مردود زوجه او را تزویج نمود و در آن اثناء که شوهر دوم مشغول

خوردن و در حضورش مرعی کباب بود سائلی به نزد او بیامد و با زوجه گفت این مرع بریان را باین گرسنه عریان بده چون مرغ را بدو بداد و نظر نمود شوهر نخستین خود را بشناخت و با شوهر دوم حکایت نمود و از داستان سائل وردکردن او باز گفت این شوهر دوم گفت قسم بخداوند من همان مسکین اول هستم که این مرد مرا غائب و نومید ساخت لاجرم خداوند تعالی برای قلت شکرش نعمت و اهلش را بمن برگردانید.

و نیز هیشم حکایت کند که شمشیر عمرو بن معدیکرب زبیدی که صمصامه نام داشت بموسی هادی پسر مهدی خلیفه عباسی رسید و چنان بود که عمر و این شمشیر را بسعید بن عاص اموی بخشید و فرزندان او بورااث میبردند و چون مهدی بمردهای آن شمشیر را از ورثه بمبلغی عظیم بخرید و هادی از تمامت بنی العباس بخشنده تر و رادتر بود و مردمان را بیشتر عطا میفرمود و چون صمصامه را بدید برهنه گردانید و بفرمود تا مکتلی را که در آن زر بود بیاوردند و گفت در باب این شمشیر شعری بگوئید از میانه ابن یامین بصری پیشی جست و این شعر را انشاد کرد :

حاز صمصامة الزبیدی من \*\*\* بین جمیع الانام موسی الامین

سیف عمرو وکان فیما سمعنا \*\*\* خیر ما اغمدت علیه الجفون

اخضر اللون بین حدیه برد \*\*\* من ذباح نمیس فیه المنون

الی آخر الاشعار هادی فرمود سوگند با خدای آنچه مرا در دل بود دریافتی و نیک شادمان شد و بفرمود تا مکتل و شمشیر را بدو دادند مکتل بروزن منبر زنبیلی است که گنجایش پانزده صاع را دارد چون ابن یامین از حضور هادی بیرون شد با جماعت شعراء گفت شما بسبب من محروم ماندید اکنون شما میدانید و مکتل چه در این شمشیر مرا توانگری خواهد بود و آن شمشیر را ببهائی کثیر از وی بخریدند، مسعودی در مروج الذهب گوید هادی خلیفه آن صمصامه را به پنجاه هزار درهم از وی بخرید.

هیشم بن عدی گوید نوبتی عامل صدقات بنی فزاره شدم روزی مردی بمن آمد و گفت میخواهی چیزی شگفتت بنمایم گفتم آری پس مرا برفراز کوهی بلند ببرد در

آنجا شکافی نمودار شد با من گفت اندر آی گفتم از نخست راهنمای داخل میشود آنمرد داخل شد من نیز از دنبال او برفتم جمعی دیگر با ما اندر شدند و از تنگنا فراخنای کوه همی بگذشتیم.

اینونت روشنائی پدیدار گشت بطرف روشنائی برفتم در این اثنا شکافها در زمین بدیدیم و نیزه ها که در آهن بکار رفته نگران شدیم و بکشیدیم و چون تأمل کردیم نیزه‌های عادی بود و در آن اثنا در کوه کتابتی بر سنگ بمقدار دو انگشت یا بیشتر از انگشت در نظر آوردیم و چون خوب نظر کردیم این دو شعر بزبان عربی منقول بود

الاهل الى ابیات سفح بذی اللوی \*\*\* لوی الرمل فاصدقن النفوس معاد

بلاد لنا کانت وکنا نجبها \*\*\* اذ الناس ناس و البلاد بلاد

در خبر است که روزی ابونواس حسن بنهانی شاعر مشهور در ایام جوانی خود در مجلس هیثم بن عدی حاضر شد و هیثم او را نمی شناخت و چنانکه باید احتشامش را بجای نیارود ابونواس خشمناک بیای شد و برفت هیثم از نام او پرسید چون او را بشناخت گفت انالله همانا سوگند با خدای دچار بلیتی گردیدیم و هیچ دوست اینحال نبودم هم اکنون بیای شوید تا از معذرت بسرای او اندر شویم پس جانب سرای او شدند و هیثم دق الباب نمود و نام باز گفت ابونواس گفت اندر آی چون درون سرای آمد ابونواس شرابی را که انداخته بود صاف مینمود و آنچه در بایست خانه بود موجود دیدند هیثم گفت بخداوند تعالی و از آن پس بتو معذرت میجوییم و من ترا نمی شناختم و این گناه از تو خود روی داد تا چرا از نخست خود را بمن شناختی تا حق ترا بجای آوریم و بواجبی احسان ترا منظور بداریم .

ابونواس چنان نمود که این عذر را پذیرفتار شده است هیثم گفت مرا از هجاء خود امان بده ابونواس گفت آنچه ازین پیش در قدح تو گفته ام چاره ندارد لکن ترا امان میدهم که از این پس بهر تو سخن نکنم هیثم گفت فدایت شوم آنچه از این سخن پیش در هجای من فرمودی چیست گفت بیتی است که در حال غضب گفتم گفت برای من بخوان .

ابونواس بطفره در آمد و هیثم الحاج نمود لاجرم ابونواس این شعر را بخواند :

يا هيثم بن عدی لست من عرب \*\*\* ولست من طیسی الاعلی شغب

اذا نسبت عدیاً فی بنی ثعل \*\*\* فقدم الدال قبل العین فی النسب

یعنی دعی هستی ندعدی هیثم از مجلس وی برخاست و بعد از آن این اشعار را در بقیه آن بشنید :

لهیثم بن عدی فی تلونه \*\*\* فی کل یوم له رجل علی خشب

فما یزال اخاحل ومرتحل \*\*\* الی الموالی و احیانا الی العرب

الی آخر الابیات پس دیگر باره نزد ابو نواس شد و گفت یا سبحان الله تو مرا امان دادی و عهد کردی که بهجو من سخن نکنی گفت انهم یقولون مالا یفعلون و در این آیه مبارکه اشارت نمود که بعهد و قول شعراء اعتمادی نیست .

ولادت هیثم قبل از یکصدوسی ام و وفاتش در غره محرم سال دویست و ششم و یا دویست و هفتم و بروایتی دویست و نهم روی داد سمعانی در کتاب المعارف گوید هیثم در سال دویست و نهم در فم الصلح وفات نمود و اینوقت نود و سه ساله بود .

و از این پیش پاره حکایات هیثم در ذیل احوال سفاح و پاره خلفا مسطور شد هیچ نمیدانیم مورخین روزگار این اخبار را مقرون بصدق ترحیب و مزید اعتبار دانسته و برای پس آیندگان نگاشته اند یا بیرون از حقیقت و محض افسانه است اگر افسانه است کتب اخبار از قبیل اسکندر نامه و رموز حمزه و شمس قهقهه و امثال آن بسیار است و در اخلاق نیز مثل کلیله دمنه و الف لیله و اشباه آن نوشته شده است هرگز نمیشاید که مورخین نامدار روزگار که سوانح و وقایع لیل و نهار را در کمال صحت احاطه و اشاعه مینمایند و نقل روایات ایشان سند اهل جهان است اخبار خود را با مجعولات مخلوط سازند و صحاح حکایات را مشوب سازندوز حمت خود را در يك مدتی باطل گردانند.

و اگر از روی صدق و صحت است پس از چه روی در مزاج اغلب معاصرین که خود را دارای مراتب سامیه و شؤنات عالیه میدانند و تحصیل اموال کثیره کرده اند اثر نمی کند ومدح و قدح هزاران بونواس را در سقف و جدار کریاس بریک اساس مقرر و مرتب مینمایند اگر گذشت بر آن و گذشت از آن را کمال حلم و فروتنی می شمارند چگونه در

مقامات دیگر و تحصیل مقصود مطلوب خود جان عزیز را مقدار پیشیزی نگذارند و گوهر عصمت و ناموس را به بهای فلوس نخوانند .

و هم در این سال عبدالله بن عمرو بن عثمان بن ابی امیه موصلی که از اصحاب سفیان ثوری است وفات کرد و ازین پیش درذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابی علی محمد بن مستتیر معروف بقطرب نحوی اشارت نمودیم و هم در این سال ابو عمر و اسحق بن مراد شیبانی لغوی رخت بدیگر جهان ، کشید، طبری گوید در این سال عبدالله بن طاهر اسحق بن ابراهیم را والی جسرین و اعمال بغداد و شرطه ها را که پدرش طاهر بدو گذاشته بود با و محول ساخت و با نصر بن شبت حرب کرد.

### حکایت حضرت ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام با مأمون در زمان کودکی

در بحار الانوار و کتب اخبار مسطور است که یکی روز مأمون بن هارون با کوبه خلافت و دبد به سلطنت عبور میداد جماعتی خورد سالان بلعب و بازی که شأن اطفال است اشتغال داشتند حضرت ابی جعفر امام محمد جواد صلوات الله علیه در میان ایشان بود اطفال از ازدحام و حشمت و اقتحام و عظمت موبک خلافت بترسیدند و هر يك بجانبی

فرار کردند مگر امام انام علیه السلام که مانند کوه ثابت بر جای ماند و جنبشی نفرمود.

مأمون از مشاهدت این حال در عجب بماند و از آن ثبات و سکون بحیرت اندر شد و فرمان داد تا آنحضرت را حاضر ساختند و گفت ترا چه بود که در زمره دیگر اطفال فرار نکردی؟ فرمود: «مالی ذنب فأفر منه ولا الطريق ضيق فأوسعه عليك سر من حیث شئت» نه گناهی داشتم که بواسطه آن فرار کنم و نه راه تنگ بود که بیک سوی شوم و بر تو گشاده گردانم از هر کجا که خواهی راه بر سیار، مأمون از کمال شگفت و غرابت گفت تو کیستی فرمود من محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام هستم .

عرض کرد از علوم چه بهره داری فرمود سلني عن اخبار السموات بپرس از من



از اخبار آسمانها، مأمون با آنحضرت وداع کرد و برفت و بازی اشهب باخود داشت تا بدستیاری آن شکار نماید و بروایت محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل چون امام رضا علیه السلام وفات کرد و مأمون پس از یکسال از وفات آنحضرت بیغداد آمد چنان افتاد که یکی روز بشکار سوار شد و در آن هنگام که در طرق بغداد راه مینوشت جمعی کودکان را بیازی دید و محمد بن علی علیهما السلام را بر فراز ایشان ایستاده بدید و در این هنگام عمر مبارك آنحضرت یازده سال و در آن حدود بود.

راقم حروف گوید این خبر مخالف آن خبری است که حضرت جواد در زمان وفات پدر بزرگوارش امام رضا علیه السلام هفت ساله بود بالجمله میگوید چون طنطنه خلیفه روزگار مأمون نمودار شد کودکان بگریختند و ابو جعفر علیه السلام بر جای بایستاد و حرکت نفرمود مأمون بآنحضرت نزدیک شد و نظر بآنحضرت بنمود و انوار دیدار همایونش که خداوند بیچونش عطا فرموده مأمون را درر بود پس در حضرتش بایستاد و گفت ای پسر چه چیزت از انصراف با صبیان انحراف داد؟ حضرت جواد علیه السلام در نهایت سرعت فرمود «یا امیر المؤمنین لم یکن بالطریق ضیق لا وسعه عليك بذهابی ولم یکن لی جریمه فأخشاها وظني بك حسن انك لا تضر من انك لا تضر من لا ذنب له».

ای امیرالمؤمنین راه عبور تنگ نبود تا بواسطه رفتن و کناره گرفتن خودم برای تو وسعت دهم و مرا جریمتی نبود که بیمناک باشم و گمان من درباره تونیکو است زیرا که تو بآنکس که گناهی ندارد آزار نمی رسانی مأمون از کلام ولایت انتظام و دیدار امامت آثار آنولی پروردگار در عجب رفت و عرض کرد نام تو چیست فرمود محمد عرض کرد پسر کیستی فرمود ای امیر المؤمنین انا بن علی پسر علی هستم .

چون مأمون نام مبارک امام رضا علیه السلام را شنید بر آنحضرت درود و رحمت فرستاد و بدانسوی که مقصود داشت روی نهاد و بازهای شکاری با خود داشت و چون از شهر دور افتاد بازی در صید دراجه بفرستاد آن باز مدتی از نظر مأمون دور شد و چون از هوا بزیر آمد ماهی کوچک که هنوزش رمقی باقی بود بچنگ اندر داشت.

مأمون از دیدار این چیز غریب بسی در عجب شد که چگونه از هوا

ماهی زنده بچنگال باز آید بعد از آن ماهی را در دست خود بگیرد و از همان راه که آمده بود بازگشت و چون بهمان مکان رسید که کودکان بیازی اندر بودند اطفال را بهمان حال اول که ملاقات کرده بود بدید و چون مأمون و جنجال او را بدیدند فرار کردند لکن ابو جعفر علیه السلام از جای نرفت و برجای بماند چون خلیفه بحضرتش نزدیک شد عرض کرد یا محمد فرمود لبیک یا امیر المؤمنین عرض کرد در دست من چیست؟

آن حضرت ولایت آیت بالهام یزدان عزوجل فرمود ای امیرالمؤمنین « ان الله تعالی خلق بمشیتة فی بحر قدرته سمکاً تصیدها بزاة الملوک والخلفاء فیخبرون بها سلاله اهل النبوة » خداوند تعالی برحسب مشیت خودش در دریای قدرتش ماهی بیافریده است که بازهای پادشاهان و خلفا شکار مینمایند تا اولاد پیغمبر را بیازمایند و اختبار نمایند چون مأمون این کلام معجز ارتسام را بشنید سخت در عجب آمد و بسیاری در دیدار آنحضرت دیدار آورد و عرض کرد از روی حق و حقیقت فرزند رضا علیه السلام هستی و احسان و اکرام خود را در آنحضرت مضاعف نمود.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه میگوید در کتابی که اکنون اسمش را در خاطر ندارم دیدم که بازها باز آمدند و در چنگالهای آنها ماهیان بودند و مأمون از پاره از ائمه علیهم السلام و از آن پرسید و امام علیه السلام پیش از آنکه مأمون از کلام خود فراغت جوید فرمود « ان بین السماء والارض حیات خضرا تصیدها بزاة شهب یمتحن بها اولاد الانبیاء » در میان آسمان و زمین ماهیان (1) سبز هستند که شکار مینمایند بازهای اشهب تا امتحان و آزمایش نمایند آن فرزندان پیغمبران را میگوید کلماتی دیده ام که بهمین معنی است و شاید بعد از این نیز بآن کتاب نظر نمایم.

و هم در بحار از مناقب مسطور است که هنگامی مأمون بحضرت جواد علیه السلام عبور داد و آنحضرت در میان کودکان بود کودکان از حشمت مأمون هراسان و هارب شدند و آنحضرت ولایت رتبت که عرش اعظم در کشتی بحار حلم و وقار و سکینه و طمأنینه اش لشگری است بر جای بزیست و بقیه حدیث را یاد میکند تا بآنجا که برفت و بازی اشهب در دست داشت و در طلب شکار بود.

ص: 211

---

1- حیات جمع حیه بمعنی مار میباشد، و جمع حوت بمعنی ماهی حیتان است.

و چون مأمون از حضور آنحضرت دور شد بناگاه باز از دستش برجست مأمون بر است و چپ نگران شد و شکاری پدیدار نیافت و باز همی از دستش برجستن میگرفت مأمون رهایش ساخت باز در پرواز در آمد و در هوا می پرید چندانکه از دوری پرواز از نظر مأمون پنهان شد و پس از ساعتی باز آمد و حیه ای را صید کرده مأمون بفرمود تا آن مار را در بیت الطعم بگذاشتند و با اصحاب خود گفت همانا مرك این كودك یعنی حضرت جواد علیه السلام در این روز بدست من فرارسیده است.

یعنی چون آنحضرت گفت از من اخبار آسمانها پرس و چنین ادعائی بزرگ نمود اینک از این حیوان که از آسمان بجنگ افتاده از وی میپرسم و چون میدانم نمیداند او را بسزا، میرسانم این بگفت و بازگشت نمود و امام ممد جواد علیه السلام در میان

دیگر کودکان واقف بود. مأمون عرض کرد از اخبار آسمانها نزد تو چیست فرمود: نعم یا امیر المؤمنین حدثني أبي عن آبائه عن النبي صلى الله عليه واله وسلم عن جبرائيل عن رب العالمين انه قال بين السماء والهواء بحر عجاج يتلاطم به الامواج فيه حيات خضر البطون رقط الظهور ، يصيدها الملوك بالبزة الشهب يمتحن به العلماء .

آری ای امیر المؤمنین حدیث کرد مرا پدرم از پدرانش از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از جبرئیل از پروردگار عالمیان که فرمود در میان آسمان و هوا دریائی است پرخروش که تلاطم امواج در آن نمایان است و در آن مارها است باشکمهای سبزرنگ با خالهای سیاه و سفید در پشت و پادشاهان بدستگیری بازهای اشهب آنجمله را صید میکنند تا علما و دانایان را بآن صید امتحان نمایند .

مأمون چون کلمات معجز آیات و اخبار از غیب و سموات را بشنید عرض کرد بصدق سخن کردی و پدرت بصدق و راستی سخن کرد و براستی فرمود جدت و بصدق فرمود پروردگارت و از آن پس آنحضرت را سوار کرد و بعد از آن دخترش ام الفضل را بآنحضرت تزویج نمود.

ابن الصباغ در فصول المهمه باین خبر باندک تغییری اشارت کرده است و میگوید

چون ماهی کوچک در چنگ باز مأمون در افتاد و مأمون از حضرت جواد پرسید در دست من چیست فرمود «ان الله تعالی خلق فی بحر قدرته المستمسک فی الجو یبدیع حکمته سمکاً صغیراً فصاد منها بزة الخلفاء کی یختبر بها سلاله بیت المصطفی» پروردگار تعالی در بحر قدرت که در هوا ایستاده از روی حکمت بدیع خود ماهیان کوچک خلق کرده و بازهای خلفاء از آن شکار نمایند تا اولاد مصطفی و نو باوگان خاندان اصطفاء را آزمایش کنند و از علوم ایشان باخبر گردند چون مأمون این سخن را بشنید در عجب شد و همی بآنحضرت و آن حسن کلام و دیدار همایون شگفت بماند و عرض کرد انت ابن الرضا حقاً ومن بیت المصطفی صدقاً تو از روی حق و صدق فرزند رضا و مصطفی صلی الله علیه و آله باشی.

و از آن پس آنحضرت را با خویشتن گرفت و در حقش بسی احسان کرد و بخود مقرب ساخت و در اکرام و اجلال و اعظام آنحضرت مبالغت کرد و همواره بسبب برکات و مکاشفات و کرامات و فضل و علم و کمال عقل و ظهور برهان آنحضرت که در خورد سالی آنحضرت ظاهر شد در تجلیل و عطاء و تفخیم و ثناء آنحضرت میکوشید تا گاهی که تصمیم عزم داد که دختر خود ام الفضل را در تحت ازدواج آنحضرت در آورد چنانکه در جای خود مذکور شود و میگوید در این وقت سن مبارکش نه سال بود و این مقدار سن که وی یاد کرده است اقرب بصواب است والله تعالی اعلم بالصواب.

راقم حروف گوید: چون در این خبر بنگرند چند معجزه و کرامت از آنحضرت بروز کرده است یکی صغر سن مبارک آنحضرت یکی توقف با کودکان یکی عدم اعتنای بحشمت و وصولت مأمون ذهاباً و ایاباً یکی پاسخ دادن بمأمون که از من از اخبار آسمان بپرس چه میدانست مأمون را ماهی از هوا در چنگال باز می افتد و میدانست که بدست مأمون میآید و میدانست مأمون دیگر باره از همان راه مراجعت خواهد کرد و میدانست که آن حیوان را در دست خود پنهان کرده از آن حضرت خواهد پرسید.

و نیز باز نمود که خدای را در آسمان دریائی متلاطم و پرخروش و در آن

مارها یا ماهیان بآن رنگ و خط و خال هستند و میدانست که مأمون از آنحضرت سؤال خواهد کرد و جواب خواهد شنید و بروی مکشوف خواهد شد که اولاد مصطفی از فاطمه زهرا که ائمه هدی سلام الله علیهم هستند در هر سن و سالی که باشند بهمه علوم و فضائل و معارف الهیه و غیوب آگاه میباشند و در هر موقع و مقام امتحان چنان رشحات سبح علوم و امواج بحار حکم و معارف را ظاهر و نمایان گردانند که ناخدایان سخن آزمون در دریاهاى حیرت و شگفتی سرنگون آیند و هزاران نوح نجی و یونس بن متی را از گرداب بلا و قمقام حیرت بساحل نجات و جوی رستگاری رهنمون گردند .

### **بیان اراده کردن تزویج دختر خود ام الفضل را با حضرت جواد علیه السلام**

از این پیش در ذیل احوال حضرت امام رضا علیه السلام سبقت نگارش گرفت که مأمون خلیفه دختر خودام حبیب را با حضرت رضا و دختر دیگرش ام الفضل را با حضرت جواد علیهما السلام و دختر حسن بن سهل بوران را با خویشان تزویج نمود و ابن جوزی در تذکره گوید این سه تزویج در يك وقت و بقولی در عقود مختلفه و نیز ابن جوزی در ذیل احوال حضرت جواد علیه السلام میگوید مورخین روزگار و محدثین زمان اختلاف و رزیده اند که آیا مأمون دختر خود ام الفضل را قبل از وفات حضرت امام رضا با حضرت جواد سلام الله علیها تزویج کرده یا بعد از وفات آنحضرت در این باب دو قول است و جماعت امامیه خبری مطول و حدیثی مفصل در این باب یاد کرده اند.

در ذیل آن خبر مذکور است که آنهنگام که مأمون دختر خود را با حضرت جواد تزویج کرد عمر مبارکش بهفت سال رسیده بود بعلاوه چند ماه و آنحضرت خطبه نکاح را بخواند و جماعت عباسیان از این کار بر مأمون بشوریدند وقاضی یحیی بن

اکثم را رشوه بدادند تا چندین مسئله طرح کرد تا در عرض آنحضرت جواد را بخطا در اندازد و آنحضرت را بیازماید و آنحضرت از تفسیر و بیان تمامت مسائل بیرون آمد و این خبر طویل را شیخ مفید در ارشاد یاد فرموده است و میگوید حضرت جواد بعد از وفات پدر بزرگوارش امام رضا نزد مأمون قدوم داد و مأمون همان تکریم و تقخیم را و اعطائی که نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام تقدیم مینمود در خدمت آن حضرت نیز بجای آورد.

و محمد بن طلحه شافعی و غیر از او نوشته اند چون یکسال از وفات حضرت امام رضا علیه السلام پایان رفت حضرت جواد بیغداد آمد و با مأمون ملاقات فرمود و در این باب آنچه بر راقم حروف مکشوف افتاده است این است که مأمون در زمان توقف مرو دختر خود ام حبیب را با حضرت امام رضا (ع) تزویج کرد و بمصاحبت آنحضرت فرستاد و دختر دیگرش ام الفضل را با حضرت امام محمد جواد علیه السلام نامزد کرد چه سن مبارکش در حالت ظاهر و عدم بلوغ اقتضای اجرای صیغه و عقد و نکاح نبود.

بعد از آنکه مأمون روی بجانب بغداد نهاد از بیم خصومت و شورش مردم بغداد آنحضرت را اگرچه داماد او بود با خود نیاورد و از شریعت خلافت بیرون دانست و از آنکه تا مدت یکسال یا بیشتر یا کمتر مردم بغداد ساکن و ساکت شدند و قدرت و قوت و نفوذ مأمون واستیلا واحاطه و قوام او در کار خلافت مستحکم گشت اینوقت پوشیده با حضار حضرت جواد علیه السلام فرمان کرد و آنحضرت بیغداد آمد لکن ظاهراً خود را باین امر و آنحضرت آشنا نمود تا موجب تجدید هیجان و خصومت و عناد و فساد مردم بغداد نگردد.

چنانکه صاحب بحر الجواهر نیز باحضار کردن مأمون آنحضرت را از خراسان بیغداد اشارت کرده است و مجلسی اعلی الله مقامه احضار آنحضرت را از مدینه بیغداد در جلاء العیون تصریح فرموده و صحیح نیز همین است که هنگام تشریف فرمائی حضرت امام رضا بخراسان حضرت جواد علیهما السلام در مکه و مدینه بود چنانکه توقف آنحضرت در آنمکان شریف و عدم قبول از برخواستن و عرض کردن موفق غلام آنحضرت بامام

رضا علیه السلام در ذیل حرکت فرمودن بخراسان مسطور شد تا گاهی که آنحدیث به شکار رفتن او وصید ماهی که مذکور شد پیش آمد و اسباب بهانه مأمون و ارتباط خدمت آنحضرت موجود شد.

و اگر جز این بودی و دعوت باطنی مأمون در کار نبود، حضرت جواد جانب بغداد نمی گرفت و در عزیمت از بغداد بطرف مدینه طیبه و زیارت قبر پیغمبر و سایر مشاهد منوره روی می نهاد و از کنار اقارب و اقوام و قرب به بیت الله الحرام بدیگرسوی حرکت نمیفرمود و اگر آهنگ حرکت نیز نمی فرمود از مجاورت تربت طهارت آیت پدر بزرگوارش مباحثت نمیجست و با ام الفضل که آن حضرت را شهید ساخت مضاجعت نمی نمود.

و چون این تزویج بپایان رسید مأمون همواره در تکریم و تعظیم آنحضرت میکوشید تا گاهی که آنحضرت اراده سفر بمدینه طیبه نمود و در کمال عظمت و اجلال با زوجه خود ام الفضل بمدینه برفت و هم در آنجا بنوازش و توقیر مأمون میگذرانید تا ام الفضل بیاره جهات که مسطور میشود اسباب فساد فراهم ساخت و با آنحضرت خصومت پیدا کرد و بعد از مرگ مأمون و خلافت معتصم از پای نشست و بر عداوت و دشمنی بیفزود تا زمانیکه معتصم در سال بیستم هجری آنحضرت را با زوجه اش به بغداد طلب کرده و آنحضرت ناچار از مدینه طیبه حرکت کرده ببغداد آمد و در همان سال چنانکه در جای خودمذکور گردد بتحریک معتصم بعز شهادت فایز گردید صلوات الله و سلامه علیه وعلی اجداده و ابناؤه .

## بیان حرکت فرمودن حضرت جواد علیه السلام از خراسان و تشریف آوردن بغداد

چنانکه مذکور شد حضرت جواد علیه السلام یکسال بعد از ورود مأمون بدار السلام بغداد آهنگ آنصوب فرمود و بعد از ورود بغداد دور از دارالخلافه میگذرانید تا آنزمان که مأمون برای شکار بر نشست و در طی طریق بجماعت کودکان و حضرت جواد گذشت و آنمراتب عالیه و مقامات سامیه و انوار امامت و اسرار ولایت را که مذکور شد در جبین میبیش مشاهده کرد و آنحضرت را بخود تقرب و اتصال داده بهانه وصلت بدست آورد و روز تا روز از فضایل و علوم و مناقب و حکم الهیته و اوصاف و اخلاق حمیده در ذات همایونش ظاهر دید که یکباره عزیمتش در مزاجت ام الفضل با آنحضرت استوار شد و در اکرام آنحضرت مبالغت ورزید و بسبب ظهور و فضل و علم و کمال و نمایی که در برهان آنحضرت پدید میشد با آن حال خورد سالی سخت با آنحضرت مشغوف بود.

و چون خواست دخترش ام الفضل را با آنحضرت تزویج نماید جماعت بنی عباس در مقام منع و نهی در آمدند چه از آن داشتند که ولایت عهد خلافت را با آن بییم حضرت گذارد چنانکه از آن پیش با پدر بزرگوارش حضرت امام رضا علیه السلام نهاده بود.

شیخ مفید اعلی الله مقامه در کتاب ارشاد میفرماید مأمون بحضرت ابی جعفر علیه السلام مشغوف بود زیرا که آنحضرت را با وجود اندکی روزگار فضل و بلوغش را در مراتب علم و حکمت و ادب و کمال عقل و متانت فهم و رزانت رأی و قوت قریحه و ضیاء و زکاء بآن میزان و مقام بدید که هیچکس از مشایخ زمان و اساتید فنون جرأت تساوی نداشت لاجرم دختر خود ام الفضل را تزویج کرده بدو بداد و او را در خدمت آنحضرت بمدینه طیبه فرستاد و بسیاری در صدد اکرام و در تعظیم و اجلال آنحضرت مراقب بود.



ریان بن شیبب گوید چون مأمون بر آن عزیمت برآمد که دخترش ام الفضل را در حاله نکاح ابی جعفر علیه السلام در آورد و جماعت بنی عباس آگاه شدند برایشان دشوار گشت و این امر را بسی خطیر و عظیم شمردند و همی براندیشیدند که در انجام این امر یکباره کار خلافت بابی جعفر علیه السلام پایان پذیرد چنانکه به امام رضا علیه السلام پیوسته شد .

پس در حدود این امر خوض نموده و سخنها بیاراستند و آخر الامر اقارب و نزدیکان مأمون بمأمون آمدند و گفتند ای امیرالمؤمنین ترا بخدای قسم میدهم که در این امر تزویج اقدام نکنی و پسر رضا را بمصاهرت نگیری چه از آن بیمناکیم که او خلافت و سلطنتی را که یزدان تعالی ما را مالک آن ساخته از سلسله ما بیرون شود و جامه عزتی را که خدای عزوجل برتن ما بیاراسته از پیکر ما درآورد .

تو خود خوب میدانی که در میانه ما و این قوم از قدیم و جدید مخالفت خصومت و بینوتی است و نیک بر تو مکشوف است که خلفای راشدین چه گونه این قوم را دور و حفر میگردانیدند و اینک ما بدغدغه و تشویش اندر بودیم از آن اقدامی که در کار رضا نمودی تاگاهی که خداوند جلیل ما را از مهم او کفایت کرد خدای را بنگر و ما در آن غم و اندوهی که از ما منکشف و زایل گردانیده بود باز مگردان و بگرد کاری نگرد که دیگر باره بآن تشویش و اندیشه دچار شویم و عزیمت خود را از کار پسر رضا بازگردان و بکسی عدول کن که در میان اهل بیت خودت برای این امر شایسته تر و پسندیده تر باشد و برای مصاهرت تو سزاوارتر و اصلح باشد.

مأمون در جواب ایشان گفت: اما آنچه در میان شما و آل ابی طالب است همانا شما خود اسباب این کینه و بغض و عداوت شدید و اگر با نصاب بروید این قوم از شما اولی و شایسته تر بودند و اما آنچه خلفای پیش از من با ایشان معمول میداشتند همانا اعمال ایشان جز قطع رحم و ابطال حق ذوی الحقوق نبود و من بخدای پناه میبرم که قطع رحم نمایم قسم بخدای از آنچه در کار ولیعهدی و خلیفتی امام رضا علیه السلام از من صادر شد هیچ پشیمانی ندارم و من از حضرتش قیام بامر خلافت را خواستار شدم و

عزل خود را از خلافت مسئلت کردم و حضرتش ابراء و امتناع نمود و با نگار رضا نداد و امر الهی قدر مقدور بود یعنی بموجب تقدیر خداوندی بدرود جهان فرمود.

و اما ابو جعفر محمد بن علی همانا من او را اختیار کردم بسبب مزیت و تقوی او کافه خلق روی زمین چه با وجود خورد سالی در مراتب علم و فضل بر جمله جهانیان فزونی دارد و تعجب در حال او باعتبار خورد سالی او است و من امیدوارم که آنچه از مقامات عالیہ آنحضرت بر من معلوم شده است بر سایر مردم نیز آشکار گردد و از آن پس که بر مقدار فضل و دانش و مطلع شدند ایشانرا محقق شود که رأی صواب همانست که من در حق او دیده ام حاضران یکزبان گفتند وی کودک است و اگر ترا هدایت و طریقت او نیکو افتاده است پس چندی او را مهلت بده تا کسب ادب و تحصیل فقه علم در امور دینیہ بنماید بعد از آن هر چه ترا در آنچه رای دیده و صلاح باشد هر چه بجای گذار .

مأمون گفت : رحمت بر شما همانا من در احوال اینجوان از شما شناسا ترم همانا اینجوان از اهل بیت و خاندانی است که علم ایشان از جانب یزدان است و مواد آن بالهام ایزد علام است پدران گرامی او همیشه در علم دین و ادب از رعایانیکه از ادراک حد کمال ناقص هستند بی نیاز بودند یعنی علوم و معارف ایشان موهوبی است است نه کسبی پس اگر میخواهید ، ابو جعفر را امتحان نمائید آن چیزی که ظاهر گردد برای شما آنچه را که من از حال او وصف نمودم .

گفتند ای امیرالمؤمنین ما باین امر راضی شدیم از بهر تو و از بهر خودمان در امتحان او پس ما را با او واگذار تا کسی را نصب نمائیم که در حضور تو مسئله چند از فقه شریعت از وی سؤال نماید و اگر جواب او بر وفق صواب باشد در باب او برای اعتراض راهی باقی نخواهد ماند تا از بهر چه او را این چند امتیاز می بخشی و برخاصه و عامه بر میگزینی و درستی رأی امیر المؤمنین مکشوف خواهد شد و اگر در جواب عاجز ماند ما را در این امر مهم او کافی خواهد بود و بر تو معلوم خواهیم کرد که رأی تو

مطابق مصلحت نیست مأمون گفت اگر این اراده را بکنید این کار با شما و اوست یعنی باختیار شما گذاشتم.

### **بیان ترتیب مجلس در حضور مأمون و دیگران و مکالمات قاضی یحیی با حضرت جواد علیه السلام**

چون مذاکرات جماعت بنی عباس در کار امتحان حضرت جواد سلام الله علیه در خدمت مأمون بدانجا پیوست که مذکور گشت و مأمون آنچه را که در آزمایش آنحضرت خواستار شدند پذیرفتار شد، بجمله از حضور مأمون بیرون رفتند و بمشورت و مصلحت بنشستند و ازهر در سخن آوردند و رأی در رأی دادند تا آراء همه بر آن متفق شد که قاضی یحیی بن اکثم را که در آن زمان قاضی بزرگ جهان و قاضی القضاة دوران و در فنون علم و حکمت و کلام و جدل برترین افران و در پیشگاه مأمون اقرب اعیان بود برای این کار بخوانند و رشوه عظیم در خدمتش وعده نهادند تا با کمال توجه و اقدام طبع در محضر مأمون حاضر و باولی خالق عباد حضرت جواد علیه السلام مناظر و محاور گردد و طرح مسئلتی غامض نماید تا مگر آنحضرت را مجاب سازد و ایشان را کامیاب نماید.

پس بدو شدند و رشوتی بزرگ تقدیم کردند قاضی نیز راضی و حضور مجلس را متقبل گشت آنجماعت با سرور خاطر و اطمینان کامل بخدمت مأمون باز شدند و خواستار گردیدند که برای ایشان روزی را معین فرماید تا در آنروز بجماعت حاضر شوند و بمقصود خود نایل گردند .

مأمون روزی مخصوص را برقرار گردانید پس آنجماعت در آنروز با قاضی یحیی بن اکثم در سرای مأمون در آمدند و از آنطرف مأمون فرمان کرد تا مسندی عالی و ذی شأن بگستردند و دو بالش محض تکیه گاه بر دو جانب بر نهادند و مجلس را برای قدوم مبارک حضرت جواد بیار استند و حضرت ولی خدای متعال ابی جعفر سلام الله علیه که در اینوقت از سنین عمر مبارکش نه سال و چندماه برگزیده چون آفتاب و ماه بیرون آمد و بر آن مسند در وسط آن دو بالش جلوس فرمود و یحیی بن اکثم قاضی القضاة در کمال

خضوع و خشوع در حضور ولایت ظهور بنشست و مردمان هر کسی در مرتبه و مقام خود بایستادند و مأمون در فراز مسندی که بمسند همایون امام انام علیه السلام اتصال داده بودند بنشست و از این عبارت مفهوم میشود که برای مأمون بالشی نگذاشته و این تکریم را با آنحضرت اختصاص داده بودند این وقت قاضی یحیی روی بمأمون آورد و عرض کرد امیر المؤمنین اجازت میفرماید تا از حضرت ابی جعفر علیه السلام مسئله را پرسش نمایم.

مأمون گفت این استدعا را از حضور مبارک ابی جعفر بکن قاضی روی به حضرت ابی جعفر علیه السلام کرد و عرض نمود فدایت بگردم آیا اجازت میفرمائی که عرض مسئله نمایم؟ فرمود بپرس عرض کرد فدایت بگردم چه میفرمائی در حق مردی که احرام بحج یا عمره بسته باشد و صیدی را بکشد .

حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه فرمود «قتله في حل او حرم عالماً كان المحرم او جاهلاً قتله عمداً أو خطأ حراً كان المحرم أو عبداً صغيراً كان او كبيراً مبتدئاً بالقتل او معيداً من ذوات الطير كان الصيد ام من غيرها من صغار الصيد ام من كيبارها مصراً على ما فعل او نادماً في الليل كان قتله للصيد ام في النهار محرماً كان بالعمرة اذ قتله او بالحج كان محرماً» .

در حرم کشته باشد یا بیرون از حرم محترم و آن شخص قاتل عالم بمسئله بوده باشد یا جاهل از روی عمد کشته باشد یا از روی خطا شخص قاتل آزاد باشد یا بنده صغیر بوده باشد یا کبیر قتل اول باشد یا اینکه مکرر قتل کرده باشد آن صید از جمله طیور باشد یا غیر از جنس طیور آن صید جوجه باشد یا بزرگ آن شخص قاتل اصرار بر کار خود داشته باشد یا پشیمان شده باشد این صید را در شب کشته باشد یا در روز کشته است احرام بحج بسته باشد یا بعمره و بروایت ابن شهر آشوب بعد از کلمه ذوات الطیر کان الصيد ام غیرها نوشته اند: من ذوات الظلف .

چون یحیی بن اکثم این گونه پاسخ و شقوق در مسئلت را بشنید چنان حیران شد که لکنش بر زبان افتاد و انقلاب حال او بدرجه پیوست که بر تمام اهل مجلس عجز و بیچارگی آشکار گشت چون مأمون این حال عجز و انقطاع و ماندگی قاضی یحیی را

بدید گفت سپاس خدای را که صحت و درستی و استقامت رأی مرا بر همه ظاهر ساخت و مرا توفیق ادراک این نعمت بزرگ عطا فرمود از آن پس بکسان و نزدیکان خویشان نظر افکند و گفت آنچه را که منکر بودید اکنون بحال آن عارف شدید بعد از آن نظر بحضرت ابی جعفر صلوات الله علیه آورد و عرض کرد آیا خطبه میفرمائی یا ابا جعفر؟ کنایت از اینکه برای تزویج دخترام الفضل قرائت خطبه مینمائی فرمود آری ای امیر المؤمنین .

### بیان ترتیب مجلس خطبه تزویج ام الفضل دختر مأمون با حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام

در بحار الانوار از مهج الدعوات سند با بی جعفر بن بابویه علیه الرحمه میرسد که ابراهیم بن محمد بن حارث نوفلی گفت که پدرم محمد که خادم حضرت امام رضا علیه السلام بود حدیث نمود که چون مأمون خواست دخترش را با حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام تزویج نماید آنحضرت بمأمون نوشت .

ان لكل زوجة صدقاً من مال زوجها وقد جعل الله اموالنا في الآخرة مؤجلة مذخورة هناك كما جعل اموالكم معجلة في الدنيا وكنزها هيهنا وقد امهرتك الوسائل الى المسائل وهي مناجات دفعها الى ابی قال دفعها الى أبي موسى قال دفعها الى ابی جعفر قال دفعها الى محمد ابی قال دفعها الى علی بن الحسين ابی قال دفعها الى الحسين ابی قال دفعها الى الحسن اخی قال دفعها الى امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیهم السلام قال دفعتها الى رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال دفعها الى جبرئیل علیه السلام قال: يا محمد رب العزة يقرئك السلام ويقول لك هذه مفاتيح كنوز الدنيا والآخرة فاجعلها وسائلك الى مسائلك تصل الى بغيتك وتنجح في طلبتك فلا تؤثرها في حوائج الدنيا فتبخس بها الحظ من آخرتك وهي عشر وسائل الى عشرة مسائل بها ابواب الرغائب .

برای زوجه کابینی از مال شوهرش واجب است و خداوند تعالی اموال و دولت ما را بوعده آجل در سرای آخرت مقرر و ذخیره فرموده است چنانکه اموال شما را در دار دنیا بمدت عاجل مقرر و گنجینه ساخته است و اینک من دختر تراد «وسائل

بسوی مسائل» کابین کردم یعنی آن وسائلی را که اسباب وصول بمسائل و درخواستها میباشد در مهر او برقرار فرمودم و آنوسائل عبارت از مناجاتی است که پدرم امام رضا علیه السلام با من گذاشت و فرمود پدرم موسی علیه السلام این مناجات را با من گذاشت و فرمود این مناجات را پدرم جعفر بمن سپرد و فرمود این را پدرم محمد بمن داد و فرمود پدرم علی بن الحسین با من گذاشت و فرمود پدرم حسین بمن داد و حسین فرمود پدرم امیر المومنین علی بن ابیطالب بمن عطا فرمود و امیر المومنین علیهم السلام فرمود این مناجات را رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم با من عنایت کرد و آنحضرت فرمود جبرئیل علیه السلام این مناجات را با من آورد و گفت ای محمد پروردگار عزت بتو سلام میرساند و میفرماید این کلیدهای خزاین دنیا و آخرت همه خاص از بهر تو است و اینها را وسائل خود برای مسألت خودت بگردان تا بمقصود و مطلوب خود بازرسی و در آنچه خواستاری شادخوار گردی لکن این وسائل را در امور حوائج دنیویه بکار مبنده تا زیانمند نگردی و این است نسخه آن: مناجاة للاستخاره .

مناجات نخست درخواستن خیر دنیا و آخرت است از حضرت قادر متعال:

اللهم ان خيرتك فيما استخرتك فيه تنيل الرغائب وتجزل المواهب وتغنم المطالب وتطيب المكاسب وتهدي الى اجمل المذاهب وتسوق الى أحمد العواقب وتنفي مخوف النوائب اللهم اني أستخيرك فيما عزم رأبي عليه وقادني عقلي اليه فسهل اللهم فيه ما توعد ويسر منه ما تعسر واكفني فيه الهمم وادفع به عني كل ملهم واجعل يارب عواقبه غنما و مخوفه سلماً و بعده قرباً وجد به خصباً

وأرسل اللهم اجابتي وانجح طلبتي واقض حاجتي واقطع عني عواقبها وامنع مني بوابقها وأعطني اللهم لواء الظفر بالخيرة فيما استخرتك ، ووفور الغنم فيما دعوتك وعوائد الافضال فيما رجوتك واقرنه اللهم رب بالنجاح وحطه بالصلاح وأرني اسباب الخيرة فيه واضحه وأعلام غنمها لا يحة واشدد خناق تعسيرها وانعش صريح تكسيرها وبين اللهم ملتبسها وأطلق محتبسها ومكناسها حتى يكون خيرة مقبلة بالغنم مزيلة للغرم عاجلة للنفع باقية الصنع انك مليء بالمزيد مبتدء بالوجود:

بار خدایا همانا خیر و خیره تو در آنچه از تو خواستار خیر و خوبی در

هرگونه ناز و نعمت را میرساند و خواهنده را نایل و برخوردار میگرداند و هر نوع موهبت و بخششی را هر چه زودتر عاید میگرداند و هر مطلوبی را مغتنم مینماید و هر گونه کسب و تجارت را پاک و پاکیزه میسازد و بجمیل ترین مذاهب و مسالك راه می نماید و بستوده ترین عواقب و زیباترین پایان و شایسته ترین فرجام میراند و نواب مخوفه را باز میدارد، بار خدا از تو خواهنده خیر میثوم در آنچه رای من بر آن عزیمت کرد و شاطر خردم بسوی آن کشیده است بار خدا یا مشکل آن را آسان فرمای و دشوارش را هموار فرمای و مهمات آن را که اسباب اندوه و هم است از من کفایت کن و گذار هر ملمی را از من دفع نمای و نمایش عواقبش را غنم و غنیمت و مخاوفش را سلم و سلامت و بعدش را قرب و جذب و قحطش را خصب و فراوانی و وفور و ارزانی بدار و باد اجابت و نسیم قبول و علائم استجابت را فرو فرست و آنچه را که طلب کرده ام قرین انجاح بگردان و حاجتم را برآورده بدار و سلسله عوائق و علامات بواقبش را از من مقطع و ممنوع بفرمای :

بار خدایا لوای ظفر و خیره در آنچه در حضرتت استخاره نمودم بمن عطا فرمای و در آنچه ترا بخواندم بوفور مغنم و در هر چه از تو امیدوارم بعوائد افضال برخوردار گردان و به نجاج و کامیابی مقرون و بصلاح و شادخواری مخصوص بساز و اسباب خیر و خیره در آن را واضح و اعلام غنم و غنیمتش را لایح و خناق تعسیر و عسرتش را استوار و صریح تکسیر را منعش و تازه بدار و آنچه را که مشتبه و ملتبس مانده است روشن بگردان و محتسبش را رها ساز و اساسش را ممکن بگردان چندانکه خیره باشد که نماینده غنم و زایل کننده غم و موجب نفع عاجل و صنع باقی گردد که تویی پرکننده بفزونی و مزید آغاز کننده بجود .

مناجات دوم در استقاله و فرو گذاشتن و عفو نمودن است :

اللهم ان الرجاء لسعة رحمتك انطقني باستقالتك والامل لاناتك ورفقك شجعتني على طلب امانك وعفوك ولي يارب ذنوب قد واجهتها اوجه الانتقام وخطايا قد لاحظتها اعين الاصطلام واستوجب على عدلك اليم العذاب واستحققت باجتراحها مبير العقاب و

خفت تعویقها لا- جابتي وردها ایای عن قضاء حاجتي باطلها لطلبتي و قطعها لاسباب رغبتی من أجل ماقد انقض ظهري من ثقلها و بهظنی من الاستقلال بحملها .

ثم تراجع رب الی حلمك عن الخاطئين و عفوك عن المذنبين و رحمتك للعاصين فاقبلت بثقتی متوكلا عليك طارحاً نفسی بين يديك شاكياً بنی اليك سائلاً مالا أستوجبه مین تفريج الهم ولا استحقه من تنفيس الغم مستقيلاً لك ایای واثقاً مولای بك .

اللهم فامنن علی بالفرج و تطول بسهولة المخرج وادللني برافتك علی سمت المنهج واز لفتني بقدرتك عن الطريق الاعوج و خلصني من سجن الكرب باقاتك واطلق اسرى برحمتك وطل علی برضوانك وجد علی باحسانك و اقلني عشرتی و فرج كربتي و ارحم عبرتي و لا تحجب دعوتي و اشدد بالاقالة ازرى و قو بها ظهري و اصلح بها امری و اطل بها عمری و ارحمني يوم حشري و وقت نشري انك جواد كريم غفور رحيم .

بار خدایا امیدواری بسعه رحمت تو ز با نم را بطلب گذشت تو از گناهان و خطایا و امیدواری بنعمتهای تو گویا و رفق و ملایمت تو بر طلب امان تو و عفو تو دلیرم میسازند و مرا ای پروردگار من گناهانی است که وجوه انتقام و مکافات با آن مواجهت کرده و روی باروی گردیده است و خطاهائی است که اعین اصطلام و نظرات مجازات ملاحظه آن را نموده است و بسبب این گناهان و لغزشها و حکم عدل تو مستوجب عذاب الیم تو شده ام و بعلت اجتراح و ارتکاب آن مستحق عقاب مبیر گردیده ام و با این علت بیمناکم که دعوات من باجابت مقرون نشود و قضای حاجات من مردود گردد و مطلوب من باطل شود و اسباب رغبت مرا بواسطه آن معاصی و مرتکباتی که از ثقل و سنگینی پشتم را در هم شکسته و نیروی حمل مرا باطل گردانیده مقطوع نماید.

و پس از این جمله بواسطه آن علم و گذشت تو از خطاکاران و عفو تو از مذنبان و رحمت تو با عاصیان بحلم تو بازگشت گرفتم و باکمال و ثوق روی بدرگاه تو آوردم و بحضرت تو توکل ورزیدم و خویشتن را در پیشگاه تو مطروح ساختم و شکایت خود را بجناب کبریای تو بیاوردم و تفريج هموم و تنفيس غموم را با اینکه مستوجب آن



نیستم از حضرت تو مسئلت مینمایم و جرم و جنایت و معاصی خود را از عنایت و رحمت تو در مقام اقاله برآمدم و بتو که مولای بزرگوام هستی واثق هستم .

پس بوصول گشایش بر من منت بگذار و بسهولت بیرون شدن از این مخاطر و مهالك بر من تطول بجوی و مرا به منهج مستقیم دلالت فرمای و بقدرت خودت مرا از طریق اعوجاج باز دار و از زندان اندوه و سجن ستوه رستگاری بخش و مرا از قید اسر و اسیری باز رهان و برضوان خودت برخوردار بدار و باحسان خودت بر من جود فرمای و از لغزش من در گذر و اندوه مرا برگشای و بر اشک دیدارم رحمت آور و دعای مرا از پیشگاهت محبوب مفرمای و نیروی مرا در گذشت فرمودن از من بر افزای و پشت مرا باقاله از جرایم من قوت بخش و امر مرا اصلاح کن و عمر مرا باین عفو و اقاله در از گردان و در آن روز که مرا در محشر حشر فرمائی و از قبر برانگیزی بر من رحم بفرمای که توئی بخشنده و کریم و آمرزنده رحیم.

المنة بالسفر مناجاتی است که برای استخاره سفر کردن مینمایند. اللهم اني ارید السفر فخر لي فيه واوضح لي فيه سبيل الرأى و فهمنيه و افتح بالاستقامة واشمئني في سفرى بالسلامة وافدني جزيل الحظ والكرامة واكلاني فيه بحسن الحفظ والحراسة وجنبنی اللهم وعناء الاسفار وسهل لي حزنونة الاوعار واطولي بساط المراحل وقرب منى بعد نأى المناهل وبعاد في المسير بين خطى الرواحل حتى يقرب نياط البعيد وسهل وعود الشديد.

ولقنى اللهم في سفرى بحج الطائر الواقية وهبني فيه غنم العافية وخفير الاستقلال ودليل مجاوزة الاهوال وبعث وفور الكفاية وسائح خفير الولاية واجعله اللهم حاصل الغنم واجعل الليل على سترأ من الافات والنهار مانعاً من الهلكات واقطع عنى لصوصه بقدرتك واحرسني من وحوشه بقوتك حتى تكون السلامة فيه مصاحبتي والعافية فيه مقاربتى واليمن سائقى واليسر معانقى والعسر مفارقى والامن مرافقى انك ذوالطول والامن والقوة والحول وانت على كلشىء قدير وبعبادك خير .

بار خداوندا همیخواهم بسفر رهسپار شوم خیر مرا در این سفر مقرر وراه

رأى صواب را معین و مرا بآن دانا و بینا فرمای و ابواب عزم مرا باستقامت برگشای و این سفر مرا بسلامت مشمول و بحفظ جزیل و کرامت معمول و بحسن حفظ و حراست مرزوق، بدار بارخدایا مرا از زحمت و تعب سفر و ملاقات خطر دور بگردان و رنج طی پست و بلند و طرق صعاب و شداید راه را بر من آسان بفرمای و بساط مراحل و براری منازل را از بهرم در هم بیچ و دوری از آب و آبادانی را نزدیک بساز و طی مراحل و حط رواحل را چنان مقرر فرمای که در سهولت سواری از طی براری بسهولت بگذرم و مشقت راه را ننگرم و راه نجاج و طریق فلاح را بمن باز نمای و بغنیمت عافیت و حفظ و بدرقه استقلال و راه نماینده گذر کردن از احوال و باعث وفور کفایت و سانح خفیر و حفظ ولایت برخوردار بگردان .

و این سفر را بسلامت و غنیمت شامل ساز و شب را ستر و پرده از آفات و روز را مانع از هلاکات بفرمای و رشته قطع قطاع الطریق را مقطوع و دست دست آوران را مرفوع و بقدرت و قوت خودت از درندگان و وحوش محروس فرمای چنانکه در این سفر نعمت سلامت و دولت عافیت با من مصاحب و مقارب و یمن و میمنت با من سائق و یسر و توانگری با من معانق و عسر و سختی از من مفارق و فوز و کامکاری با من موافق و امن و ایمنی با من مرافق باشد که تو صاحب طول و غنا و من و قوت و حول و قدرت و بر هر چیزی قادر و قدیر و براحوال بندگان خود خبیر هستی .

مناجات چهارم در طلب رزق است.

اللهم ارسل علی سجال رزقك مدرارا وأمطر علی سحاب افضالك غزارا وادم غيث نيلك الی سجالا وأسبل مزید نعمك علي خلتی اسبالا وأقرنی بجدك اليك و اغننی عن طلب ما لديك وداوداء فقري بدواء فضلك وانعش صرعة عيلتی بطولك و تصدق علی اقلالي بكثرة عطائك وعلی اختلالي بكریم حياتك وسهل سبيل الرزق الی وثبت قواعده لدي وبيجس لی عيون سعته برحمتك وفجر أنهار رغد العيش قبلي برأفتك واجذب ارض فقري واخصب جذب ضري واصرف عنی فی الرزق العوائق واقطع عنی من الضيق العلايق وارمنی اللهم من سعة الرزق اللهم يا خصب سهامه واحبني من

واکسنی اللهم سراييل السعة وجلابيب الدعة فاني يارب منتظر لانعامك بحذف المضيق ولتطولك بقطع التعويق ولتفضلك بازالة التقتير و  
لوصول حبلی بکرمک بالتيسير وأمطر اللهم على سماء رزقك بسجال الديم واغنى عن خلقك بعوايد النعم وارم مقاتل الاقتار منى واحمل  
كشف الضر عنى على مطايا الاعجال واضرب عنى الضيق بسيف الاستيصال.

وا تحفنى رب منك بسعة الافضال وامدنى بنمو الاموال واحر سنى من ضيق الاقلال واقبض عنى سوء الجذب وابسط لى بساط الخصب  
واسقنى من ماء رزقك غدقاً وانهج لى من عميم بذلك طرفاً فاحينى بالثروة والمال وانعشنى به من الاقلال وصبحنى بالاستظهار و مسنى  
بالتمكن من السيار انك ذو الطول العظيم والفضل العميم والامن الجسيم وأنت الجواد الكريم.

بار خدايا فرو فرست بر من دلوهای رزق خودت را در حالتیکه پیایی و بسیار باشد و ببار بر من ابرهای افضال و فزایش خودت را در آنحال  
که بر طریق عجلت و شتاب باشد و باران رحمت و نعمت خود را بر من فراوان و مستدام بدار و از فراوانی رحمت و نعمت فقر و درویشی  
مرا برطرف بفرمای و مراجز وجود و کرمت محتاج مدار و از آنکسان که خود از آنچه در حضرت نو میباشد خواستار هستند بی نیاز بگردان  
کنایت از اینکه از تمام مخلوق که محتاج بالذات هستند مستغنی بساز و درد نیازمندی مرا بداروی فضل و فزونی خودت دوا بخش و  
صدمت پریشانی و سختی حال و درماندگی مرا به نیروی بخشش وجودت مرتفع بدار و بی چیزی و قلت بضاعت و روزی مرا بکثرت  
عطای خودت تصدق فرمای و اختلال احوال مرا ببخشش کریم خودت چاره کن و راه روزی و رزق مرا آسان بگردان و قواعدش را برای من  
ثابت فرمای .

و چشمه های سعت رزق و گشادگی روزی را بریزش ابر رحمت و بارش سحاب نعمت روشن و بسیار نمای و انهار عیش و تعیش رغید و  
لذیذ مرا بدستیاری رأفت و

عنایت خودت منفجر بساز حالت فقر و آیت فاقه را از من برگیر و نشان زیان و خسران را از من مرتفع، فرمای گیاه درویشی را خشکیده و نبات توانگری را روئیده بگردان عوایق رزق را از من منصرف و علایق ضیق معیشت را منقطع بدار و به سعت رزق بهره یاب و بسهام انعام کامیاب و با عیش رغید و فضل عتید و نعمت مستدام لذت بخش.

و از سربالهای سعه و جلبابهای دعه پوشش کن چه من ای پروردگار من منتظر انعام تو هستم باکمال وسعت و مترصد بخشش و کرم تو هستم بدون تعویق و بتفضل تو چشم دارم بیرون از تنگی و منتظر وصول و رسیدن حبل امید خودم بکرم تو هستم باحال وسعت و یسر.

بار خدایا بیار بر من رزق و روزی آسمانی و آسمان رزق خودت را بدستیاری بسجال دیم و دلوهای امطار و بی نیاز فرمای مرا از مخلوق خودت بخواید نعم و بلائی اقتار را که موجب هلاک و دمار است از من دوردار و هر چه زودتر بارضر و زیان را از دوش من بر مطایای اعجال حمل کن و ضیق معیشت و عسرت مرا با شمشیر استیصال چاره ساز و

باش م را بانواع افضال تحفه بخش و بنمو اموال مدد فرمای و از تنگی اقلال حراست نمای و بدی و سختی خشکی و خشکسالی را از من برگیر و بساط خصب و وفور نعمت را بر من منبسط کن و از آب رزق و روزی خودت بسیاری مرا بنوشان و بر من شیرین و گوارا بگردان .

و مرا بعمیم فضل و طرف نعمت خود برخوردار بدار و به ثروت و مال زنده ساز و از اقلال و معاش اندک آسوده کن و باستظهار بالطف و اعطاف خودت کامیاب ساز و بدولت و نعمت فراوان متمکن بدار که توئی صاحب طول وجود عظیم و فضل عمیم و من جسیم و توئی جواد کریم.

المناجاة بالاستعاذة مناجات پنجم در باب استعاده و پناه بردن بخدای از تمام آفات و اقسام بلیات و انواع عاهات است:

اللهم انى اعوذ بك من ملمات نوازل البلاء ونجنى من أهوال عظامم الضراء فاعذني رب من صرعة البأساء واحببني من سطوات البلاء و  
نجني من مفاجاة النقم و اجرني من زوال النعم ومن زلل القدم و اجعلني اللهم في حماية عزك و حياطة حرزك من مباعته الدوائر ومعالجة  
البوادر اللهم رب وأرض البلاء فاحسبها و عرصة المحن فارحها و شمس النوائب فاكسبها و جبال السوء فانسبها و كرب الدهر فاكشفها  
وعوائق الامور فاصرفها .

واوردني حياض السلامة واحملي على مطايا الكرامة و أصبحني باقالة العثرة واشملي بستر العورة وجد على يارب بالائك وكشف بلانك و  
رفع ضرائك وارفع كلاكل عذا بك و اصرف عنى اليم عقابك و أعذني من بوائق الدهور وانقذني من سوء عواقب الأمور واحزسني من جميع  
المحذور.

واصدع صفا البلاء عن امرى واشلل يده عنى مدى عمرى انك الرب المجيد المبدىء المعيد الفعال لما تريد .

بار خدایا بتو پناهنده ام از فرود آمدن بلاهای در هم و شدتهای پیاپی و از تورستگاری میخواهم از هول و هیبت ضراء عظیم و سختیهای  
بزرگ روزگار پس در پناه خود بدار مرا از شدتها و سختیهای جهان که آدمی را توانائی حمل آن و برتافت آن نیست و مرا از سطوات بلاء و  
لطمات حوادث پوشیده و از نغم ناگهانی رستگار و از زوال نعمتها و لغزش قدم نگاه بدار.

بار خدایا در حمایت و فرق عز و حیاطت و حفاظت حرز و صیانت خود از پیش تازی و ستم دواير و آفات و معالجه بوادر مرا نگاهبان  
باش، الهی بار خدا یازمین بلا و بلیات را فرو بر یعنی بلا و آفت را در قعر زمین جای دم و پهنه محنت و عرصه بلیت را بیاد فنا در سپار و  
آفتاب نوائب را در پرده کسوف معطوف بدار و کوههای بدی و جبال سوء را از ریشه و بن برکن و مرادر حوضهای سلامت و آبهای عافیت  
اندر آر و بر مظایای رهوار کرامت بر نشان و بصحبت گذشت و اقاله عشرت و لغزش بر خوردار بدار و بپوشش عورت مشمول فرمای .

پروردگارا مرا بآلاء و نعماء خود کامیاب بساز و بلیات را از ما بازدار و ببازداشت ضراء و سختیهای روزگار تابکار کامکار کن و کلاکل عذابت را از ما مرفوع نما و عقاب الیمت را از ما منصرف کن و از بوابق دهور و سوء عواقب امور و هرگونه محذور مهجور فرمای و سنگلاخ بلاء و سنگستان بلیات را از امور من در هم شکن و دستش را در تمام ایام زندگانی من از من شل بگردان که تویی پروردگار مجید، مبدئی و معید

فعال لما یرید.

المناجاة بطلب التوبة این مناجات برای درخواست توبت و انابت است :

اللهم اني قصدت اليك باخلاص توبة نصوح و تثبيت عقد حیح و دعاء قلب قريح و اعلان قول صريح اللهم فتقبل مني مخلص التوبة و اقبال سريع الاوبة و مصارع تخشع الحوبة و قابل رب توبتي بجزيل الثواب و كريم المآب و حط العقاب و صرف العذاب و غنم الاياب و ستر الحجاب .

وامح اللهم ما ثبت من ذنوبي و اغسل بقبولها جميع عيوبي و اجعلها جالية لقلبي شاخصة لبصيرة لبي غاسلة لدرني مطهرة لنجاسة بدني مصححة فيها ضميري عاجلة الى الوفاء بها بصيرتي و اقبل يا رب توبتي فانها تصدر من اخلاص نيتي و محض من تصحيح بصيرتي و احتفالا في طويتي و اجتهاداً في نقاء سريرتي و تثبتاً لا يابني و مسارعة الى امرك بطاعتي .

واجل اللهم بالتوبة عنى ظلمة الاصرار و امح بها ما قدمته من الاوزار و اكسني لباس التقوى و جلايبب الهدى فقد خلعت ربق المعاصي عن جلدی و نزعت سربال الذنوب عن جسدی مستمسكاً رب بقدرتك مستعيناً على نفسى بعزتك مستودعاً نوبتي من النكت بخفرتك معتصماً مين الخذلان بعصمتك مقارناً بلا حول و لا قوة الا بك .

بار خدایا آهنگ پیشگاه کرده ام بدستیاری تقدیم توبتی نصوح و خالص و تثبیت عقدی صحیح و دعای قلبی قریح و اعلان قولی صریح بار خدایا تو این توبه خالص و بازگشت بیریای باک و اقبال ایاب سریع و تقبیل زمین خشوع که رهین گناه بوده است پروردگارا توبت مرا بشواب جزیل و مأب کریم و انحطاط عقاب و برتافت عذاب و

غنیمت ایاب و ستر حجاب پذیرفتار شو .

خداوندا هر چه از گناهان من در نامه اعمال من ثبت شده محبوبگردان و بواسطه قبول توبت و محو گناهان من عیوب مرا مستور بدار و این حال را اسباب روشنائی دل و شاخص دیده عقل و شوینده ریم و چرکنی و تطهیر کننده نجاست بدن و تصحیح نماینده ضمیر من فرمای و بصیرت مرا در وفای بآن معجل گردان .

پروردگارا این توبت مرا از روی خلوص نیت من و ویژه تصحیح بصیرت و احتفال در طوبیت من و اجتهاد در نقاء سریرت من و تثبیت برای انابت من و مسارعت باطاعت امر تو است قبول کن و به نیروی این توبت و بازگشت از روی خلوص نیت ظلمت اصرار را از من منجلی ساز و اوزار و آنام گذشته مرا محبوبنمای و جامه تقوی و جلباب هدی را بر من بپوش زیرا که خویشتن را از ربق معاصی و سربال ذنوب مخلوع نمودم و بقدرت تو متمسک و بعزت تو بر نفس خود مستعین و در پناه تو از نکث تو به مستودع و بعصمت تو از خذلان معتصم و به لاحول و لا قوة الا بك مقارن شدم .

المناجات بطلب الحج مناجات هفتم درخواستاری حج است :

اللهم ارزقني الحج الذي افترضته علي من استطاع اليه سبيلا واجعل لي فيه بعد المسالك عني على تأدية المناسك وحرمة باحرامى على النار جسدى وزد للسفر قوتي و جلدی وارزقني رب الوقوف بين يديك والافاضة اليك و اضفني بالنجح بوافر الريح و اصدر نيرب من موقف الحج الأكبر الى مزدلفة المشعر واجعلها زلفة الى رحمتك و طريقاً إلى جنتك، أوقفني موقف المشعر الحرام و مقام وقوف الاحرام و اهلني لتأدية المناسك و نحرى الهدى المتوامك بدم ينج و او داج تمج و اراقة الدماء المسفوحة و- الهدايا المذبوحة و فرى أوداجها على ما امرت و التقل بها كما رسمت.

واحضرنى اللهم صلوة العيد راجياً للوعد خائفاً من الوعيد حالفاً شعر رأسى و مقصراً و مجتهداً في طاعتك و مشمراً رامياً للجمار بسبع بعد سبع من الاحجار .

وادخلنى اللهم عرصة بيتك و عقوتيك و محل امنك و كعبتك و مساكنك و سؤالك و محاويجك و جد على اللهم بوافر الاجر من الانكفاء و النفر و اختم

اللهم مناسك وانقضاء عجي بقبول منك ورافة منك بي يا ارحم الراحمين .

بار خدا یا مرا با قامت حجی که بر مستطیع واجب ساخته مرزوق فرمای کنایت از اینکه اگر اکنون این استطاعت و بضاعت ندارم از فضل و کرم خودت مرا مستطیع و بادراک چنین نعمت مستفیض گردان و بعد مسالك و تأدیه مناسك را برای من آسان و در طی و تأدیه اعانت کن و از میمنت احرامی که میبندم تن مرا بر آتش حرام ساز و برای نوردیدن این راه و این سفر بر نیرو و جلادت من بیفزای .

پروردگارا مرا روزی که در حضور تو وقوف و بحضرت تو پوینده گردم و از وفور ریح و سود به نجاج و رستگاری و کامکاری برخوردار شوم پروردگار امرا از موقف حج اکبر بسوی مزدلفه مشعر صادر کن و این عمل را اسباب تقرب بسوی رحمت و طریق بسوی جنت بساز و مرا در موقف مشعر الحرام و مقام وقوف احرام بازدار و بنحر قربانی که آلوده بخون جهنده و رگهای گردن بریده و خون جاری و بریختن دماء مسفوحه و هدایای مذبوحه و بریدن رگهای گردن آنها بر آن مسلك و نهج که تو خود امر بفرمودی و تنقل بآن چنانکه رسم گردانیدی موفق بساز و مرا برای اقامت نماز عید قربان حاضر بدار در آنحال که بوعده و وعید امید و بیم داشته باشم و موی سر بسته و ناخن بگرفته و در طاعت و انجام اوامر کوشش کننده و در کار جمار و افکندن هفت دانه پس از هفت دانه احجار که از مناسك حج است مستمر و عامل باشم .

بار خدایا داخل کن مرا در عرصه بیت محترم و عفو و گذشت و محل امن و کعبه امان و گروه زوار و خواهندگان پیشگاه و محابیح خودت بار خدایا باجر و افراز انکفاء نفرو کوچ از منی بر من ببخش بار خدا یا مناسك حج من وانقضاء حج مرا بقبول خودت بخاتمه رسانای ارحم الراحمین.

المناجات بكشف الظلم مناجات هشتم برای کشف و برداشتن ظلم است.

اللهم ان ظلم عبادك قد تمكن في بلادك حتى امانت العدل وقطع السبل و محق الحق و ابطال الصدق و اخفى البر و اظهر الشر و احمى التقوى و ازال الهدى و ازاح الخير و اثبت الضير و أنمى الفساد و قوى العناد و بسط الجور و عدى الطور اللهم يارب لا يكشف



ذلك الاسطنانك ولا يجبر منه إلا امتنانك.

اللهم رب فابتر الظلم وبث جبال الغشم واحمد سوق المنكر واعز من عنه ينزجر واحصد شافة اهل الجور ، و البسهم الحور بعد الكور .

وعجل اللهم إليهم البيات وانزل عليهم المثليات وامت حيوۃ المنكر ليومن المخوف ويسكن الملهوت ويشيع الجايح ويحفظ الضايح ويأوى الطريد ويعود الشريد ويغنى الفقير ويجار المستجير ويوفر الكبير ويرحم الصغير ويعز المظلوم ويذل الظالم ويفرج المغموم وتفرج الغماء وتسكن الدهماء ويموت الاختلاف ويعلو العلم ويشمل السلم ويجمع الشتات وينوى الايمان ويتلى القرآن انك أنت الديان المنعم المنان.

بار خدایا ظلم وستم بندگان تو متمکن شده است در بلاد تو بدان چندان که عدل و داد را بمیرانیده و راه و طریق را در هم بریده و حق را بکاهش و صدق را باطل و نیکی را مخفی و شر و بدی را آشکار آورده و فروغ تقوی را خاموش و هدایت و هدی و چراغ نمایندگی را زائل و تاریک و نشان خیر و آیات نیکوئی را برافکنده و ضیر و گزند را ثابت و فساد و تباهی را بیالیدن و عناد را نیرومند ساخته و جور را منبسط نموده و از حد خود تجاوز کرده است.

بار خدایا پروردگارا پروردگارا جز سلطنت قاهره و سلطان قادر تو کشف این مطالب را نمیکند و پناه نمیده از آن مگر امتنان تو ، بار خدایا پروردگارا ریشه ظلم از کشتزار زمین برافکن و کوهسار غشم و ظلم را برهم شکن و بازار منکر را از گردش بینداز و آنرا که از چنین بازار و کردار انزجار دارند عزیز بگردان و ریشه اهل جور را از زمین برانداز و بداس قهر و غلبه بدرو و بجامه نقصان بعد از کمال بپوشان و ایشانرا بشب تار بلیات و زلازل منیات و نزول عقوبات در سیار و زندگانی منکر را بمیران تا مخوف ایمن و ملهوف ساکن و گرسنه سیر و ضایع و بیهوده را حافظ گردد و مطرود را مأوی و شرید و رانده شده را بازگشت و فقیر را غنا و پناهنده را پناه آید.

و کبیر موقر شود و صغیر را رحمت رسد و مظلوم معزز و ظالم ذلیل گردد و مغموم را فرج رسد و غمگین را گشایش رسد و داهیه دهماء ساکن و اختلاف نابود و علم را

بلندی و سلامت شامل و پراکندگیها جمع و ایمان قوی و قرآن مفرو" گردد که تویی خداوند دیان منعم منان

المناجاة بالشكر الله تعالى . مناجات نهم در شكر و سپاس باری تعالی است .

اللهم لك الحمد على مرد نوازل البلاء وتوالي سبوغ النعماء وملمات الضراء وكشف نوائب اللاواء ولك الحمد على هني ، عطائك ومحمود بلائك و جليل آلائك و لك الحمد على احسانك الكثير وخيرك الغزير، وتكليفك اليسير ودفعتك العسير ولك الحمد يارب على تثميرك قليل الشكر واعطائك وافر الاجر وحطك مثلث الوزر وقبولك ضيق العذر ووضعك باهض الاضر وتسهيلك موضع الوعر ومنعك منقطع الأمر.

ولك الحمد على البلاء المصروف ووافر المعروف ودفعت المخوف واذلال العسوف ولك الحمد على قلة التكليف وكثرة التخفيف وتقوية الضعيف واغاثة اللهيء ولك الحمد على سعة امهالك ودوام افضالك وصرف امحالك وحميد افعالك وتوالى نوالك.

ولك الحمد على تأخير معالجة العقاب و ترك مخافصة العذاب و تسهيل طريق المآب وانزال غيث السحاب .

بار خدایا سپاس مخصوص تو است بر اینکه نوازل بلاء را بر تافتی و نعمتهای بی شمار را متوالی و گوارا داشتی و ملمات و هجوم شداید و سختی ها و نوائب در هم پیچیده را از من برانداختی و تراست حمد و ستایش بر عطای هنبی و بخشش گوارای تو و نمایش امتحان و آلاء جلیله تو و تراست حمد و تر است سپاس بر احسان فراوان و خیر غزیر و تکلیف اندک فرمودن و دفع نمودن دشوار .

و تراست حمد ای پروردگار من بر اینکه شکر قلیل را بالیدن دهی و بسیار کنی و اجر وافر عطا فرمائی و اوزار ثقیله را براندازی وضیق عذر و معذرت را پذیرفتار شوی و بار گناهان بزرگ را از دوش بندگان فروگذاری و مواضع صعب و ناهموار را آسان کنی و امور فظیعه را که اسباب رسوائی است راه نگذاری .

و تراست حمد بر آن بلایی که از ما بر تافتی و احسان فراوان فرمودی و آنچه را که مایه خوف و بیم است برگردانیدی و حرون بد راه را رام گردانیدی و تراست حمد

بر اینکه تکلیف را اندک و تخفیف را بسیار ساختی و ضعیف را تقویت و ملهوف را داد رسی نمودی و تراست حمد براینکه مهلت بندگان را بسیار و وسعت دادی و افضال خود را دوام بخشیدی و سختیها و قحطیها و کیدها را منصرف نمودی و افعال حمیده خود را نمودار فرمودی و نوال و عطای خود را متوالی ساختی .

و تراست حمد براینکه عقاب معجل را موخر داشتی و عذابی را که بایستی بواسطه معاصی فرود آید متروک نمودی و طریق بازگشت و مآب را آسان فرمودی و باران سحاب را فرو باریدی کنایت از اینکه از کمال رحمت و رأفت و فضل و کرم سبحانی سزای بندگان را که عذاب و عقاب بود ندادی و بعلاوه بانواع اکرام و انعام مرزوق ساختی و هر چند غافل و بی خبر ماندند راه انابت و بازگشت بآشیان عفو و کرم خود را بایشان بنمودی و طی این راه را سهل و آسان و هموار ساختی و با اینکه مستحق عذاب عاجل و عقاب شامل بودند عفو و گذشت فرمودی فلك الحمد ولك الشكر في الباطن والظاهر والأول والآخر .

المناجات لطلب الحوائج - مناجات دهم در طلب حاجات است:

جدیر من امرته بالدعاء ان يدعوك ومن وعدته بالاجابة ان يرجوك ولي اللهم حاجة قد عجزت عنها حيلتي وكلت فيها طاقتي وضعفت عن مرامها قوتي وسولت لي نفسى الامارة بالسوء وعدوى الغرور الذى انا منه مبلو ان ارغب (1) اليك فيها .

اللهم وانجحها بايمن النجاح واهدنا سبيل الفلاح و اشرح بالرجاء لاسعافك صدري ويسرفيه أسباب الخير أمرى وصور لى الفوز ببلوغ مارجوتة بالوصول الى ما املته ووقفني اللهم فى قضاء حاجتي ببلوغ امنيتى واعدنى اللهم بكرمك من الخيبة والقنوط والاناة والتشيط اللهم انك ملئ بالمنيح الجزيلة وفى بها وانت على كل شي قدير بعبادك

خبير بصير .

شایسته کسیکه او را امر بدعا نمودن فرمودی این است که بخواند ترا و آنکس

ص: 236

---

1- نسخه مهج الدعوات ص 329 در اینجا چند جمله سقط دارد دعای صحیح در البلد الامین کفعمی است ص 515 .

راکه باجابت دعا وعده فرموده این است که بلطف و کرم تو امیدوار باشد.

بار خدایا مرا حاجتی است که تدبیر من از آن عاجز است و طاقت من در آن کند و کلیل و قوت من از مرام آن ضعیف و نفس من که آماره بسوء و راننده و دلالت کننده بیدیهها است این امور سیئه را در چشم من زینت می دهد و دشمن من غرور و فریب یافتن است که آزموده شده ام که از آن بحضرت تورو کنم و اصلاح حال خود را خواستار شوم.

بار خدایا این حاجت مرا بنجاحی با میمنت بر آورده گردان و براه فلاح و نجات راه بنمای و برسیدن بآنچه حاجت دارم و اسعاف آن سینه مرا گشاده و منشرح بگردان و امر مراد حصول اسباب خیر آسان و بلوغ بآنچه امیدوارم بوصول بسوی آنچه آرزو مندم برای من مصور و مرا بحصول آن برخوردار بدار.

بار خدایا مرا در قضاء حاجتی که مراست بواسطه رسیدن بمقصود و مراد خود موفق گردان بار خداوند پناه بده مرا بکرم خودت از خیبیت و خسران و نومیدی و اناة و تثبیط بار خدایا پیشگاه تو از عطا و دهش آکنده و وفاکننده است و تو بر هر چیزی قدیر و بر حال بندگان خیبری و بصیر .

مکشوف باد در اوراق سابقه در ذیل پاره قضایای یزدانی که برای این کمتر بنده درگاه سبحانی روی داده و روز شنبه بیست و هشتم شهر ذی القعدة الحرام سال یک هزار و سیصد و سی و سوم هجری از تجریش بیلاقی شمیران بحکم طیب بدار الخلافه طهران و منزل شخصی خود در کوچه معروف بچاپخانه از محله چاله میدان وارد شدیم و صبیبه بنده ساره خاتونی که بنام جده پدری خودش که نبیره فتحعلی خان ملك الشعراء متخلص بصبا اعلى الله مقامه مسماء و ملقب به طلعة السلطنة امتیاز و در حباله نکاح آقامیرزا علی اکبر خان امیرزاده پسر مرحوم عباسقلی خان قاجار ولد مرحوم اسداله خان معتمد الملك خالوی شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه ذوالقرنین اعظم رفع الله تعالی درجاته و از طرف مادر حاجیه شاهزاده خانم صبیبه مرحوم خلد آشیان محمد حسین میرزای یمین السلطان ولد مرحوم شاهزاده محسن میرزای امیر آخور ولد شاهزاده عبد الله میرزای متخلص به دارا ولد خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار انار الله برهانه و حاجیه شاهزاده خانم

نبیره دختر مرحوم ملك قاسم ميرزاي پسر خاقان مغفور فتحعلي شاه بود.

پس از آنکه والدهاش چنانکه سبقت نگارش يافت روز دوشنبه ششم رمضان المبارک در طهران در گذشت و در صحن حضرت امام زاده عبدالله عليه السلام در خاک شد از شدت زاری و بيقراری رنجور و پانزدهم همان ماه بقصبه تجریش شميران رفته دنباله مرض قطع نشد و در حال ناخوشی و ضعف بنیه پسری هشت ماهه بزاد و برضاقليخان موسوم و بلقب دارا معروف و پس از ده روز در همان مکان بدیگر جهان روی کرده و در گورستان تجریش مدفون شد .

مرض مادرش روز تا روز اشتداد گرفته تا گاهی که در زمان مذکور بطهران آمديم در اینجا نیز مرض قوت گرفت و قلب و کبد و کلیه علیل و تب دائم واستسقاء ظاهر و این مریضه با این امراض شدیده و پارهء معالجات دشوار و این قلت سن و بیخوابی روزان و شبان و انواع درد و آلم که از ملزومات این گونه علل است در کمال صبر و شکر و سکون و احتمال مکاره و ظهور اخلاق حسنه و مناجات در حضرت قاضی الحاجات و مخاصمه در پیشگاه پیغمبر و آل اطهار میگذرانید یقین می‌رود که اگر این امراض را به پنج نفر از کاملین نفوس تقسیم می‌کردند این صبوری و سکوت نیاوردند .

بالجمله بهمین احوال بگذرانید تا شب شنبه دوازدهم شهر محرم الحرام سال یکهزار و سیصدوسی و چهارم هجری چهار ساعت از شب گذشته در حالتیکه مشغول این و مکالمه و پاره معالجات بود بدون هیچ انتظار و اثری حالت ضعف و اغمائی که غالباً دست میداد ظاهر و کمتر از یکدقیقه روان از تن بیرون و بحضرت بیچون پیوست.

ای عجب شب پیش حالت صحت و تخفیف ورم بطوری بود که یقین میرفت بصحت پیوست و شکرها و سپاسها بر نعمت عافیت میگذاشت همان روز و شب نیز آثار صحت و ضعف مرض و قوت طبیعت ظاهر بود اما تقدیر قادر قدیر جز این میخواست و چون دارای اخلاق حمیده بلکه ملکوتی بود و در تمام عمر هرگز سخنی نکوهیده و زشت نسبت باحدی بر زبان نیاورد و آزارش بهیچ کس نرسید و در طاعات و عبادات کوشش و جامه تقوی پوشش و رضای پدر و مادر و شوهر و دیگران را در دست و در فنون مقدمات

و پاره السنه خارجه وصنایع یدی هوش و فراستی نامدار داشت و در این مدت انواع صدمت و بلیت و مصیبت بدید مرگش بسیار مؤثر و سوزناک شد.

روز دیگر از آن پس که در حضرت امام زاده یحیی غسل و کفن نمودند بحضرت امام زاده عبدالله مجاور زاویه مقدسه حضرت عبد العظیم حسنی علیه السلام در کنار مادر و نزدیک بمرحوم میرزا محمدتقی خان کمال السلطنه برادرش منزل در شکم زمین آورد رحمة الله علیهم اجمعین . بواسطه کثرت علقه و علاقه بازماندگان و شدت غم و اندوهی که برایشان مستولی گردید و علتی که در امزجه همه در ایام ولیالی رنجوری داری حاصل گردیده بود تاب و توانائی صبوری و درنگ و ملاقات واردین و گریه و ند به نماند و در همان روز حمل نعش بتصویب بعضی خیراندیشان بازماندگان بحضرت عبدالعظیم علیه السلام مشرف مخدره معظمه نواب علیه حاجیه شاهزاده خانم و امیرزاده میرزا علی اکبر خان فرزند ایشان زوج آنمرحومه نیز مساعدت و همراهی فرموده در خانه مرحوم صنیع الملك حاجی ابوالحسن معمار باشی منزل کردیم.

پس از آنکه دوشب در آن زمین عرش قرین مشغول زیارت شدیم باصرار اقارب واقوام و دوستان و آشنایان بطهران مراجعت و در منزل جناب میرزا عبدالمحمد خان لسان الملك ثالث پسر مرحوم مغفور ملك المورخین لسان الملك ثاني برادر اکبر وارشد بنده که بمصاهرت بنده نیز مظاهرت دارند و در محله شاه آباد طهران در خانه کاکاحسن تنباکو فروش شیرازی مسکن کرده اند آمدیم و تاکنون که روز سه شنبه بیست و سوم محرم الحرام است بسلامتی و عافیت و شکر و سپاس حضرت احدیت میگذرانیم.

و این قضیه ثالثه نیز یکی از اسباب تعطیل در مداومت بتحریر این کتاب مستطاب گشت از حضرت کریم منان رحمت رفتگان و صحت بازماندگان و کمال توفیق و زوال آثار تعویق و تحقیق در معضلات احادیث و تدقیق در مشکلات اخبار را خواستاریم .

از غرایب اتفاقات این است که نام آنمرحومه ساره خاتونی را چون بحساب ابجد بیاوریم با يك هزار و سیصد و سی و سوم مطابق و با تاریخ وفات او موافق میشود اگرچه

وفاتش در سال سی و چهارم میشود اما چون ده روز از سال و سنه سی و چهارم بیشتر بیای نرفته در این گونه حسابها بحسابی شمرده نمیشود چنانکه در این اشعار اشعار شده است :

طلعة السلطنة عقيله قوم \*\*\* بود شهره بزهد و قدس و وقار

هیچگه خاطر م نرزد از وی \*\*\* نه بنطق و نه طرز و نه کردار

در تمام زمان زبان نگشود \*\*\* بر بنطقی که باشد او را عار

مهر و ماهش چو شد فزون از بیست \*\*\* ماه و مهرش زمهر و مه شد تار

بود فربی زرزق و روزی حق \*\*\* گشت از تاب رنج موئین تار

خشک گردید از سموم مرض \*\*\* آن نهالی که بود گوهر بار

خوار گردید آن گل خندان \*\*\* ایدریغا از آن گل بی خار

رفت و بر بست هر دو نرگس را \*\*\* ای فسوسا ز نرگس بیدار

حلم او در تمام مدت رنج \*\*\* عجب آورد در صغار و کبار

ماه برسه سپرد اندر رنج \*\*\* که بر او شب نمود لیل و نهار

کبد و قلب و کلیه گشت علیل \*\*\* به تب و ضعف نیز بود دچار

جگرش آب جست از ستسقاء \*\*\* از عطش آب خواست از انهاار

هر که مستسقی است جوید آب \*\*\* گرچه دارد محیط را بکنار

روز تا روز رنجش افزون شد \*\*\* از علاج طیب و دور مدار

نی مقصر بود طیب و دوا \*\*\* همه هست از زمانه غدار

خود جهان را کجا بود تقصیر \*\*\* بود تقدیر قادر قهار

فعل حق نیز باشد از حکمت \*\*\* پس تو چون و چرا روا مشمار

کوس رحلت ازین سرای بکوفت \*\*\* ما بماندیم و خاطر افکار

جان با فلاک برد و تن در خاک \*\*\* خاک با خاک خفت و جان بایار

شد الیف زمین بفصل خریف \*\*\*نوگلی در امید وصل بهار

چون بمار و بمور گشت انیس \*\*\*از شرارش شدم چو پیچان مار

ص: 240



چشم گوئی در اشك هجرانش \*\*\* راه جسته بعین دریا بار  
آنچنانم اثر بدل بگذاشت \*\*\* کان اثر هست تا بروز شمار  
نی عجب باشد از جهان دورنگ \*\*\* با همه خلق هستش این هنجار  
خوش بدم در امید صحبت او \*\*\* بی خبر بودمی از آخر کار  
رفت و ازرنج خود بقلب پدر \*\*\* داغها بر نهاد و ریخت شرار  
بی قرارم نمود و برد قرار \*\*\* برقرار است تا بروز قرار  
در جوانی و در بدایت عمر \*\*\* صبر و شکرش زیك بدی بهزار  
رنج او گریده تن افکندند \*\*\* همه بی صبر آمدند و نزار  
این شبان دراز عقرب را \*\*\* خواب ننمود چون سلیم از مار  
گرچه از چل فزون بر آمد روز \*\*\* گونه از خواب و خورد برخوردار  
لیک اندر اواخر امراض \*\*\* روز و شب را بسه و یا بچهار  
'وزآلام سخت ورنج بدن خواهی \*\*\* چشم و هوشش بروز و شب بیدار  
سال تاریخش ار همی خواهی \*\*\* که چه بود از گذار لیل و نهار  
بود از هجرت رسول خدا \*\*\* سیصد و سی و سه فزون بهزار  
جده اش نام ساره خاتونی \*\*\* نام جده بر او گرفت قرار  
ای عجب گردآوری بحساب \*\*\* خود در آید با بجدهش بشمار  
ساره خانون هزار و سیصدوسی \*\*\* سه بر افزون بود برو بشمار  
جان او چون زکالبد بیرون \*\*\* شد و شد سوی ایزد دادار  
بدنش در مزار پورعلی \*\*\* زین العباد شد بمادر جار  
کردگارا نشست ده به بهشت \*\*\* که توئی غافر و توئی غفار  
وین گناهان ما بپوش و ببخش \*\*\* که توئی ساتر و توئی ستار

رحمت خود بجمالگی بفرست \*\*\* چون شود جان سوی فلك سیار

الحمد لله على كل حال ، هیچ شك و شبهت نمیروود که جز یزدان غفور بر مصالح امور آگاهی ندارد و آنچه او خواهد صلاح دنیا و آخرت مخلوق در آن است و از صد

ص: 241

هزار پدر و مادر رؤف تر و عطوف تر است و چون حکیم و علیم وقادر است بر حکیم ایراد نشاید و چون این معنی مسلم و مبرهن است سخن از جبر نمیماند و هیچ کس نمی شاید خود را مجبور بخواند و بیاره سخن سخنوران .

رضا بداده بده و از جبین گره بگشای \*\*\* که بر من و تو در اختیار نگشاده است

یا در کف شیر نر خونخواره \*\*\* غیر تسلیم و رضا کو چاره

یا امثال آن بنگرد اگرچه اگر بمعانی باطنیه آن و لطایف و حقایق تعبیرات با معنویه بنگرند نه آن را حاوی است که از ظاهر عبارات استدراک میشود چه این استدراک از تصور ادراک بعضی مستدرکین است و چون بتاویل و تعبیر باطن بروند معنی مطلوب را باز میرسانند. اگر کسی را در سن کهولت پسری در کمال جمال و جمال کمال و محمود دهر و محسود عصر و محبوب قلوب و مطبوع طباع و او را منحصر بهمان یک پسر و بفرزندی دیگر ناامید باشد و اگر بنگرد خاری بیای او میرودرضا دهد که بردیده خویش نهد و در پای وی نخلد یارضادهد یکسال شب بتعب بگذرانند و او را شبی تعب نرسد و این پسر را مرضی در مزاج افتد که اگر پای او را قطع نکنند تمامت اعضایش را در سپارد و او را در حفره هلاکت گذارد جز این است که از کمال حفاوت و عطوفت ابوت او را بجراح گذارد و خودش او را در بغل گیرد تا بقطع عضو او پردازد و آن فرزند جگر بند هر چند ناله و استغاثه نماید و از پدر شکایت کند نپذیرد .

تا آنکار بی پایان برسد و بعد از آن روی بالتیام آورد در مقام نوازش برآید و همیگوید ای فرزند گرامی سخت راضی بودم که این معاملت با من برود و ترا زحمتی نرسد اما اگر بمهر پدری کار میکردم امروز زنده نبودى و آن مهر نبود بلکه دشمنی و قهر بود و اگر رضای ترا در آنحال می جستم امروز ترا جز در قعر گور نمی جستم و آن پسر شکر کردار پدر را میگذارد هر چند در آنروز شکایت و ناله داشت و از پدر رنجیده خاطر و غمگین بود .

پس نظر در مصلحت وقت است این کردار پدر را نسبت به پسر آیا باید جبر نام

نهاد بلکه اگر برعکس این میرفت عین ظلم و جبر بود پس حال ما مردم که همه از جنس بشر و از همه در بیخبریم چون چنان باشد باید دانست که حالت عنایت و نظر عطوفت ارحم الراحمین واکرم الا-کرمین نسبت به بندگان خود که همه آفریدگان او هستند برچه منوال است.

و چون نظر پروردگار به تکمیل و ترقی و تنزه ایشان است البته بهر طور حکمت اقتضا کند بجای میآورد خواه موافق دلخواه یا مخالف دلخواه یا وجهش معلوم یا غیر معلوم یا خلافتش را استدعا کنند یا نکنند یا زبان بشکر یا ناشکری در آورند یا مسلمان و مؤمن باشند یا نباشند و چون ازین پیش در دامنه این مجلدات و مسائل جبر و تفویض و قضا و قدر و پاره مواقع مناسبت باین مسئله مشروحاً و مبرهنه اشارت رفته در اینجا بهمین قدر کافی است .

### **بیان قرائت کردن مأمون و حضرت امام محمد جواد علیه السلام خطبه عقد و نکاح را**

در بحار الانوار و مناقب از خطیب صاحب تاریخ بغداد از یحیی بن اکثم روایت کرده اند که مأمون این خطبه را در تزویج دخترش با حضرت امام محمد جواد سلام الله علیه قرائت نمود .

الحمد لله الذی تصاغرت الامور لمشيته ولا اله الا الله اقراراً بر بویته و صلی الله علی محمد عبده و خیرته اما بعد فان الله جعل النکاح الذی رضیه لکمال سبب المناسبه الا وانی قدر و جت زینب ابنتی من محمد بن علی بن موسی الرضا امهرناها عنه اربع مائة درهم.

سپاس مخصوص بخداوندی بیرون از و هم و قیاس است که امور عظیمه در پیشگاه مشیتش صغیر گردد و جز او خدائی نیست در حالتیکه به پروردگاری اور بویتش زبان آفرینش گویا و درگاه الوهیتش را روان جمله موجودات جویا است و صلوات زاکیات بر سر حلقه موجودات سید کاینات نماینده راه نجات برگزیده خداوند مرگ و حیات محمد مصطفی که بنده مختار اوست پاینده باد .

پس از ستایش خدا و درود مصطفی باز مینماید که خداوند تعالی نکاح را برای تکمیل نسبت و بقای رشته ابوت و بنوت مقرر فرموده است لاجرم دخترم زینب را در حبل نکاح محمد بن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم در آوردم و کابینش را چهار صد در هم از خویشان بر نهادم.

در خبر است که در آنروز که صیغه عقد مناکحت جاری شد سن مبارك امام عباد حضرت جواد نه سال و چند ماه بود و مأمون یکسره در اکرام آنحضرت و اجلال قدر و منزلت آنحضرت مراقب و متواتر و ساعی بود.

و هم در بحار مذکور است که بعد از مناظره آنحضرت باقاضی یحیی و مجاب شدن و متحیر گردیدن قاضی و ظهور عجز و انکسار و بیچارگی و انزجار او مأمون گفت حمد مینمایم خدای را بر وجود چنین نعمت و موفق گردیدن من برای صواب پس از آن باهل بیت خودش نظر آورده گفت آیا اینک شناختید و بر شما آشکارا شد آنچه را منکر بودید و بعد از آن روی با حضرت ابی جعفر علیه السلام آورده عرض کرد .

اتخطب یا ابا جعفر آیا قرائت خطبه می فرمائی؟ فرمود بلی ای امیرالمؤمنین مأمون عرض کرد اخطب لنفسك جعلت فداك فدایت کردم برای خویشان قرائت خطبه عقد نکاح بفرمای فقد رضیتك لنفسی وانا مزوجك ام الفضل ابنتی و ان رغم لذلك قوم چه من تورا برای خویشان و مصاهرت خویشان پسندیده و مرضی میدارم هر چند

گروهی و قومی ازین کار و کردار انزجار دارند و بینی ایشان برخاک سوده شده است.

این وقت حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود الحمد لله اقراراً بنعمته و لا اله الا الله اخلاً لوحيدانيته و صلی الله علی محمد سید بریته و الاصفیاء من عترته اما بعد فقد كان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام وقال سبحانه وانكحوا الايامی منكم و الصالحین من عبادكم و امانکم ان یكونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم

ثم ان محمد بن علي بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المأمون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائة درهم جیاد أفهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی هذا الصداق المذكور؟

فقال المأمون : نعم قد زوجتك يا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذكور فهل قبلت النكاح ؟ قال ابو جعفر علیه السلام قد قبلت ذلك ورضیت به .

سپاس مخصوص بخداوند است در حالتیکه اقرار میشود بنعمت او و جز او نیست خدائی در حالتیکه از روی خلوص نیت خالص میگرداند وحدانیت و یگانگی او را و درود باد بر محمد صلی الله علیه واله وسلم سید و آقای آفریدگان و بر اصفیاء از عترت او پس از تقدیم سپاس یزدان و درود بر خاتم پیغمبران و عترت طاهرین معصومین او و اقرار بنعم الهیه فرمود :

از جمله فضل و رحمتهای خدائی بر بندگان خودش این است که بی نیاز فرمود ایشان را بواسطه تزویج کردن زنان را بقانونی که شریعت بر نهاده و چون بنهیج شرع صیغه عقد نکاح جاری گردد آن زن بروی حلال گردد و از فعل حرام وز نا آسوده میشوند و بواسطه حلال از ارتکاب فعل حرام مستغنی میگردند و خداوند سبحان فرمود در حباله نکاح در آورید زنان بیوه یا دوشیزه یعنی مطلق ایشان را که مانعی در ایشان نباشد و صالحان از بندگان و کنیزان خود را اگر ایشان فقیر و بی چیز باشند خداوند تعالی از بحار فضل و کرم خودش ایشان را توانگر فرماید و خداوند واسع علیم است

همانا محمد بن علی بن موسی علیهم السلام خطبه میکند ام الفضل دختر عبدالله مأمون را و در صداق او بذل میفرماید با اندازه مهر جده اش فاطمه دختر پیغمبر علیهما السلام را که پانصد درهم جید تازه نیکو است ای امیرالمومنین آیا تزویج میکنی با محمد او را باین مقدار کابین مذکور؟ مأمون عرض کرد بلی بتحقیق که تزویج کردم با تو دخترم ام الفضل را بهمین مقدار صداق مذکور آیا قبول نکاح را فرمودی؟ حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود قبول کردم این را و بآن راضی شدم .

راقم حروف گوید خبریکه از خطبه مأمون در مقدار صداق مذکور شد با این خبر اختلاف دارد چه در خطبه مأمون کابین را بچهارصد در هم مقرر و در خطبه مبارکه حضرت جواد علیه السلام پانصد درهم است از این است که در اغلب کتب اخبار از مقدار نام نبرده اند پدرم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك اعلی الله مقامه در کتاب احوال حضرت فاطمه سلام الله علیها و تزویج آنحضرت مقدار کابین و قیمت آن را در این از من

بتفصیل رقم کرده و عناوین و عقاید فقهاء عظام اثنی عشریه را رضوان الله علیهم در قلم آورده است هر کس بخواهد رجوع خواهد کرد

و هم در این خبر معلوم شد اسم ام الفضل زینب است و در اغلب کتب نام او را یاد نکرده اند صاحب بحر الجواهر مینویسد چون مأمون از خراسان ببغداد آمد نامه در کمال توقیر و احترام بحضرت جواد علیه السلام معروض داشت و در نهایت اعزاز و اکرام آنحضرت را طلب نمود چون حضرت جواد ببغداد رسید و مسائل کثیره از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضایل سؤال نمودند و از تمامت آن جواب شافی کافی شنیدند و همه در حضور مأمون بود باین سبب مأمون دختر خود ام الفضل را با آن حضرت تزویج نمود و آنحضرت خطبه خواند و بمهرسنت عقد کرد.

و در کتاب زبده المعارف مینویسد چون تمام علماء در مجلس مأمون از مناظره حضرت جواد علیه السلام عاجز شدند انقیاد در آمدند مأمون در همان مجلس روی بآنحضرت آورد و عرض کر میخواستیم ام الفضل دختر خود را بحباله تو در آورم آنحضرت سکوت نمود و مأمون خود تزویج کرد آنگاه آنحضرت بیای شد و خطبه اداء فرمود که اکنون متداول است و صدق دختر او را بقدر صدق جده طیبه طاهره خود فاطمه صدیقه بتول عذراء سلام الله علیها قرار داد اما بمقدار صدق یا خطبه مأمون و مقدارش یاد نکرده مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون نیز بمقدار صدق اشارت فرموده است و در کتاب مکارم الاخلاق خطبه بحضرت رضا و جواد علیهما السلام منسوب است انشاء الله تعالی در ذیل بیان علوم و آداب و اخلاق حضرت جواد مذکور میشود و هم در ذیل وقایع سال دویست و پانزدهم شرح ملاقات حضرت جواد علیه السلام در تکرمت با مأمون و در آمدن بام الفضل رقم میشود.

معلوم باد احضار نمودن مأمون آنحضرت را با توقیر و تکریم و نشناختن آنحضرت را در میان کودکان کوچهای بغداد سازگار نمیآید مگر اینکه از بیم مفسده بنی عباس پوشیده طلب کرده باشد و آنحضرت در بغداد در منزلی ورود فرموده و مأمون در طی راه خدمتش را دریافته و از ظهور مناقب و فضایل و علومش قوی القلب گردیده

و بسرای خود آورده باشد یا اینکه این ملاقات با کودکان در زمان توقف مأمون در خراسان باشد والله تعالی اعلم

و در بحار الانوار از مشارق الانوار مرقوم است که ابو جعفر هاشمی گفت در خدمت ابی جعفر علیه السلام در بغداد مشرف بودم در این اثناء روزی یاسر خادم بحضور مبارکش درآمد و عرض کردای سید و آقای ماها ناسیده و خاتون ما ام جعفر از پیشگاه همایونت استدعا میکند و اجازت میطلبد که از قدوم مبارکت منزلش را مفتخر فرمائی با خادم فرمود ارجع فانی فی الاثر بازگرد که من در اثر تو میآیم پس از آن برخاست و بر استر برنشست و راه در نوشت تا بدر سرای ام جعفر رسیدام جعفر خواهر مأمون چون ورود آن نوگل بوستان امامت را بدانست باستقبال بتاخت و حضرتش را سلام و تحیت بفرستاد

خواستار شد که بر ام الفضل دختر مأمون اندر آید و عرض کردای آقای من دوست میدارم که تو را با دخترم ام الفضل در يك موضع بنگرم و چشمم را روشنی در سپارد.

میگویند آنحضرت بانجا تشریف قدوم داد و پردها باحتشام و احترامش همی بر افراختند و چیزی بر نگذشت که آنحضرت مراجعت فرمود و میفرمود «فلما راینه اکبرنه» میگوید پس از آن بنشست و ام جعفر نیز از آن پس بیرون آمد و همی در از یال خود در هم پیچید و فروافتاد و عرض کرد ای سیدمن مرا به نعمتی متنعم فرمودی اما با تمام نرسانیدی آنحضرت در جواب فرمود ائی امر الله فلا تستعجلوه انه قد حدث مالم یحسن اعادته فرمان خدای در رسید پس در آن عجلت نورزید همانا چیزی حادث شد که اعادتش نیکونیست فارجعی الی ام الفضل فاستخبری بها عنه نزد ام الفضل باز شو و او را این خبر بگذار .

ام جعفر نزد ام الفضل برفت و فرمایش امام علیه السلام را بدو بگذاشت ام الفضل از کمال استعجاب گفت ای عمه کدامکس این خبر را بحضرت ابی جعفر بنمود پس از آن گفت چگونه بر پدرم نفرین نکنم که مرا با ساحری تزویج نمود پس از آن گفت ای عمه وگند باخدای چون جمال مبارکش بر من طالع گشت آنچه زنان را حادث میشود برای

من حادث گشت لاجرم دست بجامه های خود بردم و بر خود پیچیدم .



میگوید چون ام جعفر این سخن را از ام الفضل بشنید بحالت بهت در آمدوسر گشته و حیرت زده شد و از آن پس بیرون آمد و در حضرت عرض کرد ای سید من چه چیز برای ام الفضل حادث شد فرمود هو من اسرار النساء آنچه حادث شد از اسرار زنان است از کمال تعجب عرض کرد ای سید من برغیب عالمی فرمود نه عرض کرد بر تو وحی نازل میشود فرمود نمیشود عرض کرد پس آنچه را جز خدا نمیداند از کجا بتو معلوم میشود فرمود و أنا ایضا اعلمه من علم الله من نیز میدانم باعانت علم خداوندی میگوید چون ام جعفر مراجعت نمود گفتم ای سید من ماکان اکبار النسوة» اینکه زنان مصر یوسف را چون دیدند بزرگ شمردند برچه معنی است فرمود هو ما حصل لام الفضل من الحیض آن همان است که برای ام الفضل از حیض حاصل شد.

صاحب زبدة المعارف نوشته است که در نسخه از کتاب سلف دیدم که روزی مأمون آنحضرت را بسرای آورد، زوجه مأمون باستقبال شتافت و دختر خود ام الفضل را نزد ایشان بنشانند چون دختر را چشم بر جمال آن خورشید فلك امامت افتاد امام محمد جواد علیه السلام فی الفور از جای برخاست و بیرون رفت مادر ام الفضل از عقب آنحضرت بدوید تا چرا برخاست فرمود بر دخترت روی داد آنچه بر زنان مصر از دیدن جمال یوسف روی داد و مراجعت نفرمود.

راقم حروف گوید: در این دو خبر از این دو نویسنده تامل لازم است زیرا که از خبر اول معلوم میشود که ام جعفر خواهر مأمون آنحضرت را برای امر مضاجعت برام الفضل در آورد و خود بیرون شد و چون ام الفضل از دیدار همایون و نور جمال مبارکش حالت زنان مصر را که در دیدار یوسف علیه السلام بدیدند و حایض گردیدند دریافت و آنحضرت بیرون شد و ام الفضل عرض کرد نعمت و عنایت را با تمام نرسانیدی کنایت از اینکه باوی مضاجعت و مقاربت نفرمودی امام علیه السلام آن آیه شریفه را در داستان مجلس ساختن زلیخا و فراهم آوردن زنان اعیان مصر را که در عشق یوسف نکوهش میکردند و آوردن یوسف را بمجلس و حیران شدن ایشان از نور جمال پیغمبر خدا که ما هذا الا ملک کریم فلما رایته اکبر نه که در تفسیرش گفته اند اکبر نه یعنی حایض شدند

بکنایت بخواند تا ام جعفر را باز نماید که ام الفضل را از دیدار انوار جمال من که هزاران یوسف مصر را نوربخش است حالت زنان مصر پدید آمد و حایض گردید و مقاربت با حایض روانیست و چون ام جعفر ندانست مطلب را روشن تر ساخت و فرمود از اسرار زنان است.

و این حال در صورتی است که آنحضرت چند سال بعد از مجلس عقد در بغداد توقف فرموده باشد تا سن بلوغ را در یابد اگرچه وجود مبارکش قبل از خلقت مخلوقات بالغ و کامل بوده است اما برای صورت ظاهر و رعایت حال مخالفان لازم مینمود و شاید از خبر یکه در جمله معجزات آنحضرت در مدینه المعاجز مذکور است که حسین مکاری گفت بحضرت ابی جعفر علیه السلام در بغداد در آمدم و آنحضرت بر ترتیب کار و حال خود باقی بود یعنی بمصاهرت مأمون و جلالت عظمت میگذرانید در دل خود گفتم هذا الرجل لا يرجع الی موطنه ابدا و انا اعرف مطعمه این مرد با این حال گذران و عشرت و خوش گذرانی هرگز بوطن خودش مراجعت نمیفرماید بقیه خبر در مقام خود مسطور میشود.

از این کلمه که گفت این مرد معلوم میشود که امام علیه السلام مدتی در بغداد نزد مأمون بوده است تا بحد رجال رسیده نوبت مضاجعت و انجام مقصود مأمون و ام الفضل رسیده است و از خبر دوم مفهوم میشود که آنحضرت بسن بلوغ نرسیده و مأمون آنحضرت را باندرون سرای آورده و زوجه مأمون دخترش را نزد مأمون و آنحضرت برای تماشای جمال مبارکش آورده است چه میگوید دخترش را نزد ایشان یعنی مأمون و آنحضرت بگذاشت و برفت اما از اینکه دختر حایض شد معلوم میشود بسن بلوغ بوده است وگرنه چگونه حایض میدید.

و توافق و جمع بین هر دو خبر این است که بعد از آنکه مأمون در خراسان دختر خود ام حبیبه را با حضرت رضا عقد نکاح بست و دختر دیگرش ام الفضل را نامزد حضرت جواد علیهما السلام که در آنزمان شش ساله بوده نمود و دختر حسن بن سهل را از بهر خود عقد کرد و خودش بیغداد آمد و آشوب بنی عباس مانع آن بود که آنحضرت را که

دامادش بود آشکارا احضار نماید لاجرم بطور مخفی آنحضرت را در کمال توقیر ببغداد آورد و ظاهراً این معنی مفهوم نگشت تا گاهی که آنحضرت را در طی راه بدید و جلالت قدر و ه معالم عالیہ آنحضرت در فقره باز و ماهی بر همه کس مشهود گشت این وقت آن یگانه آفتاب نورباش آفرینش را بسرای خود در آورد و در این اثناء که در سرای مأمون بوده است و هنوز بلوغ را ادراک نفرموده، اجرای صیغه عقد بطوریکه مرقوم شد بجای آمد.

و در این وقت زوجه مأمون دخترش را برای زیارت جمال همایونش نزد مأمون و آنحضرت حاضر نموده باشد و از آن پس آن حضرت تا زمان بلوغ در سرای مأمون بوده و حکایت ام جعفر خواهر مأمون و در آوردن آنحضرت را بحجمله ام الفضل در موقع توقع وقاع بوده است الی آخر الحکایة، چنانکه داستان مجلس مأمون و احضار یحیی و علماء برای مناظره با آنحضرت میرساند که آنحضرت را از سرای مأمون بمجلس معهود در آوردند و در کتب اخبار در ذکر خطبه آنحضرت اندک تفاوتی مشهود میشود تفصیل مجلس ساختن زلیخا و دعوت کردن زنان مصر و ورود یوسف علیه السلام برایشان در تفاسیر مشروح است حاجت بنگارش ندارد .

### **ترتیب مجلس ولیمه و جشن عقدا م الفضل با حضرت جواد علیه السلام بامر مأمون**

در کتب اخبار باین حکایت اشارت کرده اند و پاره نوشته اند «فاولم» یعنی مأمون ترتیب مجلس ولیمه بداد و این مهمانی را که ولیمه خوانند مخصوص بعرس است و عرس در صورت بلوغ صورت میندند بالجمله مینویسند چون صیغه عقد جاری شد مأمون بفرمود تا مجلس ها و نشیمن گاههای شاهانه بیار استند و گروهی کثیر از خاصه و عامه در مراتب و مقامات خودشان هرکس بفرخور شأن خودش بنشست.

از ریان روایت است که هنوز درنگی نکرده بودیم که صدای صوتها بر طریق

آوای کشتی بانان در محاورات خودشان با همدیگر بلند گشت در این حال دیدیم کشتی که از نقره ساخته و بر گوساله حمل کرده می کشیدند و آن کشتی را با طنابهای ابریشمی بر آن بسته بودند و از غالیه آکنده ساخته بودند مأمون بفرمود تا محاسن خواص را از آن غالیه بیند و دیدند و چون از کار ایشان پیردازیدند آن کشتی را بآنسرای که عامه مردمان را بضیافت جلوس داده بودند بکشیدند و باریش و محاسن آنجماعت نیز همان عمل ورزیدند و مطیب و خوشبوی ساختند و دربار خلافت خوشبوی تر از طبله عطار گشت .

اینوقت خوانهای طعام های الوان که آکنده باقسام مطعومات مطبوعه و اغذیه مشتیه و اشربه مطلوبه و فیها ما تشتهی الانفس وتلذذ الاعین بود بر زمین نهادند و حاضران هر کس بر حسب میل و رغبت هر چه را آرزو میداشت و حاضر یافت بخورد و بیاشامید و چون از کار آکندر شکم پیاشدند از دربار خلافت مدار جوائز کثیر بیامد و هر کس را با اندازه مقامش جایزه عطا کردند.

و چون مردمان پراکنده شدند و جماعتی از خواص در مجلس بماندند مأمون بحضرت ابی جعفر سلام الله علیه عرض کرد فدایت شوم اگر رأی ولایت انتمای مبارک علاقه بگیرد که احکام فقهیه را در وجوه قتل نمودن کسیکه محرم باشد و تفصیل دادی بیان فرمائی تا آن عالم و مستفید شویم میفرمائی، امام محمد تقی علیه السلام در جواب فرمود آری .

ان المحرم اذا قتل الصيد فی الحل وکان الصيد من ذوات الطیر وکان من کبارها فعليه شاة فان اصابه في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً واذا قتل فرخاً في الحل فعليه حمل قدفطم من اللبن وليس عليه قيمته لانه ليس في الحرم فاذا قتله في الحرم فعليه الحمل وقيمة الفرخ فاذا كان من الوحش وکان حمار وحش فعليه بقرة وان كان نعامة فعليه بدنة وان كان ظبياً فعليه شاة.

وان كان قتل شيئاً من ذلك في الحرم فعليه الجزاء مضاعفاً هدياً بالغ الكعبة واذا اصاب المحرم ما يجب عليه الهدى فيه وکان احرامه بالحج نحره بمنى وإن كان إحرامه

بالعمره نحره بمكة وجزاء الصيد على العالم والجاهل سواء وفي العمدة عليه الاثم وهو موضوع عنه في الخطاء.

والكفارة على الحرفي نفسه وعلى السيد في عبده الصغير لا كفارة عليه وهي على الكبير واجبة والنادم يسقط بندمه عنه عقاب الآخرة والمصر يجب عليه العقاب في الآخرة.

بدرستیکه شخص محرم اگر صیدی را در حل یعنی در آنجاها که از حرم محترم خارج کرده است بکشد و آن سید از پرندگان و بزرگ باشد بر آن شخص واجب میشود یک گوسفند و اگر در حرم آن صید را بقتل رسانیده باشد مضاعف آن جزا بروی لازم گردد یعنی دو گوسفند باید بدهد و اگر جوجه را در حل بکشد بایستی بره تازه از شیر گرفته بدهد و بهای آن بروی نیست چه آن حیوان را در حرم نکشته است و اگر جوجه را در حرم بکشد بایستی بره از شیر باز گرفته بعلاوه بهای آن جوجه را برساند و اگر آن صید از جنس وحشی باشد پس اگر خر وحشی باشد بایستی ماده گاوی بدهد و اگر شتر مرغ باشد بروی اشتری واجب گردد و اگر آهو باشد بروی گوسفندی است.

و اگر صیدی از ینها را در حرم کشته باشد پس بر اوست جزای مضاعف که هدی رسنده بکعبه باشد و هر گاه شخص محرم بزند صیدی را که واجب شود بر او هدی در آن صید و این هنگام احرام بحج بسته باشد آن هدی را باید در منی نحر کند و اگر محرم بعمره باشد آن هدی را در مکه معظمه نحر میکند و جزای صید در عالم و جاهل مساوی است و اگر بعمد کشته باشد برای او گناهی هست و آن اثم و گناه موضوع و ساقط می گردد از محرم در صورت خطا و کفاره بر حر و آزاد واجب است از بهر خودش و برسید و آقا واجب میشود از برای بنده اش.

یعنی اگر بنده مرتکب قتل صیدی بشود باید سیدش در عوض او جزا بدهد، و بر صغیر کفاره نیست و کفاره برکبیر واجب است و اگر کسی نادم و پشیمان گشت عقاب آخرت بسبب این ندامتش از وی ساقط میشود و کسیکه اصرار در این امر داشته باشد عقاب آخرت بر وی واجب است و این خبر در کتاب من لا یحضره الفقیه و مجلد بیست و یکم بحار که راجع باعمال حج بیت الله الحرام است بطور دیگر رسیده انشاء الله تعالی در جلد

دوم احوال حضرت جواد علیه السلام در ذیل احکام و فتاوی آنحضرت منظور میشود.

چون مأمون این جوابهای مقرون بکمال علم و صواب را بشنید زبان به تمجید آنحضرت برگشود و عرض کردای ابو جعفر نیکو فرمودی خداوندت باحسان یزدانی و به پاداش کافی برخوردار فرماید چه بود رای مبارکت علاقه بگیرد و از یحیی مسئله را پرسش فرمائی چنانکه او از حضرتت پرسید بوجعفر علیه السلام بایحی فرمود از تو پرسم عرض کرد فدایت کردم این حال باختر و میل مبارک است اگر جواب آنچه را که از من پرسی بدانم بعرض میرسانم والا از بیان مبارک و تبیان همایونت مستفید میشوم.

اینوقت حضرت ابی جعفر سلام الله علیه با یحی فرمود اخبرني عن رجل نظرالى امرأة فى اول النهار فكان نظره اليها حراما عليه فلما ارتفع النهار حلت له فلما زالت الشمس حرمت عليه فلما كان وقت العصر حلت له فلما غربت الشمس حرمت عليه فلما دخل وقت العشاء الآخرة حلت له فلما كان وقت انتصاف الليل حرمت عليه فلما طلع الفجر حلت له ما حال هذه المرأة وبماذا حلت وحرمت عليه؟

مرا خبر ده از کیفیت کسی که در آغاز روز نظر بزنی افکنده و نظر کردن بر آن زن بروی حرام بود و چون روز بلندگشت بروی حلال گردید و چون آفتاب جانب زوال گرفت آنزن بروی حرام شد و چون هنگام عصر در رسید بروی حلال شد و هنگام غروب آفتاب بروی حرام شد و چون هنگام نماز واپسین در رسید بروی حلال شد و چون نیمه شب درآمد بروی حرام گشت و چون نوبت طلوع صبح نخستین درآمد بروی حلال گشت بازگوی چیست حال این زن و بچه چیز بروی حلال و حرام گشت .

قاضی یحی گفت سوگند با خدای راهی برای جواب این سؤال نمی شناسم ووجه آن را نمیدانم اگر میل مبارک باشد مارا بجواب آن مستفید خواهی فرمود .

حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود «هذه امة لرجل من الناس نظر اليها اجنبى فى اول النهار فكان نظره اليها حراماً عليه فلما ارتفع النهار ابتاعها من مولاها فحلت له فلما كان عند الظهر اعتقها فحرمت عليه فلما كان وقت العصر تزوجها فحلت له فلما كان

وقت العصر تزوجها فحلت له فلما كان وقت المغرب ظاهر منها فحرمت عليه فلما كان وقت العشاء الآخرة كفر عنها فحلت له فلما كان نصف الليل طلقها واحدة فحرمت عليه فلما كان عند الفجر راجعها فحلت له .»

این زن کنیزکی باشد و شخصی اجنبی در اول روز بد و نظر کرد و نظاره وی بسوی وی حرام است و چون آفتاب بلندی گرفت او را بخیرید و اینوقت آن کنیز بروی حلال شد و هنگام ظهر آزادش نمود و بروی حرام شد و عصرگاه او را بعقد خود در آوردو بر - وی حلال گشت و چون هنگام نماز پیشین در رسید ظهار کرد یعنی با او گفت: ظهرک علی کظهرامی و بروی حرام شد و چون زمان نماز واپسین درآمد و کفاره آن ظهار را بداد بروی حلال گردید چون نیمه شب در رسید او را یک طلاقه نمود و بروی حرام شد و چون صبح بردمید رجوع کرد و بروی حلال گشت .

در کتاب تحف العقول قبل از شروع بنگارش این خبر می نویسد مسئله غریبه: روزی مأمون با یحیی بن اکثم گفت مسئلتی برا بوجعفر محمد بن علی الرضا طرح کن تامگر در عرض آن مسئله سخن بروی قطع کنی یحیی بآن حضرت عرض کرد ای ابوجعفر چه میفرمایی درباره مردیکه زنی را بر حال زنا نکاح کند آیا بروی حلال است که چنان زن را تزویج نماید فرمود « یدعها حتی یستبر لها من نطفته و نطفة غیره اذلا یؤمن منها ان تکون قد حدثت مع غیره حدثاً کما احدثت معه ثم یتزوج بها ان اراد فانما مثلها مثل نخلة اکل رجل منها حراماً ثم اشتراها فاکل منها حلالاً».

صاحب قاموس گوید استبراء المرئه یعنی از وطی زوجه کناری گرفته تاحیض گردید میفرماید با آن زنی که زنا کرده است کناره نماید و باوی مجامعت ننماید تا از نطفه خودش و نطفه غیر از خودش که در رحم او بود برائت جوید و مطمئن شود که آنزن را حمل پدید نمیشود و در مدت استبراء با او مباشرت و مجامعت نکند چه از آن زن که با وی زنا کرده است ایمن نمیتواند بود که با مردی دیگر نیز جمع شده

است چنانکه با وی شده است و پس از استبراء اور اتزویج نماید اگر بخواهد چه مثل این

زن مثل درخت خرمائی است که مردی از آن بحرام بخورد و از آن پس آندرخت را بخرد و بطور حلال از آن مأكول دارد .

چون یحیی بن اکثم این جواب بشنید زبان از سخن فرویست و تکلم نتوانست کرد از آن پس آنحضرت مسئله مسطوره را از وی بپرسید اما باین گونه مذکور است «هذا رجل نظر إلى مملوكة لا تحل له اشتراها فحلت له ثم اعتقها فحرمت عليه ثم تزوجها فحلت له فظاهر منها فحرمت عليه فكفر عن الظهار فحلت له ثم طلقها تطليقة فحرمت عليه ثم راجعها فحلت له فارتد عن الاسلام فحرمت عليه فتاب ورجع إلى الاسلام فحلت له بالنكاح الأول كما أقر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نكاح زينب مع أبي العاص بن الربيع حيث أسلم على النكاح الأول» .

### **بیان کلمات مأمون در جلالت ذریه رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و جشن و انعام و احسان او**

چون کلمات معجز سمات حضرت جواد علیه السلام در تبیین و توضیح مسئله مذکوره پبای آمد مأمون روی با آنانکه از اهل بیتش حضور داشتند آورده فرمود آیا در میان شما کسی هست که دارای آن علم و دانشی باشد که چنین مسئله دشوار را بمانند این جواب مقرون بصواب جواب گوید یا جواب سؤال نخستین را بداند گفتند سوگند با خدای احدی این علم و آگاهی و بصیرت و احاطه ندارد و همانا امیرالمؤمنین بآنچه رأی نموده و اندیشه ساخته یعنی در دامادی و اجلال و اکرام و توقیر و اعزاز حضرت جواد که پیشنهاد کرده از همه کس داناتر و بیناتر و از روی کمال عقل و حسن اختیار و یمن رویه است. گفت و یحکم همانا اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از سایر مردمان امتیاز یافته اند با ینگونه فضایل و مناقب که نگران هستید و اگر خورد سال باشند این اندکی سن مانع ایشان نمیشود که در تمام کمالات کامل باشند آیا ندانسته اید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم ابتدای دعوت خویش را بدعوت امیر المؤمنین علیه السلام مقرر داشت و نخستین کس را که با سلام بخواند علی علیه السلام بود و حال آنکه در آن وقت امیرالمؤمنین ده ساله بود و رسول خدای اسلام



آنحضرت را پذیرفت و با سلامش حکم فرمود واحدی را در آن مقدار سن باسلام دعوت نمود و این دعوت بامیر المومنین اختصاص داشت و حسن و حسین علیهما السلام با پیغمبر بیعت نمودند و هنوز شش سال از عمر ایشان بر نگذشته بود هیچ کودکی جز ایشان بیعت نکرده است آیا نمیدانید آن مقامات و شئونات و علوم و فضائلی را که خداوند تعالی باین قوم عنایت فرموده است و جمله ایشان يك نور ساطع و همه از هم باشند و آنچه برای اول ایشان جاری میشود برای آخر ایشان جاری میگردد.

حاضران چون این سخنان را از مأمون بشنیدند گفتند ای امیرالمؤمنین از روی صدق و راستی و علم و بصیرت سخن گویی آنگاه بیرون شدند و مجلس پراکنده شد و چون روز دیگر در رسید مأمون برای اظهار افتخار و اعتبار خود در وصلت با حضرت امام جواد علیه السلام مردمان را حاضر کرد. سرهنگان سپاه و بزرگان درگاه و اعیان پیشگاه و حجاب بارگاه و عموم مردمان از خاص و عام و عماله و حکام برای تهنیت و تبریک مأمون و حضرت ابی جعفر علیه السلام همراه برگرفتند.

این هنگام سه طبقه که در میان آنها بندق های مثلثه و زعفران بود حاضر کردند که در شکم آن بندقها رقعته ها نهاده بودند و در میان آن رقاع اسم مالهای بسیار و عطایای کرامند و اقطاع نفیسه مرقوم بود مأمون فرمان کرد تا آن بنادق را بر جماعت خاصه نثار کردند پس هر کس را یکی از بنادق بدست افتادی رقیمه را که در میان آن بود بیرون آوردی و در مقام خودسازی بر آمدی و بآنچه رقم شده بود نایل شدی پس از آن بدره های سیم و زر بیاوردند و بر سرهنگان و دیگران نثار نمودند آنگاه حاضران باز شدند در حالتیکه از کثرت جوائز و عطایا توانگر شده بودند بعد از آن مأمون مساکین و دراویش را بانواع صدقات برخوردار ساخت و همواره در حضرت ابی جعفر علیه السلام بتکریم و تعظیم میرفت و خدمتش را بر تمامت کسان تقدم میداد و در تمام مدت زندگانش آنحضرت را تمامت فرزندان و کسان و خاصان و جماعت اهل بیتش تفضیل میداد و هیچوقت غفلت نمیکرد.

در بحار الانوار مسطور است که در آنروز که مأمون دخترش ام الفضل را با حضرت جواد علیه السلام تزویج نمود، ابوهاشم جعفری بآحضرت عرض کرد ای مولای من همانا برکت این روز بر ما بسی بزرگ شد فرمودای ابوهاشم «عظمت برکات الله علینا فیه» برکتهای خدای تعالی در این روز بر ما بزرگ شده است عرض کرد ای مولای من بلی پس در آن روز چکنم فرموده تقول فیه خیراً فانه یصیبک بکوی در این روز خیر و خوبی است چه خیر بتو میرسد عرض کرد ای مولای من چنین کنم و مخالفت نکنم فرمود «اذا ترشد و لاتری الاخیراً، چون چنین کنی ارشاد یابی و رشد کنی و جز خیر و خوبی نخواهی دید.

### **بیان پاره سؤالات یحیی بن اکثم در مجلس مأمون از حضرت جواد علیه السلام بعد از تزویج ام الفضل**

در بحار الانوار و کتاب احتجاج مروی است که چون مأمون دخترش ام الفضل را با حضرت ابی جعفر علیه السلام تزویج نمود در مجلسی جای داشت و ابو جعفر سلام الله علیه و یحیی بن اکثم و جمعی کثیر در حضورش حاضر بودند یحیی بن اکثم عرض کرد یا بن رسول الله در این خبر یکه میگویند جبرئیل علیه السلام بر رسول خدای نازل شد و عرض کرد یا حمد خداوند عزوجل ترا سلام میرساند و میفرماید از ابوبکر پرس آیا از من راضی است چه من از وی راضی هستم چه میفرمائی.

ابو جعفر علیه السلام فرمود «لست بمنکر فضل ابی بکر ولکن یجب علی صاحب هذا الخبر ان یأخذ مثال الخبر الذی قاله رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی حجة الوداع قد کثرت علی الکذابة و ستکثر فمن کذب علی متعمداً فلیتبوء مقعده من النار فاذا اتاکم الحدیث فاعرضوه علی کتاب الله و سنتی فما وافق کتاب الله و سنتی فخذوا به و ما خالف کتاب الله و سنتی فلا تأخذوا به و لیس یوافق هذا الخبر کتاب الله قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان و تعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الوريد فالله عزوجل خفی علیه رضا ابی بکر من سخطه حتی سأل عن مکنون سره هذا مستحیل فی العقول».

منکر فضل ابی بکر نیستیم اما بر آنکس که صاحب و ناقل اینگونه خبر است واجب است که باین خبر یکه از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم وارد شده است رجوع کند و بمیزان صحیح بنگرد و بسنجد و سنجیده گوید چه آنحضرت در سفر حجة الوداع فرمود کسانیکه بر من دروغ بسیار میندند فراوان شده‌اند و زود باشد که بیشتر شوند پس هرکس از روی تعمد با من سخن کند نشیمنگاه وی از آتش دوزخ پر و آکنده میشود.

پس هر وقت حدیثی برای شما مذکور داشتند آنحدیث را بر کتاب خدای و سنت سنیه من عرضه دهید آنچه با کتاب خدا و سنت من موافق باشد مأخوذ دارید و آنچه با کتاب خدا و سنت من مخالف گردید مأخوذ ندارید یعنی بآن عمل نکنید و مقرون بصواب و شایسته توجه شمارید و این خبر با کتاب خدا موافق نیست خداوند تعالی میفرماید بدرستیکه انسان را بیافریدیم و میدانیم آن چیز را که وسوسه مینماید بآن نفس او یعنی میدانیم آن چیزی را که نزد نفس او حاضر است از مکنونات ضمائر و سرایر قلوب و خواطر صدور پس همه را بر وفق اعتقاد سزا خواهیم داد و ما نزدیکتریم بسوی انسان از رگ جان به او و این افریبت نسبت بعلم است نه بمکان وورید رگی است که احاطه هر دو طرف گردن را کرده و از دل روئیده که قطع آن موجب موت است.

یعنی حقیقت معنی آنست که علم خدای سبحان نزدیکتر است بآدمی از رگ گردن که حامل روح او است و گویند جبل الوریق اقرب اجزای نفس انسانی است پس در این کلام ایماء و اشارتی است باینکه خدای از آن اقرب نیز بآدمی نزدیکتر است محققین علما گفته اند هرگاه کیفیت قرب جان را که بتن پیوسته است نمیتوان دریافت قرب حق را که از تمام کیفیات مقدس و منزه است چگونه ادراک توان کرد پس بایستی اگر این خبر صحیح باشد رضای ابی بکر از خشم و سخط او در حضرت عالم الاسرار و الخفایا مخفی مانده باشد تا از مکنون سر ابی بکر پرسش فرماید و این امر را هیچ عقلی نمی پسندد و محال میشمارد.

یحیی بن اکثم عرض کرد همچنین روایت کرده اند که مثل ابی بکر و عمر در زمین مانند مثل جبرائیل و میکائیل است در آسمان حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود

« وهذا ايضا يجب ان ينظر فيه لان جبرئيل وميكائيل ملكان الله مقربان لم يعصيا الله قط ولم يفارقا طاعة لحظة واحدة وهما قد اشركا بالله عزوجل وان اسلما بعد الشرك كان اكثر ايامهما في الشرك بالله فمحال ان يشبها بهما » .

در این خبر نیز تأمل لازم است زیرا که جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرب درگاه ایزدی هستند و هرگز در حضرت خدای گناه کار نشده اند و بقدر يك چشم بر هم زدن از طاعت یزدان مفارقت نکرده اند اما ابوبکر و عمر در حضرت یزدان عزوجل سالها شرك بوده اند و اگر بعد از شرك اسلام آورده اند بیشتر ایام عمر عمر و ابو بکر در شرك بخداوند تعالی گذشته است لاجرم محال است که ابوبکر و عمر بجبرائیل و میکائیل شبیه و مانند شوند.

قاضی یحیی عرض کرد همچنین روایت شده است که ابوبکر و عمر سید و آقای پیران و سالخوردگان بهشت میباشند در این روایت چه میفرمائی؟ فرمود این خبر محال است لان اهل الجنة کلهم یكونون شبابا ولا یكون فیهم کهل وهذا الخبر وضعه بنو امیه المضادة الخبر الذي قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم في الحسن و الحسين با نهما سیدا شباب اهل الجنة چه مردم بهشت بجمله جوان هستند و در میان ایشان پیر و سالخورده نیست و این خبر را بنوامیه برای ضدیت آنخبریکه از رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم درباره حسن و حسین علیهما السلام وارد است که ایشان سید جوانان اهل بهشت هستند وضع کرده اند.

راقم حروف گوید: در خیر است که اهل بهشت بسن سی و سه ساله و شاید زندهای ایشان کمتر از این مقدار سال داشته باشند و این عبارت شاید اشارت بآن است که این سن به مقداری است که غرور و قوت جوانی و روح حیوانی و صفای گوهر عقل و زکاء و نیروی تناسل و ادراک زشت و زیبا و خوب و نیک و صحیح و سقیم در آن است ، پس حالت اهل بهشت که بایستی بهرگونه نعمتی متنعم باشند و بنعمت قوای باطنیه و ظاهریه من حیث المجموع برخوردار باشند چون جوانان سی و سه ساله سالم و صحیح المزاج کامل العیار میباشند و گرنه اهل بهشت را که ادراک جوهر زمان بی پایان مینمایند نمیتوان همیشه جوان سی و سه ساله شمرد اگر چه روز و شب و سال و ماه که در تحت فلك قمر است در بهشت

نیست و همه وقت حالت بین الطلوعین دارد لکن جوهر زمان دارد .

و این خبر که از رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم درباره حسنین علیهما السلام فرمود سید جوانان اهل بهشت هستند در زمان طفولیت حسنین علیهما السلام بوده است و اگر بر حسب ترتیب ظاهر باشد بایستی بفرماید سید اطفال اهل بهشت میباشند پس از این خبر معلوم شد که در بهشت نه طفل است و نه پیر و عموم اهل بهشت بسن جوانی و قوای کامرانی هستند نه طفل هستند که از کمال عقل و قوت نفس و تن و ادراک معقولات محروم باشند نه پیر هستند که خرف و سست اعضا و از لذایذ نفسانیه و روحانیه و عقلانیه و روحانیه و مشتهیات و تنعمات و اذکار پروردگار و شکر ایزدبیمال مهجور مانند بلکه دارای آن سن و قوی هستند که شامل تمام مراتب نفسانیات و روحانیات میباشند پس امام حسن و امام حسین علیهما السلام سید و آقای تمام افراد و آحاد اهل بهشت میباشند و استثنائی ندارد که برای سیادت دیگران راهی بگذارد.

و اینکه در این جهان سن کمال را بچهل دانند و ظهور نبوت ظاهری صادر اول که سال و ماه در جنبه موجودیتش اولین پایه و آخرین آیه است در سن چهل سالگی است برای این است که جنس بشر در این سال که رسید آنحدت قوت شهوانیت چندی فروکشیدن گرفته و قوه عقلانیه چیره و مرآة عقل از غبار غلبه شهوت صافی شده است و نیز بدن را چندان ضعف و سستی و خرافت نیفتاده که از عبادات و تصورات عقلیه و فکریه بیچاره بماند و بقوه ممیزه نیک را از باطل فرق نگذارد تا با نچه عمل نماید پاداش یا بد اما در آنجهان که سرای سزای اعمال است و بعمل حاجتی نیست بهمان سن شباب که برای ادراک لذات و ثواب یا نقمات و عذاب مستعد است قناعت میشود هر کس در دنیا اهل توحید و اطاعت بوده پاداش خود و اعلی درجه لذت کامیاب و هر کس مشرک و بیرون از طریقه صواب است بکیفر خود و اعلی درجه زحمت و عقاب بهره یاب است و خبره العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان، مصداق همین معنی و مطلب است .  
یحیی بن اکثم عرض کرد همچنین روایت کرده اند که عمر بن خطاب سراج و چراغ اهل بهشت میباشد فرمود این

ص: 260

خبر محال است زیرا که در بهشت ملائکه مقرب خدای و آدم و محمد و جمیع پیغمبران و فرستادگان یزدان هستند دلا تضحیء بانوارهم حتی تضحیء بنور عمر، بنور و فروغ ایشان بهشت روشنائی نمیپذیرد تا چه رسد بنور عمر .

معلوم باد تمام آفرینش دنیا و آخرت بنور رسول خدا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم فروغ و بود همه بنمود ایشان است و در اینجا مقصود این است که بهشت از نور آنحضرت منور و روشن است لاجرم حاجتمند بهیچ نوری نیست بلکه تمام آفرینش بر حسب مقدار خود از این نور همایون بهره ور و منور و بمقدار استعداد برخوردار میباشند و هر چیزی بیک نمره نور و روحی کامیاب مییابد و اگر آنی از این نور مبارك مهجور شود تاریک و فانی و معدوم گردد.

یحیی عرض کرد همچنان روایت کرده اند که سکینه و طمانینه بر زبان عمر جاری میشود فرمود منکر فضل عمر نیستم ولکن ابا بکر افضل من عمر فقال علی راس المنبر ان لی شیطانا یعتزینی فاذا ملت فسد دونی لکن ابو بکر بر فراز منبر گفت مرا شیطانی است که متعرض من میشود هر وقت نگران شدید از راه حق و قول و عمل حق روی بر کاشتم مرا ارشاد کنید و براه مستقیم باز آورید مقصود این است کسیکه مغلوب شیطان هوا و هوس و دستخوش نفس اماره و در حفظ خود و زبان و جوارح خود بیچاره باشد چگونه دارای چنین مقام میشود؟

یحیی عرض کرد و نیز روایت کرده اند که پیغمبر فرمود اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میگشت فرمود کتاب خدای صدق و راست گوی تر ازین حدیث است خداوند در کتاب خود میفرماید «واذ اخذنا من النبیین میناقهم و منک و من نوح و در آن هنگام که از پیغمبران اخذ کردیم میثاق ایشان را و از تو و از نوح، همانا خداوند عهد و میثاق پیغمبران را گرفته است .

پس چگونه ممکن است که میثاقش را مبدل سازد و حال اینکه تمامت پیغمبران بقدر یک چشم بر هم زدن شرك نیاورده اند پس چگونه مبعوث میشود به پیغمبری کسیکه بیشتر ایا مش باشرك بخدمت بنها بگذشته است و رسول خدا صلی الله علیه وسلم میفرماید «نبئت و آدم بین الروح

والجسد پیغمبر شدم و حال اینکه هنوز روح در جسد آدم ندمیده بودند من آن روز بودم که آدم نبود.

یحیی بن اکثم عرض کرد همچنان روایت شده است که پیغمبر فرمود هر گز وحی از من منقطع نشد جز اینکه گمان بردم که بر آل خطاب نازل شده است یعنی ایشان پیغمبری یافته اند فقال علیه السلام و هذا محال ایضا لانه لا يجوز ان یشک النبی فی نبوته» فرمود این نیز محال است زیرا که جایز و روانیست که پیغمبر در پیغمبری خود تشکیک داشته باشد یکی از دلایل این مطلب این است که این پیغمبر اگر در نبوت خود شک نماید در وجود صانع کل و توحید نیز شک خواهد داشت چه اگر شك نباشد البته در نبوت خود نیز شك نباشد و چون شك نماید در تبلیغ احکام و تقریر سنت نیز شك پیدا کند .

و چون چنین باشد مطاعیت او و قبول اوامر و نواهی او و نبوت او مختل شود و اساس شریعت او نگونسار گردد و چون این حال پدیدار آید نظام عالم و قوام امم از میان برخیزد و هرج و مرج پدید شود و امر توحید و عرفان و حق بینی و خداشناسی باطل گردد چه تزلزل پیغمبر این نتایج را متضمن است «قال الله تعالى الله يصطفى من الملائكة رسلا و من الناس» خدای تعالی از صنف ملائکه و جنس آدمی هر کس را شایسته و لایق داند بر سالت بر میگزیند فکیف یمکن ان ینتقل النبوة ممن اصطفاه الله تعالى الی من اشرك به پس چگونه امکان خواهد داشت که نبوت از کسیکه خدای تعالی او را به پیغمبری برگزیده است بسوی آنکس که شرك بدو آورده است انتقال یابد؟

یحیی عرض کرد روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم فرمود اگر عذاب الهی از آسمان فرود آید تا عموم مردمان را فرو گیرد جز عمر از آن عذاب نجات نیابد حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود این نیز محال است زیرا که خدای تعالی میفرماید «وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ماکان الله معذبهم و هم یتستغفرون» خداوند تعالی چندانکه تو در میان ایشان باشی ایشان را عذاب نمیفرماید و در حالی که استغفار نمایند ایشان را عذاب نکنده فاخبر سبحانه انه لا یعذب احداً ما دام فیهم رسول الله و ما داموا یتستغفرون ، پس خدای تعالی خبر داده است که هیچ کس را عذاب نمیفرماید چندانکه رسول خدای در میان ایشان و چندانکه

استغفار نمایند. در تفسیر وارد است که سنت الهی و عادت ربانی بر آن نهج جاری شده است که هیچ امتی را مستاصل نگرداند چندانکه پیغمبر ایشان در میان ایشان باشد خصوصاً تو که رحمت عالمیانی و همچنین مستغفران از مؤمنان را عذاب نمی فرماید.

از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که دوامان در زمین بود یکی رفت و دیگری باقی است آنکه رفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم و آنچه مانده است استغفار است و شبهتی نیست که استغفار مانع ذنب و گناه است پس سبب غضب الهی نشود لاجرم وسیله غفران یزدان منان گردد .

## بیان وقایع سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

در این سال عبدالرحمن بن احمد بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام در بلاد عک در یمن خروج کرد عک بفتح عین مهمله مخلافی است در یمن و بنام قبیله موسوم شده است بالجمله عبدالرحمن مردمان را بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه واله وسلم دعوت نمود و سبب خروج وی این بود که عمال یمن با مردمان بیدی و سختی و سوء روش رفتار می نمودند لاجرم مردم آنسامان بروی بشوریدند و با عبدالرحمن بن احمد مذکور بحکومت بیعت کردند .

و چون خیر آشوب خلق یمن بمأمون پیوست دینار بن عبدالله را بالشکری عظیم بدو بفرستاد و هم امان نامه از بهر عبدالرحمن در قلم آورده بدینار بداد دینار راه بر گرفت و موسم حج را دریافت و اقامت حج بنمود و روی بیمن نهاد و آن امان نامه را بعبد الرحمن بفرستاد عبدالرحمن پذیرفتار شد و بطاعت مأمون درآمد و دست خود را در دست او نهاد دینار با او بدرگاه مأمون راهسپار شد مأمون چون این حال را بدید جماعت طالبین را از در آمدن بحضور خودش ممنوع ساخت و بلبس سواد مأمور کرد و دوشب از ذی القعدة مانده این داستان روی داد .



در این سال در ماه جمادی الاولی طاهر بن حسین بسبب تبی که او را عارض شد بمرد و او را در جامه خوابش مرده یافتند کلثوم بن ثابت بن ابی سعید حکایت کرده و گفته است من امارت برید خراسان را داشتم چون سال دویست و هفتم در رسید بنماز جمعه حاضر شدم و اینوقت طاهر بر فراز منبر جای داشت و چون بقرائت خطبه پرداخت نام مأمون را از خطبه بینداخت همینقدر گفت «اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفنا مؤنة من بغی علینا وحشد فیها بلم الشعث وحقن الدماء واصلح ذات البین».

چون این سخنان بگذاشت من با خود گفتم همانا اول کسیکه بقتل برسد من هستم چه من نمیتوانم این خبر را پوشیده بدارم مقصودش این بود که بتقاضای شغل خود اگر خبر عصیان طاهر را از مأمون مکتوم بدارم او مرا میکشد و اگر اظهار نمایم بدست طاهر بقتل میرسم .

پس از مسجد بازگشتم غسل موتی نمودم و کفن برتن بیاراستم و آن داستان را بخدمت مأمون بر نگاهشتم و بفرستادم و چون هنگام نماز عصر در رسید طاهر مرا طلب کرد اتفاقاً حادثه در جفن چشمش (1) روی داد و مرده بیفتاد این هنگام پسرش طلحه بیرون آمد با من گفت آیا بر آنچه بگذشته بود مکتوب کردی و بمأمون بفرستادی؟ گفتم آری گفت هم اکنون از وفات طاهر بخدمت مأمون برنگار پس دیگر باره مکتوبی بحضور مأمون در قلم آورده از مرگ طاهر و قیام طلحه در کار جیش آگاهی دادم.

از آنطرف نامه برید بمأمون رسید که طاهر بن حسین نامش را از خطبه بیفکنده و اور اخلع کرده است مأمون احمد بن ابی خالد وزیر خود را بخواند و فرمود هم اکنون راه برگیر و بطوریکه ضمانت نمودی طاهر را نزد من حاضر کن و از این پیش مذکور نمودیم که با اصرار احمد بن ابی خالد طاهر حکمران خراسان شد احمد گفت یک امشب

مرا مهلت بده گفت در ننگ جایز نیست احمد چندان الحاح نمود تا مأمون اجازت داد که در آن شب بماند.

و از آن طرف در همان شب نامه دیگر بمأمون رسید که از مرگ طاهر راوی بود مأمون احمد را احضار نمود گفت طاهر بمرده است اکنون کدامکس را برای امارت خراسان میپسندی گفت پسرش طلحه را فرمود فرمان ایالتش را بنویس احمد برحسب امر بر نگاشت و طلحه بن طاهر هفت سال در زمان مأمون والی مملکت خراسان بود و از آن پس بمرد و پسر دیگرش عبدالله در امارت خراسان بنشست.

و چون خبر مرگ طاهر بمأمون پیوست گفت «للیدین وللفم الحمد لله الذی قدمه و اخرنا» سپاس خداوندی را که مرگ او را پیش از موت ما قرار داد و طاهر يك چشم و اعور بود بعضی از شعراء در این معنی گفته اند

با ذالیمینین وعین واحده \*\*\* نقصان عین و یمین زانده

چه لقب طاهر ذوالیمینین بود و ابو الطیب کنیت داشت گفته اند چون طاهر بمرد لشکریان پاره اموالش را و خزائنش را بتاراج بردند سلام الابرش النخصی در انتظام امور ایشان قیام جست و رزق و روزی شش ماهه ایشان را بداد .

و برخی گفته اند چون طاهر بمرد پسرش عبدالله را مأمون بر تمامت امور کشوری و لشکری خراسان امارت داده عبدالله برادرش طلحه را بخراسان بفرستاد و این وقت عبدالله در رقه بمحاربت نصر بن شیبث اشتغال داشت چون طلحه بخراسان متوجه شد مأمون احمد بن ابی خالد را بد و بفرستاد تا در امر اوقیام، ورزد احمد بسوی ماوراء النهر برگذشت و اشتر و سنه را برگشود و کاوس بن صار اخره را با پسرش فضل اسیر فرمود و هر دو را بخدمت مأمون بفرستاد و طلحه بن طاهر سه هزار بار درهم و عروضی را بدو هزار بار هزار درهم در خدمت احمد تقدیم کرد و ابراهیم بن عباس کاتب احمد را پانصد هزار در هم عطا کرد.

در تاریخ طبری در شرح این داستان مینویسد که مطهر بن طاهر حکایت کرده است که وفات ذوالیمینین بواسطه تب و حرارتی بود که بروی چیره شد و او را در جامه خوابش مرده یافتند و هم گفته اند عم او علی بن مصعب و عم دیگرش احمد بن مصعب بعیادت

او برفتند و از خادم از حالش پرسیدند و او را قانون آن بود که در تاریکی شب برای نماز صبح بر میخواست خادم گفت در خواب است و هنوز بیدار نشد ممدتی در انتظار وی بنشستند و چون روشنی روز برآمد و برای نماز بیرون نیامد سخت در عجب شدند و با خادم گفتند او را بیدار کن خادم گفت من نه توانم این جسارت کرد گفتند برای مادر بکوب تا بروی اندر شویم.

چون داخل شدند طاهر را مرده یافتند که خود را در لحافی در آورده و بر سر و پای خود به پیچیده او را جنبشی بدادند هیچ حرکت نکرد و چون رویش را بر گشودند مرده بود هیچ ندانستند در چه هنگام بمرده و نیز هیچک از خدامش بر آنحال واقف نشدند و از خدامش از آخرین ملاقاتش پرسیدند گفت نماز مغرب و عشاء آخر را بگذاشت و از آن پس بجامه خوابش اندر شد و نیز خادم گفت شنیدم بزبان فارسی همیگفت: در مرگ نیز مردی وابد و در بقیه خیر اندك اختلافی هست.

در بحیره فزونی آورده است که روزی مأمون بر طاهر غضب کرده در اندیشه قتل او برآمد طاهر را دوستی بود خواست او را از این قضیه با خبر سازد رقیمه بدو در قلم آورده بعد از سلام نوشت یا موسی طاهر هر قدر در این کلمه تامل نمود بر مقصود راه نبرد و او را کنیزکی که فراستی زیبا داشت از او پرسید گفت گویا اشارت باین است که «یا موسی ان الملا یا تمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین» ای موسی این جماعت در اندیشه کشتن تو هستند زودتر از ایشان بگریز ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال طاهر اشارت کردیم.

در این سال عبدالرحمن بن حکم صاحب مملکت اندلس با سپاه بصره و مردم انشهر حربی عظیم در افکند و این همان وقعه است که معروف بوقعه بالساست و سبیش این است که در خدمت حکم عرض کردند که عاملی که نامش ربیع است با ابناء اهل ذمه ظلم و ستم میراند حکم او را بگرفت و بردار بیا و بخت و چون حکم وفات کرد و پسرش عبدالرحمن بجای پدر برنشست و مردمان از صلب ربیع خبر یافتند از نواحی و اطراف روی بجانب قرطبه نهادند و آن اموالی را که ربیع بظلم و جور از ایشان بگرفته بود طلب کردند و گمان همی بردند که آن اموال بایشان باز میگردد و اهل بیره (1) را از سایر طوایف و قبایل طلب و الحاح بیشتر بود و جمعی کثیر فراهم شدند.

عبدالرحمن چون این خبر را بدانست کسی را بتفریق و تسکین آنجماعت مأمور ساخت آنجماعت سر با طاعت در نیاوردند و هر کسی بجانب ایشان آمد او را برانندند لاجرم جماعتی از لشکریان با اصحاب عبدالرحمن بدفع آن لشکر که اهل بیره فراهم ساخته بودند بیرون شدند و با ایشان قتالی سخت بدادند و لشکر بیره را با هر کس با ایشان بودند منهزم گردانیدند و قتالی بس عظیم در میانه برفت و کشته برز بر کشته چون پشته آمد و هر کسی توانست از پهنه دمار فرار کرد و همچنان دیگر باره در پی ایشان بتاختند و گروهی بیشمار از آن مردم در معرض هلاک بخاک افکندند .

و هم در این سال در مدینه تدمیر فتنه بزرگ برخاست و گروه مضریه و یمانیه باهنگ جنگ همدیگر کمر تنگ ساختند و در لورقه قتالی سخت بدادند و وقعه در میان ایشان بگذشت که معروف بیوم المضاره گشت سه هزار تن مرد دلیر از میانه کشته شد و هفت سال این جنگ و قتال اتصال داشت.

یحیی بن عبد الله بن خالد مأمور شد که ایشان را از جنگ باز دارد و او را با گروهی از لشکر بدید بانی ایشان رهسپر داشتند و آن دو گروه هر وقت احساس میکردند که یحیی

ص: 267

---

1- بلکه مردم البیره بروزن کبریته ، همزه آن قطع است نه وصل .

نزدیک شده است متفرق میشدند و از قتل برکنار بودند و چون یحیی از مراقبت ایشان باز میگشت دیگر باره بفته و قتل باز میشدند تا گاهی که خسته و مانده و کلیل شدند.

و هم در این سال در اندلس مجاعه شدیدی روی داد و قحط و غلائی بزرگ چهره گشود و جمعی کثیر هلاک شدند و در پاره بلاد بهای یک مد طعام بسی دینار پیوست.

### **بیان عدة حوادث و سوانح سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

اندرین سال در مملکت عراق قحط و غلا بالا گرفت و بهای ارزاق چندان فزونی جست که بهای یک قفیز هارونی گندم بچهل در هم الی پنجاه در هم پیوست و در این سال قید بن حفص والی طبرستان و رویان و دناوند گشت و در این سال ابو عیسی بن رشید مردمان راجح نهاد.

و در این سال مأمون فرمان کرد تاسید بن انس والی موصل بقصد بنی شیبان و غیر از ایشان از جماعت اعراب را هسپار شد چه آن گروه در بلاد و امصار دست بفته و فساد برآورده بودند سید بن انس بجانب ایشان بتاخت و در دسکره با آنجماعت جنگ در افکنند و جملگی را بقتل در سپر دو اموال ایشان را بغارت ببرد و باز شد .

و در این سال وهب بن جریر فقیه و عمر بن حبیب عدوی قاضی و عبدالصمد بن عبدالوارث بن سعید و عبدالعزیز بن ابان قرشی قاضی واسط و جعفر بن عون بن جعفر بن عمرو بن حرث مخزومی فقیه و بشیر بن عمر الزاهد الفقیه و کثیر بن هشام و از هر بن سعید السمان و ابوالنصر هشام بن قاسم کنانی بخداوند سبحانی پیوستند.

و هم در این سال محمد بن عمر بن واقدا لواقدی رخت اقامت به سرای آخرت کشید هفتاد و هشت سال در این پهنه ملال ماه بسال رسانید بمغازی عالم و باختلاف علماء در فتاوی و عقاید آگاه بود اما در گاه روایت حدیث ضعیف شمرده میشد و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابی عبدالله محمد واقدی و حکایات او با مأمون اشارت رفت و ازین بعد نیز انشاء الله تعالی بر حسب مناسبت مقام مذکور میشود .

و هم در این سال محمد بن ابی رجاء قاضی که از جمله اصحاب ابی یوسف صاحب ابی حنیفه بود از این سرای سبنج و سراچه پر آفات و رنج رخت بدیگر جهان فرستاد.

و هم در این سال محمد بن ابی عبدالله بن عبدالاعلی معروف با بن کناسه جانب جهان جاویدان گرفت وی خواهرزاده ابراهیم بن ادهم زاهد مشهور است بعلم عربیت و شعر و ایام ناس عالم بود و نیز در این سال یحیی بن زیاد (1) روی بدیگر سرای نهاد.

و نیز در این سال فراء نحوی لغوی کوفی مسافر دیگر جهان شد کنیتش ابو زکریا و نامش یحیی و شرح حالش در مجلدات مشکوة الادب مذکور میشود و در این کتب حالیه مسطور شد و اندر این سال ابوغانم موصلی کوس رحلت بکوفت و سفر آخرت را پیش گرفت و هم در این سال زید بن علی بن ابی خدش موصلی که از اصحاب معافی بود و از وی بسیار روایت مینمود سفر آنجهانی را اختیار کرد.

### بیان و قابع سال دو بیست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم

#### اشاره

در این سال حسن بن حسین بن مصعب از خراسان بجانب کرمان برفت و جانب مخالفت و عصیان گرفت احمد بن ابی خالد بممانعت او راه نوشت و کوششها نمود تا او را بگرفت و در پیشگاه مأمون حاضر ساخت و مأمون از گناه او در گذشت و در این سال اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه بمسند قضاوت برنشست شرح حالش را در ذیل مجلدات مشکوة الادب رقم کرده ایم.

و در این سال محمد بن عبدالرحمن مخزومی از شغل قضاوت عسکر مهدی منفصل و بشر بن ولیدکندی در جایش مستقر گشت این وقت یکی از شعراء این شعر را انشاء کرد :

یا ایها الرجل الموحد ربه \*\*\* قاضیک بشر بن الولید حمار

ینفی شهادة من یدین بما به \*\*\* نطق الکتاب و جاءت الآثار

و یعد عدلا من یقول بانه \*\*\* شبح یحیط بجسمه الاقطار

و نیز در این سال عبدالرحمن بن حکم اموی صاحب مملکت اندلس لشکری بجانب بلاد کفار مأمور و عبدالکریم بن عبدالواحد بن مغیث را برایشان امیر ساخت

ص: 269

عبدالکریم با آن سپاه بزرگ بطرف الیه (1) وقلاع روی نهاده و بلاد الیه را منهب و به غارت در سپردند و بسوزانیدند و چندین حصن و قلعه را محصور ساختند و پاره را برگشودند و بعضی را بمال و بضاعتی با مردمش صلح کرده مأخوذ داشتند و هم شرط نمودند تا هراسیری از مسلمانان گرفته بودند رها نمودند و اموالی جلیل القدر بغنیمت یافتند و بسیاری از اساری و سپایای مسلمانان را باز پس گرفتند و این واقعه در شهر جمادی الاخره روی داد و بجمله سالم و غانم مراجعت کردند.

یاقوت حموی می نویسد التابه با الف قطعیه مفتوحه و لام ساکنه و تاء فوقانی و الف و باء مفتوحه اسم قریه ایست از بطن دانیه از اقلیم جبل در زمین اندلس و دانیه بادال مفتوحه مهمله بعد از الف نون مکسوره و یاء مثناة تحتانی شهری است در اندلس از اعمال بلنسیه در کنار دریا در طرف شرقی و ابن اثیر الیه مینویسد و این لفظ و مصحفات آن در معجم البلدان مذکور نیست و اینکه نوشته است بلادالیه را غارت کردند معلوم میشود همین التابه است که حموی یاد کرده است .

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم**

در این سال موسی بن محمد امین بن هارون الرشید که بحال او ولایت عهد او اشارت رفت در ماه شعبان در سن کودکی رحل اقامت بسرای آخرت بریست و در منزلگاه جاوید برنشست.

و هم در این سال ابوالعباس فضل بن ربیع بن یونس بن محمد وزیر هارون الرشید رحل اقامت بدیگر جهان کشید ازین پیش در طی مجلدات مشکوة الادب بشرح حال فضل بن ربیع و پدرش ربیع بن یونس ابوالفضل وزیر ابی جعفر منصور اشارت رفت و نیز در طی این کتب بگذارش حال ایشان و مخالفت فضل با مأمون و وزارت او در پیشگاه محمد امین و مخفی شدن و آشکارا گردیدن و سایر احوال او نگارش رفت وفات فضل در شهر ذی القعدة سال مذکور اتفاق افتاد و در این سال صالح بن رشید که در ذیل احوال

ص: 270

---

1- بروزن کلبه اقلیمی است از نواحی اشبیلیه مرآصد ج 1 ص 114 .

اولاد رشید مرقوم گردید مردمانرا حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال الیسع بن ابی القاسم صاحب سجلماسه روی بدیگر سرای نهاد یاقوت حموی میگوید سجلماسه بکسر سین ولام مهمله وجیم ولام ساکنه و بعد از الف سین ثانیه شهری است در جنوب مغرب در طرف بلاد سودان در میان آن وفاس که شهری عظیم و مشهور در بیابان مغرب در بلاد بربر است ده روز راه است و دارای رمال و انهار کثیره است پس از وفات الیسع مردم سجلماسه انجمن ساخته برادرش منتصر بن ابی القاسم واسول معروف بمدرار را حکمران آن اقطار و دیار ساختند و ازین پیش بحال ایشان اشارت شد .

و هم در این سال عبدالله بن عبدالرحمن اموی معروف به بلنسی صاحب بلنسیه از بلاد اندلس جانب جهان دیگر سپرد ازین پیش از پاره اخبار او با اخبار هشام برادر زاده اش پسر حکم بن هشام جانب ارتسام گرفت ، و هم در این سال عبدالله بن ابی بکر بن حبیب سهمی با هلی بدرود جهان ، بگفت و هم در این سال یونس بن محمد مؤدب را طپانچه مرگ ادب و بسرای آخرت طلب کرد و نیز در این سال قاسم بن رشید که در ذیل اولاد رشید مذکور گردید بسفر آنجهانی رهسپار شد .

و نیز در این سال سعید بن تمام در بصره وفات کرد ، و اندرین سال عبدالله بن جعفر بن سلیمان بن علی راه پیمای سرای آخرت شد ، و نیز حسن بن موسی الاشیب رخت بدیگر جهان کشید باهنگ قضاء طبرستان راه بر نوشت و در مملکت ری بر حسب قضاء آسمانی مسافر آنجهانی گردید.

و هم در این سال علی بن المبارک نحوی معروف باحمر که مصاحب کسائی بود کسوت حیات را بکساء ممت مبدل و زمان زندگانی را بجهان جاویدانی محول نمود بعضی وفات او را در سال یکصد و هشتاد و ششم رقم کرده اند و در طی این کتب مبارکه بحال او و معلمی او اشارت شده است .



در این سال عبدالله بن طاهر نصر بن ثبث را در کیسوم بمحاصره در انداخت و چندان کار را بروی تنگ ساخت که بناچار در طلب امان برآمد کیسوم باسین مهمله قریه ایست از اعمال سمیساط که دارای بازار و دکاکین بسیار و قلعه بزرگ واقع بر تلهه است.

سمیساط شهری است در کنار فرات در طرف روم و ارامنه در قلعه آن ساکن هستند تلهه با تاء منقوطة بمعنی پشته و نشیب از اعداد است

بالجمله محمد بن جعفر عامری گوید مأمون با ثمامة بن اشرس فرمود آیا مرا بمردی از مردم جزیره که دارای عقل و بیان باشد دلالت نمیکنی که آنچه من گویم بنصر برساند گفت بلی ای امیر المومنین محمد بن جعفر عامری برای این کار بکار و سزاوار است اینوقت مأمون باحضر من فرمان داد چون در حضرتش حاضر شدم کلماتی چند بامن بفرمود و امر کرد بنصر ابلاغ نمایم و اینوقت نصر در کفر عزون سروج منزل داشت .

یاقوت حموی گوید کفر عزون باکاف وفاء وراء وعین مهمله وزاء معجمه وبعد از واونون موضعی است نزدیک سروج از بلاد جزیره.

پس بدانسوی برفتم و کلمات مامون را بدو تبلیغ کردم نصر اذعان و اعتراف نمود و شرطی چند بر نهاد از جمله این بود که پای بر بساط مأمون نسپارد و چون بعرض مأمون رسانیدم این شرط را پذیرفتار نشد و گفت او را چه باکی است که از حضور در گاه من تنفر دارد گفتم بواسطه جرم و گناهان گذشته او مأمون گفت آیا چنان میبینی که جرم و جریرت او از فضل بن ربیع و عیسی بن محمد بن ابی خالد بیشتر باشد؟

اما فضل سرهنگان مرا از من، بر بود و اموال و اسلحه مرا و تمامت آنچه را که رشید وصیت کرده بود بمن برساند برگرفت و آنجمله را برای برادرم محمد ببرد و مرادر مروتنها و فرید بگذاشت و بادشمن تسلیم کرد و مزاج برادرم محمد را بر من تباه ساخت تا کار بدانجا رسید که رسید و این کار و کردار او از هر کاری بر من سخت تر باشد.

اما عیسی بن ابی خالد همانا خلیفه مر از شهر من بیرون کرد و مدینه من و پدران مرا بی حکمران گذاشت و خراج وفی مرا ببرد و خانه مرا خراب کرد و ابراهیم را بیرون از من بخلافت بنشانند یعنی با این جمله گناه و تقصیر از ایشان در گذشتم پس این تنفر نصر از چیست؟

گفتم ای امیر المومنین آیا اجازت میفرمایی سخنی بعرض برسانم؟ فرمود تکلم کن گفتم اما فضل بن ربیع همانا دست پخت دست تربیت و ساخته نعمت و دولت و غلام شما است و حالت اسلاف او نیز در حضرت تو مکشوف است لاجرم اسبابی دروی جمع بود که موجب عفو و اغماض میگشت و اما عیسی یکتا از چاگران و پرورش یافتگان دولت شما است و سابقه او و سابقه پدران او معروف است ناچار با آنها رجوع میشود و جریرتش را می پوشاند .

و اما نصر همانا مردی است که او را هیچ وقت این دستها و اساسها نبوده که برعایت خدمات اسلاف در حق او مراعات شود چه ایشان از لشکر بنی امیه بوده اند مأمون گفت چنان است که میگوئی لیکن دست از وی بر نمیدارم ناگاهی که بساط مرا در نوردد و حاضر حضرت شود.

چون این کلمات مأمون را بنصر رسانیدم نعره بسواران بر زد و ایشان در حضورش حاضر شدند و گفت وای بر او که آنقدرت ندارد که بر چهار صد وزغ در زیر پر خود نگاهبان باشد مقصودش زط بود یعنی گروهی از مردم چنین کسی میخواهد بر من نیرومند شود با اینکه سواران نامدار عرب حاضراند چون سخنان عصیان آمیز او باینجا رسید عبدالله بن طاهر باوی بقتال در آمد و اورادر تنگنای حصار چنان فشار داد که در طلب امان برآمد .

عبدالله مسئول او را با جابت مقبول بداشت و نصر از لشکرگاه خود بطرف رقه بخدمت عبدالله تحویل داد و مدت حصار و محاربت او پنج سال امتداد یافت و چون نصر بجانب عبدالله روی نهاد حسن کیسوم را ویران کرد و نصر را بخدمت مأمون گسیل ساخت و نصر در شهر صفر سال دویست و دهم بدرگاه مأمون پیوست.

طبری در تاریخ خود باین حکایت اشارت کرده و گوید جعفر بن محمد عامری حامل پیغام مأمون بنصر بن شیبث بود و میگوید چون جواب نصر و عدم قبول حضورش را بدرگاه مأمون عرض کردم فرمود سوکند با خدای هرگز این امر را اجابت نکنم اگرچه بفروش پیراهان خود ناچار شوم تاگاهی که در آستان من حاضر شود ، میگوید نصر بن شیبث در سال دویست و نهم از لشکرگاه خودش بسوی رقه آمد و چنان بود که مأمون از آن پیش بعد از آنکه عبدالله بن طاهر لشکریان نصر را منهزم گردانید کتابی بنصر نوشت و او را بطاعت خویش و مفارقت از عصیان بخواند و نامه مأمون را عمرو بن مسعده باین صورت بنصر رقم کرد :

أما بعد فانك يا نصر بن شيبث قد عرفت الطاعة وعزها وبردظلمها وطيب مرتعها وما في خلافها من الندم والخسار وان طالت مدة الله بك فانه انما يملى لمن يلتمس مظاهره الحجة عليه لتقع عبرة باهلها على قدر اصرارهم واستحقاقهم وقد رأيت اذكارك و تبصيرك لمارجوت ان يكون لما أكتب به اليك موقع منك فان الصدق صادق والباطل باطل وانما القول بمخارجه و باهله الذين يغنون به .

ولم يعاملك من عمال امير المؤمنين احد انفع لك في مالك ودينك و نفسك ولا احرص على استنقاذك والانتياش من خطائك منى فباى اول او آخر اوسطة اوامرة اقدامك يا نصر على امير المؤمنين تأخذ امواله و تتولى دونه ماواه و تريد أن تبيت آمناً او مطمئناً او وادعاً أوساكناً او هادئاً فوعالم السر والجهر لئن لم تكن للطاعة مراجعاً وبها خانعاً لتستوجلن و خم العاقبة .

ثم لا بد أن بك قبل كل عمل فان قرون الشيطان اذالم تقطع كانت في الارض فتننة وفساد كبير ولا طاعن بمن معي من انصار الدولة كواهل رعاع اصحابك و من تأشب اليك من ادانى البلدان واقاصيها وطعامهما و او باشها و من انضوى الى حوزتك من حزاب الناس و من لفظه بلده ونفته عشيرته لسوء موضعه فيهم وقد أعذر من انذر والسلام .

ای نصر بن شیبث همانا رتبت طاعت و عزت آن و خنکی و خوشی سایه آن و طیب مرتع آن و ندامت و خسارت خلاف طاعت رانیک میدانی واگر خداوندت زمان

مخالفت ترا بمدتی متمادی مقرون ساخت برای آزمایش و اقامت حجت است تا اسباب عبرت اهل عبرت شود و باندازه اصرار و استحقاق ایشان شمول گیرد و اینک محض ترحم و عنایت خواستم ترا متذکر شوم و بصیرت بخشم چه گمان همی میبرم که جواهر پند و درر نصایح را آویزه هوش و گوش سازی و براه صفوت و سلامت تازی زیرا که صدق صدق است و باطل باطل است و سخن را روی با صاحب دلان است.

و هیچ يك از کارگذاران و عمال امیر المؤمنین معاملات با تو نکرده است که برای تو در مال تو و دین تو و جان تو سودمندتر یا برای نجات دادن و انتیاش و رهانیدن تو حریص تر از اطاعت و ادراک حضرت من باشد ای نصر بفرمای بچه اول یا آخر یا میانه یا امارت و حکومتی اینگونه در حضرت امیر المؤمنین بجسارت اقدام کنی اموال اور امیگیری و با دیگران پیوند میجوئی و در ملک و مملکتی که خداوندش عطا فرموده و در ولایت و ایالت او نهاده است بیرون از حکم و امر اووالی میشوی و با این حال و این ناشایستگی خیال همیخواهی در بستر راحت آسایش گیری و بیالین آرامش بیاسائی و در فراش امارت و اطمینان و امنیت و آرمیدن و سکون و سلامت تن در افکنی.

سوگند بان خداوند که بر پوشیده و آشکار عالم است اگر سر با طاعت باز نگردانی و در مراسم اطاعت و انقیاد نرم گردن و فروتن نشوی ، سزاوار و خامت عاقبت و ندامت فرجام و خسارت انجام شوی و از آن پس برای تنبیه و مجازات تو بر هر کاری سبقت گیرم تا سزایت در کنارت بینم چه در شریعت ملک و قانون خلافت واجب است که صفحه ملک را از خار و خاشاک و فتنه و فساد مردمان شیطان صفت پاک سازند و شاخ و برگ ایشان را بصر صر فنا و زوال و دشته عنا و قتال ناچیز گردانند.

چه اگر چنین نکنند آشوبی عظیم و آسیبی عمیم در عموم خلق و صحفیات روی زمین بر خیزد و با لشکری بزرگ از یاوران دولت و جنگجویان با صولت بدانسوی بنام و سر و دوش ترا درسنا بك (1) بلا در سپارم و از تمامت جنگ آوران بدانسوی رهسپار دارم و از تو و یاوران تو که ما به فساد و مورث آشوب بلاد و عباد هستند نشان نگذارم و قد اعذر من انذر .

ص: 275

1- طرف تیز هر چیز را سنبک گویند.

من آنچه شرط نصیحت بود ترا گفتم \*\*\* گمان مبر که خلافتش دهد نتیجه خوب

والسلام - طبری میگوید مدت محاربه عبدالله بن طاهر با نصر بن شبث تاگاهی که در طلب امان بر آمد پنجسال امتداد یافت اینوقت عبدالله بمأمون نوشت و باز نمود که او را حصار داده و کار را چندان بروی دشوار ساخته و سران و سرکردگان و یاران او را از شمشیر آبدار بعرضه هلاک و دمار رسانیده است که ناچار خواستار امان شده است مأمون در جواب عبدالله نوشت که امان نامه او را بنویسد و عبدالله باین صورت امان نامه برای نصر بن شبث بنوشت .

اما بعد فان الاعذار بالحق حجة الله المقرون بها النصر والاحتجاج بالعدل دعوة الله الموصول بها العز ولازال المعذر بالحق المحتج بالعدل في استفتاح ابواب التأييد واستدعاء اسباب التمكين حتى يفتح الله و هو خير الفاتحين و يمكن و هو خير الممكنين.

ولست تعدوان تكون فيما لهجت به احد ثلثة : طالب دين او ملتمس دنيا او متهوراً يطلب الغلبة ظلما فان كنت للدين تسعى بما تصنع فوضح ذلك لامير المومنين يعنتم قبوله ان كان حقاً فلعمري ما همته الكبرى ولا غايته القصوى إلا الميل مع الحق حيث مال والزوال مع العدل حيث زال وان كنت لدنيا تقصد فاعلم اميرالمومنين غايتك فيها والأمر الذي تستحقها به فان استحققتها و امكنه ذلك فعله بك فلعمري ما يستجيز منع خلق ما يستحقه وان عظم.

وان كنت متهوراً فسيكفي الله اميرالمومنين مؤنتك و يعجل ذلك كما عجل كفايته مؤن قوم سلكوا مثل طريقك كانوا اقوى يداً واكثف جنداً واكثر جمعاً وعدداً و نصراً منك فيما اصارهم اليه من مصارع الخاسرين و انزل بهم من جوايح الظالمين .

وامير المومنين يختم كتابه بشهادة أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه واله وسلم وضمائه لك في دينه و ذمته الصفح عن سوائف جرائمك و متقدمات جرائمك وانزالك ما تستاهل من منازل العز والرفعة انانيت و راجعت ان شاء الله و السلام

همانا عذر خواستن و بهانه بهم پیوستن از روی حق و راستی حجت خدائی است که نصر و فیروزی بآن مقرون و پیوسته است و احتجاج ورزیدن بعدل و داد دعوت خدائی است که عز و جلال بآن موصول است و کسانیکه بهانه جوی و عذر آورنده بحق و احتجاج نماینده بعدل باشند همیشه ابواب تأیید و اسباب تمکین برای ایشان گشوده و ایشان مستدعی این دو امر باشند تا گاهی که خداوند ابواب تأیید را برایشان برگشاید و ایشان را بدولت تمکین ممکن گرداند.

و تو در این عنوان که بآن زبان بر میگشائی و سخن میرانی از سه حال بیرون نباشی یا طالب دین یا خواهنده دنیا یا در حال تهور باشی که از روی ظلم و ستم در طلب غلبه هستی اگر این سعی و کوشش را در طلب دین مینمائی مکنون خاطر را در حضرت امیر المؤمنین مکشوف دار تا اگر مقرون بحق باشد قبول این نیت را غنیمت شمارد سوگند بجان خودم همت کبری و آخر در جه مقصود امیر المؤمنین جز میل با حق در آنجا که حق باشد نیست و همچنین بهر کجا گوهر عدل نمایش جوید نمایش میگیرد .

و اگر این رنج و سعی را در طلب دنیا بر خود مینهی پایان خیال و اندیشه خود را در این کار و آنچه را که خود را مستحق آن میشماری در پیشگاه امیر المؤمنین مکشوف دار اگر ترا شایسته آن بدانند و برای او ممکن باشد با تو معمول میدارد قسم بجان خودم امیر المؤمنین جایز نمی شمارد که هیچ کس را از آنچه سزاوار اوست ممنوع و محروم بدارد هر چند آن کار و کردار بزرگ باشد .

و اگر متهور هستی و بی باک در طلب ظلم و مال مردم بردن و خون مردم ریختن باشی همانا خداوند تعالی مؤنت و گزند ترا بزودی از امیر المؤمنین کفایت کند و در این کار تعجیل فرماید چنانچه درباره کسانیکه بطریقت تو سلوک داشتند تعجیل فرمود و حال اینکه در قوت و قدرت و فراوانی لشکر و جمعیت و یاور و نصرت از توقوی تر و عظیم تر بودند و در پایان کار دچار خسارت ابدی و بلیات سرمدی شدند و در رشته خاسرین و زمره ظالمین آمدند و آنچه سزای ایشان بود بدیدند و در مهالك ایشان در افتادند .

اینک امیرالمومنین مکتوب خود را بکلمه شهادتین ختم می نماید و برحسب دین و آئین و دأب و دیدن خود در کار تو ضمانت مینماید که از جرائم گذشته تو و جرائم سابقه تو در گذرد و تو را در منازل عز و رفعت تو در صورتیکه سر باطاعت و انقیاد در آوری و بازگشت کنی و شایسته باشی انشاء الله تعالی جای دهد.

### بیان حوادث سال دویست و نهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال مامون بن هارون الرشید صدقه بن علی معروف بزریق را در ولایات آذربایجان و ارمنیه و محاربت بابک امارت داد و احمد بن جنید فرزند اسکافی در کار اوقیام گرفت و از آن پس احمد بن جنید بجانب بغداد مراجعت کرده بعد از آن بطرف خرمیه بازگشت نمود و بدست بابک خرمی اسیر گشت و پس از آن ابراهیم بن لیث بن فضل والی مملکت آذر بایجان شد، و در این سال صالح بن عباس بن محمد بن علی والی مکه مردمان را حجة الاسلام بگذاشت.

و در این سال میخائیل بن جورجیس پادشاه روم جای پرداخت و فراش استدامت در سرای آخرت بیفراشت و مدت ملکش نه سال بود، بعد از مرگش توفیل بن میخائیل بجای پدر صاحب تاج و کمر گردید.

و هم در این سال منصور بن نصیر در افریقا سراز اطاعت امیر زیاده الله بیرون کرد و ازین پیش در سال دویست و دوم پیاره افعال و اعمال او اشارت رفت و هم در این سال در میان امپراطور قسطنطنیه و عبدالرحمن پادشاه دوم اسپانیول برضد مأمون بن هارون در اروپا انعقاد مصالحه شد .

و هم در این سال سارقین و دزدان بحری اسپانیول بجزیره کرید که در تصرف امپراطورهای قسطنطنیه بود حمله بردند.

و هم در این سال ابو عبیده معمر بن مثنی لغوی ادیب که از معارف ادبا و فضلائی

روزگار بود ازین سرای عاریت بسرای آخرت تحویل داد ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و هم چنین در طی این کتب شریفه وضمن احوال عبد الملك بن مروان وغیره به شرح حال او اشارت رفت و بعضی وفات اور ادر سال دویست و دهم رقم کرده اند ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید بمقاله و سخنان خوارج مایل بود نود و سه سال عمر کرد و برخی وفاتش را در سال دویست و سیزدهم و مدت زندگانش را نود و هشت سال نوشته اند .

و هم در این سال یعلی بن عبید الطنافسی مکنی بایی یوسف ازین سرای زوال بسرای لازوال انتقال داد و نیز درین سال فضل بن عبدالحمید موصلی محدث جامه هستی بسرای هست کشید .

## بیان وقایع سال دویست و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

### اشاره

در این سال مأمون بن هارون بر ابراهیم بن محمد بن عبدالوهاب بن ابراهیم امام معروف باین عایشه مظفر گشت و نیز بر محمد بن ابراهیم افریقی و مالک بن شاهی و فرج بخواری و آنانکه با ایشان بودند از آن کسان که در کار بیعت ابراهیم بن مهدی سعی و کوشش مینمودند دست یافت، عمران قطر بلی در خدمت مأمون از ایشان و افعال ایشان و مقام ایشان بعرض رسانید و مأمون روزشنبه پنج روز از ماه صفر سال دویست و دهم فرمان کرد تا ابراهیم بن عایشه را سه روز بر در سرای مأمون در آفتاب پبای داشتند و از آن پس در روز سه شنبه بضراب تازیانه اش بنواختند و بعد از آن در مطبق (1) محبوسش نمودند و از آن پس مالک بن شاهی و یارانش را مضروب داشتند آنگاه اسامی کسانی را که از جماعت سرهنگان و لشکریان و دیگر مردمان با ایشان در کار ابراهیم بن مهدی داخل و همراه شده بودند بنوشتند و بمأمون دادند .

مأمون متعرض هیچ یک از ایشان شد چه از آن اطمینان نداشت که محض غرض و خصومت جمعی را باین دست آوزیر آلوده تهمت نمایند و بدون جریرت دستخوش هلاکت سازند و این جماعت متحد شده بودند که جسر بغداد را پاره کنند گاهی

ص: 279

---

1- زندان سرپوشیده، سیاه چال.



که لشکر بیرون شود و با نصر بن شیبث تلقی نمایند لاجرم مقصود ایشان را مکشوف و جملگی را مأخوذ نمودند و نصر بن شیبث بعد از این حال به تنهایی بخدمت مأمون بیامد و احدی از لشکریان بجانب او روی نکرد پس او را نزد اسحق بن ابراهیم در آوردند و از آن پس او را بمدینه ابی جعفر تحویل دادند طبری میگوید وصول نصر بن شیبث بشهر بغداد روز دوشنبه هفتم شهر صفر بود پس او را بمدینه ابی جعفر در آوردند و بحفظ او موکل قرار دادند.

و در این سال بعد از آنکه ابن عایشه و تمد بن ابراهیم افریقی و دو تن از شطار را که یکی را ابو مسمار و آندیگر را عمار میخواندند و فرج بغواری و مالک بن شاهی را بفرمان مأمون بضرب تازیانه مضروب و با جماعتی که با ایشان بودند و در کار بیعت ابراهیم بن مهدی سعی داشتند و جملگی مضروب گردیدند سوای عمار که او را امان دادند چه در مطبق بر اعمال آنقوم اقرار نمود بزدان جای دادند بعضی از اهل مطبق بمأمون خبر دادند که ایشان در اندیشه هستند که در زندان هیجان نمایند و نقب زنند و از محبس فرار کنند و چنان بود که آنجماعت یکروز قبل از آن در زندانرا از جانب اندرون زندان بسته بودند و هیچ کس را راه نمیدادند که برایشان اندر آید و از کار و کردار ایشان با خبر گردد.

چون شب در رسید و زندانبانان صدای آشوب ایشانرا بشنیدند بعرض مأمون رسانیدند مأمون در همان ساعت خویشتن بر نشست و بر کنار زندان آمد و آنچه تن را احضار کرد و گردن ایشان را دست بسته بزد و ابن عایشه نسبت بمأمون دشنامهای زشت بداد و مصلوب شد و چون روشنی روز برآمد جملگی را بر جسر پائین بر در ارزندند.

و چون صبحگاه روز چهارشنبه در رسید جسدا بن عایشه را از دار فرود آوردند و کفن کرده و بروی نماز نهادند و در مقابر قریش دفن نمودند و ابن افریقی را از دار بزیز آورده در مقابر خیزران در خاک سپردند و دیگران را بحال خود باقی گذاشته و ابراهیم بن عایشه اول کسی بود که از بنی عباس در زمان اسلام مصلوب گردید.

مسعودی گوید چون مأمون ابن عایشه را بکشت باین شعر تمثل جست :

کنایت از اینکه هر کس را آتش فتنه و فساد در نهاد است بایدش با آب شمشیر شرر بار خاموش نمود مردی از فرزندان عباس بن علی بن ابیطالب که او را عباس بن عباس علوی میخواندند در مدینه السلام بغداد جای داشت و معتصم برادر مأمون بواسطه مطلبی که در میان ایشان بود باوی بنکوهش سخن میراند و این عباس دارای مال و ثروت و دولت و عزت و مناعت منزلت و جلالت فهم و بلاغت بود و در نفس مأمون تمکن نموده بود که معتصم بواسطه قدرت او بروی نکوهش مینماید.

و چون آن شب که ابن عایشه را مأمون بکشت عباس نزد مأمون در جسر پیامد مأمون گفت چندان انتظار قتل اور اکشیدی تا وقوع گرفت عباس گفت یا امیر المومنین ترا بخدای پناهنده ام لکن من این قول خدای عز و جل را بخاطر آوردم ما کان لاهل المدینه ومن حولهم من الاعراب ان يتخلفوا عن رسول الله ولا يرغبوا بانفسهم عن نفسه» این قرائت در دل مأمون جای گیر شد و با عباس بصحبت گذرانید و بآن مطبق که ابن عایشه در آن جا محبوس بود رسیدند و چون ابن عایشه را بکشت عباس گفت امیرالمؤمنین اجازت میفرماید در تکلم؟ گفت سخن کن گفت الله الله فی الدماء از خدای در کار خونریزی پرهیز زیرا که چون پادشاه خونریز گردد از خون ریختن شکیبائی نمیگیرد و بر هیچ کس ابقاء نمیکند .

مامون گفت اگر این سخن را پیش از آنکه مرتکب شوم آنچه را که شدم میشنیدام خون ریزی نمیکردم و ابن عایشه را نمیکشتم و بفرمود تا سیصد هزار درهم بعباس علوی بدادند .

در این سال در شب یکشنبه سیزدهم شهر ربیع الآخر، ابراهیم بن مهدی را که مدتی بخلافت بگذرانید و چنانکه مذکور گردید مخفی گشت گرفتار کردند و این حال در آنحال بود که ابرا بود که ابراهیم با دو تن زن در جامه و هیئت زنانه راه میسپرد و حارس اسود شبانگاه او را بگرفت و گفت بازگوئید شما کیستید و در این وقت شب آهنگ کجا

را دارید .

ابراهیم چون این حال را بدید انگشتی یاقوت خود را که بسی گران بها و عظیم الشان بود بدو بداد تا ایشان را براه خود گذارد و از حال ایشان پژوهش نکند چون حارس را نظر بآن انگشتی افتاد بیشتر در حق آن زنان بحال شك و ریب آمد و گفت این خانم مردی میباشد که دارای شان و مقامی است لاجرم ایشانرا نزد صاحب المسلحه برد صاحب المسلحه امر کرد تا ایشان را پرده از روی برگیند.

ابراهیم از قبول آن امر امتناع ورزید و صاحب المسلحه دست بیفکند و مقنعه از رویش برکشید و محاسن ابراهیم پدیدگردید صاحب المسلحه ابراهیم را نزد صاحب جسر بفرستاد وی او را بشناخت و بدرگاه مأمونش ببرد و در خدمت مأمون معروض شد مأمون فرمان داد تا او را در سرای او نگاهداشتند و چون صبح بردمید اور ادر سرای مأمون بنشانیدند تا جماعت بنی هاشم و سرهنگان سپاه و لشگریان او را بنگرند و هم فرمان کرد تا آن مقنعه را که آن منتقب بود در گردش بیفکندند و نیز آن ملحفه را که بآن التحاف نموده بود برسینهاش بیاویختند تا مردمان بنگرند و بدانند چگونه و در چه حال و چه لباسی او را گرفتار کرده اند .

چون روز پنجشنبه درآمد مأمون بفرمود تا ابراهیم را بمنزل احمد بن ابی خالد تحویل گردند و نزد او محبوس شد بعضی مردمان گفته اند گاهی که مأمون بجانب حسن بن سهل بیرون میشد ابراهیم را با خود ببرد و بواسطه اندر آمد و حسن در حق

ابراهیم شفاعت کرد و مأمون از وی راضی شد و او را رها کرده نزد احمد بن ابی خالد گذاشت و نیز ابن یحیی بن معاف و خالد بن یزید بن مزید را بنگاهبانی او با او بفرستاد لکن کار را بروی تنگ و دشوار نساخت و مادر و عیال ابراهیم با او بودند و هر وقت بسرای مأمون میآمد آن چند تن برای نگاهبانی او با او بودند.

و نیز بروایتی که ازین پس مذکور خواهد شد در آن شب که مأمون با بوران دختر حسن بن سهل زفاف مینمود بوران از مأمون خواستار شد که از ابراهیم راضی شود و مأمون بخواهش شفیع عریان خوشنود شد.

### داستان در آوردن ابراهیم بن مهدی را بحضور مأمون و کلمات مأمون با او

در تاریخ طبری مسطور است که چون ابراهیم بن مهدی را بگرفتند او را به سرای ابی اسحق بن هارون الرشید بردند و این وقت ابوالحسن معتصم در خدمت برادرش مأمون بود پس ابراهیم را در آنحال که با فرج ترکی ردیف بود حمل نمودند و چون او را بخدمت مأمون حاضر کردند مأمون گفت هیه یا ابراهیم بیاور تاچه می آوری ای ابراهیم .

ابراهیم گفت یا امیر المؤمنین « ولی النار محکم فی القصاص والعفو اقرب للتقوی و من تناوله الاغترار بما مدله من اسباب الشقاء امکن عادیه الدهر من نفسه و قد جعلك الله فوق كل ذی ذنب كما جعل كل ذی ذنب دونك فان تعاقبت فبحقك و ان تعف فبفضلك ».

ای امیر المؤمنین ولی ناروخون در این آستان برای قصاص محکم (1) واستوار است و هر چه خواهد در طلب خون میکنند لکن عفو و گذشت نزدیکتر بتقوی و پرهیز کاری حضرت باری است و هرکس بواسطه شقاوت و بدبختی که برای او روی کرده است دچار غرور و فریب گردد حوادث و سوانح روزگار را بر نفس خود متمکن ساخته است کنایت از اینکه اگر من بسبب وجود اسباب شقاوت مغرور شدم و مدعی امر خلافت

ص: 283

شدم اینک دچار حوادث روزگار و گرفتار بلیات بیشمار گردیده ام و در چنگ تو اسیر افتاده ام و خداوند تعالی مقام و منزلت ترا از هر گناهکاری برتر و هر گناهکاری را از تو پست تر گردانیده است هم اکنون اگر مرا در مورد عقاب و عذاب داری حق تر است و اگر از جرایم من در گذری از روی فضل و عفو تو خواهد بود.

مأمون فرمود ای ابراهیم عفو میکنم و در میگذرم، چون ابراهیم با آن حالت یاس و یقینی که در قتل خود داشت این سخن را بشنید از کمال وجد و سرور زبان به تکبیر برگشود و بشکر و سپاس خدای را سر بسجده بر زمین آورد و بعضی را عقیدت چنان است که ابراهیم در آن زمان که مخفی بود این کلمات مذکوره را بمأمون بنوشت و مأمون در جواب او در رقعہ او رقم کرد «القدرۃ تذهب الحفیظۃ والندم توبۃ و بینهما عفو الله عزوجل وهو اکبر ما نسئله»

چون شخص دارای قدرت و توانائی شد کین دیرین و خشم پیشین را در کنار میگذارد و گذشته را از خاطر میزداید و نگاهبان آن نمی شود تا مگر زمانی بتلافی پردازد و پشیمانی از هر کار در حکم توبت و انابت و عفو خداوند عزوجل که برتر و بزرگترین چیزی است که ما از حضرتش خواستاریم در میان این دو میباشد.

در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که ابراهیم در ذیل حکایتی که از زمان مخفی شدن خود کرده است و در جای خود مسطور میشود گفت ابراهیم موصلی مرا بگرفت و راه بر نوشت مرگ را در چشم خود مجسم یافتم و مرا در میان لباسی که بودم در مجلس مأمون که جمعی کثیر حضور داشتند در آورد، چون در حضور مأمون بایستادم بخلافت بروی سلام فرستادم در جواب من با کمال خشم و عتاب گفت: «لا- سلم الله عليك ولا حياك ولا رحاك (1) گفتم علی رسلک یا امیر المؤمنین» و آن کلمات مسطوره را با اندک تفاوتی بعرض رسانیدم و چون از کلمات پیرداختم این شعر بخواندم:

ذنبی الیک عظیم \*\*\* و انت اعظم منه

ص: 284

فخذ بحقك او لا \*\*\* فاصفح بحلمك عنه

ان لم اكن في فعانى \*\*\* من الكرام فكنه

گناه من در خدمت تو بزرگ و تو از آن عظیم تری و پس از نخست (1) بحق خود چنگ بیفکن و از آن پس به نیروی بردباری خود از آن چشم بیپوش اگر من بواسطه افعال ناستوده خود از شمار کرام بیرونم باری تو بسبب کردار شایسته خود از کرام باش اینوقت خلیفه زمان مامون را حالت ملاطفتی روی داد و سر بسویم بر رکشید پس بتقریر این شعر مبادرت کردم:

انیت ذنباً عظيماً \*\*\* وانت للعفو اهل

فان عفوت فمن \*\*\* وان جزيت فعدل

با گناهی بزرگ حاضر شده ام و تو شایسته عفو و گذشت هستی اگر بگذریمت بمن بر نهی و اگر جزای مرا بدهی از روی حق و عدل است، مأمون را از شنیدن این شعر حالت رقت و نرمی روی داد و روایح رحمت از شمایلش نمودار و وزنده گشت و از آن پس روی با پسرش عیاش و برادرش ابو اسحق معتصم و تمامت حاضران آورده و فرمود در حق ابراهیم چه اندیشه می آورید جملگی ایشان بقتل من اشارت کردند و اختلافی که میگردند در چگونگی قتل من و هر یک بیک گونه کشتنی رأی میدادند .

مأمون با احمد بن ابی خالد گفته ای احمد توچه میگوئی گفت ای امیرالمؤمنین ان قتلته وجدنا مثلك قتل مثله «ان عفوت عنه لم نجد مثلك عفا عن مثله» اگر بکشی می یابیم مانند ترا که گشته است مانند ابراهیم را یعنی بسیار افتاده است که شخصی با پادشاهی مخالفت کرده و دعوی سلطنت نموده است و چون اور اگر فتار کرده اند بقتل رسانیده اند تو نیز در این صورت مانند دیگران خواهی بود اما اگر از وی و چنان گناه بزرگ او که مدتی بمخالفت تو بخلافت بنشست در گذری نخواهیم یافت مانند تو را که در کمال قدرت و دست یافتن بر خصم از چنین گناهکاری شدید المعصیه عفو نموده باشد.

ص: 285

1- بلکه حق خود را بازستان و گرنه بکرمت در گذر .

اینوقت مأمون سربزیر افکند و بتفکر انگشت بر زمین میشود و این شعر را از روی تمثیل بخواند .

قومی هم قتلوا امیم اخی \*\*\* فاذا رمیت بصیینی سهمی

قوم و قبیله من امیمه برادر من را بکشتند و اگر من در مقام قصاص بر آیم و خویشاوند خود را در قصاص خون برادر من خون بریزم خون خود را ریخته ام و تیر بخود افکنده ام از این پیش باین شعر و حکایت آن اشارت شد مقصود این است که بعد از آنکه برادر من را قوم و عشیرت من بکشتند یکنفر از عدد منکم شد و اگر یکتا دیگر از قبیله خود را که قاتل اوست قصاص نمایم دو تن از اقوام من کم میشود پس بهتر این است که از قصاص در گذرم و بمصیبت دو تن دچار نشوم.

قصه مأمون نیز از قرائت این شعر در قتل ابراهیم عم خودش همین معنی بود ازین روی ابراهیم میگوید چون این شعر بخواند بر سلامت خود یقین کردم و مقنعه از روی برکشیدم و تکبیری عظیم بگفتم آنگاه گفتم سوگند باخدای امیرالمؤمنین از من در گذشت مأمون گفت ای عم باکی بر تو نیست گفتم ای امیرالمؤمنین گناه من از آن بزرگ تر میباشد که بعدری سخن بیاورم و عفو تو از آن عظیم تر است که بتوانم شکرش را بر زبان گذرانم لیکن همینقدر میگویم :

ان الذي خلق المكارم حازها \*\*\* في صلب آدم للامام السابع

ملئت قلوب الناس منك مهابة \*\*\* وتظل تكلوهم بقلب خاشع

ما ان عصيتك والغواة تمدني \*\*\* اسبابها الا بنية طائع

فغفوت عمن لم يكن عن مثله \*\*\* عفو ولم يشفع اليك بشافع

ورحمت اطفالا كافراخ القطا \*\*\* وحنين والده بقلب جازع

آنخداوند یکه مکارم را بیافرید جمله را در صلب آدم برای امام هفتم یعنی مأمون فراهم ساخت قلوب جهانیان از مهابت تو آکنده و تو با این حال و این منزلت نسبت بهمه با قلبی خاشع متواضعی و اگر من بنوایت و راهنمایی مردم بدانندیش سرکش در ظاهر بعضیان تو در آدمم لکن در باطن مطیع و منقاد هستم و تو از کسیکه نباید از گناه او

در گذشت برگزشتی با اینکه هیچکس در خدمت تو درباره اوزبان بشفاعت نگشود و بر اطفال صغاری چون جوجکان مرغ قطا و ناله مادر ایشان رحمت آوردی.

مأمون گفت سرزنش و نکوهشی امروز بر تو نیست از تو در گذشتم و مال و ضیاع ترا بتو بازگردانیدم پس این شعر را بخواندم :

رددت مالی ولم تبخل علی به \*\*\* وقبل ردك مالی قد حقنت دمی

فلو بذلت دمی ابغی رضاك به \*\*\* والمال حتی اسل النعل من قدمی

ما كان ذاك سوی عاریة رجعت \*\*\* الیک لولم تعرها كنت لم تلم

فان جحدتك ما اولیت من كرم \*\*\* انی الی اللوم أولى منك بالكرم

مال و ضیاع و عقار و ملك و دار مرا بمن بازگردانیدی و پیش از بخشش مال خون مرا محفوظ داشتی و نریختی و اگر بهمان گذشتن از خون من کفایت کردی رضای تو را بهمان میجستم تا چه رسد ببازگردانیدن اموال چه این جمله از تو بود و نزد من بعاریت بود و اگر اعاده عاریت نمیفرمودی نکوهش و ملامتی بر تو نبود پس اگر با این جمله الطاف و عفو و اغماض که درباره من فرمودی منکر بذل و کرم و عفو و نعم تو گردم بشمول نکوهش و سرزنش شایسته ترم از شایستگی تو بکرم، یعنی تو بکرم وجود و حلم و گذشت چندان شایانی که پایانی ندارد و هیچ کس را آن شایستگی و بایستگی نیست و نتواند دارای آن مقام و رتبت گردد مگر کسیکه منکر مکارم تو شود دارای چنان مقام خواهد بود که آن سرزنش بیند که هیچ کس شایسته آنمقدار نکوهش نباشد .

مأمون چون این اشعار بلاغت آثار و کلمات فصاحت مدار را بشنید گفت پاره کلمات مانند در دری است و این کلمات از آنجمله است آنگاه خلعتی فاخر بدو بداد و گفت ای عم همانا اسحق یعنی معتصم و عباس بقتل تو اشارت میکردند گفتم ای امیر المؤمنین همانا ایشان در نصیحت و دولتخواهی تو عرض میکردند لیکن تو بآنچه سزاوار آن و شایسته آن بودی رفتار نمودی و مرا از آنچه میترسیدم بآنچه امیدوار بودم بازداشتی .

مأمون گفت ای عم بواسطه حیات و زندگی عذر تو حقد و کینه خود را بمیرانیدم



و ترا از مرارت و تلخی شفاعت شافعین بچشائیدم یعنی بدون اینکه کسی در حق تو شفاعت نماید و بر تو منت گذارد از تو در گذشتم پس از آن مأمون مدتی در از سر بسجده آورد آنگاه سر بر گرفت و گفت ای عم دانستی از چه روی خدای را سجده نمودم گفتم بشکرانه اینکه خداوندت بردشمن دولتت ظفرمند ساخت گفت این اراده را نکرده لکن ازین روی سجده نهادم که خدای توانامرا بگذشت کردن از تو ملهم فرمود .

در مستطرف مسطور است که چون مأمون در طلب ابراهیم بن مهدی کوشش نمود و او را بگرفتند و در پیشگاه مأمون در آوردند ابراهیم گفت السلام عليك يا اميرالمومنين ورحمة الله وبركاته مأمون گفت سلام خدای بر تو مباد و سرایت نزدیک نباشد شیطانت چندان غوایت کرد که بخیال چیزی یعنی مقام خلافتی بیفتادی که دست و هم و نظر خیال از دور باش آن دور است .

ابراهیم آن کلمات و اشعار مذکوره را بخواند و مأمون را دیدگان اشک فرو گرفت و گفت ای ابراهیم ندامت تو به است و عفو خداوند تعالی از آن عظیم تو است که بتحاول در آید و اکثر از آن است که در چیز تامل بگنجد اینک عفو و گذشت محبوب من چندان که بیمناکم بر آن مأجور نباشم ترا نکوهشی نیست یعنی چون این عفو و گذشت من از کثرت دوستداری و متابعت هوای نفس است و چندان رعایت مرضات الهی را و نیت خالص را متضمن نیست و بناچار بایستی بجای بیاورم و تابع محبت و هوای نفس باشم از آن میترسم که اجر و ثوابی بر آن مترتب نشود چه شامل نیت قربت نیست.

آنگاه بفرمود بندهای او را بر گشودند و بگرما به اش در آوردند و سر و تن بشسته و او را خلع فاخره بپوشانیدند و تمامت اموالش را بدو باز پس دادند و ابراهیم آندو بیت مذکور را بدایت بقرائت کرد و هم در مستطرف مذکور میباشد که ابراهیم بن مهدی میگفت سوگند باخدای مأمون بواسطه تقرب بخدای تعالی یا بسبب صله رحم از من نگذشت لکن او را سوق و سیاقی در کرم بود همیخواست بعلت قتل من این بازار را کاسد و کساد نگرداند.

ابوالفرج اصفهانی در مجلد نهم اغانی میگوید چون مأمون از خراسان بیامد جز

احمد بن حارث بن بشخیر هیچیک از مغنیان بخدمت او حاضر نشد و این بشخیر در بغداد به تنهایی و پنهانی ادراک خدمت و منادمت مأمون را مینمود و مأمون تا مدت چهار سال خود را بجماعت نوازندگان نمودار نمیکرد تا گاهی که بر ابراهیم بن مهدی ظفر مندشد و دولت و سلطنت و اقتدارش قوی گردید و از ابراهیم نیز در گذشت و برای جماعت ندماء ظاهر شد و نوازندگان را فراهم ساخت و در طلب ابراهیم بن مهدی بفرستاد و ابراهیم با جامه فرسوده و مندرس حاضر شد.

چون مأمون او را بدید گفت نیکو آن است که عم من ردای کبر را از دوشانه خود بیفکند بعد از آن امر نمود تا خلعتهای شایسته فاخر بیاوردند و او را بیوشیدند بعد از آن فرمودای فتح عم مراطعام بامدادی برسان ابراهیم در جائی که مأمون او را نگران بود طعام بخورد آنگاه در زمره مغنیان اندر شد و مخارق حاضر بود و این شعر را تغنی نمود:

هذا ورب مسوفین صبحتهم \*\*\* من خمر بابل لذة للشارب

ابراهیم گفت بدسرودی اعادت کن مخارق دیگر باره بخواند گفت نزدیک شدی لکن اجابت نکردی مأمون فرمود اگر مخارق بد می نوازد تو خود نیکو بفرمای ابراهیم همان صوت را تغنی کرد و با مخارق فرمود اعادت کن مخارق دیگر باره بخواند و ابراهیم او را تحسین کرد و با مأمون گفت میان این دو امر یعنی دو سرودچه اندازه فرق است مأمون گفت فرق بسیار است .

آنگاه با مخارق گفت مثل تو مانند جامه فاخر است که چون اهلش از آن غفلت بورزند گرد و غبار بروی در آید و رنگش را بگرداند و چون تکانش دهند بجوهر و گوهر خود بازگردد بعد از آن ابراهیم این شعر را بخواند:

يا صاح يا ذا الضامر الانس \*\*\* والرحل ذی الاقتاد والحلس

اما النهار فما يقصره \*\*\* رتك يزيدك كلما تمسى

مخارق میگوید مرا جایزه مقرر و معینی بود که بیرون آورده بودند چون این صوت جان فزای و غناء دلربای را بشنیدم بمأمون عرض کردم یا امیرالمومنین

آقای مرا بفرمای تا این صوت را دیگر باره بر من فروخواند تا در عوض جایزه من باشد چه اعادت اینصوت از آن جایزه مرا خوشتر است.

مأمون گفت اینم این صوت را بر مخارق اعادت فرمای و ابراهیم بر من فرمود چندانکه چون نزدیک شد بیاد بسپارم و فرا گیرم گفت برو همانا تو از تمام مردمان باین صوت استادتری گفتم چنانکه باید بیاد نیاوردم گفت صبحگاه یمن آی چون بدو شدم بطوری در هم پیچیده بر من فرو خواند گفتم ایها الامیر تورا در امر خلافت رشته ایست که هیچ مالهای بسیار و بضاعتهای پربها میبخشی لکن در حق من بصوتی بخل می ورزی؟

فرمودای احمق مأمون مرا زنده گذاشت نه برای محبت با من و نه بملاحظه صله رحم من و نه برای اینکه احسانی در حق من مبذول داشته و گروگان احسانم نماید بلکه برای این است که نزد من از این گونه تغنیات اصواتی سراغ دارد که از دیگری نشنیده است مخارق میگوید این کلمات او را بمأمون رسانیدم گفت ما را با ابو اسحق کدورتی نیست از وی عفو کرده ایم دست از وی بدار

و نیز در اغانی از ابو داود مروی است که چون مأمون ابراهیم را رها ساخت محمد بن مزداد پیام فرستاد که ابراهیم را از دخول بسرای خاصه و سرای عامه ممنوع دارد یعنی از حضور باین دوسراو دیدار مأمون و مردی را از جانب خودش که بدو وثوق داشته باشد برا ابراهیم موکل نماید تا اخبار ابراهیم و سخنان او را باز داند روزی آن شخصی که برا ابراهیم موکل بود بمحمد بن مزداد نوشت چون ابراهیم بدانست که او را از ورود بدوسرای خاصه و عامه ممنوع داشته اند باین شعر تمثل جست :

کس را نیست چه تو پسر خلیفه و برادر خلیفه و عم خلیفه هستی

با سرحة الماء قد سدت مواردہ \*\*\* اما الیک طریق غیر مسدود

لحائم حام حتی لایام له \*\*\* محلاً عن طریق الماء م ردود

چون مأمون این شعر را بشنید بگریست و بفرمود تا در همان ساعت ابراهیم را با کمال اعزاز و اکرام حاضر کنند و در مرتبت خودش جای دهند پس محمد بن مزداد نزد ابراهیم شد و او را این بشارت بداد و فرمان کرد تا سوار شد و راه برگرفت چون

بخدمت مأمون درآمد بساط را ببوسید و این شعر را قرائت کرد:

البربي منك وطا العذر عندك لي \*\*\* دون اعتذاري فلم تعذال ولم تلم

وقام علمك بي فاحتج عندك لي \*\*\* مقام شاهد عدل غير متهم

رددت مالي ولم تمنن علي به \*\*\* وقبل ردك مالي ما حقنت دمي

تعفو بعدل وتسطو إن سطوت به \*\*\* فلا عدمنك من عاف ومنتقم

فبوت منك وقد كافاتها بيد \*\*\* هي الحيانان من موت ومن عدم

پاره از این اشعار در این فصل، مذکور شد چون مامون بشنید گفت ای عم در کمال ایمنی و اطمینان بنشین که هرگز از من چیزی نخواهی دید که مکروه طبع تو باشد مگر اینکه حادثه بتازه بر انگیزی یا سر از طاعت برکشی و امیدوارم که بخواست خدا هرگز از تو چنین امری ظاهر نگردد.

و هم در اغانی مسطور است که چون بطوریکه مذکور شد ابراهیم را بآن حالت ذلت و خفت و دهشت بحضور مامون در آوردند و او سلام بداد و جوابی بیرون از صواب بشنید با مأمون: گفت: «علی رسلک یا امیرالمومنین فلقد اصبحت ولی ثاری والقدرة تحفظ الحفیظة ومن مد له الاغترار فی الامل هجمت به الاناة علی التلف وقد اصبح ذنبی فوق کل ذنب کما ان عفوک فوق کل عفوفان تعاقب فبحقک وان تعف فبفضلك».

چون مامون این کلمات را بشنید چندی سرریز افکنده همی اندیشید بعد از آن سر بر آورد و گفت این دو تن بقتل تو رای میدهند چون ابراهیم نظر کرد ابو اسحق معتصم وعباس بن مامون بودند گفت ای امیرالمومنین این دو تن از حیثیت شریعت ملک داری و تدبیر مملکت و دولت خواهی و سیاست سلطنت عرض کرده اند بآنچه از من روی نموده است لکن خداوند تعالی در عفو و گذشت ترا عاداتی داده است که بآن جریان داری و آنچه را که از آن میترسی بآنچه امیدواری دفع مینماید و خداوند ترا کافی است.

اینوقت مامون تیسر نمود و روی با تمامه آورد و گفت پاره از کلمات است که از در رخشان برتری میجوید و بر غلبه مینماید و این کلام عم من از آنجمله است

بندهای آهنین را از عم من بازکنید و اورا مکرماً بمن بازگردانید، چون از ابراهیم بند برگشودند و بخدمت مامون بازگردانیدند گفت ای عم بمنادمت و موانست بازگشت بگیر چه از من هرگز جز آنچه را که محبوب تو میباشد نخواهی دید، چون روز دیگر درآمد ابراهیم درجی برای مامون بفرستاد و این اشعار را که در اغانی و کامل مسطور است بفرستاد

ياخير من رفلت يمانية به \*\*\* بعد النبي لاييس او طامع

وابر من عبد الاله على التقى \*\*\* غيباً و اقوله بحق صادق

عسل الفوارع ما اطعت فان تهج \*\*\* فالصاب يمزج بالسمام الناقع

متيقظاً حذراً وما تخشى العدى \*\*\* نبهان من و سنان ليل الهاجع

ملئت قلوب الناس منك مخافة \*\*\* وتبيت تكلوهم بقلب خاشع

بابى و امى فدية و ابيهما \*\*\* من كل معضلة و ذنب واقع

ما الين الكنف الذي بواتى \*\*\* وطناً و امرع ربعة للرائع

للسالحات اخاً جعلت وللتقى \*\*\* و ابا رؤفاً للفقير القانع

نفسى فداؤك انتضل معاذرى \*\*\* والوذ منك بفضل حلم واسع

املا لفضلك والفواضل شيمة \*\*\* رفعت بناءك للمحل اليافع

فبذلت افضل ما يضيق ببذله \*\*\* وسع النفوس مين الفعال البارع

وعفوت عمن لم يكن عن مثله \*\*\* عفو ولم يشفع اليك بشافع

الا العلو عن العقوبة بعدما \*\*\* ظفرت يداك بمستكين خاضع

فرحمت اطفالا كافراخ القطا \*\*\* وعويل عانسة كقوس النازع

وعطفت عاصرة على كما وهى \*\*\* بعد انهياض الوشى عظم الطالع

الله يعلم ما اقول كانها \*\*\* جهد الالية من حنيف راع

ما ان عصيتك والغواة تقودني \*\*\* اسبابها الانية طانع

حتى اذا علقت حبال شقوتي \*\*\* بردى الى حفر المهالك هانع



لم ادر ان لمثل جرمی غافراً\*\*\* فوقت انظر ای حتف ضارع

رد الحیاة علی بعد ذهابها\*\*\* ورع الامام القادر المتواضع

احياك من ولاك افضل مدة\*\*\* ورمی عدوك فی الوتین بقاطع

کم من ید لك لم تحدثني بها\*\*\* نفسي اذا آلت الی مطامعي

اسديتها عفواً الی هنيئة\*\*\* وشكرت مصطنعاً لاکرم صانع

الا يسيراً عندما اوليتني\*\*\* وهو الكبير لدی غیر الضائع

ان انت جدت بها علی تكن لها\*\*\* اهلا و ان تمنع فاکرم مانع

ان الذی قسم الخلافة حازها\*\*\* من صلب آدم للامام السابع

جمع القلوب عليك جامع امرها\*\*\* وحوی رداؤك كل خير جامع

ابن اثیر میگوید چون این اشعار را در خدمت مأمون بعرض رسانید گفت من همان گویم که یوسف علیه السلام با برادرانش فرمود « لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین » امروز نکوهشی بر شما نیست خداوند شما را می آمرزد که اوست رحم کننده ترین رحم نمایندگان .

ابوالفرج اصفهانی گوید چون مأمون این اشعار را بشنید بگریست و گفت ابراهیم را نزد من حاضر کنید بر حسب فرمان حاضر شد و مأمون او را خلعتها بداد و براسی گرنامه بر نشانند و نیز بفرمود پنج هزار دینار سرخ با و بدادند محمد بن فضل هاشمی گوید چون مأمون از خطاب و عتاب ابراهیم برداخت او را با بن ابی خالد احول سپرد و گفت وی دوست تو میباشد او را با خود بداد .

گفت دوستی من با او چه سود خواهد داشت در صورتیکه امیرالمؤمنین بروی خشمناک باشد همانا هر چند باوی دوست باشم از اینکه در حق او بسخن حق مبادرت نمایم گزیری ندارم مأمون گفت بگوی چه تو متهم نیستی یعنی در دولتخواهی ما جز بحق گفتار و کردار نیآوری و بمخالفت و خیانت رفتار نکنی و مأمون در اینوقت در بهانه آن بود که از ابراهیم در گذرد .

ابن ابی خالد گفت «ان قتلته فقد قتل الملوک قبل اقل جرماً منه وان عفوت عنه

عفوت عمن لم یعف قبلک عن مثله» اگر ابراهیم را بکشی امری تازه و بعید نیست چه سلاطینی که قبل از تو بوده اند کسانی را که جرم و جریرت ایشان کمتر از ابراهیم بوده است بقتل رسانیده اند و اگر از وی در گذری از کسی عفو نموده و از خون کسی در گذشته که پادشاهانی که قبل از تو بوده اند از چنین مجرمی نمی گذشته اند و او را میکشته اند یعنی اگر عفونمائی نظیر و عدیلی نخواهی داشت.

چون مأمون این کلمات حکمت آیات را بشنید ساعتی ساکت شد و از آن پس باین بیت تمثل چست :

فلئن عفوت لاعفون جلالاً \*\*\* ولئن سطوت لاهنن عظمی

قومی هم قتلوا امیم اخی \*\*\* فاذا رمیت اصابنی سهمی

شعر اخیر با حکایت آن در همین فصل مذکور شد آنگاه مأمون گفت ای احمد ابراهیم را مکر ما با خود بدار پس احمد بن ابی خالد او را با خود ببرد و از آن پس ابراهیم قصیده عینیه خود را که مسطور شد بمأمون بفرستاد و مأمون بروی رقت گرفت و فرمان کرد تا ابراهیم را بمنزل خودش بازگردانیدند و اموال او را بدو بازپس دادند.

از فضل بن مروان مروی است که گفت که چون ابراهیم را از پس آنکه مغلوب و مقهور مأمون شده بود بخدمت مأمون در آوردند ، ابراهیم زبان بسخن برگشود و یکلامی که سعید بن العاص گاهی که معویه بن عاص بروی خشمناک شده بود وسعیده می خواست او را از آنخشم و ستیز فرود آورد و بر خود مهربان و خوشنود سازد متکلم شد و اتفاقاً مأمون آنکلمات را از برداشت و با ابراهیم گفت هیهات ای ابراهیم این همان کلامی است که فحل بنی العاص بن امیه و سخن آورایشان سعید بن عاص بر زبان گذرانید و معویه را بآن مخاطب ساخت .

ابراهیم گفت ای امیر المؤمنین این کلام از او باشد و اگر تو نیز عفوکنی همانا فحل بنی حرب و سخنگوی ایشان در عفو نمودن بر تو سبقت گرفته است و حال من در خدمت تو در این عفو نمودن بعید تر از حال سعید نزد معویه نخواهد بود چه تو از معویه اشرف و من از سعید اشرف و من بتو نزدیکتر از سعید بمعویه هستم و بسیار ناپسند



است که امید در مکرمتی برهاشم پیشی بگیرد مأمون چون این کلمات را بشنید گفت ای عم بصدافت سخن کردی و من از تو در گذشتم.

در جلد سیم عقدا لفرید مسطور است که ابراهیم بن مهدی که او را این شکله میخواندند یکی از عقلا و علمای بایام ناس و شاعر و مفلق و نوازنده و عالم بفنون غناء و از دهات عصر بود و او خودگوید چون با مأمون مخالفت و داعیه خلافت نمود و آخر الامر مأمون بروی نیرومند و مظفر گشت و از جریرت وی درگذشت ابراهیم بن مهدی این شعر را در آنحال مقهوریت انشاد کرد:

ذهبت من الدنيا كما ذهب مني \*\*\* هوى الدهر بي عنها و اهوى بها عنى

فان أبك نفسى ايك نفسا عزيزة \*\*\* و ان أحتسبها أحتسبها على ضنى

و چون مأمون از وی خوشنود گشت این دو بیت را در حضورش تغنی نمود مأمون گفت: ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای نیکو خواندی ابراهیم از بیم و خوف این خطاب از جای برخاست و گفت سوگند با خدای ای امیرالمؤمنین مرا بکشتی سوگند با خدای دیگر نمیشینم مگر اینکه مرا باسم من بخوانی مأمون گفت بنشین ای ابراهیم و از آن پس در خدمت مأمون از تمامت مردمان برگزیده تر شد و برای مأمون تغنی میکرد و بمنادمت و مسامرت مأمون مفتخر بود.

و هم نوشته اند چون ابراهیم بن مهدی را در منزل احمد بن ابی خالد اقامت دادند بسیار خوشوقت شد و با احمد گفت سخت مسرور و برجان خود امیدوارم، سبب پرسید گفت از اینکه هر کس را خواهند در مورد سیاست در آورند در منزل اهل حرب و سلاح بازدارند تا بطوریکه در هلاک و سیاست امر نمایند بجای آورند و اگر در این اندیشه نباشند در سرای اهل قلم و صلاح منزل دهند تا متدرجاً از وی در گذرند و اینک مرا در سرای تو باز داشتند لاجرم بر من مکشوف افتاد که از خونم میگذرند.

و در صحبتی دیگر با احمد بن خالد که همی داشت و اظهار امیدواری بدوستی و مساعدت او داشت احمد نگریست جمعی در آلمحضر حاضرند در آن محضر حاضرند گفت این توهمات چیست آیا گمان میکنی اگر در این ساعت از جانب امیر المؤمنین بقتل تو فرمان رسد جزاین

است که تیغ بگیریم و بدست خودم سر از تنت بردارم هرگز جز این مپندار.

ابراهیم نیز از روی فطانت گفت مگر تو را گمان چنان است که اگر بقتل تو از جانب امیرالمومنین مرا فرمان آید جز این است که دشمنه بگیرم و سینه ات را تا بناف بشکافم و جگرت را بیرون آورده ریز ریز نمایم گفت جز این نمیدانم چون خبر این مجلس بمأمون رسید عقیدتش مستحکم شد و ابراهیم را بنظر الطاف بدید و بر مکارم خود و اعزاز و تقرب و اختصاص او بیفزود.

ابن خلکان چنانکه در ذیل مجلدات مشکوة الادب اشارت کرده ایم مینویسد چون مأمون از خراسان روی بیغداد آورد ابراهیم برجان خود بیمناک شده در شب چهارشنبه سیزده شب از ذی القعدة سال دویست و سوم هجری بجای مانده مخفی گردید روز چهارشنبه چهارده شب از شهر صفر سال دویست و چهارم باقی مانده داخل بغداد شد و دعبل بن علی خزاعی شاعر مشهور آن قافیه را که در ذیل ورود مأمون بیغداد یاد کردیم بگفت.

ابراهیم میگوید چون بعد از آنکه مأمون از من در گذشت بحضورش در آمدم با من گفت توئی خلیفه اسود گفتم ای امیرالمؤمنین من همان کسی باشم که بر من منت گذاشتی و از من در گذشتی و عبد بن الحسحاس این شعر را گوید:

اشعار عبد بنی الحسحاس قمن له \*\*\* عند الفخار مقام الاصل والورق

ان كنت عبدا فنفسی حرة کرما \*\*\* او اسود الخلق انی ابيض الخلق

مأمون گفت ای عم همانا مزاح و شوخی و کلامی که از روی هزل گفته شد ترا بجد رسانید و این شعر را بخواند:

لیس یزدی السواد بالرجل الشهم \*\*\* ولا بالفتی الادیب الاریب

ان یکن للسواد فیک نصیب \*\*\* فیایض الاخلاق منک نصیبی

مدت استتار ابراهیم را شش سال و چهار ماه و ده روز نوشته اند و نیز مینویسند چون زمان اختفاء ابراهیم بطول انجامید و ضجرت یافت مکتوبی بمأمون کرد و این شعر را در آخر نوشت:

ان اکن مذنباً فحظی اخطات \*\*\* فذع عنک کثرة التانیب

قل کما قال یوسف بینی یعقوب \*\*\* لما اتوه لا تتریب

راقم حروف گوید : چه خوب است دقیقه یابان بر این گونه اخبار عبرت آثار بنگرند و عبرت بگیرند و احوال پاره مردم دنیا طلب را در یابند نوشته اند چون معتصم بن هارون بر سریر خلافت بنشست در طلب علی بن جنید بفرستاد و با او گفت هیچ در خاطر داری که در آن زمان که ابراهیم بر مسند خلافت جلوس کرد من در حضورش بیامدم و از اسب بزیر آمدم و دستش را ببوسیدم بعد از من پسر هارون بیامد و دست او را ببوسیدم من بدو گفتم بنده تو هارون است ابراهیم بفرمود تا ده هزار درهم بدو بدادند.

علی بن جنید گفت این داستان را بیاد دارم معتصم گفت همین ابراهیم امروز حشمت مرا پیاده شد و دست مرا در همان موضع که در آن روز دستش را ببوسیدم بوسه داد و از آن پس گفت بنده تو هبة الله پسر من است و من ده هزار درهم در حق او امر کردم و نفس من از این بیشتر درباره اورضا نمیداد .

علی بن جنید گفت امیرالمومنین بدکاری کرد معتصم گفت وای بر تو این سخن از چیست گفت برای اینکه ابراهیم ده هزار در هم اگر در حق هارون امر نمود جز بغداد را در حیظه تصرف نداشت لکن امروز شرق و غرب جهان در دست اقتدار امیرالمؤمنین است معتصم گفت براستی سخن آراستی ده هزار دینار سرخ بهبه الله بدهید.

مینویسند هرگز شناخته و دیده نشده است که خلیفه دست خلیفه ای را ببوسد و از آن پس همان خلیفه بعینه دست خلیفه را ببوسید مگر ابراهیم بن مهدی و معتصم بن هارون.

بنده حقیر گوید غرابت در این است که پسر معتصم هارون نیز دست ابراهیم را ببوسید و بعد از معتصم خلیفه و ملقب بوائق .گشت

و غریب این است که ابراهیم بن مهدی برادر هارون و عم اولاد او که دارای مراتب

فضل و کمال وجود و بذل وسعت اخلاق حسنه و استعداد بود بعد از آنکه او را با آن ذلت و خفت بسیار احضار و در جامه زنان بمردمان نمودار و بآن خطابه‌های عنیف خفیف ساخت همچنان قناعت نمود و او را در زمره مغنیان و سر و دگران و ارباب طرب مندرج گردانید تا یکباره در انظار مردمان بهمان منزلت و میزان شمرده آید و از کمال بغض و دنیا طلبی رعایت حشمت جد خود مهدی و پدر خودهارون و خودش را نمود چنانکه بعد از آنکه دعبل خزاعی شعرها در هجو مأمون بگفت و او را بر خود بر آشفت و فاسق بن فاسق بخواند چون در همان قصیده این شعر را بگفت:

ان کان ابراهیم مضطلعاً بها \*\*\* فلتصلحن من بعده لمخارق

مأمون سخت بخندید و گفت همین قدر که ابراهیم را با مخارق انباز کرده است از وی در گذشتم و هجای او را در حق خود نادیده شمردم و ابراهیم چندانکه زنده بود خود را از آن شغل و آن جامه خارج نمیساخت تا مبادا بقتل برسد.

و حقیقت امر در اخلاق مأمون همان است که ابراهیم گفت و مذکور گردید که اگر مأمون او را نکشت نه برای تقرب بخدا و پاداش روز جزا یا ملاحظه صله رحم یا تقضیل و ترحم بود بلکه برای این بود که ابراهیم را در فن غنا و حید عصر و فرید روزگار و اوستاد بی عدیل میدانست و لذت رونق و طراوت مجلس عیش خود را بوجود او میدانست از این روی او را باقی گذاشت و چنان نمودار ساخت که محض علقه خویشاوندی و طلب مرضات الهی است اگر بصدق سخن میکرد چگونه ابراهیم بن - عایشه را که از بنی عباس و خویشاوندان بود و در کار خلافت ابراهیم بن مهدی سعی مینمود و با دیگران گرفتار شدند جمله را بزد و بکشت و ابن عایشه را بر آویخت .

## بیان حکایت کردن ابراهیم بن مهدی پاره داستانهای زمان اختفای خود را بر مأمون

در تاریخ نگارستان مسطور است که چون ابراهیم روز سه شنبه بیست و دوم ذی الحجه سال دویست و سوم در بغداد مخفی شدغسان بحکم مامون در طلب او کوششها کرده در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الاخر سال دویست و دهم در جامه زنان گرفتار گردیده او را نزد مامون حاضر ، ساختند مامون از جرایمش در گذشته چگونگی زمان اعتزال را از وی سؤال نمود؟ ابراهیم گفت توبتی در نیم روز که آفتاب بسمت الرأس رسیده و هوا در نهایت حرارت بود میخواستم از منزلی بمنزلی بروم چون بیرون آمده راه بر گرفتم ، ناگاه بکوچه رسیدم که پیشگاهش بسته بود بر در سرائی رسیدم مردی سیاه چرده بدیدم که ایستاده بود .

با او گفتم میتوانی مرالحظه در جوار خود جای دهی گفت بجان منت پذیر هستم پس مرا بمنزل خود در آورده و خود بیرون رفت و در را از آنروی بر من بر بست مرا یقین افتاد که او برفت تاغسان را از کار من خبر دهد اندرین بیم میگذرانیدم که ناگاه آواز در بر آمد و همان شخص با ندرن سرای آمده قدری گوشت و کاسه و کوزه چند نو و تازه و فرش پاکیزه و نیکو همراه داشت و بمعذرت و پوزش زبان برگشاه و گفت من مردی حجامت گرم و دیدم اگر تو بر کسب من با خبر شوی شاید از ظروف و ادوات و اسباب مستعمل من متفر شوی بالضروره جانب بازار گرفتم و این اسباب را بتجدید اتباع بر آمدم .

چون ازین سخنان پرداخت مشغول طبخ گردیده بعد از خوردن طعام گفت بخوردن شراب راغب هستی گفتم دور نباشد فی الفور مینائی از شراب ناب حاضر ساخته چون ساغری چند از هم گذشت و سرگرم شدیم، گفت هر چند بیرون از شرط ادب است اما امیدوار هستم که بنده خود را باستماع غناء و سرود خوشنود فرمائی آنگاه عود را

حاضر ساخته باکمال خضوع و نیاز خواستار ساز و نواز گشت گفتم از چه ترا معلوم شد که من بر این فن دانائی دارم گفست تو از آن مشهور تری که مخفی توانی بود ، تو خود ابراهیم بن مهدی هستی که مأمون بر خود بر نهاده است که هر کس تو را بدو رساند صد هزار درهم در یابد.

ابراهیم میگوید چون این سخن بشنیدم عود را در کنار آوردم حجامت گر گفست خواستار چنانم که من از نخست بسرود آیم و صوتی چند بسرایم و تو از عود بدر کن پس چندان صوت و سرود بکار آورد که مرا موجب عجب شد و گفتم این چندین آواز و نواز از که بساز آوردی گفست مدتی در خدمت اسحق موصلی بوده ام و این همه هنرها از وی بیاموخته ام .

بالجمله آنروز را بسرود و تغنی بشب آوردیم این وقت آهنگ رفتن نمودم و ره در پیش او نهادم گفست غریب حالی است که من همی خواهم آنچه دارم تقدیم قدم تو نمایم و تو بر آن داعیه هستی که مرا عبرت احسان خود سازی هیئات فکر زایر دیگر و سودای عاشق دیگر است .

در کتاب فرج بعد از شدت از تاریخ الخلفاء مأخوذ است که چون مأمون خلیفه برعم خود ابراهیم بن مهدی دست یافته او را نزد احمد بن ابی خالد فرستاد تا نزد او محبوس باشد ابراهیم گفست شکر و سپاس خدای را که مرا نزد تو فرستاد و محبوس نمود و بغیر از تو مبتلا نساخت احمد ازین سخن روی در هم کشید و بر من بانگ بر زد و گفست این چه نیکوگمانی است که در حق من میبری اگر چنان می پنداری که مرا امیر المؤمنین بفرماید که گردنت را بزنم من در اجرای فرمان توقف و تقاعد خواهم جست حاشا و کلا بلکه اگر انجام امر را با دیگر کس گذارم بسهو و خطا رفته ام .

چون این سخن بگذاشت در پیرامون مجلس جمعی از مردم خراسان را حاضر دیدم که اثر انکار در دیدار ایشان نمودار بود گفتم براستی فرمودی چه اگر امیر المؤمنین مأمون ترا بقتل من امر فرماید البته در اتمام امر نکوهشی بر تو نیست و اگر مرانیز بفرماید که ترا سینه بر شکافم و جگرت بیرون کشم بیگمان معذورم و چون یزدان را

در همه حال بایستی سپاس و ستایش بگذاشت سپاس کردم نه بدان جهت که حسن ظن تو بر آن باعث باشد بلکه موجب این شکر گذاری این است که خلیفه روزگار را خدمت گذار بردوگونه است اهل قلم و اهل سلاح چون آهنگ گشتن کسی را بفرماید او را باهل سلاح بسپارد و اگر غرض او مناظرت و ملامت باشد و قصد جان در میان نباشد باهل قلم گذارد لاجرم خدای تعالی را بر آن میستایم که با آن گونه گناهی که از من پدید گردید امیر المؤمنین مرا در موقف مناظرت و سؤال فرود آورد نه در مورد قتل و نکال.

چون این سخن را بگفتم تمامت حضار را خوش آمد و رویها از نشاط برافروخت احمد بن ابی خالد گفت سخن هر کسی بر حسب قدر نفس و اصل او باشد سخن تو در رفعت و معنی مناسب قدر تو در نفس تو و قدر پدرت مهدی است و سخن من مناسب خلق و نفس من و مقدار پدرم یزید احوال است هم اکنون از آنچه بر زبانم بر ر گذشت در مقام اعتذار و با نفس خود در حالت انکارم این هفتوات را از من در گذران تا خداوند تعالی از لغزشهای تو در گذرد .

چون مدت پنجاه و پنج روز در سرای احمد بگذرانیدم یکی شب چون نیمی از شب برآمد بیامد و مرا از آن موضع که جای داشتم بیرون آورده زرهی در من پوشانید و دراعه برز بر آن در بر آورد و بر اسبی بر نشاند و بجانب غربی روان شد و چون بمیان جسر دجله رسید مرا و اصحاب خود را در آنجا به جای بگذاشت و خود براند و چون نگران شدم که زره در من پوشانید و دراعه برز بر آن در بر کرد با خود گفتم مرا نزد مردی هست میبرد و این جامه را بر حسب احتیاط در بر من بیاورده است تا اگر از در مستی چیزی بر من زند آسیب نرسد و با خود بیندیشیدم که اگر چنانکه حرکتی صادر شود خود را مرده نمایم .

بالجمله چون او برفت هم در ساعت بازگشت و گفت خلیفه میفرماید ای فاسق آنچه از تو روی داده است کافی نیست که در این شب ابن عایشه و ابن افریقی را برانگیختی و از تضریب تو خروج کردند و کار بدانجا پیوست که من ناچار شدم که بنفس خویشتن بر نشستم و بمحاربت و مقاتلت ایشان مشغول شدم تا گاهی که خدای تعالی مرا برایشان

ظفرمند ساخت و جملگی را بدوزخ فرستادم و ترانیز بایشان میرسانم اکنون اگر حجتی داری بگذار و گرنه همین لحظه ات بایشان ملحق دارم .

چون این سخن بشنیدم دانستم که این سخن کسی است که مستی بروی غالب گشته است ، با خود گفتم از نخست باید او را بخشم آورد تا غضب سکر را کمتر کند پس با احمد گفتم خون من در گردن تو است از خدای بترس و در قتل من کوشش مکن گفت من چه توانم کرد و از دست من چه برآید و آیا هرگز تواند شد که برخلاف فرمان امیرالمؤمنین انجام امری بدهم گفتم نمیتوانی لکن از آنچه گفتم همی خواهم که آنچه را پیغام دهم بدون کم و زیاد بدورسانی و با خود گمان بری که نجات من در آن است به چنان گوئی که بصواب نزدیکتر شماری و من بدان سبب کشته شوم، الله الله که آنچه گویم حرف بحرف همان را ادا کن و در خون من ساعی مباش .

گفت چنان کنم گفتم او را بگوی ای خلیفه اگر تو را عقل باشد بایستی بدانی که من از عقل بیگانه نیستم و چون این سخن را با خلیفه در میان آوری دیگر باره اعادت این کلام را از تو خواستار آید تونیز اعادت نمای از آن پس لامحاله میگوید من میدانم وی عقل دارد اما مقصود ابراهیم ازین گونه گفتن چیست.

اینوقت بگویا امیرالمؤمنین ابراهیم میگوید در آن روزگاران که تو از شهر بغداد بیرون بودی و من در آن شهر مطاع و فرمانروا و نافذ الامر بودم و گروهی بزرگ با من بیعت کرده بودند معذالك استتار را بر اقتدار اختیار کردم و کنج عزلت را برگزیدم و از مقاومت و محاربت با تو پرهیزیدم و ملك و مال را بتو تسلیم کردم و سلامت و عافیت و نجات خود را در آن شمردم امروز که تو بسعادت در مسند خلافت متمکن هستی و در پای تخت خود و پدران و نیاکان با نهایت قدرت و قهاریت و مهابت و مطاعیت و فرمانروائی و پادشاهی جای گرفته و من در سراپرده ابن ابی خالد محبوس و در بند هستم و چهارتن بر من موکل و ملازم هستند آیا در چنین حال و چنین ضعف و انکسار و بیچارگی و گرفتاری و تزلزل چگونه میتوانم مردمان را تحریض و تحریض و برخورد



بر تو تحريك و ترغيب نمايم آيا هيچ خردمندی هوشيار گرد چنين کار ميگردد و خويشتن را بدست خويشتن بورطه هلاك ميفاکند .

چون احمد بن ابی خالد اين رسالت را باين نهج بمأمون برسانيد مأمون گفت براستی سخن ميسپارد او را بموضع او برید من در نهايت یأس و ظهور بأس ايستاده بودم که ابن ابی خالد را دیدم مرکب می شتا باند و آواز بر میکشانند السلامة السلامة پس بیامد و نوید عافیت بداد و سپاس خدای که مرا بموضع خود بازگردانید و پس از روزی چند بوران دختر حسن بن سهل که بتازه دردواج ازدواج مأمون اندراج یافته بشفاعت من سخن کرد و مرا خلاصی حاصل شد .

در کتاب اعلام الناس از واقدی مذکور است که ابراهیم بن مهدی گفت بعد از آنکه مأمون بشهرری درآمد در طلب من ساعی شد و قرار داد هر کس مرا بگیرد و بدو برد صد هزار در هم عطایا بد من بر جان خود بترسیدم و در کار خود سرگشته گشتم و ندانستم بکجا پناه برم و در کجا پنهان گردم پس چاشت گاهان از منزل خود بیرون شدم روز تابستانی و تافته و گرم بود و هیچ ندانستم بکجا روم و چکنم حال دل با کدام محرم بگذارم در این حال بکوچه بن بسته اندر شدم و گفتم «لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم انالله وانا الیه راجعون» و همی بترسیدم که اگر بازگشت گیرم بحال من آگاه شوند و براه تباهی دچار گردم.

در این حال در صدر کوچه غلامی سیاه چرده بدیدم که بر در سرایش ایستاده بود نزد او شدم و گفتم آيا موضعی داری که ساعتی ازین روز در آنجا بیاسایم گفت آری پس در سرای برگشود و مرا در خانه بس نظیف روی حصیری لطیف و بساطها و بالشهای پوستین جای داد آنگاه در بر رویم بر بست و برفت سخت در بیم شدم و همی بیندیشیدم که البته بشنیده است که هرکس مرا نزد مأمون برد صد هزار در هم عوض یابد و اینک این عبدسیاه مرا بشناخته و در این خانه محبوس ساخته و خود نزد خدام مأمون بتاخته است تا مرا بدست ایشان سپارد.

پس مانند حبه که در تاوه افکنده باشند سوزش گرفتم و در نهایت قلق و اضطراب مانند مرده بیفتم در آنحال که بر این حال بودم بناگاه نگران شدم غلام بیامد و حمالی با خود داشت و آنچه حاجت بآن میرفت از گوشت و نان و دیگ تازه و مشک و کوزه‌های تازه حاضر ساخت بعد از آن روی با من آورد و گفت خداوند مرا فدای تو گرداند من مردی حجام هستم و نیک میدانم که تو از من متنفر هستی چه آنچه خورم و استعمال نمایم از فن حجامت گری است لاجرم این اشیاء را خریداری و حاضر کردم تا بآنچه بآلایش دست من دچار نگشته استعمال نمائی و من نیازمند خوردنی بودم پس برخاستم و طعامی از بهر خود طبخ نمودم و گمان ندارم که در تمام ایام زندگانی خود طعامی بآن گوارائی و خوبی خورده باشم .

و چون از خوردن آسودن گرفتم گفت هیچ میل باشامیدن آشامیدنی داری چه شراب ارغوانی اندیشه را تسلیت دهد و غبار اندوه را از آئینه دل میزداید و جانرا شادان میسازد من چون بمؤانست او رغبت داشتم گفتم اینکار را ناگوار نمیشمارم پس برفت و اسبابی تازه بیاورد و نقل و میوه و شراب ناب و ظرفهای سفالین نو حاضر نمود بعد از آن با من گفت خداوند مرا قربان تو فرماید آیا بمن اذن میدهی که در محضر تو در گوشه بنشینم و شرابی برای خود بیاورم و برای سرور قدم تو بنوشم.

گفتم چنین کن پس آنچه خواست بیار است و سه پیمانه بیاشامید و بگنجه خود در آمد و عودی حاضر ساخته و پرداخته بیاورد آنگاه گفت ای سید من مرا آنقدر و قیمت نیست که از حضرت تو خواستار تغنی شوم لکن رعایت حرمت من بر تو و بر مروت تو واجب است اگر رأی مبارکت قرار بگیرد که بنده خود را شرف بخشی و برای خودت سرودگویی و بنده حقیر نیز بشنود چنان کن.

گفتم از کجا ترا معلوم افتاد که من بر تغنی دست دارم از روی استعجاب گفت: سبحان الله تو از آن مشهورتری که ترا نشناسم تو ابراهیم بن مهدی هستی که دیروز خلیفه ما بودی و مأمون قرار داده است که هر کس او را بر تو راهنمائی کند صد هزار در همش عطا فرماید .

چون غلام سیاه این سخن را بگذاشت مروت و فتوتش در نظرم عظیم گشت و بدانستم که نخوت و کبریای او اجل از آن مبلغی است که همی خواهند بدو مبذول دارند پس عود را بر گرفتم و درست نمودم و اینوقت کسان و فرزندان من بخاطرم آمدند و این شعر بخواندم:

وعسى الذي أهدي ليوسف أهله \*\*\* واعزه في السجن وهو غريب

أن يستجيب لنا فيجمع شملنا \*\*\* فالله رب العالمين قريب

آنکه یوسف را باهل خود رساند \*\*\* وانکه اندر غربتش عزت بداد

او تواند جمع شمل ما نمود \*\*\* بر مراد ما نوازد نیز باد

گفت ای سید من از آنچه من از تو اقتضاب و اقتباس و اجتذاب نمودم قرار تغنی میگذاری؟ گفتم آری گفت این شعر را برای من بسرود و تغنی آور.

ان الذي عقد الذي انعقدت به \*\*\* عقد المكاره فهو يملك حلها

فاصبر فان الله يعقب راحة \*\*\* فلعلها أن تنجلي فلعلها

در این اشعار بقرائت این شعر در نهایت ادب و رعایت حشمت ابراهیم بزبان ابراهیم به تسلیت او اشارت و بحصول مراد و رفع مانع و چاره بسبوری بشارت داد و ابراهیم را گل مراد برشگفت و نبیدی چند بیاشامید و غلام تغنی این شعر را خواستار گردید:

وراء مضيق الخوف متسع الاس \*\*\* و اول مفروج به آخر الحزن

فلا تياسن فالله ملك يوسف \*\*\* خزائنه بعد الخلاص من السجن

در این بیت نیز بگذشت روز اندوه و غم و وصول ایام بهجت و نعم و امید برحمت و فضل و کرم حضرت کبریا و آسایش از هرگونه نعمت و بلا اشارت آورد و از داستان یوسف علیه السلام و بند و زندان و نجات او و سلطنت او یادکرد و چون ابراهیم بخواند شادان شد و شراب بیاشامید و سخت خرم و مسرور گشت ابراهیم نیز باده بخورد آنگاه غلام خواستار شد که این شعر را تغنی نماید:

إذا الحادثات بلغن النهي \*\*\* و كادلهن تذوب المهج

وحل البلاء وقل العزاء \*\*\* فعند التناهی يكون الفرج

پس این شعر را نیز ابراهیم تغنی کرد و او را این حسن انتقاد و اقتضاء غلام بسی مستحسن گشت و با وی انس و مودتی کامل حاصل شد و او را ظریف و با حسن قریحه، ممتازدید اینوقت غلام گفت ای سید من اگر چند مرا در امر تصنی دست و قدرتی و استطاعت و بضاعتی نیست و اهل این صناعت، نیستم، لکن اگر اذن میدهی آنچه بدل و خاطر من رسیده است سرودن گیرم گفتم این امر نیز برادب و مروت تو میافزاید پس عود را برگرفت و گفت دستور و اجازت حاصل شد و بنواخت و آواز بسرود برکشید و این شعر را بخواند:

شكونا الى أحبابنا طول ليلنا \*\*\* فقالوا لنا ما أقصر الليل عندنا

وذاك لان النوم يغشى عيونهم \*\*\* سريعاً ولا يغشى لنا النوم أعينا

إذا مادنا الليل المضر بذي الهوى \*\*\* جزعنا وهم يستبشرون أذانا

فلوانهم كانوا يلاقون مثل ما \*\*\* تلاقى لكانوا في المضاجع مثلنا

چون این ابیات موعظت سمات را بشنیدم گفتم سوگند با خدای هرگونه غم و اندوه که مرا بود از دل و خاطر م برفت و ترس و بیمی در من نماند و خواستار شدم که تغنی نماید و غلام این شعر را بخواند:

تغير نا انا قليل عدادنا \*\*\* فقلت لها ان الكرام قليل

وما ضرنا انا قليل و جارنا \*\*\* عزيز و جار الاكثرين ذليل

وانا لقوم لانرى الموت سبة \*\*\* اذا ما رآته عامر و سلول

يقرب حب الموت آجالنا لنا \*\*\* و تکرهه آجالهم فتطول

سوگند با خدای بسی نیکو و خوب و جید و نواهای خوش الحان و تازه بخواند و هرگونه فزع و جزع و ترس و بیم که مرا بخاطر اندر بود بآن ساز و سرود بزود و مرا با او انسی بکمال دست داد و چندانم شادی و طرب فرو گرفت که مزیدی بر آن نبود چندانکه قبل از زمان خواب خوابم درر بود.

پس آسوده بغنودم و تا بعد از مغرب از خواب بیدار نشدم و در کار این غلام حجام

و مراتب ادب و ظرافت و کیفیت تغنی او همیبندیشیدم و در میدان خیال جولان دادم و قصد و اراده او از این کار و کردار و لطف آمیزش این بود که مرا از پاره خیالات دهشت سمات آسوده سازد و همی خواست بنماید که در رعایت مهمان و نصرت پناهنده او اختصاص دارد.

پس بنشستم و دست و روی بشستم و او را از خواب برانگیختم و خریطه که با خود داشتم و دیناری چند و چیزی قیمتی در آن بود بگرفتم و بدو دادم و گفتم اینک با تو وداع میکنم و ترا در حفظ و حراست خدای میسپارم و براه خود میروم و از تو خواستارم که آنچه در این خریطه است در مهمات خود بکار بندی و نیز هر وقت ایمنی یافتم ازین جمله که بینی بر افزون یابی.

فی الفور آن خریطه را باز داد و گفت ای سید من صعلوک آنکس باشد که او را در خدمت رؤسای قوم و امرای روزگار قدر و قیمتی نباشد و در حق او گمانهای بد برند آیا در ازای این موهبتی عظیم که حضرت واهب العطایا و خالق البرایا بمن فرموده و مرا بنعمت قرب و دولت وصول تو بمنزل تو برخوردار ساخته است بایستی بها و ثمن بخواهم؟ لا والله هرگز چنین چیزی نشاید.

چون این سخنان بشنیدم در قبول آن الحاح و اصرار ورزیدم غلام تیغ دلاکی برگرفت و گفت سوگند باخدای اگر دیگر باره باین سخن اعادت فرمائی باری با این استره سر خود را میبرم من بروی بترسیدم و خریطه را برداشتم و سنگینی آن بر من گران همی گردید.

چون بدر سرای رسیدم گفتم ای سید من همانا این مکان از دیگر امکنه برای پنهان بودن تو شایسته تر است نزد من اقامت بجوی تاگاهی که خداوندت گشایش بخشد و دانسته باش که اگر نزد من بیائی بر من گران نخواهد بود پس باز شدم و از وی خواستار شدم که از آن خریطه اتفاق نماید وی قبول نکرد و همه روزه با من همان معاملت می نمود که در بر گذشته روز بجای همی آورد و اسلوب کار را قراری فرودتر نمیآورد.

ابراهیم میگوید روزگاری در نهایت عیش و طرب و نیکوترین احوال با او

بگذرانیدم تا گاهی که از آن اقامت بمالالت اندر شدم و بترسیدم که بروی ثقیل کردم لاجرم دست از من برداشت و خاطر در پژوهش حال بگماشت پس جامه زنان برتن بیاراستم و موزه و نقاب بر نهادم و بیرون شدم .

چون در طریق در آمدم خوف و خشیتی عظیم بر من چیره شد و راه برگرفتم تا از جسر بگذرم و این هنگام باران همی بیارید و از جسر آب بریخت و مردمی در آنجا ایستاده بودند در این حال یکتن مردسیاهی که در خدمت من میگذرانید مرا بدید و بر من در آویخت و گفت وی همان است که امیرالمؤمنین در طلب او است مشتی برسینه اش برزدم و او را بیفکندم مردمان بسویش گریان شدند و من در راه سپاری کوشش نمودم چندانکه از جسر بگذشتم و بکوچها اندر شدم در سرائی بازوزنی را در آنجا ایستاده بدیدم گفتم ای خاتون زنان خون مرا نگاهدار چه من مردی ترسان هستم گفت اندر آی.

چون درون سرای شدم مرا بغرفه بالا برد و فرش بیفکند و طعامی از بهرم حاضر ساخت و گفت هیچ بیم و هراس مدار که در این مکان هیچ آفریده بر حال تو دانانمیشود و اگر یکسال در اینجا بمانی بر قویاکی نخواهد بود در این اثناء صدای دق الباب برخاست آنزن بیرون شد و در را برگشود .

چون نگران شدم همان مرد بود که او را بر جسر بیفکندم و سرش بشکسته و خونین بود و خونس بر جامهای او میریخت آنزن گفت چیست این حال و از کدام کس این بلیت یافتی گفت مرا حدیثی عجیب و امری غریب است همانا بآن جوان دست یافتم و از دستم بدر برفت گفت این حال چیست و آنکس کیست گفت ابراهیم بن مهدی بود او را پدیدم و بروی بیاویختم مرا مشتی بزد و بیفکند و باین حال که مینگری در انداخت و اگر بخدمت امیرالمؤمنین بردمی صد هزار در هم بیافتی.

آنزن فرشی بگسترد و زخمش را بر بست و آنمرد اندکی بخفت و آنزن نزد من بر شد و گفت گمان دارم که صاحب این داستان توئی گفتم آری گفت من از گزند این مرد بر تو بیمناکم مبادا بر حال تو خبر یابد و دیگر باره با من بطریق عطوفت و کرامت اندر آمد و سه روز نزد او بماندم .

این وقت گفت می ترسم بر تو واقف شود و خبر تو را بمأمون رساند هم اکنون جان خود را بدر بر خواستار شدم تا شامگاهان مهلت بداد و چون تاریکی شب جهان را در نوشت بجامه زنان در آمدم و از منزل او بیرون شدم و بسرای یکی از کنیزان خوداندر برفتم چون مرا بدید بگریست و دردناک شد و خدای را بر سلامتی من سپاس بگذاشت و بیرن شد چنانکه گوئی همی خواهد در حق من بنکولی و کرامت مبادرت گیرد و روی بیازار نهاد و چنان نمود که در تدارک پذیرائی مهمان می‌رود .

من همی در اندیشه خیر و خوبی بودم و از همه جایی خبر که ناگاه ابراهیم موصلی با سواران و پیادگان خود در رسیدند و آن کنیز من نیز با ایشان بود تا مرا بدو تسلیم نمود این وقت مرگ را در پیش چشم خود بدیدم و مرا بهمان حال و هیئت که بودم بخدمت امیرالمؤمنین بیاوردند وی در مجلسی عام جلوس نمود و بفرمود تا مرا بحضورش در آوردند .

چون در پیش رویش بایستادم سلام فرستادم و بخلافت تحیت گفتم آن پاسخ و آن کلمات و اشعار مأمون و ابراهیم که سبقت نگارش گرفت در میانه برفت و بعد از آن فرمود داستان خود را برای من بگذار حکایت خود را که باحجام و مرد لشکری و زوجه او و کنیز خودم که مرا بدست دشمنم بگذاشت بگذاشتم مأمون فرمان داد تا آن کنیز را حاضر کنند و اینوقت در سرای خود منتظر وصول جایزه بود، چون حاضرش کردند مأمون گفت چه چیزت بر آن بازداشت که ابراهیم را که آقای تو و ولی نعمت تو بود تسلیم نمودی؟ گفت بسبب رغبت و میل بمال مأمون گفت آیا ترا شوهری و فرزندی هست گفت نیست مأمون فرمان کرد تا او را صد تازیانه بزدند و در زندان جاویدان جای دادند آنگاه آنمرد سپاهی و زوجه اش را حاضر کردند و حجامت گرا

نیز بیاوردند .

از سپاهی پرسید که سبب آن کردار توجه بود گفت رغبت بمال مأمون گفت تو شایسته تری که حجام باشی و خادم نباشی و یکی را بروی موکل ساخت که او را در مکانی باز دارد و از حجامی علم حجامت بیاموزد و بازوجه او احسان نمود و گفت باید

قهرمانه (1) قصر خلافت باشد و گفت این زن ادبیه است و برای امور مهمه صلاحیت دارد و سرای مرد سپاهی را با آنچه در آن بود باحجام گذاشت و او را خلعت بدادورزق و روزی آن سپاهی را بعلاوه سالی هزار دینار در حقش قرار ساخت و آنجماعت بر همان حالت بودند تا مأمون بمرد والله اعلم.

معلوم باد در بیان حالات ابراهیم بن مهدی در زمان اختفاء و مکالمات او و مأمون در کتب مختلفه باختلاف سخن کرده‌اند و گمان چنان است که این اختلاف اقوال برای آنست که پاره باختصار کوشیده‌اند و مختصر کرده‌اند و کم و زیاد کرده‌اند و بعضی بالتامام نگاشته‌اند و گرنه حکایت یکی و مخاطبات نیز یکی است نمیتوان گفت مکرر این اتفاق افتاده است.

چنانکه در کتاب زهر الاداب و ثمر الالباب مینویسد چون ابراهیم بن مهدی را در حضور مأمون حاضر ساختند و پاره مکالمات مسطوره در میانه برفت مأمون با ابراهیم گفت با ابو اسحق معتصم و عباس در کار تو مشاورت کردم و بقتل تو اشارت کردند ابراهیم گفت ای امیرالمومنین در جواب چه فرمودی گفت گفتم ما از نخست با وی احسان می‌ورزیم و تلافی احسان را بحکومت او گذاریم اگر بدیگرگون رفت خداوند نعمت و امنیت او را دیگرگون میفرماید.

ابراهیم گفت اما این دو تن آنچه بعرض رسانیده انداز در نصیحت و دولتخواهی و سیاست و شریعت ملک داری و نظام و قانون سلطنت و رأی مقرون بصوابست لکن تو ابا و امتناع داری که جلب نصر و نصرت را جز از آن راه که خداوندت عادت داده است بفرمائی .

چون ابراهیم این سخنان بگذاشت هر دو چشمش را بگریه اشک بریخت مأمون گفت چه چیزت گریان ساخت ابراهیم با دل شاد گفت از آن گریم که از چه روی بایستی نسبت بکسی که صاحب این گونه مروت و انعام است گناه ورزیده باشم پس از آن رشته کلام سابق را بهم پیوست و گفت هر چند جرم و جنایت من باندازه رسیده است که خون مرا حلال کرده است اما حلم و فضل را بشمول عفو و گذشت توأم و

ص: 310



همان اقرار من بگناه خودم و حق پدری بعد از پدر یعنی حق هم که مقام پدر دارد شفاعت گرمین است.

مامون گفت ای ابراهیم عفو و گذشت چندان مرا محبوب گردیده است که میترسم بر آن مأجور نباشم یعنی از قصاص و مجازات واجب شرعی محروم بمانم و پاداش نیا بم همانا اگر مردمان بدانند که ما را در عفو چه اندازه لذت است هر آینه بفرط گناه کاری و جنایات بما تقرب میجویند هم اکنون بر تو نکوهش و ملامتی نیست «یغفر الله لك ولو لم یکن فی حق نسبک ما یبلغ الصفح عن جرمک لبلغک ما املت حسن تفضلک و لطف توصلک».

آنگاه بفرمود تا ضیاع و اموال ابراهیم را بدو بازگردانیدند و ابراهیم آن ابیات مسطوره را در باب تشکر و امتنان خود بخواند و ابو تمام طائی که شرح حالش در ذیل مجلدات مشکوه الادب یاد کرده ایم معنی این کلام مامون را «لقد حبب الی العفو حتی خفت ان لا اوجر علیه ، که ترجمه اش مذکور شد اخذ کرده است و در این شعر خود باز نموده است :

لو یعلم العافون کم لك فی الندی \*\*\* من لذة و فریحة لم تخمد

همانا آن تصویری که ابراهیم بن مهدی در رأی دادن ابو اسحق معتصم و عباس بن مأمون در قتل خودش داد برای طلب رضا و دفع مکروه و استمالت آن دو تن بعطوفت لطیف تر از آن بود که رأی ایشان را که برادر و پسر مامون و صاحب مقام و منزلت عظیم و قبول کلام و مطاع خاص و عام بودند بنکوهد و برخلاف گفت ایشان بگوید یا تصویب ایشان را بغرض و خصومت نسبت دهد.

و چون کسی در تمام افعال و اقوال ابراهیم بن مهدی در محضر مامون نگران شود و آن گریستن و سبب گریستن را باز گفتن و اقرار بگناهی که خویش را حلال کرده و باز نمودن مقام ابوت خود را با بیانی لطیف و یادکردن عفو و اغماض جبلی مامون را که خداوندش عادت داده همچنین مکشوف داشتن قبول خلافت را برای حفظ امانت

مامون و دفع دشمنان او که در طلب خلافت بودند و قبول اندراج در زمره مغنیان برای آسودگی خیال مامون و مسلم شدن بر مامون که ابراهیم در صدد خلافت نیست مراتب فطانت و زیرکی ابراهیم را خواهد دانست و بهمین سبب تا آخر زندگانی خودش و زمان مامون و معتصم بعیش و کامرانی بگذرانید و از این بعد انشاء الله تعالی بقیه احوال ابراهیم در مقامات عدیده سمت تحریر میگیرد.

### بیان زفاف مأمون با خدیجه بوران دختر حسن بن سهل در فم الصلح

بوران باباء موحدہ بر وزن توران و دختر حسن بن سهل برادر فضل بن سهل وزیر مامون و نام او خدیجه است شرح حالش را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور نموده ایم و از این پیش در ضمن وقایع سال دویست و دوم هجری بعقد او با مامون اشارت کرده ایم .

طبری میگوید چون مأمون از بغداد بجانب فم الصلح که لشکرگاه حسن بن سهل در آنجا بود روی نهاد ابراهیم بن مهدی را نیز با خود حمل کرد و مقصودش این بود که با بوران دختر حسن بن سهل که معقوده او بود زفاف نماید و بر زورقی بر - نشست تا بیاب حسن فرارسید و این حکایت در شهر رمضان المبارک سال مذکور بود و قبل از حرکت مأمون عباس بن مأمون بر اسب بر نشست و راه بدانسوی برگرفت و حسن بن سهل به پذیرائی او در بیرون لشکرگاه خودش در قصر که برای او در کنار دجله مقرر داشته بودند او را دریافت.

و چون عباس او را نگران شد پای از رکاب خالی کرد تا فرود گردد حسن او را سوگند داد تا فرود نیاید و چون حسن با او برابر شد خواست حشمت او را از اسب فرود آید عباس گفت ترا بحق امیر المؤمنین سوگند میدهم فرود نشو و حسن با او بهمان حال که سوار بودند معانقه نمود و از اینجا مقام احترام حسن معلوم میشود آنگاه هر دو تن بمنزل حسن در آمدند و مأمون هنگام عشاء بفم الصلح وارد شد و با حسن و عباس

و دینار بن عبدالله همان طور که بر پای ایستاده بودند افطار نمود تا گاهی که بجمله از افطار فراغت یافته دست بشستند و مامون شربتی بخواست پس ظرفی زر بیاوردند و شراب در آن ریختند مامون بیاشامید و دست دراز کرده جامی را که در آن شراب بود داد حسن در گرفتن شراب و نوشیدن در شب شهر رمضان درنگ ورزید چه از

بحسن آن پیش شراب نمی آشامید.

دینار بن عبدالله حسن را غمز کرد حسن گفت ای امیرالمؤمنین بامر و اجازت می آشامم مامون گفت اگر امر من نبود دستم را بسوی تو در از نمی کردم اینوقت حسن جام را بگرفت و بنوشید.

و چون شب دوم در رسید محمد بن حسن بن سهل و عباسه دختر فضل ذوالریاستین را که عم زاده یکدیگر بودند با هم فراهم ساخت و در شب سوم بر بوران درآمد و اینوقت حمدونه دختر هارون الرشید و ام جعفر زبیده خاتون زوجه هارون مادر امین و جدده بوران ام الفضل و پدرش حسن بن سهل حضور داشتند و چون مامون با بوران جلوس نمود جدده اش ام الفضل هزاردانه مروارید غلطان که در سینی زرین بود بر سر بوران نثار کرد مأمون فرمان کرد تا آنجمله را جمع کردند و از ام الفضل پرسید چند دانه است گفت هزار دانه است .

بعضی از نویسندگان نوشته اند هر دانه باندازه تخم گنجشکی بود.

مامون فرمود تا دیگر باره بشماره آوردند ده دانه کم بود مامون گفت هرکس از شما برگرفته است بایستی بازگرداند گفتند حسین زجله برداشته مامون امر فرمود رد نماید حسین عرض کرد ای امیرالمؤمنین این گوهرهای غلطان را برای آن نثار کردند تا بازگیریم مأمون گفت باز پس ده چه من بتو عوض میدهم حسین آن ده دانه را بداد و مأمون تمامت آندراری آبدار را در همان سینی زرین چنانکه بود بریخت و در دامان بوران نهاد و گفت این نحله عطای تو است اکنون حاجات خود را معروض بدار.

بوران بواسطه شرم و حیا ساکت شد جدده اش ام الفضل گفت باسید خودت سخن

کن و حوائج خویش را خواستار شو چه او ترا بعرض حوائج امر فرموده است .

اینوقت بوران زبان برگشود و از مأمون خواستار شد که از ابراهیم بن مهدی راضی گردد مأمون گفت چنین کردم و نیز خواستار شد که اجازت دهد تا ام جعفر سفر حج نماید همچنان پذیرفتار شد و اجازت حج بداد و ام جعفر بذیه و بقولی بذله لؤلؤیه امویه را برتن بوران بیاراسته بود و در همان شب مأمون با بوران هم بستر شد و در آن شب شمعی از عنبر برافروخته بودند که وزنش چهل من و در لگن زرین بود و مأمون این کار را انکار کرد و بر اسراف حمل نمود.

ابن خلکان گوید در آن شب حصیری زرباف برای مأمون بگسترانیده بودند چون بر آن بایستاد گوهرهای شاهوار بر قدمش نثار کردند چون مأمون نگران شد که آن لالی گوناگون را بر آن حصیر زرباف فرو ریختند و آن حال لمعان حصیر و رخسندگی لالی و فروغ چراغها و نور جبین بوران و آن مجلس جنت آئین را بدید گفت خداوند بکشد ابو نواس را گویا این حالت و این مجلس را مشاهده نموده است گاهی که این شعر را در صفت شراب ناب و حیایی که در حالت امتزاج بر آن بر میشود گفته است:

کان صغری و کبری قواقعها \*\*\* حصباء در علی ارض من الذهب

علمای نحو در این شعر برابر نواس ایراد کرده اند زیرا که میگویند واجب است که فعلی یا افعال را بالف و لام و یا باضافه استعمال نمایند و ابو نواس بدون یکی از این دو استعمال کرده است و این غلط است و بعضی جواب داده اند که اسم تقضیل مجرد گاهی مطابق میآید و این در وقتی است که اصل فعل را قصد نمایند نه مفاضله لفظ صغری و کبری در این شعر بمعنی صغیره و کبیره است و غلط نیست.

حسن بن رجاء گوید علی بن جبلة شاعر در لشکرگاه حسن بن سهل بر ما در آمد و اینوقت مأمون برای زفاف خدیجه بنت حسن بن سهل که معروف به بوران بود در آنجا حضور داشت حسن میگوید ما در اینوقت افزون از هفتاد هزار ملاح را جیره و

وظیفه میپرداختیم و حسن بن سهل چنان بود که با مأمون شب بروز به بیداری میسپرد و مأمون کار بصبحی میگذرانید و حسن برای حضور مردمان جلوس مینمود تا گاهی که مأمون بیداری میگرفت و چون علی بن جبلة بیامد گفتم از مشغله امیر نگرانی؟ گفت چون چنین است با تو ضایع نمیگذارم گفتم همین طور است پس نزد حسن بن سهل هنگام ظهرش برفتم و از مکان او باز گفتم گفت مگر از مشغله ما بی خبری گفتم از کار او مشغول نیستم گفت علی العجاله ده هزار در هم با و بدهند تا در کار او فراغت حاصل شود و از این پس در ذیل پاره حکایات مأمون و حکایت او با اسحاق و رفتن بمجلس بوران و فریفته شدن مأمون و سبب تزویج بوران اشارت می‌رود.

طبری گوید چون روشنی روز بودمید مامون باحضار ابراهیم بن مهدی امر کرد ابراهیم بیامد و از کنار دجله راه میسپرد و اینوقت جامه دولایه از کرباسی برتن و بر سر داشت و همی بیامد تا داخل سرای شد و چون پرده از مأمون برافراختند ابراهیم خود را برخاک افکند مامون فریاد برکشید و گفت ای عم باکی بر تو نیست. ابراهیم داخل مجلس شد و بر مأمون بخلافت سلام براند و دستش را ببوسید و شعر مدیحه خود را بخواند مامون بفرمود تا خلعتهای گرانمایه بیاوردند و دیگر باره خلعت بدو بپوشانیدند و نیز بفرمود تا مرکبی بیاوردند و شمشیری را حاضر کرده بر گردن وی حمایل ساختند پس ابراهیم بیرون آمد و مردمان را سلام برساند و دیگر باره او را بجای خود باز آوردند.

ابن خلکان گوید: مامون بوران را برعایت مکاتی که پدرش حسن را در خدمت مامون بود تزویج نمود و حسن در امر عیش و سرور و عرس و حبور و انفاق و مصارف آن کار چندان بخرج آورد که در هیچ عصری از اعصار و عهدی از عهود ج کس را مشهود و معهود نبود و این جشن جلیل و عرس جمیل در فم الصلح روی داد و این کار بدانجا رسید و شئونات و مصارف این امر بانجا پیوست که بر تمامت هاشمیین و سرهنگان و نویسندگان و وجوه مردمان گویهای مشک نثار نمودند که در هر گونی اسلامی ضیاع و عقار و کنیز کان ماهروی وصفات و نشان دواب و غیر ذالک مرقوم و مذکور

بود و در مخارج دستگاه مأمون و سران و سرکردگان او و جمیع اصحاب او و سایر ملتزمین رکاب او از مردم سپاهی و اتباع او که خلفی بیشمار بودند حتی جماعت شتر بانان و مکاریان و ملاحین و هر کس که خیمه دار لشکر او بود چنان اقدام و اهتمام فرمود که هیچ کس برای خودش و دا به خودش محتاج نبود که فلسی خریداری نماید.

طبری گوید مأمون مدت هفده روز نزد حسن بن سهل بماند و حسن تمامت قواد سپاه او را بر حسب مراتب ایشان خلعت بداد و بر مرکبهای جواد بر نشانند و صله و عطیت مبذول نمود و ما یحتاج تمام همراهان مأمون را بالتمام برسانید و مقدار نفقه و مخارجی که در حق ایشان نمود پنجاه هزار بار هزار درهم بر آمد و مأمون بغسان بن عباد فرمان داد تا در زمان انصراف مأمون در فم الصلح ده هزار بار در هم از مال فارس بحسن تسلیم کرد و فم الصلح را در اقطاع حسن مقرر ساخت .

غسان در همان مکان آندراهم را بحسن تسلیم نمود چه از نخست نزدوی موجود بود حسن برنشست و آندراهم را در میان قواد و اصحاب و حشم و خدم مأمون پراکنده نمود و چون مأمون باز گردید حسن بمشایعتش برفت و دیگر باره بهم الصلح باز گشت و حسن و کیلی معین کرده و هر کسی را که بدست گوئی از مشک رسیده بود هر چه در آن مرقوم شده بود خواه ضیاع یا ملک یا کنیز یا مرکب یا جز آن بمحض اینکه بدو مینمودند بدون درنگ تحویل میدادچه آنجمله همه حاضر و آماده بود .

و نیز از ابوالحسن علی بن حسین بن عبد الاعلی کاتب حکایت کرده اند که گفت حسن بن سهل روزی با من از اوصاف و اشیائی که درام جعفر زبیده خاتون بود حدیث میکرد و از رجاحت عقل و و جاهت فهم او میشمرد بعد از آن گفت روزی مأمون در فم الصلح هنگامی که بمجلس ما اندر آمد از ام جعفر از مقدار نفقه و مخارجی که در کار بوران شده پرسد و هم از حمدونه دختر غفیض از مقدار ایفاقی که در این کار نموده بود سؤال کرد حمد و نه گفت بیست و پنج هزار بار در هم در امر بوران انفاق نموده ام ام جعفر گفت کاری نکرده باشی آنچه من انفاق نموده ام ما بین سی و پنج هزار بار تاسی و هفت هزار بار درهم است .

میگوید برای مجلس مأمون دو شمع عنبرین آماده ساختیم و شب هنگام بمجلس وی در آورده در حضورش برافروختیم دود و دخان این دو شمع فزونی گرفت مأمون گفت هر دو را بردارید چه دخان آن ما را آزار میرساند و شمع بر افروزید .

میگوید در این شب ام جعفر صلح را به بوران بخشید و سبب عود و باز آمدن صلح در ملکیت من همین روز شد چه از آن پیش ملك من بود و روزی حمید طوسی بر من در آمد و چهار شعر که در مدح ذی الریاستین گفته برای من بخواند با او گفتم این اشعار را بذی الریاستین میرسانم و صلح را هم اکنون در اقطاع تو میگذارم تا پاداش و احسان توازوی نیز علیحده برسد پس فم الصلح را بدو گذاشتم و از آن پس مأمون بام جعفر باز گردانید و ام جعفر بدخترم بوران بخشید فکل شیء یرجع الی صاحبه.

فم الصلح بفتح فاء و بعد از آن میم و کسر صاد مهله و بعد از لام ساکنه حاء مهمله نام شهری است در کنار دجله نزدیک بواسط و عماد کاتب در خریده میگوید صلح بکسر صاد مهمله نهری بزرگ است که از دجله مأخوذ شده و در اعلی واسط و مشتمل بر نواحی کثیره است و آنگاه که آب دجله فزونی گرفت مآل امر این مواضع و نواحی بخرابی کشید و چون عماد کاتب زمانی در از درواسط مسکن داشته است و در آنجا متولی دیوان بوده است اطلاعش بیشتر است .

طبری گوید علی بن الحسین حکایت کرده است که قانون حسن بن سهل چنان بود که چون شب در آمدی تاگاهی که روشنائی روز بلند و آشکار شدی نه پرده از منزل و مکان خوابگاهش فروهشتند و نه چراغ را خاموش کردند و حالت نظیر دروی بود ازین روی دوست میداشت هرکس بروی در آمدی چون باز شدی گفتمی با کمال فرح و سرور باز شدیم و مکروه میشمرد که در خدمت او از جنازه یا مردن کسی مذکور نمایند.

روزی بروی در آمدیم و یکی از مجلسیان گفت علی بن الحسین پسرش حسن را در این روز بده بیرستان در آورد چون هم نام او بود در حق من دعای خیر کرد و چون بیرون شدم و بمنزل خود در آمدم بیست هزار درهم برای حسن موجود و نیز مکتوبی به بیست هزار درهم بحواله حاضر دیدم میگوید حسن بن سهل از اراضی خود که در بصره داشت

مقداری را که پنجاه هزار دینار قیمت داشت بمن بخشید و بفاء کبیر از من بگرفت و اضافه بر زمین خودش نمود<sup>۲</sup>

ابوحسان زیادی حکایت کرده است که چون مأمون بحسن بن سهل پیوست بعد از آنکه با بوران زفاف کرد روزی چند اقامت نمود و مدت ذهاب و مراجعت او چهل روز بود و روز پنجشنبه یازده شب از شهر شوال گذشته داخل بغداد شد و محمد بن موسی خوارزمی گوید مأمون هشت روز از شهر رمضان برگزیده بسوی حسن بن سهل بطرف فم الصلح راه بر گرفت و نه روز از شهر شوال سال دویست و دهم بجای مانده از فم الصلح بکوچید.

ابن خلکان گوید خراج مملکت فارس و شهرهای اهواز را تا مدت یکسال مأمون بحسن بن سهل بگذاشت و شعراء و خطباء عصر در باب این عروسی و این جشن عالی بی اشعار آبدار و خطب بلیغه بعرض رسانیدند و از آنجمله که بظرافت انباز و بدیع و ممتاز است این شعر محمد بن حازم باهلی است که معروض نموده است .

بارك الله للحسن و البوران في الختن \*\*\* يا بن هارون قد ظفرت ولكن بينت من

چون این شعر بمأمون رسید گفت ندانم در این شعر یعنی در این مصراع اخیر اراده خیر کرده است یا شر؟

و نیز میگوید چون خواست مأمون بهمخوابگی بوران اندر شود بواسطه عذری که بودا ترا دست داده بود مأمون را باز داشتند و مأمون پذیرفتار نشد و چون بدو نزدیک شد او را حایض بدید و دست از وی باز داشت و چون روز دیگر برای حضور مردمان جلوس کرد احمد بن یوسف کاتب بخدمتش در آمد و گفت ای امیرالمؤمنین خداوندت گوارا بگرداند آنچه ترا در این امر به میمنت و برکت و شدت حرکت و ظفر مندی معركة یعنی مجامعت با بوران و بردن مهر دوشیزگی او روزی ساخت مأمون این شعر را بخواند .

فارس ماض بحربه \*\*\* صادق بالطعن في الظلم

رام آن یدمی فریسته \*\*\* فائقته من دم بدم



کنایت: من باشه شیر تیز و باره تند خیز بآهنگ آن شدم که شکار خودرادر خون کشم لکن خون از ریختن خورش نگاهبان شد و این اشارت بحیض او و بهترین کنایات است .

بالجمله این نوگل خندان در سال دویست و دوم در عقد مأمون در آمد و در شهر رمضان سال دویست و دهم باوی زفاف نمود و در صحبت مأمون بود تا گاهی که مأمون روز پنج شنبه سیزده شب از شهر رجب سال دویست و هیجدهم هجری بدرود جهان بگفت و بوران بعد از مأمون در جهان بزیست تا گاهی که روز سه شنبه سه روز از شهر ربیع الاول سال دویست و هفتاد و یکم در سن هشتاد سالگی از جهان برفت و تولد بوران در شب دوشنبه دوشب از شهر صفر سال یکصد و نود و دوم روی داد وفاتش در بغداد اتفاق افتاد گفته اند در قبته مقابل مقر صوره جامع السلطان دفن شد و سالها آن قبه برجای بود .

سیوطی مدت مکث مأمون را نزد حسن بن سهل در تاریخ الخلفاء هفده روز نگاشته و بیاره حالات دیگر اشارت کرده است.

در تاریخ نگارستان میگوید زفاف مأمون با بوران دخت در فم الصلح در سال دویست و نهم روی داد و صدق او را بر آن مقرر داشتند که مأمون برای اوقیام نماید و فهم و استعداد آن عروس بمثابه بود که در حین رکوب رایض چون حایض شد مأمون خواست بند ازارش برگشاید بوران برای ممانعت این آیت وافی حکایت را تلاوت کرد « اني امر الله فلا تستعجلوه » مأمون بفظانت از سر او واقف گشته دست از وی بازداشت .

و چون پدرش حسن بن سهل وفات کرد از بوران پوشیده میداشتند در آن اثناء روزی مأمون نشسته بود و بوران ورود داد مأمون بموجب قانون برای او برنخواست في الحال بوران فریاد وا ابتاه برکشید مأمون فرمود از چه بدانستی پدرت بمرده است گفت از آنکه چون بر تو در آمدم بر پای نشدی .

در زینة المجالس مسطور است که روزی مأمون ده تن از زنان مه سیمای خود را طلبیده از تن بتن پرسید که در دل من چیست اگر بازگوئید هر چه خواهید بشما عطا میکنم هر يك از آن جماعت سخنی میگفتند و مأمون میگفت چنین نیست و چندی با ایشان با شوخی و مزاح میگذرانید و چون از آن نوگلهای نوحاسته سخنی بایسته آراسته نگشت مأمون در طلب سرو آزاد پوران فرستاد که مگروی از اندیشه وی جواب دهد و شکوفه مراد برگشاید چون آن خاتون بزرگ بیامد مأمون فرمود هر چند مقام و درجه تو نزد من از آن برتر و رفیعتر است که تو را در سلك اینجماعت اندر آورم اما میدانم بجز تو هیچ کس نتواند براندیشه من مطلع باشد بازگوی مرا چه چیز بخاطر اندر است.

آن نازنین ناز پرور گفت لعنت بر بختیشوع طیب باد که تو را گفته است مجامعت منمای که از آن زیان بینی و با جماعت زنان نیامیز و با پسران ساده روی بیاویز تا از مباشرت آنان سودمند شوی هر چند مخالطت و مضاجعت امیرالمومنین راحت جان و رامش روان ماست معذالك آنچه متضمن سلامت و عافیت آنحضرت است پسند خاطر و مطلوب ماهمان است .

مأمون از جواب آن وگل سیراب متحیر شد و گفت چون یقین دارم که وحی منقطع شده است نمیتوانم بروحی حمل نمایم وگرنه میگفتم تو را وحی نازل شده است همانا این سخن در میان من و بختیشوع بگذشته و هیچ آفریده بر آن واقف نگشته است هیچ ندانم تو از کجا بر آن وقوف یافتی؟ آنگاه درجی از جواهر طلب کرده بیوران بخشید و گفت بازگوی از اندیشه من از کجا خبر یافتی .

گفت همانا این ده تن زن سیمین بدن که در حضور تو انجمن شده اند هر کدام ماه آسمان دلربائی و گوهر عمان جنان فزائی و همه مطلوب هر طالب و مرغوب هر راغب هستند و هرگز نتواند که مردی بتواند از مباشرت چنین ماهرویان آفتاب احتساب طاقت و تاب آورد مگر اینکه او را منع کرده باشند و معذالك باهمه بازی کند و بصحبت

و آمیزش مایل نشود لاجرم بدانستم که جز بختیشوع طیب کسی را یارای مقام آن نیست که جسارت نماید و خلیفه روزگار را از کامکاری با این خورشید رویان گلگذار ممانعت نماید .

از ابو اسحق قیروانی در کتاب زهر الابداب مسطور است که حسن بن سهل بعد از آنکه مأمون بادخترش بوران زفاف داد و قواد سپاه و زعمای درگاه چنان دانستند که حسن بواسطه این وصلت سوابق ایام و احوال خود را فراموش و اخلاق خود را دیگرگون ساخته است مکتوب نمود :

«قد تولى امير المؤمنين من تعظيم عبده في قبول امنه شيئاً لا يتسع له الشكر عنه الا بمعرفة المحن لاميرالمومنين ادام الله عزه في اخراج توقيعه بتزيين حالي في العامة والخاصة بما يراه فيه صوابا انشاء الله» .

همانا امیر المؤمنین در این عظمت و حشمتی که در حق بنده خودش در قبول فرمود کنیزش یوران را ظاهر ساخته هیچ عرصه وسعت این شکر و سپاس را ندارد مگر اینکه در میادین دولتخواهی و جان نثاری در امور امیر المؤمنین ادام الله عزه بر آزمایش و امتحانش بیفزایند و حکم محکم و توفیق رفیع که در تزیین حال من در میان عامه و خاصه بطوریکه رأی صوابا بنمایش انشاء الله تعالی تصویب نماید شرف صدور و سمت ظهور گیرد.

چون عرضه داشت حسن بن سهل از نظر مأمون بگذشت از جانب مأمون توفیقی باین مضمون صادر شد :

للحسن بن سهل زمام على جمع امور الخاصة و كنف أسباب العامة و احاط بالنفقات و نفذ بالولاية و اليه الخراج و البريد و اختيار القضاة جزاء بمعرفته بالحال التي قربته منا و اثابة شكره ايانا على ما اولانا .

خلاصه معنی اینکه در ازای خدمات و تشکرات و امتنانات و نیات حسنه حسن بن سهل اختیار امور جمهور و انتظام احوال خاص و عام و اختیار تمامت کشور و لشکر و خراج و منال و جمع و خرج تمام ممالک و تقریر قضاة و تعیین ولایة و کلیة مهام و نظام را

بدست کفایت و یمن درایت او محول نمودیم.

سیوطی در تاریخ الخلفاء مینویسد چون مأمون بوران دختر حسن بن سهل را تزویج نمود مردمان هر کس باندازه خود تقدیم هدیه بنمود و در خدمت حسن عرض تهنیتی بگذاشت از جمله مردی فقیر دو باردان یکی از نمک و آن دیگر از اشنان بنیاشت و بخدمت حسن تقدیم داشت و بدو نوشت: «جعلت فداك خفة البضاعة قصرت ببعء الهممة و کرهت أن تطوی صحيفة أهل البر ولا ذکر لی فیها فوجهت الیک بالمبتداء به لیمنه و برکته و بالمختوم به لطیبه و نظافته».

فدایت گردهم خفت بضاعت و استطاعت از رعایت بعد همت و ادراک مقصود بازداشت تا چنانکه در خور تبریک چنین جشن عالی و تحیت و تهنیت چنین وصلت گرامی است تقدیم مبارک باد نماید و از آنطرف سخت دشوار و مگروه مینمود که صحیفه اسامی تهنیت گویان و مبارکباد فرستادگان را در هم پیچند و نامی از من مذکور نباشد لاجرم دو چیز بخدمت تو پیشکش فرستادم تا از یکی میمنت و برکت یابند و از آندیگر که اشنان است طیب و نظافت حاصل نمایند.

حسن بن سهل هر دو توشه دان را بحضور مأمون بیاورد. مأمون را بسی پسندیده افتاده و بفرمود هر دو را آکنده از دینار سرخ کرده برای آنمرد بفرستادند و نمکی کامل در طعامش بریختند و جامه عافیت و سلامتش را پاکیزه ساختند.

### **بیان مسیر عبد الله بن طاهر بطرف مصر و فتح آن مملکت و استیمنان عبدالله بن سری**

چون عبد الله بن طاهر از کار نصر بن شیبث عقیلی فراغت یافت و او را بخدمت مأمون گسیل داشت مکاتیب مأمون در بغداد بدو پیوست و او را بمسیر بسوی مصر مأمور فرمود احمد بن محمد بن مخلد حکایت کند که وی در آنروز در مصر بوده است و چون عبدالله بن طاهر بمصر نزدیک شد و در یک منزلی مصر رسید تنی از سرهنگان خود را مأمور

ساخت تا بطرف مصر برود و موضعی برای لشکر گاهش اختیار نماید.

و این السری خندقی برگرد آنشهر برآورده بود و خبر آمدن آن سرهنگ به عبدالله بن سری بن حکم پیوست پس با جماعتی که دعوتش را اجابت کرده بودند بجانب آن سرهنگ بیرون شد و سپاه ابن السری با اصحاب سرهنگ عبدالله بن طاهر که در این وقت در قله جای داشتند برابر شدند و سرهنگ و اصحابش جولانی بدیدند و بریدی را نزد عبدالله بن طاهر بفرستادند تا خبر او و عبدالله بن سری را بعرض برساند و خودش و اصحابش با مردم این سری بحرب در آمد و جنگی سخت بدادند.

چون عبدالله بن طاهر این خبر بشنید بفرمود تا استر بسیار حاضر کرده بر هر استری دو مردی با جنگجوی با آلات و ادوات جنگ بر نشانند و اسبهای بیشمار را بیدک بردند و با تابش برق و جنبش سحاب بتاختند تا بآن سرهنگ تیز چنک پیوستند و افزون از حمله نیاورده بودند که این سری و یارانش را طاقت جنگ و تاب در نک نماند و چنان منهزم و فرارنده شدند که بخندق فروریختند و بیشتر از آنجماعتی که بضرب شمشیر سپاه ابن طاهر بقتل رسانیده شده بود از سقوط در خندق و افتادن پاره بر روی بعضی دیگر دستخوش هلاک و دمار گردیدند و این سری فرار کرده و بفسطاط مصراندر شد و دروازه را بر روی خودش و یارانش و هر کس در فسطاط منزل داشت بر بست و عبد الله بن طاهر او را محاصره کرد و این سری از آن پس بحرب او مبادرت و معاودت نمود تا بعنوان طلب امان بخدمت عبدالله بیرون شد.

از ابن ذی القلمین حکایت کردهاند که چون عبدالله بن طاهر وارد مصر عبدالله بن سری او را از دخول بمصر ممانعت کرد. شب هنگام هزار غلام خدمتکار با هزار تن جاریه خادمه که با هر غلامی هزار دینار در کیسه حریر بود برای ابن طاهر تقدیم کرد و ابن طاهر آن جمله را باز پس فرستاد و بدو نوشت اگر هدیه تو را در روز میپذیرفتم در شب نیز می پذیرفتمی و این آیه شریفه را بمناسبت مکتوب کرد :

بل أنتم بهدیتکم تفرحون ارجع الیهم فلنا تینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم

کنایت از اینکه اگر سر با طاعت و تن با نقیاد نسیپارید لشکری بیرون از شمار بجانب شمار هسیپار داریم که شمارا در نهایت خفت و ذلت از مصر بیرون آوردند و بهلاکت دچار سازند ، اینوقت این سری امان بخواست و بخدمت عبدالله بن طاهر ظاهر شد و بعضی این حکایت را در سال دویست و یازدهم رقم کرده اند .

و احمد بن حفص بن عمر از ابوالسمراء روایت کرده است که در خدمت عبدالله طاهر بآهنگ مصر راه برگرفتیم تا گاهی که در میان رمله و دمشق رسیدیم در این اثنا مردی اعرابی را نگران شدیم و چون نظر کردیم پیری فوتوت بود که اندک رمقی داشت و بر شتری بر نشسته و بر ما سلام فرستاد جواب سلامش را بدادیم ابوالسمراء میگوید من و اسحق بن ابراهیم رافقی و اسحق بن ابی ربعی در این روز با امیر عبدالله بن طاهر همراه و ، مسایر اسب ها و لباس ما از وی بهتر و نیکوتر بود و آن اعرابی همواره در صورت ما نظر داشت.

گفتم یاشیخ در این نظاره ابرام و اصرار داری آیا کسی را میشناسی یا نمیشناسی گفت قسم بخدای جز امروز هیچ یک از شمارا نمی شناختم یا بسبب سوئی که در شمادیده باشم منکر شما باشم لکن من مردی هستم که در حال مردمان فراستی نیکو دارم و از قیافه ایشان بحال ایشان معرفت حاصل میکنم من او را با سحق بن ابی ربعی اشارت کردم و گفتم در حق این مرد و نشان حال او چه میگوئی آن شیخ این شعر را بخواند .

اری کاتباً داهی الکتابة بین \*\*\* علیه و تادیب العراق منیر

له حرکات قدیشاهدن انه \*\*\* علیم بتقسیط الخراج بصیر

آنگاه با سحق بن ابراهیم رافقی نظر افکند و گفت:

و مظهر نسك ما علیه ضمیره \*\*\* یحب الهدایا بالرجال مکور

اخال به جبنا و بخلا و شیمه \*\*\* تخبر عنه انه لوزیر

بعد از آن نظر بمن آورد و این شعر بخواند :

و هذا ندیم للامیر و مونس \*\*\* یكون له بالقرب منه سرور

وأحسبه للشعر والعلم راويا \*\*\* فبعض ندیم مرة و سفیر

از آن پس نظر با میر عبدالله بن طاهر گشود و بخواند:

وهذا الامیر المرتجی سیب کفه \*\*\* فما ان له فیمن رایت نظیر

علیه رداء من جمال وهیبة \*\*\* و وجه بادراك النجاح یسیر

لقد عصم الاسلام منه بداید \*\*\* به عاش معروف و مات نکیر

الا انما عبدالاله بن طاهر \*\*\* لنا والد برنا و امیر

عبدالله بن طاهر از اینگونه فراست و کلمات و اشعار شیخ و شناسائی باحوال ایشان بسی در عجب رفت و او را موقعی عظیم حاصل شد و بفرمود پانصد دینار بشیخ بدادند و نیز شیخ را بمصاحبت خودش مفتخر ساخت.

طبری گوید از حسن بن یحیی فهری مروی است که گفت بطین شاعر حمص در آنحال که در خدمت عبدالله بن طاهر ما بین سلیمه و حمص بودیم ملاقات کردیم بطین در عرض راه بایستاد و بعبد الله بن طاهر این شعر را خطاب کرد:

مرحبا مرحبا و أهلا وسهلا \*\*\* یا بن ذی الجود طاهر بن الحسین

مرحبا مرحبا و أهلا وسهلا \*\*\* یا بن ذی الغرتین فی الدعوتین

مرحبا مرحبا بمن کفه البحر \*\*\* اذا فاض مزید الرجوین

ما یبالی المأمون ایده الله \*\*\* اذا کنتما له باقیین

أنت غرب و ذاک شرق مقیما \*\*\* ای فتق انی من الجانبین

و حقیق ان کنتما فی قدیم \*\*\* ازریق و مصعب و حسین

أن تالاً ما نلتما من المجد \*\*\* و أن تعلوا علی الثقلین

عبدالله چون این اشعار آبدار را بشنید گفت کیستی که مادرت بعزایت بنشیند گفت من بطین شاعر حمصی هستم گفت ای غلام بشمار و بنگر چند شعر است گفت: هفت بیت است عبدالله بفرمود تا هفت هزار درهم و بقولی هفتصد دینار بدو دادند و از آنجا بطین با ایشان همراه بود ناگاهی که بمصر و اسکندریه در آمدند و در آنجا بطین

و اسبش در گودالی فروافتاده فی الحال در آن مخرج اسکندریه جای بدیگر جهان سپردن گرفت و در بطن زمین مدفون شد .

### بیان فتح اسکندریه بدست عبدالله بن طاهر ذوالیمینین و بیرون کردن جمعی را

در این سال بروایت طبری و ابن اثیر و بروایتی در سال دویست و یازدهم هجری مرکبهای دریائی از دریای روم از جانب اندلس روی آورد و در میان آن کشتیها جمعی کثیر بودند و مردمان مدتی بفته ابن سري و جزوی دچار بودند تا گاهی که مراکب ایشان بطرف اسکندریه روان شد و رئیس ایشان در آنروز مردی بود که او را ابو حفص می خواندند و ایشان همچنان در آنجا اقامت داشتند تا زمانی که عبدالله بن طاهر بمصر آمد.

یونس بن عبد الاعلی حکایت کرده است که از طرف مشرق جوانی بسوی ما آمد که خورد سال بود یعنی عبدالله بن طاهر و دنیا نزدما و در نظر ما مفتون مینمود و بر هر ناحیه از شهرهای ما شخصی زورمند غلبه کرده بود و مردمان از ظلم و عناد ایشان دچار بلائی عظیم بودند و بوجود عبدالله دنیاروی بصلاح آورد و بریت در مهدامن و امان اندر شدند و مرکس دارای غرض و مرض و فساد باطنی بود خائف و ساکت شد و رعیت بطاعت امر و نهی او اندر آمدند .

بعد از این بیانات میگوید عبدالله بن وهب با ما خیر داده است و گفته است عبد الله بن سهیقه با من گفت که در مکاتیب و مرقوماتی که از نظر بسپرده ایم هیچ نیافته بودیم که خدای را در مشرق زمین لشکری است که هیچ يك از مخلوقاتش بروی طاغی نشده باشد جز اینکه آن لشکر مشرقی را برایشان برانگیزد و بوجود ایشان از وی انتقام کشد .

چون عبدالله بن طاهر بن حسین بمصر اندر آمد کسی را بمردم اندلس که بودند یا آنکه خود را با ایشان بسته بودند بفرستاد و دستور حرب داد و گفت اگر ایشان در عرصه اطاعت اندر نشدند با من خبر دهید ایشان آنان را بطاعت اجابت دادند و از وی



خواستار امان شدند بآن شرط که از اسکندریه بکوچند و آن طرفها و اکناف روم که از بلاد اسلام نیست روی بیاورند .

پس عبدالله ایشان را بهمان شرط امان داد و آن جماعت از اسکندریه رحلت گرفته در جزیره از جزایر بحر روم که آن جزیره را اقریطش مینامیدند و از بهر خود وطن ساختند و در آنجا اقامت کردند و اولاد ایشان تا سالهای دراز در آنجا بزیستند.

حموی در مراصد الاطلاع می نویسد اقریطش بفتح همزه و سکون قاف و راء مهمله مکسوره و یاء تحتانی ساکنه و طاء مهمله مکسوره و شین معجمه جزیره ایست در بحر مغرب صحرای افریقیه محاذی آن است و جزیره بزرگی است.

### **بیان هیجان مردم قم و خلع مأمون را از خلافت و منع نمودن از ادای خراج**

از این پیش سبقت نگارش یافت که چون مأمون در هنگام سفر خود از خراسان بعراق بشهری رسید و ثقل خراج آنجا را بدانست دو کرور در هم تخفیف بداد و چون مردم قم نیز چهار کرور در هم خراج میدادند و این مبلغ برایشان گران بود از پیشگاه مأمون بآن طمع اندر شدند که در مالیات ایشان تخفیف دهد و چنانکه در حق مردم ری بعطوفت پرداخت با ایشان نیز بعنایت رود پس عرضه داشتی بخدمت مأمون تقدیم کردند و از سنگینی خراج بنالیدند و خواستار تخفیف شدند .

اما مأمون مسؤل مردم قم را اجابت نکرد و در تخفیف خراج قم توجه نفرمود لاجرم مردم قم ارادای خراج امتناع ورزیدند و سر از اطاعت و انقیاد بیرون کردند مامون چون از تمرد آنجماعت آگاه شد خشمناک گردید و علی بن هشام را که جنگ باره خون آشام بود بدفع و تنبیه ایشان روان ساخت و نیز بدو اکتفا نکرد و عجیف بن عنبسه را با او مساعد ساخت و هم سرهنگی از جانب حمید از خراسان میآمد و نام او حمد بن یوسف کح بود و جماعتی همراه داشت .

مأمون بدو نوشت که با علی بن هشام بمحاربت مردم قم رهسپر شود پس آنجماعت جانب راه گرفتند و علی بن هشام با مردم قم بجنگ در آمد و قتال بداد و برایشان نیرومند

و مظفر شد و یحیی بن عمران را بکشت و باروی قم را ویران ساخت و چهارده کرور درهم از ایشان خراج بگرفت با اینکه از ادای چهار کرور در هم متظلم بودند و سر بمخالفت مأمون و امتناع از ادای خراج برگشیدند .

### بیان محاربت عبد الرحمن بن حکم امیر اندلس با مردم فرنگ

در این سال عبدالرحمن بن حکم امیر مملکت اندلس که از این پیش بامارت او اشارت رفت سربزه بزرگ بسپه سالاری عبیدالله معروف بابن البلسی بطرف بلاد فرنگ مامور ساخت و آنجماعت روی آن ارض و بوم و بلاد و عباد کردند و با دشمنان دین اسلام بجنگیدند و در امصار و دیار دست بقتل و غارت و سبی و اسر برکشیدند و در شهر ربیع الاول بالشکرهای اعدا بقتال و جدال در آمدند و جنگهای بزرگ بدادند و مشرکان را انهزام دادند و از آنان فراوان بکشتند و این فتح یکی از فتوحات نامدار بود.

و هم در این سال لشکری دیگر که عبدالله گر حمن نیز مامور فرموده بود حصن القلعه را که از اراضی عدوان و مساکن دشمنان برگشود و در نیمه شهر رمضان در آن حدود بقتل و غارت بگذرانید .

و هم در این سال امیر عبدالرحمن بساختن مسجد جامعی در جیان امر کرد جیان بفتح جیم و تشدید یاء بعد از الف نون شهری بزرگ است در اندلس که بکوره بیره متصل و در شرقی قرطبه واقع و در میان آن و قرطبه هفده فرسنگ فاصله است و نیز جیان نام قریه ایست از قراء اصفهان از کوره قهاب است و سلمان فارسی علیه الرحمه از آنجاست.

و هم در این سال امیر عبدالرحمن رهائن ابی الشماخ محمد بن ابراهیم مقدمه جماعت یمانیه را که بتدمیر بود فرو گرفت تافته و فسادی که در میان مضریه و یمانیه برخاسته بود ساکن گردد (1) ولکن آنجماعت منزجر نشدند و فتنه و آشوب در میان ایشان دوام گرفت چون عبدالرحمن این حال را بدید فرمان داد تا عامل تدمیر از آنجا انتقال دهد و مرسیه را دار الحکومه حکام و عمال گرداند عامل تدمیر بر حسب فرمان امیر عبدالرحمن

ص: 328

---

1- بلکه جمعی از بزرگان مردم یمانی را از ابی الشماخ بگروگان گرفت.

بمرسیه رفت و از همان وقت مرسیه حکومت نشین آن بلاد گردید و آن فتنه و فساد در میان مردم رهائن و تدمیر دوام داشت تا سال دویست و سیزدهم روی کشود این وقت امیر عبد الرحمن لشکری بدفع و اسکات ایشان بفرستاد ابوالشماخ چون بر این حال نگران شد جز اذعان و انقیاد راهی نیافت و با طاعت امیر عبدالرحمن اندر و بخدمتش رهپسرو در زمره اصحابش در شمر و رشته فتنه و تدمیر منقطع شد .

### بیان حوادث و سوانح سال دویست و دهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در روز فطر این سال حمید بن عبدالحمید وفات کرده جاریه اش عدل در مرثیه اش بگفت :

من کان أصبح یوم الفطر مغتبطاً\*\*\* فما غبطنا به والله محمود

من کان منتظراً فی الفطر سیده\*\*\* فان سیدنا فی الترب ملحد

و هم در این سال شهر بن شروین صاحب جبال طبرستان رخت بدیگر جهان کشید و پسرش شاپور در مکانش متمکن شد و از آن پس مازیار بن قارن با شاپور بجنگ و قتال درآمد و در پایان کارشاپور در پهنه کارزار دستخوش دمارشد و جبال طبرستان در حکومت مازیاراندر آمد و هم در این سال صالح بن عباس بن محمد والی مکه معظمه مردمانرا حج اسلام بگذاشت .

و هم در این سال علیه دختر مهدی خلیفه عباسی از مهدعیش و عشرت بلحد طیش و حسرت جای گرفت بروایت ابن اثیر تولدش در سال یکصد و شصتم هجری بود شوهرش موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و از وی دارای فرزند گردید و هم در این سال در اروپا ازن دوم پاپ خلیفه عیسویان وفات کرد .

ابوالفرج اصفهانی در جلد نهم اغانی مینویسد علیه دختر مهدی مادرش ام ولدی است مغنیه که او را مکنونه نام بود از جواری مروانیه مغنیه و زوجه حسین بن عبدالله عبیدالله بن عباس است و نه آن است که از آل مروان باشد زنی رسحاء و لاغر سیرین بود و بعضی کسان با وی مزاح و بازی مینمودند و فریاد میکردند طشت طشت لکن سینه و شکمی پسندیده داشت و هر دو را آشکار میساخت و میگفت ای زنان وای بر شما اینک سینه و شکم مرا نگران شوید یعنی اگر سرینم نزار است صدر و شکم من سیمین و حسرت اولی الأنصار است.

در تمام جواری گل عذار مدینه بآن حسن وجه و لطف دیدار نبود پس آن جارید را برای مهدی در زمان پدرش منصور بصد هزار در هم بخریدند و چنان مهرش در دل مهدی غلبه کرد که خیزران زوجه مهدی میگفت هیچ زنی را مهدی مالک نشده است که از وی بر من گرانتر و غلیظ تر باشد و مهدی او را و خریداری او را از پدر خود منصور مکتوم میداشت تاگاهی که منصور جای در گور کرد و علیه بنت مهدی از مکنونه تولد یافت .

و این علیه از تمامت مردمان نیکوتر و بظرافت نامدارتر بود اشعار نیکومیگفت والحن پسندیده در آن اشعار میساخت و مینواخت و در صورتش عیبی و پیشانیش را گشادگی بر افزون از مقدار بود و زشت مینمود لاجرم عصایب و پیشانی بندهای مکمل بجواهر میبست تاجبین خود را پوشیده بدارد میگوید سوگند باخدای از این کارو کردار بدعتی زنانه بکار آورد که برحسن دیدارش برافزود .

ابراهیم بن اسمعیل کاتب گوید علیه با دین و آئین ستوده بود و تا می توانست نماز میگذارد و نه تغنی مینمود و نه شراب می آشامید و در ایتمی که از نماز حرمان داشت بآن کار می پرداخت تاگاهی که طهارت حاصل میشد روی بادای نماز و قرائت قرآن و کتب می نمود و بیچیزی دیگر تلذذ نمیکرد مگر گاهی در قرائت اشعار یا اینکه خلیفه

روزگار او را با مری میخواندند و او را قدرت بر مخالفت نبود و میگفت « ما حرم شیئاً الا وقد جعل فیما حلال منه عوضاً فبای شییء یحتج عاصیه والمنتھک لحرمانه » یعنی خداوند تعالی هر چیزی را از مأكولات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات و مسموعات و مرکوبات و مبصرات و غیرها که حرام فرموده است در عوض آن در آنچه حلال گردانیده عوض بلکه عوضها قرار داده است.

پس با این حالت آنانکه با خدای عسیان ورزند و پیرامون محرمات و منهیات گردند و حرمت الهیه راهتک نمایند بچه چیز و بچه بهانه و دست آویز در حضرت خدای اقامت حجت و حاجت خواهند ورزید و دیگر میگفت خداوند نیامرزد مرا اگر هرگز مرتکب فاحشه شده باشم یا در اشعار خود جزیبازی و عبث رفته باشم عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع میگفت هرگز در دولت اسلام برادر و خواهری مانند ابراهیم بن مهدی و خواهرش علیه نیکوتر و بهتر در تغنی و سرود نیامده اند و علیه را بر ابراهیم تقدم میدادند.

سعید بن ابراهیم گوید علیه دختر مهدی سخت دوست میداشت که بنام کسانیکه بدو اختصاص داشتند ارسال اشعار نماید و او را خادمی از جمله خدام رشید بود که طل نامداشت و علیه بنام او ارسال شعر می نمود چنان افتاد که روزی چند او را ندیدیکی روز بر میزایی راه میسپرد و او را بیاد آورده و این شعر را در این باب بگفت :

قد کان ما کلفته زمناً\*\*\* یا طل من وجد بکم یکفی

حتی اتیتک زائراً عجلاً\*\*\* امشی علی حتف الی حتف

اتفاقاً هارون الرشید این شعر بشنید و علیه را سوگند داد که هیچ وقت با طل تکلم نکنند و نه او را بر زبان و بنان بگذرانند علیه نیز بر اطاعت فرمان ضمانت کرد یکی روز دیگر رشید گوش بعليه داشت که آخر سوره بقره را تدریس میکند و میخواند تا باین آیه شریفه رسید «فان لم یصبها وابل فطل» وهمی خواست بگوید فطل اما سخن را بگردانید و گفت فالذی نهانا عنه امیرالمومنین یعنی بعد از وابل همان لفظی است که امیرالمومنین ما را از تکلم بآن نهی کرده است که لفظ طل باشد .

هارون نزد علیه آمد و سرش را ببوسید و گفت ظل را بتو بخشیدم و بعد ازین در هر چه اراده کنی ترا منع نمیکنم و علیه را در حق ظل اشعاری است که در آنجمله صنعت بکار برده است و سرود و تغنی نموده است و از جمله آن اشعار این چند بیت است.

یارب انی قد عرضت بهجرها \*\*\* فالیک اشکو ذاک یارباه

مولاة سوء تستهین بعدها \*\*\* نعم الغلام وبست المولاء

طل ولکنی حرمت نعیمه \*\*\* ووصالة ان لم یُعنتی الله

یارب ان کانت حیاتی هکذا \*\*\* ضراً علی فما ارید حیاه

و ابن خرداد به این شعر و غناء را از نبیه کوفی دانسته است و گوید نبیه عاشق کنیزکی بود که تغنی مینمود و نبیه بواسطه عشق و هوای او علم تغنی را بیاموخت و زبان بیگفتن اشعار ملاحظت آیات برگشود و بدستیاری آن اشعار و تغنی بآن مغنیه راه یافت و پایان کار بر دیگر مغنیان و سرود گران تقدم یافت و این شعر مذکور را در حق وی گفته است و هم این تغنی را بساخته است.

محمد بن صالح بن شیخ بن عمیر از پدرش حکایت کند که چنان افتاد که ظل " از علیه محجوب شد چون علیه آن آفتاب را از خود در حجاب دید نامش را در بیت اول این ابیات تصحیف کرده انشاء نمود .

ایا سروة البستان طال تشوقی \*\*\* فهل لی الی ظل لدیک سبیل

متی یلتقی من لیس یقضی خروجه \*\*\* ولیس لمن یهوی الیه دخول

عسی الله ان نرتاح من کربة لنا \*\*\* فیلقی اغتباطاً خلة و خلیل

همانا علیه را در حق ظل که نامش را گاهی به ظل و گاهی به غل تصحیف و در اشعار خود مذکور میدارد و هم چنین درباره خادم دیگرش رشا که نامش را در شعر به زینب مصحف ساخته ابیات کثیره و اصوات بدیعه است و نیز نامش را به ریب تصحیف نموده است و نیز ام جعفر را جاریه بود که او را طغیان مینامیدند پاره سخن چینان از وی در خدمت علیه سخن کرد و آنچه او نگفته بود از وی حکایت کرد و علیه این شعر بگفت :

الطغیان خف مذثلاثین حجة \*\*\* جدید فلا یبلی ولا یتخرق

وكيف بليخف هو الدهر كله \*\*\* على قدميها في الهواء معلق

فما خرقت خفا ولم تبل جورياً \*\*\* و اما سراويلاتها فتمزق

محمد بن اسمعيل بن موسى الهادي گوید روزی در خدمت معتصم بودیم و مخارق و علویه و محمد بن حارث و عقیداز جماعت سرودگران حضور داشتند و عقید میسرود و من بر سرودش در این شعر دست بضراب داشتم :

نام عدالی و لم اتم \*\*\* و اشتفی الواشون من سقمی

و اذا ماقلت بي السم \*\*\* شك من اهواء في المي

معتصم از شنیدن این شعر و این تغنی بسیار طربناک و خرم شد و گفت این شعر و غنا از کیست؟ حاضران سکوت نمودند و از شناسا نیدن خاموش شدند من گفتم از علیه است چون این سخن بگفتم معتصم روی از من بر تافت بدانستم که بخطا رفتم و ندانسته نام علیه را بر زبان آوردم و اینکه آن جماعت از معرفی ساکت شدند از روی عمد بوده است و نمیخواسته اند محض احترام و احتشام معتصم نام عمه او را در چنان مجلس مذکور دارند، من سخت پشیمان شدم و زبان از لا و نعم بر بستم و حالت ندامت و خوف و خشیت در دیدارم پدیدار شد.

معتصم چون از وجنات حالم معلوم ساخت گفت ای محمد ترسناک مباش چه نصیب و بهره تو در امر علیه همان نصیب و بهره ایست که مراسم یعنی همان نسبت و قرابت که با من دارد با تو دارد و بعضی این صوت را از عباس بن اشرس طنپوری مولی خزاعه و این شعر را از خالد کاتب دانسته اند .

احمد بن یزید از پدرش حکایت کند که گفت وقتی در خدمت منتصر بودیم و بنان این شعر را به تغنی بسرود :

يا ربة المنزل بالبرك \*\*\* وربة السلطان والملك

تخرجي بالله من قتلنا \*\*\* لسنا من الديلم والتبرك

من از شنیدن این شعر و تغنی بخندیدم منتصر گفت این خنده از چیست؟ گفتم از شرف و شرافت گوینده این شعر و شرف صانع این نوا و شرف شنونده آن منتصر گفت

تفصیل چیست گفتم این شعر از هارون الرشید و این غناء از علیه بنت مهدی خلیفه و مستمع آن اینک شخص امیر المؤمنین است یعنی منتصر است که خلیفه است ، چون خلیفه این کلام را بشنید در عجب شد و کراراً با عادت آن امر فرمود .

ابراهیم بن محمد بن برکته حکایت کرده است که از شیخی شنیدم که برای پدرم حکایت میکرد و من در آن هنگام خوردسال بودم و آنچه از او بشنیدم بخاطر بسپردم و نام آن شیخ را ندانستم چه بود و آن شیخ گفت اسحق بن ابراهیم موصلی با من حکایت کرد و گفت این نواری در ایام رشید ساختم .

سقیاً لارض اذا ما نمت بینہنی \*\*\* بعد الہدو" بہا قرع النواقیس

کان سوسنہا فی کل شارقة \*\*\* علی المیادین اذناہ الطواویس

اسحق میگوید این شعر مرا بشگفتی اندر آورد و این لحن ساختم تا صبحگاه بخدمت رشید تغنی ، نمایم چون صبحگاه بدربار رشید روی نهادم در عرض راه خادمی از علیه دختر مهدی با من ملاقات کرده گفت خاتون من بتو امر میفرماید که در دهلیز سرای وی اندر شوی تا از پاره کنیزکان او اصواتی را که از پدرت ابراهیم فرا گرفته اندو من اکنون در آنجمله شک دارم بشنوی .

من با آن خادم بحجره که برای من آماده کرده بودند و گویا برای همین کار مهیا شده بود در آمدیم ، پس از آن طعام و شرابی نزد من حاضر کردند تا بخوردم و بیاشامیدم آنگاه خادمی نزد من بیامد و گفت خاتون من بتو میفرماید میدانم که تو در این صبحگاه بدرگاه امیرالمومنین میروی تا نوائی را که بتازه ساخته عرضه داری اکنون آنصوت را بمن بشنوان تا بجایزه فوریه نایل شوی و شاید امیرالمومنین در حق تو فرمان نکند که فی الفورت جایزه بدهند یا هیچ جایزه ندهد یا اینکه این صوت را بآن درجه که تو پنداری و امیدواری در خدمتش و قر ووقع نجوید و سعی و کوشش تو بیهوده و باطل شود .

پس شروع بنواختن کردم و آنصوت را بروی بخواندم علیه کراراً استعاده نمود و من فروخواندم از آن پس بیست هزار درهم و بیست دست جامه بمن عطا کرد و فرمود این جایزه تو است و همچنان آنصوت را فرمان اعادت داد پس از آن گفت اینک این نواری



از من بشنو و علیه چنان بخواند که هرگز نوائی بآن خوبی و مطلوبی بگوش من نرسیده از آن فرمود چگونه این آواز را دیدی گفتم سوگند باخدای چیزی شنیدم که بود بعد هرگز مانندش نشنیده بودم .

آنگاه با یکی از کنیزکان فرمود همان مقدار که آورده بودی برای اسحق حاضر کن پس برفت و بیست هزار درهم و بیست جامه دیگر بمن آورد و علیه فرمود این مبلغ که مجدداً آوردند بهای این صوت است و من الان بخدمت امیر المومنین می‌شوم و جز باین صوت تغنی نخواهم کرد و باو می‌گویم این نوار امن خود صنعت کرده ام و با خدای خود عهد کرده ام که اگر از زبان تو بگذرد که تو را در این صوت صنعتی است البته ترا میکشم و این نیز در صورتی است که امیر المومنین نداند تو نزد من آمده وگرنه از چنگ او نجات نخواهی یافت .

اسحق میگوید: از حضور علیه بیرون آمدم و سوگند با خدای که من گویا ایقان بکراهت گرفتن جایزه داشتم تا چرا گرفتم و این نوا را از دست بدادم و قسم بخدای آن جرأت و جسارت نداشتم که در دل خودم برای خودم تغنی نمایم تا چه رسد بآنجا که اظهار آنرا تا زمانیکه علیه، بمرد اینوقت در یکی از ایام که مأمون بعد از چندی ترتیب مجلس لهُو میداد در ابتدای مجلس بخدمتش حاضر شدم و نخست دفعه همان صوت را برای او بخواندم مأمون را رنگ بگشت و گفت وای بر تو اینصوت از کجا بتو پیوست گفتم اگر براستی سخن نمایم در امان هستم گفت : در امانی پس آن حکایت را بتمامت بعرض رسانیدم .

پس گفت ای دشمن کینه و رهیچ نفاستی بکار نبردی بعد از آنکه این صوت را بخواندی و شهرت دادی با اینکه عوضش را از علیه گرفته بودی و چنانم مأمون بنکوهش برشمرد که دوست همی داشتم که بآن صوت تغنی نمی‌گردم و در خدمت مأمون قسم یاد کردم که از آن پس هیچوقت لب به تغنی برنگشایم .

ابو احمد بن رشید حکایت کند که روزی در خدمت مأمون بودم و دو عم من منصور و ابراهیم در دو طرف من نشسته بودند در این حال یاسر وارد شد و بنجوی با

مأمون سخنی براند مأمون روی با براهیم آورده گفت ای ابراهیم اگر میخواهی برخیز ابراهیم برخاست و نظر بر پرده افکندم که از يك طرف حرم خانه بلند شد و چیزی بر نگذشت که آوازی بشنیدم که بی اختیار و منقلب شدم مأمون در من نگران شد که همی بهر جانب متمایل و مانند مردم مست بودم گفت ای ابواحمد ترا چیست که این گونه تمایل گیری گفتم آوازی شنیدم که تاکنون مانندش نشنیده ام گفت این آواز عمه توست که بر ابراهیم عم تو طرح و تعلیم میدهد و میخواند.

مالي اری الابصار بي جافيه \*\*\* لم تلتفت منى الى ناحيه

لا ينظر الناس الى المبتلى \*\*\* و انما الناس مع العافيه

صحبى سلوا ربكم العافيه \*\*\* فقد دهتني بعدكم داهيه

ابو عبدالله احمد بن حسين هشامی گوید این شعر را علیه در حق ظل گفته و تغنی کرده و اسمش را بگردانیده است.

سَلَّم على ذاك الغزال \*\*\* الأغيد الحسن الدلال

سلم عليه و قل له \*\*\* يا غل ألباب الرجال

خلیت جسمی ضاحياً \*\*\* و سكنت في ظل الحجال

و بلغت منى غابة \*\*\* لم ادر فيها ما احتيالي

علی بن عثمان شطرنجی گوید: علیه در حق خادم خود که رشا نام بود شعر میگفت لکن نامش را زینب مکنی میساخت.

وجد الفواد بزینبا \*\*\* و جداً شديداً متعبا

أصبحت من كلفى بها \*\*\* ادعى سقيماً منصبا

و لقد كنت باسمها \*\*\* عمداً لكي لا تغضبا

در زهر الاداب مسطور است که علیه دختر مهدی زنی لطیف المعنی و رقیقه - الشعر بود و مجاری کلام را هرچه نیکوتر بجای گذاشت والحن حسان میساخت و بغلامی رشا نام دل سپرده بود و شعرهای مذکور را در حق او یاد کرده است و میگوید چون رشید برادرش این خبر را بدانست رشا را دور و بقولی مقتول گردانید و این

ایببات را از علیه بنت مهدی رقم کرده است :

يا عاذلی قد كنت قبلك عاذلاً \*\*\* حتی ابتلیت فصرت صیداً ذاهلاً

الحب اول ما يكون مجانة \*\*\* فاذا تحکم صار شغلاً شاغلاً

أرضی فیغضب قاتلی ما تعجبوا \*\*\* یرضی القتیل ولیس یرضی القاتلاً

و نیز از علیه رقم میکند :

وضع الحب علی الجور فلو \*\*\* انصف المعشوق فیہ السمج

لیس یستحسن فی نعت الهوی \*\*\* عاشق یحسن تألیف الحجب

در عقد الفرید مسطور است وقتی رسول علیه وبقولی عایشه بنت مهدی که شعر گوی بود نزد جماعت شعراء بیامد و گفت سیده من بشما سلام میرساند و میگوید هر کس از شما جواب این بیت را بدهد صد دینار زر بدو عطا میشود صریح الغوانی نیز با آنجماعت بود گفتند بیار تا چه باشد؟ پس این شعر را بخواند :

ابتلی نوالاً وجودی لنا \*\*\* فقد بلغت نفسی الترقوه

صریح الغوانی گفت :

وانی کالدلو فی حبکم \*\*\* هویت اذا انقطعت عرقوه

پس یکصد دینار زر سرخ را بگرفت و هم در آن کتاب مسطور است که این شعر را محمد بن یزید مبرد از علیه بنت مهدی نگاشته :

تمارضت کی اشجی و ما بك علة \*\*\* تریدین قتلی قد ظفرت بذلك

وقولك للعواد کیف ترونه \*\*\* فقالوا قتیلاً قلت أهون هالك

لئن ساءنی ان نلتی بمساءة \*\*\* لقد سرنی انی خطرت بیالك

و بعد از آنکه او را مکشوف افتاد که مردمان بدانسته اند که علیه نام رشارا بزینب یاد میکند تغییر داد و ریب گفت القلب مشتاق الی ریب الی آخر الایببات.

بشر مرئدی حکایت کرده است که روزی ریق با من گفت در حضور رشید بودم و برادرش منصور نیز حضور داشت و هر دو تن بشرب باده ناب خراب و سرگرم بودند در این حال خلوب جاریه علیه با دو جام مملو از شراب ارغوانی و بعضی اشیاء تحفه فرستاد و

با آن خادم که خریداری کرده بود عودی بود و آن خادم ایستاد برای ایشان تغنی همیکرد و آن دو جام در دست ایشان بود :

حیا کما الله خلیلیا \*\*\* ان قلتما خیراً فخییر لکم

ان میتا کنت وان حیا \*\*\* او قلتها غیا فلا غیاً

رشید و منصور از آن پس شراب بیاشامیدند آنگاه خلوب رقعہ بہردو بداد و در آن نوشتہ بود ، سید من خواہر شما این لحن را امروز بساخت و برگنیزکان خود طرح نمود و صبوحی بیاشامید و از شراب و پارہ ماکولات خود و استاد ترین کنیزکان خود برای شما بفرستاد تا برای شما نوازندگی نماید خداوند بر شما گوارا دارد و شما را مسرور بگرداند و عیش و شادی شما را خوش و نیکو و زندگانی مرا بوجود شما خوب و خرم بفرماید .

محمد بن یزید مبرد گوید علیہ میگفت ہر کس را تغنی در میزان رمل بطرب نیاورد از ہیچ چیز طربناک نشود و میگفت :

من أصبح و عنده طباهجة باردة ولم یصطحیح فعلیہ لعنة الله .

ہرکس با مداد نماید و طباهجہ (1) سردی نزد او موجود باشد و شراب صبوح نیا شامد لعنت خدای بروی باد .

غریب حکایت کند کہ بہتر و خوشترین روزی کہ در روزگار خود بدیدم روزی بود کہ با ابراہیم بن مہدی نزد خواہرش علیہ حاضر شدم و برادر ایشان یعقوب بن مہدی نیز با ایشان معاشرت داشت و یعقوب در فن نیزدن از تمام مردم استادتر بود پس علیہ از نخست صوتی را کہ بتازہ ساختہ و پرداختہ بود در این شعر بتغنی و سرود آورد و یعقوب بر آن تغنی نای نواخت :

تحسب فان الحب " داعیة الحب \*\*\* وکم من بعید الدار مستوجب القرب

و ابراہیم بن مہدی در صنعتی کہ بساختہ بود این شعر بخواند و یعقوب لی بر آن بزد:

ص: 338

يا واحدالحب مالى منك اذ كلفت \*\*\* نفسى بحبك الا الهم والحزن

لم ينسينك سرور لا ولا حزن \*\*\* وكيف لا كيف ينسى وجهك الحسن

ولا خلا منك قلبى لا ولا جسدی \*\*\* کلى بکلك مشغول و مرتهن

نور تولد من شمس ولا قمر \*\*\* حتى تكامل منه الروح والبدن

ابو العباس بن حمدون گوید ابراهیم بن مهدی با من گفت سوگند با خدای هرگز مانند روزی که بر علیه خواهر خود در آمدم و او را عیادت کردم خجلت و شرمندگی نیافته ام زیرا چون بعیادتش برفتم گفتم ای خواهر من فدایت کردم چگونه است و جسم و جان تو بر چه کیفیت است گفت بخیر مقرون و حمد مخصوص بخداوند است.

در این اثناء چشمم بر جاریه که چون ماهپاره بر سر او ایستاده و با بادبزن آزار مکس از چهره اش باز میداشت بیفتاد و یکباره در آن ماهپاره و نظاره اش بیچاره و مشغول شدم و بشگفتی اندر بودم و دل و خاطر بدو سپردم و در دیدار بآن دیدار مهر آثار بسی در نگ و وزیدم و چون بخود آمدم از علیه شرمسار شدم و دیگر باره روی با او کردم و گفتم ای خواهر من فدایت شوم حالت تو و جسم تو چگونه است؟ علیه روی با پرستار برآورده و سر بد و کشید و گفت آیا نه آن باشد که این پرسش حال را بنمود و بگذشت و ما جوابش را بدادیم من از این جواب چنان شرمنده شدم که در تمام عمر خود آنگونه خجل نشده بودم و برخاستم و برفتم .

محمد بن جعفر بن یحیی بن خالد برمکی گوید در حالت کودکی در خدمت ابی جعفر حاضر بودم و او یا یحیی بن خالد جدم در پاره حکایات خود از خلوات خود بارشید داستان میکرد و گفت ای پدر امیر المؤمنین دست مرا بگیرت و روی بحجره آورده درش را برگشود تا بحجره مغلق رسید و آن حجره را بروی در برگشوند پس از آن خدامی که با ما بودند باز شدند و ما بحجره مغلق دیگر که درش بسته بود رسیدیم رشید درش را بدست خود برگشود و ما بآنجا اندر شدیم رشید درش را از درون آن بدست خودش بر بست.

پس از آن برواقی رسیدیم رشید درش را بازگرد و در صدر آنرواق مجلسی

بود، بر باب مجلس بنشست هارون الرشید بدست خودش در بزد و چند دفعه دق الباب نمود آوائی بشنیدیم رشید دیگر باره در بکوفت اینوقت صدای عودی بشنودیم هارون در سوم دفعه در بزد و این هنگام جاریه بتغنی در آمد و چنان بناوخت که سوگند با خدای گمان نبردم که خداوند تعالی مانند آن جاریه در حسن غناء وجودت ضرب بیافریده باشد.

و چون چندین صوت بناوخت و دل در درون بگداخت رشید گفت این صوت مرا در این شعر تغنی کن .

و مخنث شهد الزفاف و قبله \*\*\* غنی الجواری حاسراً و منقباً

لبس الدلال و قام ینقر دفه \*\*\* نقرأ أقر به العیون و اطرباً

ان النساء راینه فعشقته \*\*\* فشکون شده ما بین فاکذبا

و این لحن را از علیه نگاشته اند جعفر میگوید از شنیدن این صوت دلنواز چنان در طرب و از خود بیخبر شدم که بآن اندیشه بر آمدم که سر خود را مانند شاخ بر دیوار برزیم بعد از آن رشید گفت در این شعر «طال تکذیبی و تصدیقی، تغنی کن و آنجاریه در آن چند شعر که از نتایج طبع محمد بن حمید طوسی بود تغنی نمود و چنان بخواند و بسرود که رشید را چنان حالت بگشت که برخاست و برقص اندر شد من نیز بارشید برقصیدم .

آنگاه رشید با من گفت ما را بازگردان چه از آن می ترسم که از شنیدن این صوت امری از ما نمودار شود که از رقصیدن بیشتر باشد پس راه برگرفتیم و چون بدالان رسیدیم دست من بدست رشید بود فرمود آیا این زن را بشناختی گفتم نشناختم گفت من میدانم که بزودی از تو می پرسند این زن کیست و تو پوشیده نخواهی داشت و من با تو خبر میدهم که وی علیه دختر مهدی است و سوگند با خدای اگر او را بزبان آوری و در حضور کسی باز گوئی ترا میکشیم .

محمد بن جعفر میگوید چون پدرم جعفر این حکایت بگذاشت جدم یحیی با او گفت قسم بخدای بنام او تلفظ کردی و سوگند با خدای رشید ترا میکشد هم اکنون هر

کار که می‌کنی بکن و هر چاره که مینمائی بنمای یعنی چون برخلاف سوگند رفتی و با من گفתי کشته میشوی از ابوعیسی پسر هارون الرشید که شرح حالش مذکور شد حکایت کرده اند که علیه در روز عید فطر این شعر را برای رشید تغنی کرد :

طالت علی لیالی الصوم واتصلت \*\*\* حتی لقد خلتها زادت علی الأبد

شوقاً الی مجلس یزهی بصاحبه \*\*\* اعیذه بجلال الواحد الصمد

و در روایتی سی هزار درهم در جایزه آن یافت.

ابوالجهم احمد بن یوسف گوید علیه را وکیلی بود که او را سباع می نامیدند و علیه را معلوم افتاد که او را خیانتی روی داده است پس او را بزد و محبوس گردانید همسایگانش بیامدند و در خدمتش از مذهب جمیل و صدق خدمت وکیل معروض و مکتوبی بدو مرقوم داشتند علیه در جواب ایشان این شعر را بنوشت :

الا ایهاذا الراكب العیس بلغن \*\*\* سباعا وقل انضم دارکم السفر

اتسلبني مالی وان جاء سائل \*\*\* رقت له ان حطه نحوك الفقر

كشافية المرضی بعاندة الزنا \*\*\* تؤمل اجرا حیث لیس لها اجر

علم السمرء جاریه عبدالله بن موسی الهادی گوید در خدمت علیه حضور داشت که این شعر را در آخرین اشعار او که در حق امین گفته بود برای امین قرائت و سرود نمود همانا چون رشید رخت اقامت بدیگر سرای کشید خواهرش علیه بر مرگ او بسی جزع و فزع و ناله وزاری داشت و از خوردن نبیذ و نواخت سرود دست بداشت محمد امین چندان با او بکوشید و ابرام والحاح نمود که علیه از روی کراهت بهر دو کار اعادت کرد و این شعر بخواند :

اطلت عادلتي لومي و تفنیدی \*\*\* وانت جاهلة شوقی و تسهیدی

لا تشرب الراح بین المسمعات و زر \*\*\* ظبیا غریراً نقی الخد والجید

قام الأمین فاغنی الناس کلهم \*\*\* فما فقیر علی حال بموجود

غریب حکایت کند که علیه در حق لبانه دختر برادرش علی بن مهدی این شعر را بگفت و تغنی فرمود :

وحدثني عن مجلس كنت زينه \*\*\* رسول امين والنساء شهود

فقلت له كر " الحديث الذي مضى \*\*\* وذكرك من بين الحديث اريد

ابو احمد بن رشيد گوید روزی اسماعیل بن هادی بخدمت مأمون در آمد و سرودی بشنید که او را از خودش آواره و عقل و هوشش را بیچاره ساخت ، مأمون حال او را دریافت و گفت تراچه میشود گفت آوازی شنیدم که مرا دیگرگون و ذاهل گردانید و من از این پیش شنیده بودم که ارغن رومی از شدت طرب بمرد و این حکایت را تکذیب مینمودم لکن اکنون که این صوت طرب انگیز را بشنیدم تصدیق مینمایم مأمون گفت مگر نمیدانی این خواننده کیست گفت سوگند باخدای ندانم گفت این تغنی و سرود عمه تو علیه است که برعم تو ابراهیم القاء صوتی را که ابراهیم از جمله غناهای او پسندیده است مینماید :

ليس خطب الهوى بخطب يسير \*\*\* ليس يبنك عنه مثل خبير

ليس امر الهوى يدبر بالرأى \*\*\* ولا بالقياس والتفكير

هبة الله بن بن ابراهیم بن مهدی میگوید که پدرش ابراهیم گفت علیه بنت مهدی در سال یکصد و شصتم هجری متولد شد و در سال دویست و دهم وفات کرد و بعضی در دویست و نهم دانسته اند و چون وفات نمود مأمون بر جنازه اش نماز گذاشت و سبب مرگش این بود که یکی روز مأمون از کمال شوق و مهر او را در برکشید و در حالتیکه صورتش پوشیده بود چندانش بر سر بوسه بر نهاد که بواسطه پوشیدن چهره اش در پرده آب و نفس در سینه اش در هم شکست و ازین روی سرفه سخت بروی عارض گشت و بعد از آن تبی سوزان بژی چیره شد و پس از چند روزی بمرد و از این پس انشاء الله تعالی پاره احوالات او در مقامات دیگر مذکور میشود .

ص: 342



## بیان برخی از فضائل و مفاخر حضرت امام محمد جواد علیه السلام

بنده کردگار هر دو جهانی عباسقلی سپهر ثانی بلغه الله الامانی عرضه همی دارد که در این عصر روز دوشنبه هفدهم شهر ربیع المولود سال یکهزار و سیصد و سی چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و اله وسلم که از نگارش فصول سابقه فراغت یافت بمبارکی و میمنت این روز که مطابق با ولادت سمات آیت صادر اول که باعث ایجاد و ایلاذ موجودات هر دو جهان و زمین و آسمان و هر چه خواهد بود هست و مییاشد شروع بگذارش پاره فضایل و مفاخر حضرت پیشوای موجودات و علت وجود ارضین و سموات ملاذ عباد و بلاد امام محمد جواد صلوات الله و سلامه علیه که نمود هر بودی بجود وجود اوست مینماید هر چند تمام السنه وافواه از بیان فضایل این وجود ایزدی دلایل عاجز و قاصر است اما محض اکتساب ثبوتات علی حسب القدرة والاستطاعة رشحه نسبت بسحاب و قطره در مخبر دریای بی پایاب میسپارد و از برکات انوار ولایتش امیدوصول عنایت دارد.

در بحار الانوار از علی بن ابراهیم از پدرش روایت میکند که چون حضرت ابی الحسن الرضا علیه السلام روی بجنان جاویدان آورد سفر حج نهادیم و بر حضرت ابی جعفر صلوات الله علیهما در آمدیم و این وقت گروهی از شیعه از هر شهر و دیار بدیدار ولایت مدارش حاضر و ناظر بودند در این اثناء عم گرامی آنحضرت عبدالله بن موسی الکاظم سلام الله تعالی علیه که این وقت شیخی سالخورده و با نبالت و جلالت بود و لباسهای زیر و خشن در تن و اثر سجود در جبین داشت اندر شدپس بنشست .

ابو جعفر علیه السلام از حجره بیرون شد و قمیصی از قصب و ردائی قصب بر اندام مبارک و موزه سفید برپای همایون داشت عبدالله برپای جست و باستقبال حضرتش شتاب گرفت و جبین مبین ولایت آئینش را ببوسید شیعیان بجمله احترام قدوم کرامت لزومش را برپای شدند و حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه برفراز کرسی جلوس فرموده مردمان پاره پاره

همی نظر کردند و از صغر سن مبارکش در حیرت بودند در این حال مردی آماده پرسش گشت و باعم آنحضرت عبدالله گفت اصلحك الله چه میفرمائی درباره مردیکه با چهارپائی در آمیزد؟ عبدالله گفت دست راستش را میبرند و حد باو میزنند ابو جعفر علیه السلام خشمناك شد بعد از آن نظر بعبدالله آورد و فرمود « یا عم اتق الله اتق الله انه لعظیم ان تقف يوم القيمة بین یدی الله عزوجل فيقول لك لم افیت الناس بما لم تعلم ».

ای عم از خدای بترس از خدای پرهیز چه امری عظیم است که با مداد قیامت در حضرت خدای عزوجل بایستی و خداوند با تو بفرماید از چه روی مردمانرا بآنچه نمیدانستی فتوی دادی عم آنحضرت عرض کرد ای سید من پدرت صلوات الله علیه اینگونه فرمود ابو جعفر علیه السلام فرمود « انما سئل ابی علیه السلام عن رجل نبش قبر امرأة فنكحها فقال ابی تقطع یمینه للنیش ویضرب حد الزنا فان حرمة المیتة كحرمة الحیة ».

همانا از پدرم سلام الله علیه پرسیدند از حد مردیکه گورزنی را بشکافد و با آن مجامعت نماید پدرم فرمود دست راست او را برای اینکه نبش قبر کرده ببرند و حدزنا را بروی بزنند چه حرمت مرده مانند حرمت زنده است عبدالله عرض کرد ای سید من بصدق فرمودی و من در حضرت خدای استغفار مینمایم، مردمان از دیدار اینحال در عجب شدند و عرض کردند ای سید آیا ما را اذن میدهی فرمود بلی پس آنجماعت در يك مجلس از سی هزار مسئله از آن حضرت پرسیدند و از تمام مسائل جواب ایشان را بداد و حال اینکه در آنوقت نه سال از سنین عمر مبارکش برگزشته بود .

نیز در بحار از علی بن ابراهیم از پدرش مروی است که جماعتی از مردم نواحی بخدمت ابی جعفر علیه السلام تشریف جستند و آنحضرت ایشان را دستوری بداد و چون بحضور مبارکش شرفیاب گشتند در يك مجلس از سی هزار مسئله پرسش کردند و آنحضرت جواب آنجمله را بداد و در این وقت ده ساله بود .

مجلسی اعلی الله مقامه در بیان این مطلب میفرماید اگر آنحضرت در جواب هر مسئله يك بیت که عبارت از پنجاه حرف میباشد جواب داده باشد. سی هزار بیت و مقابل سه ختم قرآن است پس چگونه این امر در يك مجلس ممکن است و اگر گویند جواب

آنحضرت منحصر بلا و نعم یا بموجب اعجاز در اسرع زمان بوده است از حیثیت سؤال کردن سائلین ممکن نمیشود و ممکن است بچند وجه جواب داده شود .

نخست اینکه این کلام را بر مبالغه حمل کنیم از حیثیت کثرت سؤالها و جوابها چه شمردن مثل این مقدار جداً مستبعد است.

دوم اینکه در خاطر آنقوم ممکن است سؤالهای بسیار و متفقه باشد و چون آنحضرت از يك سؤال جواب داده باشد همانا از تمامت آن جمله جواب فرموده است .

سیم این است که اشارت باشد بکثرت آنچه از کلمات موجهه مشتمله بر احکام کثیره آنحضرت استنباط شده است و این وجهی قریب و نزدیک بمطلوب است .

چهارم اینکه مراد بوحده مجلس وحدت نوعیه یا مکان واحد باشد مثل منی یعنی در منی که يك مکان است اگر چند مجلس متعدد بوده است اما از حیثیت مکان یکی است خواه در ایام عدیده هم روی داده باشد.

پنجم این است که مبتنی بر بسط زمانی باشد که صوفیه بآن قائل هستند لکن این تعبیر ظاهراً از قبیل خرافات است .

ششم این است که اعجاز آنحضرت در سرعت کلام آن جماعت که سؤال می نموده اند نیز موثر شده است یعنی مثلاً اگر سئوالات ایشان بمقداری بوده است که دیروز مدت میخواست است در چند ساعت بمعجزه آنحضرت کافی بوده است یا اینکه آنحضرت بدون پرسش چون بر ضمائر و مقاصد ایشان آگاه بوده است جواب داده است .

هفتم اینکه چنانکه بعضی گفته اند این مسئله بعرض گفته اند این مسئله بعرض مکتوبات بوده است و در طومارات بحضور مبارکش تقدیم شده است و جواب بر حسب خرق عادت و ظهور معجزه و کرامت شرف صدور یافته است .

راقم حروف گوید : بهترین جوابها همان است که بجواب سوم اعتماد نمائیم وگرنه بوحده نوعیه قائل شویم و گوئیم چون مکان انعقاد مجالس متعدده که منی است یکی است لاجرم مجالس متعدده را در حکم يك مجلس شمرده اند چنانکه صاحب

بحر الجواهر نیز میگوید در چند روز سی هزار مسئله از حضرت جواد علیه السلام پرسیدند و جواب جمله را شنیدند و گرنه همانطور که مجلسی اعلی الله مقامه فرمود اگر جواب هر سئوالی فرضاً يك بيت که عبارت از پنجاه حرف است باشد مقابل سه ختم قرآن خواهد بود سئالات ایشان نیز اگر بهمان میزان باشد باندازه سه ختم قرآن است که شش ختم قرآن میشود و شش ختم قرآن اقل شش روز مدت میخواهد.

و هم در بحار الانوار از عیون المعجزات مسطور است که چون حضرت امام رضا علیه السلام بریاض رضوان و جوار یزدان خرامان شد حضرت ابی جعفر سلام الله علیه هفت ساله بود و در میان مردم بغداد و دیگر بلاد و امصار اختلاف کلمه بادید گردید و ریان بن صلت وصفوان بن یحیی و محمد بن حکیم و عبدالرحمن بن حجاج و یونس بن عبدالرحمن و گروهی از وجوه شیعه و ثقات ایشان در سرای عبدالله بن حجاج در برکة ذلول فراهم شدند و همی در مصیبت امامت و ابهام تکلیف بگریستند از میانه یونس بن عبدالرحمن گفت این گریستن را بجای گذارید اکنون باید دانست امروز شایسته رجوع امامت بلاد کیست و عرض مسائل را بکدام کسی باید داد تا گاهی که این یعنی ابو جعفر علیه السلام بزرگ شود.

چون یونس این سخن بگذاشت ریان بن صلت بدو بر جست و دستش را بر دهانش و حلقش بگذاشت و همی بروی لطمه زد و همی گفت تو در این مدت اظهار ایمان میگردی لکن در باطن مشرک بودی اگر امام از جانب خدای و منصوب بامامت باشد اگر يك روزه باشد و عمرش مقدار يك روز است بمنزله شیخی عالم و برتر از آن است و اگر از جانب خدای نباشد و هزار سال در جهان عمر کرده باشد فزون ازین مردم و بیرون از سایر مردمان نیست و این مسئله چنان واضح است که محتاج بتفکر نمودن در آن نمیباشد.

اینوقت آن گروه روی با یونس آوردند و او را بتوییح و نکوهش فرو گرفتند و این هنگام وقت موسم بود و از فقهاء بغداد و دیگر شهرها و علمای ایشان هشتاد مرد دانشمند حاضر شدند و بآهنگ حج راه بر گرفتند و بقصد مدینه طیبه و دیدار حضرت

ابی جعفر علیه السلام بدانجا شدند چون بمدینه در آمدند بسرای حضرت صادق سلام الله علیه که اینوقت خالی از کسان بود وارد گردیدند و بر بساطی کبیر بنشستند و عبدالله بن موسی علیه السلام نزد ایشان بیامد و در صدر مجلس جلوس کرد و یکتن صدا برکشید و مردمان را ندا داد و گفت وی پسر رسولخدا صلی الله علیه واله وسلم است هر کس میخواهد از مسئله پرسش کند هم اکنون پرسد.

حاضران هر کدام مسئله سؤال نمودند و جوابی که بیرون از واجب بود بشنیدند ازین روی شیعیان سرگشته و متحیر و پریشان خاطر شدند و غم و اندوه برایشان چنگ برزد و جماعت فقها مضطرب الحال گردیدند و برخاستند و خواستند باز گردند و همی با خود گفتند اگر ابو جعفر بسن کمال رسیده بود این گونه جوابها که بدون واجب است از عبدالله ناشی نمیگشت.

در این اثنا در مجلس را برگشودند و موفق بیامد و گفت اینک ابو جعفر سلام الله علیه است که شرف بخش مجلس و انجمن میگردد تمام حاضران از علماء و مشایخ و گروه شیعیان از بزرگ و کوچک برخاستند و باستقبال قدوم همایونش بشتافتند و بر آن حضرت سلام فرستادند حضرت ابی جعفر صلوات الله علیه با فرامامت و فرهی ولایت و تور یزدانی و تأیید سبحانی داخل مجلس گردید و دو قمیص بر آن و عمامه بر ذوابتین و در دو پای مبارکش دو نعل اندر بود پس بیامد و باز نشست و تمام حاضران لب از گفتار بر بستند و ساکت و ساکن بنشستند.

بعد از آن صاحب مسئله برخاست و از مسائلی که داشت پرسید و از امام علیه السلام جوابهای مقرون بحق و صواب بشنید شیعیان و حاضران همه مسرور و شادمان شدند و بدعا و ثنای آنحضرت لب برگشودند و عرض کردند عم تو عبدالله چنین و چنان جواب این مسائل بگفت فرمود لا اله الا الله ای عم همانا در حضرت خداوند بزرگ است که تو فردا در حضورش بایستی و با تو بفرماید از چه روی بندگان مرا فتوی دادی بآنچه نمیدانستی : « وفي الامة من هو اعلم منك » و حال اینکه در میان امت کسی بود که از تو داناتر است .

چون کسی بر این حکایت و امثال آن بگذرد و بدقت و ذکاوت بنگرد میداند عنصر ولایت و روح امامت را چه مقدار و مقام است که در سن هفت سالگی نسبت بهم خودش مردی سالخورده این گونه خطاب میفرماید و این گونه از قول و اعمال جز از چشمه سار علوم ربانی که هزاران بحر محیطش قطره ایست نمی تراود .

## بیان وقایع سال دویست و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

در این سال عبدالله بن سری بخدمت عبدالله بن طاهر برحسب تحصیل امان در آمد و عبدالله بن طاهر داخل مصر شد و بعضی این داستان را در سال دویست و دهم دانسته اند چنانکه سبقت نگارش گرفت طبری گوید : بعضی گفته اند : که این سری روز شنبه پنجروز از شهر صفر سال دویست و یازدهم باقی مانده بلشگرگاه عبدالله طاهر در آمد و این سری هفت روز از ماه رجب سال دویست و یازدهم وارد بغداد گردید و او را در مدینه ابی جعفر منزل دادند و ابن طاهر بامارت مصر وسایر ممالک شام و جزیره برجای بماند.

واز طاهر بن خالد بن نوار غسانی حکایت کرده اند که مأمون در پایان مکتوب عبدالله بن طاهر که بمأمون عرضه داشته بود گاهی که عبدالله در مصر بود و آنملک را برگشوده بود این ابیات را نوشت :

اخي أنت ومولای \*\*\* و من أشکر نعماه

فما أحببت من امر \*\*\* فان الدهر أهواه

وما تکره من شيء \*\*\* فانی لست لست ارضاه

لك الله على ذاك \*\*\* لك الله لك الله

از عطاء صاحب مظالم عبدالله بن طاهر مروی است که يك تن از برادران مأمون با مأمون گفت ای امیر المؤمنین همانا عبدالله بن طاهر بخدمت فرزندان ابی-

طالب مایل است چنانکه پیش از وی پدرش طاهر باین عقیدت راسخ بود بود مأمون از این کلام روی بر تافت و منکر شد و برادرش که بقول ابن اثیر معتصم بود چه از ابن طاهر انحراف داشت دیگر باره آن سخن را اعادت کرد.

مأمون با یکی از معتمدان خود پوشیده گفت که در لباس و هیئت جماعت قراء و نساك بمصر برو و جماعتی از بزرگان مصر را به بیعت قاسم بن ابراهیم بن طباطبا بخوان و از مناقب و علوم و فضایل قاسم برشمار و بعد از آن نزد پاره کسان که محرم راز و بطانه و خواص عبدالله بن طاهر هستند برو و بدستگیری او نزد عبدالله شو و او را نیز به بیعت قاسم ترغیب کن و در قبول ایندعوت تشویق و تحریص نمای و چنانکه صورت پذیر باشد از مکنون خاطر عبدالله بحث و تفحص کامل بفرما و هرچه از وی شنیدی و معلوم ساختی خبر بمن بیاور.

آنمرد بر حسب دستور العمل بر حسب دستور العمل مأمون بمصر برفت و بعد از آنکه جماعتی از روسا و برح امرای مصر و اعلام و اعیان آن شهر را بدعوت خود داخل بیعت کرد روزی بر باب سرای و پیشگاه عبد الله بن طاهر قعود نمود و اینوقت ابن طاهر برای ملاقات عبیدالله بن سری بعد از آنکه با او صلح کرده و او را امان داده بود بر نشست و چون باز گردید آن مرد بیای شد و نامه از آستین خود بیرون آورده بعبدالله بداد عبدالله بدست خود بگرفت و بدرون سرای شد و چیزی بر نگذشت که در بان بیامد و آن مرد را بخدمت عبدالله در آورد و عبدالله خودش و هر دو یای خود را که در موزه بود بر زمین کشیده بود پس با آنمرد گفت :

آنچه در رقعہ خود نوشته بودی از جمله مکتوب خودت بفهمیدم اکنون هر چه در دل داری بازگویی گفت: مرا امان تو وعهد خدای تعالی با تو شامل خواهد بود؟ عبدالله گفت آنچه گفتمی تر است اینوقت آنچه را که قصد کرده بود بگفت و او را به بیعت قاسم بخواند و از فضایل و علم و زهد او بر شمرد، عبدالله در جواب او گفت آیا با من از روی انصاف میروی گفت آری گفت آیا شکر خدای بر بندگان خدای واجب است گفت آری گفت آیا شکر گذاری پاره از بندگان یزدان نسبت بکسی که از وی احسان

و منت یافته اند واجب است گفت آری .

گفت پس در آنحال نزد من آئی و دعوت مینمائی که مرا در چنین حالت جلالت و عظمت که اندر هستم مینگری مهر و خاتم من در مشرق و مغرب عالم کارگر و در بلاد و امصار مشرق و مغرب حکم من مطاع و قول من مقبول است و سوای اینجمله از چهار جانب خود بهر طرف بنگرم از مردی بزرگ نعمتی جزیل که بر من انعام کرده است موجود و منتی که رقبه مرا بآن ختم کرده و دستی لایح و بیضا که محض تقض و کرم شامل حال من ساخته و بآن بدایت جسسته بدعوت تو بکفران چنین نعمت و این احسان پردازم و همی گوئی غدر و کید بورزم با چنین کسیکه این حقوق ثابته بر من دارد ورشته عهد و میثاقی که از وی برگردن دارم پاره کنم و بریختن خون او پردازم آیا چنان میبینی که اگر مرا ببهشت دعوت کنی عیاناً و از آنجا که من میدانم آیا خدای رضا که با مأمون کفران ورزم و احسان و من او را نادیده انگارم و بیعتش را نکث نمایم.

آنمرد چون این سخنان را بشنید خاموش گشت آنگاه عبدالله گفت همانا امر تو و کردار تو بمن رسیده است و سوگند با خدای جز برجان تو بر هیچ چیز دیگر بیمناک نیستم هم اکنون ازین شهر بکوچ و هیچ مپای چه اگر پادشاه بزرگتر از کار و کردار تو خبر یابد من بر توایمن نباشم و برجان خودت جفا کرده باشی و جان دیگران نیز در معرض هلاک اندر آید و خون ایشان نیز بر گردن تو است .

چون آنمرد این سخنان را بشنید و از عبدالله مأیوس گردید و بدانست : مکر و فریبش در وی اثر نمیکند از مصر بکوچید و راه در نوشت و بخدمت مأمون پیوست و داستان خود را بتمامت معروض داشت مأمون خرسند و مسرور شد و گفت عبدالله درختی است که نهالش را بدست خودم بر نشانیده ام و بادب خود تالیف و تادیب نموده ام و خودم من مربی او بوده ام و مأمون این حکایت را با احدی در میان نگذاشت و هم چنین عبدالله بن طاهر ازین حکایت مطلع نشد مگر پس از مرگ مأمون.

راقم حروف گوید چنین مینماید که عبدالله بن طاهر یا بر حسب فراست و کیاست



خود یا بدسیتاری مردمی که از اخبار و اسرار مأمون بدو خبر میداده اند از چگونگی این حال و نیرنگ مأمون باخبر شده و این گونه جواب داده است و اگر جز این بودی چگونه مردی را که در مصر مردم را بخلافت قاسم دعوت نماید و بعد از آن بدعوت خود عبدالله جسارت کند باقی میگذارد بازنده بدرگاه نمیفرستد چه میدانست خبر دعوت رؤسا و بزرگان مصر پوشیده نمیماند و آخر الامر بعرض مأمون میرسد و مأمون از او مؤاخذه مینماید بلکه در حقش بدگمان و آلوده تهمت و در مورد هلاکت وارد میشود اگر فرمانگذاران روزگار مجال یابند و بر چنین اخبار بگذرند و این گونه تدابیر را بنگرند و پیشنهاد خاطر سازند البته مفید خواهد بود .

نوشته اند گاهی که عبدالله بن طاهر عبیدالله بن سری را در مصر محاصر بود این شعر را بگفت :

بكرت تسيل دمعاً \*\*\* ان رات وشك براحي

و تبدلت صقيلاً \*\*\* يميناً بوشاحي

و تماديت بسير \*\*\* لغدو ورواح

زعمت جهلاً باني \*\*\* تعب غير مراح

اقصري عني فاني \*\*\* سالك قصد فلاحي

انا للمامون عبد \*\*\* منه في ظل جناح

ان يعاف الله يوماً \*\*\* فقريب مستراحي

او يكن هلك فقولي \*\*\* بعويل و صباح

حل في مصر قتيل \*\*\* و دعي عنك التلاحي

ص: 351

از عبدالله بن احمد بن يوسف حکايت کرده اند که پدرش در آن هنگام که عبدالله بن سرى بطور امان بخدمت عبد الله بن طاهر بيرون آمد اين مکتوب را در تهنيت آن فتح بابن طاهر بنوشت « بلغني اعز الله الامير ما فتح الله عليك و خروج ابن السرى اليك فالحمد لله الناصر لدينه المعز لدولة خليفته على عباده المذل لمن عند عنه وعن حقه ورغب عن طاعته و نسئل الله ان يظاهر له النيعم و يفتح له بلدان الشرك والحمد لله على ما وليك به من طعنت لوجهك فانا و من قبلنا نتذاكر سيرتك في حربك و سلمك و نكشر العجب لما وقفت له من الشدة والليان في مواضعهما ولا نعلم سائس جند و رعية عدل بينهم عدلك ولا عفا بعد القدرة عمّن أسفه واضغنه عفوك.

ولقد ما راينا ابن شرف لم يلق بيده متكلا على ما قدمت له ابوته و من اوتي حظاً وكفاية و سلطاناً و ولاية لم يخلد الى ما عفا له حتى يخل بمساماة ما امامه ثم لا نعلم سائسا استحق النجاح لحسن السيرة وكف معرة الاتباع استحقاقك و ما يستجيز احد ممن قبلنا ان يقدم عليك احداً يهوى عند الحاقة و النازلة المعضلة فليهنك منة الله ومزيده و يسوغك الله هذه النعمة التي هو اهلك بالمحافظة على ما به تمت لك من التمسك بجبل امامك و مولاك و مولى جميع المسلمين و ملاك و ايانا العيش ببقائه.

و انت تعلم انك لم تزل عندنا وعند من قبلنا مكرماً مقدماً معظماً وقد زادك الله في اعين الخاصة والعامة جلاله و بجاله فاصبحوا يرجونك لانفسهم و يعدونك لأحداثهم و نوائبهم و ارجو ان يوفقك الله لمحابه كما وفق لك صنعه و توفيقه فقد احسنت جوار النعمة فلم تطغك و لم تزد دالا تدللا و تواضعاً فالحمد لله على ما انالك و ابلاك و اودع فيك والسلام .

خداوند عزيز بدار امير را هما نا فتحي که خداوندت نصيب ساخت و امان خواستن ابن سرى و بخدمت تو پيوستش بمن پيوست پس حمد مخصوص بخداوندی است که ناصر

دین خود و عزت بخشنده خلیفه خود است بر بندگان خود و ذلیل کننده معاندین دین و حق آفریدگار زمان و زمین و روی بر تافتگان از اطاعت حق مبین است و از خداوند خواستار می‌شویم که نعمتهای خود را برای او ظاهر و شهرهای مشرکان را برای او مفتوح فرماید و حمد مخصوص بخداوندی است که دشمن مرا بدرگاه او مأمن و مأمن و بخدمت پناهندگی بخشید و از آنگاه که بحرب مخالفان بکوچیدی نیرومندی یافتی و روی دشمن را بر تافتی.

همانا ما و کسانیکه پیش از ما بوده اند همیشه سیرت و روش ترا در جنگ و صلح و حرب و سلم تو مذکور میداشتیم و بر شگفتی و عجب خود برا اینگونه شدت‌های تو و نرمی‌های تو هر یک در موضع و هنگام خودش می افزودیم و هیچ ندانستیم و نشنیدیم که سپهدار لشکری یا فرمانگذار کشوری و امیر رعیتی و مدیر بریتی مانند تو کار بعدل و داد بسپارد یا پس از آنکه قدرت و چیرگی گرفت اینگونه بعفو و گذشت بگذرد و آنخصومات و کینه‌وری دشمنان را نادیده انگارد و هیچ مردی که دارای شرف و شریف زاده باشد ندیده ام که بدست خود در مخاطر نیفتاده باشد بواسطه اتکالی که ابوتش بر او پیش نهاد کرده باشد و گدامکس هست که بکفایت و خوش بختی و بهره و ولایت برخوردار شده باشد و «لم یخلد الی ما عفا له حتی یخل بمساماة ما امامه»

و هم بعد از این جمله و این مسائل هیچ سائسی را نیافته ایم و ندانسته ایم که بواسطه حسن سیرت و کف معره اتباع آن استحقاق و سزاواری که برای تو در ادراک فلاح و نجاح موجود است برای او حاصل شده باشد و هیچکس را شایسته و جایز نمی شمارند از آن مردم کار آزموده و بزرگان پیش از ما که مرتکب امور عظیمه شده اند و در شداید معضلات و نوازل مشکلات دچار گردیده اند تا بر خود مقدم شناسد، این فزونی رحمت و نعمت و فزایش عنایت و دولت خداوندی که بر تو منت نهاده و تو را بآن نایل فرموده است بواسطه دوام و حفظ آن که عبارت از تمسک و توسل بحبل امامت خودت و مولای خودت و مولی جمیع مسلمانان است بر تو گوارا باد و در بقای او عیش و سرور تو و ما مستدام باد.

و تو خود میدانی که تو همیشه نزدها و آنانکه پیش از ما بوده اند مکرم و مقدم و

معظم بودی و خداوند تعالی جلال و بجلالت و نبالت تو را در چشم خاصه و عامه بیفزاید چندانکه شب به روز آورند برای چاره هر گز نه بلیت و آفت و حادثه و نازله و در آنچه بان امیدوار و منتظر هستند ترا برای انجام مقاصد و دفع مفاسد خودشایسته و در تمام این مقامات منحصر بدانند و از خداوند امیدوارم که خداوند تعالی ترا برای هر گونه مصلحت و دفع مضرتی و اصلاح امور سلطنت و رعیت موفق بگرداند چه توحق نعمت خداوند خلق را بدانستی و نیکو بشناختی و ادا کردی و هرگونه نعمت و عظمتی که یافتی طغیان نگرفتی و براه مخالفت بتاختی و جز فروتنی و حسن سیرت و تواضع ننمودی .

پس خدای را بر این جمله که بتو داد و آزمایش فرمود و در تو ودیعت نهاد و تو را در میان مردمان برافراخت و دل مردم را بمحبت تو مجذوب ساخت شکرها است .

**بیان قتل سید بن انس از دی امیر موصل بدست زریق در این سال سید بن انس از دی امیر موصل مقتول شد و سبب قتل وی آن بود که زریق بن علی بن صدقه ازدی موصلی بر کوهستان ما بین موصل و آذربایجان غلبه کرده بود و در میان او و سید بن انس جنگهای بسیار پدیدار گشت و خون مردم در دشت و کوه بریخت چون این سال چشم برگشود زریق گروهی بسیار فراهم ساخت چنانکه بعضی چهل هزار تن دانسته اند و این لشکرگران را بجانب موصل برای جنگ سید بفرستاد سید با کمال جلالت و قوت قلب با چهار هزار مرد جنگ آور بمحاربت و مدافعت آن گروه بسیار بیرون تاخت و در سوق الأحد التقاء دو لشکر شد.**

و چون سید آن سپاه بی پایان را بدید خویشتن مانند نهنگ دریا و پهننگ صحرا بآن سپاه حمله ور شد چون عادت او بر این منوال بود که در حروب خودش حمله ور میشد از آن طرف مردی از اصحاب زریق بروی بتاخت و هر دو تن باهم بجنگ در آمدند و همی تیغ و تیر بکار بردند و در پایان کار هر دو تن بدست یکدیگر کشته شدند و جز این دو تن کسی کشته نشد چنان بود که آنمرد قسم خورده بود که زنش مطلقه باشد که اگر

سیدرا بنگر دیروی حمله نکند و اور انکشد یا خودش بدست او کشته نگردد چه آنمرد را در هر سال یکصد هزار درهم از زریق بهره میرسید.

روزی با او گفتند بچه بچه سبب و لیاقت این مال بسیار را همه سال مأخوذ میداری گفت برای اینکه هر وقت سیدرا بنگرم او را بکشم و بر صدق این قول سوگند خورد و آنچه گفت وفا نمود و چون این خبر بمأمون رسید از قتل سید خشمناک شد و محمد بن حمید طوسی را برای محاربت و مقاتلت زریق بن علی و بابک خرمی برگزید و او را بحکومت موصل مأمور ساخت .

### **بیان انگیزش فتنه و فساد در میان عامر و منصور و قتل منصور در مملکت افریقیه**

در این سال در میان عامر بن نافع و منصور بن نصر در افریقیه اختلافی بزرگ روی نمود و سبب این حال این بود که عامر را حسد بسیار در نهاد جای داشت و لشکری نیز در تحت امارت او بود پس با آن لشکر از تونس بجانب منصور شتافت و در اینوقت منصور در قصر خود در طنبده روز می گذرانید.

طنبده بفتح طاء مهمله و نون ساکنه و باء مقتوحه موحده و دال مهمله از نواحی افریقیه است پس منصور را در آنجا محاصره کرد و کار حصار بر منصور دشوار شد و خوردنی و آشامیدنی باقی نماند و بناچار از عامر امان خواست بدان شرط که در کشتی بر نشیند و بطرف مشرق متوجه گردد عامر از وی پذیرفت و منصور در اول شب بطور پوشیده بیرون آمد و آهنگ اریس نمود .

اریس بضم الف وسکون راء مهمله و باء موحده مضمومه و سین مهمله شهری و کوره ایست وسیع در افریقیه و تا قیروان از جانب مغرب سه روز راه میباشد و چون صبح بردمید و عامر منصور را ندید در طلب او بر آمد و از هر سوی بتاخت تامنصور را دریافت و با او بجنگ در آمد و در میان قنال و جدالی سخت بگذشت و منصور منهزم گشت و بشهر اریس در آمد و متحصن شد .

و چون عامر این حال را بدید او را بمحاصره افکند و منجیق بر آنشهر برکشید چون کار حصار بر مردم اریس دشوار افتاد با منصور گفتند یا ازین شهر بیرون شو یا تو را بدست عامر میسپاریم چه زحمت حصار بر ما سخت گشته و ازین برافزون طاقت خویشتن داری نداریم منصور از ایشان مهلت طلبید تا امر خود را اصلاح نماید آنجماعت بدو مهلت بدادند و منصور کسی را نزد عبد السلام بن مفرج فرستاد که نزد او بیاید و عبد السلام از جمله سرهنگان لشکر بود .

عبدالسلام نزد مأمون حاضر شد و منصور بفرز دیوار شهر جای داشت زبان سخن برگشود و معذرت بجست و از وی خواستار شد که برای او از عامر امان بطلبد تا بطرف مشرق راه بگیرد عبد السلام مسؤلش را اجابت کرد و در خدمت عامر از هر طرف سخن آورد و دلش را با منصور مهربان نمود چندانکه عامر او را امان بداد بدان پیمان که منصور بجانب تونس برود و اهل و عیال و حواشی خود را از آنجا بطرف شرق حمل کند اینوقت منصور بخدمت عامر بیرون ، شد عامر او را با گروهی سوار بطرف تونس رهسپار ساخت و بارسول خود بطور پوشیده امر کرد که او را بشهر جر به برده در آنجا محبوس گرداند ، رسول برحسب فرمان او را بدانجا برده با برادرش حمدون در زندان افکند.

جر به بفتح جیم و سکون راء مهمله و باء موحده قریه بزرگی است در مغرب و بقولی از نواحی افریقیه نزدیک قابس مسکن مردم بربر است بالجمله هر دو را در جر به محبوس ساختند و چون عبدالسلام این خبر را بدانست ازین خلاف پیمان سخت در عجب شد و اینکار را بزرگ شمرد بعد از آن عامر به برادر خود که از جانب او عامل جر به بود مکتوب نوشت و او را بقتل منصور و برادرش حمدون امر کرد و فرمان دادهر دو را بکشد و در کار ایشان توسطی و شفاعتی ننماید و از چون و چرا سخن نکند برادر عامر نزد منصور و حمدون حاضر شد و آن مکتوب را برایشان قرائت کرد.

منصور دوات و قرطاس از وی بخواست تا وصیت خود را بنویسد لکن توانائی نگاشتن نیافت و گفت مقتول بخیر و عافیت دنیا و آخرت مقرون است پس از آن هر دو

را بکشتند و سرایشان را برای برادرش عامر بفرستاد و این هنگام امور امارت و ایالت برای عامر بن نافع استقامت گرفت و عبد السلام بن المفرج بشهر باجه تونس باز شد و عامر بن نافع در شهر تونس بماند و در سلخ ربیع الاخر سال دویست و چهاردهم روان از تن بسپرد و چون خبر مرگش به زیاده الله پیوست گفت الان وضعت الحرب اوزارها اکنون مردمان از زحمت مقابله و محنت مجادله بیاسودند و فرزندان عامر کسی را بخدمت زیاده الله فرستادند و در طلب امان برآمدند زیاده الله جملهگی را امان بداد و مورد احسان فرمود.

باجه باباء موحد و الف و جیم در پنج موضع است یکی شهری است در افریقیه معروف به باجه القمح و دیگر نیز در افریقیه و معروف بباجه الزيت است و دیگر نام شهری است در اندلس .

یاقوت حموی گوید از آن دو باجه دیگر نام نبرده اند را قم حروف گوید شاید یکی باجه تونس باشد .

### **بیان سوانح و حوادث سال دویست و یازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال عبدالله بن طاهر بن الحسین از طرف مغرب بمدینه السلام بغداد بیامد و عباس بن مأمون و ابواسحق معتصم بن رشید و سایر مردمان بدیدار او بیرون شدند و از متغلبین را که بر شام استیلا یافته بودند مثل ابن سرج و ابن ابی الجمل و ابن ابی الصقر را با خود عبدالله حاضر کردند . و در این سال موسی بن حفص بمرد و عد بن موسی در جای پدرش موسی در مملکت طبرستان والی امر و نافذ فرمان شد و هم در این سال حاجب بن صالح فرمانفرمای مملکت سند شد و بشر بن داود او را هزیمت داد و حاجب بزمین کرمان فرود آمد.

و هم در این سال مأمون ابن هارون خلیفه عصر فرمان کرد تا منادی در میان مردمان

ندا بر کشید که ذمه از آن کس بری و بیزار است که نام معویة بن ابی سفیان را بخیر و خوبی بر زبان بگذرانند یا او را بر احدی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و اله وسلم تفضیل دهد صاحب تاریخ الخلفاء شیخ جلال الدین سیوطی که از اکابر علماء و مورخین اهل سنت و جماعت است باین حکایت اشارت کند و گوید در ذیل ندا این بود که بدرستی که افضل خلق خدا بعد از رسول خدا علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما و آلهما می باشد و در این سال صالح بن عباس که والی مکه معظمه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و نیز در این سال ابو العتاهیه شاعر مشهور شعار زندگانی فانی بگذاشت و دنار عمر ابدی بپوشید و جامه هستی بسرای هستی کشید .

ابو العتاهیه اسمعیل بن قاسم بن سعید بن کیسان مکنی بابی اسحق و معروف بابی العتاهیه شاعر مشهور تولدش در عین التمرکه شهر کوچکی است در حجاز نزدیک بمدینه طیبه و بقولی نزدیک بانبار است اتفاق افتاد و در کوفه نشو و نما گرفت و در بغداد ساکن و بفروش ظرفهای سفالین مشغول و بعشق عتبه جاریه مهدی عباسی مشهور بود و بیشتر اشعارش بنام وی مزین میگشت ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و در ضمن احوال پاره از خلفای عباسی بشرح حال او اشارت رفت و ازین بعد نیز انشاء الله تعالی در مقامات خود بیاره حالات او گذارش می رود .

ولادتش در سال یکصد و سی ام و بقولی وفاتش روز دوشنبه سه روز از جمادی الاخره سال مذکور یا سال دویست و سیزدهم بر گذشته در بغداد رویداد و قبرش کنار نهر عیسی برابر قنطره الزیاتین بود و چون زمان وفاتش در رسید گفت مایل هستم که مخارق مغنی بیاید و این دو شعر او را که از جمله ابیاتی چند است بر فراز سرش بسراید و بنوازد تا در آنحال تو کلش بحضرت بیهمال افتد:

اذا ما انقضت عنی من الدهر مدتی \*\*\* فان عزاء الباکیات قلیل

سيعرض عن ذکرى و تنسی مودتی \*\*\* و یحدث بعدی للخلیل خلیل

چون زمانم شد بی پایان از جهان \*\*\* کس بیاد من نگریدای پسر



زود باشد نام من منسی شود \*\*\* هرکسی با هر کسی جوید سمر

دوستان با دوستان در بوستان \*\*\* در حدیث آیند از هر رهگذر

آنچه در خاطر نیارند آن منم \*\*\* پس چه خواهد بود از ایشانم ثمر

همره تو نیست جز اعمال تو \*\*\* از عمل گورت مگردان پر شرر

جز عمل یارت نباشد بعد مرگ \*\*\* سعی کن نیکو بگردانی سیر

گر عمل نیکو شود حالت نکو است \*\*\* ورنه باشی تا ابد اندر خطر

چیست این جسم ضعیف ناتوان \*\*\* کز عمل اور ادر آری در سفر

کوشش آور تا که از فعل نکو \*\*\* در جنان با حوریان یا بی مقرر

جز عمل از تو نماند یادگار \*\*\* الحذر از فعل نا خوب الحذر

چون تور اکار است با یزدان پاک \*\*\* پاک کن کار و بیاک آور نظر

آنروانی کو اسیر خاک تو است \*\*\* سوی افلاک آوری خاکت بسر

و نیز ابوالعتاهیه وصیت کرد که به قبرش نویسند :

ان عیاشا یکون آخره الموت \*\*\* لعیش معجل التتقیص

و ازین پیش حکایت اورا در مجلس مهدی با حاضر صاحب عیسی بن زید و پسرش احمد رقم کردیم .

و هم در این سال طوریل در اعمال تا کرنا از بلاد اندلس خروج نمود و بآهنگ جماعتی از لشکریان که در بعضی قریه‌های تا کرنا برای خوابار و خرید پاره چیزها فرود آمده بود جنگ نمود و ایشان را بکشت و چارپایان و اسلحه آنان را و هر چه با آنجماعت بود بغاوت ببرد و عامل تا کرنا بدوراه بر گرفت .

یاقوت حموی گوید تا کرنی با ناء فوقانی و الف و کاف مفتوحه و راء ساکنه و یقول سمعانی باضم کاف و راه و تشدید نون کوره بزرگی است در اندلس و کوههای عالی و استوار دارد و آبهای بسیار از آنجا جاری میشود .

و در این سال اخفش نحوی بصری وفات کرد وی ابوالحسن سعید بن مسعدة المجاشعی

بالولاء نحوی بلخی معروف باخفش یکی از نحاة بصره است که از نخست او را اخفش اصغر می نامیدند چه اخفش اکبر که ابو عیبه و سیویه از او علم نحو می آموختند و اورا عبد الحمید مینامند و مکنی با بی الخطاب است اکبرش گفتند و پس از وی ابوالحسن اخفش

بابی را اصغر خواندند و چوی علی بن سلیمان معروف باخفش نیز ظاهر شد او را اخفش اوسط و علی را اصغر خواندند او نیز ابو الحسن کنیت داشت و در سال سیصد و پانزدهم بغداد وفات کرد وفات اخفش مذکور را در سال دویست و پانزدهم و بقولی دویست و بیست و یکم نیز رقم کرده اند و در ذیل مجلدات مشکوه الادب به شرح حال اخفش که جمعی کثیر اند اشارت نموده ایم و ایشان را از این روی اخفش گویند که چشمهای کوچک داشتند و خوب بینش نبودند

و هم در این سال طلق بن غنام نخعی تن از جامه عاریت این فانی پرداخت و از جامه جهان باقی حلیه ساخت.

و نیز اندرین سال احمد بن اسحق حضرمی جامه حضر بگذاشت و از بادیه ظلمانی فنا به بیدای نورانی بقارخت بر بست .

و نیز در این سال عبدالرحیم بن عبدالرحمن بن محمد محاربی از محاربات زمان غدار و مجادلات روزگار خنجر گذار بجهان دیگر رهسپرد و پاداش اعمال را در نظر آورد .

و هم در این سال عبد الرزاق بن همام صنعانی محدث که از مشایخ احمد بن حنبل بود و بمذهب تشیع میرفت ازین دیر کهن رواق برحمت خداوند رزاق پیوست ازین پیش درذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابی بکر عبدالرزاق صنعانی که از مشایخ عظیم الشان و تولدش درسته یکصد و بیست و ششم بود و در یمن وفات کرد اشارت نمودیم از سخنان او است من یصحب الزمان یری الهوان و این شعر را غالباً انشاد مینمود:

فذاك زمان لعبنا به \*\*\* و هذا زمان بنا يلعب

ببازی گرفتیم چندی زمان \*\*\* کنونم ببازی بگیرد زمان

یکی روز آنگونه و اکنون چنین \*\*\* در اندیشه شوزین چنین و چنان

بلی چون چنینت بود روزگار \*\*\* بیاید بجوئی از او امتحان

و هم در این سال عبدالله بن داود خربی بصری بدروجهان گفت و ازین خراب آباد بجهان سخت بنیاد راه بر گرفت و چون در خریه بصره سکون داشت بانجا منسوب شد.

خریبه بضم خاء معجمه و فتح راء مهمله بلفظ مصغر خر به موضعی است در بصره و از نخست شهری از مردم فرس بوده است و از آن پس از کثرت ورود غارتگران ویران شد و چون بصره بمحاصره افتاد بیکطرف آن پناه آوردند و باینجهت خریه نام یافت و جنگ جمل در این زمین بوده است .

### بیان وقایع سال دویست و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

#### اشاره

در این سال بطوریکه سبقت اشارت یافت مأمون خلیفه محمد بن حمید طوسی را بمحاربت بابک خرمی مامور و منتخب ساخت و بدو فرمان کرد که راه خود را بشهر موصل بگرداند تا کار آنسامان را قرین اصلاح بدارد و بازریق بن علی محاربتجوید و محمد بن حمید برحسب فرمان بطرف موصل روان شد و لشگرش با او بود و نیز در موصل هرکس از رجال یمن و ربیع بود فراهم ساخته بحرب زریق روی آورد و محمد بن سیدبن انس ازدی نیز با او بود و این خبر بزریق پیوست و او باکمال جرأت و جلادت بجانب ایشان برنشست و در زمین زاب باهم برابر شدند.

محمد بن حمید نامه بدو کرد و او را بطاعت و انقیاد دعوت نمود زریق امتناع ورزید و براه مخالفت و معاندت درآمد لاجرم محمد بن حمید از طریق مناجزت و مقاتلت درآمد و بازار رزم گرم گشت و سینه دلاوران تنگ شد و قتالی بس شدید بدادند و کشته برز برگشته چون پشته برز بر پشته بلند گردید و مقاتلت ازدی با محمد بن سیدبن

انس که در طلب خون پدرش سید پیامده بود بسیار سخت افتاد و آخر الامر زریق و اصحابش منهزم گردیدند.

از آن پس زریق بمراسله پرداخت و از محمد بن حمید امان خواست محمد نیز او را امان داد زریق بخدمت محمد طوسی پیامد و محمد او را بدرگاه مأمون بفرستاد و مأمون مکتوبی بمحمد نوشت که تمام اموال زریق را از طریف و تالد و جنس و نقد و ضیاع و عقار و ملک و دار مأخوذ داشته مخصوص بخود داند .

چون این حکم بمحمد رسید اولاد زریق و برادرانش را فراهم ساخته ایشان را از فرمان مأمون مستحضر ساخت جملگی اطاعت امر خلیفه روزگار را نمودند بعد از آن محمد گفت همانا امیرالمؤمنین اینگونه فرمان بمن کرده است و من این جمله را که بمن بخشیده است پذیرفتار شدم و همچنان بشما بازگردانیدم آنجماعت شکر احسانش را بگذاشتند.

چون محمد بن حمید از این کار فراغت یافت و امر آنسامان را آسوده ساخت از موصل بطرف آذربایجان روان شد و محمد بن سید بن انس را از جانب خود بحکومت موصل بنشانند و بآهنگ آن مردمی که سر بمخالفت بیرون آورده و بر آذربایجان غلبه کرده بودند برفت و آن جماعت را بگرفت از جمله ایشان علی بن مره و نظرای او بودند و ایشان را بدرگاه مأمون بفرستاد و خود بحرب بابک خرمی برفت .

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال احمد بن محمد عمری معروف باحمر العین و سرخ چشم در یمن مأمون را از خلافت خلع کرد چون این خبر نامیمون بمأمون رسید محمد بن عبدالحمید معروف بابی الرازی را بامارت یمن منصوب و باعدت و عدتی شایسته بدانصوب مأمور فرمود .

و در این سال مأمون عقیدتی تازه بیار است و گفت قرآن مجید مخلوق است و بیاراست

علی بن ابیطالب علیه السلام بر تمامت صحابه افضل است و بعد از نفس نفیس رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم بر تمامت آفریدگان افضل و فزون تر است و این داستان در شهر ربیع الاول این سال نمایش گرفت چنانکه شرحش در جای خود بیاید .

و در این سال عبدالله بن عبید الله بن عباس بن محمد والی مکه معظمه مردمان راحج اسلام بگذاشت و در این سال زلزله سخت بزرگ در یمن روی گشود چندانکه از آن بوم هند بسیاری منازل یمن و قراء و دهات و اماکن خراب و جمعی کثیر هلاک شدند.

و نیز در این سال امیر عبدالرحمن بن حکم صاحب مملکت اندلس لشکری بیار است و ایشانرا بیلاذ مسلمانان بفرستاد آن سپاه کین خواه کوه و دشت و سهل و صعب بر سپردند تا به برشلونه پیوستند و از برشلونه به جرنده آمدند و با مردم جرنده جنگ بیار استند و آغاز حرب ایشان در شهر ربیع الاول بود و آن لشکر مدت دو ماه در آن سرزمین اقامت داشتند و همی اموال مردمان را بغارت بردند و عمارات و منازل و مساکن و متعلقات ایشان را ویران ساختند.

و هم در این سال سیلی عظیم و بارانهای پی در پی در اندلس برخاست و در شهرهای سرحداث اندلس بسیاری باروها را خراب کرد و پل سرقسطه را از جای برآورد و از آن پس دیگر باره آن پل را در نهایت استحکام بساختند .

برشلونه باباء موحده و راء مهمله و شین معجمه و لام و بعد از واونون وها است.

و هم در این سال محمد بن یوسف بن واقد بن عبدالله ضبی معروف به فریابی که از مشایخ بخاری است وفات نمود یاقوت حموی گوید فریاب بکسر فاء و سکون راء مهمله و یاء مثناة تحتانی و بعد از الف باء موحده از نواحی بلخ و مخفف فریاب است و فریاب همان است که فریابی معلم ثانی از آنجا است.

در این سال مأمون پسرش عباس را بامارت جزیره و ثغور و عواصم منصوب فرمود و نیز برادرش ابو اسحق معتصم را امارت شام و مصر بداد و در حق هر یک از ایشان و نیز درباره عبدالله بن طاهر پانصد هزار درهم عطا کرد گفتند هیچکس در یک روز این مقدار مال نبخشیده و پراکنده نداشته است.

راقم حروف گوید: در طی این کتب بسیاری مرقوم شده است که مبلغ مبلغ های گزاف عطا کرده اند چنانکه یک روز رشید برای نوازندگان حرم خانه فرمان کرد هر چه در خزانه است بیاورند و دوازده کرور در هم که موجود بود عطا کرد و همچنین مهدی خلیفه در مدینه طیبه مقداری کثیر، ببخشید و همه در یک روز بود مگر اینکه دراهم را گاهی بر دنانیر حمل مینمایند شاید در یک موقعی بجای مسکوک نقره و طلا بوده است و غریب شمرده اند والله اعلم.

و هم در این سال ابن جلیس و عبد السلام در مصر در طایفه قیسیه و یمانیه مأمون را از خلافت خلع کردند و در آنجا ظهور گرفتند و از آن پس بعامل معتصم بتاختند و او ابن عمیره بن ولید بادغیسی بود و او را در شهر ربیع الاول سال دویست و چهاردهم بقتل رسانیدند چون این خبر بمعتصم که حکمران مصر بود رسید معتصم بنفس خود روی بمصر نهاد و با عبد السلام و ابن جلیس و مردم ایشان قتالی سخت بداد و هر دو تن را بکشت و مصر را برگشود و امور مملکت مصر را در تحت نظام و استقامت بداشت و عمال خود را در آن بلاد و امصار مقرر داشت.

واندرین سال طلحة بن طاهر در خراسان روی بانجهان آورد و از این پیش در ذیل این کتاب و امارت طاهر بن الحسین در خراسان و وفات او مرقوم افتاد که چون این خبر بمأمون پیوست پسرش طلحة را بحکومت خراسان برقرار کرد و بقولی او را از جانب برادرش عبدالله بن طاهر با مارت خراسان و نیابت او منصوب فرمود.

در تاریخ ابن خلکان در ذیل احوال عبدالله طاهر نوشته است که چون طلحة بن طاهر در سال مذکور بمرد و در اینوقت پسرش عبدالله در رقه جای داشت و بمحاربت نصر بن شیبب میگذرانید تمام ولایات و ایالاتی که در تحت امارت پدرش طاهر ذی الیمینین بود بد و گذاشت و بعلاوه مملکت شام را ضمیمه حکومت وی ساخت و عبدالله برادرش طلحة را بحکومت خراسان بفرستاد و در میان این روایات اختلاف است و از این پیش در ذیل مشکوة الادب بشرح حال ایشان اشارت رفته است .

و نیز در این سال مأمون خلیفه معهد غسان بن عباد را با مارت سند نصب کرد و سبب این کار این بود که بشر بن داود بن یزید در خدمت مأمون از در مخالفت بیرون شد و خراج را مأخوذ داشت و هیچ چیزی از آنچه گرفته بود بدرگاه مأمون نفرستاد.

گفته اند یکی روز مأمون با اصحاب خود گفت مرا از حال غسان بن عباد خبر دهید چه او را برای امری جسیم و شغلی عظیم اراده کرده ام و این سخن از آن گفت که همی خواست با مارت سند برقرار نماید چه از مخالفت بشر بن داود خبر یافته بود حاضران هر کسی در امر او سخن کردند و در تمجید او سخن بدر از آوردند اینوقت مأمون نظر باحمد بن یوسف آورد که خاموش بود مأمون گفت توای احمد در این باب چه گوئی گفت ای امیر المؤمنین غسان مردی است که محاسن او از مساوی او بیشتر است لا تصرف به الی طبقة الا انتصف منهم مهما تخوفت علیه فانه لن یأتی امرأ یعتذر منه لانه قسم ایامه بین ایام الفضل فجعل لكل خلق نوبة اذا نظرت فی امره لم تدر ای حالاته أعجب أ ما هداه الیه عقله أم ما اکتسبه بالادب، قال لقد مدحته علی سوء رأیک فیه قال لانه فیما قلت کما قال الشاعر :

کفی شکرأ بما أسدیت انی \*\*\* مدحتک فی الصدیق وفی عداتی

بهر گروهی توجه کند و بمداخلت و محاکمت برآید داد نصفت و داد از ایشان بازگیرد و کار بعدل بسپارد و اگر در امری بروی تخوف گیری با مری اقدام نکند که معذرت از آن کار بروی لازم گردد چه ایام خود را بین ایام فضل وفضیلت تقسیم کرده است و برای هر گروهی نوبتی و فرصتی مقرر داشته است چنانکه از آن ترتیب که در

امور خود داده است کسی نداند و ندانی کدام يك از حالات وی عجیب تر است آیا آن حالت و اخلاقی که عقلش بآن راه نمایی کرده است یا آنچه را که بنور ادب کسب نموده است.

مأمون چون این بیانات را بشنید گفت همانا غسان را مدح نمودی اما سوء رأی خودت را در حق او روشن داشتی احمد گفت این حال برای این است که غسان در آنچه در توصیف او گفتم چنان است که شاعر گفته است که برای شکر همین کافی است که در آنچه پیشنهاد نمایی من در راه صدق و راستی و دولت خواهی غرض شخصی را یکسوی نهاده و مدح ترا نسبت بدوست و دشمن خود یکسان شمارم و شرط ارادت و خلوص نیت را از دست ندهم مأمون ازین کلام در عجب و برادب او واقف شد.

و در این سال عبدالله بن عبید الله بن عباس بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس مردمان را حج اسلام بگذاشت.

و هم در این سال اهل مازده از بلاد اندلس عامل خودشان را بکشتند و فتنه بزرگ نزد ایشان برخاست عبدالرحمن اموی امیر مملکت اندلس لشگری بدفع و تنبیه ایشان بفرستاد سپاه عبدالرحمن شهر مازده را در بنده دادند و کشت و زراعت و اشجار ایشان را تباہ ساختند مردم مازده از تمرد خودشان پشیمان شدند و بطاعت اعدت گرفتند و گروگانهای خود را باز پس آوردند و این هنگام سپاه عبدالرحمن بعد از آنکه باروی شهر را ویران ساخته بودند بازگشت نمودند و عبدالرحمن فرمان گرد تا سنگهای باروی شهر را که از بیخ و بن برآورده بودند در نهر ریختند تا دیگر باره مردم مازده بآهنگ ساختن آن و تمرد نیابند چون مردم مازده این حال بدیدند دیگر باره بعصیان گرائیدند و آن عاملی را که برایشان منصوب بود اسیر ساختند و دیوار باره را در نهایت استحکام برآوردند.

و چون سال دویست و چهار دهم هجری روی کشود امیر عبدالرحمن صاحب اندلس با لشکریان خود بجانب مازده روی کرد و آن کسان را که از مردم آنجا بگروگان داشت با خود بیاورد و چون در آنزمین بمبارزت بیرون شد ، اهل آنشهر با وی بمراسله



پرداختند و ایشان مرد میرا که اسیر با خود آورده بودند بواسطه آن عاملی که اهل آن شهر با دیگران اسیر کرده بقتل وزجر در آوردند (1) و عبدالرحمن آنشهر را حصار بداد و امور آنشهر را دچار فساد گردانید و از آن پس از کنار آن شهر کوس کوچ بکوفت .

و چون سال دویست و هفدهم هجرت مصطفوی صلی الله علیه و اله وسلم چهر نمود لشکری بدانسوی بفرستاد و آن شهر را بمحاصره در آوردند و کار را بر مردم آنجا تنگ ساختند و زمان حصار دوام گرفت و پس از چندی از آنجا بکوچیدند و چون سال دویست و هیجدهم درآمد لشکری بدانسوی بفرستاد و آنشهر را برگشودند و آنانکه شریر و مفسد بودند جای درنگ نیافتند و متفرق شدند .

در میان مردم آن شهر مردی بود که او را محمود بن عبدالجبار ماردی مینامیدند عبدالرحمن ابن حکم با جماعتی کثیر از مردم سپاهی او را بحصار افکندند و با او جنگ سپردند و هزیمتش گردند و جمعی کثیر از مردم جنگ آورش را دستخوش شمشیر بران ساختند و لشکر عبدالرحمن بر این قتل از دنبال فراریان بکوه شتاب کردند و از آنمردم چندان بقتل واسرو تشرید و تطرید در آوردند که هیچکس از آنان باقی نماند و محمود بن عبدالجبار با معدودی از یاران خودش که بسلامت رسته بودند به منت سالوط برفتند .

منت بضم میم و سکون نون و تاء فوقانی بزبان اندلس بمعنی کوه است و در چندین مواضع است مثل منت ایشون و منت اینات و منت افوط و منت جیل اما منت سالوط را صاحب معجم مذکور نداشته است شاید همان منت افوط با فاء و طاء مهمله باشد که قلعه ایست از ناحیه اندلس .

بالجمله چون محمود و یارانش به منت سالوط رفتند عبد الرحمن در سال دویست و بیستم هجری لشکری بدانسوی بفرستاد و آن لشکر تاب مقاومت محمود را نیافتند و فرار اختیار کرده در شهر ربیع الاخر همان سال به صقلب شتافتند عبدالرحمن لشکری بشب تاز ایشان بفرستاد و محمود با آن سریه جنگ در انداخت و جملگی را هزیمت ساخت

ص: 367

---

1- بلکه اسرارا مبادله ، کردند، افتکوا، از افتکاک است نه از فتک.

و هر چه با ایشان بود بهزیمت آنان بغنیمت برد و آنسپاه راه برگرفتند و در طی طریق بیکنگاه گروهی از لشکر عبدالرحمن با ایشان تصادف کردند و بقتال در آمدند و بعد از آن دست از هم برداشتند و براه خود برفتند .

همچنان سریه دیگر با ایشان دچار و بکارزار در آمدند و آن سریه هزیمت گرفتند و آنچه داشتند دستخوش غارت محمود شد و محمود با طالعی مسعود و و روزی میمون بشهر مینه پیوست و بر آنشهر هجوم آورد و ملک و مردم آنشهر را دچار بأس و شدتی سخت نمود و چارپایان و خوردنی ایشان را بجمله بر بود و کار کار مردم آنسامان و درشتی روزگار ایشان بدانجا رسید که اقامت در شهر و وطن خود را تاب نیاورده ببلدان وامصار و اوطان مشرکان سفر کردند و از اماکن خودروی بر تافتند و آنجماعت بر یکی از قلاع مشرکان مستولی شدند و پنجسال و سه ماه در آنجا اقامت ورزیدند .

اژفونش ملک فرنگ چون این حال را بدید با سپاه خود ایشان را به در بندان فرو گرفت و آنقلعه را بتصرف در آورد و محمود را بکشت و هر کس با او بود از تیغ بگذشت و این قضیه در ماه رجب سال دویست و بیست و پنجم روی داد و هر کس در آن قلعه جای داشت بیرون شد.

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و سیزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

و هم در این سال ابو اسحق ابراهیم موصلی معنی مشهور و هو ابراهیم بن ماهان پدر اسحق مغنی مشهور از جهان گذران بدیگر جهان روی نمود اصلش کوفی است و بموصل برفت و چون بکوفه باز شد اور اکوفی خواندند و این نام بروی بماند ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب وضمن احوال رشید به شرح حال ابی اسحق ابراهیم بن هامان مغنی مشهور جهان اشارت رفته است ابن خلکان ولادتش را در سال یکصد و بیست و پنجم در کوفه ووفاتش را در سال یکصد و هشتاد و ششم در بغداد نوشته و میگوید بعضی در سال دویست و سیزدهم دانسته اند لکن خبر اول اصح است .

و نیز در ذیل احوال ابی الفضل عباس بن احنف شاعر مشهور که در این کتب مبارکه سبقت نگارش یافت عمر بن شبه گوید ابراهیم موصلی معروف بن‌دیم در سال یکصد و هشتاد و هشتم از جهان برفت و در همین روز کسائی نحوی وعباس بن احنف و هشیمه خماره روی بدیگر سرای آوردند و رشید با مأمون فرمان کرد تا بر ایشان نماز بگذارد و این مخالف آن داستانی است که در ذیل احوال کسائی مذکور شد که وفات او در مصاحبت رشید در شهری اتفاق افتاد.

بالجمله ابراهیم یکی از غرایب روزگار و در فن خود محل حیرت اولی الابصار بود کنیت او را ابن اثیر ابو ابراهیم مینویسد ندانم از کجا است و ازین پس انشاء الله تعالی پاره حالات او در خدمت مأمون و دیگران در مقامات مناسبه مذکور میشود .

و هم در این سال محمد بن عرعره بن البوند که مدتی در این جهان جهنده پای بند بود جانب دیگر سرای گرفت .

بوند بکسر باء موحد و واو و سکون نون و دال مهمله است.

و هم در این سال عبدالله بن موسی العبسی الفقیه که بمذهب شیعی و از مشایخ بخاری در صحیح بخاری است وفات نمود و هم در این سال ابو عبدالرحمن مقرئ محدث بجهان دیگر شد و نیز در این سال ابو حمد عبدالملک بن هشام بن ایوب حمیری مؤلف تاریخ رسول خدای صلی الله علیه و اله و سلم موسوم بسیره ابن هشام در مصر روی بدیگر سرای آورد ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور شد و بعضی وفاتش را در دو بیست و دوازدهم دانند .

و نیز در این سال ابوالحسن علی بن جبلة بن مسلم بن عبدالرحمن شاعر مشهور که بعکوک معروف است روی بدیگر جهان آورد ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال و تقوی و تقدم او بر امثال و اشباه خود سبقت نگارش یافت .

ابوالفرج اصفهانی در جلد هجدهم اغانی میگوید علی بن جبلة بن عبدالله انباری مکنی به ابوالحسن و ملقب بعکوک از ابناء شیعه خراسانیه از مردم بغداد است در بغداد بیاید و در خرّیة از جانب غربی متولد شد و کور مادر زاد بود و کسان او چنان دانند

که بعد از آنکه سالی چند از عمرش برگذشت کور گشت .

شاعری مطبوع و خوش کلام و شیرین سخن و لطیف المعانی و مداح و حسن التصرف و اغلب اشعار او در مدح ابی دلف قاسم بن عیسی عجللی و ابی غانم حمید بن عبدالحمید طوسی است در مدح و تفضیل ایشان خصوصاً ابودلف مبالغت ورزید چندانکه بواسطه او قبیله ربیعہ را بر مضر ترجیح و تفضیل نهاد و در این مبالغت از حد بیرون رفت و بدست مأمون بقتل رسید چنانکه در ذیل احوال مأمون با او اشارت شود .

حسین بن عبد الله بن جبلة گوید جدم را فرزندان بودند و علی بن جبلة ازین جمله کوچک تر بود و جدم بروی نرم دل بود و رفت میگرفت و او را در همان کودکی آبله فرو گرفت و یک چشمش را آبله کور ساخت و از آن پس نشو و نما گرفت و او را در دبستان جای دادند و حذاقت و ترقی که برای کودکان حاصل میشو دبرای او نیز دست داد پس او را بر چهار پائی بر نشانند و لوزه بر سرش نثار کردند یگدانه بادام بر آن چشم روشنش بخورد آن چشم هم کور شد.

جدش شیخ با اولاد خود گفت شما را از جانب سلطان ارزاق مقررہ ایست اگر با من در کار این کودک اعانت میکنید خوب و گرنه مقداری از ارزاق شما را در حق او بر میگردانم گفتند مقصود تو ازین سخن چیست گفت باید او را بمجالس ادب آمد و شد دهید و هر کدام به ترتیب مراقب این امر شوید .

پس ایشان او را بمجالس علم میبردند و خودشان بملاعبات و افعالی که عادت صبیان است اشتغال می ورزیدند هنوز یکسال بروی فزون تر نیامده بود که آن درجه براعت و علم دریافت که چون مردی او را بدیدی گفتم بسوی وی شتاب کنید چه مطبوع و بان ذکاوت بود پس زبان بشعر برگشود و اور معلوم افتاد که مردمان آهنگ ابودلف کنند چه کثرت عطای او بمردمان و شاعران گوشزد جهانیان گردید لاجرم عکوک نیز باندیشه او کمر بر بست و راه بر نوشت و بقصیده که مطلعش این است او را مدح کرد.

زاد ورد الغي عن صدره \*\*\* وارعی واللہو من وطره

و در این قصیده در مدح وی میگوید :

ص: 370

يادواء الأرض ان فسدت \*\*\* و مدیل الیسر من عسره

کل من فی الأرض من عرب \*\*\* بین بادیه الی حضره

مستعیر منک مکرمه \*\*\* یکتسیها یوم مفتخره

أتما الدنيا ابو دلف \*\*\* بین مبداه و محتضره

فاذا ولی ابودلف \*\*\* ولت الدنيا علی اثره

و چون این شعر آبدار بعرض ابی دلف و شعرائی که در خدمتش بودند و علی بن جبله را نمیشناختند و میزان طبعش را شناسا نبودند رسید در کار او بشک و ریب افتادند لاجرم یکتن از مردم ابودلف با ابن جبله بگفت این جماعت ترامتهم میدانند و گمان میکنند که این شعر از دیگران است گفت ایها الامیر اگر آزمایش کنید این بدگمانی را از میان میبرد گفت سخن براستی گوئی و با حاضران گفت وی را بیازمایید .

آنگاه گفتند شعری در توصیف اسب امیر بگو و من تورا سه روز مهلت میدهم عکوک گفت مردی را که باو وثوق دارید با من همراه کنید تا آنچه را گویم بنویسد پس مردی را مراقب حال وی کردند و او در همان شب این قصیده را بگفت :

ریعت لمنشور علی مفرقه \*\*\* ذم لها عهد الصبا حین انتسب

و این قصیده طنانه چهل بیت است که در نهایت بلاغت و براعت و فصاحت انشاء کرده بود و چون صبحگاه همان شب علی بن جبله با آن قصیده بخدمت ابی دلف آمد و معروض داشت تمام حاضران تحسین کردند و گفتند گواهی میدهیم که گوینده این قصیده گوینده همان اشعار سابق است و ابودلف سیهزار درهم بدو عطا کرد و بقولی صد هزار در هم بدو بداد لکن بدفعات بدو برسانید چه مکرر در خدمت ابی دلف عرض مدایح میکرد .

ابن ابی فنن گوید آن قصیده هائیه زاد وردالغی عن صدره را چون علی بن جبله بگفت و بخدمت ابی دلف راه برگرفت و این حال بعد از آن بود که ابی دلف صعلوک معروف بقرقرور را بکشته بود و این مرد باسی بس شدید و عظیم وصولتی دشوار و جسیم داشت خویشان و غلامانش بر قوافل و قراء قطع طریق میکردند و میتاختند و جمله را دچار

قتل و رنج و زحمت شدید میساختند و امیر جواد و یگانه مرد هنرمند راد ابودلف که خورشیدی بی کلف و در بحرفتوت مانند دلف بود در دفع فساد او بسی اهتمام ورزید و بر قتل او نیرو یافت.

در آن اثناء که یکی روز بشکار رهسپار شد و به تنهائی در طلب میتاخذ ناگاه از دور قرقور را دید که باوی روی آورد و بر اسبی برنشسته و شتابان زمین را باسم خار اشکاف میشکافد و ابودلف که هیچکس با او حاضر نبود بر مرگ خود بی گمان شد و نیز بترسید که اگر از وی روی برتابد البته بهلاکت رسد پس بادل قوی و بازوی پهلوی و عزم افراسیابی بروی حمله آورده و نعره مانند بیردمان برکشیدای جوانان از طرف راست بتازید از جانب چپ بشتایید قرقور را یقین افتاد که جمعی سوار با ابودلف بوده و در کمین اندرند و سخت بیمناک و از طرف یسارروی بفرار آورد، و ابودلف مانند شعله پر خطف بروی بتاخذ و چنانش نیزه بر میان هر دو کتف فرود آورد که از سینهایش سر بیرون کرد آنگاه فرود آمد و سرش را از تن برید و بر سر نیزه اش برگشید تا بکرج داخل نمود.

حکایت کرده اند که نیزه قرقور را چهار تن حمل میگردند چون علی بن جبلة قصیده مدیحه خود را که از فتوحات ابی دلف و حکایت قرقور یاد کرده بود در خدمت بی دلف بخواند سخت نیکو شمرد و خورسند گشت و صد هزار درهم بدو عطا کرد.

از ابراهیم بن خلف داستان کرده اند که در آن حال که ابودلف با برادرش معقل در عراق مرور میکردند دوزن را نگران شدند که راه می نوشتند یکی از آن دو با آن دیگر گفت این مرد ابودلف است گفت ابودلف کیست گفت آنکس باشد که شاعر در مدحش گفته است «انما الدنيا ابودلف» و چند شعر بخواند.

ابودلف چون بشنید اشک هر دو چشمش روان شد معقل گفت ای برادر از چیست گریان شدی گفت از اینکه حق علی بن جبلة را بجای نیاوردم گفت مگر نه آن است که برای همین قصیده صد هزار در همش عطا کردی گفت ای برادر سوگند با خدای هیچ حسرتی در دل من باقی نیست که مانند آن حسرت باشد که چرا صد هزار دینارش عطا

نکردم قسم بخدای اگر صد هزار دینار هم بدو بخشیده بودم هنوز ادای حقش نمیشد عبدالله بن محمد بن جریر گوید چون قصیده باینه علی بن جبلة را با بی تمام بخواندم و باین شعر رسیدم .

ورد البيض والبيض \*\*\* الى الاغمام والحجب

ابو تمام را چندان نشاط و لذت روی نمود که از فرق تا قدمش بجنبش آمد پس از آن گفت سوگند باخدای سخت نیکو گفته است قسم با خدای بسیار دوست میدارم که این يك بيت مرا باشد و در عوض آن سه قصیده از قصاید ممتازه مختاره من که او خود پسند نماید از آن او باشد.

علی بن قاسم حکایت کرده است که علی بن جبلة با من گفت بسیار وقت زیارت و ملاقات آبی دلف میرفتم و هیچ وقت نبود که چونش زیارت روم احسانی بزرگ در حق من مبدول نفرماید و در اعطاء افراط نجوید و چون این حال احسان و اکرام او نسبت با من بطول انجامید از کثرت شرم و آزرمی که بمن مستولی شد از زیارت او تقاعد جستم.

و چون ابودلف این تقاعد را بدید برادرش معقل را بمن فرستاد و پیام داد از چه روی از ملاقات در نگ و رزیدی شاید عطای ما را اندک شمردی؟ اگر چنین است من بر آنچه در حق تو معمول میداشتم مرافزون نمایم چندانکه خوشنود گردی چون این پیام را بشنیدم پاره کتب خود را بخواستم و این چند شعر را بگفتم و در آنجا ثبت کردم و بمعقل بدادم و خواستار شدم که بامیر برساند :

هجرتك لم اهجرک من کفر نعمة \*\*\* وهل يرتجى نيل الزيادة بالكفر

و لکننی لما اتيتک زائراً \*\*\* فافرطت في برى عجزت عن الشکر

فها انا لا اتيتک الا مسلماً \*\*\* ازورك في الشهرين يوماً وفي الشهر

فان زدتي برأ تزيدت جفوة \*\*\* ولم تلقنی طول الحياة الى الحشر

این هجران من از درگاه تو نه بواسطه کفران نعمت است بلکه کثرت احسان تو موجب جفا و مزید خجالت است و چون در احسان خود چندان افراط میفرمایی که من از شکرش عاجزم بناچار بایستی دو ماه یکدفعه بعنوان سلام فرستادن بحضور تو تشریف جویم

نه برای عرض قصاید و این مضمون شبیه بقصیده غضاری شاعر مشهور است که در مدح سلطان محمود سبکتکین بعرض رسانیده است.

اگر که مال بجاه اندر است و جاه بمال \*\*\* مرا به بین که به بینی کمال را بکمال

من آنکنم که بمن تا بحشر فخر کند \*\*\* هر آنکه بر سر يك بيت مینویسد قال

و در این قصیده میگوید :

بس ای ملك که ضیاع من و عقار مرا \*\*\* نه آفتاب مساحت کند به باد شمال

بس ای ملك که نه قرآن بشعر آوردم \*\*\* که کردگارش چندین بداد عز و جلال

بس ای ملك که ازین شاعری و شعر مرا \*\*\* ملك فریب بخوانند و جادوی محتال

الی آخر الایات و این قصیده و معارضه حکیم عنصری ملك الشعراء بلخی در قصیده لامید خود در کتب تذکره و دیوان شعر ایشان مذکور است چون معقل این اشعار را بشنید بسیار پسندید و گفت سوگند با خدای بسی نیکو و ستوده آوردی و امیر از اینگونه ایات بسیار در عجب میشود و چون معقل نزد برادرش امیر ابودلف برفت و آن اشعار را بنمود ابودلف گفت خیر و خوبی و پاداش علی بن جبلة با خدای باد که تا چند ممتاز و با معانی دقیقه گفته است پس از آن دواتی بخواست و باین جبلة برنگاشت :

الارب ضیف طارق قد بسطنه \*\*\* و آنسته قبل الضیافة بالبشر

اتانی یرجینی فما حال دونه \*\*\* و دون القرى من نائلی عنده ستری

وجدت له فضلا علی بقصده \*\*\* الی و برا یرستحق به شکری

فلم اعد ان ادنیته و ابتداته \*\*\* بیشر و اکرام و بر علی بر

و زودته مالا قليلا بقاؤه \*\*\* و زودنی مدحا یدوم علی الدهر

خلاصه معنی این است که اگر من در جایزه شاعری مالی که بقائی و دوامی ندارد و آخر الامر ناچیز میشود عطا کردم در ازای آن مدحی بمن آورد که بر صفحات روزگار تا قیامت باقی بماند و این کلام اخیر از عمر بن خطاب و دیگران نیز ماخوذ است که مالی فانی بگیرند و مدحی باقی بیاورند و ابودلف چون این شعر را در جواب انشاء فرمود با کیسه که هزار دینار داشت برای علی بن جبلة بفرستاد و چون این جبلة اینگونه فتوت و عطیت



بدید قصیده معروفه را انما الدنيا ابودلف را بگفت .

از نادر مولای احمد بن قاسم حکایت کرده اند که علی بن جبلة باهنگ خدمت عبدالله بن طاهر بخراسان برفت و قصیده در مدح او بگفته بود چون بخدمت ابن طاهر رسید گفت آیا گوینده این شعر تو نیستی انما الدنيا ابودلف گفت آری من گفته ام عبدالله گفت پس چه چیز تو را بسوی ما آورد و تو را از آندنیائی که گمان میکنی روی برگاشت چه انتظاری است هم اکنون از همانجا که بیامدی بازگرد علی بن جبلة چون این حال را بدید بکوچید و بابی دلف بگذشت و خبر بگذاشت ابودلف چندانش عطا فرمود که او را خوشنود ساخت و از زحمت سفر بیاسود.

نادر میگوید علی بن جبلة را نزد مولایم قاسم بن یوسف بدیدم که از وی از خبراء با این طاهر و امیر ابودلف پرسید و این جواب بداد:

ابودلف ان تلقه تلق ماجدا \*\*\* جوادا کریماً راجح الحلم سیداً

الی آخر الایات و چون حمید طوسی وفات کرد علی بن جبلة قصیده عینیه مشهوره بدیعه خود را که از نوادر قصاید و بدایع اشعار آبدار است در مرثیه او بگفت و مطلعش این است:

اللدهر تبکی ام علی الدهر تجزع \*\*\* و ما صاحب الایام الا مفتح

و از آنجمله است :

اصبنا بیوم فی حمید لوانه \*\*\* اصاب عروش الدهر ظلت تضعضع

و در این شعر شبیه است بمضمون این شعر :

و ماکان هلك القیس ملکه واحد \*\*\* و لکنه بنیان قوم بنیان قوم تهدما

شهنشاه جهان چون از جهان شد \*\*\* همه چیز جهان اندر نهان شد

شکست افتاد چون در کاخ عیشش \*\*\* همه عیش زمانه از زمان شد

چو در بنیان عمرش رخنه افتاد \*\*\* بهر عرش دوصد رخنه عیان شد

این قصیده فریده بتمامت در کتاب اغانی مسطور است ابو وائله گوید مردی با علی بن جبلة گفت در حق هیچ کس باندازه حمید طوسی مدح نیاورده گفت چگونه چنین نکنم با اینکه کمتر صلّه که از وی بمن رسید این بود که روز عید نوروز قصیده بخدمتش

تقدیم کردم حمید مسرور گردید و فرمان کرد که هر چه در آن روز از هر کس با و هدیه شده است برای من بفرستند پس آنجمله را بمن حمل کردند بهای آن دویست هزار در هم بود و نیز در عیدی دیگر قصیده با و فرستادم مانند همان را برای من بفرستاد .

ابو وائله گوید حمید طوسی یکی از ایام عید باجیشی عظیم و حشمتی بزرگ که مانندش دیده نشده بود بر نشست و راه برنوشت و علی بن جبلة در صفت آن بگفت :

غدا بامیر المؤمنین و یمنه \*\*\* ابو غانم غدو الندی والسحاب

وضاقت فجاج الارض عن کل موبك \*\*\* احاط به مستعلیا للمواكب

كان سمو النقع والبيض فوقهم \*\*\* سماوة لیل قرت بالمکواكب

لکان لاهل العید عید بنسکهم \*\*\* و کان حمید عیدهم بالمواهب

و لولا حمید لم یثلج عن الندی \*\*\* یمن ولم یدرک غنی کسب کاسب

الی آخرها و آن قصیده که علی بن جبلة روز عید نوروز برای امیر حمید فرستاد از جمله آن است:

حمید یا قاسم الدنیا بنائله \*\*\* و سیفه بین اهل النکت و الدین

انت الزمان الذی یجری تصرفه \*\*\* علی الا نام بتشدید و تلین

لو لم تکن کانت الا یام قد فنیته \*\*\* والمکرمات و مات المجد مذحین

صورك الله من مجد و من کرم \*\*\* وصور الناس من ماء و من طین

احمد بن اسمعیل کاتب گوید یکی روز علی بن جبلة بحضور امیر بزرگ ابو دلف درآمد فرمود هر چه با خودداری بیاور گفت مقداری قلیل است فرمود بیاور چه بسیار قلیل است که از کثیر نیکوتر است پس این شعر بخواند :

الله اجرى من الارزاق اکثرها \*\*\* علی یدیک فشکراً یا ابادلف

اعطی ابودلف و الريح عاصفة \*\*\* حتی اذا وقفت اعطی ولم یقف

ابو دلف فرمان داد تا ده هزار درهم با و عطا کردند و چون مدتی برگذشت ابن جبلة بخدمت آبی دلف بیامد و گفت هر چه با خود داری بیاور پس این شعر را بخواند .

من ملک الموت الی قاسم \*\*\* رسالة فی بطن قرطاس

يا فارس الفرسان يوم الوغى \*\*\* مرنى بمن شئت من الناس

دارم رسالت از ملك الموت سوى تو \*\*\* كاندر درون كاغذ بنوشته شد رقم

كاي فارس زمانه بروز وغا و جنگ \*\*\* فرمان بحق هر كس دهى بر زنم قلم

ابو دلف دو هزار در هم در عطای او فرمان داد چه از بدایتی که در این شعر نموده بود تطیر فرمود علی بن جبلة عرض کرد ایها الامیر عطایای تو هرگز این مقدار نبوده است گفت این مبلغی که عطاشد برای ترساندن ما از رسالتی که از جانب ملك الموت آوردی و حمل نمودی کافی است .

محمد بن خصیب گوید : علی بن جبلة عكوك بطرف خراسان و ادراك خدمت عبدالله بن طاهر روی نهاد و در مدح او انشاء ابیات کرد عطای جمیل یافت و اجازت مراجعت بخواست عبدالله از وی بخواست که نزد او بیاید علی بن جبلة اقامت کرد و از احسان متواتر او بهره یاب همی شد و چون توقفش بطول انجامید ملول شد و بدیدار اهل و عیالش مشتاق گشت و بخدمت عبدالله بیامد و این شعر را بخواند :

راعہ الشیب اذ نزل \*\*\* و كفاہ من العذل

انقضت مدة الصبا \*\*\* و انقضی اللہو والغزل

فايك للشیب اذ بدا \*\*\* لا علی الربیع و الطلل

الی آخرها چون عبدالله بن طاهر این ابیات را شنید بخندید و گفت همیشه میخواهی ما را متوحش سازی پس او را صله جزیل بداد و دستوری باز گشتن بگفت ابو وائله سدی میگوید علی بن جبلة عكوك در اولدوز شهر رمضان المبارک بخدمت امیر حمید طوسی بیامد و این شعر بخواند :

جعل الله مدخل الصوم فوزاً \*\*\* لحمید و متعة في البقاء

فهو شهر الربیع للقراء \*\*\* و فراق الندمان و الصهباء

الی آخر الابیات حمید بفرمود تا پنج هزار در هم با و بدادند و گفت باین مبلغ در نفقه روزه خود استعانت بجوی علی بن جبلة برفت و روز دوم شهر شوال بخدمت او

علائي بصفو ما في الدمان \*\*\* وانرکا ما يقوله العاذلان

چون این قصیده را معروض نمود امیر حمید فرمان کرد تا ده هزار درهم بدو بدادند و گفت آن عطیه که در آغاز شهر رمضان با تو نمودیم برای روزه داشتن بود و چون در شعر تخفیف دادی و اندک آوردی ما نیز در عطا تقلیل ورزیدیم و این عطیه برای فطر است و چون مدیحه را افزون تر آوردی ما نیز بر عطیت بیفزودیم .

احمد بن طیب سرخسی گوید برادرزاده علی بن جبلة عكوك با من حکایت نمود و احمد میگوید علی بن جبلة خودش و کسانش در ربض همسایه ما بود و نابینا و بمرض پیسی دچار و دوستدار جار به ادیبه ظریفه شاعره بود عجب اینکه آن سرو بوستان ظرافت و لطافت و ملاحظت و صباحت نیز ابن جبلة را بآن قبح منظر و پیسی که داشت دوست همی داشت و این جاریه باکره ماهروی سرو قد ساق مشک بوی مشکین گیسویکی روز بدیدار عكوك پیامد و باطیب خاطر خویشتن را بدو تقویض کرده آن طبق بلورین را بر طبق اخلاص و تمکین نهاده تقدیم آلت ضخمیم عكوك داشته آن شیفته دل باخته نیز درش بسفت و خونس بریخت و در این شعر خود باین معنی قصد و اشارت کند .

و دم اهدرت من رشا \*\*\* لم یرد عقلا علی هدره

و این شعر در قصیده ایست که در مدح ابی دلف گفته است و مقصودش از این دم خون نکاح و بکارت است میگوید بعد از آن آهنگ خدمت حمید طوسی را نمودم تا مدیحه او را بعرض رسانم.

چون برای من اجازت طلبید پذیرفتار نشد و گفت با عكوك بگوئید چه چیز برای مدح باقی گذاشته بعد از این شعر که در مدیحه ابی دلف گوئی انما الدنیا ابودلف الی آخرها با دربان گفتم در خدمت معروض بدار آن مدیحه که در حق تو انشاء کرده ام از این مدیحه بهتر است اگر مرا بخدمت خود بخوانی خواهی شنید اینوقت حمید اجازت داد تا مرا بخدمت او در آوردند پس این قصیده خود را بعرض رسانیدم .

انما الدنیا حمید \*\*\* و ایادیه الجسام

حمید فرمان کرد تا دوستان دینار بمن بدادند و من آنجمله را در دامان معشوقه خودم فروریختم و نیز بخدمت حمید برفتم و این قصیده را بخواندم :

دجلة تسقى و ابوغانم \*\*\* يطعم من تسقى من الناس

تا آخر قصیده :

هر آنکس را که دجله آب بدهد \*\*\* ابوغانم ز مطعومش کند سیر

همچنان دوستان دینار بمن عطا فرمود ، عمر بن شبة گوید روزی در کران هم فراهم و در این محاورت بودیم که قبیح ترین هجوی که شخصی را در ترك ضیافت واضاعه مهمان گفته اند چیست علی بن جبلة این شعر را از خود بخواند :

اقاموا اللید بان علی یفاع \*\*\* وقالوا لا تنم للدیدبان

فان آنست شخصاً من بعید \*\*\* فصفق بالبنان علی البنان

تراهم خشية الأضياف خرما \*\*\* و یاتون الصلاة بلا اذان

بر بلندیها زترس میهمان \*\*\* دیده بان بنهند و خود گشته نهان

دیده بان را خواب گرداند حرام \*\*\* تانه مهمان ناگهان گوید سلام

گویدش شخصی اگر بینی زدور \*\*\* دست زن بر دست از این آشوب و شور

لال گردند از خیال میهمان \*\*\* در نماز اندر نگویندی اذان

و هب بن سعید مروزی کاتب حمید طوسی گوید در اول روز شهر رمضان بخدمت حمید در آمدم کیسه که هزار دینار در آن بود بمن بداد و گفت این دنانیر را بتصدق دهید در این حال پسرش اصرم از در آمد و سلام بداد و دعاء و ثناء بگذاشت و عرض کرد اینک خادم تو علی بن جمله بر در است حمید فرمود ای پسرک من با او در این روز اول ماه و دیدار او چسازم که همی خواهی نزد من آوری اصرم عرض کرد شعری بس جید و نیکو در مدح تو گفته است حمید گفت يك بيت از آنچه خوب گفته است بخوان این بیت را قرائت کرد :

حیدی حیاد فان غزوة جیشه \*\*\* ضمنت الخائلة السباع عیالها

حمید فرمود اجازت دهید تا در آید علی بن جبلة بحضورش حاضر شد و سلام بداد و این مدح بخواند :

ان ابا غانم حمیداً \*\*\* غیث علی المعنفین هام

صوره الله سيف حتف \*\*\* و باب رزق علی الانام

و از آنجمله است :

فقد تناهت بك المعالی \*\*\* وانقطعت مدة الكلام

اجد شهراً و ابل شهراً \*\*\* واسلم علی الدهر الف عام

چون قصیده را قرائت نمود حمید روی باسعید آورد و گفت آن هزار دینار را بدو بده تا برای صدقه و جهی دیگر بیرون آید.

سالم غلام حمید طوسی حکایت کند که وقتی علی بن جبله بخدمت حمید آمد و خواستار شد که نزد ابودلف از وی شفاعت کند چه ابودلف برا بن جبله غضبناک شده و او را بیاز رده، بود حمید او را با خود سوار کرده بشفاعت نزد ابودلف برفت و ابودلف اجابت شفاعت نمود و سخن در میان حمید و ابودلف از هر سوی برگذشت و ابن جبله از حضور ایشان محجوب و مهجور بود پس روی با مردی که در پهلوی او بود آورد و گفت آنچه را گویم بنویس و او این شعر را بنوشت :

لا تترکني بباب الدار مطر حاً \*\*\* فالحر لیس عن الاحرار یحتجب

هبنابلا شافع جئنا و لاسبب \*\*\* الست انت الی معروفک السبب

حمید بفرمود تا او را در آوردند و از وی خوشنودی گرفت و جایزه و صلّه بخشید.

ابوسعید مخزومی گوید بخدمت حمید در آمدم و قصیده که در مدحش گفته بودم قرائت مینمودم و مردی کور در حضورش نشسته و هر شعری را بخواندم گفت احسن، قائله الله، احسن و یحه، احسن، الله ابوه، احسن ایها الامیر.

پس حمید طوسی بفرمود تا بدره زر بمن دادند چون از حضور حمید بیرون آمدم در بانان بطرف من برخاستند گفتم از نخست بگوئید این مرد کور کیست که در خدمت امیر بود گفتند علی بن جبله عکوک است چون نام او را بشنیدم در عرق خجالت غرق شدم

و گفتیم اگر میدانستم وی علی بن جبله است هرگز این جسارت نمی‌کردم که در حضور او عرض شعر نمایم .

چون حمید طوسی که امیر جواد بینظیر روزگار بود پشت بردنیا کرد علی بن جبله قصیده در مرثیه او بگفت احمد بن عبید او را بدید و گفت مرثیه که در حق حمید گفته بمن برخوان و او بر خواند:

نعاء حمید للسرائیا اذا غدت \*\*\* تذاذ باطراف الریاح و توزع

و این قصیده را تا بآخر بخواند احمد گفت ای ابوالحسن گمان نمی‌کنم که چنانکه دیگران گفته اند از عهده برآمده باشی آن نزدیک شده اما بآن نرسیدی گفت آن شعر کدام است گفتیم این شعر خرمی است که در مرثیه ابی الهیدام گفته است:

واعددته ذخراً لكل ملامة \*\*\* سهام المنایا بالذخائر مولع

علی بن جبله گفت سوگند با خدای براستی سخن کردی قسم بخداوند خواستم در میزان او سخن کنم و اکنون هیچ طمع ندارم که بدو برسم لا والله اگر امرء القیس نیز در این طلب و اراده بر آید هرگز در این طمع نباشد که بتواند در این قصیده بدو ملحق شود بالجمله پاره احوال عکوک شاعر در ذیل احوال مأمون بخواست خدا مسطور میشود.

عکوک بفتح کاف و عین مهمله و واو و کاف ثانیه بمعنی فربه کوتاه درشت است و این کلمه بوزن فعلع بتکریر عین است و از باب مضاعف نیست .

## بیان وقایع سال دویست و چهاردهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

### اشاره

از جمله وقایع این سال کشته شدن محمد بن حمید طوسی است او را بابک به هشتادسر در روز شنبه پنج شب از شهر ربیع الاول باقی مانده بکشت و لشکرش را در هم شکست و جمعی کثیر از کسانیکه با او بودند از تیغ بگذرانید.

ابن اثیر گوید سبب این کار این بود که چون محمد بن حمید از کار کسانیکه بر طریق بابک غلبه کرده و قطع طریق و نهب فریق می نمودند فراغت یافت روی ببابک نهاد و بگرد

آوری عساکر و آلات و ادوات حرب و طعن و ضرب و اسلحه کارزار و خواربار پرداخت و گروهی بیشمار از جماعت متطوعه از دیگر امصار در خدمتش انجمن کردند و او با این لشکر کثیر و جم غفیر و در بایست بازار جنگ و قتال پست و بلند و هموار و ناهموار زمین را در نوشت و از هر تنگنایی یا پشته میگذشت جمعی از اصحاب خود را بحفاظت و دیدبانی میگماشت تا گاهی که بهشتاد سر فرود شد و خندقی برگرد خویش برآورد و با یاران خود در داخل شدن بشهر بابک مشورت کرد آنجماعت از آن وجه و طرقی که بدو اشارت کرده بودند دخول بآن شهر را تصویب نمودند .

محمد بن حمیدرای ایشان را پسندید پس لشکر خود را ساخته کرد و محمد بن یوسف بن عبدالرحمن طائی معروف بابی سعید را در قلب لشکر وسعد بن اصرم را در میمنه سپاه و عباس بن عبدالجبار یقطینی را در میسره لشکر مقرر فرمود و خود محمد بن حمید با جماعتی از لشکریان در دنباله ایشان بنظاره ایشان پایستاد و با ایشان فرمان داد که هر گونه خللی را بنگرند مسدود دارند.

و از آنطرف بابک خرمی از بالای کوه برایشان مشرف و نگران بود و در زیر هر صخره و سنگی عظیم مردی دلیر پر دل را در کمین ایشان بداشته بود و چون اصحاب محمد بن حمید قدم پیش نهاده و برکوه صعود دادند و سه فرسنگ مسافت فرسنگ مسافت پیمودند بناگاه آنانکه در کمین بودند برایشان بیرون شدند و بابک نیز با یاران خود از فراز کوه بجانب ایشان روی به نشیب آورد و مردمان چون این فریب و نیرنگ را بدیدند از جنگ روی برتافتند و فرار کردند هر چند ابوسعید و محمد ایشانرا بصبوری و درنگ امر کردند بجای نیاوردند و بهمان طرف که بفرار پای نهادند بتاختند و دچار قتل شدند و اصحاب بابک از هر جانب بکشتن آنان شتابان آمدند.

لکن محمد بن حمید چون کوه ثابت برجای بماند و از جای نرفت و هر کس در خدمتش ملازمت داشت بگریخت و جز یکنفر با او نماند و هر دوتن روی براه بر نهادند تا دگر جایی برای خلاصی در یابند و از دور جماعتی را مشغول قتال یافتند ابن حمید باهنگ ایشان برفت و نگران شد که جماعت خرمیه با طایفه از اصحاب او قتال میدهند و



از آنطرف چون جماعت خرمیه محمد را با آن جاه و هیئت عالی بدیدند بسویش روی نهادند.

محمد چون پلنگ کوهسار و نهنگ دریا بار بجنگ ایشان درآمد آن گروه نیز بانبوه با وی بقتال اشتغال یافتند و از نخست اسبش را با نیزه کوچک از پای در آوردند و چون محمد بن حمید پیاده ماند یکباره بروی بتاختند و او را بقتل آوردند. بالجمله محمد بن حمید مردی جوانمرد و ممدوح شعرای عصر بود چون کشته شد شعراء در رنای او ایسی شعرها گفتند خصوصاً شاعر طائی بیشتر گفت و چون خبر قتل او بعرض مأمون رسید بسیار بروی عظیم و دشوار شد و عبدالله بن طاهر را بقتال بابک مأمور کرد و عبدالله بسوی او روی نهاد .

### بیان حال ابی دلف قاسم بن عیسی با مأمون بن هارون

ابودلف قاسم بن عیسی بن عیسی العجلی از اعیان امراء و کبار اجواد و ارکان شجعان جهان و معاریف فرسان زمان بود در زمان محمدامین در شمار اصحاب او میرفت و با علی بن عیسی بن ماهان بحرب طاهر بن الحسین روی نهاد و چون علی بن عیسی بقتل رسید ابودلف بهمدان بازگردید طاهر ممکتوبی در استمالش بنوشت و او را به بیعت مأمون بخواند ابودلف پذیرفتار نشد و گفت :

مرا در گردن بیعتی است و بفسخ آن راهی ندارم لکن زود است که در مکان خودم اقامت جویم و اگر از من دست بدارند با هیچیک از طرفین مصاحب نشوم .

طاهر این سخن را از وی پذیرفت و چون مأمون بجانب ری بیرون شد با ابو- دلف مراسله کرد و او را به نزد خود بخواند ابودلف منفرداً روی بخدمت مأمون نهاد لکن بسیار ترسان و اندیشناک بود کان او وقوم و عشیرتش گفتند توسید و بزرگ عرب هستی و بجمله مطیع و فرمانبر تو هستند اگر خوفناک هستی بجای خود بمان و ما

بحفظ و حراست تو میکوشیم و شر مأمون و دیگر انرا از تو باز میگرددانیم ابودلف پذیرفت و راه برگرفت و این شعر میخواند :

اجود بنفسی دون قومی دافعاً \*\*\* لمانا بهم قدماً واغشی الدواھیا

واقتم الامر المخوف اقتحامة \*\*\* لا درك مجدداً أو اعاود ثاویاً

کنایت از اینکه در مخاطر و مهالك به تنهایی جان بازی میکنم و قوم و عشایر خود را شریک نمیسازم تا ادراك مجد و جلالت یا مرگ و هلاکت نمایم و این اشعاری پسندیده است که از نتایج طبع ابی دلف است چون اینگونه بگفت و بمأمون برفت مأمون قدمش را پذیرفت و با او احسان نمود و او را ایمن ساخت و بر منزلتش بیفزود احوالش در مشکوة الادب مذکور و ازین پس نیز مسطور میشود .

### بیان حکومت و فرمانروانی عبدالله بن طاهر از جانب مأمون در خراسان

در این سال خلیفه روزگار مأمون بن هارون الرشید عبدالله بن طاهر را بامارت خراسان برکشید و عبدالله بآن زمین روی نهاد و سبب مسیر عبدالله بخراسان این بود که چون برادرش طلحه در خراسان بمرد علی بن طاهر برادرش بخلیفتی برادرش عبدالله در آن مملکت بامارت بنشست و این هنگام عبدالله در دینور بود و تجهیز لشکر بجنگ بابک مینمود و از آنطرف مردم خوارج در خراسان بمردم قریة الحمراء از زمین نیشابور جنگ و جوش در افکندند و بسیاری از آن جماعت را بکشتند و این اخبار موحشه گوشزد مأمون شد لاجرم فرمان کرد تا عبدالله بن طاهر بخراسان شود .

عبدالله اطاعت فرمان را راه بر گرفت و چون به نیشابور رسید مردم نیشابور را قحط و غلا دچار صدمت و بلا ساخته بحالی دشوار داشته بود لکن یکروز قبل از وصول عبدالله باران رحمت بیاریده و مردمان را قوتی در دل و روان نمایان شد و چون عبدالله داخل نیشابور شد مردی بزاز در خدمتش بایستاد و این شعر را بخواند :

قد قحط الناس فی زمانهم \*\*\* حتی اذا جئت جئت بالدر

چون عبدالله این شعر را بشنید سخت بیسندید و بزاز را حاضر ساخت و گفت آیا تو شاعری و شعر میگوئی گفت : شاعر نیستم لکن این شعر را در آن هنگام که در رقه بودم بشنیدم و از بر کردم عبدالله او را باحسان بنواخت و فرمان کرد بدون اجازت آنمرد بزاز جامه بفروش نیاورند.

### بیان حوادث و سوانح سال دویست و چهاردهم هجری

در این سال بلال غسانی شاری خروج کرد مأمون خلیفه پسر خود عباس را با جماعتی از قواد سپاه بدفع او بیرون کرد و ایشان برفتند و مجادلت بنمودند و بلال را بکشتند و در این سال ابوالرازی در یمن بقتل رسید .

و در این سال جعفر بن داود قمی جنبشی بنمود و بدست عزیز مولی عبدالله طاهر مغلوب گشت و چنان بود که از مصر فرار کرده بود و دیگر باره او را بمصر باز گردانیدند و در این سال علی بن هشام والی جبل و قم و اصفهان و آذر بایجان گردید .

و در این سال ادریس بن ادریس بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در مغرب وفات کرد و پس از وی محمد در شهر فارس بجای پدر بنشست و برادرش قاسم بن ادریس را در بصره و طنجه و حوالی آنحکومت داد و بقیه برادرانش را در شهرهای بربریان امارت و حکومت بخشید و ازین پیش در طی این کتب مبارکه بشرح حال این جماعت گاهی اشارت رفته است.

و هم در این سال عبدالرحمن بن حکم اموی صاحب اندلس بمدینه باجه روی نهاد چه مردم آنشهر از زمان طغیان منصور بن نصر تا آنروزگار بعصیان و خلاف عبدالرحمن و مخالفت فرمان میرفتند و امیر عبدالرحمن آنشهر را بطور غلبه و عنوة مالک شد و هم در این سال هاشم ضراب در شهر طلیطله از زمین اندلس بر صاحب آنشهر عبدالرحمن از راه خلاف بیرون شد و این هاشم از همان کسان بود که از طلیطله در آن

هنگامی که پدر عبدالرحمن بن حکم بن هشام اموی بمردم آنشهر بجنگ و ستیز در آمد خروج کرد و بجانب قرطبه برفت و چون این زمان پیش آمد بطلیطله برفت و مردمان شریر شرطلب و جز ایشان گروهی برگردش انبوه شدند و هاشم بوادی بجانب یبه (1) لشگر ببرد و برجماعت بربر غارتگر شد .

یبه بفتح یاء مثناة تحتانی و باء یکنقطه وهاء از اراضی مکه و تباله است (2) حون هاشم این اقدامات دلیرانه بنمود اسمش در طبقات امصار طیران گرفت و شوکتش بر افزون شد گروهی کثیر در پیرامونش جمع شدند و بمردم شنت بریه بتاختند و جنگ در انداختند.

یاقوت حموی میگوید شنت بفتح شین معجمه وسکون نون گویا لفظی است که از آن بلده یا ناحیه را خواهند چه مضافاً استعمال میشود و شنت بریه با فتح باء موحد و واء مهمله مکسوره و یاء مثناة تحتانی مشدده شهری است که بمدینه سالم اندلس شرقی قرطبه اتصال دارد و در آنجا حصنهای بسیار است.

بالجمله در میان هاشم و آنجماعت جنگهای متعدد روی داد چون عبدالرحمن بن حکم این حکایت بدانست در همین سال لشگری آهنین سربال بحرب او بفرستاد و ایشان برفتند و با او جنگ در افکندند و هیچ طایفه بر دیگر طایفه غلبه نکردند و هاشم بر همان حال بماند و بر چند موضع غلبه کرد و از بركة العجوز بگذشت و خیل آنجا را بغارت ببرد عبدالرحمن در سال دویمت و شانزدهم لشگری گران بدفع وی مأمور فرمود هاشم ضراب در نزدیکی قلعه سمسطا در مجاورت روریه با آن لشکر پرخاشگر پرخاشجوی شد.

یاقوت حموی میگوید سمسطا بضم سین مهمله ومیم مضمومه وسین مهمله ثانیه و طاء مهمله والف مقصوره و بقولی سمط و بروایت دیگر سمسطا بفتحین قریه ایست در صعیدانی از اعمال بهنسی برغربی نیل، بالجمله در این زمین در میان ایشان جنگی

ص: 386

- 
- 1- الی وادی نحو یبه، کامل ابن اثیر.
  - 2- یبه که از توابع مکه است با اندلس تناسبی ندارد.

عظیم برپای شد و این جنگ تا بچند روز دوام گرفت و از آن پس هاشم منهزم و خودش با جمعی کثیر از آنکسان که از اهل طمع و شر و فساد و فتنه طلب با او بودند بقتل رسیدند خداوند تعالی کفایت شر آنانرا بفرمود و مردمان را از فتن و محن بیاسود.

و در این سال اسحق بن عباس بن محمد مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این سال ابوهاشم النبیل که نامش ضحاک بن محمد شیبانی و در فن حدیث در شمار ائمه وقت بود بدیگر سرای جامه کشید و هم در این سال ابو احمد حسین بن محمد بغدادی که از اعیان زمان بود روان از قالب آخشیحی پرداخت .

### **بیان پاره علوم فاخره و آداب باهره و اخلاق ساطعه حضرت جواد علیه السلام**

دریائی که هرگزش نقصان و پایانی و زوال و کرانی و خورشیدی که هرگزش کسوف و افولی و معدنی که هرگزش ملال و و بالی و کوه گرانی که هرگزش تزلزل و لغزش نیست و هرچه از آن برگیرند کم نگردد و هر چه بخشایش نماید فزایش گیرد و هر چه خواهند از نورش بکاهند درخشنده تر گردد و هر چه بروی حمل نمایند ثابت تر و استوار تر ، گردد، علوم و اخلاق و آداب و اوصاف و مخایل و شمیم و ذات مکرم و صفات مفخم انوار ساطعه کردگار ائمه اطهار صلوات الله علیهم است.

پس هر کس هر چه داند از ایشان و ببیند از ایشان و گیرد از ایشان و یا بد از ایشان و خواهد از ایشان و آرزومند باشد از ایشان و بمراد خود رسد از ایشان و بازگشت کند بسوی ایشان و هم حساب او برایشان است تمام اوصاف حسنه از ایشان تراوش نماید و اخلاق حمیده از بحار احسان و شمیم سعیده ایشان زایش جوید صلوات الله و سلامه علیهم ما دامت السموات و الارض .

و در بحار الانوار از عمر بن فرج الرخجی مذکور است - صاحب معجم البلدان گوید رخجیه باراء مهمله و خاء معجمه و جیم و یاء حطی قریه ایست در یک فرسنگی بغداد در کلوانی بالجمله میگوید در حضرت ابی جعفر علیه السلام عرض کردم همانا شیعیان

تو چنان میدانند و ادعا مینمایند که تو میدانی تمام آب در دجله را یعنی میدانی در دجله چه مقدار و چه میزان آب است و وزن و اندازه آن چیست و ما بر شاطی و کنار دجله ایم.

فرمود «يقدر الله تعالى ان يفوض علم ذلك الى بعوضة من خلقه ام لاقلت نعم يقدر فقال انا اكرم على الله تعالى من بعوضة ومن اكثر خلقه» خداوند تعالی قدرت دارد که این علم را بیک پشه تفویض نماید از میان آفریدگان خودش یا قدرت ندارد؟ عرض کردم بلی قدرت دارد فرمود من در حضرت خدای از پشه و از بیشتر مخلوقش اکرم و گرامی ترم و در این کلام معجز نظام تصدیق و ثابت نمود که آنحضرت میدانند که تمام آب دجله و وزن آن چیست .

و در اینجا لطیفه ایست چه باز نمود میشود که آنحضرت بر کل آب دجله از آن زمان که جاری شده و جاری خواهد بود و وزن آن عالم است چه هرگز دجله را استقرار نیست و آبش را رکودی نمیباشد و در تمام آناء لیل و اطراف نهار در حال جریان است پس امام علیه السلام نیز میدانند که در هر آنی وزن آب دجله و گذران آن چیست بلکه از کجا زایش کند و هر قطره اش در چه محل تراوش جوید و از آن قطره در کدام نقطه از نقاط زمین چه گیاه و چه درخت نمایش جوید و خوراک چه حیوان بگردد و شمار قطرات و مشروبین و شاربین را بدانند و بشناسند و بر حالات آنهاوزایش و نمایش و تراوش و کاهش و فزایش و مدت بقاء و دوام و چگونگی اوقات و اخلاق و سعادت و شقاوت و عاقبت حال و کیفیت مآل و نتایج وجود و مآثر آنها در دودنیا واقف و نیز بر هر بنائی که آن آب یا تمام آبهای عالم بر پای گردد و کیفیت آن و مسکون و غیر مسکون بودن و احوال ساکنین آنها در هر حال و هر زمان عالم است و این گونه علوم جز بحضرت پروردگار و اولیای خداوند عالم قهار راجع نگردد فتبارك الله الملك الجبار.

و هم در بحار الانوار و کافی مسطور است که ابراهیم بن ابی البلاد گفت بحضرت ابی جعفر بن الرضا علیهم السلام مشرف شدم و عرض کردم همیخواهم شکم خود را بشکم مبارکت بچسبانم فرمود «هیئنا یا ابا اسمعیل» ای ابو اسمعیل اینجا است پس شکم شریف را مکشوف ساخت و من نیز شکم خود را مکشوف نمودم و بشکم آنحضرت ملصق ساختم

بعد از آن آن حضرت مرا بنشانند و طبقی که مقداری مویز در آن بود بخواست و از آن بخوردم.

آنگاه در حدیث پرداخت و از معده خود بمن شکایت آورد و من تشنه شدم و آب بخواستم فرمود ای جاریه او را از نیذ من بیاشامان نیذ بمعنی یکنی است و آن شرابی که از جوو برنج و ارزن و غیره سازند (1) پس آن جاریه نیذی مریس یعنی لغزان و تابان در قدحی از صفر یعنی روی برای من بیاورد .

پس بیاشامیدم و شیرین تر از انگبین یافتم و عرض کردم این است که معده ات را فاسد ساخته است فرمود هذا من تمر صدقة النبي صلی الله علیه واله وسلم یؤخذ غدوة فیصب علیه الماء فتمرسه الجاریة و اشربه علی اثر الطعام و سایر النهار فاذا كان اللیل اخرجته الجاریة فسقته اهل الدار این تبری است که از صدقات رسول خدای صلی الله علیه واله وسلم است صبحگاه میگیرند و این کنیزک آب بر آن میریزد و من آنرا می آشامم بر اثر طعام و سایر اوقات روز و چون شب در رسد کنیزک آنرا بیرون میآورد و اهل سرای می آشامند .

عرض کردم اهل کوفه باین رضا ندهند فرمود نیذ ایشان چیست عرض کردم خرما را منقی میکنند و قعوه بر آن میاندازند فرمود قعوه چیست عرض کردم داذی است فرمود دادی چیست عرض کردم حبی است که از بصره میآورند و در این نیذ می افکنند تا بجوشد و ساکن و سرد گردد پس از آن بیاشامند فرمود این حرام است.

از علی بن مهزیار در بحار الانوار مروی است که گفت عریضه بحضرت ابی جعفر علیه السلام بعرض رسانیدم و از کثرت زلزله که در اهواز پدید میگشت شکایت کردم و عرض کردم صلاح میبینی که ازین زمین بدیگر جای تحویل دهم آنحضرت در جواب رقم فرمود : « لا تتحول عنها و صوموا الاربعة والخمیس والجمعة واغتسلوا و طهروا ثيابکم و ابرزوا یوم الجمعة و ادعوا الله فانه یدفع عنکم » .

از اهواز بدیگر مکان منزل مجوی و روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بدارید و غسل کنید و البسه خود را پاکیزه و مطهر بسازید و در روز جمعه با این حال و

ص: 389

---

1- پکنی در اینجا منظور نیست، بلکه مراد آب شیرین شده است.

ترتیب بیرون شوید و خدای را بخوانید و بدعاء پردازید همانا خداوند تعالی بلیت زلازل را از شما باز میدارد، علی بن مهزیار میگوید بطوریکه امر آنحضرت شرف صدور یافته بود بجای آوردیم وزلزلهها ساکن شد.

راقم حروف گوید: در این موقع امر مبارک علیه السلام زلزله را مرتفع و دفع نموده است و گرنه بایستی هیچوقت در مساکن و اماکن مسلمانان زلزله روی نکند چه البته در اوقات زلازل و نوازل و حوادث و صوادر علمای ایشان و اتقیای امت بنماز و نیاز و غسل و تطهیر و دعاء و ثناء میپردازند و دفع بلا نمی شود لکن کار امام با دیگر مردم قیاس نمیشود زیرا که میفرماید چون چنین کنید البته خداوند این بلیت را از شما میگرداند و رافع و مانع این امر خود امام علیه السلام است منتهای امر برای غلو دیگران این گونه میفرماید تا غالی نشوند .

و اگر جز این مقام و منزلت و این اطمینان کامل نباشد چگونه باین صراحت این فرمایش را میکنند و از کجا یقین خواهد بود که حتماً روی خواهد گرفت و اگر نگیرد نسبت بکذب یا عدم علم یا عدم اختیار تامه که شأن امامت ولایت است خواهند داد و این مخالف شؤنات عالیه امامت و مقامات سامیه ولایت است چنانکه در حدیث سابق فرمود قعوه چیست عرض کرد داذی است فرمود دادی چیست عرض کرد فلاخن حب است و این فرمایش برای ملاحظه وقت است چه اگر نمیدانست چیست از چه روی فرمود حرام است و هر چیزی بمحض جوشیدن حرام نمیشود پس میدانست که حال آن حب چگونه است بلی شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه خوب میفرماید :

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند \*\*\* که ای روشن روان پیر خردمند

بمصرش بوی پیراهن شنیدی \*\*\* چرا در چاه کنعانش ندیدی

بگفتا حال ما برق جهان است \*\*\* گهی پیدا و دیگر ره نهان است

گهی بر طارم اعلی نشینیم \*\*\* گهی بر پشت پای خود نبینیم

و دیگر در کافی و بحار الانوار از علی بن مهزیار مروی است که موسی بن قاسم گفت بحضرت ابی جعفر ثانی صلوات الله علیه عرض کردم خواستم از جانب تو و از جانب پدرت



علیه السلام در خانه کعبه طواف دهم با من گفتند از جانب اوصیاء علیهم السلام نمی شاید طواف داد با من فرمود بلی طف ما امکنک فان ذلك جایز ، هر چند میتوانی طواف بده چه طواف دادن از جانب اولیاء جایز است .

موسی بن قاسم میگوید چون سه سال از این مقدمه برگذشت عرض کردم که من از حضرت تو اذن طلبیدم که از جانب تو و پدرت طواف دهم و تو در این امر اذن دادی و من آنچند که خدای میخواست از طرف شما طواف دادم پس از آن چیزی در دل من واقع شد و بآن عمل کردم فرمود و ماهو؟ آن چیز چه بود عرض کردم روزی از جانب رسول خدای صلی الله علیه و آله طواف دادم آنحضرت سه دفعه فرمود صلی الله علی رسول الله پس از آن در روز دوم از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام طواف کردم در روز سوم از جانب حسن و روز چهارم از جانب امام حسین و روز پنجم از طرف علی بن الحسین و روز ششم از جانب ابی جعفر محمد بن علی و روز هفتم از طرف جعفر بن محمد و روز هشتم از جانب توای سید من و این بزرگوارانی هستند که بولایت ایشان متدین هستم آنحضرت فرمود اذن واللہ تدین الله بالدين الذی لا یقبل من العباد غیره، چون بر این علم و عقیدت و طریقت باشی خدای را بآن دین و آئین پرستش و عبادت کرده باشی که از بندگان جز آن دین پذیرفته نمیشود.

فصل الخصاب بعد از نگارش این خبر مینویسد عرض کرد: بسا میشود که از جانب مادرت فاطمه علیها السلام طواف میدهم و بسا میشود طواف نمیدهم فرمود « استکثر من هذا فانه افضل ما انت عامله انشاء الله » این طواف را بسیار بجای آور که افضل اعمال تو است انشاء الله تعالی.

راقم حروف گوید: این انحصاریکه برلسان مبارک امام محمد جواد علیه السلام صادر گشت نه برای شخصیت و نورانیت و جلالت خودشان است چه انبیای بزرگوار نیز دارای جنبه نورانیت و جلالت هستند بلکه برای این است که صاحب و دارای دین و آئین شریف اسلام و ودیعت حضرت سیدالانام صلی الله علیه واله وسلم میباشند که «فمن یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه» و چون این دین جامعیت و تمامیت و اکملیت تامه کافیه وافی من جمیع الوجوه دارد و آنچه برای معاش و معاد عباد الی یوم التناد لازم است در آن مندرج و نماینده

راه هدی و تقوی و رستگاری هر دو جهان است و معارف الهی را شامل است این است که غیر از آن هر دینی باشد در حضرت خدای مقبول نیست .

و چنانکه سابقاً گراراً اشارت شده است تمام انبیاء عظام دارای این دین و متدین باین آئین بوده اند اما بر حسب رعایت وقت و ترتیب زمان و شئونات شخصیه خود رفتار می کرده اند این است که پاره آداب و قوانین اسلام را ظاهر میساخته اند و در دوره ظهور اسلام معمول میگردد.

و نیز در بحار الانوار مروی است که برای ابی جعفر علیه السلام باری و متاعی را حمل کردند که در بهای آن مبلغی کثیر داده بودند و آن حمل را در عرض راه بطور پوشیده بدزدیدند پس آنکس که حامل آن بود با نحضرت نوشت و آن حکایت را بعرض رسانید امام علیه السلام بخط مبارکش در جواب مرقوم فرمود «ان اموالنا من مواهب الله الهنیة وعواریه المستودعة یمتع بماتع منها فی سرور و غبطة و یاخذما اخذ فیاجر و حسنة فمن غلب جزعه علی صبره حبط اجره و نعوذ بالله من ذلك».

همانا اموال ما از مواجب و بخششهای گوارای الهی و عواری مستودعه خدائی است که متمتع میشود به آنچه از آن تمتع یابند در سرور و غبطة و مأخوذ میگردد از آن آنچه اخذ میشود برای حصول اجر و وصول حسنه پس با این حال و این مقام هر کس غالب شود جزع او بر صبرش اجرش باطل میشود و از بطلان اجر بخداوند سبحان پناه میبریم . و نیز در بحار الانوار از محمد بن عیسی بن زیاد مروی است که گفت در دیوان آبی عباد بودم و مکتوبی را دیدم که از آن نسخه بر میداشتند پرسیدم تا چه باشد گفتند کتاب امام رضا است که از خراسان به پسرش علیهما السلام رقم فرموده است از آن جماعت خواستار شدم تا بمن دادند و در آن مرقوم شده بود :

بسم الله الرحمن الرحيم ابقاك الله طويلا و اعاذ من عدوك يا ولدى فداك ابوك قد فسرت لك مالي وانا حى سوى رجاء ان ينميك الله بالصلة لقربتك ولموالي موسى و جعفر رضی الله عنهما فاما سعيدة امرأة قوية الحزم في البخل وليس ذالك كذلك قال الله من ذا الذی یقرض الله قرضا حسناً فیضاعفه له اضعافاً كثيرة وقال لينفق ذو سعة من سعته و من قدر علیه رزقه فلينفق مما آتاه الله و قد أوسع الله عليك كثيراً يا بنى فداك ابوك لا تستر

بنام خداوند بخشاینده مهربان خداوندت مدتی طویل باقی بدارد و از دشمنت محفوظ بگرداند ای فرزند من پدرت فدایت باد بتحقیق که آنچه مرا بود برای تو تفسیر و مکشوف نمودم در حال زندگی و استقامت و اعتدال خود امید این است که خدای تعالی این اموال را افزایش و ترقی دهد بدستیاری صله رحم و خویشاوندان خودت و موالی موسی و جعفر رضی الله عنهما .

و اما سعیده زنی است که در صفت بخل حزمی قوی دارد و این حال نه چنین است خداوند تعالی میفرماید کدام کس قرض میدهد خدای را بقرض الحسنه تا خداوندش به اضعاف کثیره عوض بخشد و میفرماید هر کسی را رزق و روزی تنگ افتد پس از آنچه خدایش انفاق نماید و خداوند تعالی ترا وسعت بسیار داده است ای پسرک من پدرت فدایت باد اگر بکاری و امری مایل باشی و دوست داری تا خطش را دریایی از من مستور مدار و السلام .

معلوم بادحالات و اخلاق و اوصاف و مدت اعمار و ایام و تکالیف ائمه هدی تن بتن بر هیچ یک از ائمه هدی صلوات الله علیهم مکتوم نیست چنانکه ازین پیش در صحیفه حضرت فاطمه علیها السلام و در لوح و اخبار رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم مسطور شد البته آنذوات مقدسه و ارواح طیبه و انوار ساطعه که بر احوال تمام کاینات ارضیه و سماویه و شونات و امارات و مقدار اعمار و میزان اخلاق ایشان عالم هستند چگونه تواند بود که بر مقادیر اعمار خودشان دانا نباشند اینها لشیء عجاب چنانکه هر امامی بزمان ولادت امام دیگر که در چه ساعت و دقیقه اتفاق می افتد خبر میدهد و هم چنین بر زمان وفات عالم و مخبر است .

پس اگر در عنوان مبارک میفرماید ابقاک الله طویلا با اینکه عمر حضرت جواد از سایر اعمار ائمه سلام الله علیهم اقصر است نشاید بر عدم علم حضرت رضا صلوات الله علیه یا عدم استجابت دعای آنحضرت حمل کرد چه مدت عمر و ایام امامت هر یک معین و مشخص است چنانکه از اخبار ایشان از کیفیت حال ظهور و معاصرین ایشان خبر میدهد پس

میتوان لفظ طویلا را بر امور دیگر حمل کرد چه بقای دین یزدان بوجود ایشان و تقویت آن باراده ایشان است و العلم عند الله تعالی .

و نیز نامه دیگر از آنحضرت بآبی جعفر علیه السلام است که دستور العمل داده است که هر وقت آنحضرت بخواهد سوار شود زر و سیم با خود داشته و ببخشد چنانکه ازین پیش سبقت تحریر یافت .

و هم در بحار الانوار از نصر بن صباح از اسحق بن محمد بصری از حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام مروی است که گفت در مدینه طیبه در حضور ولایت دستور حضرت ابی جعفر سلام الله علیه بودم و علی بن جعفر در حضرتش مشرف بود در این حال طیب با آنحضرت نزدیک شد تا قطع عرق مبارکش را نماید پس علی بن جعفر برخاست و عرض کرد یاسیدی از نخست بمن بدایت کند تا حدت و تندی آن در من اثر نماید میگوید گفتم تهنیت باد ترا وی عم پدر اوست پس عرق اور اقطع کرد و از آن پس حضرت ابی جعفر سلام الله تعالی علیه آهنگ برخاستن فرمود علی بن جعفر از جای برخاست و دو نعل مبارکش را جفت کرد تا آنحضرت بیای مبارکش در آورد.

و نیز در بحار الانوار از عبدوس بن ابراهیم مروی است که گفت ابو جعفر ثانی علیه السلام را نگران شدم که از گرما به بیرون آمده و از سر تا پای مبارکش از اثر جنامانند گل بود.

معلوم باد چنانکه ازین پیش نیز اشارت شده است نه آن است که ائمه هدی صلوات الله علیهم بدن یا محاسن مبارک را سرخ میساخته اند بلکه حنارا بعد از تنویر یا قبل از آن برای پاره خاصیتها میمالیده اند و میشته اند و شاید نشانی از آن برجای مانده و رفع میشده است چه تغییر رنگ طبیعی را مکروه شمرده اند چنانکه در ذیل احوال باقرین علیهما السلام سبقت نگارش یافت و محاسن امیر المؤمنین صلوات الله علیه سفید بوده است و این رنگ آمیزیها را بطوری ناپسند دانسته اند که یکی از علامات آخر الزمان خوانده اند .

در کتاب فصل الخطاب ماثور است که برای حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام حمام را

در بحار الانوار از کتاب الدلائل حمیری مسطوری است که از دعبل بن علی مروی است که وقتی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام مشرف شد آنحضرت بفرمود تا چیزی بدو دهند دعبل بگرفت و حمد و سپاس خدا را بجای نیاورد حضرت فرمود : چرا حمد الهی را بجای نیاوردی؟ گفت و از آن پس بعد از وفات آنحضرت بر حضرت ابی جعفر سلام الله تعالی علیه تشرف جست آنحضرت فرمان داد تا چیزی بدو دهند دعبل سپاس خدای را بگذاشت حضرت جواد علیه السلام فرمود تا دبت یعنی پدرم امام رضا علیه السلام ترا مؤدب ساخت .

و نیز در بحار الانوار از کشی است که محمد بن مسعود از محمودی روایت کرده است که بر ابن ابی دواد در آمد و اینوقت ابن ابی دواد در مجلس خود نشسته و اصحابش در اطرافش جای داشتند ابن ابی دواد روی با ایشان کرد و گفت ای مردمان چه میگوئید در چیزیکه در شب گذشته خلیفه سخن میکرد گفتند چه میگفت گفت خلیفه میگفت فلانیه یعنی جماعت امامیه و رافضه را چه می بینید که بجای خواهند آورد اگر ابو جعفر را مست طافح و بهر طرف متمایل و مضمخ بخلوق و عطر نزد ایشان بیرون آوریم؟ گفتند اگر آنحضرت را که امام معصوم ایشان است در چنین حالت مستی و معطر بایشان بنمائی حجت و مقاله ایشان باطل میشود .

من گفتم فلانیه یعنی گروه امامیه با من بسیار مخالطت و مجالست دارند و اسرار مقالات و عقاید خود را بمن میرسانند و آنچه گفتید اسباب الزام ایشان نخواهد شد ابن ابی دواد گفت این سخن را از کجا میگوئی گفتم جماعت امامیه را عقیدت چنان است که در هر عصری و زمانی و هر حالی خدای را لازم و واجب است که حجتی در زمین داشته باشد تا بوجود او در میان خدا و خلق خدا قطع عند بشود و اگر در زمان حجت کسی باشد که در شرف و نسب مثل او یا بر ترازوی باشد از هر دلیلی از دلایل بوجود حجت و تعین او و تشخیص صریح تر این است که سلطان از میان عصر اهل خودش و نوع خودش بقصد او برآید میگوید این جواب را ابن ابی دواد بعرض خلیفه رسانید خلیفه گفت امروز

در کار این جماعت امامیه چاره و تدبیری نمیتوان کرد، ابو جعفر علیه السلام را آزار ترسانید .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید مقصود از فلانیه جماعت امامیه و رافضه هستند و حاصل جواب محمودی این است که امامیه میگویند در هر زمانی حجتی از جانب خدای واجب است که در زمین باشد و هر زمانیکه سلطان و حکمران عصر متعرض تضييع قدر آنکس که باین منزلت و مرتبت است بشود این کردار را جماعت امامیه برترین دلیل می شمارند بر اینکه وی حجت است زیرا که سلطان متعرض او گردید نه دیگری .

راقم حروف گوید مقصود این است که فرمانگذاران زمان که به دستیاری زور و قوت و ظلم و قساوت بر مملکتی غلبه کرده اند یا از جانب پادشاهی غشوم بحکومتی مأمور شده اند و میخواهند بمیل نفس خود و غرض و طمع شخصی امر و نهی نمایند و اموال و املاک و خزاین و دفاین بدست آورند و احکام ایشان بلامانع و در همه حال نافذ باشد و هرگونه امری بظلم و عدوان و غلبه نمایند جاری گردد چون کسی از پیشوایان دین در میان مردم مقبول و کلامش مسموع و آنچه گوید مطاع باشد برخلاف طبع آن سلطان و حکمران خواهد بود و هر قدر بقدس و تقوی و عدل طلبی و دفع ظلم موسوم گردد مبعوض تر دارند و درصدد آزار و اعدام او بر آیند و وجود او را مانع اجرای مقاصد خود شمارند و همواره در قصد تضييع مقامات و شئون او و اتهام او و برگردانیدن عقاید مریدان و شیعیان او باشند تا گاهی که بمطلوب خود برسند .

پس همین اقدامات این مردم ظالم درباره این چنین اشخاص خدای شناس برترین ادله تقدم و تفوق بر معاصرین و سند حجیت اوست چه اگر جز این بودی و دیگری بروی برتری و فزونی داشتی وی را دست میداشتند و به افضل و اقدم میپرداختند پس همان قصد نمودن خلیفه به تضييع مقام حضرت جواد علیه السلام بزرگتر دلیل بر حجت بودن و تفوق و تقدم داشتن آنحضرت است بر تمام ابنای عصر و آحاد علما و اعیان روزگار .

و از این کلمه که گفت اگر او را سکران و مست و معطر بنگرند چگونه خواهند

گفت و در آخر کار گفت او را آزار نرسانید چنان مفهوم میشود که آنحضرت را در مکانی باز داشته و میخواست بهر نحو و هرگونه زحمت و صدمتی باشد مسکری بآنحضرت بخوراند و آنحضرت را مست و عطر آلوده بمردم بنماید تا عقاید مردمان و شیعیان را از آن حضرت و امامت او بگرداند و بمطلوب و مقصود خود برسد .

اما از آنجا که «یریدون ان یطفئوا نور الله بأفواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون» مقدار را در برابر خورشید رخشان چه توانائی خود نمائی است بلکه همان اندک نمایش او از برکت تابش او است از اشارات معنویه مقام ولایتیه آنجواب بشنید و در گل ولای حسرت و حیرت بغلطید و برای ادراک مقصود خود راهی جز مزید افتضاح خود وایضاح مزید فضایل و مفاخر و مناقب آنحضرت و مثالب خود ندید لاجرم از آن اندیشه فرونشست و از آزار آنحضرت منصرف گشت .

ص: 397

دیباچه مؤلف 2-3

اقوال در تاریخ ولادت کثیر السعادت حضرت امام محمد جواد علیه السلام 4

نام و نسب والده ماجده آن بزرگوار 9

شرح ولادت همایون آن سرور 11

پاره حکایات که بعد از ولادت حضرت ابی جعفر جواد روی داده است 17

شمائل و مخائل کرامت دلایل آن سرور 25

اسامی مبارکه آن سرور والقباب شریفه 27

شرح کنای مبارکه آن حضرت و نقش خاتم امامت علائم 31

نصوص بر امامت حضرت جواد علیه السلام و کسانیکه راوی نص اند 32-65

شرح ظهور امامت آن سرور در سال دویست و سوم هجری 66

پاره مدایح که بصورت نظم یا نثر درباره آن حضرت سروده شده است 70

بیان گرفتاری عیسی بن محمد بامر ابراهیم بن مهدی در سال 203 هجری 83

خلع شدن ابراهیم بن مهدی بوسیله مردم بغداد 85

محاربت ابراهیم بن مهدی با حمید بن عبدالحمید و فرار و اختفای ابراهیم 88

حوادث سال دویست و سوم هجری نبوی 90

وفات نصر بن شمیم لغوی نحوی 93

ص: 398



اقتدار ملوک ابن زیاد در یمن 94

وقایع سال 204 هجری و ورود مأمون ببغداد 96

چگونگی ورود مأمون بدار الخلافة بغداد وجلوس براریکه خلافت 97

اصرار بزرگان بنی عباس با مأمون در پوشیدن شعار سیاه 100

معرفی تعدد بنی هاشم زینب بنت سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس 101

تبدیل مأمون جامه سبز بنی هاشم را بجامه سیاه عباسیان 103

حوادث سال دویست و چهارم هجری 106

شرح حال محمدا بن ادريس شافعی فقیه اهل سنت 109-132

شرح حال هشام بن محمد کلبی نسابه عرب 133-137

وقایع سال دویست و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم 137

مجلس مناظره در حضور مأمون خلیفه 139

شرح مأموریت طاهر ذوالیمینین بامارت خراسان و علت آن 141

حوادث سال دویست و پنجم هجری نبوی 143

وقایع سال 206 هجری و حکومت عبدالله بن طاهر در خراسان 149

متن پند نامه طاهر ذوالیمینین بفرزندش عبدالله در امور ملک داری در نه فصل و اشعار مؤلف در ترجمه آن. 150-184

\*\*\*

برخی از مصائب وارده بر مؤلف 185

شرح حال محمد حسینخان قاجار صهر مؤلف گرامی 185

شرح حال لسان الملك مستوفی و میرزا نصر الله مشیرالدوله. 189

\*\*\*

وفات حکم بن هشام بن عبدالرحمن امیر اندلس . 195

سیره و رفتار و اخلاق و فضائل حکم بن هشام. 197

ص: 399

ولایت و امارت عبدالرحمن بن حکم بن هشام در اندلس. 199

حوادث سال 206 هجری و شرح حال هیثم بن عدی 201

هیثم بن عدی و ابو نواس شاعر 205

حکایات حضرت ابی جعفر جواد علیه السلام با مأمون در دوران کودکی 207

برخی از معجزات آن حضرت و اخبار از غائبات 209

اراده کردن مأمون تزویج دختر خود را بحضرت جواد علیه السلام 212

حرکت حضرت جواد علیه السلام از خراسان و تشریف فرمائی بیغداد. 215

اعتراض بزرگان بنی عباس با مأمون در باره امام جواد علیه السلام 217

ترتیب مجلس محاوره و مکالمات قاضی یحیی بن اکثم با آن سرور. 218

ترتیب مجلس خطبه عقد و ازدواج آن سرور با ام الفضل. 220

متن دعای مناجات الوسائل الی المسائل و ترجمه آن. 223

\*\*\*

برخی از مصائب وارده بر مؤلف وفوت صبیة او 236

\*\*\*

قرائت کردن مأمون و امام جواد علیه السلام خطبه عقد و نکاح را 241

ورود آن سرور بمنزل ام الفضل و حجة زفاف. 244

ترتیب مجلس ولیمه و جشن عقد کنان 248

شرح پاسخ آن حضرت بمسائل فقهی یحیی بن اکثم قاضی 250

کلمات و عقائد مأمون در باره جلالت ذریه رسالت پناهی 253

شرح پاسخ امام جواد بمسائل کلامی یحیی بن اکثم 255

وقایع سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه وسلم 261

بیان وفات طاهر ذوالیمینین و چگونگی مرگ مرموز او 263

محرابۀ عبدالرحمن بن حکم امیر اندلس با مردم بصره 265

ص: 400

حوادث و سوانح سال دویست و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه واله وسلم 266

وقایع سال دویست و هشتم هجری و برخی از حوادث و سوانح آن 267

وقایع سال 209 هجری و مأموریت محمد بن جعفر عامری بجنگ با نصر بن شیبث 270

متن نامه مأمون به نصر بن شیبث رئیس شورشیان و خوارج 272

متن امان نامه مأمون به نصر بن شیبث و ترجمه آن 275

وقایع سال دویست و دهم هجری نبوی و مقتول شدن ابن عائشه 279

دست یافتن مأمون به عم خود ابراهیم بن مهدی 280

داستان ورود ابراهیم بن مهدی بحضور مأمون و سخنان فیما بین 281

شرح سخنان ابراهیم در معذرت خواهی و عفو کردن مأمون 283

ترتیب مجالس بزم مأمون باعمویش ابراهیم بن مهدی 287

اشعار ابراهیم بن مهدی در عرض معذرت 289

شریحی از دوران اختفای ابراهیم بن مهدی و داستانهای طریقه 297

بزم ابراهیم بن مهدی در خانه حجام اسود 303

زفاف مأمون خلیفه با پوران دختر حسن بن سهل در فم الصلح 310

مسیر عبدالله بن طاهر بطرف مصر و فتح آن 320

بزم عبدالله بن طاهر باعبدالله بن سری و استیمان ابن سری 321

شرح حال بطین شاعر حمصی 323

جریان فتح اسکندریه بدست عبدالله بن طاهر 324

شورش مردم قم و امتناع از ادای خراج و سرکوبی آنان 325

محاربت عبدالرحمن بن حکم با مردم فرنگ 325

حوادث و سوانح سال دویست و دهم هجری 327

شرح حال علیه دختر مهدی خلیفه عباسی خواهر ابراهیم بن مهدی و بیان اشعار و نوازندگی و ترانه های او 328-340

ص: 401

- برخی از فضائل و مفاخر علمی حضرت امام محمد جواد علیه السلام 341
- وقایع سال دویست و یازدهم هجری و حکومت عبدالله بن طاهر در مصر 347
- شرح مکتوب احمد بن یوسف در تهنیت و ستایش عبدالله بن طاهر 350
- بیان قتل سید بن انس از دی امیر موصل بدست لشکریان زریق 352
- انگیزش فتنه و فساد در سران افریقیه 353
- حوادث و سوانح سال دویست و یازدهم هجری 355
- شمه از شرح حال ابو العتاهیه شاعر و وفات او 357
- وقایع سال دویست و دوازدهم هجری 362
- وقایع سال دویست و سیزدهم و حکومت غسان در سند 363
- شورش مردم مارده در اندلس 365
- حوادث سال دویست و سیزدهم هجری 368
- شرح حال علی بن جبلة بصری شاعر مشهور به عکوک 369
- وقایع سال دویست و چهاردهم هجری و مقتول شدن محمد بن حمید طوسی 380
- شرح حال ابی دلف قاسم بن عیسی با مأمون 381
- بیان حکومت و فرمانروائی عبدالله بن طاهر در خراسان 382
- حوادث و سوانح سال دویست و چهاردهم 383

\*\*\*

بیان پاره علوم فاخره و آداب و اخلاق امام جواد علیه السلام 385-395

مشخصات کتاب

جزء دوم از ناسخ التواریخ

زندگانی معصوم نهم حضرت

امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر و اندیشمند محترم عباسقلینخان سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

محمد باقر بهبودی

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره





جزء دوم از ناسخ التواریخ

زندگانی معصوم نهم حضرت

امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر و اندیشمند محترم عباسقلینخان سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

محمد باقر بهبودی

ص: 3

## [ علوم فاخره و آداب باهره و اخلاق ساطعه ] حضرت جواد علیه السلام

و دیگر در بحار الانوار و کافی از احمد بن زکریای صیدلانی از مردی از بنی حنیفه از اهل بست و سجستان مروی است که گفت در آنسال که حضرت ابی جعفر علیه السلام در اول خلافت معتصم اقامت حج فرمود بمراقبت آنحضرت مفاخرت داشتم یکی روز در آنحال که در خدمتش بر مانده به طعام مشغول بودم و جماعتی از اولیای سلطان در آنجا حاضر بودند عرض کردم فدایت شوم همانا والی ما مردی است که بدوستی و تولی شما اهل بیت ممتاز است و در دیوان خراج او خراجی بر من ثبت است خداوند تعالی مرا فدای تو گرداند اگر رأی مبارکت قرار بگیرد که مکتوبی بدو فرمائی تا در حق من احسانی نماید مفید است.

حضرت جواد فرمود او را نمیشناسم عرض کردم فدایت شوم این مرد بطوریکه در پیشگاه مبارکت عرض کردم از دوستان شما اهل بیت است و رقم همایونت برای من نزد او سودمند است، پس حضرت جواد صلوات الله تعالی و سلامه علیه کاغذی برگرفت و در آن نوشت :

«بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فان موصل کتابي هذا ذکر عنك مذهباً جميلاً و ان مالك من عملك ما احسنت فيه فاحسن الي اخوانك واعلم ان الله عز وجل سائلك عن مثاويل الذر والخردل .»

بنام یزدان بخشایشگر مهربان پس از حمد خدا و ثنای خالق ارض و سما همانا این مرد که نامه مرا میرساند از تو مذهبی جمیل مذکور کرد همانا در این عمل که تر است چندانکه به نیکوئی کارکنی برای تو بهره نیکو رساند و ترا سودمند سازد پس تاتوانی با برادران دینی خودت نیکوئی بکن و دانسته باش که خداوند عزوجل از

مقالها و اوزانی که بقدر ذر و خردل باشد از تو پرسش خواهد کرد، اشارت باین آیه شریفه است «فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرة شراً يره»

مرد بستی گوید چون بسجستان رسیدم خبر من بحسین بن عبدالله نیشابوری پیوست که اینوقت والی ملک سجستان بود باستقبال من راه بر گرفت و احترام و توقیر رقم مبارک و دستخط امامت آیت را تا دو فرسنگ از شهر بیرون شتافت.

پس آنرقم همایون را بدو دادم بگرفت و ببوسید و بر هر دو چشمش بگذاشت و با من فرمود حاجت چیست گفتم مرا باجی برگردن است که در دیوان تو ثبت است والی یفرمود تا آن باج را در دفترش از من برداشتند و گفت تا من بحکومت و امارت این شهر باقی هستم تواز ادای خراج معافی و باج نگذار.

پس از آن از عیال هندی من پرسید از مبلغ و شماره ایشان در خدمتش بعرض رسانیدم پس فرمان داد مبلغی که من و ایشان را برای گذران روزگار و رزق و روزی کافی باشد چندانکه حیات دارد بدهند و این اضافه بر رفع خراجی بود که در دیوان او بنام من ثبت بود و همه سال مباشران عمل از من میگرفتند و او مقرر داشت که چندانکه زنده باشد در زمان حکومت و عمل او مرتفع دارند و من تا اوزنده بود از دادن خراج آسوده و معاف بودم و هم چنان در تمام اوقات زندگانش صله او از من قطع نشد تاوفات نمود.

یاقوت حموی گوید بست به فتح بام موحد و سکون سین مهمله و تاء مثناه فوقانی از نواحی آذربایجان است و بست بضم بام شهری است در میان سجستان و غزنین و هرات و از بلاد گرم سیر است و انهار بسیار دارد و باساتین فرح انگیز ممتاز است و ابوالفتح بستی که از اعیان فضلالی نامدار است و در طی مجلدات مشکوة الأدب بشرح حالش اشارت کردیم بهمین شهر منسوب است.

و نیز در بحار الانوار و خرایج مسطور است که محمد بن ولید کرمانی گفت بحضرت ابی جعفر بن الرضا صلوات الله علیهما تشرف جستم و بر آندر که بر پیشگاه سرای مبارکش بود جمعی کثیر را دریافتم از آنجا نزد مسافر آمدم و در آنجا بنشستم تا نوبت زوال آفتاب

در رسیدن پس اداء نماز را بر پای شدیم و چون نماز ظهر را اداء کردیم احساس حسی را از پشت سر خودم نمودم چون ملتفت شدم حضرت ابی جعفر علیه السلام بود بجانب آنحضرت برفتم تا کف مبارکش را ببوسیدم و از آن پس آنحضرت جلوس فرمود و از مقدم من سؤال فرمود آنگاه با من فرمود «سلم من تدارك انرا نموده و گفتم سلامت و رضیت یا بن رسول الله.

اینوقت خدای تعالی هر گونه اندیشه در دل من بود برگرفت و منجلی ساخت حتی اینکه اگر کوشش ها می نمودم و خویشتن را بجایی می رسانیدم که بسوی شك و ریب عود نمایم بآن امید واصل نمیشدم و از آن پس بامدادان پگاه به پیشگاه مبارکش بازگشتم و از باب اول بر شدم و بآنطرف که در پیش روی من جای خیل بود برفتم و هیچکس را نیافتم که او را از آمدن خود با خبر سازم و من متوقع بودم که براهی دست یابم که مرا با آنحضرت راهنمایی کند و هیچ کس را برای این کار بدست نیاوردم چندانکه روز بلندی گرفت و گرما سخت شد و چندانم گرسنگی فروگرفت که بناچار آب همی آشامیدم تا حدت و حرارت گرسنگی را چاره کنم .

و همی در سوز و گداز بودم که بناگاه پسری نزد من آمد و خوانچه را که بر آن الوان طعام بود حمل کرده بود و پسری دیگر پدید شد که طشت و ابریق بدست اندرش بود و بیامدند تا در پیش روی من بگذاشتند و گفتند امر فرموده است که بخوری پس بخوردم و چون فراغت یافتم آنحضرت نمودار شد من باحتشام قدوم مبارکش بر خواستم پس امر بجلوس نمود و بخوردن اشارت کرد.

و من دیگر باره شروع بخوردن نمودم و آنحضرت نظر بانغلام آورد و فرمود: کل معه ینشطه تو نیز با وی بخور تا بمیل و نشاط آید و من بخوردم تا سیر و فارغ شدم و خوان طعام را بر گرفتند و غلام برفت تا آنچه از خوانچه طعام و ریزه های خوردنی از خوان بریخته بود براندازد آنحضرت فرمود مهمه ما کان فی الصحراء فدعه و لوفخذشاة و ما کان فی البیت فالقطه چنین نکن چنین نکن آنچه از خوان مانده در بیابان بماند اگر چه ران گوسفندی باشد بجای بگذار یعنی برای حیوانات بیابانی بگذار و آنچه در خانه بماند بر چنین .

آنگاه فرمود سؤال بکن عرض کردم خدایم بفدایت گرداند در باب مشک میفرمائی فرمودان بی امر ان يعمل له مسك في فار فكتب اليه الفضل يخبره ان الناس يعيرون ذلك اليه فكتب يا فضل اما علمت ان يوسف كان يلبس ديباجاً مزوراً بالذهب و يجلس على كراسى الذهب فلم ينتقص من حكمته شيئاً وكذلك سليمان».

بدرستیکه پدرم علیه السلام فرمان داد که برای او مشکى بعمل آورند در فاری و مشکدانى فضل بآنحضرت نوشت و خبر داد که مردمان این کار را بروی عیب گرفته اند آنحضرت در جواب مرقوم فرمود ای فضل آیا نمیدانی که یوسف پیغمبر جامه ديبای زرتار برتن میآد است و بر کرسیهای طلا می نشست و این کار از مراتب حکمت و منزلتش

آراست چیزی نکاست و همچنین سلیمان پیغمبر یزدان یعنی او نیز در ظاهر کار بروش سلاطین جامه و آئین داشت بعد از آن حضرت جواد علیه السلام امر فرمود تا از بهرش غالیه بچهار هزار درهم ساختند.

پس از آن عرض کردم برای موالی و دوستان شما در ازای دوستی شما چیست فرمود « ان ابا عبدالله كان عنده غلام يمسك بغلته اذا هو دخل المسجد فينما هو جالس و معه بغلته اذأقبلت رفقة من خراسان فقال له رجل من الرفقة هل لك يا غلام ان تسئله أن يجعلني مكانك واکون له مملوكاً واجعل لك مالى كله فاني كثير المال من جميع الصنوف اذهب فاقبضه و انا اقيم معه مكانك فقال أساله ذلك.

فدخل على ابي عبد الله عليه السلام فقال جعلت فداك تعرف خدمتي و طول صحبتي فان ساق الله الى خيراً تمنعني قال اعطيك من عندي وامنحك من غيري فحكى له قول الرجل فقال ان زهدت في خدمتنا و رغب الرجل فينا قبلناه وارسلناك.

فلما ولى عنه دعاء فقال له انصحك لطول الصحبة و لك الخيار : إذا كان يوم القيمة كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم متعلقاً بنور الله و كان امير المؤمنين متعلقاً برسول الله صلوات الله و سلامه عليه و آله و كان الائمة متعلقين بامير المؤمنين عليه السلام و كان شيعتنا متعلقين بنا يدخلون مدخلنا و يردون موردنا.

فقال الغلام بل اقيم في خدمتك و اوثر الاخرة على الدنيا و خرج الغلام الى الرجل

فقال له الرجل خرجت الى بغير الوجه الذى دخلت به فحكى له قوله وادخله على ابي عبدالله عليه السلام فتقبل ولاءه و امر للغلام بالف دينار ثم قام اليه فودعه وساله أن يدعو له ففعل .

حضرت ابي عبدالله عليه السلام را غلامی بود که هر وقت آنحضرت بمسجد درآمدی استر سواری آنحضرت را نگاهدار بودی و در آن اثناگه آنحضرت در مسجد نشسته و استر آن حضرت با آن غلام بود ناگاه جماعتی از خراسان روی نمودند و مردی از آنان با آن غلام گفت آیا میتوانی از حضرت ابي عبدالله عليه السلام خواستار شوی که مرا بجای تو مقرر فرماید و من مملوك آنحضرت باشم و تمام اموال خودم را بتو باز گذارم؟ چه من مردی متمول و از جمع صنوف و اقسام اموال بسیار دارم هم اکنون برو و آن اموال را بگیری و من در مکان تو در خدمت آنحضرت اقامت میکنم غلام گفت این خواهش را از آنحضرت مینمایم .

پس بخدمت امام عليه السلام برفت و سخنان آنمرد را بعرض رسانید فرمود اگر در خدمت ما بی میل و رغبت شده و آنمرد بخدمت ما راغب گردیده است او را می پذیریم و تو را به راه خودت میگذاریم چون غلام از حضور مبارکش روی بر تافت و برفت امام عليه السلام از در رحمت و عنایت و نظر سعادت مندی غلام او را بخواند و فرمود محض پاس طول صحبت و خدمت تو این نصیحت و پند رابا تو میگذارم و خیر خواهی ترا فرو گذار نمیکنم و آنوقت مختاری بهر طور خواهی رفتار کن همانا چون روز قیامت چهره برگشاید رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بنور خدا تعلق جوید و امیرالمؤمنین بنور رسول خدا علاقه بگیرد و ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم بامیر المؤمنین صلوات الله علیه متعلق گردند و شیعیان ما بما متعلق شوند و بمدخل ما اندر آیند و بمورد ما ورود نمایند .

غلام چون این سخنان را بشنید عرض کرد بلکه من نیز در خدمت تو اقامت و مفاخرت نمایم و آخرت را بر دنیا بر میگزینم این بگفت و نزدیک آنمرد بیرون شد چون خراسانی غلام را بدید و حالتش را بنوعی دیگر دریافت گفت این حال که اکنون

داری و نزد من بیرون آمدی غیر از آن حالی است که نزد من اندر شدی غلام آن حکایت را بدو بگذاشت و او را بخدمت ابی عبدالله علیه السلام درآورد و آنحضرت و لاء آنمرد را بپذیرفت و نیز امر فرمود هزار دینار سرخ به غلام بدادند پس از آن بدو برخاست و باوی وداع کرد و خواستار دعاء شد و چنان کرد که خواست .

چون این داستان بپای آمد محمد بن ولید کرمانی عرض کرد ای سید من اگر عیال و اولادم در مکه نبودند بسی مسرور و شادمان میشدم که در این پیشگاه مدتهای متمادی مقیم باشم پس مرا اذن و اجازت بداد وقال توافق عما پس از آن حقه که از آن حضرت بود در حضور مبارکش بگذاشتم با من فرمان کرد که برای خودم بردارم ابا و امتناع نمودم و گمان کردم این کردار از بابت خشمناکی آنحضرت است پس بمن بخدمت فرمود خذها اليك فانك توافق حاجة - این را برگیر چه برای نو حاجتی روی میدهد پس بمکان و منزل خود بازشدم و شطری از نفقات من از میان رفته بود و در همان ساعت که بمکه وارد شدم بآن حاجتمند گشتم .

راقم حروف گوید : تعلق پیغمبر بنور خدا باز میرساند که آنحضرت نور خدا است و از میان آنانکه به نبوت و رسالت مفتخر شده اند اختصاص و امتیاز دارد و اینکه امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید من به پیغمبر در میآویزم یعنی بنور خدا علاقه میجویم و اینکه فرموده ائمه هدی سلام الله علیهم بامیر المؤمنین علاقه می گیرند یعنی بنور خدا و مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهم تعلق جویند شاید از نور خدا دین خدا را نیز خواسته باشند .

و این کنایت از آن است که رسول خدا و ولی خدا و ائمه هدی همه بربیک نهج و رویه و از یک نور و یک روح میباشند اما اصل آن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و امیر المؤمنین معلوم شود و اینکه حضرت صادق علیه السلام با آن غلام آن معاملت را مرعی داشت شاید برای این است که غلام سالها در آستان مبارکش مشغول خدمت بوده و بسعادت فطری امتیاز داشته است آنحضرت نخواست است بطمع مال از چنین سعادت و خدمت محروم و دچار وبال گردد.



دیگر اینکه آنمرد خراسانی قیمت خدمت در آن آستان مبارک را اندک شمارد چه جماعت سیاهان دارای عقلی کامل و ثباتی با دوام نیستند بلکه تلون طبع ایشان هر ساعتی لونی پذیرد و اندیشه پیش آورد اما فیض شامل و نظر کامل امام علیه السلام که مری کل است هیچ کس را بی بهره نگذارد و حق به ذیحق رساند .

و دیگر در بحار الانوار از کتاب معرفة الجسد از حسین بن احمد تمیمی مروی است که حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام در زمان خلافت مأمون فصادی را بخواست تا رگ بگشاید و با فصاد فرمود افسد فی العرق الزاهر رگ زاهر مرا برگشای رگ زن عرض کرد ای سید من تاکنون باین رگ شناسا نبوده ام و هرگز نشنیده ام آنحضرت آنرگ را بدو بنمود و چون آن رگ را بزدایی زرد از آن روان شد و همی بیامد تا طشت پر پر گشت گشت پس از آن باقصاد فرمود رگرا نگاهدار و بفرمود تا طشت را خالی کردند و دیگر باره با فصاد امر کرد تا دست از رگ برداشت و آن آب جاری شد و مقداری کمتر از دفعه نخست بیامد آنگاه فرمود اکنون رگ را بر بند و چون بر بست بفرمود تا یکصد دینار سرخ بآنمرد فصاد بدادند.

رگ زن بگرفت و نزد یوحنا بن بختیشوع شد و آن حکایت را بدو بگذاشت یوحنا گفت سوگند با خدای هرگز این رگ را تا نظر در کتب طب داشته ام نشنیده ام لکن در اینجا فلان اسقف هست که سالهای درازش بر سر برچمیده است بیا تا بدو شویم اگر علمی در این امر باشد نزد او است و الا هرگز قدرت نیابی که بر کسی دست یابی که بر این علم واقف باشد پس راه بر گرفتیم و نزد اسقف در آمدیم و آن داستان را باز گفتیم اسقف مدتی سربزیر آورد و بعد از آن گفت یقین و صریح است که این مرد یا باید پیغمبر یا از ذریه پیغمبری باشد.

و دیگر در بحار الانوار از زرقان صاحب ابن ابی داود و صدیق او مروی

است که یکی روز ابن ابی داود از خدمت معتصم آمد و سخت غمگین بود .

راقم حروف گوید: گویا ابن ابی دواد باشد.

بالجمله میگوید گفتم این اندوه از چیست گفت بیست سال بر میگذرد که چنین

بلیت و خفتی که مرا امروز رسید نرسیده بود گفتم این حکایت از کجا و از کیست گفت ازین اسود ابو جعفر بن محمد بن موسی است که امروز در حضور امیرالمؤمنین بمن وارد شد گفتم این حال چگونه است گفت مردی سارق را بیاوردند و او خود اقرار کرد که سرقت کرده است و خلیفه پرسید تطهیر او باینکه بروی اقامت حد نمایند بچه نهج است فقهای که در مجلس او بودند و محمد بن علی علیهما السلام را نیز حاضر کرده بودند تا کشف این مسئله را بنمایند و از ایشان پرسید که قطع دست دزد از چه موضعی واجب است من گفتم از کرسوع است .

جوهری گوید کرسوع استخوان پیوند سردست از سوی خنصر است . کوع بمعنی استخوان ساق دست از سوی انگشت ابهام است و جمع آن اکوع است کاع نیز لغتی است در آن و از هری گوید کوع طرف استخوانی است که پهلوی رسخ ید است و محاذی با انگشت نراست و این هر دو عبارت از دو استخوان هستند که متلاصق در ساعد می باشند و یکی از این دو از دیگری دقیق تر است و دو طرف این دو استخوان نزد مفصل کف با هم ملتی میشوند پس آن يك را که پهلوی خنصر است کرسوع و آن يك را که پهلوی ابهام است کوع گویند و این هر دو استخوان دوساعد ذراع باشند .

بالجمله میگوید معتصم گفت در این حکم که تو میکنی حجت چیست گفتم برای اینکه یدعبارت از اصابع و کف است تا کرسوع، خداوند تعالی میفرماید در باب تیمم فامسحوا بوجوهکم وایدیکم جماعتی از حاضران در این سخن با من اتفاق کردند و جمعی دیگر گفتند و اجب این است که از مرفق ببرند معتصم گفت بر این تأویل چه دلیل دارید گفتند از آنجا که چون خداوند در امر غسل و شستن برای وضوء میفرماید «وایدیکم الی المرافق این کلام دلالت بر آن مینماید که احداث حد قرار دادن دست همان مرفق است، میگوید :

اینوقت معتصم روی بحضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام آورد و گفت یا ابا جعفر تو در این امر چه میگوئی؟ فرمود ای امیرالمؤمنین این قوم در این امر تکلم کرده اند معتصم گفت مرا از آنچه این جماعت تکلم کرده اند بازگذار بفرمای نزد تو چه چیز است فرمود

ای امیرالمؤمنین مرا ازین کار معفو بدار ، معتصم گفت ترا بخدای سوگند میدهم که آنچه ترا در این امر رأی و حکم است بفرمای.

فرمود «اما اذا اقسمت على بالله انى اقول انهم اخطأوا فيه السنة فان القطع يجب ان يكون من مفصل اصول الاصابع فيترك الكف» چون مرا بخدای سوگند میدهی من میگویم این جماعت در سنت بخطا رفتند و از سنت برکنار شدند چه باید از مفصل اصول اصابع و بیخهای انگشتان قطع شود.

معتصم عرض کرد حجت در این چیست فرمود قول رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم سجود و سجده نهادن بر هفت عضو است روی و دو دست و دو زانو و دو پای پس اگر دست او را از کرسوع یا مرفق ببرند برای او دستی باقی نمیماند که بر آن سجده نماید و خداوند تعالی میفرماید «وان المساجد الله مساجد و آن اعضاء که بر آن سجده برند مخصوص برای خدای است و مقصود از مساجد همین اعضاء هفت گانه ایست که بر آن سجده میبرند «فلا تدعوا مع الله احداً، و آنچه بخدای اختصاص داشته باشد قطع نمیشود .

معتصم ازین کلام و این علم عالی در عجب شد و فرمان داد تا دست سارق را از مفصل انگشتان بدون کف قطع کردند ابن ابی داود گفت از مشاهدت این حال قیامت بر سرم قیام گرفت و آرزومند شدم که من زنده نبودم .

زرقان میگوید ابن ابی داود گفت بعد از سه روز نزد معتصم رفتم و گفتم نصیحت و دولتخواهی امیرالمؤمنین بر من واجب است و من او را سخنی میگویم اگر چه میدانم باین سبب جای در جهنم مینمایم گفت این چیست گفتم چون امیر المؤمنین جلوس کند و جمعی از فقهای رعیت او و علمای ایشان برای انجام امری از امور دینیه که وقوع یافته فراهم شوند و ندانند حکم آن چیست و آنجماعت آنچه را که رأی دارند و میدانند در حکم آن امر بدو خبر دهند و در این محضر و مجلس اهل بیت او و سرهنگان و سرکردگان و وزراء و نویسندگان او حاضر باشند و مردمان از آن سوی درگاه او گوش فراداشته باشند تا ازین مجلس و این جماعت چه بیرون می تراود .

آنگاه امیرالمؤمنین تمام آراء و اقوال و احکام ایشان را برای سخن مردیکه

يك پاره ازین امت قائل بامامت او هستند و مدعی بر آن میباشند که این مرد برای خلافت و امارت از امیر المؤمنین شایسته تر و برتر است ناپسند و لغو شمارد و بآنچه او حکم داده است اجراء بدارد و حکم تمام فقهاء را فروگذارد چه صورت پیدا میکند .

میگوید رنگ معتصم ازین کلمات دیگرگون شد و از آنچه اور امتنبه ساختم بیداری و هوشیاری گرفت و گفت خداوندت در ازای این نصیحت که نمودی پاداش نیکو دهد و روز چهارم با یکی از نویسندگان وزرای خود امر کرد تا آنحضرت را بمنزل خودش دعوت نمایند حضرت جواد علیه السلام از قبول این دعوت امتناع فرمود و گفت تو میدانی من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن کاتب دیگر باره گفت تو میدانی من تو را بطعام دعوت کرده ام و نیک دوست میدارم که بساط مرا در قدم مبارک در پیمائی و ثیاب مرا از قدم بگذرانی و من باین کار تبرک جویم چو فلان بن فلان از وزراء خلیفه بسیار دوست میدارد که بملاقات با برکاتت برخوردار شود.

پس آنحضرت تشریف بخش مجلس و منزل او شد و چون طعام بیاوردند و آن حضرت از آن بخورد احساس زهر فرمود پس مرکب سواری خود را بخواست صاحبخانه خواستار شد که در آنجا اقامت فرماید فرمود بیرون شدن من از سرای تو برای تو خوب تر است و آنروز و آنشب آن زهر در گلوی آن حضرت جای داشت تا روح مبارکش به اعلیٰ علین پیوست صلوات الله وسلامه علیه .

در کتاب اصول کافی از علی بن ابراهیم از پدرش مسطور است که گفت در خدمت ابی جعفر ثانی علیه السلام تشریف حضور داشتم بناگاه صالح بن محمد بن سهل در آمد و این صالح از جانب آنحضرت متولی موقوفات قم بود آنگاه عرض کرد یاسیدی مرا از ده هزار در هم بحل دار چه این مبلغ را اتفاق کرده ام فرمود: « أنت فی حل » تو بحل هستی.

چون صالح بیرون شد ابو جعفر علیه السلام فرمود: احدهم یتب علی اموال حق آل محمد وایتامهم و مساکینهم و فقراءهم و أبناء سبیلهم فیأخذهم ثم یجیشنی فیقول اجعلنی فی حل اترأ ظن الی اقول لا أفعل واللّه لیسألنهم الله یوم القیمه عن ذالک سنؤالا حیثاً یکی از ایشان بر اموال حق محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله وسلم و ایتام و مساکین و فقراء و أبناء سبیل

ایشان دست طمع می افکند و میبرد پس از آن میآید و میگوید مرا بحل گردان آیا چنان میبینی که گمان میکنند که من میگویم چنین نمی کنم، سوگند با خدای که خداوند پرشش میکند ایشان را در روز قیامت از این امر پرسشی سریع .

در کتاب مکارم الاخلاق از محمد بن ولید مسطور است که گفت در حضور حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام مشغول خوردن طعام بودم تا فارغ شدم و خوان طعام را برگرفتند و غلام خواست آنچه از ریزهای طعام بریخته بود برچیند فرمود آنچه در صحراء باشد بجای بگذار اگر چند ران گوسفندی باشد و آنچه در خانه بماند تتبع کن و برچین و باین حدیث با قدری تفاوت اشارت شد .

در فصل الخطاب مسطور است که حضرت ابی جعفر ثانی روزیکه وارد مدینه طیبه شد با جماعتی تغذی فرمود و چون هر دو دست مبارکش را از غمر یعنی چربی گوشت که بر دست بماند بشست هر دو دست مبارك را بر روی و سرخود بمالید از آن پیش که بر دستمال بمالد و عرض کرد اللهم اجعلنی ممن لا یرهق وجهه قتر ولاذلة .

ازین پیش در ذیل خطبه حضرت جواد علیه السلام در تزویج ام الفضل دختر مأمون مذکور داشتیم که خطبه دیگر را که در مکارم الاخلاق بحضرت رضا و حضرت جواد منسوب است در ذیل بیان علوم و آداب و اخلاق حضرت جواد یاد مینمائیم اکنون در این مقام بوعده وفا میکنیم.

صاحب مکارم الاخلاق مینویسد چون رضا و در نسخه دیگر ابو جعفر محمد بن علی الرضا سلام الله علیهما دختر مأمون را برای خود تزویج فرمود این خطبه را قرائت نمود:

«الحمد لله متمم النعم برحمته والهادی الی شکره بمنه و صلی الله علی محمد خیر خلقه الذی جمع فیه من الفضل ما فرقه فی الرسل قبله وجعل تراثه الی من خصه بخلافته و سلم تسليماً و هذا امیر المؤمنین زوجنی ابنته علی ما فرض الله عز وجل للمسلمات علی المؤمنین من امساک بمعروف او تسریح باحسان و بذلت لها من الصداق ما بذله رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا أزواجه و هو اثنتا عشرة اوقیة ونش علی تمام الخمسمائة وقد نحلتها من مالي مائة الف درهم زوجتني يا امیر المؤمنین قال نعم ، قال قبيلت ورضيت .»

سپاس بخداوندی اختصاص دارد که محض رحمت کامله خود انواع نعم متکثره را برای آفریدگان خود بعد اتمام و اکمال رسانید و شکر چنین نعمت را که جز از راه فضل و عنایت حضرت احدیت نیست و موجب مزید نعمت است بسبب من کثیر خود هدایت نمود تا بشکر او راه یابند و از این شکرانه بفزونی نعمت که در آن نیز شکری دیگر واجب میشود برخوردار گردند و سلام و درود بر بهترین آفریدگان و سردفتر فرستادگانش محمد محمود صلی الله علیه و آله وسلم باد که تمام فضائل و مآثر و مفاخری که در همه پیغمبران پیش از وی بود بجمله در وجود مبارکش جمع و موجود فرمود آنچه خوبان همه دارند و را تنها هست و میراث خود را بآنکسان که بخلافت وی اختصاص دارند مقرر و محول ساخت و سلم تسلیماً.

واینک امیرالمومنین یعنی مأمون است که دختر خودش را با من تزویج نمود بطوریکه خداوند عزوجل فرض کرده است برای زنهای مسلمه بر مردهای مومن که تا زنی را در زوجیت خود دارند به نیکویی و خوشخوئی و ملاطفت و اتفاق برحسب وسع و بضاعت رفتار نمایند و چون نخواهند بطور خوش و بذل مهر مقرر مطلقه سازند.

و من برای دختر مأمون و صدق و کابین او همان مبلغ را بذل میکنم که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در صدق از واجش بذل فرمود و آن مبلغ عبارت از دوازده اوقیه و نش آن یعنی نصف آن است که پانصد درهم تمام است و از اموال خودم صد هزار در هم باین زوجه عطا کردم ای امیرالمومنین با من تزویج میکنی گفت بلی فرمود قبول کردم و رضا دادم.

در مجمع البحرین مسطور است که در خبر است که مهور نساء آل محمد اثنا عشر اوقیه و نش کابینهای زنان آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم دوازده اوقیه و نصف آن است چه ش بفتح نون و تشدید شین معجمه بمعنی بیست در هم است که نصف اوقیه است پس هر اوقیه چهل در هم و دوازده اوقیه و نصف اوقیه پانصد در هم میشود و نیز نش بمعنی نصف از هر چیزی است.

و نیز می نویسد اوقیه بضم الف و سکون واو و قاف و یاء تحتانی مشدده بمعنی

چهل در هم است و جوهری گوید در از منه سابقه نیز همین وزن بوده است و اما امروز مطابق وزنی که متعارف در میان مردم و تقدیر اطباء است ده مثقال و پنج يك هفت يك درهم است و مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب حلیة المتقین در آنجا که از اسب تاختن و گرو بستن میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم اسب بکر و تاختند و گرو را برچند اوقیه

له نقره بستند که هر اوقیه تخمیناً بیست و يك مثقال نقره باشد گمان می‌رود این اختلافات بواسطه تغییر از منه یا قیمت و بهای آن باشد والله اعلم .

و هم در کتاب مکارم الاخلاق مرقوم است که مستحب است که در تزویج خطبه حضرت رضا علیه السلام را محض تبرک قرائت نمایند چه این خطبه مبارکه در معنی خود جامعیت دارد و آن این است:

الحمد لله الذي حمد في الكتاب نفسه وافتتح بالحمد كتابه و جعله اول جزاء محل نعمته و آخر دعوى اهل جننه و صلى الله على محمد خير بريته و على آله ائمة الرحمة و معادن الحكمة و الحمد لله الذي كان في نبأ الصادق و كتابه الناطق ان من احق الاسباب بالصلة و اولى الامور بالتقدمة سبباً أو جب نسباً و امراً أعقب حسباً فقال جل ثناؤه و هو الذي خلق من الماء بشراً فجعله نسباً و صهراً و كان ربك قديراً و قال تعالى و انكحوا الايامى منكم و الصالحين من عبادكم و امامتكم ان يكونوا فقراء يعنهم الله من فضله و الله واسع عليم و لو لم يكن فى المناكحة و المصاهرة آية محكمة و لا سنة متبعة لكان فيما جعل الله فيها من بر القريب و تأليف البعيد ما رغب فيه العاقل اللبيب و سارع إليه الموفق المصيب. فاولى الناس بالله من اتبع امره و انفذ حكمه و امضى قضائه و رضى جزائه و نحن نسأل الله تعالى ان ينجز لنا و لكم اوفق الامور .

ثم ان فلان بن فلان من قد عرفتم مروته و عقله و صلاحه و نيته و فضله و قد احب شركتكم و خطب كريمتكم فلانة و بذل لها من الصداق كذا فشفعوا شافعكم و انكحوا خاطبكم في يسر غير عسر ، اقول قولى هذا و استغفر الله لي و لكم .

بالجملة در این خطبه مبارکه از فواید مزاجت و حکمت نکاح که موجب ازدياد و بقای نسل و اتحاد بیگانه با بیگانه و پیوند رشته خویشاوندی و دوستی و حفاوت

بدون مقدمه و اطاعت امر خداوند و متابعت سنت سنیة مصطفی صلی الله علیه و آله و قبول آن بدون اینکه امر را مشکل و دشوار با مهر و صدق و نفقات را اگر انبار و اسباب تعطیل یا قطع رشته مواصلت کردند اشارت میفرماید .

و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و تزویج ام حبیبه دختر مأمون اظهار نمودیم که در ذیل کتاب احوال حضرت جواد و تزویج ام الفضل دختر مأمون بخطبه آنحضرت که بعضی بحضرت جواد نسبت دادهاند اشارت خواهد شد و اکنون بتوفیق خدا در این مقام مرقوم گردید و مأمون در خطبه که برای نکاح خوانده و در مروج الذهب مسطور است و در جای خود مذکور میشود اغلب این کلمات را تضمین کرده است .

و هم در مکارم الاخلاق در ذیل کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام در باب تزویج مسطور است که سنت محمدیه در صدق پانصد درهم است و من زاد علی السنة رد الی السنة، و میفرماید مهر السنة از آن روی بیا نصد در هم مقرر گردید که خداوند عزوجل بر خود واجب ساخته است که تکبیر نگوید او را هیچ، مؤمنی بصد تکبیر و تسبیح ننماید او را بصد تسبیح و تهلیل ننماید او را بصد تهلیل و تحمید نکند او را بصد تحمید و صلوات نفرستد بر پیغمبر و آل پیغمبر بصد صلوات و از آن پس بگوید: اللهم زوجنی من الحور العین مگر اینکه خداوند تعالی حورانی از بهشت با او تزویج فرماید و این پانصد تکبیر و تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوات را مهر آن حوریه بگرداند و در خبر دیگر که از خطبه رسول خدا در تزویج فاطمه زهرا با علی مرتضی صلوات الله علیهم مذکور است میفرماید بر چهارصد مثقال نقره تزویج نمودم .

در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که بنان بن نافع گفت از علی بن موسی الرضا علیه السلام سؤال کردم و عرض نمودم فدایت کردم بعد از تو صاحب این امر یعنی امامت کیست با من فرمود ای پسر نافع یدخل علیک من هذا الباب هذا الباب من ورث ما ورثته من قبلی وهو حجة الله تعالی من بعدی فبینا انا کذاک اذ دخل علینا محمد بن علی علیه السلام .

فلما بصر بی قال لی یا بن نافع الا احدثک بحدیث انا معاشر الائمة اذا حملته



امه يسمع الصوت من بطن امه اربعين يوماً فاذا اتى له في بطن امه اربعة اشهر رفع الله تعالى اعلام الأرض فقرب له ما بعد عنه حتى لا يعزب عنه حلول قطرة غيث نافعة ولا ضارة وان قولك لابي الحسن من حجة الدهر والزمان من بعده؟ فالذى حدثك ابو الحسن ما سالت عنه هو الحجة عليك فقلت انا اول العابدين .

ثم دخل علينا ابو الحسن فقال لي يا بن نافع سلم و اذعن له بالطاعة فروحه و روحى و روحى روح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم.

از همین در بر تو وارد میشود کسی که وارث میشود هر چه را بوراثت دارم از جانب خودم و این لفظ از جانب من وارث میشود دلالت بر موارثت خاصه ولایتیه و علوم فاخره باهره امامت است میفرماید و اوست حجة خداوند تعالی بعد از من پس در همان اثنا که در این حال بودم بناگاه محمد بن علی علیهما السلام بر ما درآمد .

و چون مرا بدید با من فرمود ای نافع آیا حدیث نکنم ترا بحدیثی همانا گروه ائمه چون مادرش بدو بارور شود تا چهل روز در شکم مادرش صدای را میشنود و چون چهار ماه از مدت او در شکم مادرش بگذرد خداوند تعالی اعلام زمین را بلند میگردد لاجرم هر چه دور است از وی بد و نزدیک میشود تا بآن حد و اندازه که حلول و نزول یقظره باران که در آن سود یا زیان است بروی پوشیده و دور نمی ماند یعنی بر تمام قطرات باران که از آسمان نازل شود و بر منافع و مضار آن عالم و دانا باشد و بدرستی که سخن تو در حضرت ابی الحن که پس از وی حجت دهر و زمان کیست پس همان چیزی را که ابو الحسن برای توحید فرمود و از آن سؤال کردی همان حجت بر تو است پس عرض کردم من اول عابدین و پرستندگانم .

پس از آن حضرت ابی الحسن علیه السلام بر ما درآمد و با من فرمود یا بن نافع تسلیم کن و اذعان و اقرار نمای برای ابو جعفر بطاعت چه روح او روح من و روح من و روح رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم است.

راقم حروف گوید: چنانکه کراراً در طی این کتب شریفه اشارت شده است کلمات ائمه اطهار صلوات الله علیهم و اخبار و علامات ایشان بر همه کسی مکشوف نتواند

بود و هر وجودی بر این جودیه‌های علم و جبال فضایل و کواکب آسمان فواضل آگاهی نتواند گرفت کسی چه داند مراد از چهل روز در شکم مادر و شنیدن صوت چه معنی دارد این چهل روز چیست و این صوت کدام صوت و این چهار ماه بچه معنی است و مراد از اعلام زمین چه باشد لا یعلمه الا الله تعالی والراسخون فی العلم - این طفل یکشنبه ره

صد ساله می‌رود.

خالق مادر و پدر و صوت و اعلام زمین هر چه بیافرید بطفیل وجود ایشان آفرید سال و ماه و هفته و روز و ساعات و دقائق و توانی و آنات را در پیشگاه قدمت ایشان چه مقام و رتبت و دور باش ابدیت ایشان جای چه دعوی زمان و مدت است .

آنکه او باعث ایجاد همه الوان است \*\*\* علت خلقت این از منه والوان است

خود می‌فرماید روح من روح رسول الله است برای تیزهوش فهیم فکور عاقل همین کلمه کافی است که در هر حرفش صد هزاران معنی است .

و هم در آن کتاب مسطور است که در يك مجلس جماعت شیعه بروایت ابراهیم بن هاشم سی هزار مسئله از آنحضرت پرسیدند و آنحضرت جواب آنمسائل را بتمامت بداد و این هنگام در سال از عمر شریفش بیای رفته بود و باین خبر مشروحاً اشارت شد.

و هم در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که جناب عبدالعظیم حسنی رضوان الله تعالی علیه بحضرت ابی جعفر سلام الله تعالی مکتوبی بفرمود و از غایط و سبب بدبوئی آن سؤال نمود آنحضرت فرمود «ان الله خلق آدم فکان جسده طیناً وبقی اربعین سنة ملقی

فلذا لك تمر به الملائكة تقول لا مر ما خلقت وکان ابلیس یدخل فی فیه ویخرج من دبره صار مافی جوف ابن آدم منتناً خبیثاً غیر طیب».

چون خداوند تعالی آدم علیه السلام را بیافرید جسدش گل بود و مدت چهل سال همانطور بیفتاده بود و فرشتگان خدای بر آن جسد میگذشتند و همی گفتند برای یک امری آفریده شده است و شیطان در دهان ویاندر و از دبرش بیرون میشد باین واسطه آنچه در اندرون فرزندان آدم است ناخوش بوی و خبیث و غیر طیب است .

«و يقال اذا بال الانسان او تغوط یردد النظر اليهمالان آدم علیه السلام لما هبط من الجنة

ص: 19

لم يكن له عهد بهما فلما تناول الشجرة المنهية اخذه ذلك فجعل ينظر الى شئىء يخرج منه فبقى ذلك فى اولاده لانه تغدى فى الجنة وبال وتغوط فى الدنيا».

و گفته اند که چون انسان گمیزراند یا پلیدی فرستد بهر دو آن نگران آید و این حال بسبب آن است که چون آدم علیه السلام از بهشت هبوط نمود بهیچیک ازین دو عادت و آشنائی نداشت و چون از شجره منیه تناول نمود این دو حال بدو دست داد و همی بآنچه از وی دفع میشد نظاره میفرمود و این تردد و نظر در فرزندانش بماند چه آن حضرت در بهشت تغذی و در دنیا بول و پلیدی افکندازین پیش در ذیل کتب سابقه و کتاب تلیس ابلیس از کیفیت بهشت دنیا و هبوط آدم و مآکولات و مشروبات آنجا و آنچه راجع باین مسائل بود شروع مفصله مسطور و بیانات و تحقیقات وافیه، شد این معنی بدیهی است که عوالم بهشتی هر چند بهشت دنیا هم باشد با عوالمی که بآن اندریم مجانس نیست و عوالم لطیفه ظریفه را با مهابط کثیفه غلیظه تفاوتها است که جز بر ارواح شریفه مکشوف نیست.

### بیان وقایع سال دویست و پانزدهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله

#### اشاره

در این سال مأمون خلیفه عصر از مدینه السلام بغداد بجنک مردم روم روی نهاد و حرکت او در روز شنبه سه روز از شهر محرم بجای مانده و بقولی ارتحال او از شماسیه بسوی بر دان روز پنجشنبه بعد از نماز ظهر شش روز از ماه محرم الحرام سال دویست و پانزدهم بود و در آن هنگام که از مدینه السلام حرکت کرد اسحق بن ابراهیم بن مصعب را با مارت بغداد بعلاوه سواد و حلوان و شهرهای دجله برقرار فرمود .

و چون مامون راه بر نوشت و بتکریت رسید محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از مدینه طیبه در شهر صفر در شب جمعه الی همین سال بتکریت تشریف بداد و بدانجا با مأمون ملاقات فرمود مأمون در حضرتش

تقدیم جایزه نمود و بآن حضرت امر نمود که بدخترش ام الفضل اندر شود چه ام الفضل را چنانکه سبقت گذارش گرفت با آنحضرت تزویج کرده بود پس آنحضرت در سرای احمد بن یوسف که در کنار دجله واقع شده بود برام الفضل در آمد و در آنجا اقامت فرمود و چون ایام حج در رسید اهل خود را و عیال خود را از آنجا بیرون برد تا بمکه معظمه رسید و بعد از اقامت حج در مدینه طیبه بمنزل مبارکش برفت و در آنجا اقامت فرمود.

و از عبارت طبری تفاجزه وامره ان یدخل بابتته ام الفضل وکان زوجها منه فادخلت علیه فی دار احمد بن یوسف التي علی شاطیء دجلة فاقام بها فلما کان ایام الحج خرج باهله وعیاله حتی اتی مکه ثم الی منزله بالمدينة فاقام بها « چنان میرسد که آنحضرت بعد از عقد ام الفضل از بغداد بمدینه رفته و سالی چند در مدینه بود و در این سال که مأمون حرکت کرد ام الفضل با او بود و آنحضرت را احضار کرده است تا زوجه اش را تسلیم نماید تا زفاف واقع شود .

و این خیر مخالف اخبار سابقه تزویج ام الفضل و جشن و شیلان مأمون (1) و اخبار بعد ازین است که آنحضرت پس از مدتی که بازوجه خود ام الفضل بماند از مأمون منزجر شد و با تفاق زوجهاش بمدینه طیبه تشریف بخش گردید مگر اینکه گوئیم چون مدتی ام الفضل از مدینه از آنحضرت بمأمون شکایت کرده است مأمون او را ببغداد احضار کرده و نزد خود نگاهداشته باشد تا در این سال او را با خود حرکت داده و آنحضرت را از بغداد دعوت کرده و زوجه او را تسلیم نموده باشد و خدای تعالی بحقایق احوال اعلم است بالجمله مأمون از راه موصل راه نوشت تا منبج رسید.

یاقوت حموی گوید منبج بفتح میم و سکون نون و باء موحد و جیم شهری قدیم و کبیر و وسیع است میان آن و فرات سه فرسنگ و تا حلب ده فرسنگ راه است و از منبج بطرف دابق وازدابق بجانب انطاکیه و از انطاکیه بطرف مصیصه شد و از آن پس از مصیصه بیرون شد و بطرطوس کوس کوفت و بعد از آن از طرسوس در نیمه شهر جمادی

ص: 21

---

1- شیلان یعنی سفرة لیمه عروسی.

طرسوس بفتح طاء مهمله وراء مهمله و دوسین مهمله و در میان هر دو سین و او ساکنه شهری است در سرحدات و ثغور شام در میان حلب و انطاکیه و بلاد روم در میان آن و اذنه شش فرسخ فاصله است رودخانه بردان ما بین جریان دارد و قبر مأمون در این شهر است بالجمله عباس بن مأمون نیز از ملطیه راه بر سپرد و مأمون در کنار قلعه که قره نام دارد اقامت کرد تا گاهی که بغلبه و قوت آنقلعه را فتح و بویرانی آن امر نمود .

و این حکایت روز یکشنبه چهار روز از جمادی الاولی بجای مانده اتفاق افتاده و چنان بود که مأمون قبل از این فتح حصنی را که ماجده می نامیدند برگشود و بر مردم آنجا منت نهاد و خراب نکرد و بعضی گفته اند که چون مأمون در کنار قره فرود آمد با مردم آنجا جنگ نمود و ایشان در طلب امان بر آمدند و ایشان را امان بداد و اشناس را بسوی قلعه سندس مأمور کرد اشناس برفت و رئیس آن قلعه را حاضر پیشگاه ساخت و نیز مأمون عجیف و جعفر خیاط را بصاحب قلعه سنان فرستاد و مردم آن قلعه فرمان پذیر و مطیع شدند

قره باقاف وراء مهمله وهاء قریه ایست نزدیک بقادسیه و ذوالقره بآنجا منسوب است .

سنان بلفظ سنان نیزه است حصن سنان در بلاد روم است و ابن اثیر اسناد رقم کرده است و بجای نون دال مینویسد اما در معجم البلدان این لفظ بادال مسطور نیست.

و در این سال ابو اسحق بن رشید از مصر انصراف گرفت و مأمون را پیش از آنکه بموصل داخل شود ملاقات کرد و نیز منویل و عباس پسر مأمون در رأس العین بملاقات مأمون نایل گردیدند .

حموی میگوید رأس عین و بقولی رأس العین که معروف بهمین است و بعضی الف و لام را جایز نمیدانند و شاید نظر باصل آن که رأس عین الخابور و مضاف است دارند و خابور را بواسطه طول حذف کرده اند و در اشعار قدیمه بالف و لام استعمال شده است شهری است بزرگ از شهرهای جزیره میان حران و دنیسر و دارای چشمه های بسیار است و این آبها بدو شعبه جمع میشود یک شعبه در ظاهر شهر است که بوستانها و

کشتهای بسیار را آب می‌دهد و آندیگر از زیر شهر بیرون می‌آید و آسیابهای بسیار را میگرداند و ساحت دیگر نهی بزرگ است که همان خابور است و شهرها و قریه‌ها دارد و کشتیها میگردد و بفرات میریزد.

و در این سال مأمون از آن پس که از زمین روم بیرون آمد بجانب دمشق رهسپار شد، در بعضی کتب نوشته اند در این سال مأمون ببلاد رومیة الصغری براند و در میان لشکر اسلام و سپاه قسطنطنیه جنگ در گرفت و منشأ این جنگ این بود که مأمون یکتن از معمارهای معروف را که از اهل تسالی و در زمره خدمه سلطان روم بود برای بنیان بعضی ابنیه احضار کرد و پادشاه روم از فرستادن او دریغ فرمود: لهذا نائره حرب مشتعل گردید .

### **بیان برخی از حوادث و سوانح سال دویست و پانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال عبدالله بن عبید الله بن عباس بن محمد اقامت حج نهاد و مردمان راجح اسلام بگذاشت و در این سال قبیصة بن عقبه السوائی جانب دیگر جهان جهید.

یاقوت حموی گوید سواء بمدالف باسین مهمله قریه ایست از اعمال شعر وسوی بضم اول وقصر الف آبی است از هراء از ناحیه سماوه و خالد بن ولید گاهی که از عراق آهنگ شام داشت از قراقر بدانسوی روی آورد و بعضی گفتند سوی رودخانه ایست که اصلش دهناء است.

جوهری گوید قبیصه آنچه با سر انگشتان گرفته شود و نام مردی است.

و هم در این سال ابو یعقوب اسحق بن طباخ که فقیهی پخته کار و خامی مطبوخ بود از مسلخ اییات و مطبخ امنیات دیکدان شکم و سفره نعم بنهاد و روح انسانی را از ظلمت کده قالب حیوانی و خاکستر خانه عالم فانی برخشنده محفل سرای جاودانی منزل داد.

و نیز در این سال علی بن الحسین بن شقیق صاحب ابن مبارك عبدالله جانب دیگر جهان گرفت ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و در سوانح سال یکصد و هشتاد و یکم بشرح حال ابی عبدالرحمن عبدالله بن مبارك مروزی زاهد و عالم معروف اشارت شد . و نیز در این سال ثابت بن محمد کندی عابد عالم محدث رخت اقامت به سرای آخرت کشید.

و هم در این سال هوذة بن خلیفة بن عبدالله بن عبید الله بن ابی بکره مکنی بابی الاشهب از جمرات شهاب مرگ ازین خاکستر سرای ویران بدیگر جهان جاویدان راه نوشت .

و هم در این سال ابو جعفر محمد بن حارث موصلی با آنچه از حراثت خود در ویده بکشت زار مکافات اعمال آنسرای تحویل و تسلیم کرد.

و هم در این سال ابو جعفر محمد بن حارث موصلی جامه زندگانی بمنزل جاودانی برد.

و هم در این سال مکی بن ابراهیم التیمی بلخی در بلخ بدر افق زندگانی را از شهر بند حیات بسلخ کشید وی از مشایخ و اساتید بخاری در صحیح بخاری است نزدیک بصد سال در این سرای پر ملال روز شب انتقال و آخر الامر رشته حیات را بدشنه ممات انفصال داد .

و هم در این سال ابوزید سعید بن اوس بن نایب انصاری لغوی نحوی که نودوسه سال در تحصیل علم لغت و نحو بانحاء زحمات روزگار نهاد روزگارش پایان رسید و از خاک لحد منزل گزید از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال وی اشارت نمودیم و در شمار ائمه ادب بود اما لغت و نوادر را بدیگر علومش غلبه بود بمذهب قدری میرفت و اصمعی او را تبجیل و تجلیل مینمود و میگفت پنجاه سال است تورئیس و سید ما هستی و او را مصنفات عدیده است و در مدت عمرش تا بصد سال باختلاف سخن کرده اند و وفات او را در بصره و بعضی در سال دویمت و شانزدهم دانند.

و هم در این سال محمد بن عبد الله بن مثنی بن عبدالله بن انس بن مالک انصاری قاضی

بصره مسند قضاوت را بگذاشت و بدیگر جهان روی برگماشت و قضاوت را با قاضی کل و قاضی الحاجات تسلیم کرد.

واندرین سال ابوسلیمان دارانی زاهد در دار یا وفات کرد دار یا بفتح دال مهمله والف وراء مهمله ویا مثناه تحتانی والف مقصوره قریه بزرگی است از قراء دمشق که در غوطه دمشق واقع است.

یاقوت حموی گوید: قبر ابی سلیمان زاهد معروف دارانی در این قریه و زیارت گاه است شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمه در تذکره الاولیاء مینویسد: شیخ کامل عالم ابوسلیمان دارانی رحمة الله علیه یگانه وقت و لطیفه عهد بود وی را از کمال لطف ریحان القلوب میگفتند و در ریاضت سخت و جوع مفرط شانی عظیم داشت چنانکه او را بندار الجایعین گفتند هیچکس ازین امت بجوع او صبر نتوانست کرد و او را در معرفت و حالات غیوب القلوب و آفات عیوب النفس حظی عظیم است و دارای کلماتی عالی و اشاراتی لطیف بود و از دارا که نام دهی است در شام باشد و صحیح همان داریای دمشق است چه داراه با الف ممدوده و دار بدون الف نام موضعی مشهور و منزلی معروف از جماعت عزب از نواحی بحرین است که اور اجوف دارا گویند و در حماسه ابی تمام طائی در این شعر مذکور شده است.

لعمرك ما میعاد عینك والبكاء \*\*\* بداراء الا أن تهب جنوب

و داری مقصود شهری است در جزیره در لطف کوه ماردین در میان آن و نصیبین از بلاد جزیره واقع است و لشکرگاه دارا پسر دا را شاهنشاه ایران با اسکندر در آنجا بود و اسکندر در این زمین دارا را بکشت و دخترش را تزویج نمود و در مکان شکر گاه دارا این شهر را بساخت و بنام دارا موسوم کرد و نیز دارا نام قلعه استوار در جبال طبرستان و نیز نام رودخانه در دیار بنی عامر است و از این جمله مکشوف افتاد که ابو سلیمان مذکور منسوب بهمان داریا میباشد.

بالجمله احمد حواری که مرید وی بود گوید یکی شب در خلوت بنماز بودم در



آن میان راحتی عظیم یافتم دیگر روز با ابوسلیمان بگفتم گفت ضعیف مردی که هنوز تراخلوت در پیش است در خلاء دیگری و در ملاء دیگری و در دو جهان هیچ چیز را آن خطر نیست که بنده را از حق تواند بازداشت .

و ابوسلیمان گفت شبی در مسجد بودم و از سرما آرام نبود در وقت دعا یکدست پنهان کردم آسایشی بزرگ از راه این دست بمن رسید و در خواب شدم هاتقی آواز داد ایسلیمان آنچه روزی آن دست بود که بیرون کرده بودی دادیم اگر دست دیگر بیرون بودی نصیب وی نیز برسیدی سوگند خوردم که هرگز دعا نکنم در سرما و گرما مگر هر دو دست بیرون کرده باشم و گفت سبحان الله آن خدائی که لطف خود را در ناکامی و نامرادی نهاد .

و گفت وقتی خفته بودم ورد من فوت شد حوری دیدم که مرا گفت خوش میخسبی و پانصد سال است که مرا در پرده برای تو می آریند و گفت شبی حوری دیدم از گوشه که میخندید و روشنی او تا بحدی که صفت نتوان کرد گفتم این روشنی و جمال از کجا آوردی گفت شبی قطره چند از دیده باریدی از آن آب روی من این همه بها و کمال از آن است که آب چشم شما پاکان گلگونه روی حوران است هر چند بیشتر خوب تر و گفت : مرا عادت بود که بوقت نان خوردن نمک بیاورندی تا نان بر نمک زدمی شبی در آن نمک کنجدی بود خورده شد یکسال وقت خود گم کردم جائیکه کنجدی نمی گنجد صد هزار شهوت با دل تو آمیخته ندانم چه خواهی کرد.

و نیز گفت دوستی داشتم که هر چه خواستی بدادی یکبار چیزی خواستم گفت : چند خواهی حلاوت دوستی او از دلم برفت و گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد دانستم که قبول کند بیندیشیدم لکن مردمان بسیار بودند ترسیدم مرا بنگرند و صلابت آن انکار در دلم شیرین گردد آنگاه بی اخلاص شوم و گفت مریدی دیدم در مکه معظمه که بجز آب زمزم هیچ نخوردی گفتم اگر این آب زمزم خشک شود چه خوری برخاست و گفت جزاك الله خيراً چند سال زمزم پرست بودم این بگفت و برفت .

احمد حواری گفت در وقت احرام لبیک نگفتی چه حق تعالی با موسی علیه السلام وحی فرستاد که با ظالمان امت خود بگویی تا مرا یاد نکنند زیرا که هرگاه که ظالم مرا یاد کند من او را بلعنت یاد کنم پس گفت شنیده ام که هر کسی نفقه حج را از مال شبهت پاک ننماید و آنگاه گوید لبیک وی را گویند لا لبیک ولا سعیدیک حتی ترد مافی یدیک .

حکایت کرده اند که پسر فضیل طاقت شنیدن آیه عذاب نداشت از فضیل بن عیاض پرسیدند که پسر تو بدرجه خوف بچه رسید گفت باندکی گناه این سخن را با سلیمان گفتند گفت کسی را که خوف بیش بود از بسیاری است نه از اندکی آن .

نقل است که صالح بن عبدالکریم گفت رجا و خوف در دل مؤمن دو نور است گفتند کدام یک روشن است گفت رجا چون سخن با بیسلیمان رسید گفت سبحان الله چگونه این سخنی است که ما دیده ایم همانا از خوف تقوی و صوم و صلوات و اعمال دیگر زایش بگیرد و از رجا نخیزد.

و گفت من میترسم از آتشی که آن عقوبت خدای عزوجل است یا میترسم از خدائی که عقوبت او آتش است و گفت اصل همه چیزها در دنیا و آخرت خوف است از حق تعالی هرگاه که رجا بر خوف و امید بر بیم غالب شود دل فساد یابد و هرگاه که خوف در دل داشم باشد خشوع بردل ظاهر گردد و اگر دائم نگردد و گاهگاه خوفی بردل میگذرد هرگز دل را خشوع حاصل نیاید و گفت از دلی خوف جدا نشود الا که آن دل خراب گردد .

یک روز احمد حواری را گفت چون مردمان را بینی که برجا عمل میکنند اگر توانی تو بر خوف عمل کن.

لقمان حکیم با پسر خود گفت از خدای بدانگونه ترسیدن گیر که از رحمتش نومید نشوی و امیددار بخدای آنطور امید داشتی که در آن از مکرش ایمن نباشی -

و گفت چون دل خود را بشوق اندازی بعد از آن در خوف انداز تا آشوق را خوف از راه برگیرد یعنی تو در این ساعت بخوف و بیم نیازمند تری از آنکه بشوق

و گفت فاضلترین کارها خلاف نفس است .

راقم حروف گوید : یعنی در آنچه نفس اماره خواهان لذات نفسانیه و معاصی و منکرات و منهیات باشد پس عموماً نشاید گفت فرضاً اگر نفس طالب کسب مرضات خدایا عبادت و اطاعت و معروف باشد نشاید برخلاف آن اقدام کرد، پس خلاف نفس در آنچه بر خلاف شرع و رضای خدا و سنت مصطفی است واجب است بالجمله میگوید هر چیزی را علامتی است علامت خذلان دست برداشتن از گریستن است.

و هر چیزی را زنگاری است زنگار نوردل بحد سیر شدن خوردن است.

و میگفت احتلام عقوبت است از جهت اینکه علامت سیری است. راقم حروف گوید : چون اندک خورند و شکم را از بار و بخار سنگین راحت بخشند روح را آسایش و صعود بمعارج عالیه و کسب افاضات سامیه گذارش است و چون بسیار خورند قوه حیوانی و جسمانی بیفزاید و بوساوس شیطانی و طلب کامرانی در افتد و روح نفسانی نیرومند و بر روح انسانی غلبه کند و از کسب افاضات آسمانی و تأییدات یزدانی و تقرب بحضرت سبحانی بازماند و تعلق بجسم و جسمیات ارضیه بسیار گردد و شهوت قوت گیرد چنانکه در بیداری و خواب خواهان کامرانی و لذات جسمانی و هواجس حیوانی شود.

میگفت هر که سیر و بسیار خورد شش چیز بروی چیره شود :

در عبادت حلاوت نیابد و حفظ وی در یادداشت حکمت اندک شود و از شفقت بر خلق محروم بماند چه گمان میبرد تمام مخلوق مانند اوسیرند و عبادت بروی گران گردد و شهوت در وی زیادت گردد و همه مؤمنان گرد مساجد گردند و او پیرامون مزابل و گفت : گرسنگی در حضرت خدای عزوجل از خزانه ایست که جز به آن کس که وی را دوست بدارد عطا نفرماید و گفت چون آدمی سیر شود تمام اعضای او بشهوات گرسنه شود و چون گرسنه شود جمله اعضای او از شهوات سیر گردد یعنی تا شکم سیر نگردد آرزومند شهوت میگردد.

ص: 28

و میگفت گرسنگی کلید آخرت است و سیری کلید دنیا یعنی چون شکم را از پر خوردن آسودن بخشند از ابخره غلیظه کثیفه بر آساید و بر قوت روح حیوانی چندان نیفزاید که بر روح انسانی غلبه کند و او را از مدارج و معارف عالیه و کسب افاضات سامیه و مدارك خاصه که اسباب تحصیل مرضات الهی و تکمیل مراتب شریفه اخرویه است محروم نسازد و مغلوب نفس اماره نگرداند پس کلید بهشت بدست آورد.

و اگر بر خلاف این رود دارای زخارف و شهوات دنیویه شود عقل را مغلوب هوای نفس اماره سازد و از بهشت بی نصیب و از فیوضات باقیه اخرویه مهجور گردد و آوای ای بی نصیب گوشم وای بی نوالیم از درون دل برکشد و صدای حسرت آمیز حیرت انگیز پالیتی کنت معکم فافوز فوزاً عظیماً را گاهی که مسموع نگردد بلندگرداند و ندای اخساء

را ولا تکلم انک مغرور فی دار الغرور ومحسور فی دار السرور ومهجور من الغلمان والحوار متواتر و بلند یابد و نتیجه حب الدنيا رأس کل خطیئه و شکم پرست از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی خدا پرست را باز داند.

و میگفت هر گاه ترا حاجتی از حوائج دنیا و آخرت باشد هیچ منخور تا آنوقت که آن حاجت روا گردد بسبب اینکه سیر خوردن عقل را متغیر کند و بر تو باد بگرسنگی چه نفس را ذلیل کند و دل را دقیق و علم آسمانی بر تو ریزش کند .

و می گفت اگر شبی يك لقمه از حلال کمتر خورم دوست تر دارم از آنکه تا صبحگاه نماز کنم زیرا که شب آنوقت در رسد که آفتاب فرو شود و شب دل مؤمن آنگاه بود که معده از طعام آکنده بود و میگفت شکیبائی نجوید از شهوت دنیا مگر نفسی که در دل او نور بود .

و میگفت باز نگشت آنکه باز گشت مگر نفسی که در دل او نور بود که باخرتش مشغول میدارد و گفت چون الله که از راه راستی باز رسیدی باز بگشتن آید .

و فرمود خنک آنکه در همه عمر خویش يك خضوع باخلاص دست دادش .

و میگفت هرگاه که بنده خالص شود از بسیاری وسواس و ریا نجات یابد.

و میگفت اعمال خالص اندک است و میگفت اگر صادقی خواهد آنچه را در دل

دارد صفت کند زبانش کار نکند .

و گفت صدق بازبان صادقان با هم برفت و نامی در زبان کاذبان بماند و میگفت هر چیزی را زیوری است و زیور دل صدق خشوع است و میگفت صدق را مطیه و مرکب بارکش خویش ساز و حق را شمشیر خرد بگردان و خدای را پایان طالب خود بدان.

و می گفت قناعت از رضا بجای ورع است از زهد این اول رضا و آن اول زهد .

و می گفت خدای را بندگان هستند که شرم دارند با او معاملت کنند بصبرش، معاملت میکنند با او برضا یعنی اندر صبر معنی آن بود که من خود صبر دارم اما در رضا هیچ نبود و چنانکه باشد چنان نماید صبر بتو تعلق دارد و رضا بدو و گفت رضا آن است که از خدای تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه نطلبی.

راقم حروف گوید: اگرچه در زبان اهل تصوف هست.

میشناسم طایفه از اولیاء\*\*\* که زبانشان بسته باشد از دعا

اما سلب بیم و امید و رجاء و خوف از طریقه معصوم نرسیده است بلکه بر خلاف آن هزاران کلمات در دعا و استعاذه وارد است و در قرآن مجید بسیاری آیات در هر دو معنی رسیده است ربنا آتانا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار و زوجنا من الحور العین و ادخلنا جنات النعیم و امثال آن

و می گفت برای زهد حدی و برای ورع نهایی نمیشناسم و لکن راهی از وی میدانم .

و گفت از هر مقامی حالی بمن رسید مگر از رضا که از آن جز بوئی بمن نرسید با اینهمه اگر خلق عالم را بدوزخ برند و همه از روی کراهت بروند من برضا روم زیرا که اگر رضای من بدوزخ در شدن نباشد باری رضای اوست .

و می گفت ما در مقام رضا بجائی رسیدیم که اگر هفت طبقه دوزخ در چشم راست ما نهند در خاطر ما نگذرد که چرا در چشم چپ ننهادند.

راقم حروف گوید گفتن بزبان آسان و نهادن بر دیدگان مشکل و از عشق تا بصبوری هزاران منزل و توانائی بر چنین بردباری منوط بتفضل حضرت باری است باری باری سنگین و یاری غیر دلنشین و استعاذه برب العالمین از واجبات است و در هر حال امید برحمت رحمانی و خوف از غضب یزدانی لازم و از شرایط عبودیت و غرض ضعف مخلوق

وقدرت خالق است .

اگر امیر المؤمنین علیه السلام عرض میکند خدایا تو را عبادت میکنم نه بواسطه طمع در جنت و نه خوف از عذاب دوزخ بر این است که عرض میکند «بل وجدتك اهلا لذلک» برای آن است که هر وقت کسی حق را بحقیقت اهل و حق عبادت و پرستش دید بهشت و دوزخ هر دو را صاحب و قاسم است و البته هر چه مطلوب او است بدو میرسد معذلک شبی هفتاد دفعه از خوف الهی مغشی علیه میافتد و مناجات و کلمات حضرت زین العابدین و سایر ائمه طاهرین بلکه حضرت خاتم الانبیاء و تمام انبیای مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین برای سرمشق تمام آفریدگان کافی است .

و می گفت تواضع آن است که در عمل خود هیچ عجب پدید نکنی و گفت هرگز بنده تواضع نکند تا گاهی که نفس خود را نداند و هرگز زهد نکند تا نشناسد که دنیا هیچ نیست و زهد آن است که آنچه تو را از خدای تعالی باز دارد ترك آن کنی و گفت علامت زهد آن است که اگر کسی صوفی و پشمینه در تو پوشد که بهایش سه درم باشد بدل اندرت رغبت صوفی نباشد که پنج درم همش قیمت باشد و گفت بر هیچ کس برزهد گواهی مده بجهت آنکه او در دل از تو غایب است و در ورع حاضر و گفت ورع در زبان سخت تر است که سیم وزر در دل.

و می گفت حصن حصین نگاهداشتن زبان است و مغز عبادت گرسنگی است و دوستی دنیا سر همه گناهان است و میگفت تصوف آن است که بر شخص افعالی می رود که جز خدای تعالی نداند و پیوسته با خدای بود چنانکه جز خدای نداند .

و می گفت تفکر در دنیا حجاب است در آخرت و تفکر در آخرت ثمره حکمت و زندگی دلها است . و میگفت از عبرت علم زیادت شود و از تفکر خوف .

نقل است که اگر کسی در خدمت ابی سلیمان از معصیتی صحبتی کردی زار بگریستی و گفت بخدای سوگند در طاعت چندان آفت میبینم که حاجت بمعصیت نیست ممکن است يك علت آن این باشد که درباره طاعات و عبادات ریا و سمعه باشد و آفت این مسئله بسیار است و میگفت عادت دهید چشم خود را بگریه و دل را بفکرت.

و می گفت اگر بنده هیچ نگرید مگر بر آنکه چه ضایع کرده است از روزگار خویش تا این غایت او را این اندوه تمام است تا وقت مرگ و گفت هر که خدای را شناخت دل را فارغ گرداند از فکر او و مشغول باشد بخدمت او میگردید بر خطاهای خویش و میگفت در بهشت صحراهاست چون بنده بذکر مشغول شود بنام او فرشتگان درختها می نشانند پس چون بنده ذکر نکند ایشان نیز بس کنند.

و میگفت هر که پند دهنده خواهد باید در اختلاف روز شب نگرد و میگفت هر که نیکی کند بروز شب مکافات یابد و گفت هر که در شب نیکی کند در روز مکافات یابد و گفت هر که بصدق از شهوت باز آید حق تعالی از آن کریمتر است که او را عذاب کند و آن شهوت از دلش ببرد.

و میگفت هر که بنکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول باشد روی بدنیا آورد مگر زن نیک که او از دنیا نیست بلکه از آخرت است یعنی ترا فارغ دارد تا بکار آخرت مشغول شوی اما هر کسی ترا از حق بازدارد از مال و اهل و فرزند شوم است گویا مقصود از لفظ « حدیث افسانه و داستان سرائی است وگرنه کلیه احادیث و اخبار معصومین همه از برای دل از دنیا و زخارف آن که موجب اشتغال قلب است از حق برداشتن و تخم سعادت و عبودیت و معرفت کاشتن و ثمرش را در دیگر سرای برگرفتن و راه هدایت را از چاه ضلالت پشناختن و بعرصه توحید تاختن و طریق تکمیل و ترقی و بقای نفس ناطقه و امثال آن را دریافتن است .

و میگفت هر عمل که برای آن به نقد دنیا ثوابی نیابی بدانکه آنرا در آخرت جزائی نخواهی یافت یعنی راحت قبول آن طاعت باید که اینجا به تو رسد و گفت آن یک نفس سرد که از دل درویشی برآید بوقت آرزویی که از یافت آن عاجز آید فاضلتر از هزار ساله طاعت و عبادت توان گردد و گفت بهترین سخاوت آن بود که موافق حاجت بود و میگفت آخر قدم زاهدان اول قدم متوکلان است و گفت اگر غافلان بدانند که از ایشان چه فوت میشود از آنچه ایشان در آند همه از سختی بمفاجات بمیرند.

و گفت حق تعالی عارف را بر بستر خفته سر بگشاید و روشن گرداند آنچه هرگز

نگشاید ایستاده را در نماز و گفت عارف را چون چشم دل گشاده شود چشم سر بسته شود یعنی جز او هیچ نه بیند چنانکه هم او گفت نزدیکترین چیزی که بدو بخدای تعالی قربت جویند آن است که خدای بردل تو مطلع است از دل تو داند که از دنیا و آخرت نمیخواهی الا او را و گفت اگر معرفت را صورت کنند بر جای هیچ کس ننگرد بروی

الا که بمیرد از زیبایی جمال او و تیره گردد همه روشنائیها در جنب او را .

و گفت معرفت بخاموشی نزدیکتر است که سخن گفتن و دل مومن روشن است بذکر و ذکر و یاد خدای غذای اوست و انس و راحت وی و معاملات او تجارت او ، و مسجد دکان او و عبادت کسب او و قرآن بضاعت او و دنیا مزرعه او و قیامت خرمن گاه او و ثواب حق تعالی ثمره رنج .

و میگفت بهترین چیزی در این روزگار ما صبر است و صبر دو قسم است صبری است بر آنچه آنرا نخواهی و صبری از آنچه طالب آنی در هر چه تراهوا بر آن دعوت کند و حق ترا از آن نهی فرمود و گفت چیزیکه دروشر نبود شکر است در نعمت و صبر است در بلا و گفت هر که نفس خود را قیمتی داند هرگز حلاوت خدمت نداند و گفت اگر مردم گرویدند خوار کنند چنانکه من خود را خوار گردانیدم و گفت هر چیزی را کابینی است و کابین آخرت و بهشت ترک دنیا است.

و میگفت در هر دلی که دوستی دنیا قرار گرفت دوستی آخرت از آندل رخت برداشت و گفت چون حکیم دنیا را ترک کرد بنور حکمت منور شد و گفت دنیا در حضرت خدای عزوجل کمتر است از پریشه و قیمت آن چیست تا کسی در آن زاهد شود .

و گفت هر کسی بخدای تعالی بتلف کردن نفس خویش وسیلت جوید، خدای تعالی نفس وی را بروی نگاهدارد و او را شایسته بهشت گرداند.

و گفت خدای تعالی میفرماید که بنده من اگر از من شرم داری عیوب ترا از مردمان پوشیده دارم و زلتها و لغزشهای ترا از لوح محفوظ محو کنم و روز قیامت و هنگام شمار و حساب با تو استقصاء نکنم و مریدی را گفت چون از دوستی خیانتی بینی



عتاب مکن که باشد که در عتاب سخنی شنوی از آن سخت تر مرید گفت چون بیاز مودم چنان بود.

احمد حواری گفت یکروز شیخ جامه سفید پوشیده بود گفت کاشکی دل من در میان دلها چون پیراهن من بودی در میان پیراهنهای این قوم جنید رحمة الله علیه گفت احتیاط وی چنان بود که بسیار بودی معنی چیزی در دلم آمد از نکتههای این قوم و عذر آنرا نپذیرم الا بد و گواه عدل از کتاب و سنت و در مناجات گفتی الهی چگونه شایسته خدمت تو بود آنکه خدمتکار تو نتواند بودن یا چگونه امیدوار برحمت تو آنکه شرم ندارد از معصیت تو، ابوسلیمان مذکور صاحب معاذ جبل بود و علم از وی فرا گرفت.

نقل است چون وفاتش نزدیک رسید اصحاب گفتند ما را بشارت ده که بحضرت خداوند غفور میروی گفت چرا نگوئی که بحضرت خداوندی میروی که بصغیره حساب کند و بکبیره عذاب و حسابان بدهد بعد از وفات بخوابش دیدند گفتند خداوند عزوجل بانو چکرد گفت رحمت فرمود در حق من و لکن اشارت این قوم مرا عظیم زیان داشت یعنی انگشت نمای بودم در میان اهل دین والسلام.

و هم در این سال ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبد الملک اصمعی لغوی بصری ازین سپنج سرای غرور بجانب تاریخ نمای گور شتافت.

ابن اثیر میگوید نود و سه سال روزگار بر نهاده بود ازین پیش در ضمن مجلدات مشکوة الادب بشرح حال این امام اهل لغت و نحو و نوادر و اخبار و غرایب در ضمن این کتب مبارکه بیاره حکایات و مجالسات و مصاحبات او با خلفا و اعیان و فضلالی زمان اشارت رفت وی از مردم بصره است و در زمان هارون الرشید بیغداد آمد و چون یکی از اجدادش اصمعی نام داشت او را اصمعی گفتند ابو عبیده و اصمعی را در یک میزان دانند و ازین پیش حالت حفظ و احاطه این دو عالم لغوی در محضر هارون در باب شمردن اعضای اسب به ترتیب حروف تهجی مذکور شد و بعضی او را از جمله مبغضین حضرات معصومین علیهم السلام دانند و او را هجو کرده اند نعوذ بالله تعالی من هذه العقيدة الذميمة الفاسده الوخيمة .

ابو احمد عسکری گوید مأمون بسی کوشش و حرص داشت که اصمعی از بصره بدرگاه او آید و اصمعی قبول نمیکرد و بضعف بنیه و کبر سن حجت می جست لاجرم مأمون مسائل مشکله را انتخاب کرده بدو میفرستاد تا جواب بنویسد .

در تاریخ ابن خلکان از ابوالعباس مبرد مروی است که روزی رشید با زوجهاش ام جعفر زبیده خاتون بشوخی و مزاح سخن میراند و با او گفت کیف اصبحت یا ام نهر چگونه بامداد نمودی ای ام نهر؟ زبیده ازین سخن اندوهناک شد و ندانست معنی نهر در اینجا چیست لاجرم کسی را به اصمعی فرستاد و ازین کلمه پرسید اصمعی گفت جعفر بمعنی نهر کوچک است و هارون الرشید این معنی را اراده کرده است اینوقت زبیده خاتون خرم و آسوده شد در فارسی گفته اند :

جعفری دیدم که بر جعفر سوار \*\*\* جعفری میخورد و از جعفر گذشت

و حکایت قوه حافظه و هوش و فراست اصمعی در محضر حسن بن سهل در عراق و کیفیت رقاع پنجاهگانه در ذیل احوال او مسطور شد و بعضی وفات او را در مرودانسته اند .

در کامل مبرد مسطور است که اصمعی میگفت از جمله دعوات پدرم این کلمات بود که قرین اجابت میگشت «اللهم اجعل خیر عملی ما قارب اجلی» وهم اصمعی گوید پدرم در دعای خود عرض میکرد: اللهم لا تکلنا الی انفسنا فنعجز ولا الی الناس فتضیع و نیز اصمعی گوید که ابو عثمان مازنی با من حدیث کرد و گفت ابوزید مرا حکایت نمود که وقتی مردی اعرابی در حلقه یونس نحوی بر فراز سرما توقف کرد و گفت الحمد لله کما هو اهله و اعوذ بالله ان اذکر به و أنساه خدای را حمدی باید که شایسته آن است و پناه میبرم بخدای که او را یاد کنم و از یاددهم .

«خرجنا من المدینة مدینة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلاثین رجلا ممن أخرجته الحاجة وحمل المكروه لا یمرضون مریضهم ولا یدفنون میتهم ولا ینتقلون من منزل الی منزل وان کرهوه والله یاقوم لقد جعت حتی اكلت النوی المحرق ولقد مشیت حتی انتعلت الدم وحتى خرج من قدمی بخص ولحم کثیر .

افلا یرحم ابن سبیل و فل طریق و نضو سفر فانه لا قلیل من الاجر ولا غنی عن

ثواب الله عز وجل ولا عمل بعد الموت وهو الذي يقول جل ثناؤه من ذا الذي يقرض الله قرصاً حسناً فيضاعفه له ملي وفي ماجد واجد جواد لا يستقرض الله من عوز ولكنه يبلو الاخير

سی نفر از شدت فقر و فاقه از مدینه الرسول صلی الله علیه وآله وسلم بیرون شدیم و روزگار درویشی و پریشان حالی ایشان بدان پایه رسیده بود که مرضای خود را توانائی پرستاری و معالجت نداشتند و مردگان خود را بضاعت کفن و دفن نیافتند و اگر چند در منزلی برایشان سخت و دشوار و تنگ و ناهموار میگذشت استطاعت تغییر منزل و مکان را در خود ندیدند ای قوم سوگند با خدای چندان گرسنگی و جوع بر من چیره شد که از عدم مأكولات و استطاعت خرید خوردنی ناچار شدم دانه خرما را که در آفتاب سوخته بخورم و چندان پیاده راه سپردم که از خون موزه پوشیدم یعنی با پای برهنه چندان برخس و خار و سنگ و کلوخ و ریک و خاک گام زدم که هر دو پایم مجروح و خونین گشت چنانکه اگر کسی دیدی گمان بردی موزه سرخ بر پای دارم و چندانکه از قدم من گوشتهای کف پایم فروریخت آیا مردی نیست که بر ابن سبیل و وامانده طریق و گداخته رنج و تعب سفر ترحم کند چه هیچ اجری را قلیل نشاید شمرد و از ثواب خدای عزوجل بی نیاز نشاید بود و چون آدمی از اینجهان که سرای عمل است بیرون شد دیگر عملی در کار نیست چه سرای آخرت سرای مکافات و مجازات است .

و خدای تعالی جل ثنائه میفرماید کیست که بخداوند تعالی قرض بدهد بقرض الحسنه تا خداوندش دو چندان عوض بخشد خدای تعالی غنی بالذات و خزائنش آکنده و لا یفنی و بآنچه وعده دهد وفا کند و ماجد و واجد و جواد است و استقراض او نه از راه فقر و درویشی و نداشتن است بلکه میخواهد اخیار را بیاموزد ابو العباس مبرد میگوید مراد از بخص باباء موحده و خاء معجمه و صاد مهمله آنگوشتی است که قدم بر آن سوار است و اصمعی چنین گفته است و دیگری گفته است که آن گوشتی که بواسطه فاسد شدنش سفیدی با آن مخلوط گردد و در آن حلول نماید چنانکه را جز گوید :

یا قدمی ما اری لی مخلصاً\*\*\*هما اراه او تعودا بخصاً

و هم در کامل مبرد از ابو عثمان خزاعی معروف است که اصمعی میگفت سه کس

را بایستی نبیل شمرد تا گاهی که حال ایشان مکشوف شود یکی مردیکه سوارش بینی یا اینکه او را فصیح و کلمات او را معرب و عربی یا بی و دیگر آنکس را که از وی بوی خوش بشنوی و سه کس را بایستی کوچك و حقیر شمرد تا گاهی که حال و مقام او را از روی تحقیق بازدانی یکی کسیکه در محفلی باشد و از وی بوی باده ارغوانی بشنوی و استشمام نمائی یا اینکه در شهری از شهرهای عربستان بنگری که بزبان فارسی سخن میکند یا مردی را که نگران شوی در کوی و برزن در قدر سخن میراند .

مقصود این است که چون کسی را سوار بنگرند البته توقیر باید کرد چه استطاعت و لیاقت این را دارد که سوار شده و شاید صاحب شغل و مأموریت و اعتبار باشد اما نه این است که حتماً چنین است شاید مرکبی بعاریت گرفته یا بسرقت و شیادی و خیانت برده یا میخواهد اسباب اعتبار و عزت فوری فراهم نماید و باین وسیله مردمان را در دام بکشد و از اموال ایشان بانحاء مختلفه کامیاب شود یا اینکه در پی شر و فتنه انگیزی یا موافقت و مرافقت با خائنان و دشمنان میرود یا فرار برقرار اختیار کرده است الی غیر ذلک .

و آنکس که بزبان و لغت عرب که افصح و اوضح و اوسع لغات و السنه است سخن نماید البته بایستی او را بردیگران که دارای این حیثیت و ملاحظه نیستند ترجیح داد و بجلالت و نبالت شناخت اما نه این است که بالصراحه باین مراتب حکم کرد زیرا که ممکن است شخص فصیح البیان و ذلق اللسان باشد لکن از علوم و فضایل و نبالت و جلالت و اصالت و تقوی و عفت و آثار بزرگی و عقل و فطانت و امثال آن عاری و یکی از جهال زمانه باشد .

و اما آنکس که در محفل و مجلس و مورد حضور جماعتی بوی نبید از وی استشمام نمایند البته بایستی او را صغیر و از عقل و هوش و ذكاء بی نصیب دانست چه شخص خردمند کامل راضی نشود که هم رنگ همگنان نباشد و در محضری که مردمی حاضر و شاید اغلب بهوشیاری نامدار و بعقل و فهم استوار کامکار باشند مست و از خود بی خبر اندر شود و هیچ نداند که اقوال و افعال او برچه نحو باشد و چگونه بر حرکات و کلمات و اطوار

نایسند اقدام نماید و خود را در انظار خوارکنند یا شری و فسادى از وی نمودار گردد که اسباب آشوب و منجر بمجازات بلکه هلاک و دمار و هزاران مرارت و خسارت شود .

اما معدلك تصریح به تصغیر و تکدیر و تحقیر او نتوان کرد شاید او را مرضی بود و بناچار بیک مقداری که عقل را برنتابد و مغز را تیره و چشم را خیره نکند بر حسب وجوب آشامیده است و بهیچ وجه در مشاعر او خللی نیفکنده و حرکات و سکنات و کلمات و بیانات و هنجار و اطوارش را از حد مردم عاقل انحراف نداده و دارای فضایل و مقامات عالیه و عقل وافی و تدبیر کافی و طبع برخوردار و اوصاف حمیده نامدار است .

و اما آنکس که در شهرستان عرب بفارسی سخن کند و در محلی که زبان فصیح بلیغ روشن و لغات فصیح و وسیعه در کار است بزبان فارسی یعنی غیر فصیح که چنانکه عهده تعبیر از مافی الضمیر و تضمین لطایف دقیقه و دقایق لطیفه و کنایات و اشارات و استعارات و بیانات بدیعه بتواند برآید نتواند تکلم کند و مفضل را بر فاضل و مرجوح را بر راجح و اجنبی را بر قریب تقدم بخشد .

البته بر حقارت و صغارت و پستی رتبت و دنائت طبع بیاید حمل کرد چه این چنین مردم که از زبان خود بگذرند آنهم زبانی که ترجیح بر سایر السنه و لغات دارد اهمی در کار دین و مذهب و وطن و ملت خود و ذهاب آن نخواهند داشت چنانکه هر مملکتی را که نوبت زوال و آغاز ایدبار پدیدار آید اول چیزیکه در آن خلل افتد زبان اهل مملکت است که دلالت بر ضعف عقل و عدم مایه و پایه اشخاص کند .

و با این حال نتوان در حق این مرد بصغارت و حقارت حتمی حکم نمود چه میساید حکمتی در اینگونه اقدام یا مانعی برای او در توجه بزبان عربی و فصیح باشد لکن در مراتب فضل و کمال و علم و دانش و اوصاف حمیده امتیاز داشته باشد و آن کسیکه در امر قدر و قضای الهی که امری بس صعب و از مسائل مشکله معضله بلکه لاینحل است در کوچه و بازار سخن کند و نزاع نماید البته محل طعن و دق است و میتوان بر جهل و عدم کمال عقل و رسائی فهم او حمل نمود اما حکم قطعی و بتی نشاید نمود چه تواند بود که صورتی پیش آمده است که او را مجبور و ناچار بآن اقدام ساخته و دفع الوقت و تحویل

بدیگر مقام جایز نبوده است و این مرد یکی از فلاسفه و عقلا و اهل معنی و بیان و کلام و مجادلات و مناظرات و مجالسات و محاورات عالیه و از اعما جیب زمان باشد .

و دیگر در آن کتاب مسطور است که اصمعی گفت با مردی اعرابی که او را بکذب و دروغ گوئی میشناختم گفتم آیا هرگز برستی سخن کرده باشی گفت «لولا اصدق فی هذا لقلت لا ، اگر نه آن بودی که اگر بگویم هرگز راست نگفته ام این خود سخنی است مقرون بصدق میگفتم آری هیچوقت راست نگفته ام و این کلامی بس لطیف و ظریف است .

در جلد سوم عقد الفرید مسطور است که اصمعی گفت پاره مشایخ ما حدیث نمود که ابن طاوس گفت بخدمت عبدالله بن حسن روی نهادم مرا در خانه در آورد که بانواع زینتها و فرشهای حریر آراسته بود پس نطعی برای من بگستردند و بر آن بنشستم و دو پسرش محمد و ابراهیم کودک و مشغول بازی بودند چون در من نگران شدند یکی با آن دیگر گفت میم و دیگری با آن گفت جیم چون این سخن بشنیدم گفتم اما و اوونون آن دو کودک مستغرق خنده و بخدمت پدر خود شدند .

و هم در آن کتاب مذکور است که اصمعی گفت مردی قاضی اهواز شد و ارزاق و وظایف او نمیرسید و بطول انجامید و چندان امر معاش بروی سخت افتاد که نتوانست در امر گوسفند کشان قربانی کند یا انفاق لازم بجای آورد و این شکایت را بزوجه خود نمود و از آن حال عسرت و سختی معیشت و عدم امکان تدارک قربانی بازگفت زنش گفت غمگین مباش و دلریش مشو چه مرا خروسی است چاق و فربنی کرده ام چون روز عید قربان اندر آید آن را ذبح میکنیم .

این حکایت بهمسایگان وی رسید سی عدد قیچقار یعنی گوسفند فربنی پروار برای قاضی بفرستادند و او در مصلی خود و ازین امر بی خبر بود و چون بمنزل خود بیامد و آن گوسفندهای قربانی را بدید باز وجه اش گفت این گوسفندها از کجا است گفت فلان و فلان برای ما فرستاده اند و نام جمعی را بر زبان آورد قاضی گفت ایزن این خروس را

نيك بدار و محافظت كن چه اين خروس در حضرت مهيمن قدوس از اسحق بن ابراهيم اكرم است چه خداوند برای قربانی وي يك گوسفند فرستاد و برای اين خروس سی عدد گوسفند فرستاد .

راقم حروف گوید یکی از فضایل جناب قضاوت مآب این است که اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام را از اسحق فرق نمی داد.

در زهر الربیع مسطور است که اصمعی گفت وقتی در بیابانی مرور نمودم پس بخانه بیامدم وزنی نیکو جمال بدیدم آن زن بر حسب طریقه میهمان نوازی طعامی بمن بیاورد من از فزونی حسن دیدارش که مهر را شعاع و ماه را دثار ساخته بود بشگفت اندر شدم و پس از ساعتی مردی از کنار بیابان نمایان شد که چهره بس قبیح و دیداری بس کریه و رنگی چون چرده زنگی داشت چون بدرون خیمه در آمد آنماه خیمگی بجانبش برخاست و عرق از صورت بسود و بخدمات شروع فرمود و معلوم شد آنمرد قبیح شوهر ماهروی ملیح است چون خواستم از سرای ایشان بیرون شوم آن زن را طلب کردم و گفتم تو با این حال و جمال بی مثال چگونه بچنین شوی کریه التمثال همالی گفت بلی از پیغمبر صلی الله علیه و آله حدیثی شنیده ام که فرمود «الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر» ایمان بر دو بهر است یک قسمت آن صبر و نصف دیگر شکر است و من چون نگران این حسن و جمال شدم که خداوند متعالم همال گردانیده بر این گونه عطیت شکر حضرت احدیت را میگذارم و چون بر کراحت و قبیح دیدار شویم میپویم و بویش را می بویم بر این بینوائی شکیبائی گیرم تا هر دو قسمت ایمان را تمام گردانم اصمعی گوید چون این سخن استوار و این بیان سعادت شعار را از آن سروقد مهردیدار بشنیدم از فصاحت وی شگفتی گرفتم .

شیخ بهائی علیه الرحمه در کتاب مخلاة میگوید اصمعی گفت وقتی یکی از دوستانم از من مبلغی بقرض خواست گفتم نعم و کرامه لکن دل مرا بگروگانی که دو برابر این وجه باشد آرام بخش گفت ای ابو سعید آیا بمن وثوق نداری گفتم دارم و اینک خلیل خداوند است که به پروردگارش وثوق داشت و معذلك عرض کرد لیطمئن قلبی - و نیز در آن کتاب از اصمعی حدیث کرده اند که گفت مردی اعرابی را بدیدم که یکصد و

بیست سال روزگار بر نهاده بود گفتم تا چند روزگارت دیرباز و دراز است گفت حسد را بگذاشتم لاجرم در جهان باقی ماندم و این کنایت بخود اصمعی نیز اشارت دارد .

و هم در آن کتاب مسطور است که اصمعی گفت در آنحال که در پاره اسفار خود اندر بودم مردی اعرابی را در روزهای بسی سرد و سرمای شدید نگران شدم که آتش بر افروخته و خود را بشعله آتش گرم مینمود و کهنه عبائی پاره بر تن داشت و سالی فراوان برسر بگذرانیده و این شعر میخواند :

إذا الله أعطاني قميصاً وجبة \*\*\* اصلی له حتی اغیب فی القبر

و ان لم یکن الاسواها عباءة \*\*\* مخرقة مالی علی البرد من صبر

أیحسب ربیان اصلی عاریاً \*\*\* ویکسوگیری کسوة البرد والحر

ولا الظهر الا یوم شمس وفیئة \*\*\* وان غیمت فالویل للظهر والعصر

اگر پیراهان وجبه خداوند کریم بمن عطا فرماید تاگاهی که جای در گور کنم برای او نماز میگذارم لکن اگر مرا جز این باره عبا نباشد نتوانم برسرما صبر و شکیبائی نمایم آیا پروردگار من چنان میداند که با تن عریان نماز خواهم گذاشت و دیگری را جامه که بکار سرما و گرما بیاید بر تن بپوشاند و هم چنین نماز ظهر را جز روزیکه آفتاب سایه افکند نمیگذارم و اگر روزی باشد که آفتاب در زیر بر باشد وای بر نماز ظهر و نماز عصر و چنان روز بی فروز

اصمعی میگوید چون این اشعار را بشنیدم گفتم یا اخا العرب اگر خداوندت کسوه بپوشاند نماز میگذاری گفت آری به پروردگار سوگند نماز میکنم پس آنچه از فزونی کساء خود با خود داشتیم بآن اعرابی بدادم ، اعرابی بگرفت و بپوشید و تیمم نمود با اینکه آب در پیش رویش بود.

گفتم ای مرد برای تو جایز نیست که تیمم کنی با اینکه آب بتو نزدیک باشد گفت من در این کار از تو داناتریم پس از آن بنماز در آمد و نشسته نماز کرد گفتم ای مرد این حال نیز برای تو روانیست با اینکه توانائی بر پای داشتن نماز را ایستاده داری گفت چنین



نیست زیرا که من اعتذار در حضرت پروردگار را موجود دارم پس از آن تکبیری برانند و گفت بسم الله الرحمن الرحيم و در نماز خود این اشعار را همی بخواند :

اليك اعتذاري في صلاتي قاعداً \*\*\* على غير طهر مومياً نحو قبلي

فمالي ببرد الماء يارب طاقة \*\*\* ورجلي فلا تقوى على حمل ركبي

ولكنني احصى صلاتي جاهداً \*\*\* واقضيها يا رب في وقت صيفتي

فان انا لم افعل فانت محكم \*\*\* لصفحك راسي بعد نتفك لحيتي

ای پروردگار من بحضرت تو معذرت میجویم که نشسته نماز میگذارم که مطهر نیستم که بجانب قبله روی آورم ای پروردگار من را طاقت و تارب آن نیست که با آب سرد و ضوء و تطهیر بسازم و حال اینکه از شدت ضعف دو پای من آن قوت که دو زانوی مرا حمل نماید نیست اما من نمازهای نگذاشته خود را در کمال سعی بشمار میآورم و چون زمان تابستان و گرمی روزگار گردید قضای آنرا در حضرتت مینمایم و اگر آنچه شرط کرده ام در تابستان بجای نیاورم ترا حکومت میدهم که سر و گردن مرا با مشت بکوبی و ریش مرا از بن تراشی باید از جناب اعرابی ممنون و متشکر بود که این مقدار اختیار با پروردگار قهار گذاشت و مجازات ترك صلوة را به پشت گردنی و تراش ریش رضا داد.

در آن کتاب از اصمعی مروی است که گفت از مردی اعرابی شنیدم که میگفت اسرع الناس جواباً من لم يغضب لا توقدن بين جنبيك جمرة الغضب واردد من اسائك بالحلم فان شجر النار اذا الحت عليها الرياح تحاكت اغصانها فتشتعل ناراً وتحرق من اصولها .

سریعترین مردمان از حیث جواب کسی است که خشم نکند، هرگز دل خود را کانون جمرات و پاره های آتش خشم نساز و بدل اندر نیفروز و چاره آن را بآب بردباری بکن چه درخت آتش و آتش فروزنده چون بادهای وزنده بسیاری بر آن و زندگی گیرد بشاخهای آن سرایت کند و بآتش فروزنده بر افروزد و آخر الامر از ریشه و بیخ بسوزد .

و نیز در مخلاة مسطور است که اصمعی میگفت بر شما باد بخوردن طعام صبحگاهی

چه در این مبارکت سه خاصیت مندرج است یکی طیب نکهت و خوشبوئیدهان دیگر اطفاء مره و خاموش شدن آتش صفرا دیگر اعانت بر مروت، گفتند تغذی را چه اعانتی بر مروت تواند بود گفت اعانت آن این است که نفست را مایل و خواهنده غذای دیگری نمیکند یعنی آنچه تو بضرورت باید بخوری بهره دیگری میشود .

و نیز در مخلاة مذکور است که وقتی اصمعی بر خلیل بن احمد نحوی در آمد و خلیل بر حصیری صغیر نشسته بود چون اصمعی را بدید اشارت کرد تا بر حصیر بنشیند اصمعی گفت اگر من نیز بر این حصیر بنشینم جای بر تو تنگ شود خلیل گفت مه ان الدنیا باسرها لا تسع متباغضین و ان شیرافی شبر یسع متحابین تمام پهنه زمین برای دو تن دشمن تنگ و یک و ژه در یک و ژه برای دو تن دوست پهناور است.

و هم در آن کتاب مسطور است که اصمعی گفت وقتی دختری خوردسال در صحرا بدیدم گفتم این ابابک پدرت در کجاست آندختر چون این سخن بشنید بر صورت بزد بعد از آن گفتم این ابیک گفت ای جاهل بگو این ابوک مقصود وی این بود که این مبتداء و ابوک خبر و هر دو مرفوع و آب از اسماء سته و در حالت رفع بواو و در نصب بالف و در حالت جر بیاء است جائنی ابوک رایت ابابک مررت بابیک.

در کتاب اعلام الناس در ذیل خلافت معتصم عباسی بالمناسبه مسطور است که یکی روز اصمعی را مردی از کرام اعراب بمهمانی بخواند اصمعی میگوید من با آن اعرابی بطرف بیابان روان شدیم در نوبت طعام پاطیه یعنی پیته که دو گوشه داشت و روغن بر روی آن طعام نشسته بود بیاوردند پس برای خوردن طعام بنشستیم در این حال دیدیم مردی اعرابی زمین را در هم میشکافد و میآید چون بما رسید بدون اینکه او را بخوانیم بنشست و بخوردن مشغول شد چنانکه روغن بر پا و پاچه او میریخت با خود گفتم حاضران را باید بخوانم و بخندانم و این شعر بگفتم :

كانك اثلة في ارض هش \*\*\* اتاها وابل من بعدرش

چون این شعر بشنید بچشم آغیل در من در نگرید و گفت کلام مؤنث و جواب مذکر است و انت -

كانك بعرة في است كبش \*\*\* مدلاة وذاك الكيش يمشى

گویا تو پشکل فوجی که آویخته و آن قوچقار در رفتار باشد گفتم آیا بگفتن شعر دانائی یا اشعار را روایت میکنی گفت چگونه شعر نمی گویم و حال اینکه من مادر شعر و پدر شعرم گفتم همانا نزد من قافیه ایست که بغضائی محتاج است گفت هر چه نزد خود داری بیاور .

چون این سخن بشنیدم در بحار اشعار و بحور ابیات غوطه ور شدم و هیچ قافیه از او مجزومه صعب تر ندیدم و این شعر بخواندم:

قوم بنجد قد عهدنا هم \*\*\* سقا هم الله من النو

گفتم آیا میدانی نو چیست گفت :

نو تلالا في دجا ليلة \*\*\* حالكة مظلمة لو

گفتم لوجه چیز است گفت:

لوساد فيها فارس لانشى \*\*\* على بساط الارض منطو

گفتم منظو چیست گفت:

منطوى الكشح هضيم الحشا \*\*\* كالباز ينقض من الجو

گفتم جو بچه معنی است گفت :

جو السماء و الريح تعلويه \*\*\* اشتم ریح الارض فاعلو

گفتم فاعلو چی است گفت:

فاعلو الماعيل من صبره \*\*\* فصار نحو الأرض ينعو

گفتم ینمو بچه معنی است اعرابی گفت :

ینعو رجالا للفتنا شرعت \*\*\* کفیت مالا قوا و یلقوا

اصمعی میگوید دانستم که بعد از فناء چیزی نیست لکن خواستم کار را بروی سنگین دارم پس گفتم یلقوا چه چیز است اعرابی گفت:

ان كنت ما تفهم ما قلته \*\*\* فانت عندی رجل بو

گفتم بو چیست گفت :

البوسلخ قد حشى جلده \*\*\* يالف قرنان تقوم أو



گفتم او چه چیز است اعرابی گفت :

او اضرب الراس بصوانة \*\*\* تقول في ضربتها قو

ترسیدم اگر پرسم قویچه معنی است مرا بزند و شعر را بکمال رساند پس سخن را بگردانیدم و گفتم امشب تو میهمان من هستی گفت جز مردم لشیم از کرامت ابا نمی کنند پس بازوجه خود گفتم برای ما مرغی طبخ کن چون به پخت برای او حاضر کردم و من و زوجه من و دو پسر من و دو دخترم نیز بیامدیم و بنشستیم و گفتم ای بدوی تو خود قسمت کن .

گفت سر مرغ برای سرور رئیس است و سرش را بمن داد و گفت دو پسر بمنزله دو بال هستند و دو بال را بدو پسر بداد و دو دختر را دو پای مرغ بداد و گفت برای زن عجز است و دنباله مرغ را بدو بداد و گفت من زانرم و زور مراست پس تمام مرغ را بخورد (1) و منو سایرین بدو نظاره همیکردیم و آنشب را بحدیث و صحبت بگذرانیدیم .

و چون صبح دمید با زوجه خود گفتم پنج عدد مرغ خانگی برای ما ساخته کن چون ببخت نزد وی حاضر شدم و گفتم ای بدوی قسمت کن گفت بازگوی اراده شفع یا وتر داری گفتم خداوند یکتا و طاق است و یکتا را دوست میدارد گفتگویا مقصودت فرد و یکی است گفتم بلی گفت برای تو و زوجه یک دجاجه است که فرد فرد باشد یعنی تویکتن و زوجه ات یک تن و هر یکی یک فرد شمرده میشود و یک دجاجه برای شما میگذارم تا از عدد و ترنگذرم و خواهش ترا بجای آورم و دو پسر و یک دجاجه سه عدد میشود که سه فرد و طاق هستند و دو دخترت و یک دجاجه نیز همین حکم ، را دارد.

و من یک فرد و دودجاجه دیگر دو فرد که جملگی سه فرد و طاق هستیم بجای می مانیم .

من گفتم من باین راضی نمیشوم که خودم و زوجه ام و چهار تن پسر و دخترم سه

ص: 45

---

1- زورسینه مرغ است، یعنی سینه مرغ را که گوشتی لطیف دارد خود بخورد .

دجاجة که هر يك را يك نيمه مرغ بهره افتد قسمت بریم و توبه تنهائی دو دجاجة بهره یابی .

اعرابی گفت گویا اراده شفع و جفت جفت را داری؟ گفتم آری گفت تو و دو پسر و یکدجاجة که چهار عدد و جفت جفت میشود و زنت و دخترت و یکدجاجة و آنهم چهار و جفت جفت میشود و من و سه دجاجة قسمت میبرم که دو جفت و چهار عدد میشود و در این قسمت سه دجاجة باعربی و دو دجاجة بماشش آن عاید و راه سخن مسدود گردید و يك عدد از قسمت سابق بیشتر برد و گفت سوگند با خدای از این قسمت روی بر سی تا بم اصمعی میگوید دو مره در شعر و يك مره در تقسیم دجاجة بر من غلبه کرد و برفت .

و دیگر در کتاب زهر الاداب مسطور است که بعضی از روایان اخبار خبر داده اند که با ابونصر راویه اصمعی در بساتین گلهای احادیث و اشعار و ادب و انوار آن بصحبت مشغول بودیم تا از اصمعی و فضایل او سخن آوردیم آنمرد گفت اصمعی معدن حکم و بحر علم بود جز اینکه روزی را مشاهدت کردیم که مانند آنروز نیافته بودیم .

و این حال چنان است که مردی اعرابی بیامد و در حضور ما بایستاد و سلام بفرستاد و گفت از میان شما کدام يك اصمعی هستید اصمعی گفت اینك منم اعرابی گفت آیا مرا اجازت نشستن میدهید او را اجازت بدادیم و از حسن ادب او با اینکه اعراب بجمله جافی و بیرون از ادب هستند در عجب شدیم.

اینوقت اعرابی روی با اصمعی آورد و گفت ای اصمعی تویی آنکسیکه این جماعتی که در اینجا حاضرند چنان دانند که در شعر و عربیت و حکایات اعراب از همه کس اثقب و اعلم هستی؟ اصمعی گفت در این کسان پاره از من اعلم و بعضی از من فرودتر هستند اعرابی گفت آیا برای من از شعر اهل حضر روایت نمیکنید تا بر شعرای اصحاب خود اقتداء کنم و بسنجم اصمعی این شعر را که در مدح مسلم بن عبدالملك است برای مرد اعرابی قرائت نمود :

امسلم انت البحران جاء وارد \*\*\* ولیث اذا ما الحرب طار عقابها

وانت كسيف الهندواني ان غدت \*\*\* حوادث من حرب مغيب عباها

وما خلقت اكرومة في امرىء له \*\*\* ولا غاية الا اليك مآبها

كانك ديان عليها موكل \*\*\* بها وعلى كفيك يجرى حسابها

اليك رحلنا العيس اذ لم نجد لها \*\*\* اخاتقة يرجى لدية ثوابها

میگوید چون اعرابی این ابیات را بشنید تبسمی نمود و سر خود را جنبش همی داد و مارا گمان افتاد که بواسطه اینکه شعر را بیسنیدیده است این حال نمایان کند لکن نه چنین بود بلکه گفت ای اصمعی این شعری مهلهل و کم مایه و کهنه بافته است و خطای آن از صوابش بیشتر است و حسن روی و حسن روایت خواننده عیوبش را می پوشاند.

تشبیه نموده اند در این اشعار نا استوار پادشاه را در حال مدح نمودن بشیر درنده و حال اینکه شیر حیوانی است که بوی دهانش ناخوش و گندیده و منظرش ناپسند است و بسیار باشد که اماء و کنیز کان ما او را میرانند و میدوانند و کودکان ما باوی بازی میکنند و همچنین پادشاه را چون خواهند مدح نمایند بدریا تشبیه نمایند با اینکه هر کسی بر دریا نشیند صعب و دشوار است و هر کس آبش را بخورد تلخ است و نیز پادشاه را بشمشیر تشبیه کنند با اینکه شمشیر بسیار افتد که فی الحقیقه خیانت کند و در حال ضربیه و ضربت کندی نماید چرا برای مدح نمی خوانید چنانکه کودکان ما گفته اند اصمعی گفت صاحب شما چه گوید گفت میگوید :

اذا سألت الوری عن کل مکرمة \*\*\* لم یعز أکرهما الا الی الهول

فتی جواداً اذاب المال نائله \*\*\* فالنبل یشکر منه کثرة النبل

الموت یکره ان یلقى منيته \*\*\* فیکره عندلف الخیل بالخیل

لوزاحم الشمس القی الشمس کاسفة \*\*\* اوزاحم الصم الجاها الی المیل

امضى من النجم ان نابته نائبة \*\*\* و عند اعدائه اجری من السیل

لا یستریح من الدنیا وزینتها \*\*\* ولا تراه لیها صاحب الذیل

یقصر المجد عنه فی مکارمه \*\*\* کما یقصر عن افعاله قولی

ابونصر میگوید بخدای سوگند که از این اشعار که از وی شنیدیم مبهوت و متحیر ماندیم میگوید بعد از آن اعرابی تاملی کرد آنگاه با اصمعی گفت آیا برای من شعری نمیخوانی که نفس را از شنیدن آن آرامش و قلب را آرام آید؟ اصمعی این شعر ابن رقاع عاملی را بخواند:

و ناعمة تجلو بعود اراكة \*\*\* مؤثرة يسبي المعانق طيبها

كان بها خمراً بماء غمامة \*\*\* اذا ارتشفت بعد الرقاد غروبها

أراك الى نجد تحن و انما \*\*\* منى كل نفس حيث كان حبيبها

اعرابی از استماع این اشعار متبسم شد و گفت ای اصمعی این شعر نیز بدون اول و مافوق آن نیست چرا برای من انشاء شعری چنانکه من گفته ام نمیکنی اصمعی گفت فدایت شوم چه گفته ای؟ اعرابی این شعر بخواند:

تعلقها بکراً وعلقت حبها \*\*\* فقلبي عن كل الوری فارغ بکر

اذا احتجبت لم یکفک البدر ضوئها \*\*\* وتکفیک ضوء البدر ان حجب البدد

وما الصبر عنها ان صبرت و جدته \*\*\* جمیلاً وهل فی مثلها یحسن الصبر

وحسبک من خمر یفوتک ریقها \*\*\* ووالله ما من ریقها حسبک الخمر

ولوان جلد الذر لاس جلدھا \*\*\* لکان للمس الذر من جلدھا اثر

ولولم یکن للبدر ضداً جمالها \*\*\* و تفضله فی حسنھا لصفا البدر

ابونصر میگوید اصمعی با ما فرمود آنچه شنیدید بنویسید اگرچه بالیش دشته بر جگرهای لطیف و رقیق باشد میگوید آن مرد اعرابی یکماه نزد ما بماند و اصمعی برای او پانصد دینار سرخ فراهم کرد و اعرابی برفت و گاه بگاه نزد ما می آمد تا اصمعی بمرد و اصحاب ما پراکنده شدند.

و هم در عقد الفرید مسطور است که اصمعی گفت ابراهیم بن قعقاع ابن حکیم با من حدیث کرد که وقتی عمر بن خطاب در حق مردی فرمان کرد کیسی بدهند آنمرد گفت خیط را هم میگیرم عمر فرمود کیس را هم بگذار مقصود نهایت سختی و دقت کار جناب عمر است.



در جلد اول مستطرف مسطور است که اصمعی گفت در بصره شیخی را بدیدم که منظری خوب و خوش و جامه های فاخر بر تن داشت و در پیرامونش جمعی حاضر و در خدمتش آمدوشد بود خواستم عقل او را بازدانم پس بدو سلام کردم و گفتم سید و مولای مارا چه کنیت است؟ گفت ابو عبدالرحمن الرحیم مالک یوم الدین ازین معنی بخندیدم و قلت عقلش بر من معلوم گشت و کثرت جهلش ثابت شد معذلك با این قلت عقل و کثرت جهل که او را بود بازارش از رونق نایستاد و آمد و شد مردمان از خدمتش موقوف نشد و بسیار باشد که مردی موسوم بعقل و دانش و مرموق بعین فضل و بینش باشد لکن حالتی ازوی ظاهر شود که حقیقت حال و مقدار او را مکشوف نماید و برقلت عقل و اخلال وی گواهی دهد

و دیگر در ثمرات الاوراق مسطور است که اصمعی گفت در مجلس هارون الرشید حاضر بودم و مسلم بن ولید نیز حضور داشت در این حال ابو نواس شاعر اندر آمد رشید با ابو نواس گفت بعد از اینکه از حضور ما برفتی چه شعری بنظم در آوردی گفت اگر چه در صفت خمر باشد رشید گفت خداوندت بکشد اگر چه در باب خمر باشد ابو نواس این شعر را بخواند و گفت - نمت عن لیلی ولم انم تا پایان رسید آنگاه این شعر را از جمله اشعار بخواند:

فتمشت في مفاصلهم \*\*\* کتمشی البرء فی السقم

رشید گفت سوگند با خدای خوب گفتمی ای غلام ده هزار درهم بای نواس بده.

میگوید چون از خدمت رشید بیرون شدیم مسلم بن ولید با من گفت هیچ نگران حسن بن هانی هستی چگونه مضمون شعر مرا میدزدد و بواسطه آن مال و خلعت میبرد گفتم کدام معنی را از شعر تو سرقت کرده است گفت در این شعر که میگوید فتمشت فی مفاصلهم گفتم تو چه گفته؟ مسلم گفت گفته ام:

كان قلبي وشاحها اذا خطرت \*\*\* وقلبها قلبها في الصمت والخرس

تجری محبتها في قلب رامقها \*\*\* جری السلافة فی اعضاء منتكس

راقم حروف گوید در صورتیکه ابونواس عالماً متعمداً ازین معنی سرقت

کرده است الفاظ و عبارات را بطوری بحلیه فصاحت و رجاحت و ملاححت پوشش ساخته که فصاحتش سرقتش را بسرقت ربوده است چنانکه بر ناقدان اشعار فصیحه پوشیده نخواهد بود .

و نیز در ثمرات الاوراق مسطور است که اصمعی گفت یکی روز باهنگ خدمت شخصی کریم که همیشه بطبع جود و بذلش بدو شدم برفتم و بر در سرایش در بانها بدیدم که مرا از ادراک حضورش مانع شدند در بان گفت ای اصمعی سوگند باخدای مرا بر در سرای خود نگذاشته است که مانند تو کسی را مانع شوم مگر بواسطه رقت حال و

تنگدستی خودش پس رقعہ بدو نوشتم و این شعر را رقم کردم :

إذا كان الکریم له حجاب \*\*\* فما فضل الکریم علی اللئیم

آنگاه گفتم این رقعہ را بد و رسان پس برفت و باز آورد و بر پشت آن نوشته بود

إذا كان الکریم قليل مال \*\*\* تحجب بالحجاب عن الکریم

و با آن رقعہ کیسه فرستاده که در آن پانصد دینار سرخ بود با خود گفتم سوگند با خدای این خبر را بتحفه نزد مأمون میبرم چون مأمون مرا بدید گفت ای اصمعی از کجا میرسی گفتم از خدمت مردی می آیم که از تمام طوایف و قبائل جز امیر المؤمنین کریمتر است گفت وی کیست پس آن ورقه و صره دنانیر بدو نمودم و آن خبر را بعرض رسانیدم چون مأمون آن صر را بدید گفت این کیسه از بیت المال من است و بناچار باید آن مرد را بنگرم گفتم ای امیر المؤمنین سوگند با خدای من سخت شرمگین میشوم که او را بدستیاری فرستادگان و مأمورین تو خانف بگردانم مأمون با یکی از خواص خود گفت با اصمعی راه برگیر و چون این مرد را بتو بنمود با او بگوی امر امیر المؤمنین را اجابت کن لکن او را پریشان خاطر مدار .

میگوید چون آنمرد را نزد مأمون حاضر کردند مأمون گفت تو آنکس نیستی که دیروز در حضور ما بایستادی و از سختی روزگار خود شکایت کردی و ما این صره پانصد دینار را بتو بدادیم و اصمعی نزد تو آمد و تو در ازای یک بیت این صره را بدو دادی؟ گفت بلی ای امیر المؤمنین از تنگی معاش خود قسم بخدای دروغ نگفتم لکن از

خداوند تعالی آزرم گرفتم که قاصد خود را جز بهمان طور که امیر المؤمنین قاصد شرا اعاده داد باز گردانم.

مأمون چون این سخنان بشنید گفت خیر تو با خداوند باد همانا عرب کریمتر از تو نژائیده است بعد از آن در اکرام و انعام آنمرد مبالغت ورزید و او را از جمله ندنمان خود گردانید .

و هم در آن کتاب مسطور است که مردی جولاه تمام سال را بکسب خود میپرداخت و در ایام اعیاد و جمعاعات تعطیل نمی نمود و چون گل روی میگشود دستگاه جولاهی را بر هم میپچید و با صوتی بلند میخواند :

طاب الزمان وجاء الورد فاصطلحوا \*\*\* مادام للورد ازهار و انوار

چون در گلستان گل دمید جام مل باید بر کشید و چندانکه گل در بوستان باشد جام مل با دوستان باید نوشید و چون بخوشی و کامرانی با دوستان و ندیمان خود باده ارغوانی میخورد این بیت را تغنی میکرد :

اشرب علی الورد من حمراء صافية \*\*\* شهراً وعشراً وخمساً بعدها عددا

شراب ناب بنوش و در کنار گل از باده ارغوانی کناری مجوی و یکماه و پانزده روز بدینگونه شبه بروز وروز بشب آور و براین حال در تمام مدت نمود گل اشتغال داشت و چون زمان طلوع گل منقضی میشد دیگر باره بکار خود و جولاهگیری باز میگشت و این شعر را با صوتی بلند میخواند :

فان یقنی ربی الی الورد اصطحیح \*\*\* وان مت والهفی علی الورد والخمر

سألت اله العرش جل جلاله \*\*\* یواصل قلبی فی غبوق الی الحشر

اگر پروردگارم تا سال دیگر و نمایش گل دیگر باقی بگذارد کار بصبحی میگذارم و از شراب ناب دل را خراب میگردانم و اگر بمردم چه بسیار اندوه و افسوس دارم که از گل و مل و بوستان و دوستان محروم ماندم از خداوند عرش جل جلاله خواستار میشوم که دل و جان مرا تاقیامت از غبوق مهجور ندارد مأمون گفت همانا این مرد بچشمی جلیل بگل نظاره کند لاجرم شایسته چنان است که او را بر چنین مروت اعانت

کنیم پس فرمان کرد تا در هر سال ده هزار در هم در هنگام نمایش گل و افزایش مل بدو عطا و مقرر کنند.

و نیز در مستطرف مسطور است که در کلمات حکمت سمات حکما مسطور است أبغض الناس الى الله المثلث مبعوض ترین مردمان در حضرت یزدان مثلث است اصمعی در معنی این لفظ میگفت هو الرجل الذی یسعی باخیه الى الامام فیهلك نفسه واخاه وإمامه».

مثلث در اینجا عبارت از مردی است که از برادر ایمانی و دینی خود به نزد پیشوا و قاضی عصر سعایت و فتنه انگیزی کند و در این سایت و سخن چینی خودش و برادرش و پیشوایش را که بواسطه آن سعایت بحکومت بیرون از حق باز داشته است بهلاکت افکند.

و دیگر در جلد دوم مستطرف مسطور است که اصمعی گفت زنی بدویه دیدم که بیدای جمال را از نور چهره خورشید مثال روشن و گلستان کمال را از بالای سرو آسا آراسته گلشن ساخته و هزاران واله شیدا در رواق دیدار مجلس آرایش دل از جان باخته و او را شوهری قبیح المنظر بود که هر آتی از کراحت دیدارش خنجرها بر جگر بنشست و با آن سیمین سیاه گیسو گفتم ای ماه آسمان دلربائی و مهر سپهر جان فزائی هیچ رضا میدهی که چهره که چهره ره ماه منوال را در فراش چنین قبیح المنظر دیو آسال در سحاب ظلمت بیفکنی .

آن ماه خیمه حسن و جمال گفت شاید این مرد در آنچه در میان او و پروردگار اوست پسندیده و نیکو باشد و خداوند برای اجر و مزد او مرا بهره او ساخته باشد و مرا در آنچه در میان من و پروردگارم هست اسائن و ناصوابی باشد ازین روی عذاب مرا در این دنیا بمعاشرت و مزاجت او گردانیده باشد آیا راضی نشوم بآنچه خدای تعالی بآن راضی است .

نوشته اند وقتی مردی مخنث اقامت حج نمود و مردی قبیح الوجه و نکوهیده چهره را بدید که همی استغفار نماید و استعانه کند گفت ای محبوب من «ما اراك تبخل بهذا الوجه علی جهنم» هیچ شایسته نمیدانم که این دیدار را بر جهنم بخل نمائی یعنی

اگر بجهنم شوی شرار دوزخ از دیدار این روی زشت و این برزخ معذب میشود در اینصورت از چه روی در حضرت پروردگار استغفار کنی تا از دوزخ رستگار شوی .

و هم مردی زشت روی نکوهیده دیدار با مردی گفت مرا د ملی در اقبیح مواضع یعنی نشیمنگاه من بیرون آمده است آنمرد گفت دروغ میگوئی هذا وجهك ليس فيه شيء اينك صورت تو است و در آن چیزی نیست یعنی صورت تو از است تو و سایر مواضع قبیحه زشت تر است و اگر راست گوئی این دمل باید در چهره تو که اقبیح مواضع است سر بیرون کند.

و هم در آن کتاب از اصمعی مسطور است که میگفت مردی اعرابی را بدیدم و ازوی در طلب انشاد اشعار شدم پس شعری چند بخواند و خبری چند بگفت من از جمال و کمال و سوء حال او در عجب شدم اعرابی سکوت کرد و نخواند .

و نیز در مستطرف مسطور است که اصمعی گفت در آن اثناء که من درباره مقابر بصره خفته بودم ناگاه دیدم کنیز کی بر روی گوری همی ناله و ندبه و زاری و بیقراری کند و این شعر را که خبر از دلش میداد میخواند:

بروحی فتی اوفی البریه کلها \*\*\* واقواهم فی الحب صبراً علی الحب

جان من فدای جوانمردی باد که از تمام مردم وفایش بیشتر و در مقامات حب و صبر نمودن بر حب قوی النفس تر بود اصمعی میگوید گفتم ای جاریه بچه جهت از تمام بریت اوقی و بچه علت اقوی بود جاریه گفت ای مرد این جوان پسرعم و عاشق من و من نیز در هوای او بودم و این جوان اگر خواستی این عشق را آشکارا کند دچار زحمت و صدمت میگشت و اگر پوشیده میداشت ملامت میدید لاجرم دو بیت بگفت و همی آن شرح حال را مکرر بخواند تا بمرد سوگند باخدای چندان بروی ندبه و زاری نمایم تا من نیز مانند او بمیرم و درگوری پهلوی گورش جای بگیرم گفتم ایجاریه آندو شعر چیست گفت :

يقولون لي ان بحت قدغرك الهوى \*\*\* وان لم ابح بالحب قالوا تصبرا

فما لامريء يهوى و يكتم امره \*\*\* من الحب الا ان يموت فيعذرا

و از آن پس آنجاریه چنان نمره برکشید که جاننش از جهان روی بدیگر جهان آورد .

و هم در آن کتاب مسطور است که اصمعی گفت وقتی در طلب شتر گمشده خود پیرون شدم و سرمائی سخت بود و من بطایفه از طوایف عرب پناه برده جماعتی را بنماز نگران و در نزدیکی ایشان شیخی را بدیدم که خود را در عباى خود پیچیده و از شدت سرما میلرزید و این شعر را میخواند :

ا یارب ان البرد اصبح کالحاً \*\*\* و انت بحالی یا الهی اعلم

فان كنت يوماً فی جهنم مدخلی \*\*\* ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم

اصمعی میگوید از فصاحت آن شیخ در عجب شدم و گفتم با شیخ آیا حیا نمیکنی که قطع نماز میکنی با اینکه پیری فرتوت هستی و بقیه حکایت اصمعی باشیخ و اشعار یکه قرائت کرد در همین اوراق مسطور شد .

و هم در آن کتاب مسطور است که اصمعی حکایت نمود که پیرزالی کهن سال از زندهای عرب در طریق مکه در کنار جوانانی چند که مشغول خوردن شراب ناب بودند بنشست و آنجوانان از روی ظرافت قدحی بآن عجزوز بخوراندند چون بیاشامید از اثر شراب جانی و روانی خوش و تازه گرفت و تبسمی بنمود آنجوانان چون این حال را بدیدند قدحی دیگر از شراب ارغوانیش بنوشاندند از اثر نبیذ چهره زردش گلگون شد و خندان گشت پس قدح سوم بدو بخوراندند .

اینوقت کیفیتی دیگر در وجودش نمود گرفت و گفت مرا از زنان خود که در عراق هستند خبر دهید آیا شراب میخورند گفتند آری قالت زبین ورب الکعبة والله ان صدقتم مافیکم من یعرف اباه گفت اگر چنین است که میگوئید و زندهای شما شراب خوارهاند و راست میگوئید سوگند با خدای تعالی همه ز ناباره اند و در میان شما یکتن نخواهد بود که پدرش را بشناسد یعنی فرزند زانیه است و عجزوز این سخن را از آنجا گفت که چون شراب بخورد و مست گردید از کیفیت نبیذ و تقویت آن شهوتش بجنید

و حالتش بگردید و خواهان مجامعت گردید و از روی برهان گفت اثر شراب چنین و چنان است و از اینجا حرمت شراب و نهی صاحب شریعت صلی الله علیه و آله وسلم معلوم میشود ، يك جهش این است که چون مرد یا زن بخورد نیروی قوی یابد و طالب زنا گردد و در نسل اختلال و مایه زوال شود.

و هم در مستطرف مسطور است که از وی ازین شعر مخنساء خواهر صخر که در مرثیه صخر گفته است گاهی که صخر بدرود جان و جهان نمود پرسیدند :

یذکرنی طلوع الشمس صخرأ\*\*\*واند به لکل غروب شمس

هر روز آفتاب سر کشد مرا بیاد صخر میآورد و چون غروب کند بند به او دلالت نماید و گفتند از چه روی خنساء اختصاص بافتاب داد و از قمر و کواکب دیگر نام نبرد اصمعی گفت ازین روی که عادت صخر بر آن بود که چون آفتاب طلوع کردی بغارتگری بناختی و چون غروب نمودی با میهمانهای خود بعشرت بنشستی و ضیافت کردی لاجرم خنساء او را در حال طلوع و غروب آفتاب یاد نمودی و صفت کردی که بردشمنان غارت بردی و دوستانرا بضيافت نشاندی .

و در زینة المجالس و پاره کتب مسطور است که اصمعی گوید وقتی در بادیه میرفتم ناگاه بقصبه رسیدم زنی را دیدم از خیمه بیرون آمد مانند آفتاب که از مطلع افق طالع گردد ، یا ماه از ورای سحاب تیره نماید پیش آمده مرا مرحبا گفت و بموضعی اشارت کرد تا فرود شدم و از وی جامی آب بخواستم گفت مرا شوهری است که بی اجازت او در آب و نان او تصرف نکنم و در وقت بیرون رفتن او اجازت نطلبیدم که اگر میهمانی رسد او را ضیافت کنم و او پیش ازین مرا رخصت نداده است که اگر گرسنه و تشنه شوم در آب و اطعام افزون از مقدار احتیاج تصرف نمایم اکنون تشنه نیستم والا شربت آب خود را بتو میدادم مقداری شیر برای من گذاشته آنرا بیاشام.

پس قدحی شیر بمن آورد از آن حسن و ملاحظت و عقل و فصاحت بتحیر اندر شدم در این اثناء اعرابی سیاه چرده از گوشه بادیه بیرون آمد با دیداری سخت و نکوهیده چون بخیمه درآمد و مرا بدید مرحبا بگفت زن پیش دویده عرق از جبین وی بسترد

و چندان خدمت و طاعت کرد که کنیزان نسبت بخداوندان خود نکنند و بقیه این حکایت و حدیث الایمان نصفان در حکایات سابقه مسطور شد.

و هم در آن کتاب رقم کرده اند که اصمعی گفت نوبتی در اثنای سفر بقبیله بنی عذره رسیده نزول نمودم و بیشتر آن قبیله مردم عاشق پیشه عشق اندیشه باشند و برقت دل و لطافت ن طبع موصوف چون بقبیله مذکور رسیدم بوثاق شخصی فرود آمدم و پس از لحظه بیرون آمدم و بگرد قبیله گردش همیکردم ناگاه جوانی نزارتر از هلال آسمانی با رخی زعفرانی آتشی در دیگ میافروخت و با خویشتن زمزمه نیکو مینمود گوش فرا داشتم شعری تازی که بفارسی باین معنی است میخواند :

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست \*\*\* تا ساخت مرا تهی و پرساخت ز دوست

اجزای وجودم همگی دوست گرفت \*\*\* نامیست زمن با من و باقی همه اوست

از یکی پرسیدم این جوان کیست و این حال چیست گفتند وی بر آن دختری که تو بوثاقش اندری عاشق است و با اینکه از اقوام اوست ده سال است دیدار بدیدار یکدیگر شاد خوار ننموده اند من بخانه باز آمدم و از حال آنجوان بآن دختر تقریر کردم دختر گفت راست گوید دلش بروی من دچار وبعشق من گرفتار است گفتم عرب رعایت خاطر مهمان را از فرایض شمارند من اکنون میهمان شما هستم از تو خواستارم که يك امروز از دیدار مهر آسایت این تشنه دیدار را کامروا سازی گفت صلاح وی در این نیست، گمان کردم بهانه میکند .

گفتم ای دختر از گرفتاری قیامت براندیش يك دفعه نظری بگرفتاران کمند گیسویت بفرمای و این عذر را در کنار گذار دختر گفت مهر و محبت من نسبت باین جوان بیش از عنایت تو است اما میدانم مصلحت او نیست که دیده بدیدارم گشاید و چون عذر مرا بگوش نمی سپاری هم اکنون برو و نزد او بنشین تا من بر شما گذری نمایم اصمعی میگوید نزد آن جوان برفتم و گفتم آگاه باش که از دل دلداری تو التماس کرده ام تا خود را بتو بنماید .



در این سخن اندر بودم که ناگاه آن دختر از دور پیدا شد و خرامان و دامن کشان میگذشت و گردی از دامانش برهوا بلند میگشت چون نظر جوان بروی بیفتاد نعره زده در آن دیکدان افتاد تا او را از آنجا بیرون آوردم چند جای از اندامش سوخته بود و من بخانه مراجعت کردم آن دختر با من عتاب کرده گفت آنچه امروز باین نامراد رسید بسبب تو بود و اینک ترا معلوم گردید که او چون طاقت رفتار ما را ندارد چگونه تاب دیدار ما را بخواهد داشت از قبیله عذره پرسیدند سبب چیست که هر کس در قبیله شما عاشق شود بمیرد گفت «لان في قلوبنا خفة وفي نساتنا عفة دلهای ما نازک و نازنینان ما بعفت نامدار برخوردارند ازین روی چون در این قبیله کسی عاشق شود پرده عفت مانع ادراك نعمت وصال لذت است لاجرم در اندوه حرمان و گذارش عشق مهربان میمیرد .

و نیز در زينة المجالس مذکور است که اصمعی گفت وقتی بسفیری میرفتم و شب هنگام و باران از آسمان میبارید راه گم کردم ناگاه آتشی از دور بدیدم بروشنائی آتش راه بر گرفتم و سادات اعراب را عادت بر آن بود که در شبها آتش برافروختند تا اگر غریبی راه را یاوه کند بفروغ آن بطرف آبادی روان شود و این آتش را نار القری خواندند .

چون نزدیک رسیدم مردی را دیدم برسر توده ریگ ایستاده میگوید ای غلام آتش برافروز که امشب بنهایت سرد است و بادخنک میوزد باشد که میهمانی بجانب ما توجه نماید اگر امشب میهمانی بخانه من آید ترا از مال خود آزاد کنم چون این سخن بشنیدم پیش رفته سلام کردم بسرور تمام جواب داده مرا فرود آورده سه شبانه روز مهمان وی بودم هر روز شتری میکشت و هیچ وقت از من نپرسید از کجا آمدی و بکجا میروی و مال تو چند است.

بعد از سه روز با او گفتم ای جوانمرد دیده گردون گردنده مانند تو بخشنده ندیده با اینکه در حق من از هیچگونه ملاحظت مضایقت نفرمودی هرگز از من نپرسیدی که از کجائی و مقصد تو کجاست اعرابی شعری گفت که مضمونش این است هرگز با میهمان خود نگویم شما کیستید و از کجائید و تا چندروز توقف میکنید بلکه جان و مال خود را فدای او کنیم و در روژ و داغ آب دیده بر چهره روان سازیم .

و هم اصمعی گوید نوبتی در قبیله نزول کردم و در میان بادیه در حین وصول زنان و دختران قبیله پیش آمده مرحبا گفتند و بارگیر مراکشوده بمنزل بردند و چندانکه در آن قبیله بودم مرا خدمت کردند و چون سه روز برگذشت و عزیمت بر حرکت نمودم و خواستم بار برشتر بندم هیچ کس بمدد من نیامد در ماندم و آواز دادم که شما در هنگام نزول من انواع دلداری و یاری بجای آوردید و اکنون بی موجبی مرا گذاشته مدد نمیکنید تا شتر را بار و راهوار دارم سبب چیست شعری در جواب خواندند که بر این مضمون بود ما در هنگام فرود آمدن میهمان بخدمت او میپردازیم اما چون خواهد باز شود ننگ داریم او را بر رحیل یاری کنیم .

یعنی میهمان چنان گمان کند که از میزبانی خسته شده ایم و اینک باکمال میل و رغبت ساخته حرکت دادن او و فراغت از ضیافت او میباشیم کاش این اعراب بادیه که بغارت گری و مردم کشی و نهایت قساوت و شقاوت و عدم تربیت و سختی مکان و معیشت معروف هستند زنده شوند و مردگانی را در لباس زندگان بنگرند که مهمان را از دور همی خواهند با تیر و شمشیر زنند و چون بیاید اظهار کراهت و چون برود بشاشت نمایند بالجمله حکایات و روایات عجیبه اصمعی بسیار است چنانکه در طی کتب سابقه و لاحق مذکور شده و میشود.

### **بیان علت حرکت فرمودن حضرت امام محمد جواد علیه السلام با ام الفضل بجانب مدینه طیبه**

چنانکه در ذیل تشریف فرمائی حضرت ملاذ عباد امام محمد جواد شافع یوم التناد از خراسان بیغداد و تزویج ام الفضل سبقت گزارش گرفت و علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار و جلاء العیون مرتباً مینگارد و ما نیز در این مقام خلاصه آنرا مذکور میداریم که هر کس خواهد مطالعه کند صورت اجمالی که از روی ترتیب باشد دریابد

میفرماید حضرت جواد در زمان وفات پدرش حضرت رضا صلوات الله علیهما نه ساله و

بروایتی هفت ساله و در زمان شهادت امام رضا در مدینه طیبه بود و بعضی از شیعیان بواسطه صغر سن شریفش در امامت آنحضرت که درین سن قلیل و عدم بلوغ چه صورت دارد تأملی داشتند .

یعنی عوام شیعیان والأحواس را در حق فرزندان امام که برایشان نص و تصریح از طرف امام سابق شده بود اگر چند جای در گاهواره داشته و شیر خوار باشند بهیچ وجه تردیدی و تشکیکی نیست و همان شئونات را که در چهل و پنجاه ساله دانند در چهار ماهه و پنج ماهه خوانند و همان تصرفات و معجزات و اوصاف و اخلاق و قدرت و علوم و فضایل و مناقب و اسباب امامت را دروی شمارند چنانکه کراراً باین معانی اشارت رفته است بلکه درباره دیگر مردم نیز که بیرون از شمار عرصه امامت هستند و در وجود ایشان تقوی و تقدیمی بر امثال خودشان است جهاتی را قائل میشوند که با میزان کلی موافق نیست.

چنانکه در شخص حسن بن مطهر علامه حلی اعلی الله مقامه قائل هستند که در سن غیر بلوغ دارای رتبت اجتهاد و محل رجوع و تقلید است و در حق شاهپور ذوالاکتاف که در سن کودکی بسلطنت نشست تدابیری می نگارند که عقلای چهل ساله آن لیاقت را دارند و ازین مردم در هر عصری اگر تفحص نمایند پیدا میشوند که قبل از آنکه زمان بلوغ را دریابند در فنی یا صنعتی یا علمی یا مقالتی چیزی بروز کند که مایه تحیر عقلای زمان میشود پس در این صورت چگونه دیدار مراتب و معالم عالیه از وجود مبارك امام علیه السلام که دارای ارواح قدسیه خاصه و انوار شریفه مخصوصه الهیه و افاضات سامیه سبحانیه هستند بعید باید شمرد « ان هو الا شقاق بعید ».

بالجمله چون جماعت عوام شیعیان را این تأمل رویداد علماء افاضل و اشراف و امانت شیعه روی باقامت حج آورده پس از فراغت از مناسک حج در مدینه طیبه بخدمت این امام والا مقام پیوستند و چنانکه مسطور شد از وفور مشاهدت معجزات باهره و کرامات زاهره و علوم فاخره و کمالات قاهره آنحضرت که عقل از ادراکش قاصر و قلم از رقمش فاطر ، بود بامامت آن یکتاگوهر بحر ولایت و زیبا اختر برج امامت اقرار کردند و آثار ریب و شبهت را از مرآت قلوب بزدودند و بنعمت یقین نائل شدند حتی اینکه بروایت

کلینی و دیگران در يك مجلس یا چندروز متواتر سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل پرسش نمودند و از همه جواب شافی شنیدند.

چون مأمون بعد از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام در السنه وافواه مذکور وبهدف طعن ودق و ملامت و نکوهش دچار بوده خیال او بانجا انجامید که در این کار چاره کند و خود را از چنان بلیت برهاند و خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد پس عریضه بحضور ولایت دستور معروض و قدوم مبارکش را در نهایت اعزاز و اکرام و تبجیل و تجلیل خواستار گشت .

چون امام جواد علیه السلام از مدینه راه برگرفت و بعد از طی براری و صحاری بیغداد وارد شد پیش از آنکه مأمون را ملاقات فرماید روزی مأمون بقصد شکار سوار شد و داستان باز و ماهی بطوریکه مشروحاً سبقت گذارش گرفت پیش آمد و مأمون را از مشاهدت آن معجزه عجیب افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند برومند امام رضا و از فرزند آن حضرت این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلب کرده در مراتب اعزاز و اکرام سعی جلیل نمود و ام الفضل دختر خود را بنحویکه مذکور شد با آن همه بذل و بخشش و جشن و سرور بآنحضرت تزویج نمود و مدتی آنحضرت را نزد خود در کمال اعزاز و تکریم و توقیر بداشت .

لکن ام الفضل نظر بفطرت اصلی با آنحضرت موافقت نمیکرد تا چرا آنحضرت بدیگر جواری و زنان توجه میفرمود و مادر امام علی النقی را بروی ترجیح میداد و ام الفضل مکرر از آنحضرت شکایت میکرد و مأمون به شکایتش گوش نمی سپرد و شایسته نمیدانست که با آن معاملتی که با امام رضا علیه السلام نموده بود از آن بعد نیز متعرض اذیت و آزار اهل بیت رسالت گردد و این کار را مناسب حال خود نمی دانست و ساکت بود .

## بیان اراده مأمون بن هارون الرشید در قتل حضرت جواد علیه الصلوة والسلام

در مناقب ابن شهر آشوب و بحار و کشف الغمه و کتب اخبار از محمد بن ابراهیم جعفری از حکیمه بنت امام رضا علیه السلام مسطور است که گفت و بقول ابن شهر آشوب از حکیمه بنت ابی الحسن قرشی از حکیمه بنت موسی بن عبدالله از حکیمه بنت محمد بن علی بن موسی النقی علیهم السلام مروی است که در روز هفتم وفات حضرت جواد علیه السلام بمجلس ام الفضل دختر مأمون در آمدم و اورا جز عناک دیدم و بشدتی در اندوه و جزع و گریه و ناله بود که بییم داشتم رگ دلش پاره شود و مردمان به تسلیت و تعزیت وی بیامدند و از مناقب و فضایل و مفاخر آنحضرت بر میشمردند .

در این حال ام الفضل یاسر خادم و جمعی از کنیزان را بخواند و با من گفت ای حکیمه اعجوبه و مسئله بس غریب و معجزه بس بزرگ از ابو جعفر ابن الرضا با تو مذکور میدارم که هیچ کس مانندش را نشنیده باشد گفتم بفرمای تا چیست گفت بسیار افتادی که حضرت جواد جاریه تزویج فرمودی و مرا بغیرت افکندی و اگر در خدمتش شکایت کردم سخن سخت در جواب آوردی و در روایت بحار و منهج الدعوات از حکیمه دختر حضرت جواد عمه امام حسن عسکری علیهم السلام است که چون وفات کرد به تسلیت زوجه آنحضرت ام عیسی دختر مأمون برفتم و شدت حزن و جزی در وی دیدم که از سختی گریستن خود را میکشت و بروی بیمناک شدم که مبادا زهره اش برهم شکافد.

و در آن حال که مشغول شرح کرم و حسن خلق و شیم آنحضرت و آن شرف و اخلاص که خدای بدو عطا فرموده و آن عز و کرامت یزدانی و امثال آن بودیم ام عیسی گفت آیا ترا خبر ندهم از آنحضرت بشیئی عجیب و امری جلیل که فوق وصف و مقدار باشد گفتم آن چیست گفت چنان بود که من بسیاری بر آنحضرت غیرت میبردم و بسی مراقبت داشتم و هیچوقت از مراقب غفلت نمیکردم و بسا بودی که خبرها میشنیدم که با دیگر جواری نیز اختلاط میفرماید و این شکایت را با پدر میگذاشتم پدرم مأمون

میگفت ای دخترک من بر این امر سکون و آرام گیر و از وی حمل کن چه او بضعه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است.

و یکی روز که من در جای خود نشسته بودم ناگاه زنی خوش روی و خوش گفتار نزد من بیامد و مرا سلام بداد گفتم تو کیستی گفت من از فرزندان عمار بن یاسر و زوجه ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیهما السلام هستم .

چون این سخن بشنیدم چنان آتش غیرت و گداز عصبیت در من گرفت که قدرت بر احتمال آن نیافتم و همی خواستم از سرای بیرون شوم و سر در بیابان و امصار و بلدان گذارم و نزدیک بود و سوسه شیطانم بدا تجادلالت کند که آن زن را آسیبی رسانم معذالك خشم خود را فروخوردم و با اونیکی نمودم و در تقدیم کسوه و هدیه قصور نمودم و چون از خدمت آنزن بیرون آمدم بی تاب و طاقت برخاستم و نزد پدرم مأمون شدم و از آن خبر باز گفتم .

پدرم در این هنگام مست طافح بود و زمین از آسمان و کوه از دریا نمیشناخت بانگ برزد ای غلام زود شمشیر بران حاضر ساز پس شمشیر بیاورد و مأمون بر نشست و گفت سوگند بخداوند البته او را بخوادم کشت و چون نگران این حال شدم گفتم انا الله وانا الیه راجعون با خود و شوهرم چه کردم و همی لطمه برسر و صورت خود زدم و پدرم در چنان حالت بر حضرت در آمد و یکسره شمشیرکین بر آنحضرت بزد تا او را قطعه قطعه کرده سر مبارکش را نیز با تیغ از تن جدا ساخت و از آنجا بیرون شد و من نیز از عقب فرار کردم و این کار در آنحال بود که آنحضرت خوابیده بود و یاسر خادم حضور داشت و مأمون مانند شتر مست کف کرده باز شد .

و چون بمنزل خود باز شدم و بجامه خواب اندر آمدم تا بامداد از خواب و آرام بیگانه بودم و چون روشنی روز بلندی گرفت نزد پدرم شدم و اینوقت مشغول نماز بود و از مستی برسته بود گفتم یا امیرالمؤمنین هیچ میدانی در شب گذشته چه ساختی و بقولی یا سر خادم که در آن شب با جمعی از خدام حضور داشتند این سخن با مأمون گذاشت و گفت امری عجیب از تو رویداد مأمون گفت سوگند با خدای ندانم چه کردم وای بر

تو باز گوی چه کردم؟ گفتم تو با شمشیر کشیده بخوابگاه پسر رضا علیهما السلام بتاختی و او را در آنحال که بخواب اندر بود بنداز بند جدا کردی و سرش را با تیغ خونریز بریدی و از آنجا بیرون شدی.

مأمون از کمال حیرت و دهشت گفت و بلك چه میگوئی گفتم آنچه را کردی بگفتم مأمون از کمال دهشت و خطر آن امر عظیم نعره بر کشید و گفت ای یاسر این ملعونه چه میگوید؟ یاسر گفت در آنچه گوید بصدافت مقرون است مأمون گفت انا لله وانا الیه راجعون هلاك شدیم و رسوای خاص و عام گردیدیم ای یاسر وای بر تو بسوی ابو جعفر بشتاب و خبری صحیح بیاور.

یاسر شتابان برفت و شادمان بازگشت و گفت ای امیر المؤمنین ترا بشارت باد گفت چه خبرداری گفت چون بمنزل آنحضرت برفتم نگران شدم برای مسواک قعود فرموده و قمیص و دواجی بر اندام مبارك او است و بقولی چون یاسر با مأمون گفت شمشیر بسیاری بر آن حضرت زدی و بدن مبارکش را از هم جدا ساختی مأمون چندان برسر و صورت خود طپانچه بزد که بیهوش گشت و بعد از آن یاسر را برای اخذ خبر بفرستاد، یاسر برفت و بازگشت و گفت آنحضرت را دیدم که در کنار آب نشسته مسواک میکند سلام دادم و خواستم تکلم نمایم بنماز ایستاد و اینک باز آمدم و در کار آنحضرت متحیرم.

و بروایتی یا سرگفت بآن خیال در آمدم که بدن مبارکش را بنگرم آیا از ضربت آن شمشیر اثری باقی است عرض کردم دوست همی دارم که این پیراهن را که بر بدن مبارک داری مرا ببخشایی تا از برکتش تبرک جویم آنحضرت نظری بمن بگشود و تبسمی فرمود گویا آنحضرت بآنچه بیندیشیدم دانا بود پس از آن فرمود أکسوک کسوة فاخرة ترا بجامه فاخر پوشش کنم عرض کردم جز این قمیص را که بر تن داری نخواهم آنحضرت پیراهن را از تن خود بیرون کرده و اندام همایونش را بجمله بمن مکشوف ساخت سوگند با خداوند هیچ نشانی از ضربت تیغ در بدن مبارکش نیافتم.

چون این سخنان بگذاشتم بسجده شکر بیفتاد و هزار دینار سرخ در مژدگانی یاسر بداد و گفت سپاس خداوندی را که مرا بخون او مبتلا نساخت پس از آن گفت ای

یاسر از آمدن این ملعونه یعنی دخترش ام الفضل بشکایت به نزد من وگریستن های او در پیش روی من بیاد دارم و اما از رفتن خودم بسوی آنحضرت در خاطر ندارم یا سرگفت سوگند باخدای همواره بر آنحضرت شمشیر میزدی و من و دخترت بتو نظر داشتیم و با آنحضرت نگران بودیم تا او را قطعه قطعه و پاره پاره ساختی و از آن پس شمشیرت را برگلوی مبارکش نهادی و اورا ذبح کردی و همی کف بردهان داشتی و همه مینمودی .

مأمون گفت الحمد لله بعد از آن با من گفت یا سر قسم بخداوند اگر بعد ازین بآنچه گذشته است چیزی بر زبان بگذرانی البته ترا بقتل میرسانم بعد از آن با یاسر گفت بیست هزار دینار برای ماهیانه فلان ماه (1) بحضرتش تسلیم کن و سلام ما را برسان و خواستار شو تا سوار شود و بدیدار ما بیاید و نیز بجماعت بنی هاشم و اشراف و سرهنگان و اعیان بفرست تا در رکابش سوار شوند و نزد من بیایند و به در آمدن در حضرت او و سلام بر او بدایت گیرند یاسر بر حسب فرمان رفتار نمود و آنجماعت را حاضر ساخت و آنحضرت آن جمله را اجازت داد و با یاسر فرمود آیا عهد ما بین من و مأمون چنین بود عرض کردم یا بن رسول الله این زمان وقت عتاب نیست بحق محمد و علی علیهم السلام از آنچه کرده هیچ چیزی را تعقل نمیکند .

آنگاه آنحضرت بتمام اشراف اجازت داد که بحضور مبارکش تشریف جویند مگر عبدالله و حمزه را که دو پسر حسن بودند چه این دو تن از آنحضرت نزد مأمون بناصواب سخن میراندند و پیایی سعایت میکردند و از پس آن حضرت برخاست و سوار شد و آنجماعت نیز در رکاب مستطابش بودند و بنزد مأمون شد مأمون پیشانی مبارکش را ببوسید و او را در صدر مجلس بنشانند و فرمان داد تا مردمان در گوشه بنشستند و همی از آنحضرت معذرت میخواست.

ابو جعفر علیه السلام فرمود : « عندی نصیحة فاسمعها منی » پند و نصیحتی نزد من داری از من بشنو عرض کرد بفرمای فرمود : اشیر عليك بترك الشراب المسکر آشامیدنی را که مسکر باشد ترك بکن عرض کرد پسر عمت فدایت باد البته این نصیحت ترا

ص: 64

---

1- بلکه : باضافة فلان مرکب سواری ( شهری ) .



مجلسی علیه الرحمه میفرماید: شهری که در عبارت متن است که مأمون با یاسر گفت « احمل الیه عشرة آلاف وبقولی عشرين آلاف دینار و قدم الیه الشهري الفلاني وسله الركوب الی » و خواستار شوکه بجانب من سوار گردد بکسرشین معجمه نوعی برادین است و بروایتی چون نیز خبر صحت و سلامت وجود مبارکش را بمأمون بیاورد مأمون سجده شکر بگذاشت و هزار دینار بدو بداد و گفت بیست هزار دینار برای ابو جعفر بیر و سلام مرا بدو برسان .

چون پیامد خواستم بدن مبارکش را بنگرم که از آن زخمها نشانی هست یا نیست عرض کردم یا بن رسول الله باین پیراهن که بتن اندر داری مرا مخلع نمیفرمایی تا برای کفن خود نگاهدارم آنحضرت پیراهن خود را بیرون آورده بمن داد و فرمود چنین شرط شده بود میان ما و او؟ عرض کردم فدایت گردم از آنعمل مطلقاً خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است و چون نظر کردم بهیچوجه نشانی در بدن همایونش نبود و نزد مأمون بازگشتم و آنچه را که بگذشته بود بگفتم.

مأمون اسب و شمشیر که در دست داشت بآنحضرت فرستاد و از آن پس بام الفضل پیغام فرستاد که اگر از این بیعد بار دیگر سخنی شکایت آمیز از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتن تو خوشنود نخواهم شد و خودش بخدمت آنحضرت پیامد و او را در بر گرفت امام علیه السلام مأمون را نصیحت فرمود که ترك مشروب خمر نماید و مأمون در دست مبارکش تائب گشت و حضرت جواد علیه السلام دعائی به مأمون تعلیم و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آنزخمها بمن ترسید و آن دعاء در کتاب مهج الدعوات مسطور است و انشاء الله تعالی از این بعد در مقام خود مرقوم میگردد و تا مأمون زنده بود از برکت آن

دعا از تمامت بلاها محفوظ بود و بسیاری از بلاد و امصار برای او گشوده گشت .

و بروایتی در مناقب ابن شهر آشوب است چون مامون آن خبر وحشت اثر را بشنید بگریست و گفت بعد ازین دیگر چه چیز باقیماند اینحال برای عبرت پیشینیان و آیندگان کافی است و بعد از آن مینویسد مأمون بآن حضرت ترحیب و ترحیب نمود

و او را در بغل آورد و گفت اگر در حق من چیزی در نظر آوردی و بر من خشمگین هستی از من در گذر و آشتی کن فرمود چیزی نیافته ام و جز خیر چیزی نبوده است از آن پس مأمون گفت همانا باین حضرت بدستگیری خراج شرق و غرب تقرب میجویم و دشمنان خدای را برای کفاره این کار که از من آشکار شده است دچار هلاک و دمار میگردانم پس از آن مردمان را اذن و اجازت داد و مائده طعام بخواست .

و در روایتی دیگر چون یاسر نزد مأمون باز شد گفت بدن مبارکش را نگران شدم که مانند عاج بود که بمس صفرتی رسیده باشد و هیچ نشانی از زخم در آن بدن مبارک نبود مأمون بسیاری بگریست و گفت با اینحال چیزی باقی نماند « ان هذا لعبرة للاولین و الاخرین، و گفت ای یاسر اما از سوار شدن خود بسوی آنحضرت و شمشیر برگرفتن و در آمدن خودم بآنحضرت بیاد دارم و از خروج خودم هیچ یاد ندارم و نیز از انصراف خودم بمجلس خود بخاطر ندارم پس چگونه بوده است امر من و رفتن من بسوی آنحضرت خدای لعنت کند بر این دختر لعنتی و بیل (1).

هم اکنون نزد این ملعونه شو و بگو پدرت میگوید قسم بخدای اگر بعد ازین روز نزد من بیائی و از آنحضرت شکایت کنی یا بدون اذنش بیرون شوی انتقام آن حضرت را از تو میکشم پس از آن در خدمت ابن الرضا برو و از من سلام برسان و بیست هزار دینار بحضرتش تسلیم کن و آتشهری را که من در شب گذشته بر آن سوار میشدم بدو برو از آن پس جماعتهاشمین را امر کرد تا بر آنحضرت در آیند و سلام فرستند یا سر آنجمله را بجای آورد و آنحضرت فرمود عهد میان پدرم و میان اوومیان من و او چنین بود که گاهی با شمشیر بر من هجوم بیاورد آیا نمیدانست برای من ناصری است و در میان من و او حاجزی است.

عرض کرد یا سیدی یا بن رسول الله این عتاب را بگذار سوگند با خدای و بحق جدت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هیچ چیز از کار خود را نمیدانست و تعقل نمیتوانست و هیچ او را معلوم نبود که در کدام نقطه از زمین جای دارد و اینک در حضرت خدای نذری بصدق

ص: 66

1- یعنی بدفراجام .

و راستی کرده و سوگند خورده است که بعد از این هیچوقت مست نشود چه این کار از حیائل شیطان است یا بن رسول الله چون نزد او بیانی از این امور هیچ نفرمای و او را بر آنچه از وی روی داده است عتاب، مکن فرمود سوگند با خدای من عزم و رأی بر این گونه داشتم. پس از آن جامه های خود را بخواست و بپوشید و تمام مردمان در خدمتش برخاستند تا بمأمون درآمدند چون مأمون آنحضرت را بدید پذیرائیش برخاست و آنصدر کارگاه وجود را بصدر خود گرفت و ترحیب نمود و هیچ کس را اجازت نداد تا بخدمتش اندر آید و یکسره با آنحضرت بحدیث و راز گوئی و مسامرت مشغول بود و چون مدتی بر این برآمد ابو جعفر فرمود ای امیرالمؤمنین مأمون عرض کرد لبیک و سعدیک فرمود برای تو نزد من نصیحتی است آنرا بپذیر، مأمون عرض کرد بالحمد والشکر یا بن رسول الله این نصیحت چیست فرمود: « احب ان لا- تخرج باللیل فانی لا آمن عليك هذا الخلق المنکوس و عندی عقد تحصن به نفسک و تحترز به من الشرور و البلیا و المکاره و الافات و العاهات کما انقذنی الله منك البارحة و لو لقیته به جیوش الروم و الترتک و اجتمع عليك و علی غلبتک أهل الأرض جمیعاً ما تهبأ لهم منك شیء إذن الله الجبار و ان احببت بعثت به الیک لتحترز به من جمیع ماذکرت لك، قال نعم فاكتب ذلك بخطک وابعثه الی قال نعم .»

دوست همی دارم که شب هنگام بیرون نشوی چه من ازین مردم منکوس بر تو ایمن نیستم و نزد من عقد و دعا و تعویذی است که بسبب آن از تمامت شرور و بلایا و آفات و عامات خودرادار حصن حفظ و حراست الهی محفوظ میداری چنانکه خداوند تعالی مرا در شب گذشته بهمین وسیله از تو نگاهداشت و اگر با این عقد با لشکرهای روم و ترک برخوردی و تمام مردم روی زمین بر تو خواهند بغلبه فراهم شوند برای ایشان هیچ چیزی مهیا نشود و باذن خداوند جبار قدرت نیابند و اگر دوست میداری این دعا را برای تو بفرستم تا بدستیاری آن از جمله آنچه ترا گفتم محفوظ و محروز بمانی مأمون عرض کرد آری این حرز را بخط مبارکت بنویس و برای من بفرست فرمود آری .

یاسر میگوید چون حضرت ابی جعفر علیه السلام شب را بروز رسانید در طلب من بفرستاد و چون بحضرتش مشرف شدم و در حضور مبارکش بنشستم بفرمود تا پوست آهونی که از زمین تهامه بود بیاوردند و از آن پس این عقد را بخط همایونش بنوشت و از آن بعد فرمود ای یاسر این نوشته را نزد امیرالمؤمنین ببر تا برای آن قصبه از نقره بسازند که آنچه مذکور میدارم بر آن لوله نقش کنند .

و هر وقت بخواهد که آنرا بر بازوی خودش بر بندد بر بازوی راستش به بندد و وضوئی نیکو و سابغ بسازد و چهار رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی فاتحة الكتاب و هفت دفعه آية الكرسي و هفت مرتبه شهد الله و هفت مرتبه والشمس وضحیها و هفت مره واللیل اذا یغشی و هفت مره قل هو الله احد را بخواند و چون از این جمله فارغ شد آنوقت این لوله را در هنگام شدائد و نوائب بر بازوی راست خود بحول الله و قوته و ازهر چه برسد و از آن حذر کند به بندد و شایسته چنان است که این امر در حال طلوع قمر در برج عقرب نباشد و اگر مأمون با این حال با مردم روم و پادشاه ایشان حرب کند باذن خدا و برکت حرز برایشان غلبه نماید و انشاء الله تعالی این حرز مبارک در مقام خود مسطور میشود .

در کشف الغمه نیز باین خبر اشارت رفته و میگوید از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام این حدیث وارد شده است و میگوید چون ام الفضل از دیدار زوجه آنحضرت که از اولاد عمار یاسر بود خشمگین بنخدمت مأمون آمد و اینوقت مأمون مست و لا یعقل و بی خبر بود و ساعتی چند از شب گذشته و مأمون را از حالت خود خبر داد و گفت ابو جعفر ترا و مرا و عباسی و فرزندانش را دشنام میدهد و آنچه را که آنحضرت نفرموده بود بدروغ نسبت داد الی آخرها .

صاحب کشف الغمه علی بن عیسی الاربلی بعد از نگارش این خبر مینویسد: بعقیدت من در این خبر نظری باید نمود و گمان میکنم که وضع کرده اندچه ابو جعفر علیه السلام گاهی که در مدینه بود زوجه دیگر میگرفت و این وقت مأمون در مدینه نبود تا دخترش با آنحضرت شکایت کند و اگر بگوئی برای اقامت حج آمده بود در جواب میگویم

مأمون در حال حج شراب نمی خورد و ابو جعفر علیه السلام در بغداد وفات کرد و زوجه اش در خدمتش بود و با وجود این خواهر آنحضرت چگونه بعد از وفات آنحضرت را دیده است و چگونه با هم فراهم شدند با اینکه آنحضرت در بغداد و حکیمه در مدینه بود و این زنیکه از فرزندان عمار یاسر است در مدینه به تزویج آنحضرت در آمده پس چگونه ام الفضل او را از نظر بسپرده است و فوراً بیای شده است و نزد پدر خود مأمون رفته است در تمام این فقرات دقت نظر لازم است والله اعلم .

معلوم باد چنانکه بعضی از محدثین اخبار نیز اشارت کرده اند نمیتوان چنین از علمای حدیث در کتب معتبره خود یاد کرده اند از موضوعات

خبری را که جمعی دانست و وقعی بآن نگذاشت چه در این اخبار مختلفه بچند حکیمه نام اشارت رفت یکی دختر امام رضا علیه السلام و دیگری دختر حضرت جواد و دیگری دختر ابوالحسن قرشی چه ضرر دارد مقصود دختر حضرت جواد علیه السلام باشد که در زمان معتصم عباسی که آنحضرت و ام الفضل را ببغداد طلب کرده و در آنجا شهید شده حکیمه نیز با آنحضرت بوده یا همان حکیمه دختر ابوالحسن قرشی باشد.

و نیز ممکن است که حضرت جواد در آن چند سال که در بغداد نزد مأمون بود زوجه دیگر نیز اختیار کرده باشد و ام الفضل در مدینه میگذرانیده و مأمون اقامت کرده و برای دیدار آن حضرت و دختر خود بمدینه آمده باشد و این قضیه روی نموده است

یا قبل از زفاف با ام الفضل زوجه دیگر داشته باشد چنانکه ازین پیش در ذیل وقایع سال دویست و پانزدهم هجری که مأمون بحرب مردم روم از بغداد سفر کرد و بتکریت رسید حضرت جواد در آنجا بملاقات مأمون تشریف قدوم داد و مأمون ام الفضل را در سرای احمد بن یوسف بآنحضرت فرستاد و آنحضرت او را بمدینه طیبه برد و اینوقت بیست سال از عمر مبارکش برگزشته بود چه زیان دارد که بعضی زوجات را تزویج نموده باشد .

و نیز مکشوف میدارد که ممکن است از معجزه آنحضرت در نظر یا سر وام الفضل چنان نموده نموده آید که مأمون آنحضرت را بضرر شمشیر قطعه قطعه نموده باشد نه اینکه در حقیقت بقتل رسانیده باشد چنانکه از همان کلمه که بمأمون فرمود از برکت این حرز در شب گذشته خداوند تعالی مرا از تو یعنی از گزند تو برهانید اگر چه حیات و ممات و خواب و بیداری برای ایشان یکسان است خود ایشان مالک موت و ممات و ایاب و حساب و کتاب هستند اثر هر چیزی باشارت ایشان است اگر خود نخواهند مأمون چیست و قوت بازو و اثر تیغ او و نیروی بازو و حرکت و سکون و خواستن و ناخواستن و تصور و تخیل او از کجاست .

### **بیان انزجار طبع مبارک حضرت امام محمد تقی سلام الله علیه و حرکت از بغداد و آمدن بمدینه**

چون مأمون الرشید و علماء و قضاة و مفسدین و سعاہ و منافقین و روات بغداد نگران شمس طالعه و بدور لامعه و بحار زاخره و جبال ذاخره علوم و فضایل و فنون و فواضل و انوار و مآثر و اسرار و مفاخر حضرت ولی خالق عباد امام محمد جواد صلوات الله و سلامه علیه الی یوم التناد شدند و بازار مکاید و حیل و عواید و دغل و نمایشهای سراب و بنیانهای ییاب خود را بواسطه وجود حق نمود آن مقصود هر قاصد من جمیع الجهات کا سد و فاسد دیدند آتش بغض و حسد در کانون وجود همه افروخته و علامات کید و کین از قلوب همه افراخته شد.

و چون هر چه کردند و هر تدبیر بنمودند کاری ساخته نگشت و همه با دست تهی و انبان خالی و صدور بیرون از علم و استعداد یکی خود را امیر المؤمنین و صاحب بلاد و یکی خود را رئیس المسلمین و قاضی عباد و یکی خود را اعلم علماء عاملین و یکی خود را اعراف عرفای راسخین همی خواندند و همیخواستند مردمان را از روی تزویر و تدبیر

مرید و مطیع و منقاد خود سازند و خود را لایق و ذیحق شمارند .

اما وجود آفتاب عالم تاب امامت و محور پر نصاب ولایت را مانع این حال و دافع این خیال خود میدانستند لاجرم هر روزی تدبیری میکردند و مجلسی می آراستند و حضرت امام محمد تقی متقی علیه السلام را حاضر و با اصناف علماء و حکماء و فضلاء و متکلمین عصر مناظر و محاور مینمودند مگر اینکه بدست آویز مجالس مناظرات و مجادلات آن حضرت مغلوب و ایشان بمطلوب خود غالب گردند ازین جمله نیز سود نیافتند بلکه زبانی برزبانها و مقهوریتی بر مقهوریتها بیفزودند.

کار بدانجا پیوست که چون مأمون بکاری دیگر دست نیافت چنانکه در مناقب ابن شهر آشوب و بحار و بعضی کتب اخبار و آثار مأثور است محمد بن الریان گفت مأمون در کار حضرت ابی جعفر و کساد بازار ولایت مدار حیلتها بساخت و نیرنگها بکار برد و برای او هیچ چیزی ممکن نگشت و مقصودش حاصل نشد.

و چون خواست دختر خود را بآن حضرت سپارد یکصد خدمتکار ماه دیدار سرو رفتار مشک موی شیرین گفتار که در عرصه دلبری و پهنه دلالت نظیر و همال نداشتند منتخب و مقرر ساخت و بدست هر يك جامی روشن تر از چهره قمر که در آن یگانه گوهری بود بداد تا با این آئین دار با و آذین جان فزا بحضرت ابی جعفر نمایشگر شوند و در حجله دامادی خود را بدیدار مبارکش در آوردند تا مگر آن آفتاب عوالم امامت را باین ذرات کاسده نظری و میل و گذری افتد و مأمون را دست آویزی برای سستی عقاید مردمان پدیدار آید .

اما باین اندیشه خود نیز نایل و بخیال خود و مقصود خود واصل نشد و امام معصوم علیه السلام را بآن ماهرویان دلفریب که مهر و ماه را اسیر زلف سیاه میساختند التفاتی نرفت .

و مردی بود که او را مخارق مغنی میگفتند و شرح حالش را در طی کتب سابقه در مقام خود رقم کرده ایم و از اساتید مغنیان و نوازندگان و سرود گویان زمان بود ، از صوت دلارایش مرغ هوا و حشرات زمین از طیران و حرکت بیفتادند و از چنگ ورود

و رباب و عودش اختر ناهید از آسمان مایل صفحه زمین میگشت و ریشی طویل و فنی جلیل داشت در آن محضر ماهرویان حور خدم حاضر شد و با مأمون گفت ای امیرالمؤمنین اگر ترا در امور دنیویه مقصودی است من از بهر تو کفایت کنم.

پس با سوز و ساز و ضرب و نوا و آواز خود در حضرت ابی جعفر علیه السلام بنشست و چنان آوازی رفیع و دلنواز بر کشید که تمام اهل آنسرای از خود بی اختیار و بدانسوی رهسپار و فراهم شدند و همی با عود بنواخت و تغنی نمود و آشوبها در درونها و سوزها در دلها بیفکنند و بهرگونه صوت و نوازی تغنی کرد و بسرود و با این حال ابو جعفر علیه السلام ولی خداوند ذوالجلال بدو نگرست و به یمین و شمال التفات و توجه فرمود و از آن پس سر مبارك بمخارق بلند آورد و فرمود: اتق الله یا ذا العثنون از خدای پرهیز و بترس ای ریش دراز.

عثنون باعین مهلمه و نای مثلثه و نون و واوونون بمعنی ریش و فزونی آن بعد از عارضین یا روئیده بردقن و زیر آن است و هم مویهائی که در زیر حنك شتر است بمحض این فرمایش قضا نمایش قدر گذارش مضراب از دست مخارق و عود از چنگش فرو افتاد چنانکه چندانکه زنده بود از دست و پنجه جز رنج ریح و سودی نیافت.

و چون این حال عجب مکشوف شد مأمون از احوالش پرسید گفت چون حضرت ابی جعفر علیه السلام بر من صیحه زد چنان فزع و ترس و هیبتی مرا فرو گرفت که ازین پس هیچوقت ازین حال افاقت نیابم بلی صیحه که از پیکر امامت آیت برخیزد هزاران صیحه محشر را بچیزی نشمارد .

دمدمه طنبور و آوای دهل \*\*\* نسبتی دارد بآن ناقور کل

و چون خاطر مبارك امام جواد علیه السلام از معاشرت و مجاورت مأمون انزجار و طبع همایونش از اطوار او ملالت گرفت از مأمون اجازت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام گردید .

ابن صباغ در فصول المهمه مینویسد حضرت امام محمد جواد علیه السلام چندانکه از مدینه طیبه مهاجر و در بغداد بازوجهاش ام الفضل نزد مأمون بودند مأمون در شرایط تکریم و تقخیم و تعظیم و اعز از آنحضرت غفلت نداشت تا گاهی که با زوجه خودام



الفضل بمدینه شریفه متوجه شد و چون از بغداد حرکت فرمود مردم آنشهر از وضع و شریف و برنا و پیر و زن و مرد و سیاه و سفید و اعیان و اشراف و ارکان و انصاف خلق بمشایعت و وداع آنحضرت بیرون شدند .

آنحضرت با تجلیل و ابهتی عظیم راه سپار شد تا بدروازه کوفه نزدیک سرای مسیب هنگام غروب آفتاب نزول فرمود و بمسجدی کهنه و قدیم الاساس در آن موضع در آمد تا نماز مغرب بگذارد و در صحن آنمسجد درخت نبقی بود یعنی سدره که هیچوقت بار نمیگرفت آنحضرت کوزه آبی بخواست و در اصل و بیخ آندرخت آب وضوی مبارکش بریخت و بنماز برخاست و مردمان آن امامت آن امام عالی مقام نماز مغرب را بگذاشتند و آنحضرت در رکعت اولی سوره حمد و اذاجاء نصر الله و الفتح و در رکعت دوم سوره حمد و قل هو الله احد را قرائت فرمود .

و چون از نماز فراغت یافت مقداری برای ذکر خدای تعالی جلوس فرمود و بیای ایستاد و چهار رکعت بنافله نماز بسپرد و بعد از آن دو سجده شکر بگذاشت و از آن پس برخاست و با مردمان و داع فرمود و بجانب مقصود روان شد و آندرخت نبقه روز دیگر از همان شب از برکت قدوم مبارکش بارور گردید و باری بسیار و پسندیده و نیکو بیاورد و مردمان آندرخت پر بار را که از آن پیش هرگزش باری در کار نبود همی بدیدند و از آن معجزه باهره و کرامت زاهره بسی در عجب شدند و ازین جمله غریب تر و عجیبتتر این بود که بار این درخت را خسته دانه نبود و میوه اش بیدانه بود و ازین روی بر تعجب و شگفتی آنجماعت بر افزود .

ابن صباغ که از علمای اهل سنت و جماعت است میگوید این کار یکی از معجزات و کرامات جلیله آنحضرت و مناقب جمیله اوست صاحب کشف الغمه نیز باین مطلب اشارت نماید و گوید فضایل و مناقب و علوم و معارف این امام علیه السلام و حکمت و فقاہتش با اخلاق حسنه و مخائل و شیم ستوده ایزدی آنحضرت در حال صغر سن مبارکش بیک مقامی بلند رسید که احدی از سادات و غیر از سادات نتوانستند آرزوی تقرب بان مقام را نمایند از این روی مأمون مشعوف و دل باخته آن علو مقام و سم و منزلت

و فضایل امامت آیت شد لاجرم دختر خودام الفضل را با آنحضرت تزویج کرده و امام محمد جواد علیه السلام او را با صحبت خود از بغداد بمدینه طیبه حمل کرد و مأمون در مراسم توقیر و تبجیل و اعزاز آنحضرت مسامحت روانمی داشت چنانکه نوشته اند آنحضرت در مدینه بود سالی دو کرور در هم در حضرتش تقدیم و بمدینه ارسال مینمود .

صاحب کشف الغمه در ترتیب حرکت آنحضرت از بغداد بمدینه مینویسد راه بر سپرد تا بشارع باب الکوفه رسید و مردمان که در مشایعتش بیرون آمده بودند حضور داشتند تا هنگامی که آفتاب سر بکوه بسرای مسیب رسید و در آنجا نازل شد و بمسجد در آمد و در کنار درخت نبقه که در صحن مسجد بود و هرگز بار نمی آورد در اصل شجره وضوء بگرفت و برخاست و مردمان را نماز بگذاشت و در رکعت اولی سوره حمد و فتح و در رکعت دوم فاتحه الکتاب و اخلاص را بخواند و قنوت را قرائت کرد و رکعت سوم را نیز بگذاشت و تشهد و سلام براند .

پس از آن قدری بنشست و خدای را ذکر فرمود و بدون اینکه تعقیب بگذارد برخاست و نوافل را بچهار رکعت بهای آورد و بعد از آن تعقیب نماز را بخواند و دو سجده شکر بگذاشت و چون آنحضرت به نبقه رسید از میمنت آب وضوی آنحضرت بارهای نیکو بیاورده و مردمان بدیدند و تعجب کردند و از آن میوه بخوردند و معلوم شد باری شیرین و بیدانه است پس با آنحضرت وداع کردند و امام علیه السلام در همان ساعت بجانب مدینه طیبه حرکت کرد و در آنجا بود تا گاهی که معتصم در زمان خلافتش آنحضرت و زوجهاش ام الفضل را ببغداد احضار نمود .

نوشته اند که ام الفضل در مدینه نیز از بغض و حسد کناره نمیجست و از آنحضرت با پدرش مأمون شکایت همی کرد که اختیار زوجات میکند و مرا بخشم و ستیز و اندوه و نکوهش میسپارد مأمون در جواب وی نوشت ای دخترک ما ترا با ابو جعفر تزویج نکردیم تا با این علت حلالی را بروی حرام سازیم ازین پس اینگونه مطالب که نوشته نویس و معاودت مجوی نبق بفتح نون و کسر باء موحد و بسکون آن و قاف بار سدر است نبقه واحده آن است بکسر باء موحد و بار آن بعناب بسیار شبیه و

سخت سرخ و جمع آن نبقات است ، در بحار الانوار باین خبر اشارت شده است و مینویسد شیخ مفید علیه الرحمه فرمود از بار این درخت بخوردم و میوه اش بی دانه بود .

و در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که ابوهاشم جعفری میگفت در حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد مسیب نماز گذاشتم و صلی بنافی موضع القبلة سواء میگوید در آنجا در آن مسجد درخت سدره خشک بود که هیچ برگ نداشت پس آنحضرت آبی بخواست و در زیر درخت سدره بریخت و آن درخت تازه و زنده و برگ آورد و در همان سال باردار شد و در ارشاد مفید درخت خرما مذکور است و ازین پس انشاء الله تعالی در باب معاجیز این حضرت ولایت آیت علیه السلام نیز اشارت خواهد شد .

## بیان وقایع سال دویست و شانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

### اشاره

در این سال مأمون خلیفه بمملکت روم بازگشت و سبب این کار این بود که خبر رسید پادشاه روم يك هزار و ششصد نفر از اهالی طرسوس و مصیصه را بقتل رسانیده مأمون از استماع این خبر دهشت آمیز تاب در نگ نیاورد و با کمال خشم لشکری نامدار بساخت و کوس رحیل بنواخت و جانب راه بر سپرد تاگاهی که روز دوشنبه یازده روز از ماه جمادی الاولی بجای مانده بارض روم در آمد و در آنجا بار اقامت بیفکند و روز بشب در نوشت تا به نیمه شعبان المعظم رسید .

و بعضی دیگر بآن عقیدت اندر اند که سبب این امر این بود که توفیل بن میخائیل پادشاه روم نامه بمأمون نوشته نام خود را بر نام مأمون مقدم نگاشت چون مأمون در آغاز نگران شد و نام او را بر نام خود مقدم دید چنان بخشم اندر شد که بدون اینکه بقیت آن مکتوب را قرائت نماید بطرف ملک روم راهسپر شد و چون بآن اراضی در آمد فرستادگان میخائیل در اذن بدر گاهش بیامدند و پانصد تن از اسیران مسلمان را با خود بخدمت مأمون بیاوردند .

و چون مأمون بارض روم داخل و در انطیغونازل گردید مردم آنجا برای صلح و صفا بخدمتش بیرون آمدند و مأمون از آن پس روی به هر قله نهاد مردم هر قله نیز بطریق مصالحت حاضر خدمت شدند و مأمون برادرش ابواسحق معتصم را با سپاه آراسته مأمور بفتح امصار نمود ابواسحق با قدمی ثابت و عزمی استوار و دلی قوی و بازوئی پهلوی راه بر گرفت و حربها بساخت چندانکه سی دژ محکم و مطموره و طعام خانه را برگشود و هم چنین یحیی بن اکثم را از طوانه بالشگری مردانه بفرستاد یحیی برفت و بکشت و بسوخت و جمعی را اسیر کرده مراجعت نمود و از آن پس مأمون بسوی کیسوم روی آورد و دو روز در کیسوم اقامت گزیده و از آنجا بجانب دمشق بکوچید .

یاقوت حموی گوید کیسوم باکاف و سین مهمله و واو و میم نام قریه ایست از اعمال سمیساط در آنجا بازار و دکاکین بسیار و قلعه بزرگ بر قلعه بلند است ، طوانه بضم طاء مهمله و واو و الف و نون شهری در ثغور مصیصده است.

### **بیان حوادث و سوانح سال دویست و شانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال عبدوس فهری در مملکت مصر ظهور نمود و بر عمال معتصم ابی اسحق بتاخت و پاره را بکشت و این قضای ناگهانی در ماه شعبان روی داد چون مأمون این خبر را بشنید خویشتن ساخته حرب او شد و در روز چهارشنبه چهارده روز از ماه ذی الحجه همین سال بجای مانده از دمشق بسوی مصرراه نوشت .

و هم در این سال افشین از برقه در حالتیکه از آنجا منصرف شده بود بیامد و در مصر اقامت کرد برقه بفتح اول که باء موحده است وراء مهمله و قاف اسم صقع و ناحیه بزرگ است که مشتمل بر مدن و قراء عدیده در میان اسکندریه و افریقیه است و نام شهر این ناحیه انطابلس و تفسیرش خمس مدن یعنی پنج شهر است چنانکه در ایران زنجان را خمسه میخوانند و نیز برقه از قراء قم از نواحی جبل است که آنجا را برق رود خوانند و حور برقه نام محله یا قریه ایست در مقابل واسط .

و هم در این سال مأمون باسحق بن ابراهیم نوشت تالشکر تکبیر گذارند باین طریق که چون با مردمان نماز گذارد تکبیر گوید و از لشکر بخواهد که چنین کنند و اسحق در نیمه رمضان که مردمان در مسجد انجمن میکنند باین کار شروع کرد پس بجمله بایستادند و سه دفعه تکبیر بگفتند و این کردار را در هر نماز واجب بجا آوردند .

و در این سال ام جعفر زبیده خاتون زوجه هارون مادر محمد امین که از زنهای نامدار جهان و ازین پیش در ذیل احوالرشید و زوجات او بشرح حال این خاتون بزرگ اشارت شد رخت راحت بسرای آخرت کشید.

و در این سال غسان بن عباد از سند پیامد و بشر بن داود که امان یافته بود در صحبت او التزام داشت چنانکه از این پیش سبقت نگارش یافت و امورسند جانب اصلاح سپرد و عمران بن موسی عتکی عامل سندگردید و شاعر گفت :

سیف غسان رونق الحرب فیه \*\*\* و سمام الحتوف فی ظبیتیه

الی آخرها

و در این سال مأمون بر علی بن هاشم غضبناک گردید و عجیف و احمد بن هاشم را بدو فرستاد و امر نمود تا اموال و اسلحه او را مقبوض دارند .

و هم در این سال جعفر بن داود قمی بجانب قم فرار کرده از طاعت مأمون سر بیرون کرد و در این سال موافق روایت بعضی سلیمان بن عبدالله بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس مردمان راحح اسلام بگذاشت و مأمون او را بولایت یمن معین کرده بود و نیز قرار داده بود که در هر شهر یکه داخل شود در آنجا حکومت با او باشد سلیمان از دمشق جانب راه بر گرفت پس ببغداد درآمد و مردمان را روز فطر نماز بگذاشت و از بغداد جانب دیگر بلاد گرفت و مردمان را حج بگذاشت و بیرون آمدن او از بغداد روز دوشنبه دوشب از ماه ذی القعدة گذشته بود و در این سال ابو مسهر عبد الأعلى بن مسهر غسانی در بغداد روی بدیگر سرای نهاد .

طبری گوید بقول بعضی در این سال عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مردمانرا حج اسلام بگذاشت و مأمون او را والی یمن و دیگر شهرهایی

که بانجا در آید گردانید .

و هم در این سال محمد بن عباد بن عباد بن مهلب مهلبی امیر بصره در بصره وفات کرد و نیز یحیی بن یعلی محاریبی روی بسرای جاوید آورد .

و هم در این سال اسمعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی ازین سرای بدیگر سرای راه پیمای شد

## بیان وقایع سال دویست و هفدهم هجری مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم

### اشاره

در این سال افشین بر شهر فرما فیروزمند شد فرما بافاء ورا مهمله محرکه و میم و الف مقصوره شهری است که بر ساحل از ناحیه مصر واقع شده با حصنی لطیف و فاسد الهواء و نیز نام شهری است قدیمی میان عریش و فسطاط که خراب شده و در زیر ریگ پنهان گردیده است بالجمله مردم فرما امان خواستند و با طاعت حکم مأمون درآمدند و مأمون در محرم این سال بمصر رسید پس عبوس فهری را بیاوردند و گردنش را بزدند و مأمون بطرف شام بازگشت.

و در این سال مأمون علی بن هشام را بقتل رسانید و سبب این کار این شد که مأمون علی بن هشام را در آذربایجان و جز آن چنانکه مسطور شد حکومت داده بود و در خدمت مأمون عرض کردند که علی بن هشام در حق مردم ستم میکند و اموال ایشان را میگیرد و کسان را بقتل میرساند لاجرم عجیف بن عنسه را بدو فرستاد و عجیف باین هشام بناخت و همی خواست عجیف را بکشد و خودش بیابک پیوسته شود و با مأمون بطریق طغیان و عصیان اندر آید .

طبری میگوید در این سال افشین بشهر بیما که در زمین مصر است غلبه کرد و مردمش امان خواستند و بحکم مأمون تن در آوردند و فتح نامه آن دو شب از شهر ربیع الاخر بجای مانده بود .

و میگوید در این سال دو پسر هشام علی و حسین را مأمون در اذنه بکشت و سبب

این بود که از سوء سیرت او با رعایا و مردمی که در تحت حکومتش بودند بمأمون رسید و مأمون شهرهای جبال را در تحت امارت ابن هشام نهاده بود و مأمون عجیف را بدو فرستاد و ابن هشام با ندیشه آن شد که عجیف را مقتول سازد و ببابک خرمی ملحق شود و عجیف بروی ظفرمند گشت و او را بدرگاه مأمون بیاورد و مأمون فرمان داد تا گردنش را بزنند و ابن خلیل گردن او را بزد و محمد بن یوسف برادر زاده اش گردن حسین بن هشام را بزد و این قضیه روز چهارشنبه چهارده شب از شهر جمادی الاولى بجای مانده در اذنة اتفاق افتاد .

و از آن پس سر علی بن هشام را بطرف بغداد و خراسان فرستادند تا در آنجا گردش داده و از آن پس بشام و جزیره باز گردانیده شهر بشهر بگردانیدند و بعد از آن در ذی الحجة بدمشق آوردند و از آن پس بمصر بردند و بعد از آنکه در آنجا نیز گردش دادند بدریا در افکندند .

گفته اند چون مأمون علی بن هشام را بکشت فرمان کرد تارقه در قلم آوردند و بر سرش بیاویختند تا مردمان بخوانند و در آن رقعہ نوشتند :

« اما بعد فان امير المؤمنين كان دعا على بن هشام فيمن دعا من اهل خراسان ايام المخلوع الى معاونته والقيام بحقه و كان فيمن اجاب و اسرع الاجابة و عاون فاحسن المعاونة فراعى امير المؤمنين ذلك له واصطنعه وهو يظن به تقوى الله وطاعته والانتهاى الى امر امير المؤمنين في عمل ان اسند اليه في حسن السيرة وعفاف الطعمة وبدءه امير المؤمنين بالافضال عليه فولاه الاعمال السننية ووصله بالصلوات الجزيلة التي امر امير المؤمنين بالنظر في قدرها فوجدها اكثر من خمسين الف درهم .

فمد يده الى الخيانة والتضييع لما استرعه من الامانة فباعده عنه واقصاه ثم استقال امير المؤمنين عشرته فاقاله اياها و ولاه الجبل و آذربايجان و كور ارمينية ومحاربة اعداء الله الخرمية على أن لا يعود لما كان منه فكان اكثر ماكان بتقديمه الدينار والدرهم على العمل الله ودينه و اساء السيرة وعسف الرعية وسفك الدماء المحرمة .

فوجه امير المؤمنين عجيف بن عنبسة مباشراً لامره و داعياً الى تلافى ما كان منه فوثب بعجيف يريد قتله فقوى الله عجيفاً بنيته الصادقة فى طاعة امير المؤمنين حتى دفعه عن نفسه ولوتم ما اراد بعجيف لكان فى ذلك مالا يستدرک ولا يستقال ولكن الله اذا اراد امراً كان مفعولاً.

فلما امضى امير المؤمنين حکم الله فى على بن هشام رأى ان لا يؤخذ من خلفه بذنبه فامر ان يجرى لولده و لعياله و لمن اتصل بهم و من كان يجرى عليهم مثل الذي كان جارياً لهم فى حياته ولولا أن علي بن هشام اراد العظمى بعجيف لكان فى عداد من كان فى عسكره ممن خالف و خان كعيسى بن منصور و نظرائه و السلام .

همانا امير المؤمنين مأمون چنان بود که در زمان محمد امين مخلوع على بن هشام را در زمره مردمی دیگر که بمعاونت و قيام بحق خود می خواند دعوت نمود و على بن هشام مانند دیگران اجابت امر نمود و از دیگران در اطاعت فرمان سریعتر و در معاونت و همراهی نیکوتر بود لا-جرم اميرالمؤمنين اين کار و کردار على بن هشام را رعایت فرمود و او را بدست احسان و تربيت در سپرد چه گمان میبرد که على بن هشام مردی با تقوى و خدای ترس و مطيع اوامر و نواهی و در هر عملی که بدو انتها گیرد با حسن سيرت و عفاف طعمه و طلب روزی حلال و نهايت انقياد در اوامر امير المؤمنين رفتار مینماید .

ازین روی امير المؤمنين او را بصنوف افضال و شمول اجلال مفتخر ساخت و با مارتهاى نامدار و صلوات گرانمایه برخوردار نمود که مقدار آن افزون از یکصد کرور در هم برآمد .

وعلى بن هشام با این همه ادراك مناصب و فواید و مشاغل و عواید افزون از مقدار قدرش را ندانست و شکرش را نگذاشت بعلاوه دست بخيانت و تضییع امانت و ظلم رعیت در از کرد و اميرالمؤمنين او را از امارت و ولایت دور ساخت و پس از چندی دیگر باره از لغزش و گناه وی در گذشت و خطاهای او را ندید. شمرد و شهرهای جبل و آذربایجان و ارمنستان و محاربت جماعت خرمیه دشمنان یزدان را در امارت و ریاست و سپهداری وی گذاشت بدان عهد و پیمان که اعمال سابقه و افعال نکوهیده خویش را متروک دارد و



بحسن سلوك و حفظ امانت و دیانت رفتار نماید .

چون در این اعمال عامل و در این اشغال شاغل کشت عهد و پیمان را بر طاق نسیان گذاشت و بر حرص و طمع بیفزود و در جلب منافع و جمع دینار و در هم چشم از دین و دنیا بپوشید و در اظهار امور ناهنجار بکوشید با عموم رعایا و مرئوسین و محکومین خود بظلم و ستم پیشه و در خونریزی و آزار مردم بیباک و سفاک شد.

چون اعمال سخیفه و افعال تاخجسته او در پیشگاه امیر المؤمنین بعرض رسید عجیف بن عنبسه را در اصلاح کار و تلافی کردار او مأمور ساخت و علی بن هشام برعجیف بتاخت و آهنگ قتل او را نمود و خداوند تعالی عجیف را بواسطه نیت صادقه که در طاعت امیر المؤمنین و حسن ارادت داشت بروی نیرومند ساخت تا شر او را از خود بگردانید و اگر آنچه را که علی بن هشام در حق عجیف قصد کرده بود با انجام میرسانید و او را میکشت کار از حیز اصلاح میگذشت لکن خداوند تعالی چون چیزی را اراده فرماید البته بجای میرسد و همان میشود که خدای می خواهد .

و چون امیر المؤمنین حکم خدای را در حق علی بن هشام ممضی ساخت چنان بصواب نگرست که در حق بازماندگانش بنظر عنایت و عطوفت بنگرد و مؤاخذه نفرماید پس بفرمودهمان وظیفه و وجیبه که در زمان حیات علی بن هشام در حق زن و فرزند و اقارب او برقرار بود بعد از وی نیز مقرر و مفروض شمارند و اگر علی بن هشام در صدد قتل عجیف بر نیامدی هر آینه در عداد آنانکه در لشکر گاهش از خائنان و مخالفان مانند عیسی بن منصور و امثال او بودند میآمد یعنی مقتول نمیکشت.

و در این سال مأمون بزمین روم درآمد و صدروز در کنار لؤلؤة منزل گزید.

لؤلؤة نام آبی است در سماوه کلب و لؤلؤة الکبیره محله ایست در دمشق در خارج باب الجابیه و مأمون پس از یکصد روز مدت از آنجا بکوچید و عجیف را در لؤلؤة باز گذاشت و مردم آنجا باوی خدعه و کیدورزیدند و او را اسیر کردند و عجیف روزی چند در قید اسارت بماند و بقول طبری هشت روز اسیر بود و از آن پس او را بیرون آوردند و توفیل ملک روم بطرف لؤلؤة بیامد و بر عجیف احاطه کرد چون مأمون این

خبر را بشنید لشکرها بدانسوی بفرستاد توفیل توقف در آن مقام را جایز ندانست و قبل از وصول لشکر مأمون از آنجا بکوچید و اهل لؤلؤة امان خواسته بخدمت عجیف بیرون شدند .

و هم در این سال توفیل پادشاه روم مکتوبی بمأمون نوشته خواستار صلح شد و در آن مکتوب نام خود را مقدم بر مأمون داشته وزیرش فضل تقدیم نامه و عرض فدیة و طلب صلح کرد و آن نامه بدین صورت بود .

اما بعد فان اجتماع المختلفین علی حظهما اولی بهما فی الرأی مما عاد بالضرر علیهما ولست حریا ان تدع لحظ یصل الی غیرک حظا تحوزة الی نفسک و فی علمک کاف عن اخبارک و قد کنت کتبت الیک داعیاً الی المسالمة راغباً فی فضیلة المهادنة لتضع أوزار الحرب عنا و تكون کل واحد لکل واحد ولیا و حزباً مع اتصال المرافق و الفح فی المتاجر و فک المستاسر و امن الطرق و البیضة .

فان ابیت فلا ادب لك فی الخمر و لا اذخرف لك فی القول فانی لخائض الیک غمارها آخذ علیک اسدادها شان خیلها و رجالها و ان افعل فبعدان قدمت المعذرة و اقامت بینی و بینک علم الحجة و السلام .

همانا دو تن که مختلف باشند اگر اجتماع خود را برخط و بهره خود مقرر دارند برای ایشان شایسته تر و سزاور تر از آن است که بچیزی اقدام نمایند که بر ضرر ایشان بازگشت گیرد و هیچ لایق و نیکونیست که تو آن حظی را که برای خویشتن مهیا داشته و حایز آن شده بدیگری موصول داری و ترا آن علم و بصیرت هست که از خبر دادن و معلوم ساختن بتو کافی است و من ازین پیش مکتوبی بتو نمودم و بمسالمت و مساهلت و مصالحت دعوت کردم و بمهادنت و آشتی راغب بودم تا شاید جنگ و خسارت محاربت و مهالك معارك بر ما چنگ نیفکند و هر يك از ما دوستدار و دولتخواه هم دیگر باشیم و هم دست و حزب یکدیگر و در متاجر و فواید و رهانیدن اسیران یکزبان شویم و طرق و شوارع و بیضه دین را مامون و محفوظ بداریم . و اگر از آن چه گویم ابا و امتناع کنی ازین پس با تو بسستی و مهادنت نروم و

قول و گفتار سهل انگار و پرده بر کار نیارم بلکه ظاهر و آشکار آنچه بایستی بجای می آورم و شسته و پرداخته و بی پوشش آنچه باید گفت میگویم و باتو بحرب میآیم و میدان حربگاه را بمردان کارزار و سواران پهنه سپار می آریم و اگر باین کار اقدام کنم بر من بحثی نخواهد بود چه تقدیم معذرت و اتمام حجت کرده ام و السلام چون این مکتوب از نظر مأمون بگذشت در جواب ملک روم رقم کرد .

اما بعد فقد بلغني كتابك فيما سألت من الهدنة و دعوت اليه من المودعة و خلطت فيه من اللين والشدّة مما استعظفت به من شرح المتاجر و اتصال المرافق و فك الاسارى و رفع القتل و القتال فلولا ما رجعت اليه من اعمال التودد و الاخذ بالحظ في تقليب الفكرة ولا اعتقد الرأى في مستقبله الا في استصلاح ما اوثره في معتقبه لجعلت جواب كتابك لخيلا تحمل رجالاً من اهل الباس و النجدة و البصيرة ينازعونكم عن تكلّمكم و يتقربون الى الله بدمائكم و يستقلون في ذات الله مانا لهم من المشوكتكم .

ثم أوصل اليهم من الامداد و ابلغ لهم كافياً من العدة و العتاد هم اظماً الى موارد المنايا منكم الى السلامة من مخوف معرفتهم عليكم موعدهم احدى الحسنين عاجل غلبة او كريم منقلب غير اني رايت ان اتقدم اليك بالموعظه التي يثبت الله بها عليك الحجة من الدعاء لك و لمن معك الى الوحدانية و الشريعة الحنيفية .

فان ابيت ففدية توجب ذمة و تثبت نظرة و ان تركت ذلك ففى يقين المعاينة لنعوتنا ما يغنى عن الابلاغ في القول و الاغراق في الصفة و السلام على من اتبع الهدى مکتوب تو که خواستار صلح و آشتی و مودعة و مسالمة شده بودی و از نرمی و سختی در آن اندراج داده بودی و بشرح و بسط متاجر و همدستی و رها کردن اسیران و رفع قتل و قتال سخن کرده بودی بمن رسید.

اگر نه آن بودی که چون پیک فکر را در میدان اندیشه گردش دادم و خیالترا برای جلب مودت و سود و منفعت بدانستم و اینکه اندیشه خودم در آتیه و از منه آینده جز اصلاح امور عباد و بلاد و خیر و فلاح ایشان نیست ، هر آینه جواب ترا بفرستادن سواران جنگجوی و جنگجویان فتنه خوی و مردم بصیر و کار آزمودگان

خیر مقرر میساختم تا شما را از جای برکنند و از بیخ و بن بر آورند و از ریختن خون شما به پیشگاه خالق مهر و ماه تقرب گیرند و هرگونه زحمتی از محاربت شما و شوکت و خار شما مقاسات کنند در راه رضای خدا اندک شمارند.

و چون باین حال و معرض قتل و قتال اندر آیند همه روز لشکرها بمدد ایشان بفرستم و آنچه در بایست ایشان است موجود سازم و چنان مردمی جنگ آور و پر خاشگر بی سپر دارم که بموارد منایا و چشمه سار بلایا تشنه تر از شما با بشخور عافیت و زلال سلامت باشند و فضای جهان را از خوف و خشیت بر شما تنگ و تاریک دارند و ایشان از دو حال و ادراک دو سعادت بیرون نیستند یا این است که در پهنه قتل و قتال به بهروزی و ظفر اتصال گیرند یا بشهادت بسعادت ابدی برخوردار شوند پس در هر صورت کوی سعادت و شرافت و سبقت بهره ایشان خواهد بود لکن هم اکنون چنان بسزا دیدم که بآن گونه نصایحی و مواعظی که خداوند تعالی حجت را با تو ثابت کند پیشگیری نمایم و نرا و آن مرد می را که با تو هستند بوحدانیت خدا و شریعت حنیفیه بخوانم .

پس اگر سر برزنی و از قبول اسلام امتناع نمائی بیایستی قدیم و جزیه برگردن گیری چه پرداخت آن موجب این میشود که در پناه و ذمه اسلام و اسلامیان اندر شوی و در اینحال خون و مال تو محفوظ است و اگر ازین کار و تقدیم این عمل برکنار شوی آنچه بینی برای حصول یقین تو کافی تر است از آنچه بگویند و بنویسند و بشنوی و بنگری والسلام علی من اتبع الهدی .

و هم در این سال مأمون بجانب سلغوس سفر کرد یاقوت حموی گوید سلغوس باسین مهمله و لام و غین معجمه و واو و سین ثانیه بروزن قربوس بفتح اول و ثانی حصنی است در بلاد ثغور بعد از طرسوس .

و هم در این سال علی بن عیسی القمی جعفر بن داود قمی را بفرستاد و ابواسحق بن رشید گردش را بزد مقصود از ابواسحق معتصم خلیفه است.

## بیان حوادث و سوانح سال دویست و هفدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال سلیمان بن عبدالله بن سلیمان بن علی مردمان راحج بگذاشت و در این سال حجاج بن منهال در بصره از سرای و بال بسرایی جاوید اتصال گرفت.

و هم در این سال سریج بن نعمان مسافر دیگر جهان گردید سریج باسین مهمله و جیم است .

و نیز در این سال سعدان بن بشر موصلی که از سفیان ثوری راوی بود از حسک سعدان و خار و خسک این تافته بیابان جانب راحت و سرای آخرت سپرد.

و نیز در این سال خلیل بن ابی رافع مزنی که مردی عالم و عابد بود وفات کرد پدرش جعفر بن محمد بن ابی یزید موصلی مردی فاضل بود .

و در این سال خلیفه عصر مأمون بن هارون الرشید با سحقی بن ابراهیم که در بغداد بود نامه بنوشت که جماعت قضاة و شهود و محدثین را حاضر کرده در امر قرآن مجید عقاید و آراء ایشان را آزمایش کند هر کسی اقرار کند که قرآن مخلوق محدث آفریده خداوند سبحان است او را براه خود گذارد و هر کسی ابا نماید و قرآن را مخلوق و محدث و تازه نداند در خدمت مأمون بعرض رسانند تا بآنطور که رأی مأمون قرار بگیرد در حق چنان کسی حکم نماید و این مکتوب در ماه ربیع الاول مسطور شد و نسخه آن باین صورت است:

اما بعد فان حق الله على ائمة المسلمين و خلفائهم الاجتهاد في اقامة دين الله الذي استحفظهم وموارث النبوة التي اورثهم واثم العلم الذي استودعهم والعمل بالحق في رعيتهم والتشمير لطاعة الله فيهم والله يسأل امير المؤمنين ان يوقفه لعزيمة الرشد و صريمته والاقساط فيما ولاء الله من رعيته برحمته و منته .

وقد عرف امير المؤمنين ان الجمهور الاعظم والسواد الأكبر من حشو الرعية و سفلة العامة ممن لا نظر له ولا روية ولا استدلال له بدلالة الله وهدايته ولا استضاء بنور العلم

وبرهانه في جميع الاقطار والأفاق اهل جهالة بالله وعمى عنه وضلالة عن حقيقة دينه وتوحيده والايمان به وتكوب عن واضحات اعلامه وواجب سبيله وقصور أن يقدروا الله حق قدره ويعرفوه كنه معرفته ويفرقوا بينه وبين خلقه لضعف آرائهم ونقص عقولهم وجفائهم عن التفكير والتذكر .

وذلك انهم ساووا بين الله تبارك وتعالى وبين ما انزل من القرآن قاطبقوا مجتمعين وانفقوا غير متعاجمين على انه قديم اول لم يخلقه الله ويحدثه ويخترعه وقد قال الله عز وجل في محكم كتابه الذي جعله لما في الصدور شفاء و للمؤمنين رحمة و هدى «انا جعلناه قرآناً عربياً» .

فكل ما جعله الله فقد خلقه، «وقال «الحمد لله الذي خلق السموات والارض و جعل الظلمات والنور» وقال عز وجل «كذلك نقص عليك من انباء ما قد سبق» فاخبر انه قصص لأمر احدها وتلا به متقدمها وقال «الر كتاب احكمت آياته ثم فصلت من لدن حكيم خبير» وكل محكم مفصل فله محكيم مفصيل والله محكم كتابه ومفصله فهو خالقه و مبتدعه .

ثم هم الذين جادلوا بالباطل فدعوا الى قولهم ونسبوا انفسهم الى السنة وفي كل فصل من كتاب الله قصص من تلاوته مبطل قولهم ومكذب دعواهم يرد عليهم قولهم ونحلتهم ، ثم اظهروا مع ذلك انهم أهل الحق والدين والجماعة وان من سواهم اهل الباطل والكفر والفرقة .

فاستطالوا بذلك على الناس وغروا به الجهال حتى مال قوم من اهل السمات الكاذب والتخشع لغير الله والتكشف لغير الدين الى موافقتهم عليه ومواطنتهم على سيء آرائهم تزيناً بذلك عندهم وتصنعاً للرياسة والعدالة فيهم .

فتركوا الحق إلى باطلهم واتخذوا دون الله وليجة إلى ضلالتهم فقبلت بتزكيتهم لهم شهادتهم ونفذت احكام الكتاب بهم على دخل دينهم ونغل اديمهم وفساد نياتهم و يقينهم وكان ذلك غايتهم التي اليها أجروا واياها طلبوا في متابعتهم والكذب على مولاهم وقد اخذ عليهم ميثاق الكتاب الا يقولوا على الله الا الحق و درسوا ما فيه

اولئك الذين اصمهم الله و اعمى ابصارهم افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها.

فرأى امير المؤمنين ان اولئك شر الامة وروس الضلالة المنقوصون من التوحيد خطأ والمخسوسون من الايمان نصيباً و اوعية الجهالة و اعلام الكذب و لسان ابليس الناطق في اوليائه و الهائل على اعدائه من اهل دين الله و احق من يتهم في صدقه و تطرح شهادته و لا يوثق بقوله و لا عمله فانه لا عمل الا بعد يقين و لا يقين الا بعد استكمال حقيقة الإسلام و اخلاص التوحيد و من عمى عن رشده و حظه من الايمان بالله و توحيدهِ كان عما سوى ذلك من عمله و القصد في شهادته اعمى و اضل سبيلاً .

و لعمر امير المؤمنين إن احبى الناس بالكذب في قوله و تخرص الباطل في شهادته من كذب على الله و وحيه و لم يعرف الله حقيقة معرفته و ان اولاهم برد شهادته في حكم الله و دينه من رد شهادة الله على كتابه و بهت حق الله . بباطله

فاجمع من بحضرتك من القضاة و اقرا عليهم كتاب امير المؤمنين هذا اليك فابدء بامتحانهم فيما يقولون و تكشفهم عما يعتقدون في خلق الله القرآن و احداثه و اعلمهم ان امير المؤمنين غير مستعين في عمله و لا واثق فيما قلده الله و استحفظه من امور رعيته بمن لا يوثق بدينه و خلوص توحيدهِ و يقينه

فاذا اقروا بذلك و وافقوا امير المؤمنين فيه و كانوا على سبيل الهدى و النجاة فمرهم بنص من يحضرهم من الشهود على الناس و مسألتهم عن علمهم في القرآن و ترك اثبات شهادة من لم يقرانه مخلوق محدث و لم يره و الامتناع من توقيعها عنده

و اكتب الى امير المؤمنين بما ياتيكَ عن قضاة اهل عملك في مسألتهم و الامر لهم بمثل ذلك ثم اشرف عليهم و تفقد أنا رهم حتى لا تنفذ احكام الله الا بشهادة اهل البصائر في الدين و الاخلاص للتوحيد و اكتب الى امير المؤمنين بما يكون في ذلك انشاء الله و كتب في شهر ربيع الاول سنة 218 .

پس از سپاس ایزد و ثنای محمد صلی الله علیه و آله و سلم باز مینماید که حق خداوند برحق بر پیشوایان مسلمانان و خلفای ایشان اجتهاد ورزیدن و کوشش نمودن در بیای داشتن دین و آئین خداوندی است که حفظ آن را بر ایشان واجب گردانیده و موارد نبوتی که بوراثت

ایشان نهاده و برگزیدن علمی است که در ایشان بودیعت سپرده است و عمل نمودن بحق و حکم حق است در میان رعیت ایشان و کسانی که در محکومیت و مأموریت ایشان مقرر داشته و کمر بر میان بستن در طاعت خداوند است در میان ایشان .

و امیرالمؤمنین از یزدان جهان آفرین خواستار میشود که او را برای عزیمت و صریمت رشد و عدل و داد آوردن در آن رعایا و برا یا که خداوند تعالی ایشان را در تحت حکومت و امارت او مقرر ساخته موفق فرماید برحمته و منته همانا در پیشگاه امیرالمؤمنین روشن و مبرهن است که جمهور برایا و رعایا و مردمان سفله عوام را نظری و رویتی و استدلالی بدلالیت و هدایت خدای متعال و استصنائتی بنور علم و برهان آن در تمامت اقطار و آفاق نیست .

بیشتر مردم بحضرت احدیت در حالت جهالت و عدم بینائی و ظلمت کوری و از حقیقت دین و توحید خدا و ایمان به یزدان به از اعلام واضحه و نشانهای آشکار اوراه راست و واجب در عالم بازگشت و نکوب و قصور هستند و چنانکه باید بر عظمت و ابهت یزدانی و عرفان سبحانی شناسا نیستند و از ضعف و سستی آراء و نقصان عقول و تجافی از تفکر و تذکریکه در وجودات غیر کامله ایشان موجود است در میان آفریننده و آفریده شده فرق و جدائی نیاورند .

و این حال و این ضعف دانش و مقال و عدم امتیاز که در ایشان است برای این است که این جماعت جهال و ضلال خداوند تبارک و تعالی را با آنچه خود فرو فرستاده است از قرآن یکسان دانسته اند یعنی چنانکه خدای را مخلوق نمیدانند قرآن را نیز مخلوق و محدث نمیخوانند و بجمله سر بر آورده و عقیدت بر عقیدت نهاده و ندانسته مجتمع و متعاجم بر آن گردیدند که قرآن قدیم اول است یعنی مسبق باولی و بدایتی و حدودی نیست و خدای قرآن را خلق و احداث و اختراع نفرموده است و حال اینکه خدای عزوجل در کتاب محکم و قرآن کریم خود که شفای آنچه در صدور و قلوب است و برای مؤمنان رحمت و هدایت گردانیده است میفرماید بدرستیکه ما این قرآن را قرآنی بلسان عرب گردانیدیم و آنچه را که خداوند نسبت بجعل بدهد و بگوید



جعلہ اللہ بمعنی خلفہ اللہ است یعنی آفرید قرآن را .

و میفرماید حمد مخصوص بخداوندی است که آسمانها و زمینها را بیافرید و گردانید ظلمات و نور را یعنی آفریده نور و ظلمت را، هم خداوند عز و جل میفرماید بر این گونه حکایت کردیم بر تو از اخبار پیشینان پس خداوند خبر میدهد که قرآن قصها و داستانها است بر اموری که بعد از آن احداث فرموده است و تالی ساخته است بآن پیشینان آن را و میفرماید قرآن کتابی است که استوار گردانیده است آیات آنرا پس از آن تفصیل داده شده است از جانب خداوند حکیم خبیر ، و هر چیزیکه استوار کرده شده و تفصیل داده شده باشد بناچار استوار کننده و مفصل کننده میخواهد و خداوند کتاب خود را محکم و استوار و مفصل ساخته است و چون چنین باشد پس خداوند قرآن را بیافریده و ابتداء و اختراع آن را بفرموده است .

پس آنکسان که بر خلاف این عقیدت رفته اند و قرآن را مخلوق و محدث نمیشمارند مردمی هستند که بیاطل مجادله کنند و بقول و عقیدت خودشان مردمان را بخوانند و خودشان را بسنت نسبت دهند و حال اینکه در هر فصلی از کتاب خدای تعالی داستانها از تلاوت آن است که مبطل قول ایشان و تکذیب کننده دعوی ایشان است و رد مینماید و باز میگرداند قول ایشان را و غلط و خطای ایشان را برایشان و این جماعت با این قول و عقیدت باطل که دارند چنان ظاهر مینمایند که ایشان اهل حق و دین و موافق جماعت و سنت هستند و آنانکه برخلاف عقیدت ایشان هستند بر باطل رفته اند و کافر هستند و اهل فرقت و مخالفت هستند و از طریق حق و اسلام جدائی گیرند و باین وسیله و عقیدت بر مردمان دست تطاول در از کنند و گروه جهال را باین عنوان فریفته گردانند .

و این وسوسه این جماعت بآنجا کشیده است که مردمی که دروغ گوی هستند و در خدمت مخلوق تخشع و فروتنی نمایند و بغیر از دین مبین نقشف جویند بموافقت ایشان بر این عقیدت و مواطات ایشان بر آراء نکوهیده ایشان روزگار سازند تا باین

وسيله نزديشان مزين و مطلوب گردند و در ميان ايشان ساخته رياست و عدالت باشند و خود را شايسته اين مقام شمارند.

لاجرم حق را بگذاشتند و بباطل گرويدند و بيرون از خداوند متعال اين حال را وليجه و بطانه و خاصه خود گردانيدند و وسيله براي ضلالت و گمراهي خود نمودند و مردم عوام باين وسائل نکوهيده ايشان فريب خورده شهادت ايشان را مقبول و اقوال ايشان را مقرون بحق و تزکيه ايشان را صحيح دانستند و احکام قرآنی را بوجود رویت و عقیدت ايشان نافذ بشمردند .

با آن حالت دغل و شيايی و نغل و فساد و تباهی اديم و نيات ناخجسته و يقين بيرون از صواب آنها و اين حال و اين اقوال و عقايد باطله ايشان پايان اندیشه و نهايت خيال و آرزوی ايشان بود که بدان روش و طريقت روان و آن را مطلوب خودشان در متابعت ايشان و کذب و دروغ بر مولی و هادی خودشان آوردن است و حال اينکه عهد و ميثاق کتاب خدای برايشان اخذ شده است که برای خداوند تعالی جز بحق و سخن بحق و راستی و درستی نگویند و آنچه در قرآن و آن پيمان است درس بگیرند ايشان کسانی هستند که خداوند کر ساخته است و کور فرموده است ابصار ايشان را آيادر کار قرآن بتدبر نمیروند يا بر دلها است ققلهای آن .

ازين روی و باين سبب اميرالمؤمنين را چنان در نظر آمد که اين جماعت بدترين امت و رؤس گمراهی و ضلالت هستند و از زلال توحيد خداوند متعال کم بهره هستند و اختر بخت و طالع ايشان در آسمان حظ و نصيب نحس و ناخجسته است .

و اين چنين مردم اوعيه جهالت و اعلام کذب و ضلالت و لسان ابليس باشند که در اوليائي خود ناطق و بر اعداي خود از اهل دين خدای ماييل هستند و شايسته و سزاوارند که در صدق و راستی خودشان متهم باشند و گواهی و شهادت ايشان مطروح و مردود گردد و بقول و عمل او وثوق نگیرند چه بعد از يقين عملی و بعد از استکمال حقيقت اسلام و اخلاص توحيد يقيني نیست و هر کس چشم بيش اواز رشد خودش و

حظ او از ایمان بخدای و توحید خدای کور باشد در سایر امور و اعمال و قصد او در شهادتش کور و گمراه تر است .

سوگند بزنگانی امیرالمؤمنین که سزاوارترین مردمان باینکه او را کاذب خوانند و شهادتش را بدروغ منسوب دارند و او را بیاطل قائل شوند کسی است که بر خدای و آنچه خدای وحی کرده است دروغ بنهد و خدای را بحقیقت نشناسد و بدرستی که لایق ترین مردمان باینکه شهادت او را در حکم خدا و دین خدا مردود شمارند آنکس باشد که شهادت خداوند را بر کتاب خدای رد کند و حق خداوند را بیاطل خودش متهم و به بهتان منسوب آورد .

پس جماعت قضاتی را که در دار الحکومه خود حاضر میبینی جمله را فراهم کن و این مکتوب امیرالمؤمنین را که بتور قم شده است برایشان فروخوان و بامتحان و آزمایش قضات شروع نمای و در آنچه میگویند و از آنچه در باب خلق قرآن که خداوندش بیافریده و احداث فرموده بیازمای و مکشوف بگردان و ایشان را معلوم بدار که امیر المؤمنین یعنی مأمون در عمل و کار ملک و مملکت خودش و آنچه خداوند او را بآن مقلد ساخته و در رعایت رعیت بدو گذاشته استعانت نمیجوید و وثوق نمی گیرد و بمعاونت و معاضدت نمیخواند کسی را که بدین او و خلوص توحید و یقین او اطمینان و وثوق کامل نداشته باشد .

و چون این جماعت قضاة باین امر اقرار و با امیرالمؤمنین در این امر و عقیدت موافقت و برطرفیهدی و سبیل رستگاری ثابت بودند پس ایشان را بنص کسانی که نزدایشان حاضر شده اند از آنانکه بر مردمان شاهدهند و پرسش ایشان را از علم ایشان در کار قرآن و ترك اثبات شهادت آنکس که اقرار ندارد که قرآن مخلوق و محدث است و باین رأی و عقیدت نمیروند و از توقیع در آن امر امتناع دارد مأمور بدار و آنچه از عقیدت و قول قضاة اهل عمل تو در مسئله ایشان و امر کردن آنان را بمانند همان امر که باین جماعت نمودی بامیر المؤمنین بنویس .

و از آن پس بر حال و عقاید و اقوال ایشان مشرف شو و آثار و علامات و دلالات ایشان را تفقد و پژوهش کن تا ازین پس احکام خداوندی جز بشهادت کسانی که در کار دین و اخلاص در توحید بصیرت دارند نافذ نگردد و در این باب هر چه روی داده است انشاء الله تعالی بأمیر المؤمنین در قلم آور فی شهر ربیع الاول سال دویست و هجدهم مکتوب شد .

و همچنین مأمون با اسحق بن ابراهیم رقم کرد که هفت تن را بدرگاه او بفرستند ازین جمله : محمد بن سعد کاتب واقفی و دیگران بوسلم مستملی یزید بن هارون ، و دیگری یحیی بن معین ، و دیگر زهیر بن حرب ابو خیشمه ، و دیگر اسمعیل بن ابی مسعود ، و دیگر احمد بن الدورقی ، و دیگر اسمعیل بن داود بودند .

پس این اشخاص را بخدمت گسیل دادند و مأمون آنجمله را بازمایش در آورد و از ایشان پرسش کرد که قرآن مخلوق است بجمله جواب دادند که قرآن مخلوق است و مأمون بفرمود تا ایشان را بمدینه السلام بغداد فرستادند.

و اسحق بن ابراهیم ایشان را بسرای خود در آورد و قول و عقیدت ایشان را در حضور فقهاء و مشایخ آشکار ساخت و با آنجماعت نیز که از اهل حدیث بودند نیز بهمان طور که بمأمون جواب داده بودند پاسخ دادند پس اسحق آنجماعت را رها ساخت و براه خود بگذاشت و این کار و کردار را که اسحق بن ابراهیم با آنجماعت بجای گذاشت بفرمان مأمون بود و پس ازین جمله مأمون با اسحق بن ابراهیم نوشت :

«اما بعد فان من حق الله على خلفائه في ارضه وأمنائه على عباده الذين ارتضاهم لاقامة دينه وحملهم رعاية خلقه في ارضه وامضاء حكمه وسننه والالتزام بعدله في بريته ان يجهد والله انفسهم وينصحواله فيما استحفظهم وقلدهم ويدلوا عليه تبارك اسمه وتعالى بفضله العلم الذي اودعهم والمعرفة التي جعلها فيهم ويهدوا اليه من زاغ عنه ويردوا من ادبر عن امره وينهجوا لرعاياهم سمت نجاتهم ويقضوا على حدود ايمانهم وسبيل فوزهم وعصمتهم ويكشفوا لهم عن مغطيات امورهم ومشتبهاتها عليهم بما يدفعون الريب عنهم ويعود بالضياء والبيئة على كافتهم وان يؤثروا ذالك من ارشادهم وتبصيرهم اذكان جامعاً

لفنون مصانعهم ومتضمناً لحظوظ عاجلتهم وأجلتهم ويتذكر واما الله مرصد من مسائلتهم عما حملوه ومجازاتهم بما اسلفوه وقدموا عنده وما توفيق امير المؤمنين الا بالله وحده و حسبه الله وكفى به .

ومما بينه امير المؤمنين برويته وطالعه بفكره فتبين عظيم خطره وجليل ما يرجع في الدين من وكفه وضرره ما ينال المسلمون بينهم من القول في القرآن الذي جعله الله اماماً لهم واثراً من رسول الله صلى الله عليه وآله وصفيه محمد صلى الله عليه وآله وسلم باقياً لهم واشتباهاه على كثير منهم حتى حسن عندهم وتزين في عقولهم الا يكون مخلوقاً .

فتعرضوا بذلك لدفع خلق الله الذي بان به عن خلقه وتفرد بجلالته من ابتداع الاشياء كلها بحكمته وانشائها بقدرته والتقدم عليها باوليته التي لا يبلغ اولها ولا يدرك مداها وكان كلشيء دونه خلقاً من خلقه وحدثاً وهو المحدث له وكان القرآن ناطقاً به ودالاً عليه وقاطعاً للاختلاف فيه ، وضاهوا به قول النصارى في ادعائهم في عيسى بن مريم انه ليس بمخلوق ان كان كلمة الله والله عز وجل يقول انا جعلناه قرآناً عربياً وتأويل ذلك انا خلقناه كما قال جل جلاله وجعل منها زوجها ليسكن اليها وقال وجعلنا الليل لباساً وجعلنا النهار معاشاً وجعلنا من الماء كل شيء حي ."

فسوى عزوجل بين القرآن وبين هذه الخلائق التي ذكرها في شية الصنعة واخبرانه جاعله وحده فقال انه لقرآن مجيد في لوح محفوظ فقال ذلك على احاطة اللوح بالقرآن ولا يحاط الا بمخلوق .

وقال لنبية صلى الله عليه وآله لا تحرك به لسانك لتعجل به وقال ما يأتيهم من ذكر من ربهم محدث وقال ومن اظلم ممن افترى على الله كذباً او كذب بأياته واخبر عن قوم ذمهم بكذبهم انهم قالوا ما انزل الله على بشر من شيء ثم اكذبهم على لسان رسوله فقال لرسوله قل من انزل الكتاب الذي جاء به موسى .

فسمى الله تعالى القرآن قرآناً وذكراً وايماناً ونوراً وهدى و مباركاً وعربياً و

قصصاً فقال نحن نقص عليك احسن القصص بما أوحينا اليك هذا القرآن وقال قل لئن اجتمعت الجن والانس على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله وقال قل فأتوا

بعشر سور مثله مفتریات وقال لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه فجعل له اولاً وآخراً ودل عليه انه محدود مخلوق .

وقد عظم هؤلاء الجهلة بقولهم في القرآن التلم في دينهم والجرح في امانتهم و سهلوا السبيل لعدو الاسلام و اعترفوا بالتبديل والاحاد على قلوبهم حتى عرفوا و وصفوا خلق الله و فعله بالصفة التي هي الله وحده و شبهوه به والاشباه اولى بخلقه.

وليس يرى امير المؤمنين لمن قال بهذه المقالة حظاً في الدين ولا نصيباً من الايمان واليقين ولا يرى ان يحل احداً منهم محل الثقة في امانة ولا عدالة ولا شهادة ولا صدق في قول ولا حكاية ولا تولية لشيء من امر الرعية و ان ظهر قصد بعضهم و عرف بالسداد مسدد فيهم فان الفروع مردودة الى اصولها ومحمولة في الحمد والذم عليها و من كان جاهلاً بامر دينه الذي امره الله به من وحدانيته فهو بما سواه اعظم جهلاً و عن الرشدي غيره اعمى و اضل سبيلاً .

فاقرء على جعفر بن عيسى و عبد الرحمن بن اسحق القاضي كتاب امير المؤمنين بما كتب به اليك وانصصهما على علمهما في القرآن واعلمهما ان امير المؤمنين لا يستعين على شيء من امور المسلمين الا يمين و ثق باخلاصه و توحيده و انه لا توحيد لمن لم يقر بان القرآن مخلوق.

فان قالوا بقول امير المؤمنين في ذلك فتقدم اليهما في امتحان من يحضر مجالسهما بالشهادات على الحقوق ونصهم عن قولهم في القرآن فمن لم يقل منهم انه مخلوق ابطلاً شهادته ولم يقطعاً حكماً بقوله و ان ثبت عفاًه بالقصد والسداد في امره .

وافعل ذلك بمن في سائر عمالك من القضاة و اشرف عليهم اشرافاً يزيد الله به ذا البصيرة في بصيرته و يمنع المرتاب من اغفال دينه و اكتب الى امير المؤمنين بما يكون منك في ذلك انشاء الله.

پس از ستایش خداوند محمود و نیایش محمد محمود مکشوف همی دارد که از جمله حقوق خداوند تعالی بر کسانیکه از جانب یزدان در مملکت جهان بخلیفتی او منصوب و بر آن بندگان ایزد سبحان که بآئین ایزدی کامکار هستند امین ساخته و برای

اقامت دین مبین برگزیده رعایت و حفاظت بندگان خود را بدست کفایت ایشان و امضای حکم و سنت خود را بيمين درايت ایشان و اتمام آن را بعدل خود در مخلوفش مقرر فرموده این است که این خلفاء و امناء در راه خدا جهاد و کوشش نمایند و در کار و دایع ایزدی و اصلاح حال ایشان و نصایح و مواعظ و پند و راهنمایی ایشان و طلب رضای خدا مساعی مشکوره بجای آورند و جماعتی را که خدای در تحت امارت و ریاست ایشان مقرر داشته همیشه محفوظ و بحضرت خداوند حفیظ دلالت و به پیشگاه آفریننده سفید و سیاه تبارك اسمہ و تعالی راهنمایی فرماید .

و بدستیاری آن علم و دانشی که خدای تعالی باین خلفا و امنای خود بودیعت گذاشته و آن گوهر معرفتی که در صدور و قلوب ایشان بامانت سپرده هر کس را که از خدای غافل و بی خبر و منصرف شده و از اوامر الهی روی بر کاشته براه راست در آورند و بنهج نجات و حدود ایمان بازگردانند و راه فیروزی و برخوردارى و عصمت ایشان را بایشان نمایان نمایند و امور پوشیده و مشتبه را از بهر ایشان بآنچه غبارشک و ریب را بزدايد مکشوف سازند.

و ایشان را از ظلمات جهل و غمرات غفلت و خطرات خسارت بجلوات نباهت و شرفات روشنائی و درايت در آورند و این هدایت را بر تمام مطالب برگزینند و در ارشاد و تبصیر و بینش و بینائی ایشان دریغ نکنند و در اصلاح امور معاشیه و معادیه و دنیویه و اخرویہ ایشان مسامحت نوزند و آنچه را که خدای از آنجماعت خواسته و در کمین گاه ایشان و اطاعت یا مخالفت ایشان است بایشان باز نماید و ایشان را باجرای تکالیف دینیه ایشان باز دارد و از مجازات ایشان غفلت نکند.

و امیرالمؤمنین را جز بخداوند یگانه توفیقی نیست و خداوند او را در هر کاری کافی است و آنچه را که امیرالمؤمنین بدستیاری رویت خودمبین ساخته و بفکر عمیق و اندیشه دقیق و پندار رقیق و تأمل حقیق خود مطالعه کرده و خطر عظیم و خطب عمیم آن که بازگشت آن بدین مبین است بروی مکشوف و آشکار گردیده است و عیب و

ضرر و خسرايش را بدانسته اين قضيه و بليه ايست كه مسلمانان را در باب قرآن مجيدى كه خداوند تعالى آن را امام ايشان ساخته و از رسول خدا و صفى خدا محمد صلى الله عليه وآله وسلم براى ايشان اثرى باقى و نشانى پابنده و نماينده گرداننده است سخنى در ميان آورده اند و اين مطلب بر بيشتر اين مردم مشتبه مانده است چندانكه در انظار ايشان اين عقيدت ايشان بسى مستحسن و در عرصه عقول ايشان مزين آمده است كه چنان دانند كه قرآن مخلوق نيست.

و بواسطه اين عقيدت و اين تصور و تخيل دفع ميكنند آنچه را كه خداوند تعالى بيافريده است و بآن خلقت از مخلوقين خود ممتاز گشته با آنكه خداى سبحان بجلالت و عظمت خودش بخلقت و ابتداء تمامت اشياء بحكمت خود و انشاء آن بقدرت خود و تقدم بر تمام موجودات بآن اوليت و آغازيت خودش كه نه باغازش همساز و نه با نجامش هم راز توانند شد متفرد و هرچه جز آن ذات حى قيوم باقى ازلى ابدى سرمدى است خلقى از مخلوقات وحدتى از محدثات او است و اگر چه قرآن خودش بمخلوقيت خودش ناطق و بر آن دال و اختلاف در آن را يعنى آيا مخلوق است يا نيست قاطع است و مى نمايد كه مخلوق است .

و در اين عقيدت و قول خود با جماعت نصارى كه عيسى را گويند مخلوق نيست و كلمه الله است مشابه و مضاهى و هم رنگ و هم آهنگ شده اند و حال اينكه خداوند تعالى ميفرمايد ماگرداننده ايم قرآن را قرآنى عربى و معنى جعلناه در اينجا خلقناه است يعنى بيافريده ايم قرآن را چنانكه مى فرمايد و جعل منها زوجها يعنى بيافريد از آن زوج او را تا زوج او بزوجه سكون و آرامش بجويد كه بمعنى آفريدن است.

و ميفرمايد و گردانيديم شب را لباس و روز را معاش يعنى آفريديم، و گردانيديم از آب هر چيزى رازنده يعنى آفريديم از آب پس خداوند عزوجل از حيثيت آفريدن و آفريدگى قرآن را با اين مخلوقات يكسان و جمله را مصنوع خود شمرده و خبر داده است كه خودش آفرينده آن است به تنهائى .

و فرموده «انه لقرآن مجيد في لوح محفوظ» و اين كلام از آنجا است كه لوح بر قرآن محيط است و جز بچيزى كه مخلوق باشد احاطه نتوان كرد و هم ساير آيات مسطوره كه بعد از ختم اين ترجمه بشرح و بيان آن اشارت خواهد شد و خداوند ميفرمايد



« لا یأتیه الباطل » الی آخر الآیة پس خداوند تعالی برای قرآن اول و آخر قرار داده است و این حال دلالت بر محدودیت و مخلوقیت قرآن دارد.

و این جماعت جهال در این قول خود در باب قرآن که مخلوقش نمیدانند ثلمه عظیم و رخنه بزرگ در دین خودشان افکنده اند و جرحی در امانت خود راه داده اند و برای دشمن اسلام راه را صاف و هموار ساخته اند و به تبدیل و الحاد بقلوب خودشان اعتراف کرده اند حتی اینکه مخلوق خدای را بصفتی متصف داشته اند که به خداوند تعالی به تنهایی اختصاص دارد یعنی گفته اند قرآن مخلوق نیست و عدم مخلوقیت مخصوص بذات کبریای خالق است.

و تشبیه نموده اند در این صفت قرآن را بخداوند خالق یگانه و حال اینکه همانند شمردن و شبیه گردانیدن چیزی را بچیزی شایسته مخلوق خالق است نه مناسب خالق بی شبه و مثال و امیرالمؤمنین آنمردمی را که قائل باین مقاله باشند متدین و مؤمن و دارای گوهر ایقان و در امانت و عدالت و شهادت و صدق در قول و حکایت و حدیث و تولیت در امور رعیت محل وثوق و اعتماد نمیشمارد و اگرچه پاره از ایشان اظهار اقتصاد نمایند و از مسدودی بسداد معرفی شوند محل عنایت نتوانند بود چه فروع باصولش مردود است و درزم و قدح بر اصول محمول میشود و هر کس با مردین و آئین که خداوندش از حیثیت افراد بوحدانیت خدای امر کرده جاهل باشد چنین کسی بآنچه جز این امر است جهلش عظیم تر و از رشد بینائی در غیر از آن کورتر است و گمراه تر .

پس این نامه امیرالمؤمنین را بر جعفر بن عیسی و عبدالرحمن بن اسحق قاضی قرائت کن و علم ایشان را در امر قرآن بصراحت و تنصیص بازدان و بر ایشان معلوم بدار که امیرالمؤمنین بر آنکس که باخلاص و توحید او وثوق نداشته باشد او را در هیچ امری از امور مسلمانان شایسته مداخلت و اعانت و معاونت نمیداند و آنکس را که مقرر بان نباشد که قرآن مخلوق است و فانی میگردد موحد نمی خواند .

پس اگر جعفر و عبدالرحمن بقول و اعتقاد امیر المؤمنین قائل و معتقد باشند و قرآن را مخلوق بدانند با ایشان مقرر دار که آنجماعتی را که در محضر ایشان و

مجالس ایشان و محکمه ایشان برای شهادت و گواهی دادن بر حقوق حاضر میشوند امتحان نمایند و قول و عقیدت ایشان را در کار قرآن مصرح و منصوص گردانند.

پس اگر از میانه ایشان کسی باشد که قائل بمخلوقیت قرآن نباشد شهادت او را باطل و بیهوده نمایند و هیچ حکمی را بقول و شهادت ایشان قطع نکنند و فیصل ندهند و اگر چه عقیدت و سخن او را در مخلوق ندانستن قرآن و عفاف او را بقصد و سداد ثابت و مقرون یافتند همچنان محل وثوق ندانند و شهادتش را مقبول نخوانند.

و براین روش و طریقت با سایر قضات و حکامی که در حوزه عمل تو هستند معمول بدار و جز آنانرا که قائل بمخلوقیت قرآن باشند داخل امور و مسموع الشهاده مشمار اگر چه در سایر صفات و اطوار و احوال و رشد و سداد محل اعتماد باشند و برایشان مشرف و مراقب باش بدانگونه اشرافی که خداوند تعالی صاحب بصیرت را بر بصیرتش بیفزاید و مرتاب و شک آورنده را از اغفال در امور دینیه اش بازگرداند و از آنچه از ترویج نماید و در انجام امر بعرضه ظهور پیوندد بخواست خدای تعالی بامیر المؤمنین رقم کن.

طبری در تاریخ خود بعد از نگارش این نامه مینوید چون نامه مأمون باسحق بن ابراهیم رسید جماعتی از فقهاء و محدثین و حکام را بخواند و ابوحسان زیادی و بشر بن ولیدکندی و علی بن ابی مقاتل و فضل بن غانم و ذیال بن هیثم و سجاده و قواریری و احمد بی حنبل و قتیبه و سعدویه و اسطی و علی بن جعد و اسحق بن ابی اسرائیل و ابن الهرش و ابن علیة الاکبر و یحیی بن عبدالرحمن عمری و شیخی دیگر از فرزندان عمر بن خطاب که قاضی رقه بود و ابو نصر تمار و ابو معمر قطیعی و محمد بن حاتم بن میمون و محمد بن نوح مضروب و ابن الفرخان و جماعتی دیگر را که از جمله ایشان نصر بن شمیل و ابن علی بن عاصم و ابو العوام بزاز و ابن شجاع و عبدالرحمن بن اسحق بود احضار نمود چون جملگی را بمجلس اسحق در آوردند نامه مأمون را دو دفعه برایشان قرائت کرد و گفت هر دو نامه و مقاله امیرالمؤمنین را مکرر باز نمودم و بهمه بشناختم و اینک این نامه امیر المؤمنین است که تجدید شده است و همه میبینید و میشنوید و فهمیدید.

آنگاه روی با بشر بن ولید آورد و گفت در امر قرآن چه میگوئی وی گفت مقاله امیر المؤمنین را مکرر شنیده و دانسته ام اسحق گفت اینک نیز چنانکه می بینی مجدداً

رقم کرده است بشر گفت من میگویم قرآن کلام خداوند سبحان است اسحق گفت سؤال ازین نبود که گوئی کلام خدای است آیا قرآن مخلوق است؟ گفت خداوند خالق همه چیز است اسحق گفت آیا قرآن چیزی نیست یعنی داخل اشیاء و از جمله مخلوقات نیست گفت قرآن شیء است .

اسحق گفت پس در اینصورت که شیء باشد مخلوق است بشر گفت قرآن خالق نیست اسحق گفت من ازین سخن از تو پرسیدم آیا قرآن مخلوق است یا نیست گفت از آنچه تو را گفتم بهتر نتوانم گفت و من از امیرالمؤمنین عهد میطلبم که در امر قرآن سخن نکنم و جز اینکه گفتم در امر قرآن چیزی دیگر نمیدانم.

اینوقت اسحق بن ابراهیم رفته را که در پیش روی داشت برگرفت و بروی بخواند و او را بر مفادش واقف ساخت بشر بن ولید گفت اشهد ان لا إله الا الله احداً فرداً لم یکن قبله شیء ولا بعده شیء ولا یشبهه شیء من خلقه فی معنی من المعانی ولا وجه من الوجوه اسحق گفت بلی و من مردمان را که برجز این قائل بودند مضروب میساختم آنگاه با کاتب گفت آنچه را که بشر گفت بنویس .

بعد از آن روی با علی بن ابی مقاتل نمود که چگوئی ای علی گفت هر دو کلام امیر المؤمنین را در این باب چندین دفعه شنیده ام و مراجز آنکه شنیده شده چیزی نیست اسحق او را بآن رقعہ آزمایش نمود علی بآنچه در رقعہ بود اقرار کرد و از آن پس اسحق گفت قرآن مخلوق است گفت کلام الله است اسحق گفت ترا ازین ده پرسیدم علی گفت قرآن کلام الله است و اگر امیرالمؤمنین ما را بچیزی امر فرماید اطاعت میکنیم و گوش بفرمان میسپاریم اسحق با کاتب گفت این مقاله را بنویس .

بعد از آن با ذیال همان گفت که با علی گفته بود ذیال نیز در جواب او مانند علی بن ابی مقاتل سخن کرد بعد از آن با ابو حسان زیادی گفت ترا عقیدت بر چیست از هر چه خواهی پرس اسحق آنرقعه را بروی فروخواند و برفحای آن واقف نمود ابو حسان بر آن مضامین اقرار کرد پس از آن گفت هر کس باین قول قائل نگردد و این عقیدت را بصواب نداند کافر است .

اسحق گفت قرآن مخلوق است؟ گفت قرآن کلام الله است و خداوند آفریننده تمام اشیاء است و هر چه جز خداوند است مخلوق خالق است و امیرالمؤمنین امام و پیشوای ما است و بسبب او عامه علم را دانستیم و اوشنیده است آنچه را که ما نمیدانیم و خداوند امور ما را بدست کفایت او گذاشته و اورا مقلد بآن ساخته است و او اسباب اقامت حج و نماز ما است و مازکوة خود را بدو فرستیم و اموال را بدو تقدیم نمائیم و با او جهاد دهیم و امامت او را امامت میدانیم و اگر چیزی امر کند فرمان پذیر هستیم و از آنچه باز شدن خواهد باز شدن خواهیم و اگر ما را بخواند بدو گزائیم .

اسحق بعد ازین جمله سخنان گفت قرآن مخلوق است و ابو حسان همان سخنان را باز گفتن گرفت اسحق گفت این مقاله امیرالمؤمنین است گفت . محققاً مقاله امیر المؤمنین است و او مردمان را باین مقاله دعوت نکرده و بآن امر نفرموده است و اگر تو مرا تو مرا خبر دهی که امیرالمؤمنین بتوامر کرده است که من بگویم هر چه مرا بآن مأمور داری میگویم چه تو کسی هستی که بر تو وثوق میرود در آنچه از جانب امیرالمؤمنین یمن ابلاغ کنی در هر چیزی پس اگر چیزی را بمن از جانب او تبلیغ نمائی بسوی آن میثوم اسحق گفت مرا امر نکرده است که چیزی بتو ابلاغ نمایم .

علی بن ابی مقاتل گفت گاهی تواند بود که قول او مانند اختلاف اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در فرایض و مواریث باشد و مردمان را بر این امر حمل نمیداده اند ابو حسان با او گفت مرا جز اطاعت کردن و گوش بر فرمان دادن چیزی نیست هم اکنون هر چه خواهی بمن فرمان کن تا اطاعت امر کنم اسحق گفت مرا امری نفرموده است که ترا امر نمایم بلکه بمن فرمان کرده است تا تو را آزمایش کنم .

پس از آن با حمد بن حنبل روی آورد و گفت در باب قرآن چه میگوئی احمد گفت قرآن کلام یزدان است اسحق گفت آیا قرآن مخلوق است احمد گفت قرآن کلام خداوند سبحان است بر این سخن چیزی نمی افزایم اسحق بن ابراهیم احمد بن حنبل را بانچه که در رقعہ مأمون بود امتحان فرمود و چون بآن مقام رسید که لیس کمثله شیء

وهو السميع البصير و از کلمه لا یشبہه شیء من خلقه فی معنی من المعانی ولا وجه من الوجوه

امساک نمود ابن البكاء الاصغر بروی اعتراض نمود و گفت اصلحك الله وی میگوید سمیع است از حیثیت اذن و بصیر است بدستیاری عین کنایت از اینکه باید قائل بتجسم باشد.

پس اسحق با احمد بن حنبل گفت معنی قول خدای تعالی سمیع بصیر یعنی شنوای بینا چیست گفت معنی آن مطابق همان و صفی است که خداوند تعالی نفس خود را بآن توصیف کرده است اسحق گفت معنی آن چیست احمد گفت نمیدانم معنی آن مطابق همان است که خدای تعالی نفس خود را بآن توصیف کرده است .

بعد از آن اسحق بن ابراهیم جماعت فقها وقضات ومحدثین را که حضور داشتند تن بتن نزدیک خواند و ایشان بجمله گفتند قرآن کلام الله است مگر این چند نفر که قتیبه ، وعبید الله بن محمد بن حسن ، وابن علیه اکبر ، وابن البكاء ، وعبد المنعم بن إدريس ابن بنت وهب بن منبه ومظفر بن مرجا مردی کور که نه از اهل فقه بود و چیزی از آن را نمیشناخت مگر اینکه خود را در این موضع در آورده بود و مردی از اولاد عمر بن الخطاب قاضی رقه وابن الاحمر باشند.

وَأما ابن البكاء الاکبر همی گفت مجعول یعنی مخلوق است چه خداوند تعالی میفرماید «انا جعلناه قرآناً عربياً» وقرآن محدث است زیرا که یزدان تعالی میفرماید «ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث» اسحق گفت پس مجعول بمعنی مخلوق است گفت بلی ، گفت پس قرآن مخلوق است گفت نمیگویم مخلوق است لکن مجعول است پس مقاله او را بر نگاشتند.

وچون اسحق از امتحان آن مردم فراغت یافت و مقالات ایشان را بنوشت این البكاء الاصغر در مقام اعتراض برآمد و گفت اصلحك الله همانا این دو قاضی ائمه و پیشوایان هستند چه باشد با ایشان امرکنی آن کلام را اعادت دهند اسحق گفت این دو تن هستند که بحجت امیرالمؤمنین قیام میورزند گفت خوب است با ایشان امرکنی مقالته خودشان را بشنوند تا از ایشان حکایت کنیم اسحق گفت اگر در خدمت ایشان بشهادت و گواهی شهادت دهی زود باشد که مقالته ایشان را انشاء الله تعالی بشنوی .

پس از آن مقالات آنقوم را تن بتن بنوشتند و برای مأمون بفرستادند پس از آن قوم نه روز در ننگ ورزیدند و از آن پس اسحق ایشان را بخواند و مکتوب مأمون که در جواب نامه اسحق بن ابراهیم درباره ایشان رسیده بود بخواند و نسخه آن باین صورت است:

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فقد بلغ امير المؤمنين كتابك جواب كتابه كان اليك فيما ذهب اليه متصنعة اهل القبلة وملتمسوا الرياسة فيما ليسوا له باهل من اهل الملة من القول في القرآن وامرك به امير المؤمنين من امتحانهم و تكشيف احوالهم و احلالهم محالهم تذكر احضارك جعفر بن عيسى و عبدالرحمن بن اسحق عند ورود كتاب امير المؤمنين مع من احضرت ممن كان ينسب الى الفقه و يعرف بالجلوس للحديث و ينصب نفسه للفتيا بمدينة السلام و قرائتك عليهم جميعا كتاب امير المؤمنين و مسألتك اياهم عن اعتقادهم في القرآن و الدلالة لهم على حظهم و اطباقهم على نفى التشبيه و اختلافهم في القرآن .

وامرك من لم يقل منهم انه مخلوق بالامساك عن الحديث و الفتوى في السر و العلانية و تقدمك الى السندی و عباس مولى امير المؤمنين بما تقدمت به فيهم الى القاضيين بمثل ما مثل لك امير المؤمنين من امتحان من يحضر مجالسهما من الشهود و بث الكتب الى القضاة في النواحي من عملك بالقدوم عليك لتحملهم و تمتحنهم على ما حد. امير المؤمنين و تثبيتك في آخر الكتاب اسماء من حضر و مقالاتهم .

وفهم امير المؤمنين ما اقتصصت و امير المؤمنين يحمد الله كثيراً كما هو اهله و يسئله أن يصلى على عبده و رسوله محمد صلى الله عليه وآله وسلم و يرغب الى الله في التوفيق لطاعته و حسن المعونة على صالح نيته برحمته.

وقد تدبر امير المؤمنين ما كتبت به من أسماء من سالت عن القرآن و مارجع اليك فيه كل امرئ منهم و ما شرحت من مقالاتهم.

فاما ما قال المغرور بشر بن الوليد في نفى التشبيه و ما امسك عنه من ان القرآن مخلوق و ادعى من تركه الكلام في ذلك و استعباده امير المؤمنين فقد كذب بشر في ذلك و كفر و قال الزور و المنكر و لم يكن جرى بين امير المؤمنين و بينه في ذلك و لا في غيره

عهد ولا- نظر اكثر من اخباره امير المؤمنين من اعتقاده كلمة الاخلاص والقول بان القرآن مخلوق فادع به اليك واعلمه ما اعلمك به اميرالمومنين من ذلك وانصصه عن قوله في القرآن واستتبه منه فان اميرالمومنين يرى ان تستتبه من قال بمقالته ان كانت تلك المقالة للكفر الصراح والشرك المحض عند امير المؤمنين فان تاب منها فاشهر امره و امسك عنه وان اصر على شركه ودفع ان يكون القرآن مخلوقا بكفره والحاده فاضرب عنقه وابعث الى اميرالمومنين برأسه انشاء الله .

وكذلك ابراهيم ابن المهدي فامتحنه بمثل ما تمتحن به بشراً فانه كان يقول بقوله وقد بلغت اميرالمومنين به ببالغ فان قال ان القرآن مخلوق فاشهر امره واكشفه والا فاضرب عنقه وابعث الى اميرالمومنين برأسه انشاء الله .

واما على بن ابي مقاتل فقل له الست القائل لامير المؤمنين انك تحلل وتحرم والمكلم له بمثل ماكلمته به معالم يذهب عنه ذكره .

واما الذيال بن الهيثم فاعلمه انه كان في الطعام الذي كان يسرته في الانبار وفيما يستولى عليه من امر مدينة امير المؤمنين ابي العباس ما يشغله وأنه لو كان مقتنيا آثار سلفه و سالك مناهجهم ومحتديا سبيلهم لما خرج الى الشرك بعد ايمانه.

اما احمد بن يزيد المعروف بابي العوام وقوله انه لا- يحسن الجواب في القرآن فاعلمه انه صبي في عقله لا في سنه جاهل وانه ان كان لا يحسن الجواب في القرآن فسيحسنه اذا اخذه الناديب ثم ان لم يفعل كان السيف من وراء ذلك ان شاء الله .

واما احمد بن حنبل وما تكتب عنه فاعلمه ان امير المؤمنين قد عرف فحوى تلك المقالة وسبيله فيها واستدل على جهله و آفته بها .

واما الفضل بن غانم فاعلمه انه لم يخف على اميرالمومنين ما كان منه بمصر وما اكتسب من الاموال في اقل من سنة وما شجر بينه وبين المطلب بن عبد الله في ذلك فانه من كان شأنه شأنه وكانت رغبته في الدينار والدرهم رغبة فليس بمستنكر ان يبيع ايمانه طمعاً وإيثاراً لعاجل نفعهما وانه معذالك القائل لعلى بن هشام ما قال والمخالف له فيما خالفه فيه فما الذي حال به عن ذلك ونقله الى غيره .

واما الزيادة فاعلمه انه كان منتحلاً ولا اول دعى كان في الاسلام خولف فيه حكم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكان جديراً ان يسلك مسلكه فانكر ابو حسان ان يكون مولى لزيد او يكون مولى لاحد من الناس او ذكر انه انما نسب الى زيد لامر من الأمور .

و اما المعروف بابي نصر التمار فان امير المؤمنين شبه خساسة عقله بخساسة متجره واما الفضل ابن الفرخان فاعلمه انه حاول بالقول الذي قاله في القرآن اخذ الودائع التي اودعها اياه عبدالرحمن بن اسحاق وغيره تربصاً بمن استودعه وطمعاً في الاستكثار الماصار في يده ولا سبيل عليه عن تقادم عهده و تطاول الايام به فقل لعبد الرحمن بن اسحق الا جزاك الله خيراً عن تقويتك مثل هذا واتمناك اياه وهو معتقد للشرك منسوخ من التوحيد.

واما محمد بن حاتم وابن نوح والمعروف بابي معمر فاعلمهم انهم مشاغل باكل الربا عن الوقوف على التوحيد وان امير المؤمنين لولم يستحل محاربتهم في الله و مجاهدتهم الا لاربائهم وما نزل به كتاب الله في امثالهم لاستحل ذلك فكيف بهم وقد جمعوا مع الارباة شركا وصاروا للنصارى مثلاً .

و اما احمد بن شجاع فاعلمه انك صاحبه بالأمس والمستخرج منه ما استخرجته من المال الذي كان استحله من مال علي بن هشام و انه ممن الدينار والدرهم دينه و اما سعدويه الواسطي فقل له قبح الله رجلاً بلغ به التصنع للحديث والتزين به والحرص على طلب الرياسة فيه ان يتمنى وقت المحنة فيقول بالتقرب بها متى يمتحن فيجلس للحديث.

واما المعروف بسجادة و انكاره ان يكون ممن كان يجالس من اهل الحديث وأهل الفقه القول بان القرآن مخلوق فاعلمه انه في شغله باعداد النوى و حكه - لاصلاح سجادته وبالودائع التي دفعها علي بن يحيى وغيره ما اذله عن التوحيد والهاء ثم اسئله عما كان يوسف بن ابي يوسف ومحمد بن الحسن يقولانه ان كان شاهدهما و جالسهما .

و اما القواريري ففيما تكشف من احواله وقبوله الرشا والمصانعات ما ابان عن مذهبه و سوء طريقته و سخافة عقله و دينه وقد انتهى الى امير المؤمنين انه يتولى لجعفر بن عيسى الحسنى مسائله فتقدم الى جعفر بن عيسى في رفضه و ترك الثقة به و الاستنابته اليه .



واما يحيى بن عبدالرحمن العمري فان كان من ولد عمر بن الخطاب فجوابه معروف .

واما محمد بن الحسن بن علي بن عاصم فانه لو كان مقتدياً يمين مضي من سلفه لم ينتحل النحلة التي حكيت عنه وانه بعد صبي يحتاج الى تعلم وقد كان سأل امير المؤمنين عن محنته في القرآن فجمع عندها ولجلج فيها حتى دعا له امير المؤمنين بالسيف فاقر ذمياً فانصصه عن اقراره فان كان مقيماً عليه فأشهر ذلك واظهره انشاء الله .

ومن لم يرجع عن شركه ممن سميت لامير المؤمنين في كتابك وذكره امير المؤمنين لك او امسك عن ذكره في كتابه هذا ولم يقل ان القرآن مخلوق بعد بشر بن الوليد و ابراهيم ابن المهدي فاحملهم اجمعين موثقين الى عسكر امير المؤمنين ويسلمهم الى من يؤمن بتسليمهم اليه لينصهم امير المؤمنين فان لم يرجعوا ويتوبوا حملهم جميعاً على السيف انشاء الله ولا قوة الا بالله .

وقد انفذ امير المؤمنين كتابه هذا في خريطة بندارية ولم ينظر به اجتماع الكتب الخرائطية معجلاً به تقريباً الى الله عز وجل بما اصدر من الحكم ورجاء ما اعتمد و ادراك ما امل من جزيل ثواب الله عليه فانفد لما اتاك من امر امير المؤمنين وعجل اجابة امير المؤمنين بما يكون منك في خريطة بندارية مفردة عن سائر الخرائط ليعرف امير المؤمنين ما يعملونه انشاء الله وكتب سنة 218 .

بنام خداوند بخشاينده مهربان و بعد از ستايش ايزد پاك و نيايش خواجه لولاك مكشوف ميدارد نامه تو كه در پاسخ مكتوب امير المؤمنين تقديم کرده بودي بعرض رسيد و از عقايد و اقوال آنانكه خود را از اهل قبله شمارند و در طلب رياست و امارتي اند كه نه در خور آن هستند در باب قرآن باز نمودى همانا امير المؤمنين ترا فرمان کرده بود كه اين جماعت را در امر قرآن كه آيا ايشان مخلوق ميدانند يا نميدانند بيازماي و احوال و اقوال آنانرا كشف كن و در آنجا كه بايسته است فرود آور .

و تو در مكتوب خود مذكور نمودي كه جعفر بن عيسى و عبدالرحمن بن اسحق را در حين درود مكتوب امير المؤمنين با ديگر كسانيكه بفقاهت و جلوس در مجلس حديث

رانی و قعود بر مسند فتاوی در شهر بغداد حاضر ساختی و بر تمامت ایشان مکتوب امیرالمؤمنین را فروخواندی و اعتقاد ایشان را در قرآن خواستار کشف شدی و ایشان را بر نفی تشبیه دلالت نمودی.

و نیز بعرض رسانیدی که ازین جماعت هر کسی قائل بمخلوقیت قرآن نباشد بایستی از حدیث کردن و فتوی راندن در پوشیده و آشکارا لب فروبندد و مکشوف ساختی که با سندی و عباسی مولی امیرالمؤمنین امر دادی که بهمان نحو که با دو تن قاضی سابق الذکر جعفر بن عیسی و عبد الرحمن بن اسحق سخن در میان آوردی و امیر المؤمنین بتو دستور العمل داده بود در امتحان کسانی که در مجالس این دو تن از جماعت شهود حاضر میشوند رفتار نمایند و سواد آنحکم را بسایر قضات آن نواحی که در امارت تو میباشند بفرستادی تا به نزد تو حاضر و امتحان را بطوریکه امیر المؤمنین محدود و مشخص کرده ناظر شوند.

و در پایان مکتوب خودت اسامی آنرا که حاضر ساختی و مقالات و عقاید ایشان را مرقوم نموده بودی و امیرالمؤمنین بر آنجمله و آنچه تنصیص کرده واقف شد و خداوند را بسیار سپاس میکند چنانکه شایسته حمد و ثنای او است و از خداوند مسئلت میکند که بر بنده خودش و فرستاده خودش محمد صلی الله علیه و آله وسلم درود فرستد و بحضرت خداوند راغب و مایل است که او را با طاعت خودش و بحسن معرفت بر صالح نیت وی بر حمت خودش موفق فرماید و امیرالمؤمنین در مرقومات تو و نگارش اسامی آنانکه از ایشان از امر قرآن سؤال کرده و آنچه از هر يك پاسخ یافته بودی تدبر و تأمل نمود و از مقالات ایشان که شرح داده بودی مستحضر شد.

اما آنچه مغرور بسرای غرور بشر بن الولید در نفی تشبیه و در آنچه از آن امساک نموده از اینکه قرآن مخلوق است و مدعی بر آن شده است که در این امر سخنی نمیراند و امیر المؤمنین بر این عهد واقف است همانا بشر دروغ میگوید و کافر است و جز بزور و منکر سخن نکرده است و در این باب در میان او و امیرالمؤمنین و نه در غیر آن او را با امیرالمؤمنین عهدی و پیمانی و نظری بیشتر از اینکه امیرالمؤمنین

را از اعتقاد خود بکلمه اخلاص و قول باینکه قرآن مخلوق است در میان نیست هم اکنون او را باین عقیدت و طریقت دعوت و به آنچه امیرالمؤمنین ترا بیاموخته او را تعلیم کن و قول و عقیدت او را در کار قرآن منصوص بدار و از عقیدت سابقه اش بازگشت بده چه رأی امیرالمؤمنین علاقه بر آن دارد که هر کسی مانند سخن و مقاله بشر بر زبان آورد بایستی بتوبت گراید چه این مقاله کفر صریح و شرک محض است پس اگر وی از آن مقالت و عقیدت توبه نمود امر او را آشکار ساز و از وی دست بدار و اگر بر شرک خود اصرار نمود و بسبب کفر خودش و الحاد سخن گفت قرآن مخلوق نیست گردنش را بزن و سرش را انشاء الله تعالی بدرگاه امیرالمؤمنین بفرست.

و هم چنین ابراهیم بن مهدی را که در مقام امتحان در آوردی مانند بشر بیازمای چه ابراهیم نیز قائل بقول بشر است و بسی چیزها از وی بامیر المؤمنین رسیده است پس اگر بگوید قرآن مجید مخلوق است امر او را مشهور و مکشوف بدار وگرنه گردنش را بزن و سرش را بخواست خدا به پیشگاه امیرالمؤمنین گسیل دار .

و اما علی بن ابی مقاتل با او بگونه تو آئی که با امیر المؤمنین گفتی که تو حلال و حرام میکنی و تکلم مینمائی بهمان طور که من تکلم میکنم در آنچه یاد آن از نظر نرفته است .

و اما ذیال بن هبشم را آگاهی بده که او مشغول همان طعام و همان خوراکی است که از انبار میدزدید در آنچه از امر مدینه امیرالمؤمنین ابو العباس سفاح بر آن استیلا و او را مشغول داشته میربائید و اینکه اگر ذیال بر روش پیشینیان خود و مناهج و طرایق ایشان مقتفی و سالک بودی پس از اینکه ایمان آورد مشرک نمیشد.

و اما احمد بن یزید معروف به ابی العوام و این سخن وی که گفته است در کار قرآن پسندیده نمیدارد که جواب بدهد او را بیآگاهان که وی در عقل خودش بحالت کودکان است نه در سن خودش و مردی جاهل است و اگر اکنون در امر قرآن نمیتواند جواب نیکو بدهد چون در جنگ تأدیب در آید جواب خوب خواهد داد و اگر پس از

تأدیب نیز جواب نیکونیاورد بخواست خدا شمشیر تیز برای او کارگر است .

واما احمد بن حنبل و آنچه از عقاید و مقالات وی یاد کرده بودی پس بدو باز نمای که امیر المؤمنین فحوای این کلام راه او را در آن مسالك بدانسته است و بر جهل او و آفتی که بدو رسد استدلال نموده است.

واما فضل بن غانم را معلوم گردان که بر امیر المؤمنین از آنچه از وی روی داده است در مصر پوشیده نیست و آن اموال بسیار را که در مدت یکسال کمتر بدست آورده بروی مکشوف است و آن مشاجره که در میان وی و میان عبدالمطلب بن عبدالله در این باب روی داده در خدمتش آشکار است همانا هر کسی که شأن او چون شأن و حال وی باشد و همیشه در دینار و در هم راغب باشد ، هیچ بعید و مستنکر نیست که در طمع دینار و در هم گوهر ایمانش را بفروشد و بنفع عاجل تعجیل نماید و فضل بن غانم با این حال و این دینار و در هم پرستی با علی بن هشام آن سخنان را بگفت که گفت و در آنچه میخواست باوی مخالفت کرد پس چه چیز او را از آنحال بدیگر حال انتقال داد یعنی بهمان سرشت و طبیعتی است که بود و هیچ چیز تغییر حال او را نخواهد داد.

واما زیادی را بیگاهان که منتحل بود و اول حرام زاد موز نازاده نیست که در اسلام آمده است و با حکم رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در حقش خلاف ورزیدند و سزاوار است که بمسلك وی سالك شوند پس ابو حسان منکر شد که مولای زیاد یا مولای احدی از مردمان باشد و مذکور همی داشتند که نسبت او بسوی زیاد برای امری از امور بود .

واما معروف بابی نصر تمار همانا امیر المؤمنین خساست و نکوهیدگی عقل او را

بخساست متجر او یعنی تمر فروشی که تجار تی پست است تشبیه کرده است .

واما فضل بن فرخان را باز نمای که اخذ و دایع و اماناتی که عبدالرحمن بن اسحق بدو بودیعت داده و دیگران نیز ودایع نزد او آوردند و طمع اینکه این امانات و ودایع که بدست او اندر است بیشتر شود او را بر آن باز داشته که در امر قرآن بدانگونه سخن نماید و چنان میدانند که بر تقادم عهد او و تطاول ایام در امر او راهی نیست پس بعبد الرحمن بن اسحق بگو خداوندت از اینگونه تقویت و تمکن که او را مینمائی

با اینکه معتقد بشرك و از حلیه توحید برهنه است جزای خیر ندهد. و اما محمد بن حاتم و ابن نوح و معروف بابی معمر را باز نمای که ایشان بخوردن رباء و مال ناروا چنان مشغول و گرفتارند که از وقوف بتوحید خداوند مجید منصرف ستند و اینکه امیرالمؤمنین که اگر محاربت با ایشان را در راه خدا و مجاهدت با ایشان را مگر برای ارباء ایشان و آنچه کتاب خدای در حق امثال ایشان نازل و ناطق است روا نمیدانست این يك را روا میدانست تا برسد باینکه این مردم با این عمل ارباء شرك را نیز جمع کرده اند و در عقیدت خود مانند نصاری شده اند .

و اما احمد بن شجاع را بیگاهان که تو دیروز با او صاحب و مصاحب بودی و آنمالی را که از اموال علی بن هشام ربود و بر خود حلال میدانست از چنگش بیرون آوردی و او آنمردی است که دینار و در هم رادین و آئین خود میداند.

و اما سعدویه واسطی را بگوی خداوند قبیح و نکوهیده گرداند آنمردی که کار تصنع در حدیث و تزین بآن و حرص بر طلب ریاست در نهادش بآنجا رسانیده که آرزومند زمان امتحان میشود تا برای تقرب یافتن بدستیاری آن بمن آزموده گردد و برای حدیث راندن و بازار خود را گرم کردن جلوس نماید .

و اما معروف بسجاده و انکار نمودن او اینکه استماع نماید از کسیکه با اهل حدیث بنشیند و بافقهاء مجالست ورزد و قائل بآن شود که قرآن مخلوق است یعنی محض طمع و غرض شخصی تصدیق مینماید نه از روی باطن پس وی را آگاهی بخش که او در شغل و کار خودش که شماره خستوو دانه خرما و حك آن برای سجاده خود باقی است و در آن ودایع که علی بن یحیی و دیگران بدو داده اند چنان اشتغال دارد که او را از توحید بازداشته و بیازی گرفته است.

پس از آن از وی سؤال کن از آنچه یوسف بن ابی یوسف و محمد بن حسن قائل بآن هستند اگر با ایشان مجالس و مشاهد شده است و اما قواری را جز در حال و مجاری معمول خود و قبول کردن رشوه و آن مصانعات که از مذهب او و سوء طریقت او و سخافت عقل او و دین او کاشف است نمینگری و با امیرالمؤمنین معروض افتاده است که وی متولی

مسائل جعفر بن عیسی حسنی است و تو بجعفر بن عیسی پیام کن تا بترك وی گوید و بدو وثوق نجوید و بگفتار و کردارش آسوده خاطر نماند.

واما یحیی بن عبدالرحمن عمری اگر از فرزندان عمر بن خطاب باشد جوابش معروف است .

واما محمد بن حسن بن علی بن عاصم همانا اگر بگذشتگان خود اقتدا نماید آن نحله را که از وی خبر میدهند منتحل بآن نیست و او پس از کودکی نیازمند تعلم و آموختن است و بتحقیق که چنان بود که امیرالمؤمنین آنکس را که با بی مسهر معروف است بسوی نوروان داشت بعد از آنکه اور در امر قرآن منصوص بآزمایش نمود و او از امتحان و آن باریک بینی امیرالمؤمنین به تجمجم پرداخت و سخن را مبهم و پوشیده بگذاشت و در آن تلجلج آورد و سخن در دهان گردانید تا جائیکه کار بآنجا کشید که امیرالمؤمنین شمشیر بخواست اینوقت با حالی مذموم اقرار کرد و امیرالمؤمنین اقرارش را ثابت و منصوص نمود و هم اکنون اگر بر آن مقالت و عقیدت قیام دارد امر او را مشهور و بخواست خدا ظاهر گردان .

و هر کس از این مردمی را که نام برده و در کتاب خود که بامیرالمؤمنین بنگارش درآوردی اسمش را مذکور ساخته از شرك خود باز نگشته یا اینکه امساک نموده باشی از ذکر نمودن او را در این مکتوب و قائل بان نیست که قرآن مخلوق است بعد از آنکه بشر بن ولید و ابراهیم بن مهدی عقاید خود را باز نموده اند این چنین مردم را در بند آهن استوار بسته جمله را بر نشان و روانه دار و جمعی را بحراست و حفاظت ایشان در عرض راه مشخص بکن تاگاهی که ایشان را بلشگرگاه امیرالمؤمنین برسانند و بانکس که امین و هحل اطمینان شمارند تسلیم کنند تا امیرالمؤمنین ایشان را بنصیحت و موعظت بسپارد پس اگر از عقیدت خود بازگشت و توبه نکنند همه را بخواست یزدان از شمشیر بران بگذراند ولا حول ولا قوه الا بالله .

همانا امیرالمؤمنین این مکتوب خود را در میان خریطه بنداریه بفرستاد و منتظر

آن نگشت که مکاتیب خرابیه فراهم شود و با آنجمله بفرستد بلکه خواست معجلا برای تقرب بحضرت خداوند عز و جل بآنچه از حکم صادر شده بفرستد تا بآنچه اعتماد دارد و بادراك آنچه امیدوار است از ثواب جزیل و پاداش که خدایش می‌دهد نایل شود.

تونیز چون فرمان امیر المومنین را دریافتی در مقام انفاذ آن برای و اجابت امیر المومنین را بآنچه تکلیف تو است در خریطه بنداریه که از سایر خریط مفرد است در کمال تعجیل بجای بیاور تا امیرالمومنین را بآنچه ایشان میکنند انشاء الله تعالی مستحضر بداری و تاریخ این مکتوب در سال دویست و هجدهم هجری است.

راقم حروف گوید: چون کسی بر این فصل از قضایای ایام مأمون و خلفای روزگار نظر کند مراتب اقتدار و قهاریت و عظمت و صولت خلافت و سلطنت مأمون و دیگران را بداند چه این جماعت علمای معروف و فقهاء محدثین و قضات حکام نامدار و مطاع و مقتدای عصر و حافظ ناموس و محل توجه و اطاعت اهل آن عهد بوده اند و هر یکی خود را حجة الاسلام و ملجاء الانام و نایب حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و رکنی از ارکان اسلام می‌شمرده اند و فرمان ایشان در تمام نفوس بر حسب اقتدار شرع و ملت نافذ بوده است معذلك در مقام قدرت شاهباز خلافت مانند عصفوری شکسته بال و در عرصه غرش ضرغام بیشه سلطنت چون ثعلبی سست احوال بوده اند و اگر میل خلافت

بوده‌اند بر نهج خود مقرون بصواب یا بیرون از حیز صلاح و سداد بوده است جز اذعان و تمکین چاره نداشته اند .

و از این برافزون مأمون را بر مکنون حالات ایشان و افعال و اعمال ایشان تن تن آن احاطه و علم بوده است که در حق هر يك مذکور میداشت و مسطور شد و بیشتر اسباب آنگونه قدرت این احاطه او بحالات ایشان است و از اینجا معلوم میشود که هر پادشاهی و فرمانروائی اگر براحو الدجال و اهالی مملکت عالم باشد نهایت قدرت و استیلا برای او حاصل میشود و چون رأی او برامری علاقه بگیرد اگرچه بیرون از صواب هم باشد بنا چار اطاعت مینمایند.

بالجمله چون اسحق بن ابراهیم مکتوب مأمون را برحاضران قرائت کرد و

بمخلوق بودن قرآن اعاده کلام نمود تمامت آن جماعت اقرار نمودند که قرآن مخلوق است مگر چهار تن که یکی احمد بن حنبل و دیگر سجاده و دیگر قواریری و دیگر تمد بن نوح مضروب بودند لاجرم اسحق بن ابراهیم بفرمود تا آن چهار تن را بند آهنین بر نهادند و چون روز دیگر روی گشود هر چهار تن را که در زنجیر بودند و ایشان را در آن بند میراندند بخواند و آن سخن را برایشان اعاده داد و بازمایش در آورد در این حال سجاده نیز بمخلوقیت قرآن اقرار آورد و اسحق بفرمود بند از وی برگشودند و او را براه خود گذاشتند و دیگران برانکار خود اصرار نمودند .

و چون روز دیگر سر از گریبان شب بیرون کشید دیگر باره ایشان را حاضر کرده آن سخن را باز گفت در این مره قواریری نیز گفت قرآن مخلوق است اسحق بفرمود تا بند از وی باز کرده او را رها ساختند و احمد بن حنبل و محمد بن نوح بر سخن خود باقی و ثابت ماندند و بازگشت نگردند پس هر دو را در بند آهن کشیدند و بجانب طرسوس روان کردند و مکتوبی در اتفاق ایشان بنوشت که به همراه هر دو روانه کرد و نیز مکتوبی علیحده در قلم آورد و باز نمود که این جماعت که اقرار کردند تاویلی در آنچه اجابت کرده اند نمودند.

پس روزی چند از آنجماعت در نگ نمودند بعد از آن اسحق ایشانرا بخواند و نگران شدند که نامه از مأمون بعنوان اسحق رسیده است که امیرالمؤمنین آنچه را که اینقوم بدو جواب داده اند بفهمید و سلیمان بن یعقوب صاحب این خبر مذکور نموده است که بشر بن ولید آیتی را که خداوند تعالی در حق عمار بن یاسر نازل کرده است تأویل نموده است الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان کنایت از اینکه اگر ما در باب قرآن اقرار نمودیم که مخلوق است از خوف مأمون و اکراه بود وگرنه در دل خود براین امر گواهی نمیدهیم.

مأمون گفت بشر در این تأویل بخطا رفته است چه قصد خداوند عزوجل در این آیه شریفه آنکس باشد که در دل ایمان داشته باشد و از روی مصلحت وقت اظهار شرك نماید و اما آنکسکه در دل مشرک باشد و در ظاهر خود را مؤمن شمارد این آیه



در حق او جاری نیست یعنی کسانی که قرآن را مخلوق ندانند مشرک هستند و ایمان باطنی ندارند لاجرم تمامت آنجماعت را بطرسوس فرستادند تا در آنجا اقامت کنند تا زمانی که امیر المؤمنین مأمون از بلاد روم بیرون آید.

پس اسحق بن ابراهیم از آنقوم جمعی را کفیل و ضامن گرفت که در لشکرگاه طرسوس حاضر باشند و اشخاصی را که بجانب طرسوس اشخاص دادند باین اسامی بودند : ابوحسان و دیگر بشر بن ولید و دیگر فضل بن غانم و دیگر علی بن ابی مقاتل و دیگر قواریری و دیگر ابن الحسن بن علی بن عاصم و دیگر اسحق بن ابی اسرائیل و دیگر نصر بن شمیل و دیگر ابونصر تمار و دیگر سعدو به واسطی و دیگر محمد بن حاتم بن میمون و دیگر ابو معمر و دیگر ابن الهرش و دیگر ابن الفرخان و دیگر احمد بن شجاع و دیگر ابوهارون بغدادی.

و چون این جماعت راه بر گرفتند و صعب و سهل زمین در نوشتند و به رقه پیوستند در آنجا از مرگ مأمون بایشان خبر رسید عتبه بن اسحق که والی رقه بود فرمان داد تا ایشانرا برقه کوچ دهند و از آنجا بسوی اسحق بن ابراهیم بمدينة السلام بغداد برند و همان رسولی که ایشانرا بخدمت مأمون میبرد با ایشان باشد و جملگی را با اسحق تسلیم نماید و اسحق بن ابراهیم چون آنمردم را بدو تسلیم کردند فرمان داد تا در منازل خودشان ملازم باشند و جای بجای و از سرای خود بیرون نشوند و چون چندی برگذشت اجازت بیرون شدن بداد .

واما بشر بن ولید و ذیال و ابو العوام و علی بن ابی مقاتل بدون اینکه اجازت بگیرند از آنجا بیرون شدند و ببغداد رسیدند ازینروی بازار اسحق بن ابراهیم دچار گشتند و سایرین که با فرستاده اسحق پیامده بودند اسحق بن ابراهیم جملگی را رها ساخته براه خود گذاشت.

شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء می نویسد در سال دویست و یازدهم هجری مأمون فرمان کرد تا در تمام اماکن و مساجد و معابد منادی ندا کرد ذمه و پناه را برگرفتم از آنکس که نام معاویه بن ابی سفیان را بخیر و خوبی یاد کند همانا علی بن

ایبیطالب علیه السلام بعد از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از تمامت آفریدگان افضل است.

و در سال دویست و دوازدهم هجری سخن در خلق قرآن ظاهر ساخت و تفضیل علی بن ایبیطالب علیه السلام را برابوبکر و عمر بر آن سخن اضافه کرد حالت اشمیازی در نفوس نمود گرفت و نزدیک بدان رسید که شهر را فتنه فروگیرد و بواسطه آنچه مأمون اراده کرده بود التیام نپذیرد لاجرم مأمون از آن کلام لب فرو بست و دنبال نفرمود .

و در سال دویست و پانزدهم مأمون بحرب روم برفت و حصن قره علوه و حصن ماجد را برگشود و از آن پس بدمشق برفت و بعد از آن در سال دویست و شانزدهم بسوی روم بازگشت و چند حصن حصین را مفتوح ساخت و هم چنان بدمشق باز آمد و پس از آن بجانب مصر برفت و مأمون اول شخصی است که از خلفای بنی عباس داخل مصر شد و در سال دویست و هفدهم بسوی دمشق و زمین روم عود نمود .

و در سال دویست و هجدهم مردمان را امر کرد که بگویند قرآن مخلوق است و ایشان را در این امر ممتحن گردانید و با سحق بن ابراهیم خزاعی پسر عم طاهر بن الحسین که در بغداد از طرف مأمون نیابت داشت مکتوبی در امتحان علماء برنگاشت و در آن کتاب مینویسد « وقد عرف أمير المؤمنين ان الجمهور الاعظم والسواد الاكبر من حشوة الرعية وسفلة العامة من لانظر له ولا رؤية ولا استضاءة بنور العلم وبرهانه أهل الجهالة بالله وعمى عنه وضلالة عن حقيقة دينة وقصور أن يقدروا الله حق قدره ويعرفونه معرفته ويفرقوا بينه وبين خلقه وذلك انهم ساووا بين الله وبين خلقه وبين ما انزل من القرآن فاطبقوا على انه قديم .

و مقداری از این مکتوب را که مسطور شد با اندک تفاوتی می نویسد و بقیه حکایت را با اندک اختلافی شرح میدهد و میگوید چون بمأمون خبر رسید که آن جماعت که سخن اور ادر مخلوقیت قرآن تصدیق و اجابت کرده اند از روی کراهت بوده است در خشم شد و باحضار ایشان امر کرد و چون آن مردم را بجانب مأمون حمل کردند پیش از آنکه بدورسند خبر مرگش بآنها رسید خدای تعالی در حق ایشان عنایت و از آن محنت گشایش بخشید .

اکنون بشرح و تأویل آیات مبارکه مذکوره می پردازیم تا در امر قرآن کریم بحث و فحص بسزا شود و نهجی مستقیم بدست آید بمنه و عونه و کرمه قال الله تعالی انا جعلناه قرآناً عربياً، بدرستیکه گردانیدیم ما این کتاب را قرآنی بلغت عرب تا شاید که شما که اهل عرب هستید دریابید آنرا و بنور معانی آن برسید و بآن سودمند شوید و یا بسبب وفور آثار فصاحت و کثرت اطوار بلاغت و جزالت آن بصحت نبوت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم دانا شوید.

ابتدای سوره مبارکه زخرف این است حم والكتاب المبين سوگند باسمای حسنی که مبادی آنها باین دو حرف مطرز باشد و بقرآن روشن و هویدا از حیثیت وضوح معانی آن بر کافه انام یا باعتبار حجج واضحه داله بر نزول قرآن از حضرت خداوند منان یا روشن کننده احکام اسلام و آشکار اسازنده قواعد حلال و حرام، و جواب قسم «أنا جعلناه قرآناً عربياً» میباشد که مذکور شد و این کلام معجز ارتسام از سوگندهای حسنه بدیعه بجهت تناسب قسم و مقسم علیه و اول مستعار است برای معنی اراده یعنی قرآن را بلغت عرب فرستادیم جهت اراده آنکه عرب تعقل آن را بنمایند و بگفتار «لولا فصلت آیاته» قائل نشوند و چون مجعول بمعنی محدث است لاجرم این وافی دلاله بر حدوث قرآن دلالت مینماید و نمود میدارد که بصفت قدم اتصاف ندارد.

«وانه فیام الكتاب لدینا لعلی حکیم» و بدرستیکه قرآن در اصل همه کتابها که نزدیک ما میباشد یعنی در لوح محفوظ که مستنخ جمیع کتب منزله است و از هرگونه تغیر و تبدیل مصون و محفوظ و بزرگ و عالی مقدار است از حیثیت اعجاز و فرط فصاحت و جزالت یا از حیثیت منسوخیت کتب سابقه بآن و یا بر حسب وجوب عمل کردن بآن و یا بواسطه تضمن آن بفوائد جلیله کثیره و یا بسبب تکریم فرشتگان و اهل ایمان و آن محکم شده از تطرق و تناقض و طریان، نسخ، یا خداوند حکمت بالغه و مظهر حق و ثواب است.

پس جعل بمعنی خلق و مجعول بمعنی محدث است چنانکه خدای تعالی میفرماید و جعل منها یعنی آفرید خداوند تعالی از جسد آدم یعنی ضلعی از اضلاع او جفت او را

که حوا باشد تا آدم از وی و از جنس خودالفت پذیرد و در این مقام جعل بمعنی خلق است .

و نیز میفرماید «و جعلنا الليل لباساً» تا آخر آیه شریفه که بمعنی آفریدن است و میفرماید وگردانیدیم و آفریدیم از آب هر چیزی را که زنده است یعنی حیوانات را از آب مخلوق ساختیم چنانکه در جای دیگر میفرماید والله خلق کل دابة من ماء و این برای این است که اعظم مواد ایشان آب است و یا بجهت فرط احتیاج ایشان بآن وسود مندی ایشان از آن گوئیا خدای ایشان را از آب بیافریده یا اینکه انسان را از نطفه خلق کرده یا آب را سبب حیات هر زنده ساخته که بدون آن زنده نمیماند و گویند مراد آب باران است ازین است که در خبری از صادق علیه السلام مروی است فرمود طعم آب طعم حیات است و بعضی گفته اند معنی آن است که آب را سبب حیات هر ذی روحی گردانیدیم .

و خداوند میفرماید «الحمد لله الذي خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور» جمله ستایشها مخصوص بذات خداوند کبریائی است که بقدرت کامله خود بیافرید آسمانها را بدون عمدی و مددی و زمین را بدون اصل و ماده و پیدا کرد تاریکیها و روشنائی را این رد قول مجوس است که گفتند خداوند خالق نور است و شیطان آفریننده ظلمت است و خدای تعالی برای رد قول ایشان فرمود نور و ظلمت هر دو مخلوق خدای هستند و در این مقام و این تفسیر ثابت میشود که جعل بمعنی خلق است .

و خدای میفرماید «كذلك نقص عليك من انباء ما قد سبق» یعنی و همچنین مانند این قصه موسی را که بر تو فروخواندیم میخوانیم بر تو از خبرهای آنچه به یقین و تحقیق از قرون سابقه و امور سابقه و امور سالفه و قصص و اخبار ایشان برگزیده است تا معجزه نبوت تو و فزایش علم و تنبیه و تذکیر امت تو و تاکید حجت تو بر معاندان تو باشد و «قد آتيناك من لدنا ذكراً» و بدرستی که داده بودیم ترا از جانب خود یادبودی که موجب شرف تو بر سایر عالمیان است .

یعنی قرآن که مشتمل است بر این اقاویص و اخبار که حقیق بتفکر و اعتبار است و این کلام خدای که دادیم ترادلیلی عظیم بر محدث بودن قرآن است که خدای خبر می‌دهد که قرآن قصص است برای اموری که بعد از آن احداث فرموده است و تالی متقدم آن شده است .

و خدای می‌فرماید «الرکتاب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خیر»: منم خداوندیکه میبینم طاعت مطیعان و معصیت عاصیان را و جزای هرکس را بمناسبت عملش می‌دهم این کتابی است که استوار کرده شده است آیت‌های آن و منتظم گشته است بنظمی استوار که اختلال در نظم و معنی آن معتری نگردد ، چون بنیانی محکم که نقص و خلل بدوراه نجوید و یا حاکم بین حق و باطل است و بر امهات حکم نظریه و عملیه اشتمال دارد و هرگز بهیچ کتابی منسوخ نگردد و تا پایان عالم باقی باشد، بر خلاف کتب سابقه که باین کتاب رقم نسخ بر آنها کشیده شده است .

پس از آن جدا کرده شده است سوره سوره و آیه آیه یا مفصل و مبین شده در او آنچه بندگان بدان حاجتمند هستند از عقاید و احکام و مواعظ و اخبار این کتاب نازل شده است و یا مفصل شده است از نزدیک خداوند حکم کننده و یا حکمت بخشنده که بهمه چیز داناست الا تعبدوا الا الله تا نپرستید مگر خدای را .

و ازین کلام مخلوقیت قرآن معلوم میشود زیرا که قرآن آیتی از آیات منزلة إلهیه خواهد بود که مردمان را بپرستش و توحید خدای دلالت و دعوت مینماید و در اینجا مأمون میگوید برای هر استوار کرده شده تفصیل داده شده استوار کننده تفصیل دهنده واجب است و خداوند تعالی محکم کننده و تفصیل بخشنده کتاب خود میباشد لاجرم خالق آن و مبتدع آن است ، از آن حیثیت که خداوند تعالی قرآن و این اشیاء مخلوقه را از حیثیت مخلوقیت و مصنوعیت یکسان شمرد.

و خبر داد که خداوند کبریا خالق و جاعل آن است فرمود انه لقرآن مجید في لوح محفوظ اضراب از تکذیب کفار است که قرآن را بکذب می‌شمردند و سحر و شعر

و کهنات می گفتند یعنی نه چنان است که ایشان میگویند بلکه آنچیزی که تکذیب نمودند قرآنی است شریف و بزرگوار و وحید در نظم اعجاز و جلیل القدر و عظیم الخطر و مشتمل بر معانی جلیله و دلایل بینه است .

در خبر است که عیسی علیه السلام بر مردی برگذشت که در نیستانی نی میرید آوازی از نیستان بشنیدای روح الله مگذار این مرد ریشه مرا ببرد عیسی فرمود حق تعالی قطع نورا بروی مباح گردانیده ترا در این مسئلت چه غرض است گفت برای این که میخواستم برای من اصلی بماند تا در زمان پیغمبر آخرالزمان از آن اصل قلمتراشند و بدان قلم قرآن نویسند .

از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مروی است هر کس يك قلم بترشد برای کتابت قرآن خداوند سبحانه او را در بهشت درختی کرامت فرماید که اگر مرغی مدتها ببرد قطع مسافت يك برگش را نکند و این قرآن نوشته شده است در لوحی که نگه داشته شده است از تغییر و تحریف و زیاده و نقصان یا از شیاطین روایت است که لوح محفوظ از یکدانه در سفید است طول آن از آسمان تا زمین و عرض آن از شرق تا بمغرب و کنار های آن از یاقوت است مقاتل گفته است که لوح در کنار فرشته ایست بریمین عرش که او را ما طریون گویند انس گوید در جبهه اسرافیل است .

در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که لوح محفوظ را دو طرف است يك طرف بر جانب یمین عرش و طرف دیگر بر جانب یسار آن و هر وقت یزدان تعالی اراده وحی میکند آن لوح را بر جبین اسرافیل میزند و میکائیل در آن مینگرد و آنچه در آن مرقوم شده است میخواند و بجبرئیل میرساند و جبرئیل با نبیای عظام علیهم السلام اعلام مینماید.

ابن عباس میفرماید بر سر لوح نوشته شده است لا اله الا الله وحده و محمد عبده و رسوله هر کسی بخدای ایمان آورد و وعدهای ما را راست بداند و متابعت انبیاء نماید البته او را به بهشت برند مروی است که یزدان تعالی بهر روزی سیصد و شصت نظر

برای زنده کردن و میرانیدن و عزیز گردانیدن و ذلیل ساختن و جز آن در لوح محفوظ می افکند.

و هم در روایت است که در لوح هفت خط از نور نوشته شده است دو خط و نیم آن برای احوال دنیا از بدایت تا نهایت و چهار خط و نیم برای قیامت از نشر و بعث تا هنگامی که اهل بهشت بهشت و مردم دوزخی بدوزخ بروند و ازین آیه شریفه میرسد که قرآن مخلوق است که محاط و محفوظ است و البته هر محفوظی مظلوم و محتاج بظرف است و هر محفوظی و مظلومی جسم و مرکب است و خداوند تعالی نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل

و ازین است که مأمون بعد از استشهاد باین آیه شریفه میگوید خداوند این کلام را فرمود بنا بر احاطه لوح بر قرآن و جز بمخلوقی احاطه نتوان کرد و خالق بر تمام موجودات و مخلوقات محیط است و خدای با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود «لا تحرك به لسانك لتعجل به» مجنبان ای محمد بقرآن زبان خود را قبل از اتمام وحی تا تعجیل کنی باخذ آن یا حفظ آن از بیم آنکه مبادا از خاطرت برود چنانکه خدای میفرماید «ولا تعجل بالقرآن من قبل أن یقضی الیک وحیه».

و می تواند بود که این فعل از آنحضرت صادر نشده باشد و این نهی برای آن است که از وی صدور نیابد چنانکه در این آیه شریفه «ولا تطع الکافرین و المنافقین» افاده همین مقصود را میکند چه بدیهی است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هرگز اطاعت کافران و منافقان را نفرموده است.

و خداوند تعالی بعد از آن در تحلیل این نهی میفرماید «ان علینا جمعه و قرآنه فاذا قراناه فاتبع قرآنه ثم إن علینا بیانه» بدرسیتکه بر ما میباشد فراهم آوردن قرآن را در سینه تو تا یاد بگیری و اثبات قرائت آن بر زبان تو یا اثبات قرائت ما بر تو تا حفظ کنی آن را پس بیم فوت و فراموشی آن را بر خاطر خود را معده و بعد از آنکه بخوانیم آنرا بر تو بزبان جبرئیل پس پیروی کن خواندن آنرا یعنی در عقب قرائت جبرئیل قرائت نمای نه در اثنای آن و نفس خود را از خوف عدم حفظ آن اطمینان بده چه ما ضامن تحفیظ و

از برداشتن آن هستیم پس بدرستی که بر ماست بیان و روشن کردن آنچه مشکل باشد از معانی آن بر تو.

این نیز تواند بر مخلوقیت و حدوث قرآن دلالت کند چه اگر مخلوق نبود این بیانات و نهی از تعجیل و اجرای بر زبان جبرائیل و ابلاغ جبرائیل بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که جسمیت و حدوث را می‌رساند در میان نیامدی.

و خدای تعالی می‌فرماید «ومن اظلم ممن افتری علی الله کذباً او کذباً بآیاته» کیست ستمکارتر از کسی که افترا کند باشراک و به بندد بر خدای دروغ را باینکه ملائکه دختران وی هستند یا تکذیب آیات خدای را که قرآن است بنماید و آنرا سحر و کهنانت نام نهد؟ مأمون میگوید خدای تعالی از قومی که ایشان را مذموم خوانده است بکذب ایشان خبر داده است که ایشان گفتند «ما انزل الله علی بشر من شیء» فرو نفرستاد خدای تعالی بر انسانی چیزی را بوجه وحی و احکام شرع یعنی ارسال رسل و انزال کتب که از عظیم رحمت و جلایل نعمت اوست از حق تعالی سلب نمودند.

و بدایت این آیت شریفه این است و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله و تعظیم نکردند جماعت جهود خدای را چنانکه شایسته تعظیم و بزرگ داشتن او باشد و ایشان خدای را نشناختند چنانکه فرمود «ما قدروا» یعنی ما عرفوا آری قدم را با حدوث چه نسبت و خاک و آب را بار بالا رباب چه مناسبت است «ماللتراب ورب الارباب» از بزرگی از شناخت الهی سؤال کردند فرمود کل ما خطر ببالک فهو علی خلاف ذالک، آن بر هم نهاده دست عقل و حس و هم کبر یایش سنگ بطلان اندر آن انداخته «کلما میز تموه با وهامکم فهو مخلوق لکم و مردود الیکم» هر چه در آینه تصور و مرآة ضمیر اندر آورید و بگنجانید منعکسی از انعکاس آن نقش فرآورده اندیشه شما است و مخلوق و هم غیر مستقیم خودتان است چگونه اش خالق توان خواند.

خیالات توزاده خاطر تو است \*\*\* هر آنچه بخاطر هم از فاطر تو است

تو و خاطر و ذهن و وهم تو مفطور \*\*\* بمفطورها خاطر شاطر تو است



ز و همت بود هر چه زادت بخاطر \*\*\* در این حملها خاطرت قاطرتو است

و شبهتی نیست در اینکه معرفت و ادراک خداوند تعالی باعتبار کنه ذات و تمیز از تعینات اسماء و صفات ممتنع است مر غیر حق را زیرا این حیث بحجاب عزت محتجب است و بسرای کبریا مخفی در میان حضرت کبریا و ماسوای او هیچ نسبت نیست پس شروع در طریقت او ازین وجه اضاعه بضاعت وقت است اینحال در نگنجد تو خیال خود مرنجان :

کنه خردم درخور اثبات تو نیست \*\*\* داننده ذات تو بجز ذات تو نیست

ابن عباس گوید: جماعت یهود در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را عرض کردند خداوند تعالی کتابی را بتو فرستاده است فرمود بلی گفتند سوگند با خدای کتابی را خداوند از آسمان نازل نگردانیده است خداوند این آیه شریفه را نازل فرمود گفته اند قائل قول: ما أنزل الله علی بشر من شیء، فنحاص بن عاذورا بود.

و هم گفتند خداوند تعالی بر هیچ آدمی نه کتابی فرستاده و نه وحی کرده و توریة و انجیل از مخترعات موسی و عیسی علیهما السلام است خداوند تعالی در رد سخن ایشان این آیه را نازل فرمود: قل من أنزل الكتاب الذي جاء به موسی نوراً و هدی للناس تجعلونه قراطیس تبدونها و تخفون كثيراً و علمتم مالم تعلموا أنتم ولا آباؤکم قل الله»

بگوای محمد صلی الله علیه وسلم کیست آنکه فرستاد آن کتاب را که آمد بآن موسی در حالیکه بود روشنائی دهنده و ظلمات کفر و جهل را زایل سازنده و راه نماینده مردمان را که میگردانید آنرا صحیفها و طومارها و ورقهای پراکنده آشکار میکنید آنچه را میخواهید و پنهان میسازید بسیاری از آنرا چون نعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و آیات رجم و غیر از آنرا و بیاموختید از زبان معجز تیبان محمدی صلی الله علیه وآله وسلم قرآن را و آنچه را ندانستید شما و پدران شما از امر و نهی و حلال و حرام و اگر مخاطب جماعت باشند معنی چنین است که آموخته شدید زیاده بر آنچه در توراة است و روشن شدن آنچه بر شما مشتبه و ملتبس بود و بر پدران شما که از شما داناتر بودند بگو خدا.

و نظیر این بیان است ان هذا القرآن یقص علی بنی اسرائیل اکثر الذي هم فيه

مختلفون وهذا كتاب أنزلناه مبارك مصدق الذي بين يديه ولتنذر ام القرى ومن حولها» و این قرآن کتابی است که فرستاده ایم آنرا با فایده و برکت بسیار باو داده اند و مصدق آنچه پیش از وی بود از کتب چون توریة و انجیل یعنی موافق آن در توحید و اصول دین و یا گواهی دهنده بر حقیقت آن یعنی انزال قرآنرا نمودیم برای خیرات و برکات کثیره و تصدیق کردن کتب متقدمه و برای اینکه بیم کند اهل مکه را و آنانرا که در پیرامون مکه معظمه هستند یعنی مجموع اهل مشرق و مغرب را .

و این کلمات و نظیر آوردن با کتب سابقه آسمانی و اوصافیکه برای قرآن مذکور فرمود دلالت بر مخلوقیت و حدوث قرآن کند .

پس خداوند تعالی قرآن را قرآن و ذکر و نور و هدی و مبارک و عربی و قصص نامیده است و فرموده است «نحن نقص عليك احسن القصص بما أوحينا اليك هذا القرآن» ما میخوانیم بر تو بهترین قصه ها را که خوانده شود و بعضی از آن در پی بعضی باشد و مشتمل بر عجایب و حکم آیات و اشارات و عبر بوحی کردن ما بسوی تو این سوره

مقرره را .

و خدای فرمود «قل لئن اجتمعت الانس والجن على أن يأتوا بمثل هذا القرآن لا يأتون بمثله» بگو ای محمد اگر تمامت آدمیان و پریان که تو برایشان مبعوث شده جمع شوند و بجمله متفق گردند بر آنکه بیارند مانند این قرآن را در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و کمال معنی و اخبار از غیب نیارند مانند آنرا در این اوصاف مذکوره

این آیت شریفه در جواب نضر بن حارث است که میگفت لو نشاء لقلنا مثل هذا اگر بخواهیم هر آینه میگوئیم مانند این را و خدای تعالی رد قول او را کرده است که جن و انس اگر چه پشت در پشت دهند مانند آن نتوانند گفت در تفسیر وارد است شاید عدم ذکر ملائکه در این آیه شریفه برای این باشد که اگر ملائکه مانند قرآن را بیاورند این اتیان ایشان بیرون نمی برد قرآن را از اعجاز زیرا که ملائکه در اتیان قرآن واسطه هستند یعنی مبلغ آن میباشند.

ص: 122

راقم حروف گوید: چون ملانکه با خبر و واسطه هستند و از مقامات و مراتب قرآن و کیفیت وحی و نزول آن از جانب یزدان اطلاع دارند و میدانند کلام خداوند تعالی است هرگز برای ایشان خطوراتیان بمثل آن نمیشود تا چنین تمنا و تقاضا یا اندیشه نمایند که مانند آن را هیچ مخلوقی میتواند آورد و این خود دلالت بر مخلوقیت و حدوث مینماید که خداوند میفرماید اتیان مثل آن از جن و انس ممکن نیست و خود این لفظ اتیان بمثل علامت حدوث آن است چنانکه میفرماید « و لقد صرفنا فی هذا القرآن من کل مثل » و بدرستیکه مکرر گردانیدیم بوجه مختلفه برای زیادتی تقریر و بیان از بهر مردمان در این قرآن از هر نوعی و صنفی چون تریب و ترغیب و قصص و اخبار و ذکر جنت و کار یا مثلهای نیکوزدیم در این قرآن برای تنبیه مردمان و خود لفظ هذا که اسم اشاره است دلالت بر مخلوقیت مشارالیه نماید که دارای این اوصاف مذکوره است .

و نیز خدای تعالی می فرماید « قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات » کافران می گویند بلکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر بافته است آنچه را که میگوید بمن وحی شده است یعنی قرآن را خود میسازد بگو پس بیاورید ده سوره مانند قرآن را در بیان و حسن نظم در حالتیکه بر بافته باشد از نزد شما یعنی گمان شما آن است که میتوان قرآن را از نزد خود بافت و بمن گمان میبرید که من خود میسازم شما که فصحای عرب هستید لازم باشد که شما نیز قادر باشید که مانند این کلام انشاء نمائید بلکه از من قادرتر هستید چه بر قصص و اخبار و عادات و برانشاء اشعار توانا تر باشید « و ادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین » و بخوانید برای معاونت در این معارضه و اتیان ده سوره هر کسی را بتوانید بجز خدا اگر سخن براستی کنید که این کلام مختلق و مفتری است .

و چون آنجماعت از معارضه ده سوره عاجز آمدند آیتی دیگر آمد که « فأتوا بسورة من مثله » اگرده سوره را نمیتوانید بیاورید باری یکسوره مانند آن را بیاورید و چون اتیان آن را نیز نتوانستند و نکردند عجز ایشان بر همه کس ظاهر شد « فان لم یستجیبوا لکم فاعلموا انما أنزل بعلم الله و ان لا اله الا هو فهل أنتم مسلمون » پس اگر اجابت

نکردند مرشما را در آنچه گفتید یعنی نتوانستند یکسوره نیز بیاورند و متعرض جواب نشدند پس بدانید که آنچه فرو فرستاده شده است بعلم خداست یعنی متلبس بعلمی است که خاص خداوند است و دیگری بر آن قادر نیست و آن علمی است بمصالح عباد و آنچه ایشان را در معاش و معاد بکار آید پس آیا هستید شما ثابتان بر اسلام .

یعنی چون اعجاز قرآن بر شما ثابت شد شما بایستی بر اسلام ثابت بمانید همانا کفار و مبغضین قرآن اگر می توانستند مانند قرآن بیاورند این چند برای ابطال امر قرآن سعی نمی کردند و از اموال خود و خون خود چشم نمی پوشیدند و خود را دچار این چند زحمات و خسارات فوق العاده نمیساختند و از اتیان مثل قرآن چنین امور شاقه عدول نمی دادند و این مسئله دلیلی عمده بر اعجاز قرآن و عدم امکان اتیان بمثل آن و نشان عجز تمام مخلوق از نمودن مانند قرآن و برهان بر آن است که از جانب خداوند سبحان است.

و خدای تعالی میفرماید « لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید » آیه قبل این است « ان الذین کفروا بالذکر ا جائهم وانه لکتاب عزیز » .

بدرستیکه کسانیکه نگریدند بقرآن که بهترین یاد کردن است هنگامی که آمد بایشان پوشیده نمیشوند بر ما با قوال و افعال یا معذب میشوند بانواع هلاکت و نکال و بدرستیکه قرآن هر آینه کتابی ارجمند و در حضرت باری گرامی است ، گفته اند قرآن از آن روی عزیز است که کلام رب عزیز میباشد که فرشته عزیز برسول عزیز آورده است برای امت عزیز یا نامه دوست است به نزدیک دوست و نامه دوست نزد دوستان عزیز است و این کتابی است که هیچ باطلی را در آن راه نیست از پیش وی و نه از پس وی .

یعنی از هیچ جهتی از جهات هیچ باطلی بدان راه نیابد و در اخبار ماضی و مستقبل آن دروغی نباشد بلکه جمیع چیزهای آن مطابق واقع است و پیش از قرآن هیچ کتابی نیامده است که مبطل آن باشد و بعد ازین هیچ کتابی نیاید که به بطلانش حکم نماید و زیادت و نقصانی در آن راه نجوید و تمام قرآن از بدایت تا نهایت از باطل و مالا یعنی

مصون است و بهیچ وجه من الوجوه راه تناقض و کذب و تعارض بروی گشوده نگردد و فرو فرستاده شده است از خداوند یکه داناست بجمیع حکم و مصالح خلقان ستوده شده با نعام نعم بر بندگان که از جمله آن انزال قرآن است که اعظم نعم است «ولو جعلناه قرآناً أَعْجَمِيّاً لَقَالُوا لَوْلَا فِصْلَتُ آيَاتِهِ، أَعْجَمِي وَعَرَبِي قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ».

در خبر است که کفار قریش گفتند از چه روی قرآن بلغت عجم نازل نشده یا چرا پاره از آن عربی و برخی عجمی نیامد خداوند در جواب ایشان فرمود: «اگر میگردانیدیم این قرآن را که احسن ذکر است قرآنی بغیر لغت عرب هر آینه کافران عرب از روی انکار میگفتند چرا مفصل و مبین نشده است آیات کتاب بزبان عرب تا ما فهم آنرا بنمائیم آیا کلام اعجمی است و مخاطب عربی چه عرب زبان و لغت غیر از خودش را بیرون از فصاحت و بیان روشن میداند .

حاصل کلام این است که می فرماید ما بلغت عرب قرآن را نازل ساختیم و از عشیرت عرب رسول فرستادیم تا در حجت ابلغ باشد و اینکه ایشان میگویند که مکتوب الیهیم عربی باشند و کتاب عجمی باشد بسبب فرط تکذیب و انکار ایشان است بگوی ای محمد با ایشان این کتاب گروه مؤمنان را بر طریق حق راه مینماید و شفا دهنده است از آنچه در سینه های ایشان است از امراض شك و شبهت و تمامت امراض ظاهره و باطنه و آنکسان که باین کتاب نمیگردند در گوشهای ایشان گرانی و سنگینی است یعنی خود را بکری نسبت میدهند و بگوش هوش نمیشنوند و این کتاب برایشان پوشیده است یعنی از دیدن آیات آن خود را کور می شمارند و این گروه از دیدن و شنیدن قرآن کور و کر هستندند کرده میشوند از جائی دور .

یعنی مثل ایشان در بعدا فهم و شدت اعراض از قرآن برگونه شخصی است که او را از مسافتی دور و دراز آواز دهند و او نه آواز خواننده را میشنود و نه او را مینگرد و همانطور که از ندای منادی از مکانی دور سودی باین شخص نمیرسد هم چنین خواندن

قرآن بر کافران فایده نمیدهد « ولقد آتينا موسى الكتاب فاختلف فيه » وبتحقیق که دادیم موسی را تورات پس اختلاف کرده شد در آن یعنی امت موسی بعضی تورات را باور داشتند و جمعی تکذیب او را کردند همچنان که قوم تو در کار قرآن اختلاف نمودند و برخی تصدیق و بعضی تکذیب نمودند .

و چون در کلمات این آیات نگرند ادله مخلوقیت و حدوث را آشکار یابند بالجمله مأمون در بیان آیه شریفه لا یأتیه الباطل میگوید پس قرار داده است خداوند برای قرآن اولی و آخری و این تقریر اول و آخر دلالت بر آن کند که قرآن محدود و مخلوق است.

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در مجلد نوزدهم بحار الانوار که در فضائل قرآن و آداب آن مرقوم ساخته و از اعجاز قرآن و عدم تبدل قرآن بتغیر ازمان و عدم تکرر آن بکثرت قرائت و فرق بین قرآن و فرقان یاد فرموده باین آیات شریفه تذکره میفرماید و به ترتیب سور مبارکه مذکور میدارد و از سوره بقره شروع مینماید « الم ذالک الکتاب لا یریب فیه هدی للمتقین » و خداوند تعالی میفرماید « و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله وادعوا شهدائکم من دون الله ان کنتم صادقین ».

و خداوند تعالی میفرماید فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة اعدت للكافرين و خداوند جل جلاله میفرماید ان الله لا یستحیی أن یرضب مثلاً ما بعوضة فما فوقها فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلاً یضلل به کثیراً و یهدی به کثیراً و ما یضلل به الا الفاسقین . و نیز خدای تعالی میفرماید ولقد انزلنا الیک آیات بینات و ما یکفر بها الا الفاسقون و خدای جل اسمه میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته اولئک یؤمنون به و من یکفر به فاولئک هم الخاسرون.

و خداوند سبحان میفرماید ذلك بان الله نزل الكتاب بالحق وان الذین اختلفوا فی الکتاب لفی شقاق بعید و یزدان متعال میفرماید شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی والفرقان و خداوند منان جل جلاله میفرماید واذکروا نعمة الله

عليكم وما انزل عليكم من الكتاب والحكمة يعظكم به .

و ترجمه این آیات مبارکه مذکوره بدینگونه است صاحبان تقاسیر مینویسند که علمای عظام را در این کلمه الم و امثال آن از حروف مقطعه اقوال بسیار است صاحب انوار میگوید که تمام الفاظ تهجی اسمائند و مسمیات آن حروفند که این کلمات از آن مرکب شده اند بجهت دخول آن در حد اسم و اعتوار آنچه مختص با اسم است بر آن چون تعریف و تنکیر و جمع و تصغیر و وصف و اسناد و اضافه و غیر از آن مانند یاء تعریف و یا آت تصغیر و جز آن و خلیل بن احمد و ابوعلی فارسی در مصنفات خود باین معنی تصریح کرده اند.

از رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در ذیل خبری مسطور است لا اقول المحرف ولكن الف حرف و لام حرف و میم حرف مراد باین غیر معنی حرفی است که آن عدم دلالت آن است بر معنی در نفس خود ، چه تخصیص حرف باین معنی عرف مجدد است بلکه مراد معنی لغوی است که آن کلمه است و تسمیه اسم بحرف در کلام عرب شایع و مستعمل است و شاید که پیغمبر تسمیه آن را با اسم مدلول فرموده باشد و حدیث نزل القرآن علی سبعة احرف نیز از این قبیل است .

و چون مسمیات این اسماء حروف وجدانی هستند و این اسماء مرکب است پس تصدیر سوره مبارکه باین حروف برای آن است که تا تأدیه آن بمسمی اول آن چیزی باشد که قرع سمع نماید و استعاره همزه در مکان الف بجهت تعذر ابتدای بآن است و این اسماء مادامی که عوامل پهلوی آن واقع نشود از اعراب خالی هستند بجهت اینکه موجب و مقتضی اعراب مفقود است لکن قابل اعراب هستند بجهت عدم تناسب بمبنی الاصل و باین جهت میگوید قوص با وجود التقاء ساکنین آخرش را حرکت نمیدهند مانند این وهؤلاء .

و چون مسمیات این اسماء عنصر کلام و بسایط هستند که ترکیب کلام از آن است ازین روی افتتاح سوره بطایفه از آن شده است تا اسباب ایفاظ آنکسی که تحدی بقرآن کند و تنبیه بر آنکه آنچه برایشان خوانده میشود کلامی منظوم است از آنچه

ایشان کلام خود را از آن منتظم میسازند که اگر ورودش از جانب خداوند تعالی نبودی از اتیان بمثل آن عاجز نمیبودند با آنکه در نهایت فصاحت و بلاغت بودند .

گوئیا یزدان تعالی بندگان را خطاب میفرماید این قرآن از جنس همان حروفی است که شمادر محاورات و مخاطبات خود استعمال مینمائید معدلك عاجز گردانیده است شمارا که مانندش را بیاورید و چون قادر نیستید که مانندش را بیاورید پس دانسته باشید که این قرآن از جانب قادر مطلق است که قدرت او بر تمامت قدرتها و قوای بشری غالب و فائق است .

و نیز اشعار بر آن باشد که اول آن چیزیکه اسماع را قرع مینماید مستقل بنوعی از اعجاز است چه نطق باسماء حروف مختص بکسی باشد که خواننده و نویسنده باشد و اما صدور آن از امتی که اصلا مخالطه با کتاب نکرده باشد سخت بعید است و غریب و خارق عادت باشد که از چنین شخصی کتابت و تلاوت ظاهر شود علی الخصوص که در آن آنچه موجب عجز ادیب اریب دانائی که در فن خود فائق باشد مراعات شده باشد در اینکه مانندش را نتوانند آورد .

و آن این است که در فواتح این سور چهارده اسم وارد شده است که يك نیمه آن اسامی حروف معجم هستند اگر الف برآسه معدوده نباشد در آن و آن چهارده اسم الف است و لا-م و میم و صاد و واء و کاف و ها و ویا و عین و طا و سین و حا و قاف و نون و اینها در اوایل بیست و نه سوره واقع شده اند که بعدد حروف معجم یعنی حروف بیست و نه گانه هستند گاهی که الف معدود باشد در آن و مشتمل بر انصاف انواع حروف چه در آن نصفی از حروف مهموسه مذکور شده است که حرفی چند هستند که بر مخرج خود ضعیف الاعتماد هستند که عبارت ازها و خاء و صاد و سین و کاف و نصفی از حروف مجهوره که حرفی باشند که بر مخرج قوی الاعتماد هستند و مجموع آن نوزده است و حروف لن یقطع امر جامع نصف آن است و نصفی از شدیدیه که حرفی چند هستند که واسطه قوت اعتماد بر مخرج در حالت تلفظ بآن حسب لفظ میشود و اینها هشت حرفند واجدت طبقك جامع آن است و نصف اکثر از رخواه که حرفی هستند که



بواسطه رخاوت و جری نفس با تلفظ آن ضعیف الاعتماد هستند و مجموع آن بیست حرف است ل - ض - راح س ن - خا - ط - ش - یا - ص - ع - زا - م - غ - ث - فا - ن - و و هم چنین حروف مطبقة و منفتحة و قلقله و مستعلیه و منخفضه و مدغمه و مقاربه .

و اگر کسی تتبع نماید در جمیع کلم و تراکیب آن بروی ظاهر شود که حروف اجناس مذکوره که در مفاتیح سور مذکور نشده اند کمتر از آن حروفی هستند که در آن مذکور شده اند.

و اینکه حروف مقطعه بعضی مفرد واقع شده اند چون ق -- ص -- و بعضی ثنائیه مانند ما نندحم و برخی ثلاثیه مثل الم و پاره رباعیه چون المص و برخی خماسیه مانند کهیعض برای ایدان بآن است که متحدی بمربک است از کلمات عرب که اصول آن کلمات مفرده و مرکبه از دو حرف تا به پنج حرف است و ذکر سه مفرد در سه سوره که عبارت از ق و ص و ن باشد بجهت آن است که کلمه مرکب از سه حرف در اقسام ثلاثه اسم و فعل و حرف یافت میشود.

و ذکر چهار ثنائی که عبارت از سوره مبارکه طه و پس و طس و حم است برای آن است که در حرف بدون حذف است چون بل و در فعل بحذف چون قل و در اسم بدون حذف چون من و با حذف چون دم که اصلش قول و دمو میباشد و او حذف شده است و ایراد آن در نه سوره بجهت وقوع آن است در هر يك از اسم و فعل و حرف بر سه وجه که آن فتح و ضم و کسر است و در اسماء مانند من و ادونو و در افعال چون قل و بع و خف و در حرف مثل ان و من و مذ که از حروف جر است.

و ذکر سه ثلاثی که عبارت از الم و الروطسم است بجهت مجیبی آن است در اقسام ثلاثه و ایراد آن در سیزده سوره برای تنبیه بر آن است که اصول ابنیه مستعمله سیزده میباشد ده از برای اسماء که حاصل میشود از ضرب احوال فاء که عبارت از حرکات ثلاثه است در احوال عین که آن حرکات ثلاثه است با سکون و سقوط فعل بضم فاء و کسر عین و فعل یکسر فاء و ضم عین از اسم بجهت استتقال آن است و سه از برای افعال که حصول آن از ضرب فتح فاء در حرکات ثلاثه عین است و ایراد دور با عیه که آن المص

والمراست و دو خماسیه که آن کهیعض و حمعسق است بجهت تنبیه بر آن است که هر یک از آنها از اصلی هستند چون جعفر و سرفرجل و ملحق چون قردد و حجنفل و میشاید که تفریق حروف تهجی بر سرور و عدم تعداد آن بأجمعه در اول قرآن مجید برای همین فایده باشد و معدالك متضمن اعاده تحدی است و تکریر تنبیه و مبالغه در آن و معنی اینکه این متحدی نه مؤلف از جنس این حروف است؟

و بعضی از علماء گفته اند بعضی حروف مقطعه اسمای سور قرآنی هستند و تسمیه سور بآن بجهت اشعار بر آن است که این سور کلمات معروفه التركيب هستند پس اگر وحی نمی بودند از جانب خداوند تعالی قدرت مردمان هنگام معارضه بآن ساقط نمیگشت .

علم الهدی سید مرتضی علیه الرحمه میفرماید که یزدان تعالی سوره را بهر چه خواهد نام گذارد و استدلال بر اینکه این حروف اسماء مبارکه اند این است که اگر اینها مفهم نباشند خطاب بآن مانند خطاب بمهمل است و مانند تکلم کردن با زنجی به عربی است و گرنه قرآن بأسره بیان و هدی نمیشد و تحدی بآن ممکن نمیگشت و اگر مفهم باشند پس یا این است که مراد بآن سوری هستند که اینها در اوایل آن واقع شده اند و القاب آن یا غیر آن سوروثانی باطل است چه قرآن بلغت عرب واقع و نازل شده است چنانکه میفرماید «بلسان عربی مبین» پس نمیتوان بر غیر لغت عرب حمل کرد .

از ابن عباس مروی است که مجموع الروح و ن بمعنی الرحمن است و الم انا الله اعلم است و غیر از آن از سایر فواتح از سعید بن جبیر منقول است که این حروف مواد اسمای حسنی است اگر کسی بآن راه برد چنانکه از الر و حم و نون الرحمن حاصل میشود لکن قدرت بشری و قوت انسانی از وصل و جمع جمیع آن عاجز است.

و هم از ابن عباس مروی است که الف از الله و لام از جبرئیل و میم از محمد صلی الله علیه و آله و سلم است یعنی قرآن منزل شده است از خدای تعالی بلسان جبرئیل بر محمد صلوات الله و سلامه علیه و آله .

وازا بن عباس وعكرمه نقل کرده اند که این حروف از اسماء خداوندی هستند که خداوند سبحان بآنها قسم یاد کرده و نیز این حروف را منبع اسماء و خطاب دانسته اند و مراد از آن تنبیه بر این است که این حروف منبع اسماء و مبادی و تمثیل با مثله حسنه هستند و ازین روی هر يك از حروف را از کلمات متباینه شمرده اند چنانکه لام را یکبار از لطف گرفته اند و بار دیگر از الله و یکبار دیگر از جبرئیل نه اینکه مراد وی تفسیر باشد و تخصیص باین معانی دون غیر آنرا خواهند بجهت عدم مخصص در آن لفظاً و معنی و هم چنین این الفاظ برای حساب جمل مستعمل نیستند تا بمعربات ملحق باشند.

و پاره کسان این الفاظ را اسماء قرآن خوانند و ازین روی در عقب آن کتاب و قرآن واقع شوند مانند الم ذلك الكتاب الرتلک آیات الكتاب و قرآن مبین و یا اسماء الله میباشند چنانکه از امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که در بعضی ادعیه فرموده اند که یا کهیعص و یا حمعسق و ممکن است مراد آنحضرت یا منزل کهیعص و یا منزل حمعسق باشد .

و برخی از محققین گفته اند رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم راسه صورت است یکی بشری چنانکه خدای میفرماید «قل انما انا بشر مثلکم» دوم ملکی چنانکه آنحضرت فرمود «ابیت عندری یطعمنی ویسقینی» سوم حقی چنانکه فرمود «لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل» حق سبحانه و تعالی را با آنحضرت در هر صورتی سخن بعبارتی دیگر واقع شده در صورت بشری کلمات مرکبه چون قل هو الله احد و در صورت ملکی حروف مفرده چون الموکھیعص و غیر ذالک و در صورت حقی کلام مبهم: فاوحی الی عبده ما اوحی .

پس حروف مقطعه رمزی است میان یزدان تعالی و حبیب او و از ائمه هدی صلوات الله علیهم مأثور است که حروف مقطعه اسرار قرآن است و هر کسی را اطلاع بر آن نیست مگر آنانکه مؤید من عند الله باشند که عبارت از حضرت رسالت مرتبت و ائمه عصمت آیت است علیهم السلام .

ثعلبی در تفسیر خودسند بحضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما میرساند که فرمود از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیهم پرسیدند الم بچه معنی است فرمود در الف آن پنج صفت از صفات خدای تعالی است اول ابتدائیت چه خداوند تعالی ابتداء جمیع خلق را فرموده و الف ابتداء حروف است دوم استواء زیرا که خداوند سبحان فی ذاته مستوی و عادل است و غیر جابر، الف نیز فی ذاته مستوی است سوم انفراد زیرا که حق تعالی فرد است و الف فرد چهارم اتصال خلق بخدا و عدم اتصال خداوند بخلق چه همه محتاج بخدا و خداغنی مطلق است و بی نیاز از ایشان همچنین الف را بهیچ حرفی اتصال نباشد و حروف بالف متصل و الف از آنها منقطع پنجم الفت چه ایزد سبحان سبب الفت خلق است و الفسبب الفت است و حروف بأن متألف .

از شعبی از معنی مقطعات سؤال کردند فرمود سر الله فلا تطلبوه این حروف سر خداوند است پس در طلب آن برنیائید و از اینجاست که باصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست و میتواند بود که مراد ایشان آن باشد که این الفاظ اسراری است در میان خداوند و رسول اوور موزیکه اراده خدا بر آن نباشد که غیر از رسول خود را بفهماند زیرا که بعید است خطاب بآنچه مفید معنی نباشد.

واز امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه و آله مأثور است که هر کتاب خدای را خلاصه بوده است و خلاصه قرآن حروف مقطعه است و بعضی گفته اند حروف مقطعه برای تعجیز خلق است تا بدانند هیچ کس را بحقیقت این کتاب راه نیست و عقل هیچ کس از کنه معرفتش آگاهی ندارد.

بعضی از علمای تفسیر نوشته اند سبب اینکه خدای سبحان سور مبارکه قرآن را بحروف مقطعه افتتاح داده این است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم قرآن خواندی مشرکان جمع شدند و بشعر خواندن و صغیر زدن و دست بردست زدن مشغول شدند تا مردمان کلام الهی را نشنوند و حلاوت تلاوتش را در نیابند و بدین اسلام رغبت نگیرند خدای تعالی این حروف عجیبه را فرستاد و ایشان از شنیدن آن بعجب رفته خاموش شدند و باستماع قرآن مجید مشغول گردیدند تا مانند آن را نیز بشنوند و بوسیله این معانی

بمسمع ایشان میرسید و رسول خدای حجت را برایشان لازم میگردانید.

روایت کرده اند که خدای تعالی رسول خود را وعده داده بود تا کتابی بروی نازل فرماید که بر صفحه روزگار بماند و هرگز محو نگردد و بواسطه کثرت تکرار و ترداد کهنه نشود و چون قرآن نازل گشت حبیب خود را از انجام آن وعده خبر داد ذالک الکتاب لاریب فیه آن کتابیکه قبل از این بوعده آن اشارت شده بود این کتاب یعنی این قرآن کامل است که در کریمه «اناستلقى عليك قولاً ثقیلاً» و یا در کتب مقدمه وعده کردیم چنانکه روایت است که مراد بکتاب توریة وانجیل والم اسم قرآن میباشد یعنی این همان قرآن است که وصف و نعت آن در کتاب توریة و انجیل مسطور است هیچ شکی و شبهه در آن نیست.

یعنی برهان بآندرجه بوضوح وسطوع پیوسته که بر شخص عاقل بعد از آنکه بتعقل و نظر صحیح در آن بنگرد هیچ شکی و ریبی نمی ماند در اینکه وحی است و بحد اعجاز رسیده است و برای جماعت متقیان شك و ریبی نیست و هدایت کننده ایشان است «الذین یؤمنون بالغیب» متقیان کسانی هستند که بپراهمین واضحه و دلایل ساطعه تصدیق میکنند و میگردند بغیب یعنی بآنچه از آنها غایب است و شاهد ایشان نیست که آن خداوند تعالی و فرشتگان و جمیع پیغمبران و احوال قیامت و بهشت و دوزخ و معاد جسمانی و غیر از آن است .

همانا در تفاسیر و تأویلات این آیه شریفه معلوم میشود که قرآن غیر از خالق قرآن و مشارالیه واقع شده که دلالت بر ترکیب دارد و هدایت کننده بغیب است که غیر از خود قرآن است چنانکه آیه شریفه «والذین یؤمنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلك و بالآخره هم یوقنون» و جماعتی که تصدیق مینمایند بآنچیزیکه فرو فرستاده شده است بسوی تو از قرآن و وحی و با نچیزی که فرستاده شده است پیش از تو بر پیغمبران چون توریة و انجیل و زبور و غیر از آن و بسرای دیگر که قیامت است یقین دارند مؤید همین معنی است چه قرآن و دیگر کتب و آخرت در ردیف هم مذکورند و شکی

نیست که همه مخلوق میباشند چنانکه انزال را نسبت بآب و صاعقه و جز آن نیز میدهد و میفرماید و آب باران و حجاره بزمین نازل ساختیم و «انزل من السماء ماء فلا تجعلوا الله انداراً» و نسبت بقرآن میفرماید من عندنا و نمیفرماید منا و میفرماید : «و انزلنا علیکم المن والسلوی».

و خداوند تعالی قرآن را متدرجا بر رسول خدای فرستاده است چنانکه لفظ نزلنا بر آن دلالت دارد بدون اُنزلنا چنانکه در تفاسیر بآن اشارت شده است و یکدفعه نازل نشده است و این انزال بتدریج بر حدوث و مخلوقیت دلالت دارد و میفرماید « و آمنوا بما انزلت مصداقاً لما معکم» و ایمان بیاورید بقرآن که تصدیق کننده توره است یعنی موافق است با آن در نعت و یادر توحید و وعد و وعید میفرماید یاد کنید آن زمانی که دادیم موسی را کتاب توریة و حجتی فرق کننده میان حق و باطل که عبارت از قرآن میباشد .

و میفرماید ان الله لا یستحیی الی آخرها خداوند ممتنع نمی شود و باز ایستادن نمی گیرد از آنکه بیان فرماید مثلی از امثال را چون ذکر نمودن مگس و عنکبوت و امثال آنرا و پشه و بزرگتر از آن را پس اما آن کسانی که ایمان آورده اند بکتاب خدا و تصدیق کردند همانا بیقین میدانند از روی تفکر و تدبر که آن ضرب المثل درست و راست است و برای حکمت و مصلحت بندگان نازل گشته است از جانب پروردگار ایشان و اما کسانی که کافر شده اند و حق را پوشیده و بآن نگریده اند چون این مثل را بشنوند میگویند از روی عناد و استهزاء چه چیز را خدای تعالی خواسته است از این مثال؟

یعنی کلامی است بی فایده در جواب فرمود گمراه گرداند یعنی فروگذارد در ضلالت ابدی جماعت بسیاری را که منکر آن شدند و هدایت نماید جماعتی بسیار بوجه طلب اهداء بآن تأمل نمایند در آن و گمراه نمیسازد یعنی باین ضرب المثل خوار و مخذول نمیگرداند مگر کسانی را که از حد ایمان بیرون تاخته باشند یعنی همان عدم تفکر و تأمل در این امثال و انکار آن اسباب این خذلان و گمراهی

میشود و خود این جامعیت قرآن باین امثال و کلمه دانه الحق من ربهم ، بر حدوث و مخلوقیت اشارت کند.

و میفرماید هر آینه فرستادیم بسوی تو آیتهای روشن یعنی قرآن در او کافر نشوند بآن آینها مگر مردمان فاسق و کفار معاند و میفرماید «ما نسخ من آیه او نسهانات بخیر منها او مثلها الم تعلم ان الله علی کلشیء قدير» برای صلاح احوال آفریدگان در تکلیف و عبادات که ایشان را علمی آن نیست آیتی را بدیگر آیتی و حکمی را بدیگر حکمی منسوخ میسازیم و آن هنگام هر چه را نسخ فرمودیم از آیتی از قرآن برفق مصالح خلق و مقتضای زمان یا فراموش گردانیم آنرا و از دلها بردیم میآوریم بهتر از آن آیه منسوخه را در نفع عباد چنانکه مصابره يك غازی را با ده تن منسوخ کردیم بدو تن و یا در ثبوت بجهت شدت مشقت که در ناسخ باشد و در منسوخ نباشد .

یا می آوریم مانند آنچه را که نسخ کرده ایم در منفعت و ثبوت باوجود رعایت مصلحت چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه و مراد بنسخ آیه ازاله لفظ یا معنی یا هر دو و ابدال غیر آن در مکان آن است پس ناسخ حکم شرعی است که دلالت کند بر ازاله حکمی که قبل از آن ثابت بوده باشد و منسوخ حکمی است که از اله کرده شده باشد و معنی انساہ آیه بیرون بردن آن است از قلوب .

چنانکه در خبر است که مردی در مجلس رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم پیای خواست و عرض کرد یا رسول الله چند آیه از قرآن را میدانستم و در نماز تمجد میخواندم شب بر خواستم فراموش کردم و هر چه خواستم بخاطر اندر آرم ممکن نشد و نیز دیگری بر خاست و عرض کرد مرا نیز همین حال دست داد دیگری نیز همین گونه بعرض رسانید رسول خدای فرمود هیچ میدانید سبب این حال چیست گفتند خدای و پیغمبر خدای داناتر هستند فرمود برای این است که خدای تعالی آن آیه را نسخ فرموده و هر گاه آیتی و انسخ فرماید، از یاد مردمان بیرون برد و این از جمله معجزات آنحضرت است .

در تفاسیر معتبره مذکور است که نسخ بر سه قسم است یکی منسوخ اللفظ است و الحکم چنانکه از جناب ابی بکر روایت است که فرمود ما در اول اسلام قرائت میکردیم «لا ترغبوا عن آبائکم فانه کفر لکم» خدای تعالی آنرا نسخ فرمود دوم مرتفع الحکم فقط فرمود: خدای تعالی: «فان فاتکم شیء من ازواجکم الی الکفار فعاقبتهم» که ثابت اللفظ است سیم مرتفع اللفظ مانند آیه رجم و اخبار بسیار واقع شده است که بر نسخ تلاوت بعضی از آیات قرآن دلالت دارد از جمله ابو موسی اشعری روایت نموده است که مسلمانان در آغاز اسلام میخواندند لوان لابن آدم وادیین من ذهب لا بتغی لهما ثالثا ولا یملا جوف ابن آدم الا التراب و یتوب الله علی من تاب و بعد از آن مرفوع شد.

و نیز از انس روایت است که هفتاد تن از انصار در بئر معونه کشته شدند و در حق ایشان نازل شد «انا لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا» و بعد از آن مرفوع گشت آیا معلوم نداری که خدای تعالی بر همه چیز از محو و اثبات و نسخ و انشاء و غیر از آن از مقدمات تواناست و این برای آن است که احکام مشروعه و آیات منزله بجهت مصالح عباد و تکمیل نفوس ایشان است برسبیل تفضل و رحمت خداوندی و این امر بر حسب اختلاف اعصار و اشخاص مختلف میشود مانند اسباب معاش چه بسیار افتد که چیزی که در عصری سودمند باشد شاید در عصری دیگر زبان برساند.

و گفته اند جایز است که قرآن بسنت منسوخ شود که مطهره مقطوعه باشد و اضافه آن بخدا ابا ندارد از آنکه سنت باشد زیرا که سنت بفرمان خدای تعالی است. و در آیه دلالت است بر آن که قرآن محدث است زیرا که تغییر لازم نسخ است و چون قرآن عبارت از الفاظ و حروف مترتبه است همچنانکه بدیهه عقل بر این حاکم است پس اینکه جماعت اشاعره جواب داده اند از اینکه تفسیر از عوارض اموری نیست که متعلق بمعنی باشد قائم بذات قدیم موجه نیست چنانکه میفرماید آیا ندانستی خداوند بر همه میز تواناست یعنی بر جمیع مقدمات و برجواز نسخ پس همان منسوخیت دلالت بر حدوث و مخلوقیت کند و عدم ثبوت دلیل بر حدوث است.

و عجب این است که علامه مجلسی اعلی الله مقامه در مورد نگارش آیات سوره



بقره که بر خلقت و حدوث قرآن دلالت دارد بنگارش این آیه شریفه که اتم دلیلا میباشد اشارت فرمود این بنده حقیر در ذیل نگارش این آیات مبارکه چون بر این آیه شریفه رسید برای اثبات مدعا رقم کرد و در پایان شرح آن علمای تفسیر نیز باین معنی نظر داشتهاند چنانکه مذکور شد شاید مجلسی در موقعی دیگر مذکور میفرماید .

و خدای تعالی میفرماید آنان را که عطا کرده ایم بایشان کتاب توریة و بروایت ابن قتاده و عکرمه قرآن را عطا کردیم میخوانند آن کتاب را یا متابعتش را مینمایند چنانکه حق تلاوت یا متابعت کردن آن است و میشود مراد انجیل باشد این جماعت ایمان آورده اند بکتاب خدا نه آن مردمی که تحریف و تبدیل آنرا نمودند و هرکس که بکتاب خدا کافر شود و احکامش را تغییر دهد زیان کار دنیا و آخرت است .

و خدای تعالی میفرماید «ذالك بأن الله نزل الكتاب بالحق» الی آخرها این عذاب مرایشان را بسبب آن است که خداوند قرآن را بفرستاد برآستی و درستی و متابعتش را دست برداشتند و در مخالفت بیفزودند و بدرستیکه آنانکه اختلاف کردند در آن هر آینه در خلافی و عنادی دورند .

و خدای تعالی میفرماید شهر رمضان الذی انزل فيه القرآن الی آخرها ماء رمضان آن ماهی است که در آن ماه قرآن فرو فرستاده شد و مراد بانزال قرآن در ماه رمضان ابتدای انزال آن است که در لیلة القدر بوده است یا اینکه تمام قرآن باسماں دنیا نازل شده و بعد از آن نجم بنجم بر حسب حاجات عباد بدنیا نازل گشته است.

از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم منقول است که صحف ابراهیم علیه السلام در شب اول ماه رمضان و توریة در شب ششم و انجیل در شب سیزدهم و قرآن در شب بیست و چهارم این ماه فرود گشته و در این اشعار بآن است که انزال آن سبب اختصاص آن است بوجوب روزه در این ماه مبارک.

از ابن عباس و سعید بن جبیر مروی است که مراد انزال جمیع قرآن است در لیلة القدر باسماں دنیا و بعد از آن در عرض بیست سال بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نازل شد و نازل شده است قرآن در حالیکه راه نماینده است مردمان را باعجاز خود از ضلالت و

کفر و دلالت‌های روشنی است از حلال و حرام و از حدود و احکام و سایر شرایع اسلام که جدا کننده است میان حق و باطل.

از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که قرآن جمله کتاب است و فرقان محکم واجب العمل.

و خدای تعالی میفرماید و «اذکروا نعمة الله عليكم و ما انزل عليكم من الكتاب و الحكمة يعظكم به و اتقوا الله» و یاد کنید نعمتهای خدا را که بر شما فایض فرمود و از جمله آن هدایت و بعثت جناب ختمی مرتبت و توسیع در احکام و یاد کنید که فرو فرستاده است بر شما از قرآن و احکام و حدود شرع بند میدهد خدای تعالی شما را بآنچه بر شما نازل ساخته است و بترسید از خدای تعالی در مخالفت احکام و چون در این آیات و تفاسیر آن و روایات رسول و اوصیای رسول صلی الله علیه و آله وسلم و انزال قرآن و شرکت در نزول با دیگر کتب آسمانی و صحف یزدانی و فرقان سبحانی تأمل نمایند مشهود گردد که قرآن مخلوق و حادث است .

و خداوند تعالی در سورة شریفه آل عمران میفرماید «نزل عليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه و انزل التوراة والانجيل من قبل هدى للناس و انزل الفرقان ان الذين كفروا بآيات الله لهم عذاب شديد والله عزيز ذو انتقام» فرو فرستاده خداوند بر تو قرآن را بتدریج بعدل و راستی و این کتاب مصدق و موافق است با آن کتابهایی که پیش از آن بوده اند که عبارت از موافقت در توحید و نبوت و معاد و اصول دین است و فرو فرستاد توریة و انجیل را بیک دفعه پیش از فرستادن قرآن در حالیکه راه نماینده اند مرینی اسرائیل را بطریق حق و در این دو کتاب نفی معبودیت ماسوی الله تعالی مذکور است و در این نفی بطلان قول یهود و نصاری و آنچه نسبت بعزیر و عیسی میدهند ثابت میشود.

معلوم بادپاره علماء میفرمایند اشتقاق توریة از وری الزند بمعنی ظهت ناره میباشد و اصل آن و توریة بابدال و اوبتاء مانند تجاه و تکلان و تراث و اشتقاق انجیل از نجل است بمعنی استخراج و تسمیه توریة باین اسم بجهت ظهور احکام حلال و حرام

است در این کتاب و تسمیه انجیل باین اسم برای آن است که احکام آن مستخرج است از توریه و متفرع بر آن است و بعضی گویند انجیل از نجل است بمعنی سعة چنانکه گفته میشود طعنه نجلاء ای واسعه پس گوئیا خداوند تعالی آنچه را بر اهل توریه مضیق گردانیده بود بر اهل انجیل وسعت داد و تقدیر اشتقاق در صورتی است که لفظ عربی باشد اما این الفاظ را اغلب علما عجمی دانند.

و فرورستاد کتابهای دیگر را که جداکننده میان حق و باطل هستند و بعضی گویند فرقان معجزاتی است که مقارن انزال کتب بود و ممیز صادق از کاذب گردیده و برهر تقدیر فرقان اسم جنس کتب الهیه یا جنس معجزات است که در میان حق و باطل فارق میباشند و بعضی گویند مرادز بور است و پاره گفته اند مراد قرآن است و تکرار آن بجهت آن است که متضمن مدح و نعت و تعظیم قرآن و اظهار فضل قرآن بر توریه و انجیل است از آن حیثیت که در اینکه وحی منزل است با توریه و انجیل مشارک است و از حیثیت اینکه معجز است و بوجود آن ذیحق از باطل جدا میشود متمیز از آنها است.

عبدالله بن سنان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده است: «الفرقان کل آية محكمة في الكتاب و هو الذي يصدق فيه من كان قبله من الانبياء» بدرستیکه آنانکه نگریدند بآیات خدا و نشانهای قدرت ایزد یکتا یا بآیات قرآنی یا پیمبران سبحانی که هر یک برای طریق هدایت علامتی عالی هستند بعدا بی شدید مبتلا شوند و خداوند

غالب و قادر است بر عذاب کفار و صاحب عقاب و غضب بر ایشان است.

و خداوند تعالی میفرماید: «ذالك تتلوه عليك من الايات والذكر الحكيم» این کلام که مذکور شد در قصه عیسی و غیر او میخوانیم آنرا بر تو در حالتیکه از جمله آیات و علامات نبوت و دلالت و رسالت تو است و یادکردنی است مشتمل بر حکم یا محکم که ممنوع است از اینکه خللی در آن نطرق جوید مراد قرآن است یا لوح محفوظ.

و خداوند تعالی میفرماید « هذا بيان للناس و هدى و موعظة للمتقين » آنچه برامم سابقه گذشته است دلیلی روشن است برای مردمان یعنی تکذیب نمایندگان از

زبان حضرت رسالت آیت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی این قرآن دلالت روشن و هویدا است برای کافه مردمان علی العموم و زیادتاً بصیرت و بیان طریق رشد است به بهشت و پندی است مشتمل بر غبت و رهبت برای پرهیزکاران اگر چه قرآن برای غیر متقیان نیز لطف است .

و خداوند تعالی میفرماید «یتلون آیات الله آناء اللیل وهم یسجدون» میخوانند قرآن را در ساعت‌های شب در حالیکه بسجده میروند و خداوند تعالی در سوره مبارکه نساء میفرماید «افلا یتدبرون القرآن و لوکان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً» آیا تا مل نمی‌نمایند این مردم منافق در معانی قرآن و تفکر نمی‌کنند در الفاظ آن تا اعجاز و آثار آن برایشان ظاهر گردد که این کلام حق است و اگر این قرآن کلام خالق نبودی هر آینه مردمان عاقل در آن اختلاف بسیار از تناقض معنی و تفاوت نظم و فصاحت بعضی و رکاکت بعضی دیگر و صعوبت در معارضه و سهولت بعضی دیگر معارضه و مطابقت برخی از اخبار مستقبله آن دون بعضی دیگر و موافقت بعضی احکام آن با عقل و مخالفت برخی دیگر میدیدند زیرا که بر حسب استقراء و تتبع کلام بشر خالی از خلل نیست خواه بحسب لفظ خواه از روی معنی و این آیه شریفه بر معانی کثیره دلالت دارد از جمله فسادقول جماعت حشویه و غیرهم است که میگویند قرآن مفهوم المعنی نیست جز به تفسیر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که یزدان تعالی بندگان خود را بر تدبیر در قرآن انگیزش میدهد و اگر ممکن نبودی که بدون تفسیر مفهوم المعنی گردد این امر را نمی فرمود.

دیگر اینکه اگر قرآن کلام خدا نبودی و کلام مخلوق بودی بر وزن و سبک کلام بندگان میبود و اختلاف در آن ظاهر میشد.

و خداوند سبحان میفرماید «قد جائکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً» بدرستی که آمد بشما حجتی و دلیلی روشن از نزد پروردگار شما که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم یادین اسلام است که صاحب معجزه باهره و خداوند برهان ظاهره است و فرو فرستادیم بسوی شما نوری ظاهر را که قرآن است .

و خداوند سبحان در سوره مائده میفرماید «قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین»

بدرستی که آمد بشما از نزدیک خدا روشنائی دفع کننده ظلمت ضلالت است یعنی قرآن که کاشف ظلمات شك و ضلالت میباشد و کتابی که واضح الاعجاز است و بعضی از علماء گفته اند مراد بنور حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است که جهانیان بنور وجود همایش هدایت میجویند چنانکه بنور و حدیث متواتر «اول ما خلق الله نوری وانا وعلی من دور واحد وانا كالشمس وعلی كالقمر» مصداق این قول است.

در بحر الحقایق مذکور است که وجه تسمیه آنحضرت بنور این است که نخست چیزی که خداوند منان بنور کرم از ظلمت کده عدم بفضای عالم آوردنور مبارك آنحضرت است چنانکه خود فرماید «اول ما خلق الله نوری و بعد از آن عالم را برای ظهور او موجود فرمود که «لولاك لما خلقت الافلاك».

در شرح فصوص مسطور است که اصل منشاء و معاد جمله خلائق حضرت حقیقه الخلائق است و آن حقیقت محمدی و نور احمدی صلی الله علیه وآله وسلم است که صورت حضرت واحدی احدی است و جامع کمالات الهی و سبحانی است و واضح میزان همه اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی آنحضرت است و عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل او و آدم و آدمیان مسخر برای تکمیل اور قول رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم «انا سید ولد آدم و من دونه تحت لوائی» اشارت باین معنی است «یهدی به الله من اتبع رضوانه سبل السلام و یخرجهم من الظلمات الی النور باذن و یهدیهم الی صراط مستقیم» راه مینماید خدا بوسیله به پیغمبر و قرآن آنکس را که پیروی کند خوشنودی خدای را بوسیله ایمان و عمل صالح به راههای سلامتی از عذاب که راه دار السلام باشد و بیرون می آورد ایشان را از تاریکیهای انواع کفر یاشک ها یا جهل بروشنائی ایمان یا یقین باراده و توفیق خود و راه مینماید ایشان را براهی راست که نزدیک ترین طرق است بحضرت حق.

و خداوند تعالی میفرماید «ولقد جاءتهم رسلنا بالبینات» هر آینه آمد ایشان را فرستادگان ما با آیتهای قرآن که واضح است در اعجاز و خداوند سبحان میفرماید «یحرفون الکلم من بعد مواضعه» تغییر میدهند کلمه ها را یعنی آیه رجم را بعد از آنکه وضع کرد خدای تعالی آن را در مواضع آن.

و خدای تعالی میفرماید « و آتیناه الانجیل فیہ ہدی و نور و مصدقاً لما بین بدید من التوریه و ہدی و موعظۃ للمتقین » و دادیم عیسیٰ علیہ السلام را انجیل در حالتیکہ او را ہدایتی بود و راہنمائی بتوحید و روشنی بطریق حق در حالتیکہ انجیل تصدیق کنندہ یعنی موافق بود در اصول دین ہر آنچیزی را کہ پیش از وی بود از توریه در آنحال کہ دلالتی وارشادی است بحق ویندی است مر پرهیزگاران را خصوصاً.

« ولیحکم اهل الانجیل بما انزل اللہ فیہ و من لم یحکم بما انزل اللہ فاولئک ہم الفاسقون » بجهت آنکہ حکم کنند علمای انجیل بآنچه خداوند تعالی نازل فرمودہ است در انجیل بآنچه بر او نازل شدہ نہ مانند ترسایان کہ از احکام آن عدول نمودہ اند و ہر کس حکم نکند بآنچه خدای فرو فرستادہ است یعنی باحکام انجیل مردمی فاسق ہستند این آیہ شریفہ دلیل بر آن است کہ انجیل مشتمل است بر احکام و ملت یہودیہ بسبب بعثت عیسیٰ علیہ السلام منسوخ شدہ و آنحضرت در شرع مستقل بودہ است کہ خداوند تعالی میفرماید « و انزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقاً لما بین یدیه من الکتاب و مہیماً علیہ » و فرو فرستادیم بسوی تو قرآن را بحق و راستی و درستی در حالتیکہ تصدیق کنندہ کتب منزله سابقہ و نگہبان بر آنها است .

و در این آیات مبارکہ و بیان اوصافی کہ در کتب سماویہ میشود نمودہ آید کہ ہمہ از جانب خدای تعالی و جامع احکام ملک علام و فضیلت قرآن و جامعیت و اشرفیت آن مانند رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بردیگر رسل خداوند سبحان علیہم السلام است پس با این صورت اگر قرآن مخلوق نباشد باید سایر کتب سماویہ نیز مخلوق نباشد ہر جوابی را کہ در بہ گویند در قرآن نیز باید گفت و خداوند تعالی میفرماید « افحکم الجاہلیۃ بیغون و من احسن من اللہ حکماً » و این ردیف شدن حکم دلالت بر حدوث دارد.

و خدای تعالی فرماید « انما ولیکم اللہ ورسولہ والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوۃ و یؤتون الزکوۃ و ہم راکعون » جز این نیست کہ اولی بتصرف و حکمران امور دین و دنیای شما خدا و رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کسانی کہ ایمان آورده اند مؤمنانی کہ بہ پای میدارند نماز را و میدهند زکوۃ را در حالتیکہ در نماز در حال رکوع ہستند و این آیہ

شریفه در شأن علی علیه السلام و اثبات امامت آنحضرت است چنانکه این حکایت مشهور است و اگر قرآن قدیم بودی بر این حکایت و امثال آن مثل حکایت زید و سایر حکایات یومیه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چرا شامل میگشت .

و خدای تعالی میفرماید «قل یا اهل الكتاب هل تنقمون منا الا أن آمننا بالله وما انزل الینا وما انزل من قبل» که اشارت بقرآن و کتب سابقه سماویه است « ولوان اهل الكتاب آمنوا واتقوا » تا آخر آیه شریفه « ولو انهم اقاموا التوریه والانجیل وما انزل الیهم من ربهم » الی آخر الایه « یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک » که در تبلیغ ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است و ابلاغ آنحضرت در غدیر خم « قل یا اهل الكتاب لستم علی شیء حتی تقیموا التوریه والانجیل وما انزل الیکم من ربکم و لیزیدن کثیراً منهم ما انزل الیک من ربک طغیاناً و کفراً » که راجع بقرآن و کتب منزله است « و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول » تا آخر آیه که بقرآن اشارت دارد.

و خدای تعالی در سوره مبارکه انعام میفرماید « و ما نأتیهم من آیه من آیات ربهم الا كانوا عنها معرضین » یعنی آیات قرآن « فقد کذبوا بالحق " لما جائهم » یعنی تکذیب قرآن را نمودند. آنهنگام که بایشان آمده « ولو نزلنا علیک کتاباً فی قرطاس فلمسوه بایدیهم » .

در اخبار وارد است که نضر بن حارث و نوفل بن خویلد و عبدالله بن امیه مخزومی بحضرت رسالت مشرف شدند و گفتند ای محمد بتو ایمان نمی آوریم ناگاهی که چهار فرشته با نامه نوشته از آسمان نازل شوند و گواهی دهند این کتاب قرآن است از خدای تعالی بشما آورده ایم و در ضمن آن مکتوب این مطلب مندرج باشد که تورا رسول خدائی وای فلان و فلان بروی بگروید و قول او را تصدیق کنید، خدای این آیه مذکوره را در حق ایشان نازل فرمود و اگر بفرستیم بر تو نوشته در ورقی پس ببینند و با دستهای خود آن را بسایند یعنی بچشم خود بنگرند و یقین کنند که این نوشته از خداوند است و شبهه در آن راه ندارد هر آینه آنانکه کافرند از روی نهایت عناد و جحود و تعنت گویند نیست آنچه را که بما آورده مگر جادوئی روشن بر همه کس .

و خداوند تعالی می فرماید « و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ ائتمکم لتشهدون ان مع الله آلهة اخرى » و بمن وحی کرده شد این قرآن تا بيمدهم شمارا بقرآن و اگرچه قرآن شامل بشارت نیز هست اما در اینجا بأحد الضدين اکتفا فرمود و هم بهر کس که برسد این قرآن بأواز عرب و عجم و اسود و احمر و جن و انس تا بروز قیامت .

و در این آیه شریفه و من بلغ دلالت است بر اینکه رسول خدا خاتم انبياء صلی الله علیه وآله و علیهم است و بعموم انام مبعوث است و بعد از آن برسبیل توییح و انکار و استبعاد میفرماید آیا شما نید که گواهی میدهید بآنکه با خداوند است خدایان دیگر؟ یعنی بتها و اصنام پس در لفظ اوحی دلالت بر مخلوقیت و حدوث قرآن موجود است چنانکه « و اوحینا إلی النحل و اوحینا إلی الجبال » اثبات مخلوقیت آنچه وحی شده است ثابت است .

و خداوند رحمن میفرماید « ما فرطنا فی الكتاب من شیء » فرو نگذاشتیم در لوح محفوظ هیچ چیزی را و بعضی از مفسران گفته اند مراد بکتاب قرآن است که تمام محتاج الیه امر دین است مفصلاً یا مجملاً از بیان حلال و حرام و قصص و امثال و مواعظ و اخبار در قرآن مدون است و بیان مجمل بتفصیل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم محول است که « ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا » .

مروی است که عبدالله بن مسعود گفت « مالی لا لعن من لعنه الله فی کتابه یعنی الواشمة والواصلة والمستوصلة » زنی بشنید و در جمله قرآن نظاره کرد و آیتی شامل این مضمون نیافت و بدو شد و گفت یا عبدالله دیشب در تمام قرآن نگران شدم « ولعن الله الواشمة » نیافتم فرمود اگر تلاوت کنی مییابی قال الله تعالی « ما آتیکم الرسول فخذوه و ما هیکم عنه فانتهوا وان مما أتانا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان قال لعن الله الواشمة والمستوشمة » .

و آنچه متشابه است با علمای امت تقویض فرمودیم که « وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم » و از کلمه فی الكتاب مظروفیت و حدوث و مخلوقیت قرآن مفهوم



میشود و اگر کتاب لوح محفوظ باشد و جمله اشیاء و محتاج الیه مخلوق در امور دینیه در آن مندرج و از آن بقرآن وارد گردد مخلوقیت و مجسمیت لوح معلوم و قرآن صریح تر خواهد بود .

و خداوند تعالی می فرماید « و هذا كتاب انزلناه مبارك مصدق الذي بين يديه » و این قرآن کتابی است که فرو فرستادیم آنرا کثیر الفایده و با برکت تصدیق کننده و باور دارنده آنچه پیش از وی بوده است از کتب چون توریة و انجیل یعنی مصدق آن است در اصول دین و گواهی دهنده بر حقیقت آن .

و لفظ مبارك بمعنی فزونی داده شده است یعنی قرآن بر کتب سابقه سماویه فزونی دارد و ازین روی ناسخ آنها است و تاقیامت باقی است پس این لفظ دلالت بر محدودیت کند و هر محدودی مخلوق است و چون مصدق و گواه کتب سابقه است حدوث وی ثابت است چه اگر جز این باشد کتب سابقه بر قدمت اولی خواهد بود و چون آنها قدیم باشند قرآن حادث خواهد بود.

و خداوند سبحان میفرماید « و هذا كتاب انزلناه مبارك فاتبعوه وانفوا العلكم ترجمون » و این قرآن کتابی است که فرو فرستادیم آنرا بسیار نفع پس پیروی کنید آنرا او بپرهیزید از مخالفت آن شاید که رحم کرده شوید « وهو الذي انزل اليكم الكتاب مفصلاً والذين آتينا هم الكتاب يعلمون انه منزل من ربك بالحق فلا تكونن من الممترين » و اوست که فرستاده است بسوی شما قرآن را در حالتیکه بیان کرده شده است در حق و باطل و ایمان و کفر و حلال و حرام و شرایع و احکام و کسانی را که داده ایم کتاب چون علمای یهود و نصاری میدانند که قرآن فرو فرستاده شده است از پروردگار تو بحق و راستی و درستی زیرا که مصدق کتبی است که نزد ایشان است پس مباش از شک کنندگان در اینکه ایشان میدانند حقیقت آنرا و در اینکه از جانب حق نازل شده است و برای هیچ کس جایز نیست که با ظهور ادله بر حقیقت قرآن شك نماید در امر قرآن .

« وتمت كلمة ربك صدقاً وعدلاً لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم » و تمام شد کلمات و سخن آفریدگار تو یعنی احکام و اخبار و مواعید قرآن بنهایت و پایان رسیده

بروجهی که قابل زیادت نیست و حجت در بیان توحید و نبوت بنهایت رسیده از روی راستی در اخبار و مواعید و از روی عدالت در قضیه و احکام هیچکس نیست ن که تبدیل دهنده باشد مر اخبار و احکام او را چنانکه تبدیل دادند آیات تور اتر ازیرا که خداوند تعالی حافظ قرآن است از تبدیل چنانکه میفرماید « وانا له لحافظون » و اوست شنوای گفتار و شنوای اسرار تمام مخلوق .

و از اینجا نیز معلوم شد که قرآن مخلوق و حادث است زیرا که قدیم محتاج بمحافظت نیست و تغییر و تبدیل در آن امکان ندارد و چون توره از کتب منزله از حضرت پروردگار است تبدیل و تصحیف شد معلوم میشود مخلوق و حادث است و حال اینکه بر قرآن تقدم زمان ظهور دارد .

در خبر است که جماعت کفار مردار میخوردند چون جماعت مسلمانان ایشان را بنکوهش گرفتند گفتند شما بنکوهش بایسته ترید که آنچه را خود میکشید خود میخورید خدای تعالی این آیه را فرستاد «فکلوا مما ذکر اسم الله علیه» پس بخورید از آنچه در زمان ذبح نام خدای را بر آن یاد کرده اند .

و این دلالت بر حدوث قرآن دارد « و هذا صراط ربك مستقیماً قد فصلنا الايات لقوم یذکرون » این طریق قرآن راه پروردگار تو است در حالتیکه رام راست بدون اعوجاج است بدرستیکه بیان کردیم آیات قرآن را برای گروهی که پند می پذیرند و میدانند که قادر مطلق خداوند است نه دیگری کلمه « فصلنا » دلالت بر حدوث مینماید.

و خدای تعالی در سوره مبارکه اعراف میفرماید «المص کتاب انزل الیک فلا یکن فی صدرك حرج منه لتنذر به و ذکرى للمؤمنین » این قرآن کتابی است که فرو فرستاده شده است بسوی تو پس باید که در سینه تو حرجی و تنگی نباشد از تبلیغ آن تا بیم کنی بآن کافران را و پند دهی بند دادنی مرگروه مؤمنان را « اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم » پیروی کنید آنچه را که فرستاده شده است بشما از پروردگار شما یعنی متابعت قرآن را نمائید .

و خداوند تعالی میفرماید « ولقد جئناهم بكتاب فصلناه علی علم هدی و رحمة لقوم یؤمنون » وبتحقیق که آوردیم برای گروه کفار کتابی را که بیان کردیم معانی آنرا و مفصل ساختیم در آن هر چه را بکار آید از عقاید و احکام و مواعظ مفصله بر علم و دانش خود در حالتیکه راه نماینده است و خداوند را بخششی است برای گروهی که میگردند و ایمان دارند هل ینظرون الا تأویله منتظر نیستند مگر عاقبت کتاب را بآنچه امر قرآن بآن راجع شود یعنی ایمان نمی آورند تاگاهی که برای العین وعد و وعید آنرا بنگرند.

و خدای تعالی می فرماید «والذین یمسکون بالکتاب واقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر المصلحین » و کسانی که متمسک میشوند باحکام قرآن و پبای میدارند نماز را بدرستیکه ما ضایع نکنیم مزد دهندگان را .

و خداوند متعال میفرماید «خذوا ما آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون» فراگیرید آنچه را دادیم بشما بجد و عزم تمام و یاد کنید بوجه عمل آنچه در اوست از مواثیق و عهود که اوامر و نواهی است و آنرا فرو نگذارید و ترک نکنید تا باشید که پرهیزکاری کنید .

و خدای تعالی میفرماید «وکذالک نفضل الآیات و لعلهم یرجعون» وهمچنانکه بیان کردیم امر میثاق را تفصیل میکنیم و پیدا میسازیم نشانهای قدرت خود را تا تدبیر نمایند در آن و بآن بر وحدانیت یزدان استدلال نمایند و شاید که ایشان از تقلید باطل بتحقیق بازگردند.

و خداوند تعالی میفرماید «هذا بصائر من ربکم و هدی و رحمة لقوم یؤمنون» این قرآن دلیلهای روشن و حجت‌های مبرهن است که بآن حق دیده و صواب شناخته میشود از جانب پروردگار شما فرود آمده و راه نماینده و سبب رحمت و نعمت است برای گروهی که میگردند بخدا و رسول خدا و در آیه شریفه دلالت است بر اینکه افعال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و اقوال آنحضرت تابع وحی است و نشاید که بقیاس ورأی خود عمل نماید.

بعد از آن امر میفرماید باستماع قرآن بقوله تعالی « واذا قرئ القرآن فاستمعوا

له وانصتوا لعلکم ترحمون» و چون قرائت قرآن شود در نماز پس بشنوید آنرا او خاموش باشید و هم چنین در غیر نماز و اوامر و نواهی را بطور نیک فراگیرید و بمواعظ و احکام قرآن متعظ شوید « و اذا تلی علیهم آیاتنا قالوا قد سمعنا لولنا مثل هذا ان هذا الا اساطیر الاولین » و چون خوانده شود بر ایشان آیت‌های کتاب ما یعنی قرآن میگویند ما شنیدیم مثل این را از مردمان روزگار اگر بخواهیم هر آینه میگوئیم مانند این قرآن را نیست این مگر افسانه‌ها و نوشته‌های پیشینیان و ما نیز مثل این قصدها را داریم یعنی افسانه اسفندیار و رستم و پادشاهان عجم و این آیه شریفه در سوره مبارکه انفال است.

و خداوند تعالی در سوره شریفه تو به میفرماید « اشتروا بآیات الله ثمناً قليلاً » بدل کردند و برگزیدند بآیات خدا یعنی قرآن چیزی را که بهائی اندک دارد و بطمع حطام دنیائی تکذیب قرآن را نمودند و خدای تعالی میفرماید « واذا ما انزلت سورة فمنهم من يقول ایاکم زاده هذه ایماناً » و چون فرستاده شود سوره یا پاره از قرآن پس از گروه منافقان کسی هست که با منافقی دیگر گوید کیست از شما که بیفزاید این سوره او را گرویدن و ایمان یعنی کدام کس باشد که این سوره او را یقین و ثبات در دین بیفزاید .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه یونس میفرماید « الر تلك آیات الكتاب الحکیم » این سوره یا تمام قرآن آیت‌های قرآن است که مشتمل است بر حکمت و از نزد حکیم مطلق نازل شده است و محکم و متقن است و اختلاف و تناقض در آن نیست و هرگز قلم نسخ بر روی آن کشیده نشود و کسی بر تغییر و تبدیل آن قادر نگردد و بعضی گفته اند مراد لوح محفوظ است یعنی آنچه این سوره متضمن آن است از آیاتی است که در لوح محفوظ ثبت شده است و این آیه شریفه دلالت بر مخلوقیت قرآن و تضمن آیاتی که در لوح محفوظ است مدل بر حدوث است.

و خداوند تعالی « میفرماید و ماکان هذا القرآن أن یفتی من دون الله و لکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل الكتاب لا ریب فیه من رب العالمین » و نیست و نشاید این قرآن با وجود این دلایل و اعجاز یافته شود و جز خداوند احدی تواند گفت یعنی

نشاید و نزید که این گونه سخن که بیرون از حد بشر است بافته شده و مفترای بشر باشد و لکن تصدیق کننده است آنچه را که پیش از این قرآن بود از کتب متقدمه و موافق و مطابق آن است .

یعنی با وجود اعجاز کتب منزله نیز هست یا مصدق چیزی است که در حضور آن است از بعث و نشور و حساب و عقاب و برای تصدیق کتب سابقه نازل شده و برای بیان کردن آنچه بر شما نوشته شده است از اوامر و نواهی در حالتیکه نیست شکی و شبهتی در حقیقت آن و این جمله از حضرت پروردگار عالمیان منزل است ام یقولون افتراه، تا آخر آیه که از این پیش مسطور شد.

و خداوند تعالی میفرماید «یا ایها الناس قد جاءکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون» هان ای مردمان بدرستی که آمد بشما پندی از جانب پروردگار شما و شفائی و دوائی برای آن امراض جهالت و غوایت که بدلها اندر است و راهنمونی بسوی حق و رحمت برای گرویدگان و ایمان آورندگان یعنی قرآن که نازل شده است برای مردمان کتابی است جامع چه مواعظ قرآن که بمحاسن اعمال ترغیب و از مقابح افعال ترهیب مفیر ماید مشتمل است بر حکمت عملی و معانی آن که از امراض شکوک و شبهات و اسقام عقاید فاسده باز میرهاند منظوی است بر حکمت نظری و البته چنین کلامی عین هدایت و محض رحمت خواهد بود.

و گفته اند قرآن موعظه نفوس و شفای صدور و هدای ارواح و رحمت اسرار است و نجات دنیا و آخرت بقرآن حاصل میشود و بدستگیری نور قرآن از ظلمات ضلال بنور ایمان میرسند و از طبقات نیران بدرجات جنان راه یابند بگو شادی کنند بفضل خدا که قرآن است و برحمت خداوند که دین اسلام است و گفته اند در این آیه شریفه فضل بمعنی قرآن و رحمت گردانیدن جهانیان را از اهل قرآن یا فضل قرآن است و رحمت رسول خداوند سبحان صلی الله علیه و آله وسلم پس بایستی باین فضل الهی و رحمت نامتناهی حضرت باری مؤمنان شاد گردند این قرآن که متضمن فضل و رحمت است بهتر از آنچه

از حطام دنیوی که در معرض فنا و زوال است فراهم میگرداند .

و ماتكون في شان و ما تتلومنه من قرآن ولا- تعملون من عمل الاكنا عليكم شهدوا ان تفيضون فيه وما يعزب عن ربك من مثقال ذرة في الأرض ولا في السماء ولا اصغر من ذلك ولا اكبر الا في كتاب مبين.

و نباشی توای محمد صلی الله علیه و آله وسلم در کاری از خود و نخوانی از آنچه خدای فرستاده است از قرآن صاحب انوار گوید ضمیر منه بشأن راجع است زیرا که بزرگترین شان پیغمبر تلاوت قرآن است و یا ضمیر منه راجع بقرآن و اضمار ضمیر قبل از ذکر برای تفخیم آن است یا راجع بخداوند است و نمیکنید ای تمامت گروه آدمیان هیچ کاری از کارها را مگر اینکه بر شما گواهانیم یا نگاهبان آنهاست که خوض مینمائید در آن کار و پوشیده نمیشود از علم پروردگار تو هم سنگ مورچه خورد با مقدار نده هوا در زمین و نه در آسمان یعنی در وجود و امکان و خوردتر از آن ذره و نه بزرگتر یعنی هیچ چیز از امور موجود جز آنکه مکتوب است در کتابی روشن.

و چون لوح محفوظ که متضمن این مطالب و اسرار خفیه است مخلوق است البته قرآن که از آنچه در لوح محفوظ است متضمن میباشد بطریق اولی مخلوق است.

و خدای سبحان در سوره مبارکه هود میفرماید «الراکتب احکمت آیاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر» این کتابی است که استوار کرده شده است اینهای آن بحجج و دلایل و منتظم است بنظمی محکم که در نظم و معانی آن در صوادر ماه و سال اختلال نرسد و از نسخ محکم است یعنی هرگز بکتاب دیگر منسوخ نگردد و تا انقراض عالم باقی بماند برخلاف کتب سابقه که به این کتاب مستطاب بر تمام آنها رقم نسخ کشیده شده است .

پس جدا کرده شده است سوره سوره و آیه آیه یا مفصل و مبین شده است در آن آنچه بندگان از حیثیت عقاید و احکام و مواعظ و اخبار بدان حاجتمند هستند این کتاب از نزد خداوند حکیم دانا نازل شده است و اگر قرآن مخلوق و حادث نبود احکام آیات و تفصیل و انفصال آنچه بود .

و خداوند تعالی میفرماید «ام یقولون افتراء قل فاتوا بعشر سور مثله تافهیل انتم مسلمون که مذکور شد و خداوند تعالی در سوره مبارکه یوسف علیه السلام میفرماید الرتلك آیات الكتاب المبين انا انزلنا قرآنا عربياً لعلکم تعقلون این آیات کتابی است واضح المعنی ظاهر الاعجاز بدرستی که ما فرو فرستادیم کتاب را در حالی که قرآن تازی یعنی عربی است از قبیل تسمیه جزء باسم کل است یعنی ما این سوره را بلغت عرب فرستادیم تا باشد که شما فهم کنید و بمعانی آن برسید و حجت بر شما لازم شود چه اگر بلغت دیگر فرستادیم در فهم آن عذر دارید تا بدانید که این معجز است زیرا که با وجود عربیت آن شما عاجز هستید که مانندش را بیاورید .

ابن عباس روایت کرده است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود «احبوا العرب لثلاث لانی عربی والقرآن عربی وکلام اهل الجنة عربی» مردم عرب را از سه سبب دوستدار باشید یکی اینکه من از عرب هستم دیگر اینکه قرآن بر زبان عرب وارد شده است سوم اینکه بهشتیان بلسان عرب متکلم میشوند.

صاحبان تفسیر مینویسند در این آیه بر حدوث قرآن دلیل است بجهت وصف آن با نزال و قرآن و عربیت و نمیشاید چیزی که قدیم باشد باین اوصاف متصف گردد اما انزال بجهت اینکه بمعنی ارسال است بر سبیل تدریج و اما قرآن بعلت اینکه بمعنی جمع و فراهم آوردن بعضی بعضی دیگر است و اما عربی بسبب اینکه منسوب بعرب است

و عرب حادث هستند .

صاحب انوار گفته است «لعلکم تعقلون» صفت انزال است بصفت مذکور ای انزلناه مجموعاً او مقررأ علیکم بلغتکم کی تفهموه و تحیطوا بمعانیه او تستعملوا فیه عقولکم فتعلموا ان اقتصاصه كذلك من لم يتعلم القصص معجز «نحن نقص عليك احسن القصص بما أوحينا اليك هذا القرآن وان كنت من قبله لمن الغافلين» ما میخوانیم بر تو بهترین قصه ها و داستانها را بوحی کردن ما بسوی تو این قرآن یعنی این سوره را و بدرستی که از آن پیش از این داستان بی خبر بودی .

و خداوند رحمن میفرماید «ماکان حدیثاً یفتی ولکن تصدیق الذی بین یدیہ و تقصیل کل شیء و هدی ورحمة لقوم یؤمنون» نیست قرآن سخنی که بر بافته شده باشد لکن تصدیق کننده کتب سابقه ایست که پیش از قرآن نازل شده است و در راستی و درستی و صحت موافق آن است و بیان کننده همه چیزها است که محتاج الیه باشد در دین و دنیا و راه نماینده سالکان طریق حق و وسیله رحمت و بخشش است آن گروهی را که بتوحید خداوند و نبوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وسلم بگروند و خداوند تعالی در سوره مبارکه رعد میفرماید «یدبر الامر یفصل الایات لعلکم بلقاء ربکم توقنون» تدبیر مینماید کار ملکوت خود را از ایجاد و اعدام و اذلال و اعزاز و احیاء و اماتہ بیان میکند اینهای قرآنرا یعنی مفصل میسازد بامرونی و احداث دلایل قدرت مینماید یکی را بعد از

دیگری شاید شما برسیدن بجزاء پروردگار خود در قیامت بیگمان گردید.

و این معانی مسطورہ دلالت بر حدوث قرآن دارد و خدای متعال میفرماید «ولوان قرآناً سیرت به الجبال او قطعت به الارض او کلم به الموتی بل الله الامر جمیعاً» و اگر بودی کتابی در عالم که ببرکت آن رانده شدی کوهها یعنی در هنگام قرائت آن و در اثر آن کوهها از مواضع خود برفتی یا اگر بر زمین خواندندی زمین شکافته شدی یا از برکت تلاوت و تاثیر آن مردگان بسخن کردن در آمدندی هر آینه این قرآن بودی که در نهایت اعجاز و کمال تذکیر و انذار است .

و بعضی مفسرین در تفسیر این آیه شریفه که جواب شرط بقرینه سؤال محذوف است گفته اگر کتابی بودی که بسبب انذار آن کوهها از مکانهای خود برکنده شدند و زمین بر هم شکافتی و پاره پاره گشتی و مردگان در سخن درآمده اجابت کردند هر آینه این قرآن بودی که در نهایت انذار و تخویف است چنانکه خداوند فرماید «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله» .

اگر این قرآن را بر کوهی فرود می آوردیم کوه با عظمت و سختی و صلابت از ترس و بیم سطوات جلال و جبروت حضرت کبریا خاشع شدی و بر هم شکافتی و نه آن است که یزدان تعالی بر آیات مقترحه ایشان قادر نباشد بلکه تمام کارها در تحت قدرت اوست



لاجرم اگر خود بخواید و مصلحت بدانند آن اینها را ظاهر گردانند و چون صلاح در اظهار آن نیست ظاهر نمیفرماید .

و خداوند تعالی میفرماید «و كذلك انزلناه حكماً عربياً» همچنانکه فرستاده ایم کتب سابقه را بر انبیای سابقین بر طبق زبانهای امتهای ایشان فرستادیم قرآن را بتو کتبی محکم که نسخ و تغییر را در آن راهی نیست و حاکم بین حق و باطل است و بزبان عرب مترجم است تا فهم آن برایشان آسان شود و این جمله بر خلقت و حدوث قرآن دلالت دارد چه انزال و اختصاص بیک زبان مفید هر دو معنی است.

و خداوند تعالی در سوره مبارکه ابراهیم صلوات الله علیه میفرماید «الرا کتاب انزلناه الیک لتخرج الناس من الظلمات الی النور باذن ربهم الی صراط العزیز الحمید» این قرآن کتبی است که فرستادیم بسوی تو تا بیرون آوری مردمان را بسبب دعوت خود بمضمون آن از تاریکیهای کفر یا نفاق و غیر آن بروشنی ایمان یا اخلاص و جز آن بفرمان پروردگار ایشان و توفیق او براه خداوند غالب ستوده یعنی راه اسلام

«هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب» این قرآن یا آنچه در این سوره است از مواعظ کفایتست مردمان را تا پند داده شوند بآن و تا بیم کرده شوند بدان و تا بدانند بتأمل در دلایل قدرت که در آن مذکور است اینکه اوست خدای یگانه و هر آینه باید پندگیرند خداوندان خرد و باز ایستند از مناهی و قیام جویند باو امر و نواهی الهی .

همانا خداوند کبریا باین ابلاغ سه فایده را مذکور فرموده و آن نهایت حکمت است در انزال کتب یکی تکمیل رسل مردمان را دویم استکمال مردمان بقوت نظریه که منتهای کمال توحید است سوم استصلاح قوت عملیه که عبارت از تدرع بلباس تقوی است «جعلنا الله تعالی من الفائزین و المتدرعین بها» خود این سه مطلب دلالت بر خلقت و حدوث قرآن مینماید .

و حضرت باری تعالی در سوره مبارکه حجر میفرماید «الرا تلك آیات الکتاب و

قرآن مبین» این آنها که می‌آید اینهای این سوره است و آیت‌های قرآن روشن یا پیدا کننده حق از باطل است و مراد بقرآن و کتاب یکی است که آن عبارت است از این سوره یا جمیع احکام قرآنی و اینکه بدو نام مذکور گشته بعلمت آن است که هر نامی دلالت بر معنی دارد و تنکیر قرآن برای تفخیم و تعظیم است و بعضی از مفسرین گویند مراد از کتاب کتب منزله قبل از قرآن یا توریة و انجیل است.

و خدای تعالی میفرماید «و قالوا یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک لمجنون» کفار عرب گفتند ای آنکس که فرود آمده است بر او قرآن تواز مجانین هستی. و خدای سبحان میفرماید: «انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون بدرستیکه ما فرو فرستادیم قرآن را و کتابی را که موجب شرف خوانندگان است و بدرستیکه ما این کتاب را از تحریف و تبدیل و زیادت و نقصان نگاهبانیم.

یعنی شیاطین جن و انس نتوانند چیزی در آن بیفزایند یا کم کنند و تا قیامت قرآن را محافظت فرمائیم زیرا که حجت مکلفان است بخلاف کتب سابقه و این محفوظ داشتن قرآن را تا دامن قیامت بر مخلوقیت قرآن دلالت کند چه هر محفوظی محدود و هر محدودی مخلوق است چنانکه در باب آسمان میفرماید: «و حفظناها من کل شیطان رجیم

«

و خداوند تعالی میفرماید «ولقد آتیناک سبعاً من المثانی و القرآن العظیم» بدرستیکه ما دادیم ترا هفت آیه از مثانی که قرآن است و این هفت بهتر از آن هفت قافله و کاروان قریش و اموال و مطاعم و ملابس بیشمار ایشان است مراد هفت آیه سوره مبارکه فاتحة الكتاب است.

و گفته اند مراد هفت سوره است از اول قرآن که سوره سبع طوال گویند که سابع آن سوره انفال و توبه است چه انفال و توبه در حکم یک سوره هستند و لهذا بسمله فاصله نشده است یا مراد حوامیم سبعة است که عرایس قرآن هستند و قرآن را از آن روی مثانی فرموده برای اینکه احکام و قصص در آن مثنی شده یعنی تکرار یافته

میفرماید دادیم ترا فاتحة الكتاب و قرآن بزرگوار و انصاف قرآن بعظمت جهت مبالغه در کمال عظم است.

گفته اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود سوره فاتحه عوض قرآن است و هیچ سوره عوض آن نیست و از اینجا است که همه قرآن را در يك رکعت نماز بخوانند روا نباشد و اگر فاتحه را تنها بخوانند صحیح است.

و از اینکه فاتحة الكتاب عوض قرآن یا دوم آن است مخلوقیت قرآن معلوم گردد.

و خدای تعالی در سوره مبارکه نحل میفرماید: «فاسئلوا أهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بالبینات والزبر و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل إليهم و لعلمهم یتفکرون» پس پرسید از اهل قرآن یعنی ائمه یزدان یا پیغمبر سبحان لقوله تعالی ذکراً رسولا یعنی از علمای دین این معنی را پرسش کنید اگر نمیدانید انبیای گذشته همه بشر بودند و با هم مختلفه مبعوث شدند با معجزهای روشن و کتابهای نوشته و فرو فرستادیم بسوی تو قرآن را که سبب یاد کردن خداوند جل اسمه و متضمن موعظه و تنبیه است برای اینکه روشن و هویدا کنی برای مردمان آنچه را که فرستاده شده است در قرآن بسوی ایشان از اوامر و نواهی از هر چه برایشان مشتبه باشد و بسبب اینکه شاید ایشان تفکر و تأمل نمایند در آن و متنبه شوند بحقایق آن و بدانند که این کلام خالق است نه کلام دیگری جز خدای.

و خدای منان میفرماید: « و ما انزلنا علیک الكتاب الا لتبین لهم الذی اختلفوا فیه و هدی و رحمة لقوم یؤمنون » و نفرستادیم بر تو قرآن را مگر برای آنکه بیان کنی و روشن گردانی برای مردمان آنچه را که اختلاف ورزیدند در آن از امور توحیدیه و احوال معادیه و راه نمودن بحق تا سبب رحمت و نعمت هر دو جهان باشد مرگروه گروندگان را.

و خداوند عالمیان میفرماید « و نزلنا علیک الكتاب تبیاناً لکل شیء و هدی و رحمة للمسلمین » و فرو فرستادیم بر تو قرآن را در حالتیکه بیانی روشن است برای هر چیزی

از امور دینی به تفصیل و اجمال که بیان آن اجمال بسنت مطهره موکول است پس بیان آنچه محتاج الیه میباشد از شرعیات در احکام منصوصه ظاهر است و اگر غیر منصوص باشد به بیان نبوی وائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین راجع است پس قرآن مفصلا و مجملات بیان هر چیز و راه نمودن بحق و بخشایش بر همه است اگر بآن گرویدن بگیرند و این حال برای مسلمانان استخاصه .

« فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم » پس ای محمد چون بخوانی قرآن را پس پناه جوی بخدای از شر شیطان و وسوسه دیو رانده شده یعنی بکوی « اعوذ بالله من الشيطان الرجيم » تا در قرائت از وسوسه و زلل و خطل ایمن نباشی .

از ابن مسعود مروی است که بر حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم قرائت میکردم گفتم : « اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم » فرمود : یا بنام عبد بگو « اعوذ بالله من الشيطان الرجيم » هکذا أقرأه جبرئیل علیه السلام عن القلم عن اللوح المحفوظ و لفظ قرآن نیز موافق این است.

« واذا بدلنا آية مكان آية والله أعلم بما ينزل قالوا انما أنت مقتربل اكثرهم لا يعلمون » و چون بدل کنیم آیتی ناسخ را بجای آیتی منسوخ در لفظ یا حکم و خدای دانایتر است بآنچه فرمویفرستد از ناسخ از حیثیت مصلحت و حکمت چه جایز است حکمی در وقتی که مصلحت باشد جایز گردد یعنی مصالح باختلاف اوقات است مانند اختلاف اجناس و صفات و بعدا در وقت دیگر مفسده شود لاجرم برای آن نسخ حکمی میکند بحکم دیگر .

کافران گویند جز این نیست که تو افترا کننده بر خدا و از خود سخن میگوئی بلکه نه چنان است که ایشان میگویند بیشتر ایشان نمیدانند حکمت ناسخ و اثبات احکام را و خطا را از ثواب امتیاز نمیدهند .

و چون در این مسائل مذکوره و پناه بردن به یزدان از وسوسه شیطان در قرائت قرآن و نسخ آیتی به آیتی و قلم و لوح محفوظ تأمل نمایند مخلوقیت و حدوث قرآن

مکشوف گردد چه اگر مخلوق و حادث نباشد و قدیم باشد متصف باین اوصاف نباشد و اینگونه تطرفات را در آن راه نباشد چه شیطان مخلوق و حادث است او را بقدیم و غیر مخلوق چه دست و احاطه و تسلطی و در غیر مخلوق و قدیم حکایتی از نسخ و منسوخ نیست .

و خداوند تعالی میفرماید: «قل نزله روح القدس من ربك بالحق لیثبت الذین آمنوا وهدی وبشری للمسلمین» بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان فرد آورد قرآن را متدرجاً جبرئیل از نزد پروردگار تو بحق و صواب نه باطل و خطا ثابت دهد آنانرا که ایمان آورده اند و راسخ گرداند اعتقاد ایشان را که این کلام حق است بوجه لطف و توفیق یعنی چون ناسخ را بشنوند که در نهایت صلاح و حکمت است در آن تدبر نمایند دل ایشان مطمئن شود و قرآن را نازل گردانید برای هدایت کردن و بشارت دادن مسلمانان را .

و خداوند میفرماید « ولقد تعلم انهم یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه أعجمی وهذا لسان عربی مبین » .

در خبر است که عامر حضرمی را غلام می بود که او را جبر مینامیدند و بقولی دو غلام بود که یکی راجبر و آندیگر را بسار میخواندند و ایشان شمشیرها را صیقل میزدند و هر دو تن اهل کتاب بودند و پیوسته توریه و انجیل قرائت میکردند و چون رسول خدای برایشان بگذشتی قرائت ایشان را استماع میفرمودی و قول صحیح آن است که آن غلام را ابو فکیه نام بود و شبهادر حضور منور خیرالبشر بیامدی و قرآن تعلیم گرفتی قریش گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم از این غلام کلام می آموزد و با ما میگوید لاجرم یزدان متعال این آیه را که مذکور شد بفرستاد هر آینه ما می دانیم که این جماعت میگویند جز این نیست که می آموزد پیغمبر را آدمی یعنی جبریا ابوفکیه.

بعد از آن خداوند سبحان درود سخن ایشان میفرماید: زبان یعنی لغت کسی که میگردانند گفتار خود را از استقامت بسوی او یعنی نسبت قرآن بوی میدهند عجمی و بیرون از فصاحت است و این آیه قرآن لغت عربی روشن است که شما با وجود کمال

فصاحت و نهایت مهارت بر انشاء عربیست از اتیان مانند آن عاجز هستید و این ادعائی را که مینمائید که آن عجمی شکسته زبان کلامی بدین فصاحت و بلاغت را به آنحضرت میآموزاند بطلانش ظاهر است و خداوند تعالی در این مورد که زبانی ناقص را عجمی و فصیح را عربی میخواند مخلوقیت مکشوف میشود .

و در سوره مبارکه اسری میفرماید «ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم» بدرستیکه این قرآن راه مینماید طریقه اسلام را که راست تر و پاینده تر از طریقهها و ملتها و نیکوترین مذهبها است «و یبشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان لهم اجراً کبیراً» و مژده میدهد قرآن مرگروندگان را که عملهای شایسته میکنند باینکه مرایشان است مزدی بزرگ که آن بهشت نعیم است .

و نیز خداوند تعالی میفرماید «ذالك مما اوحى اليك من ربك من الحكمة» این احکام متقدمه از آن چیزی است که وحی کرده است بسوی تو پروردگار تو از علمی که مؤدی بمعرفت فعل حسن و قبیح است و فارق در میان این حسن و قبح است و نیز میفرماید «و لقد صرفنا فی هذا القرآن لیدکروا و ما یزیدهم الا نفوراً» و بدرستیکه گردانیدیم یعنی مکرر ر ساختیم برائت خود را از ولد بوجه تقریر در این قرآن در چند جای از قرآن تا پند پذیر شوند و دریابند و نمی افزاید ایشان را تکرار این سخن مگر رمیدن و از راه حق دور شدن .

«اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجاباً مستوراً» چون خوانی قرآن را پیدا کنیم میان تو و میان آنانکه بسرای آخرت ایمان نمی آورند پرده پوشیده شده از حس تا ترا ننگرند و آواز ترا نشنوند.

در خبر است که حمالة الحطب بعد از نزول سوره شریفه تبت سنگی بر گرفته و در طلب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بیرون شد تا آن سنگ را بآنحضرت بزند نشان آنحضرت را در خانه ابو بکر دادند بدانجا شتافت آنحضرت در آنجا نشسته مشغول قرائت بودام جمیل با ابو بکر گفت صاحب تو که مرا هجو کرده است یکجا اندر است تا انتقام خود را از وی بکشم گفت وی شاعر نیست تا کسی را هجو گوید گفت «فی جیدها جبل من مسد» چیست و

اوجه داند که مرا بر گردن چه خواهد بود؟

رسول خدای ابو بکر را فرمود از وی پرس که بیرون از تو در این سرای کسی را میبیند گفت ای ام جمیل غیر از من کسی را می بینی گفت مرا استهزاء میکنی بخداوند کعبه جز پسرا بوقحافه را نمی بینم چه خدای تعالی آنحضرت را از چشم ام جمیل پوشیده بود چون رسول خدای را نیافت بازگشت و نازل گشت که ما ترا بوقت تلاوت قرآن از دیدار کفار پوشیده داشتیم « و جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی آذانهم وقراً » و افکندیم بر دلهای ایشان پوششها از آنکه دریابند قرآن را و نهاده ایم در گوشهای ایشان گرانی تا استماع قرآن نکنند .

و خدای حمید در قرآن مجید میفرماید «و اذا ذکرک ربک فی القرآن وحده ولوا علی اذبارهم نفوراً» و چون پروردگار خود را در قرآن یگانه و یکتابخوانی برگردند کفار بر پشتهای خود یعنی باز پسروند در حالیکه از استماع توحید رمنده باشند.

و خدای تعالی میفرماید «قل لئن اجتمعت الانس والجن» تا آخر آن چنانکه مسطور شد و همچنین «ولقد صرفنا فی هذا القرآن من کل مثل» تا آخر آن که مرقوم شد .

و قال تعالی « و بالحق انزلناه وبالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشراً و نذیراً و قرآناً فرقناه لتقرأ علی الناس علی مکث و نزلنا تنزیلاً » و بحق فرستادیم قرآن را و بحق فرود آمد قرآن و نفرستادیم ترا که محمدی مگر مژده دهنده مطیعان و بیم کننده عاصیان را و قرآن را پراکنده فرو فرستادیم یعنی آیه آیه و سوره سوره تا بخوانی آنرا بر مردمان با آهستگی و تانی تا در هر آیتی و سوره نیک تامل کنند و فرو فرستادیم آنرا بحسب حوادث فرو فرستادنی در مدت بیست سال .

و چون در این آیه و تفاریق نزول و حفظ آیات قرآنی بدستیاری ملائکه از حضرت کردگار بعالم دنیا و بعضی مطالب دیگر تا آخر سوره مبارکه بنگرند مخلوقیت و حدود قرآن را مکشوف یابند.

و خداوند تعالی در سوره شریفه کهف میفرماید «الحمد لله الذي انزل علی عبده

الكتاب و لم يجعل له عوجاً قيماً لينذر بأساً شديداً من لدنه و يبشر المؤمنين) هرچه سپاس و ثنای است مخصوص خداوند هر دو سرای است آن خداوند که فرو فرستاده است بر بنده اش محمد صلی الله علیه وآله وسلم قرآن را اینکه خداوند مرتب داشته است استحقاق حمدرا انزال قرآن تنبیه بر آن است که قرآن از تمام نعماء ایزدمنان اعظم است، چه قرآن متضمن آن چیزها است که دلیل کمال عباد و انتظام امر معاش و معاد است و نگردانید خداوند تعالی مرآئرا چیزی از کجی باختلاف لفظ و تفاوت معنی یا عدول از حق بیاطل گردانید آن را مستقیم و معتدل بی سمت افراط و صفت تقریط تاییم کند خدای یا محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم مرکافران را بعدابی سخت از حضرت خودش و تامژده دهد مؤمنان

را قرآن یا پیغمبر.

و ازین اوصاف قرآن که یکی لفظ کتاب است که بمعنی مکتوب و دیگر عدم عوج و دیگر لفظ قیم که همه در خور مخلوق و حادث است مخلوقیت و حدوث قرآن مکشوف میآید .

و خداوند تعالی میفرماید «و لقد صرفنا في هذا القرآن للناس من كل مثل و كان الانسان اكثر شى جدلاً» و در اینجا مظرورف بودن قرآن برای امثال حدوث و مخلوق بودنش را میرساند «فلعلك باخع نفسك على آثارهم ان لم يؤمنوا بهذا الحديث اسفاً» پس همانا توستم کننده مرنفس خود را بر تحسر و اندوه و تاسف بر نشانهای باز گشتن و پشت کردن ایشان از ایمان این غم و اندوه را بگذار و کار ایشان بر خود هموار بدار اگر ایمان نمیآورند باین حدیث یعنی قرآن و خود را بر اندوه و جزع و خشم بر نیاوردن ایمان ایشان دچار رنج و هلاك مساز و بقول مفسرین تسمیه قرآن در این آیه شریفه دلالت بر این میکند که قرآن حادث است نه قدیم و البته هر چه حادث باشد مخلوق است.

و خداوند تعالی در سوره مبارکه مریم علیها السلام میفرماید: و اذکر في الكتاب مریم و یادکن ای محمد در قرآن قصه مریم دختر عمران بن مانان را در این آیه نیز حکم پاره آیات مذکوره و مکشوف آمدن مخلوقیت و حدوث قرآن ظاهر است.



و هم چنین است «و اذکر فی الكتاب ادریس» و امثال آن و خدای تعالی میفرماید «فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین و تنذر به قوماً لدا» پس بدرستی که آسان گردانیده ایم بر زبان تو قرائت قرآن را چه قرآن را بلغت تو که لغت عربی فصیح است نازل کرده ایم تا تلفظ و معرفت آن بر تو آسان گردد تا مؤده دهی بآن پرهیزگاران را که از شرک و گناه اجتناب کرده اند و بدائره اسلام و اطاعت در آمده اند و بیم کنی بآن گروه ستیزه کنندگان سخت خصومت را در این آیه شریفه و آسان ساختن قرائت قرآن در آوردن بلغت عرب حدوث مخلوقیت قرآن را روشن میگرداند .

و در سوره مبارکه طه میفرماید «طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلاً ممن خلق الارض و السموات العلی» نفرستادیم ما بر تو قرآن را تا در رنج افتی و بسبب آن شب خواب از چشم دور سازی و بواسطه قیام در نماز پای مبارکت را اورم فروگیری لکن فرستادیم قرآن را بجهت پنددادن تو آنکس را که بترسد یعنی در دل او بیم و رقت باشد فرستاده شد قرآن فرستادنی از جانب آنکس که بیافرید زمین و آسمانهای بلند او در این آیه شریفه و انزال قرآن بر آنحضرت و تنزیل آن از جانب خداوند عظیمی که خالق آسمانهای بلند است و زمین مخلوقیت و حدوث قرآن نمایان میشود .

و خداوند عز و جل میفرماید «و کذالک نقص علیک من انباء ما قد سبق و قد آتیناک من لدنا ذکراً من اعرض عنه فانه یحمل یوم القیمة وزراً» مانند این قصه موسی را که بر تو خوانده ایم میخوانیم بر تو ای محمد از خبرهای گذشته از قرون سابقه و قصص و اخبار ایشان ، و بدرستی که داده بودیم ترا از نزدیک خودمان یادبودی که موجب شرف تو و سایر عالمیان است.

یعنی قرآن که مشتمل است بر اقصایص و اخبار که شایسته است بتفکر و اعتبار و موجب سعادت و نجات هر دو جهان است هر کس روی بر تابد از آن در روز قیامت حامل باری گران یعنی عقوبتی بزرگ خواهد بود که نتیجه بار عظیم گناه است و در این

آیه شریفه که قرآن شامل قصص و اخبار برگزشتگان و عبرت خوانندگان و آیندگان است مخلوقیت و محدودیت آن نمایان است.

و خداوند تعالی میفرماید «وَكذالك انزلناه قرآناً عربياً و صرفنا فيه من الوعيد لعلهم يتقون او يحدث لهم ذكراً» مانند این آیات که متضمن وعید است فرو فرستادیم در حالتیکه قرآنی است بلغت تازی یعنی تمامت آنرا باین و تیره نازل فرمودیم در حالتیکه مکرر ساختیم در آن از آیات وعید بر وجوه مختلفه والفاظ متنوعه چون ذکر طوفان و رجعت وصیحه و خسف و مسخ شاید پرهیز کنند مشرکان و عاصیان و بترسند از اینکه شاید بایشان نیز همین بلیات نازل شود و باین سبب از کفر و عصیان دوری کنند و تقوی و ایمان را ملکه نمایند یا اینکه احداث نماید و مجدد گرداند قرآن برای ایشان پندی و نصیحتی و عبرتی در حال استماع قرآن حاصل شود «فتعالی الله الملك الحق ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه وقل رب زدنی علماً» پس بلند و مرتفع است خدای از صفات مخلوقات و چون خداوند وذات و صفات همایونش از مماثلت مخلوقات متعالی است پس قرآن که کلام حضرت سبحان است با کلام مخلوق و ممکن همانند نشاید بود و این خداوند متعال پادشاه دنیا و آخرت ثابت در ذات و صفات خود است در خبر است که چون جبرئیل علیه السلام بوحی نازل شدی و آیتی از قرآن بر حضرت رسالت آیت قرائت کردی آنحضرت قبل از اتمام قرائت محض اینکه مبادا چیزی از آن فوت کند یا فراموش نماید با جبرئیل قرائت میفرمود این آیه نازل شد شتاب مکن بقرائت قرآن پیش از آنکه ادا کرده شود بسوی تو وحی، آن پس این نهی است از استعجال در تلقی وحی از جبرئیل و مساوقت با او در قرائت تا آنکه وحی تمام شود و این نهی بعد از ذکر انزال این آیه است برسبیل استطراد.

پس آیه شریفه مستلزم آن نیست که تلقی و مساوقت قبل از نزول این آیه منهی و منافی عصمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم باشد و مثل این است آیه کریمه «لا تحرك به لسانك لتعجل به» و بگو ای پروردگار من بیفزای مرا دانش باحکام شرع یعنی علمی بعلم من کرامت فرمای و دانش مرا بقرآن و معانی آن زیاد گردان.

از عایشه مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اذا اتی علی یوم لا ازداد فیہ علماً یقر بنی الی الله فلا بارک الله لی فی طلوع شمسہ « اگر روزی بر من نمایش گیرد که مرا علمی فزایش نگیرد که تقرب مرا بحضرت باری تعالی گزارش ندهد خداوند برکت ندهد مرا در طلوع و تابش آنروز یعنی آنروز بر من میمون مباد .

راقم حروف گوید: کلمات پیغمبر و اوصیای پیغمبر صلوات الله علیهم را ما نتوانیم چنانکه باید فهم معانی نمائیم و مسلم است میمنت لیالی و ایام بوجود مبارک سید الانام و نصاب ماه و آفتاب بلمعات انوار شاطعه باعث خلق شهور و اعوام است و خداوند تعالی تمام شرف و شرافت و علم و معرفت و کمالات بالغه و فنون لامعه را برای این وجود مبارک میخواهد بلکه تمام این جمله از بدایع علوم و کمالات ذات ختمی آیات است و البته بهیچ وجه راه نقصان برای او نخواهد بود و هر آنی بر شرف و جلالت و جلال او بیفزاید تاگاهی که هیچ چیز در حق او فرو گذاشت نشود و اکمل واتم و اشرف تمام مخلوقات من الازل الی الابد بخدا و ندلم یزل پیوندد و اگر چیزی بر جای میماند بر مقدار عمر آنحضرت میافزود تا بحد کمال و نصاب رسد.

پس معلوم میشود که رسول خدای در این مدت عمر دنیائی دارای تمام مراتب و مقامات کمالیه و انوار خاصه الهیه و معلم مسلم آفریدگان یزدان و پیغمبران ایزد سبحان بود و در اعلی درجه و برترین مرتبه و نهایت اکملیت و اجمعیت و اشرفیت و غایة القصوای اتمیت و افاضت و افادت تامه و ریاست دنیویه و اخرویه بدیگر جهان روی نهاد و باین سبب سید و حاکم و مطاع تمام آفریدگان و نجات بخش و هادی ایشان گشت و حلال و حرام او تاقیامت باقی و دین و آئین و احکام او ناسخ تمام شرایع و احکام شد.

و این معنی نیز مسلم است که رسول خدای که آنچه خدا خواهد میخاهد و آنچه بنخواهد خدامیخواهد، هرگز در هیچ موقعی خود را بنفرین نمیسپارد چه نفرین بر خود دلالت بر عدم رضا و ارتضا دارد و رسول خدای را هیچ صادری و حادثه ناگواری نمی آید که متنفر شود و زبان بنفرین که بر عدم شکر دلالت دارد برگشاید تمام صوادر و حوادث بوجود او ظهور و نمایش گیرد.

پس در این مورد که میفرماید خداوند تعالی چنین روزی را بر من میمون نگرداند یعنی هرگز چنین روزی را خدای نیافریده است که مرا فزایش علمی بر علمی و مزید تقریبی بر تقریبی برای من حاصل نشود بلکه در تمام آناء لیل و نهار این شرف و شرافت برای من موجود است و البته خداوند نمیخواهد روزی از ایام روزگار برآید که آنحضرت را مزید علم و تقریبی نباشد خواه در اوقات زندگانی آنحضرت یا انتقال بسرای جاودانی زیرا که برای آنحضرت حیات و ممات یکسان است و خواب و بیداری همعنان .

«فاما یاتینکم منی هدی فمن اتبع هدای فلا یضل ولا یشقی ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی» پس اگر بیاید شما را وقتیکه در زمین باشد از جانب من راه نماینده پس هر کس پیروی آن را نماید در دنیا گمراه و در آخرت بعقوبت مبتلا نشود .

ابن عباس گوید خداوند ضامن شده است کسی را که قرآن بخواند و بآن عمل نماید در دار دنیا گمراه و در آخرت برنج و شقاوت گرفتار نگردد و از آن پس همین آیه مذکوره را تلاوت فرمود و هر کس روی بر تابد از هدای که سبب یاد کردن من است و از قرآن که ذکر من است برای اوزیستن تنگ و زندگانی سخت است و این شخص را که روی برتافته است محشور گردانیم در روزگار قیامت در حالتیکه نابینا باشد و هیچ چیز را شگرد مگر جهنم و اوصاف و عقوبات دوزخ را .

«وقالوا لولا یأتینا بآیة من ربه اولم تأتھم بینة ما فی الصحف الأولى» و گفتند مشرکان مکه از چه روی محمد صلی الله علیه وآله وسلم نمی آورد ما را آیتی و معجزه از پروردگار خود چنانکه ما از وی طلب میکنیم آیا نیامد ایشان را در قرآن بیان آنچه در کتب سابقه است یعنی توریة و انجیل از عذاب متفرع بر تکذیب انبیاء و هلاک قومی که بعد از ظهور معجزات اقتراح آیات کردند یا اینکه چون ایشان طلب معجزه کردند خداوند تعالی الزام کرد ایشان را به أعظم معجزات که قرآن است .

و فرمود آیا نیامده است مرایشان را بیان روشن که مشتمل است بر خلاصه و زبده آنچه در کتب سماویہ بوده از عقاید حقه و احکام در باب علم و عمل با آنکه

آنکس که بدو نازل شده نبی امی است و آنصحف سابقه را ندیده و نشنیده و از کسی تعلیم نگرفته و همه فصحای عرب از اینکه يك سوره مانندش بیاورند عاجز هستند و باوجود چنین معجزی واضح و روشن طلب کردن آیتی دیگر محض عناد و انکار مطلبی آشکار است، الی آخر السوره .

و در سوره مبارکه انبیاء علیهم السلام میفرماید « ما یاتیهم من ذکر من ربهم محدث الا استمعوه و هم یلعبون لاهیة قلوبهم و اسروا النجوی الذین ظلموا هل هذا الا بشر مثلکم افنانون السحر و انتم تبصرون قل ربی یعلم القول فی السماء و الارض و هو السميع العلیم بل قالوا اضغات احلام بل افتراه بل هو شاعر فلیاتنا بآیه کما ارسل الاولون»

نیامد ایشان را هیچ پندی از پروردگار ایشان که آن ذکر فرستاده شده بتازه و مجدد نازل گشته بجهت تنبیه بر نسبت غفلت و جهالت ایشان مگر اینکه بشنوند آن را از پیغمبر و حال آنکه بازی کننده بآن و استهزاء نماینده اند بسبب تناهی غفلت و فرط اعراض ایشان از نظر در آن و تفکر در عواقب آن میشوند آن ذکر را در حالیکه مشغول است دلهای ایشان بچیزی دیگر و از فرط عناد خود را مشغول بدیگر امور میدارند و در الفاظ و معانی آن تدبیر نمی نمایند تا اعجاز آن برایشان ظاهر گردد و هدایت یابند .

مفسرین گویند ظاهر آیه دلیل است بر حدوث قرآن زیرا که یزدان تعالی اطلاق لفظ محدث بر آن فرموده و محدث تقیض قدیم است و اینکه جماعت اشاعره گویند که مراد از لفظ ذکر حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم میباشد یا اینکه محدث صفت تنزیل ذکر است نه ذکر و تقدیر بر اینکه محدث تنزیله خلاف ظاهر است و بعیدالمعنی است و دیگر مستثنی صراحت دارد بر بطلان اینکه مراد حضرت رسالت باشد زیرا که ذات شخص مسموع نمیشود بلکه مرئی میشود چه استماع صفت کلام است نه صفت ذات چنانکه بداهت عقل شاهد این معنی است .

و اگر گویند ضمیر استمعوه راجع بذات است باعتبار تکلم این نیز کلامی است

خارج از ظاهر و بعید از دایره فهم و عقل پس کلام اشاعره قولی است متصف بسخافت و رکاکت و دال بر تلهی و اعتراض ایشان از تدبر و تفکر در این آیه شریفه هم چنانکه کفار متصف هستند با اینکه استمعوه و هم یلعبون لاهیة قلوبهم.

و پوشیده داشتند کافران راز گفتن خود را یعنی مبالغه کردند در اخفاء آن یعنی نجوای خود را پنهان کردند آنانکه ستم کردند بر خود که آیا هست این مرد یکه دعوت میکند شما را یعنی نیست محمد صلی الله علیه وآله وسلم مگر آدمی مانند شما در اکل و شرب و رفتن و آمدن و غیر از آن و هیچ مزیتی بر شما ندارد و آنچه میگوید و مینماید از خوارق عادت چون قرآن و جز آن از قسم سحر است آیا میروید بجادوئی.

یعنی چون میدانید اقوال و افعالش همه سحر و جادو میباشد پس چرا میروید و قرآنرا میشنوید و حال اینکه میبینید که او آدمی است مانند ما و فرشته نیست بگو پروردگار من میداند گفتن هر گوینده را در آسمان و زمین و او است شنوا و باسرار و ضمائر ایشان دانا .

و بعد از آنکه اسناد سحر بقرآن کردند و بعد از آن از آن اعراض نمودند گفتند قرآن سخنان پراکنده و پریشان است چون خوابهای شوریده که آنرا اصلی نیست و بهم آمیخته است بلکه بر بافته است این کلمات را پیغمبر از خودش و بر خدا افترا کرده است و ازین سخن نیز اعراض نموده گفتند بلکه او شاعری است یعنی کلام شعری میگوید و معنی چند را در خیال شنونده می افکند که هیچ حقیقتی ندارد و قرآن اباطیلی بیش نیست .

و این جمله که گفتند بجهت عجز و تحیر و جهل و سفاهت ایشان بود چه اضغاث احلام راهیچ معنی نیست و قرآن مشتمل است بر معانی صحیحه و محتوی بر اخبار صادق و مغیبات کثیره مطابق با واقع و منطوی بر مواعظ و نصایح و منقذ از هلاک و عذاب و موصل بشواب و بهشت و این گونه کلام و این جمله حکم را چگونه میتوان شعر شمرد.

و خداوند تعالی میفرماید : «لقد انزلنا الیکم کتاباً فیه ذکرکم افلا تعقلون»

خدای متعال بیان نعمت خود را بر ایشان مینماید و میفرماید در انزال قرآن برایشان هر آینه فرستادیم بسوی شما ای گروه قریش کتابی که در آن است شرف و بزرگواری که موجب نام و آوازه شما باشد آیا در نمی یابید و یا تعقل نمیکنید در آن تا بقرآن بگروید و خیر و شرف هر دو گیتی را دریابید این آیه شریفه اهل قرآن را تشریفی و تکریمی بزرگ است لقوله صلی الله علیه وآله وسلم اشرف امتی حملة القرآن.

«هذا ذکر من معی و ذکر من قبلی» این قرآن خبر دهنده آنانی است که با من هستند یعنی بردین من تا قیامت بآنچه مرایشانرا باشد از ثواب بطاعت و عقاب بر معصیت و ذکر آنچه یزدان تعالی نازل ساخته پیش از من از کتب سابقه پس در این کتاب مبارک بنظر عقل و فکر بنگرید که بیرون از امر توحید و نهی از اشراک چیزی ادراک مینمائید.

«ولقد آتیناموسی و هارون الفرقان و ضیاء و ذکرى للمتقین» و بدرستیکه دادیم موسی و هارون را کتابی فارق میان حق و باطل و روشنی و موعظت و پندی مر پرهیز کاران را همین گونه او صاف را ایزدمنان در امر قرآن نیز فرموده است اگر قرآن مخلوق نباشد کتب سابقه سماویه نیز نخواهد بود و اگر قدیم باشد آنها نیز قدیم

باید باشند .

و خدای تعالی میفرماید «و هذا ذکر مبارک انزلناه افانتم له منکرون» بعد از وصف توریة بطوریکه مذکور شد قرآن را نیز باین صفت ستایش میکند و میفرماید و این قرآن سخنی است با خیر و کثیر المنافع و سود بخش دنیا و آخرت که فرو فرستادیم بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم آیا شما منکر قرآن میشوید یعنی با اینکه قرآن معجزه بینه است و از اتیان بمتلش عاجز هستید پس از چه روی منکر آن میشوید .

«و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر» و بدرستیکه ما نوشتیم در زبور یعنی کتاب داود علیه السلام از پس توریه، بعضی از مفسرین گفته اند مراد به زبور جنس کتب منزله است و مراد از ذکر لوح محفوظ است یعنی در تمامت کتب آسمانی نوشته ایم پس از آنکه در

ص: 167

لوح محفوظ نیز ثبت نموده بودیم و شعبی گوید مراد بذکر قرآن است و بعد بمعنی قبل است یعنی در همه کتابها که پیش از قرآن بودند نوشته ایم و در قرآن نیز ثبت کرده ایم .

و خداوند تعالی میفرماید «ان فی هذا لبلاغاً لقوم عابدين» بدرستیکه در آن چیزیکه مذکور شد از اهلاک کافران طالح و دولت مؤمنان صالح از اخبار و مواعظ و مواعید در این سوره مبارکه هر آینه کفایت است یا سبب بلوغ بمطلوب است مر گروه پرستندگان را .

و در این آیه شریفه مکشوف شد که قرآن محتوی بر حکایات و قصص و اخبار و مواعظ است و ظرف این گونه مسائل و احکام شرعیه دینیه است و مخلوقیت و حدوشش روشن میگردد .

و خدای تعالی در سوره مبارکه حج میفرماید «و كذلك انزلناه آیات بینات وان الله یهدی من یرید» و همین طور که این آیات مذکوره را نازل گردانیدیم نازل میفرمائیم تمام قرآن را در حالتی که آیتهای روشن هستند در احکام و اخبار و مواعظ تا بر شما واضح و روشن گردد و بدرستیکه خدای تعالی راه نماید باین آیتها و بر هدایت ثابت دارد هر کس را خواهد هدایت او را و بداند که لطف و توفیق وی را سود می بخشد و تقدیر این است که «لأن الله یهدی من یرید انزل القرآن مبیناً» بسبب اینکه خداوند تعالی راه نماید هر که را خواهد قرآن را مبین و واضح الدلاله نازل گردانید.

«و هدوا الی الطیب من القول» و راه نموده شوند مؤمنان بقولی طیب و پاکیزه یعنی خدای سبحان در آخرت ایشان را بکلمه طیبیه راهنمایی فرماید چنانکه چون نظر ایشان در بهشت افتد گویند «الحمد لله الذی هدانا لهذا» و چون ببهشت اندر شوند گویند «الحمد لله الذی صدقنا وعده» و در تحیت خود سلام فرستند «وتحیتهم فیها سلام» و خداوند تعالی و ملائکه در تحیت ایشان گویند «سلام علیکم فادخلوها خالدین سلام قولاً من رب رحیم» و این جمله آیات قرآنی است و بعضی از مفسرین گویند قول طیب قرآن است .



و از اینجا معلوم میشود که اهل آخرت نیز بآیات قرآنی بزبان عربی که افصح لغات است تکلم نمایند چه خداوند در قرآن از کلمات و تحیات ایشان بهمین زبان خبر داده است و نیز معلوم میشود که قرآن حادث است چه اگر حادث و جامع بیانات کتب سماویه سابقه و حادثه نبود بایستی تمام اهل زمین بهمان لغت و زبان سخن کنند و بجز این زبان زبانی دیگر و لغاتی دیگر دانا و متکلم نباشند و چون اهل فطانت بر این کلام بتامل بنگرند حدوث قرآن و تمام کتب سماوی ثابت گردد.

و در سوره مبارکه مؤمنون میفرماید «والذینهم بآیات ربهم یؤمنون» و آنکسان که بقرآن میگردند و بآیات آن ایمان می آورند و خدای میفرماید «ولدینا کتاب ینطق بالحق وهم لا یظلمون بل قلوبهم فی غمرة من هذا» و نزدیک ماکتابی است یعنی لوح محفوظ که سخن برآستی کند و ایشان عاملان، هستند ستم دیده نمیشوند بلکه دلهای ایشان در غفلتی و حیرتی است که غامر آن است ازین سخن که گفته شد از وعدو وعید یا از کتاب حفظه یا از قرآن .

«قد کانت آیانی تقلى علیکم فکنتم علی اعقابکم تنکصون» بدرستیکه قرآن در همه وقت بر شما خوانده میشود و شما از استماع قرآن پشت میکردید «افلتم یدبروا القول ام جائهم مالم یأت آبائهم الاولین» آیا تفکر و تدبر نکردند در قرآن تا ایشان را از اعجاز لفظ و وضوح معنی مکشوف گردد که کلام حق است یا آمد ایشان را از کتاب و رسول آنچه نیامده بود پدران پیشین ایشان را .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه نور میفرماید «سورة انزلناها و فرضناها و انزلنا فیها آیات بینات» این سوره میباشد که از عالم قدس فرو فرستادیم آنرا بوساطت جبرئیل و فرض کردیم آنرا یعنی آن چیز را که در اوست از احکام و فرو فرستادیم در آن آیتهای روشن یعنی واضح الدلالات بر معنی مقصود که حدود و احکام و بیان حلال و حرام است «لعلکم تذكرون» شاید شما پند بگیرید و از محارم پرهیزید و ازین کلام که میفرماید این سوره را نازل ساختیم یا در بعضی مواقع دیگر نیز باین

مدلول در قرآن است تجزیه قرآن معلوم میشود و حدوث آن واضح میگردد.

«ولقد انزلنا اليكم آيات مبینات ومثلاً من الذين خلوا من قبلكم وموعظة للمتقين» وبتحقیق که فرستادیم بسوی شما آیتهای روشن گردانیده شده یعنی احکام و حدودیکه تبیین و توضیح یافته است در این سوره که عقول مستقیمه و کتب متقدمه مصدق آن است و مثلی از امثال آنان را که گذشته اند پیش از شما چون قصه عایشه که شبیه است بقصه مریم در وقوع تهمت و بقصه یوسف به برائت ذمه و پندی را برای پرهیزگاران .

و خداوند تعالی میفرماید «لقد انزلنا آيات مبینات واللّه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» بتحقیق که فرو فرستادیم آیتهای روشن گردانیده شده و هویدا از برای حقایق اشیاء بانواع دلایل و خدا راه مینماید بواسطه لطف و توفیق هر که را میخواهد بسبب تفکر و تدبر در معانی آن براه راست و درست که دین اسلام است که بادراك بحق و برخوردارى بهشت موصل است .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه فرقان میفرماید «تبارک الذی نزل الفرقان علی لیكون للعالمین نذیراً الذی له ملک السموات والارض ولم یکن له شریک فی الملك وخلق کل شیء فقدره تقدیراً اتخذوا من دونه آلهة لا یخلقون شیئاً وهم یخلقون ولا یملکون لا نفسهم ضرراً ولا نفعاً ولا یملکون موتاً ولا حیوة ولا نشوراً وقال الذین کفروا ان هذا الا افک افتراء واعانه علیه قوم آخرون فقد جاؤا ظلماً وزوراً وقالوا اساطیر الأولین اکتتبتها فهی تملی علیه بکرة وأصیلا قل انزله الذی یعلم السر فی السموات والارض انه کان غفوراً رحیماً .

بزرگوار وکثیر الخیر و برتر و بر دوام است آنکه فرو فرستاد قرآن را جهت تسمیه قرآن بفرقان فصل اوست میان حق و باطل و خداوند تعالی این قرآن را با این شأن و منزلت بر بنده اش محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد تا باشد بر همه آدمیان و پریان بیم دهنده از عذاب الهی و عقاب پادشاهی آنخداوندی که پادشاه آسمانها و زمینها است و مالک هر بلندی

و پستی چه خالق همه ممکنات اوست پس تصرف در موجودات جز موجد موجودات را نشاید و فرا نگرفت فرزندی چنانکه جماعت نصاری این گمان برند و نیست و نبود او را انبازی در پادشاهی چنانکه گروه تنویه میگویند و بیافرید همه چیزها را و اندازه کرده هر چیزی را اندازه کردنی یعنی او را آماده ساخت برای خصایص و افعالی که از او میخواست.

و با این حال فراگرفتند کافران غیر از او خدایانی که نیافریدند چیزی را و خودشان مخلوق هستند و هر مخلوقی در وجود محتاج بخالق است و با وجود مخلوقیت آن تمکن و استطاعت ندارند برای نفسهای خود بازداشتن ضرری و نه جذب نفعی یعنی نه می توانند سودی بخود برسانند و نه زیانی از خود بر تابند و این ضد مقام الوهیت است و نه این خدایان باطل میتوانند کسی را بمیرانند و نه زنده گردانند و نه رجعت و حشر دهند و حال اینکه این صفات شأن حضرت کبریا است .

و گفتند آنانکه ایمان نیاوردند نیست این فرقان که محمد صلی الله علیه و آله وسلم بما آورده است مگر دروغی که بر بافته است آنرا از پیش خود و باری داده اند او را بر ساختن آن دروغ گروهی دیگر چون جبر غلام عامر و یسار غلام علاء بن حضرمی یا عبید بن خضر حبشی یا عداس غلام حویطب بن عبدالعزی یا فکیه رومی یا جمعی دیگر از یهود یعنی اخبار اهم سابقه بر او میخواندند و آنحضرت بلغت عرب بر ما القاء میفرماید .

و خدای تعالی در رد قول مخالفان میفرماید پس بتحقیق که مشرکان در تکذیب قرآن و آن نسبت که میدهند ظلم و ستم کرده اند زیرا که چنین کلام معجز نظام را مختلق و متلقن یهود میدانند و بهتان میزنند چه بکسی منسوب میدارند که از این نسبت بری است .

و نیز گفتند این قرآن افسانههای پیشینیان است که در کتابها نوشته اند و پیغمبر برای خود نوشته و فرا گرفته است از کتب متقدمه و نویسانده است از بهر خودش و این نوشتهها بروی املاء میشود در بامداد و شامگاه یعنی در صبح و شب بروی قرائت میکنند تا بیادگیر دچه خود امی است و نمیتواند بخواند و بعد از آنکه حفظ نمود بر ما میخواند و میگوید این وحی است .

بگو ای محمد در رد سخن ایشان فرستاده است قرآن را آنکسی که بیرون از شك و شبهت میداند هر پوشیده را در آسمانها و زمینها و این کلام معجزه مل بر اخبار و مغیباتی است که از علوم خاصه الهیه و تمام فصحاء و بلغای جهان از اتیان بمثل آن عاجز هستند و با این حال چگونه می توان اساطیر الاولین و افسانه برگذشتگان آن گروه خواند بدرستیکه خدای متعال آمرزنده و پرده کرم بر جرایم بندگان پوشنده و رحم ورنده است .

و خداوند تعالی میفرماید « وقال الرسول یارب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجوراً » و گفت رسول ای پروردگار من بدرستیکه قوم من که جماعت قریش هستند گرفتند این قرآن را منسوب بهذیان یعنی بیهوده و بی معنی خواندند و بآن ایمان نیاوردند و از دست بگذاشتند و از شنیدنش روی برتافتند .

و خدای تعالی میفرماید « وقال الذین کفروا لولا نزل علیه القرآن جملة واحدة کذالك لثبت به فؤادک ورتلناه ترتیلاً ولا یأتونک بمثل الاجتناک بالحق واحسن تفسیراً » و گفتند آنانکه کافر شدند چرا فرو فرستاده نمیشود قرآن بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم یکباره چنانکه وارد شد توریة و انجیل و زبور و همچنین پراکنده فرستادیم تا ثابت گردانیم و قوت بخشیم بتفریق آن در اوقات متعدده دل ترا یعنی تا بتفریق وحی دلت را بر حفظ و فهم آن متمکن سازیم و یا بجهت اینکه بصیرت ترا بتجدد وحی در هر حادثه که روی نماید زیاد سازیم و بر تو خواندیم قرآن را از روی تبیین بعضی از پی بعضی خواندنی با مهلت و تأنی در مدت متباعده که عبارت از بیست سال و یا بیست و سه سال باشد.

و از جمله فواید نزول به تفریق این است که در قرآن ناسخ و منسوخ هست و ناسخ بایستی بعد از منسوخ نازل شود چه اجتماع ناسخ و منسوخ در یک آن و یک زبان نشاید و دیگر اینکه قرآن مشتمل است بر جوابها و سؤالهای بسیار و جواب در عقب سؤال آید و نمی آورند مشرکان برای تو مثلی عجیب یعنی در بیان قدح نبوت و طعن کتاب تو مگر اینکه میآوریم برای توجوایی راست و درست که با برهان ساطع قول ایشانرا

ردکند و میآوریم آنچه را نیکوتر است از وی یعنی هر باطلی ایشان در تخریب امر تو بیاورند حقی بیاوریم که مثل ایشان باطل سازد و بیانی نیکوتر آوریم تا اعتراض ایشان را در هم شکنند .

و چون در این آیات مبارکه و تفاسیر و نزول قرآن بتفاریق بنگرند مخلوقیت و حدوث آن لایح گردد .

و خدای تعالی در سوره مبارکه شعراء میفرماید «طسم تلك آیات الكتاب المبین لملك باخع نفسك ان لا یكونوا مؤمنین ان نشأ نزل علیهم من السماء آیه فظلت اعناقهم لها خاضعین وما یأتیهم من ذکر من الرحمن محدث الا كانوا عنه معرضین فقد كذبوا فسیأتیهم انباء ما كانوا به يستهزؤن» سوگند بعز و جلال و عظمت ایزد لایزال این سوره آیتهای کتابی است هویدا یعنی قرآن که ظاهر الاعجاز و ظاهر کننده حق و باطل است .

ای محمد از چه دل در ایمان کافران بسته شاید خود را در این امر بهلاک دچار میسازی تا چرا ایمان نمیآورند و از کثرت مهر و شفقت که بر جهانیان داری طالب ایمان و رستگاری ایشان هستی اگر ما بخواهیم از آسمان نشانه از آیات خود را که ایشان را بایمان آوردن ناچار سازد یا بلیتی از بلاهای قاهر و قاسر برایشان فرو میفرستیم تا گردنهای ایشان از هیبت و عظمت و خوف آن آیه خاضع و منقاد شود .

و بعد از آن در صفت قرآن میفرماید و نمیآید باین مردم موعظت و پندی از جانب یزدان بخشاینده که فرو فرستاده شده است یعنی هیچ آیتی و سوره از قرآن مجدد افروود نیامده یکی را بعد از دیگری جز آنکه از آن روی برگردان شدند و استهزا نمودند پس زود باشد که بیاید ایشان را خبرهای آنچه را که بآن استهزاء میکردند و باور نمیکردند .

« وانه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین علی قلبك لتكون من المنذرین بلسان عربی مبین وانه لفی زیر الاولین اولم یکن لهم آیه ان یعلمه علماء بنی اسرائیل ولو نزلناه علی بعض الاعجمین فقرأ علیهم ما كانوا به مؤمنین » .

بدرستیکه قرآن کریم که جامع جمیع آنچه باید هست فرو فرستاده پروردگار

عالمیان است فرو فرستاد خدای بمصاحبت قرآن روح الامین را بر دل تو یعنی جبرئیل تلقین کرد ترا بر آن وجه که بآن مأمور بود و بدون تغییر و تبدیل از وی فرا گرفتی و در دل نگاهداشتی تا از بیم دهندگان باشی مرخلاق را و این قرآن را بزبان عربی هویدا و واضح المعنی فرو فرستاد تا قریش نگویند ما سخن ترا نمی فهمیم و نمیدانیم تا چه گوئی.

وازین جهت هر پیغمبری بزبان قوم خود تبلیغ رسالت میفرمود و پیمبرانی که قبل از حضرت خاتم الانبیاء علیهم السلام بلغت عرب منذر بودند چهار تن هستند حضرت هود و صالح و اسمعیل و شعیب صلوات الله علیهم و بدرستیکه ذکر قرآن و صفت یا معنی آن هر آینه در کتب پیشینیان مسطور است پس مقرون بحق و صدق میباشد آیا نیست مشرکان قریش را نشانه بر صحت قرآن آنکه علماء و دانایان بنی اسرائیل میدانند قرآن را بنعت و ایشان بر کتب سالفه گذشته اند و گواهی مردم دانشمند بر چیزی موجب تیقن و تحقق آن است.

و اگر میفرستادیم قرآن را بر پاره از آنکسان که عرب نیستند نیز بلغت عرب و آن اعجمی بخواندی قرآن را برایشان بلغت ایشان با اینکه این دلیل زیادتیی اعجاز قرآن بودی که اعجمی بودی که اعجمی کلام عرب را در نهایت فصاحت و بلاغت بخواند نبودندی ایشان بآن قرآن فرستاده شده ایمان آورنده چه از کمال استکبار و عناد میگفتند یعنی از راه حمیت جاهلیت سر بر میتافتند و میگفتند که عرب را از متابعت عجم عار است و اصلا در چنان معجزی ظاهر نظاره نمیکردند .

در تفسیر اهل البیت از ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام مروی است که اگر قرآن بلغت عجم نازل میشد گروه عرب بآن ایمان نمی آوردند و چون بلغت عرب فرود آمد عجم بآن ایمان آوردند و این دلالت بر فضل عجم دارد و مدح عجم مذکور است.

«كذلك سلكناه في قلوب المجرمین» همچنانکه قرآن را بلغت عرب فرستادیم با پیغمبر خود امر میفرمائیم که بواسطه تلاوت قرآن برایشان قرآن را در قلوب ایشان داخل بگرداند تا بشناسند معانی و اعجاز آن را و ایشان از کمال استکبار و فرط عتاد ایمان نمی آورند بآن تا وقتیکه بنگرند عذاب را ناگهان الی آخر الایة .

و خداوند رحمن در سوره مبارکه نمل میفرماید « طس تلك آيات القرآن و كتاب مبين هدى و بشرى للمؤمنين » خداوند قسم یاد میفرماید که این آیتهای سوره آینههای قرآن و آینههای کتاب روشن کننده است قرآن بجهت آن فرمود که قرائت میکنند و کتاب بواسطه اینکه مینویسند این آیتهای قرآن و کتاب مبين راه نماینده است بصراط مستقیم و منهج قويم و مزده دهنده گروه مؤمنين .

« و انك لتلقى القرآن من لدن حكيم عليم » و بدرستیکه توای محمد هر آینه تلقی کرده میشوی قرآن را یعنی فرامیگیری آنرا باین وجه که جبرئیل تلقی کرده میآورد و تو آنرا اخذ میکنی از نزد خداوند راست گفتار درست کردار بسیار دانا بهر نهان و آشکارا .

و خداوند تعالی میفرماید «وما من غائبة في السماء والارض الا في كتاب مبين» هیچ پوشیده از حوادث و نوازل و جز آن نیست در آسمان و زمین جز اینکه نوشته شده است در کتابی روشن ، یا روشن سازنده آنچه در اوست هر کسی را که مطالعه آن را مینماید از ملائکه مراد لوح محفوظ است و یزدان دانای آشکارا و نهان میفرماید «ان هذا القرآن يقص على بني اسرائيل أكثر الذي هم فيه يختلفون وانه لهدى ورحمة للمؤمنين» .

بدرستیکه این قرآن میخواند بر بنی اسرائیل یعنی از روی راستی و درستی بیان میکند برای ایشان بیشتر از آن چیزی را که این گروه نادان از راه جهالت اختلاف میکنند و بخلاف یکدیگر سخن مینمایند مانند تشبیه یهود و تنزیه نصاری و احوال معاد جسمانی و روحانی و صفات بهشت و دوزخ جاودانی و داستان عزیر و مریم و عیسی علیهم السلام و نبی مبشر در توریة که حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیهم است چه بعضی از ایشان گوید که آن یوشع است و جمعی دیگر بر آنند که زمان ظهور بعد ازین و غیر ازین از احکام و این معجزه پیغمبر ما میباشد که با اینکه کتب ایشان را نخوانده و امی بود معذالك از آنجمله خبر میداد و بدرستیکه قرآن هر آینه راه نماینده است بحق و

بخشایش و نعمت است برای گرویدگان از اهل کتاب یا دیگران که بآن منتفع میشوند نه غیر .

«ان ربك يقضى بينهم بحكمه وهو العزيز العليم» بدرستیکه خداوند تو داوری و حکومت میفرماید میان اهل اختلاف بنی اسرائیل و میان کسانیکه بقرآن گرویده اند بآنچه بآن حکم کند و اوست غالب ورد حکمش را هیچ آفریده نتواند کرد دانا است بحقیقت آنچه حکم میفرماید و بحقیقت حکمت آن .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه قصص میفرماید « طسم تلك آيات الكتاب المبين نتلوا عليك من نبأ موسى وفرعون بالحق لقوم يؤمنون » سوگند بحرمت ثنا و مجد خداوند بیهمتا که این سوره یا این آیات مبارکه آیتهای کتاب روشن است که بر پیغمبر آخرالزمان نازل شده است میخواند بفرمان ما جبرئیل بر تو بعضی از اخبار موسی و فرعون را بدرستی و راستی برای کسانیکه تصدیق میکنند و علم ما بایمان ایشان بخدا و رسول خدا ایمان گرفته و این جماعت مؤمنان منتفع میشوند نه غیر از ایشان . «و لقد وصلنا لهم القول لعلهم يتذكرون الذين آتيناهم الكتاب من قبله هم به يؤمنون» و بتحقیق که پیوند دادیم و متصل کردیم برای ایشان سخن را یعنی پیوسته فرستادیم قرآن را آیتی بعد از آیتی و سورتی بعد از سورتی برای تذکر ایشان شاید پند پذیر شوند ، آنانرا که داده ایم کتاب یعنی توریه را پیش از این قرآن ایشان بقرآن میگردند و ایمان می آورند.

« واذا تتلى عليهم قالوا آمنا به أنه الحق من ربنا انا كنا من قبله مسلمين » و چون خوانده شود قرآن برایشان گویند ایمان آوردیم بآن و دانسته ایم کلام خداوند تعالی است و درست و راست فرود آمده است و از جانب پروردگار ما است بدرستیکه ما پیش از نزول قرآن یا قبل از تلاوت قرآن بر ما گردن نهادگان و مسلمانان بودیم زیرا که در کتب متقدمه ذکر آن را یافته و حقیقتش را شناخته بودیم .

« ان الذي فرض عليك القرآن لرادك الى معاد قل ربى اعلم من جاء بالهدى و من هو في ضلال مبين وما كنت ترجوا الا رحمة من ربك فلا تكونن ظهيراً للكافرين



ولا يصد لك عن آيات الله بعد اذا نزلت اليك وادع الى ربك ولا تكونن من المشركين .

بدرستی که آنکس که فرض کرده است بر تو تبلیغ و تلاوت قرآن و عمل کردن با او و نواهی آن را هر آینه بازگرداننده است ترا بجای بازگشت یعنی مکه بگوای محمد پروردگار من دانایتر است بکسی که آورده است طریق مستقیم را که عبارت از توحید یا قرآن است و بحال آنکسی که در گمراهی هویدا است و نبودی تو که امید داشتی یعنی هرگز امیدوار نبودی و بخاطرت خطور نمیکرد اینکه قرآن بتو نازل شود و این القای قرآن محض رحمت آفریدگار تو بود و چون چنین است بسیار و یاور کافران مباش یعنی با ایشان بمداهنه و مدارا نگذران و بایستی کافران بازندارند ترا از خواندن اینهای خداوند عزوجل و عمل کردن آن بعد از زمانیکه آن آیات بتو فرود آمد است و بخوان مردمان را بتوحید و پرستش یزدان و مباش از جمله شرك آورندگان بمساعدت ایشان.

و خداوند تعالی در سوره مبارکه عنکبوت میفرماید : « اتل ما اوحى اليك من الكتاب » بخوان آنچه را که وحی کرده میشود بسوی تو از قرآن بوجه تقرب به یزدان .

و خداوند رحمن میفرماید « وكذالك انزلنا اليك الكتاب فالذين آتيناهم الكتاب يؤمنون به و من هؤلاء من يؤمن به وما يجحد بآياتنا الا الكافرون و ما كنت تتلوا من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبتلون بل هو آيات بينات في صدور الذين أوتوا العلم وما يجحد بآياتنا الا الظالمون وقالوا لولا انزل عليه آية من ربه قل انما الآيات عند الله وانما انا نذير مبين اولم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم ان في ذلك الرحمة لقوم يؤمنون » .

و همچنانکه فرو فرستادیم بر پیغمبران پیشین روزگار کتب خود را فرو فرستادیم بسوی تو قرآن را که کتابی است موافق کتب سابقه در اصول دین اسلام و مصدق آن پس آنانکه داده ایم ایشان را علم کتاب متقدمان چون ابن سلام و امثال او میگردند بقرآن یا مراد کسانی هستند که قبل از طلوع دولت اسلام و پیش از بعثت رسول خدای

صلی الله علیه و آله بسبب اینکه وصف او را در توریه یافته بودند بقرآن گرویدند چون قس بن ساعده و بحیرا و نسطور و ورقه و اشباه ایشان و یا اهل اسلام که بقرآن ایمان آورده اند .

وازمین گروه عرب یا اهل مکه یا کسانیکه در عهد پیغمبر هستند از اهل کتابین کسی هست که میگردد بقرآن یا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و منکر نشوند آیتهای کتاب ما را که در کمال ظهور است مگر جماعت کفار یهود چون کعب بن اشرف و معاندان عرب چون ابوجهل و اشباه او و نبودی تو که بخوانی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی از کتب منزله را نه مینویسی کتابی را بدست راست خود یعنی هرگز نخوانده و مطلقاً ننوشته و ظهور این کتاب که جامع علوم شریفه است برامی که عارف بقرائت و تعلم نباشد خارق عادت است و اگر خواننده یا نویسنده میبود این هنگام مشرکان عرب در شك میافتادند و میگفتند چون میخواند و مینویسد لاجرم قرآن را از کتب پیشینیان استنباط کرده بر ما میخواند چه کتاب را میخواند و مینویسد .

علم الهدی میفرماید این آیه مبارکه تصریح مینماید که پیغمبر بعد از نبوت نانوینسند بود اما بعد از ثبوت نبوت ممکن است که بقرائت و کتابت عالم شده باشد لکن نمیتوان بر هیچیک از این دو مطلب جزم نمود .

الله پاره مفسرین مینویسند که خط و قرائت فضیلتی نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را و عدم فضل آنحضرت بوده است و چون معجزه ظاهر شد و در امیت آنحضرت شك و شبهتی نماند خداوند تعالی در پایان زندگانی آنحضرت این فضیلت را بدو ارزانی داشت تا معجزه دیگرش باشد چنانکه از ابن عباس مروی است «مأتم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حتی کتب و قرأ» و این صورت منافی قرآن نیست زیرا که در آیه شریفه نفی کتابت را بزمان قبل از نزول قرآن معلق داشته و مذهب آنانکه آنحضرت را از آغاز زندگانی تا پایان عمر امی میدانند بصواب اقرب است.

راقم حروف گوید: کار پیغمبر را با دیگران قیاس نتوان کرد در هر زمانی و هر عضری بر حسب تقاضای عهد مردم روزگار آنحضرت را ظهوری و نمایشی است و گاهی

همه مغیبات یا پاره علوم و صناعات و صفات در انظار چنان مینماید که بر یکسوی میباشد گاهی تمام علوم الهیه در آنحضرت مندرج بلکه بطفیل نور مبارکش فروغ و فروز میگردد. گاهی بر حسب پاره مصالح و حکم امی و ناخوانده و نانوینده مینماید گاهی هزاران خواننده و نگارنده در دبستان خطوط و شهرستان علوم و بهارستان حظوظ و نگارستان نقوشش واله و متحیر و هاج و واج هستند.

نگار من که بمکتب نرفت و خط نوشت \*\*\* بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

اگر خط نداشت از چه روی در پایان عمر فرمود قلم و قرطاس بیاورید لنکتب ولنزیل عنکم مشکل الأمر بعدی تا آخر خبر و عبارت دیگر فاختلف اهل البیت فاختصموا منهم من یقول قریبوا لیکتب لکم النبی کتاباً لن تضلوا بعده و در این عبارت که میگویند قلم و قرطاس را بخدمت پیغمبر بیاورید تا برای شما مکتوبی برنگارد که ازین پس گمراه نشوید و راه را از چاه و وصی را از غیر وصی بشناسید باز مینماید که آنحضرت مینگاشت.

بالجمله خدای تعالی میفرماید بلکه قرآن آیتهای روشن است در سینهای آنانکه از علم بهره ور شده اند و در حدیث حضرت صادق علیه السلام مروی است که این کسان که حافظ قرآنند ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین باشند و دو چیز است که از خصایص قرآن است یکی اینکه معجز است دیگر اینکه در صدور محفوظ است یعنی یاد میگیرند آنرا و از بر میخوانند چه کتب سالفه معجز نبوده و کس از یاد نمیخوانده بلکه از اوراق کتابت میخوانده اند پس این دو چیز بقرآن اختصاص دارد و منکر نمیشوند آیتهای ما را که قرآن یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم است مگر کسانی که در ظلم و عناد بدرجه کمال و غلو رسیده باشند و از دایره حق و صواب بیرون تاخته باشند.

و گفتند کفار مکه از جماعت یهود و نصاری چرا فرو فرستاده نمیشود بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم نشانه پروردگار خودش، بگو جز این نیست که آیتها و معجزها نزد خداوند میباشد و هر وقت خواهد و هر جا که اراده نماید و بر هر جا که اراده نماید و بر هر که مصلحت بیند فرو میفرستد و اظهار آن در قبضه اقتدار و حیطة اختیار من نیست تا هر وقت هر چه شما را خوش

آید بشما بنمایم و جز این نیست که من بیم کننده ام آشکارا یعنی شان من انذار و تخویف است آیا بسنده نیست ایشان را در حجت هویدا آنکه فرستاده ایم بر تو قرآن را در حالیکه برایشان تلاوت میشود بزبان عربی و نهایت فصاحت و بلاغت و اعجاز بدرستیکه در این کتاب هر آینه بخشایشی و نعمت بزرگی است و پند و نصیحتی مر آن گروهی را که تصدیق قرآن را نمایند .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه روم میفرماید « واما الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا » واما آنانکه نگریدند و تکذیب کردند قرآن ما را « وقال الذین أوتوا العلم والایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث » و گویند آنکسانیکه داده شده اند دانش را وایمان را در جواب کفار چرا دروغ میگویند بدرستیکه درنگ نمودند در دنیا در کتاب خدا یعنی قرآن یا در لوح محفوظ یا در علم خدا که در لوح محفوظ ثبت شده است تا روز برانگیختن .

و خداوند تعالی میفرماید « ولقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل » و هر آینه بیان کردیم برای مردمان در این قرآن از هرگونه مثلی که ایشان را در مراتب توحید و حشر و نشر و صدق رسل بکار آید و لئن جنتهم بآیه ليقولن الذین کفروا ان انتم الا مبطلون و اگر بیاوری ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم باین منکران و معاندان آیتی از آیات قرآن هر آینه آنانکه منکر و کافر شده اند و از فرط عناد و لجاج نگریده اند میگویند نیستید شما یعنی پیغمبر و مؤمنان مگر تزویر کنندگان و نمایندگان امر باطل .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه لقمان میفرماید « المرأ تلك آیات الكتاب الحکیم هدی ورحمة للمحسنین » منم خداوندیکه میدانم همه چیزها را این است آینههای قرآن که خداوند حکمت است یا متضمن حکمت یا گوینده آن که خداوند است حکیم است در حالتیکه آن آیات راه نماینده و بخششی است از خدای تعالی مر نیکوکاران را .

ومن الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغير علم و یتخذها هزواً اولئك لهم عذاب مهین و اذا تتلی علیه آیاتنا ولی مستکبراً کان فی اذنیه وقرأ فبشره

بعذاب الیم» و از مردم کسی هست که میخرد سخن بیهوده بیازی را که مردمان را بآن از استماع قرآن بازدارد به بیدانسی و از راه عدم علم و فرا میگیرد راه خدای و دین خدا را سخریه، این گروه را عذابی است خوار کننده و چون بر این شخص که لهُو حدیث را خریده و داستان رستم و اسفندیار را اختیار کرده است تا مردمان را بآن مشغول دارد و از دین یزدان و استماع قرآن باز دارد آیت‌های کلام ما خوانده شود از راه کبر و گردنکشی روی بر تابد گویا هر دو کوشش کر و سنگین است و قدرت شنیدن ندارد پس بشارت بده این شخص را بعذابی دردناک.

و ایزد منان در سوره مبارکه تنزیل میفرماید «الم تنزیل الكتاب لاریب فیه من رب العالمین ام یقولون افتراء بل هو الحق من ربك لتندر قوماً ما اتیهم من نذیر من قبلك لعلهم یهتدون» این سوره یا قرآن کتابی است که فرستاده شده است از نزد رب الارباب آیه آیه سوره سوره در اوقات مختلفه هیچ شکی در قرآن نیست و بلاشبهه از حضرت پروردگار عالمیان فرستاده شده است آیا اهل مکه میگویند بر بافته است این قرآن را محمد صلی الله علیه وآله وسلم و نه چنان است که ایشان گویند بلکه قرآن سخن راست و درست است که فرود آمده است از نزد پروردگار تو تا بیم دهی از عذاب الهی قومی را که نیامده است ایشانرا هیچ بیم دهنده قبل از تو یعنی در زمان فترت که ما بین عیسی و خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله است تا مگر هدایت شوند و باین ادله واضحه براه حق اندر آیند و من اظلم ممن ذکر بآیات ربه ثم أعرض عنها انا من المجرمین منتقمون» کیست ستم کارتر از کسیکه پند داده شود بقرآن پس از آن روی بر تابد از آن بدرستی که ما از مشرکان انتقام کشنده ایم .

و خداوند کبریا در سوره مبارکه سیامیفرماید «ویری الذین أوتوا العلم الذی انزل الیک من ربك هو الحق ویهدی الی صراط العزیز الحمید» و میدانند آنانکه داده شده اند دانش را آنچه‌ی که فرو فرستاده شده است بر تو از پروردگار تو یعنی قرآن راست و درست است و راه مینماید براه خداوندیکه غالب است بر همه ستوده شده است بر نعم دنیویه و اخرویة .

ويزدان عليم در سورة فاطر ميفرمايد «ان الذين يتلون كتاب الله واقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم سراً وعلانية يرجون تجارة لن تبور ليوفيههم اجرهم و يزيدهم من فضله انه غفور شكور والذي اوحينا اليك من الكتاب هو الحق مصدقاً لما بين يديه ان الله بعباده لخبير بصير ثم اور ثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير» بدرستিকে آنانکه پيوسته ميخوانند قرآن را و پياداشته اند نماز را و انفاق کرده اند در راه خدای از آنچه روزی داده ايم ايشان را پوشيده و آشکارا و اميدواری دارند با اين اعمال حسنه بازرگانی را که کاسد نبود و بخسران فانی و هالك نگردد خداوند تعالی مزدها و اجرهای ايشان را تمام گرداند و بکمال و تمام بايشان برساند و برافزون فرمايد حسنات ايشانرا از فضل و بخشش خود بدرستিকে خداوند تعالی آمرزنده مزد دهنده است و آنچه وحی کرده ايم بسوی تو از قرآن ناطق راست و درست است و تصديق کننده کتب سماويه پيش از وی است بدرستিকে خدای تعالی بر بندگان خود و ضمائر ايشان دانا و بينا است .

پس از آنکه ما کتابهای متقدم را بر امم سالفه فرستاديم بميراث داديم قرآن را و عطا فرموديم آن را بآن کسان که برگزيديم از بندگان خود پس بعضی از اين بندگان برگزيده ستمکارند بر نفس خود بتقصير در عمل کردن بقرآن و برخی از ايشان ميانه روی دارند و در اغلب اوقات بآن عمل نمايند و جمعی ديگر از ايشان پيشی گيرنده به نيکوییها هستند که پيوسته باحکام قرآن کردار آورند با مر خدا يعنی باعانت تعليم و ارشاد خداوند سبحان اين توريث و اصطفا بخشايشی بزرگ است .

ويزدان متعال در سوره مبارکه پس ميفرمايد «يس والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين» از اميرالمومنين صلوات الله عليه مروی است که پس اسمی است از اسامی سيد انبياء صلی الله عليه وآله وسلم حضرت باقر صلوات الله عليه ميفرمايد رسول خدای را دوازده اسم است از آنجمله پنج اسم در قرآن رسیده است محمد و احمد و عبدالله و نون و پس پس اينکه اهل البيت را آليس گویند تأييد اين قول را مينمايد و بعضی از علماء

گفته اند یس از اسامی قرآن و یا نامی از نامهای ایزد سبحان است و پاره گفته اند نام همین سوره مبارکه است .

راقم حروف گوید: طه نیز از اسامی رسول خدای است چنانکه آل طه نیز میگویند و گفته اند چون طه بحساب ابجد چهارده عدد میشود اشارت بچهارده معصوم علیهم السلام است وص و مزمل و مدثر نیز از اسامی آنحضرت است بالجمله میفرماید بحق این قرآن محکم و استوار و کلام خالق لیل و نهار که بدرستی که تو بیشک و شبهت از جمله کسانی هستی که فرستاده شده بودند بر راه راست « تنزیل العزیز الرحیم » ابن قرآن فرو فرستاده شده خداوند غالب است و مهربان .

و میفرماید « انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشر بمغفرة و اجر کریم » جز این نیست که میترسانی بر وجهی که سودمند باشد کسی را که پیروی نماید قرآن را و بترسد از خدای بآنچه از وی پوشیده است پس بشارت بده چنین شخصی را بآمرزش گناهان و مزدی کرامند در آنجهان جاویدان و ما تأتیهم من آیه من آیات ربهم الاکانوا عنها معرضین و نیامد ایشان را هیچ آیتی از آیات و نشانهای پروردگار ایشان که آن قرآن است و سایر معجزات و دلایل مگر اینکه از نظاره آن اعراض کردند و روی بر کاشتند. آیت و نشانه که محسوس است چگونه غیر از مخلوق و غیر از حادث تواند بود.

« وما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الاذکر و قرآن مبین » نیاموختیم پیغمبر را شعر یا اینکه صحیح نیست که قرآن را شعر بخوانند چه نظم آیات فرقانی مانند نظم هیچ شعری نیست چه شعر کلامی است مقفا و موزون و دارای دو مصراع و قرآن نه بر این طریق و قانون است نیست این قرآن مگر یاد کردن موعظه و ارشادی و کتابی روشن که اخذ معانی را سهولت از آن توان کرد .

« لینذر به من کان حیاً و یحق القول علی الکافرین م تا یم دهد پیغمبر بقر آن کسی را که عاقل باشد و بفهم آن برسد نه غافل جاهل که در حکم مرده است و تا واجب شود کلمه عذاب بر ناگرویدگان که قبول آن را نکند و بآن سودمند نگردند.

و خداوند تعالی در سوره مبارکه صافات میفرماید «فالزاجرات زجر أفتالیاات ذکرا» سوگند بآن فرشتگانی که شیاطین را از صعود کردن برای اخذ کلام میرانند راندنی پس سوگند بفرشتگانی که تسبیح و تهلیل و تحمید الهی را مینمایند و بقاریان قرآنی که در اثنای نماز قرائت مینمایند و در سوره مبارکه ص میفرماید ص والقرآن ذی الذکر اهل اشارت گفتهاند صاد فعل ماضی است و تقدیر کلام اینکه «صاد محمد قلوب العارفين بالقرآن دلربای ماسوی دلهای خدای شناسان حقیقی را بدستیاری کلام خداوند باری شکار فرمود.

بالجمله میفرماید سوگند میخورم بحقیقت صاد و بقرآنی که خداوند شرف و شهرت است تا هما سمعنا بهذا فی الملة الاخرة ان هذا الا اختلاق انزل علیه الذکر من بیننا بل هم فی شک من ذکری و نشنیده ایم این را که پیغمبر از وحدانیت خدای و خلع انداد میگوید در ملت بازپسین یعنی کیش عیسی علیه السلام که آخرین ملتها است چه نصاری به تثلیث قائل هستند نه ، توحید نیست این توحید که محمد صلی الله علیه وآله وسلم میگوید مگر بر بافتنی از نزد وی .

یعنی این دروغ را خود بافته است و چون اشراف قریش خود را از پیغمبر اشرف میدانستند لا-جرم اختصاص قرآن و مقام نبوت را به آنحضرت منکر بودند و می گفتند آیا خود فرو فرستاده شده است قرآن بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم از میان جماعت ما یعنی چون رسول خدای نه چنان است که ایشان میگویند یعنی اینکه میگویند قرآن بر بافته محمد صلی الله علیه وآله وسلم است مخالف اعتقاد ایشان است و محض تقلید و حسد است و ایشان از وحی من که قرآن است در گمان و متردد هستند یعنی باعث انکار ایشان شکست در آن چیز است که من بر سول خود نازل ساخته ام نه اعتقاد اختلاق .

و خداوند تعالی در همین سوره مبارکه برای انگیزش جهانیان بمتابعت قرآن با پیغمبر خود خطاب میکنند و میفرماید «کتاب انزلناه إلیک مبارک لیدبروا آیاته ولیتذکر اولوالالباب» این کتابی است که فرو فرستادیم بسوی تو برکت داده شده است یعنی کتابی است بسیار باخیر و منفعت تا تدبر کنند و اندیشه نمایند در آیتهای آن کتاب یعنی تأمل



کنند در آیت‌های آن کتاب و حقایق معانی و تفسیر آن بر وفق مراد کردگار عالمیان و تابند پذیر شوند بمواعظ آن خداوندان عقول صافیه و افهام ثاقبه .

و خدای تعالی میفرماید «ان هو الا ذکر للعالمین» نیست قرآن مگر پندی از یزدان مرجمیع عالمیان را از جن وانس ولتعلمن نبأ بعد حین، والبتة بدانید خبر قرآن را وصدق اخبار قرآن و خاتم پیغمبران را بعد از هنگامی که زمان مرگ یا نمود قیامت یا ظهور اسلام است که روز بدر است.

و خداوند رحمن در سوره مبارکه زمر میفرماید « تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم انا أنزلنا الیک الکتاب بالحق ، فرو فرستادن قرآن بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم از جانب خداوند غالب بر تمام خلائق در تمام احوال و متعالی از اشباه و امثال و دانا بر همه اقوال و احوال و حافظ از تغییر و تبدیل است .

و خداوند تعالی می فرماید «الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله ذلک هدی الله یهدی به من یشاء و من یضلل الله فماله من هاد .» .

خدای فرورستاد نیکوترین سخن را یعنی قرآن عظیم و فرقان کریم را بموجب وحی الهی و معجز رسالت پناهی و جامع جمیع کتب سالفه و حاوی تمام فصاحت و بلاغت بالغه کتابی است که مانند یکدیگر است یا مانند کتب متقدمه است مثنی و مکرر است یعنی منظوی بر تکرار است از حیثیت تکرار قصص و مواعظ و احکام و اوامر و نواهی و وعد و وعید و میلرزد از شدت خوف و وعیدی که در قرآن است پوستهای کسانیکه می ترسند از عقاب پروردگار خود پس نرم میشود پوستها و دلهای ایشان بسوی یاد کردن خدای .

یعنی چون آیات رحمت و مغفرت را میشنوند پوستها و دلهای آنها نرم

میشود و آن خشیت و قشعریره از ایشان زایل میشود .

این کتاب جلیل که باین نعوت مذکوره منعوت است راه نمودن خداوند تعالی است یعنی ارشادی است مریندگان را از جانب خدا را مر است می نماید بسبب قرآن هر کس

را خواهد و هر کس را خدا گمراه گرداند یعنی او را بسبب جحود و عناد فروگذار نیست برای او هیچ راه نماینده که او را از ضلالت نجات بخشد.

و خدای تعالی میفرماید « ولقد ضربنا للناس في هذا القرآن من كل مثل لعلمهم يتذكرون قرآنا عربياً غير ذي عوج لعلهم يتقون » و بدرستیکه بیان کردیم برای آدمیان در این قرآن از هرگونه مثلی که محتاج الیه مردمان است یعنی در قرآن از احوال امم ماضیه و قرون سالفه باز نمودیم شاید که ایشان پند پذیر باشند و عبرت گیرند، قرآنی است بزبان عرب و از حق و راستی انحراف ندارد بلکه طریق مستقیم است که بحق میرساند و در معانی آن اصلا کجی و انحراف نیست و در حقیقت آن شك و شبهتی نمی رود و خداوند این چنین قرآن عظیم القدر را نازل ساخت تا باشد که ایشان بپرهیزند و از کفر و نفاق روی بر تابند و در معانی آن تفکر، نمایند و در این آیه شریفه که خداوند تعالی قرآن را از ظرف امثال و عربی و غیر ذی عوج یاد فرموده است دلایل مخلوقیت و حدوث آن ثابت است .

و خدای تعالی میفرماید « انا انزلنا عليك الكتاب بالحق فمن اهتدى فلنفسه ومن ضل فانما يضل عليه وما انت عليهم بوكيل » بدرستیکه ما فرورستادیم بر تو این قرآن را برای هدایت تمامت مردمان فرستادنی براستی و درستی و بیان مصالح معاش و معاد پس هر کسی بقرآن راه یابد و باو امر و نواهی آن کار کند از بهر او سودمند است و هر کسی از این کار و کردار گمراه شود دچار وبال و نکال شود و تو اخبار نمیکنی ایشانرا بایمان و بر قلوب ایشان حافظ نیستی که از ضلالت مانع گردی چه این کار از دست قدرت تو بیرون است و بغیر از ابلاغ و رسانیدن تکلیفی بر تو نیست چه مبنای تکلیف بر اختیار

میباشد نه اجبار .

و خداوند تعالی درین سوره مبارکه فرمود ما فرورستادیم بر تو قرآن را و آنچه را که بردیگری فرورستند باید جسم و مرکب باشد و چون چنین باشد حدوث و مخلوقیت قرآن روشن میشود .

و خدای هر دو سرای در سوره مبارکه مؤمن میفرماید «حم تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم» سوگند می خورد خداوند تعالی بحقیقت نزول قرآن بر ثقلین که این قرآن که از جانب یزدان فرستاده شده خداوندیست که مستحق عبودیت است غالب و چیره است در پادشاهی خود داناست بجمیع خلائق و مصالح و حکم « ما يجادل في آيات الله الا الذين كفروا » مجادلت نکند در امر قرآن مگر آنانکه کافر شدند و نگریدند بخدای وانکار نعمت او را کردند «الم تر الى الذين يجادلون في آيات الله اني يصرفون الذين كذبوا بالكتاب وبما ارسلنا به رسلنا فسوف يعلمون» آیا نمی بینی بسوی آنانکه جدال و نزاع مینمایند در حجج قرآنی و سایر معجزات نبویه چگونه و بچه نوع از تصدیق بقرآن با وفور دلائل و آیات برگردانیده میشوند؟ مجادلان آنان هستند که تکذیب کردند و نگریدند بقرآن و بسایر کتب آسمانی که فرستاده ایم بدیگر پیغمبران پس زود باشد که بدانند عاقبت تکذیب و خاتمه ناگرویدن را .

خداوند تعالی در سوره مبارکه سجده میفرماید «حم تنزيل من الرحمن الرحيم كتاب فصلت آياته قرآناً عربياً لقوم يعلمون بشيراً و نذيراً» قرآن کتابی است که فرو فرستاده از جانب خداوند رحمن و رحیم است کتابی است که تفصیل داده شده است آیتهای آن در معانی مختلفه و این آیه مبارکه مشروحاً مسطور شد با آیات بعد از آن.

و خداوند تعالی در سوره شوری میفرماید « وكذالك اوحينا اليك قرآناً عربياً » تا آخر آن که مذکور شد « وان الذين اورثوا الكتاب من بعدهم لفي شك منه مريب » و بدرستی که آنانکه داده شدند قرآن را بعد از امم ماضیه که قوم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و احبار بودند مراد یهود و نصارای زمان آنحضرت هستند که از پس آباء و اجداد خود قرآن بایشان آمد و ایشان در قرآن بشکی بریت افکننده اند که ظن است .

و خداوند تعالی میفرماید «الله الذي انزل الكتاب بالحق والميزان» خدای بحق آنکسی است که فرو فرستاد قرآن را از آسمان بحق و راستی و درستی و میزان و سویت و اعتدال حقیقی «ام يقولون افتري على الله كذباً فإن يشأ الله يختم على قلبك ويمحو الله

الباطل ويحق الحق بكلماته انه حلیم بذات الصدور» بلکه میگویند ایشان بر خدای دروغ بسته در انزال آیه مودت پس اگر خدای بخواهد مهر نهد بر دل تو و قرآن را در دل تو فراموش سازد یعنی اگر قصد افتراکنی چنین میشوی و با این حال چگونه برافترا قدرت داری و خدای محو کند و نابود سازد کجی و ناراستی را و ثابت کرداند حق را

بسختان خود که وحی است بدرستی که خداوند بهره چه در دلها است دانا است.

« وكذلك أوحينا اليك روحاً من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه نوراً نهدى به من نشاء من عبادنا وانك لتهدى الى صراط مستقيم» و همان طور که با پیغمبرانی که پیش از تو بودند وحی کردیم بسوی تو وحی کردیم قرآن را بفرمان خود و تسمیه قرآن به روح برای آن است که قلوب بآنها حیات میجویند چنانکه ابدان بارواح زنده میشوند و تو قبل از وحی نمیدانستی قرآن چه چیز است .

یعنی قبل از انزال قرآن علم بآن نداشتی و نمیدانستی کدام کسی بتو ایمان میآورد یا نمی آورد و لکن گردانیدیم قرآن را روشنائی که راه نمایم بآن هر کسی را خواهیم از بندگان خود گاهی که ایشان بادلله واضحه آن تأمل نمایند و در حجج ساطعه اش بیندیشند و بدرستی که تو بوسیله وحی ما مردمان را براه راست و حق میخوانی.

و در این آیه شریفه که خداوند تعالی میفرماید قبل از وحی نمیدانستی قرآن چیست دلیل حدوث قرآن و مخلوقیت آن است چه اگر قدیم بود چگونه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر آن آگاهی نداشت چنانکه ایمان هم که مرادف شده است همان معنی را میبخشد و چون رسول خدای صادر اول و نور اول و روح اول و عقل اول است جز ذات خداوند کبریا هیچ چیز بروی تقدم نتواند داشت و از مقام خالقیت که بگذریم تمام

ماسوی در تحت خلقت و طی زمان و نمایش مبارك اوست .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه زخرف میفرماید «حم والكتاب المبين تاعلى حكيم» که ازین پیش مذکور شده « افنضرب عنكم الذكر صفحاً ان كنتم قوماً مسرفين » آیا باز داریم و دور گردانیم از شما قرآن را بازداشتنی با معزول سازیم شما را از انزال

قرآن والزام حجت بواسطه اعراض نمودن شما از آن و بودن شما گروهی از حد بیرون تاختگان یعنی اگر شما در تکذیب قرآن مبالغت کنید ما از انزال آن باز نمیایستیم و شما را در این غوایت و ضلالت نمیگذاریم بلکه پایی نازل فرمائیم و بر شما الزام حجت نمائیم .

«ولما جائهم الحق قالوا هذا سحر وأنا به كافرون وقالوا لولا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم» و چون آمد ایشانرا سخن حق گفتند اینکه محمد بما آورد «یعنی قرآن جادوست و ما بآن گرویدن نگیریم و باور نداریم که از نزد خدا باشد و گفتند چرا فرستاده نشده است این قرآن بر مردی بزرگ که اهل یکی از این دو قریه است «فاستمسك بالذي أوحى اليك انك على صراط مستقيم وانه لذكر لك و لقومك و سوف يسئلون» پس چنگ درزن بآنچیزیکه وحی کرده شده است بسوی تو از احکام و اوامر و نواهی و ملازم آن باش بدرستیکه تو بر راه راستی و بتحقیق که آنچه بتو وحی شده است یعنی قرآن هر آینه شرفی و عزتی است مرتورا و مرقوم و عشیرت ترا که قریش هستند یا سایر امت و زود باشد که پرسیده شوید ای بندگان از قیام بحق آن و تعظیم احکام آن .

و خدای رحمن در سوره دخان میفرماید «حم والكتاب المبين انا انزلناه في ليلة مباركة انا كنا منذرين» سوگند بحکم و حکمت و حمایت و ملک و مجد و منت ما و باین کتاب روشن یعنی قرآن که محض مکرمت و انعام است بدرستیکه فرو فرستادیم قرآن را در شبی با برکت و عظمت و از بزرگی و مبارکی این شب است که کتاب کریم رب قدیم که واسطه منافع دینیه و دنیویه است در این شب از لوح محفوظ باآسمان دنیا نزول اجلال یافته است بدرستیکه ما هستیم از بیم کنندگان بقرآن یعنی با نزال آن .

و خدای تعالی میفرماید «فانما يسرناه بلسانك لعلهم يتذكرون» پس جز این نیست که آسان ساختیم قرآن را باین صورت که انزال نمودیم بلغت تو تا شاید که قوم تو متذکر شوند و از روی سهولت بمعانی آن رسیده و از آن پند گیرند .

و خدای تعالی در سوره مبارکه جائیه میفرماید «حم تنزیل الكتاب من الله العزيز الحكيم» فرو فرستادن این کتاب یعنی قرآن از نزد خداوندی است که مکنونات غالب است و در تدبیر موجودات و تقدیر مصالح کافه بریات درست کار و راست کردار است.

و خداوند متعال میفرماید «تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق فبأي حديث بعد الله و آیاته يؤمنون» این آیت‌های مذکوره آیات قرآن است که بر تو میخوانیم براستی و درستی و اگر کفار بآیات الهی که در کمال وضوح میباشد نمی‌گروند پس بکدام سخن پس از خدا و دلایل قدرت او می‌گروند یعنی بعد از شنیدن آیات خداوند و ایمان نیاوردن بچنان آیات آیا بچه آیت و دلالتی ایمان می‌آورندالی «فبشره بعذاب أليم» و هم چنین الی «من رجز الیم» .

و خدای تعالی میفرماید «هذا بصائر للناس وهدى ورحمة لقموم یوقنون» این قرآن ادله بینه است که نماینده راه نجات و مبین امور دینی است مردمردمان را تا بآن وسیله راه حق را دریابند و راه نماینده است از ضلالت و جهالت برحمت و هدایت و بخشش و نعمتی است از جانب حضرت احدیت برای اهل ایمان .

و در سوره مبارکه احقاف میفرماید «حم تنزیل الكتاب من الله العزيز الحكيم» فرستادن این سوره شریفه فرستادن کتابی است از نزد خداوند غالب حکم کننده بکافه بریت «واذا تتلى عليهم آیاتنا بینات قال الذین كفروا للحق لما جائهم هذا سحر مبین ام یقولون افتریه قل ان افتریته فلا- تملکون من الله شیئاً هو اعلم بما تفیضون فیه» و چون خوانده شود بر جماعت مشرکان آیت‌های ما که روشن و هویداست کافران گویند چون سخن بایشان برسد بدون اینکه در آیات بینات قرآنیه تفکر نمایند جادویی روشن و آشکارا میباشد بلکه باضافه این و شنیع تر از این که گفته اند گویند محمد صلی الله علیه و آله وسلم این قرآن را افترا بر خدا بسته و خود گفته و بخدای نسبت داده است بگو اگر قرآن را بر بافته باشم پس شما آنقدرت نخواهید داشت که عذاب خدای را از من بگردانید پس چگونه

برای خاطر شما در چنین امری خطیر جرأت توانم کرد و بر چنین معصیتی عظیم قدرت نمایم و باستظهار کدام يك از شما خود را در مواقع هولناك عقوبات بیفکنم و خداداناتر است آنچه خوض میکنید در آن از طعن و قدح و رد آیات قرآن و اسناد سحر و افترا بآن.

«قل ارايتم ان كان من عند الله وكفرتم به و شهد شاهد من بنى اسرائيل على مثله فآمن واستكبرتم ان الله لا يهدى القوم الظالمين» بگوای محمد آیا چگونه میبینید و میدانید که اگر قرآن از نزدیک یزدان باشد و شما بآن کافر شده باشید و گواهی داده باشد از اولاد یعقوب یعنی از احبار ایشان که عبدالله سلام است بر آنچه مانند قرآن است و آن معانی توریة است که مصدق قرآن است پس ایمان آورده باشد بآن و شما نگروده باشید بمنطوق آن آیا شما ظالم و ستمکار نیستید؟ بدرستیکه خدای تعالی راه نمی نماید ستمکاران را بجهت نگرودن بقرآن و عدم تفکر ایشان در دلائل قرآن و حکایت عبدالله سلام در تفاسیر مسطور است .

«واذ لم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم ومن قبله كتاب موسى اماماً ورحمة» و چون راه راست نیافتند مشرکان یا مردم یهود به قرآن و کتب آسمانی پس زود باشد که بگویند این قرآن دروغ کهنه است یعنی پیشینیان نیز مانند این دروغ گفته و آورده اند و در رد ایشان میفرماید و پیش از قرآن کتاب موسی است یعنی توریة در حالتیکه پیشوائی است که مردمان در دین یزدان آن اقتداء کنند و سبب بخشش نعمت دنیوی و اخروی است.

و خدای تعالی میفرماید «وهذا كتاب مصدق لساناً عربياً» و این قرآن کتابی است تصدیق کننده کتب سماویه در حالتیکه بزبان عربی است یا تصدیق کند خداوند زبان عربی را که محمد صلی الله علیه وآله وسلم است « وانصرفنا اليك نفر من الجن يستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضى ولوا الى قومهم منذرين قالوا يا قومنا انا سمعنا كتاباً أنزل من بعد موسى مصدقاً لما بين يديه يهدى الى الحق والى طريق مستقيم ».

و یاد کن ای محمد چون که میل دادیم بسوی تو گروهی از جن را در حالتیکه خواستار شنیدن قرآن بودند چون نزدیک بآن موضع رسیدند که میتوانستند قرآن را

بشنوند با یکدیگر گفتند خاموش باشید تا بشنوید قرآن را و چون قرائت قرآن پایان رسید ایمان آوردند و بقوم خود بازگشتند در حالتیکه بیم کنندگان بودند و نصیحت: میدادند گفتند ای قوم ما بدرستیکه شنیدیم کتابی را که از نزد خدای پس از کتاب موسی نازل شده است در حالتیکه تصدیق کننده کتب سماویه سابقه میباشد و بحق و راستی و درستی و براه راست هدایت مینماید.

و خداوند احد سرمد در سوره مبارکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید « و آمنوا بمانزل علی محمد وهو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم واصلح بالهم ذالک بان الذین کفروا اتبعوا الباطل و ان الذین آمنوا اتبعوا الحق من ربهم » و گرویدند بآنچه فرو فرستاده شده باشد بر پیغمبر حمید با فعال ستوده خصال که آن قرآن کریم است و قرآن راست و درست است از جانب پروردگار ایشان پیوشد خدای و در گذراند از ایشان سیئات اعمال ایشان را و از گناهان ایشان در گذرد و حال ایشان را در دین و دنیا بصلاح آورد این اضلال و تکفیر و اصلاح بسبب آن است که آنانکه کافر شدند پیروی باطل را که شیطان نابکار است نمودند و آنانکه ایمان آوردند پیروی قرآن را که حق و راست و درست است کردند « افمن کان علی بینه من ربه کمن زین له سوء عمله » آیا هر که باشد بر حجتی روشن از نزد پروردگار خود که قرآن است و سایر حجج عقلیه که اثبات توحید مینمایند مانند کسی است که شیطان آرایش داده است بدی کردار او را از شرک و معاصی برای او .

و خداوند تعالی میفرماید « افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها » آیا در امر قرآن و مواعظ و زواجر آن نظر نمیکنند و بدیده اعتبار نمی نگرند تا براه هدایت و نجات دلالت شوند نه آن است که این جماعت در احکام قرآن تدبر نمایند بلکه بر دلهای ایشان قفلهای غفلت است که ختم و طبع است .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه ق میفرماید « ق و القرآن المجید » سوگند میخورم بحقیقت قاف و قرآن بزرگوار که بعثت شخصی از جنس آدمیان بجهت انذار به مبعوث شدن ایشان در نشاه آخرت محل استعجاب است « فذکر بالقرآن من یخاف



وعید» پس پندگوی بمواعظ قرآن کسی را که بترسد از عذاب و عقاب روز حساب که موعود من است .

و خدای غفور در سوره مبارکه طور میفرماید « و الطور و کتاب مسطور فی رق " منشور » سوگند بطور سینا و سوگند بکتاب نوشته شده در صحیفه گشوده شده در هنگام خواندن، مراد قرآن است: سطر عبارت است از حروف مکتوبه رق جلدی است که مکتوب فیه باشد و در این مقام مستعمل است برای هر چه در آن چیزی نوشته شده باشد .

و خدای میفرماید «ام یقولون تقوله بل لا یؤمنون» بلکه کفار قریش گویند محمد صلی الله علیه وآله وسلم قرآن را بر یافته و از خود ساخته است و نه چنان است که گویند بلکه ایمان نخواهند آورد د فلیأتوا بحدیث ان كانوا صادقین ، پس اگر قرآن بر بافته آنحضرت باشد پس باید که ایشان بیاورند سخنی مانند قرآن در مراتب فصاحت و جزالت و حسن بیان و براعت اگر در دعوی خود که میگویند قرآن را میتوان از خود ساخت راستگوی باشند.

و در سوره النجم میفرماید «افمن هذا الحدیث تعجبون و تضحکون و لا تبکون و انتم سامدون» آیا از قرآن از راه انکار اظهار شگفتی مینمائید و از روی استهزاء میخندید و از خوف و عیدی که در آن است نمی گریید و بیازی و غفلت و غنایم پر دازید چه مشرکان قریش در وقت قرائت قرآن سرود میگفتند تا مردمان را از شنیدن قرآن بازدارند و ایزد هر دو سرای در سوره مبارکه قمر فرماید « ولقد جائهم من الاتباء مافیة مزدجر » و بتحقیق که آمد باهل مکه در قرآن از اخبار قرون ماضیه یا اخبار امور اخرویه آنچه در آن بازداشتن از معاصی و مناهی و تمرد و سرکشی است .

و خداوند جلیل میفرماید « ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر» هر آینه آسان کردیم قرآن را بحسن بیان و ظهور برهان برای یادکردن اهم ماضیه و پند یافتن بآنچه جامع مواعظ شافیة و عبرت وافیة است پس هیچ قبول کننده موعظه هست تا بآن متذکر شود و پند گیرد.

و این آیه شریفه در این سوره مبارکه مکرر گردیده است و خداوند منان را در تکرارش حکمتها است و لفظ یسرنا دلالت بر حدوث و مخلوقیت قرآن دارد کما لا یخفی

علی المتغطن وایز دسبحان در سوره مبارکه رحمن میفرماید «الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان» خداوند بسیار بخش که رحمتش همه چیز را فرا گرفته است و آموخته است قرآن را بحیب خود، بیافرید جنس آدمیان را بیاموخت بنی آدم را روشن کردن ما فی الضمیر بنص و کتاب ما تعلیم داد ایشان را بیان حلال و حرام و تمیز میان حق و باطل و خیر و شر و آنچه را باید کرد و نکرد .

و بقول ابن عباس مراد از انسان حضرت آدم علیه السلام است که خداوند او را بیافرید و جمیع اسماء را بدو تعلیم فرمود و در خبر است که آدم سلام الله علیه به هفتصد هزار لغت سخن میکرد .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه واقعه میفرماید : « فلا قسم بمواقع النجوم وانه لقسم لو تعلمون عظیم انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون تنزیل من رب العالمین افبهذا الحدیث انتم مدهنون وتجعلون رزقکم انکم تکذبوی »

پس سوگند نمیخورم بر آنچه بعد از این مذکور خواهد شد از حقیقت قرآن و بزرگواری آن چه امر قرآن از آن واضح تر است که حاجتمند قسم باشد و تواند بود لازائده و معنی چنین باشد البته سوگند میخورم بمواضع وقوع ستارگان یعنی بمغارب و مساقط آنها و بدرستی که آنچه خدای بآن قسم یاد کند هر آینه اگر بدانید سوگندی بزرگ و در دیدار عقل و دانش کثیر الاعتبار است بدرستی که آنچه رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بشما میخواند هر آینه قرآنی است بزرگوار بسیار نفع و بسیار خیر و این قرآن ثبت است در کتابی که پوشیده و نگاهداشته شده است از غیر از ملائکه مقربین مراد لوح محفوظ است مس نکنند لوح را یعنی مطلع نشوند بر آنچه در آن است مگر پاکیزگان یعنی ملائکه که مطهر هستند از ادناس ذنوب صغیره و کبیره واز کدورات جسمانیه و اوصاف ردیه و اخلاق رذیله .

و بقول بعضی مفسرین این جمله فعلیه صفت قرآن کریم است نه لوح یعنی سزاوار نیست قرآن را می نمایند مگر کسانی که پاک باشند از شرک و بروایتی که از باقر بن علیهما السلام مروی است مراد این است که می نکنند قرآن را مگر جماعتی که

از احداث صغیره و کبیره پاک باشند و در معنی مس قرآن شرحی مبسوط از علماء و ارباب تفاسیر و عرفاء موحدین مذکور است و ازین پس در ذیل تفسیر آیاتی که از حضرت جواد علیه السلام رسیده است در این آیه شریفه پاره بیانات خواهد شد.

بدانکه بنا بر اینکه جمله فعلیه صفت قرآن باشد قول خدای تنزیل صفت را بعه است و اگر صفت لوح باشد صفت ثالثه قرآن خواهد بود فرو فرستاده شده است قرآن از نزد پروردگار عالمیان آیا بدین سخن که تازه از جانب خدای نازل شده نفاق میورزید و قرار میدهد عوض بهره و استفاده از قرآن تکذیب کردن آنرا یعنی قرآنی را که روزی شما شده است و تمام حظوظ و فواید و نعمتهای دنیوی و اخرویة شما و نجات و فلاح و ثوابت و إدراک درجات و ترقیات سامیه و هدایت و عافیت و شفای هر گونه مرض ظاهری و باطنی شما در آن موجود است بجای شکرگذاری این موهبت بلند مقدار تکذیب مینمائید.

و در این آیه شریفه که این قرآن در کتابی مکنون از غیر از فرشتگان مقرب ثبت است و جز مطهران مس آنرا ننمایند مخلوقیت آن ثابت است زیرا لوح محفوظ که ظرف آن است مخلوق و هر ممسوسی نیز مجسم و مخلوق است و خدای متعال حمید در سوره مبارکه میفرماید: «هو الذی ینزل علی عبده آیات بینات لیخرجکم من الظلمات الی النور» اوست خداوندی که فرو میفرستد بر بنده اش محمد صلی الله علیه و آله وسلم قرآن را تا بیرون آورد شما را خدای تعالی بقرآن از تاریکیهای کفر بروشنائی ایمان و از ظلمات جهل بنور علم.

و خداوند تعالی در سوره مبارکه مجادله میفرماید «وقد انزلنا آیات بینات» و بتحقیق که فرستادیم آیتهای روشن را که قرآن است و خداوند تعالی در سوره مبارکه حشر میفرماید «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً خشية الله و تلك الامثال نصربها للناس لعلهم یتفکرون» اگر میفرستادیم این قرآن را بر کوهی بر طریق فرض مثال هر آینه میدیدی کوه با این عظمت و نقل و سخونت و غلظت بترسیدی و گردن نهادی اما دلهای کفار متاثر نمی گردد.

و خدای سبحان در سوره مبارکه صف میفرماید «یریدون لیطفئوا نور الله»

البته میخواهند که خاموش کنند و فرو نشانند نور حق یعنی قرآن و دین اسلام را .

و خدای کریم در سوره مبارکه جمعه فرماید « هو الذي بعث في الا-ميين رسولا- منهم يتلوا عليهم آياته ويزكيهم و يعلمهم الكتاب والحكمة و ان كانوا من قبل لفي ضلال مبين » خداوند آنکسی است که در میان ناخواندگان و نا نویسندگان رسولی از جمله ایشان فرستاد یعنی رسولی که ناخوانده و نا نویسنده بود مثل ایشان تا رسالت او از شوائب تهمت دور باشد چه در غیر امی توهم آن می رود که معلمی تعلیم او کرده و اخبار امم ماضیه را بد و آموخته باشد. بخلاف امی، همانا یا امی بیاء نسبت است یعنی منسوب باعث عرب چه اکثر ایشان خواننده و نویسنده نبودند بخلاف دیگر امم .

و بعضی گفته اند امی بمعنی منسوب بام القری است که مکه معظمه است یعنی مبعوث ساخت در میان اهل مکه رسولی را که از ایشان بود یعنی مکی یا منسوب بام الکتاب که قرآن است و قول اول اصح و اشهر است .

و گفته اند که امیت آنحضرت بدان جهت است که در کتب متقدمه بر این وجه بود که خاتم انبیاء امی میباشد و از جمله در کتاب شعیایا یا شعیب علیه السلام مذکور است الی ابعث امیاً فی الامیین و ا ختم به النبیین من مبعوث میگردانم امی در جماعت امی و بدو ختم مینمایم پیغمبران را .

و با آنکه امی است میخواند برایشان آیتهای کلام خدای را و پاک میسازد ایشان را از دس کفر و خبث عقاید و ردائت اخلاق و میآموزد ایشان را قرآن و احکام شریعت و معالم دین و اگر چند بودند پیش از بعثت حضرت ختمی مرتبت در گمراهی هویدا که عبارت از شرك و تتبع دین جاهلیت باشد .

و خداوند تعالی میفرماید « مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً بشی مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله والله لا یهدی القوم - الظالمین » مثل آنانکه بار کرده شده اند بتورات یعنی مأمور بآموختن توریة شدند و بخواندن آن و ایشان حامل آن شدند بآموختن و یاد گرفتن و قرائت آن را نمودن بعد از آن برنداشتند بار توریة را یعنی چنانکه حق حملش بود حامل نشدند مانند حمار که

حامل کتابهای گران بار علوم و مشقت حمل آن میشود و در کشیدن آن تعب بسیار میکشد و نمیداند که آنچه در هر دو پهلوی او حمل کرده اند چه چیز است و بجز زحمت و مشقت سودی نمیببرد و شبهتی در آن نیست که هر که حفظ قرآن میکند و تلاوت مینماید و تعقل معنی آنرا نمی نماید در تحت این آیه اندر است .

بد است مثل گروهی که تکذیب کردند آیتهای خدا و حجتهای او که بر صحت نبوت خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله وسلم دلالت دارند مراد توریة و قرآن است و خدای راه فلاح نمینماید گروه ستمکاران را .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه تغابن میفرماید «فأمنوا بالله و برسوله والنور الذي انزلنا» پس ایمان بیاورید بخدای و بفرستاده خدای محمد صلی الله علیه و آله وسلم و بآن روشنائی که بفرستادیم بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم مراد قرآن است و در سوره مبارکه طلاق میفرماید «قد انزل الله اليكم ذكراً» بتحقیق که فرستاده است خدای بسوی شما قرآن را و تسمیه قرآن بذکر برای آن است که متضمن مواعظ جلیله است و شرف دنیا و کرامت عقبی بسته بقرائت و عمل بقرآن است الی آخر الایه .

و در سوره مبارکه تحریم میفرماید «و صدقت بكلمات ربها و كتبه» و مریم علیها السلام بصحف منزله و كتب اربعه سماويه که از آنجمله قرآن کریم است تصدیق کرد و ایمان آورد.

و در سوره مبارکه ق میفرماید «اذا تتلى عليه آياتنا قال اساطير الاولين» چون خوانده شود بر ولید آینههای کتاب ماگوید افسانههای پیشینیان است « فذرنی و من یکذب بهذا الحدیث » ای محمد پس بگذار مرا و آنکس که تکذیب میکند بقرآن او را جزای خود میرسانیم . «وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین» و بدرستکه نزدیک بود آنانکه کافر شدند که بلغزانند و هلاک سازند ترا بچشمهای خودگاهی که شنیدند قرآن را که تو میخواندی و از کمال تعجب و حیرت در کار او میگفتند اینمرد دیوانه است که خرق عادت از او صادر میشود و

حال آنکه نیست قرآن مگر پند و موعظتی مرعالمیانرا .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه الحاقه میفرماید «فلا أقسم بما تبصرون وما لا تبصرون انه لقول رسول كريم وما هو بقول شاعر قليلا ما يؤمنون ولا بقول كاهن قليلا ما تذكرون تنزيل من رب العالمين ولوتقول علينا بعض الأفاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين فما منكم من احد عنه حاجزين وانه لتذكرة للمتقين وانا لتعلم ان

منكم مكذبين وانه لحسرة على الكافرين وانه لحق اليقين فسيح باسم ربك العظيم» .

پس سوگند نمیخورم و اگر لام زائده باشد یعنی سوگند میخورم البته بآنچه میبینید از مشهودات و بآنچه نمیبینید از مغیبات یعنی سوگند میخورم بتمام موجودات بدرستیکه قرآن ساخته محمد صلی الله علیه وآله وسلم نیست هر آینه گفتار رسول بزرگوار از جانب پروردگار است و نیست قرآن سخن شاعر اندکی تصدیق مینمایند آن را و نیست قرآن سخن کسیکه اخبار کند بمغیبات چنانکه عقبه بن ابی معیط و توابع او گویند اندکی متذکر باین میشوند .

قرآن فرو فرستاده شده است بمحمد صلی الله علیه وسلم از نزد پروردگار عالمیان بواسطه جبرئیل علیه السلام و اگر محمد صلوات الله علیه و آله افترا کند و دروغ بندد بر ما بعضی سخنان را چنانکه شما را چنان گمان میرود هر آینه بگیریم او را دست راستش را پس از آن ببریم رگ دل او را که متصل بگردن است یعنی دست راستش را بگیریم و رگ گردن او را از پیش قطع کنیم چه قطع کردن از پیش روی موجب فزایش عقوبت میشود یعنی اگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم قولی را بما نسبت دهد که ما نگفته باشیم اور اصبر أهلاک میکنیم.

و تخصیص اخذ بیمین برای آن است که چون مردم کشان خواهند شمشیر در پس گردن زنند دست چپ مقتول را گیرند و اگر خواهند در پیش روی او شمشیر بر حلقوی زنند که بیم و هیبتش بیشتر است دست راست مقتول را گیرند پس نیست از شما هیچ کس مانع از قتل او و بدرستیکه قرآن پندی است مر پرهیزگاران را و بدرستیکه ما میدانیم اینکه بعضی از شما تکذیب کنندگان قرآن هستید و بدرستیکه قرآن سبب حسرت کافران

است و قتیکه ثواب مؤمنان و عذاب کافران را بنگرند و بدرستیکه قرآن بیگمان راست و درست است و هیچ شکی در آن نمی‌رود که از جانب خدا نازل شده است، پس تسبیح بگوی بنام پروردگارت که بزرگ است و او را به ثنا و ستایش تمام یاد کن بشکرانه آنچه بطریق و هی بتونازل میفرماید از قرآن و غیر آن .

و در سوره مبارکه جن میفرماید «قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا» تا آنجا که «علی الله کذباً» بگو ای محمد بامت خود وحی کرده شد بمن آنکه شنیدند قرآن را در بطن نخله گروهی از جن پس گفتند بقوم خود بدرستیکه ما شنیدیم کتابی عجیب و شگفت و کلامی بدیع که مابین کلام مردمان است، راه مینماید بندگان را بسوی راستی و صواب و صلاح دنیا و دین پس ایمان آوردیم بقرآن و هرگز شرک نیاوریم پیروردگار خود اصنام یادگیری را و ما پنداشتیم که آدمیان و جنیان نگویند برخدا دروغی لاجرم هرچه سفیه ما میگفت باور میکردیم و چون قرآن را بشنیدیم دانستیم که وی برخدا دروغ بسته پس از آن مؤمن شدیم و برگشتیم «وانا لما سمعنا الهدی آمنا به» و بدرستیکه زمانی که شنیدیم قرآن را گرویدیم بان وانه لما قام عبدالله تا علیه لبدأ، یعنی بجهت حرصی که جماعت جن بر شنیدن قرائت قرآن داشتند نهایت ازدحام مینمودند.

و خدای متعال در سوره مبارکه مزمل میفرماید «ورتل القرآن ترتیلا انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً» و بتأنی و شمرده بخوان قرآن را بتانی خواندنی و روشن گردانیدنی تا شنونده شمار حروفش را تواند کرد بدرستیکه زود باشد که وحی کنیم و منزل گردانیم بر توسخنی گران یعنی کلامی مشتمل بر تکالیف شاقه از امر و نهی و وعد و وعید و حلال و حرام و حدود و احکام یعنی قرآن که مشتمل بر این است .

و خداوند تعالی میفرماید «فاقرؤا ما تیسر من القرآن» تا آنجا که میفرماید «فاقرؤا ما تیسر منه» پس بخوانید آنچه آسان بود شما را از قرآن یعنی در عوض نماز بسیار بقرائت قرآن مشغول شوید چه خداوند تعالی میداند بعضی از شما مریض هستید

و قدرت اقدام برقیام لیل ندارید و پارهٔ بتجارت و کسب وجوه حلال مینمایند و در صفحه زمین سفر مینمائید و گروهی دیگر در راه خدا جهاد میکنند و با این حال قدرت تحمل نماز شب ندارید ازین روی خدای رحمن محض تخفیف رخصت ترك آنرا فرمود.

و برای مبالغه میفرماید پس بخوانید آنچه میسر شود از قرآن و شرح و تفسیر این مطلب در تفاسیر و کتب فقهاء مذکور است و از معنی القاء بر پیغمبر و لفظ قولاً ثقیلاً استنباط بسی مطالب میتوان کرد که بر حدوث و مخلوقیت قرآن دلالت تامه دارد.

و خدای تعالی در سوره مبارکه مدثو میفرماید: « فمالهم عن التذكرة معرضین کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة » تا آنجا که میفرماید « کلا انه تذکره فمن شاء ذکوه تا - و ما یذکرون الا ان یشاء الله هواهل التقوی و اهل المغفرة » پس چیست مشرکان و کافران را که از قرآن روی بر می تابند گویا در رمیدن از قرآن خران وحشی رمنده هستند که از شیر درنده فرارنده اند، هر مردی از ایشان خواهد نامه های سرگشاده بی مهر که در او نوشته شده باشد ای فلان پیروی کن محمد صلی الله علیه و آله وسلم را نه چنین است بلکه از عذاب آخرت نمی ترسند.

نه چنان است که ایشان میگویند که قرآن سحر است و قول بشر است بدرستیکه قرآن پندی است شریف و موعظنی است عظیم پس هر کس خواهد پند گرفتن و یاد گرفتن آنرا بندگان آنرا و بسهولت متعظ شود از آن و یاد نکنند و پند نپذیرند بقرآن مگر اینکه خدای خواهد که یادکنند یعنی باختیار خود یاد آن نکنند و ایمان نیاورند مگر گاهی که خدای تعالی بعسر و الجاء ایشان را بر آن بازدارد چنانکه خدای میفرماید « ولو شاء ربك لامن من فی الارض جميعاً ».

پس مشیت اول مشیت اختیاری است و مشیت ثانی مشیت اضطراری و اجباری و بعضی گفته اند معنی این است که مگر خدای اراده فرماید ازین حیثیت که بآن امر فرماید و از ترکش فهی کند و بر فعل آن وعده ثواب و بر ترکش ایعاد عقاب و با این معنی مشیت در اینجا نیز اختیاری است اوست سزاوار آنکه از او بترسند و خوف او را نصب العین خود سازند و او است سزاوار آمرزیدن گناهان گناهکاران را .



و خداوند تعالی در سوره مبارکه قیامت فرماید «لا تحرك به لسانك لتعجل به ان علينا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ثم ان علينا بيانه» و ازین پیش باین آیه شریفه اشارت رفت و در سوره مبارکه دهر میفرماید «انا نحن نزلنا عليك القرآن تنزیلاً» بدرستیکه ما فرو فرستادیم بر تو قرآن را فرو فرستادنی بتدریج سوره بعد از سوره و آیتی بعد از آیتی تا حفظ و فهمش بر تو دشوار نباشد چنانکه میفرماید و قرآناً فرقناه علی مکث و این تنزیل بتدریج محض حکمت و ثواب است .

و در سوره مبارکه مرسلات میفرماید « فبای حدیث بعده یومنون » پس بکدام سخن بعد از قرآن ایمان میآورند اگر بقرآن نگروده باشند که معجزی است مشتمل بر حجج واضحه و معانی لایحه در خبر است که بعد از قرائت این آیه شریفه باید گفت آمنا بالله .

و در سوره مبارکه عبس میفرماید « کلا انها تذکره فمن شاء ذکره فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة بایدی سفرة کرام بورة » نه چنین باید باشد بدرستیکه قرآن یعنی آیات قرآنی پندی است مرخالیق را که واجب است بآن پند گیرند و عمل نمایند پس هر کس خواهد حفظ کند آنرا و فراموش نگرداند چه زمام اختیار در قبضه اقتدار اوست تذکره قرآن در صحایف مکتوبه از لوح محفوظ مثبت است یادر لوح محفوظ یا صحف انبیاء کتوله تعالی «ان هذا لفی الصحف الأولى».

گرامی داشته شده نزد خدای بر داشته شده در آسمان هفتم یا بلند قدر پاکیزه کرده شده از دیا پس انجاس و آرایش شیاطین چه می آن را نمیکند مگر دستهای مطهرین که ملائکه هستند بدستهای نویسندگان یعنی فرشتگان که آنرا نوشته اند یا بدستهای سفراء و پیام بران میان خدا و رسولان که فرشتگان هستند که آنرا انزال کرده اند یا مراد قرآن است که تلاوت میکنند بزرگان نزد خدای نیکوکاران، پاره مفسرین گویند قرآن در شب قدر از لوح محفوظ باسماں دنیا بدست فرشتگان که نویسندگان آن بودند نازل شد و بعد از آن جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر نازل نمود و چون در این آیه شریفه و فقرات آن بنگرند مخلوقیت و حدود قرآن ثبوت گیرد .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه کورت فرماید «انه لقول رسول کریم» تا آنجا که میفرماید دو ماهو بقول شیطان رجیم خداوند دیان بعد از یاد آن سوگندها که در این سوره مبارکه فرموده میفرماید بدرستیکه قرآن هر آینه گفتار فرستاده ایست بزرگوار و او جبرئیل است که قرآن را از نزد خدای تعالی بر پیغمبر خوانده و نیست قرآن سخن دیورانده شده بشهب ثاقبه از آسمان یعنی قرآن کلامی نیست که بتوان از سکنه آسمان استراق سمع نموده باشند و بکهنه برسانند پس بکجا میروید و سخن بدین راستی و درستی را چگونه از آن اعراض میکنید بسحر و کهنات و اساطیر اولین نسبت میدهید «ان هو الاذکر للعالمین» نیست قرآن مگر پندی مرعالمیان را «لمن شاء منکم ان یتستقیم» برای کسیکه خواهد از شما اینکه مستقیم گردد در راه خدای و پیروی حق و ملازمت صواب نماید .

و در سوره مبارکه انشقت میفرماید «و اذا قری علیهم القرآن لا یسجدون بل الذین کفروا یکذبون» و چون خوانده شود برایشان قرآن فروتنی نمیکنند و اظهار انقیاد نمی نمایند بلکه آنانکه نگر وید مانند تکذیب قرآن را میکنند و خداوند تعالی در سوره مبارکه بروج فرماید «بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ» نه چنان است که جماعت کفار گویند و تکذیب قرآن را نمایند و بسحر و شعر و کهنات و افسانه پیشین منسوب دارند بلکه قرآنی است شریف و بزرگوار و حید در نظم اعجاز جلیل القدر و عظیم الخضر و مشتمل بر معانی جلیله و دلایل مبینه در لوحی که نگاهداشته شده است از تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان و ازین پیش باین آیه شریفه و شرح آن اشارت شد و معلوم افتاد که لوح ظرف و قرآن و سایر کتب آسمانی مظروف و ظرف و مظروف هر دو مخلوق و محدود است .

و خداوند تعالی در سوره مبارکه طارق میفرماید «انه لقول فصل و ماهو بالهزل» در جواب سوگندها که در این سوره یاد فرموده میفرماید بدرستیکه قرآن سخنی است فارق میان حق و باطل و نیست بازی و باطل و سخریه و افسانه.

و در سوره مبارکه اعلی میفرماید «فذکران نفع الذکر من یخشی»

پس پند بده مردمانرا بقرآن اگر پند دادن سود بخشد زود باشد که پند پذیر گردد کسی که از خدای بترسد «ان هذا لفي الصحف الأولى صحف ابراهيم و موسى» بدرستی که آنچه در این سوره شریفه است هر آینه در صحیفهای پیشین است یعنی کتبی که قبل از قرآن بوده است که عبارت از صحیفهای ابراهیم و صحف موسی یعنی الواح توریه است .

از ابوذر غفاری علیه الرحمه مروی است که فرمود در حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عرض کردم یا رسول الله انبیاء چند تن هستند فرمود صد و بیست و چهار هزار عرض کردم انبیای مرسل چند تن باشند فرمود سیصد و سیزده تن و دیگران مرسل نیستند عرض کردم حضرت آدم علیه السلام پیغمبر بود؟ فرمود بلی خدای سبحان با او تکلم فرموده و بدست قدرت او را بیافریده است فرمود ای ابو ذر چهار تن پیغمبر از عرب هستند هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو عرض کردم یا رسول الله خدای سبحان چند کتاب فرو فرستاد فرمود صد و چهارده کتاب از آنجمله ده صحف بر آدم نازل شده و بر شیث پنجاه و بر ادیس سی و او اول کسی است که خط نوشت و بر موسی توریه و بر عیسی انجیل و برداود زبور و بر من فرقان .

و در خبر است که در صحف ابراهیم علیه السلام مذکور است ینبغی للعاقل ان یکون حافظاً للسانه عارفاً بزمانه مقبلاً علی شأنه شایسته چنان است که شخص خردمند نگاهدارنده زبان و روی آورنده بکار خود باشد.

و خدای رحیم در سوره مبارکه قدر میفرماید انا انزلناه فی لیلۃ القدر بدرستی که فرستادیم قرآن را در شب قدر یعنی ابتداء نزول قرآن مجید در این شب بود یا تمام قرآن در آن شب از لوح محفوظ باسماں دنیا آمد و در بیت العزه سپرده شد و روح الامین در مدت بیست و سه سال آیه آیه سوره سوره بر حسب اقتضای مصالح بدنیا آورد .

و خداوند تعالی در سوره بینه فرماید «لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة رسول من الله یتلو صحفاً مطهرة فیها کتب قیمة» نبودند آنانکه کافر شدند از اهل توریه و انجیل و بت پرستان باز ایستادگان از کفر

ناگاهی که آمد ایشان را حاجتی روشن یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یا قرآن که مبین حق است میخواند رسول خدای بر امت خود صحیفهای پاکیزه از کذب و بهتان و انجاس و بطلان را یعنی قرآن را در آن صحیفه نوشتنهائی است راست و درست و ناطق بحق پس بشرف ایمان رسیدند نوشته اند باعتبار این است که صحف منتسخ از لوح محفوظ است و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اگر چه امتی بود اما بنظر قلب تالی آنچیزی بود که در صحف است پس گوئیا تالی صحف بود .

و گویند مراد بر رسول جبرئیل است که قرآن را بر پیغمبر تلاوت میکرد خلاصه معنی آن است که اهل کتاب و مشرکین بردین و کیش ناصواب خود بودند تا پیغمبر بیامد و ایشان را بایمان بخواند برخی بگوهر ایمان جوهر دل را روشن کردند و پاره بواسطه ظلمت شقاوت در ظلمات جهالت باقی بماندند .

و ازین آیه شریفه و آیه شریفه سابقه و خیر از یکصد و چهارده کتاب آسمانی که بر انبیای عظام علیه السلام نازل گردیده و از آنجمله قرآن کریم است که در عداد آنجمله است مخلوقیت قرآن مکشوف میگردد و از اینکه قرآن محمدی صلی الله علیه وآله وسلم محتوی بر یکصد و چهارده سوره و مطابق عدد سایر کتب سماویه است استنباط بعضی مسائل دقیقه میتوان نمود که بر اهل فطانت مخفی نخواهد بود .

معلوم باد در این عصر روز چهارشنبه چهاردهم شهر رجب الاصب مطابق بیست و هفتم ماه جوزای سال یکهزار و سیصد و سی و چهار قمری هجری صلی الله علیه و آله و یکهزار و دویست هشتاد و پنجم شمسی و یکهزار و نهصد و پانزدهم مسیحی این بنده حقیر عباسقلی علی الله عنه از تحریر آیات شریفه که راجع بقرآن و شاهد ما نحن فیه است چه آنکه علامه مجلسی علیه الرحمه در جلد نوزدهم بحار الانوار از سور مبارکه قرآنی یاد کرده و چه آنچه خود بنده بفحص خود بر افزوده است در منزل ملکی متصرفی موروثی و خریداری و بنیانی قدیمی خود که در کوچه چاپخانه محله چاله میدان واقع است فراغت یافت .

همانا در طی این کتاب مستطاب و نگارش پاره مصائب وارده مذکور نمودیم که

روزشنبه بیست و هشتم شهر ذی القعدة سال یکهزار و سیصد و سی و سوم قمری هجری از قریه تجریش شمیران بدار الخلافه طهران و منزل شخصی خود وارد شدیم و بعد از آن بواسطه مصیبت دیگر در هفدهم شهر محرم سال یکهزار و سیصد و سی چهارم هجری بمنزل جناب لسان الملك انتقال دادیم و چنانکه مذکور نموده ایم در خانه کاکا تنباکو فروش شیرازی در محله معروف بشاه آباد مسکن دارند و چون برادر زادگان و اغلب اقوام و اقارب و دوستان و آشنایان این بنده از وزراء و اعیان در این محله مسکن دارند و این محله بفضا و هوا وصفاً ممتاز است اسباب تسکین خاطر این بنده حقیر فراهم بود و شکر خدای را بجا میآورد .

از فرزندان بلافضل صلبی این بنده دو صبیبه هستند که یکی بزرگتر و لقبش اختر السلطنه و در زوجیت جناب لسان الملك برادر زاده بنده اندراج دارد و آندیگر مشکوة الدوله است که در همان ایام توقف در آنمحله در روز پنج شنبه سلخ صفر المظفر سال یکهزار و سیصد و سی چهارم هجری معقوده جناب امیر الامراء امیر مظفر الدین خان سردار پسر مرحوم مبرور میرزا نظام الدین خان غفاری کاشانی ملقب بمهندس الممالك وزیر معارف و علوم دولت علیه که نسبت خویشاوندی با ایشان داریم گردید مرحوم مهندس الممالك پسر مرحوم آقا میرزا ابراهیم پسر عم مرحوم مبرور فرخ خان امین الدوله وزیر حضور دربار دولت علیه است و مدتها در کاشان حکمران و از نجبای کاشان و طایفه غفاری مشهورتر از آن هستند که حاجت بشرح و بسط داشته باشند نسبت ایشان به عبدالملك پسر جناب ابی ذر جندب بن جناده غفاری علیه الرحمه از اصحاب خاص رسول مختار و ردیف حضرت سلمان فارسی و مقداد اسود رضی الله تعالی عنهم است و شرح احوال ایشان در مجلدات ناسخ التواریخ مبسوطاً مذکور است منتهی میشود.

این مرحوم دارای کمالات عدیده و هوش و فراستی نامدار و ذکاوت و وحدت ذهن و کیاستی بزرگوار و تصانیف و توالیف عالی مقدار و فرزندان درایت آثار اصالت مدار هستند در علوم ریاضیه و جبر و مقابله و هندسه یکی از اعاجیب روزگار بود و از اساتید و معلمین نامدار عصر و وزرای کامل العیار روزگار در شمار است کتب تألیفیه ایشان که

مجلدات عدیده و شامل تحریرات کثیره است بر مراتب تبحر و تعمق و احاطه ایشان شاهدهی کافی است .

درفن معدن شناسی و غیرها سرآمد دانایان عصر و باین ملاحظه سالها بوزارت معادن علیه منصوب و بکمال دانش و بینش معروف و مکرر درو کاب مبارک شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه قاجار ذوالقرنین اعظم اثار الله برهانه بسفر ممالک فرنگستان ملازمت و در خدمت مرحوم مغفور میرزا علی اصغر خان انا بیک اعظم صدر معظم دولت علیه طاب ثراه مصاحبت و محرمیت و مرتبتی خاص داشت .

در تمام مدت عمر که نزدیک بهشتاد سال پیوست با حسن سلوک و اخلاق روزگار شمرد خاطر هیچ کس را آزرده نداشت بلکه در حق هرکس حتی المقدور احسان فرمود روزشنبه شانزدهم جمادی الاخره سنه 1333 بمرض سکتہ در گذشت و جنازه ایشان را باکمال حشمت و احترام بحضرت امام زاده یحیی حسنی علیه السلام که در محله چاله میدان واقع است در رواق مطهر آنحضرت در بقعه مخصوصه متعلقه مرحومه ایشان مرحومه بایسته خانم طلعت الدوله صبیبه مرحوم مبرور سلطان جلال الدین میرزا ابن خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار همشیره نواب مستطاب اشرف والد شاهزاده عزیز الله میرزا ظفر السلطنه وزیر جنگ سابق دولت علیه که از اعیان شاهزادگان عظام واجله حکام و فرمانفرمایان مملکت ایران و این بقعه از بناهای خود مرحوم مهندس الممالک میباشد در جوار مرقد زوجه مبروره خوابگاه یافت.

مرحوم میرزا عبدالرحیم خان کلانتر اداره نظمیہ دارالخلافة داماد مرحوم میرزا ابو القاسم خان متخلص به یخته خان پسر مرحوم میرزا ابراهیم ضرابی که از طرف مادر با مرحوم مهندس الملک برادر و از ایشان بزرگتر هستند و در همین مکان مقدس و در مقابل ضریح و پیشگاه رواق و علویہ خانم زوجه مرحوم میرزا زین العابدین خان شریف الدوله برادر اعیانی مرحوم مهندس الممالک نیز که از ایشان اکبر من بودند در همین زمین فیض قرین در خاک رفته .

مرحوم مغفور میرزا هدایت الله لسان الملک ثانی ملک المورخین برادر بزرگتر

این بنده چنانکه در ذیل این کتب مبارکه اشارت رفته در بقعه پشت این ایوان که مجاور ضریح مقدس است آسوده و نیز از رجال و نساء این دو طایفه یاره در این خاک پاک آرمیده اند از صبایای مرحوم مبرور شاهزاده جلال الدین میرزا یکی این مخدره مبروره است و دیگر نواب علیه شایسته خانم شرافة الدوله زوجه مرحوم مبرور میرزا محمد علی خان مصدق الدوله برادر بزرگتر رضوان مکان مهندس الممالک هستند والله این اولاد امجاد مرحومه شرافة الحاجیه صبیبه مرحوم شهباز خان دنبلی است و شرح حال دنباله در ذیل مجلدات احوال شرافت منوال حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء مسطور شد و باز نموده آمد که نسبت مرحوم مغفور فتحعلی خان ملک الشعراء کاشانی متخلص بصبا جد امی این بنده حقیر بخواتین و امراء دنبلی و جماعت برامکه و انوشیروان عادل منتهی میشود و اسامی اجداد خود را مسلسل مذکور نمودم بعد از وفات مرحوم مغفور شاهزاده جلال الدین میرزا زوجه ایشان در تحت ازدواج مرحوم شریف الدوله و سالها در مناجات آن مرحوم میگذرانید و از شرافة الدوله زوجه مرحوم مصدق الدوله جناب شهباز خان مصدق الدوله خالیه است که بنام جدامی خود موسوم گردید و جوانی لایق و در عداد خدام دولت علیه و صاحبان مناصب است .

مرحوم مهندس الممالک را از بطن طلعة الدوله چهار پسر و چند دختر باقی و چند نفر نیز در ایام طفولیت متوفی شدند پسرهای آن مرحوم جناب امیر الامراء العظام امیر جلال الدین خان مهندس الممالک پسر ارشد آن مرحوم و دارای کمالات و اخلاق حسنه و جود فطری و حسن منظر و مخبر و دارای مناصب عالییه و در خدمت امنای دولت و ملت عزیز و محترم .

فرزند دوم جناب امیر الامراء العظام امیر سهام الدین خان ذکاء الدوله رئیس اداره تفتیش وزارت معارف و دارای کمالات عدیده و در زمره معلمین و پیشخدمتان خاص اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه وارث ملک کیان حارس مملکت پیشدادیان سلطان احمدشاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و در حسن اخلاق مشهور آفاق، فرزند سوم جناب امیر مظفرالدین خان سردار میباشد که در این سن شباب هفت سال در ممالک

امریکا و فرنگستان گذرانیده و تحصیل کمالات و علوم فلاحت و علم نظام نموده در علم فلاحت بحد کمال رسیده و در اوایل همین سنه مذکوره بدار الخلافه مراجعت کرده و در وزارت جنگ دولت علیه دارای شغل و منصب نظامی و بحسن خلق و ملاحظت گفتار و کردار و نهایت بذل وجود ممتاز است.

پسر چهارم جناب امیر سیف الدین خان است که در اوان عمر و جوانی بحسن اخلاق و تحصیل پاره علوم و تکمیل حسن معاشرت ممتاز و سرفراز میباشد و این چهار پسر ستوده سیر در اوصاف حمیده و مخایل سعیده محبوب القلوب عام و خاص هستند.

جناب مهندس الملك، طراوة الدوله زينة الملوك خانم صبيه نواب شاهزاده ظفر السلطنه خالوی نامدار خود را در تحت ازدواج دارند جناب ذكاء الدوله منورالدوله فاطمه سلطانخانم صبيه جناب مشکوة السلطنه رشتی را بمضاجعت اختیار کرده اند امیر مظفر الدین خان بمصاهرت این بنده در آمدند جناب امیر سیف الدین خان نواب سرور اقدس معصومه خانم صبيه جناب مستطاب ارفع امیر الامراء العظام مهدیقلمی خان مجد الدوله ولد مرحوم عیسی خان اعتماد الدوله خالوی نامدار شاهنشاه جنت قرار ناصر الدین شاه شهید اعلی الله مقامه را که از امراء نامدار و ارکان بزرگ دولت جاوید قرار هستند قریب یکماه است تزویج کرده بسرای آورده اند .

صبایای مرحوم مهندس الممالك وزیر علوم یکی طلعة الدوله نظام الملوك زوجه جناب میرزا عبدالرحمن خان غیاث الدوله بستر مرحوم مصدق الدوله عموزاده خودشان است یکی نصرت اعظم مسماة بنصرة الملوك زوجه نواب مستطاب والا اعظم الدوله پسر مرحوم جنت آشیان محمد تقی میرزای رکن الدوله برادر شاهنشاه شهید ناصرالدین شاه است یکی افسر الدوله مسماة بافسر الملوك زوجه جناب احمد علی خان منشی اول سفارت دولت عظیمه آلمان یکی فرح الدوله زوجه جناب میرزا ابوالقاسم خان مختار پسر مرحوم حبیب الله خان خبیر الملك پسر مرحوم حاجی میرزا زمان خان عم مرحوم میرور فرخ خان امین الدوله است والده مختار السلطنه اشرف الدوله زرین تاج خانم صبيه مرحوم میرزا حسینعلی عم زاده مرحوم امین الدوله است که در تحت نکاح



مرحوم امین الدوله بود .

و جناب مستطاب میرزا مهدیخان قائم مقام پسر مرحوم امین الدوله که بنام جد خود مرحوم میرزا پدر مرحوم امین الدوله موسوم شدند از بطن اشرف الدوله اند و اشرف الدوله بعد از وفات امین الدوله بزوجیت مرحوم خبیر الملک در آمده مختار السلطنه ازوی متولد شد زنی با قابلیت و لیاقت و خوش محاوره و مناظره اند تا در دارالخلافة حضور داشتند غالباً از حضور و صحبت این مخدره بهر دور بودم اکنون در اتفاق فرزند گرامی خود قائم مقام در کاشان هستند و جناب قائم مقام بسبب علت مزاج و تغییر آب و هوا مدتی است بکاشان رفته و در دهات کاشان میگذرانند و اسباب صحت مزاج ایشان بطوریکه بمن نوشته اند فراهم است.

دو صبیبه دیگر مرحوم مهندس الممالک عصمة الملوك و آندیگر جلال الملوك نامزد پسرخاله خاله خود مشکوة السلطان پسر مشکوة السلطنه در سن طفولیت و در خانه خودشان میگذرانند بعد از وفات طلعة الدوله چون مدتی برگذشت مهندس الممالک نوا به علیه مفرحة السلطنه صبیبه مرحوم جعفرقلی میرزا پسر مرحوم حاجی محمد ولی میرزا ابن فتحعلی شاه طاب ثراهم در تحت نکاح در آورده سالها سر در بالین ایشان داشتند لکن فرزندی از این مخدره معظمه متولد نشد .

این شاهزاده خانم معظمه یکی از زنهای باشان و عزت و لیاقت و قابلیت این عصر هستند و اینک در تمامت طایفه و بازماندگان مرحوم مهندس الملک مطاعیت و احترام کامل و در منزل مخصوص شخصیه خود توقف دارند.

بالجمله این طایفه جلیله غفاری در این عصر اول طایفه کاشان هستند .

ابوذر غفاری علیه الرحمه را اگرچه دارای یکدختر دانسته اند لکن در تفحص این بنده در کتب رجال مطابق آنچه عالم خبیر نسابه بهیر محمد بن علی استر آبادی در ذیل کتاب تلخیص المقال فی تحقیق احوال الرجال مشهور بکتاب رجال و سیط رقم کرده و در عاشر شهر جمادی الاولی سال نهصد و هشتاد و هشتم هجری از تحریر آن رقم فراغت یافته و نسخه خطی این کتاب که هم اکنون نزد بنده موجود است بخط محمد رفیع بن

محمد اسمعیل دامغانی است و در سال یکهزار و یکصد و نودم هجری مرقوم نموده است. عبد الملک بن ابی ذر غفاری از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت مینموده است و انیس بن جناده برادر جناب ابی ذر علیه الرحمه است .

بنی غفاری در کاشان و سایر امصار و بلدان بسیار و اغلب ایشان دارای مناصب و مراتب عالیه هستند و اینک جناب مستطاب آقای میرزا محمدخان اقبال الدوله و آقای غلامحسین خان صاحب اختیار دو فرزند برومند مرحوم مغفور میرزا هاشم خان امین الدوله برادر مرحوم فرخ خان امین الدوله و جناب مستطاب آقای محمد ابراهیم خان معاون الدوله و جناب مستطاب میرزا مهدیخان قائم مقام و جناب امین خلوت پسر جناب معاون الدوله و جناب شریف الدوله پسر مرحوم میرزا محمد علی و اخوی بزرگتر ایشان جناب مهین السلطنه در شمار وزراء و کارگزاران واجله اعیان و اشراف ایران و دخیل در امور مهمه و وزارت های بزرگ و امارت های عظیمه دولت علیه و مرجع مردم این مملکت هستند .

جناب اقبال الدوله که از طرف مادر بمرحوم محمد کاظم خان مستوفی کاشانی پسر مرحوم محمد حسین خان که از امرای عصر خود بوده اند پیوسته میشوند دارای مقامی بس عالی و ریاست این قبیله جلیله و کمالات و ذوق سلیم و عقل مستقیم و اخلاق حسنه و حسن محاورت و مناظرت و مصاحبت و شخصیت مخصوصی و اولویت مخصوصی هستند شرح حال این طایفه بزرگ کتابی علیحده خواهد و در تواریخ و روزنامه های وقایع دولت باحوال ایشان و خدمات و امتیازات این قبیله اشارتها رفته است آحاد و افراد این طایفه حیاً و جمعی کثیر بوده و میباشند و این بنده اقلاً ادراک پنجاه نفر رجال جلالیت اتصال این

قبیله را نموده و مینماید.

مرحوم میرزا عبدالرحیم خان کلانتر سابق الذکر که مردی با کمال و هنرمند و خوش صحبت و دارای خط و ربط و انشاء و سیاق و طبع موزون و متخلص بسهیل و اکبر تمام برادران خود بودند کتابی موسوم بمرآت القاسان نوشته و اسامی این طایفه جلیله و آباء و اجداد و نسب جلیل ایشان را بطور کامل مذکور داشته اند دیوان اشعار مرحوم

فتح الله خان شیبانی پسر مرحوم محمد کاظم خان جد امی جناب اقبال که باشعار شعرای ترکستان مجانست دارد و دیوان اشعار مرحوم میرزا حسین خان مشرقی پسر مرحوم میرزا آقا خان عم مرحوم امین الدوله که سیر مراتب عرفان مینماید و جناب میرزا عبدالحسین خان ملک المورخین برادر زاده بنده نگارنده دیباچه بر آن وشته بطبع رسیده و منتشر و مطبوع است جناب ملک المورخین برحسب امر جناب مستطاب اقبال الدوله نسب نامه برای این طایفه جلیله نوشته موجود است .

بالجمله از آنجا که الحدیث ذو شجون و نظر بحفظ روابط خویشاوندی و عادت این بنده حقیر که حتی الامکان هر وقت مناسبتی بدست بیاید بالطبع مایل است که اسامی رجال عصر را برای یادگار در برای یادگار در طی تحریرات خود مذکور و بحال ایشان علی سبیل الاختصار اشارت نماید در این موقع بر حسب تقاضای مقام و تناسب کلام باشارتی مختصر کفایت نمود ایزد متعال رفتگان را در بحار رحمت مستغرق و بازماندگان را در امنیت و ثروت برقرار بدارد .

در اوقاتی که در منزل فرزند مقامی لسان الملك میگذرانید و از سوانح معروضه بسی اندوهناک و پژمرده خاطر و افسرده دل بود از تلطفات اعیان آن محله و بعضی محلات دار الخلافه شاهنشاه زاده آزاده حضرت مستطاب اجل اشرف اسعد کامکار نامدار عضد السلطنه رئیس نظام دولت علیه ولد ارجمند شاهنشاه شهید سعید ناصرالدین شاه قاجار ذوالقرنین اعظم طاب ثراه که اخلاق حمیده و اوصاف سعیده و جلالت شأن و عظمت مقام او برتر از آن که نیازمند شرح و بسط باشد و اعیان دیگر مثل جناب مستطاب آقای میرزا عبدالوهاب خان نظام الملك و پسر مرحوم مبرور میرزا کاظم خان نظام الملك بسر مرحوم مغفور میرزا آقاخان صدراعظم دولت علیه پسر مرحوم میرزا اسد الله خان لشکر نویس باشی که از نخستین خاندان بزرگ و اعیان سترک این دولت علیه و وزرای نامدار این سلطنت سنیه و متون کتب تواریخ از خدمات و مقامات عالیه این طایفه جلیله مملو است و همیشه اباً عن جد با آباء و اجداد این بنده بنهایت عنایت و عطوفت گذرانیده و مرحوم مبرور میرزا فضل الله وزیر نظام برادر بزرگ مرحوم صدر اعظم، مرحومه نجابت

سلطان خانم صبیبه مرحوم میرزا زین العابدین مستوفی خوش نویس مشهور معلم مشق خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه قاجار اعلی الله مقامه را که دختر عم والده مرحومه این بنده بودند در حباله نکاح داشتند و مرحوم میرزا اسد الله خان و میرزا حسین خان و سه صبیبه مرحوم وزیر نظام ازین مرحومه متولد شده .

و ازین سه نفر صبیبه یکی علاء الحاجیه خاور سلطان خانم زوجه مرحوم مغفور حاجی میرزا عبدالله خان انصاری علاء الملک پسر مرحوم میرزا نبی خان قزوینی امیر دیوان از امرای بزرگ ایران و شوهر ماه نوش لب خانم صبیبه خاقان مغفور فتحعلیشاه است و امیر دیوان از این زوجه کریمه یک پسر موسوم بدار اب میرزا و یک دختر بزاد و سایر اولاد امیر دیوان از دیگر زوجات او هستند و علاء الملک و برادر مرحوم مغفور حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله صدراعظم و سپهسالار اعظم دولت علیه و مرحوم یحیی خان مشیرالدوله و مرحوم نصر الله خان نصر الملک فرزندان میرزا نبی خان و والده علاء الملک مرحومه افتخار السلطنه دختر خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار است .

وصیبه مرحوم علاء الملک از علاء الحاجیه خانم کربلائی زوجه مرحوم مبرور شاهزاده وجه الله میرزا امیرخان سردار سپهسالار اعظم دولت آیت و والده مرحوم امیر اعظم پسر مرحوم سپهسالار اعظم وجیه الله میرزا میباشد و باین سبب در میان بنده و طایفه بنده با طایفه مرحوم اعتمادالدوله صدر اعظم طاب ثراه که با بی صلت عبدالسلام صالح هروی مشهور خادم و راوی حضرت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه پیوسته میشوند رشته خویشاوندی استوار و موجب مسرت و اعتبار است .

و جناب نظام الملک از زمره وزرای اول دولت علیه محسوب و بخدمات جلیله و امارتها و وزارتهای بزرگ نامدار و بحسن خلق و قوانین بزرگی و بزرگ منشی و آثار عالیه برخوردار و اولاد امجاد ایشان جناب مدیر السلطنه و جناب افخم الملک و جناب اعظم الملک و عم گرامی ایشان جناب آقای حاجی حسینقلی خان صدر السلطنه که بکمالات عدیده و حسن بیان و لطف نطق و خط خوش و اطلاعات از علوم داخله و خارجه و امتیازات سامیه دولت علیه امتیاز دارند .

و هم چنین آحاد و افراد این طایفه جلیله مشهور آفاق و مستغنی از شرح و بیان هستند و در مدت توقف این بنده در آنمحله خیال مواصلتی با یکی از صباپای محترمه جناب نظام الملک در میان آمد و جناب نظام الملک و افراد طایفه جلیله ایشان نیز نهایت میل و رغبت بمواصلت با بنده داشتند اما چنانکه مذکور میشود بر حسب تقدیرات مقدر الامور جهتی پیش آمد که صلاح در آن امر نبود .

جناب مستطاب آقای میرزا حسن خان مشیر الدوله رئیس الوزرای سابق هیئت دولت علیه و جناب مستطاب آقای میرزا حسین خان مؤتمن الملک رئیس مجلس مقدس شورای ملی دو فرزند برومند مرحوم میرزا نصر الله خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه صدر اعظم دولت علیه که نسب جلیل ایشان بعارف ربانی شیخ محمد حسن نائینی طاب ثراهما پیوسته میشود و درجات حسن اخلاق و یمن اطوار و فضل کامل و عون شامل و علوم فاخره و خدمات وافره ایشان از شرح و بیان مستغنی و متجاوز از پنجاه سال است با این خاندان و خصوصاً این بنده سمت ارتباط و توجه خاص دارند .

و جناب مستطاب آقای صمصام السلطنه نجف قلی خان رئیس الوزراء وزیر جنگ سابق دولت علیه رئیس ایل بختیاری که جناب ملک المورخین در کتاب احوال امرای بختیاری بشرح حال ایشان و طایفه ایشان اشارت کرده و جناب مستطاب غلامحسین خان صاحب اختیار وزیر تحریرات سلطنتیه و جناب علاء الملک وزیر عدلیه اعظم و جناب میرزا اسدالله خان مشار السلطنه نوائی وزیر مالیه سابق و جناب میرزا اسمعیل خان ممتاز الدوله وزیر مالیه و عدلیه و غیر هما که از وزرای عاقل خردمند دولت علیه پسر جناب میرزا علی اکبرخان مکرم السلطنه است .

و جناب آقای میرزا رضاخان مؤید السلطنه وزیر عدلیه سابق پسر مرحوم حاجی میرزا حسین خان گرانمایه و نواب والا شاهزاده تاج الدین میرزای عمیدالدوله پسر مرحوم کیومرث میرزای عمیدالدوله پسر مرحوم قهرمان میرزا فرمانفرمای آذر بایجان پسر مرحوم مبرور عباس میرزای نایب السلطنه که از جمله شاهزادگان با فهم و مغز و حسن سلوک و اخلاق میباشند و والده معظمه ایشان عزیز الدوله عذرا خانم صبیبه مرحوم

جنت مکان محمد شاه طاب ثراه است .

و جناب میرزا محمدخان امین الخاقان برادر مرحومه امینه اقدس زوجه سلطان صاحبقران شهید ناصرالدین شاه و پدر جناب عزیز السلطان و جناب میرزا ابو تراب خان نوری ملقب بنظم الدوله از خویشاوندان جناب نظام الملك و صبیبه ایشان زوجه جناب اعظم الملك پسر آقای نظام الملك و خود ایشان دارای مقامات و کمالات عالیه و خدمات و امتیازات سامیه هستند.

و جناب میرزا جعفرخان یمین الممالک برادر جناب مستطاب آقای حاجی میرزا حسن خان محتشم السلطنه دو فرزند اجل مرحوم مبرور آقای میرزا محمد صدیق الملك نوری طاب ثراه که شرح شئون و جلالت مقام و خدمات ایشان در وزارت های امور دول خارجه و عدالت عظمی و وزارت داخله و وزارت مالیه و حکومت ساوجبلاغ و اردبیل و حکومت دار الخلافه و مسافرت های بدول خارجه و ارتباطات و امتیازات نبیله این خاندان جلیل الشأن و اعلی درجه اتحاد و التفات با این بنده و این خاندان مشهورتر از شرح و بیان است .

و جناب موفق الدوله پسر جناب یمین الملك و جناب مخبر الملك پسر مرحوم مبرور علی قلی خان مخبر الدوله وزیر داخله طاب ثراه که از زمان جدش مرحوم امیر الشعراء رضا قلیخان متخلص بهدایت صاحب مصنفات مشهوره پشت در پشت با این خاندان و این بنده بنظر عنایت و اتحاد بوده اند و معاشرت ایشان بدرجه قوت داشت که منسوبان نزدیک را این خلطه و آمیزش نبود جلالت قدر و نبالت منزلت این خانواده از آن رفیع تر است که نیازمند نگارش باشد جناب مخبر الملك دارای فنون فضایل و کمالات و علوم داخله و خارجه و حسن اخلاق و یمین معاشرت و غالباً مصدر خدمات عمده دولت هستند و جناب حاجی محتشم السلطنه که مذکور شدند .

و جناب حسنعلی خان نصر الملك که از جمله وزرای هیئت دولت علیه و ولد ارشد جناب مخبرالدوله (حسینقلی خان) ولد ارشد مرحوم مخبرالدوله وزیر داخله و از وزرای کبار دولت علیه و جناب مستطاب جمشید خان سردار کبیر ولد مرحوم مبرور

حبيب الله خان ساعد الدوله تنكابنى كه عظمت و ابهت اين خاندان در صفحه ايران نام و نشان آورده و قريب هشتاد سال است با اين خاندان شخصاً و موروثاً بنظر عنايت ميگروند و اينك بوزارت جنگ دولت عليه اختصاص دارند و جناب بيان السلطنه آقا ميرزا سلمان فراهانى مستوفى اول ديوان و رئيس بيوتات مباركه سلطنتى كه يكي از رجال محترم و معتبر و امين و دور بين و نجيب اين مملكت و با اين بنده قريب پنجاه سال است خصوصيت تامه دارند .

و شاهزاده حسينعلى ميرزا عمادالسلطنه ولد حضرت اشرف ارفع والا شاهزاده عز الدوله عبد الصمد ميرزا ولد شاهنشاه غازى محمد شاه قاجار طاب ثراه كه اكنون در وزارت ماليه و مجلس خالصه هستند و شاهزاده عز الدوله از پادشاه زادگان بزرگ و باكمال و اصيل و جليل ايران و با اين خانواده مرحمت مخصوص دارند و شاهزاده عماد السلطنه نيز هنرمند و باكمال و در جغرافيا داراى تصنيف و كتاب مرآة العالم از تصانيف ايشان منطبق و مطبوع است.

و شاهزاده امير سيف الدين ميرزا مدير توپخانه مباركه از شاهزادگان نجيب هنرمند اصيل بالياقت و قابليت و جناب حاجي معين السلطان جعفر قليخان كه سابقاً منصب و لقب حاجب الدوله داشتند ولد مرحوم مبرور عيسى خان اعتماد الدوله قاجار كه از نجباى مملكت و با حسن اخلاق ممتاز و بمصاهرت حضرت اشرف اسعد والا شاهنشاه زاده سلطان مسعود ميرزا ظل السلطان امتياز ديگر دارند و آقاى معاون السلطان ميرزا عباس خان تفرىشى لشكر نويس باشى سابق كه از اجله اعيان و بصفات ستوده مشهور .

و آقاى منتظم الملك تنكابنى پيشكار امور حضرت اشرف سپهسالار اعظم رئيس الوزراء كه از رجال ممتحن معقول باكفايت و درايت معروف و آقاى ممتحن الدوله ميرزا مهديقلی خان مهندس و صاحب منصب محترم وزارت امور دول خارجه كه شخصى كاردان و ناطق و خوش نيت و حقوق پرور و آقاى سپهبد پسر مرحوم انوشيروان خان اعتضاد الدوله قاجار كه از منتسبين نزديك سلطنت و والده ايشان مرحومه عزة الدوله همشيره بطنى شاهنشاه شهيد سعيد ناصرالدين شاه و آقاى مقتدر نظام پسر مرحوم مبرور

حاجی اله قلی میرزای ایلخانی و جوانی خوش منظر و خوش مخبر و قابل و زیرک و هنرمند هستند و آقای آقامیرزا مهدی رئیس گیلانی داماد مرحوم مغفور ملک الشعراء محمود خان پسر مرحوم آقا میرزا موسی نایب رشتی که بحسن خلق و سلامت نفس و خیر خواهی عموم و حسن خط و ربط امتیاز دارند.

و آقای حکیم الممالک پسر مرحوم میرزا علی نقی خان والی حکیم الممالک که در حسن منظر و مخبر و انسانیت و لیاقت ممتاز هستند و آقای وقارالدوله که از مردم باهوش و زیرک و خوش محضر و مؤدب میباشد و آقای آقامیرزا سید احمد خان مستوفی اصطلب مبارکه ولد مرحوم آقای میرزا سید کاظم وزیر دواب تفریسی که شخص ایشان و افراد این خاندان سیادت بنیان و اغلب به اوصاف و اخلاق حمیده و کفایت و دیانت و اصالت ممتاز هستند .

و جناب سهام السلطنه پسر مرحوم مصطفی قلیخان و جناب معظم الملک و جناب معین قاجار و حاجی جهانگیرخان عرب که از اجله خوانین مملکت هستند و جناب اعتبار الدوله میرزا عبدالرزاق خان مازندرانی مستوفی که با خلاق حسنه ممتازند و جناب حاجی آقا موسی تاجر اصفهانی پسر مرحوم حاجی علی تأجر مشهور معتبر ایران دارای اخلاق حسنه و مراتب جلیله و جناب ملک الشعراء علی خان پسر مرحوم مبرور محمودخان ملک الشعراء و جناب مجاهد الدوله احمد خان برادر ایشان که در طی این کتب مبارکه بشرح احوال و نسب و حسب ایشان اشارت رفته و جناب مهین السلطنه برادر بزرگ جناب شریف الدوله و همچنین از اقوام نزدیک خود بنده جناب ملک المورخین و جناب مورخ السلطنه و جناب سعد السلطان و جناب امیر حضور و مورخ الدوله و سایر منسوبان دیگر مثل ظهیر همایون و افخم السلطان و جناب معظم الملک و جناب معین قاجار و حاجی جهانگیر خان و جماعتی دیگر از آشنایان و سایر طبقات و علمای اعلام کثر الله امثالهم که نام جمله را نگاشتن خود مشروحو مخصوص میخواهد از ملاقات و تسلیت بنده و مراقبت حال بنده دریغ نداشتند و مکرر در پژوهش و استفسار و تسلی و تسکین میپرداختند و از خود ممنون و متشکر و مسرورم مینمودند .



لکن چون خانمان این بنده بعد از قضیه مرحوم بدر الملوک و مصیبات دیگر پرستار مانده و از عدم مواظبت و ضررهای مالی بسیار رسیده و خود این بنده نیز بی پرستار گردیده و اسباب خرابی خانه و تفریط مختصر اسباب خانه فراهم بود حضرات اقوام و عشایر و دوستان و خیرخواهان اصرار مینمودند که اختیار علاقه نموده بمنزل خود معاودت نماید و در میان نسوانی که نام میبردند و پاره بنات خاندان سلطنت آخر الامر به ترویج نواب علیه ملک السلطان خانم بدرالدوله اتفاق کردند و چون تقدیر موافق تدبیر ایشان بود در روز پنجشنبه چهارم جمادی الاولی سال یکهزار و سیصد و سی و چهارم هجری در منزل خود ایشان مجلس عقد منعقد و روز یکشنبه هفتم همان ماه بسرای این بنده بسعادتی ورود دادند.

والد ایشان مرحوم حسین خان اعتضاد الملک حکمران مازندران و سمنان و دامغان و عراق بر حسب تدریج پسر مرحوم میرزا محمدخان قاجار سپهسالار اعظم و صدر معظم مملکت ایران طاب ثراه از بطن سلطان بیگم خانم مرحومه عم زاده مرحوم سپهسالار اعظم و والده ایشان مرحومه مغفوره خدیجه سلطان خانم فروغ السلطنه صبیبه شاهنشاه شهید سعید ذوالقرنین اعظم ناصرالدین شاه از بطن مرحومه میرویه حسن جهان خانم مشهور بوالیه زوجه مرحوم خسرو خان والی کردستان و والده رضا قلیخان و غلامشاه خان و خان احمد خان است والده والیه همان والده مرحوم شعاع السلطنه پسر خاقان جنت مکان است و از سه تن صبیبه خسروخان یکی والی زاده زوجه ناصرالدین شاه و والده فروغ السلطنه است که جد ایشان خاقان مغفور است .

و از زمان ورود باین خانه هر قدر فراغت یافت از نگارش این کتاب مستطاب برکنار نمیشود و اگر انقلاب ممالک فرنگستان و آلمان موجب اضطراب سایر ممالک و اختلاف آراء و قتل و نهب و تخریب آثار انتظام سایر ممالک و مملکت ایران نمیبود فراغتی بهتر بدست میآمد و در تقدیم این خدمت بیشتر همت می گماشت اما مدتها است چنانکه اشارت رفته انقلابات و تسعیر اجناس و تغییر احوال این مملکت مانع اجرای اغلب مقاصد است .

اما حمد خدای را که از آن هنگام که اختیار تامه مملکت و اقتدار کامل و ریاست فائق وشامل وزراء و امرای دولت عموماً بدست کفایت و یمن درایت و لطف کفایت یگانه وزیر بیشبه و نظیر و امیر مبارک تدبیر فرخنده آیت فرخ دلالت حضرت مستطاب فلک رفعت اجل اشرف اسعد امجد افخم احشم آقای محمد ولیخان سپهسالار اعظم رئیس الوزراء وزیر داخله دولت علیه دامت شوکت و جلالته مسلم و محول گردیده است .

اعلیحضرت قوی شوکت قدر قدرت همایون وارث تخت کیان حارث مملکت پیشدادیان مالک ملک ایران خلد الله ملکه و سلطانه حضرت اشرفش را بدست اختبار اختیار و مختار کبار و صغار و حارس بلدان و امصار و حکمران دور و نزدیک و ترک و تاجیک فرمود و تمام مهام مملکت را بدون استثنا بلطف کفایتش حواله نمود.

این وزیر عالی تدبیر بذال بخشنده در یا دل عادل، با نهایت دولتخواهی و حق شناسی و حسن اخلاق و بشر و لطف منظر و مخبر و ملاحظت گفتار و لطایف رفتار و نزاکت کردار و درایت بدیع و نباهت جلیل و عزم ثابت و حزم کامل و بصیرت تامه در معالی امور و دقایق مهام جمهور و حفظ روابط دول عدیده اقداماتی سریع الاثر و توجهاتی قریب المصدر بکار آورد که درخت امید را قبل از انتظار بیار آورد حدود مملکت را از ورود حوادث غیر مترقبه بر آسود و یکساله راه تدبیر را در مدتی قلیل به پیمود .

کار گزاران داخله و سفرای کبار و وزرای مختار و مأمورین و مقیمین دول خارجه از صنع لطیف و یمن شریف و بذل شامل و عقل کامل و حسن اطوار و لطف اسرار و تدابیر حسنه و تقاریر مطبوعه و اطلاعات وافیه و ارتباط کافیه و بصیرت نامه این وجود معدلت آسود در کار کافه برایا و رعایای این مملکت و حفظ قوانین و پلتیک و معاهدات و معاهدات دول عدیده و روی گشاده و خوی آزاده و مجلس خرم و محضر مطبوع و منظر دلپسند این یکتا وزیر بی نظیر ارجمند که همه کس بقایش را خواستار و دیدارش را آرزومند است و با نیت پاک و گوهر تابناک در اندک مدتی توجهاتی در حفظ نظام

و مهمام مملکت و انام و آسایش قلوب و آرامش نفوس نمودار نمود که وزرای پسندیده تدبیر ستوده آثار قدیم را در مدتها ممکن نمیگشت.

و این جمله همه بواسطه کثرت علم و حلم و رفعت صدر و قدر و نهایت بذل وجود و شرافت دیدار و آثار و اصالت دودمان قدیم و خاندان کریم و اطلاعات از حال طبقات رجال و جزئیات و کلیات امور داخله و خارجه و عدم طمع و غرض و خودبینی و خودخواهی و نهایت حق بینی و حق شناسی و کمال عزم و حزم و قوت قلب و رأفت کامل و عطوفت شامل و طبع وقاد و خاطر نقاد و استحضار از احوال عباد و بلاد و خواهندگی

عدل و داد است.

خداوند نیز چنین بنده را فروگذار نمیکند و در هیچ حال مستاصل و پریشان حال نمیفرماید چنانکه از آنجا که سنشد عضدک باخیک ، جناب مستطاب اجل ارفع اسعد امیر مبارک تدبیر مؤید ممجد سردار کبیر وزیر جنگ دولت علیه راکه در خدمت این برادر والا گهر جان را مقداری و مال را منزلتی نمیگذارد و با همان اطوار و اخلاق این وجود مبارک برادر اصغر و برادر کهتر و بر سایر رجال و اشباه و امثال برتر و فزون تر است بوزارت جنگ این دولت ابدآیت که از مناصب عالیه هر دولتی از دول روی زمین است باستحقاق ممتاز گشت و آنحضرت معظم از اغلب مسائل بتدابیر شریفه این برادر ستوده. اختر بی نیاز آمد و این نیز از حسن اقبال و یمن نیت حضرت سپهر آیت رئیس الوزراء دامت ایام رفعت و ابدت اعوام شوکته است .

از خدای احد خواستاریم که در ظل عنایت و سایه معدلت شاهنشاه جمجاه دارا دستگاه فریدون انتباه ملک الملوک عجم ظل الله فی العالم خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و مساعدت دولت مشروطه و ملت مضبوطه ایران این مملکت جاوید آیت بحسن کفایت و لطف درایت این یکتا وزیر همایون تدبیر روز تا روز بکمال رونق و جمال بها و نهایت ترقی و سنا و روشن تر از آفتاب و بهرگونه عظمت و ابهت کامیاب و حضرت اشرفش بحسن خدمات و رأی صواب و دیدبانی و اخوت ظاهری و باطنی این یکتا برادر نامدار بهره یاب گردد و الله تعالی علی ما نقول وکیل.

ص: 219

و این نیز یکی از علامات حسن اقبال و یمن نیست و طویت و رویت این یکتا وزیر صافی و زیرک که در این میان که از نگارش آیات قرآنی و کتب آسمانی نگارش میرفت و بعد از آن باخبر وارده و احادیث شریفه که از حضرات معصومین مسطور خواهد شد بنام نامی و اوصاف گرامی این صدر وزراء و بدر امراء اشارت رفت و در حفظ حراست قرآن و اخبار و احادیث پیشوایان دین یزدان و حافظان شریعت غرا و سالکان طریقت بیضا سپرده آمد والله تعالی خیر الحافظین .

هم اکنون بخواست ایزد بیچون باخبر و احادیثی که بر مانحن فیه گواه میباشد گذارش می‌رود بمنه و طولی عز وجل ازین پیش در ذیل کتب ائمه هدی صلوات الله تعالی علیهم اجمعین بیاره اخبار یکه راجع بامر قرآن و جواب معصوم بود اشارت نمودیم و در این موقع اخبار و احادیثی را که علامه مجلسی اعلی الله موقعه در جلد نوزدهم بحار بعد از ذکر آیات مرقوم فرموده رقم میکنیم میفرماید بسیاری از این آیات و روایات را در باب اعجاز قرآن در ذیل کتاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم رقم کردم و هم پاره آیاتی را که متعلق باین باب است در باب وجوه اعجاز قرآن نیز بعد ازین یاد میکنیم .

و در بحار الانوار و اکمال الدین سند با بن عباس میرسد «ان الله عزوجل حرمت ثلاث لیس مثلهن شیء کتابه وهو نوره و حکمته و بیته الذي جعله للناس قبله لا يقبل الله من احد وجهاً الی غیره و عتره نبیکم محمد صلی الله علیه وآله وسلم» خدای عزوجل راسه چیز است که محترم و محرم است هیچ چیز مثل این سه چیز و همسنگ آن نیست یکی قرآن خدای است که نور و حکمت خداوند است و دیگر خانه کعبه است که قبله جهانیان و محل توجه خلق عالمیان است و خداوند تعالی از هیچ کس قبله دیگر نمیپذیرد و بهر طرف برای عبادت و فرایض خدای روی آورند مقبول نمیگردد و دیگر عترت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است که هر کس رعایت حرمت و حشمت و اطاعت اوامر و نواهی و اقرار بولایت و امامت و جلالت ایشانرا ننماید مردود و ملعون است.

و دیگر در بحار و عیون اخبار امام ابرار از پدران بزرگوارش از رسول مختار مسطورا است که آنحضرت فرمود «کانی قد دعیت فاجبت و انی تارك فیکم التقلین

احدهما اكبر من الاخر كتاب الله تبارك و تعالى حبل ممدود من السماء الى الارض وعترتي اهل بيتي فانظر و اكيف تخلفوني فيهما» گویا مرا بدیگر جهان بخواندند و من اجابت فرمان کردم یعنی سفر من بدیگو جهان نزدیک شده است و هر زنده را میراثی و مرده ریگی است و من در میان شما دو چیز میگذارم و متروك من خواهد بود و ازین دو چیز سنگین پر بها یکی از آندیگر بزرگ تر است کتاب خداوند تبارك و تعالى است که خیلی است محدود از آسمان به زمین شاید معنی این است که آسمان و زمین را فرو گرفته و تمام ماسوی باطاعت آن مامورند و دیگر عترت من است که عبارت از اهل بیت من هستند پس نيك بنگرید چگونه در پاس این دو چیز گرامی سنگین از جانب من خلیفتی و رعایت میکنید.

و ازین خبر معلوم میشود که این دو چیز سنگین در شمار متروكات و مخلفات حضرت ختمی مرتبت است و هر متروکی مخلوق است و نیز مکشوف میگردد که عظمت و بزرگی کدام يك از این دو از آن دیگر برتر است و ازین پیش در طی این کتب شریفه در باب ثقلین بعضی مسائل مسطور شد .

و هم در بحار مرقوم است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود «من اعطاء الله القرآن فرای احداً اعطی شیئا أفضل مما اعطی فقد صغر عظیماً و عظم صغیراً» هر کس را خدای تعالی قرآن کریم کرامت فرماید و چنان بداند که دیگری را چیزی فاضل تر و فزون تر و بزرگتر از قرآن عطا کرده اند کوچک ساخته است بزرگی را و بزرگ ساخته است کوچکی را یعنی قرآن را که از همه چیزها عظیم تر است کوچک شمرده و هر چیزی را که نسبت بعظمت و کبریای قرآن کوچک است بزرگ ساخته است و این کلام و نسبت عظمت و صغارت و بخشیده شدن دلالت بر مخلوقیت مینماید .

و هم در بحار از عبدالحمید بن عواض مسطور است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم میفرمود «إن للقرآن حدوداً كحدود الدار» برای قرآن حدودی است مانند حدود سرای شاید مقصود این باشد که حدودار بعه سرای بعلاوه تحت و فوق که عبارت از شش جهت و جهات سته است در تحت اطاعت و امارت و امر نهی قرآن مجید است و هر محدودی

مخلوق است و هم در آن کتاب در ذیل خبری از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مروی است «وله ظهر و بطن فظاهره حکمة و باطنه علم ظاهره انیق و باطنه عمیق له نجوم و علی نجومه نجوم لا تخفی عجایبه و لا تبلی غرائبیه فیه مصابیح الهدی و منازل الحکمة و دلیل علی المعروف لمن عرفه» قرآن را ظهر و بطنی است ظاهرش حکمت و باطنش علم است ظاهرش انیق و باطنش عمیق است و قرآن را نجومی و بر نجومش نجومی است عجایب قرآن را شماری و احصائی نیست و غرایبش کهنه و فرسوده نگردد و شامل مصابیح هدی و منازل حکمت است و برای کسیکه عارف بقرآن باشد دلیل بر معروف است .

در مجمع البحرین مسطور است گفته اند «کان ينزل القرآن علی رسول الله نجوماً» یعنی نجماً نجماً یعنی سال بسال در مدت بیست و سه سال یا وقت بوقت متدرجاً و از اینکه فرمود برای قرآن ظهر و بطن و ظاهرش انیق و عجیب و باطنش عمیق و او را نجومی و نجومی بر نجوم و مصابیح هدی و منازل حکمت در آن است حالت تجسم و ظرفیت و مظروفیت معلوم و مخلوقیتش مکشوف میآید .

و هم در بحار و جامع الاخبار در ذیل خبری که از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در ثواب قرائت قرآن و جلالت مراتب قراء آن خطاب بسلمان فارسی علیه الرضوان مأثور است میفرماید «فضل القرآن علی سایر الکلام کفضل الله علی خلقه» فضل و فزونی قرآن بر سایر کلمات آسمانی و غیرها چون فضل خداوند است بر تمام آفریدگان خودش پس باز نموده آید که قرآن نیز چون دیگر کتب آسمانی است و بر آنجمله فزونی دارد زیرا کلام خالق است چنانکه در ضمن همین خبر میفرماید «فادر سوا القرآن فانه کلام الرحمن و حرز من الشیطان».

و امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه میفرماید «فالقرآن امرز اجر و صامت ناطق و حجة الله علی خلقه».

و این جمله بر مخلوقیت قرآن حکایت کند چه اگر مخلوقیت پیدا نکند حجة خدای بر خلق نتواند بود و البته خداوند تعالی ایجاد کلام را میفرماید و اگر بخدای تعالی نسبت قول دهند و قال الله تعالی گویند.

مراد این است که ذات خداوند آفریننده سخن و گفتن و شنیدن و دیدن و نطق کردن و خاموش بودن و زجر کردن و امثال این است پس معلوم شد قرآن را خدای بیافرید چه قرآن کلام است و خداوند موجد قرآن است و قرآن حادث است و خدای قدیم است و صادر اول بر ما سوی و جمله موجودات مقدم است و وجود همایونش اسباب خلقت ماسوی الله است و تمام مخلوقات و اوصاف مشخصه که مخلوق دارای آن تواند شد مگر آنچه متعلق بذات کامل الصفات الهی است در تحت خلقت اوست و او مخلوق خدا و نسبت بذات کبریا حادث میباشد.

چه اگر جز این باشد تعدد لازم شود و بطلان و عدم امکان آن و محال بودن آن در جای خود ثابت است تعالی الله عما یشركون و عما یصفون کان الله و لم یکن معه شیء و قرآن نیز شیئی از اشیاء و صادر اول یکی از اشیاء و یکی از موجودات است و اگر ابدیت داشته باشد اما در از لیت شریک باری نتواند بود چه هر مخلوقی نسبت بخدای متعال و ذات ازل الازال حادث و جدید و نوپدید و تازه نمود و تازه وجود است .

در همان کتاب مستطاب از حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیهما ولعنة الله علی قاتلیهما مروی است «کتاب الله عز وجل علی اربعة اشياء علی العبارة و الاشارة واللطائف و الحقایق فالعبارة للعوام و الاشارة للخواص و اللطائف للاولیاء و الحقایق للانبیاء» قرآن یزدان مجید بر چهار چیز است یکی عبارت و حروف و الفاظ کلمات و تلفیات و مبانی ظاهری است یکی بر اشارات و ایماآت و عبار رقیقه است و یکی بر لطایف ظرایف است و دیگر بر حقایق معنویه و معارف باطنیه است پس عبارت در خور عوام و اشارت خاص خواص و لطایف مخصوص باولیاء و حقایق منحصر بمدرکات انبیاء است و ازین تقسیم نیز حالت مخلوقیت استنباط میشود .

و هم در این مجلد نوزدهم بحار از خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در باب قرآن مینگارد «ثم انزل علیه الكتاب نوراً لا تطفأ مصابیحہ و سراجاً لا یخبوا توقده و بحراً لا یدرک قعره و منهاجاً لا یضل نهجه و شعاعاً لا یظلم ضوءه و فرقاناً لا یخمد برهانه و بنیاناً لا تهدم

اركانه و شفاء لاتخشی اسقامه و عزاً لانهم انصاره و حقاً لا تخذل اعوانه فهو معدن الايمان و بحبوخته و ينابيع العلم و بحوره و رياض العدل و غدرانه و اثنائي الاسلام و بنيانه و اودية الحق و غيطانه و بحر لا ينزفه المستنزفون و عيون لا ينضبها المائحون و مناهل لا يغيضها الواردون و منازل لا يضل نهجها المسافرون و اعلام لا يعمى عنها السائرون و آكام لا يجوز عنها القاصدون.

جعل الله وياً لعطش العلماء و ربيعاً لقلوب الفقهاء و محاج لطرق الصلحاء و دواء ليس بعده داء و نوراً ليس معه ظلمة و حبلاً وثيقاً عروته و معقلاً منيعاً ذروته و عزا لمن تولاه و مسلماً لمن دخله و هدى لمن ائتم به و عذراً لمن انتحله و برهاناً لمن تكلم به و شاهداً لمن خاضم به و فلجاً لمن حاج به و حاملاً لمن حملة و مطية لمن اعمله و آية لمن توسم و جنة لمن استلام و علماً لمن وعى و حديثاً لمن روى و حكماً لمن قضى».

از آن پس قرآن را بر رسول خود محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرو فرستاد در آن حال و صفت که قرآن نوری است که مصایحش را هرگز خاموشی نرسد و چراغی نورافکن است که فرومردن نگیرد و فزونش را زوالی نیاید و در بانی بی پایان و کران است که هرگز بقعرش نرسند و راهی مستقیم و منهاجی قویم است که هرگز ضلالتی در طرق آن بادید نگردد و شعاع و پرتوی فروگیرند؛ اکناف و اصقاع و دل افروز و روح پرور است که هرگز تاریکی در فروغ نیفتد و فرقانی است که هیچ وقت برهانش را خمود نباشد و بنیانی متین است که هرگز ویرانی در ارکان دوام نیاید و شفاء و بهبودی است که هرگز از اسقام و آلامش نترسند .

یعنی هرکس بقرآن متوسل شد و از روی حقیقت متوکل گشت چنانش دردهای درونی و بیرونی و روحانی و جسمانی و ضلالت و غوایت و جهالت و شقاوت را شفای ابدی و دواى سرمدی بخشد که هرگز برای آن شخص ترس امراض و اسقام نماند و هرگونه اسقام و آلام را ابدالدهر از وی مرتفع گرداند.



و قرآن عزیز حمید عز و عظمتی است که هرگز باران و یاوران او را از هیچ حادثه و واقعه بوی هزیمت و آثار فرار مشهود نباشد و حق و حقیقتی است که اعوان او را خذلانی نمایان نشود آنگاه میفرماید پس این قرآن کریم و فرقان سبحان با این اوصاف شریفه کان ایمان و بحبوحه و میدان آن و چشمه سارهای علم و دریا بار آن و بوستان عدل و غدران داد و آبگیرهای آن و نهانخانه اسلام و پایه آن و بنیان آن و اودیه حق مغاک آن است .

دریائی بی کنار و کران است که هر چند بکشند و بیاشامند خوشیدن نگیرد و چشمهای بی آغاز و انجامی است که هر چند از آن برگیرند به بنگاه آن ترسند و از فزایش و خروشدن نیفتد و منهلها و حوضها و آب خوردنگاههایی است که هر قدر تشنه کامان براری حیرت و صحاری معرفت بیاشامند و برگیرند به کاستن نیاورند .

و منزلهایی است که هر کس بدانسوی سفر خواهد و بدان روی بپوید هرگز گمراه نگردد و نشانهای عالی و اعلامی سامی و نمایان است که راه نوردان و مسافران راهیچ وقت چشم از ادراکش نابین نشوند و پشته ها و آکامی است که هر کس قصد آنجا را نماید تجاوز نکند و محروم و محروم نماند .

خداوند تعالی این بحر بی کنار و این عیون آبشار را اسباب چاره و سیری عطش علما و بهار قلوب فقهاء و فجاجی (1) و راههای بر گشاده و فراخی است برای رهسپاری صلحاء و دوائی است که چون بکار آورند دیگر روی درد و مرض ننگرند و نور و فروغی است که ظلمت و تاریکی را بدانسوی روی و راه نیست و ریسمانی است که گوشه و اطرافش استوار است و قلعه ایست که شاخه و ذروه‌اش منیع و رفیع و بیگانگان را در آنجا راهی نباشد و عزت است برای هر کسی که بدان تولی جوید .

و حامل است هر آنکس را که او را حامل گردد و بارکشی است برای آنکس که در اعمالش اقدام نماید و آیتی است هر آنکس را که بدو نشان جوید و سپری است

ص: 225

---

1- در نسخه مؤلف بجای «محاج» جمع محجة فجاج بوده ولذا آنرا بمعنی راههای بر گشاده ترجمه فرموده است.

برای کسیکه در طلب سلامت و مقام اسلام آید و علم و دانشی است برای کسیکه گوش هوش بدو سپارد و حدیث و حکایتی است برای آنکس که روایت نماید و حکومت و حکمت است برای کسیکه حکم و قضا فرماید و در این کلمات شریفه و اوصاف لطیفه که در این خطبه جلیله است مخلوقیت و حدوث قرآن واضح است و اوضح از همه اینکه بابتی انت و امی یا ابا الحسن یا امیر المؤمنین کلامک تحت کلام الخالق.

و نیز در نهج البلاغه در ذیل خطبه مبارکه آنحضرت مسطور است «و خلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی اممها اذلم یتروهم هملاً بغیر طریق واضح ولا- علم قائم کتاب ربکم مبیناً فیکم حلاله و حرامه و فضائله و فرایضه و ناسخه و منسوخه و رخصه و عزائم و خاصه و عامه و عبره و امثاله و مرسله و محدوده و محکمه و متشابهه مفسراً جمله و مبیناً غوامضه بین ماخوذ میثاق علمه و موسع علی العباد فی جهله و بین مثبت فی الکتاب فرضه و معلوم فی السنه نسخه و واجب فی السنه أخذ و مرخص فی الکتاب ترکه بین واجب لوقته و زائل فی مستقبله و مباین بین محارمه من کبیر أوعده علیه نیرانه أو صغیراً أرصد له غفرانه و بین مقبول فی أدناه و موسع فی قضاه .

چون زمان رحلت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در رسید در میان شما باز پس نهاد آنچه را که دیگر پیغمبران در اتمهای خود مخلف گردانیدند چه پیغمبران عظام علیهم السلام امتان خود را مهمل و واگذاشته نگذاشتند بدون اینکه راه روشن و هویدا برای ایشان معین نکردند و بدون قوانین و قواعد و شریعت غرا که بدان اهتداء جویند چه آن قوانین کلیه ایست که هیچیک از انبیاء در آنجمله اختلاف نوریده اند و کتب آسمانی بر آن حاوی و شامل است مثل توحید و امر معاد و تحریم کبایر که عبارت از مباح و مکروه است .

و پیغمبر شما کتاب خدای یعنی قرآن کریم را در میان شما از آنوقت که بدیگر سرای سفر میکرد بگذاشت در حالتیکه این کتاب مستطاب روشن کننده بود حلال آن کتاب را مثل «احلت لکم بهیمه الأنعام» و حرام آن را مثل «حرمت علیکم المیتة و الدم» و فرایض آن چون «فاعلم انه لا اله الا الله وأقیموا الصلوة و آتوا الزکوة» و غیر ذلك

وفضیلت‌های آن را که نوافل و مندوبات است مثل «ومن اللیل فتهجد به نافلة لك» و نسخ کننده و زایل سازنده آن را مثل «فاقتلوا المشركين» و منسوخ آنرا مانند «لكم دينكم ولی دين» .

نسخ بمعنی رفع حکمی است که بنص سابق ثابت شده باشد بحکمی دیگر ، رافع را ناسخ نامند و مرفوع را منسوخ خوانند و این کار بر حسب مصلحت اختلاف زمان است و رخصت‌های آن کلام را: رخصت عبارت از اذن دادن است در کاری از جهت ضرورت با وجود قیام سبب حرمت مثل «ومن كان مريضاً أو على سفر فعدة من ايام اخر ومثل فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا اثم عليه» .

و میفرماید و عزیزه های آن: عزیزه حکمی شرعی است که جاری باشد بر وفق سبب شرعی و از آن تجاوز نتوان نمود چون «فمن شهد منكم الشهر فليصمه و اقيموا الصلوة» و این اخص از فریضه است و خاص او را و این لفظی است که بوضع واحد متناول افراد نباشد چون الا ابليس و عام آن را و آن لفظی است که بوضع واحد مستغرق جمیع افرادی باشد که صلاحیت آن را داشته باشد چون «فسجد الملائكة كلهم اجمعون» و مانند متی و من وما و سیما و انی و جمع معرف بلام الرجال و المسلمون و امثال آن.

و عبرت‌های آنرا عبرت مشتق از عبور است که انتقال جسم است از جائی بجای دیگر و مراد در این جا انتقال ذهن انسان است از چیزیکه واقع شده باشد بر غیر بسوی نفس خود تا از آن منزجر شود و بحضرت ایزد دادار برگشت گیرد کقوله تعالی «واخذه الله نکال الآخرة والاولی ان في ذلك لعبرة لمن یحشی» و ازین قبیل است قصص و اخبار امم سابقه و مصائبی که بر ایشان نازل شده است .

و مثل‌های آنرا مثل قول خدای «مثلهم کمثل الذی استوقد ناراً» و امثال و مرسل آن و لفظ مرسل آنرا که در عرف اصول فقه مطلق گویند و آن لفظی است که نفس تصور آن مانع از وقوع شرکت نباشد و مقید بقیدی که مفید عموم و خصوص باشد در او نباشد مثل «فتحریر رقبة من قبل ان یتماسا» و مثل «فاغسلوا و جوهکم» و محدود آن را یعنی معین آنرا که باصطلاح اصول آن را مقید گویند مثل «فتحریر رقبة مؤمنة» و

مثل « وایدیکم الی المرافق » .

و محکم قرآن را که محفوظ است از تشابه و آن در اصطلاح علمی لفظی است که بدون قرینه راجح الافاده است مرأحد مفهومات محتمل الاراده خود را و مندرج است در تحت آن نم که عبارت است از راجحی که مانع نقیض باشد کقوله تعالی « واللہ بکل شیء علیم » و ظاهر و آن راجحی است که مانع نقیض نباشد چون قول خدای تعالی « فاقنلوا المشرکین » چه آن ظاهر العموم است در جمیع افراد و اگرچه محتمل بعضی است و متشابه آن را گویند که محل اشتباه است و آن لفظی است غیر راجح الافاده مرأحد مفهومات محتمله را .

و آن شامل مجمل است که عبارت از لفظی است که غیر راجح الافاده است مرأحد مفهومات محتمله را و آن شامل قسمی است که عبارت از لفظی که غیر راجح الافاده و مرجوح - الافاده باشد کقوله تعالی « ثلاثه قروء » چه دلالت قروء بر حیض و طهر بر حسب وضع علی السویه است و شامل قسمی که آن مرجوح الافاده است و غیر راجح الافاده مثل قول خدای تعالی « بل یداه مبسوطتان » چه مراد ازید ازین مقام غیر ظاهر است و لفظ اول را مبین نیز گویند زیرا که تبیین او بلفظی دیگر است مانند « یدالله فوق ایدیهیم » در حالتیکه امیر المؤمنین علیه السلام تفسیر کننده مجملهای آن بود مثل « اقیموا الصلوة » و بیان کننده مشکلات دقایق آنرا مثل کهیعسق و حمعسق و غیر آن دو .

این کتاب همایون نصاب میان چیزی است که اخذ کرده شده است بیان دانستن آن یعنی ظرف آن چیزی است که فرا گرفته شده است بر خلق عهد تعلم آن بعدم توسع و تجوز در جهل آن بلکه و جوب تعلم آن بر جمیع مخلوق موسع گردیده و آن مثل علم است بوحدانیت صانع مانند قول خدای تعالی « فاعلم انه لا اله الا الله و یعلموا انما هو اله واحد » .

و ظرف آن چیزی است که توسیع کرده شده است بر بندگان جاهل بودن از آن و جوب علم بآن مانند آیات متشابهات و اوایل سور مبارکه مثل طس و حم و پس .

و دیگر ظرف آن چیزی است که ثبت نموده شده است در آن کتاب فرض آن و دانسته

شده است در حدیث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نسخ آن و زوال آن مثل قول خدای تعالی: « واللانی یأتین الفاحشة من نساءکم فاستشهدوا علیهن أربعة منکم فان شهدوا فأمسکوهن فی البیوت حتی یتوفیهن الموت أو یجعل الله لهن سبیلاً واللذان یأتیانها منکم فأذوهما فان تا با وأصلحاً فاعرضوا عنهما ان الله کان تواباً رحیماً».

کسانیکه از جهت متابعت نفس و هوای خود گرد کرداری قبیح و نکوهیده برآیند یعنی زنانی که از شما بزنا اقدام کنند مراد زنهاى محصنه هستند پس شما که حکام شریعت هستید چهار مرد عاقل عادل بالغ را از میان خودتان که مؤمنان هستید بشهادت طلب کنید تا برایشان گواهی دهند پس اگر چهار تن که بر اوصاف مذکوره باشند برایشان گواهی دادند این زنان را در حبس خانها نگاه دارید تا گواهی که جان بملک الموت بسپارند یا خداوند تعالی راهی برای ایشان مقرر فرماید یعنی تعیین حدی فرماید که از زندان خلاص شوند.

و اگر آن دو تن یعنی زن و مرد غیر محصن باشند و فاحشه از ایشان بروز کرده باشد از شما که مسلمانانید پس برنجانید ایشان را بزبان و سرزنش و ملامت کنید و بزیند پس اگر بتوبت گرائیدند و کار خود را بصلاح آوردند پس دست از ایشان باز دارید همانا خداوند تعالی توبه بندگان را میپذیرد و برایشان مهربان است .

همانا در بدایت اسلام بر حسب اقتضای این آیه شریفه حکم بر حبس ثیب در حبس خانه بود و بمقتضای آیه ثانیه حکم بستم و تشنیع و نکوهش و ضرب بکوقرار گرفت بعد از آن وحی فرود آمد و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از من حکم فراگیرید. «قد جعل الله لهنّ سبیلاً» اصحاب کبار روی بحضرتش آوردند فرمود «النیب بالنیب الرجم والبکر بالبکر ماء جلدة و تغریب عام» پس بحکم این حدیث مبارک حبس بیوت منسوخ شد و حکم بر رجم قرار گرفت و شتم و تشنیع بر طرف شد و تازیانه و تغریب مقرر گشت.

و هم قرآن ظرف چیزی است که واجب است در سنت یعنی در حدیث فراگرفتن آن و اذن داده شده است در آن کتاب ترک نمودن آن چون توجه به بیت المقدس که در

ابتدای اسلام ثابت بود بحکم سنت و منسوخ شد موافق آیه شریفه « فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ » و ظرف چیزی است که واجب است در هنگام خود و زایل است در زمان استقبال خود یعنی در آن کتاب وارد است چیزی که وجوب آن در نزد وقت آن است و زوال آن در زمانی است که بعد از او است مثل حج که وجوب آن تابع وقت معین و زمان مخصوص است .

و این کتاب خداوندی میان حکمی است یعنی حکمی در آن مذکور است که ممتاز است میان محارم بشدت و ضعف یعنی بوعید بر بعضی و آمرزش مر بعضی دیگر را و آن میان گناه کبیره است که بیم داده است بر آن از آتش سوزان خود مثل قول خدای تعالی «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مَّتَعَدًا فِجْرًا لَّهِ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا» یا صغیری که آماده کرده است و مهیا ساخته است برای آمرزش خود .

و میان چیزیکه در پیشگاه احدیت مقبول است در مرتبه ادنای خود و مجوز است در درجه اقصا و نهایت خود مثل قرائت سوره قرآنی که قصار و طوال آن در نماز جایز است مثل قول خدای تعالی «فَاقْرَأْ مَا تيسر من القرآن» .

و در این خطبه شریفه و اوصاف مذکوره قرآنی و ظرفیت آن مخلوقیت و حدوث قرآن هویدا ، میگردد و هم در خطب امیرالمؤمنین علیه السلام است که از نهج البلاغه مذکور میدارد کتاب الله تبصرون به و تستمعون به و ينطق بعضه ببعض الى آخرها و نیز میفرماید علیکم بکتاب الله فانه الحبل المتين والنور المبين والشفاء النافع الى آخرها و هم میفرماید فجاءهم بتصديق الذي بين يديه والنور المقتدى به ذلك القرآن

فاستنطقوه الى آخرها .

و هم در بحار از نهج البلاغه مسطور است «و اعلموا ان هذا القرآن هو الناصح الذي لا يغش "والهادي الذي لا يضل والمحدث الذي لا يكذب وما جالس أحد هذا القرآن الا قام عنه بزيادة في هدى ونقصان من عمى .

واعلموا انه ليس على احد بعد القرآن فاقة ولا لأحد قبل القرآن من غنى

فاستشفوه من ادوائکم واستعینوا به علی لا وانکم فان فيه شفاء من اکبر الداء وهو الغي والنفاق والكفر والضلال فاسئلوا الله به و توجهوا اليه بحبه و لا تسئلوا به خلقه انه ما توجه العباد الى الله بمثله .

واعلموا انه شافع مشفع وقائل مصدق و انه من شفيع له القرآن يوم القيمة شفيع فيه ومن محل به القرآن يوم القيمة صدق عليه فانه ينادى مناد يوم القيمة الاكل " حارث مبتلى في حرثه وعاقبة عمله غير حرثة القرآن فكونوا من حرثه واتباعه الى آخر الخطبه نيك بدانيد كه اين قرآن كريم پند دهنده ايست كه هرگز در نصيحت خيانت نكند و راه نمائي است كه هيچ كس را گمراه نسازد و حكايست گذاري است كه هرگز دروغ نگويد و هيچ كس با اين قرآن عظيم مجانست نكرده و نميكنند كه چون برخاسته است يا داراي فزوني بوده يا دستخوش كاستن اگر اهل هدايت و راستي راه باشد بر هدايتش افزوده گردد و اگر بتاريكي قلب و ظلمت جهل مبتلا باشد از ظلمت و كوري قلبش كاسته گردد و نيك بدانيد كه براي هيچكس بعد از قرآن فقر و فاقتي و براي هيچكس قبل از قرآن توانگري و غنايي نباشد.

و معنی این عبارت چنان مینماید که چون تمام بشر بکتب آسمانی و اوامر و نواهی و احکام و شرایع یزدانی برای امر دنیا و آخرت و نظام امور معاشیه و معادیه خود محتاج هستند و اگر باین افاضت نائل نگردند حالت تحیر و پریشانی و عدم انتظام امور معاشیه، معادیه حاصل گردد و هیچ کس بر تکلیف و ترتیب امر خویش واقف نگردد و همه در معرض جهل و ضلالت دچار شوند و بر حدود و احکام که اسباب انتظام مهام است مطلع نشوند و بالطبعه والاصاله محتاج بتمام مسائل و فقیر بهمه چیز گردند.

و چون قرآن جامع جمیع فحای کتب آسمانی و حدود و احکام و مایحتاج مخلوق الی یوم القيمة شرعاً و عرفاً میباشد و فاقد هیچ چیز نیست و اجمع و اکمل و اتم و انفع و اغنای تمام کتب و صحف وزیر آسمانی است پس هر کسی ادراک قرآن را نمود و تفسیرات و تأویلات و نواسخ و منسوخات و محکمت و متشابهات و بواطن آنرا از مظان علم و معارف که حضرات معصومین علیهم السلام و نواب ایشان هستند بدانست بهیچ چیز

مختاج نشود و خیر هر دو جهان را دارا باشد و باستغنیهای کامل نائل آید .

و اما آنکسان که پیش از نمایش قرآن و احکام جامعه مذهب اسلام و شریعت و افیه خیر الانام بوده اند هر چند دارای کتب سابقه سماویه نیز باشند چون جامعیت و کمالیست بآن درجه که تا قیامت کافی باشد ندارند لهذا بطوریکه باید غنی و مستغنی نیستند و برحسب باطن و طی درجات کمالیه که از کتب و احکام و شریعت سابقه حاصل نمیگشت بمقام کمال نرسند چه این حال منحصر بشریعت اسلام و قرآن کریم است و چون چنین باشد ایشان را غنی نمیتوان خواند زیرا که بآنچه باید نائل شد و اصل نشده اند و از حال نیاز مندی و فقر و فاقت بیرون نیامده اند. پس باید دواى هر دورا باطناً و ظاهراً از قرآن

طلب کرد.

و در کژیها و انحراف و گرفتاریهای خود بقرآن استعانت بجوئید چه در قرآن دوا و داروی بزرگترین دردها است که عبارت از غی و نفاق و سرکشی و دورویی و کفر و ضلال است پس خدای را بقرآن و حرمت و جلالت قرآن بخوانید و سوگند بدهید و بدوست داشتن قرآن بحضرت یزدان روی بیاورید و چاره دردهای بی درمان و خسارت و شقاوت جاویدان را طلب کنید و مخلوق خدای را بقرآن بخوانید.

شاید معنی این باشد که اسباب توهین قرآن و عدم ادراک مطلوب از کسیکه خود طالب است و عدم حصول مقصود و بی نیازی از آنکس که خود قاصد و نیازمند خواهد شد بهیچ چیز بندگان خدای به پیشگاه خدای روی نیاورده اند که مانند قرآن و آن مقام و منزلت باشد .

و بدانید که قرآن شفاعت کننده ایست که شفاعتش را پذیرفتار شوند و گوینده - ایست که بر صدقش تصدیق مینمایند و هر کس را که قرآن در روز قیامت شفاعت کند شفاعت وی مقبول باشد و در حق هر کس قرآن در قیامت از روی تکدر سخن کند تصدیقش را نمایند چه در روز قیامت منادی ندا کند آگاه باشید هر زراعت گری در حراثت و زراعت و عمل و عاقبت عمل مبتلی میشود مگر کسانی که حارث قرآن بوده اند و بآن فلاحت روزگار برده اند و ثمر فلاح و بذرافشانی خود را دریابند پس از آنکسان باشید که

ص: 232



این حراثت را کرده اند و اتباع قرآن بوده اند پس بنور قرآن بحضرت یزدان دلالت بجوئید تا آخر خطبه شریفه

و هم از خطب امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام است که در بحار مذکور است: «کتاب الله فيه بيان ما قبلکم من خبر و خبرها بعدکم و حکم ما بینکم وهو الفصل ليس بالهزل» إلى آخرها

و هم در آن کتاب از جمله خطب آنحضرت صلوات الله علیه است «ارسله بکتاب فصله واحکمه واعزه و حفظه بعلمه واحکمه بنوره و ایده بسلطانه تا آخر خطبه شریفه و ازین کلمات تصریح بر مخلوقیت قرآن میشود.

و نیز در بحار از تفسیر عیاشی مذکور است که مسعدة بن صدقه گفت حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود ان الله جعل ولايتنا اهل البيت قطب القرآن و قطب جميع الكتب ولايتنا عليها تا آخر کلمات آنحضرت یعنی خداوند تعالی ولایت اهل بیت ما را قطب و ستون قرآن گردانید و قطب و ستون جميع کتب منزله بر ولایت ما اهل بیت است .

و ازین کلام مبارك سوای اینکه مخلوقیت قرآن ثابت میشود شأن و مقام ولایت ائمه هدی صلوات الله علیهم نیز مکشوف میگردد تا چه مقدار عظمت و معنویت دارد این است که میفرماید ما قرآن ناطق هستیم و علوم قرآن در سینه ما میباشد و نیز لطیفه دیگر میسراند که علوم ائمه مقاماتی عالی تر است که قرآن را قطب و ستون میشود .

و اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در این حدیث مسطور است در آخرین خطبه خود میفرماید «اني تارك فيکم الثقلين الثقل الاكبر و الثقل الاصغر فاما الاكبر فكتاب ربي واما الاصغر فعترتي اهل بيتي فاحفظوني فيهما فلن تضلوا ما إن تمسکتتم بهما» دو چیز سنگین گران بها در میان شما میگذارم یکی ثقل اکبر و آندیگر ثقل اصغر است اما ثقل اکبر کتاب پروردگار من است و اما ثقل اصغر اهل بیت من هستند پس مرا در این دو ثقل و این دو متروک و ودیعه محفوظ بدارید .

یعنی هر دو را حفظ کنید چه چندانکه باین دو متمسک شوید گمراه نمی شوید نظر بیاره مسائل دیگر دارد که بر اهلس پوشیده نیست چنانکه در ذیل یکی از خطبه های

امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه است « و آخر قد تسمى عالماً وليس به » بپاره کلمات این خطبه مبارکه که راجع بعترت و معنی آن و قول ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه است ازین پیش اشارت کرده ایم .

میفرماید «فاین پناه بکم و کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم و هم ازمة الحق و السنة الصدق فانزلوهم باحسن منازل القرآن و ردوهم و ورود الهیم العطاش ایها الناس خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم تا آنجا که میفرماید و اعذروا من لاجحة لكم علیه و هو ان الم اعمل فیکم بالثقل الاکبر و اترك فیکم الثقل الاصغر»؟

پس کجا میبرد شما را در تیه ضلالت و پهنه گمراهی و چگونه در عرصه تحیر و ضلالت دچار میشوید و حال اینکه در میان شما هستند عترت پیغمبر شما و اهل و اولاد او که از مه حق و السنه صدق هستند یعنی عین صدق میباشند و جز بحق و راستی نروند و کار نکنند.

ابن ابی الحدید میگوید در تحت این کلمه مبارکه « فانزلوهم باحسن منازل القرآن » سری عظیم است چه امیر المؤمنین صلوات الله علیه جماعت مکلفین را امر میفرماید که عترت را همان اجلال و اعظام و انقیاد و اطاعت و فرمان برداری نمایند و اوامر و نواهی ایشان را همان گونه مطیع باشند که قرآن را مینمایند و ایشان را جاری مجرای قرآن بدانند.

و این کلام مبارک دلالت بر آن دارد که عترت پیغمبر صلی الله علیه و سلمه معصوم هستند و در اخذ علوم عالیه و معالم دینی از ایشان حریص باشند مانند حرص شتر تشنه بآبگاه و کسی را که در میان شما بعدل و حسن سیرت رفتار و شما را براه راست و روشن و طریق فلاح و نجاح و مستقیم بازداشته است و آن کس من هستم فرمان پذیر باشید و با او بر نهج احتجاج و لجاج بر نیائید چه برای هیچ یک از شما حجتی نیست که بآن بر من احتجاج بجوید بعد از آن تشریح این امر را میکند و میفرماید در میان شما بثقل اکبر یعنی قرآن کار کردم و مخلف ساختم در میان شما ثقل اصغر را یعنی دو فرزندش حسنین علیهما السلام را چه ایشان بقیه ثقل اصغر میباشند .

ابن ابی الحدید میگوید اینکه پیغمبر کتاب خدای و عترت را ثقلین نام فرمود از آن است که ثقل در لغت بمعنی متاع مسافر و حشم اوست پس چون رسول خدا مشرف بانتهال بحضرت پروردگار و گذشت ازین سرای فانی و نوشت بهشت جاودانی بود خویشتن را بمنزله مسافری گردانید که از منزلی بدیگر منزل انتقال دهد و کتاب و عترت را مانند متاع و حشم خود شمرد چه کتاب و عترت از تمامت اشیاء بآنحضرت بیشتر اختصاص دارد .

راقم حروف گوید اگر از حیثیتی قرآن ثقل اکبر است که دارای مقاصد و جامع تمام فواید است و نسبتش بحضرت باری تعالی و کلام ملک علام است لکن از حیثیت اینکه ائمه هدی علیهم السلام تمام قرآن یعنی معانی و بواطن و اسرار و علوم و رموز و حقایق آن را عالم هستند و بجمله در صدر مبارکشان موجود است و مخازن اسرار الهی و علوم متناهی میباشند ثقل اکبر میباشند چه هر حاملی از محمول سنگین تر باید باشد و حمله معنوی قرآن هستند نه همان حروف و الفاظ و کلمات ظاهریه را چه بسیار مردم کوربی علم هستند که حافظ قرآن میباشند و مثاب هستند لکن شأن و رتبت عالمی ندارند که اگر چه قرآن را حفظ نکرده لکن برپاره معانی آن آگاه است .

و لفظ ثقل اکبر و ثقل اصغر که مترادف شده است بر مخلوقیت قرآن دلالت دارد چه اگر در این معنی توقف رود در حق عترت نیز توقف باید کرد و ایشانرا مخلوق و حادث ندانست و قدیم شمرد و تعدد قد ما را بچیزی نشمرد و صحیح خواند مگر نه آن است که بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم قرآن پراکنده و در اوراق مختلفه بود و علی علیه السلام جمع کرد و بمسجد درآمد و فرمود باواری بلند باین تقریب ایها الناس از آن زمان که رسول خدای بخدای پیوست من بغسل آنحضرت و از آن پس بقرآن مشغول بودم تا تمام قرآن را در این جامه و ثوب واحد فراهم کردم و خدای تعالی هیچ آیتی را بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم فرود نیاورد از قرآن مگر اینکه جمع نمودم و هیچ آیتی از قرآن نیست مگر اینکه رسول خدای بر من قرائت و تأویلش را بمن تعلیم فرمود .

در جلد نوزدهم بحار و کافی مسطور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با مفضل بن عمر فرمود ای مفضل قرآن در بیست و سه سال نازل شد و خداوند تعالی میفرماید «شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن و میفرماید « انا انزلناه فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم امراً من عندنا انا کنا مرسلین » و فرمود و یقولون لولا نزل القرآن جملة واحدة كذلك لثبت به فؤادک » و باین آیات در فصول سابقه اشارت گردیم .

مفضل عرض کرد ای مولای من پس این تنزیل قرآن است که خداوند تعالی در کتاب خود مذکور داشته، چگونه قرآن را در بیست و سه سال بدست یاری وحی ظاهر گردید فرمود بلیای مفضل خداوند تعالی قرآن را در ماه رمضان به پیغمبر عطا کرد و نمیرسانید قرآن را بآنحضرت مگر در وقت استحقاق خطاب و تادیه آن را نمیفرمود مگر در وقت امر و نهی ، پس در این وقت جبرئیل نازل میشد با وحی و هر چه را که امر شده بود ابلاغ مینمود ، و قول خدای « لا تحرك به لسانک لتعجل به » یعنی شاهد این معنی است مفضل عرض کرد گواهی میدهم که شما حضرات ائمه هدی از علم خدا آموختید و دانا هستید و بقدرت خداوند قادر هستید و بحکم و حکمت خدای سخن میکنید و بامر خدای عمل مینمائید .

و چون بر این خبر بگذرند و نزول قرآن را متدرجاً باز دانند چنانکه سابقاً نیز یاد کردیم مخلوقیت و حدوث قرآن مجید را بدانند در همان کتاب از شمالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که فرمود از این امت قرآن را جمع نکرد مگر وصی محمد صلی الله علیه وآله وسلم .

و هم در آن کتاب مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در کار جمیع قرآن بعلی علیه السلام فرمان داد و میفرماید رسول خدای فرمود « لوان الناس قرؤا القرآن کما انزل ما اختلف فیہ اثنان » اگر مردمان این قرآن را بهمان طور که نازل شده است قرائت نمایند دو تن در آن اختلاف نجویند .

وازین کلام معجز نظام شاید چنان استنباط شود که اگر قرآن را بر حسب ممانی

باطنیه و اسرار الهیه قرائت نمایند هیچ کس در امر ولایت اختلاف نکند چنانکه بعضی آیات را که ائمه هدی علیهم السلام تاویل و تفسیر و بولایت و فضایل اهل بیت علیهم السلام تعبیر فرموده اند و دیگران را این علم و ادراک نیست همین معنی را میرساند یا اینکه اگر قرآن را بطوریکه نازل شده است تصحیف و تحریفی در آن می کردند و مناقب امیر المؤمنین و ولایت آنحضرت که منصوص است بر نمیداشتند چنانکه در روایات اهل بیت یاد کرده اند هیچ کس در ولایت و امامت و امارت آنحضرت اختلاف و تردید پیدا نمی کرد.

و این مخالف آن نیست که خدای میفرماید «وانا له لحافظون» زیرا که مراد باطن آن و حقایق و امرار و معانی آن است ازین است که میگویند قرآنی را که امیر المؤمنین علیه السلام جمع فرمود و بر نگاشت جز در دست ائمه معصومین علیهم السلام نیست و هم اکنون حضرت صاحب العصر والزمان عجل الله تعالی فرجه دارای آن قرآن است و چون ظهور فرماید با حکام آن قرآن کار کند و رفتار نماید.

مطلب دیگر این است که اخبار رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام را چنانکه بارها اشارت شده است بر اخبار و کلمات دیگر مردم قیاس نتوان کرد هزاران معنی اندر لفظی و جز خود ایشان از بواطن کلمات و بیانات و اخبار خودشان علم صریح ندارد و جز اولو العلم و راسخین فی العلم از معانی و بواطن و مقاصد قرآن هیچ کس چنانکه شاید آگاه نگردد.

و هم در آن کتاب مروی است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم فرمود «أتانی آت من الله فقال ان الله يأمرک ان تقرأ القرآن علی حرف واحد فقلت یارب وسع علی فقال ان الله یأمرک ان تقرأ القرآن علی سبعة احرف» از جانب خداوند تعالی آینده بمن آمد و گفت خداوند بتوامر میفرماید که قرآن را بر یک حرف قرائت کن عرض کردم پروردگارا در این امر بر من وسعت بده و وجوه کار را وسیع بگردان پس گفت خداوندت امر میفرماید که قرآن را بر هفت حرف قرائت فرمائی .

هم در این کتاب از حماد بن عثمان مروی است که گفت در حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه عرض کردم بدرستی که احادیث بر هفت وجه نازل شده است تا آخر حدیث و معلوم میشود مراد از هفت حرف هفت وجه است و قراء سبعة بر هفت وجه قرائت کرده اند .

و هم در آن کتاب از برید عجلی مسطور است که فرمود «أنزل الله في القرآن سبعة باسمائهم فمحت قریش سنة وترکوا أبا لهب» خداوند تعالی هفت تن را باسم خودشان در قرآن نام برد جماعت قریش اسامی شش تن را محو کردند و ابولهب را بجای گذاشتند مقصود آن است که در قرآن تصرف کردند و برای و سلیقه خودکار آوردند و آیاتی که اختلاف با صورت عالی قرآن مجید دارد در تفاسیر و کتب اخبار بسیار است .

و هم در نوزدهم بحار الانوار از ابن نباته مروی است که گفت از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیدم میفرمود «کانی بالعجم فساطیطهم في مسجد الكوفة يعلمون الناس القرآن كما أنزل» گویا نگران مردم عجم هستم که فستاتنها و خیمه های بزرگ و خرگاه خود را در مسجد کوفه برافراخته و قرآن مجید را بهمان نحو که خدای تعالی نازل فرموده بمردمان می آموزند .

عرض کردم یا امیرالمؤمنین آیا قرآن بهمان طرز نیست که نازل شده است فرمود « لا محی عنه سبعون من قریش باسمائهم وما ترك ابولهب الا إزاء علی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لانه عمه » قرآن بطوری که نازل شده است نیست چه اسامی هفتاد تن از قریش و اسامی پدران ایشان را از قرآن محو کردند و اینکه از میان این جمله نام ابولهب را بر جای گذاشتند محض عیب جوئی و نکوهش کردن برسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بود چه ابولهب عم آنحضرت بود، علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید ازین پس از تفسیر نعمانی بعضی مطالب می آید که بر تغییر و تحریف قرآن شریف دلالت میکند .

و هم در آن کتاب از جابر رضی الله عنه مسطور است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از چیزی در تفسیر قرآن پرسش کردم و آنحضرت جواب مرا بداد و از آن

پس در دفعه دوم از همان مطلب پرسیدم و آنحضرت بجوابی دیگر پاسخ داد عرض کردم فدایت بگردم پیش ازین روز در این مسئله جوابی دیگر بفرمودی فرمود ای جابر «ان للقرآن بطناً وللبطن بطن وظهر وللظهر ظهر یا جابر لیس شیء ابعده من عقول الرجال من تفسیر القرآن ان الایة لتکون اولها فی شیء و آخرها فی شیء هو کلام متصل یتصرف علی وجوه» .

همانا برای قرآن بطنی و برای بطن بطنی و ظهوری و برظهر ظهوری است ای جابر هیچ چیز از ادراک عقول رجال از تفسیر قرآن دورتر نیست همانا فلان آیه را که تلاوت می شود اول آن آیه در چیزی و شان چیزی است و آخوش در چیزی است و آن کلامی متصل و کلماتی بهم پیوسته است که بر وجوه بسیار تصرف میجوید در خبریکه در آن

کتاب احتجاج از خطبه مشهوره رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد خیف در حجة الوداع مذکور است باز نموده آید که قرآن را بر عترت و عترت را بر قرآن فزونی نیست و هم در آن کتاب از اسرار الصلوة مرقوم است که علی علیه السلام فرمود اگر بخواهم «لا وقرت سبعین بعیراً من تفسیر فاتحة الكتاب» از تفسیر سوره مبارکه حمد چندان بر نگارم که هفتادشتر را از آن تقاسیر گران باردارم .

و ابو حامد غزالی در بیان علم لدنی در وصف مولانا امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید امیر المؤمنین فرمود بدرستیکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم زبان مبارکش را در دهان من در آورد و در دل من هزار باب از علم انفتاح یافت با هر بابی هزار باب دیگر بود و آنحضرت صلوات الله علیه فرمود «لو ثبت لی وسادة و جلست علیها الحکمت لاهل التوریه بتوراتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم و لاهل القرآن قرآنهم» اگر در مسند قضاوت و خلافت جای کنم و از ملل متباینه در پیشگاه من برای محاکمه حاضر شوند در حق یهود مطابق احکام شریعت و کتاب آسمانی خودشان توریه و برای مردم نصاری موافق احکام انجیل و در باره مسلمانان بر وفق قرآن یزدان و احکام شریعت اسلام حکومت فرمایم یعنی بر تمام احکام یزدانی و کتب آسمانی و قوانین مذاهب مختلفه عالم و آگاهم .

میگوید این حال و این بصیرت کامله و احاطه شامله بمجرد تعلم برای هیچ آفریده

حاصل نشود و هیچ کس باینگونه دانش و بینش نایل نگردد بلکه مرد خردمند دانش پژوه میتواند بقوت علم لدنی متمکن بچنین رتبت و واصل با این منزلت گردد.

و علی علیه السلام میفرماید گاهی که در خدمتش حکایت میکردند که در عهد موسی علیه السلام شرح کتاب آنحضرت را چهل بارشتر نمودند فرمود باین تقریب که اگر خداوند تعالی و رسول خدا اجازت بمن دهند در معانی الف فاتحه شرحی مینویسم که باین اندازه بشود یعنی چهل بار یا چهل بارشتر بشود و این کلام مبارک برای این است که آنحضرت را آن فتوحات علمیه است که جز از حیثیت علم لدنی سماوی الهی نمایش نمیتواند نماید و این آخر لفظ محمد بن محمد غزالی است .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: ابو عمرو و محمد بن عبدالوهاب زاهد در کتاب خود مینویسد که علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: ای اباعباس چون نماز عشاء و پسین را بگذاشتی با من بصحراء پیوسته شومن نماز بگذاشتم و با آنحضرت ملحق شدم و شبی روشن و ماهتاب بود اینوقت با من فرمود تفسیر الف الحمد چیست ندانستم تاچه بعرض رسانم و آن حضرت یکساعت نامه در تفسیر آن الف تکلم کرد پس از آن فرمود حاء الحمد چیست هیچ ندانستم حرفی از آن را که جواب عرض کنم پس در تفسیر آن يك ساعت تامه بیان کرد آنگاه فرمود تفسیر لام الحمد چیست عرض کردم ندانم و يك ساعت تمام در تفسیر لام سخن فرمود و از آن پس گفت تفسیر میم الحمد چیست عرض کردم نمیدانم و آنحضرت یکساعت تامه در تفسیر میم سخن آورد و از آن پس فرمود تفسیر دال چیست عرض کردم ندانم و امیرالمؤمنین علیه السلام تا گاهی که روشنی و برق فجر سر برکشید در تفسیر دال الحمد تکلم فرمود آنگام فرمودم یا اباعباس الی منزلک و تاهب لفرضک ای ابوعباس بمنزل خود شو و آماده ادای فریضه صبح خود باش.

ابو العباس عبدالله بن عباس میگوید پس بیای شدم گاهی که علم و دانش بسیار در سینه جای دادم و آنچه فرمود آویزه گوش و هوش نمودم، میگوید و از آن پس همی بیندیشیدم و تفکر نمودم و مرا بالصراحه معلوم افتاد که علم من بقرآن نسبت بعلم علی علیه السلام کالقراده فی المنعجر مانند آبگیر صغیر نسبت بیحری یا کاهی در کوهی



وهم ابن عباس میفرماید علی علیه السلام علمی را دارا میباشد که رسول خدایش بیاموخت و رسول خدای را خداوند تعلیم فرمود پس علم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از علم خدای و علم علی علیه السلام از علم پیغمبر است و علم من از علم علی صلوات الله علیه است و نیست علم من و علم اصحاب پیغمبر نسبت بعلم علی مگر مانند قطره نسبت بهفت دریا .

راقم حروف گوید: ابن عباس آنکس باشد که رسول خدای در حق او دعا فرمود که خداوند علم تقسیر را بدو بیاموز و در علم تقسیر اول شخص است و اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم امثال سلمان و ابوذر و سایر مفسرین نامدار عصر مثل ابن مسعود و اشباه او هستند که بحار علوم و فنون عالیه میباشند معذالك چون در مقام امیر المؤمنین علیه السلام و علوم و فضائل او میرسند اینگونه سخن و فروتنی مینمایند با اینکه ابن عباس چون بدیگران و علمای دیگر و مجلس ممویه و سایرین میرسد آنگونه مباهات میورزد و آنان را منزلت پشه نمیگذرد و در هر موقعی مجاب و مفتضح میگردد و از امیر المؤمنین علیه السلام سنش کمتر و خویشاوند نزدیک آنحضرت است و همیشه برای استفاده و تلمذ و تعلم در مجالس و محافل مبارکش چون طفل ابجدخوان در محضر عالمی بزرگوار حاضر و سامع و منتفع گردد و افتخار می جوید .

محمد بن علی بن ابراهیم گوید علت اینکه رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم در خبر «انی تارك فيكم الثقيلين» فرمود کتاب خدا و عترت رسول خدا از هم جدا نمیشوند تاگاهی که در کنار حوض کوثر بر من ورود دهند این است که قرآن باعترت و با ایشان است در قلوب ایشان در دنیا و چون ایشان بحضرت خداوند عزوجل پیوستند همچنان با ایشان است و روز قیامت حضرات عترت وارد حوض میشوند و قرآن با ایشان است . و هم ابن عباس در تفسیر یؤتی الحکمة من یشاء میگوید حکمت همان قرآن است و از آنچه در این اخبار مسطور شد دلایل حدوث و خلقت قرآن مشهود است .

و هم از جمله خطب امیر المؤمنین صلوات الله علیه در نهج البلاغه است که در ذم

اختلاف علماء درفتیا یعنی فتاوی و احکام میفرماید « ترد علی احدثهم القضية فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه ثم تردتلك القضية بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم یجتمع القضاة بذالك عند الامام الذی استقضاهم فیصوب آرائهم جمیعاً و إلههم واحد و نبیهم واحد و کتابهم واحد و دینهم واحد .

أفامرهم بالاختلاف فاطاعوه ام نهامهم عنه فعصوه أم انزل الله دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه أم كانوا شركاء له فلهم أن یقولوا وعلیه ان یرضی ام انزل الله سبحانه دیناً تاماً فقصر الرسول صلی الله علیه وآله وسلم عن تبلیغہ وادائه والله سبحانه یقول ما فرطنا فی الكتاب من شیء و قال فیہ تبیان کلشیء و ذکر ان الكتاب یصدق بعضه بعضاً و انه لا اختلاف فیہ فقال سبحانه ولو كان من عند غیر الله لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً الا وان القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق لا تقنی عجائبه ولا تنقضی غرائبہ ولا تكشف الظلمات الا به .

وارد میشود بر یکی از حکام و صاحبان مساند امر و نهی قضیه مشکل در حکمی از احکام پس در آن قضیه برای و سلیقه خویشان حکم میراند و از آن پس همان قضیه بعینها بعرض حاکمی دیگر و مفتی دیگر میرسد و آن حکمران دوم حکم مینماید در آن قضیه بر خلاف آنچه حاکم اول حکم کرده است و از آن پس فراهم میشوند حکم کنندگان بآن احکام نزد پیشوای خودشان که طلب قضا کرده است از ایشان و ایشان او را پیشوای خود ساخته اند پس تمام آن احکام مختلفه و اقوال متباینه را که در باب آنیک قضیه روی داده است تصویب مینماید و آراء حکام را بجمله تصدیق میکند و حال اینکه خدای ایشان یکی است و پیغامبر ایشان یکی است و کتاب ایشان یکی است.

این کلام مبارک تصریح مینماید بر اینکه فعل حق یکی است و جماعت مجتهدین بجمله در فروع بصواب نمیروند چنانکه جمهور بر این عقیدت هستند و این مسئله از مسائل مشهوره علم اصول است بعد از آن در بیان بطلان آراء مختلفه و فتاوی گوناگون ایشان میفرماید آیا یزدان سبحانه باختلاف در مسئله بآن امر فرموده است و ایشان خدای را در آنحکم فرمان پذیر شدند یا خدای رحمن دین ناقص و ناتمام فرورستاده و از ایشان و آراء ایشان یاری خواست تا آن ناقص را تمام نمایند یا ایشان در گفتار وجوه

مختلفه شريك ايزد سبجان بودند تا ايشان را شايسته باشد كه باين مقالات متباينه سخن كنند و بر خدای باشد كه بمقال ايشان رضا دهد چنانكه شأن و منزلت شريك در حال براين منوال اقتضاء دارد يا خداوند منان دينی كامل و تمام و آئينی شامل بفرستاد و رسول او عليه السلام در تبليغ و ادای آن تقصير کرده باشد و هيچ شك و شبهتي نميرود كه اقسام پنجگانه دستخوش بطلان و سرکوب خذلان است.

اما اول كه مستند دين الهی كتاب است و آيتهای آن كتاب مستطاب يكدیگر را تصديق نماينده اند پس اين اختلاف استناد بكتاب خدای نتواند نمايد و اما دوم بسبب اينكه عدم جواز معصيت باختلاف مستلزم عدم جواز اختلاف است و اما سوم زيرا كه آن مستلزم نقص است و در كلام الهی نقص را راهی نيست و اما چهارم و پنجم ظاهر البطلان است پس اقوال ايشان در حيز بطلان مندرج گردید بعد از آن اشارت مي فرمايد كه در قرآن مجيد چون درست تأمل نمايند، در معنی آن بر تمام مطالب دينيه وافي است و اصلا اختلافي و خللی در آن نيست و هر قولی و رأی كه مستند بكتاب خدا نباشد حرام است و مي فرمايد خداوند تعالی در قرآن مي فرمايد تقصير و فروگذاشت نفرموده ايم در كتاب خود از هيچ چيز در هيچ باب و در آن كتاب است بيان هر چيزی و خدای سبجان ياد فرموده است كه اين كتاب تصديق كننده است بعضی از آن مر بعضی ديگر را يعنی تمامت آيات مباركات با يكدیگر موافق هستند و بدرستيكه هيچ وجه اختلافی در آن نيست.

پس خدای سبجان فرموده است اگر اين قرآن بزرگوار جز از پروردگار بودی هر آينه اختلاف بسيار در آن يافتند و بدرستيكه قرآن ظاهرش نيكو و بانواع بيان و بشگفت آورنده است و باطنش عميق و بی پايان است بدان حيثيت و ميزان كه بنهايت جواهر اسرارش جز آنانكه از جانب يزدان مؤيد هستند نمیتوان رسيد فانی نميشود و باخر نميرسد كلمات عجيبه آن و بنهايت نمی انجامد اشياء غريبه آن و شبهات ظلمت آيات جز با نوار ساطعه آيات لامعه قرآنی زوال نميجويد ابن ابی الحديد در شرح اين خطبه مبارکه و اقوال و عقايد و آراء اصناف مختلفه پاره بيانات دارد كه در اين مقام نگارش آنرا اقتضائی نبود و در طی كلمات اين خطبه بليغه مخلوقيت و

و نیز امیر المؤمنین در ذیل خطبه مبارکه راجع بتحکیم میفرماید «انا لم نحکم الرجال و انما حکمنا القرآن و هذا القرآن انما هو خط مسطور بین الدفتین لا- ینطق بلسان ولا بد له من ترجمان و انما نطق عنه الرجال ولما دعانا القوم الی أن تحکم بینا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله تعالی و قد قال الله سبحانه فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول، فرده الی الله ان نحکم بکتابه و رده الی الرسول أن نأخذ بسنته فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن أحق الناس به و ان حکم بسنة رسول الله صلی الله علیه و آله فنحن اولاهم به .

بدرستی که ما حکم نگردانیدیم مردمان را بلکه حاکم گردانیدیم قرآن را یعنی با حکمین قرار داده بودیم که حکم کنند بقرآن پس هر کس را قرآن گواهی دهد بشهادت مجملی بر امامت او پس برایشان واجب بود که او را با امامت منصوب دارند و ایشان چنان نکردند لاجرم حکم ایشان جاری و نافذ نمیباشد و این قرآن جز این نیست که خطی است نوشته شده میان دو طرف جلد گویای بزبان نیست و ناچار است که مترجمی ترجمه آن را نماید و مبینی که منطوقش را بیان کند و تفسیر نماید و نطق آن با رجال است .

و چون مردم معویه خواندند به آنکه در میان خود قرآن را حکم سازیم ما گروهی نبودیم که از کتاب خدای تعالی روی بر کاشته باشیم و حال اینکه یزدان تعالی میفرماید اگر نزاع کنید در چیزی از امور دنیوی و اخروی خودتان پس بازگردانید آنرا بخداوند و پیمبر او پس رد کردن متنازع به را بخدای تعالی آن است که حکم کنیم بکتاب خدا و رد آن به پیغمبرش آن است که سنت و طریقتش را فراگیریم .

پس چون حکم کرده شود در کتاب خدا بصدق و راستی یعنی اگر بنابراین شود که بکتاب خدای حکم نمایند پس ما سزاوارتر از دیگر مردمانیم بآن و اگر بسنت و طریقت رسول خدای حکم نمایند پس ما شایسته ترین مردمانیم بعمل کردن بآن. در قدیم الایام جلد را از تخته چوب میساخته اند و مسطورات را در میان آن مضبوط میکرده اند

چنانکه بعد از آن از پوست و مقوا و گاهی از عاج و پاره فلزات ساختند.

و ازین کلام مبارك مخلوقیت و حدوث قرآن ظاهر است و نیز مکشوف میگردد که ترجمه و تفسیر قرآن و اسرار و بواطن آن را جز خدای تعالی و رسول خدا و ائمه اطهار علیهم السلام هیچ کس نداند و حقیقت و معنی حقیقی آن خود ایشان هستند چنانکه فرماید قرآن ناطق مائیم و اگر جز این باشد قرآن چنانکه فرمود نوشته ایست بین الدفتین و ناطق نیست و تا ترجمانی نباشد مقصود را نرساند .

اکنون بیاره اخبار یکه بعلوم و احاطه ائمه هدی سلام الله علیهم بقرآن و کتب آسمانی دلالت دارد اشارت مینمائیم تا کشف مقصود حاصل و بنهجی سالم اندر آید علامه مجلسی طیب الله روحه القدسی در مرآت العقول در شرح اصول کافی و در اصول کافی نزدیک باین معنی است که میفرماید در میان دودفه دو جلد مصحف غیر از ما کدام کس تواند بود چه میفرماید آیات بیناتی که در قرآن مذکور است مائیم.

و هم در آن کتاب سند بامیر المؤمنین علی علیه السلام میرسد که میفرماید و انا اهل البيت شجرة النبوة و موضع الرسالة و مختلف الملائكة و بیت الرحمة و معدن العلم ، ما اهل بیت درخت نبوت و مخزن علوم رسالت و اسرار آن و محل آمد و شد فرشتگان و خاندان رحمت و معدن علم الهی هستیم و از خیشمه مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود « یا خیشمه نحن شجرة النبوة و بیت الرحمة و مفاتیح الحکمة و معدن العلم و موضع الرسالة و مختلف الملائكة و موضع سر الله و نحن و دیعة الله فی عبادہ و نحن حرم الله الاکبر و نحن ذمة الله و نحن عهد الله و من و فی بعهدنا فقد و فی بعهد الله و من خفرها فقد خفر ذمة الله و عهده » .

ای خیشمه مائیم شجره نبوت و بیت رحمت و مفاتیح حکمت چه بوجود مبارك ایشان خزائن خداوند سبحان گشوده و حکمت یزدانی بخلق میرسد نظیر قول رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم است که میفرماید « انا مدينة الحکمة و علی بابها » و موضع رسالت و محل آمد و شد ملائکه و موضع سر خداوند، سر بکسر سین مهمله آنچیزی است که از غیر خواص پوشیده است و ائمه هدی صلوات الله علیهم موضع آن اسرار مکتومه خداوندی

هستند که عقول از قبولش عاجز است مثل غوامض علم توحید و قضا و قدر و اشباه آن و آنچه اشاعه آن نزد مردمان مصلحت نیست مثل دانستن عمرهای مردمان و احوال ایشان و حوادث کائنه، و مائیم و دیعه خداوند تعالی در میان آفریدگان که مأمور هستند بحفظ و رعایت ایشان و عدم تقصیر در حق ایشان و مائیم حرم اکبر خداوند که احترام ما و عدم انتهاك حرمت ما بر خلق واجب است مثل حرمت کعبه و ایشان از کعبه برتر و بزرگتر و محترم تر هستند چه حرمت کعبه بسبب ایشان است .

در خبر است که حرمت خدا سه چیز است قرآن و کعبه و امام و مائیم اهل ذمه خدای تعالی و آن عهد و امان و ضمان و حرمت است پس ائمه معصومین صاحبان ذمه خداوندی هستند چه خداوند دیان عهد ولایت ایشان را بر بندگان مأخوذ داشته و بوجود با جود ایشان بندگان از عذابش محفوظ و ایمن باشند و مائیم اهل عهد خدا و هر کس ذمه و عهد خدای را شکسته و سکبار و خوار گرداند و نقض عهد نماید ذمت خدای را خوار داشته است و بشکسته است و مائیم عهد خدا و هر کس در عهد ما باشد همانا بعهد خدا وفا کرده است و هر کس بشکند عهد ما را همانا عهد و ذمه خدای را شکسته است و ازین پیش حدیث امام رضا و بعضی ائمه علیهم السلام مسطور شد که ائمه هدی علیهم الصلوٰة والسلام وارث علم رسول خدا و جمیع انبیاء عظام و مرسلین کرام و اوصیای فخام که پیش از ایشان بوده اند هستند .

و هم در آن کتاب از جناب جابر مروی است که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم فرمود « ما ادعی احد من الناس انه الناس انه جمع القرآن کله کما انزل الا کذاب و ما جمعه و حفظه الاعلی بن ایطالب و الأئمة من بعده » هیچ کس ادعا نمیکند که جمع نموده است قرآن را بهمان وضع که نازل شده است مگر اینکه سخت دروغگوی است و هیچ کس جامع و حافظ قرآن نیست مگر علی بن ایطالب و ائمه معصومین که بعد از آنحضرت صلوات الله علیهم آمده اند و هم بهمین سند بحضرت ابی جعفر علیه السلام میرسد « ما یستطیع أحد أن یدعی ان عنده جمیع القرآن کله ظاهره و باطنه غیر الاوصیاء » بجز اوصیای گرام و اولیای فخام علیهم السلام هیچ کس را آن استطاعت و بضاعت و

استعداد نیست که بگوید جمیع قرآن بتمامت ظاهرش و باطنش نزد اوست .

و ازین کلام مبارک میرسد که حقیقت و معنویت و علوم باطنیه و اسرار مکتومه قرآن مجید نزد ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم است و دیگران را آن روح و آن نور و آن عقل و آن فهم و آن ذهن و آن قوه مدرکه و لیاقت و استعدادات و جودیه و بضاعت شخصییه و قابلیت فطری نیست که بتوانند حامل و جامع قرآن خدای باشند و مقصود با این کلام معجز اندام نه حروف و الفاظ ظاهریه قرآن است که خدای تعالی برای تذکره مردمان پوشش قرآن ساخته است بلکه آن معانی گرانبار و جواهر اسرار آبداری است که «لو أنزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً».

و این راجع بمعنویت و ثقل قرآن کریم است چنانکه پاره محققین گفته اند اگر حرفی از قرآن را بر کوه قاف حمل نمایند طاقت نیاورد و از عظمت خداوند عظیم در خوف و خشیت اندر شود و اگر حمل بما فی الدفتین نمایند هر کودک ابجد خوان بهر با مداد و شامگاه که آهنگ دبیرستان و مراجعت بمنزل نماید حامل آن است مگر قرآن حاوی اسم اعظم الهی نیست که بر هفتاد و سه حرف است که عیسی بن مریم علیها السلام با آن مقام نبوت و رسالت و دارائی کتاب انجیل دارای دو حرف آن بود و بدان کار میکرد و رسول خدا و ائمه هدی بر هفتاد و دو حرف واقف هستند و این نیز اشارت بمقامات عالیه و استعدادات و ارواح و عقول و انوار سامیه ایشان نسبت بدیگر انبیای عظام علیهم السلام است که مستودع اسرار خاصیه الهیه اند .

و ازین است که هر چه و هر معجزه و مقام و منصبی که تمام پیغمبران داشتند ایشان بعلاوه دارا بودند لکن سایرین ازین بهره عظیم که مقدارش را جز خداوند قدیر هیچکس نداند بی بهره اند دیگران بی بهره اند از جرعه کاس الکرام، تا چه رسد بآنجا که میفرمایند اسم الهی ما هستیم و لطایف این مطالب گاهی طی این کتب مبارکه مذکور شده است چنانکه خبر صحیفه و جفر و جامعه و مصحف فاطمه که نزد ائمه علیهم السلام است در کتب اخبار و ارداست و ازین پیش در ذیل احوال حضرت صادق سلام

و در ذیل خبر یکی در اصول کافی از ابو بصیر مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود مصحف فاطمه صلوات الله علیها نزد ما میباشد و نمیدانند مصحف فاطمه چیست عرض کردم چیست مصحف آنحضرت فرمود مثل قرآنکم هذا ثلث مرات والله ما فیه من قرآنکم حرف واحد سه برابر این قرآن شما است سوگند باخدای در این مصحف از قرآن شما يك حرف نیست عرض کردم سوگند باخدای این است علم یعنی معنی علم ابن است فرمود و انه لعلم وما هو بذاك، آری این علم است لکن نه بآن مقام است که باید. پس از آن سکوت فرمود و پس از ساعتی گفت علم ماکان و علم ما هو کائن تا قیام قیامت نزد ما میباشد .

عرض کردم فدایت شوم سوگند با خداوند این است علم فرمود «انه لعلم و لیس بذاك» این علم است لکن نه بآن منزل و مقام است عرض کردم فدایت شوم پس آن علم چیست فرمود « ما يحدث بالليل والنهار والأمر بعد الأمر و الشيء بعد الشيء الى يوم القيمة » آنچه در روز و شب یعنی آناء و ساعات و دقائق روزگار حادث میشود و امر بعد از امر و شیء بعد از شیء روی میگشاید تا قیامت یعنی ما بر تمام این امور و علومی که بعد از مذکور شد عالم هستیم و علم کامل این است .

و ازین پیش حدیثی که حماد بن عثمان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت نمود مذکور گردید که فرمود در سال یکصد و بیست و هشتم جماعت زناده ظاهر میشوند و این از آن است که من در مصحف فاطمه علیها السلام نظر کردم عرض کردم مصحف فاطمه صلوات ل الله علیها چیست فرمود چون رسول خدای وفات کرد آنگونه حزن و اندو از وفات آن حضرت بر آنحضرت وارد شد که جز خداوند عزوجل مقدرارش را نمیداند پس خدای فرشته را برای تسلیت آنحضرت بفرستاد و آن فرشته آن حضرت را تسلی میداد و حدیث میراند فاطمه از این حال به امیر المومنین شکایت برد امیرالمؤمنین فرمود هر وقت باین امر احساس فرمودی و صدای او را بشنیدی با من بازگوی فاطمه علیها السلام در آن حال بآنحضرت آگهی داد و امیر المؤمنین علیه السلام هر چه را که میشنید مینگاشت چندانکه مصحفی از آن احادیث را ثبت فرمود .



راوی میگوید پس از آن حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود در این مصحف از حلال و حرام چیزی نیست لکن در این مصحف علم ما یکون است.

شارح میفرماید کلام امام علیه السلام «انه لعلم» یعنی علمی است معتد به عظیم و اینکه میفرماید «وما هو بذاك» یعنی اینکه تو پندار میکنی و تو هم مینمائی که این علم مذکور از تمامت علوم اعظم است یا علم کامل ممتاز است در جنب علوم ائمه علیهم السلام چنان نیست و اینکه میفرماید «مثل قرآنکم» یعنی آن قرآنی که در دست شما میباشد نه آن قرآنی که نزد امام است و ما فیه من قرآنکم، یعنی علم ماکان و ما یکون در آن است .

و اگر گوئی در قرآن نیز پاره اخبار است میگوئیم شاید در مصحف مذکور نیست یا در قرآنی که دست شما میباشد مذکور نیست آنچه در قرآنی است که نزد ائمه علیهم السلام است و اگر گوئی از پاره اخبار چنان آشکار میآید که مصحف فاطمه علیها السلام نیز بر بعضی احکام مشتمل است در جواب گوئیم شاید در مصحف احکامی مذکور باشد که در قرآن نیست و اگر گوئی از بسیاری از اخبار ظاهر میشود که قرآن بر جمیع احکام و اخبار از منته سابقه یا آینده اشتمال دارد میگوئیم شاید مراد این باشد که آنچه را که ما از قرآن بفهم میآوریم به آنچه را که ائمه معصومین صلوات الله علیهم از قرآن میفهمند و ازین است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود قرآنکم .

علاوه بر این احتمال دارد که مراد لفظ قرآن باشد و ازین گذشته ظاهر اکثر اخبار این است که مصحف فاطمه سلام الله تعالی علیها فقط بر اخبار اشتمال دارد و با این صورت احتمال دارد که مراد عدم اشتمال مصحف آنحضرت علیها السلام بر احکام قرآن، علم ماکان و ما هو کائن است یعنی از غیر جهت مصحف فاطمه صلوات الله تعالی علیها نیز.

راقم حروف گوید: این خبر که مصحف فاطمه علیها السلام سه چندان قرآن شما میباشد و سوگند با خدای در مصحف حرفی از قرآن شما نیست تا آخر خبر و فقرات علوم عالیه ائمه مطلبی سخت لطیف و غامض است اولاً حرفی از قرآن شما نیست دوم قرآن شما سه دیگر نگاشتن امیر المؤمنین علیه السلام مصحف را که علم ما یکون در آن است

با اینکه خداوند میفرماید «ما فرطنا في الكتاب من شيء - یا کل فی کتاب مبین - یا - لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین - یا - نقد البحر قبل أن تنفذ کلمات ربی یا امثال آن و هم چنین اخباریکه در قرآن است .

پس اگر مصحف فاطمه را حرفی از قرآن نباشد مخالف این آیات و اخبار است و اگر کوئیم شامل اخبار است نه احکام آنها اشکال دارد و اگر شامل اخباری است که در قرآن است حاجتی بآن مصحف و ورود ملک و عرض اخبار نبود چه اخبار بسیار است که قرآن حاوی جمیع احکام و اخبار است مگر اینکه گوئیم مصحف فاطمه علیها السلام حاوی اخبار قرآنی نیست که در دست مردم است لکن آن اخبار در قرآنی که نزد ائمه هست و اما احکام چون راجع بمسائل امور دینی و فرایض است و باید مجری و معمول ساخت بجمله را قرآن مجید شامل است و در مصحف آنحضرت موردی ندارد .

و ازین غامض تر و معجب تر آن است که در پایان حدیث مذکور و شرح کثرت و عظمت علوم ائمه بیانی رفته است که علوم ائمه بر علوم قرآنی تفوق دارد و صدور واسعه ایشان در انواع علوم از علوم قرآنیه بیشتر حاوی و حامل است چه وقتی که علی الترتیب المذكور از هر علمی سخن میشود عظیم نمیشمارد تا بدانجا که میفرماید «ما یحدث باللیل والنهار» تا آخر حدیث اثبات ما نقول را مینماید بلکه علم بر بدا را میرساند مگر اینکه چون قرآن را ثقل اکبر فرموده اند مراد همان قرآنی است که نزد ائمه علیهم السلام است که در زمان حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه ظاهر خواهد شد و بآن رفتار مینمایند و الله تعالی اعلم.

و ازین اخبار روشن و ثابت میشود که قرآن حادث و مخلوق است و نیز شارح میفرماید در کلمه تظهر الزنادقه چنان در دل خطور میشود که مراد از ایشان ابن ابی العوجاء و ابن مقفع و امثال ایشان هستند که حضرت صادق علیه السلام با آنها مناظره فرمود و این تاریخ بیست سال قبل از وفات آنحضرت میباشد چه وفات آنحضرت در سال یکصد و چهل هشتم هجری است چنانکه یادکردیم و این وقت هنگام ظهور ایشان و کثرت ایشان است.

و بعضی گفته اند مراد بایشان خلفای بنی عباس هستند چه ایشان ترویج کتب زنداقه و فلاسفه را نمودند و در همین سنه مذکوره ابراهیم سفاح مکتوبی باهل خراسان کرد و ابو مسلم مروزی را بنهجی که در جای خود مذکور نمودیم برایشان امارت داد و این کار ماده شوکت بنی العباس گردید و لفظ ملك در خبر مذکور جبرئیل علیه السلام یا فرشته دیگر است که با هم آمده یا هر یکی از دو ملک در زمانی آمده باشند و مراد بشکایت که فشکت ذالك مطلق اخبار است.

و هم از ابو عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود جفر ایض نزد من است راوی عرض کرد در جفر ایض چه چیز است فرمود زبور داود و توریة موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم علیهم السلام و حرام و حلال و مصحف فاطمه ما أزعم ان فیه قراءاً و فیه ما یحتاج الناس الیه ولا یحتاج الی احد حتی فیه الجلدة و نصف الجلدة وارش الخدش تا آخر خبر.

و با این صورت که جفر ایض شامل این کتب و مصحف فاطمه علیها السلام و حلال و حرام و تمام احکام و قوانین است که محل حاجت بنی آدم است و او خود محتاج باحدی نیست یعنی هیچ چیز نیست که در آن نیست و این جفر با این جامعیت و اتمیت و احکامی که در قرآن است در خدمت امام علیه السلام است و امام علیه السلام که حافظ قرآن و تمام کتب و علوم است مخلوق خداوند و نسبت بوجود واجب قدیم متعال حادث است حالت قرآن و سایر کتب و صحف منزله چه خواهد بود با اینکه خدای میفرماید: « فاتوا بكتاب من قبل هذا » یعنی کتابی بیاورید پیش از قرآن چه ناطق بتوحید قرآن است که در آن کتاب حکم بر استحقاق غیر از خداوند بعبادت نموده باشد.

و نیز خداوند میفرماید «ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا» و آنچه را با کسی بارث گذارند و موروث گردد مخلوق است و هم در اخبار وارد است که سبع المثانی و ذکر و اهل ذکر و آیات الله و کتاب خدا و کتاب مبین و امثال آن اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم و اهل قرآن ایشان هستند.

در کتاب شرح الزیارة در ذیل شرح «السلام علی محال معرفة الله و مساکن برکة

الله وحفظة سر الله وحملة كتاب الله» مینویسد در پاره نسخ محل معرفة بصیغه مفرد وارد است و معنی این است که خدای تعالی را هیچ کس مانند این انوار مقدسه نشناخته و هم چنین حق تعالی را جز از بابت ایشان و معرفی ایشان نشناخته اند چه این ارواح سامیه اکمل مظاهر اسماء مبارکه الهی و صفات حسنی خدائی هستند و اگر بصیغه مفرد قرائت نمایند برای دلالت بر آن میباشد که این وجودات مقدسه مانند يك نفس هستند در معرفت چه مختلف باختلاف سایر صفات نمیشوند .

و سلام بر مساکن بركة الله مساکن جمع مسکن است که بمعنی استقرار است و سکون و مراد از آن عدم انتقال و تحول است و این مساکن همان بركة الله است چه بركة است در آنچه برای آن است یعنی بواسطه وجود ایشان خداوند تعالی برکت بر خلائق بارزاق صوریه و معنویه نازل فرماید چنانکه اخبار متواتره بر آن دلالت مینماید.

و مراد بارزاق صوریه ارزاق طعام و شراب و لباس و مال است با نواع مختلفه که امر معیشت و امر نظام بر آن توقف دارد از حیوان و نبات و معدن و مراد بارزاق معنویه علوم و عقول و افهام و الهامات و ادراکات و ساعات و لحظات و انفاس و خطرات و بدوات و هدایات و توفیقات و اعمال صالحه و عقول صنایع و مصانعات در اقوال و احوال و امدادات در اعمار و تاخیر آجال و تدبیر نفوس و منازل و بلدان بلکه تعقلات و تخیلات و توهّمات و تصورات و حرکات و کل شیء عنه و ما یتنتفع به است چه آن رزقی است که بد و از آسمان و خزائن آسمانی بر حسب قدر و اندازه فرود میآید.

و سلام باد بر معادن حکمت خدا چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید «انا مدینة الحکمة و علی بابها» و علوم ائمه هدی علوم رسول خدا میباشد و حکمت عبارت از علوم حقیقه الهیه است و هیچ شکی و ریبی نیست که علوم ایشان از خدای تعالی بلکه عین علم خداوند تعالی است و حکمت بمعنی علم است چنانکه در حدیث دیگر وارد است انا مدینة العلم و علی بابها و مراد مهر دو یکی است .

پس آیا مراد ازین علم اعم است با علم عملی یا علم لدنی یا ذوقی میباشد و آن علمی که حکمت است افضل علوم است بافضل معلومات و حکمت عملیه آن حکمی است

که برای آن تعلق بعمل باشد مثل طب و حکمت علمیه آن حکمی است که برای آن تعلق بعلم باشد مانند علم بموجودات هشت گانه مثل واجب الوجود و عقل و نفس و هیولا و صورت و جسم و عرض و ماده .

و صاحب قاموس میگوید حکمت بمعنی عدل و علم و جسم و نبوت و قرآن و انجیل است و چون صاحب قاموس شیعی مذهب نیست ولایت را در ضمن معانی حکمت یاد نمیکند چه استعمال حکمت در ولایت از سایر معانی مذکوره شایسته تر است و استعمالش زیادتیر بلکه در هر موضعی از قرآن حکمت یا حکم مذکور است مراد بآن ولایت است یا آنچه مستلزم آن است و این مذکورات از حیثیت جهت لفظی بدان اشارت میرود فی الجمله.

و اما از جهت معنی مراد این است که حضرات معصومین علیهم السلام معادن حکمت الهی هستند و مراد حکمت الله حادثه مرتبطه بحوادث است چه حکمت ذاتیه از لیه همان ذات باری تعالی است و اول چیزیکه از فعل ذات خداوند کبریا صادر شد حکمت حقیقیه و هی آیه الحکمة الحقة و آنذات قدسیه حضرات معصومین علیهم السلام است پس ذات والا صفات ایشان حکمت خدا و ولایت خداوند کبریا است بر جمیع خلق او «حتی انه سبحانه لتلك الحکمة اعطى كل شيء ماله فيما هو عليه لذاته و هي من الحکمة التي هي ذاته تعالی .»

و در آنچه مسطور شد سه مرتبه معلوم گشت مرتبه اولی برای ذکر حکمت حقیقیه است و آن عبارت از حق است ای للحق سبحانه مرتبه دوم برای ذکر حکمت حقیقیه است که عبارت از ذوات قدسیه ایشان علیهم السلام است و هی آیه حکمة الله التي هي ذاته و مجلاها و مرتبه ثالثه و لا یتهم بالله بر سایر خلق خدای تعالی و بآن صادر شده است اکوان ایشان از اختراع و اعیان ایشان از ابداع و هیاکل مبارکه ایشان از قدر و اتمام میگیرند از قضا و حکمت خدا در مرتبه ثالثه ایشان هستند معادن آنها و مصادر و موارد آن و ایشان با آنان هستند هر کجا که باشد و در مرتبه ثانیه ایشانند حکمت خدا و ایشان هستند معادن آن و مافی الثالثه من الثانیه كما تقدم في محال معرفة الله من الوجوه السبعة یعنی وجوه هفتگانه که شارح در بیان معنی محال معرفة الله یاد کرده است و اگر کلام را اقتضا باشد اشارت خواهد شد .

بالجمله شارخ میفرماید مراد از حکمت آن علم احاطی ذوقی است که مقرون باشد بآنچه مرتبط آن میشود از عمل و هذا فی کلشیء بحسبه بعد ما تعرف ان العلم عین المعلوم و اینکه آن چیزیکه آن صورت معلوم است اراده میشود بآن نفس علم بصورت پس علم تو بزید و عمر و همان صورت ایشان است در خیال تو یعنی آن صورتیکه در خیال تو است همان علم تو است آن صورت وزید عین علم تو بنفس اوست نه صورت او پس در هر رتبتی از ادراک علم نفس معلوم است پس اعمال تو نفس علم تو بآن است و انفاس تو عین علم تو است بآن و حرکت تو عین علم تو است بآن و سکون تو عین علم تو است بآن علم عمل است و عمل علم است .

و بعد از آنکه شناختی و دانستی که علم از تو مثل دست تو است از تو و بر تو این حال مکشوف افتاد پس بودن ائمه یزدانی صلوات الله علیهم معادن حکمة الله باین معنی است که ایشان معنی اول و عین دوم و قوام ثالث میباشند و اینکه گفتهاند علوم ائمه هدی سلام الله علیهم من الله است مراد این است که علوم ایشان را خدای سبحان در ایشان احداث فرموده است و این وجودات عالی سمات را اوعیه علم و خزائن حکمت گردانیده است نه این است که علوم و حکمت ایشان از قدیم انفصال یافته است چه اگر بر این معنی و عقیدت سخن شود موجب کفر است.

و اینکه گفته اند بلکه عین علم خداوند است مراد ازین عبارت این است که ان علومهم جعلها علمه بهم و بمن دونهم وان كان له علم بمن دونهم غیر هذا العلم وهو عین من هو دونهم وان كان لنا ان نؤول علومهم علی معنی یشتمل کل من سواهم لانا اردنا ان العلم عین المعلوم وان ذلك الغير مادته من شعاعهم و ذلك الشعاع هو علم و صورة من شعاع رحمتهم في المؤمنین وهو ايضاً علم و من عكس شعاع رحمتهم وهو شعاع غضبهم في الاعداء ايضاً علم فعلى هذا المعنى ليس الله علم مخلوق بمن هو دونهم الأعلومهم او عن علومهم

وكل هذا مبني على العينيه كما هو الحق في المسئلة .

بدرستیکه خداوند تعالی قرار داده است علوم ایشان را علم ذات کبریای خود بایشان و بآنانکه سوای ایشان و فرودتر از ایشان است و اگر چند خدای را علمی است

بدیگران که غیر ازین علم است و آن عین کسی است که غیر از ایشان میباشد و اگرچه ما را میشاید که علوم ائمه هدی سلام الله علیهم را شامل شماریم که مشتمل بر هرکس که جز ایشان باشد چه ما را اراده چنین خواهد بود که علم عین معلوم است و اینکه ماده این غیر از شعاع انوار مضمیئه کامله ساطعه ائمه هدی صلوات الله علیهم است و این شعاع همان علم است و صورت آن از شعاع و فروز رحمت ایشان است در جماعت مؤمنان و از عکس شعاع رحمت ایشان است که عبارت از شعاع غضب ایشان است در گروه دشمنان و آن نیز خود علم است.

پس بنابر این معنی خدای را علمی که مخلوق شده باشد بمن هو دونهم جز علوم ایشان یا از علوم ایشان نیست و بنابر اول خدای را علمی است مخلوق بمن هو دونهم غیر از علوم ایشان یا از علوم ایشان و کل این مبنی است بر عینیت چنانکه حق در این مسئله همین است و اینکه گفتیم بنابر این معنی نیست برای خدای تعالی علمی مخلوق بمن هو دونهم غیر از علوم ایشان یا از علوم ایشان بعلت این است که ائمه خدا باب خدای بسوی خلق و باب خلق خدای بسوی خدای تعالی هستند و خدای متعال بواسطه آن فضلی که بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم و بر خلق خود دارد با بی برای افاضت خودش و علم خود و خلق خود و رزق خود و زنده کردن و میراندن موجودات خود غیر از محمد صلی الله علیه و آله وسلم مقرر نفرموده است.

و امام علیه السلام میفرماید سلام باد بر حفظه سر خدای شارح میفرماید اسرار خدا عبارت از علمی است که اظهار آن جز برای کاملین رجال مثل سلمان و کمیل رحمة الله علیهما جایز نیست چنانکه چون کمیل بن زیاد از امیرالمؤمنین علیه السلام از حقیقت سؤال کرد فرمود مالک والحقیقة ترا با حقیقت و معنی آن چکار است کمیل عرض کرد آیا صاحب سر تو نیستم تا آخر حدیث چنانکه ازین پیش این حدیث مبارک مشروحاً در طی این کتب مبارکه در ذیل احوال جناب کمیل رحمة الله علیه مذکور شد و حضرت صادق علیه السلام فرمود اگر ابوذر آنچه را که در دل سلمان جای دارد بداند میگوید خداوند قاتل سلمان را بیمارزد و باین حدیث نیز گذارش نمودیم .

و حضرات ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملك الجبار فرمودند « ان حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملك مقرب او نبي مرسل أو عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان » و در خبر دیگر بدون لفظ الا و کلمه استثنا وارد است چنانکه مشروحاً در کتاب حضرت باقر علیه السلام و دیگر مقامات مذکور داشتیم و از خبر حضرت موسی با خضر علیهما السلام مکشوف می افتد که هر کسی را قابلیت فهم جمیع علوم نیست پس مراد از اینکه حضرات ائمه معصومین حافظین سرپروردگار هستند این است که ظاهر نمیفرمایند سر خدای را یا ظاهر نمیگردانند از آن سر مگر چیزی را که احتمالش را کسی که بتواند حمل کند بنماید چنانکه بسیاری از احادیث ایشان بر این معنی دلالت دارد و بالجمله بعضی احادیث ایشان است که غیر از خودشان هیچ مخلوق موجودی حمل آنرا نتواند کرد و شکی در این مطلب هم نیست.

و در بعضی کتب بخط آدم بن علی بن آدم مسطور است که عمیر کوفی گفت در معنی « حدیثنا صعب مستصعب لا یحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل » همان است که شما روایت میکنید که خداوند تبارك و تعالی را توصیف نتوان کرد و رسول خدای را وصف نتوان نمود و مؤمن وصف کرده نشود « فمن احتمل حدیثهم فقد حد هم ومن حدهم فقد وصفهم ومن وصفهم بكمالهم فقد احاط بهم وهو اعلم منهم ».

پس هر کسی حدیث ایشان را حمل کند همانا ایشان را محدود نموده باشد و هر کس حدی برای ایشان مقرر دارد همانا ایشان را بوصف در آورده است و هر کس ایشان را بحد کمال ایشان توصیف نماید یعنی دارای آن ادراك و مقام و استعداد و لیاقت و برخورداری و استطاعت باشد که بتواند ائمه هدی سلام الله تعالی را که مثل اعلی هستند باندازه کمال و کمالیتی که خدای بایشان عطا فرموده است توصیف و تعریف نماید چنین کسی که دارای این اندازه علم و بینش و معرفت باشد لابد برایشان محیط خواهد بود و اگر درجه داشته باشد که برایشان احاطه نماید از ایشان اعلم خواهد بود و این مسلم و مدلل است که خداوند تعالی ایشان را دارای آن علوم و مقامات عالیه علم و



حکمت خدائی نموده است که جز ذات خداوند علام احدی برایشان محیط و از ایشان اعلم نیست بلکه هر قدر در مراتب علمیه ذی قدر و ممتاز و بی همتا باشد نسبت بایشان و علوم کثیره الهیه صمدیه ایشان حکم قطره بدریا و ذره به بیضا دارد .

و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مروی است که ولایت سر خداوند است و هی ذاتهم و صفاتهم و امرهم و نهیهم و افعالهم الی آخر البیانات و امام علیه السلام میفرماید :

و سلام باد بر حمله کتاب خدای شارح میفرماید قرآن بهمان طوری که نازل شده است و علوم قرآن کماهی نزد ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم است و در قرآن است علوم اولین و آخرین چنانکه اکثر اخبار متواتره بر این معنی وارد است و مراد بحمل قرآن حفظ لفظ آن است بر جمیع آنچه محتمل است در آن از وجوب و راجح و حرام و مرجوح و جایز .

و حفظ معنی آن این است که جمیع آنچه محتمل است از ظاهر و ظاهر و ظاهر و ظاهر و همچنین باطن و باطن و باطن و باطن و باطن و همچنین تاویل و تاویل و تاویل و تاویل و تاویل بآنچه راجع میشود بسوی کل و بسوی سوره و بسوی آیه و بسوی کلمه و بسوی حرف و آنچه راجع میشود بسوی حرف راجع میگردد بفکری و عددی و لفظی و رقمی و بسوی احوال و اوضاع و اطوال و وصل و فصل و ادغام و اظهار و اخفاء و حرفی مکان حرف و کلمه از حروف کلمتین مثل حصب جهنم چه حصب از دو کلمه است حاء از حطب است و حصی و حجاره و صاد از حصی است و باء از حطب است و امثال آن از آنچه بر اسرار و جودات منطوی است چنانکه ازین پیش در ذیل کتاب حضرت باقر علیه السلام و بیانات آنحضرت در معنی حروف الصمد مسطور شد .

و از آنجمله این بود که الف و لام مدغم هستند و بر زبان ظاهر و در سمع واقع نمیشوند و در کتابت ظاهر میگردند و این حال دلالت بر این دارد که الهیت خداوند بلطف خدائی پوشیده است و بحواس درک نمیشود و در زبان و اصفی و گوش سامعی واقع نمیگردد چه تفسیر الله آنکسی است که تمام مخلوق از درك مائیت و کیفیت و چگونگی او به نیروی حس یا وهم خود متحیر و بیچاره گردند لانه مبدع الاوهام و خالق الحواس

و اینکه آنچه برای تو در حین کتابت ظاهر میشود دلیل بر این است که خداوند سبحان ربوبیت و عظمت قدرت خود را در ابداع خلق و ترکیب فرمودن ارواح لطیفه خلق را در اجساد کثیفه ایشان آشکار فرموده است و چون بنده بنفس خویش بنگرد روح خود را نمیبیند چنانکه لام صمد متبیین و آشکار نمیشود و داخل یکی از حواس خمسه نمیگردد و چون بکتابت بنگرند آنچه پوشیده و لطیف بود نمودار میشود .

یعنی لام مدغم صمد اگرچه در تلفظ و تکلم ظاهر و داخل هیچ حاسه از حواس خمسه نمیشود اما چون الصمد را بنویسند این لام ظاهر میآید و دیده میشود پس هر وقت بنده از بندگان یزدان درمائیة و کیفیت باری تعالی تفکر کند جز سرگشتگی و تحیر بهره نیابد و فکرت او بهیچ چیز احاطه نکند که بتواند تصور آنرا نماید زیرا که خداوند عز و جل خالق صورت است و چون کسی نظر بخلق خدای کند او را ثابت میشود که خداوند عز و جل خالق مخلوق و ترکیب فرماینده ارواح ایشان است در اجساد ایشان إلى آخر الکلام.

و مراد به کتابیکه ایشان حامل آن هستند همان کتاب تدوینی میباشد که هو طبق الكتاب التکوین و این کتاب جمع میشود با عقل اول که مسمی است بروح القدس و روح من امر الله چنانکه خداوند تعالی باین کتاب خود اشارت میفرماید « و کذالك او حینا الیک روحاً من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان و لکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا » تا آخر آیه و ازین پیش در فصول سابقه باین آیه شریفه اشارت رفت و هم سابقاً سبقت نگارش یافت که این روح با احدی از گذشتگان حمد الله و ائمه هدی سلام الله علیهم نبوده است .

و نیز اهل تحقیق بیان کرده اند که این روح مبارک باهر پیغمبری و ولی و وصی بوجهی از وجوهش بوده است و جز ذات والاصفات محمد و آل محمد صلی الله علی محمد و آل محمد جامع کل آن نیست و تمام وجوه را جامع نبوده است مگر ایشان و این روح عبارت از قرآن است چه این روح بعد ازین مرتبه جامعه افتراق حاصل کرد پس یک جهت آن ملک و یک جهت دیگرش قرآن و هر یک از این دو مبنی است بر صاحبش .

و چون در این چند فصل و مطالب مذکوره و اینکه قائل شدن با تفصیل از قدیم کفر است نگران شوند و این مراتب عالی که در حق ائمه هدی صلوات الله علیهم و علوم و افیه ایشان مسطور شد در نظر آورند و هم این مطلب اخیر را که روح يك جهتش ملك و جهت دیگرش قرآن است با اینکه روح خود از مخلوقات است بتصور در آورند، مخلوقیت و حدوث قرآن ثابت گردد در خبر است که فرمودند « ان من علم ما اوتینا تفسیر القرآن و احکامه لو وجدنا اوعیه او مستراحاً لقلنا والله المستعان » پاره از علومی که بما عطا فرموده اند علم قرآن است و احکام قرآن اگر ظرفهائی یعنی صدوری که لایق ظرفیت کامل برای چنین مظروفی نفیس دارد بیاییم یا محل راحتی هر آینه میگوئیم و خداوند مستعان است .

وازین خبر معلوم شد که با اینکه همه چیز در قرآن است در وجود مبارك ائمه خداوند تعالی چندان علم موجود است که یکی از آن تفسیر قرآن و احکام قرآن است و نیز معلوم میگردد که با این چند تفسیری که از ائمه صلوات الله علیهم وارد است هنوز چه تفاسیر است که ظاهر نمروده اند و محل را قابل ندانسته اند بلکه بقدر حاجت ایشان در امور معاشیه و معادیه و اندازه استعداد و لیاقت ایشان بیان فرموده اند و با این تفصیل و این احاطه ائمه علیهم السلام بر تفسیر قرآن که از جمله علوم موهوبه خداوندی ایشان است و محدودیت و محاطیت قرآن حدوث و مخلوقیت قرآن نمایان گردد .

از حضرت ابی عبدالله (ع9 مری است «ان الله جعل ولايتنا اهل البيت قطب القرآن وقطب جميع الكتب عليها يستدير محكم القرآن وبها نوهت الكتب ويستبين الايمان وقدام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان يقتدى بالقرآن وآل محمد صلى الله عليه وآله وسلم حيث قال في آخر خطبة خطبها داني تارك فيكم الثقلين الثقيل الاكبر والثقل الاصغر فاما الاكبر فكتاب ربي واما الاصغر فعترتي اهل بيتي فاحفظوني فيهما فلن تضلوا ما تمسكتم بهما» .

ازین پیش در همین فصول بمعنی این دو خبر و اینکه چگونه اهل البيت علیهم السلام ثقل اصغر هستند و معنی آن چیست اشارت کردیم اتفاقاً در این معنی که راقم حروف استدراك نموده است شارح نیز استنباط کرده و میفرماید اشکالی در این حدیث وارد

میآید که ائمه علیهم السلام که عترت حضرت رسالت مرتبت باشند ثقل اصغر هستند و ما جواب این مسئله را در جواب مسائل ملا کاظم سمنانی مذکور داشتیم هر کس طالب باشد از آنجا طلب نماید .

میگوید: و بالجمله حضرات عترت طاهره حمله کل کتاب الله میباشند بل بکل معنی فی کل عالم لکل غایه ، در تمام معانی قرآن که در هر عالمی از عوالم بدرجه و پایانی که از آن برتر تصور نشود حامل و عالم کتاب خداوند هستند و از جمله تاویلات و معنی حمله کتاب الله این است که حضرات ائمه معصومین حمله کتاب الهی هستند بسبب علیت ماده صوریه و فاعلیه و غائیة .

راقم گوید با این بیان که ایشان بحسب علل اربعه حامل قرآن هستند مخلوقیت و حدوث آن ثابت است و از جمله آن این است که قرآن عرش تدوینی است و حضرات ائمه علیهم السلام ماء میباشند که هر چیزی بوجود آب زنده است و عرش خدای بر آب است ازین تعبیر که راجع بمحمولیت و حاملیت و حیات و بقاء است حالت مخلوقیت و حدوث مشهود است .

و از آن جمله این است که قرآن عبارت از دین اسلام است نزد خدا و اولیای خدا یا از آن حیث که قرآن دین است برآسه یا بسبب اینکه علت هر دینی است که مرخدای را است و تفصیل و منشاء آن است و حضرات ائمه علیهم السلام حمله آن میباشند .

والبته دین خدا که عبارت از شرع و احکام شرع و قوانین و نوامیس و عبادات ایزدی و موجب انتظام امور معاشیه و معادیه و حاوی مواعظ و نصایح و اخبار و قصص است که از جانب حق بدستیاری روح الامین بحضرت سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین نازل و آیات شریفه بر حسب اقتضای مقام متدرجاً میرسد جز اینکه مخلوق و حادث باشد چه خواهد بود .

و از جمله تاویلات این است که قرآن فعل ثانی است و حضرات عترت طاهره محل فعل اول و ثانی هستند پس باین ترتیب حمله کتاب الله میباشند و چون در این تعبیر

نیز بنگریم و مفعولیت و ترتیب ثانویت و تنزل قرآن را نسبت بفعل ملاحظه نمائیم که محمول است و محمولیت و مخلوقیت قرآن بطریق اولی مکشوف شود و از آنجمله که بان اشارت کردیم این است که قرآن روح من امر الله است و ائمه اطهار علیهم السلام حمله آن هستند و چون روح مخلوق است مخلوقیت قرآن و حدوش معلوم آید .

و از آنجمله این است که قرآن لوح محفوظ است در اکوان و در الفاظ و آن راجع باول میشود و ائمه طاهرین حاملین آن میباشند و حفظ آن باین است که ایشان حمله آن میباشند والله من ورائهم محیط بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ، چنانکه ازین پیش باین آیه شریفه و بیانات آن اشارت شد .

و در این مقام برای تأیید مطلب مقصود باین خبر اشارت میرود در شرح الزیارة در آنجا که در باب مراد از وصایت چیست و بقول خدای تعالی والله یعصم لك من الناس، و معنی آن نظر دارد میفرماید بدانکه یزدان تعالی این ارواح مکرمه و انوار مقدسه حضرات معصومین و وجودات افاضت آیات آل طه و یسین صلوات الله علیهم را برای نفس خود بیافرید و سایر مخلوق را عموماً برای ایشان و بجهت وجود مبارك ایشان خلق فرمود چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید « نحن صنایع ربنا و الخلق بعد صنایع لنا، یعنی مخلوق برای ما و بعلت وجود ما خلق شده اند .

رافم حروف گوید در این کلمه که میفرماید و الخلق بعد در لفظ بعد معنی بدیعی دارد چه میرساند که خلقت مخلوق با خلقت ما مقارن نبوده است بلکه مدتها چندانکه خدای میخواست و حکمت تقاضا میکرد بعد از ما خلق شدند و باز مینماید که خدای تعالی را در خلقت مخلوق بخلقت این افراد طیبه و انوار مقدسه که فرد کامل خلقت و ایجاد و مظاهر جمال و جلال یزدان بیهمال میباشند آنچه در ایجاد موجودات و خلقت مخلوق اراده بود حاصل شد و علت غائی خلقت که معرفت است بوجود ایشان موجود گشت چه حقیقت معرفت الهی جز در این وجودات مقدسه مخمر نگردیده است و سایر معارف که در دیمگر مخلوقات ممکن است فرع و طفیل این معرفت نامه است و ازین است که میفرماید سایر

مخلوق طفیل خلقت ما یا از فاضل طینت ما و یا برای ما و بواسطه ما خلق شده اند و ازین عبارت توهین سایر مخلوقات نخواستہ اند زیراکہ طفیل با فاضل طینت در حکم بیگانه نیستند بلکه بیان حقیقت امر را کرده اند چنانکہ در بعضی اخبار والخلق بعد صنا یعنا بدون لام وارد است .

در هر حال از خود ایشان و اشعه انوار ایشان است و جزو را از کل جدائی کی بود و این است کہ یزدان تعالی میفرماید «لولاک لما خلقت الافلاک» یعنی اگر وجود تو کہ شامل معارف حقیقه معنویہ الہیہ است باعث نبودى افلاک را نیافرید می چه این لیاقت و استعداد و حصول علت غائی در افلاک و سایر مخلوقات حاصل نتواند شد و این قابلیت کہ خداوند داند چیست در آنها نیست و ازین پیش در طی این کتب مبارکہ در این حدیث و غلت و لطایف و حقایق آن بیانات مبسوطه مذکور شد .

بالجمله شارح میفرماید پس اول ما خلق الله محمد صلی الله علیه وآله وسلم پس از آن علی و بعد از علی حسن و بعد از حسن حسین و بعد از حسین حضرت قائم و بعد از حضرت قائم هشت تن ائمه دیگر و بعد از ایشان فاطمه صلوات الله و سلامه علیهم بودند و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر اهل بیت خودش نبوت داشت و ایشان مدت هزار دهر خداوند را پیش از آفریده شدن آفریدگان عبادت همی کردند دهر بمعنی روزگار و مرور زمان و همیشه است و بواسطه این معنی ہمیشگی است کہ آنانکہ مذهب دهری دارند میگویند کسانی هستند کہ عالم را قدیم دانند و دهر داهر مثلاً بد آبد است و با این تفصیل خدای میداند مدت هزار دهر کہ ایشان پیش از خلقت مخلوق عبادت خدای را میکرده اند چه مقدار است همین قدر میتوان گفت کہ بیرون از هر مقدار است کہ ما را بتصور اندر آید .

بالجمله میگوید چون خداوند پیغمبران را بیافرید محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بشیر و نذیر برانگیخت پس از آن سایر مخلوق را خلق فرمود و سایر پیغمبران را مبشرین و منذرین مبعوث فرمود و از آن پس کہ بجانب دنیا بیرون شدند و این منازل دنیا آخر منزل تنزلات و اول منزل رجوع بسوی خداوند تعالی و ترقیات است آن پیغمبرانی کہ در بدو امر متأخر بودند در عود متقدم واقع شدند و بحال نبوت ظاهر گردیدند و بنیان دین را استوار

و بدست یاری ایصاء بسوی اوصیاء منتخبین محفوظ نمودند تا گاهی که این حال بحضرت ختمی مرتبت منتهی شد و وصایا بآنحضرت و اهل بیتش پیوستگی گرفت چنانکه بیان این مطلب در ذیل اخبار و احادیث مرتباً متن مذکور است .

و در این بیانات مذکوره دقایق لطیفه است که پاردا راقم حروف باندازه ادراک خودیاد میکند اولاً در مدتی که رسول خدای بر اهل بیت خود نبوت داشت باید بدانیم بچه معنی است شاید گذشته از معنی سبقت وجود مبارك آنحضرت و اهل بیت عصمت بر تمام مخلوق مطابق اخبار و احادیث کثیره دلالت بر آن دارد که چون در بدایت امر و شدت اتصال بمبدء و انفصال از ماسوی بدرجه تلؤلؤ انوار ساطعه آنحضرت و افاضات خاصه منیعہ نورانیهاش هیچ موجودی و مخلوقی سوای عترت طاهرین آن استعداد و قابلیت را نداشته اند که بتوانند ادراک آن پرتو نور خاصه نبوت جامعہ کامله فروغنده صعبه آنحضرت را بنمایند تا گاهی که جنبه یلی الریبه مخصوصه منحصره آنحضرت در آن حال که مشیت خدا بر خلق سایر مخلوق علاقه یافته بود و آن حضرت محض آن مقام رحمة للعالمین و افاضه بمخلوق آفریننده جمله کاینات اولین و آخرین توجهی بماسوی فرموده و همان توجه موجب آن گردید که خدای تعالی مخلوق را بیافرید .

لکن چون ائمه معصومین از نور مبارك خود آنحضرت بودند و در حکم يك روح و نفس بودند نبوت آنحضرت بر خود آنها بود و شأن تبشیر و انذار را نوبت بروز و ظهور نبود چه این دو حال برای دوره تکلیف و تبلیغ است و در دوره اولی حاجت بآن نمیرفت .

و چون آن مدت هزار دهر عبادت بپایان رفت تا معنی عبادت هم چه باشد و نوبت افاضت آنحضرت بدیگران پیوست و هنوز همه کسی را استعداد افاضت نبود خداوند تعالی پیغمبران عظام را بیافرید و پیغمبر را برای انذار و ابشار مبعوث گردانید پس هدایت ابلاغ آنحضرت بجماعت انبیاء علیهم السلام بود و سوای ایشان سایر مخلوق آفریده نشده بودند و آنحضرت نسبت بایشان بشیر و نذیر و هادی و معلم و اعلم و اعرف و افضل و سید و مولی و ایشان نسبت بآن وجود مبارك و مقتدای نخست در حکم متعلم و مقتدی و امت و

محکوم و مأمور و در امر و نهی و تبلیغ آنحضرت مطیع و متبع بودند و از افاضات آنحضرت که از نوبت اولی تنزل و محض فضل و رحمت شامل حال طبقه بشیر گردیده بود مستفیض و از انوار ساطعه معارف و عوارف و توحیدش مستنیر میشدند و اینمدت چه مقدار و طول این دبستان تا چه اندازه بود خدای داند .

و از اینجا معلوم میشود که تمام انبیای عظام بر دین آنحضرت و روش و سنت آنحضرت و تعلیم او بوده اند منتهای امر این بود که چون در ابتدای امر و ظهور حضرت ابی البشر علیه السلام مردمان را آن گونه استعداد نبود که لیاقت شرف حضور و افاضات حضرت خاتم الانبیاء را حاصل نمایند و حالت تکمیل روی نداده بود باین جهت در هر دوره پیغمبری مبعوث میشد یعنی از همان پیغمبران که قبل از خلقت آفریدگان حلیه خلقت پوشیده بودند و بشرف تعلیم و استفاضه از آنحضرت چه مدت‌های بسیار فایز گردیده بودند در میان آن مخلوق ظاهر و برایشان مبعوث و باندازه استعدادات ایشان از کتاب آسمانی خود که از مسائل قرآنی بود عنوان احکام و اخلاق مینمودند تا بر حسب تدریج پیغمبری بعد از پیغمبر بیامد و مردمان را بردرس و تکلیف بیفزود تاگاهی که استعداد ایشان لایق ظهور خاتم الانبیاء و احکام اسلامی گردید.

و این معنی بر اهل فطانت مکتوم نباد که اسم مدت و تقریر زمان در این عالم دنیا و تحت فلک قمر است و چون ازین مقام بگذرد روز و شب و زمان در کار نیست و اگرده هزار دهر یا صد هزار هزاران دهر یا هر چه برتر از آن نیست یادکنند نسبتی شامل که معنویت باشد نتوان داد .

همین قدر باید دانست که خداوند تعالی که ازل الازل و ابدالا بدین است و او را بدایتی و نهایتی نبوده و نیست و یکی از اوصاف بزرگش خلاقیت است همیشه بوده است و همیشه خواهد بود و اول دفعه که مشیتش بر خلقت مخلوقی علاقه گرفت نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را از انوار ساطعه الوهیتش بیافرید و چنانکه نظر رحمتش تعلق داشت ظاهر و با هر گردانید و از آن نورمنور ائمه طاهرین علیهم السلام ظاهر و بر حسب نبوتی که در آنحضرت بود بهره‌چرا امر پروردگار بر حسب تقاضای وقت صدور یافته بود بر ایشان ابلاغ



گردید و این انوار مبارکه چندانکه خداوند میخواست و حکمت و مصلحتش تقاضا داشت در عوالم غیب و شهود و قدس و لاهوت بعبادت حضرت لا یموت مشغول و آن صفحات را که خداوند میداند چیست با نوار لامعه عبادیه و اسرار جامعه عبودیه منور میفرمودند تا زمانیکه نوبت توجه بماسوی شد و بر حسب اراده علیه سبحانی پیغمبران عظام خلق شدند و حضرت ختمی مآب را نظر توجه بتکمیل و ترقی ایشان افتادند .

و چون سایر خلق مخلوق شدند به ترتیبی که یاد کردیم هر پیغمبری با کتابی بر جماعتی مبعوث و بر ترتیب تکلیف مکلفین تبلیغ رسالت نمودند تا زمانیکه تقاضای بعثت آنحضرت و ظهور دین اسلام که اکمل ادیان و اتم شرایع است در رسید و در این بیانات معلوم نشد که در آن ادوار کثیره که رسول خدای براهل بیت خود مبعوث بود آیا قرآن داشت یا نداشت یا اینکه قرآن در وجود خود آنحضرت یا سینه پهناورش مندرج بود لکن حاجت باظهار نداشت و اگر در نوبت خلقت انبیاء علیهم السلام نیز باظهار احکام آسمانی لزومی میرفت آیا قرآن بود یا لوح محفوظ و عبارت از فعل اول است خدای داند .

پس معلوم شد قرآن قدیم نیست و مخلوق است و حادث و نور پیغمبر نبر که که نسبت بذات کبر یا حادث است و اول صادر و اول مخلوق البته بر قرآن تقدم رتبه و زمان دارد و این زمان نه از قبیل از منہ این عوالم کیانی است بلکه جوهر زمان است .

و اما تقدم خلقت حضرت قائم علیه السلام بر هشت تن ائمه هدی صلوات الله علیهم و فاطمه زهرا سلام الله علیها با آن اخبار یکه ایشان دوازده نور یا اشباح دوازده گانه و مشغول عبادت پیش از خلقت خلق بودیم محل اشکال است مگر اینکه چون پیغمبر و علی و حسین علیهم السلام خروج بسیف و اظهار تکلیف نمودند و حضرت قائم نیز خروج بسیف خواهد نمود و علت خلقت مخلوق معرفت خدای مربوط به تدین و قبول احکام ایزدی است و قبول احکام منوط بخروج بسیف است و سایر ائمه هدی بر حسب تقاضای زمان و حکم خداوند منان خروج بسیف نکردند و از طرف دیگر به ترویج دین پرداختند.

پس گویا حضرت قائم و رسول خدا و علی و حسین علیه السلام چون در این شغل و تکلیف

بريك نهج هستند از سايرين پيشتر خلق شده اند چه در رعايت و ترتيب ابلاغ و اظهار تكليف و عنوان امر و نهي از ساير ائمه سلام الله عليهم ممتاز گرديدند اگر چه اين حال بر حسب نمايش ظاهر بود و در باطن ترويج و تشييد و تربيت و تعليم و عنوان همه يكسان است .

و اين انوار مقدسه ساطعه از آن حال كه در ادهار كثير دو لفظ ادهار براي اين است كه غير از تعبير بزمان و مدت باشد و دوام و هميشگي را رساند مشغول عبادت پروردگار بودند و چون بامر ايزدحي لايموت از عرصه لاهوت بعالم ملكوت و جبروت متوجه عوالم ناسوت شدند در حقيقت در حكم مسافري بودند كه از عرصه اعلى به پهنه ادنى براي اجراى مقاصد و تكميل و ترقى نفوس توجه فرمايند و همينطور در حالت طى درجات بودند تاگاهى كه از آن عوالم خارج و بدنيا داخل شدند و ورود بدنيا ابتداى اتمام مسافرت و اداى تكليف و اتمام حجت در زمانى معين و اجلى محتوم است كه ديگر باره نوبت عروج بعالم بالا و ادراك حضرت كبريا خواهد بود چنانكه اين حال براي ساير مردمان نيز مقدر است .

لكن براي ديگر نفوس طى بسى دركات و ادراك بسى ترقيات و ملاقات بسى بوته امتحانات و دريافت درجات است تالياقت نوشتن آن درجات ارتقائيه الهيه يعنى ادراك انوار ساطعه محمديه صلى الله عليه وآله وسلم را بتوانند نمود و چون نوبت مسافرت ايشان باين دينار رسيد لازم بود كه براي معاشرت با اين خلق بصورتى و كيفيتى اندر شوند كه موجب مجالست ظاهريه شود .

اين است كه در اصلااب آباء و ارحام امهات انتقال دادند و هر يك بر حسب اداى تكليفى كه خداى مقرر فرموده بود با رعايت وقت بعرصه ظهور جلوه گر و باين دينا نمايان شدند نه آن است كه در حكم ساير مواليد باشند كه رعايت تقدم آباء و اجداد و امهات و جدات لازم آيد مگر نه آن است كه ميفرمايد كنت نبياً و آدم بين الماء و و الطين اين چه مولود است كومادر پدر را خالق است و در اين معنى چندان اخبار مذكور داشته ايم كه حاجت بتكرار نيست پس بايد بدانند كه احوال مواليد ايشان با ديگر

مردمان یکسان نیست و الله تعالی اعلم و متمم اینگونه بیانات و تحقیقات انشاء الله تعالی در کتاب احوال حضرت قائم الاوصیاء صلوات الله علیهم خواهد شد.

و ازین است که معصوم علیه السلام میفرماید بعدالله بن شداد «والله ما خلق الله شیئاً الا و قدامه بالطاعة لنا» و این طاعت کردن خلق نه آن است که موجب منتهی بر پیغمبر و آل پیغمبر یا شان و جلالتی برای ایشان باشد بلکه ارتقاء مخلوق بدرجات عالیه کمالیه جز با طاعت اوامر و نواهی ایشان که باعث ایجاد خلق و معلم ایشان و صاحب ناموس ایشان هستند حاصل نشود و قبل از این کلمات بعد از چند کلمه میفرماید « لان الدهر فینا قسمت حدوده ولنا اخذت عهدوه والینا برزت شهوده الی آخرها زیرا که حدودش در ما قسمت میشود و عهدش برای ما اخذ شده و شهود بحضرت ما بروز میجوید.

و از اینجا معلوم میشود که این ارواح مقدسه و وجودات منوره حضرات معصومین صلوات الله علیهم را نمیتوان زمانی و وقتی برای ایجادشان معین ساخت و حدوث ایشان نسبت بذات قدیم کبریائی است و از آنکه بگذریم تمامت از منه و دهور و اوقات در تحت قدمت و سبقت ایشان و بدایت و نهایت و عهد و شهود دهور و احقاب در خود ایشان و رجوعش بخود ایشان منتهی میشود بلکه قدمت و سبقت نبوت و ولایت ایشان نیز همین حکم دارد چه همان وقت که حلیه وجود و نمود پوشیده اند جام نبوت و ولایت نوشیده اند اگر چه همه چیز برایشان مکشوف و خودشان از انظار پوشیده بوده اند .

« فآمن بهم من آمن وكفر من كفر وأسلم من أسلم ونجا من نجا وهلك من ورزق بهم واحرم و اسعد بهم واشقى واصل بهم وهدى ولهم الجنة ولهم النار وبهم الثواب وبهم العقاب» .

امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید « ونحن العمل ومحبتنا الثواب وولایتنا فصل الخطاب ونحن حجة الحجاب» .

و چون کسی در این گونه کلمات و این میزان مقامات عالیه بنگرد معلوم میشود همه چیز خودشان هستند عین عمل واصل ثواب و منشاء علم و منبع صواب و تمام صحف و اصول کتاب در خودشان است و چون خودشان مخلوق هستند حالت سایر اشیاء و

مخلوق بودن آنها بطریق اولی است. و میفرماید سلام باد بر عیب علم خدائی عیب بفتح عین مهمله و سکون یاء حطی و بعد از آنباء ابجد ظرفی است از پوست که جامه دان گویند و چون نسبت بمرد دهند عبارت از موضع سر و پوشیده اوست .

وازین باب است عیاب الصدور و عیاب القلوب گفته میشود صدره عیبة العلم و قلبه عیبة السرا و اینکه میفرماید ائمه هدی سلام الله علیهم عیب علم خداهستند بمعنی این است که علم خداوند که حادث است آن علمی است که در انحاء امکان در تساوی و رجحان گردش و طوران میجوید باطوار مختلفه بر آن وصف و طور که اطوارش را امکان حصر نیست در آنجا که علم نفس معلوم است و رتبه اش و غیر از آن قبل از آن یا بعد از آن .

و در اینجا ظرف وجود مبارك ائمه هدی صلوات الله علیهم و مظروف که مطلق تمام علوم است که علم قرآن از آن علوم است مخلوق است و بعضی بیانات مبسوطه شارح نیز بر این مطلب دلالت تامه دارد و میفرماید سلام بر خزنه علم و مستودع حکمت خدای بادازین پیش مذکور شد که علم نفس معلوم است و حضرات معصومین سلام الله علیهم اجمعین تمام اشیاء را در مکان وجود و زمان شهودش نگران هستند و این حال بسبب آن است که قیام شیء بامر خدای است و هیچ شیء بدون امر خدای قیام نجوید چنانکه خدای میفرماید بذروکم فیه .

و این وجودات مقدسه مظاهر الهیه همان امر هستند که قامت الاشیاء بنوره و کل شیء من خلق الله هو العلم به پس ائمه هدی سلام الله علیهم خازنان علم هستند چنانکه میفرماید خداوند تعالی ارتضاهم خزنة لعلمه، و مراد باین علم آن علم حادثی است که هو ذواتها چه علم ازلی هوذات الواجب تعالی و آنرا جز خداوند متعال خازنی نباشد و لا یحیطون بشیء من علمه و چون علم نفس معلوم است لازم میآید از اینکه گفتیم ایشان خزانه اشیاء هستند خازن ذوات وصفات و احکام و مصادر و موارد اشیاء و این کلام را معلل بآن داشتیم که اشیاء با مرخدای قائم هستند.

و اینکه حضرات معصومین امر خداوند میباشند و قلنا أنها ذرثت فیه یعنی در

نور خدا نه در ذات خدا و مراد ما این است که ان مالها وعلیها قائمة بنورهم و معنی این قیام همان تأویل قول خدای تعالی است «قل من بیده ملکوت کلشیء و هو یجیر یجار علیه ان کنتم تعلمون پس ملکوت اشیاء، و از مه، آن نور ایشان است پس ایشان هر چیزی را که حضرت خدای خواسته خازن هستند مشیته کون فی ملکوته بالله و بامر. قدر ضیتهم لذلک فکانوا کما رضی واجب .

پس قول ما تأویل قول خدای تعالی است قل من بیده ملکوت کلشیء و اراده بآن نموده ایم این است که ایشان یدالله میباشند چنانکه خودشان فرموده اند و ملکوت کلشیء غیبه وعلته وزمانه الذی به قام و لذا قلنا ان الشیء مخزون فی ملکوته ولا یتصرف فی الشیء الا من بیده ملکوته، و بیان این مطلب این است که آن تصرفی که مانعی برای آن نیست همان مراد است نه مطلق تصرف الی آخر الشرح، و چون بر این جمله و اینگونه علوم و تقدم و احاطه و درجات عالیة ائمه هدی علیهم السلام بنگرند معلوم میشود که قرآن مخلوق و ایشان محیط بر آن هستند و قرآن قدیم نیست چه علم از لی که ذات خداوند است خازنی ندارد و هیچکس را بر آن علم و احاطه نبوده و نخواهد بود و این خوف و خشیت انبیاء عظام و مقربان رسل از آن است که در عین باخبری بیخبر هستند و ندانند چه پیش میآید .

و همچنین در شرح و تراجمه وحی الله و الحق معکم و فیکم و منکم و الیکم و انتم اهله و معدنه و میراث النبوة عندکم و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم و فصل الخطاب عندکم و آیات الله لیدیکم و عزائمہ فیکم و کلامکم نور و امرکم رشد و بموالاتکم تمت الکلمة تا آنجا که میفرماید اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتهم بیانات و معانی و شروحي دارد که همه بر آنچه مقصود داریم و در خلقت قرآن و حدوث آن سخن رفته است مؤید است و انشاء الله تعالی در کتاب حضرت حجة الله تعالی امام العصر و الزمان علیه السلام مذکور خواهد شد . (1)

و هم چنین در شرح عرشیه در فصل عموم علم مینویسد قال: قاعدة مشرقیه علم

ص: 269

---

1- خوانندگان توجه داشته باشند که بیانات شارح زیارت جامعه مورد تأیید علمای مذهب نیست .

خدای تعالی بجمیع اشیاء حقیقت واحده است و مع وحدته علم بکلشیء لا یغادر صغیره ولا کبیره الا احصاها چه اگر چیزی باشد که از احصای خدائی و علم خدا بیرون و بر جای ماند چنین علم را حقیقت علم نتوان شمرد بلکه از يك حیثیت که بر آن محصی و محیط است علم است و از جهت دیگر که احصا نکرده است و احاطه نامه ندارد جهل است و حقیقة الشیء بماهی حقیقة غیر ممتزجة بغیره والا لم یخرج جمیعہ من القوه الی الفعل و بیاناتی در شرح در باب عموم علم و علم خدای تعالی و بطلان مذاهب در باب علم خدا و ابطال اتحاد عاقل و معقول مینماید چون بدقت بنگرند و در اینکه علم نفس معلوم است ملاحظه و تأمل نمایند باز نموده آید که قرآن که سخن خداوند دیان است مخلوق و حادث است و اکنون بعون خداوند بیچون باحادیث و اخباری که در باب خلق و حدوث قرآن مجید و فرقان حمید وارد است اشارت کنیم اگر چه در اغلب این کتب مبار که پیاره گذارش رفته است .

علامه مجلسی اعلی الله درجاته در مجلد نوزدهم بحار الانوار در ذیل باب مخلوقیت قرآن از ابن خالد روایت میکند که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم یا بن رسول الله خبرده مرا از قرآن « اخالق اور مخلوق » آیا آفریده شده است یا آفریننده می باشد فرمود لیس بخالق ولکنه کلام الله عز وجل قرآن خالق نیست لکن کلام خداوند عزوجل است.

و در تفسیر برهان از زراره مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از حال قرآن و چگونگی آن پرسیدم با من گفت لا خالق ولا مخلوق ولکنه کلام الخالق و این معنی از خارج معلوم است که هیچ چیز نمی تواند نه خالق و نه مخلوق باشد و خالقیت خالق کل از خارج مدلل است پس مخلوقیت ماسوی الله نیز ثابت است و همین کلام معجز نظام که میفرماید خالق نیست مخلوقیت را و این که کلام خدای است حدوث را روشن میگرداند .

و نیز از ریان مسطور است که در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم در باب قرآن چه میفرمائی فرمود کلام الله لا تجاوزوه ولا تطلبوا الهدی فی غیره فتصلوا کلام

خداوند است و قرآن را ازین مقام تجاوز ندهید و در غیر آن در طلب هدی بر نیائید تا بگمراهی نیفتید از این کلام نیز مکشوف میشود که میفرماید قرآن را قدیم یا غیر مخلوق ندانید و چون حامل احکام الهی است باید بمتابعت قرآن کار کرد تا بنعمت هدایت پیوست .

و هم چنین سند بعلی بن سالم میرسد که پدرش گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم یابن رسول الله در باب قرآن چه میفرمائی فرمود هو کلام الله وقول الله و وحی الله وتنزیله وهو الكتاب العزیز الذی لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید و از خارج مبرهن است که خداوند کلام و قول و وحی را ایجاد میفرماید و بخود نسبت میدهد و اگر قرآن مخلوق و محدود نبود معنی من بین یدیه ولا من خلقه وتنزیل من حکیم حمید چیست.

در آن کتاب از یقینینی مروی است که گفت حضرت ابی الحسن ثالث علیه السلام پیاره از شیعیان خود ببغداد مرقوم فرمود : بسم الله الرحمن الرحیم عصمنا الله و ایاک من الفتنة فان یفعل فاعظم بها نعمة والا یفعل فهی الهلکة نحن نری ان الجدل فی القرآن بدعة اشترک فیها السائل والمجیب فتعاطی السائل مالیس له وتکلف المجیب مالیس علیه ولیس الخالق الا الله وما سواء مخلوق والقرآن کلام الله لا تجعل له اسماً من عندک فتکون من الضالین جعلنا الله و ایاک من الذین یخشون ربهم بالغیب وهم من الساعة مشفقون .

خداوند تعالی ما و تو را از فتنه و امتحان و محنت قرآن محفوظ بدارد و اگر خدای باین نعمت و این حفظ متنعم بداشت همانا نعمتی عظیم و موهبتی بزرگ است و این توفیق و مدد غیبی و عنایت الهی اگر در چنین امر خطر ناک شامل نگردد هلاکتی ابدی است رأی ما بر این است که جدال در کار قرآن یعنی سخن کردن در امر قرآن که قدیم است بدعتی است که در معصیت این بدعت پرسنده و پاسخ دهنده شریک و همال هستند چه پرسنده در مقام پرسش و پژوهش چیزی است که برای او و جواب ندارد و جواب دهنده مکلف بجوابی میشود که بر او نیست و خالق و آفریننده جز خدای نیست و آنچه سوای خداوند

یکتا و خالق بیان‌باز است مخلوق است و قرآن کلام خداوند است برای او از جانب خودت و بسلیقه خودت نامی مبر و عنوانی میاری و رأی مزنی که اگر چنین کنی از جمله، گمراهانی، خداوند تعالی ما را و ترا از جمله کسانی بگرداند که از پروردگار خودشان بغیب و پوشیده می‌ترسند و از ساعت انگیزش و پرسش و قیامت بیمناک هستند.

ازین کلمات معجز سمات مخلوقیت قرآن ثابت میشود و اینکه امام علیه السلام ازین صریحتر نفرموده است بواسطه تقیه است و معلوم میشود که در زمان تشدد و مؤاخذه خلفای جور در کار قرآن و امتحان ایشان مردمان را یکی از شیعیان آنحضرت بحضور مبارکش تقدیم عریضه کرده است و اینگونه جواب شرف صدور یافته است .

و دیگر در آن کتاب و توحید صدوق علیه الرحمه مسطور است که عبدالرحیم که بدست عبدالملک بن اعین عریضه بحضور امامت دستور حضرت صادق علیه السلام بعرض رسانیدم فدایت کردم همانا مردمان در کار قرآن اختلاف نموده‌اند پاره گمان میکنند که قرآن کلام خداوند است و غیر مخلوق است و دیگران میگویند کلام الله مخلوق است.

حضرت صادق علیه السلام در جواب مرقوم فرمود: القرآن کلام الله محدث غیر مخلوق و غیر ازلی مع الله تعالی ذکره و تعالی عن ذلك علواً کبیراً کان الله عز وجل ولا شیء غیر الله معروف ولا - مجهول کان عز وجل ولا متکلم ولا مرید ولا متحرک ولا فاعل، جل وعز ربنا فجميع هذه الصفات محدثة عند حدوث الفعل منه جل وعز ربنا و القرآن کلام غیر مخلوق فیه خبر من کان قبلکم و خبر ما یکون بعدکم انزل من عند الله علی محمد صلی الله علیه وآله .

قرآن کلام خداوند منان است محدث غیر مخلوق است یعنی حادث است و نمیتوان دروغش انگاشت و همیشگی با خدای که نامش بلند و ازین نسبت که غیر از ذات کبر پایش که ازلی است ازلی دیگر باشد برتری و تنزه و علوی کبیر دارد خداوند عز وجل بود گاهی که هیچ چیزی غیر از ذات واجب الوجودش معروف و مجهول نبود خداوند لایزال بود و هیچ متکلمی و نه مریدی و نه متحرکی و نه فاعلی بود جلیل و عزیز است پروردگار



ما پس جمیع این صفات محدث است حدوث فعل از یزدان فعال ما یشاء، جلیل و عزیز است پروردگار ما و قرآن کلام الله است و غیر مخلوق یعنی غیر مکذوب است که در قرآن است داستان پیشینیان و خبر پس آیندگان خدای تعالی نازل فرموده است قرآن را بر محمد صلی الله علیه و آله .

صدوق علیه الرحمه میفرماید مراد ازین حدیث شریف آنچیزی است که در مضامین قرآن است و معنی آنکه میفرماید قرآن غیر مخلوق است یعنی غیر مکذوب است نه اینکه معنی غیر مخلوق این باشد که غیر محدث است زیرا که امام علیه السلام فرمود محدث غیر مخلوق و غیر از لی مع الله تعالی ذکره وهم میفرماید در کتاب وارد است که قرآن کلام خدا و وحی خدا و قول خدا و کتاب خدای است و در قرآن نیامده است که غیر مخلوق است و اینکه مخلوق را بر مکذوب تأویل کردیم از آن است که مخلوق در لغت بمعنی مکذوب نیز استعمال شده است و گفته میشود کلام مخلوق یعنی مکذوب چنانکه خدای تعالی میفرماید « انما تعبدون من دون الله اوثاناً و تخلقون افکا: یعنی کذباً » و هم خدای تعالی در حکایت از منکران توحید میفرماید که گفتند « ما سمعنا بهذا فی الملة الاخرة ان هذا الا اختلاق » یعنی افتعال و کذب پس هر کسی چنان بداند که قرآن مخلوق است بآن معنی که قرآن مکذوب است « فقد کذب » چنین کسی کاذب است .

و هرکس بگوید که قرآن غیر مخلوق است باین معنی که غیر مکذوب است بر استی سخن کرده است و بحق و صواب رفته است و هر کس چنان گمان برد که قرآن غیر مخلوق است بمعنی اینکه قرآن غیر محدث و غیر منزل و غیر محفوظ بخطا رفته است و بیرون از راه حق و ثواب در نوشته است و اهل اسلام بر آن اجماع کرده اند که قرآن کلام خداوند عزوجل است علی الحقیقه نه برسبیل مجاز و هرکس سخن برغیراین گوید سخن زور و منکر گفته است و حال اینکه ما قرآن را مفصل و موصل یافته ایم که بعضی غیر بعضی و بعضی قبل از بعضی دیگر است مثل ناسخی که از منسوخی متأخر است پس اگر

قرآن صفتی حادث نبود دلالت بر حدوث محدثات باطل میشود و اثبات محدث بحسب تناهی و تفرق و اجتماع آن متعذر میگردد .

و چیزی دیگر نیز هست و آن این است که عقول گواهی میدهد و امت اجتماع نموده اند بر اینکه خداوند عزوجل در اخبار خود صادق است و معلوم و معین است که معنی کذب این است که خبر بدهند بدون چیزی که نبوده است و خداوند تعالی خبر داده است از فرعون که گفت «انار بکم الاعلی» و از نوح علیه السلام «انه نادی ابنه وهو فی معزل یا بنی اربک معنا ولا تکن مع الکافرین».

پس اگر این کلام و این خبر قدیم باشد یعنی قرآن و داستانهای آن قدیم باشد پس پیش از فرعون و پیش از نقل خبر از فرعون خواهد بود و این عین دروغ است و اگر آن را نیافته اند مگر بعد از اینکه فرعون گفت آن سخن را پس قرآن حادث خواهد بود چه وقوع این حکایت بعد از آن روی داده که از آن پیش نبوده است.

و امری دیگر نیز هست و آن قول خداوند سبحان است که میفرماید «ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک» و قول خدای تعالی «ما تنسخ من آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلها» و ماله مثل جایز است که بعد از وجودش معدوم شود پس بناچار حادث است یعنی آیتی منسی یا منسوخ شود و از میان برود مثل سایر موجودات که وجود گیرند و معدوم شوند و هر چیزی که این صفت را دارا باشد لا محاله حادث است .

راقم حروف گوید از ترتیب حدیث مذکور چند فقره بر اثبات حدوث و مخلوقیت قرآن ظاهر میشود اولاً از آنکه فرمود قرآن کلام الله محدث است و غیر مخلوق است ثابت شد که در اینجا مخلوق بمعنی مکذوب است (1) چه اگر معنی لغوی اصطلاحی و صفت

ص: 274

1- در احادیث فراوانی تصریح شده است که قرآن مخلوق نیست، چنانکه علمای اهل سنت طبق همین گونه اخباریکه در دست داشتند؛ اصرار مینمودند که قرآن مخلوق نیست بلکه کلام خالق است، و چون مقصود حقیقی احادیث را درک نکردند، از جمله ی «قرآن مخلوق نیست» چنین نتیجه گرفتند که قرآن باید قدیم باشد؛ زیرا بر طبق موازین فلسفی و اصطلاحات علمی که از یونان و هندوستان وارد محیط عرب و اسلام شد؛ قدیم با غیر مخلوق مساوق و ملازم است. لذا همین احادیث در صدر اول و زمان صحابه مورد بحث و کنکاش و جنجال قرار نگرفت، زیرا آنان بمقصود واقعی احادیث که بر مبنای لغت اصیل عرب و عرف ادیان الهی صادر شده است مطلع بودند و اشکالی در این معنی بقلبشان خطور نمیکرد، ولی در دوران تابعین که اغلب آنان از موالی ایران و روم بودند یعنی زبان عرب زبان بومی و مادری آنان نبود، و از طرف دیگر اصطلاحات فلسفی هند و یونان بوسیله مترجمین وارد محیط اسلام و عرب شد و مورد اعجاب و شکفتی آنان قرار گرفت، و بدان مأنوس و سرگرم شدند اغلب، دیده میشود که در فهم احادیث و آیات قرآنی از شیوه اصیل زبان عرب و عرف ادیان که نزول قرآن و صدور احادیث بر آن پایه است خارج شده اند و در نتیجه دچار ضلالت و گمراهی گشته و آیندگان را هم بدنال ضلالت خود کشانده اند. در همین عصر است که میبینیم مسئله غیر مخلوق بودن قرآن بوسیله علمای اهل سنت مسئله روز شده و بخاطر آنسی که با اصطلاحات فلسفی پیدا کرده و معنی حدیث را با فلسفه یونان امتزاج داده بودند، با اصرار تمام میگفتند قرآن کلام خالق است و قدیم و نمیتواند مخلوق باشد. حتی موقعیکه مأمون مطابق فکر و اندیشه خود که قهراً دانشمندان ایرانی در اوبی نفوذ نبوده اند میخواست عقیده خود را دائر بر مخلوق بودن قرآن بمعنی فلسفی آن که منافات با قدمت و ازلیت دارد، بکرسی بنشانند، دانشمندان تابعین در برابر عقیده او استقامت کرده و حتی جمعی جان خود را در این راه از دست دادند، در حالیکه هر دو دسته راه خطا رفته و در واقع قربانی سوء تفاهم و جدال لفظی شدند. مقصود واقعی احادیث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه در احادیث اهل بیت وارد شده این

است که قرآن حادث است. و قدیم نیست، ولی مخلوق هم نیست، زیرا در عرف قرآن و حدیث مخلوق بر آن چیزی اطلاق میشود که روزی تازه و نو و سپس رو بکهنگی و پوسیدگی بگذارد مانند جمیع مادیات عالم وجود که در حال تبدیل و تحول است و رو به فرسودگی دارد، در حالیکه قرآن مجید چنین نیست، همیشه تازه است و هیچوقت پوسیده و فرسوده نمیشود احکام آن بر مبنای فطرت و قابل نسخ نیست، و عبر و امثال آن بر پایه واقعیات و حقائق آن ثابت و لا یتغیر و تحولی در آن راه ندارد بلکه هر روز با جلوه بهتری آشکار میشود. و بمعنای دقیق تر، حقیقت قرآن مجید روح است چنانکه میفرماید: *و کذلک أوحینا الیک روحاً من عندنا*، و چون روح از عالم ماده متغیر نیست، پس مخلوق نبوده و فرسودگی و زوال ندارد، و این صورت قرآن که بر مبنای تألیف حروف و کلمات است (لفظاً یا کتباً) جنبه نزول یافته از عالم روح است برای هدایت بشر، گویاروح (قرآن) بصورت لفظ و کتابت مجسم شده است و لذا همین قرآن یعنی روح در روز قیامت بصورت عروس زیبا مجسم شده و درباره حاملین قرآن شفاعت میکند. و اما تأویل احادیث اهل بیت باینکه مراد از مخلوق نبودن قرآن مکذوب نبودن یعنی دروغ نبودن آن است، معنی بسیار خنک و بی موردی است که نه با حدیث مناسبت دارد و نه اشکالی را مرتفع میسازد و باید گفت «چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند».

خالقیت بود نمی فرمود محدث است چه محدث باغیر مخلوق باین معنی منافی است و هم چنین فرمود از لی مع الله نیست و اثبات حدوث و مخلوقیت را فرمود چه اگر قدیم و غیر مخلوق بودی انکار از لیشش را نمی فرمود .

و اینکه فرمود «تعالی ذکره و تعالی عن ذلك علواً کبیراً» باز نمود که خدای از آن اعلی و ارفع و اجل است که غیر از ذات واجب الوجودش را نسبت بازل دهند و دور باش از لیت آن ذات واجب ماسوی الله را باین گونه نسبت راه نمیدهد چنانکه همانکه در قرآن و ارداست که قرآن کلام خدا و وحی خدا و قول خدا و کتاب خداوند

ص: 275

است شاهد بر این بیانات است چنانکه صدوق علیه الرحمة فرمود هر کس چنان بداند که قرآن غیر محدث و غیر منزل و غیر محفوظ است بخطارفته و بیرون از حق و صواب سخن کرده است و چون قرآن را بحقیقت کلام خدای بدانیم بدیهی است باین معنی است که خداوند ایجاد این کلام را فرمود و گرنه بایستی خدای را بآنچه در خور جسم و ترکیب است نسبت دهیم تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً.

و اینکه مذکور شد که قرآن را مفصل و پاره را غیر از بعضی و بعضی را قبل از بعضی مانند آیات ناسخه که بعد از منسوخه است و آن منسوخه در حکم معدوم بعد از وجود واقع شده است خود بر حدوث دلیلی مبرهن است چنانکه صدوق علیه الرحمة بیانش را فرمود و مذکور نمودیم و در اخباریکه در قرآن از آینده شده است چنانکه

مسطور شد و غیر از آنکه مسطور گشت مثل حکایت اصحاب فیل و امثال آن که مانند روزنامه از احوال یومیه است بهمان دلیل که یاد شد بر حدوث قرآن دلالت دارد و چون حدوث ثابت شد مخلوقیت نیز ثابت است .

و هم در آن کتاب از فضیل بن یسار مروی است که از حضرت امام رضا علیه السلام از کیفیت قرآن پرسیدم فرمود قرآن کلام خداست و ازین نیز میرسد کلام مخلوق است چه خداوند تعالی ایجاد کلام میفرماید.

و هم از زراره مروی است که گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از قرآن پرسیدم فرمود لا خالق ولا مخلوق ولکنه کلام الله نه خالق است و نه مخلوق است و لکن کلام خداوند است ممکن است مخلوق بمعنی مکذوب باشد چه اگر بمعنی اصطلاحی باشد کلام امام علیه السلام نخواهد بود چه نمیشود چیزی نه آفریننده و نه آفریده شده باشد و شاید خلقت را در جاتی باشد و خلقت قرآن در جه دیگر داشته باشد چنانکه نسبت بر رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم نیز همین حال را دارد و خلقت ایشان صفتی دیگر دارد «ها علی بشرکیف بشر» و اینکه فرمود کلام خداوند است یعنی خدای ایجادش را فرموده است و در این موقع که فرمود کلام خداوند است ثابت شد که مخلوق خالق است چه خالق جز خداوند نیست .

و هم در آن کتاب از یاسر خادم مروی است که از حضرت امام رضا علیه السلام از قرآن پرسیدم فرمود: لعن الله المرجئة ولعن الله ابا حنیفه انه کلام الله غیر مخلوق حیث ما تکلمت به و حیث ما قرأت و نطقت فهو کلام و خبر، و قصص این حدیث شریف نیز مؤید و مماثل احادیث و بیانات سابقه است بالجمله ازین گونه اخبار در کتب آثار و احادیث و تفاسیر فراوان و بسیار در طی کتب احوال ائمه سلام الله علیهم مذکور شده است .

اینک از تحقیقات اهل مذاهب و کلمات یاره علماء و حکما و کملمین و عقاید ایشان برسبیل اختصار مذکور میداریم و در این روز شنبه پانزدهم شهر شعبان المعظم سال یکهزار و سیصد و سی و چهارم نبوی صلی الله علیه وسلم که مطابق روز عید ولادت سعادت دلالت

حضرت خاتم الاوصیاء صاحب العصر والزمان حجة الله تعالى على الخلائق اجمعین - صلوات الله وسلامه علیهم ابدالا بدین و دهر الداهرین از برکت وجود مبارکش کشف مطالب غامضه را استدعا مینمائیم.

در ذیل اخبار منقوله از عقاید مرجئه و ابی حنیفه که مطرود و مردود است یاد کردیم که در کتاب قصص الانبیاء در ذیل مقالات نجار و اصحاب او مینویسد نجار و اصحابش در زمان مأمون بودند و در کلام الله برسه فرقه اند فرقه گویند چون بنویسی جسم بود و چون خوانی عرض و این کفر است زیرا که اگر بخون یا نجاست بنویسند لازم آید که آن حرف که بنجاست نوشته اند کلام خدا باشد تعالی الله عن ذلك و نیز گویند قرآن را اگر بر سنگ و چوب نقش کنی آن قرآن بود بعد از آنکه سنگ و چوب بودند.

مستدر که گویند رسول خدا با اصحاب فرمود قرآن مخلوق است و اشارت کرد بچیزیکه دلیل است بر آنکه مخلوق است زعفرانیه گویند کلام خدا غیر از خداست و هر چه غیر از خدا باشد مخلوق است.

و جماعت مشبهه و مجسمه نیز مقالاتی دارند و مذهب تشبیه از یحی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و اسحق بن راهویه و داود اصفهانی و هشام بن حکم برخاست و این قوم را چهل بدعت است که از آن سخیف تر نیست و بسیاری از آنها بکفر میرسد از جمله گویند ارواح مخلوق نیستند و قرآنی را که میخوانیم میشنویم خدای تعالی کلام را بر زبان بندگان میخواند و هر آن رقععه که نام خدای بر آن نوشته است ذات باری تعالی در آن رقععه باشد و بنده راهیچ فعل و قدرت و استطاعت نباشد جمله افعال از باری تعالی ظاهر شود و اضافت فعل به بنده بر طریق مجاز است و گویند مصحف بدون جلد و غلاف جمله قدیم است و هر که گوید مخلوق است جهنمی است و بیع مصحف حرام است و قومی از ایشان که معطله نام دارند در کار قرآن توقف گیرند و نگویند که مخلوق یا غیر مخلوق است و این طبقه را از ملاحظه شمرده اند و در ذیل مقالات اهل تسنن و جماعت گوید ابوحنیفه گوید خدای تعالی در ازل خالق و رازق است و در باب

کلام گاهی گفتمی قدیم است و گاهی گفتمی محدث است و معلوم نشد که در پایان عمر بچه عقیدت بدیگر جهان رفت .

و اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه در سرای مأمون میگفت قرآن مخلوق است و این دین من و پدرم وجدم باشد .

و محمد بن حسن گوید هر که بقرآن سوگند خورد انعقاد نگیرد زیرا که بمخلوق سوگند خورده است و حنفیان خراسان و ماوراءالنهر و فرغانه و ترکستان گویند ذات و صفت باری تعالی و صفت افعالش جمله قدیم هستند و گویند ایمان مخلوق است و غیر مخلوق آنچه مخلوق است فعل بنده باشد چنانکه گویند «لا اله الا الله محمد رسول الله» و آنچه در مصحف مرقوم شده است مخلوق نیست و این مذهب جمعی از ایشان است.

ابو عصمه در فصل اثبات کلام گوید نه موصول است نه مقطوع و نه متبعض و نه صوت و نه حرف و نه لغت و نه اعراب و نه کسر و نه رفع و نه جزم و نه مذکر و نه مؤنث و نه منصوب و نه مرفوع و نه مهموز و نه عبری و نه فارسی و نه سریانی و نه فصاحت و نه بلاغت و نه نحو و نه صرف و نه کتاب و نه قرائت و نه تلاوت و نه طویل و نه قصیر و نه قلیل و نه کثیر پس گویند توریة و انجیل و زبور و فرقان و جمله صحفی که رسل آورده اند کلام اوست در مصحف نوشته و در گوشها شنیده شده و در دلها حفظ گردیده و در زبانها قرائت گردیده و منزل است و عبارت و ترجمه کلام خدای نیست .

شخصی از اصحاب محمد بن ادریس شافعی که او را محمد بن فضل کازرونی از بلاد فارس میخواندند کتابی در اعتقادات تصنیف کرده هدایه نامیده و آن کتاب را مملو از خرافات ساخته و از جمله گفته است که از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که از عرش تا تحت الثری تا آنجا که حدود بدانجا رسد مخلوق است مگر قرآن که سخن خداست و مخلوق نیست از خدای پدید آید و بدو بازگردد .

صاحب قصص العلماء فرماید این سخن نامعقول است اگر قرآن کلام خدا است و صفت ذات است صفت ذات را با عرش تا تحت الثری تا پایان حدود هیچ مناسبت نیست زیرا که موافق عقیدت ایشان صفت ذات قائم بذات است و آنرا با مخلوقات یاد کردن و



مذکور آوردن لغو باشد و اگر صفت را با این مخلوقات میباید مذکور نمود پس علم و قدرت و سماع و بصر و حیوة و قدم و بقاء و ارادت نزد ایشان صفت ذات است چرا نمیگویند از عرش تا تحت الثری همه مخلوق است مگر صفت ذات و نیز میگویند از او پدید آمد و بد و باز گردد هر چه از چیزی پدید آمد چگونه قدیم باشد و نیز میگویند بدو بازگردد و هر چه بیاید و بازگردد عاقل داند که قدیم نباشد مگر جماعت مشبهه که گویند خدا از آسمان بزمین آید و باز بعرش باز شود .

و کازرونی در کتاب هدایه که مذکور شد گوید احمد بن حنبل گفت قرآن ناطق بزبان کافران و مؤمنان است یعنی مؤمن را رحمت و کافر را حجت است و گفت این بر پنج وجه است بزبان خوانند زبان مخلوق است و آنچه بزبان خوانی مخلوق و بگوش شنوند گوشها مخلوق است و آنچه بگوش شنوند مخلوق باشد و بدل حفظ کنند دلها مخلوق است و آنچه بدلها بود مخلوق است و گفت حروف هجا در قرآن مخلوق نیست و گفت هر که گوید خدا و اسماء که در قرآن است مثل خیل و بغال و جن و انس و کلاب و خنازیر مخلوق است وی شریک کفار است .

ابوالحسن اشعری گوید خدای تعالی قادر است بقدرت و متکلم است بکلام قدیم و نه قدیم با خدای اثبات کند و گوید کلام خدا یکی است قائم بذات اونه حرف است و نه صوت چهار کتابی که فرستادگان یزدان بمردمان آوردند يك کلام است قائم بذات و گوید قرآن در مصاحف نوشته و در دلها محفوظ است و زبانها میخواند يك معنی قدیم قائم بذات باری چگونه در ساحت دلها فرود آید و انتقال از معانی جایز نبود و نیز رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید ما بین دفتین کلام الله است چگونه در مکان تواند بود پس درست شد که این تلبیس و خطا است .

و جماعت امامیه گویند خداوند متکلم است و کلام فعل اوست بخلاف مجبره که گویند خدای تعالی متکلم است بکلام قدیم و صاحب قصص العلماء میگوید فرقه حشوی از سایر مجبره نادان تر باشند وقتی احمد بن حنبل نزد هارون الرشید رفت و گفت خون بشر مریمی حلال است رشید بصلب بشر امر کرد چون پپای دارش بردند پرسید این چه

حالت است صورت قضیه را باز گفتند گفت مرا زنده‌ها روون برید تا گفتی سخن بدو باز رانم آنگاه هر چه خواهد حکم کند چون نز درشیدش بردند گفت بچه سبب خونم را مباح ساختی گفت بگفت احمد بن حنبل .

بشر با احمد گفت از چه بخونم تجویز کردی گفت دوش بخوابدیدم که ابلیس بر در بغداد ایستاده گفتم بشهر می آئی تا خلق را گمراه سازی گفت این شهر را بگمراه کردن من حاجت نباشد چه بشر مریسی در این شهر اندر است و او از ابلیس بدتر است گفتم از چه روی گفت بواسطه اینکه میگوید قرآن مخلوق است، بشر در خدمت رشید گفت اگر ابلیس در این ساعت ظاهر شود و تراگوید خون من مباح است قبول کنی یا نکنی گفت قبول نکنم بشر گفت با اینکه میگوئی اگر ابلیس ظاهر شود از وی قبول نمیکنم چگونه بخواب احمد بن حنبل خون مرا مباح میگردانی؟ رشید شرمسار گردید و بشر را گفت برو که بامان خدای اندری و هیچ کس را با توکاری نیست اکنون بیاره کلمات حکماء و عرفا و متکلمین اشارت میرود.

در کتاب انسان کامل در ذیل دیباچه مینویسد و اشهد ان القرآن کلام الله وان الحق ما تضمنه فحواه نزل به الروح الامین علی قلب خاتم النبیین والمرسلین و در باب سی و چهارم در باب قرآن نظماً مینویسد :

القرآن ذات محض \*\*\* احدیتها حق فرض

هی مشهده فیه وله \*\*\* من حیث هویته غمض

یطلو ما یطلبه منه \*\*\* وهو المطلوب له الفرض

فقرءته هی حلیته \*\*\* بحلاه ذاك فناء محض

لکن من حیث الذات له \*\*\* لا کل هناك ولا بعض

هی لذته فی الذات به \*\*\* من حیث الذوق ولا غرض

والفهم لتلك اللذة قرآن \*\*\* هی هو هذا الفرض

بعد از آن میگوید: اعلم ان القرآن عبارة عن الذات التي يضمحل فیها جمیع

الصفات فهي المجلى المسماة بالاحدية انزلها الحق تعالى على نبيه محمد صلى الله عليه وآله وسلم ليكون مشهده الاحديه من الاكوان ومعنى هذا الانزال ان الحقيقة الاحمدية المتعالية في ذراها ظهرت بكمالها في جسده فنزلت عن اوجها مع استحالة النزول والعروج عليها .

لكنه صلى الله عليه وآله وسلم لما تحقق جسده بجميع الحقايق الالهيه وكان مجلى الاسم الواحد بجسده كما انه بهويته مجلى الاحدية و بذاته عين الذات فلذلك قال صلى الله عليه وآله وسلم انزل على القرآن جملة واحدة يعبر عن تحققه بجميع ذلك تحقّقاً ذاتياً كلياً جسمانياً وهذا هو المشار اليه بالقرآن الكريم لانه اعطاء الجملة.

و در آخر بياناتى كه كرده است مينويسد و قوله تعالى « ولقد آتيناك سبعا من المثاني والقرآن العظيم » فالقرآن هنا عبارة عن الجملة الذاتيه لا باعتبار النزول ولا باعتبار المكانة بل مطلق الاحدية الذاتية التي هي مطلق البواء الجامعة لجميع المراتب والصفات والشؤون والاعتبارات والمعبر عنها بساذج الذات مع جملة الكمالات و لهذا قرن بلفظ العظيم لهذه العظمة والسبع المثاني عبارة عماظهر عليه في وجوده الجسدى من التحقيق بالسبع الصفات .

وقوله تعالى الرحمن علم القرآن اشارة الى ان العبد اذا تجلى عليه الرحمن يجد في نفسه لذة رحمانية تكسب تلك اللذة معرفة الذات فيتحقق بحقايق الصفات فما علة القرآن الا الرحمن والافلاسيبيل الى الوصول الى الذات بدون تجلى الرحمن الذي هو عبارة عن جملة الاسماء والصفات اذ الحق تعالى لا يعلم الأ من طريق اسمائه وصفاته قافهم، وهذا شيء لا يفهمه الا العرفاء وهم الأفراد الكمل الامجاد الذين هم موضع نظر الله تعالى من العباد والله يقول الحق وهو يهدى السبيل .

و بعد از اين بيانات در باب فرقان ميگويد :

صفات الله فرقان \*\*\* و ذات الله قرآن

و فرق الجمع تحقيق \*\*\* و جمع الفرق وجدان

و تفرقة الصفات على \*\*\* اختلاف النعت جمعان

ص: 282

وحكم الذات التوحيد \*\*\* والتوحيد فرقان

لان الوصف لا ينفك \*\*\* و هو لذاته شأن

بعد از اين منظومات ميگويد :

اعلم ان الفرقان عبارة عن حقيقة الاسماء والصفات على اختلاف تنوعاتها فباعتباراتها تتميز كل صفة واسم عن غيرها فحصل الفرق في نفس الحق من حيث اسمائه الحسنی و صفاته فان اسمه الرحيم غير اسمه الشديد تا آخر اين فصل و بياناتی که بر حسب سليقه خود . کرده است.

و همين شيخ عبدالكريم گيلانى صاحب كتاب الانسان الكامل که در مسلك تصوف است در باب كلام اين چنديت را انشاء کرده است:

ان الكلام هو الوجود البارز \*\*\* فيه جرى حكم الوجود الجايز

كلا وهي في العلم كانت احرفا \*\*\* لا تنقرى اذ ليس ثمة مايز

فتميزت عند الظهور فعبروا \*\*\* عنها بلفظة كن ليدري الفائز

واعلم بان الله حقاً ان يقل \*\*\* للشيء كن فيكون ماهو عاجز

فله الكلام حقيقة وله مجازاً \*\*\* كل ذلك كان وهو الجائز

بعد از آن ميگويد اعلم ان كلام الله تعالى من حيث الجملة هو تجلى علمه باعتبار اظهاره اياه سواء كانت كلماته نفس الأعيان الموجودة او كانت المعاني التي يفهمها عبارة اما بطريق الوحي او المكالمة او امثال ذلك لان الكلام الله في الجملة صفة واحدة نفسيه لكن لها جهتان الجهة الأولى على نوعين :

النوع الاول ان يكون الكلام صادراً عن مقام العزة بامر الالهية فوق عرش الربوبية وذلك امره العالى الذى لاسبيل الى مخالفته لكن طاعة الكون اء من حيث يجهله ولا يدريه وانما الحق سبحانه وتعالى يسمع كلامه في ذلك المجلى عن السكون الذي يريد تقدير وجوده ثم يجرى ذلك الكون على ما أمره به عناية منه ورحمة سابقة ليصح للوجود بذلك اسم الطاعة فيكون سعيداً .

و بعد از پاره بيانات ميگويد: اما الجهة الثانية للكلام فاعلم ان كلام الحق

نفس اعیان الممكنات وكل ممكن كلمة من كلمات الحق ولهذا لانقاد للممكن قال تعالى «قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله مدداً».

پس ممکنات همان کلمات خداوند سبحان است و این برای آن است که کلام من حیث الجملة صورتی است برای معنی که در عظیم سخن آور است که این سخن آور میخوهد بدستیاری ابزار این صورت شنونده را بفهم این معنی که در عظم متکلم است بازرساند پس موجودات کلام خدای و آن صورت شنونده را بفهم این معنی که در علم متکلم است باز رساند پس موجودات کلام خدای و آن صورت عینیه محسوسه و معقوله موجوده است وکل ذالك صور المعانی الموجودة في علمه میباشد و هی الاعیان الثابته پس اگر خواهی میگوئی حقایق انسان است و اگر خواهی گوئی ترتیب الوهیت است و اگر خواهی گوئی بساطت وحدت است و اگر خواهی گوئی تفصیل غیب است و اگر بخواهی میگوئی صور جمال است و اگر خواهی گوئی آثار اسماء و صفات است و اگر خواهی گوئی معلومات حق است و اگر خواهی گوئی حروف عالیات است.

وامام محی الدین عربی باین مطلب اخیر اشارت کرده است در این قول خودش کنا حروفاً عالیات لم تقرأ پس همانطور که متکلم و سخن آور در کلام خود به حرکت ارادیه برای تکلم و نفسی خارجی بحرف از آن صدر و سینه که پوشیده برای ظاهر شفه و لب لابد و ناچار است کذالك الحق سبحانه و تعالی في ابراهه لخلق من عالم الغیب الى عالم الشهاده یزید اولاً ثم تبرزه القدرة فالارادة مقابلة للحركة الارادية التي في نفس المتكلم والقدرة مقابلة للنفس الخارج بالحروف من الصدر الى الشفة من عالم المتكلم .

فسبحان من جعل الانسان نسخة كاملة ولو نظرت الى نفسك ودققت لوجدت لكل صفة منه نسخة في نفسك فأنظر هويتك نسخة ای شيء وایتک نسخه ای شيء و روحك نسخه ای شيء و عقلك نسخه ای شيء و فکرك نسخه ای شيء و خیالك نسخه ای شيء و صورتك ن ای شيء و انظر الى وهمك العجیب نسخه ای شيء و بصرك و

حافظتك وسمعك وعلمك وحياتك وقدرتك وكلامك وادارتك وقلبك وقلبك وكل شيء منك نسخة اي شيء من كماله وصورة اي حسن من جماله ؟

فاضل گیلانی بعد ازین بیانات میگوید اگر عهد مربوط و شرط مشروط مانع نبودی واضح تر از این که در بیان آوردم سخن میگردم و این بیان روشن را غذاء صاحی و نقل سکران میساختم لکن بهمین اندازه که اشارت شد کفایت رفت و معلوم نگردیده است که آنان را که قبل از من بوده اند رخصت داده باشند که براسراری که من در این باب بیگاهانیدم آگاهی داده باشند اما من چون مأمور بکشف این سر شدم باز نمودم و اکثر این کتاب به ازین قبیل مطالب و کشفیات اندراج دارد لکن جعلت قشرة علی اللباب یلفظها من هو من اولی الالباب و یقف دونها من وقف دون الحجاب والله یقول الحق وهو یهدی الی الصواب .

در السنه اخبار و احادیث قدسیه و غیر قدسیه و عرفا و شعراء بلکه پاره آیات و اسماء که بشرف آدمی و مقامات عالیه باطنیه او وارد است ازین معانی و بیانات خفیه است و بسی سخنهای ناگفته است .

قالت قبه ایست الاهی \*\*\* لیک از حبه نه آگاهی

از کتاب مبین ببین خود را \*\*\* بازدان از یکی تو این صدرا

خویشتن را نمی شناسی قدر \*\*\* ورنه بس محتشم کسی ای صدر

اتزعم انک جرم صغیر \*\*\* وفیک انطوی العالم الاکبر

بدیهی است که انسان اول نسخه آفرینش و دارای گوهر روح و عقل است و خداوندش بجائی میرساند که ینفخ فیه روحه و اور امظهر جلال و جمال و نسخه صفات الهیه و شئونات خالقیه و صانعیه میگرداند و میفرماید عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی چنانکه اگر گوئی کن فیکون .

و در آنچه از بیانات صاحب کتاب انسان کامل در باب قرآن و فرقان و کلام مذکور شد در آنجمله که با شرع شریف احمدی و دین منیف جعفری صلی الله علیه وآله وسلم مطابق هست چون

ص: 285

تأمل نمايند مخلوقيت وحدوث قرآن در اغلب مقامات نمايان است اگرچه بعقيدت او نيز درباره مطالب همين معنى عايد ميشود و اگر مردم خردمند بنگرند دريابند .

و در بيان معنى ام الكتاب اين ابيات را ميگويد :

ام الكتاب فكنهه في ذاته \*\*\* هي نقطة منها انتشاء صفاته

هي كالدواة لأحرف تبدو على \*\*\* ورق الوجود بحكم ترتيباته

فالمهملات من الحروف اشارة \*\*\* فيما تعلق بالتقديم بذاته

و المعجمات عبارة عن حادث \*\*\* من أنه طار على نقطاته

و متى تركبت الحروف فانها \*\*\* كلم فتكلم محض مخلوقاته

بعد از اين ابيات ميگويد اعلم انام الكتاب عبارة عن ماهية كنه الذات المعبر عنها من بعض وجوهها بماهيات الحقايق التي لا يطلق عليها اسم ولا نعت ولا وصف ولا وجود ولا عدم ولا حق ولا خلق والكتاب هو الوجود المطلق الذي لا عدم فيه و كانت ماهية لكنه أم الكتاب لان الوجود مندرج فيها اندراج الحروف في الدواة فلا يطلق على الدواة باسم شيء من اسماء الحروف سواء كانت الحروف مهملة او معجمة فكذلك ماهية الكنه لا يطلق عليها اسم الوجود ولا اسم العدم لانها غير معقولة والحكم على المعقول بامر محال

فلا- يقال بانها حقولا خلق ولاغير ولا عين ولكنها عبارة عن ماهية لا تنحصر بعبارة الا ولها ضد تلك العبارة من كل وجه وهي الالوهية باعتبار ومن وجه هي محل الاشياء و مصدر الوجود و الوجود فيها بالعقل.

ولو كان العقل يقتضى ان يكون الوجود في ماهية الحقايق بالقوه كوجود النخلة في النواة ولكن الشهود يعطى الوجود منها بالفعل لا بالقوة للمقتضى الذاتي الالهي لكن الاجمال المطلق هو الذي حكم على العقل بان يقول بان الوجود في ماهيته الحقايق بالقوة بخلاف الشهود لانه يعطيك الامر المجمل مفصلا لانه في نفس ذلك التفصيل باق علي اجماله .

و هذا امر ذوقى شهودى كشفى لا يدركه العقل من حيث نظره لكنه اذا وصل الى ذلك المحل و تجلت عليه الاشياء قبلها و ادركها كما هي عليه و اذا علمت ان الكتاب هو الوجود المطلق تبين لك ان الأمر الذى لا- يحكم عليه بالوجود ولا بالعدم هوام الكتاب وهو المسمى بماهية الحقايق لانه تولد الكتاب منه.

و ليس للكتاب الاوجه واحد من وجهى كنه الماهية لان الوجود احد طرفيها و العدم هو الثانى فلهذا ما قبلت العبارة بالوجود ولا بالعدم لان ما فيها وجه من هذه الوجوه الأوهى ضده.

فالكتاب الذى انزله الحق سبحانه على لسان نبيه صلى الله عليه وآله وسلم هو عبارة عن احكام الوجود المطلق الذى هو احد وجهى ماهية الحقايق.

فمعرفة الوجود المطلق هو علم الكتاب وقد اشار الحق الى ذلك في قوله : وكلشي احصيناه في امام مبين وقوله ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين وقوله وكلشيء فصلناه تفصيلا، و بعد ان علمنا ان ام الكتاب هي ماهية الكنه و ظهران الكتاب هو الوجود المطلق، اعلم ان الكتاب سور و آيات و كلمات و حروف فالسورة عبارة عن الصور تجليات الكمال ولا بد لكل صورة من معنى فارق تتميز به تلك الصورة عن غيرها و اذا لا بد لكل صورة الهية كمالية من شأن تتميز به تلك الصورة عن غيرها ولولا التطويل لنبهناك على كل صورة منها وسورة من كتاب الله تعالى .

و الآيات عبارة عن حقايق الجمع كل آية تدل على جمع الهى من حيث معنى مخصوص يعلم ذلك الجمع الالهى من مفهوم الاية المتلوة ولا بد لكل جمع من اسم جمالي و جلالي يكون التجلى الالهى في ذلك الجمع من حيث ذلك الاسم.

و كانت الاية عبارة عن الجمع لانها صارت عبارة واحدة عن كلمات شتى و ليس الجمع الاشهود الاشياء المتفرقة لعين الواحدية الحقيقية و الكلمات هي عبارة عن حقايق المخلوقات العينية اعنى المتعينة في العالم الشهود و الحروف فالمنقوطة منها عبارة عن



الاعيان الثابتة في العلم الالهي والمهمل منها على نوعين:

النوع الأول مهمل تتعلق به الحروف ولا يتعلق هو بها وهي خمسة الالف والذال والراء والواو واللام.

الف اشارة الى مقتضيات كماليتها وهي خمسة الذات والحيوة و العلم و القدرة والارادة اذلاسييل الى وجود هذه الأربعة المذكورة الا بالذات ولاسييل الى اكمال الذات الابهة و النوع الثاني مهمل يتعلق به الحروف ويتعلق هو بها وهي تسعة فالاشارة بها الى الانسان الكامل لجمعه بين الخمسة الالهية و الاربعة الخلقية وهي العناصر مع ما تولد منها و كانت احرف الانسان الكامل غير منطوقة لانه خلقها على صورته ولكن تميزت الحقايق المطلقة الالهية عن الحقايق المقيدة الانسانية لاستناد الانسان الى موجد يوجده و لو كان هو الموجد فان حكمه ان يستند الى غيره و لهذا كانت حروفه تتعلق بالحروف وتتعلق الحروف بها.

وقدنبهنا على حقيقة الحروف وكيفية تشنها من الالف وكيفية تشاء الالف من النقطة في كتابنا المسمى بالكهف والرقيم في شرح بسم الله الرحمن الرحيم فمن شاء ان يعرف ذلك فلينظر في الكتاب المذكور .

ولما كان حكم واجب الوجود انه قائم بذاته غير محتاج في وجوده الى غير ممع احتياج الكل اليه كانت الحروف الميسرة الى هذا المعنى من الكتاب مهملة تتعلق بها الحروف ولا تتعلق هي بحرف فيها كالف و الدال والراء و الواو واللام الف. فان كل واحد من هذه الاحرف تتعلق به جميع الحروف ولا يتعلق هو بحرف منها.

ولا يقال ان اللام ليست بكلمة لان الاعيان الثابتة لم تدخل تحت كلمة كن الاعدد الايجاد العيني و اماهى ففى اوجها وتعينها العلمى فلا يدخل عليها اسم التكوين فهي حق لا خلق لان الخلق عبارة عما دخل تحت كلمة كن وليست الاعيان الثابتة في العلم بهذا الوصف حادثة لكنها ملحقة بالحدوث الحاقاً حكماً لما تقتضيه ذواتها من وجود الحادث في نفسه الى قديم كما سبق بيانه في هذا الكتاب.

فالاعيان الموجودة المعبر عنها بالحروف ملحقة في العالم العلمى بالعلم الذى هو

ملحق بالعالم فهي بهذا الاعتبار الثاني قديمة و قد سبق تفصيل ذلك في باب القدم.

فاذا علمت ان الكتاب هو الوجود المطلق الجامع للحروف و الايات و السور على ما اشارت اليه حقيقة كل منها -

فاعلم ان اللوح عبارة عما اقتضى التعيين من ذلك في الوجود على الترتيب الحكمي لا على المقتضى الالهي الغير المنحصر ، فان ذلك لا يوجد في اللوح مثل تفصيل احوال أهل الجنة والنار و اهل التحليات و ما اشبهه ذلك ولكنه موجود في الكتاب والكتاب كلي عام و اللوح جزئي خاص و سيأتي بيانه انشاء الله والله يقول الحق و هو يهدى

السييل .

و نيز گیلانی در معنی قدم میگوید القدم عبارة عن حكم الوجوب الذاتي فالوجوب الذاتي هو الذي اظهر اسمه القديم للحق لان من كان وجوده واجباً بذاته لم يكن مسبوقاً بالعدم و من كان غير مسبوق بالعدم لزم ان يكون قديماً بالحكم والا فتعالى عن القدم لان القدم تطاول مرور الزمان على المسمى به تعالى الحق عن ذلك.

فقدمه انما هو الحكم اللازم للوجوب الذاتي و الافليس بينه سبحانه و تعالى و خلقه زمان و لا وقت جامع بل تقدم حكم وجوده على وجود المخلوقات هو المسمى بالقدم و طرق المخلوق لاقتاده الى موجد يوجده هو المسمى بالحدوث ولو كان للحدوث معنى ثان و هو ظهور وجوده بعد ان لم يكن شيئاً مذكوراً فان الحدوث الشايع اللازم في حق المخلوق انما هو اقتاده الى موجد يوجده .

فهذا الأمر هو الذي اوجب اسم الحدوث على المخلوق فهو ولو كان موجوداً في علم الله فهو محدث في نفس ذلك الوجود لانه فيه مفترق الى موجد يوجده فلا يصح على المخلوق اسم القديم ولو كان موجوداً في العلم الالهي قبل بروزه لان من حكمه ان يكون موجوداً بغيره فوجوده مرتب على وجود الحق وهذا معنى الحدوث و الافلاحيان الثابتة في العلم الالهي محدثة لا قديمة بهذا الاعتبار .

ومن هذا الوجه وهذه مسئلة اغفلها المتنافلا توجد في كلام واحد منهم الا ما يعطى الحكم بقدم الاعيان الثابتة و ذلك وجه ثان لاعتبار ثان وها انا اوضحه لك وهو

ص: 289

انه لما كان العلم الالهي قديماً اى محكوماً عليه بالقدم و هو الوجوب الذاتي لان صفاته ملحقة بذاته فى كل ما يليق بجناحه من الاحكام الالهية لان العلم لا يطلق عليه علم بوجود معلومه والا فيستحيل وجود علم ولا معلوم كما انه يستحيل وجود كل منهما بعدم العالم كانت المعلومات وهى الاعيان الثابتة ملحقة في حكم القدم بالعلم و كانت معلومات الحق قديمة له محدثة لا نفسها في ذواتها .

فالحق الخلق بالحق لحوقاً حكماً لان رجوع وجود الخلق الى الحق من حيث الامر عينى ومن حيث الذات حكمى ولا يفهم ماقلناه الا الافراد الكمل فان هذا النوع من الاذواق الالهية مخصوص بالمحققين دون غيرهم من العارفين ولما كان هذا القدم فى حق المخلوقات امراً حكماً والحدث امراً عينياً قدما ما يستحقونه من حيث ذواتهم على ما ينسبون إليه من حيث الحكم وهو تعلق العلم الالهي بهم فافهم . فقدم الحق امر حكيمى ذاتي وجوبى له وحدوث الخلق امر حكمى ذاتي وجوبى للمخلوقات فالمخلوقات من حيث هويتها لا يقال فيها أنها حق الأمر من حيث الحكم لتدل عليه و الا فالحق فى نفسه منزه ان تلحق به الاشياء من حيث ذاته فما لحقوا به الا من حيث الحكم وهذا اللحق لولاح للمكاشف العارف انه لحق ذاتي فانما ذلك انما هو على قدر قابلية المكاشف لا على الامر الذى يعلمه الله من نفسه لنفسه وما انت السنة الشرايع الا مصرحة بانفراد الحق بماهوله.

وهذا التشريع هو على ما هو الأمر عليه لا كما يزعمه من ليس له معرفة بحقيقة الحقائق فانه يلوح له شيء ويعزب عنه اشياء فيقول ان التشريع انما هو القشر الظاهر ولم يعلم انه جامع للب الأمر وقشره فقداى الامانة صلى الله عليه وآله وسلم ونصح الامة ولم يترك هدى إلا نبه عليه ولا معرفة الا هدى اليها فنعم الامين الكامل ونعم العالم بالله العامل .

فالقدم امر حكمى لذات واجب الوجود والفرق بين الازل والقدم ان الازل عبارة عن معقوليته القبلية الله تعالى والقدم عبارة عن انتفاء مسبوقية الله تعالى بالعدم فالازل انما يفيد انه قبل الاشياء والقدم أنما يفيد أنه غير مسبوق بالعدم في نفس

قبلته على الاشياء فلا يكون الازل والقدم بمعنى واحد فافهم.

ان القديم هو الوجود الواجب \*\*\* والحكم للبارى بذلك واجب

لا تعتبر قدم الاله بمدة \*\*\* او از من معقولة يتعاقب

فانسب له القدم الذى هو شانه \*\*\* من كون ذلك حكم من هو واجب

معناه ان وجوده لا يسبق \*\*\* بالانعدام ولا قطع ذاهب

بل انه لغنائه في ذاته \*\*\* يسمى قديما و هو حكم دائم

وفاضل گیلانی صاحب کتاب انسان الكامل درباره ابواب دیگر مثل علم و قدرت و اراده و صفات خاصه الهیه که عین ذات هستند و معنی کمال و جمال و ابد و ازل و ایام الله و صصلة الجرس و فاتحة الكتاب که هي السبع المثاني و هي السبع الصفات النفسية التي هي الحياة والعلم والارادة والقدرة والسمع والبصر والكلام .

و این ابوابی که در این فصل مسطور داشتیم بیانات و اشاراتی در تلو معانی قدیم و صفات سلبيه و ثبوتیه و ذاتیه و غیر ذاتیه و خلقت و حدوث و وجود و عدم و هویت و انیت و واحدیت و و احب الوجود و جز آن مینماید حتی در باب صصلة الجرس و اظهار مکاشفات خود و سؤال او از قرآن بجواب انه لقول رسول کریم اختتام میدهد و ثابت مینماید که خداوند موجد کلام است و بدستیاری روح الامین و لوح محفوظ بطریق وحی برسول خدا نازل میشود.

و همچنین در معنی سایر کتب آسمانی باز میرساند که صحف و کتب آسمانی بتمامت مخلوق و حادث است چنانکه چون اهل علم و فضل در این مواد مسطور و ابواب مذکوره بنظر دقت بنگرند بر حقایق مطالب آگاه شوند .

و اینکه مشروحا نگارش رفت برای این بود که چون علمای عظام در مقام مطالعه برآیند در آنچه باید نظر فرمایند، در مستنبطات ایشان نقصانی راه ندهد و آنچه را مطابق طریقه حقه یافتند برای ادراک مطلب معهود انتخاب گردانند خصوصاً در آن بایی که در معنی طور و کتاب مسطور فی رق منشور بیانات مفصله دارد و در دیباچه کتاب و کلمات حکمت آیات و نعوت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم ذو السبع المثاني صاحب المفاتيح و

الثواني و اشهد ان القرآن كلام الله و ان الحق ما تضمنه فحواه نزل به الروح الامين على قلب خاتم النبيين والمرسلين.

در زبور داود عليه السلام در فصل يكصد و چهل و هشتم كه ترجمه شده مینویسد قانونی را داد كه از آن تجاوز نخواهد كرد و معلوم است اين معنى اشارت بقرآن است كه از احكام و قانون آن بیرون نخواهد شد و تا قیامت باقی میماند چه سایر كتب آسمانی كتابی بعد از كتابی منسوخ گشت .

و نیز فاضل گیلانی در انسان الكامل میگوید اعلم ان الله تعالى لما خلق محمداً صلى الله عليه وآله وسلم من كماله وجعله مظهراً لجلالذو جماله خلق كل حقيقة في محمد صلى الله عليه وآله وسلم من حقيقة من حقايق اسمائه وصفاته ثم خلق نفس محمد صلى الله عليه وآله وسلم من نفسه و ليست النفس الا ذات الشيء و قد بينا فيما مضى خلق بعض الحقايق المحمدية صلى الله عليه وآله وسلم من حقايقه تعالى كما مضى في العقل والوهم و امثالهما و در باب انسان كامل كه رسول خدای صلى الله عليه وآله وسلم است و انه مقابل للحق و الخلق و انسان كامل آنكس باشد كه مستحق اسماء ذاتيه وصفات الهية است استحقاق الاصاله والملك بياناتی مینماید كه قرآن در درجه دوم مخلوقیت واقع میشود .

و فاضل قوشچی در شرح تجرید الكلام محقق طوسی علیه الرحمة در آنجا كه میفرماید وعمومية قدرته يدل على ثبوت الكلام میگوید تواتر عن الانبياء عليهم السلام انه تعالى متكلم وقد ثبت صدقهم بدلالة المعجزات من غير توقف على اخبار الله تعالى عن صدقهم بطريق التكلم ليلزم الدور ولا خلاف لارباب الملل والمذاهب فيكون الباري تعالى متكلماً و انما الخلاف في معنى كلامه و في قدمه و حدوثه و ذلك لان مهنا قياسين متعارضين احدهما ان كلامه تعالى صفة له وكل ما هو صفة له فهو قديم فكلامه قديم .

و ثانيهما ان كلام الله تعالى مؤلف عن اجزاء مرتبة متعاقبة في الوجود و كلما هو كذلك فهو حادث فكلامه تعالى حادث فاضطروا الى القدح في احد القياسين و منع بعض المقدمات ضرورة امتناع حقيقة النقيضين فالحنابلة قالوا كلامه تعالى حروف و

اصوات يقومون بذاته وانه قديم وقد بالغوا فيه حتى قال بعضهم جهلا الجلد والغلاف ايضا قديمان فضلا عن المصحف فهؤلاء صححوا القياس الاول ومنعوا كبرى القياس الثاني.

والكرامية وافقوا الحنابلة في ان كلامه تعالى حروف و اصوات وسلموا انها حادثة لكنهم زعموا انها قائمة بذاته تعالى لتجوز هم قيام الحوادث بذاته تعالى فقد قالوا بصحة القياس الثاني وقد حوا في كبرى القياس الأول.

والمعتزلة قالوا كلامه تعالى اصوات وحروف كما ذهب اليه الفرقتان المذكورتان لكنها ليست قائمة بذاته تعالى بل خلقها الله تعالى في غيره كجبرئيل او النبي عليهما السلام ومعنى كونه متكلماً انه خلق الكلام في بعض الاجسام وهو حادث كما ذهب اليه الكرامية فهم ايضاً صححوا القياس الثاني لكنهم قد حوا في صغرى القياس الاول.

والاشاعرة قالوا كلامه تعالى ليس من جنس الاصوات والحروف بل هو معنى قائم بذاته يسمى الكلام النفسى وهو مدلول الكلام اللفظى المركب من الحروف وهو قديم فهم صححو القياس الاول وقد حوا في صغرى القياس الثاني.

والمعتزلة تمسكوا بوجوه الاول انه قد علم بالضرورة من دين محمد صلى الله عليه وآله وسلم حتى العوام والصبيان القرآن هو هذا الكلام المؤلف المنتظم من الحروف المسموعة المفتتح بالتحميد المختتم بالاستعاذة وعليه انعقاد اجماع السلف واكثر الخلف .

الثانى ان ما اشتهر وثبت بالنص و الاجماع من خواص القرآن انما يصدق على هذا المؤلف الحادث لا المعنى القديم وتلك الخواص كونه ذكراً لقوله تعالى « وهذا ذكر مبارك » وقوله « انه لذكر لك و لقومك » عربياً لقوله تعالى « انا انزلناه قرآناً عربياً » منزلاً على النبي بشهادة النص من تلك الاية و امثالها و اجماع الامة مقرواً باللسن للاجماع مسموعاً بالاذان للاجماع و لقوله تعالى حتى يسمع كلام الله مكتوباً في المصاحف للاجماع .

فان قيل المكتوب في المصاحف هو الصور والاشكال لا اللفظ والمعنى قلنا بل اللفظ لان الكتابة تصوير اللفظ بحروف هجائه نعم المثبت في المصحف هو الصور والاشكال مقروناً بالمتحدى لكونه معجزاً اجماعاً مفصلاً الى الصور والايات لقوله تعالى « كتاب احكمت

وهو من آيات الحدوث لانه اما رفع أو انتهاء ولاشيء منهما يتصور في القديم لان ما ثبت قدمه امتنع عدمه وارداً على عقيب ارادة التكوين لقوله تعالى ( انما قولنا لشيء اذا اردنا ان نقول له كن فيكون فقوله كن امر و هو قسم من كلامه متأخر عن الارادة في الاستقبال لكونه جزء له

وجوابهما انه لا- نزاع في اطلاق اسم القرآن وكلام الله بطريق الاشتراك على هذا المؤلف الحادث وهو المتعارف عند العامة والقراء و الاصوليين و الفقهاء و إليه ترجع الخواص التي هي من صفات الحروف وسمات الحدوث وعلى مدلوله الذي هو القديم و اطلاق هذين اللفظين عليه ليس بمجرد انه دال على كلامه القديم حتى لو كان مخترع هذه الالفاظ غير الله تعالى لكان هذا الاطلاق بحاله.

بل لانه له اختصاصاً آخر به تعالى وهو انه اخترعه بانه اوجد اول الاشكال في اللوح المحفوظ لقوله تعالى بل هو قرآن مجيد في لوح محفوظ و الاصوات في لسان الملك لقوله تعالى وانه لقول رسول كريم .

خلاصه معنى اين است كه عموميت قرآن و قدرت عموميه بارى تعالى دلالت ميكنند بر ثبوت كلام چنانكه از پيغمبران عظام بتواتر خبر داده اند كه خداوند متعال متكلم است .

و حال اينكه صدق سخن انبياي گرام و اخبار ايشان برحسب دلالت معجزاتي كه از ايشان بروز نموده بدون اينكه بايستي اخبار خداوند تعالى بطريق تكلم بر صدق ايشان توقف نمايد تا مستلزم دور گردد و ارباب ملل مختلفه و مذاهب متباينه را هيچ خلافي در آن نميرود كه خداوند تعالى متكلم است يعنى باين صفت موصوف است بلكه خلاف در معنى كلام خداوندى و در قدم و حدوث كلام يزدان است و اين اختلاف براي اين است كه در اينجا دو قياس است كه متعارض يكديگر هستند .

يكي از آن دو قياس اين است كه كلام خداوند تعالى صفتي است براي خداى و

هر چه خدای را صفت باشد پس قدیم خواهد بود لاجرم کلام خدا قدیم است، دوم این است که کلام خدای تعالی از اجزای مترتبه متعاقبه در وجود مؤلف است و هرچه براین منوال باشد حادث است پس کلام خدای حادث می‌باشد و علمای فن نظر باین بیان در قدح یکی از دو قیاس و منع بعضی مقدمات بر حسب ضرورت امتناع حقیقیه نقیضین مضطر و ناچار شده اند.

جماعت حنابله میگویند کلام خدای تعالی حروف و اصواتی است که قیام هر دو بذات کبریای یزدان متعال است و قدیم است و در باب قدم آن چندان مبالغه کرده اند که پاره جهال این جماعت گفته‌اند جلد و غلاف مصحف هم قدیم هستند تا چه برسد بخود مصحف و این جماعت که بر این طریقت سخن نموده اند قیاس اول را تصحیح و کبرای ثانی را منع کرده اند.

و جماعت کرامیه در این مسئله که کلام خدای متعال حروف و صوت است با حنابله موافقت کرده اند و بحدوث آن نیز تصدیق دارند و مسلم می‌شمارند لکن این گروه چنان میدانند که اصوات و حروف به ذات خدا قیام دارند از آن حیثیت که قیام حوادث را به ذات باری تعالی جایز میدانند و این طایفه که بر این و تیره سخن می‌رانند بصحت قیاس ثانی تصدیق دارند و تصحیح مینمایند و در کبرای قیاس اول قدح میجویند.

و گروه معتزله گویند کلام ایزد علام اصوات و حروف است چنانکه جماعت حنابله و کرامیه بر این عقیدت هستند اما میگویند این دو قائم بذات خداوند تعالی نیست بلکه خدای تعالی خلق فرموده است آنها را در غیر خودش مثل جبرئیل یا پیغمبر علیهما السلام و معنی اینکه میگویند خدای تعالی متکلم است این است که خداوند قادر کلام را در پاره اجساد خلق میفرماید و کلام حادث است چنانکه جماعت کرامیه بر حدوث آن معتقد می‌باشند پس جماعت معتزله نیز تصحیح قیاس ثانی را کرده اند لکن در صغرای قیاس اول قدح آورده اند.

و گروه اشاعره گویند کلام خدای تعالی از جنس اصوات و حروف نیست بلکه آن معنی می‌باشد که قائم بذات باری تعالی است و بکلام نفسی موسوم است و آن عبارت



از مدلول کلام لفظی مرکب از حروف است و آن قدیم است و اشاعره تصحیح قیاس اول و قدح در صغرای قیاس ثانی نموده اند .

و معتزله در این رأی و عقیدت و بیانی که ظاهر کرده اند متمسک بچند وجه شده اند اول اینکه میگویند محققاً بموجب ضرورت دین بموجب ضرورت دین محمدی صلی الله علیه وآله وسلم حتی عوام و کودکان دانسته اند که قرآن عبارت از همین کلام مؤلف منتظم ازین حروف مسموعه است که بتحمید افتتاح و باستعاده یعنی سوره فاتحه الكتاب وسورة الناس اختتام یافته است و اجماع سلف و اکثر خلف بر این معنی منعقد شده است.

دوم اینکه آنچه اشتهاار یافته و منص و اجماع از خواص قرآن ثابت شده اینست که بر این مؤلف یعنی این کتاب خدای تعالی که مولف از حروف است حادث صدق مینمایدنه قدیم یعنی دلالت این جمله حدوث قرآن را ثابت مینماید نه قدم قرآن را و این خواص بودن قرآن است ذکر چنانکه خدای تعالی میفرماید و هذا ذکر مبارک» و قول خدای تعالی وانه اذکر لك» و بسبب اینکه بزبان عربی میخوانی چنانکه خداوند میفرماید «انا انزلناه قرآنا عربياً» و این قرآن بشهادت نص همین آیه شریفه مذکوره و آیات دیگر که مانند آن است و اجماع امت بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمده است در حالیکه مقرو به السنه است للاجماع و مسموع باذان است للاجماع و بسبب قول خدای تعالی که میفرماید حتی یسمع کلام الله و مکتوب در مصاحف است للاجماع.

و اگر بگویند آنچه در مصاحف مکتوب و نوشته شده است همان صورتها و اشکال است نه لفظ و معنی میگوئیم بلکه لفظ است زیرا که کتابت عبارت از تصویر لفظ است بحروف هجای آن بلی آنچه در مصحف ثبوت گرفته همان صورت و اشکال است مقروناً بالتحدی لکونه معجزاً اجماعاً مفصلاً الی الصور و الآیات بواسطه قول خدای تعالی کتاب احکمت آیاته ثم فصلت چنانکه در فصول سابقه ترجمه و تفسیر شد و قابل است مرنسخ راو همین قبول نسخ از آیات حدوث است زیرا که یا عبارت از رفع و یا انتها است .

و ازین دو هیچ چیز متصور در قدیم نتواند بودجه هر چه قدمتش ثابت شد عدمش

امتناع دارد در حالیکه بر عقیب اراده تکوین وارد است چنانکه خدای تعالی میفرماید جز این نیست گفتن برای چیزی گاهی که اراده آن و ایجاد آن را کرده باشیم اینکه بگوئیم بر آن باش پس میباشد یعنی اراده چیزی را نمائیم بمحض اینکه بگوئیم باش میباشد پس قول خدای تعالی کن امر است و این يك قسم از کلام خدای است که از اراده واقعه در استقبال متأخر است بواسطه اینکه جز آن میباشد یعنی جزء اراده است .

و جواب هر دو این است که هیچ نزاعی در اطلاق اسم قرآن و کلام الله بطریق اشتراك براین مؤلف حادث نیست و این معنی نزد عامه و جماعت قراء و اصولیین و فقهاء متعارف است و آن خواص که از صفات حروف و سمات حدوث است بآن راجع است و علی مدلوله الذی هو القدیم و اطلاق این دو لفظ بر آن را نتوان مجرد آن قرار داد که کلام خدای قدیم است حتی اینکه اگر مخترع این الفاظ غیر از خداوند متعال باشد هر آینه این اطلاق بحال خود باقی خواهد ماند بلکه بعلت این است که برای آن اختصاصی دیگر است بخداوند متعال و آن این است که خدای قادر متعال اولاً- اشکال رادر لوح محفوظ ایجاد فرمود چنانکه میفرماید بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ و اصوات را در زبان ملک و فرشته چنانکه میفرماید «انه لقول رسول کریم».

ثم اختلفوا فيه فقیل هما اسمان لهذا المؤلف المخصوص القائم باول لسان اخترعه الله تعالى فيه حتى ان ما يقرء لكل احد سواه بلسانه يكون مثله لـاعينه والاصح انه اسم له لا- من حيث تعین المحل فيكون واحداً بالنوع و يكون ما يقرؤه القاری های قارکان نفسه لا مثله وهذا الحكم في كل شعر و کتاب ينسب الى مؤلفه.

بعد ازین مسائل و عقاید و مطالب مذکوره که در میان آورده اند در این باب اختلاف کردند بعضی بر آن عقیدت رفته اند که حروف و اصوات اسم هستند برای این مؤلف مخصوص قائم باول زبانی که خداوند تعالی اختراع فرمود آن را در آن حتی اینکه آنچه قرائت میشود برای احدی سوای او بلسان خودش مثل آن است نه عین آن و اصح این است که مر آن را اسم باشد نه از حیثیت تعین محل و باین سبب واحد بالنوع باشد و آنچه را که قاری قرائت میکند هر قاری که باشد نفس اوست نه مثل او و این

حکم در هر شعری و کتابی است که منسوب بمؤلف آن و شاعر آن شعر است .

پس اگر گفته شود گاهی که اراده شود بکلام الله تعالی این الفاظی که منتظم از حروف مسموعه است بدون اعتبار تعیین محل پس هر يك از ما کلام الله تعالی را می‌شنود و همچنین اگر معنی ازلی را بآن اراده نمایند و سماع آن را عبارت از فهم آن اصوات مسموعه اراده کنند پس اختصاص موسی بن عمران علیه السلام باینکه کلیم خدای باشد چیست و بچه علت آنحضرت را کلیم الله گویند و در میان انبیاء علیهم السلام با این سمت مخصوص می‌باشد .

در جواب گوئیم در آن مسئله چند وجه است يك وجه که مختار حجة الاسلام غزالی است این است که حضرت موسی علیه السلام استماع کلام ازلی را مینمود بدون دستیاری صوت و حروف چنانکه ذات خدای تعالی را در سرای آخرت بلا کم و کیف می‌بینند و این عقیدت مطابق مذهب کسی است که تعلق رؤیت و سماع را بهر موجودی حتی ذات و صفات قائل است لکن سماع سوای صوت و حروف جز بطریق خرق عادت نمیتواند باشد.

وجه ثانی این است که موسی علیه السلام از جمیع الجهات استماع صوتی کرده باشد برخلاف آنچه عادت مقتضی آن است.

وجه سوم این است که موسی استماع کرده باشد صوتی را لکن بصوتی که مکتسب بندگان و طریقی که شأن و استطاعت سماع باشد نباشد و حاصل این بیانات این است که خداوند تعالی موسی علیه السلام را مکرم داشته است و کلام خود را بدو فهمانیده باشد بصوت تولی بخلقه من غیر کسب لأحد من خلقه شیخ ابو منصور مازیدی و استاد ابواسحق اسفراینی بر این عقیدت رفته اند و بر هر يك ازین دو تقدیر همانا قرار داده اند که اسم مجموع باشد بحیثیتی که صادق بر بعضی نباشد و گاهی قرار داده شده است که اسم باشد برای معنی کلی که صادق بر مجموع و علی کل بعض من ابعاضه باشد.

و بالجمله پس آنچه گفته میشود که مکتوب در هر مصحف و قرائت شده زبانی کلام الله تعالی است پس بموجب اعتبار وحدت نوعیه است و آنچه گفته میشود که وی حکایت از کلام الله تعالی و مماثل آن است و جز این نیست که این کلام عبارت از آن مخترع در زبان ملک و فرشته است پس بر حسب اعتبار وحدت شخصیه است و آنچه گفته

میشود که کلام خداوند تعالی بهیچ لسانی و هیچ قلبی قائم و حال در هیچ مصحفی یا لوحی نیست مراد از کلام حقیقی میباید که صفت از لیه است و منع نموده اند از اینکه کلام خدای در صفحه زبانی یا پرده قلبی یا ورق مصحفی حلول پذیرد و اگر چه مراد همان لفظی هم باشد بجهت مراعات تادیب و احتراز کردن از اینکه هم انسانی بسوی کلام حقیقی ازلی راه برگردد یعنی چنان انگارد که این کلام حقیقی ازلی است علاوه بر اینکه اطلاق اسم مدلول بردال خواهد بود.

و این کلمه اشارت بجواب دیگر و متعلق بجواب دو وجهی است که جماعت معتزله بآن قائل هستند چنانکه در صدر همین فصل مفصل گشت و هم چنین اجزاء صفات دال بر مدلول شایع و ذائع و منتشر است مثل اینکه گفته میشود «سمعت هذا المعنى من فلان وقراته في بعض الكتب وكتبته بیدی».

سوم این است که اگر کلام خدای تعالی ازلی باشد لازم میگردد که در اخبار خدای قائل بکذب شوند چه اخباریکه در قرآن و کتب آسمانی از ماضی و طریق گذشته وارد است بسیار است مثل دانا ارسلنا نوحاً وقال موسى و عصی فرعون الرسول و غیر ذالك و صدق آن مقتضی نسبت وقوع سبقت است و هرگز تصور نمیتوان نمود که چیزی برازل سبقت داشته باشد و چون چنین باشد بایستی قائل بکذب باشد و این حال بر خدای متعال محال است .

و جواب این است که کلام خدای تعالی در ازل متصف بماضی و حال و استقبال نمیباشد چه در آن حال زمان معدوم است «و انما يتصف بذلك فيما لا يزال بحسب المتعلقات و حدوث الازمنه والاقوات» و تحقیق این مسئله با قائل بودن باینکه ازلی مدلول لفظی است سخت دشوار است و همچنین قول باینکه متصف بمضی و غیرها همانا همان لفظ حادث است نه معنی قدیم .

چهارم این است که کلام خدای تعالی مشتمل بر امر و نهی و اخبار و استخبار و نداء و غیر ذالك است پس اگر کلام یزدان لم یزل ازلی بودی لازم میشد که امر بلا مأمور و نهی بلا منهی و اخبار بلا سامع و نداء و استخبار بلا مخاطب باشد و تمام این جمله

سفه و عبث است و هرگز نشاید روا باشد که حکیم علیم تعالی و تقدس را بچنین افعال و امور و اقوال منسوب داشت .

و عبد الله بن سعید قطان از این مسئله جواب باین وجه داده است که کلام خدای لم یزل در ازل امر ونهی و خبر و جز آن باشد «و انما یصیر احد هذه الاقسام فیما لا یزال» و اگر گفته شود وجود جنس بدون اینکه یکی از انواع باشد غیر معقول است و نیز تغییر بر قدیم محال است میگوئیم «هو اراد انه امر وأحد یعرض له النوع بحسب التعلقات الحادثة من غیر أن یتغیر هو فی نفسه» .

و پاره جواب داده اند که سفه و عبث وقتی لازم میشود که معدومی را مخاطب نمایند و در حال عدم او باو امر فرمایند و اما بر تقدیر وجودش این معنی که طلب فعل از آنکه موجود میشود باشد علامت سفه و عبث نیست چنانکه مردی را شخصی راست گوی و صادق القول خبر دهد که بزودی برای او فرزندی بادید آید و او بسبب اطمینانی که بقول و خبر وی دارد فرزندش را موجود و حاضر بیند و در طلب تعلم او بر آید حمل بر سفاهت و کار بیهوده او نخواهد شد چنانکه پیغمبر بهر مولودی که تاقیامت متولد شود خطاب و تکلیف میفرماید و باو امر و نواهی خود مأمور و منهی میگرداند چه یقین دارد حتماً متولد میشوند با اینکه اختصاص خطابات آنحضرت باهل عصر خود و ثبوت حکم در غیر اهل عصر بر طریق قیاس جداً بعید است بلی اگر گفته شود خطاب حاضرین غائبین و معدومین ضمناً و تبعاً از سفاهت در چیزی نیست هر آینه چیزی است و این جواب در میان جمهور علماء مشهور است و کلام ایشان متردد است در اینکه معنای آن این است مأمور است در ازل باینکه امتثال امر نماید و یأتي بالفعل علی تقدیر الوجود و المعدوم لیس بمأمور فی الازل بلکه امر ازلی چون تازمان وجودش استمرار یافته است لهذا بعد از آنکه موجود شده است مأمور است .

پنجم این است که این امر فرمودن اگر ازلی باشد ابدی نیز خواهد بود زیرا که هر چه قدم آن ثابت شد عدمش ممتنع میشود و با این حال در دار الجزاء تکلیف باقی میماند و این امر اجماعاً باطل است .

ششم این است که اگر کلام ازلی باشد بایستی چنانکه در این فصل مذکور شد از لا وابتداً استمرار گیرد پس از چه روی مکالمه موسی علیه السلام بکوه طور اختصاص گرفت و این باطل است اجماعاً.

و جواب این دو مطلب این است که همانا کلام و اگرچه ازلی باشد لکن تعلقات آن باشخاص و افعال باراده از خدا و اختیار خدای تعالی حادث است پس امر بنماز کردن زید مثلاً متعلق به بعد از بلوغ اوست و چون زید بمیرد این امر از وی انقطاع میجوید و کلام بموسی علیه السلام در طور علاقه میگیرد و باین بیان جواب از وجه دیگری که برای ایشان موجود است بیرون میآید و آن این است که نسبت قدیم بسوی تمام آنچه تعلقش بآن صحت دارد مساوی است چنانکه در علم است پس تعلق میگیرد امر ونهی بهر فعلی حتی یكون المأمور منهيّاً وبالعکس یعنی والمنهی مأموراً و لازم باطل است قطعاً و این وجه از ایشان بر جماعت اشاعره الزامی است چه ایشان لا یقولون بالحسن والقبح العقلین تا صحت تعلق امر را بآن چه متعلق بآن نهی و بالعکس منع نمایند.

و مصنف یعنی خواجه نصیر الحق والملة طوسی علیه الرحمه مذهب معتزله را اختیار کرده است و استدلال بر آن فرموده است بر اینکه خدای تعالی متکلم است یعنی قدرت الهی عام و شامل جمیع ممکنات و خلق حروف و اصوات داله بر معانی است.

و شارح میگوید هیچ شك در آن نمیرود که عدم تکلم از کسیکه انصافش بتکلم صحیح باشد نقص است و اتصاف خدا بعدم کلام نقص خواهد بود و این حال بر ایزد متعال محال است و اگر مناقشه در نقص بودن نمائیم یعنی بگوئیم عدم تکلم نقص برای خدای نیست خصوصاً با قدرت او بر کلام كما في السكوت اما خفائی در آن نیست که متکلم اکمل از غیر متکلم است و ممتنع است که مخلوق از خالق اکمل باشد.

راقم حروف گوید: جوارح و آلات داشتن از نداشتن اکمل و اشرف است پس اگر بگوئیم دارای آن است خداوند تعالی که جسم و مرکب نیست، ندارد بایستی بگوئیم مخلوق از خالق اکمل است و فرزند داشتن و فرزند آوردن از نداشتن و نیاوردن اکمل است و هولم یلد و لم یولد جای قیاس ندارد.

بالجمله اشاعره گویند متکلم کسی است که بدو کلام قیام گیرد نه کسیکه ایجاد کلام را نماید ولوفی محل آخر زیرا که موجد حرکت در جسم دیگر متحرك نامیده نمیشود و خداوند تعالی بسبب خلق اصوات مصوت خوانده نمیگردد و ما میدانیم که چون بشنویم که قانلی میگوید من ایستاده ام او را متکلم میخوانیم و اگرچه او را موجد او این کلام ندانیم و میدانیم که خداوند تعالی موجد آن است چنانکه اهل حق بر این رأی هستند.

و در این هنگام پس کلام قائم بذات باری تعالی جایز نیست که همان حسی یعنی منتظم از حروف مسموعه باشد زیرا که ضرورتاً حادث است و مر آن را ابتداء و انتهاء است و حروف دوم از هر کلمه مسبوق باول است مشروط با تقضای آن پس بناچار برای آن اولی است و با این حال حرف دوم قدیم نیست و حرف اول نیز چون بر آن انقضاء میباشد قدیم نخواهد بود زیرا که طریان عدم بر قدیم امتناع دارد پس مجموع مرکب ازین دو نیز قدیم نیست و آنچه حادث است قیام آن بذات باری تعالی ممتنع است.

پس معین گشت که معنی همان است چه ثالثی نیست که اسم کلام بر آن اطلاق شود و این همان است که موسوم بکلام نفسی است چه هر کس ایراد نماید صیغه امریانه یا نداء یا اخبار یا استخبار یا غیر ذلك را در نفس خود معانی مییابد که تعبیر میکند آنرا لفاظی که آنرا کلام حسی مینامیم پس آن معنی را که آن شخص مییابد در نفس خودش و در خلد او دوران مینماید و باختلاف عبارات بر حسب اوضاع و اصطلاحات مختلف نمیشود و قصد مینماید متکلم حصول آن را در نفس شنونده تا بر موجب جاری شود همان است که ما آن را کلام نفسی و حدیث نفس مینامیم.

اما مصنف یعنی محقق طوسی علیه الرحمه منکر آن است و میفرماید و النفسانی غیر معقول یعنی کلام نفسی معقول نیست و شرح آن در باب مسموعات مسطور است هر کسی بدانجا رجوع نماید مکشوف خواهد ساخت و بعد ازین بیانات نیز پاره عبارات دیگر از دیگران مینماید که با آنچه مسطور گردید چندان تفاوتی ندارد و

از نقل اقوال صاحبان مذاهب مختلفه مزید علمی حاصل میشود و علمای اعلام مثل حضرت قدسی آیت علامه حلی و مقدس اردبیلی و ملا عبدالرزاق لاهیجی و فخرالدین و آقا جمال و جلال الدین و ملا علی علیاری و ملا میرزا جان و سید صدرالدین رضوان الله تعالی علیهم بر این مبحث حواشی مبسوطه نوشته اند.

از جمله حضرت آیه الله علامه حلی قدس سره العزیز مرقوم فرموده اند که عموم مسلمانان بر آن عقیدت رفته اند که خداوند تعالی متکلم است اما در معنی این متکلم بودن اختلاف ورزیده اند .

جماعت معتزله بر آن رأی رفته اند که خداوند تعالی بقدرت کامله ایجاد حروفی و اصواتی در اجسام میفرماید که بر مراد دلالت دارد .

و گروه اشاعره گویند متکلمیت خداوند بمعنی این باشد که صفت تکلم و کلام قائم بذات خدای است یعنی غیر از علم و اراده است که عین ذات هستند و هم چنین بعضی صفات دیگر و عبارات بر این دلالت نمایند و آن کلام نفسانی است که در خود ایشان عبارت از معنی واحد است و امر ونهی و نه جز آن اسالیب کلام نیست و مصنف رضوان الله تعالی استدلال کرده است بر ثبوت کلام بمعنی اول بما تقدم من کونه تعالی قادراً علی کل مقدار و هیچ شکی نیست در امکان خلق اصوات در اجسام تادلالت بر مراد نماید .

و جماعت معتزله و اشاعره بر امکان این امر اتفاق نموده اند لکن اشاعره اثبات معنی دیگر مینمایند و معتزله نفی این معنی را میکنند چه غیر معقول است زیرا که ثبوت معنی غیر علمی که نه امر و نه نهی و نه استخبار و نه خبر باشد و آن قدیم باشد در عقل نمیگنجد و تصدیق موقوف بتصور است و این بیانات حکمت سمات از کتاب کشف المراد لتجريد الاعتقاد علامه حلی نقل شده است.

و مرحوم ملا عبدالرزاق لاهیجی حسنی علیه الرحمه در ذیل همان عبارت مسطور «وعمومیة قدرته يدل علی ثبوت الکلام» که علامه نیز بیان مسطور را فرموده میفرماید دانسته باش کلام در لغت عبارت از جنس ما یتکلم به است خواهقلیل خواه کثیر و آن



لفظی است که دال بر معنی باشد و تکلم در لغت مصدر قول تو است تکلمت بکذا و آن عبارت از حدوث فعل است در اثر کلام و چون این معنی و مطلب را شناختی میگوئیم در شرح تجرید وارد شده است نسبت کلام بخداوند علام و همچنین نسبت تکلم .

اما اول که نسبت کلام بحقتعالی باشد مثل این است که میگویند هذا کلام الله و اما ثانی که عبارت از نسبت تکلم به ذات لایزال باشد مثل این است که میگویند خداوند متکلم است و هیچ شکی در آن نیست که تکلم یعنی فعل کلام که نسبت بما داده شود موقوف بر قدرت و آلت میباشد و یزدان تعالی از آلات و ادوات بی نیاز است که در تمامت افعال خودش محتاج باین امور نیست .

پس تکلم نسبت بخدای تعالی بهمان قدرت فقط موقوف است و قدرت خدای تعالی قادر متعال در جمیع ممکنات عموم دارد و فعل کلام بدون آلت از ممکناتی است که برای خدای تعالی مقدور است پس عمومیت قدرت دلالت دارد بر مقدوریت کلام برای خداوند قادر علام نه بر عنوان ثبوت آن بلکه آن چیزی که دلالت بر ثبوت دارد همان شرع است پس در عبارت متن مسامحه ایست از حیث اطلاق خاص و اراده عام واللازم له و تو خبیر هستی باینکه چیزی ازین دو معنی کلام بمعنی مذکور و تکلم صفت متکلم نیست اما اول بواسطه اینکه مباین آن است .

و اما دوم بواسطه اینکه فعال است و مراد به صفت در اینجا آن چیزی است که حقیقة بموصوف قیام جوید و اینکه پاره گفته اند که مشتق آن چیزی است که مبدأ بان قیام گیرد مراد بان اعم از آن است که حقیقی باشد یا غیر حقیقی فتفطن واگر متکلم از جمله اسماء الله تعالی دلیل و مستلزم اینستکه باید تکلم صفتی قائم بخداوند تعالی باشد نیست کما فی الوجود والخالق و سایر اشخاصی که مذکور نمودیم در حواشی که مرقوم نموده اند آخر الامر منتهی بحدوث و خلقت قرآن میشود و در عبارات ایشان بهر نحو که نگاشته اند جز این ملحوظ نخواهد بود .

ابو البقاء در کلیات مینویسد کلام بر قلیل و کثیر واقع میشود و جمله جز بر واحد

وقوع نمیگیرد ازین روی صحیح است که گفته شود جمیع قرآن کلام الله است اما صحیح نیست که بگویند جمله القرآن کلام الله و میگوئی کلام الله زیرا که کلام عام است و نمیگوئی قرآن الله بعلت این که قرآن خاص بکلام الله است و کلام مطابق قول بعضی از نحاة اسم و فعل و حرف است و بعضی گفته اند بمعنی حروف منظومه ایست که دلالت بر معنی نماید و این حد و تعریف در کلام الله تعالی استقامت نگیرد چه کلام الله صفت از لیه قائمه به ذات خداوند است و از جنس حروف و اصوات نیست و واحدی است غیر متجزی و عربی و عبرانی و سریانی نیست و عربیت و سریانیت و عبرانیت عباراتی از قرآن است و این عبارات حروف و اصواتی باشند و در محل خود محدث هستند و هی الألسنة و اللهوات .

محمد بن اسلم طوسی که از عرفای عهد است و ازین پیش در ذیل احوال حضرت امام رضا علیه السلام از مصاحبت او در خدمت آنحضرت حکایت رفت چنانکه در تذکرة الاولیاء مذکور است قرآن را مخلوق نمیدانست و بواسطه این مطلب دو سال او را حبس کردند و همچنان اقرار بمخلوقیت قرآن نمود .

سفیان ثوری میگفت هیچ و حیجز بزبان عرب نیامده است بعد از آنکه بعربیت نازل شد هر پیغمبری برای قوم خودش بلغت آنها ترجمه نمود و ازین روی قرآن نام یافت که برای ملاحظه معنی جمیع کلام الله است چه بآن تأدی میشود و کتابتی که دال بر آن است در مصاحف ما مکتوب و قرآن دال بر آن و مقرو "بالسنة والفاظ داله بر آن محفوظ در سینه های ما میباشد نه ذات آن چنانکه گفته میشود الله بر این کاغذ مکتوب است و ازین کلمه مراد این نیست که ذات وی در آن جلول کرده است بلکه مراد آن چیزی است که دلالت بردانش مینماید.

و محصل آن این است که آنچه قائم بذات خالق تعالی است قدیم است و خداوند در ازل متکلم بآن است در آنحالی که نه شنونده و نه مخاطبی بوده است و چنین چیزی بحدوث و نزول موصوف نمیشود و این چیزی است که در صلوة تلاوت میشود و در جماعت متأخرین پاره قائل بحدوث لفظ هستند و بعضی گفته اند لفظ قدیم است و هو المثلو" و

تلاوت حادث است و این مروی از سلف میباید باینکه قرآن کلام الله قدیم محفوظ بصدور متلو بالسنه ما میباید پس با این بیان وصف قرآن را بحدوث بر حسب نظر بسوی تعلقات و حدوث از منه است پس آنچه در قرآن بلفظ ماضی و خبر از گذشته آمده مقتضی تعلق و حدوثش مستلزم حدوث کلام نیست چنانکه در علم در علم هست.

و بعد ازین بیان بپاره بیانات مسطوره نیز اشارت کند و میگوید حاصل مطلب این است که کنه این صفت و همچنین سایر صفات الله تعالی مانند ذات مقدس الهی از حیز عقل و دریافت خرد محجوب است و هیچ کس را روا نیست که بعد از معرفت آنچه برای ذات و صفات ایزدی واجب است در کنه آن خوض نماید و در پایان بیانات خود میگوید فما نقل فيه من کلام المخلوقین مخلوق باعتبار الحیثیة الاولی و قدیم غیر مخلوق باعتبار الحیثیة الثانية و کونه من عند غیر الله موقوف علی الثبوت فی نفس الامر لیل هو ثابت باعجازه علی الاختلاف فی وجه الاعجاز .

و نیز ابوالبقاء در لغت قرآن میگوید بعضی از فضلا گفته اند قرآن در اصل در قرأت الشیء بمعنی جمعته یا قرئت الكتاب بمعنی تلوته است بعد از آن جماعت عرب نقل کرد این لفظ را بسوی مجموع مخصوصی و متلو مخصوصی که عبارت از کتاب خداوند تعالی است که بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است و اهل اصول نقل کرده اند آنرا بسوی قدر مشترك بین الكل والجزء و از آن پس نقل نموده اند اهل کلام آنرا بسوی مدلول مقرو و هو الکلام الازلی القائم بذاته المنافی للسکوت والافه.

و نیز میگوید والقرآن شایع الاستعمال فی اللفظ و کلام الله تعالی حقیقة فی المعنی النفسی و مجاز فی اللفظ الدال علیه و در لفظ قرآن اختلاف نموده اند بعضی گفته اند خداوند تعالی خلق کرده است آنرا در لوح محفوظ بدلیل اینکه میفرماید «بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ» .

و بعضی دیگر گفته اند قرآن لفظ جبرئیل است چه خدای تعالی میفرماید «انه لقول رسول کریم و بعضی دیگر گفته اند لفظ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است زیرا که حق تعالی میفرماید «نزل به الروح الامین علی قلبک» و نزول بر آنحضرت بر حسب معنی است پس

لفظش لفظ نبی علیه الصلوة والسلام است و بیان اول بکمال و عظمت اقرب و بکلام الله اولی است و همچنین بمعجز بودن آن و اینکه قرآن منزل و فرستاده شده میباشد نه آن است که از مکانی بمکانی انتقال یافته شده باشد چه این معنی متصور نیست بلکه معنای آن این است که آنچه را جبرئیل از کلام خداوند جلیل بالای هفت آسمان نزد سدرۃ المنتهی بفهمید تفهیم خود را برای جماعت انبیاء بصفحه زمین و بسیط غبراء فرود آورد .

و بعد از بیان پاره مطالب و اختلاف میان اهل سنت و امامیه در امر قرآن و حدوث و قدم و مخلوقیت و غیر مخلوقیت آن میگوید و القرآن ما کان لفظه و معناه من عند الله بالالهام او بالمنام و بعضی گفته اند قرآن لفظی است معجز و منزل بواسطه جبرئیل و حدیث قدسی معجز نیست و بدون واسطه است و چنین چیزی را حدیث قدسی و الهی و ربانی گویند .

و میگوید حاصل این است که قرآن و حدیث قدسی در این معنی متحد هستند که هر دو وحی منزل من عند الله میباشد بدلیل ان هو الا وحی یوحی و تفاوت و افتراق این دو در این مطلب است که قرآن برای اعجاز و تحدی بآن منزل است بخلاف حدیث قدسی و الفاظ قرآن در لوح محفوظ مکتوب است و جبرئیل و پیغمبر علیهما الصلوة والسلام را روا نیست که اصلا در آن تصرفی نمایند .

اما در احادیث احتمال دارد که آنچه بر جبرئیل نازل شده معنی صرف و خالص باشد و حله عبارت را بروی پوشش کرده باشد و رسول را بواسطه این عبارت مبین داشته باشد یا او را الهام نموده باشد و رسول برای اینکه روشن بگرداند بعبارتی اعراب نموده باشد و میگوید برحسب اختلاف قراءات ظاهر میگردد اختلاف در احکام و برای اختلاف قراءات و تنوع آن فواید متعدده است از آنجمله تهوین و تسهیل و تخفیف است مر امت را و دیگر اظهار فضل و شرف این امت است بر سایر امم چه بر سایر امتهاسوای این امت کتابی نازل نشده است که افزون از يك وجه داشته باشد و دیگر اظهار سر الله تعالی است فی کتابه و صیانت آن از تبدیل با اینکه دارای این وجوه عدیده است

و نیز غیر ذلك .

و اینکه فرموده است که قرآن بلسان عربی مبین نازل شده است نه آن است که مراد این باشد که قرآن بلغتی نازل گردیده است که آن لغت در اصل وضعش بزبان عرب باشد بلکه مراد این است که قرآن نازل شده است بزبانی که معنی آن بر هیچ کس از مردم عرب مخفی نیست و استعمال نشده است در این قرآن لغتی که عرب بآن تکلم نکرده باشد تا اتیان بمانندش برایشان دشوار باشد و چون چنین است و با اینکه بر زبان خودشان نازل شده است نمیتوانند مانندش را بیاورند همین عجز ایشان ازین کار معجزه قرآن است .

ابن الصلاح گفته است قرائت قرآن کرامتی است که خدای تعالی نوع بشر را بآن مکرم داشته است و در خبر وارد است که این عنایت با گروه ملائکه مبدول نگردیده است و ایشان حریص هستند که از بشر بشنوند :

در جلد جواهر و اعراض میفرماید مسئله ششم در باب کلام خداوند تعالی است بدانکه لفظ کلام در این ملفوظ مسموع مرکب از اصوات و حروف حقیقت است و گاهی اطلاق مینمایند و اراده تکلم میکنند یعنی قدرت بر القاء کلام بمعنی اول و این معنی دوم عبارت از صفت متکلم بآن است و کلام بمعنی اول هوما به التکلم و صفت متکلم وقائم باو نیست بلکه قائم بهوا میباشد زیراکه از جنس اصوات است چنانکه در مباحث اعراض مشروح است .

و این تکلم والقاء کلام در وجود ما بر آلت و جارحه توقف دارد لامحاله وجماعت انبیاء عظام علیهم السلام خبر داده اند که خداوند تعالی متکلم است و کلامی بیاورده اند و گفته اند کلام الله تعالی است و منقسم باخبار و امر و نهی است الی غیر ذالک من اقسام الکلام و معجزات باهره ایشان دلالت بر صدق کلام و خبر ایشان دارد و این امری است ممکن الوقوع چه این امر اگرچه در شخص خود ما متوقف بر وجود آلت است و بدون آلت نمیتواند ظاهر شود و صدورش بدون آلت از ما ممتنع است لکن این توقف در مادالالت بر آن ندارد که در حق خداوند تعالی نیز بدون آلت و جارحه امتناع داشته

ص: 308

باشد زیرا که خداوند دارای عموم قدرت تامه است و در وجود ماقدرت ناقصه نیز ضعیف است و هر چه را که جماعت انبیاء علیهم السلام خبر بدهند از خداوند تعالی از غیر ممکنات، واجب است که ایشان را در آن خبر تصدیق نمایند و تاویلی در آن روا دارند و از ظاهرش انصراف گیرند.

و این است معنی وعمومیه قدرته یدل علی ثبوت الکلام، یعنی بعد از ضم اخبار انبیاء علیهم السلام چنانکه دانستی پس کلامی که صفت خدای تعالی است بمعنی تکلم است چه متکلم آن کسی است که تکلم بدو قیام گیرد.

و این مطلبی است که جداً ظاهر است و جماعت اشاعره توهم نموده اند که صفت همان کلام است بمعنی ما به التکلم و متکلم همان کسی باشد که کلام بدو قیام گیرد باین معنی وقول را مطلق دانسته اند باینکه قرآن قدیم است و هر کس گوید قرآن مخلوق و حادث است مبدع بلکه کافر است و از آن پس چون نگران شدند که کلام باین معنی که حقیقت اوست جز اصوات و حروف حادثه نیست و نمیتواند قائم بذات باری تعالی باشد اختراع امری محال را نمودند و آن را کلام نفسی نامیدند و گفتند که وی همان مدلول کلام لفظی است و اراده کردند بآن غیر از علم بمدلولات الفاظ و غیر از اراده القاء کلام و غیر از قدرت بر این و غیر از حدیث نفس و گفتند که این امری است واحد فی نفسه نه خبر و نه امر است و نه نهی الی غیر ذلك و داخل نمیشود در آن ماضی و نه حال و نه استقبال و گفته اند بدرستی که کلام حقیقه جز این نیست و لفظی را بجهت اینکه دلالت بر این جمله دارد کلام نامیده اند.

و عمده آنچه بآن تمسک بسته اند در این بیان خود دو امر است: امر اول که امام ایشان در کتاب مفصل بر آن تکیه داده است این قول شاعر است :

ان الکلام لفی الفؤاد و إنما \*\*\* جعل اللسان علی الفؤاد دلیلاً

و عجب این است که این جماعت از کجا دانستند که مراد شاعر از ما فی الفؤاد همان امور مذکوره ایست که ایشان آنرا کلام نفسی نام کرده اند « مع انی لا اظن عاقلاً يحدث فی نفسه هذا الأمر المحال ونعم ما قال المصنف فی نقد المحصل » که مسئله قدم

کلام بدانجا رسید که علماء در این قول قیام جستند و بنشستند و خلفای عصر بزرگان علماء را که قائل باین مطلب بودند بضرب تازیانه بلکه شمشیر بنواختند «بنیته علی هذا البیت الّذی قاله الاخطل» و عجبتر این است که هر کس قائل باین امر محال میشد او را تکفیر میکردند.

شارح مقاصد میگوید بر این بحث و مناظره در ثبوت کلام نفسی و بودن کلام نفسی همان، قرآن سزاوار است که نامدت شش ماه مناظراتی را که ابوحنیفه و ابویوسف کرده اند حمل نمایند و از آن پس رأی هر دو تن بر آن استقرار گرفت که هر کس قائل بخلق قرآن شود کافر است انتهی امر دوم این است که ایشان میگویند متکلم کسی است که کلام بدو قیام گیرد نه آنکس متکلم است که ایجاد کلام را نمایند و لو فی محل آخر بجهت قطع باینکه موجد حرکت را در جسم دیگر متحرک نمی نامند.

و جواب همان است که گذشت که متکلم من قام به الکلام بمعنی تکلم است که عبارت از قدرت بر ایجاد کلام بمعنی ما به التکلم است و هو ما یلقیه المتکلم الی غیره لاطهار ما فی ضمیره اعنی الالفاظ الدالة علی المعانی بحسب الوضع و آنکس متکلم نیست که کلام بمعنی ما به التکلم بدو قیام گیرد و اگر چنین باشد لازم میشود که هو متکلم باشد زیرا که الفاظ بهوا قائم است «و حینئذ یكون الأمر فی صیغة الفاعل هیهنا و فی المتحرک و امثال ذلك علی سبیل واحد کما لا یخفی و اما تمسک این جماعت اشاعره در ثبوت کلام نفسی بان من یورد صیغة امر و نهی او اخبار او استخبار او غیر ذلك یجد فی نفسه معان ثم یعبر عنها بالالفاظ التي یسمیها الکلام الحسی پس این همان معنی است که در نفس خود مییابد و در خلدوی دوران میجوید و این همان است که نامش را کلام نفسی میگذارد و جواب آن در مبحث اصوات از اعراض در شرح این کلام مصنف ولا یعقل کلام غیره مبسوط است و حاصل آن منع بودن این معانی است که آن را در می یابد که بیرون از طریق اراده و طلب و علم است و هر کس تفصیل جواب و تحقیق آنرا بخواهد باید به آن محبت رجوع فرماید چه با عاده آن و بطلان کلام نفسی حاجت بتطویل کلام در اینجا نیست و همین است که مصنف بطلانش اشارت کرده و میفرماید و النفسانی غیر

معقول، چنانکه در این فصل از کتاب شرح تجرید مرقوم گردید . حکیم فاضل علی الاطلاق ملا عبدالرزاق لاهیجی علیه الرحمة در کتاب گوهر مراد در بیان اوصاف الهیجل اسمه میفرماید و دیگر تکلم است و آن راجع بقدرت بر ایجاد کلام میشود و جز الفاظ مسموعه و مقروء، کلام نیست و آن لامحاله حادث است اگرچه قدرت بر ایجاد آن قدیم و عین ذات است و اشاعره کلام را دو قسم دانند کلام لفظی و کلام نفسی و کلام لفظی را حادث و نفسی را صفتی قدیم قائم بذات واجب تعالی دانند چون سایر صفات و این معقول نیست چه کلام نفسی یا عبارت است از تخیل الفاظ که حدیث نفسی گویند و این درباره واجب تعالی روانیست و یا عبارت است از علم بمدلولات و معانی الفاظ و عبارات و این جزعین صفت علم نمیباشد.

و فاضل گیلانی در انسان کامل در باب نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و ظهور تمام ممکنات موجودات هر دو عالم از پرتو این نور همایون و بیان قلم اعلی و لوح محفوظ و معانی آنها و روح القدس و سدرۃ المنتهی و امثال این مطالب بیاناتی دارد که خلقت قرآن کریم را و حدویش را بواجبی تعبیر میتوان نمود اگر به این جمله رجوع نمایند استنباط این مطلب را خواهند فرمود.

در کتاب میزان الموازین در رد کتاب میزان الحق مینویسد ذات صانع را که بهممه جهات کامل دانستیم بحکم بدهات عقل نتوانیم گفت که چیزی از آن ذات قدیم خارج شود یا چیزی بر آن والج و داخل گردد اگرچه این دخول و خروج بغیر اطوار جسمانی یا بطور اعلی و اشرف باشد بحدیکه در امکان برتر و اشرف از آن چیزی نباشد.

بعلت اینکه اولاً ولوج و خروج مطلقاً از صفات امکان است و گفته شد که آنچه در مخلوق ممکن است در خالق ممتنع است.

ثانیاً مغایر صفت کمال است زیراکه بسیط از مرکب اکمل است.

ثالثاً تصور این مطلب در ذات الهی مستلزم احتیاج است و قیام مرکب به اجزاء و قیام اجزاء به مرکب بطور نیاز است و خداوند بر حق غنی مطلق است .

رابعاً انداخل و خارج شوند. اگر عین ذات است پس تعددی نیست و این سخن



را مصداقی پیدا نتوانیم کرد و اگر غیر ذات است پس هرگاه مخلوق و حادث است ذات خداوند کبریا مدخل و مخرج مخلوق نتواند شد و اگر قدیم و خالق است خالق قدیمی کم غیر از خداوند کریم باشد شناخته نداریم و اگر فرضاً با اینکه غلط و محال خواهد بود موجود باشد بذات غیر خود نتواند داخل شود و یا خارج گردد و در صورت غیریت مناسبتی هم با هم نخواهند داشت و گذشته از عدم دخول با هم جنگ و نزاع نیز خواهند کرد بدلیل «لوکان فیهما آلهة الا الله لفسدتا» خدای تعالی ازین توهمات باطله منزه است تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً.

خامساً این دخول و خروج مستلزم تغیر احوال و منافی تنزه خدای تعالی از تغیر و تبدیل است زیرا که بالبدیهه حال دخول چیزی بر آن ذات غیر از حال عدم دخول است و حال خروج چیزی از آن غیر از حال عدم خروج است و هر متغیری حادث می‌باشد.

و ازین کلمات که با تمام اهل اسلام موافقت دارد، معلوم میشود چنانکه سابقاً نیز یاد کردیم اگر قرآن کریم قدیم بودی از ذات قدیم خارج و منفصل و با حادث پیوسته نمیشد با اینکه شأن و مقام بنده در بندگی بدانجا میرسد که خدای میفرماید عبدی اطعني اجعلک مثلی خدای را اطاعت کن تا مظهر اوصاف الهی شوی مستقیم باش چنانکه در بدایت آفرینش مستقیم بودی خدای را بشناس چنانکه خود را برای تو شناسانیده است و اسماء و صفات خود را در حقیقت تو بقلم تکوین نوشته کتاب خود را بخوان و بکار خلقت خود برس « اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبک .

فانت الكتاب المبين الذي \*\*\* با حرفه يظهر المظهر

خدای متعال که جامع صفات کمال است باقتضای ربوبیت و قدرت وجود خود انسانی را که آیت معرفت و صانعیت صانع بود جامع صفات کمال آفرید و هر چه ممکن بود که متعلق ایجاد گردد در آن مخلوق مکرم خود موجود ساخت و او را مرآت یعنی آلت رؤیت برای کمالات ربوبیت خود گردانید در توریه نوشت که خدای فرمود انسان را بصورت خود بیافرینم او را مشابه و مانند خود سازم تا اینکه بر ماهیان دریا و مرغان

هوا و حیوانات و تمامت زمین و جمله جنبندگان که در روی زمین اندر است سلطنت و حکومت کند .

خلق الله آدم علی صورته آن انسانرا که حقیقت انسان است بمقامات نازل و مراتب سافله آورد که او را چنانکه کامل بود مکمل گرداند و چنانکه خود را شناسانیده بود برای مخلوقات خود را نیز بر او بشناساند و آن انسان کامل با این مشاعر و مدارك عنصری مدرک نخواهد شد مگر بعد از تصفیه تمام و تحصیل مناسبت.

و چنانکه مذکور است هر مدرکی را با مدرک از وجود مناسبتی ناچار است و این انسان ظاهری را با آن مقام عالی بجز استعداد مظهریت و شایسته بودن بر اینکه آن صورت الهیه را قبول کند مناسبت دیگر نیست و چنانکه در این مقام شاعری این شعر را گفته است این انسان لباس و قالب حقیقت است :

اینکه می بینی خلاف آدمند \*\*\* نیستند آدم غلاف آدمند

پس انسان جمادی و ترابی که در نهایت و پایان مقامات است حامل و مظهر انسان حقیقی که مراتب عالی و جمال معنی آن مذکور شد تواند بود و آن انسان حقیقی از منازل عالی که آمده بود به بازگشت بسوی وطن که بهشت حقیقی است مأمور گردید و این جسد جسمانی را مانند خود کرده به تبعیت خود به بهشت خواهد برد یعنی بطفیل روح مقدور و آن قدس نورانی خودش مظهر صفات الهیه اش خواهد فرمود ، هر گاه آن انسان حقیقی در هنگام بروز و ظهور در این عالم تولد جسمانی خلقت اولی را تغییر نداده و در فطرت اصلیه باقی است و در این دنیا نیز تغییری بدو نداد معادش در همین عالم دنیائی حاصل و قیامتش قایم و بموت اختیاری مرده است من مات فقد قامت قیامته و هر کس خواهد قیامت را نگران آید در وجود آن کامل مطلق خواهد دید و اطوار قیامت را در آن اندام و قامت بطور اجمال خواهد فهمید .

هر که گوید کو قیامت ای صنم \*\*\* خویش بنما که قیامت لك منم

مرحوم فیض اعلی الله مقامه در کلمات مکنونه میگوید امیرالمؤمنین علیه السلام

میفرماید لوکشف الغطا ما ازددت یقیناً فثوابهم عین عملهم اعبدوا الله لا لرغبة ولا لرهبة بل لانه اهل لان یعبدوانی اهل لان اعبد فلا انتظار لهم للقیامة والبعث و الثواب بل هم عین القیمة و البعث و الثواب هیئنا بعثت انا و الساعة کهاتین و جمع بین سبا بتیه بل هم فی الجنة من حیث المحل وان یكونوا فیها من حیث الصورة و ذالک لقیامهم بذوا تهم الفانیة عن أنفاسها الباقیة :

زاده ثانی است احمد در جهان \*\*\* صد قیامت بود اندرا عیان

ز و قیامت را همی پرسیده اند \*\*\* ای قیامت تا قیامت راه چند

با زبان حال میگفتی بسی \*\*\* که ز محشر حشر را پرسد کسی

بهر آن گفت آنرسول خوش پیام \*\*\* رمز موتوا قبل موتوا با کرام

همچنانکه مرده ام من قبل موت \*\*\* زا نظرف آورده ام این چیست صوت

پس قیامت شو قیامت را ببین \*\*\* دیدن هر چیز را شرط است این

بالجمله میگوید این انسانها بر حسب مراتب کمال و کاملیت و مقامات مظهریتی که دارند چون بشر را داعی و هادی و مبشر و منذر و یادآورنده از عوالم بالا و نجات دهندگان جهانیان هستند ازین روی این جماعت را انبیاء و رسل و اوصیاء و اولیاء و نقباء و علما و مانند اینها گفته اند و تکمیل مقامات انسانی در مواضع خود مذکور است .

و پس از بیانات مسطوره نمیتوانیم ذات خداوند کبریا را میده مخلوقات بشماریم لاجرم برای مبدئیت اشیاء مگر فعل الهی که آن فعل واحد بسیط است بر جای نمی ماند اما بموجب وحدت و بساطت امکانیه و آن فعل امر خدا است و مشیت خدا و محبت خدا میباشد و چون بادراك مستقیم و عقل دراك و باتفاق جمله خدا پرستان از اهل ادیان و ملل و بمنطوق تمامت کتب آسمانی و دلالت آیات آفاقی و انفسی تدبیر کردیم آفرینش آفریننده کامل را عز و جل اولین مخلوق دانستیم که او واحد است و یکتا و اثر واحدیت و یکتائی صانع است، زیرا که واحد را اثر جز واحد نیست و اثر مشابه صفت مؤثر

است « قل کل یعمل علی شاکلته ».

تصور کن کتابت که از همه آثار آن قیه خورد تر است که شخص کاتب بیک حرکت دست يك الف بیشتر ننویسد و گفتم که خداوند جهان جمله موجودات برای معرفت و شناسائی خود آفرید پس آن مخلوق نخستین بایدیکی و دارای جمله صفات کمالیه بطور اکملیت امکانیه بوده باشد و از مساوی و نواقص منزّه و مبرا باشد تا دلیل کمال صانع، گردد اقتضای قدرت نامه و صفات کمال مطلقه صانع تعالی از علم و حکمت و غنا و کبریا و کرم وجود فیاض او همان است که آن چنان مخلوق محبوب خود را در کمال کاملیت اندر آورد و از هر چه ناقص است او را عاری و بری گرداند که اگر جز این گونه آفرینش از صانع کل معلوم گردد دلالت بر عجز یا جهل و یا بخل و یا مانند اینها خواهد بود.

یا اینکه اینگونه مخلوقی که مقام اکملیت را بحد کمال نداشته و نیافته باشد متعلق خاص و خواست الهی نتواند بشود و چون فرض هیچکدام جایز نیست آن اشرف کائنات بطور مطلق کامل و تمامت کمالات مبدیه فیاض را حایز و حامل است مع ذلك آن کامل بیمانند که ستوده و منتخب از تمامت موجودات است و در مبدیه فیاض ایستاده واسطه ایصال فیوضات بر مراتب نازله امکان و اکوان در تمامت اطوار و ادوار و جمله اطوار و اکوار است و پیغامات وجود و بقای کاینات و حکایت تمامی اسماء و صفات انباء شرع وجودی وجود شرعی در جمله عوالم و مقامات و هرچه ممکن است در مراتب خلقیه ظاهر شود بوساطت آن اولین تعیین است .

وجود مقدس او را در حضرت ازل تعالی فقر محض و نیاز مندی صرف باید بدانیم بعلت اینکه جهت مخلوقیت او را وجوداً هرگز فراموش نمیتوان کرد و چون پای مصنوعیت در میان آید سرا پای وجود مصنوع نیاز و احتیاج بصانع است اگر چه نسبت بعوالم سفلیه و در مقام حکایت از صانع همه غنا و ربوبیت است و فضل او بر سایرین مانند فضل صانع است بر او زیرا که وی اول عدد است و واحد است چنانکه صانع احد است.

و فرقی در میان این دو تعبیر چنان است که احد داخل در شمار نیست و واحد داخل در شمار است و نسبت آن واحد بر اعداد نسبت پدر است بر اولاد و مانند کلی است برای افراد.

زاده او است این ولود و ولد \*\*\* ورنه حق لم یلد و لم یولد

احد و احمد و محمد اوست \*\*\* سر توحید و نقش سرمد او است

روی و موی تو کرد این شب و روز

اگرچه تعبیرات مذکوره بجز در يك مقامی جایز نیست و آن مخلوق اول را مقامی من حیث التفرّد هست که در آنجا اعداد و افراد را ذکر می‌نماید، نه نبی مرسل را در آنجا راه و نه ملک مقرب را در آنجا روی است جبرائیل و میکائیل را در آنجا بار نباشد و نام روح القدس در آنجا برده نشود، ذهنی مستقیم و پاک و دلی هوشمند و با ادراک

باید که مطلب را قدری روشن تر بیاورم و دل‌های آگاه را با نوار غیبیه منور سازم.

حاصل اینکه مخلوق اول را بشناسیم تا آنکه صانع ازل را شناخته باشیم خدای را بمثال میتوان شناخت نه بجدا و اینگونه مطالب حالیه در عالم محسوسات جسمانی بجز از راه محسوسات نزدیک بفهم نشود و آیات و علامات خدا شناسی را صانع مطلق مهربان در آفاق و در انفس ما برای ما نموده است لهذا مثالی در این مقام بیاوریم و از آنجا پی بمقصود بریم و مثل را از جهت تشبیه مقرب دانیم و از جهت دیگر مبعّد .

پس اگر گویند زید مانند شیر است از حیثیت شجاعت او است بشجاعت شیرنه از دیگر اوصاف و جهات و هیئت ولله المثل الاعلی .

تمثل ربانی: ذات ظاهره خدای را مانند ظهور صورت انسان بصورت مرآئی در مظهر ازلی ثانوی که اول مخلوق است تمامی ظهورات و اوصافی که در حین مقابله و اشراق انطباق آن ممکن است متجلی بدانیم و چون آن مظهر را مانند آینه و جامی فرض کنیم که جمال کلی ازلی در آن ظاهر است و چون آنمقام به مقام بساطت و وحدت است ظهور و آینه و مظهر را یکی دیده اطوار کثرت را از آنجا منفی دانیم و آنچه در

آنجا از تعبیرات که موهم کثرت و تعدد است بیاوریم برای تنگی میدان الفاظ و بجهت تعبیر و تفهیم دانیم پس صانع موصوف بصفات کمالیه بتمام بروز و ظهور اشراقی در آن مظهر اولی ظاهر باشد بطوریکه اگر کسی در مقام برداشتن پرده‌های اشارات بر آن مظهر از جهت انیت آن بر آید و بعبارت دیگر آن ظاهر را قطع نظر از ملاحظات اطوار ظهور و مظهر نظر کرده به بیند خواهد گفت صانع ازل را دیدم در خودمان به بینیم زید در آینه بزرگ بدن نمائی خو در امینماید بطوریکه خود زید را غیر مرئی دانیم مگر از راه اشراق و ظهور در آینه که بدیدن عکس در آینه توانیم گفت زید را دیدیم زید را از این تجلی و اشراق در آینه تغییری در ذات حادث نگردد و زید من حیث الذات ربطی بآینه و ظهور ندارد و بلا- کیف ظاهر گردد و آن مظهر که آینه است تمامی اور ابقدر یکه ممکن است در آینه نمودار آید حاکی و نماینده است.

مقام مظهر را بازید مقابل ملاحظه و معلوم کردیم که در حضرت زید بجز احتیاج محض و نیاز صرف مالک بر چیزی نیست و هیچگاه جهت غنا و بی نیازی اورا از زید نتوانیم دید که در هر آئی محتاج بامداد و ابقای زید متجلی است و اگر زید خود را از مقابله بازگیرد آنصورتی که در آینه ظاهر است معدوم گردد اگر نازی کند از هم فروریزند قالبها - بدیهی است اینگونه بیانات و تمثیلات برای تقریب مطلب است بر افهام وگرنه سخن باریک و جهان تاریک و این بحر بیکران را در ظرف الفاظ گنجانیدن از حیز تصور بیرون است بلی -

معانی هرگز اندر حرف ناید \*\*\* که بحر قلمز اندر ظرف ناید

اگر صورت زید که در آینه اندر است بگوید من در ذات زید بودم و در آن پنهان بودم از آنجا آمده ام بغلط سخن کرده است و اگر گوید وی پدر من است و از آن متولد شده ام و با او یکی بودم یا هستم و از او منفصل شده و براو پیوستم خطا کرده است چه مبدأ صورت مرآتی چنانکه باز نموده شد ذات زید نتواند بود بلی تجلی کلی که فعل او است مبداء آن است و اگر دقت کنیم تجلی کلی نیزذاتاً مبداء نیست زیرا اگر هزار آینه در برا برزید بگذاری وجهی و شعبه فعلا از آن کلی در هر کدام از مرا یا ظاهر شود و چیزی از

آن کلی نیز کم نگردد و بسبب آن انعکاسات چنانکه در ذات زید تغییری حادث نیست در اشراق کلی نیز تغییر و زیادت و نقصانی پیدا نشود پس صورت مرآتی شبیحی و عکسی است منفصل از شبیحی که منفصل از صورت متصله بزید مقابل است .

اگر در این تمثیل ربانی تدبیری کنیم بسیاری از مطالب توحید و خداشناسی و دیگر مطالب دینی بر ما روشن گردد عمران صبایی که از متکلمین صابئه بود در زمان مأمون الرشید برای مباحثه و مناظره در امور دینی به بغداد آمد و در انجمن خلیفه که گروهی از دانایان حضور داشتند از رئیس اسلام که عالم ناسش خطاب میکرد در ضمن سئوالات خود پرسید اهو فی الخلق ام الخلق فیه آیا خدا در خلق است یا خلق در خدا است. فرمود اخبرني عن المرأة انت فيها ام هي فيك خبرده با من از آئینه آیا تو در آئی یا او در تو است عمران را راه جواب مسدود شد و آخر الامر چنانکه مذکور نمودیم ایمان آورد.

چون این مطلب را از روی آگاهی دریافتی و آینه و عکس و ظهور بلکه ظاهر را یکی دیده و کائن اول و مخلوق نخستین را که وجود پاکش بسیط امکانی است بشناختی بدانکه آن عالم قدس که مقام خاص حبیب بامحسوب و بزم انس الهی است عالمی است بالاتر از مدارج عقول و افهام که در آنجا نه ملک گنجد نه نبی نه روح نه نفس و آنمقام را از اطوار ظهور و مظهریت و ظاهریتی که جسمانیان و روحانیان توانند فهمید تقدیس و تنزیه باید نمود مع ذلک آن مقام الهی را در همه جای آشکار و هویدا باید دید ولی پرده ها را باید برداشت و بیگانگی را به یگانگی رساند .

ای حبیب خداوندی که عالمیان را رحمتی و بر دوستان خود رحیم و بارآفتی از روی خود پرده افکن که یگانه و بیگانه جمال از ل را مشاهده نمایند و از رشك و انکار بگذرند لا والله هرگز آینه بیگانه جمال ترا نمی تواند نمود .

پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند \*\*\*\* تو بزرگی و در آینه کوچک نمائی

بدهت ادراك و ضرورت عقل در اک روشن شد که صانع ازل و مخلوق اول و مقصود از آفرینش او عزوجل چیست و چگونه است و کمال الهیت اورا چه شایسته بود و

حد ممکن مخلوق تا کجا است.

اکنون در اطوار مصنوعات و درجات مخلوقات نیک تأمل کنیم و منشاء اسباب این کثرات را دریابیم و حدود خود را بشناسیم و تجاوز از آنرا جایز نشماریم تا رحمت الهی را مظهر شویم و تکلیف و ماموریت خود را در کار بازگشت بسوی او بجای آوریم و در چهار سیر که مقرر گردیده است بوطن اصلی رسیم و از مشقات و کربتهای غربت باز رهیم و بتأسی و تبعیت به حبیب خدا محبوب خدا شویم و مصداق حدیث قدسی گردیم که میفرماید « فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها »

صانع ازل بقدرت تامه و رحمت كامله و عامه خود مخلوقات را بر حسب درجات و طبقات كامل مطلق بیافرید یعنی فیض الهی بر یک منوال در مراتب موجودات جاری شد مانند سیلی که از کوه آید و در وادیها و بیابانها سیلان یا بد و هر یک از آن وادیها بدانچه توانند از آن آب دریابند که این اختلاف در کمی و زیادتی آبها در وادیها از قصور و بخل آب نیست بلکه بعلة اختلاف قوایل در وادیها است که مر خلق رحمن را تفاوتی نخواهی دید «قسالت اودیه بقدرها».

مخلوق نخستین که بحقیقت اولیه خدای را بجز او صنع و مصنوعی نیست و سراپای عالم فاحبیت ان اعرف او است جمال مطلق ازل است و نور کلی حضرت لم یزل و ظهور کامل و تام او عز و جل است و مرآة نماینده تمامی اطوار ظهورات و اسماء و صفات اوست بطور اتم و اکمل بدیهی است که اگر آن نور کلی را نیز نوری باشد و آن ظهور مطلق را ظهوری یقیناً دلیل بر کمال کاملیت صانع بیشتر بود که هر قدر ملک کامل باشد دلیل بر کمال مالک است.

و همچنین است اگر آن نور دوم را نیز نوری باشد و جمال ثانوی را جمالی باشد تا بحدیکه عالم کثرت را گنجایش نمایندگی از آن تجلی شود و آن وادیهای طولانی را یارای تحمل و ظرفیت از آن سیلهای ربانی گردد مانند آینه های چند که هر کدامی را مقابل با آن یکی بداریم یعنی دو میرا با اولی و سومی را با دومی و چهارمی را با سومی



و همچنین تا بآنجائی که مطلوب و مقدور است برسد تمام آن آئینهازید را مینماید لکن وسایط را نیز خواهند نمود و هر قدر مرا یا بیشتر گردد کثرت بیشتر پدید آید.

آینه بزرگی را در مقابل خویش بگذار و عکس خود را در آن بنمای از آن پس آینه دیگر را بآن آینه برابر بدار بآنطور که عکس تو را از آن آینه بنماید نه از مقابله تو باوی پس بنگر که در آینه دومی سه چیز موجود گردد خود آینه و عکس آینه اولی و عکس تو و در آینه سومی که در مقابل آینه دوم بیاوریم چهار چیز پیدا گردد.

اینها که گفته میشود بر حسب ظاهر تمثیل است و برای اشارت بر نوع مطلب نمودن است و گرنه امن اشراقات الهیه بسی عظیم است و کثرتها که از تعدد مرا یا است و کثرتها بر حسب کلیات است و اگر جهات اوضح و قراءات و ارتباطات را با تمامت اقسام آنها ملاحظه کنیم بیرون از حد تناهی و احصا خواهد بود چون مثال آینه را در مراتب خلقت بدرستی و دقت ملاحظه کنند امر آفرینش را خوب بفهم آورند هرگاه در مقابل آینه اولی که بجز یکی نیست و ما صدر من الواحد الا الواحد را مصداق است آینه های چند بگذاریم همه زید مقابل خارجی را بتوسط آن آینه که یکی است مینمایند و با این تعدد وجه زید را و جمال مقابل را هیچگونه تعدد حاصل نگردد چنانکه گفته اند.

وما الوجه الا واحد غیر انه \*\*\* اذا انت عددت المرایا تعددا

این گونه حکایت را که آینه های چند جدا جدا از یک آینه نمایش آورند حکایت عرضیه نام کنند بسکون راء مهمله یعنی وجود آنها را ترتب ذاتی بر همدیگر نیست و نسبت علیت و معلولیت با هم ندارند و نسبت اینها را بمرآت اولی که نسبت علیت و معلولیت و اثر و مؤثر است حکایت طولیه گویند .

و حکایتی دیگر از قبیل حکایت پسر از پدر است و مانند نسبت قشر است بر لب و پوست بر مغز و مثل این است که چراغی را از چراغی روشن کنی و آنگونه حکایت را طول در عرض گویند و تمامت موجودات در خارج بیرون این سه گونه نسبت و حکایت نتوانند بود و بیان تفصیل این مقامات در مواضع خود مسطور است و اهل حق را در اظهار و بیان این

مطالب تحقیقات عجیبه است طالبان حقیقت بایشان رجوع نمایند. چون ایزد متعال بمفاد کنت کنزاً مخفیاً فاحبیت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف دوست همی داشت که مخلوقات را بیافریند و خود را بشناساند و اول مخلوق را که صادر اول است بیافرید و آن نخستین آفریده شده متعلق محبت و دوستی کلیه صانع مطلق گردید و محبوب و حبیب خدای متعال آمد و اطوار اسماء و صفات الهیه را مظهر شد و همان طور که محبوب خدا بود محب خدا گردید و او را حبیب گفتند یعنی محبوب چه فعلیل بمعنی فاعل و مفعول میآید.

آن مخلوق نخستین که در مبدأ اول از مصدر ازلی صادر است واسطه کلیه کبری و نبی مطلق الهی است و هر آنچه از بدو خلقت تا نهایت امکان واقع گردد بوساطت اوست بلکه از اشعه آن نور مطلق است که در میان او و حضرت خلاق متعال هیچ چیز فاصله و واسطه نیست نزاعی در تعیین شخص آن واسطه کبری و نبی مطلق خداوند تعالی با همدیگر لازم ندانیم اگر مناسبت ادراک آن عالم باک را پیدا کردیم و پرده جهل و کوری از پیش روی چشم بصیرت ماها برداشته شد او را خواهیم دانست و خواهیم شناخت و ما را معلوم میشود که این گونه نزاع و مجادله از جهالت و نادانی خیزد.

نام آن واسطه و مظهر کل را تو میخواهی عیسی بگذار و بگذار و آن یکی موسی و آندیگری ابراهیم و آندیگر آدم بگذار « لا تفرق بین احد من رسله » مثال اهل ادیان در شناختن آن واسطه کبری حکایت جماعت کورها و فیل است که هر کدامی معرفت ناقصه بیک عضوی از اعضای فیل بهم رسانیده اند و چون خواهند سخن از فیل گویند و فیل را شناسند اوصاف پای و گوش یا گردن و خرطوم فیل را بشمار آورند و چنان دانند که فیل را شناخته اند و فیل را شناسانیده اند، ذالک مبلغهم من العلم.

پس از دانستن مراتب و مقامات در مخلوق اول و آگاهی از تعینات ذاتیه او که در حضرتش نسبت اولاد دارند و فهمیدن اینکه ظهور آن تعینات بعدد تام و کامل باید باشد ظهورات او را در مرتبه دوم اشراقی در آینههای چند ملاحظه کردیم که آن آینه ها در عالم اجسام انبیاء و رسل و هادیان اهم نامیده شدند تجلیات او در مرتبه دوم باختلاف

قوابل و تفاوت مقابلات با آن مرآت الهیة در مظاهر و مرا با ظاهر آمده و باقتضای وضع حکمت الهیة و بجهت اتمام نعمت و رحمت برجسمانیها یکی از آن مظاهر را آیت وحدت خود ساخته بکلیت در آن ظاهر شده است.

آئینه های دیگر نیز در آنچه حکایت کردند درست نمودند و اسماء و صفات الهیه و جلال و جمال را از مرآت نخستین اخذ کرده و نمودند ولی مدارک و افهام اهل آنزمانها که ایشان ظاهر شدند ناقص بود و نتوانستند آنها را بشایستگی بشناسند، در زمان ظهور عیسی که نسبت بزمان موسی علیهما السلام افهام مردم ترقی داشت بسبب دیدن کمی از حالات و اطوار ربانیت که حکایتی بود از مقامات عالم اول او را بخدائی خواندند.

باده ناصافتان مجنون کند \*\*\* صاف اگر باشد ندانم چون کند

این است که اگر کسی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله وسلم را تصدیق نماید حکمت این را خواهد دانست که چرا عبودیت خود را پیش انداخت و در نمازهای مفروضه مقرر داشت که اقرار بعبودیتش را پیش از رسالت او مذکور دارند که با آن همه آثار و اطوار الهیه که در وجود همایونش موجود است بندگی او را فراموش نکنند و بگویند اشهدان محمدا عبده و رسوله نخست بعبودیت آنحضرت بعد از آن برسالتش گواهی دهند و چون بروز این اطوار و آثار الهیه در دیگر پیغمبران مرسل هزار یکش نمودار نبود محتاج باین ذکر و تقدم عبودیت نبودند.

و خلاصه کلام اینکه چون تعیین اول و مخلوق نخستین که مظهر اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت خداوند نیز بود خواست که بوحدانیت بشریت در هیكل خاص جسمانی ظاهر شود از میان تعینات خویش تعینی را که مودوع در صلب آدم علیه السلام گردیده بود اصطفا و اختیار کرده او را بذات خود اختصاص داد و او را مختار و مصطفی و صادق و امین و به جمله نامهای نیکو بخواند.

چون بفهم سلیم و نظر دقیق بنگرند معلوم میشود که آن واسطه اولی را باشراق و تجلیات خود در تمامت مظاهر امکان واکوان ظهورات غیر متناهیه میباید و در هرچه بنگری شواهد وجود و نمایندگان جمال و جلال و مریای اطوار کمالات او را خواهی دید که نبی مطلق اوست و صانعیست خدای را بتمامی ذرات تبلیغ کند و نفرستاده است او را جز

برای رحمت برعالمیان نفرستاده است والحمد لله رب العالمین میگوید این حمد که مقام بساطت آن نبی مطلق است و در مقامات تفریح مشتقات به احمد و محمد و محمود و حمید و حامد خوانده میشود .

لله رب العالمین که لام الله برای تملیک است و لام اختصاص است چون مبدء تمامی خداوندیهای امکانی یعنی ربوبیتهائی که در عوالم ظاهر گردیده است بجز او نیست میتوان گفت که آنخداوند حاکم کل ممالك امکان واکوان است و سلطان اقالیم دهر و زمان و جز او در سریر ملك ایجاد صاحب تاج و دیهیم و مالك گاه و افسری نیست.

ما في الديار سواه لابس مغفر \*\*\* وهو الحمى والحى مع فلواتها

یوحنا وصی عیسی و ناصر عیسی در مکاشفات خود آن حاکم کل را دید و بروی شهادت داد و بدینگونه سخن کرد که در آسمان سواری را بر اسبی سفید دیدم که او را امین و صادق گفتندی و حکومت باستقامت میکرد و جنگ مینمود چشمهای او مانند شعله آتش بودی و بر سر اندر تاجهای بسیار داشت و يك نام مکتوبی داشت که بجز از وی کسی دیگر آن نام را نمیدانست .

او را لباس جبه خون آلودی بود که نام آن را کلام الهی میگفتند و گروه آسمانیان با لباسهای سفید و بسیار لطیف سوار بر اسبهای سفید شده در پشت سر او میرفتند و برای زدن طوایف شمشیرهای برنده از دهان او بیرون آمده با عصای آهنین حکومت خواهد کرد و تنکه قهر و غضب الهی را که بر همه چیز قادر است خود فشار خواهد داد و در جبهه و پهلوئی او نامی داشت بمعنی ملك الملوك و رب الارباب و تفسیر این فقرات مزبوره یوحنا در کتاب انجیل مذکور است.

غریب این است که اشخاصی که عیسی علیه السلام را بخداوندی میپر میپرستند هنوز عیسی و مقامات عالیه او را نشناخته اند و حکایات او را که از اسماء حسنی و صفات کمالیه الهیه داشت ندانسته و مفاخر و مزایائی را که آنحضرت دارا میباشد در عین عبودیت آنحضرت نفهمیده اند و او را ابن الله گفتند و او را در ذات خدا گفتند و خدایش خواندند مواقع قدح و مدح را ندانسته حرمتش را رعایت نکردند .

در پس پرده نهانستی و قومی بجهالت \*\*\* حرمت ذات تو نشناخته گفتند خدائی

این مردم جاهل چنان دانند که احیاء اموات و ابراء اکمه و ابرص و مانند اینها کار بسیار بزرگی است و هر کس چیزی ازین امور را ظاهر کند خدا و یا زاده خدا است و نمی دانند که خدای قادر بر همه کار آنگونه آثار را از يك عضو گاو بنی اسرائیل که بر مرده زنند و زنده شود ظاهر تواند کرد .

اگر از مقامات خاصان درگاه الهی و یا از عیسی سخن در میان آید و ید و بلطافت گفته شود این اشخاص عیسی پرست حیرت کنند و بدانند که ما خدا و عیسی را بهتر شناخته ایم و جز اهل اسلام تابع حقیقی او نیستند اگر از شئون حضرت صادر اول و نور نخست و جلوه نخستین شمه باندازه فهم خود سخن سازیم و پرده از چهره شاهد غیب براندازیم تمام عیسی پرستان محمد پرست شوند و عیسی را یکی از بندگان وی دانند .

و چون چشم حقیقت بین برگشایند و بمدد انوار غیبیه اندکی اسرار لاریبیه شئونات و مقامات الهیه را دریابند و قلوب ایشان از پرتو تجلی ازلی اندک فروغی دریابد بر ایشان معلوم شود که خواجه لولاک در پهنه ما عرفناك چه سخن کند و آواز «كفی لی فخراً ان اکون لك عبداً، او تمام عرصه آفرینش را من الازل الی الابد من تمام الجهات و غیر الجهات فرو گرفته است و ندای عبدی عبدی حضرت صانع کل و خالق هر مخلوق نسبت باعزاز و اکرام و افتخار آنحضرت از حضرت مالک الملوک حی لا یموت عالم قادر خالق رازق قاهر غالب مرید ، موجد از آن هنگام که مشیتش بر خلقت مخلوقات و ایجاد ممکنات علاقه گرفت الی ابد الابدین که پایانی برایش نیست اسماع اصقاع را پرداخته است .

پس همه دردهائی که از پاره دانستنیهای ناقص داریم از ندانستن و نشناختن کامل میباشد هر وقت از تفصیلات الهیه و لمعات انوار ربوبیه بیک اندازه دانائی و شناسائی موفق شدیم رفع تمام این شبهات میشود و خالق از مخلوق ممتاز میگردد و رنج کفر و زحمت شرك و محنت جهل و صدمت ضلالت از میان میرود و آنکسی را که امروز با اینکه

از صد هزار يك مقامات عاليه و شئونات ساميه او بي خبريم از عين بي خبري خدا يا پسر خدا ميشماريم فردا كه از مقامات و شئونات او باخبر شديم يكي از بندگان ضعيف خداوندي كه لطيف است ميشماريم .

و تا در اين عالم ناسوت ، دچاره وای نفس اماره هستيم و روح شريف را در اين قالب كثيف اسير داريم و بتازيانه رياضات اسباب راحت و پروازش را فراهم نكنيم آسوده و بينا و بر آنچه لازم است دانا نشويم هر بلا و محنتي كه بما ميرسد از ما بر ما وارد ميشود دشمن ماتن ما و عدوی ما اين نمايش روی و موی ما و باعث كدورت آب زلال ما بوی ما و اسباب قطع تعلق ما علاقه ما ميشود.

دشمن جان تن است خارش دار \*\*\* كعبه حق دل است پاكش دار

و نيك دانسته باش كه بدون راهبري كه از جانب يزدان باشد بمقصود نرسي و اين راه باريك را در اين شب تاريك بدون نور هدايت هاديان راه حق بآخر نميرساني و اين زنگهاي آلايش عالم ناسوت را بدون دست آويز بشفاعت شفيعي از آئينه دل نميتواني برز دود و طريق نجات و راه مقامات عاليه قدسيه نميتواني پيمود اگر دچار آلايش اين مركز آب و آتش نبودي همانكه از نخست بودي و آنچه نبايد بود نبودي .

مگر نه آن است كه در بدايت امر براي مقصود بزرگ الهي آفريده شدي و بچه مرتبه پاكي و درجه طهارت و كمال و قدرت بودي و چگونه مظهرت اسماء و صفات ربوبيت را دارا شدي و قادر بر حكومت در عوالم سفليه ايجاد شدي تو ملك بودي و فردوس برين جايت بود .

و خداوند قادر براي اتمام قدرت خود و نمودن عوالم سفليه خود را بمخلوق مكرم خود و شناسائي آفريدگان خود را بدو و آنچه را كه بالقوه دروي بود بالفعل نمايد لهذا او را از مقام جبروت و ملكوت در مقامات و مراتب سافله تنزل داد و اين مخلوق مكرم در عوالم كثيره سير نمود و همي فرود آمد تا بعالم اجسام و مقام نقش و ارتسام رسيد كه آخر منزل او وازين منزل ببعده نوبت بازگشت بمقام اول است چه در اين عوالم بسيار كه سير و سفر كرد داراي عوالم و معالم و معلومات لازمه شد تا گاهي كه بعالم عناصر پيوست

و این مقام آخرین مرتبه نزول وی بود و ازین مقام ندای بازگشت « انا لله وانا اليه راجعون » و هم چنین یا ايتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك و نیز كل شیء یرجع الی اصله بلند .

نو مرغ بهشتی بگلخن چرائی \*\*\* بهر که زعرشت بیاید ندائی

توئی برتر از گوهر هر چه جز تو \*\*\* اطاعت بکن چون مثل از خدائی

در آینه عکست گرفته عجب نی \*\*\* توای بی خبر آینه حق نمائی

بحق گر بری فقر خودشاه گردی \*\*\* بشه گربری حاجت را گدائی

نیابی بدوران عالم مسلم \*\*\* بقا در بقا جز فنا در فنائی

گل آلوده کردی تو خود آب صافت \*\*\* ولی تشنه جرعه با صفائی

بهشتی چنان از خداوند خواهی \*\*\* نکرده بعهد خدائی وفائی

زمین با همه پستی است از تور نجه \*\*\* عجیبا که از ساکنان سمائی

تو تازر خود پاک ناری و خالص \*\*\* بمحنت گذاری و در ابتلائی

شوی خالص از اوستاد نخستین \*\*\* ازیرا که از حضرت کبریائی

چو خالص بگردی بخالص بگروی \*\*\* بصد آزمایش دچار عنائی

در این رنج خانه حوادث اسیری \*\*\* دچار فشار دبور و صبائی

گهی از هجوم غوا در ظلامی \*\*\* گهی از ظهور هدی در ضیائی

بدینگونه اندر سپنجی برنجی \*\*\* بصورت فنائی بمعنی بقائی

ازین رنجه هرگز مشوز امتحانت \*\*\* که در آسمان حقیقت سنائی

گرت نیست مکنت مشوزار و نومید \*\*\* که در حضرت کبریا بانوائی

تو خود قیمت خود ندانی زغفلت \*\*\* چوزین دکه بیرون شدی پر بهائی

تورا گوهر عقل در سر نهادند \*\*\* ندارد چنین گوهری پادشائی

خود این گوهر از عرش زی فرش آمد \*\*\* هم آخر شود سوی عرش خدائی

در این عالم از حکمت حق بیامد \*\*\* وگرنه کجا با تو باش آشنائی  
بمغزت درون بهر توحید حق شد \*\*\* موحد بشو تا بعرش اندر آئی

ص: 326



وگر نه ز تاریکنای ضلالت \*\*\* بود تا زمین و سما در نیائی

موالید بهر فدای تو باشد \*\*\* موالید را از چه باشی فدائی

ترقی و تکمیل نفس اربجویی \*\*\* بجوی از هواهای نفسی جدائی

هوای خدا جز هواهای نفس است \*\*\* مجو در هوای خدائی هوائی

صاحب میزان الموازین در پایان کتاب خود میگوید: ترا با قرآن و اختلاف قرائتهای آن یا سخن ضعیفی که برخی از مسلمانان در کم کردن آن گفتند چکار قرآن را تحریف نتوان کرد اگر توانستند کرد مانندش توانستند آورد ( لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید ترا با امی بودن خاتم پیغمبران و واسطه ایجاد لوح و قلم چه مناسبت که چون شنیدی آنحضرت امی بود چنان دانستی که از خطوط و نقوش والسنه و لغات بایستی آگاه نباشد.

کائن اول و موجود نخستین که گوید کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين در هنگام تولد جسمانی دارای تمامت علوم و خطوط بود و مالک ملک و ملکوت و عالم بر تمامت اشیاء و کل ذرات است چگونه میشود معطی چیزی فاقد آن باشد و چگونه تواند شد که معلولات از علت پنهان شوند چگونه میشود که روشنائی و اشعه چراغ از شعله غایب گردند .

از نام های آنسوار عقل نخستین که یوحنا در مکاشفاتش احساس وجود پاکش را کرد و در پیراهن خون آلود او که نام آن را کلام الله گویند نوشته شده است این اسماء مبارکه است « انا ارسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذله و سراجاً منیراً » جهان ایجاد از پاره جود اوست شاهد وجود و آفرینش موجودات وجود مقدس اوست علم لوح و قلم جزوی از علوم آن مدینه علم و حکمت خداوند است یعنی هر چه هست از اوست .

فان من جودك الدنيا وضررتها \*\*\* و من علومك علم اللوح والقلم

اگر گفتند وی امی بود یعنی نخوانده میدانست و نوشته میخواند و خدای تعالی

چیزهایی را باین حبیب خود عطا فرمود که مسیح علیه السلام هنگام بشارت از مقدم مبارکش فرمود سلطان این جهان میآید و آنچه او دارد من ندارم و با اینکه من کلمة الله و روح الله و رسول اولی العزم و حامل عرش الله اعظم و رکن اقوای در این جهانم چون کمالات من با آنحضرت موازنه شود مالک بر چیزی نیستم .

راقم حروف گوید : شاید يك سبب امی بودن آنحضرت این باشد که هیچکس را نبایستی حقی بر آنحضرت باشد چنانکه یتیم شدن آنحضرت بهمین لحاظ بودو حال آنکه آنحضرت خود پدر آفرینش و حاسب روز برانگیزش و نماینده هرگونه نگارش و گذارنده هر نوع گذارش است و قیام تمام موجودات بقیام او بذات باری تعالی عز وجل است و در این مقام پاره مطالب دقیق است که محول با فهم زکیه اهل تحقیق است و برخی را صاحب میزان الموازین در دنباله همین مطالب مذکوره یاد کرده است و ما را بنگارش آن در این مقام حاجتی نیست چه مطلب نزد اهلش روشن تر از آن است که محتاج بشرح و بیان باشد و ازین جمله که در این مقام مذکور شد اگرچه در نظر مطالعه کنندگان مورد مناسبی ندارد لکن از دو حیثیت مسطور شد :

یکی اینکه این مطالب عالییه که راجع بتوحید الهی و شئونات سامیه رسالت پناهی است دقیق و لطیف و مطابق ذوق اهل فهم و ادراک لطیف است دیگر اینکه از کیفیات خلقت و مخلوق نخست و کلمات یوحنا در باب کلام و پیراهن آتشین آنحضرت و باعث ایجاد لوح و قلم که «انه في لوح محفوظ معلوم شد که معنی کلام و تکلم و متکلم چیست و کلام الله مجید را چه مقام و حالت است و مخلوقیت و حدوث آن بر طبق احادیث و اخبار و تحقیقات اهل تحقیق محقق و مکشوف میآید رسول خدای مظهر تمام ظهورات و تجلیات است .

ظهور تو بمن است و وجود من از تو \*\*\* و لست تظهر لولای لم اکن لولاک

نبودم من ظهورت بود مخفی \*\*\* و گر لطفت نبودی من نبودم

ظهورت چون بمن تقدیر کردی \*\*\* چو خود را خواستی ظاهر ببودم همانا هر مدرکی را آلت ادراک و دریافتن از سنخ مدرک باید باشد که میان مدرک

و مدرک از وجود مناسبی ناچار است و چون خدای متعال را از جهت ذات با مخلوقات نسبت ارتباط و مقارنت و علاقه و مشابهت نتواند بود پس ذات الهی را احدی از مخلوقات او نتواند ادراک و احاطه نماید و چنانکه بالجمله مخلوق هستیم عقول و افنده و تمییزات و ادراکات وافهام و تصورات و تفکرات ما نیز مخلوق هستند و هرگز نمیشاید که بر ذات الهی چیزی جاری و واقع گردد که خداوندش در مخلوقات جاری ساخته است چه اگر چنین باشد بایستی خدای تعالی محاط و مدرک شود تعالی الله عن ذالك علواً کبیراً. پس هر چه را بتوانی ادراک نمائی و به تفهیم ناقص خود اندر آوری یقیناً خدا نخواهد بود

این همانزاده فهم تو است \*\*\* نیست یزدان بنده و هم تو است

و آنچه بادراک و فهم نارسای تو اندر آید مخلوقی است مانند تو و مردود است بسوی توکلما میز تموه بأوهامکم فهو مخلوق لکم و مردود إلیکم زیرا که لا تحیط به الأوهام

وجود واجب را بجهات خلق و صفات مصنوع نمیشاید شناخت و ذات الهی را بهیچ وجه ادراک نمیتوان نمود و بهیچ طوری از اطوار امکان و اکوان دریافت آن محال است از قبیل عموم و خصوص و اطلاق و تقیید و بطور کل و کلی بودن و جزء و جزئی بودن شناخته نخواهد شد بلفظ و بمعنی و کم و کیف و برتبت و جهت و بوضع و اضافت و با ارتباط و نسبت و در وقت و در مکان و نه بودن بر بالای چیزی یا بودن چیزی در او و نه از چیزی و نه بروز یافتن از چیزی و هیچ چیز مشابه ذات او نیست و چیزی مخالف با او نباشد و تمامی اوصاف و جهات و صور و امثال و مانند آنها از آنچه ممکن است فرض کردن آن یا تمیز و تعیین آن یا ابهام آن همه آنها غیر از ذات واجب تعالی است و شناخته نخواهد شد هرگز نه بآنچه مذکور شد و نه بغير آنها و نه بصد آنها و ابدأ مدرک نخواهد شد هرگز بآنچه مذکور شد و نه بغير آنها و نه بعد آنها و ابدأ مدرک نخواهد گشت بآنچه در پنهان و آشکار است لا ندرکه الاوهام و هو یدرک الأوهام .

و هر چیزی که در مخلوق ممکن است و در مصنوع میتواند شد در خالق آن ممتنع میباشد و هرگز نخواهد شد .

ندارد ممکن از واجب نمونه \*\*\* چگونه داندش آخر چگونه

اگر موری همه دریا سپارد \*\*\* و گر خار همه دنیا شمارد

تواند عقل تو دریافت ذاتش \*\*\* تواند فهم تو درك صفاتش

تو ای ذره کجا و آفتاب \*\*\* اگر چه ز آفتاب آب و تاب

نمایش گرچه زان تابش ترا هست \*\*\* ولی گر بر ز حد گردی شوی پست

اگرچه زو بود این فر و اقبال \*\*\* ادب گر بشکنی سوزد پروبال

فروغت از فروز شمس باشد \*\*\* ز حد گر بگذری از هم پباشد

چون ذات پاک الهی را منزله از جهات و صفاتی که در خور مخلوق است بدانیم بلکه ازین تنزیه و تقدیس ناقص خود که در خور افهام و ادراک های نارسای خودتان است متزهش دانیم .

ای برون از فهم و قال و قیل من \*\*\* خاک بر فرق من و تمثیل من

و آنچه را که از صفات آورده شود محض تعبیر و تفهیم بجای آوریم و از قبیل توحید نمله که غایت ادراکش این است که خدای را چون خودش ذوقرین شمارد فهمیدیم چه در ابنای جنس خود آن را صفت کمال میدانند و «کل حزب بما لدیهم فرحون وکل یعمل علی شاکلته». پس ما نیز آنچه را که در خود صفت کمال میبینیم حضرت احدیت را که جهات تعدد و کثرت در آنجا راه نتواند داشت و ورود اسماء و وقوع الفاظ را بر آن حضرت جایز نتوانیم انگاشت با همان اوصاف کمالیه امکانیه با اذن خاص که بتوسط مقربان در گاه او بما رسیده است او را میخوانیم وگرنه مستی خاک را با آن عالم پاک چه مناسبتی تواند بود

ما للتراب ورب الارباب .

بود ذاتش منزله از چه و چون \*\*\* صفاتش از حد وصف است بیرون

بهر چت کان بوهم آید جز آن است \*\*\* بوهم اندر نیاید فرد بیچون

این است که انبیاء عظام و اولیای فحام با آن ارواح عالیه و نفوس سامیه و قلوب دانا و عیون بینا و امتیاز کاملی که از تمام جرگه آفرینش و روشنی تامی که نسبت باین عرصه ظلمانی دارند در این مقام بعجز و بیچارگی و تحیر و در ماندگی خود اعتراف و معارف خود را در هر قدمی صد هزاران قدم بعید می بینند تفاوتی که در کار است این است

که ایشان را خدای تعالی رتبت و لطافت و روح قدسی عطا فرموده که لایق قرب بمبدأ و مستعد ظهور کلی صانع بیچون است قیودات امکانیه را بتفضیل خالق کون و مکان و امکان از خود مسلوب ساخته و حروف اسماء و صفات را در حقایق و ذوات مبارکه خودشان بنخط واضح و جلی از قلم صنع ازلی نگاشته دیده اند و کتابهای تکوینیه الهیه شده اند .

ای کتاب مبین بین خود را \*\*\* بازدان از یکی تو این صدرا

این است که این زمره برگزیدگان حضرت کردگار و باریافتگان پیشگاه خداوند تعالی از جها و نقصان و تغییر سالم مانده‌اند و مانند کتب تدوینیه محرف نشده اند و سلام علی المرسلین و چون راه وصول بر آن مقام لاهوت را مسدود دیدیم و طلب و خواستاری رسیدن بآن ذات را ، مردود، یافتیم پس بناچار بیایست بعالم خود رجوع نمائیم و حد و رتبت خود را بدانیم خود را بشناسیم و اگرچه نخواهیم شناخت تاشناسائی بشناسائی او رسانیم چنانکه در انجیل میفرماید ای انسان بشناس خود را تا خدای خود را بشناسی ظاهر تو برای فانی شدن است و باطن تو منم « من عرف نفسه فقد عرف ربه » - « خلقتم للبقاء لا للفناء »

و ازین جمله معلوم شد که خدای را از جهت ذات امکان ادراک نیست پس بناچار بایست از آیات و علامات او که در ذوات و حقایق آفاقی و انفسی است او را بشناسیم و بعد از آنکه آثارش در یا بیم در خدائی او و اثبات صفات کمالیه بر آن ذات پاك اقرار و اعتراف آوریم و آن ذات مقدس را داری تمامت صفات کمالیه شماریم و قادر مطلق و غنی مطلق و حکیم مطلق و عالم مطلق و فیاض مطلق و همچنین صانع مطلق بخوانیم .

بر این وجه است تمامت صفات کمالیه او و از آثار او پی بذاتش بریم یعنی همیتقدر بدانیم اثر بی مؤثر نتواند بود اما این مؤثر را چه حال وجه کیفیت است هیچکس نداند بلکه اگر بنظر تأمل بنگریم اثر را نیز من حیث الذات نتوانیم شناخت تمام جهان اگر گرد آیند يك پر کاه را از روی حقیقت ندانند و نشناسند چه اگر بشناسند مؤثر را هم خواهند شناخت.

مثلاً طور نمودن اثر مؤثر را در حروف بنگریم کاتب حرف الف را مستقیماً نوشت این الف راستی و استقامت را در وجهی که تعلق بر آن دارد مینماید و بالفعل بشهادت حالیه میگوید که آنحرکت دست که متعلق بر ایجاد من است مستقیم است و مؤثر خود را با اسم «یا مستقیم» ندا مینماید و اگر در مقام توحیدش برآید خواهد گفت

یا استقامت او منزّه است از استقامتی که در من دیده شد و خواهد دید که از آن استقامت چیزی بر مقام او که الف است حلول نکرده و چیزی از آن خارج نگردیده است .

اینجاست جای لغزش و مقام زلت اقدام که بسیاری از مدعیان خداشناسی در اینجا خطا کرده اند - اگر درست به بینیمها خطا اینجاست - و ازین صراط الهی که باریکتر از موی و برنده تر از شمشیر است نتوانسته اند بگذرند پس هر اثری مشابه صفت مؤثر است نه مشابه ذات مؤثر و هیچ اثر از ذات مؤثر تولد نتواند شد و در آنجا مسجن و از آنجا ظاهر و بارز نتواند گردید و این سخنان در نزد خداشناسان و صاحبان فطرت سلیمه و اذواق مستقیمه از بدیهیات است و برای هیچ خردمندی محل اعتراض نیست .

و از اینجا و این بیانات دقیقه لطیفه معلوم شد حالت کلام و تکلم و معنی متکلم بودن خداوند چیست و جز ذات ایزدی و صفت علم و قدرت یا هر صفتی که عین ذات استقدیم نتواند بود و چون چنین است و معلوم شد اول مخلوق و تعین اول و صادر اول حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم و آن نور مبارک و درخش همایون است که بواسطه ایجاد تمامت اشیاء حتی لوح و قلم و نگارنده و رقم است مکشوف میآید قرآن نیز که کلام الله و نازل بر آنحضرت است مخلوق و حادث است و آنچه عین ذات باری تعالی است حالت انفصال و تنزل ندارد بلکه علم و قدرت است که اسباب ایجاد عموم موجودات و نمایش مخلوقات است .

سیوطی در شرح الفیه ابن مالک در باب شرح کلام میگوید کلامنا لفظ یعنی صوت يعتمد علی مقطع الفم فیخرج به ماليس بلفظ الی آخرها و در حاشیه بعضی مینویسند الصوت عن اهل الحق كيفية قائمة بالهواء حاصله بمحض خلق الله تعالى وعند الحكماء كيفية حاصله بسبب تموج الهواء بواسطة القرع الذي هو مساس عنيف و القلع الذي هو تفريق عنيف

سید فاضل نبیل سید علیخان علیہ الرحمہ در شرح صمدیہ میفرماید تعریف لفظ با نہ صوت مشتمل علی بعض الحروف الہجائیہ مشہور است لکن چون مشتمل لفظ بسیط نیست این عبارت را در تعریفش اختیار کرده اند صوت معتمد علی مقطع الفم حقیقہً أو حکماً فالاول کزید والثانی کالمنوی "فی قم المقدر بانٹ تا آخر عبارت .

مرحوم فیض افاض اللہ تعالیٰ علی رسمہ الشریف رشحات الرحمة در کلمات مکنونہ و بیان حال مقامات انسان کامل و اسماء حسنی بیانات شافیہ و میفرماید: مما ورد ان اللہ قال علی لسان عبده سمع اللہ لمن حمدہ و چنانکہ ازین پیش در ذیل احوال حضرت صادق علیہ السلام سبقت نگارش گرفت روزی در اثناء نماز بیهوش بيفتاد سببش را پرسیدند فرمود همواره این آیه یعنی ایاک نعبد و ایاک نستعین را قرائت کردم تا گاهی کہ این را از قائلش شنیدم و در ذیل کلمہ دیگر میگوید فیہا اشارہ إلى ان المقتضى لظهور الحق في المظاهر انما هو الاسماء الالهية وأن مظهر اسم الله هو الانسان الكامل .

اهل معرفت گویند حضرت حق سبحانہ بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسمای نامتناهی الہی مقتضی آن است کہ ہر یک را مظهری باشد تا اثر آنہم در آن مظهر بظہور رسد و مسمی کہ ذات او تعالیٰ شانہ است در آن مظهر بر نظر موحد جلوہ کند .

مثلاً الرحمن الرزاق القہار ہر یک اسمی از اسماء حق سبحانہ و تعالیٰ و ظہور آن بہ راحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقہور تواند بود کہ تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد رحمانیت و رازقیت و قاہریت ظاہر نگردد و جمیع اسماء را این چنین میباید و ہمہ اسماء در تحت حیطہ اسم اللہ است کہ جامع جمیع اسماء است و بہمہ محیط است و او نیز اقتضای مظهر کل دارد کہ آن مظهر را از راہ جامعیت مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفۃ اللہ باشد در رسانیدن فیض و کمالات از اسم اللہ بماسواء و آن مظهر جامع انسان کامل است کہ مخزن انوار الہی و ممکن فیوض نامتناهی است بل مخزن کل وجود و مفتاح جمیع خزاین جود است .

چہ مہر بود کہ بسرشت دوست در گل من \*\*\* چہ گنج بود کہ بنہاد یار در دل من

بدست خویش چهل صبح باغبان ازل \*\*\* نماند تخم گلی تا نکشت در گل من

و نیز در طی کلمه طیه دیگر میفرماید: تبین ان السبب في ايجاد الانسان هو مظهره للكل و جامعته للكون و در جای دیگر میفرماید: ان الانسان الكامل له الاولیة والاخریة والظاهرية والباطنية والعبودية والربوبية و در جای دیگر میگوید: ان الانسان الكامل هو المدير للعالم بالاسماء الالهية وانه الواسطة في وصول الحق الى الخلق .

و در ذیل کلمه دیگر فرماید ان الانسان الكامل كتاب الحق و صورته و در ذیل عبارتی دیگر گوید ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه و هي الكتاب الذي كتبه بيده و هي الهيكل الذي بناه بحكمته و هي مجموع صور العالمين و هي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ و هي الشاهد على كل غائب و نیز در طی همین عبارات میفرماید: ان الله خلق آدم على صورته یعنی خلقه على صفته حياً عالماً مریداً قادراً سمیعاً بصیراً متکلماً .

و هم در جای دیگر فرماید خراب الدنيا انما هو بخلوها عن الانسان الكامل و عمارة الآخرة بوجوده فيها وازین مضامین و اخبار و آیات و بیانات حکما و عرفا در این مبحث در آن کتاب با تفاسیر و تأویل رشیکه مذکور و مبسوط است و چون اهل هوش و ادراک بنگرند و شئونات انسان کامل و ودایع جلیله ایزد جمال را در این وجود مبارک و کتاب مبین دریابند میدانند بر تمام موجودات مقدم است و اول مخلوق و کلام نخست و سر نخست و نمایش نخست و مقدم بر لوح و قلم و ما یعلم و غیر ما یعلم است و هر چه جز اوست در تحت خلقت و بعد از خلقت او است و اسماء حسنی نیز خود اوست و قرآن کریم کلام خداوند قدیم ، است قدیم نیست و مخلوق و حادث است و چنانکه ذات واجب مرئی و مسموع نگردد هر صفتی هم در عین ذات باشد همین حکم را دارد .

حکیم دانشمند خبیر ملا عبدالرزاق در رساله سرمایه ایمان میفرماید بدانکه واجب الوجود را دوگونه صفات هست که زبان شرع بآن ناطق است و عقل نیز بر آن دلالت کرده قسم اول صفات ثبوتیه حقیقیه که مفهوم آنها سبب و اضافه بغیر نیست اگر چه تواند عارض شد بغیر بعضی آنها مانند قدرت و ارادت و مشیت و اختیار و سمع



و بصروحیات و کلام و بعد از شرح معانی این صفات هشتمگانه میگوید. و اما مراد از کلام قدرتی است متعلق بایجاد الفاظ و حروف که دلالت کند بر معانی که مقصود باشد القای آن معانی بسوی مخاطب نه نفس الفاظ و حروف که در لغت و عرف کلام عبارت از آن است چه الفاظ و حروف صوتی است قائم بهوا و نه معانی الفاظ که قائم باشند آن معانی بنفس چه گاه باشد که معانی الفاظ قائم باشند بنفس کسیکه تکلم نتواند کرد و لامحاله او را متکلم نتوان گفت.

پس این الفاظ و این حروف قرآن مجید مثلاً کلام خدا است لیکن نه کلامی که یکی از صفات واجب تعالی است بلکه کلامی که یکی از صفات واجب است بمعنی متکلم است و تکلم بمعنی قدرت بر ایجاد و الفاظ مذکوره و الفاظ کلام است بمعنی متکلم به یعنی الفاظ مذکوره غیر صفت آنست چه الفاظ مذکوره بالبدیهه حادث اند هم بالنوع وهم بالشخص اما بالنوع در وقت نزول و اما بالشخص در وقت تلاوت و صفت واجب الوجود بالاتفاق حادث نتواند بود پس بطریق شکل اول گوئیم کلام بمعنی الفاظ حادث است و هیچ حادث صفت خدا نتواند بود نتیجه آن میشود که کلام بمعنی الفاظ صفت خدا نتواند بود الی آخر بیاناته الرشیده.

شیخ جلیل و نحریر نبیل شیخ احمد احسائی رضی الله تعالی عنه در جوامع الکلم در جواب سئوالی که ملا فتحعلی خان از وی کرده است که قرآن افضل است یا کعبه مینویسد ان الكعبة انما جعلت في الارض مثابة للناس وامناً أى مرجعاً للناس اذا تفرقوا عنه أبوالیه و بعد از شرحیکه در فضیلت کعبه معظمه مذکور میدارد: میگوید بیت الحرام از بیت المعمور بحسب رتبت و شرف فرودتر و حالت تنزل بیت المعمور از عرش معین و معلوم است استوی الرحمن علی العرش بالقرآن فافهم الاشارة الی ذالك في قوله صلى الله عليه وآله وسلم انی مخلف فيکم الثقلین کتاب الله و عترتی أهل بیتی مبني کل منهما علی صاحبه لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.

پس آنچه‌ی یعنی قرآنی که قرین محمد و آل آن حضرت علیهم السلام باشد چگونه شایسته و نیکو تواند بود که با کعبه مقایسه شود در ظاهر نیز قرآن بمراتب کثیره بیرون

از شمار از کعبه افضل است و اگر کعبه را در حال نماز قبله بگردانند و استقبال و استدبارش را در خلاء حرام بدانند و همچنین امثال این مستلزم آن نمیشود که افضل از قرآن باشد چه اگر در بعضی چیزها خواصی باشد لازم نیست که از آنکه این خواص در آن نیست افضل باشد چه بسا که در دیگری خواص و خصایصی باشد که اعظم از آن است چنانکه از آن پیش توجه مردمان در حال نماز بسوی بیت المقدس بود و برای مصلحتی تبدیل بکعبه شد و کعبه افضل از بیت المقدس است چه مأوی شریک قرآن گردید و کعبه محصور است بخلاف قرآن چه قرآن را ایزد سبحان بسوی بندگانش متوجه ساخت و بجهدی دون جهتی اختصاص ندارد که از آنجهت مخصوص بسویش روی آوردند بلکه تمام جهات بجمله جهات آن است علاوه بر اینکه وجوب استقبال در نماز و تحریم استقبال و استدبار در خلاء برای ملاحظه عین کعبه نیست بلکه برای این است که قبله است احتراماً لجهة الصلوة.

و کعبه را با قرآن هیچ جهت مشارکت و مشابهتی نیست فانه طبق العالم التکوین وفيه تفصیل کلشیء وهو الثقل الاکبر و کتاب الله و آية محمد صلی الله علیه وآله وسلم و معجزه الباقي الى آخر الدهور والنور الذي يهدى الله به من يشاء الى غير ذلك من المزايا التي لا تحصى وليس في الكعبة منها شيء. و اضافه بر این جمله هر گونه شرافتی برای کعبه مقرر شده است از نتایج و احکام قرآن است و احترامات مقرر قرآن مستغنی از بیان است و از همه برتر شریک معصوم علیه السلام واقع شده و شرافت کعبه بانتساب بمعصوم است و بالجمله شکی در افضلیت قرآن نیست .

و در این سؤال و جواب و اظهار فضایل و شرف و جلالت شأن قرآن ثابت میشود که هیچ کدام قرآن را قدیم و غیر مخلوق نمیدانستند و اگر میدانستند محتاج بسؤال و جواب نبودند بلکه همان قدم بر همه چیز قدمتش مسلم بود و آنگهی اگر حادث و مخلوق بود در دست مخلوق از چه بود و متروک پیغمبر چگونه میگشت و بادلیل عقل و سنت و اجماع از چه روی ردیف گردید .

در کتاب زبدة المعارف مرحوم فاضل اصفهانی اعلی الله در جاته مسطور است بعد از نگارش نود و نه اسم همایون ایزد بیچون مینویسد مراد از اسم باری تعالی چیزی است که دلالت کند بر ذات باعتبار صفتی، مثلاً لفظ رحمن دلالت میکند بر ذات مبهمی با صفت رحمت بالغه و چون این دلالت در الفاظ بحسب وضع است پس اطلاق اسم متبادر بذهن لفظ دال بر ذات باصفت میشود لکن منحصر بدان اسم باری را در لفظ بلکه اسم الهی هر آنچیزی است که از مشاهده آن علم بذات یا ملاحظه صفتی از صفات حاصل شود.

پس اگر عینی از اعیان را ملاحظه نمائیم و از ملاحظه آن بخالق ملتفت شویم آن اسم الهی خواهد بود زیرا که بر مبدأ و مدیر دلالت کرد با صفت علم و قدرت بلکه دلالت این عین از اعیان قوی تر است از دلالت لفظی از الفاظ زیرا که دلالت لفظ بر وضع است و تخلف مدلول احتمال می‌رود و دلالت عین بدلالت عقل است و تخلف از مدلول محال است.

پس اگر بگوئیم هر موجودی از موجودات اسمی است از اسماء الهی جای تعجب ندارد در هر چه بنگرم نوپدیدار بوده، امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید «ما رأیت شیئاً الا رأیت الله فیهِ» پس انسان در میان اصناف موجودات از همه تمامتر است چه نسخه جامعه عالم کبیر است و اگر چه بصورت صغیر است اما بر حسب باطن عالم کبیر دروئی مندرج است چنانکه رسول خدای فرمود: من رأی فقد رأی الحق.

روا باشد انا الحق از درختی \*\*\* چرا نبود روا از نیک بختی

و این عبارت نه از راه قبول حلول است و اگر پاره گفتند انا الحق اراده همین معنی را کردند و جمعی بدیگر معنی که کفر صرف است تاویل نمودند چون امیر المؤمنین علیه السلام بر سر مرقد مطهر رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم آمد فرمود: روحه نسخه الاحدیة فی اللاهوت وجسده صورة معالی الملك والملکوت وحلیه خزانة الحي الذي لا یموت طاوس الکبرياء و حمام الجبروت.

و این کلمات در ناسخ التواریخ در مجلد احوال رسول خدا صلی الله علیه وسلم که پدرم جنت

مکان میرزا محمدتقی سپهر لسان الملک طاب ثراه در قلم آورده با قدری تفاوت رقم شده. ، است پس اگر لفظ رحمن دلالت وصفی باعتبار صفت رحمت بر ذات نمود و بر صفت قهاریت و سلطنت و عزت و غیر ذلك دلالت نداشت مشاهده جمال باکمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر وجود واجب الوجود بالذات جامع جمیع کمالات و مستجمع تمامت محامد و حسنات و خالی از کل نقایص و عدمات دلالت نمود .

پس اگر لفظ رحمن خداوند سبحان را بجهت دلالت بر ذات اسم باشد باعتبار يك صفت شایسته میباشد که حضرت مصطفوی اسم اعظم خداوند عظیم باشد باعتبار جامعیت کمالات که هر کمالی بر کمال حق و تمامیت حق شاهد است در آن صفت کمال .

پس اگر گویند که انوار مقدسه الهیه علیهم الصلوٰة والسلام خویشان را اسم اعظم و اسماء حسنی خدائی شمرد هاند و اسماء حسنی مفصلاً در جلد نوزدهم بحار الانوار از حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مروی است بالجمله فرمودند مائیم اسماء حسنی خدای تبارک و تعالی، جای توحش و رمیدن و در عجب شدن ندارد زیرا که در حقیقت اسم خدا آن موجودی است از موجودات که خداوند تبارک و تعالی باعتبار صفتی از صفات در آن موجود تجلی فرموده و آن موجود مظهر حق گردیده و این الفاظ هم اسم میباشند.

وازین تحقیق معنی کلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه انا کلام الله الناطق معلوم گردید زیرا که کلام معرب و معبر عما فی الضمیر است و آیات قرآنی و سور آسمانی که نازل شده است بواسطه ناموس در دلالت بر علوم و اسرار الهی دلالت وضعی لفظی است و ابهام دارد و محتاج به مبین است و جوهر قدسی ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام علم الهی بود باسرار و دقایق غیر متناهی بوجه تفصیل و تبیین که محتاج بغیر نبود.

پس افضلیت و اعظمت آنحضرت بر قرآن بمعنی نقوش الفاظ ما بین دفتین بقدر افضلیت جواهر مجردة قدسیه الهیه بر الفاظ و نقوش مرتسمه برالواح و دفاتر عنصریه مادیه ترکیبیه ظاهر شد چنانکه ازین پیش نیز در این فصول اشارت رفت نباید چنان گمان کرد که چون رسول خدا در بعضی احادیث که از ثقلین مذکور فرمود و قرآن را ثقل اکبر و اهل بیت را ثقل اصغر خواند بر خلاف مطلب معهود باشد زیرا که اکبر باعتبار

ابهام و کلیت است چنانکه در قیاسات منطقیه کبری را کبری گویند باعتبار اشتغال بر سور کلی و صغری را صغری خوانند باعتبار ظهور و جزئیت .

پس اگر نقش بر کاغذ اشعار دارد بر حسب الفاظ و الفاظ قالب معانی است ، نفس قدسی مبارك حضرت ولی الهی علیه السلام حامل علوم ربانی است بلکه میان نفس و علم اتحاد است پس محل نقوش مداد مترکب و متعظم است بواسطه اینکه حامل نقش و لازم الاحترام است چه از الفاظ حکایت میکند و الفاظ عظمت دارند باعتبار اینکه حامل معنی شدند بر حسب حمل وضعی و ارتباط از جهت واضح پس بچندین واسطه از میان دفتین تا بمعنی میرسد و جوهر ذات قدسی ولایت پناهی خود حامل علوم و معانی بود و اگر بدون وضوء نبایستی دست بر نقش قرآن گذاشت که لایمسه الا المطهرون ، تعظیم شعایر الهی را تا چه اندازه باید منظور داشت البته شنیده اید که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که عین وضوء و طهارت است اسم مطهر امیر المؤمنین علیه السلام را بدون وضوء بر زبان مبارك نمی آورد « ومن يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب » .

و مؤید این مطلب است این خبر که در تفسیر برهان و غیر از آن میباشد که رسول خدای گاهی که فرمود ای تارک فیکم الثقلین و بیان فرمود تا آنجا که میفرماید لن یفترقا حتی یردا علی الحوض کاصبعی هاتین بعد از آن دو انگشت سبأ به خود را بهم آورد و جمع کرد و فرمود لا اقول کھاتین و جمع بین سبأ و الوسطی تا اینکه یکی را بر آن دیگر تفضیل داده باشد و از اینجا میتوان استنباط مطلب مذکور را نمود .

همانا حقایق اسماء الهی از تغیر و تبدل متعالی و مقدس هستند چه جواهر قدسیه و انوار الهیه میباشد و این الفاظ و تراکیب نامهای آن اسماء هستند و خدای را عوالمی چند است در ملکوت و جبروت و لاهوت و هر عالمی از این عوالم تجلی از تجلیات حق و ظهور الوهیت در آن نشأ است و در شرع مقدس بعبارات چند وارد شده است و بسراوقات و حجب و ستر هم تعبیر گردیده و نیز وارد شده است که خدای را هفتاد هزار حجاب هست که اگر یکی از آن حجب برداشته شود سبحات جلال و کبریای خداوندی هر چه در زمین است میسوزاند .

و بعضی از اهل تدقیق گفته اند مراد از حجب وسایط فیض الهی میباشند که اول همه نور مقدس محمد صلی الله علیه و آله وسلم بود که در میان آن نور و نور الانوار واسطه نبود بلکه او واسطه فیض بود و بطفیل وجود مبارکش هر موجودی از کتم عدم بعرضه وجود و ظهور آمد و حدیث مشهور شریف اول ما خلق الله نوری و لولاک لما خلقت الافلاک بر آنچه مذکور شد تصریح دارد و واسطه هر چه بیشتر کثرت و تعدد بیشتر و هر چه کمتر می باشد قرب بحضرت حق بیشتر و وحدت بیشتر می باشد زیرا که عالم الوهیت عالم وحدت است باملاحظه صفات الوهیت و فوق این مرتبه وحدت غیبیه است صرفاً که هیچ صفتی در این مرتبه ملحوظ نیست نه نعت و نه منوعات و نه وصف و نه موصوف و نه اسم و نه رسم.

در احادیث معراجیه مآثور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بمقامی رسیدم که از کثرت میرا بود نه ملکی نه صدای تسبیحی گویا کل عالم مرده بودند و حجابها از پیش نظر قلب برداشته شد و هیچ حجابی جز حجاب نفس محمد صلی الله علیه و آله وسلم نماند تا آخر آنچه خواهد آمد که مظهر اسم الله است و الله اسم ذات مقدس واجب الوجود بالذات است جامع جمیع کمالات و باعتبار ملاحظه هر کمالی خداوند تعالی لفظی را خلق فرمود که بواسطه آن لفظ منتقل بآن صفت بشود و آن وسیله ایست مربنده را برای خواندن خداوند و رسیدن بمقاصد و حاجات بترکیب آن لفظ و آن لفظ مظهر است آن اسمی را که در آن عوالم واسطه است مرفیض فیاض را بر صفحات ممکنات هر یک بقدر قابلیت و استعداد.

در حدیث وارد است که اگر این خلق بمعصیت خدا نمی گزیندند خلفی را خلق می فرمود که عصیان بیشتر کنند و ایشان را عفو بفرماید تا اسم غفاریت بعلمه ظهور آید و آنچه در ادعیه وارد شده است اسئلك باسمك الذي خلقت به العرش والكرسى والشمس والقمر واللیل والنهار، اشارت بهمین مطالب مذکوره است .

در همین کتاب مذکور از حضرت صادق از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مآثور است ان الله خلق نور محمد صلی الله علیه و آله وسلم قبل ان یخلق المخلوقات باربعة وعشرین الف سنة وخلق معه

اثنی عشر حجاباً والحجب الائمة الاثنی عشر علیهم السلام فهم الكلمة التي تكلم بها وأبدا منها ساير الكلام والنعمة التي أنعمها وافاض منها ساير النعم والامة التي اخرجها و اخرج منها ساير الامم .

بدرستی که خداوند متعال خلق کرد نور محمد را بیست و چهار هزار سال قبل از آفرینش تمام آفریدگان و خلق نمود با آن نور دوازده حجاب را و حجابها مراد ائمه هدی علیهم السلام میباشند پس ایشان کلمه بودند که خدای تعالی تکلم نمود بآن و ساير کلمات را از آن ظاهر کرد و نعمتی بودند که از حق بظهور رسید و ساير نعمتها از این نعمت پدیدار شد و امتی بودند که بیرون آورد ایشان را بعرصه ظهور و وجود و ساير امم را از آن و بسبب ایشان ظاهر فرمود و ازین قبیل اخبار در کتب و آثار بسیار است که خداوند تعالی از نور آنحضرت عرش و کرسی و حمل کنندگان و خازنان کرسی را بیافرید .

و از حدیث مذکور که ایشان کلمه بودند که خدای بان تکلم کرد و ساير کلمات را از آن آشکار آورد معلوم میشود که ایشان تقدم بر قرآن دارند و ایشان کلمه نخست هستند معذالك مخلوق میباشند و قدیم نیستند اگر چه نسبت بماسوی الله قدیم باشند و با این حالت قرآن که کلام الله و کتاب الله است در درجه دوم حدوث است .

و در ذیل اخبار متعدده که در فضایل انوار مقدسه ماثور است پاره کلمات لطیفه مذکور است چنانکه در طی کتب ائمه هدی علیهم السلام بسیار رقم شده است ، از آنجمله في قوله تعالى والله الاسماء الحسنی فادعوه بها قال الصادق عليه السلام نحن لا والله الاسماء الحسنی التي لا يقبل الله من العباد عملاً الا بطاعتنا و معرفتنا و ان الله خلقنا فاحسن صورنا و جعلنا حجة على عباده ولسانه الناطق في خلقه - واز آنجمله فکان نوری محیطاً بالعظمة و نور علی محیطاً بالقدرة ثم خلق العرش واللوح والقمر وضوء النهار و نور الابصار والعقل و المعرفة، و در این حدیث میفرماید: ونحن كلمة الله ونحن معدن التنزيل ومعنى التأويل ونحن كلمة التقوى والمثل الاعلى والحجة العظمی.

و از آنجمله حدیث حضرت کاظم علیه السلام است ان الله خلق نور محمد صلى الله عليه وسلم من نور ابتدعه من نور عظمتة و جلاله وهو نور لا هوتیه الذي بدا و تجلی لموسى بن عمران

في طور سيناء فما استقر الجبل ومناطق رؤيته وكان ذلك النور عمداً وعلياً ولم يخلق من ذلك النور غير هما كما قال صلى الله عليه وآله وسلم انا وعلى من شجرة واحدة وخلق الناس من اشجار شتى خلقها بيده ونفخ فيها من نفسه لنفسه.

و در اين جمله ميفرمايد واطلعتها على الغيب وجعل احدهما نفسه والآخر روحه لانه لا يقوم احدهما بدون صاحبه ظاهرهما بشرية وباطنهما لاهوتية حتى ظهر على الخلايق على هياكل ناسوتية بحيث يطيقون رؤيتهما فهما مقامى رب العالمين و حجابى خالق الخلايق اجمعين فيهما بدء الخلق وبهما يختم مقادير الخلايق الى آخرها .

و چون معلوم شد كه ائمه هدى صلوات الله عليهم اسماء حسنى الهى و لسان ناطق خدائى و نور مباركشان محيط بر عظمت و قدرت و خلقت عرش و لوحى كه در باره قرآن ميفرمايد في لوح محفوظ وساير مخلوقات بعد از ايشان است و ايشان كلمة الله و كلمه تقوى و مثل اعلى و حجج عظمى و نور لاهوتيه و ساير مقامات و مراتب عاليه هستند البته تقدم ايشان بر هر موجودى و بر قرآن معلوم ميشود پس قرآن قديم و غير مخلوق نيست و اگر قديم باشد بمعنى و نسبتهاى ديگر است .

جناب فخر الحكماء المتقدمين والمتاخرين صدر المتالهيين اعلى الله مقامه در شرح اصول كافى در كتاب توحيد در تفسير حديثى كه از اين پيش در كتاب حضرت كاظم عليه السلام مذکور نموديم كه در حضرتش عرض كردند هشام بن حكيم چنان گمان ميكند كه خداوند تعالى جسمى است كه ليس كمثله شىء عالم سميع بصير قادر متكلم ناطق والكلام والقدرة والعلم يجرى مجرى واحد ليس شىء منها مخلوقاً، فرمود: قاتله الله اما علم ان الجسم محدود والكلام غير المتكلم معاذ الله و ابرء الى الله من هذا القول لا جسم ولا صورة ولا تحديد وكلشيء سواه مخلوق انما يكون الاشياء بارادته ومشيئته من غير كلام ولا تردد في نفس ولا نطق بلسان .

مى گوید غلطی كه از هشام در اینجا منقول است در دو چیز است يكى اينكه خداى را تعالى الله عن ذلك جسم دانسته و ديگر اينكه كلام و قدرت و علم را در يك مجرى جارى شمرده است و اينكه فرمود مگر نمى دانست كه جسم محدود است اشاره بابطال



غلط اول هشام است که ابطال جسمیت را میفرماید و اینکه فرمود کلام غیر از متکلم است اشارت با بطلان غلط دوم اوست چه علم میتواند عین عالم باشد و همچنین قدرت صحیح است که عین قادر باشد بخلاف کلام خواه نفسی باشد یا خارجی غیر از متکلم است پس جاری مجرای علم و قدرت نتواند بود و جز مخلوق نخواهد بود .

و اینکه امام فرمود پناه میبرم و برائت میجویم بخدای یعنی از اینکه بگویم خدای تعالی جسم است و اینکه کلام خدای عین ذات اوست و اینکه فرمود نه جسم است و نه صورت و نه تحدید است بنفی اول که جسمیت است نظر دارد و اینکه فرمود هر چه که سوای ذات باری تعالی است مخلوق است نظر بنفی ثانی دارد که کلام و علم و قدرت در يك حد باشند و کلام عین ذات باشد چه مخلوق عین ذات نتواند بود.

و اینکه فرمود بدرستیکه بروز و وجود اشیاء باراده و مشیت خداوند است من غیر کلام اشارت بدفع شبهتی است که از قول خدای انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون ناشی شده است و آن این است که اگر کلام مخلوق متکون باشد بایستی بکلامی دیگر مسبوق باشد و آن لفظ کن است که در قول خداوند تعالی است و اینوقت تسلسل لازم میآید و جواب این است که مراد از آن اراده و مشیت ایزد سبحان است قال الزمخشري: في معني قوله كن انه مجاز من الكلام: تمثيل لانه لا يمتنع عليه شيء من المكونات واته بمنزلة المأمور المطيع اذا ورد عليه امر من الأمر المطاع و اینکه فرمود ولا تردد في نفس ولا نطق اشارت بدوقسم کلام نفسی و لسانی است .

راقم حروف گوید: در اینجا ثابت شد خلقت کلام و مخلوقیت آن و تقدم و اصالت اراده و مشیت الهی بر آن بلکه عدم احتیاج بآن و دیگر در ذیل شرح این حدیث شریف که ابو بصیر گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم میفرمود لم یزل الله عز وجل ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والسمع ذاته ولا مسموع والبصر ذاته ولا مبصر و القدره ذاته و لا مقدور فلما احدث الاشياء وكان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم والسمع على المسموع والبصر على المبصر والقدره على المقدور میگوید عرض کردم پس خداوند

تعالی همیشه متحرک بود فرمود تعالی الله عن ذلك بدرستیکه حرکت صفتی محدثه بفعل است عرض کردم پس خداوند همیشه متکلم بود فرمود: ان الکلام صفة محدثة لیست باذلیة کان الله عزوجل و لا متکلم بدرستیکه کلام صفتی که حادث شده است و حادث از لی نتواند بود خداوند عزوجل بود گاهی که متکلمی موجود نبود.

میفرماید این حدیث مبارک مشتمل بر سه مقصد است. اول اینکه صفات حقیقه الهیه عین ذات الهی است دوم بودن این صفات حقیقه است در ازل پیش از اینکه متعلقات آنها موجود شود. سوم اینکه کلام الله مخلوق است اما در مقصد اول میگوئیم که صفات بر سه قسم است یکی سلویه محضه است مثل قدوست و فردیت دوم صفات اضافیه محضه است مثل مبدأیت و رزاقیت، سوم صفات حقیقه است خواه ذات اضافه باشد مثل عالمیت و قادریت یا مضاف نباشد مثل حیوة و بقاء

و هیچ شکی در این نمیروود که سلوب و اضافات زاید بر ذات هستند و زیادت بودن آنها نه موجب انفعال است و نه موجب تکثر زیرا که اعتبار مسلوب عنها و مضاف الیها میباشد لکن واجب است که دانسته شود که سلوب عنه تعالی کلها راجعة الی سلب الامکان زیرا که در سلب امکان مندرج میشود سلب جوهریه و سلب جسمیت و سلب مکان و حیز و شریک و نقص و عجز و آفت و سلب امثال اینها و اضافات درباره حق تعالی بتمامت راجع میشود بموجدیتی که مصحح جمیع اضافات است مثل را از قیت و خالقیت و عالمیت و قادریت و کرم و جود و رحمت و غفران، ولولم یکن له تعالی اضافة واحدة اتحدت فیها جمیع الاضافات الالیقة به لادی تخالف حیثیاتها الی اختلاف حیثیات فی الذات الأحدیة و اگر خداوند تعالی را اضافه واحده نبود که تمامت اضافاتی که لایق بدوست در آن اضافه واحده متحد میگردد هر آینه تخالف حیثیات آن اضافات مؤدی باختلاف حیثیات در ذات میگشت.

و اما صفات حقیقه همه زاید بر ذات باری تعالی هستند و معنی عینیت و عدم زیادت صفات مجرد نفی کردن اضداد آن صفات را از خداوند تعالی نیست تا اینکه بگوئیم معنی علم خدا عبارت از نفی جهل و معنی قدرت خدا عبارت از نفی عجز و بر

همین قیاس در سمیع و بصیر و غیرهما تأویل نمائیم تا مستلزم تعطیل گردد .

و همچنین معنی بودن خداوند تعالی عالم یا قادر این نیست که مترتب بر مجرد ذات خدای تعالی شود آنچه مترتب بر ذات مع الصفة میشود باینکه ذات او نایب مناب این صفات آید تا مستلزم آن گردد که اطلاق علم و قدرت و غیرهما بریزدان تعالی بر سیل حقیقت نبوده باشد و خداوند مجازاً عالم و قادر وحی و سمیع و بصیر باشد و چون مجازی باشد سلب این صفات از ذات کبریا صحیح باشد لانه علامة المجاز و لازمه .

صدر المتألهین بعد از این بیانات میفرماید پس اگر بگوئی و ایراد آوری اگر چنین است که میگوئی معنی کلام معجزار تسام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چیست کمال التوحید نفی الصفات عنه و ما این کلام مبارک را ازین پیش با بقیه خطبه مبارکه در طی کتب سابقه یاد کردیم .

بالجمله میفرماید در جواب میگویم معنی این عبارت نفی کردن بودن این صفات است صفات عارضه موجوده بوجود زاید بر ذات مثل عالم و قادر در مخلوقات چه علم در وجود ما صفتی است که زاید بر ذات ما میباشد و همچنین قدرت در ما و قادر بودن ما کیفیتی نفسانیه است و همچنین صفات دیگر و مراد این است که این مفهومات نیست صفات خداوند تعالی بلکه صفات او ذات او و ذات و صفات اوست نه اینکه چنین فرض کنیم که در آنجا یک شیء است که ذات است و شیء دیگر است که صفت باشد تا اینکه بایستی در ذات باری تعالی - تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً - قائل به ترکیب گردید همانا ذات خداوند باری وجود و علم و قدرت و حیوة و اراده و سمع و بصر است و خدای تعالی نیز موجود عالم قادر حی مرید سمیع بصیر است.

پس اگر بگوئی موجود آن است که وجود بعد قیام گیرد و عالم کسی است که علم بدو قیام پذیرد و همچنین است معنی در سایر مشتقات میگوئیم چنین نیست بلکه این متعارف اهل لغت است که چون دیدند بیشتر آنچه اسم مشتق بر آن اطلاق میشود ناچار در آن صفتی زاید بر ذات هست مثلاً بیض و کاتب و ضاحک و غیر از اینها حکم بر آن نموده اند که مطلقاً مشتق چیزی است که مبدأ بر آن قیام گیرد و تحقیق واستقراء موجب

خلاف آن است چه ما اگر فرض کنیم بیاض را که قائم بنفس خود باشد لقلنا انه مفرق للبصر وانه ابيض فكذا الحال في ما سواء من العالم والقادر بس عالم ما ثبت له العلم است سواء كان بثبوت عينه او بثبوت غيره .

و اگر بگوئی کنه ذات خداوند برای ما مجهول است و مفهوم علم برای ما معلوم است و با این حال که یکی مجهول و دیگری معلوم است چگونه یکی از این دو عین آن یکی دیگر است در جواب میگویم آنچه از علم برای ما معلوم است مفهوم کلی آن است که مشترك مقول بالتشکیک علی افراده الموجوده بوجودات مختلفه است و آنچه آن ذات باری است همانا فرد خاص از آن است و این فرد بواسطه شدت نوریت و فرط ظهورش بما مجهول مینماید و از عقول ما محتجب است و از ابصار ما پوشیده است و هم چنین است قیاس در سایر صفات پس مفهومات مشترکه ای صفات معلوم است و وجود قدسی واجبی آنها مجهول است .

و بالجمله وجود معنی مشترك است چون نسبت بواجب دهند واجب میشود و چون نسبت بممکن دهند ممکن است و در جوهر جوهر و در عرض عرض است و علم و قدرت و نظایر اینها کمالاتی است برای وجود وللاشیاء بما هی موجوده و هر کمالی که بواسطه وجود ملحق باشیاء گردد فهو للوجود التام الالهی اولا و بالذات پس خدای تعالی حی قیوم علیم قدیر مرید سمیع بصیر است بذاته نه بمعنی صفت زاید بر آن ذات مقدس متعال چنانکه صفاتیون بر آن قائل هستند چه اگر جز این بگوئیم و بدانیم لازم می آید که خداوند تعالی در افاضه این کمالات از ذات کبریایش بحیوة و علم و قدرت و اراده دیگر نیازمند و مفتقر باشد اذلا یمکن أفاضتها الا من الشیء الموصوف بها .

و اما مقصد دوم تحقیقش در نهایت غموض و دقت است چه علم و قدرت و سماع و بصر از صفات حقیقیه ایست که اضافه لازم آن است و ترا معلوم افتاد که اضافاته تعالی بتمامت راجع باضافه قیومیت است و با این حال چگونه تصور علمی بلا معلوم و قدرتی بلا مقدور و سماع و بصری بلا مسموع و بلا مبصر و قیومی بلا متقوم به میتوان نمود .

و این مسئله نیز بعینها همان مسئله ربط حادث بقدم است که افکار علماء نظار

در تصور آن متحیر است و نتوانسته اند در تحقیق آن چیزی مفید مذکور دارند لکن واجب است بدانی که برای هر چیزی نحوی از وجود هست که از آن انفکاک ندارد پس از جمله اشیاء چیزی است که وجودش تجددی است مثل حرکت و زمانی که مقدار آن حرکت است فوجود الحركة ليس الاتجدد امر و تقضیه فذالك الامر نحو وجوده الخاص حدوث و تجدد فیکون ثباته عين التجدد و بقاءه عين التبدل و الاقضاء .

و چون این معنی را بدانستی پس بدانکه تجدد و حرکت همانطور که در این و وضع و کم و کیف جاری میشود در جوهر نیز جاری میگردد و جمهور حکمای عظام را در نفی حرکت از جوهر برهانی مسلم نیست و اگر در نفی آن چیزی مذکور داشته باشند مقدوح و مدفوع است و ما براهین لامعه برای اثبات حرکت ذاتیه برای جواهر جسمانی و اینکه طبایع اجسام فلکیه و عنصریه بتمامت حادثه الذوات متجدده الهویات و وجود آنها جز بر نحو و طریق حدوث امکان ندارد اقامت کرده ایم .

پس عالم جسمانی وجودش حدوث اوست لا غیر پس مفیض قدیم است و فیض حادث است و المعیة ثابتة بینهما کما بین الذاتین اللذین هما معا متضایفان زیرا که قدم نفس ذات اول و حدوث نفس ذات ثانی است و این مطلب را اگر در طی مثل آوریم مانند معیت قطره است با دریاچه بواسطه عظم و بزرگی دریا و کوچکی آندیگر که قطره است اقتضای مفارقت این دو را دارد.

و اما مقصد سوم میگوئیم تکلم جز انشاء نمودن چیزی را که بر ضمیر متکلم دلالت دارد نیست پس دال عبارت از کلام و مدلول همان معانی است و منشی ما یدل علیها همان متکلم است و متکلمیت این انشاء است پس اگر اراده بشود بلفظ کلام معنی مصدری آن یعنی متکلمیت از باب اضافات خواهد بود و از صفات اضافیه است و اگر اراده بشود بآن دلالت بر معنی را از قبیل افعال خواهد بود و اگر اراده بشود بآن بودن ذات را بحی که آنچه دلالت بر معنی مینماید از آن ناشی میشود از صفاتی خواهد بود که درباره حق تعالی غیر از زائد بر ذات است .

لکن ظاهر از کلام امام علیه السلام چنان است که کلام را بمعنی متکلمیت و از صفات اضافیه مقرر فرموده است در آنجا که میفرماید ان الکلام صفة محدثة لیست باذلیة زیرا که اضافه تعالی جز با وجود فعل موجود نمیشود و فعل حادث است و اضافه حادث است و باین جهت فرمود کان الله عز وجل ولا متکلم یعنی موصوف بفعل باضافه متکلمیت و با این شرح و بیان نیز حدوث کلام و مخلوقیت آن ثابت شد .

و ازین پیش در طی کتب سابقه و نیز در این فصول حالیه اقوال غزالی را در باب قرآن و عظمت آن و عقیدت اور اکراراً یاد کرده ایم از جمله در باب سوم که در اعمال باطن در تلاوت قرآن مذکور میدارد مسئله نخست فهم کردن عظمت کلام خدا و علوان و فضل الهی و لطف خداوندی است نسبت بخلق خودش که قرآن را از عرش جلال خود بدرجه افهام مخلوق خودش نازل کرده است پس نیک بنگر چگونه خدای تعالی در حق مخلوقش لطف نموده است در ایضاح معانی کلام خود که صفت قدیم قائم بذات کبریای خداوندی است تا بمقامی که فهم خلق بدان دست یابد و چگونه تجلی داده است برای مخلوقات خود این صفت را در طی حروفی و اصواتی که صفات بشر است.

چه اگر تجلی باین حروف و اصوات نمی نمود بشر از وصول بسوی افهام صفات الله عزوجل جز بوسیله صفات نفس عاجز بود و اگر به آن بودی که کنه کلام خود و جلال آن را بکسوت حروف مستتر میداشت برای سماع این کلام نه عرش و نه ثری ثابت نتوانست ماند و بواسطه عظمت سلطان و سبحات نورش آنچه در میان عرش و فرش بود متلاشی میگشت و هر حرفی از کلام الله عزوجل در لوح محفوظ عظیم تر از کوه قاف است و تمام فرشتگان اگر فراهم شوند تا یک حرف را از جای برآورند طاقت ندارند و اسرافیل که ملک لوح است پیامه و باذن و قدرت الهی و رحمت خداوندی این کلام مبارک را از جای برگرفت تا آخر بیانات غزالی و بیان اصوات و حروف که نموده است و مذکور داشته ایم .

و در خود این بیانات که نموده است و عرش و لوح را ظرف کلام الله و اسرافیل را قالع آن خوانده است چون بدقت بنگرند صفت قدیم قائم بذات نخواهد بود چه

انفصال قدیم از قدیم چنانکه مسطور شد نمیشاید و جز حادث مظروف و ظرف نمیگردد و اگر بایستی نقل اقوال راسند بدانیم نقل اقوال امام علیه السلام را که لسان و کلام ناطق الهی هستند و امثال صدر المتألهین و کمترین حکمان عرفا و علمای الهی که البته بر غزالی بسی برتری و شرف دارند و افتخار و اعتبار ایشان این است که ما مترجم کلمات ائمه هدی علیهم السلام علی قدر مراتب افهامنا هستیم اولی و انسب و ارفع و انفع و اشرف و الطیف است و ایشان کسانی هستند که اقوال و کلمات ایشان مانند کلام خداوند تعالی و دارای ظاهر و باطن و محکم و متشابه و جز آن است .

در بحر الجواهر مذکور است که در حدیث وارد است سوگند باخدای اگر ابوذر بداند آنچه را که در قلب سلمان است هر آینه او را میکشد و حال اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در میان این دو صحابه عظیم الشأن عقد اخوت بست و سلمان علیه السلام کسی است که در اخبار رسیده است که از جبرائیل افضل است و جبرائیل حامل وحی الهی و قرآن کریم است بر رسول خدا و در جلالت ائمه وارد است که آن نوری که بر کوه طور تابید و بر هم پاشید از انوار شیعیان خاص است.

اما خداوند تعالی حضرت موسی را در یکصد و بیست هزار کلمه مخاطب و به نزول توریة معززداشت و در ارکان وجودش ترلزلی نرسید و اگر عین ذات و قدیم بود ذات مخلوق حادث طاقت استماع و حملش را نتوانست آورد چه این دو ضد و نامجانس همدیگر هستند بالجمله چنانکه سبقت نگارش نیز یافته است در بحر الجواهر از ابن عباس مروی است که گفت شبی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بصحبت اندر بودم تا روز شرح باه بسم الله را فرمود و خویشتن را در حضرتش مانند سبئی پیش دریائی بزرگ دیدم.

و هم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که فرمود اگر از برگزیدگان و اخیار شما فراهم آیند و من برای شما از صبح تا شام آنچه را که از دهان مبارک حضرت ابی القاسم صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام حدیث نمایم هر آینه از نزد من بیرون شوید و همی گوئید علی از اکذب کاذبین و افسق فاسقین است و نیز میفرمود اگر تفسیر الله الذي خلق سبع سموات

ومن الارض مثلهن يتنزل الامر بينهن را برای شما بگویم شما مرا سنگسار میکنید و میفرمود در سینه من علمی است که اگر برای شما اظهارش را نمایم بر خود بلرزد چنانکه ریسمان در از در چاه

و میفرمود اگر خواسته باشم هفتاد شتر را پر بار سازم از تفسیر سوره فاتحة الكتاب و امام زین العابدین علیه السلام چنانکه در کتاب احوال آنحضرت سبقت نگارش گرفت میفرمود بها جوهر علمی که اگر آن را فاش و آشکارا نمایم هر آینه مردم جاهل گویند توبت پرستی و مسلمانان ریختن خون مرا حلال می‌شمرند .

حضرت باقر علیه السلام میفرماید خدای تعالی ولایة الله را پوشیده بجزئیل فرموده و جبرئیل پوشیده برسول خدای عرض کرد و رسول خدای پوشیده بامیر المؤمنین فرمود و امیرالمؤمنین بهرکس خواست پوشیده بفرمود الی آخرها و این حدیث صریح است در اینکه ولایت علم باطن و حقیقت است نه علم ظاهر و شریعت زیرا که علم شریعت اظهارش بر خدا و رسول و علی علیه السلام بلکه بر هر کس که تواند واجب و لازم است.

و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودان امر ناسر و سر مستتر فی سر لا یفیده الأسر و سر علی سر مقنع بسر علوم ماسری است پوشیده و سری است پوشیده شده در سر که افاده نمیکند آن را مگر سروسری است مقنع بسر یعنی پوشش آن نیز سر است و نیک معلوم است که چنین سری اندر سر جز از علوم باطنیه و حقیقیه نیست.

و هم از آن حضرت مروی است که فرمود «ان سرنا هو الحق وحق الحق وهو الظاهر و باطن الظاهر و باطن الباطن وهو السر و سر مستتر و سر مقنع بسر» همانا سر ما حق است و حق حق است و او ظاهر است و باطن ظاهر است و باطن باطن است و آن سر است و سر پوشیده است و سر قناع آویخته شده به سراست .

حذیفة الیمان از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از علم باطن پرسید فرمود : علم بین الله عز وجل و بین اولیائه لم یطلع علیه ملك مقرب فهذا العلم علم الولاية و خصوصية المعرفة التي خصر الله تعالى لها اقواماً من عباده فاخذ ذلك عن الله سرّاً والهاماً من غیر واسطة ولا وسیلة تفضلاً منه وموهبة ولم ینل اهل الولاية هذه الرتبة من سایر الناس بكثره الصوم و



لا بكثرة الصلوة ولكن فضلوا بشيء كان في اسرارهم ولهذا العلم المستفاد من الغيب ظاهر وللظاهر باطن وللباطن سر وللسر "خبر".

اما ظاهر علم الغيب فهو ما أخبر الله تعالى في كتابه من عجائب الاخرة التي يتعلق بها الايمان واما باطن علم الغيب فهو ما انكشف لقلوب العارفين بنعت اليقين واما باطن الغيب فهو ما يبرز لعقول المقربين من انوار المشاهد .

واما خبر ذلك السر فهو الذي الهمة الله تعالى الى الروح الروحانية من خصائص علم نفسه جل اسمه وما كشف لها من عزة ذاته وسنصفاته ولصاحب هذه الاسرار خطر عظيم في جميع معانيه حتى لو انه التفت الى ما حصل له من اسرار الحق لسقط من درجته في حاله.

فافهم ان لكل كشف من مكاشفة اهل صفوة الحق سراً لاهله والاعبار عن ذلك تعد "وظلم لان الله تعالى في قلوب انبيائه واوليائه وعلمائه وحكمائه من خصائص اسراره ما الاخطر على قلوب الخلائق اجمعين .

وذلك امانات الله تعالى اودعها الى خاصة احبته من النبيين والمرسلين والمقربين والعارفين واطلعهم على بعض مكنون اسراره وكشف لهم عن حقيقة سره ونبههم لخدفي مكتوم انبائه فلم يطبقوا ان ينطقوا به عند غير اهل أو أن يعبروا به عن مشكلات دقايقه ورموز حقايقه على اي وجه كانوا ولو ظهر بعض اسرار الله تعالى عند الخلق لكفروا كلهم

و يسقطون بسبب افشائهم عن سر الحق عن درجاتهم وقوله عليه السلام امرنا صعب اشارة الى هذا الامر.

كار منظوران بغايت مشكل است. از اين حديث مبارك معلوم شد كه علم ولايت و خصوصيت معرفتي كه خداوند تعالى اقوامی از بندگان خاص را بدان اختصاص داده و اين علمى است كه در ميان خدا و اوليای او است و هيچ ملك مقربى را بر آن مطلع نداشته علم باطن است و اين جماعت اين علم را بطور پوشيده والهام از خداى تعالى اخذ کرده اند و واسطه ووسيله در اين كار بغير از تفضل و موهبت الهى در كار نبوده و اهل ولايت بواسطه كثررت روزه داشتن و نماز خواندن بادرارك اين رتبت و منزلت از ميان ديگر مردمان

نائل نشده اند بلکه بسبب چیزیکه در اسرار و نهانخانه ایشان بوده است دارای این فضیلت شده اند .

و مر این علم مستفاد از غیب را ظاهری و برای آن ظاهر باطنی و برای این باطن سری و مر این سر را خبری است اما ظاهر علم غیب آن علم غیبی است که خداوند تعالی در کتاب خودش قرآن از عجایب اخرویه که ایمان بدان تعلق دارد خبر داده است .

واما باطن علم غیب همانا آن چیزی است که در مرآت حق شناسی وحدت، اساس قلوب عارفین بنعت و صفت یقین منکشف داشته است و اما سر باطن غیب همانا آن چیزی است که در عقول مقربین از انوار مشاهده بارز و مشهود میگردد و اما خبر این سر همانا آن را یزدان تعالی بسوی روح روحانیت از خصایص علم نفس خودش جلد اسمه و آنچه را که مکشوف میدارد برای این روح از عزت ذات کبریا و سناء و فروغ صفات خودش الهام میفرماید.

و صاحب این اسرار را خطرهای عظیم است در جمیع معانی آن حتی لطافت کار و نزاکت امر و نظافت مطلب بجائی میرسد که اگر صاحب این سر التفات خورا از جهت حق بآنچه برای او از اسرار حق حاصل و بدان کرامت بزرگ نایل شده است جزئی توجهی دهد و غیر از حق را بخاطر بگذراند در همان حال که او راست از درجه و مرتبه خود ساقط میشود .

پس نیک باید فهمید که برای هر کشفی از مکاشفه اهل صفوت و خلاصه حق سری است که برای اهل آن و شایسته ایشان است و خبر دادن از آن تعدی از حد و ظلم است چه خدای تعالی را در قلوب انبیاء و اولیاء و علما و حکمای خودش سری است از خصایص اسرارش که بر قلوب تمامت خلائق با سرها خطور نکرده و جلوه گر نیامده است و این اسرار اماناتی است از خداوند تعالی که در خواص دوستان و محبان خودش از جماعت پیغمبران و رسولان و مقربان و عارفان بودیمت نهاده است و ایشان را بر پاره مکنون اسرار خودش آگاهی داده است و برای ایشان از سر خبر خود مکشوف ساخته و از اخبار و انباء مکتوم مخفی خود متنبه ساخته است.

وایشان اگر بخواهند از آن اسرار و اخبار بر زبان آورند جز نزد اهل آن تنطق نمیکنند و از مشکلات دقیق و رموز حقایقش بر هر وجهی که باشند تغییر نمی نمایند و اگر بازه از اسرار خداوند تعالی نزد مخلوق مکشوف و ظاهر گردد بجزمله کافر میشوند و این صاحبان سر نیز بواسطه افشای سر حق از درجات خودشان ساقط میگردند و اینکه امام علیه السلام فرمود: امرنا صعب کار ما دشوار است و رام و هموار نیست اشارت باین مطلب است .

و از ترتیب این خبر و عبارات معلوم شد قرآن و کتاب خدا حامل ظاهر علم غیب است و باطن علم غیب و سر باطن علم غیب و خبر این سر را اوعیه گنجهای دیگر است که اعلی و ارفع است و چنانکه ازین پیش در کتاب احوال حضرت باقر و کتب احوال ائمه هدی علیهم السلام مکر و یاد شده است در خبر وارد است که امرنا صعب مستصحب لا یحتمله ملك مقرب ولا نبي مرسل ولا عبد امتحن الله قلبه للإیمان بدون لفظ استثناء و این امر را که نه ملکی مقرب و نه نبی مرسل و نه عبدی ممتحن که دلش را بنور اسلام خداوند تعالی بیازموده است حمل نتواند کرد بولانت تعبیر نموده اند و اگر بمعنی دیگر هم باشد تجاوز از مقصود نخواهد کرد.

اما باید نیک و دقیق و باد يك نگر و لطیف نظر گشت که امری را که صاحبان اسرار و علوم باطنیه غیبیه که مذکور نمودیم نتوانند حمل کرد با اینکه حامل و صاحب اسراری و علوم غیبیه و اخباری هستند که قرآن را نباشد چیست و ملائکه شامل جمیع فرشتگان و ملك مقرب راجع بخواص ملائکه است مثل جبرئیل و سایر مقربین و جبرئیل حامل وحی و قرآن و در بعضی مواقع مفسر و مبین آن در حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه وسلم است اما حامل این امر نیست و این قلوب و اعیه و صدور سامیه صاحب این اسرار و این جبرئیل و ملائکه مقربین و آنکس که صاحب رتبت ولایت و نبوت خاصه مطلقه است بعد از آنکه مخلوق باشد بلکه پاره از همین اسرار و علوم بر حسب ترتیب مراتب مخلوق باشند چگونه باید منکر خلقت و حدوث کلام الله گردید .

و چون در کتب حکما بلکه اخبار و احادیث مرویه از مخدوم و مطاع و پیشوای

حکما عليهم السلام که در فرق میان اسماء و صفات حق تعالی نگران شوند چنانکه صدر الحکماء والمحققین میفرماید الفرق بین الذات والصفة والاسم ان الذات عبارة عن هوية شيء ونحو وجوده الخاص به وهو حقيقته المخصوصة تا آنجا که میفرماید فالذات الاحدية مع صفة معينة من صفاته أو باعتبار تجلی خاص من تجلياته الذاتية والافعالية يسمى باسم من الاسماء وهذه الاسماء المملوطة هي اسماء الاسماء .

و من هیئنا یعلم ان المراد بكون الاسم هو عين المسمى ما هو واز خبر یکه از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند اسم چیست فرمود صفة الموصوف و هم چنین معلوم گردید که صفات حق غیر ذات است باین مقصد و مقصود که اندر هستیم دست یابند.

و هم صاحب بحر الجواهر در ذیل بیان صفات حقیقیه واجب چون سمع و بصر که حقتعالی سمیع و بصیر و اتصاف باری تعالی بسمع و بصر از ضروریات دین اسلام است بدون اینکه این اطلاق نسبت بحضرت کبیرا بمعنی ادراک بحواس باشد چه حقتعالی از آلات و حواس و ادوات منزله باشد بلکه سمع و بصر عبارت از علم و داخل است در اثبات علم مبدأ بهمه اشیاء کلیات و جزئیات بنحو کلی و جزئی چنانکه معلوم گردید و چون کلام و اتصاف حق سبحانه و تعالی بتکلم از ضروریات دین اسلام و اکثر ادیان سابقه است و مراد بتکلم صدور کلام است از متکلم و بفعل او بلا واسطه ترتب بر معاشر اقرب و کلام و یا حروف و اصوات معلومه مرکبه باشد یا معنی کلمات حاصله در مشاعر و هیچیک ازین دو صفت مبدأ را نباشد .

و تکلم بمعنی صدور بالفعل از صفات حقیقیه واجب نمیتواند بود چه هر چه موجود بالفعل از کلام لفظی است حادث باشد و حدوث تکلم منافی بودن آن است از صفات حقیقیه و صدور معنی کلام را معنی معقول نباشد مگر ظاهر ساختن انکشافی و آنچه صفت تواند بود در اینجا علم به منکشف است و مبدئیت انکشاف و منکشف را علم نگویند مگر بر طریق مسامحه و صفت منکشف علیه نباشد و مبدأ آیت انکشاف مبدأ چون لذاته نباشد مرجعش بعلم بود

و اگر تکلم را حمل نمایند بر صحت صدور کلام مرجعش بقدرت باشد پس تکلم

هر يك مرجعش بعلم باشد و بر تقدیر دیگر بقدرت، صاحب بحر الجواهر چون سخن را باین مقام میرساند میگوید پس آنچه فاضل لاهیجی گفته است که مرجع تکلم بقدرت است مطلقاً صحیح نیست پس اگر از کلام الفاظ مسموعه مقروءه خواهند لامحاله حادث است و اگر علم و قدرت بر ایجاد را خواهند قدیم و عین ذات باشد.

و میگوید جماعت اشاعره چنانکه در این مباحث نیز اشارت کردیم کلام را دو قسم دانند کلام لفظی و کلام نفسی و اول را حادث دانند و دوم را غیر حادث قدیم قائم بذات و واجب چون سایر صفات و این معقول نیست و ازین پیش در طی همین مسطورات که از شرح تجرید پاره مطالب مذکور میشد مسطور گردید و النفسانی غیر معقول زیرا که کلام نفسی یا عبارت است از تخیل الفاظی که او را حدیث نفس گویند و این در باره واجب جایز نیست و یا عبارت است از علم بمدلولات و معانی الفاظ و عبارات و این جز عین صفت علم نیست.

بعد ازین بیانات و تحقیقات کثیره باین تلویح صدر المتألهین در شرح اصول کافی در تفسیر و ترجمه این حدیث مبارک مأثور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که تصریح بر حدوث کلام و رد قول کسیکه میگوید کلام قدیم است اشارت مینمائیم امام علیه السلام فرمود اسم الله غیره وکلشیء وقع علیه اسم فهو مخلوق ما خلا الله فاما ما عبرته الالسن او عملته الایدی فهو مخلوق تا آنجا که میفرماید و انما عرف الله من عرفه بالله فمن لم يعرفه به فليس يعرفه انما يعرف غیره لیس بین الخالق والمخلوق شیء والله خالق الأشياء لا من شیء والله یسمى باسمائه وهو غیر اسمائه واسماؤه غیره .

شارح میفرماید در این حدیث شریفه چندین مسائل ربوبیه است یکی این است که اسم خدا غیر از خداوند است خواه اراده بشود باین لفظ یا کتابت یا مفهوم اما لفظ و کتابت ظاهر است اما معنی مفهوم همانا امری است کلی و کلی در وجودش و تعقل نمودنش محتاج است بغير خودش .

دوم این است که هر چیزی که واقع شود بر آن اسم چیزی خواه وجوداً یا مهیة یا ذاتاً با صفة یا اسماء خواه برای خدای تعالی یا غیر از خداوند مخلوق است سواى

خدای تعالی یعنی سوای ذات احدیت که مسمی باسم الله است پس بدرستی که سوای او و اگر چه اسماء خدای تعالی یا معانی برای اسماء باشد مخلوق است ای تابع سواء کان صادراً مجعولاً او لازماً غیر مجعول .

سوم این است که آنچه را که زبانها از آن تعبیر نمایند و السن معبر آن باشند مثل اسماء ملفوظه با دستها آن را بکار آورد مثل اسماء مکتوبه مخلوق است و در این کلام مبارك اشارت است برد مذهب کسیکه گمان کند قرآن قدیم است حتی مقروء، و مکتوبه و همچنین رد مذهب کسیکه چنان پندار میکند که کلام عین متکلم است تا آنجا که میگوید و اما الکبری فلان کل ما عرض له امر ففیه ترکیب من امر بالقوه و امر بالفعل وکل مرکب مصنوع مخلوق الی آخر البیانات .

و نیز مرحوم صدر المتألهین طاب ثراه در کتاب مفاتیح الغیب در مفتح اول که در اسرار حکمیه متعلق بقرآن و مشتمل بر فواتح عدیده است در فاتحه چهارم میفرماید: این فاتحه در تحقیق کلام معجزات تسام امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود جمیع القرآن فی باء بسم الله وانا نقطه تحت الباء میگوید از جمله مقاماتی که برای سیرکننده بدرگاه حضرت احدیت بقدم عبودیت حاصل میشود مقامی است که چون برای کسی بدست آید میبیند بمشاهده عینیه تمام قرآن بلکه جمیع صحف منزله را در زیر نقطه باء بسم الله بلکه تمام موجودات را زیر نقطه می نگرد.

مثال این مطلب این است که چون تو بگوئی «لله ما فی السموات والارض» همانا تمامت آنچه را که در آسمانها و زمین است در کلمه واحده جمع نموده باشی و اگر ذکر آنرا یکی یکی بتفصیل بخواهی باز نمائی محتاج بنگارش کتابها و مجلدات کثیره گردی پس قیاس کن بر نسبت لفظ بلفظ نسبت معنی را بسوی معنی علاوه بر اینکه فسحت عالم معانی و تفاوت بین افرادش از آن جمله چیزهایی است که بفسحه عالم الفاظ و تفاوت در میان این دو قیاس نمیشود.

و اگر اتفاق بیفتد برای کسی که بیرون شود ازین وجود خارجی مجاری حسی

بتحقیق بوجود یقینی عقلی و متصل گردد بدایره ملکوت روحانی تا مشاهدت کند معنی «والله بكل شیء محیط» را و ذات خود را محاط بآن و مقهور بر آن بنگرد پس در این وقت وجود خود را در نقطه که در زیر بقاء است مشاهدت مینماید و این بانی را که در بسم الله است هر زمان و هر کجا که تجلی نماید عظمت و جلالت قدرش معاینه میکند و می بیند که چگونه دانش بر عاکفین در حظیره قدس از تحت نقطه که آن نقطه تحت آن است ظاهر میشود.

هیئات و افسوس که ما و امثال ما مشاهدت نمیکنیم حرفی از حروف قرآن مگر سواد آن راجه مادر عالم ظلمت و سوادیم و ما حدث من مدالمداد اعنی مادة الاضداد و المدرك لا يدرك شيئاً الا بما حصل لقوة ادراکه فان المدرك دائماً من جنس واحد فالبصر لا يدرك الا الالوان والحس لا ينال الا المحسوسات و الخيال لا يتصور الا المتخیلات و العقل لا يعرف الا المعقولات فکذالك النور لا يدرك لاحد الا بالنور و من لم يجعل الله نوراً فماله من نور پس ما بسبب سواد این عین و تاریکی و ظلمت این وجود ظلمانی کجا میتوانیم جز سوادی از قرآن دریابیم .

اما بعد از آنکه ازین وجود مجازی و القرية الظالم اهلها کوس کوچ بکوفتیم و به پیشگاه نورانیت دستگاه خدای و رسول خدا بشتافتیم و دولت موت و نعمت مرگ ازین نشانه صوریه حسیه جسمانیه و خیالیه و وهمیه و عقلیه عملیه ما را ادراک نمود و ما بوجود خودمان در وجود کلام الله تعالی محو شدیم و از آن پس از آنحال محوبه اثبات بیرون جستیم و باثبات ابدی پیوستیم و از موت بآن زندگانی ثانویه ابدی رسیدیم از آن پس دیگر اصلاً از قرآن سواد تنگ‌ریم مگر بیاض صرف را و نور محض را تحقیقاً لقوله تعالی ولكن جعلناه نوراً نهدي به من نشاء من عبادنا و در این هنگام از نسخه اصل و من عنده علم الكتاب قرائت آیات مینمائیم .

آخوند ملاصدرا لا يزال متصداً في صدر الاعلى في غرفات جنة المأوى بعد از این بیانات میفرماید می‌دهما نا قرآن با هزاران پرده و حجاب نازل شده است تا کسانی که ضعیف العقل و کم بینش هستند بتوانند از پس آن حجابها فهم مطلبی نمایند پس اگر بقاء

بسم الله را با آن عظمتی که او را است بسوی عرش عظیم نازل گرداند عرش آب و گداخته میشود و مضمحل میگردد و در این قول خدای تعالی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعاً متصدعاً من خشیه الله باین اشارت مینساید چنانکه پاره اهل علم و کشف گفته اند هر حرفی که در لوح محفوظ است از کوه قاف بزرگتر است قال الله تعالی انه لقرآن کریم فی لوح محفوظ .

و این قاف رمزی است بسوی آنچه در قول خداوندی ق و القرآن المجید است چه قرآن اگرچه حقیقت واحده است لکن برای آن در نزول مراتب کثیره و اسامی آن بر حسب آن مراتب مختلف میباشد پس در هر عالمی و نشئه باسمی که مناسب مقام خاص قرآن و منزل معین آن است با سمی نامیده میشود چنانکه انسان کامل حقیقت واحده است و هر آن را اطوار و مقامات و درجات کثیره ایست و قیود و اسامی مختلفه ایست و مراورا بر حسب هر طور و مقامی اسمی است خاص چنانکه قرآن را در عالمی مجید و در عالمی دیگر عزیز و در عالمی دیگر علی حکیم و در عالمی دیگر کریم و در عالمی دیگر مبین و در عالمی دیگر حکیم و غیر از آن گویند.

و تمام این اسامی مذکوره بعلاوه نور و غیره در قرآن مذکور است و هم قرآن را هزاران هزار نام است که شنیدن آن با گوشهای ظاهری ممکن نیست و اگر تو را گوش باطنی در عالم عشق حقیقی و محبت الهیه بودی در زمره کسانی مندرج میشدی که بشنوی اسمای آنرا و مشاهدت کنی اطوارش را .

در طرائق الحقایق از سری سقطی مذکور است که فرمود روزی حسن جرجانی با من گفت اگر نه آن بودی که خداوند عزوجل عقیم نموده بود از فهم قرآن زارع کشت نکردی و تاجر سوداگری ننمودی و مردم را در راه نیاوردندی، آنگاه برفت و مرا گریستن در ربود .

و هم در ذیل احوال سری سقطی مسطور است که در معنی تصوف چنانکه مذکور شد فرمود دوم اینکه سخنی از راه باطن بر زبان نیاورد که ظاهر کتاب حق بر خلاف آن باشد و در واقع چون سنجیده شود سیر باطنی کتاب وجود انسانی با میزان حقیقی که



فرقان مجید و امام مبین است اگر تفاوتی ظاهر نیاید حکم بصحت آن سیر باطن توان نمود والاحکم بفساد نماید که السلام علی میزان الاعمال و مراد بقرآن به همان نقوش الفاظ میباشد بلکه کتاب صامت و ناطق است که لن یفترقا -

عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد \*\*\* که دار الملک ایمان را مجرد سازد از غوغا

عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی \*\*\* که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

بدانکه اختلاف صور موجودات و تباین صفات و تضاد احوال آن صور آیات عظیمه ایست برای معرفت بطون قرآن و انوار جمال و اشعه آیات قرآن و می آموزد اسماء الله و صفات الله را این قول خدای تعالی ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و ذروا الذین یلحدون فی اسمائه و در این آیه واجب فرموده است خدای تعالی علم حکمت و توحید و معرفت آفاق و انفس و علم اسماء و مشاهده مظاهر و مربوبات را بر بندگان خودش ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لایات لأولی الالباب و این باب از معرفت از با بهائی است که جماعت عرفای الهیون و حکمای قدمون سالک آن شده اند و این جماعت هستند که باین مذهب و طریقت رفته اند که این صور متخالفه صور اسماء الله تعالی و ظلال و مثل و مظاهر است هر آنچه در این عالم یافت و موجود میشود در عالمی از عوالم اعلی بر وجه اعلی و اشرف از آن یافت میشود و ماعند الله خیر للابرار.

و اهل علم و فضلالی عصر را در این بیانات مسطوره تحقیقات کثیره و حواشی مبسوطه است که در کتاب مفاتیح الغیب متعرض شده اند هر کس لازم بدانند رجوع خواهد نمود و در ضمن فاتحه پنجم میفرماید این فاتحه در فرق میان تکلم و کتابت است .

پاره اهل کشف و شهود میفرمایند کلام خدا غیر از کتاب خدا است و در میان این دو بدینگونه فرق نهاده اند باینکه یکی از این دو که عبارت از کلام باشد بسیط است و آندیگر که

کتاب باشد مرکب است و باینکه کلام امری دفعی است و کتاب خلقی تدریجی و عالم امر از تضاد و تکثر و تجدد و تغیر خالی است لقوله تعالی و ما أمرنا الا واحده کلمح بالبصر و قول خدای تعالی انما امر نالشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون و عالم خلق بر تضاد و تکثر اشتمال دارد و لارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین.

جناب آخوند طیب الله محتده میفرماید میرسد تا کسی بگوید کلام و کتاب من حیث الذات یکی هستند و من حیث الاضافه متغایر میباشند و کشف این مطلب بر حسب اقامت مثالی است تا شاهد ما یقال گردد و هو الانسان لکونه علی مثال الرحمن چه انسان هر وقت بکلامی تکلم نماید و کتابی در قلم آورد معنی کتابت بر کلامش و معنی کلام بر کتابتش صدق میکند.

بیان این مسئله این است که چون کسی سخن کند و شروع نماید در تصویر الفاظ در هوای خارج از جوف خودش و باطنش بر حسب استدعای باطنی نفسانی تنفس میکند و این هوا متنفس میشود و این همان است که مسمی بنفس انسانی میباشد که این نفس بازاء نفس رحمانی است که عبارت از وجود انبساطی منبعث از باری تعالی بر حسب اراده ذاتیه بر حسب اقتضای رحمانی برای فیض سبحانی است و تصور صور حروف بیست و هشت گانه و آنچه ازین حروف انشاء و ایجاد میگردد از وجود انبساطی صور حقایق و وجودات مقیده است و این همان فیض وجودی است که نزد اکابر صوفیه به الحق المخلوق به والوجود المطلق نامیده میگردد و این غیر از وجود مقید و غیر از وجود حق مسمی بهوایة الاحدیه تعالی عن الشریک و الشبهه است و چون این مطلب مقرر گردید میگوئیم صورالفاظ را نسبتی است بفاعل یعنی آنچه از فاعل صادر میشود و نسبتی است بسوی قابلای ما حصلت فیه پس این صور بیکی از دو اعتبار مذکور کتابت است و به اعتبار دیگر کلام است.

پس صور لفظیه که بلوح هواء خارج از باطن قیام دارد چون اضافه بشود بر آن صور بر طریق اضافه صورت بسوی ماده قابله است واخذت بهذا الاعتبار کان الماخوذ بهذا الاعتبار بالقیاس الیه کتابة و در این هنگام محتاج بمصدری و ناقشی است از

القابل شانه القوه والاستعداد پس بناچار محتاج میشود بفاعلی که او را از قوه بمقام فعل رساند مثل نفس ناطقه در همین مثال.

حسب این اعتبار متکلم باین حروف و الفاظ را کاتب خوانند و نفس

پس بر هوایی لوحی بسیط باشد و این حروف و الفاظ ارقامی کتابت و نقوش و صوری مبصره باشند که به بصر مشاهد گردند و چون اضافه شود بسوی آن اعتبار اضافه صورت بسوی فاعل قدیم که حافظ آن است و اخذت بهذا الاعتبار كان المأخوذ بهذا كلاماً والهواء المأخوذ كذلك شخصاً متکلماً ناطقاً بعلت استقلال او بتصویر حقایق بدون فاعلی که از آن مبین الذات باشد زیرا که جهات فاعلیت و قابلیت اذا کانت علی ترتیب طولی کان مرجعها امرا واحداً بر خلاف دو جهت فعل و قبول تجددی که این هر دو لامحاله مختلف هستند چنانکه در مقام خودش تحقیق شده است الی آخر البیانات.

و صدر المتالهین در این فاتحه و فاتحه ششم و هفتم و هشتم در متمام این بیانات و در باب کلام و کتابت و تکلم و متکلم و کیفیت نزول وحی از جانب خدا بر قلب پیغمبر که این جمله همه در آن آئینه سراپا نمای حقایق الهیه منقش میگردد بلکه در بدایت خلقتش انتقالش داده است بیانات رشیکه دارد و نیز محققین علماء و فضلاء و عرفا و حکما در حواشی مسطورات دقیقه دارند که آخر الامر بما نحن فیه راجع و و از حدوث و خلقت قرآن حکایت میشود و نیز در فاتحه نهم و بیان فرق کتابت مخلوق با کتابت خالق شرحی مسطور نموده است و در فاتحه دهم که در تحقیق قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم : ان للقرآن ظهراً و بطناً و حداً و مطلعاً میفرماید قرآن مانند انسان است که منقسم بسر و علن و هر یکی ازین دورا ظهری و بطنی و برای بطن او بطنی دیگر است چندانکه خدای تعالی مقدارش را میداند.

و هم در حدیث وارد است ان للقرآن ظهراً و بطناً و لبطنه بطن الی سبعة ابطن و این مانند مراتب باطن انسان است از نفس و قلب و روح و عقل و سر و خفی و اخی اما ظاهر علنی آن همانا مصحفی است محسوس ممسوس و رقیم منقوش ملموس و اما باطن علنی قرآن فهوما یدرکه الحس الباطن و تثبته القراء و الحفاظ فی خزانه مدرکاتهم

كالخيال ونحوه والحس الباطن لا يدركه المعنى صرفاً بل خلطاً مع عوارض جسمانية الا انه يستثنيه بعد زوال المحسوس عن حضوره فان الوهم والخيال كالحس الظاهر لا يحضران في الباطن المعنى الصرف المطلق كالانسانية المطلقة بل على نحو ما يناله الحس من خارج مخلوقاً بزوايد وغواشي منكم وكيف ووضع وأين فاذا حاول احدهما ان يتمثل له الصورة الانسانية المطلقة بلا زيادة اخرى لم يمكنه ذلك بل انما يمكنه استتبات الصورة المقيده بالعلايق المأخوذة عن ايدى الحواس المحسوس بخلاف الحس فانه لا يمكنه ذلك فهاتان المرتبتان من القرآن دنياويتان اوليتان مما يدركه كل انسان.

وأما باطن وسرقرآن همانا دو مرتبه اخرويه هستند كه براى هر يك درجاتى است فالاولى منهما ما يدركه الروح الانسانية التي يتمكن من تصور المعنى بحدده وحقيقته منقوضاً عنه اللواحق الغريبة مأخوذاً من المبادئ العقلية من حيث تشرك فيه الكثرة وتجتمع عنده الاعداد في الوحده ويضمحل فيه التعاند والتضاد ويتصالح عليه الاحاد ومثل هذا الأمر لا يدركه الروح الانسانية مالم يتجرد عن مقام الخلق ولم ينتقض عنه تراب الحواس ولم يرجع الى مقام الأمر .

اذليس من شأن المحسوس من حيث انه ان يعقل كما ليس من شأنه ان يحس بألة جسمانية فان المتصور في الحس مقيد مخصوص بوضع ومكان وكيف وكم والحقيقة العقلية لا- يتقرر في منقسم مشاراليه بالحس بل الروح الانسانية يتلقى المعارف بجوهر عقلي من عالم الأمر ليس بمتحيز في جسم ولا متصور داخل فيحس او وهم .

ثم لما كان الحس وما يجري مجراه او تصرفه فيما هو عالم الخلق والعقل تصرفه فيما هو من عالم الامر فما هو فوق الخلق والامر جميعاً فهو محجوب عن الحس والعقل جميعاً قال الله تعالى في صفة القرآن انه لقرآن كريم في كتاب مكنون لا يمسه الا المطهرون تنزيل من رب العالمين، فذكر له اوصافاً متعددة بحسب مراتب ومقامات له اعلاها اكرامه عند الله و ادناها التنزيل الى العالمين .

وهيچ شك و شبهتى نيست كه كلام الله از آن حيثيت كه كلام خداوند است قبل از نزول آن بعالم امر كه لوح محفوظ است و قبل از نزول آن بعالم آسمان دنيا كه عبارت

از لوح محو و اثبات است نزول و به عالم خلق و تقدیر دارای مرتبه و درجه سامیه ایست که فوق این مراتب است و هیچیک از انبیاء ادراک آن را نتوانند نمود مگر در مقام وحدت در حالتیکه از کونین مجرد و بقاب قوسین او ادنی بالغ شده باشند و از دو عالم خلق و امر تجاوز کرده باشند چنانکه خاتم انبیاء صلی الله علیه وسلم میفرماید لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل همانا صاحب این مرتبه را این آیه شریفه بتلقی قرآن بحسب این مقام اختصاص میدهد دوما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و قول خدای سبحان « افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ».

و در حدیث شریف ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا العلماء بالله تعالی و اشاره فرموده است بسوی مقام قلب و حس باطن آن باین آیه کریمه ان فی ذلك لذكری لمن كان له قلب او القی السمع و هو شهید ، و بالجمله قرآن را درجات و منازلی است چنانکه انسان را مراتب و مقاماتی است و ادنی مراتب قرآن مانند ادنی مراتب انسان است و قرآن در جلد و غلاف است چنانکه ادنی درجات انسان پوست او و بشره اوست یعنی محبس روح انسانی پوست و بشره او است و برای هر درجه از آن درجات حمله هستند که حافظ آن هستند و آنرا مینویسند و جز با طهارت مس آنرا نمیکنند و انسان که قشر صرف باشد جز سواد قرآن و صورت محسوسه آن را نایل نتواند شد لکن انسان قشری از ظاهر آیه جز معانی قشریه را درک نتواند کرد و اما روح و لب و سر قرآن را جز اولوالالباب درک نکنند و بعلوم مکتسبه از حیثیت تعلم و تفکر نایل نشوند بلکه ادراک آن بعلوم لدنیه و علوم لدنیه و اثبات آن بطریق برهان در مقام خود مذکور است و الله اعلم . در کتب تفاسیر از امیر المؤمنین علیه الصلوٰة و السلام مروی است «نزلت فاتحة الكتاب بمكة من كنز تحت العرش» سوره فاتحة الكتاب از گنجهای زیر عرش بمکه شرف نزول یافته است و ازین کلام مبارک معلوم میشود که این سوره مبارکه را شأنی عالی و حکم جمیع قرآن را دارد که ام القرآن و ام الكتابش گویند.

وسابقاً مذکور شد که علی علیه السلام فرمود جمیع قرآن در باء بسم الله و من نقطه تحت باء هستم و بسم الله یکی از هفت آیه این سوره شریفه است و یکی از گنجهای زیر عرش میباشد و البته عرش و کنوز عرش مخلوق و حادث است و چون ظرف مخلوق باشد مطروف هم مخلوق و محدود است یکی از اسامی این سوره مبارکه کنز است و این سوره پیش از جمیع قرآن نازل شده است و این سوره اصل قرآن و جامع مقاصد آن است .

و هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مروی است که این سوره شریفه شریف ترین گنجهای عرش است .

و هم در ذیل خبری است که هر که فاتحة الكتاب را بخواند چنان است که صد و چهار کتاب الهی را خوانده باشد و هر کس بمعنی آن باز رسد چنان است که معانی تمام آن کتابها را دانسته باشد ازین است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر تمامت معانی و حقایق فاتحة الكتاب را بنویسم هفتاد شترگران بار نمایم و هم مذکور شد که یکشب تا بصبح تفسیر فاتحة الكتاب را میفرمود و هنوز از تفسیر باء بسم الله در نگذشته بود و بعد از آن فرمود انا نقطة تحت الباء من نقطه زیر باء هستم یعنی نقطه مرکز علم اولین و آخرین میباشم .

در تفسیر صافی در ذیل سوره مبارکه قلم مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود نون اسم ملکی است که بقلم میرساند و ملك قلم است و قلم بسوی لوح میرساند و لوح ملك است و لوح باسرافیل میرساند و اسرافیل بسوی میکائیل میرساند و میکائیل به جبرئیل میرساند و جبرئیل به پیغمبران و فرستادگان میرساند و در خبر است که اول چیزی که خدای بیافرید قلم بود پس از آن با قلم فرمود بنویس و قلم ما کان وما هو کائن الي يوم القيمة را بنوشت بالجمله ارباب تفاسیر و اهل کتب حکمت و عرفان در باب قرآن بیانات و تحقیقات مفصله دارند که نگارش آن جمله کتابی مخصوص خواهد و آنچه مذکور شد برای ادراک مقصود و افهام مطلوب کافی است .

در بحر الجواهر مسطور است که واجب الوجود از جمیع الجهات و الحیثیات

بسیط الحقیقه است و بهیچ وجه من الوجوه کثرتی در او نیست و هرچه چنین باشد فعلش نیز متکثر نتواند بود پس باید واحد باشد همچنانکه فرموده است در قرآن «وما امرنا الا واحده و ما يوجد منه انما يوجد بما هو هو لا بما هو غير ذاته و ما يفيض منه فانما ينبعث عن صريح ذاته و حاق حقيقته من غير صفة زائدة لتعالیه عنها و تقدسه فالصادر الاول هو الحقیقة المحمدية صلى الله عليه وآله وسلم المسماة بالفيض الانبساطی و النفس الرحمانی و الحق المخلوق به و التعین الاول و الرحمة الكلية و الكاف المستديرة الى غير ذلك من الاسامي المذكوره في بعض الكتب .

و این حقیقه محمدیه صلی الله علیه و آله وسلم واسطه در افاضه خیرات است و اگر آن نبودی آسمانها را گردش نبودی و این همان حقیقت است که بتوسط نورش تمام حقایق جوهرش و عرضش خلق شد و معلومات امریه و خلقیه با آن کثرت طبقات آن مرتباً من الاشرف فالاشرف حاصل گردید الى مالا اخس منه في دائرة الوجود فيقطع عنده السلسلة النزولية. ثم يأخذ في الصعود فلا يزال يترقى من الارذل الى الافضل الى أن ينتهي الى الذي لا افضل منه في هذه السلسلة الصعوديه فيكون هو بازاء ما بدء منه في النزول كما اشير اليه بقوله تعالى «يدبر الأمر من السماء الى الأرض ثم يعرج اليه» فالوجودات العاليه ابتدأت فكانت عقلا ثم نفساً ثم صورة ثم مادة فعدت متعكسة كانها دارت على نفسها جسماً مصوراً ثم حيواناً ثم إنساناً ذاعقل فابتدء الوجود من العقل و انتهى الى العقل .

و شرف و کمال انسانی بر حسب نزدیکی اوست به حضرت خداوند متعال پس در بدو امر هر چند تقدم یافته اختصاصش و افترت میشود چه به بساطت و وحدت نزدیکتر و از ترکیب و اختلاف و کثرت دورتر است و در حالت عود و بازگشتن هر قدر مؤخرتر باشد مکانش برتر است فما في المرتبة الأولى لا يفتقر في تقومه ولا في شيء من صفاته و افعاله الى شيء سوى مبدعه و يسمى اهل تلك المرتبة على اختلاف درجاتهم بالعقول المجردة و الارواح و الملائكة المقربين .

و آنچه در مرتبه ثانیه است و اگرچه در تقوم خودش احتیاج بسوی غیر مافوقش نداشته باشد لکن در صفاتش و افعالش بمادون خودش نیازمند باشد آنها را بر حسب

اقدار آنها بنفوس و ملائکه مدبرین مینامند و آنچه در مرتبه ثالثه نیز در تقومش محتاج بسوی پست تر از خودش باشد صور و طبایع نامیده میشود و آنچه در مرتبه چهارم است برای او حیثیتی سوای حیثیت امکان وقوة، واللاشیئیه له فی ذاته متحصله الا قبول الاشیاء نباشد مسمی بماده و ماء و هباء و هیولی اولی میگردد و این نهایت تدبیر الامر است پس بازگشت و عود شروع مینماید.

پس اول چیزیکه در آن حاصل میشود مرکب از ماده و صورت است که مسمی بجسم است پس تخصص جسم است بصورة اعلی و اشرف که بآن واسطه صاحب اغتذاء و نمو میگردد و نبات نامیده میشود پس تخصص آن بصورت دیگر که اعلی از نخستین است زیادت میپذیرد و بآن صورت دیگر صاحب حس و حرکت میشود و حیوان خوانده میشود بعد از آن تخصص آن بصورتی اعلی و افضل از ماقبل میشود و بآن واسطه صاحب نطق میگردد و انسان نامیده میشود و برای انسان مراتب کثیره است تا گاهی که بر حسب ترقیات و کمالات صاحب عقل مستفاد میشود.

پس چون باین مقام پیوست دایره وجود تمامیت گیرد و ینتهی سلسله الخیر والوجود و بعد از این بیانات که واجب الوجود بسیط الحقیقه من جمیع الجهات است و در مقام خود ثابت است که از واحد حقیقی صادر نتواند شد بالذات جز معلول واحد و آن در میان معلولات ممکنه جوهر عقلی تواند بود فقط و رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید: اول ما خلق الله عقلی و بروایتی روحی و بروایتی نوری و بهر روایتی و تفسیری و بیانی که آمده است اشارت بحقیقت واحد است که حقیقت محمدیه است صلی الله علیه وآله وسلم که تعبیر از آن بفیض انبساطی و حق مخلوق به شده است.

پس روح و عقل و قلم و نور و امثال آن همه بمعانی و حقایق مختلفه بخود آنحضرت بازگشت چه صادر اول و واسطه اول و مخلوق نخستین و تعیین اول او است و قرآن که نیز نور و کلام الله و کتاب الله و قول الله و دارای اسامی دیگر است خارج از آن نیست و مخلوق است و اگر مخلوق نبود بایستی بر صادر اول و مخلوق نخستین مقدم باشد و برای خالق



قدیم شریک قائل شویم و بتعدد آلهه و قدماء اعتراف نمائیم « تعالی الله عن ذالك علواً کبیراً ».

اکنون متمم و مؤید این بیانات و تحقیقات و آیات و اخبار واحادیث و تلویحات را باین بیان علامه مجلسی اعلی الله مقامه که از تمام محدثین و اهل خبر و تحقیق اعلم و ابصر و در دیانت و قدس اتقن و اقدس است و در حق الیقین رقم فرموده است مقرر و مذکور میداریم بعد از اثبات و اقامت برهان قاطع براینکه حق متعال و مهیمن بی شبهه و مثال قدیم و ازلی و ابدی است و عدم بروی محال است و همیشه بوده و همیشه خواهد بود و اگر حادث باشد و فناء و عدم بر او روا باشد بناچار بصانع دیگر محتاج خواهد بود و واجب الوجود صانع عالم نخواهد بود و وجود او واجب و لازم ذات اوست و انفکاکش از خالق آب و خاک محال و محل اتفاق ارباب ملل مختلفه است که وجود واجب کامل از جمیع الجهات است عجز و نقص و فنا بر او محال و یگانه و بی انباز و بدون شریک و بدون انجام و آغاز و در خلق و در خداوندی و الوهیت و الاهییت کوس و وحدت و تفرد و انحصار بوجود واجبش اُسماع سموات و ارضین را مملو ساخته است .

میفرماید خداوند تعالی متکلم است یعنی ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسم بدون اینکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد چنانکه بقدرت کامله ایجاد سخن در درخت فرمود و حضرت موسی علیه السلام بشنید و ایجاد کلام در آسمان میکند و ملائکه میشنوند و وحی میآورند یا ایجاد نقوش در الواح آسمان میفرماید و ملائکه میخوانند و وحی میآورند و ایجاد آنها در قلوب ملائکه و انبیاء و اوصیاء علیهم السلام مینماید و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات فعل است و حادث است زیرا که آنچه کمال حق تعالی است علم بآن معانی و حروف است و قدرت بر ایجاد حروف و اصوات در هر چه خواهد و این دو صفت قدیمند و عین ذات هستند .

و این صفات را از آنروی جدا مذکور نموده اند که بنای بعثت انبیاء و تکالیف حق تعالی و انزال کتب و وحیهای الهی بر این است و کلامهای خدائی که در قرآن است و همچنین در سایر کتب آسمانی همه حادثند و علم خداوند سبحان بآنها

قدیم است و این غیر کلام است و کلام نفسی که جماعت اشاعره بآن قائل میباشند باطل است .

راقم حروف گوید: ایجاد کلام منحصر بآنچه مذکور شد نیست بلکه تصرف نبی و ولی نیز سوسمار و سنگ ریزه و جمجمه و اموات را بسخن میآورد یا در اسماع حاضران تصرف میفرماید که از آنها چنان میشوند و چشمهای آنها آنچه نباید و متداول نیست میبیند و در این مقام مطلب دقیق میشود و بهر حال بقدرت کامله الهیه راجع است باید دانست صفات کمالیه الهی عین ذات مقدس اوست باین معنی که او را صفت موجودی نیست که قائم بذات مقدسش باشد بلکه ذات والاصفایش قائم مقام جمیع صفات است چنانکه در ماذانی و صفت قدرت موجودی است که عارض آن ذات شده است و در حق تعالی ذات مقدس او قائم مقام آن صفت است.

و همچنین در سایر صفات کمالیه خداوندی ذات قائم مقام همه میباشد و بعد از ذات مقدس بسیط مطلق چیزی نیست زیرا که اگر صفتی زاید بر ذات باشد یا قدیم خواهد بود یا حادث و هر دو محال است از آنجا که اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و قدیمی بخیر از خداوند قدیم نمیشود و در این حال آن نیز خدای دیگر خواهد بود و اگر حادث باشد لازم آید که واجب الوجود محل حوادث باشد و آن محال است و برهان قاطعش ثابت است و نیز لازم میشود که ایزد متعال در کمال خود محتاج بغير باشد و آن مستلزم نقص و عجز است چنانکه در کلام امیر المؤمنین علیه السلام من وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاء و من جزاء فقد جهله .

و در همین خطبه میفرماید و کمال التوحید نفی الصفات عنه و ازین کلمه جامعه استنباطات کثیره میتوان نمود چنانکه میفرماید بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة . و از این پیش در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام در ذیل حدیث آنحضرت ان الله تعالی خلق اسماء بالحروف غیر متصوت مطالب عالییه مناسب طبق صعود مذکور شده است.

و در باب حدوث اسماء از کتاب کافی میفرماید هر که وصف نماید خدای را بصفات زانده همانا مقارن ساخته است خدای را با صفات دهر و هر کس وصف نمود خدای را با صفات دهر اعتقاد بدو خداوند کرده خواهد بود یا دوئیت و دوئی در ذات خدا قائل گردیده و هر کس بر این اعتقاد باشد خدای را صاحب اجزاء دانسته است و هر کس چنین اعتقاد کند خدای را نشناخته است.

و نیز میفرماید اول دین شناختن خداوند است و کمال شناختن خدا یگانه دانستن اوست و کمال یگانه دانستن او آن است که صفات زایده را از خداوند نفی نماید و در عدد صفات خداوند تعالی اختلاف کرده اند بعضی گفته اند علم و قدرت و اختیار و حیات و اراده و کراهت و سماع و بصر و کلام و صدق و ازلی بودن و ابدی بودن است و بعضی ازین دو صفت تعبیر به سرمد کرده اند.

پس باید دانست که حق تعالی عالم وقادر و مختار وحی و مرید و کاره و سمیع و بصیر و متکلم و صادق و ازلی و ابدی است و چون برخی ازین صفات بیعضی دیگر بر میگردد و بعضی صفات تنزیه است در عدد آنها خلاف کرده اند و همه بآنچه مذکور شد باز میگردد.

و اینکه گوئیم خدا سمیع و بصیر است یعنی عالم است بآنچه شنیدنی است از آوازهها و آنچه دیدنی است بی آنکه او را آلت شنیدن و گوش باشد یا آلت دیدن و چشمی باشد چه اگر باینها حاجتمند باشد جسم مرکبی خواهد بود و محتاج و ممکن میگردد و در کمال خود محتاج بغیر میشود و او کامل بذات خود است و علم او بر اینها موقوف بر وجود آنها نیست بلکه پیش از وجود آنها و بعد از برطرف شدن آنها میدانند بآن طور که در وقت وجود آنها میدانند و این دو صفت علم بر میگردند و چون خدای تعالی خود را باین دو صفت ستوده است و جدا ذکر کرده اند شاید حکمتش این باشد که در ضمن اینها رد بر اقوال و عقاید حکما میشود که خدا را عالم بجزئیات نمیدانند.

و اینکه میگویند خداوند حی است یعنی زنده است مراد از حیات صفتی است که

از آن توانائی و دانائی باشد و چون معلوم شد که حق سبحان عالم و قادر است پس صفت حیات او را، نیز میباید اما حیات نسبت بممکنات عبارت از عروض صفتی میباید بدو و نسبت بذات کبریای الهی او بذات خود زنده است بدون اینکه صفت موجودی عارض ذات او گردد در حقیقت این صفت بعلم و قدرت بر میگردد چنانکه متکلمین امامیه میگویند اراده نیز بعلم بر میگردد و علم با صلح اراده است و در احادیث وارد است که اراده همان ایجاد است و از صفات فعل است و حادث است.

و در اینجا سخن بسیار است و برای مکلف همین قدر کافی است که بداند که افعالی که از حق تعالی صادر میشود باراده و اختیار موافق حکمت و مصلحت است و در آن افعال مجبور نیست و باید دانست که علم خداوند تعالی ازلی و ابدی است و نیز باید دانست که خدای تعالی را در قدیم بودن شریکی نیست و هر چه سوای ذات مقدس اوست حادث است و جمیع ارباب ملل براین معنی اتفاق کرده اند و آنچه غیر از حق تعالی میباید حادث و خودش ازلی نیست .

و جناب صدر المتألهین در شرح اصول کافی در ذیل حدیث حضرت صادق علیه السلام اسم الله غیره که بصدر این خبر اشارت کردیم میفرماید صانع اشیاء غیر موصوف بحدی است مسمی یعنی حقیقت الهیه چیزی است غیر از اسماء خودش و صفات خودش و برای صانع اشیاء حدی متصور نمیشود و هر اسم و صفتی محدود است لاجرم صانع اشیاء غیر از اسماء و صفاتش باشد و وجود محض را حدی و جزئی نیست و هر صفتی و اسمی در تحت جنسی از عوالی اجناس است و صفات اضافیه واقع در تحت مقوله مضاف است و صفات حقیقیه نیز مانند علم و قدرت مفهوماتش در تحت مقوله کیف واقع است و هر چه را جنسی است مر او را فصلی است و هر چه را جنسی و فصلی است مر آن را حدی است پس جمیع اسماء و صفات موصوف بحدی و هر آن را اسمی است پس خداوند تعالی که بذات خود صانع اشیاء است غیر از هر اسم و صفتی است و اولیت خدای تعالی عین آخریت است .

و این کلام که در حدیث دیگر از آنحضرت مروی است برای این است که دلالت بر آن نماید که قدیم بودن خدای بمعنی قدم زمانی نیست و حدوث بروی واقع نمیشود چه هر زمان و زمانی و اگرچه نوبدایت نباشد حادث است چه هر آنی از وجودش مسبوق بعدم سابق است و خداوند تعالی خالق زمان و دهر است و وجودش قبل از زمان و قبلیت او بذات است نه زمان والا تقدم زمان بر نفسش لازم آید و این محال است و خداوند بود گاهی که زمان و حرکت و تغییری اصلاً نبود فهو الله تعالی اول بما هو آخر و آخر بما هو اول و نسبت آن وجود واجب بسوی آزال و آباد نسبت واحده و معیت فیومیه غیر زمانیه است .

و نیز در جای خود و حدیث راجع بآیه نور ثابت است که نور حقیقت بسیطه است که نه جنسی است برای آن و نه فصلی است برای آن و نه ماده ایست برای آن و نه صورتی است و چون چنین باشد حدی برای آن بلکه معرفی برای آن مطلقاً نیست زیرا که آنچه کاشف چیزی باشد ناچار باید از آن چیز اظهر باشد و از حقیقت نور هیچ چیز ظاهر تر نباشد و بسا باشد که شدت ظهورش سبب خفایش باشد.

و چون ثابت شد که نور بسیط است و حدی برای آن نیست و معرفی ندارد پس تفاوت در میان اقسامش به فصول و مشخصات زائده نیست چه در وجود خودش که عین ظهور اوست محتاج بفصول و مشخصات نیست بلکه وجود و نور حقیقت واحده هستند و اعتبار مختلف است و اعتبار بین انوار از حیثیت شدت و ضعف است و نهایت شدنش ان یكون نور الانوار والنور الغنی و کمال ضعفش این است چه ظلی و ضوئی محسوس باشد بلکه میگوئیم نور نیز مانند وجود است منقسم الی نور لنفسه و نور لغیره کنور الاجسام سواء كان عرضاً لازماً کنور الشمس و نور النار او عرضاً مفارقاً کنور القمر و نور الارض و سواء كان محسوساً کالامثلة المذكورة او غیر محسوس کادراکات القوی الحسیة والخیالیة و العقلیة فان کل صورة ادراکیة او علمیه هی ظاهرة بذاتها مظهره لغیرها و هی المدرکات الخارجیة والنور لنفسه مالا یكون كذلك .

ثم النور لنفسه اما نور لنفسه کواجب الوجود او نور لنفسه بغیره کما سواه

من الانوار القاهرة والمدیرات النقلیة والنفسیة فنور الانوار هو تور فی نفسه لنفسه بنفسه وأما ماسواه من الانوار سواء كانت انواراً لآ نفسها كالجواهر النوریة او كالعلوم والادراکات والانوار الحسیة فلیس شیء منها نوراً بنفسه بل کلها بنور الانوار وكانت الانوار بمعنی ان ذواتها النوریة فایضة منه تعالی مجعولة جعلاً بسیطاً و شدة نوریتها علی ترتیب الاقرب الی آخر البیانات .

وازین بیانات معلوم شد نور الانوار مطلق منحصر بحق و مخصوص بذات حق است وسایر انوار ازین نور همایون حضرت بیچون نمایش و ظهور و فروغ گیرند و بجملة حادث باشند قرآن نیز نور است و اول آفرید آفریدگار نور مبارک مختار و ائمه اطهار علیهم الصلوه والسلام است و سایر انوار از اشعه این انوار مبارکه مخلوق خداوند تعالی است.

و چون ازین بیانات و مباحث و عناوین مفصله مبسوطه که بجملة اشارت بمقصود و مخلوقیت و حدوث قرآن دارد پرداختیم بر طریق خلاصه میگوئیم اینکه خداوند تعالی قدیم و بدون شریک و بدون بدایت و نهایت و وجود واجب الوجود از تمام جهات و حیثیات بسیط الحقیقه است و من حیث الوجود کثرت پذیر نیست و نور بسا ظل دارد و واجب تعالی غیر از اسماء و صفات است، حدوث کلمات قرآنی ثابت است و کلام امیر المؤمنین علیه السلام انا نقطه تحت باء بسم الله و اینکه رسول خدا ده اسم دارد پنج اسم در قرآن است و پنج اسم نیست و خدای داند کدام است که ازین کتاب مستور تر است و اینکه صحف آسمانی و کتب آسمانی سوای قرآن بسیار است و قرآن جامع جمیع مطالب آنهاست .

و اینکه قرآن را بطون و ظواهر است و اینکه قرآن در قیامت بصورت شخصی خوش روی نمایش میگیرد و اینکه در قرآن آیات ناسخ و منسوخ بسیار است و کلام رسول خدا در حدیث انی تارک فیکم الثقلین و خطبة امیر المؤمنین و اخبار ائمه طاهرین صلوات الله علیهم در باب قرآن و اینکه ولایت ما اهل بیت قطب قرآن است و اینکه حقیقت و معنویت و علوم باطنیه و اسرار مکتومه قرآن مجید نزد ائمه هدی سلام الله علیهم

است و اینکه مصحف فاطمه علیها السلام سه چندان قرآن شما است و اینکه اعتقاد بانفصال علم از قدیم کفر است .

و اینکه فرموده اند امر ما صعب است و هیچ ملکی مقرب و نبی مرسل و عبدی ممتحن حملش را نتواند کرد بیانش مسطور شد و اینکه روح قرآن و ملک است و معنی حمله بودن ائمه معصومین قرآن را بسبب علمیه مادیه و صوریه و فاعلیه و غایتیه است و قرآن عرش تدوینی است و خبر نحن صنایع الله والخلق بعد صنایعنا.

و در اینکه علم خدا بجمیع اشیاء حقیقت واحده است و کلام صدوق علیه الرحمه در مخلوقیت قرآن و عقاید صاحبان ادیان مختلفه در باب قرآن و عقاید پاره مصنفین و مؤلفین درباره قرآن و معنی ام الكتاب و معنی قدم و بیانات شارح تجرید و عقاید بعضی از طبقات اسلامیة و در اینکه کلام خدای تعالی ازلی نیست و عقیده خواجه نصیر الدین در خلق قرآن و اینکه کلام خدا ضروره حادث است.

و کلمات علامه حلی و ملا عبدالرزاق لاهیجی حکیم جلیل در حدود و خلق قرآن و بیانات شارح جواهر و اعراض در حدود و خلقت قرآن و بیانات دیگران در عدم جواز خروج از قدیم و شئون صادر اول و عدم امکان شناخت و اجب و بیان صفات ثبوتیه و سلویه و معنی مراد از کلام و کلمات شیخ المشایخ احسانی در مخلوقیت قرآن و در باب اسماء حسنی و معنی انا کلام الله الناطق و حقایق الهیه و کلمات صدر المتألهین در باب کلام و قرآن و قول کسانی که قرآن را قدیم میدانند و اثبات حدود قرآن .

و در باب اقسام صفات خداوندی و صفات منسوب بخدا و وجود آنها در ازل قبل از ایجاد متعلقات آن و کلمات پاره حکمای دیگر در خلقت و حدود قرآن و در باب کلام و تکلم و معنی آن و اینکه قرآن در کنوز عرش و فاتحة الكتاب اشرف آنچه در کنوز عرش است و اینکه با سنت مترادف میشود و میگویند باید بآنچه در کتاب خدا و سنت است عمل کرد.

و اینکه رسول خدای فرمود تقلین کتاب الله و عترت من هستند و آنوقت فرمود مثل

این دو انگشت سبابه من و هر دو را جمع فرموده اینکه یکی را سبابه وسطی بیاورد تا یکی بر دیگری تفضیل داده شود و اینکه در کتب اخبار و تفاسیر از حضرت صادق و ائمه برحق علیهم السلام مروی است که مفضل بن عمر از حضرت صادق سؤال کرد عرش و کرسی چیست فرمود العرش فی وجهه هو جملة الخلق والكرسى وعاده وفي وجه آخر العرش هو العلم الذي اطلع الله عليه أنبياءه ورسله وحججه والكرسى هو العلم الذي لم يطلع عليه احد من انبيائه ورسله وحججه عليهم السلام.

و چون در حدیث سابق مذکور شد که قرآن یا فاتحه الكتاب اشرف از هر چه در کنوز عرش است میباشد. و در این حدیث معلوم گردید که عرش عبارت از آن علمی است که خدای تعالی پیغمبران و فرستادگان و حجج خود را بر آن مطلع ساخته است و کرسی آن علمی است که هیچکس از ایشانرا بر آن اطلاع نداده است و هم در اخبار متعدده است که قرآن از عرش نازل شده معلوم میشود که آن علم که عبارت از کرسی است برتر و مستورتر از علمی است که عبارت از عرش است چنانکه در اخبار دیگر وارد است که خداوند تعالی اول قلم اعلی را و بعد از آن لوح را بیافرید و قرآن در لوح محفوظ است و مخلوقیت لوح ثابت است .

دیگر اینکه در دعای معروف سحر که در سحرهای ماه رمضان قرائت میشود عرض میکند اللهم اني اسئلك من منك باقدمه وکل منک قدیم و ازین کلام معلوم شد که در قدیم نیز درجات است و اقدم هم دارد و بر تمامت این قدیمها و اقدمها ذات کامل الصفات از لی خداوند پیشی دارد و هیچ چیزی بر وی نتواند تقدیم و تقدم داشته باشد چنانکه برهاناً ثابت است پس اگر قرآن یا غیر قرآن را قدیم بخوانند نسبت بمادون خود دارد و از وی نیز قدیمتر و از قدیم تر نیز اقدم هست و چون چنین شد درجه دوم نسبت باول و اول نسبت باول تر حادث است تا بجائی که خدای تعالی بخواهد و خود کرسی که ظرف عرش و تمام مخلوقات است مخلوق و حادث میباشد و چهار ملک حامل آن و هر محمولی بنا چار حادث است تا بمظروف چه رسد.

و نیز در دعای سحر است «اللهم انی اسئلك من کلماتک باتمها وکل کلماتک تامه»



و در این مقام فرموده است با قدم بها وکل کلماتك قدیمه و در مشیت میفرماید کل مشیتك ماضیه و در قدرت میفرماید بالقدرة التي استطلت بها علی کل شیء وکل قدرتك مستطیله و در مقام علم میفرماید انی اسئلك من علمك با نفعه وکل علمك نافذ ودر قول دیگر میفرماید اسئلك من قولك بارضاء وکل قولك رضی".

و چون در این جمله بنگرند مکشوف میافتد که مشیت و قدرت و استطالت مشیت و بقای قدرت و نفوذ علم بر تمام صفات قدمت و ریاست دارد بلکه اسباب ایجاد و بروز سایر صفات است، قول را نسبت برضا وکلمات را نسبت بتامه داده و سلطان را نسبت بدوام داده و اسئلك من سلطانك با دوام فرموده است و برای دوام نیز درجات معین فرموده است و چون اهل فطانت بنگرند برایشان مکشوف خواهد شد .

در دعای صباح است یا من دل علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسة مخلوقاتہ و جل عن ملائمة کیفیاته و این کلمات کاشف تمام مطالب است و نیز در ادعیه شریفه است یا قدیم الاحسان و در حدیث است قرآن در قبر مونس است و یکدفعه از عرش در ماه رمضان بآسمان دنیا و از آن پس در مدت بیست و سه سال رسول خدای بطریق وحی

جبرئیل متدرجاً و نجوماً نازل شد و در قرآن است که قرآن شفاء و رحمت است .

و هم در خبر معصوم است فی هذه الدفتین و هم فرموده اند علینا نزل قبل الناس و تأویلش را جزراسخون فی العلم نمیدانند و میفرمایند اور ثنا الكتاب و هر موروثی محدود و هر محدودی مخلوق است و میفرمایند فضل کبیر قرآن است و جز مطهرون مس قرآن را نکنند و هر ممسوسی مخلوق است و میفرماید قرآن عظیم قائم علیه السلام است قرآن عظیم پیغمبر و علی صلوات الله علیهم است و اغلب آیات بخود ائمه علیهم السلام تأویل میشود و کلمات خدای تعالی ائمه هدی هستند و قرآن در قیامت شکایت میکند و قرآن حرم است .

و میفرمایند علم الكتاب کله عندنا و ولایت اهل بیت قطب قرآن است و میفرمایند مثانی و اسماء حسنی مائیم و ازین کلمه مطلبی دقیق بر می آید چه اسامی حسنی هر یک مظهر امری است و چون ائمه صلوات الله علیهم مثالی و اسماء حسنی باشند معلوم شود که تمام تجلیات خالق ارضین و سموات که راجع بایجاد موجودات میباشد ائمه هدی

هستند و این است که میفرماید ما مظاهر خداوند هستیم چه معنی مظهر این است که دارای صفات کامله خلاقیه و رزاقیه و رحمانیه و قادریه و عالمیه و غیرها باشد و چون اهل بصیرت در این عبارت تأمل نمایند مطالب مطلوبه دقیقه در یابند .

چنانکه صدرالمتالهین در شرح اصول کافی در باب حدوث اسماء الله تعالی میفرماید صادر اول از میان تمام ممکنات بسبب نهایت قربی که بحق تعالی دارد و دارای مظهریت تمام صفات است پس بیک اعتبار اسم جامع است و باعتبار دیگر مظهر اسم الله است و جز برای صادر اول این جامعیت مراسم را نمیباشد و چون بیاناتی که در باب مراتب ثلاثه اشیاء فی الموجودیه نموده اند و صدرالمتالهین مذکور فرموده و در وجود واجب تحقیق نموده اند بنگرند مکشوف میشود که جز آنوجود واجب خالق و قدیم نتواند بود .

جلال الدین سیوطی در آغاز کتاب اتمام الدرایة میگوید اصول الدین علمی است که در آنچه اعتقادش واجب است سخن مینماید و میگوید عالم حادث است و صانع خداوند یگانه قدیم است که نه او را بدایتی و نهایتی در وجود است یعنی این قدمت و حدانیت و حدوث و مصنوعیت بطوری مدلل است که اقامت هیچ برهانی لازم نیست و در این حیثیت با سایر ذوات مخالفت دارد و صفات خدای تعالی حیات و اراده و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام قائم بذات اوست که تعبیر میشود از آن بقرآن که مکتوب است در مصاحف و محفوظ است در صدور و مقرو است در السنه و در آخر الزمان بالا برده

میشود و اعتقاد باین مطلب از اصول دین است .

وسیوطی که از اعیان علمای اهل سنت و جماعت و ائمه ایشان است ، در این کلماتش تصریح بمخلوقیت و حدوث قرآن مینماید چه آنچه قائم بذات باری تعالی است البته مخلوق است و اگر مخلوق نباشد چگونه در پایان روزگار باسماں برده میشود ما بتوقائم چه توقائم بذات و در مقدمه و علم تفسیر میگوید ثم منه فاصل وهو کلام الله فی نفسه و مفصول وهو کلامه تعالی فی غیره .

و نیز در باب آیاتی که در امر قرآن در این کتاب اقامه شد و احادیث و اخباریکه مذکور گشت و در مقامات مناسبه اشارت بمقصود نمود و اینکه اگر قرآن قدیم بود بر مطالب آتیه و اغلب افعال و اعمال یومیه از غزوات و اعمال رسول خدا و سایر انبیاء صلی الله علیه وسلم و اسامی شهرها و اماکن و مقامات مستحدثه و حالات وارده و حوادث صادره و اسامی دیگران مثل زید و ابولهب و دیگران و به ناسخ و منسوخ و امثال این مطالب از چه روی اشتهال داشت و از چه روی در لوح محفوظ است و بدست مردم از چیست اگر قدیم بود بدست حادث چراقرائت میشود و چگونه از احادیث ائمه هدی سلام الله علیهم مستفاد می شود که علوم و اسراری را حامل اند که اضافه بر قرآن است و می فرماید اسماء حسنی ما ئیم.

آنچه از کلیه بیانات مفصله مستفاد میشود این قرآن باین لباس و این حروف مکتوبه و معانی ملفوظه که بدست اندر است البته جز مخلوق و حادث نیست و اگر قدیم و غیر مخلوق بود این ارواح و عقول و نفوس را بادرک آن راهی نبود و اگر فی نفس الامر چیزی دیگر باشد که ترتیبی دیگر را دارا باشد خداوند سبحان و راسخان فی العلم بهتر دانند و اینکه در هر آیتی از آیات و اخبار مسطوره هر کجا مناسب بوده کجا مناسب بوده است اشارتی با مر حدوث و مخلوقیت قرآن شده است تجدیدش را در این مقام لازم ندید کسانیکه مطالعه میکنند از آن موارد استدراک خواهند فرمود .

و البته ایراد خواهند نمود که در این کتاب که متعلق باحوال حضرت امام عباد محمد جواد علیه السلام است این چند متفرقه نگاری و شرح و بسط مطالب خارج از ما نحن فیه چیست با کمال خضوع و استدعای عفو و اغماض جسارت مینماید اولاً این مسئله قرآن کریم که بسی خطیر و عظیم است حقیر و سبک نمیتوان شمرد امری است بزرگ و سالها در حال اجمال باقیمانده و هیچکس پرده را چنانکه باید و شایسته است از این مستور مکتوم برنیفکننده و براغلب مطالعه کنندگان حالت تردید و شک باقی بود .

و این عبد حقیر در ذیل این کتاب مستطاب از برکت جود حضرت جواد صلوات الله علیه باین اندازه توفیق و تدقیق که تاکنون در هیچ کتابی از اصناف کتب مبسوطه نشده و کشف حجاب نگردیده موفق شد و اگر لازم میدانست حمد خدای را آنچند بضاعت و

استطاعت داشت که چند برابر این مرقومات رقم، نماید اما عدم مجال و تقاضای حال ما باین منوال قانع ساخت و نگارش بقیه مطالب و معضلات و تدقیقات را بر عهده همت اهل همت و دارایان بضاعت علم و خبر حوالت بلکه ذمه ایشان را بادای آن مدیون می‌شمارد .

دوم اینکه آنچه در متفرقه نویسی بنگرند چون بتأمل نظر نمایند از مقصود خارج نخواهند دید و تحمل تمام این زحمات برای ادراک مقصود و اثبات مطلوب است.

سوم اینکه این مسائل مسطوره بجمله مطالب عالیه توحیدیه و راجع باسما و صفات و حیثیات مقامات و کیفیات خداشناسی و اثبات صانع و امثال آن است که مطالعه و استدراک آن برای عموم مطالعه کنندگان علی اقدار مراتب افهامهم و عقولهم بسی مفید و موجب تصفیه قلب و روح و مزید بصیرت و قوت توحید و اطلاع بر عظمت مقامات عالیه صادر اول و اولیا و خلفای او صلوات الله و سلامه علیهم است.

چهارم اینکه قاریان قرآن بدانند چگونه کتابی عظیم الشان را قرائت میکنند و کلام خداوند غلام را با چه رتبت و منزلتی در دست دارند که لا یمسه الا المطهرون.

پنجم اینکه معلوم نمایند که در کتاب خدای چه مقدار آیه در شأن خود این کتاب کریم نازل است و تفسیر و تأویل آن چیست چه تاکنون باین جامعیت و ترتیب در هیچ کتابی مسطور نشده است .

و در خاتمه این بیانات باین یک چیز که در فضل قرآن وارد است کفایت و بقیه فضائل و ثواب قرائت قرآن کریم را بکتب تفاسیر و حکمت و مفاتیح الغیب و بحار الانوار و غیرها محول مینماید .

در منهج الصادقین از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود هر که قرآن خوانده گویا نبوت در میان هر دو پهلوی او مندرج شده است و برتبت پیغمبری رسیده الا اینکه وحی بدونازل نشده است و ازین کلام نبوت ارتسام جلالت مقلّم و فوائد معنویه علمیه و معارف حکمیه و توحیدیه و سیاسیه ناموسیّه و نورانیّه و رحمانیه و افاضاتیّه ظاهریّه و باطنیه و اخلاقیّه قرآن معلوم میشود چه معانی و شئوناتی که برای

انبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم باید در این کتاب مبین موجود است و از این است که فرموده اند فی کتاب مبین یعنی امام مبین و ازین است که باسنت توامان مذکور میشوند چه شامل تمامت مطالب و مصالح معاشیه و معادیه و غیرها و نوری روشن برای راه هدایت و تقرب بحضرت احدیت و نجات از ظلمت کده جهل و غفلت و ادراک طرق مستقیمه رستگاری دنیا و آخرت و امثال آن است.

حمد خدای را که این بنده حقیر عباسقلی سپهر مشیر افخم وزیر تالیفات در این ساعت عصر چهارشنبه هجدهم رمضان المبارک که از لیالی متبرکه احیاء است مطابق بیست و ششم برج سرطان سال یکهزار و سیصد و سی و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از نگارش این مسائل قرآنیه فراغت یافت و بجمله از برکت وجود مبارک حضرت جواد سلام الله تعالی علیه است و این تحریرات شریفه در خلوت سرپوشیده در عمارت شخصی بنده حقیر که در محله چاله میدان از محلات دارالخلافه تهران است سمت اختتام گرفت و اینک بعون حضرت معبود بمحل مقصود معاودت میشود .

و هم درپاره اخبار یکه از حضرت جواد علیه السلام در تفسیر بعضی آیات قرآنی مسطور خواهد شد پاره بیانات دیگر نیز در متمم ما سبق رقم خواهد شد و چنانکه ازین پیش در جلد اول احوال حضرت صادق در ذیل احادیثی که راجع بمخلوقیت و حدوث قرآن مذکور و وعده نهادم که در کتاب احوال حضرت جواد علیه السلام مبسوط نگاشته می آید حمد خدای را که بعد از سالها موفق بوفای آنچه میعاد نهاده بودیم شدیم . و الله الحمد فی الاول و الاخر .

## بیان تفسیر بعضی از آیات شریفه که در کتب عدیده از حضرت جواد علیه السلام و ارداست بعلاوه بعضی از بیانات

در مجلد نوزدهم بحار الانوار از جناب عبدالعظیم حسنی مروی است که فرمود از حضرت ابی جعفر ثانی صلوات الله علیهم از تفسیر این قول خدای عزوجل « اولی لك فأولی ثم اولی لك فأولی بی رسیدم فرمود خداوند عزوجل میفرماید بعداً لك من خیر الدنیا و بعداً لك من خیر الآخرة: یعنی از خیر دنیا و آخرت محروم و دور باشی در تفسیر صافی در معنی این آیه شریفه میگوید اولی لك یعنی ویل لك و ثم اولی لك یعنی این ویل و وای بر تو مکرر باد ویتکرر علیك مرة بعد اخرى .

و بعد از آن بهمین معنی که در عیون از حضرت جواد علیه السلام مروی است اشارت میکند و میگوید سبب نزول این آیه وافی دلالة این بود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مردمان را در روز غدیر خم به بیعت علی بن ابیطالب علیه السلام بخواند و چون ابلاغ آنچه میخواست بمردم بفرمود در کار علی علیه السلام ایشان را مخیر ساخت مردمان مراجعت نمودند و معویه بر مغیره بن شعبه و ابو موسی اشعری تکیه کرده و پای کشان بجانب اهل و کسان خود روان بود و همی گفت هرگز بولایت علی اقرار نکنیم و مقاله تمرا تصدیق ننمائیم پس خداوند تعالی این آیه مبارکه را نازل فرمود فلا صدق ولاصلی تا آخر آیات .

پس رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بر منبر بر شد و همی خواست از معویه برائت بجوید و خداوند تعالی این آیه مبارکه را نازل فرمود لا تحرك به لسانك لتعجل به ای محمد حرکت مده زبان خود را بقرآن قبل از اتمام وحی تا تعجیل کنی بآن، پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سکوت فرمود و نام او را نیاورد.

و در خبر است که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نزول این آیه شریفه ابوجهل را در بطحا بدید و جامه اش یادستش را بگرفت و فرمود « اولی لك فأولی ثم اولی لك فأولی » ابوجهل عرض کرد بچه چیز مرا تهدید مینمائی؟ حقا که تو و پروردگار تو هیچ کاری

نمیتوانید با من بکنید چه من عزیزترین اهل این وادی یعنی مکه معظمه هستم و در روایت تفسیر صافی این است که بعد از آنکه پیغمبر آنکلمه را یعنی اولی لك فاولی را با ابوجهل بفرمود خداوند سبحان این کلمه را همانطور که رسول خدای گفت نازل فرمود .

و در اعراب این کلمه نوشته اند اولی فعل ماضی است اصلش اولاك الله ما تکرهها یا اینکه اولالك الله البعد من الخیر او الهلاك بمعنی ولیك است پس فاعل و مفعول ثانی حذف شده است و لام زائد بر مفعول اول داخل شده است برای افاده تأکید یا بمعنی قرب الله منك الهلاك یا قرب منك الهلاك یا بمعنی ارحمك الله الی الهلاك است از باب آل يؤول مقلوباً یا بمعنی اهلك الله من الویل اكلمة اولی افعال تفضیل است بمعنی احرى ای احرى لك النار او الهلاك او للعن یعنی شایسته تر است برای تو هلاکت یا آتش دوزخ یا لعن یا اینکه بمعنی اقرب است پس مبتدا حذف شده است یا کلمه اولی افعال از لفظ ویل است و بعد از قلب است بمعنی ویل لك او شدة الویل لك چه اولی فعلی از آل يؤول است بمعنی مرجعك النار است (1)

ص: 381

1- معنی آیه شریفه چنانکه در احادیث اهل بیت وارد شده و نمونه آن در حدیث عبدالعظیم حسنی از امام جواد علیه السلام ملاحظه شد و رای این فلسفه بافی مفسرین وادباست اگر آیه شریفه را از نظر سیاق مورد مذاقه قرار دهیم معنائی بس لطیف از آن استنباط میشود و خلاصه کلام اینست که شخصی از صننادید قریش بخدمت رسول اکرم آمده و گفت: شعرت را بخوان به بینم ، حضرت فرمود سخن خدا است شعر نیست، گفت هرچه داری بخوان به بینم حضرت سوده از سوره های حامیم را قرائت فرمود: آن مرد، از استماع قرآن کریم اظهار کسالت کرد، گویا که معانی این کلمات را نمیفهمد و از سخن الهی چیزی سر در نمیآورد یعنی مانند سخنان بعضی وعاظ که گیرا و دلپذیر نیست و باعث چرت مستمعین میشود، سخنان تو هم که آنرا کلام خدا میدانی نامفهوم و کسالت آور است ، ولذا بنای دهن دره و کشیدن خمیازه و کش واکش (تمطی) گذاشت و قبل از ختم سخن برخاسته بجانب منزلش و خانواده اش رهسپار شد . البته این بالاترین توهین بقرآن و جسارت بشخص پیغمبر اکرم بود، چنانکه اگر کسی از واعظی درخواست موعظه کند و بعد از شروع وعظ با اینکه تنها مستمع اوست در مقابل روی واعظ بنای چرت زدن بگذارد بالاترین توهین را با او روا داشته است ، لذا قرآن کریم هم طبق روال و سیر که در صدر اسلام برای کوبیدن صننادید قریش داشت و جسارتهای آنان را با حفظ نزاکت و ادب پاسخ میداد، در اینجا هم بمقابله پرداخته و فرمود: اولی لك فاولی ، ثم اولی لك فاولی: یعنی : ای گول نادان تراچه باستماع حکمت و دانش تراچه با معارف و حقائق تو شایسته همانی که چون خمودان چرت بزنی و خمیازه بکشی؟ تولایق مجلس زنان و گفتگو و منازلۀ با آنانی برو کنارزن و بچه ات با آنها بنشین و بگو، و بشنو و بخور و بخواب و .. در این صورت کلمۀ اولی در همان معنی واقعی خود استعمال شده ، و صحبت از دوزخ و آتش و ویل وای نیست، زیرا کسیکه بحشر و معاد اعتقادی ندارد حواله دادن دوزخ و ویلو وای قیامت پاسخ توهین او نخواهد بود.

و علی ای تقدیر این کلمه مذکوره کلمه تهدید است که از قبیل امثال واقع شده است هرگز تغییر نکند و محذوف مقدر نگردد و خداوند تعالی چهار مرتبه تکرار این لفظ را فرمود برای مبالغه و اصل کلام چنین است الذم اولی لك من تركه وحذف مبتدا وصله را در این کلام لازم دانسته اند و آنرا در مقام ویللك کلمه عذاب استعمال کرده اند وصاحب تفسیر بیضاوی میگوید اولی لك بمعنی ویل لك است و لام زاید است چنانکه در ردف لكم و بعضی اینطور تفسیر کرده اند : اوليك الشرف في الدنيا وليك ثم وليك الشرف في الاخرة وليك يا بعداً لك من خيرات الدنيا وبعداً لك من خيرات الاخرة .

و دیگر در نوزدهم بحار الانوار از کتاب طریق النجاة از حضرت امام همام محمد جواد علیه السلام مأثور است من قرء سورة القدر في كل يوم وليلة ستاً و سبعين مرة خلق الله له الفملك يكتبون ثوابها ستة وثلاثين الف عام و يضاعف الله استغفارهم له الفی مرة وتوظيف ذلك في سبعة اوقات الاول بعد طلوع الفجر وقبل صلوة الصبح سبعاً لیصلی علیه الملائكة ستة ايام الثانی بعد صلوة الغداة عشرراً لیكون في ضمان الله الى المساء الثالث اذازالت الشمس قبل النافلة عشرراً لينظر الله إليه ويفتح له أبواب السماء .

الرابع بعد نوافل الزوال احدى وعشرين ليخلق الله تعالى له فيها بيتاً طوله ثمانون



ذراعاً وكذا عرضه وستون ذراعاً سمكه وحشوه ملائكة يستغفرون له الى يوم القيمة و يضاعف الله استغفارهم الفى سنة الف مرة .

الخامس بعد العصر عشراً لتمر على مثل اعمال الخلائق يوماً السادس بعد العشاء سبعاً ليكون في ضمان الله الى ان يصبح السابع حين يأوى الى فراشه احدى عشر ليخلق الله منها ملكاً راحته اكبر من سبع سموات و سبع ارضين في موضع كل ذرة من جسده شعرة ينطق بكل شعرة بقوة الثقلين يستغفرون لقاريها الى يوم القيمة .

هر كس سوره مبارکه انا انزلنا في ليلة القدر را در هر روزوشبی هفتاد و شش دفعه قرائت نماید خداوند تعالی هزار فرشته برای او بیافریند تا در مدت سی و شش هزار سال از بهر او ثواب بنویسند یعنی آن مثابه ثواب دارد که این چند ملائکه در این چند مدت برای او نگارش ثواب دهند و خداوند تعالی استغفار این ملائکه را در حق وی دو هزار مره مضاعف گرداند و توظیف این یعنی وظیفه تقسیم این هفتاد و شش دفعه قرائت این سوره مبارکه در هفت وقت است نوبت اول بعد از طلوع فجر و قبل از نماز صبح است هفت مرتنا ملائکه شش روز بروی صلوات بفرستند.

دوم بعد از نماز بامداد میباشد ده دفعه تا از آنوقت تا هنگام عشاء در ضمان خدا باشد.

سوم هنگام زوال شمس است یعنی در نماز ظهر قبل از ادای نماز نافله ده دفعه یعنی بعد از آنکه نماز ظهر را بگذاشت ده دفعه سوره قدر را بخواند بعد از آن بنماز نافله مشغول شود تا خداوند تعالی نظر رحمت و عنایت بدو برگشاید و درهای آسمان را بروی گشاده گرداند.

چهارم بعد از ادای نوافل زوال است بیست و یکبار و چون چنین کند خداوند تعالی در ثواب او واجر و مزد او خانه در بهشت از بهرش بیافریند که هشتاد ندع طوله و هشتادندع عرض و شصت ذرع ارتفاع و بلندی آن باشد و حشو و قضای آن و جوف آن مملو از فرشته باشد که تا قیامت برای او استغفار نمایند و خداوند استغفار این ملائکه را در حق او مضاعف گرداند بدو هزار سال هزار مره و در این عبارت قدری در نظر

غرابت پیدا میشود چه بعد از آنکه فرمود تا قیامت استغفار نمایند دو هزار سال را معنی چه خواهد بود؟ ممکن است که معنی این باشد که سوای این ملائکه مذکوره خداوند تعالی بدستگیری ملائکه دیگر و در مدت دو هزار سال هزار مره مضاعف میفرماید یا آن مقدار ثوابی را که برای استغفار این ملائکه تا قیامت هست باین چنین مدت و این شمار مضاعف میفرماید .

پنجم بعد از نماز عصر ده مره است تا باندازه ثواب مخلوق در يك روز نایل شود .

ششم بعد از نماز عشاء هفت مره قرائت نماید تا اینکه تا صبحگاه در ضمان خداوند باشد .

هفتم هنگامی که برختخواب اندر میشود یازده دفعه این سوره مبارکه را تلاوت نماید تا خدای تعالی در ثواب عمل او فرشته را بیافریند که مقدار کف دست او از هفت آسمان و هفت طبقه زمین بزرگتر باشد و در هر ذره از جسد او موئی باشد و بهر موئی بقوت جن و انس نطق نماید و برای قاری این سوره شریفه تا روز قیامت استغفار کند .

و شبیه باین حدیث در همان کتاب از حضرت باقر علیه السلام مروی است که هر کس این سوره مبارکه را هزار دفعه روز دوشنبه و هزار مرتبه روز پنجشنبه بخواند خداوند تعالی ازین سوره ملکی بیافریند که او را قوی خوانند و از هفت آسمان و هفت زمین بزرگتر باشد و هزار بار هزار موی در جسدش خلق کند و در هر موئی هزار زبان بیافریند که هر زبانی بقوت ثقلین یعنی جن و انس تنطق نمایند و ممکن است معنی این باشد که باندازه وقوت نطقی که در تمام جن و انس هست هر زبانی نطق نماید و برای قاری این سوره استغفار نماید و خداوند تعالی مضاعف گرداند استغفار ایشان را هزار بار هزار دفعه .

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که آن نوری که در پیش روی مؤمنان تا قیامت شتابان است نور انا انزلناه است.

معلوم باد در این اخبار و امثال آن که در مسائل ثواب قاری و عامل و امثال ایشان وارد است اگر چه محل استعجاب کامل است در عجب نشاید بود چنانکه در جامع الاخبار صدوق علیه الرحمه در فصل بیست و یکم در باب قرآن در ضمن خبری که از رسول

خدا صلی الله علیه وآله وسلم مسطور است مرقوم است که فرمود چون مؤمن قرائت قرآن نماید خداوند تعالی بنظر رحمت بدو بنگرد و بواسطه هر آیتی هزار حوری بدو عطا فرماید و در ازای هر حرفی نوری برای صراط بدو بدهد و چون قرآن را ختم کند خداوند ثواب سیصد و سیزده تن پیغمبر که تبلیغ رسالت پروردگار خود را کرده اند بدو عطا کند و گویا این قاری هر کتابی را که خدای تعالی نازل فرموده است برای انبیای خودش خوانده باشد یعنی ثواب چنین قرائتی بدو عاید گردد و خداوند جسد او را بر آتش حرام گرداند و از جای خود هنوز برنخاسته است که خدای تعالی گناهان او و پدر و مادرش را بیمارزد و به عدد سوره های قرآن مجید شهری در بهشت فردوس با عطا کند که هر شهری از دره سفید در اندرون هر شهری هزار سرای در هر سرایی صد هزار حجره و در هر حجره صد هزار خانه از نور و بر هر خانه صد هزار باب از رحمت و بر هر بایی صد هزار دربان و بدست هر دربانی هدیه از لون دیگر و برسر هر دربانی مندیلی از استبرق که بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است میباشد و در هر بیتی صد هزار دکانی که از عنبر است و وسعت هر دکانی باندازه ما بین مشرق و مغرب و بالای هر دکانی صد هزار سریر و بر هر سریری صد هزار فراش و جامه خواب از هر فراش تا فراش هزار نوع و بالای هر فراش حورای عیناء (1) که استدار و گردی کفل او هزار ذراع و بر آن حورا صد هزار حله است که مخ دو ساق او از پشت صد هزار جامه دیده میشود و بر سر او تاجی است از عنبر مکمل "بدر" و یاقوت و بر سر او شصت هزار گیسو از عنبر و غالیه و در دو گوش او دو گوشواره و در گردنش هزار گردن بند گوهر فاصله میان هر دو گردن بندی هزار ذراع .

و در پیش روی هر حورایی هزار خادم و بدست هر خادمی جامی از طلا در هر کاسه صد هزار لون و نوع شراب که هیچ يك باپاره دیگر مانند نیست و در هر بیتی صد هزار مانده و در هر مانده و خوانی صد هزار قدح و در هر قصعه صد هزار نوع و رنگ از طعام که شبیه نیست بعضی ببعضی و ولی خدا و دوست حضرت کبریا از هر لونی صد هزار

ص: 385

و هم در جامع الاخبار در ذیل خبری از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم سؤال کردند که پهنای جویهای بهشت چه مقدار است فرمود پهنای هر نهری پانصد سال راه است در تحت قصرها میگردد و امواجش تغنی و تسبیح میکند و در بیشتر بطرب می آورد چنانکه مردمان در دنیا طرب مینمایند و در جمله این خبر میفرماید برای هر مردمی از اهل بهشت برابر هفتاد هزار دنیا میباشد و او را هفتاد هزار قبه و هفتاد هزار قصر یا هفتاد هزار حجله و هفتاد هزار اکلیل و هفتاد هزار حله و هفتاد هزار حوراء و هفتاد هزار خادم و هفتاد هزار خادمه و بر سر هر خادمه هفتاد هزار گیسو و چهل هزار تاج و هفتاد هزار حله است در کفش ابریقی است که زبانش از رحمت گوشش از لؤلؤ انفش از ذهب برگردنش مندیلی است که طول آن پانصد سال و عرضش دویست سال راه و اعلامش از نوری است که مشیک بذهب و خدای را تسبیح کند.

و هم چنین در آن کتاب در تفسیر سوره قاف مسطور است که از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از کوه قاف و آنچه از پشت آن است سؤال کردند فرمود پشت کوه قاف هفتاد زمین از طلا و هفتاد زمین از نقره و هفتاد زمین است که ساکنان آن ملائکه هستند و در آن زمین نه گرم و نه سرد است و طول هر زمینی ده هزار سال راه است عرض کردند عقب ملائکه چیست فرمود حجابی است از ظلمت عرض کردند خلف آن چیست فرمود حجابی است از باد عرض کردند دنبال آن چیست فرمود ماری است که بتمام دنیا احاطه کرده و خدای را تا قیامت تسبیح مینماید، و این مار ملکه تمام مارها است.

عرض کردند پشت سر این مار چیست فرمود حجابی است از آتش عرض کردند خلف آن چیست فرمود علم و قضای خداوند تعالی عرض کردند عرض و طول کوه قاف و استداره آن چه مقدار است فرمود : مسیره عرض الفسنة من یاقوت أحمر تا آخر خبر.

و در روایتی که در بدایع الدجود از کعب الاخبار مروی است که در خلف کوه قاف هفتاد هزار زمین از نقره و بهمین مقدار از آهن و بهمین میزان از مشك و آن مشرف بنور و ساکنانش ملائکه و در آنجا ماهی و خورشیدی و گرمائی و سرمایی نمی بینند طول

هر زمینی ده هزار سال است و پشت این جمله دریاها از ظلمت و پشت آنها حجابی از باد و پشت آن ماری بزرگ محیط بجمیع دنیا مییابد که تا قیامت خدا را تسبیح میکند.

و هم از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم مروی است که فرمود خداوند تعالی زمینی سفید مانند تفره بیافرید که سی برابر این دنیا است و در این زمین امتهای بسیارند که بقدر چشم بر هم زدنی معصیت خدای را نمیکند صحابه عرض کردند یا رسول الله آیا ایشان از فرزندان آدم هستند فرمود جز خداوند تعالی عالم بآنها نیست و ایشان را علمی بآدم نباشد عرض کردند یا رسول الله پس ابلیس از ایشان بکجا اندر است فرمود علمی با ابلیس ندارند پس از آن این آیه شریفه را قرائت فرمود و یخلق ما لا یعلمون .

وازیں اخبار که راجع باسما و زمین و آن مدتها و آن مقدارها که نگارش رفت برای این بود که اگر کسی بخواهد از روی فهم و عقل و ادراک و مستدرکات و مسموعات و مبصرات و تصورات و تخیلات خود صحت معانی آن را در یابد هرگز نتواند چه در خبر است که بهشت در چارمین آسمان است و بعد از آنکه فلان ملک را کف دست باندازه هفت آسمان و زمین باشد یا منازل و محافل بهشت و اهل بهشت چنین و چنان باشد و برای هر ثوابی آن چند مقام و منزل و قصر و باغ و عمارات و خدام و زوجات و مصاحبات و غیرها بخشند هرگز نمیتوان با بهشتی که در آسمان است بسنجید چه از آغاز اسلام تا قیامت هر قاری قرآنی که رتب ایمان داشته باشد و قرآن بخواند و این مقدار عطا یابد به بینیم تصور آن چگونه است .

یا مثلاً فلان ملک سی هزار سال در بهشت پرواز کرد و هنوز از حد قصر مؤمنی بیرون نرفته بود و کذلک غیر ذلک هرگز فرض و خیال آن را نتوانیم کرد و هم چنین در زمین که محدود است کیفیاتی که از کوه قاف و پشت آن جزیره الخضراء و آن شهرها که مذکور است یا جابلسا و جابلقا و امثال این حکایات و روایات که در دست اندر است و غالب آن را با هیچ میزانی که بفهم ما اندر آید نمیتوانیم سنجد. و از آن طرف خبر پیغمبر و امام معصوم را نمیتوان بکذب منسوب داشت خصوصاً

حکایاتی که از اخبار قرآنی است مثل «عرضها كعرض السموات والارض ويوم مقدره خمسين الف سنه» و اوصافی از بهشت و دوزخ شده است که مؤید اخبار است و آنچه در اصلاح اینگونه مطالب و تشکیل پاره مشکلات در نظر میآید این است که در اخبار وارد است که عظمت خلاقیت و خلقت خدای قادر علیم از آن برتر است که چیزی در نظر و خیال بندگان او بگذرد و در حیز مخلوقیت نباشد چه اگر مقام خلقت نیافته بود در پهنه خیال هم نمیآمد .

و چون کسی این معنی را تصور نماید که غیر از آنچه ممتنع و محال است مثل شريك باری تعالی هر چه در آینه تصور نقش پذیر میشود در مرآت آفرینش نیز انتقاش دارد باید از روی تأمل و تفکر بسنجید که از بدایت عالم و خلقت مخلوقات تا قیامت در هر ساعتی از ساعات هر حیوانی ناطق که دارای قوه تصور و تعقل و تفکر و تخیل است چه آسمانها و عرشها و کرسیها و شمسها و کارکنان دوزخ و هم چنین شهرها و صحراها و دریاها و کوهها و رودخانه ها و اشجار و اثمار و حیوانات بحریه و بریه و مطعومات و مشروبات و منکوحات و ملبوسات و ملموسات و مرکوبات و صنایع و اشیاء نفیسه و غیرها و گنجها و جواهر و معادن و امثال اینها در نظر تصور خود می آورد که با آنچه دیگری غیر از وی تصور کرده است غالباً مخالفت و مباحث دارد «کل حزب بما لدیهم فرحون» هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش .

چه اگر تمام آنچه در تصورات هر يك از اهل تصور درآمده است خارج از عرصه امکان باشد چگونه در تصور او میرسد اگر خارج نیست به بینیم محل و مکان و موقع و مورد و میزان آن کجا و چگونه است و این استعداد و بضاعت و استطاعت در دایره امکان چگونه خواهد بود .

تمام این جمله را که بعظمت و قدرت حضرت قادر مطلق راجع نمودیم کارها آسان میشود زیرا که هر کس که تو را این قوم متصوره داده است قادر بر آن است که آنچه را که در تصور اندر آید صورت وجود بخشد خواه بالفعل خواه بالمآل ما را نمیشاید که آنچه را که نمیدانیم یا از کمال ضعف خودمان وجودش را قائل نمیشویم ، چنان پندار

نمائیم که خالق گفتار و کردار و پندار را نیز این قدرت نیست « تعالی الله عن ذالك علواً كبيراً » .

هر چه بر بیچارگی خود حمل کنیم و عجز خود را مانع بعضی چیزها شماریم بایستی بالعکس چون پای قدرت و علم آن قادر قهاری که این قوه تخیل و تصور را در وجود ضعیف ما نهاده در میان آید سهل و آسان شماریم چه اگر در تعقل و تصور ما نیاید نباید منکر وجود آن بشویم آن کسی مالک موت و حیات و عقل و فکر و ذکر و تصور و تخیل است قادر بر همه چیز هست منتهای امر این است که عدم وجدان ما دلالت بر عدم وجود ندارد.

و بعد از آنکه ابعاد را متناهی و خالق عباد و بلاد را بمفاد «کل یوم هو فی شأن» همیشه در حال خلاقیت و خلقت شماریم و این فضای بی ابتداء و انتهای عالم خلقت را بدایتی و نهایتی از بهرش فرض نتوانیم دیگر چه جای تأمل و تردید است مگر اخبار و آیا تیکه در باب عرش و عرشیان و عظمت و وسعت آن و قنادیل بالای عرش که در طی این کتب و کتاب تلبیس الایلیس مذکور نمودیم هیچگونه در عالم تصور ما می آید.

مگر آیات آسمانی و نجوم و کواکب مشهود را که بر طبق کتب هیأت و نجوم حالیه علمای فرنگ معلوم کرده اند مثلاً میگویند خورشید مقابل دو میلیون و دویست و هشتاد هزار برابر حجم زمین است آنوقت این خورشید با این عظمت که مرئی ما میباشد در این فضای بزرگ که آسمانش میخوانیم و از کرورها قسمتش یکی را نمی بینیم پدیدار است بیش از یک حلقه بس کوچکی نیست که نسبت بتمام کره خاک بدهیم و حال اینکه هر قدر برتر شوند و بکرات دیگر روند فضا زیادتر و وسعت آن صد هزاران درجه پیش از فرودتر است .

و اینکه چنانکه سابقاً نیز یاد کرده ایم عرض بهشت باندازه آن است که تمام طبقات آسمانها و زمینها را چندان نازک سازند که از هر کاغذ نازکی نازکتر شود و آنوقت این اوراق را با هم متصل سازند اینوقت پهنای بهشت خواهد بود و چون طولش از حیز حوصله و حساب بیرون است خداوند تعالی آن اشارت فرمود حالا بنگریم و تفکر کنیم

که این بهشت با این عظمت و وسعت در آسمان چهارم است هرگز به تصور ما بیرون نمیآید با اینکه آیه شریفه «عرضها كعرض السموات والأرض» تصریح بر آن مینماید .

ما چه دانیم خداوند را چه شمارها آسمانها و کرات و حجب و عوالم و مخلوقات است ما هنوز نتوانسته ایم با تمام این همه زحمات که در مساحت زمین کشیده اند معلوم داریم این کره باین صغارت چه مقدار است هر سالی تجدید نجومی و تشخیص علمی و مساحتی و سیاحتی در کار است معذک پاره اراضی و براری و بحار و جبال و جزایر و اماکن بدست میآورند که در سال گذشته از آن بی خبر بودند مگر از عوالم خواب و عالم مثال باید بی خبر بود و باعوالم جسمانیه یکسان دانست نه گردش روح را اندازه و مقداری تصور میتوان کرد و ته گردشگاهش را میزانی و بدایت و نهایتی است چون چنین است دیگر چه جای سخن است.

مگر در عالم خواب که روح انسانی را يك اندازه رستگاری ازین قالب آخشیجی حاصل است و در پاره افضیه مسافرتی و گردش است چه چیزها در نظر می آید که ابدأ در عالم بیداری در عرصه خیال نمیرسد و غریب این است که آنچه دیده است بسامیشود که پس از سالها و مدتها در عالم یقظه بعینه میبند بازگویی این چه حال و چه عالم است اگر میتوانی منکر شوی منکر چیزهایی که پاره از آنها را در این عالم شهود مشهود میکنی میتوان شد .

پس آن عوالم جز این عالم و آن حالات جز این احوال است و قدرت خداوند قادر بر همه چیز از آن برتر است که آدمی را راه تأمل و تفکر و تعقل باشد هر چه را دانست و فهمید خوب و هر چه را نتوانست بداند و ادراک نماید برضعف علم و عقل و فهم و ادراک خود حمل نمودن صدهزار درجه از آن برتر و بهتر است که دانش خود را میزان شناس آفرینش قرار بدهد و چون در مراتب عالیه قصور پیدا کند از راه انکار در آید و فهم خود را سند گرداند و در ظلمات ضلالت بهلاکت رسد .

و یکی از معالجات بزرگ این امر مداومت بتلاوت قرآن است چه آنچه

هر کس بخواند در این کتاب همایون و کلام مستطاب حضرت بیچون موجود است چنانکه



در تفسیر آیه شریفه « ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً » نوشته حکمت معرفت بقرآن است .

در خطبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه است: ثم انزل علیه الكتاب نوراً لانطفأ مصابیحہ وسراجاً لا یخبو توقد. وبحراً لا یدرک قعره ومنها جالا یضل نهجه و شعاعاً لا یظلم ضووه وفرقاناً لا یخمد برهانه الی آخر الخطبه اگر بنگرند فواید و منافع و محاسن و محامد و عوالم و فضایل و جلال و براهین و عظمت این کتاب مبین آشکار میشود و معلوم میگردد که برای هر قصدی و مقصودی و تعلیم و تعلمی و هر چه در دنیا و آخرت بخواهند ازین کتاب مبارک ادراک مینمایند و برای طی ظلمات بی بدایت و نهایت و دردهای جسمانی و روحانی هر دو جهانی هیچ نوری و شفائی و دوائی و پیشوائی از قرآن برتر نیست و مقام و عظمتش بانجا میرسد که فرموده اند القرآن افضل کلشیء دون الله عز وجل فمن قر القرآن وقر الله ومن لم یقر القرآن فقد استخف بحرمة الله و فرموده اند القرآن غنی لاغنی دونه ولا فقر بعده .

و این کلمات را اگر بلطایفش حمل نمایند و غنی و فقر را بهر عنوان و رسم که باشد تعبیر کنند آنوقت شأن قرآن را بدانند که تمام توانگریهای دنیوی و اخروی در اوست و چاره هر گونه فقر و فاقت بهر حیثیت و بهر وجه که در دنیا و آخرت برای مخلوق حاصل است از اوست هر کسی در هر حرفه و هر کار و هر صنعت باشد و هر گونه علم و عمل و هر نوع اخلاق و هر چه انسان را لازم است چون بقرآن رجوع نماید آنچه میخواهد در یابد لارطب ولا یابس الا فی کتاب مبین تمام علوم در قرآن است تمام آداب و تادیبات و تعلیمات در قرآن است شفای همه دردهای جسمانی و روحانی در قرآن است نور دنیا و آخرت در قرآن است برآوردن انواع حاجات دنیا و آخرت در قرآن است نجات از انواع سیئات و برخورداری باقسام حسنات و تمام حکم و معارف الهیه و آنچه برای تکمیل و ترقی نفس انسانی لازم است در قرآن است و اصلاح هر امری در هر موقعی در قرآن است و كذلك غیر ذالك .

پس اگر در شأن و جلالت قرآن اخبار و روایاتی و آیاتی باین رتبت و منزلت نازل شده است ازین حیثیات است و در حقیقت مظهر و صفات کامله خدای تعالی است و ازین است که بسیاری اتفاق افتاده است که اگر کسی را مهمی پیش آمده است که علاجش را از دست بیرون دانسته چون بقرآن متوسل گردیده چاره شده است و چه کسان از برکت قرآن از دام شرك و کفر و ضلالت بیرون جسته و بجاده هدایت و درایت پیوسته اند .

در اغلب کتب معقول و منقول در فضایل و مناقب کتاب خدای شرح مفصله مسطور است هر کسی بخواهد ادراک مینماید و نیز از کتب تفاسیر معلوم میگردداند. هر عالمی و حکیمی و فقیه و دانشمندی و ذیفنی و ذی فنونی هر چه بخواهد و او را بکار باشد از این کتاب کریم حاصل میشود بلکه اغلب علوم و کتب علمیه مأخذش ازین کتاب مبارک است .

در رساله جواهر القرآن مسطور است ان القرآن هو البحر المحيط وینطوی علی اصناف الجواهر و النفایس و منه ینشعب علم الأولین و الآخرین الی آخر العبارات .

صا الله ابو حامد غزالی در تفسیر سوره مبارکه یوسف علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود هر کسی يك ثلث قرآن را قرائت نماید فقد اوتي ثلث النبوة و هرکس نصف قرآن را قرائت کند فقد اوتي نصف النبوة و هر کسی دو ثلث قرآن را قرائت نماید فقد اوتي ثلثی النبوة و هرکس همه قرآن را قرائت نماید فقد اوتي النبوة كلها الا انه لم یوح الیه و میفرماید و القرآن بحر عمیق لا یدرک قعره احد ولا یبلغ منتهاه .

خلق بسی در شده در این بحر عمیق \*\*\* کس را باید پدید هیچکران و کنار

هر قدر بیشتر تعمق نمایند جواهر زواهر و درر عالیه اش بیشتر مشهود و هر کس را بقدر ظرفیت و استعداد مرزوق میشود و اینکه فرموده اند هر کس تمام قرآن را قرائت نماید تمام نبوت نایل است و فرق او با نبی باین است که بدو وحی نمیشود شاید یکی از جهاتش این باشد که نبوت انبیاء علیهم السلام بموجب شئون رسالتیه و تبلیغ احکام الهیه است و قرآن جامع آن است و از قرآن باید استفاده شود و هر پیغمبری اگرچه از سایر کتب آسمانی استدرک فرماید در قرآن مندرج است .

چنانکه بسم الله الرحمن الرحيم قبل از ظهور قرآن به سلیمان علیه السلام رسید انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم وقرآن جامع جمیع صحف وکتب آسمانی و حاوی علوم سبحانی است و در هر عصری هر صحیفه و کتابی شرف صدور یافته از انوار اسرار ام الكتاب است و این نامه مبارك و کتاب سعادت آیت است که عجایب هرگز فانی و غرایب هیچوقت بالی نمیگردد، گنجینه اسرار و مخزن انوار حضرت کردگار است .

ابو حامد غزالی در تفسیر سوره مبارکه یوسف علیه السلام چنانکه اشارت شد میگوید اصمعی حکایت کرده است که وقتی در بادیه شخصی اعرابی را بدیدم که شمشیری کشیده و از غلاف بیرون جهیده بدست اندر داشت گمان کردم مست طافح و از خود بیخبر است یا من گفت لباسهای خود را از تن بیرون کن و بمن بسپار و خانه خود را بمردن خودت ویران مساز یعنی اگر بیرون نیآوری جان از تنت بیرون کنم گفتم هیچ میدانی من کیستم گفت برای مردم راهزن در حق احدی معرفت و شناسائی نباشد فرضاً اگر تو را بشناسم هم در این موقع ناشناخته میخوانم .

گفتم آیا نمیدانی خداوند تعالی در این کار که بجای میآوری مطالبه و مؤاخذه میفرماید گفت من از داشتن و خوردن رزق چاره ندارم اگر خدای مرا بکردار من مطالبه نماید من نیز رزق خود را از خدای مطالبه میکنم گفتم گویا رزق خود را از زمین میطلبی گفت از کجا طلب کنم گفتم مگر این کلام خدای تعالی را نشنیده که میفرماید «و في السماء رزقكم وما توعدون».

اصمعی میگوید چون این سخن بشنید که خدای میفرماید رزق و روزی شما و آنچه را که به شما وعده داده اند در آسمان است شمشیرش را از دست بیفکند و گفت استغفر الله روزی من در آسمان است و من در زمین طلب میکنم و هنوز آنکلامش تمام نگشته بود که دو گرده نان گرم و يك قدح آبگوشت گرم در حضورش حاضر شد و این حال از بابت حسن یقین و صدق نیت او بود.

میگوید بعد از آن اعرابی روی با من آورد و گفت خداوندت هدایت فرماید چنانکه تو مرا بروزی راهنمایی ، کردی من در شأن و حال او تعجب کردم و بازگردیدم

در حالتیکه از آن شأن و مقام او که بقدرت خداوند عزوجلی پدید شد میگریستم با اینکه هیچ عجب نباید کرد چه خدای تعالی بر هر کاری توانا و قادر است.

و چون سال دیگر در آن موسم رسید اقامت حج کرده بمکه در آمدم و او را ملاقات نمودم و از آن پس اور اور طواف نگران شدم وی را بشناخت و با من گفت تو همان کس نیستی که با من در بادیه مصاحبت ورزیدی گفتم آری گفت نامت چیست گفتم اصمعی هستم گفت ای اصمعی از همان وقت تاکنون در هر شبی برای من دو گرده نان و یک قطعه آبگوشت گرم میرسد و چون بخوردم آن قدح نزد من بجای می ماند و من از همان زمان مشغول عبادت شده ام و میل و رغبتم بعبادت در هر شب تا بحال فزوده شده است و چون با مداد نمایم. قصعه از نقره نزد خود حاضر می بینم و اینک قدحهای بسیار نزد من موجود است.

گفتم پس از چه روی این اقدام و قصیعات نقره را در کار اهل و عیالت بانفاق نمیرسانی گفت از همان هنگام در حضرت خدای تعالی عهد کرده ام که جز بامر خدای تعالی هیچ کاری نکنم و خداوند تعالی مرا بکاری و چیزی امر نفرموده است ، بعد از آن با من گفت ای اصمعی از آن شعر که بر من خواندی بیفزای گفتم و یحک ای برادر عرب این شعر نیست این کلام الله تعالی است پس از آن این شریفه را قرائت کردم «فورب" السماء والارض انه لحق» تا آخر آیه .

چون اعرابی این آیه وافی هدایه را بشنید رنگ دیدارش دیگرگون شد و استخوانهای پهلویش بلرزه در آمد و گفت کدام کس کریم را بقسم ملجاء میدارد تا سوگند بخورد یعنی در این آیه خدا سوگند خورده است و از آن پس بروی بیفتاد او را حرکت دادم و مرده یافتم و در این حال صدای هاتقی بلند شد آگاه باشید هرکس میخواهد برولی از اولیاء الله تعالی نماز گذارد ببااید براین بدوی نماز بسپارد پس ما او را غسل دادیم و کفن کردیم و دفن نمودیم و چون یک هفته برگذشت اعرابی را در خواب با هیئتی نیکو بدیدم گفتم از چه روی و کار و کردار باین منزلت رسیدی ؟ گفت سبب شنیدن قرائت قرآن را از تو و بواسطه یقین صادق خودم.

از حفص بن غیاث مروی است که گفت مردی در همسایگی من بمرد و از اهل



فاتحة الكتاب را از بردارم گفت بر من قرائت کن چون بخواند گفت ثواب این را بمن بفروش گفت بچه مبلغ بفروشم گفت آنچه مالک آن هستم از عقار و ثياب و دنانیر، سائل من برای آن نزد تو آمدم که در همی از راه افتقار و حاجت از تو خواستار شوم و بر آن نیامدم تا کلام خداوند جبار را بچیزی بفروشم این بگفت و راه بر گرفت و در آنحال که در قبرستان راه میسپرد ابری برخاست و تگرگی بیاریدا این شخص در یکی از حجرات گورستانی اندر شد.

در همان حال سواری را بدید که جامه های سبز بر تن دارد و بدره در همی برزین نهاده است آنگاه با سائل گفت تو همان کسی باشی که از بیع فاتحة الكتاب سر برتافتی گفتم آری و او را بدره در دست بود گفت این بدره را بگیر که ده هزار در هم در آن است بر یکطرف دراهم قل هو الله احدر انگاشته و بر طرف دیگرش فاتحة الكتاب این دراهم را اتفاق کن و چون جمله را بمصرف رسانیدی بهمین نحو بتو میرسانیم سائل گفت تو کیستی گفت من یقین صادق توهستم بعد از آن از نزد من بازگشت و ازین قبیل کرامات و معجزات قرآنی در زمانی روی نهاده است چنانکه مردی از فساق و فجار بمرد و در گورش معذب و عذابش مشهود شد چون در مراجعت بگور او رسیدند آن عذاب و آثار عذاب را مرتفع دیدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه در خبری در نظر دارم سبب عذاب و تسکین آن را پرسید خطاب آمد که این بنده در دار دنیا بمعصیت روز میسپرد و چون بمرد در گورش معذب و باتش عذاب گرفتار شد طفلی داشت که مادرش او را بدبستان برده بود و بقرائت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم مشغول شد من شرم نمودم که پدر او را معذب دارم با اینکه پسرش نام مرا که رحمن و رحیم است بر زبان میگذراند لاجرم عذاب از وی برگرفتم و همچنین در استخاره ها و تفولاتی که از کلام الله تعالی نموده اند چه اثرها و امور عجیبه مشهود شده است و در سوگندهایی که بقر آن خورده اند و بدروغ بوده است چه اثرهای فوری دیده اند و بهلاکت و بلاها مبتلا شده اند و از مداومت باین کتاب مبارك و قرائت آیات شریفه چه فواید عظیمه یافته و بعضی از علماء بر آن عقیدت هستند که در قرآن ناسخ و منسوخ نیست

وسببش را در کتب خود یاد کرده اند .

در کافی در باب حدوث اسماء از ابراهیم بن عمر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت مینماید که فرمود : ان الله تعالى خلق اسماً بالحروف غیر متصوت و باللفظ غیر منطق و بالشخص غیر مجسد و بالتشبيه غیر موصوف و باللون غیر مصبوغ منفی عنه الافطار متباعد عند الحدود ومحجوب عند حس كل متوهم مستتر غير مسطور فجعله كلمة تامه على اربعة اجزاء معا ليس منها واحد قبل الاخر الى آخره .

و این حدیث مبارک را که از احادیث مشکله غامضه است در کتاب احوال حضرت صادق علیه السلام رقم کرده ایم و شارحین شرحها نوشته اند و مرحوم شیخ المشایخ احسانی در کتاب جوامع الکلم باین حدیث مبارک اشارت کرده است و میگوید فرزند روحانی من شیخ علی بن مقدس شیخ صالح بن یوسف اعلی الله رتبه و رفع در جته از من خواستار شد که در شرح این حدیث آنچه مرا در بیان آن بخاطر رسید در قلم آورم و این حدیث شریف و غور در آن از آن ابعده است که بتوان بیاطنش مطلع شد لکن باندازه که اشارتش ممکن باشد اشارت میروم و چون در کتاب آنحضرت مذکور و مشروح است تجدیدش در این مقام لازم نیست اما در این حدیث مبارک از بابت اسماء حسنی و قرآن کریم مطالب عالیه مذکوره است هر کس طالب است در محالش نظر خواهد کرد.

و در تفسیر برهان از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود : قد ولدنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و انا اعلم کتاب الله تا آخر خبر که در کتاب آنحضرت مسطور شد و در این حدیث شریف مراتب جامعیت و کمال قرآن و شاملیت بر ماکان و ما یکون و فضیلت آنحضرت مشهود میشود .

و هم در آن کتاب مستطاب از ابوهاشم جعفری مسطور است که از ابو جعفر ثانی محمد بن علی علیهم السلام پرسیدم معنی واحد چیست؟ فرمود : المجتمع علیه جميع الانس بالوحدانية آنکس را واحد بگویند که تمامت زبانهای خلق بر وحدانیت او مجتمع و متفق باشند .

## فهرست جزء دوم ناسخ التواریخ احوالات حضرت جواد علیه الصلاة والسلام

علوم فاخره و آداب باهره و اخلاق ساطعه آن سرور 2

داستان غلام امام صادق علیه السلام و مرد خراسانی 3

سؤال معتصم خلیفه از حضرت جواد راجع به قطع ید سارق و پاسخ آنحضرت 9

آداب آنحضرت در باره سفره طعام 11

بیان خطبه شریفه آنحضرت هنگام تزویج ام الفضل دختر مأمون 12

آداب نکاح و خطبه آن بنا بر مذهب اهل بیت علیهم السلام 15

برخی از احادیث وارده از حضرت جواد علیه السلام 17

◇ ◇ ◇

صل بیان وقایع سال دویست و پانزدهم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم 18

حرکت مأمون بجانب روم بعزم جهاد و نامه او بامام جواد علیه السلام 19

سایر وقایع جزئیة این سال 20

برخی از حوادث و سوانح سال دویست و پانزدهم هجری و فوت بعضی از اعیان 21

شرح حال ابوسلیمان دارانی زاهد و برخی از کلمات او 23-32

شرح حال ابوسعید اصمعی و برخی از نوادر حالات و اشعار و حکایات او 32-56

ص: 398



علت حرکت فرمودن امام محمد جواد (ع) با ام الفضل بجانب مدینه 57

شرح حمله کردن مأمون بامام جواد در حال مستی و ضرر نیافتن آنحضرت بخاطر حرز معروف 60

سخنان صاحب کشف الغمه پیرامون این حدیث و پاسخ آن 67

انزجار طبع مبارك آنحضرت از بغداد و مراجعت بمدینه طیبه 68

وقایع سال دویست و شانزدهم هجری و حرکت مأمون بجانب روم 73

حوادث سال دویست و شانزدهم و فوت برخی از اعیان 74

وقایع سال دویست و هفدهم هجری و محکومیت و قتل علی بن هشام 77

نامه توفیل پادشاه روم و پاسخ مأمون 80

حوادث سال دویست و هفدهم هجری و فوت جماعتی از اعیان 83

متن نامه مأمون باستاندار بغداد، و دستور تفتیش عقائد دائر به خلق قرآن 84

ترجمه نامه مزبور 86

شرح گزارش استاندار بغداد و پاسخ مأمون و تأکید در امر تفتیش عقائد 91

جمع آوردن علما و فقهاء بوسیله اسحاق بن ابراهیم استاندار بغداد و شرح مکالمات آنان 96

گزارش مجدد استاندار بمأمون و توضیح عقائد فقهاء و محدثین و پاسخ مأمون 100

ترجمه نامه مزبور 103

سخن مؤلف (عباسقلی سپهر) پیرامون قضیه خلق قرآن و تفتیش عقائد 109

گسیل داشتن استاندار بغداد جماعتی از فقهاء را بسوی مامون 111

ص: 399

بحث مؤلف پیرامون مسئله خلق قرآن طبق آیات و روایات

نقل آیات کریمه قرآنی که دلالت بر خلق و حدوث قرآن دارند 113

بحثی در پیرامون حروف مقطعه اوائل سور 125

دنباله آیات کریمه قرآنی و دلالت آنها بر خلق قرآن 131

استناد بحديث « اول ما خلق الله نوری » مبنی بر اینکه قرآن صادر اول نیست 139

سایر آیات شریفه قرآنی و دلالت مضامین آنها بر خلق قرآن 141

استشهاد بآیه « ما یأتیهم من ذکر من ربهم محدث » 163

تممه آیات منقوله و دلالت آنها بر خلق قرآن مجید 202

برخی از حوادث زندگی مؤلف و معرفی جمعی از رجال و معاریف قاجاریه 203-218

◇ ◇ ◇

ذکر احادیث و اخبار وارده بر خلق و حدوث قرآن مجید 218

شرح خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام درباره قرآن و اوصاف آن 221

خطبه دیگر از امیر المؤمنین علی علیه السلام و شرح آن 224

نقل خطبه دیگر از آن سرور و شرح آن 228

سائر احادیث وارده دائر بر خلق قرآن و حدوث آن 234

بیان علم و اطلاع ائمه اطهار علیهم السلام بقرآن کریم و سایر کتب آسمانی 443

بحثی از مصحف فاطمه علیها السلام و جفر جامع و پاسخ اشکالات وارده 243

نقل برخی از مطالب کتاب شرح الزیارة تألیف شیخ احمد أحساوی 249

تممه بحث اخبار و احادیث شریفه در خلق و حدوث قرآن 259

نقل پاره مطالب از کتاب شرح الزیارة و استشهاد بر خلق قرآن 260

نقل احادیثی از بحار الانوار باب خلق القرآن و حدوثه و شرح احادیث 268

نقل توجیه شیخ صدوق در حدیث « القرآن غیر مخلوق » 172

ص: 400

کلامی از محشی در معنی حدیث « القرآن حادث غیر مخلوق » 272

دنباله احادیث و اخبار دالله بر خلق قرآن 275

نقل عقائد فرق اهل سنت و متکلمین آنان 276

نقل عقائد عرفا و متصوفه در خلق قرآن از کتاب انسان کامل 279

نقل سخنانی از امام محی الدین اعرابی 282

نقل عقائد متکلمین از شرح تجرید قوشچی 291

پیرامون عقائد اشاعره دائر بر کلام نفسی و پاسخ آن 307

بیانات مؤلف مبنی بر اینکه قرآن صادر اول نیست 311

بحثی در صادر اول و معنی انسان کامل و جلوه های او 323

نقل برخی از مطالب کلمات مکنونه فیض کاشانی درباره انسان کامل 331

سخنان ملا عبدالرزاق در رساله سرمایه ایمان 332

کلامی از شیخ أحمد أحسانی در اسماء و صفات الهی 334

برخی احادیث وارده در صادر اول و معنی اسماء حسنی 339

بیانات صدر المتألهین شیرازی در باره حدیث هشام ( شرح اصول کافی ) 340

در صفات ذات و صفات سلب 342

سخنان غزالی درباره قرآن و کلام نفسی و لفظی 346

نقل کلمات صاحب بحر الجواهر در بیان صفات حقیقیه واجب تعالی 352

سخنان صدر المتألهین در تفسیر « اسم الله غیره » شرح اصول کافی 353

بیانات آخوند ملا صدرا در معنی کلام و کتاب الهی 357

فذلکة بحث و خلاصه بیانات گذشته علما و حکما درباره قرآن مجید 371

تفسیر بعضی از آیات شریفه که از حضرت امام جواد علیه السلام رسیده است 378

تفسیر قول خدای تعالی : « أولی لك فأولی ثم أولی لك فأولی » 379

ص: 401

ثواب قراءت سورة أنا انزلناه في ليلة القدر وكيفيت آن 380

بیانات مؤلف در پیرامون عظمت خلقت و رفع اشکالات حدیث 385

نقل خطبه از علي بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام در باره عظمت قرآن 389

ثواب قراءت قرآن مجید و شأن و مقام حاملین آن 390

نقل داستانی از اصمعی راجع بآیه «وفی السماء رزقکم وما توعدون» 392

نقل کلمات عرفا و متصوفه در باره قرآن و ارزش قراءت آن 393

□

ص: 402

مشخصات کتاب

جزء سوم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت امام محمد تقی جواد الائمه علیه اسلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

خیراندیش دیجیتالی : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم نرگس قمی

ص: 1

اشاره





جزء سوم از ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت امام محمد تقی جواد الائمه علیه السلام

تألیف

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلینخان سپهر

بتصحیح و حواشس دانشمند محترم

محمد باقر بهبودی

ص: 3

بسم الله الرحمن الرحيم

و هم در همین تفسیر از همان راوی مذکور است که گفت از حضرت ابی جعفر ثانی پرسیدم معنی واحد چیست؟ فرمود: اجماع الانس علیه بالوحدانیه کقوله لئن سئلتهم من خلقهم ليقولن الله واگر سؤال کنی ای محمد از آنکسان که غیر از خدای را پرستندگان هستند کیست که ایشان را بیافریده هر آینه میگویند الله است یعنی از نهایت ظهوری که در جواب است نمیتوانند منکر شوند و نمیتوانند مکابره نمایند بلکه اعتراف و اقرار نمایند که خداوند ایشان را خلق کرده و از عدم بوجود آورده است «فانی یؤفکون» پس باین حال و این تصدیق و اقرار وعدم قدرت برانکار پس بکجا روی می آورند از پیشگاه پرستش او با وجود اعتراف بالوهیت و خالقیت خداوند سبحان و ظهور آیات بینه و دلالات باهره بر قدرت و توحید او چگونه پرستش غیر را پیش میگیرند و خود معترف هستند که خدایان ایشان قادر بر خلقت هیچ چیز نیستند و خودشان مصنوع مصنوعی دیگر هستند چه خوب گفته اند:

ليس العجب ممن نجا كيف نجا \*\*\* ان العجب ممن هلك كيف هلك

با وسعت عرصه رحمت ایزدی و کثرت دلایل و شواهد سرمدی جای هیچ گونه تعجب و شگفتی از نجات یافتن هر کس که نجات یافت نیست بلکه تعجب از کیفیت هلاک است با وجود بسط رحمت و نهایت تفضل و عنایت حضرت احدیت و بسیاری ادله واضحه بر وحدت و یگانگی یزدان بیهمتا.

و هم در آن کتاب در ذیل آیه «فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَمَا تُكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعاً» از حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام مروی است که فرمود در حضرت محمد بن علی بن موسی علیهم السلام عرض کردم انی لارجو أن تكون القائم علیه السلام من أهل بيت محمد الذي يملأ الارض قسطاً وعدلاً كما ملئت ظلماً وجوراً؛ امیدوارم که قائم از اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله باشی که زمین را از عدل و داد آکنده میگرداند چنانکه از ستم و بیداد پر بود .

حضرت جواد علیه السلام فرمود : ما منا الاقائم بامر الله ولكن القائم الذي يظهر الله به الأرض من الكفر والجحود يملأها قسطاً وعدلاً هو الذي يخفي على الناس ولادته ويغيب عنهم شخصه ويحرم عليهم تسميته و هو سمي رسول الله صلى الله عليه وآله وكنيه وهو الذي تطوى له الارض ويذل له كل صعب يجتمع له اصحابه عدة اهل بدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلا من اقصى الارض ذلك قول الله عز وجل اينما تكونوا يأت بكم الله جميعاً ان الله على كلشيء قدير .

هیچ يك از ما ائمه معصومین نباشند مگر اینکه قائم با مر خداوند تعالی باشند لكن آن قائمی که خدای تعالی بدوزمین را از آرایش کفر و جحود و انکار پاک و مطهر میگرداند و از عدل و داد پر میسازد همان قائمی است که ولادت او بر مردمان پوشیده است و از ایشان غایب است و نام بردن او بر ایشان حرام است چه او را نام و کنیت رسول خدای صلی الله علیه وآله میباشد یعنی محمد و ابو القاسم و همان کس باشد که زمین در زیر قدمش و ره سپاریش در هم پیچیده می گردد و هر دشواری از بهرش آسان میگردد و اصحابش بشمار اصحاب روز بدر سیصد و سیزده مرد از اقصای ارض و جایهای دور زمین در حضرتش فراهم گردند و این است قول خدای که میفرماید اینما تكونوا تا آخر آیت وافی دلالت.

«فاذا اجتمعت له هذه العدة من اهل الارض أظهر الله امره فاذا اكمل له العقد وهو عشرة آلاف رجل خرج باذن الله فلا يزال يقتل اعداء الله حتى يرضى الله عز وجل» و چون آن عده سیصد و سیزده تن در حضرتش انجمن کردند از اهل زمین خداوند تعالی امر او را آشکار میفرماید و چون ده هزار مرد در پیشگاهش آماده و حاضر شدند باذن خدای خروج میفرماید و همواره دشمنان خدا و اعدای دین را میکشد چندانکه خدای

عز و جل راضی گردد ، حضرت عبدالعظیم عرض کرد ای سید و آقای من چگونه آنحضرت را معلوم میشود که خداوند خوشنود گشته است ؟

فرمود : یلقى فی قلبه فاذا دخل المدینة اخرج اللات والعزی فاحرقهما: رحمت و تفضل و ترحم خدائی در دل مبارکش جای میگیرد و چون بمدینه اندر میشود لات و عزی را بیرون می آورد و هر دو را میسوزاند و معنی آیه شریفه این است ، پس پیشی بگیری دای مسلمانان بردیگران بر نیکویی ها از امر قبله و غیر از آن تا باین واسطه بسعادت هر دو جهان کامران شوید .

پاه از محققین بر این عقیدت هستند که از هر نهادی چیزی بر کشیده و در هر سویدائی سودائی ظهور کرده که قبله اوست و هر يك بقبله خود روی آورده از توجه بقبله حقیقی محروم ، مگر محرمان حریم تجرید و محرمان حرم تفرید که از قبله «فثم وجه الله» روی نمیگردانند .

قبله شاهان بود تاج و کمر \*\*\* قبله ارباب دنیا سیم و زر

قبله صورت پرستان آب و گل \*\*\* قبله معنی شناسان جان و دل

قبله زهاد محراب قبول \*\*\* قبله بد سیرتان کار فضول

قبله تن پروران خواب و خورش \*\*\* قبله انسان بدانش پرورش

قبله عاشق وصال بی زوال \*\*\* قبله عارف کمال ذي الجلال

هر کجا که باشد و بهر قبیله که روی بیاورید خداوند تعالی شما و اهل کتاب را بیاورد و جمع کند بروزگار قیامت تا حق از باطل ممتاز آید یا در هر موضعی که باشد از موافق و مخالف از جهات متقابله جملگی را خداوند تعالی جمع نماید و نمازهای شمارا در حکم جهت واحده گرداند چنانکه گوئیا همه در مسجد الحرام نماز گذاشته آید بدرستی که خداوند تعالی بر همه چیز توانا است و در تمام تفاسیر مذکور است که در احبار ائمه هدی سلام الله علیهم وارد است که مراد باین آیه اصحاب مهدی علیه السلام در آخر الزمان میباشند .

و هم در آن کتاب در تفسیر آیه شریفه «لِلَّذِينَ يُولُونَ مِنَ نَسَائِهِمْ تَرَبُّعًا أَشْهَرُ

فَإِنَّ فَاؤُفَانَ اللَّهَ غَفُورٍ رَحِيمٍ» مر آن کسانی را که سوگند خورند از زنان خود یعنی از ترك مجامعت ایشان ، ایلاء بمعنی سوگند است و در شرح سوگند یاد کردن بخداوند است بر ترك وطی زوجه منکوحه بعقد دائمی بجهت مضرت رسانیدن بوی مطلقاً یا مؤبداً یا مقید بمدتی که زیاده بر چهار ماه باشد باید آنزن تا مدت چهار ماه انتظار بکشد و نباید در این مدت مطالبه رجوع باطلاق نماید .

پس اگر کسیکه سوگند خورده است که از مجامعت بازن دوری نماید رجوع کند در یمین بحث و مباشرت نماید بازن پس بدرستی که خدای تعالی آمرزنده است گناه حنث را چون کفاره داده باشد و مهربان است که مباح فرمود مخالفت سوگند را و کفاره مقرر فرمود .

بالجملة راوی که محمدین سلیمان است میگوید در حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام عرض کردم فدایت شوم چگونه است عده مطلقه سه حیض و عده زنی که شوهرش بمیرد چهار ماه و ده روز است ؟ فرمود : اما عده المطلقه ثلاثة قروء فلاستبراء الرحم من الولد واما عده المتوفی عنها زوجها فان الله عزوجل شرط للنساء شرطاً و شرط علیهن شرطاً و لم یحایهن فیما شرط لهن ولم یجر فیما شرط علیهن : واما ما شرط لهن ففی الایلاء اربعة أشهر إذ یقول الله عزوجل للذین یؤلون من نساءهم تربص اربعة أشهر فلم یجوزلا حداکثر من اربعة أشهر و عشرأ فآخذ منها له ما اخذ منه لها فی حیوته عند ایلائه قال الله تبارک و تعالی « یتربصن بانفسهن أربعة أشهر وعشرأ » و لم یذكر العشرة الايام فی العدة الامع الاربعة الاشهر ، و علم ان غایة صبر المرأة الاربعة الاشهر فی ترك الجماع فمن ثم اوجبه لها و علیها .

قروء جمع قرء بضم قاف و سکون راء مهمله است و گاهی میشود که اطلاقش را بر حیض مینمایند کقوله علیه السلام « دعی الصلوة ایام اقرائک » و نیز بر طهر که فاصل میان دو حیض باشد اطلاق مینمایند چنانکه اعشی شاعر میگوید : « لماضاع فیها من قروء نساءها » یعنی از کثرت اشتغال بحروب و غارات مضاجعت نمیکنند با زنان خود در حال طهر ایشان و این معنی و مضمون در اشعار بسیار استعمال شده است و اصل آن انتقال از

و مراد بقروه در این کلام همایون اطهار است بر مذهب حق زیرا که طهر دال است بر برائت رحم نه حیض .

بالجمله میفرماید عده مطلقه سه قرء است یعنی باید انتظار سه قرء را داشته باشد برای این است که رحم از ولد استبراء حاصل نماید یعنی اگر در رحم نطفه منعقد شده باشد در این مدت معلوم میشود و اگر انعقاد نیافته باشد مکشوف می آید .

واما عده زنی که شوهرش بمیرد همانا خداوند عزوجل برای زنان شرطی و بر ایشان شرطی نهاده است یعنی برای ایشان از طرف شوهر شرطی مقرر فرموده و نیز برای شوهر برایشان شرطی و حقی قرار داده است : و اما آنچه شرط قرار داده است برای ایشان در ایلاء چهار ماه چنانکه فرمود برای کسانی که سوگند یاد کرده اند که از مضاجعت زوجه خود دوری نمایند بایستی زوجه ایشان تا مدت چهار ماه در حال انتظار باشد یعنی در اندیشه شوهر دیگر نباشد پس برای احدی بیشتر از چهار ماه و ده روز تجویز نشده است پس خداوند تعالی اخذ فرمود از آن زن برای آن مرد آنچه اخذ کرده از آن مرد برای آن زن در زمان حیات او هنگام ایلاء و سوگند یاد کردن بترك مجامعت ، خدای تعالی میفرماید انتظار برند این زنان به نفس خود بعد از شوهرشان چهار ماه و ده روز .

در تفسیر منهج الصادقین مسطور است که می تواند بود که مقتضی این اجل و مدت مقرر این باشد که جنین مذکر در غالب امر چون سه ماهه شد متحرك می شود و مؤنث در چهار ماهگی پس اعتبار اقصی الاجلین با ده روز دیگر جهت استظهار باشد زیرا که شاید حرکت جنین در مبادی ضعیف باشد و محسوس نگردد بالجمله میفرماید خداوند تعالی ده روز را در عده مگر با چهار ماه مذکور نفرموده و خداوند میداند زن در ترك جماع افزون از چهار ماه مدت شکیبائی نمیگیرد ازین روی این مدت را برای زن و مرد واجب گردانید.

در کتاب کافی در باب مخصوص بشأن «انا انزلناه في ليلة القدر» و تفسیر آن از حسن بن عباس بن حریش از ابو جعفر ثانی علیه السلام مروی است که فرمود « قال ابو عبدالله علیه السلام

بيننا ابى عليه السلام يطوف بالكعبة اذا رجع معتمر قد قبض له فقطع عليه اسبوعه حتى ادخله الى دار جنب الصفا فارسل الى فكنا ثلاثة فقال مرحباً يا بن رسول الله صلى الله عليه وآله ثم وضع يده على رأسى وقال بارك الله فيك يا امين الله بعد آباءه يا با جعفر ان شئت فاخبرني وان شئت فاخبرتك وان شئت سلني وان شئت سألتك وان شئت فاصدقني وان شئت صدقتك» .

حضرت ابى عبدالله عليه السلام فرمود در آنحال كه پدرم حضرت باقر سلام الله تعالى عليه در خانه كعبه مشغول طواف بود مردى كه روى خود پوشيده ساخته بود نمايان گشت كه او را مى آوردند و پدرم را از طواف هفتگانه باز آورد تاگاهى كه او را بسرائى پهلوى صفا اندر آورد آنگاه در طلب من بفرستاد و بيامدم و همه جهت سه تن شديد آن مرد با من گفت مرحبا به پسر رسول صلى الله عليه وآله بعد از آن دست خودش را بر سر من نهاد و گفت بارك الله فيك اى كسيكه امين خدا ميباشد بعد از پدران بزرگوارش .

اى ابو جعفر اگر مى خواهى تو مرا خبر بگوى واگر ميفرمائي من در حضرت تو عرض خبير دهم و اگر ميخواهى از من سؤال كن و اگر ميخواهى من از تو پرسش ميكنم و اگر ميخواهى من عرض بكنم و تو مرا تصديق بفرماى و اگر خواهى تو بفرماى و من تصديق ترا ميكنم ، فرمود تمام اين جمله را ميخواهم و اراده دارم گفت پس بايستى چون سؤال و پرسشى نمايم زبان مباركت بغير از آنچه مرا در ضمير است و باز مينايم تنطق ننمايد.

حضرت امام جعفر گوید پدرم فرمود « انما يفعل ذلك من في قلبه علمان يخالف احدهما صاحبه و ان الله عز وجل ابى ان يكون له علم فيه اختلاف ، قال هذه مسألتي وقد فسرت طرفاً منها ، اخبرني عن هذا العلم الذي ليس فيه اختلاف من يعلمه قال اما جملة العلم فعند الله جل ذكره .

وَأما ما لا بد للعباد منه فعند الأوصياء قال ففتح الرجل عجيرته واستوى جالساً و تهلل وجهه وقال هذه اردت ولها اتيت زعمت ان علم مالا اختلاف فيه من العلم عند الأوصياء فكيف يعلمونه ؟ قال كما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعلمه ، الا انهم لا يرون ما كان رسول الله صلى الله عليه وآله يرى لانه كان نبياً وهم محدثون وانه كان يغد الى الله جل جلاله

فيسمع الوحي وهم لا يسمعون فقال: صدقت يا بن رسول الله سيأتيك بمسئلة صعبة اخبرني عن هذا العلم ماله لا يظهر كما كان يظهر مع رسول الله صلى الله عليه وآله .

قال فضحك ابي عليه السلام وقال ابي الله ان يطلع على علمه الامتحناً للإيمان به كما قضى على رسول الله صلى الله عليه وآله ان يصبر على اذى قومه ولا يجاهدكم الا بامرهم الا بامرهم فكم من اکتتام قداکتتم به حتى قيل له « اصدع بما تؤمر واعرض عن المشركين » وايم الله ان لو صدع قبل ذلك لكان آمناً ولكنه انما نظر في الطاعة وخاف الخلاف فلذلك كف فوددت ان عينيك تكون مع مهدي هذه الامة والملئكة بسيوف آل داود بين السماء والارض تعذب ارواح الكفرة من الاموات و تلحق بهم ارواح اشباههم من الاحياء .

مجلسی اعلى الله مقامه در جلد اول مرآة در شرح كافي در باب شأن سوره مبارکه انا انزلناه گوید این حدیث بواسطه اینکه حسن بن عباس راوی آن است علی المشهور ضعیف است لکن آنچه از کتب رجال استنباط و استدلال میشود برای تضعیف این راوی سببی جز این نیست دیگر روایت این اخبار عالیه غامضه که عقول بیشتر خلق بآن نمیرسد و این مکتوب نزد محدثین مشهور است و احمد بن محمد راوی این کتاب است با اینکه برقی را از قم بیرون کرد که از ضعفاء روایت احادیث می نمود و اگر این کتاب نزد وی معتبر نبودى متصدى روایتش نگردیدى و شواهد بر صحت وی نزد من بسیار است یعنی اگر این حدیث در نهایت صحت و اعتبار نبودى با آن حالى که از اخراج برقى از قم بدانستى هرگز قدرت نقل آن را نمى نمود .

ومعنى اعتجار منتقب شدن ببعضی از عمامه است یعنی قدری از عمامه را بر صورت فروافکند تا اینکه مردمان او را نشناسند و گفته میشود « فیض الله فلاناً لفلان » یعنی جاء به واتاحه له « فقطع علیه اسبوعه » ای طوافه « بارک الله فیک » یعنی زاد الله فی علمک و کمالک قوله علیه السلام « یا ابا جعفر » یعنی التفت الی ابي وقال یا ابا جعفر قوله « بامر تضمر لي غيره » ای لا تخبرني بشيء يكون في علمك شيء آخر يلزمك لاجله القول بخلاف ما اخبرت كما في اكثر علوم اهل الضلال فانه يلزمهم اشياء لا يقولون بها او المعنى اخبرني



بعلم يقيني لا يكون عندك احتمال خلافه.

فقوله علمان ای احتمالان مناقضان او اراد به لا تکتتم علی شیئاً من الأسرار فقولہ علیہ السلام انما يفعل ذلك اي في غير مقام النقيه وقيل اشارة الى بطلان طريقة اهل الاجتهاد فانهم يقولون ظن المجتهد يفضي به الى علم وظنية الطريق لا ينافي علمية الحكم فيضمرون في جميع احكامهم الاجتهادية انه اذا تعلق ظنهم بخلاف ما حكموا به رجعوا عن ذلك الحكم وحكموا بخلافه وادعوا العلم في كلتا الصورتين .

بالجملة به ترجمه حديث باز شويم حضرت الياس باً نحضرت عرض کرد بايستی مرا خبر بچيزی ندهی که در علم تو چیزی ديگر باشد که بواسطه آن بر تولازم آيد که برخلاف آنچه خبر دادی قول ديگر بياوری چنانکه در اکثر علوم اهل ضلال چنين ميباشد چه مرايشانرا لازم ميگردد چيزهائی که بآن قائل نيستند يا اينکه مرا بعلم يقيني که در خدمت تو احتمال خلاف آن نرود خبر فرهای و آنحضرت در جواب فرمود کسی اينکار را مينمايد وکتتم اسرار را از توروا ميداند - يعنی در غير مقام تقيه که در دلش دو علم باشد که یکی مخالف آنديگر باشد و بدرستيکه خداوند عزوجل ابا دارد از اينکه اور اعلمی باشد که در آن اختلاف باشد عرض کرد مسئله من همين بود و تو تفسير برخی از آن را بفرمودی با من خبر بده ازین علمی که در آن اختلافی نرود کدامکس عالم باين علم است فرمود اما جملگی و تمامت اين علم در حضرت خداوند تعالی جل ذکره است .

و اما آنچه که برای عباد ناچار است نزد اوصياء عليهم السلام است، اين وقت آنمرد يعنی حضرت الياس روی برگشود و راست بنشست و چهره اش از کمال سرور و خرسندی فروزو درخشیدن گرفت و گفت همين را اراده کرده ام و برای همين امر بيامدم همانا چنان گمان بردی که آن علمی که اختلافی در آن نيست از علم نزد اوصياء است؟ يعنی از جمله علوم پس چگونه اوصياء اين علم غير مختلف فیه را از جمله علوم دانستند .

حضرت باقر عليه السلام فرمود همانطور که رسول خدای صلی الله عليه وآله ميدانست، يعنی پاره علوم ايشان چنين است و الاکليه علوم ايشان از پيغمبر صلی الله عليه وآله بود با اينکه جماعت اوصياء عليهم السلام

بر این وجه نیز میدانستند و اگرچه پاره را از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند تفاوت این بود که جماعت اوصیاء علیهم السلام نمی دیدند آنچه را که رسول الله میدید چه آنحضرت پیغمبر بود و ایشان محدث بودند و آنحضرت بسوی خداوند جل جلاله وفود و قدوم میداد و استماع وحی میفرمود و ایشان نمی شنیدند .

عرض کردیا بن رسول الله بصدق سخن فرمودی زود است که مسئله صعب در حضرتت عرضه دارم ازین علم با من خبر بده چگونه است که اینک آشکار نمیشود چنانکه بارسول خدای صلی الله علیه و آله ظاهر میگشت حضرت صادق میفرماید پدرم علیهما السلام بخندید و شاید خنده آنحضرت از اینستکه سؤال الیاس علیه السلامی ظاهراً از راه تجاهل و امتحان بود با اینکه میدانسته است حضرت باقر علیه السلام بحال او عارف است یا اینکه این مسئله را که الیاس صعب می شمارد در خدمت آنحضرت صعب و مشکل نیست و فرمود خداوند تعالی ابا دارد جز کسی را که در کار ایمان ممتحن باشد بر علم خودش مطلع گرداند چنانکه بر رسول الله امر فرمود که بر آزادیکه از قومش می بیند شکیبائی ورزد و جز بامر پروردگار قهار با ایشان مجاهده نفرماید پس چه بسیار اکتتامها است که پوشیده می ماند تاگاهی که با پیغمبر امر باظهار آن شد .

و حاصل جواب این است که ظهور این علم با رسول خدای دائماً در محل منع بود چه سالها در آغاز بعثت آنحضرت جزاز اهلش مکتم بود بجهت خوف از اینکه اگر اظهار فرماید مردمان از وی پذیرند تاگاهی که خدای تعالی امر باظهار آن نمود.

و هم چنین حضرات ائمه علیهم السلام از کسانیکه از ایشان قبول نمیکردند مکتم میداشتند تا زمانیکه بااعلاش مأمور شدند و این در زمان بهجت توامان حضرت قائم علیه السلام است که بدون تقیه و ملاحظه مشرکین چهاراً تکلم مینماید و سوگند بخدای اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله قبل از اینهم چهاراً تکلم میفرمود ایمن بود لکن نظر آن حضرت در طاعت بود و از خلاف خوف داشت و ازین روی دست از اظهار و زبان تکلم آشکارا بازداشت پس دوست همی دارم که چشم تو بر مهدی این امت باشد ، یعنی زمان او را دریابی در حالتیکه فرشتگان یزدان با شمشیرهای برنده آل داود در میان زمین و آسمان ارواح

كفره را از اموات دچار عذاب میگردانند و ارواح اشباه این کفار را از جماعت زندگان بایشان ملحق میگردانند شاید اشارت یکسانی باشد که ایشان را در هنگام رجعت زنده - خواهند ساخت ثم اخرج سيفاً ثم قال ها ان هذا منها فقال ابي اي والذي اصطفى محمداً على البشر قال فرد الرجل اعتجاره وقال انا الياس ماسألتك عن امرك وبي منه جهالة غير اني احببت ان يكون هذا الحديث قوة لأصحابك وساخبرك بآية انت تعرفها ان خاصموا بها فلجوا قال فقال ابي انشئت اخبرتك بها قال قد شئت .

قال ان شيعتنا ان قالوا لاهل الخلاف لنا ان الله عز وجل يقول لرسوله عليه السلام انا انزلناه في ليلة القدر الى آخرها فهل كان رسول الله صلى الله عليه وآله يعلم من العلم شيئاً لا يعلم في تلك الليلة او يأتيه به جبرئيل عليه السلام في غيره فانهم سيقولون لا فقل لهم فهل كان لما علم بد من ان يظهر فيقولون لا- فقل لهم فهل كان فيما اظهر رسول الله من علم الله عز ذكره اختلاف فان قالوا لا فقل لهم فمن حكم بحكم الله فيه اختلاف فهل خالف رسول الله صلى الله عليه وآله فيقولون نعم فان قالوا لا ، فقد نقضوا أول كلامهم ، فقل لهم : ما يعلم تاويله إلا الله والراسخون والعلم . فان قالوا: من الراسخون في العلم فقل من لا يختلف في علمه فان قالوا فمن هو ذلك ؟ فقل كان رسول الله صلى الله عليه وآله صاحب ذلك فهل بلغ أولاً .

فان قالوا قد بلغ فقل فهل مات صلى الله عليه وآله والخليفة من بعده يعلم علماً ليس فيه اختلاف فان قالوا لا فقل ان خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله مؤيد ولا يستخلف رسول الله صلى الله عليه وآله الا من يحكم بحكمه والا من يكون مثله الا النبوة وان كان رسول الله صلى الله عليه وآله لم يستخلف في علمه احداً فقد ضيع من في اصلاص الرجال ممن يكون بعد، فان قالوا الك فان علم رسول الله صلى الله عليه وآله كان من القرآن فقل حم والكتاب المبين انا انزلناه في ليلة مباركة الى قوله انا كنا مرسلين .

پس از آن ، حضرت الياس شمشير خود را بيرون آورد و عرض كرد اينك اين شمشير از آنجمله است يعنى از آن شمشيرهاى شاهه است كه در زمان حضرت قائم عليه السلام خواهد بود چه الياس از جمله اعوان آن حضرت عليهما السلام است بالجمله حضرت صادق ميفرمايد پدرم در جواب الياس عليهم السلام فرمود آرى سوگند بآنكسى كه محمد صلى الله عليه وآله را بر تمام بشر برگزيده داشت اين شمشير از همان شمشيرها است كه در زمان قائم عليه السلام كشيده خواهد شد .

بعد از آن آنمرد يعنى الياس عليه السلام آن اعتجار را بازگردانيد يعنى ديگر باره

برروی آورد و روی خود را بپوشید چه از جانب حق مأمور بود که هیچکس اورانه بیند بعد از معرفت ظاهره و عرض کرد من الیاس هستم و من از توسنوال نکردم از امر تواز آنراه که از امر و کار توفیرین جهالت باشم یعنی بر مقامات و مراتب و علوم الهی و شأن امامت و ولایت آگاهی دارم لکن دوست میداشتم که این حدیث اسباب قوت ایمان و قلوب اصحاب تو باشد یعنی بعد از آنکه تو یا اولاد معصومین تواز این بعد از این حکایت با اصحاب تو خبر دهند قوت قلب ایشان زیاد میشود و زود باشد که ترا بآیتی خبر دهم که تو بآن عارف هستی اگر اصحاب تو بآن مخاصمت ورزند مظفر و غالب شوند .

حضرت صادق میفرماید پدرم حضرت باقر بحضرت الیاس علیهم السلام فرمود اگر خواهی تو را باین امر خبر دهم؟ عرض کرد البته میخواهم فرمود اگر شیعیان ما با کسانیکه مخالف ما هستند بگویند خداوند عزوجل با رسول خودش علیه السلام میفرماید بدرستی که ما فرستادیم قرآن را در شب قدر الی آخرها آیا رسول خدای صلی الله علیه وآله از علم چیزی را میدانست که در این شب نمیدانست یا جبرئیل در غیر این شب برای آنحضرت آن علم را بیاورد همانا زود است که آنجماعت مخالفین خواهند گفت چنین چیزی نیست پس با ایشان بگو آیا برای آنچه میدانست چاره از ظاهر گردانیدن بود؟ ایشان خواهند گفت نبود پس تو با ایشان بفرمای در آنچه رسول خدای صلی الله علیه وآله از علم خداوند عز ذکره ظاهر ساخت خلافتی است؟

اگر گفتند اختلافی نیست بگو پس هر کس حکم میکند بحکم خداوند که در آن اختلاف است آیا با رسول خدای صلی الله علیه وآله مخالفت خواهند گفت بلی مخالفت کرده است پس اگر بگویند مخالفت نکرده است همانا نقض کرده اند اول کلام خود را و تو با ایشان بگو تا ویلش را جز خداور اسخان نمی دانند اگر بگویند راسخون فی العلم چه کسان هستند بگو آنکس که در علمش اختلاف نوزیده باشند.

پس اگر بگویند این کس که با این صفت باشد کیست بگو رسول خدای صلی الله علیه وآله صاحب این امر است آیا ابلاغ فرمود یا نفرمود پس اگر بگویند ابلاغ فرموده است بگو

آنحضرت وفات نمود و خلیفه بعد از آنحضرت عالم بعلمی بود که در آن اختلاف نبود

اگر بگویند عالم بچنین علم نبود بگو بدرستیکه خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله مؤید است و رسول خدای خلیفه خود قرار نمیدهد مگر کسی را که حکم کند بحکم رسول الله و الا آنکس را که جز در رتبت نبوت در سایر امور مانند آنحضرت باشد و اگر رسول خدای هیچکس را در علم خود مستخلف نساخته باشد پس محققاً تمام مخلوقی که بعد از او بیایند ضایع و بیهوده گردانیده است .

پس اگر با تو بگویند بدرستیکه علم رسول خدای از قرآن است در جواب بگو : حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکه انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم امراً من عندنا انا کنامر سلین . ترجمه و شرح این آیه مبارکه در فصل آیات مرقومه سابقه گذشت بالجمله اگر این جماعت مخالفین با تو گویند خداوند عزوجل جز بسوی پیغمبر ارسال نفرموده است در جواب بگو این امر حکیمی که یفرق فیه از ملائکه و روحی است که از آسمانی بآسمانی یا از آسمانی بزمنی است .

پس اگر گوید از آسمانی بآسمانی است پس در آسمان احدی نیست که از طاعت بمعصیت باز شود و اگر گویند از آسمان بزمن است و مردم زمین باین امر از همه مخلوقات محتاج ترند با ایشان بگو آیا برای اهل زمین چاره هست از اینکه سیدی و بزرگی داشته باشند که در حضرت او بمحاکمه شوند .

پس اگر گویند خلیفه همان حکم ایشان است پس با ایشان بگو خداوند تعالی ولی کسانی است که ایمان بیاورند و ایشان را از ظلمت کده ضلالت و جهالت به گلشن روشن فروغ بخش ایمان و هدایت بیرون می آورد تا آنجا که میفرماید خالدون سوگند بجان خودم در آسمان و زمین خداوند عزوجل ذکره را ولیستی نباشد جز اینکه این ولی مویذ میباشد و هر کس که از جانب خدای مؤید گردیده باشد خطا نکند و در زمین خداوند عزذکره را دشمنی نیست مگر اینکه مخذول میباشد و هر کس دچار بلای خذلان باشد بصواب نمیرود همانطور که بناچار بایستی امر از آسمان نازل شود و اهل ارض بدستیاری آن امر حکم نمایند همچنین بناچار باید والی و حاکمی باشد .

اگر بگویند این والی را نشناخته ایم در جواب مخالفان بگوی هر چه را دوست

میدارید و دلخواه خودتان است بگوئید خداوند ابا دارد که بعد از محمد صلی الله علیه وآله بندگان خود را متروک گذارد و حجتی برایشان نباشد ، حضرت ابی عبدالله علیه السلام میفرماید حضرت الیاس بعد ازین کلمات وقوف نمود و عرض کرد یا بن رسول الله در اینجا با بی غامض است از علم آیا نگران هستی اگر مخالفین بگویند حجت خدای تعالی قرآن است .

حضرت باقر علیه السلام فرمود در این هنگام با ایشان خواهیم گفت قرآن ناطق نیست تا امر و نهی نماید ولكن برای قرآن یعنی برای معانی و تفسیر و تأویل و بواطن قرآن اهلی و مردمی هستند که امر و نهی میفرمایند « و أقول قد عرضت لبعض اهل الارض مصيبة ماهي في السنة والحكم الذي ليس فيه اختلاف و ليست في القرآن ابی الله لعلمه بتلك الفتنة ان يظهر في الارض وليس في حكمه راد لها ومفرج عن اهلها . »

و میگویم بسا باشد که برای پاره از اهل زمین مصیبتی روی میدهد که در سنت سنیه و حکمی که در آن اختلاف نرود نیست و در قرآن هم نمیباشد و خداوند ابا دارد بجهت علمی که باین فتنه دارد اینکه در زمین آشکار شود و در حکم اورادی نیست و مفرجی و شکافنده برای اهلس نمیباشد ، الیاس علیه السلام عرض کرد یا بن رسول الله رستگاری و فلاح در این جا است گواهی میدهم که خداوند عز ذکرة بتحقیق میدانست آنچه میرسد خلق را از مصیبتی در زمین یا در انفس خودشان از دین یا غیر دین فوضع القرآن دلیلا لاجرم قرآن را وضع نمود برای اینکه دلیل باشد .

میفرماید بعد از آن آنمرد یعنی الیاس گفت یا بن رسول الله آیا میدانی دلیل چیست ابو جعفر سلام الله تعالی علیه فرمود نعم فيه جمل الحدود و تفسیرها عند الحكم فقدا بی الله ان یصیب عبداً بمصيبة في دینه اوفی نفسه او ماله ليس في ارضه من حكمه قاض بالصواب في تلك المصيبة آری در دلیل جمل حدود و تفسیر آن نزد حکم است همانا خداوند ابا دارد که بنده را برسد مصیبتی در دین او یا نفس او یا مال او که حکم آن در زمین خدای نباشد که در آن مصیبت قاضی و حاکم بصواب باشد .

میفرماید آنمرد عرض کرد اما في هذا الباب فقد فلجتم بحجة الا أن یقتری خصمکم

على الله فيقول ليس الله جل ذكره حجة ولكن اخبرني عن تفسير لكيلا تأسوا على ما فاتكم مما خص به على عليه السلام ولا نفرحوا بما آتاكم من الفتنة التي عرضت لكم بعد رسول الله صلى الله عليه وآله فقال الرجل الحكم الذي لا اختلاف فيه و در نسخه ديگر مرقوم است فقال الرجل اشهد انكم اصحاب الحكم الذي لا اختلاف فيه ثم قام الرجل و ذهب فلم اراه ، اما در اين باب برايشان بموجب حجت غالب هستيد مگر اينكه خصم شما بر خداوند افتراء بندد و گويد خداى را حجتى نيست ولكن مرا خبر بده از معنى اين آيه شريفه تا اندوه نخوريد بر آنچه گذشت و فوت شد از شما از آنچه على عليه السلام بر آن اختصاص يافته و شادمان نگريديد بآنچه داد شمارا يعنى شما كه اهل بيت هستيد محزون نگريديد بر آن منصبى كه از شما فوت و از دست شما بيرون شد و شما هم كه مخالفين هستيد بخلافتى كه بدست كرده ايد شاد نشويد بسبب سوء اختيار شما .

پس آنمرد عرض كرد شهادت ميدهم كه شما ميپاشيد اصحاب آنحكمى كه اختلاف در آن نيست پس از آن آنمرد برخاست و برفت و از آن پس او را نديدم .

هر كس در اين حديث شريف و خطابه‌هاى حضرت باقر بالياس عليهما السلام و تمكين الياس را بسمع و قبول بنگر دسلطنت و استيلا و احاطه و عظمت امامت و ولايت خاصه را مى بيند كه چگونه مانند الياس پيغمبر بزرگواري مانند كودكان دبستان در حضرت او مطيع و منقاد و مستفيد و متعلم و مستفيض است و حالت تفوق و تقدم و احاطه و افاده و ابهت و قدرت امام سلام الله عليه تاچه مقدار است « وماذالك على الله بعزير » .

مجلسى اعلى الله مقامه در پايان اين حديث شريف ميفرمايد حاصل اين استدلال اين است كه ثابت و واضح شده است كه خداوند سبحان قرآن را در شب قدر بر پيغمبر خودش صلى الله عليه وآله و نازل فرمود و ملائكه و روح در اين شب از هر امرى بيانى و تاويلي سنة فسنه فرود مى آورند چنانكه فعل مستقبل دال بر تجدد استمرارى بر آن دلالت دارد پس ميگوئيم آيا براى رسول خداى صلى الله عليه وآله و آله طريقى بسوى آن علمى كه محل حاجت امت است بود سواى آنچه از آسمان از جانب خداوند تعالى خواه در ليلة القدر يا غير از ليلة القدر بود يا نبود و اول بواسطه قول خداى تعالى ان هو الأوحى يوحى

باطل است لاجرم دوم ثابت است .

بعد از آن میگوئیم آیا جایز هست که این علم که محتاج الیه امت است یعنی صلاح امر معاش و معاد و دنیا و آخرت و دین و معارف و توحید امت بآن راجع است ظاهر نگردد یا بناچار بایستی ظاهر بگردد و اول که عدم اظهار باشد بدلائل عقلیه بلکه حسیه باطل است زیرا که این وحی که برسول خدای میشد برای این بود که بامت ابلاغ فرماید و ایشانرا به حضرت سبحان تعالی راه نمائی کند پس دوم که اظهار و ابلاغ باشد ثابت گردید .

از آن پس میگوئیم آیا برای این عملی که از آسمان از جانب یزدان بحضرت پیغمبران نازل گردید اختلافی است باین معنی که در امری در زمان و وقتی حکم نماید بحکمی و از آن پس در همین امر که بآن در آنزمان حکمی معین کرده بود در این زمان بعینه بحکمی دیگر حکم نماید یعنی آن حکم را که در آنزمان معین کرده بود در این زمان بعینه تغییر بدهد و حکمی غیر از سابق نماید یا نه و اول که تغییر بدهد باطل است چه حکم از جانب خداوند عزوجل نازل شده است و خدای تعالی از آن برتر است که بطوریکه مذکور شد تغییر بدهد چنانکه خود میفرماید ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً .

بعد ازین بیان میگوئیم پس اگر کسی حکم کند بحکمی که در آن اختلاف باشد مثل اجتهادات متناقضه آیا در این اختلاف و این تناقض با قول رسول خدای صلی الله علیه و آله در این کردار خود موافقت کرده است یا نکرده است و مخالفت کرده است و اول باطل است زیرا که در حکم رسول الله صلی الله علیه و آله اختلاف نمیشد لاجرم دومین ثابت گردید .

بعد از آن میگوئیم پس اختلافی در حکم وی نیست آیا برای او طریقی بسوی این حکم هست که بداند بدون جهت الهی یا بغیر واسطه یا با واسطه و بدون اینکه بداند تأویل متشابهی را که بسبب آن اختلاف واقع شده است یا نه و اول باطل است و دوم که باید بداند و از جهت حق باشد ثابت میشود پس از آن میگوئیم آیا میداند تأویل متشابه را جز خداوند تعالی و آنانکه راسخان در علم هستند و در علم ایشان اختلافی نیست یانه چنان است



و اول باطل است چه خدای تعالی میفرماید و ما يعلم تأويله الا الله والراسخون فی العلم پس ازین بیان میگوئیم پس رسول خدای صلی الله علیه و آله که از راسخان فی العلم است آیا وفات کرد و این علم محتاج الیه امت را با خود برد و طریق علم خود را به متشابه بخلیفه از طرف خود ابلاغ نفرمود یا فرمود و اول که عدم ابلاغ و عدم نمایش بخلیفه خود باشد باطل است چه اگر پیغمبر چنین می کرد و این ابلاغ را نمیکرد تمام مردمی را که بعد از آن حضرت از اصلا ب پدران بعرضه وجود میرسیدند تاقیامت در ورطه جهالت و ظلمات ضلالت ضایع و بیهوده میگردانید پس دوم ثابت شد که البته ابلاغ فرموده و هدایت خلق و روشنائی طریق فلاح را بنموده است .

و بعد از تلویح صریح میگوئیم آیا خلیفه رسول خدا و خاتم انبیاء که بعد از آنحضرت بر مسند امامت و خلافت بنشست مثل سایر مردم بود که خطا و اختلاف در علم او راه داشته باشد یا نه بلکه او مؤید از جانب خدا و حاکم بحکم رسول الله صلی الله علیه و آله بود باینکه فرشته با و می آمد و او را بدون اینکه وحی بیاورد یا آن خلیفه او را بنگرد حدیث می فرمود و ما یجری مجری ذالک ، و این خلیفه در تمام اوصاف و شئونات و علم و اخلاق جز نبوت و منصب والای رسالت مانند رسول خدای میباشد و اول که مانند سایر مردمان و جایز الخطا باشد و مؤید من عند الله و شبیه رسول خدای در اوصاف و علم نباشد باطل است چه عدم اغنای او لازم میشود زیرا که آنکس که جایز باشد بر او اختلاف در علم همچنان از اختلاف در حکم نیز بروی ایمن و مطمئن نخواهند بود و چون چنین باشد تضييع امر امت و احکام و اوامر لازم خواهد گشت .

پس دوم ثابت گردید و بناچار بایستی رسول خدای صلی الله علیه و آله را خلیفه باشد که در علم راسخ و بتاویل متشابه عالم و از جانب خدای مؤید و از خطا محفوظ و از اختلاف در علم که موجب اختلاف در حکم است آسوده و بر بندگان یزدان بواسطه دارائی این شئونات و اوصاف حجت باشد و هو المطلوب ، این حال در صورتی است که ماهمه را دلیل واحد قرار بدهیم و احتمال دارد که دلایل متعدده باشد چنانکه بآن اشارت میشود و شاید اظهر هم همین باشد .

پس هر کس عالم بجمیع احکام نباشد و از آن کسان باشد که خطا بروی روا باشد چنین کس نیز محتاج بخلیفه دیگر خواهد بود تا جهل او را رفع و آن نزاعی را که در میان وی و دیگری بجهت خطای او واقع میشود چاره نماید و این شخص جز از جانب خدای نتواند منصوب باشد و آنکس که از جانب مردمان که مانند خودشان پای کوب قوارع جهل و ضلالت است نصب شود طاغوت است که یخرجهم من النور الی الظلمات و آنکس که مؤید من عند الله است یخرجهم من الظلمات الی النور .

پس ظاهر شد که قرآن را امام میفهمد و آن دلیل برای امام است بر معرفت احکام و مراد این است که قرآن برای سیاست امت کافی نیست و اگر مسلم شماریم که این جماعت معانی قرآن را می فهمند لا بد است که آمر و ناهی و زاجری باشد که مردمان را بخواند تا با حکام قرآن کار کنند و ایشان را بر این کار باز دارد و این شخص معصوم و عامل بجمیع آنچه او را در قرآن امر کرده اند و منجز از آنچه در قرآن او را از آن نهی کرده اند باشد و تمام احکام در قرآن هست لکن چون ظاهر نیست این است که به سنت متواتره و علم امام راجع میشود .

و از این است که فرمود فوضع القرآن دلیلا یعنی برای امام چه امام را ممکن است که تفصیل احکام را از قرآن استنباط نماید و برای سایر علما استنباط مختصری امکان دارد و اگر خواهند بتفصیل قرآن عمل نمایند ناچار باید بامام علیه السلام رجوع نمایند پس حاجت مردم با امام ثابت شد و منصب والای خلافت را مگر آنکس که ملانکه و روح وقایع و احکام مکتوبه در این کتاب را بد و نازل سازند مستحق نیست و پاره تحقیقات و تشکیل لغات بیانات که علامه مجلسی علیه الرحمه در این حدیث مبارک فرموده است چون چندان حاجت نبود اشارت نشد .

و این حدیث مبارک ازین پیشن در مجلدات احوال شرافتمنوال حضرت صادق علیه السلام با شرحی دیگر مذکور شده است بعضی از مفسرین عرفا در تفسیر این سوره مبارکه مینویسند انا انزلناه یعنی ما فرستادیم قرآن را و اینکه قرآن را مذکور نفرموده است

برای تفخیم قرآن است و قرآن را بصورت قرآن نازل فرموده در لیلۃ القدر یکہ عبارت از صدر مبارک محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ است در لیلۃ القدریکہ نقوش مدادیہ و الفاظی کہ معانی در تحت آن پوشیدہ است و میگوید :

بدانکہ آنہ تعبیر عن مراتب العالم باعتبار أمدبقاتها وعن مراتب الانسان باعتبار النزول باللیالی وباعتبار الصعود بالأیام لأن الصاعد یرج من ظلمات المراتب الدانیة الى انوار المراتب العالیة والنازل یدخل من انوار المراتب العالیة في ظلمات المراتب النازلہ كما انه یعبر عنها باعتبار سرعة مرور الواصلین الیها و بطوء مرورهم بالساعات والایام والشهور والاعوام و ایضاً یعبر عنها باعتبار الاجمال فیها بالساعات و الأیام وباعتبار التفصیل بالشهور والاعوام وان المراتب العالیة کلها لیال ذوو الاقدار و ان عالم المثل یقدر قدر الاشیاء تماماً فیہ و یقدر ارزاقها وآجالها و مالهاوما علیها فیہ و هو ذو قدر و خطر و هكذا الانسان الصغیر ولیالی عالم الطبع کلها مظاهر لتلك اللیالی العالیة فانها بمنزلة الارواح للیالی عالم الطبع و بها تحصلها و بقاؤها لكن یعرض منها خصوصیة بتلك الخصوصیہ تكون تلك اللیالی العالیة اشد ظهوراً فی ذالك البعض .

ولذلك ورد بالاختلاف و بطریق الابهام و الشك ان لیلۃ القدر لیلۃ النصف من شعبان او التاسع عشر او الحادی والعشرون او الثالث والعشرون او السابع والعشرون او اللیلۃ الاخیره من شهر رمضان و غیر ذالك من اللیالی وعالم الطبع وكذلك عالم الشیاطین و الجن بمراتبها لیس بلیلۃ القدر و هذان العالمان عالما بنی امیہ و لیس فیہما لیلۃ القدر و الا شهر المنسوبة الی بنی امیة التي لیس فیها لیلۃ القدر کناية عن مراتب ذینک العالمین .

و نیز این مفسر عارف در ذیل تفسیر آیہ شریفہ انه لقرآن کریم یعنی آنچه بر تو تلاوت میشود یا وحی میشود یا قرآن ولایت علی علیہ السلام است قرآنی است کریم عزیز خطیر در کتاب مکنون یعنی کتاب عقولی کہ امام مبین است یا کتاب نفوس کلیہ ایست کہ کتاب محفوظ است چه قرآن از مقام جمع الجمعی کہ مشیت است بمقام جمعی کہ مقام عقول طولیہ و عرضیہ است و بسوی مقام نفوس کلیہ نازل شدہ است و اولاً در این مقامات

مذکوره ثابت مانده پس از آن از آن مقامات بسینه مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله و بعد از آن از سینه همایونش بحس مشترك آنحضرت و از حس مشترك بسوی خارج بصورت الفاظ یا حروف یا بصورت کتابت و نقوش ثبوت جسته است .

و آن در تمام این مقامات قرآنی است که جامع بین وحدت و کثرت و احکام قلب و قالب و علم و عمل است و جز مطهرونش مس نکنند چه آن قرآنی که در کتاب مکنون است نمیرسد بحریم قدس او مگر کسیکه از الواث معاصی و محرمات وادناس توجه بسوی کثرات و انانیات و ارجاس حدود و تعینات پاک و پاکیزه و بی آلایش باشد .

ولکن چون تکلیف مطابق با تکوین و ظاهر موافق با باطن است لاجرم تکلیف بر حسب مقام بشری این است که مس نکنند قالب قرآن را قالب انسان و ظاهر آن را ( چنانکه آخبار بر این وارد است و علماء بر این فتوی داده اند و گفته اند خبر در اینجا بمعنی نهی است ) جز کسیکه از احداث و اخبثا مطهر باشد و همچنین نهی کرده اند که بدون طهارت مس خیط و علاقه و جلد و قرطاسش را بنماید .

این است که علی علیه السلام در ذیل خبری با جناب عمر بن خطاب فرمود قرآنی را که نزد من است جز مطهرون و اوصیائی که از فرزندان من هستند مس نمی کنند جناب عمر عرض کرد آیا برای اظهارش وقتی معلوم نیست فرمود بلی گاهی که قائم که از فرزندان من است قیام نماید آن قرآن را ظاهر مینماید و مردمان را بر آن باز میدارد و سنت بآن جاری میگردد .

جناب صدرالمتالهین در مفاتیح الغیب و شرح شون قرآن و بطون قرآن میفرماید حاصل این است که علوم بتمامت داخل در ذات الله و افعال الله و صفات الله میباشد و در قرآن شرح ذات و صفات و افعال خداوند است و این علوم را نهایی نیست و ذکر مجامع آن در قرآن است و تفصیل مقامات آن راجع بسوی فهم و استنباط میباشد و مجرد ظاهر تفسیر اشارت بآن نمیکند و باین جهت فرموده اند اقرؤا القرآن و التمسوا غرایبه .

و میفرماید یکی از علماء فرموده اند که برای هر آیتی شصت هزار فهم است و آنچه از فهمیدن آن باقی است بیشتر از آن است .

و در فاتحه هشتم میفرماید چون نگران هستم که از درک قرآن و فهم سر و حقیقت قرآن عاجز و قاصری فائده لباً عظیم وانتم عنه معرضون مثالی و لمعه از قرآن برای تو می آورم همانا خداوند سبحان هیچ چیزی را در عالم صورت و دنیا نیافریده است مگر اینکه در عالم آخرت و مأوی مر آن را نظیری است و هم چنین برای آن در عالم اسماء و عالم حق و عالم غیب الغیوب نظیر میباشد و اوست مبدع اشیاء و هیچ چیز در زمین و در آسمان نیست مگر اینکه شانی از شون و وجهی از وجوه اوست و تمامت عوالم متطابق و متحاذیه المراتب هستند پس ادنی در مثل اعلی و اعلی حقیقت ادنی است همچنین تا بحقیقة الحقایق و وجودم وجود همین حکم را دارد .

پس جمیع آنچه در این عالم است امثله و قوالب هستند برای آنچه در عالم روح است مانند بدن انسان بقیاس روح انسان و اهل بینش را معلوم که هویت بدن بروح است و همین گونه آنچه در عالم ارواح است مثل واشباهی است برای آنچه در عالم اعیان عقلیه ثابت است که آن نیز مظاهر اسماء الله است و اسمه عینه چنانکه در مقامش محقق است و در هر دو عالم هیچ چیزی آفریده نشده است مگر اینکه برای آن مثالی و نمونه صحیحی است در انسان و مادر بیان حقیقت عرش و کرسی و استواء بر آن و تمکن در آن را بیک مثال در این عالم انسانی منکشف میسازیم تا قیاس بشود باین مثال غیر از آن معانی الفاظ مو همه مر تشبیه را.

پس میگوئیم مثال عرش در ظاهر عالم انسانیت مثال قلب مستدیر الشكل انسانی میباشد و در باطن آن روح حیوانی انسان بلکه روح نفسانی اوست و در باطن باطنش نفس ناطقه است و آن قلب معنوی اوست که محل استواء روح اضافی اوست که آن جرمی علوی نورانی است که مستقر بر آن است بخلافة الله تعالی فی هذا العالم الصغیر چنانکه مثال کرسی در این عالم بشری صدر اوست و در باطن روح طبیعی اوست که

وسع سموات القوی السبع الطبیعیه و ارض ناطقه او یعنی مدرکه و محرکه است چنانکه کرسی موضع دو قدم یعنی قدم صدق عندربك و قدم الجبار است حین یضع فی النار ثم العجب کل العجب .

و هیچ عجب نیست که عرش با آن عظمت و اضافه و نسبتش بحضرت رحمان که الرحمن علی العرش استوی بالنسبه بسوی سعه و وسعت قلب چنانکه گفته اند مانند حلقه باشد نسبت بوسعت بین آسمان و زمین با اینکه در حدیث وارد است لا یسعی ارضی و لاسمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن .

و ابو یزید بسطامی میفرماید لوان العرش و ما حواه وقع فی زاویه من زوایا قلب ابی یزید لما احس بها اگر عرش و آنچه را بر آن حاوی است در گوشه از گوشه‌های دل ابو یزید جای افتد از کثرت وسعتی که در قلب من مییابد احساس بآن نمیکنم .

هر که راقلبی خوش از حق در دل است \*\*\* صد هزاران عرش حقش منزل است

و چون این مثال را بدانستی دستوری در تحقیق حقایق آیات و میزانی برای جمیع امثله وارده بر لسان نبوت قرار بده تا چونت خبری از رسول خدای صلی الله علیه و آله رسید که برای مؤمن در قبرش گلشنی سبز و خرم است و قبرش هفتاد ذراع بروی گشاده می آید و چنان روشنی میگیرد که مانند شب چهارده میشود .

یا در حدیثی از آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیدی که در عذاب کافر در قبرش هفتادازدها که برای هر يك نه سر است که او را میگزند و در جسمش تا روز بر انگیزش میدهند بهیچ وجه در ایمان و اقرار بدین اخبار توقف نجوئی و صریحاً و بدون اینکه تأویل یا حمل بر استعاره یا مجاز کنی اعتراف نمائی و در هر حال برای اغلب کسان نصیبی از قرآن جز در قشور آن نیست چنانکه برای چهار پایان نصیبی از لب و مغز جز در قشر و پوست آن که کاه است نیست .

و قرآن غذای تمام آفریدگان است علی اختلاف اقسامهم و مقاماتهم لکن اغتذاء بر مقدار منازل و درجات ایشان است و در هر غذائی مخی و نخاله و تبین و کاهی است و حرص حمار بر خوردن کاه بیشتر است بر آن نانی که از گندم این کاه که لب آن است

اخذ میشود و تو و نظرای تو سخت شدیدالحرص هستی که از درجه بهائم مفارقت نکنی و بسوی درجه عالیه معنی انسانیت و ملکیه ارتقاء نجوئید فدو نکم والانسراح فی ریاض القرآن ففیها متاعاً لکم ولا نعامکم .

پس از تضاعیف آنچه ذکر نمودیم ثابت شد که قرآن ظاهرش حق است و باطنش حق است و حدش حق است و مطلعش حق است لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه .

و مرحوم صدر المتألهین را در طی این فاتحه هشتم بیانات رشیکه است که چون چندان بما نحن فیه مصاحبت نداشت استفاضه اش را بمطالعه کنندگان حواله نمود و در پایان این مسائل یک مختصری که شامل مطالب عالیه و خلاصه مسائل کلیه ولایق استفاده و حفظ باشد رقم مینمائیم و میگوئیم چنانکه یکی از علمای متأخرین و مفسرین مرقوم داشته اند این است که حکمای محققین و اولیای موحدین را از راه کشف و یقین حقیقت این معنی مکشوف افتاده است که حقیقت ذات حق تعالی جز وجود مطلق که از همه قیود حتی قید اطلاق منزّه است نمیباشد و از جمع شروط حتی شرط عدم و شرط وجود مقدس است .

باین معنی نه کلی است نه جزئی نه خاص است نه عام نه واحد است نه کثیر نه مطلق است نه مقید بلکه تمام این مذکورات تعینات و اعتباراتی چند باشند که ثانیاً اورا عارض میشوند و خداوند متعال از همه این مراتب منزّه است حتی از این تنزیه نیز منزّه و میرا باشد و بر حسب تجلیات آسمانی و صفاتی بر همه مراتب متطور و بر حسب هر تعینی از تعینات مراتب مستحق اطلاق اسمی الهیه میگردد .

پس اول تعینی که عارض وجود مطلق میگردد تعیناتی است که مأخذ اشتقاق اسمی از اسماء حسنی است مانند تعین علم و قدرت و حیات و غیر ذلك که مأخذ اشتقاق اسم العلیم والقدير والحي وغير ذلك از اسماء حسنی است و این تعینات را صفات الله میگویند و ذات باقضمام هر صفتی از صفات اسمی است از اسماء و همه اسماء اگرچه بیک معنی حسنی و اسم اعظم هستند اما بالاضافه بیکدیگر اسم اعظم عبارت است از ملاحظه ذات باجمیع صفات بحیثیتی که تمام اسماء مندرج در آن اسم باشند چنانکه

مشهور است که الله علم است برای ذات مستجمعه جمیع صفات کمال و لهذا در حدیث وارد شده است که لفظ الله اعظم است .

مجملاً اسمای حسنی مقامی است از مقامات وجود که مسمی است بحضرت اسماء و فی الحقیقه آنها را مغایرتی با ذات نیست و داخل عوالم نیستند بلکه همگی ظلال و اشعه ذات میباشند بلی آنها را مظهری میباشند مجرد لا فی زمان و لا مکان که از آنها نیز باعتبار اتحاد ظاهر و مظهر با اسماء تعبیر میشود لکن جعل و خلق تعلق بآنها میگیرد و داخل عوالم مجرداند و چون سخن را باین مقام میرساند بحدیثی که سابقاً بآن اشارت شد ان الله تعالی خلق اسماء بالحروف غیر متصوت الی آخره اشارت مینماید .

همانا خداوند تعالی خلق کرد اسمی را که از مقوله حروف و اصوات نبود و از تلفظ و نطق منزّه و از جسد و پیکر شخص جسمانی مقدس و از شباهت بمخلوقات مبرا و از رنگ و صبیغ معری بود قطر و اندازه جسمانی از ساحتش دور و چشم حد و نهایت مقداری از رؤیت صورت مجرد او کور ادراک اوهام از ملاحظه جمال او در حجاب و در نظر اصحاب بصائر بی نقاب .

و این کلمات قدسی سمارت صریح است در اینکه اسماء الله الحسنى از مقوله حروف و صورت نیستند بلکه حقایقی چندند مجرد الهی و جلواتی چنداند مقدس ربانی و کشف اریاب شهود نیز در خصوص تعیین حضرت اسماء مطابق است با آنچه از اصحاب عصمت علیهم السلام رسیده است و این است معنی اسماء .

و اما الفاظی که از حروف و اصوات ترکیب شده اند اسمای حقیقیه نیستند بلکه اسماء اسماء میباشند و مراد از اسمای حقیقیه همان است که در ادعیه اهل بیت علیهم السلام وارد است اسئلك بالاسم الذی خلقت به العرش وبالاسم الذی خلقت به الكرسي وبالاسم الذی جمعت به المتفرق واسئلك بالاسماء التي تجلית بها للكليم على الجبل العظم و این ادعیه مأثوره بسیار است .

و شکی در این نمی رود که مقصود از اسم خداوند معبود که مقسم به و سبب افاضه



جود و وسیله اعطای وجود نزد خلاق عالمیان تواند بود سوای معانی حقیقیه مجردة ملکوتیه و انوار قدسیه لاهوتیه از الفاظ دیگر و حروف که مخلوق و مجعول متکلم است نتواند بود و از این پیش در پایان جلد چهارم احوال حضرت امام رضا علیه السلام در ذیل احتجاج آن حضرت با ابوقره محدث کلماتی از امام علیه السلام در باب مخلوقیت و حدوث قرآن مجید مذکور شد که بر آنچه در این فصول مذکور شد اصرح و ابین است و ثابت میشود که قرآن کریم و تمامت کتب سبحانی بجملة حادث و مخلوق هستندند قدیم و غیر حادث و همچنین در باب کلام .

فقال ابوقره فما تقول في الكتب فقال ابو الحسن عليه السلام التورية والانجيل والزبور والفرقان وكل كتاب انزل كان كلام الله انزله للعالمين نوراً وهدى وهي كلها محدثه وهي غير الله حيث يقول او يحدث لهم ذكراً وقال ما يأتيهم من ذكر من ربهم لا استمعوه وهم يلعبون وانه احث الكتب كلها الذي انزلها فقال ابوقره فهل تقنى فقال ابو الحسن عليه السلام اجمع المسلمون على ان ما سوى الله فان وما سوى الله فعل الله والتورية والانجيل والزبور والقرآن فعل الله الى آخر الخبر .

و نیز کلمات مرحوم ملا محسن فیض علیه الرحمه در تفسیر صافی که میفرماید مستفاد از مجموع این اخبار و روایات از طریق اهل البیت علیهم السلام این است که این قرآن که بدست ما اندر است بالتمام بآنصورت نیست که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شده است بلکه برخی از آن بر خلاف ما انزل الله و باره مغیر و محرف است و بسیاری چیزها را از آن حذف کرده اند از جمله محذوفات نام مبارك علی علیه السلام در مواضع کثیره و از آنجمله حذف لفظ آل محمد صلی الله علیه و آله در مواقع عدیده و از آنجمله حذف اسماء منافقین در مواضع خودش و جز این است و به ترتیبی که در حضرت خدای و رسول مرضی باشد نیست .

و نیز علی بن ابراهیم قمی و پاره مفسرین عظام اشارت باین معنی کرده اند و با این تفصیل در حدوث و مخلوقیت قرآن چه جای سخن میماند و ازین قبیل آیات را ائمه هدی علیهم السلام مکشوف ساخته اند چنانکه در رساله حضرت باقر علیه السلام بسعد الخیر و دیگر مقامات مسطور نموده ایم و از عامه نر روایت شده است و کلینی علیه الرحمه بر این عقیدت

است اما سید مرتضی و جماعتی بر خلاف این رفته اند و مفسرین بیانات مشروحه دارند و عدم زیادت و نقصان را نفی کرده اند .

اگر چه در این فصل که راجع بآیاتی است که تفسیر و تأویل آن از حضرت امام عباد محمد جواد صلوات الله علیه رسیده بعضی مرقومات دیگر نیز ملحق شد اما چون متمم فصل سابق و مطالب راجع بامر قرآن مجید و ذکر صفات و ذات و اسمای و الاسماء الهیه بود که مؤید مطالب و بیانات و استدلالات سابقه در باب حدوث و مخلوقیت قرآن و مسائل توحیدیه بود از نگاهش آن و کسب ثواب منصرف نگشت چه هر چه هست و باید خواست در قرآن مجید و فرقان حمید و لسان نبوت و ولایت بلکه کلام حضرت احدیت بر آن شاهد

اللهم بالحق انزلته وبالحق نزل اللهم عظم رغبتی فيه واجعله نوراً لبصري و شفاء لصدري و ذهاباً لهمی و حزني اللهم زين به لسانی و جمل به وجهي وقوه جسدي وارزقني تلاوته على طاعتك آناء الليل و اطراف النهار و احشرنی مع النبي محمد و آله الاخير و صل اللهم على محمد و آله الابرار الاطهار .

اللهم اجعل القرآن لنا في الدنيا قريناً و في القبر مونساً و في القيامة شافعاً و على الصراط دليلاً و في الجنة رفيقاً و من النار ستراً و حجاباً و بالخيرات كلها دليلاً و اماناً و اماناً برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم اهدنا بهداية القرآن و عافنا بعناية القرآن و ارحم موقفنا بعظمة القرآن و نجنا من النيران بكرامة القرآن اللهم ارحمنا بالقرآن العظيم يا رحيم يا كريم .

## بیان ایفاد کتب مأمون بن هارون بعمال و حکام امصار در امر خلافت معتصم

در این سال دویست و هجدهم هجری که سال آخر زندگانی مأمون بود چون در بستر رنجوری دچار شد فرمان کرد تا بعمال ممالک و حکام ولایات محروسه مکتوب کردند من عبدالله الامام المأمون امیر المؤمنین واخيه الخليفة من بعده الى اسحق بن امير المؤمنين الرشيد .

و بعضی بر این عقیدت رفته اند که این مکتوب را مأمون باین صورت رقم نکرد بلکه گاهی که از حال غشیه و بیهوشی که او را در اوقات رنجوری در بدنندون عارض شده و افاقت یافته بود مکتوبی باین مضمون از جانب مأمون بنوشتند « الى العباس بن المأمون والى اسحق وعبدالله بن طاهر انه ان حدث به حدث الموت في مرضه هذا فالخليفة من بعده ابو اسحق بن امير المؤمنين الرشيد » اگر در این مرض که مأمون دچار آن است دچار مرگ شد ابو اسحق پسر هارون الرشید بعد از مأمون الرشید جانشین او و خلیفه است و محمد بن داود این مکتوب را بنوشت و مکاتیب را خاتم بر نهاد و بفرستاد .

پس از آن ابو اسحق بعمال خود نگاشت من ابی اسحق اخى امير المؤمنين والخليفة من بعد امير المؤمنين « پس مکتوبی از ابو اسحق محمد بن هارون الرشید باسحق بن یحیی بن معاذ که از جانب او عامل لشگریان دمشق بود در روز یکشنبه سیزده شب از رجب سپری گردیده وارد شد که عنوانش اینگونه بود .

من عبدالله الامام المأمون امير المؤمنين والخليفة من بعد امير المؤمنين ابی اسحق بن امير المؤمنين الرشيد اما بعد فان امير المؤمنين امر بالكتاب اليك - في التقدم الى عمالك في حسن السيرة وتخفيف المؤنة وكف الأذى عن اهل عملك فتقدم الى عمالك في ذلك اشد التقدمة واكتب الى عمال الخراج بمثل ذلك .

از جانب مأمون و برادرش ابو اسحق بن رشید مرقوم میشود که امیرالمؤمنین فرمان کرد تا بتو بنویسم که بعمال خود در حسن سیرت و تخفیف مؤنت و کف آزار و

اذیت از آنانکه در حیظه امارت و اقتدار تو هستند دستورالعمل دهی تو نیز بعمال ولایات و خراج خودت بهمین نهج مسطور کن و نیز ابواسحق بجمیع عمال خودش که در اجناد شام جند حمص واردن و فلسطین بودند باین خط رقم کرد و چون روز جمعه یازده شب از شهر رجب بجای مانده در رسید اسحق بن یحیی بن معاذ در مسجد دمشق نماز بجماعت بگذاشت و بعد از دعای در حق مأمون و ذکر نام او در خطبه خود گفت اللهم واصلح الامیر اخا امیر المؤمنین والخلیفة من بعد امیر المؤمنین ابا اسحق بن امیر المؤمنین الرشید .

### **بیان خبر مرض و سبب حصول آنمرض که وفات مأمون در آنمرض روی داد**

طبری از سعید علاف قاری حکایت کند که گفت گاهی که مأمون در بلاد روم بود در طلب من بفرستاد و دخول مأمون از طرسوس ببلاد روم روز چهارشنبه سیزده شب از جمادی الاخره اتفاق افتاد ، سعید میگوید مرا بخدمت مأمون حمل کردند و در آن وقت مأمون در بدنون جای داشت و از من خواستار قرائت بود .

پس یکی روز مرا بخواست چون بدرگاه وی در آمدم در کنار رودخانه بدنون نشسته و برادرش ابو اسحق معتصم از طرف راستش بنشسته بود چون مرا بدید فرمان کرد تا در کنارش بنشستم و نگران شدم که مأمون و ابو اسحق پایهای خود را در آب بدنون در آویخته اند .

مأمون با من فرمود ای سعید تو نیز پای خود را در این آب اندر آروهم ازین آب گواری دلایرا بیاشام آیا هرگز آبی باین شدت سردی و گواری و صافی دیده باشی من امثال امر کردم و گفتم یا امیرالمؤمنین هرگز در تمام عمر آبی باین خوشی و لطافت و نظافت ندیده ام گفت چه چیز خوب و خوشی است که بخورند و این آب را بعد از آن بر آن بیاشامند گفتم یا امیرالمؤمنین تو داناتری گفت خرمای آزاد .

پس در اثنای همان حال که مأمون در این سخن اندر بود بناگاه صدای مرکب برید برخاست و مأمون ملتفت گردید و نظر افکند قاطری چند از اشترهای برید بود

که بر کفلهای آنها باردانها و در میان آن هدایا بود ، مأمون با تنی از خدام امر کرد که بشتاب و بنگر آیا در این هدایا خرما باشد و اگر در آنها خرما هست بنگر اگر خرمای آزاد باشد بیاور خادم برفت و شتابان با دو سبد بیامد که در میان آنها خرمائی آزاد بود که هم در این ساعت از درخت خرما بچیده اند .

مأمون لب بشکر و سپاس خدای برگشود و تعجب از این کار او بسیار شد با من گفت نزدیک من بیا و بخور و مأمون ابواسحق معتصم بخوردن در آمدند و من با ایشان بخوردم و از آن پس همگی از آن آب جوی دلجوی بیاشامیدیم و لذت بردیم اما پس از ساعتی هیچیک از جای برنخاستیم مگر اینکه تن در تعب تب داشتیم و سبب مرگ مأمون از همین علت بود و معتصم نیز همواره علیل بود تا گاهی که بعراق اندر شد و من نیز یکسره رنجور بودم چندانکه نزدیک بمرگ شدم و پس از مدتها بیا سودم .

صاحب معجم البلدان مینویسد بدنندون بفتح باء موحد و ذال معجمه و نون ساکنه و دال مهمله و واو ساکنه و نون ثانیه قریه ایست و از آنجا به طرسوس یکروز راه است از بلاد ثغر است ، مأمون در آنجا بخالق بیچون پیوست و او را بجانب طرسوس نقل و در آنجا مدفون ساختند و طرسوس را دروازه ایست که دروازه بدنندون می نامند و قبر مأمون در وسط سور است مأمون برای غز و و جهاد بیرون شده و در بدنندون مرگش در رسید و بمرد و این حادثه در سال دویست و هجدهم بود .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد مأمون الرشید در سال دویست و هجدهم هجری با مردم روم بجنگید و اینوقت به بنای طوانه که شهری است از شهرهای ایشان در دهانه دروازه که در يك سوی طرسوس است شروع کرده بود و بسایر حصون و قلاع رومیان تاخت آورد و ایشان را بکیش اسلام بخواند و جملگی را مخیر ساخت که مسلمانی گیرند یا جزیت بدهند و گرنه کار بشمشیر آبدار سپارند ، گروه نصرانی خوار و ذلیل و از قبول اسلام یا مقابلت تیر و تیغ خون آشام عاجز ماندند و تقدیم جزیه را اختیار کردند .

مسعودی میگوید قاضی ابو محمد عبدالله بن احمد بن زید دمشقی در دمشق برای من حکایت کرد که چون مأمون آهنگ جنگ روم را با نمرز و بوم راه سپارشد و در بدنندون منزل ساخت رسول ملك روم بخدمت مأمون بیامد و گفت پادشاه روم مخیر ساخته است ترا در میان اینکه هر مقدار مخارجی که از ابتدای حرکت از مملکت خودت تا باینجا کرده تقدیم نماید یا اینکه هر چند اسیری که از مسلمانان در چنگ مردم روم است بدون اینکه یکدرم یا یکدینار از شما باسم فداء بخواهند رد نمایند و تسلیم کنند یا اینکه هر شهری را که از مسلمانان بدست نصرانیه ویران شده است دیگر باره بصورت اول تعمیر کنند و تو از این جنگ دست بازداری و بمملکت خودت مراجعت فرمائی .

مأمون چون این سخنان و این پیام ملک روم را بشنید بر خاست و به خمیه خود اندر شد و دورکعت نماز بگذاشت در پیشگاه علام الغیوب استخاره نمود و نزد رسول بیامد و گفت اما اینکه گفتم آنچه در این سفر در مصرف جیش کشیده و مخارج طی راه را نموده ام بمن باز میگردانی همانا از خدای شنیدم یعنی استخاره کردم و این آیه در جواب آمد در داستان بلقیس ملکه سبا « وانی مرسله الیههم بهدیه فناظره بم یرجع المرسلون » برای حضرت سلیمان تقدیم هدیه میکنم و تامل و نظر میکنم تا فرستادگان من بیایند و بدانم چه جواب آورند تا تکلیف من معلوم شود « فلما جاء سلیمان قال اتمدوننی بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون » آیا مدد میدهی مرا بمال همانا آنچه خدای مرا داده است بهتر است از آنچه شما را داده است و شماها بهدیه خودتان شادمان باشید .

و اینکه گفتم هر اسیر یکه از مسلمانان در بلاد روم دارید از قید اسارت بیرون میکنید همانا اسرائی که بدست شما هستند از دوگونه بیرون نیستند یا کسانی هستند که در طلب مرضات الهی و ثوبات اخرویه هستند البته آنچه خواسته اند رسیده و میرسند یا مردمی هستند که جز در طلب دنیا نیستند خداوند تعالی هرگز اینگونه مردم را از چنگ اسیری بیرون نکند .

و اینکه گفתי هر شهری که از آن مسلمانان است و مردم روم ویرانش کرده اند تو تعمیر میکنی یقین دانسته باش که اگر من تمام شهرها و دیار روم را از ریش و ریشه برآورم و یک آجر در بنائی باقی نگذارم هنوز چاره در دیک زنی را ننموده ام که در حال اسیری خودش لغزش یافته باشد و صدای و امموداه و وامحمداه او بلند گردیده باشد هم اکنون نزد صاحب خودت باز شو و از این پس در میان من و او جز شمشیر بران حکمرانی نیست .

آنگاه گفت ای غلام کوس کوچ بکوب و در ساعت بر نشست و راه بر گرفت تا پانزده حصن حصین و قلعه رصین از حصون و قلاع روم را بر نگشود برنگشت و چون باز شد در کنار چشمه بدندون که معروف بقشیره است نازل گشت .

یاقوت حموی در معجم البلدان مینویسد طوانه بضم طاء مهمله و بعد از الف نون شهری است در سرحدات مصیصه یزید بن معویه علیه اللعنه این شعر گوید :

و ما ابالي بما لاقت جموعهم \*\*\* يوم الطوانة من حمى ومن موم

اذا اتكات على الاناط مرتفعاً \*\*\* بدیر مران عندی ام کلثوم

چون مرا خود ام کلثوم است یار \*\*\* با جهاد و با مجاهد ها چکار

آن فراش گرم و آن اندام نرم \*\*\* مر مرا باید نه دشت کار زار

و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت سجاد و صدیقه صغری زینب سلام الله علیها باین دو بیت اشارت رفت بطلمیوس میگوید طول شهر طوانه شصت و شش درجه و عرض آن هشتاد و هشت درجه و داخل اقلیم پنجم است .

میگوید چون مأمون برای سپردن جنگ بسرحد در آمد فرمان داد تا باروئی بر گرد طوانه بر آوردند که یک میل در یک میل بود تا در حکم شهری اندر آمد و رجال و مال برای حراست آنجا مهیا ساخت و بعد از شروع باین امر در قلیل مدتی بدرود زندگی نمود و بعد از مأمون چون معتصم خلیفه شد آن کار را باطل ساخت و عدی بن رفاع این شعر را در مدح وی بگفت :

و كان امرک من اهل الطوانة من \*\*\* نصر الذی فوقنا والله اعطانا

امرا شدت باذن الله عقدته \*\*\* فراد فی دیننا خیراً دنیانا

و در آن هنگام که مسلمة بن عبدالملك در قسطنطنیه جنگه میکرد این شعر را به برادرش ولید نوشت :

ارقت و صحراء الطوانة بيننا \*\*\* لبرق تلا لا نحو عمرة يلمح

از اول امرأ لم يكن ليطيعه \*\*\* من القوم الا اللوذعي الصمحمح

و قعقاع بن خالد عبسی این شعر گفته است:

قابلغ امير المؤمنين رسالة \*\*\* سوى ما يقول اللوذعي الصمحمح

اكلنا لحوم الخيل رطباً ويا بساً \*\*\* و اكبادنا من اكلنا الخيل تفرح

و نجشها حول الطوانة طلعاً \*\*\* و ليس لها حول الطوانه مسرح

فليت الفزاري الذي غش نفسه \*\*\* و غش أمير المؤمنين يبرح

ابن خلدون در تاریخ خود مینویسد مأمون پسرش عباس را در سال دویست و هیجدهم برای بنای طوانه بفرستاد و عباس آنشهر را يك ميل در يك ميل بنیان نهاد و دور آن چهار فرسنگ بود ، و برای آنشهر چهار دروازه مقرر ساخت و مردمان را از بلاد و امصار بدانشهر رهسپار نمود چنان مینماید که مقصود از چهار فرسنگ دور شهر آبادی بیرون از شهر و سواد آن باشد وگرنه يك ميل در يك ميل چهار فرسنگ نمیتواند بود .

مع الحدیث مسعودی میگوید مأمون در کنار چشمه بدندون بماند تا گاهی که فرستادگان او از حصون و قلاع باز آیند و از سردی و صفا و سفیدی آب و خوشی هوا و کثرت خضرت و سبزی و خرمی اشجار در عجب همی بود و بفرمود تا تیرهای بلند از اشجار ببریدند و مانند پل بر آن چشمه بزرگ بر کشیدند و با چوبها و برگ اشجار روی پل را بپوشید و در زیر آن کنیسه که برای وی بسته بودند بنشست و آب در زیر او میگذشت پس در همی خوش نقش و صبیح در آن آب بینداخت و از کثرت صافی و لطافت آب نقش آن در هم را از ته و کف جوی میخواندند و چندان آب سرد بود که هیچکس را قدرت آن نبود که دست در آب در آورد .

در آن اثنا که مأمون بر این حال بود ناگاه ماهی با اندازه ذراعی مانند شمش نقره



در آب نمایان شد مأمون گفت هر کس این ماهی را از آب در آورد شمشیری بدو عطا کنند پس یکی از فراشها در آب بتاخته و ماهی را بگرفت و بالا آمد چون بیک طرف چشمه یا بر آن چوبها که مأمون بر آن جای داشت بیامد ماهی در اضطراب افتاده خود را از چنگ فراش بیرون افکند مانند سنگ پاره بآب افتاد چنانکه آب بر سینه و گلو و ترقوه مأمون پاشید و جامه اش تر شد و آن فراش دیگر باره خود را بآب در افکنده ماهی را بگرفت و در حضور مأمون بگذاشت و آن ماهی در میان دستمالی در حال اضطراب بود .

مأمون گفت در همین ساعت این ماهی را بپزند و از آن پس مأمون را رعه و لرزشی در همان حالت بگرفت و نتوانست از آن مکان که در آن اندر بود جنبش نماید و او را در میان لحافها و دواچها به پیچیدن معذک بشدت تمام مانند شاخه درخت خرما میلرزید و همی فریاد برکشید و از سختی برودت و سرما میلرزید .

و از آن پس او را بطرف مغرب برگردانیدند و در پوششها در هم پیچیدند و آتشها در اطرافش برافروختند و اینجمله دروی اثر نمیکرد و نعره « البرد» البردش از دریای منجمد میگذشت و پس از ساعتی آن ماهی پخته را حاضر کرده بیاوردند لکن مأمون بطوری در آن حال دشوار دچار بود که قدرت خوردن از آنماهی را نیافت .

و چون آن حال سخت منوال بشدت شدید پیوست برادرش ابو اسحق معتصم در همان وقت از بختیشوع و ابن ماسویه طبیب که بر بالین مأمون حاضر بودند از حال مأمون که در این هنگام در حال سکرات مرگ و غمرات موت بود پرسید که علم طبیب در کار وی چیست و آیا بره و صحت و شفاء و عافیتی برای مأمون ممکن است یا نیست ؟

پس این ماسویه نزدیک شد و یکدست مأمون را بگرفت و بختیشوع دیگر دستش را بگرفت و نبض او را احساس نمودند و از حالت اعتدال چندان خارج دیدند که برفنا و انحلال وی دلالت میکرد و نیز از عرق دست که از سایر جسدش مانندزیت بالعاب بعضی افاعی ظاهر میگشت بدست هر دو میچسبید، پس معتصم را ازین حال خبر

دادند معتصم از این حالت و مرض عجیب او پرسید گفتند هرگز این گونه مرض در مریض

و در هیچ کتابی ندیده و نشنیده ایم اما علی التحقیق بر انحلال جسد و اضمحلال بنیه دلالت مینماید آری چون قضا آید فضا تنگی کند .

### بیان وصیت عبدالله مأمون ابن هارون الرشید و انجام کار او

چون مرض مأمون سخت و سفر آخرت را وقت آمد در طلب فرزندش عباس بفرستاد او گمان همیکرد که عباس بدو نخواهد آمد اما عباس بیامد گاهی که مرض مأمون شدید و خرد او دیگرگون و حواسش پریشیده بود و مکاتیب عدیده از طرف مأمون بحکام ممالک و ولایة امصار در امرایی اسحق معتصم بن رشید پراکنده گردیده بود و عباس روزی چند در خدمت پدرش مأمون اقامت کرد و مأمون قبل از آن وصیت با برادرش ابی اسحق کرده بود و برخی گفته اند جز با حضور عباس وقضاة و فقهاء و قواد کتاب وصیت نکرد و وصیت او بر این صورت است :

هذا ما اشهد عليه عبدالله ابن هارون اميرالمومنين بحضرة من حضر اشهدهم جميعاً على نفسه انه يشهد ومن حضره ان الله عز وجل وحده لا شريك له في ملكه ولا مدبر لأمره غيره وانه خالق وما سواه مخلوق ولا يخلو القرآن ان يكون شيئاً له مثل ولا شيء مثله تبارك وتعالى وان الموت حق والبعث حق والحساب حق وثواب المحسن الجنة وعقاب المسيء النار وان محمداً صلى الله عليه وآله قد بلغ عن ربه شرايع دينه وادى نصيحته الى امته حتى قبضه الله اليه صلى الله عليه افضل صلاة صلاة على احد من الملائكة المقربين وانبيائه المرسلين والى مقر مذنب ارجو واخاف الا اني اذا ذكرت عفو الله رجوت .

فاذا انا مت فوجهوني وغمضوني واسبغوا وضوئي وظهروني واجيدوا كفني ثم اكلوا حمد الله على الاسلام ومعرفة حقه عليكم في محمد ان جعلنا من امته المرحومة ثم ضجعوني على سريري ثم عجلوا بي فاذا انتم وضعتوني للصلاة فليقدم بها من هو اقربكم بي نسباً واكبركم سنأ فليكبر خمسا يبدا في الأولى في اولها بالحمد لله والثناء عليه

والصلوة على سيدى وسيد المرسلين جميعاً ثم الدعاء للمؤمنين والمؤمنات الاحياء منهم و الاموات ثم الدعاء للذين سبقونا بالايمان ثم ليكبر الرابعة فيحمد الله ويهلله ويكبره ويسلم في الخامسة .

ثم اقلونى فابلغوايى حفرتى ثم لينزل بى اقربكم قرابة وأود كم محبة وأكثروا حمد الله وذكره ثم ضعونى على شقى الايمن واستقبلوايى القبلة وحلوا كفى عن رأسى ورجلى ثم سدوا اللحد باللبن واحشوا تراباً على واخر جواعنى وخلونى وعملي فللكم لا يغنى عنى شيئاً ولا يدفع عنى مكروهاً ثم قفوا باجمعكم فقولواخيراً أن علمتم وامسكوا عن ذكر شر ان كنتم عرفتم فانى مأخوذ من بينكم بما تقولون وما تلفظون به .

ولا- تدعوا باكية عندى فان المعول عليه يعذب ورحم الله امرءاً اتعظ وفكر فيما حتم الله على جميع خلقه من الفناء وقضى عليهم من الموت الذى لا بد منه .

فالحمد لله الذى توحد بالبقاء وقضى على جميع خلقه الفناء ثم لينظر ما كنت فيه من عز الخلافة هل اغنى ذلك عنى شيئاً انجاء امر الله لا والله ولكن اضعف على به الحساب فياليت عبد الله بن هارون لم يكن بشر أبل ليته لم يكن خلقاً .

يا ابا اسحق ادن منى و اتعظ بما ترى وخذ بسيرة اخيك فى القرآن واعمل فى الخلافة اذا طوقها الله عمل المرید الله الخائف من عقابه وعذا به ولا تغتر بالله ومهلهته فكأن قد نزل بك الموت ولا تغفل امر الرعية و العوام فان الملك وبتعهدك المسلمين والمنفعة لهم ، الله الله فيهم وفى غيرهم من المسلمين ولا ينتهين اليك امر فيه صلاح للمسلمين ومنفعة لهم الاقدمته وآثرته على غيره من هواك وخذ من اقويائهم لضعفائهم ولا تحمل عليهم فى شيء وانصف بعضهم من بعض بالحق بينهم وقربهم وتان بهم وعجل الرحلة عنى والقدم الى دار ملكك بالعراق .

وانظر هؤلاء القوم الذين انت بساحتهم فلا تغفل عنهم فى كل وقت والخرمية فاغزهم ذا حزامة وصرامة وجلد واكنفه بالاموال والسلاح والجنود من الفرسان والرجالة فان طالت مدتهم فتجرد لهم بمن معك من انصارك واوليائك واعمل فى ذلك عمل مقدم النية فيه راجياً ثواب الله عليه واعلم ان العظة اذا طات اوجبت على السامع لها و

این است آنچه گواهی می‌دهد بر آن عبدالله بن هارون امیر المؤمنین در حضور هر کس که نزد وی حاضر است و مأمون تمامت ایشان را شاهد و گواه می‌گیرد بر خودش که وی و آنکسان که در حضورش هستند شهادت می‌دهند بر یگانگی خدای که اورا شریکی در ملک و مدبری جز ذات کبریایش در کار نیست چه از مدیر و وزیر و شریک و انباز بی نیاز و تمام مخلوق را بحضرتش بالطبع روی عجز و نیاز است و گواهی می‌دهد که خدای تعالی خالق و آفریننده و هر چه جز اوست آفریده اوست و قرآن کریم از صفت شیئیت و بودن از اشیاء بیرون نیست و هر شیء را مثلی است و خدای تعالی و تبارک رامثل و ماندی نیست .

برهان مأمون این است که چون قرآن خارج از آن نیست که شیء باشد و چون شیء باشد برای او ماندی خواهد بود و چون چیزی را مانند تواند بود خالق نتواند بود و هو الله تعالی شیء لا کالاشیاء و چون بادیگر اشیاء مجانس و مشاکل و مماثل نیست پس هیچ چیز انبازش و در ازلیت و قدم همرازش نتواند گشت و گواهی می‌دهد که موت و مردن راست و حق و محقق الوقوع است و انگیزش روز بر انگیزش حق است و حساب حق است و ثواب و پاداش نیکوکار بهشت و کیفر و بادافه (1) بزه کار و بدکردار دوزخ است .

و گواهی می‌دهد که محمد صلی الله علیه و آله ابلاغ شرایع و احکام دین اسلام را بفرمود و از نصیحت و خیر امت خود دقیقه فرو گذاشت نمی نمود تا خداوندش بحضرت خود دعوت کرد صلوات الله وسلامه و سلام ملائکته و انبیائه و رسله علیه و آله و گواهی می‌دهم که من بمعاصی و گناهان خود اقرار دارم و در میان خوف و رجاء و ترس و بیم اندرم جز اینکه چون عفو خدای را متذکر میشوم امیدوار میگردم .

چون مراحل مرگ در رسد روی مرا بجانب قبله کنید و معاملتی که با مردگان میباید با من بجای گذارید و چشمهای مرا بر بندید و در وضوء و طهارت من آب بسیار بکار بندید و کفن مرا خوب پاکیزه بگردانید و از آن پس خداوند را بر توفیق بدین اسلام و شناسائی حق اسلام را که بر شما واجب است در حق محمد صلی الله علیه و آله و اینکه خدای ما را

از امت آنحضرت که مرحومه اند گردانید حمد و ستایش کنید پس از آن برابر سریر بخوابانید .

معلوم بادجنازه تختی است که مرده را بر آن بردارند و آنچه مرده بروی نباشد نعش و سریر خوانند و نیز جنازه با مرده و مرده را سریر خوانند و منعوش بر نعش نهاده است ، بالجمله گفت در حمل من عجله کنید و چون جنازه مرا برای نماز بر زمین نهادهاید باید آنکس که از تمام شماها از حیثیت نسب بمن نزدیکتر و از حیثیت سن و سال از شما کبیر تر است برای نماز بر من قدم پیش گذارد و پنج تکبیر بر من بگوئید و در تکبیر نخستین در اولش بحمد خدای و ثنای خدای و درود برسید من وسید تمام فرستادگان یزدان صلوات الله علیهم سخن کنید پس از آن در حق مؤمنین و مؤمنات خواه گذشتگان خواه برجای ماندگان دعای خیر نمایید و از آن پس درباره آنانکه در قبول اسلام و ایمان بر ما سبقت دارند دعا کنید و در تکبیر چهارم به تکبیر و تحلیل و تحمید خدای مجید زبان بگشائید و در تکبیر پنجم سلام بفرستید .

و چون ازین نماز فراغت یافتید مرا بگذارید و در گودال گورم در آورید و از آن پس هر کس از شماها از حیثیت نسب قرابت بمن نزدیکتر است و محبت او از شماها بمن بیشتر است باید بآن گودال اندر آید اینوقت شما بسیاری حمد و ثنای باری را بزبان بگذارانید و از آن پس مرا از جانب راست من بخوابانید و رویم را بطرف قبله باز دارید و کفن از روی و پایم بر گشائید بعد از آن لحدرا باخشت بپوشانید و خاک من بریزید و از کنار من کناری گیرید و مرا باعمال خودم بگذارید چه شماها بجمله نمی توانید کفایتی در کار کنید و مکروهی را از من بر تابد .

و چون ازین جمله پرداختید جملگی بایستید و اگر خیر و خوبی در من میدانید برزبان بگذارانید و اگر شری و بدی در من دانسته اید از تذکره آن امساک بجوئید چه اگر مرا بخوب یا بد یاد کنید دچار و مأخوذ بآن میشوم ، و هیچکس را نگذارید بر قبر من بگریه و عویل و ناله و نحیب بجای بماند چه آنکس را که بروی زاری نمایند عذاب میکنند .

خداوند رحمت فرماید آنمردی را که پندپذیر باشد و در مرگ و فنائی که خدای تعالی بر بندگان خودش حتم و واجب گردانید و بقا مختصر بذات کبریایش انحصار دارد از روی تعقل تفکر کند و در انجام خود بیندیشد و در عاقبت روزگارش بنگرد و بغفلت نرود و از آن پس بادیده بینش و دانش در حال من بنظاره شود و آن عز و عظمت و حشمت و ابهت و استطاعت خلافت را که چندی بدان روزگار سپردم با دیده حقیقت بین نظر بیاورد که اینک و این حال که نوبت مردن و بترك جهان گفتن رسید آیا ازین جمله مال و مثال و اهل و عیال و اقوام و اقارب و اولاد و احفاد و اخوان و احوال و اعمام و لشکر و کشور و رعایا و برابا و اصداق و احباء و اطباء و اقسام داروها و دعای عزیزان باوفا و صدیقان باصفا و حصون و قلاع و عقار و ضیاع و اسلحه و آلات هیچ توانستند با فرستاده مرگ و شاطر موت برابر شوند یا براین اسبهای کوه پیما سوار شوند و مرا فرار دهند یا بوفور مال یازور رجال چاره نمایند و بیرون از وزر و وبال سودی و بهره مرا باقی است؟ و یا تدبیر مدیران و وزیران عاقل و ادعیه علمای کامل مرا کافی است که مال قالب گور است و بعد از آن اعمال - ما اغنی عنه ماله و ماکسب - و اینما تکونوا بدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده - و ما اغنی عنهم اموالهم و اولادهم من الله شیئاً».

سوگند باخدای این جمله سودی ندارد جز اینکه حساب آن رحمت و عذاب را مضاعف گرداند پس ای کاش عبدالله پسرهارون در شمر بشر نیفتادی یعنی در جمله دیگر حیوانات بودی بلکه ای کاشکی به عرصه خلقت و کسوت مخلوقیت اندر نشدی .

ای ابو اسحق با من نزدیک شو و از دیدار من و روزگار و احوال من که نگرانی پند بگیر و در باب قرآن یعنی اعتقاد بحدوث و مخلوقیت قرآن بسیرت و عقیدت من که برادر تو هستم میباش و چون بطوق خلافت گردنت را سنگین بار ساخت آنچه کنی باید برای خدای و رضای خدا کنی و همواره از عذاب و عقاب خدای بیمناک باشی و بمهلت خداوندی مغرور نگردی چه بناگاهانت مرگ فرو میسپارد .

و هیچوقت در کار رعیت و مردم عوام غافل مباش چه بقای ملک و دوام خلافت

بوجود رعیت و حفظ عهود و رعایت منافع مسلمانان است و خدای را در کار ایشان و دیگر مسلمانان نگران باش و از پرسش او در امر ایشان بپرهیز و چون خبری و امری با تو عرضه دارند که صلاح مسلمانان را در آن بنگری و منفعتی در آن کار برای ایشان متصور باشد بایستی بر هر چه تو خود خواهانی مقدم شماری و هوای نفس خود را ترجیح ندهی و از اقویا و نیرومندان مسلمانان برای ضعفای ایشان بگیر و حق ایشان را ضایع مساز و داد بیچارگان را از ستمکاران بخواه .

و هیچ حمله بر ضعفای رومدار و آه ایشان را آسان میندار و آنچه مطابق حق است بجای بگذار و ایشان را بخویشتن تقرب بده تا از حال ایشان بی خبر نمانی و ایشان عرض حال خود را بتوانند و دیگران نیز باین واسطه از ظلم و ستم بیندیشند و چنین اندیشه نیندیشند .

و چون از کار دهن من بپرداختید هر چه زودتر از این مکان بکوچ و بدار الملک خودت بعراق بشتاب و در کار این قومی که اکنون در زمین و ساحت ایشان اندری بینا باش و در هیچ ساعت از ایشان و کید و زیان و خصومت ایشان غافل مباش و با جماعت خرمیه و بابک خرمی و جنگ ایشان مسامحت مجوی و باکمال حزم و عزم و جلالت مجادلت بورز و از بذل اموال و ترتیب رجال و ادوات قتال و لشکریان سواره و پیاده دریغ مفرمای و اگر مدت مقاتلت ایشان بطول انجامد خودت با همراهانت و یاورانت بیاوری ایشان اندر آی و در هر چه اقدام کنی با صدق نیت و صفوت عقیدت و طلب رضای حق و ثواب حق باش .

و دانسته باش که چون صفحه موعظت مطول و نامه نصیحت متطول گردد بایستی شنونده و نصیحت گرکار بحجت و اقامت برهان آورند پس در تمام امور خودت از خدای بتقوی و ترس گذران و هرگز مفتون و مغرور مباش .

و از آن پس چون مرض مأمون شدت یافت و درد و الم سخت گشت و بدانست که باره مرگ با ترك بند فنا و زین و لگام سفر دیگر را حاضر شده است تا او را بر نشانده در بیابان عدم رهسپار سازد هنوز ساعتی نگذشته بود که دیگر باره ابواسحق

را طلب کرده گفت:

يا ابا اسحق عليك عهد الله وميثاقه وذمة رسول الله صلى الله عليه وآله لتقومن بحق الله في عباده ولتؤثرن طاعته على معصيته اذا نا نقلتها من غيرك اليك قال اللهم نعم قال فانظر من كنت تسمعي اقدمه على لساني فاضعف له التقدمة : عبدالله بن طاهر اقره على عمله ولا تهجه فقد عرفت الذي سلف منكما ايام حياتي وبحضرتي استعطفه بقلبك و خصه ببرك فقد عرفت بلاءه وغناه عن اخيك .

و اسحاق بن ابراهيم فاشركه في ذلك فانه اهل له واهل بيتك فقد علمت انه لا بقية فيهم وان كان بعضهم يظهر الصيانه لنفسه ، وعبدالوهاب عليك به من بين اهلك فقدمه عليهم وصير امرهم اليه وابو عبد الله بن ابي دواد فلا يفارقك اشركه في المشورة في كل امرك فانه موضع لذلك منك .

ولا تتخذن بعدى وزيراً تلقى اليه شيئاً فقد علمت مانكبنى به يحيى بن اكثم في معاملة الناس وخبث سيرته حتى ابان الله ذلك منه في صحة منى فصرت الى مفارقتة قالياً له غير راض بما صنع فى اموال الله وصدقاته لاجزاء الله عن الاسلام خيراً .

وهؤلاء بنو عمك من ولد امير المؤمنين على بن ابيطالب رضى الله عنه فاحسن صحبتهم وتجاوز عن مسيئتهم واقبل من محسنهم، وصلاتهم فلا تغفلها في كل سنة عند محلها فان حقوقهم تجب من وجوه شتى ، اتقوا الله ربكم حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون اتقوا الله واعملوا له اتقوا الله في اموركم كلها .

أستودعكم الله ونفسى واستغفر الله مما سلف واستغفر الله مما كان منى انه كان غفاراً فانه ليعلم كيف ندمى على ذنوبي فعليه توكلت من عظيمها واليه اليب ولا قوة الا بالله حسى الله ونعم الوكيل وصلى الله على محمد نبي الهدى والرحمه .

ای ابو اسحق بر توباد حفظ ورعايت عهد و ميثاق خداى و ذمت رسول خداى صلى الله عليه وآله كه به اداى حق خداى در میان بندگان قیام جوئى و طاعت خداى را بر معصیتش برگزینی همانا نگرانی كه این خلافت و این معلومات را از دیگری بتو منتقل ساختم معتصم گفتم اللهم نعم

ص: 42



اینوقت مأمون در تقدم و توقیر و تقخیم عبدالله بن طاهر و تذکره خدمات او و پدرش امیر طاهر بن الحسین و امتحانات شایسته او در محاربات لشکر امین و دفع اعدای مأمون در تقریر سلطنت مأمون وصیت کرد و گفت او را برعمل و حکومتی که دارد برقرار بدار و بالطف مخصوصه ات برخوردار بگردان چه تو خود نیز از خدمات و جان فشانیهای او در کارها آگاهی .

و در حق اسحق بن ابراهیم نیز بر این نهج رفتار فرمای چه خوب میدانی که کین و کیدی در درون ایشان باقی نمانده است اگرچه پاره از ایشان حفظ و حراست خود را و صیانت نفس خود را آشکارا میدارد و عبدالوهاب را از میان اهل بیت خودت بر همه مقدم ووالی امور ایشان بساز و از ابو عبدالله بن ابی دواد کناری مجوی و هرگز جدائی مگیر و در هر کاری که ترا پیش آید بمشورت او بگذران چه او شایسته این امر است .

و پس از من هیچکس را بوزارت اختیار مکن و کاری بوزیری راجع مدار چه از نکبتی که از وزارت یحیی بن اکثم در معامله با مردمان بمن رسید و از خبث سیرت و سریرت او آگاهی و خدای خباثت و خیانت او را در حال صحت من بمن مکشوف داشت لاجرم از وی مفارقت جستم و او را فرو گذاشتم و از اعمال و اطوار او در اموال مردمان و صدقات اوراضی نیستم ، خداوندش از اسلام جزای خیر ندهد .

و اینک این جماعت که از فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب هستند بنوعم تو میباشند صحت و مصاحبت ایشان را نیکو بدار و از اسائن ایشان در گذر و از صله رحم ایشان ووظایف و مستمریات ایشان همه ساله در هنگام آن غفلت مکن چه حقوق ایشان و رعایت آن از وجوه متعدده واجب است و چنانکه باید از خداوند تعالی که پروردگار شما است کار بتقوی بگذرانید و جز با دین اسلام و مسلمانی بسفر آنجهانی وادراک حضرت سبحانی روی مکنید .

از خدای بترسید و در رضای او کار کنید و در تمام امور خود از خدای بپرهیزید تا کاری بیرون از رضای خدای نسپارید اینک من شما و خود را بخداوند میسپارم و از کارهای گذشته از خدای طلب آمرزش میکنم و از آنچه از من صادر شده در حضرت پروردگار

استغفار مینمایم که اوست غفار و میداند من تا بچه اندازه بر گناهان خود پشیمانی دارم و از عظمت ذنوب خود بر او توکل و بدو بازگشت و انا به دارم لاقوة الا بالله حسبى الله ونعم الوكيل وصلى الله على محمد نبي الهدى والرحمة .

### بیان وفات عبدالله مأمون بن هارون الرشید و کیفیت آن

چون مرض مأمون بهرچه شدیدتر شدت گرفت و پیک مرگ باحضر او حاضر و با محمل فنا راهی سفر آن دنیا شد در این وقت یکتن بر فراز سر مأمون بتلقین او نشسته بود و کلمه شهادت را بروی عرضه می داشت ، این ماسویه طیب که بر بالین مأمون جلوس داشت با آن مرد گفت : دعه فانه لا یفرق فی هذه الحال بین ربه ومانی ، مأمون را بحال خود بگذار و از عرض کلمه شهادت بگذر چه مأمون در این حال سكرات و غمرات موت که اندر است در میان پروردگار خودش و مانی فرق نتواند گذاشت .

چون مأمون این کلام را بشنید خشمناك چشم برگشود و خواست تا او را بدمار و هلاك در سپارد اما از آنچه میخواست بیچاره ماند و خواست تا سخنی بر زبان آورد همچنان از آن عاجز ماند و از آن پس بتکلم آمد و گفت : یا من لا یموت ارحم من یموت ای کسیکه هرگز غبار مرگ بر حواشی آیات جلال و جمال راه ندارد آنکس را که دچار مرگ تن او بار و گرفتار هزاران دمار و بوار است از رحمت خود برخوردار فرمای این بگفت و هم در آن ساعت بمرد .

مسعودي گوید چون مأمون از آن غشیه و بیهوشی که یاد کردیم افافت یافت و چشم از آن رعدت بد عاقبت برگشود بفرمود تا جماعتی از مردم روم را حاضر کردند تا از اسم آن موضع و آن چشمه پرسند جمعی از اسیران روم را در حضورش درآوردند ، از اساری وادله از آنچه مقصود داشت پرسید و گفت این اسم قشیره را تفسیر کنید گفتند تفسیرش «مد رجلیك» است هر دو پای خود دراز کن کنایت از اینکه از حرکت بایست و برامش بخواب .

چون مأمون این تفسیر را بشنید مضطرب الحال شد و باین کلمه تطیر نمود و گفت از ایشان پرسید اسم این موضع در لغت عرب چیست گفتند رقه است و چنان بود که مأمون را از آغاز حال و مولد مأمون خبر داده بودند که در موضعی که معروف برقه است میمیرد و از این ترس و بیم هیچوقت در رقه بغداد اقامت نمی گزید و از اقامت کردن در رقه می پرهیزید تا بچنگ مرگ دچار نیاید و نمی دانست رقه دیگر نیز هست ، چون این اسم را از رومیان بشنید او را یقین افتاد که این همان مکان است که ازین پیش آنانکه در ساعت و ستاره مولد او نظر کرده اند خبر دادند که در این مکان بخواهد مرد .

بعضی گفته اند نام بدن دون و تفسیر آن مد رجلیک است و خدای بحقایق احوال داناتر است پس معتصم بفرمود تا اطباء را در حضور مأمون فراهم ساختند بامید اینکه از آن بلاء و بلیت نجاتش بخشند چون مأمون سنگین و ثقیل گردید گفت مرا از این مکان بیرون برید تا بر لشگریان خود مشرف شوم ، رجال و اعیان درگاه و امرای پیشگاه را بنگرم و ملک و سلطنت خود را مشاهده نمایم و این مطلب در شبانگاه بود .

پس او را در آوردند و بر آن خیمه و خرگاه و لشکر و سپاه و عظمت و دستگاه و آن کثرت و ابهت جلال و حشمت که هر کجا را تا چشم بدیدی فرو گرفته بود و از تمام این جمله برای او بقدر موری عاجز کارسازی نبود نگران گشت و آن آتشیهای فروزان را که صفحه بیابان را در سپرده و جز دودش بچشمش سودی نداشت بدید و از کمال اندوه و حسرت و افسوس گفت « یا من لا یزول ملکه ارحم من زال ملکه » ای کسیکه جمال سلطنت و کمال پادشاهی و عظمتت را گرد زوال بدامان جلال نمیرسد رحم و بخشش کن بر کسیکه سلطنت او بهر قدر که باشد هیچ نیست و دستخوش زوال و پای کوب اضمحلال گردیده .

از آن پس او را بخوابگاهش باز آوردند و معتصم مردی را بر بالین او بنشانند تا کلمه شهادتین را بدو تلقین نماید چه سخت سنگین شده بود و آنمرد صدا بلند کرد تا کلمه شهادت را مأمون بشنود و بر زبان بگذرانند این ماسویه طیب با آن مرد گفت بیهوده صیحه مزین سوگند با خدای در این وقت میان پروردگارش و مانی فرق نمی گذارد .

مأمون در همان ساعت چشم برگشود و چنان هر دو چشمش درشت و بزرگ و سرخ شده بود که هیچگاه در هیچگونه خشم و غضبی آنگونه ندیده بودند و روی با ابن ماسویه کرد و همیخواست با هر دو دستش او را آزاری دشوار برساند و نیز خواست با او بخطاب و عتاب اندر آید از هر دو کار عاجز شد پس چشم خود را بجانب آسمان افکند و این وقت هر دو چشمش مملو از سرشک بود فی الساعة زبانش بازگشت و گفت یا من لا یموت ارحم من یموت و در ساعت بمرد .

در تاریخ اسحاقی مذکور است که سبب مرگ مأمون نفرین آنکسان بود که ایشان را باقرار بخلق قرآن مجبور میداشت و میگوید بعضی گفته اند سبب موتش این بود که مایل بخوردن ماهی گردید که رعاده نام داشت و اگر کسی دست بدان میسود و لمس مینمود لرزشی سخت بروی چیره میگشت چون مأمون از آن ماهی بخورد در همان وقت بمرد و صحیح همان خبر سابق است چه اگر چنین بودی برادرش ابواسحاق و ندیم او مجال نیافتند چنانکه در کتاب زینة المجالس مسطور است که مأمون از خرمای آزاد بخورد و در همان شب تب کرده پس از هجده روز بمرد و معتصم برادر خود را ولایت عهد خلافت بداد .

سبب عزل پسرش عباس این بود که وقتی مأمون شنید که عباس با خادم خود همی گفت که بغلان موضع برو و یکدرهم به تره فروش بده و یکدانک تره بستان و پنج دانک دیگرش را از او بازگیر ، مأمون گفت کسی که حساب یکدانک و یکدرم داند قابل سلطنت نیست و من زمام مهام مسلمانان را بدست چنین کسی نگذارم لاجرم فی الفور او را از ولیعهدی عزل کرده برادرش ابواسحاق را ولیعهد ساخت .

راقم حروف گوید : این کردار عباس از روی صرفه جوئی و عدم اتلاف و اسراف بوده است البته در اموال بیت المال مسلمانان نیز این رعایت را مرعی میداشته است و از سایر خلفا که در تذبذب و اتلاف جسور بوده اند برای خلافت شایسته تر بود ، اما اگر از حیثیت لثامت و بخل بود و این ملا-حظه را در مال خود به تنها داشته و در اتلاف اموال دیگران حاتم دوران و قآن زمان بوده است البته شایسته خلافت و سلطنت نبودم

است و البته اهل البيت ادری بما فی البيت مأمون پسر خود را بهتر میشناخته است و اگر پستی فطرتش را نمیدانست معزولش نمی ساخت

جوهری در صحاح اللغة میگوید رعاد بروزن شداد نوعی از ماهی است که از سودن او دست و بازو لرزان شود تا وقتی که آنماهی زنده باشد و این کلام مؤید خبر سابق است و شاید بواسطه همین خاصیت که در این ماهی است و لمس آن اسباب رعد می شود رعاد نامیده است .

### **بیان مقدار عمر و مدت خلافت و زمان مرگ و مدفن مأمون**

طبری و ابن اثیر جزری در تاریخ خود می نویسند دوازده شب از شهر رجب سال دویست و هجدهم هجری بجای مانده مأمون در بدن دون رخت بدیگر سرای کشید و بعضی گفته اند در عصر روز پنج شنبه تاریخ مذکور وفات نمود و برخی گفته اند در همان روز وقت ظهر بمرد و مسعودی در مروج الذهب گوید مأمون در روز پنجشنبه سیزده شب از ماه رجب سال مذکور بجای مانده جان از کالبد بسپرد

محمد عبد المعطی بن ابی الفتح بن احمد بن علی اسحقی در تاریخ اخبار الاول در زمان وفات مأمون باطبری و ابن اثیر موافق است و دمیری در حیوة الحیوان بهمین تاریخ نظر دارد و نیز میگوید بعضی در هشتم رجب دانسته اند و ابن خلدون میگوید بعد از وفات مأمون در نیمه رجب سال مذکور با معتصم بیعت کردند و ازین معلوم شود که وفات مأمون در دوازدهم بوده است و بعد از انجام مطالب ایام ثلاثه باوی بخلافت بیعت کرده اند .

و قرمانی در اخبار الدول وفات مأمون را در روز پنج شنبه ماه و سال مذکور می نویسد و سیوطی در تاریخ الخلفاء بهمین تاریخ عنایت دارد و عباس بن علی بن نورالدین مکی حسینی موسوی در کتاب نزهة الجلیس در وفات مأمون بشهر رجب سال مذکور بدون تعیین روز اشارت میکند و محمد بن شاکر بن احمد الکتبی در فوات الوفيات وفات مأمون را در سال مذکور بدون تشخیص روز و ماه نگارش میدهد و ابوالفرج بن هرون طیب در

مختصر تاریخ الاول وفات مأمون را سیزده شب از جمادی الاخره سال مذکور تقریر میدهد.

و در تاریخ الخمیس شیخ حسین دیار بکری نیز وفات مأمون را در دوازدهم شهر رجب سال مذکور مینگارد و در زیة التواریخ نیز بدوازدهم شهر رجب حوالت میدهد و در تاریخ حیب السیر مسطور است که مأمون در سال دویست و هفدهم برادرش معتصم را ولایت عهد بداد و خودش در سال دویست و هیجدهم بدرود زندگانی نمود و صاحب جنات الخلود وفات مأمون را در سال مذکور در هشتم رجب مذکور داشته است .

و در کتاب زینة المجالس وفات مأمون را در سال دویست و نوزدهم می نویسد و این با هیچ تاریخی موافق نیست و میشاید سهو در قلم نساخ رفته باشد و در پاره تواریخ نیز وفات مأمون را در هجدهم رجب در کنار نهر بندوق نوشته اند و مدت عمرش را چهل و هشت سال و زمان خلافتش را بیست و چهار سال و پنجمه و بیست و سه روز غیر از ایامی که امین در بغداد بود و مردمان بخلافت و بیعت با مأمون دعوت میشدند .

و در زینة المجالس مدت عمر مأمون را چهل و هشت سال و زمان امارتش را بیست سال و پنجمه دانسته است و صاحب حیب السیر اوقات حیاتش را چهل و شش سال و پنجمه و کسری و مدت خلافتش را در جنات الخلود بیست سال و پنج ماه و سیزده روز معین نموده است و در زیة التواریخ مدت خلافتش را بیست سال و پنجمه و بیست و سه روز دانسته است .

و در تاریخ الخمیس مدت عمر مأمون را چهل و هشت سال و ایام خلافتش بیست سال و شش ماه و در سیره ..... بیست و دو سال و در تاریخ دول اسلام مقدار عمرش را چهل و چند سال و وفاتش را شب پنج شنبه یازده شب از شهر رجب سال مذکور باقی مانده مرقوم میدارد و صاحب تاریخ الخمیس میگوید در مدت عمر مأمون باختلاف سخن کرده اند برخی چهل و نه سال و بعضی چهل و هشت سال دانسته اند و پاره گفته اند مقدار روزگارش سی و نه سال بود و روایت اول اصح است و خلافتش بیست سال بوده است و در تاریخ الخلفاء که ولادت مأمون را در سال یکصد و هفتادم رقم میکند و وفاتش را در سال

دویست و هجدهم مینگارد مکشوف میآید که مدت عمرش کم و بیش چهل و هشت سال خواهد شد و در اخبار الاول می گوید عمر مأمون بچهل و هشت سال و مدت خلافتش به بیست سال و پنج ماه بیست و یکروز پیوست .

و ابن خلدون زمان خلافت مأمون را بیست سال مینویسد و در حیات الحیوان مدت عمرش را چهل و نه سال و اگر نه سی و نه سال و بروایتی چهل و هشت سال مینویسد و میگوید روایت اول اصح است و مدت خلافتش را بیست سال و پنجماه میدانند و در اخبار الاول اسحاقی میگوید بیست سال و پنجماه خلافت کرد و چهل و هشت سال روزگار نهاد .

در مختصر تاریخ الاول خلافتش را بیست سال و شش ماه و زمان عمرش را نیز بچهل و هشت سال میخوانند و ابن اثیر در تاریخ الکامل میگوید مدت خلافتش بیست سال و پنجماه و بیست و سه روز سوای آن چند سال که در مکه بنام او خطبه میخواندند و برادرش امین در بغداد محصور بوده میباشد و میگوید تولدش در نیمه ربیع الاول سال یکصد و هفتادم روی نمود و از اینجا معلوم میشود مقدار عمرش چیست .

مسعودی میگوید چون بیست و هشت سال و دو ماه از عمر مأمون برگذشت با او بیعت کردند و در بدندون برفراز چشمه قشیره که چشمه ایست که نهر معروف به بدندون از آن خارج میشود و بعضی گفته اند نامش در زبان رومی رقه است وفات کرد و چهل و نه سال از عمرش برگزشته بود و بیست و یکسال زمان خلافت او بود و ازین جمله چهارده ماه با برادرش محمد بن زبیده خاتون جنگ داشت و بقولی مدت محاربه ایشان دو سال و پنج ماه بود و مردم خراسان در اوقات این محاربات بخلافت بروی سلام میراندند و در بلاد و امصار و حرمین و شهرها و کوه و دشت آنچه را که طاهر در تحت فرمان در آورده بنامش خطبه میخواندند مگر مردم بغداد که بنام محمد امین خطبه میخواندند و اورا خلیفه میدانستند .

و نیز مسعودی در پایان کتاب مروج الذهب که از مدت خلافت خلفا سخن میکند میگوید مدت خلافتش بیست سال و پنجماه و بیست و دو روز بود .

و طبری در تاریخ خود مدت خلافتش را بیست سال و پنجماه و بیست و سه روز سوای آن دو سال که بنام او در مکه معظمه در ایام محاربات او و امین خطبه میخواندند مینگارد

و چون ولادتش را در نیمه شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتادم مینویسد مدت عمرش چهل و هشت سال خواهد بود و چنانکه مذکور شد چون مأمون وفات کرد پسرش عباس و برادرش ابو اسحق محمد بن هارون الرشید او را از بدن دون بجانب طرسوس حمل کرده در سرائی که از خاقان خادم رشید بود مدفون ساختند و ابو اسحق معتصم برادر مأمون بروی نماز گذاشته و از ابناء مردم طرسوس و جز ایشان یکصد تن را بر مقبره او بحر است بگذاشتند و برای هر یکی از ایشان نود در هم مقرر ساختند .

مسعودی میگوید او را بطرسوس حمل کرده در پزار مسجد بخاک سپردند و نیز در بعضی تواریخ نگاشته اند که چون معتصم و عباس بن مامون نعش او را بطرسوس حمل کردند در خانه جلقان که معروف بخاقان و خادم رشید بود دفن نمودند این اثر نیز مدفنش را در سرای خاقان خادم رشید می نگارد و همچنین دیگر مورخین در مدفن مأمون متفق القول هستند .

و از ثعالبی حدیث مینماید که میگفت در میان خلفای روزگار معروف نشده است که قبر هیچ پدر و پسری آنچندان که قبرهارون با مأمون دور است دور شده باشد و هم چنین پنج تن از اولاد عباس قبورشان از یکدیگر بسی دور شده است و مردمان این گونه از دیگران ندیده اند چنانکه قبر عبدالله بن عباس در طایف است و قبر برادرش عبیدالله در مدینه است و قبر فضل بن عباس در شام است و قبر قثم در سمرقند و قبر معبد در زمین افریقیه است ، مینویسد چون خبر وفات مأمون ببغداد رسید ابو سعید مخزومی این شعر را بگفت :

هل رأیت النجوم اغنت عن \*\*\* المأمون او عن ملکه المأسوس

خلفوه بعرضتی طرسوس \*\*\* مثل ما خلفوا اباه بطوس

و این شعر را از آن روی گفتند که مأمون در کار نجوم و علم نجوم چنانکه ازین پس انشاء الله تعالی اشارت شود بسیار حریص بود و علی بن جنید ریحانی در رثای مأمون گوید :

ما اقل الديموع للمامون \*\*\* لست ارضی الا دماً من جفونی



یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید طرسوس بفتح طاء وراء وضم سین و سکون واو و سین سوم که همه مهمله هستند کلمه عجمیه رومیه است و سکون راء جز در ضرورت شعر جایز نیست چه فعلول بسکون عین در ابنیه عرب نیست و طرسوس از اقلیم رابع است و گفته اند بطرسوس بن روم بی یغز بن سام بن نوح علیه السلام موسوم است و برخی گفته اند شهر طرسوس را سلیمان که خادم رشید بود در سال یکصد و نود و اند هجری ساخت .

و این شهر در ثغور شام در میان انطاکیه و حلب و بلاد روم واقع شده است و بر گرد این شهر دو بار و بر کشیده اند و خندقی وسیع بر آورده اند و شش دروازه برای آن ساخته اند و نهر بردان در آن جریان دارد و قبر مأمون عبدالله بن رشید در اینجا است چه برای جهاد بآنجا آمد و مرگ او در آنجا در رسید و داستان حوادث و مصائبی که بر این شهر و اهل این شهر در سال سیصد و پنجاه و چهارم هجری از تقفور پادشاه روم روی داده است در معجم البلدان مشروح و مسطور است .

### **بیان شمایل مأمون بن هارون و ازواج مأمون و اولاد او و کسانیکه ازوی و افراد ایشان راوی بود**

در تاریخ الاول و دیگر تواریخ مسطور است که مأمون اندامی سفید و مربع و چهارشانه و بادیداری ملیح و لحنیه طویل بود اما موی لحنیه اش رقیق و نازک و نشان پیری در دیداری آشکار و با جمال و بقولی گندمگون بود صفرتی او را در سپرده بود و بقولی لحنیه رقیق و طویل و پیشانی تنگ و خالی بر روی داشت و بقولی سفید بود لکن صفرتی در آن سفیدی انباز داشت و هر دو ساق او بدون جسدش زرد بودند چنانکه زعفران بر آن مالیده اند و البته این نشان از مادر او مراجل است و اوکنیزی سیاه بود چنانکه بحال وی اشارت رفت و در حالت نفاس بمرد و حکایت او باز بیده خاتون در ذیل ازواج رشید مذکور شد و طبری گوید اقنی و اعین وضیق الجبهه و بر چهره خالی سیاه داشت و بعضی گفته اندضیق البلجه بود بلج بمعنی گشادگی میان ابروان است .

مسعودی میگوید ما در مأمون باد غیسیه و نام او مراجل بود و کنیت مأمون را

در تاریخ خلفا مسطور است که مأمون را ابو جعفر کنیت بود و بنی عباس این کنیت را دوست میداشتند چه کنیت منصور دوانیقی بود و منصور را در نفوس عباسیان جلالت قدر بود و نیز هر کس این کنیت داشت تفاؤل بطول عمر می نمودند چه منصور نیز در میان خلفا طویل العمر بود و او را زبانی گویا و بیانی شیوا و قدرتی عظیم بر انسجام کلام و ملاحظت سخن بود .

در زبده التواریخ مسطور است که مأمون را هفت فرزند بود نخست عباس بن مأمون بود که ملازمت خدمت پدر را داشت مردم سیاهی خواستند در میان او و عمش ابو اسحق معتصم بدست آویز ملک و سلطنت انگیزش فتنه کنند ولی چون اغلب لشکریان با معتصم بودند میسر نگشت .

دیگر حسین و دیگر فضل و دیگر محمد و دیگر ابراهیم و این جمله پنج تن میشوند و دو نفر دیگر را مذکور نساخته شاید از قلم کاتب افتاده .

در فرج بعد از شدت مسطور است که علی بن زید صاحب البرید گفت مدتی کاتب و منشی عباس بن مأمون بودم نوبتی بر من خشم و بمصادره سخت گرفت و هر چه داشتم ببرد و با پسرم بجز اسبی که سوار شدیم و جامه که بر تن داشتیم نداشتم در اول روز سوار و بهر جا که لازم بود رهسپار و در آخر روز پیاده میشدم اسب را بیارکشی می فرستادم ووجه معاش حاصل میگشت روزی چنان شد که هیچکس چهار پا باجرت نگرفت و من و غلام و اسب گرسنه بماندیم و روز دیگر نیز اجرتی نیافتم .

غلام گفت ما بهر طور که باشد صبر می کنیم اما میترسم اسب از گرسنگی بمیرد گفتم چاره چیست اگر اسباب اسب را بفروشم از آمد و شد و طلب معیشت بمانم و در اثاث البیت جز کهنه بوریا و خشتی که پارچه فرسوده بر آن پوشش کرده و سر بر وی می نهادم و مطهره سفالین که از آن آب می نوشیدم و دستار دبیقی کهنه هیچ در نظر نیاوردم با غلام گفتم آن دستار بفروش و یکدرم گوشت بخر که سخت آرزومندم غلام برفت و من تنها بماندم در خانه شاهمرغی بود که بسیاری از ما گرسنه تر .

ناگاه گنجشکی بیامد و خواست از مطهره آب بخورد شاهمرغ برجست و گنجشک را بگرفت و بخورد و نیروئی و نشاطی دریافت بال و پر بیفشاند و آوازی بنشاط برکشید و جنبشی بنمود مرا از حالت خود و شدت گرسنگی گریه در سپرد و روی باسماں کرده گفتم خدایا چنانکه این مرغ را از رنج جوع آسایش دادی مرا نیز از آنجا که نیندیشم روزی برسان و از سختی برهان .

هنوز چشم از آسماں بر نگرفته بودم که در بزدند گفتم کیستی گفت ابراهیم بن نوح وکیل عباس بن مأمون هستم گفتم در آی چون در آمد و بر حال و هیئت من نگران شد پرسیدن گرفت از وی پنهان کردم گفت امیر سلام میرساند و امروز صبحگاه از تو یادکرد و این پانصد دینار بفرستاد در مصالح خود صرف کن شکر خدای را بگذاشتم و امیر را دعا کردم بعد از آن از گرسنگی دو روزه و فروش دستار و حال شاه مرغ و مناجات خود را در آن لحظه بدو حکایت کردم و او را در گرد سرای بگردانیدم و او را معلوم شد که در تمام سرای من چیزی که از یک دینار با بهاء تر باشد نبود .

پس برفت و در ساعت باز آمد و گفت حال تو با امیر بگذاشتم پانصد دینار دیگر فرستاده است و فرموده است که از پانصد دینار اثاث البیت و ما یحتاج والبهسه ترتیب بده و پانصد دینار دیگر را در کار نفقه بکار بند تا گاهی که خدای تعالی کار تو ساخته سازد در این اثنا غلام بیامد حکایت حال را با او گفتم وزر در پیش او نهادم اونیز شکر خدای را بگذاشت و بعد از آن همه روز الطاف گوناگون ایزد بیچون را مشاهدهت می کردم و نعمتی دیگر میدیدم و بمراد دیگر میرسیدم .

در زینة المجالس مسطور است که ابراهیم بن مهدی گفت روزی نزد معتصم نشسته بودم پسر صغیر مأمون که دو ساله بود در آمد انگشتری یاقوت در دست داشتم و بیرون آورده در دست میگردانیدم پرسید چیست گفتم انگشتری است که در زمان دولت پدرت مأمون ساخته بودم و اینک در ایام خلافت عمت از گرو بیرون آوردم فی الفور گفت همانطور که شکر پدرم را که ترا تا کنون زنده گذاشت نگذاشتی شکر عمم را نیز که بدولت او انگشتری را از گرو بیرون آورده نخواهی گذاشت سخت منفعل و خجل شدم و اهل مجلس

از فصاحت آن کودک در عجب رفتند .

راقم حروف گوید : اگرچه از پادشاه زادگان در زمان طفولیت آثار غریبه روی داده است که از همسالان ایشان نشده است معذک از کودک دو ساله این سخنان را نمیتوان باور کرد مگر اینکه بیشتر از این سال داشته باشد .

در هجدهم اغانی در ذیل احوال ابی محمد یحیی یزیدی از جعفر بن مأمون وهارون بن مأمون نام میبرد و از ازواج مأمون جز خدیجه که عبارت از بوران بنت حسن باشد و به شرح حال او و ازدواج او اشارت کردیم زنی نامدار از مأمون نشناخته ایم ، در زهر الربیع در ذیل پاره حکایات که ازین پس مذکور می شود بده تن جاریه مأمون جنه ولؤلؤ یاد کنند .

و نیز در اعلام الناس می نویسد مأمون دختر عبدالرحمن هاشمی را که صمه نام داشت تزویج نمود وزیر مأمون فضل بن سهل بود که مذکور و مشروح گردید و پس از وی چنانکه سبقت نگارش گرفت احمد بن ابی خالد متصدی امر وزارت گشت .

در زهر الاداب می گوید ابوعباد وزیر مأمون بود و حکایت او مذکور میشود و نیز در زهر الاداب مسطور است که احمد بن یوسف بن قاسم بن صبیح مولی عجل ابن لجیم در امر بلاغت و فصاحت عالی الطبقة بود و در زمانش از وی نویسنده تری نبود و هم او را اشعار بلیغه است که از اشعار سایر کتاب برتری دارد و بعد از احمد بن ابی خالد وزیر مأمون شد و اول سبب ارتقاع مقام و منزلت او این شد که چون امین بقتل رسید طاهر بن حسین با جماعت کتاب امر کرد که داستان قتل محمدامین و فتح طاهر را بمأمون بنویسند آنجماعت بتطویل کلام پرداختند طاهر گفت می خواهم ازین مختصر تر باشد از مراتب کتابت و انشاء و بلاغت احمد بن یوسف در خدمتش معروض داشتند و او را برای این کار حاضر ساختند احمد بدینگونه بمأمون مکتوب کرد .

اما بعد فان كان المخلوع قسيم امير المؤمنين في النسب واللحمة فقد فرق بينهما حكم الكتاب في الولاية بمفارقة عصمة الدين وخروجه عن الامر الجامع للمسلمين لقول الله عز وجل فيما اقتصر علينا من نباء نوح وابنه «انه ليس من اهلك انه

عمل غير صالح» ولا طاعة لاحد في معصية الله ولا قطيعة ما كانت القطيعة في ذات الله وكتابي الى امير المؤمنين وقد انجز الله له ما كان ينتظر من سابق وعده و الحمد لله الراجع الى امير المؤمنين معلوم حقه الكاند له فيمن خفر عهده و نقض عقده حتى رد به الالفه بعد فرقتها وجمع به الامة بعد شتاتها واضاء به اعلام الدين بعد دروسها وقد بعث اليك بالدنيا وهي رأس المخلوع وبالآخرة وهي البردة و القضيبي و الحمد لله الأخذ لامير المؤمنين حقه الراجع اليه تراث آباءه الراشدين .

يا سر خادم از كسانی است که در زمره خدام و متصدی امور غضبیه مأمون بوده است در کتاب فوات الوفيات مینویسد مأمون بن هارون در زمان کودکی در خدمت هشتم وعباد بن العوام و یوسف بن عطیة و ابي معاوية الضریر و کسانیکه در این طبقه بوده اند قرائت کرد و یحی بن اکثم و جعفر بن ابی عثمان طیالسی و امیر عبدالله بن طاهر از مأمون روایت می کردند و در علم عربیت و ایام ناس بارع و غالب شد و چون کبیر - السن گردید بعلم اوایل مایل و در علم فلسفه کامل گشت و این علم او را بدانجا کشانید که بخلق قرآن قائل شد و ازین پیش در ذیل احوال هارون الرشید بداستان کسائی نحوی و ابو محمد یزیدی و دیگران که معلم مأمون بودند و مشاجرات ایشان و هم چنین در باب خلق قرآن در این کتاب نگارش رفت در تاریخ الخلفاء مسطور است نقش نگین مأمون عبدالله بن عبدالله بود و در تاریخ اخبار الدول میگوید نقش نگین مأمون الموت حق بود .

و در مختصر تاریخ الدول میگوید جبرئیل کحال از اطبای مأمون بود و یوحنا بن بطریق الترجمان مولای مأمون و از جمله منجمین و مترجمین کتب یونانیه بود در عقد الفرید مذکور است که فضل بن سهل و بعد از وی حسن بن سهل و بعد از او عمرو بن سعد و پس از وی احمد بن یوسف کاتب مأمون بودند .

در جلد سوم اغانی در ذیل احوال ابی العتاهیه شاعر مشهور مذکور است که حسن بن ابی سعید کاتب مأمون بود در عامه ارقام و امور عامه ، در مجلدات اغانی ابو مریم و فتح مجیر و منجاب و سراج در شمار خدام مأمون هستند در مجلد چهاردهم اغانی از

ملح عطاره مغنيه مذکور است که روزی شاریه مغنیه که جاریه ابراهیم بن مهدی بود و ازین پس انشاء الله تعالی بحال او اشارت می‌رود با دیگر جواری در حضور متوکل ایستاده

این شعر را تغنی نمود:

بالله قولین لمن ذا الرشا \*\*\* المثلث الردف الهضیم الحشی

اظرف ما کان اذا ما صحا \*\*\* و اسمع الناس اذا ما انتشی

تا آخر ایات ، متوکل در طرب شد و گفت ایشاریه این غناء از کیست گفت از سرای مأمون اخذ کردم و ندانم از کیست من بمتوکل گفتم از همه کس با این مطلب دا ناترم گفت ای ملح از آن کیست گفتم پوشیده با تو عرضه میدارم گفت اینک من در سرای زنها هستم و جز حرم من کسی با من نیست گفتم این شعر و این غناء بتمامت از خدیجه بنت مأمون است که در حق خادمی از پدر خود که بدو عشق داشته گفته است ، متوکل ساعتی در از سربزیر افکند و بعد از آن گفت نباید این داستان را احدی از تو بشنود و بقیه اشعار این است:

وقد بنی برج حمام له \*\*\* ارسل فیہ طائر مرعشا

یالیتنی کنت حماماً له \*\*\* او باشقا یفعل بی ما یشا

لولیس القوهی من رقه \*\*\* اوجعه القوهی او خدشا

وازین خبر میرسد که مأمون را دختری خدیجه نام است .

### **بیان پاره روایاتی که از مأمون الرشید در کتب سیر مسطور است**

سیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء مینویسد بیهقی میگوید از امام ابو عبدالله الحاکم شنیدم میگفت از ابواحمد صیرفی شنیدم میگفت از ابوجعفر بن ابی عثمان طیالسی شنیدم میگفت در مسجد رصافه نماز عصر را در عقب مأمون بگذاشتم و این حکایت در روز عرفه در مقصوره بود و چون سلام بداد مردمان زبان بتکبیر برگشودند مأمون را

ص: 56

نگران شدم در پشت مکانی ایستاده و همی گوید لایا غوغا لا یا غوغا ما هذا سنة أبي القاسم صلى الله عليه وآله .

و چون روز جشن گوسفند کشان در آمد بنماز رفتم و مأمون بر منبر صعود داد و حمد و ثنای خدای را بگذاشت پس از آن گفت الله اکبر والحمد لله كثيراً وسبحان الله بكرة واصيلاً حدیث کرده ما را هیثم بن بشیر حدیث نموده است ما را ابن شبرمه از شعبی از براء بن عازب از ابو تحفة بن دینار که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود من ذبح قبل ان یصلی فانما هو لحم قدمه ومن ذبح بعد ان یصلی فقد اصاب السنة الله اکبر کبیراً و الحمد لله کثیر أو سبحان الله بكرة واصيلاً اللهم اصلحنی واستصلحنی و اصلح علی یدی .

حاکم میگوید این حدیث را جز از ابواحمد ننوشته ایم و ابواحمد نزد ما مأمون وثقه است اما همواره در قلب جای داشت تا گاهی که این حدیث را نزدیک ابوالحسن دارقطنی مذاکره نمودم گفت این روایت را مقرون بصحت میدانیم .

و از جعفر روایت شده است گفتم شیخ ما ابو احمد را در این حدیث متابعی هست گفت آری بعد از آن گفت ابوالفضل جعفر بن فرات با من حدیث کرد ابوالحسین محمد بن عبد الرحمن رودباری ما را حدیث نمود محمد بن عبدالملک تاریخی ما را حدیث نمود دارقطنی میگوید در میان این اشخاص و این روایت جز ثقه و مأمون نبود حدیث کرد ما را جعفر طیالسی حدیث کرد با من یحیی بن معین گفت از مأمون شنیدم پس از آن خطبه و حدیث مذکور را بر زبان آورد .

صولی گوید حدیث کرد ما را جعفر طیالسی حدیث کرد ما را یحیی بن معین و گفت مأمون در بغداد در روز جمعه که با یوم العرفه توافق داشت ما را خطبه را ند و چون سلام بداد مردمان تکبیر بگفتند و مأمون این کار را پسند نداشت پس از آن از جای برجست تا گاهی که بچو بهای مقصوره دست در آورد و گفت یا غوغاء ما هذا التکبیر فی غیرا یامه حدیث کرد ما را هیثم از مجالد از شعبی از ابن عباس که رسول خدای صلی الله علیه وآله مازال یلبي حتی رمی جمرة العقبة والتکبیر فی غد ظهراً عند انقضاء البلیة انشاء الله تعالی .

و نیز صولی میگوید ابو القاسم بغوی حدیث کرد ما را و گفت احمد بن ابراهیم موصلی برای ما گفت که نزد مأمون حضور داشتیم در این حال مردی بحضور مأمون

برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است الخلق عیال الله فاحب عباد الله عز وجل انفعهم لعیاله مردمان عیال و روزی بر خداوند متعال هستند پس محبوب ترین بندگان خداوند عز وجل آنکس باشد که منفعت و سود او برای عیالش بیشتر است .

مأمون چون این بشنید صیحه برکشید و گفت من باین حدیث دانا ترم از توچه یوسف بن عطیه صفار برای من از ثابت از اتس روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود الخلق عیال الله فاحب عباد الله الی الله انفعهم لعیاله این حدیث را ابن عساکر ازین طریق بیرون آورده و روایت کرده است و ابویعلی موصلی در مسند خود و غیر از آن از دیگر طریق از یوسف بن عطیه نقل کرده است .

وصولی گوید مسیح بن حاتم عتکی ما را حدیث نمود و گفت عبدالجبار بن عبدالله ما را حدیث کرد که از مأمون شنیدم خطبه میراند و در ضمن خطبه اش از شرم و حیاء سخن میراند و در توصیف و مدح حیا مذاکره مینمود پس از آن گفت حدیث کرد ما را هیثم از منصور از حسن از ابوبکره و عمران بن حصین که این دو تن گفتند رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود الحیاء من الایمان والایمان فی الجنة والبداء من الجفاء والجفاء فی النار شرم و آزر از گوهر ایمان است و ایمان در بهشت است و بدزبانی و زشت روی و زشت خوئی از جفاء است و جفاء در آتش است این حدیث را ابن عساکر از طریق یحیی بن اکثم از مأمون نقل کرده است .

و حاکم گوید محمد بن احمد بن تمیم حدیث کرد ما را و حسین بن فهم حدیث کرد ما را که یحیی بن اکثم قاضی حدیث کرد ما را که روزی مأمون با من گفت ای یحیی من اراده دارم که حدیث برانم گفتم کدامکس در این کار از امیرالمؤمنین سزاوارتر است پس از آن مأمون گفت منبری برای من بگذارید پس بر منبر برآمد و حدیث کرد و اول حدیثی که برای ما بگذاشت از هیثم از ابوالجهم از زهری از ابوسلمه از ابوهریره از رسول خدای صلی الله علیه و آله بود که فرمود امرء القیس صاحب لواء الشعراء الی النار امرء القیس کندی که در میدان بلاغت و شعر گویان صاحب علم و رایت است جایش بسوی آتش است .



و بعد از اینکه این حدیث را مذکور داشت مقداری حدیث بگفت و از منبر فرود آمد و با یحیی گفت مجلس ما را چگونه دیدی گفت یا امیرالمؤمنین بس نیکو و جلیل خاص و عام از آن بهره ور شدند و بفهمیدند مأمون گفت لا و حیاتک ما رأیت لکم حلاوة و انما المجلس اصحاب الخلقان والمحابر : سوگند بجان تونه بلاغتی در مقال و نه حلاوتی در رجال افتاد بلکه مجالس مواعظ باین ژنده پوشان و ژولیدگان است که لطایف مطالب و ظرایف مسائل را ضبط و ثبت کرده در فراز منابر گوشزد مستمعان نمایند .

و هم خطیب گوید از ابوالحسن علی بن قاسم الشاهد از ابراهیم بن سعید جوهری حدیث کند که چون مأمون مصر را برگشود یکی از حاضران با او گفت الحمد لله یا امیر المؤمنین الذی کفأک أمر عدوک و ادان لك العراقین والشامات و مصر وانت ابن عم رسول الله صلی الله علیه وآله ای امیر المؤمنین حمد و سپاس مخصوص بخداوندی است که شر دشمنان تورا از تو بگردانید و مهم ایشان را کفایت کرد و مردم عراقین را مسخر فرمادت بساخت و شامات و مصر را در تحت امارتت انتظام داد .

مأمون گفت و یحک آنچه گفتمی چنان است جز اینکه یک خلت وصفت دیگر مرا باقی است و آن این است که در مجلسی جلوس کنم و در زیر من مستملی باشد و آنچه را که تو گفتمی رضی الله عنک بگوید . پس من بگویم حماد باما حدیث کرد که حماد بن سلمه و حماد بن زید حدیث کردند و گفتند ثابت بنانی از انس بن مالک حدیث نمود که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود : من عال ابنتین او ثلثاً او اختین او ثلثاً حتی یمتن او یموت عنهن کان معی کھاتین فی الجنة و اشار بالمسبحة والوسطی : هر کس متحمل مخارج دودختر یاسه دختر خود یا دوخواهر یاسه خواهر خودگردد تا زمانیکه ایشان بمیرند یا اوخود بمیرد یعنی دو دختر یا دو خواهری که نگاهدار و مردی نداشته باشند که مصارف و مخارج زندگانی ایشان را بنماید و این مرد متحمل شود با من است مثل این در بهشت و اشارت با انگشت شهادتین فرمود یعنی چنانکه این دو انگشت با هم نزدیک و رفیق هستندوی نیز با من در بهشت باین درجه خواهد بود .

خطیب میگوید در این خبر غلطی آشکار است و چنان مینماید که مأمون از

مردی دیگر ازین دو حماد روایت کرده باشد چه میلاد مأمون در سال یکصد و هفتادم است و حماد بن سلمه در سال یکصد و شصت و هفتم سه سال قبل از تولد مأمون وفات کرده است و حماد بن زید در سال یکصد و هفتاد و نهم بدرود زندگانی نموده است و مأمون نه ساله و بیرون از حد این مطالب بوده است .

و دیگر حاکم سند بمحمد بن سهل بن عسگر میرساند و میگوید روزی مأمون برای اذان توقف کرد و ما در حضورش حاضر بودیم در این اثناء مردی غریب قدم پیش گذاشت و محبره بدست داشت و گفت ای امیر المؤمنین صاحب حدیثی است که بهمان انقطاع دارد مأمون گفت در فلان باب و مسئله چه حدیثی در برداری آن مرد در آن باب چیزی بعرض نرسانید و مأمون همچنان می گفت که هیثم ما را حدیث کرد و حجاج ما را حدیث نمود و فلان ما را حدیث آورد چنانکه آن باب را مذکور ساخت بعد از آن از باب دوم پرسید و آن مرد چیزی در آن باب مذکور نداشت و مأمون مذکور نمود آنگاه روی با صحاب خود آورد و گفت یکتن ازین گونه مردم سه روز در طلب حدیث بر می آید و بعد از سه روز خود را از اصحاب حدیث و محدث می شمارد این مرد را سه در هم بدهید .

در مجلد هفتم بحار الانوار از قاضی یحیی بن اکثم از مأمون از عطیه عوفی از ثابت بنانی از انس بن مالک از پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود چون خداوند عزوجل اراده کرد که قوم نوح را هلاک کند بسوی نوح وحی فرستاد که الواح ساج را بر شکافد چون آن تخته ها راشق کرد ندانست بآن چه کند پس جبرئیل فرود شد و هیئت کشتی را بآن حضرت بنمود و با آن حضرت تابوتی که در آن تابوت یکصد و بیست و نه هزار میخ بود و آن کشتی را با آن میخها میخ کوب کرد تا پنج میخ باقی ماند نوح علیه السلام دست بمسماری از آن مسامیر نزد و آن میخ در دستش فروزی برزد و روشنی بر گرفت چنانکه ستاره دری در افق آسمان فروزان گردد .

نوح از مشاهدت این حال متحیر شد خداوند تعالی آن میخ را بزبانی با طلاق و ذلاقت بسخن آورد و نوح با جبرئیل گفت چیست این میخ که مانندش ندیده ام گفت این میخ

بنام بهترین اولین و آخرین محمد بن عبدالله است بکوب این میخ را بر جانب یمین کشتی در اول آن پس از آن دست بمیخ دوم زد آن میخ در خشش و روشنی گرفت نوح فرمود چیست این میخ جبرئیل فرمود مسمار برادرش و پسر عمش علی بن ابیطالب است این میخ را بر جانب یسار کشتی در اول آن برکوب بعد از آن دست بمیخ سوم بزد و آن میخ ظهور و فروز و روشنی گرفت جبرئیل گفت این مسمار فاطمه است این میخ را بطرف میخ پدرش بنشان آنگاه دست بمسمار چهارم زد فروز و روشنی گرفت جبرئیل گفت این مسمار حسن است بجانب مسمار پدرش بکوب .

بعد از آن دست بمسمار پنجم بزد آن میخ فروز و روشنی گرفت و بگریست نوح فرمود ای جبرئیل این نداوه چیست گفت این مسمار حسین بن علی سیدالشهداء میباشد این میخ را بجانب مسمار برادرش بکوب بعد از آن رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود : و حملناه علی ذات الراح و دسر آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود : الالواح خشب السفینة و نحن الدسر لولانا ما دارت السفینة باهلها : آن الواح چوبهای کشتی و مامیخهای آنیم اگر ما نبودیم کشتی املش را نمیگردانید .

راقم حروف گوید : بر حسب ظاهر معلوم است که حضرت نوح علیه السلام بعد از طوفان جهان و غرق جهانیان از هر صنفی از حیوانات ناطق و غیر ناطق در کشتی جای داد تا انقراض نسل نشود پس اگر این حضرات پنج تن حافظ کشتی نبودند و اهل آن را نگاهبان نمی گشت نسل منقرض میشد و نشانی از جنبنندگان نمیماند پس ایشان کشتی وجود را از دریای هلاک نجات دادند و معانی لطیفه دیگر از انظار لطیفه پوشیده نخواهد بود .

و نیز ابن عساکر سند بعلی بن عبدالله میرساند که گفت یحیی بن اکثم گفت شبی در خدمت مأمون بیتونه کردم و در دل شب بیدار شدم و تشنه بودم و همی در خوابگاه غلطان شدم مأمون گفت ای یحیی ترا چه می شود گفتم تشنه ام مأمون از خوابگاه خود برجست و کوزه آب بمن آورد گفتم ای امیرالمؤمنین از چه روی خادمی را نخواندی از چه روی غلامی را احضار نفرمودی و خود متحمل زحمت شدی مأمون گفت نه چنین

است حدیث کرد پدرم از پدرش از جدش از عقبه بن عامر که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود « سید القوم خادمهم » بزرگ و توانای هر قومی خدمتگذار ایشان است .

راقم حروف گوید : ین حدیث مبارك سوای معنی ظاهر معنی لطیفی دیگر دارد و آن این است که هر کس بزرگ قومی است بالطبعه والتکلیف خادم ایشان است چه هر زحمتی را که ایشان برای او متحمل می شوند باید تدارک کند به نعمتی و نگاهداری و انجام مآرب و مفاسد ایشان و حوادثی که برای ایشان روی میدهد و همچنین تربیت و تهذیب ایشان و دفع اعدای ایشان و علاج امراض باطنیه و ظاهریه ایشان و تکالیف و زحمات ایشان را برگردن گیرد و بهرگونه که تواند زحمت بکشد و عرق بریزد و در معنی گدائی بکند و جان خود را در معرض مخاطر و مهالك بیندازد بلکه ایمان خود را برای تدارک امور ایشان از دست بدهد و جمعی را بیاس نگاهداری ایشان از خود برنجاند و اشتغال ذمه گروهی را بر خود هموار سازد و در آخرت در میزان حساب مورد عتاب بگردد .

و همچنین برای خاطر ایشان بتملق دیگران و معصیت خداوند سبحان ناچار و از لذایذ دنیویه و آسایش و آرامش تن مهجور و نزدیک جمهور مبعوض بگردد و دستخوش کنایه و گوشه و استهزای خلق بلکه دشمنی خود این جماعت که برای ایشان متحمل خسارت دنیا و آخرت بشود و آن وقت آن جماعت براحت و امنیت و تلذذ و انواع نعمت بگذرانند و این مسؤلیتهای دنیا و آخرت و این مخاطر که برای اوست شامل ایشان نگردد و دل این مرد خوش باشد که بگویند آقا آمد و آقا رفت و آقا چنین و چنان فرمود و برحسب باطن خادم اوست و سید و آقا ایشان هستند و آقائی ایشان براو و نسبت بدو بسی برتر و استوارتر و با بهاتر است و خادم معنوی و ظاهری خود اوست و مخدوم حقیقی خود ایشان هستند .

أما سیادت و مخدومیت انبیاء عظام و ائمه گرام علیهم السلام نه بر این قیاس است خصوصاً نبوت خاصه و ریاست و ولایت مطلقه ، چه وجود تمام مخلوق را علت غائی هستند

و مایه وجود موجودات میباشند چنانکه میفرمایند انا وعلی ابوا هذه الامة یعنی مایه و علت و باعث وجود ایشان و اخلاف ایشان تا قیامت مائیم .

و اینکه این امت مرحومه را مذکور داشته اند برای این است که چون از برکت توجه نبوت خاصه و ولایت مطلقه در حق ایشان نظر باستعداد فطری ایشان و قبول طبیعی ایشان در عالم ذر لیاقت اسلام و مسلمانی را حاصل کرده اند بدولت ایمان برخوردار گردیده اند و شایسته تربیت یافتن از دست نبوت و ولایت شده اند پس همانطور که تمام ترقیات و تربیت و نمو هر مولودی از توجه پدر و مادر است و چون نوبت ترقیات عوالم معاشیه و زندگانی و معالم انسانیت شد این محل راجع بپدر است -

لاجرم چون کسی بدولت اسلام که اسباب ترقیات نفس ناطقه و ارتقاء بمعالم ملکوت و جبروت و موجب نظام امر دنیا و آخرت است فایز گردید دارای تمام مراتب و نتیجه عمر و فواید عاقبت است مربی این امر در حکم پدر مشفق و والدمهربان است اما والد و شفیقی که بر تمام حالات و طبعیات و اخلاق روحانی و جسمانی و تکالیف دنیائی و آخرتی مرئی خود آگاه و در هر عالمی او را خیر خواه است .

اما بر حسب باطن پدر و ابوین تمام مخلوق اولین و آخرین بلکه دنیا و آخرت هستند صلوات الله وسلامه علیهما و آلهما ، پس خادمیت است در خدمت ایشان همان قبول اوامر و نواهی و تعلیمات و هدایت‌های ایشان است که اسباب تمام منافع و ترقیات دنیویه و اخرویه و تکمیل عقول و ارواح و نفوس ایشان است وگرنه مقام نبوت و ولایت اشرف از آن است که نیازمند هیچ ذیر وحی باشد بلکه محل حاجت تمام موالید و موجودات علویه و سفلیه حتی بهشت و دوزخ و کمالیت آنها است .

چه اگر توجه و تربیت ایشان نباشد بهشت و نعیم و دوزخ و جحیم و سایر نفوس و طبایع را آن قوه و استطاعت نیست که بر حسب شخصیات شخصیه بتوانند از عهده تکالیف خلقیتی خود برآیند تا بدرجه کمال نایل شوند پس بر حسب معنی همان خادمیت مخلوق که راجع باین منافع است عین مخدومیت است زیرا که حاکم بهشت و حور و غلمان و افلاک و ملک و علویات میشوند و سیادت پیغمبر و ولی نسبت بایشان اصل خادمیت است

چه ایشان را از مراتب سفلیه حیوانیه یا نباتیه یا جمادیه علی حسب الازمنه با هزاران زحمت بمراتب علویه و نفس ناطقه قدسیه می‌رسانند .

و چون سیدی و بزرگی و آقائی و مقتدائی را که در حضرت یزدان آن شأن و صفوت باشد که خدام خود را دارای این مراتب نماید معلوم میشود که سیادت و سوؤد و مخدومیت و آقائی و مطاعیت او نسبت بایشان همه از روی حقیقت و صدق معنویت و طبیعت است و برسبیل مجاز نیست و اگرچه بر حسب صورت ظاهر این توجه ابوینی را بسایر طبقات نسبت نداده اند لکن چون مقام نبوت خاصه و ولایت مطلقه متوجه و شاخص و مربی و مکمل و ناجی تمام موالید عالم و بساتین وجود و نونهالان وجود است .

اگر امروز بعضی اشجار هستند که دارای اثمار نباشند یا لایق بعضی کارها و ترقیات نباشند بوستان بان حقیقی و مربی کل آنی نظر از کار ایشان و دفع موانع ترقی و بها و نمو و سمو ایشان نمیکند و چندان بآب تربیت و خاک نمو نظر مؤثرانه میفرماید تاگاهی که از حسیض دنائت باوج سعادت برساند .

حالا این امر بچه زمان و طی چگونه در کات و برازخ و امتحانات و تابش آتش آزمایش است ماندانیم چیست آنکس که میداند و میتواند و از کمال عطوفت و مهر که از حقوق ثابته شئونات عالیه نبوت و ولایت و علوم و تکالیف ایشان است میکند و بآنجا که باید می‌رساند والله اعلم بذلك و انبیاؤه و رسله مأمورون باتمام هذه المطالب و اکمال هذه النفوس و المراتب .

اگر ما بدانیم یا ندانیم یا بخواهیم یا نخواهیم یا بنالیم یا ننالیم و بفهمیم یا نفهمیم یا در پرده ضلالت از شمس عالم ترقی و کفالت بی خبر باشیم یا نباشیم یا شیاطین جن و نفس مانع باشند یا نباشند این ارواح مقدسه نورانیه و وجودات کامله نبویه و ولایتیه آنچه باید بکنند بدون ذره انحراف خواهند کرد چه طیب نفوس و عالم بهرگونه مرض و غرض و مهربان تر از هزار پدر و مادر مهربان هستند و کار مهر و عنایت ایشان بجائی میرسد که قبول صد هزاران آزار را برای رستگاری سایر مخلوق خریدار میشوند .

حتی اینکه باعث ایجاد موجودات میفرماید : « فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة

ولوكان بالسقط « همان سقط را نیز از توجهات خودشان بجائی که باید بمقام کمال ارتقاء دهند میدهند چه این امور از تکالیف مقامات نبوت و ولایت است و اگر جز این باشد اسباب نقصان آن مقام رفیع که هیچ ملک و پیغمبر و ولی را حق تقرب بآن نیست بلکه خود نیز مربای آن مربی هستند خواهد شد و این حال بیرون از مشیت و اراده ایزد ذو الجلال است .

بالجمله خطیب میگوید احمد بن حسن کسائی از یحیی بن اکثم مینویسد که این حدیث را بوجهی دیگر باز گفت و گفت رشید از پدرش مهدی از جدش منصور از پدرش از عکرمه از ابن عباس حدیث نمود که گفت جریر بن عبدالله گفت از رسول خدای صلی الله علیه وآله شنیدم میفرمود سید القوم خادمهم .

و ابن عساکر میگوید حدیث کردمارا ابوالحسن علی بن احمد از قاضی ابوالمظفر هناد بن ابرا بن ابراهیم نسفی تا آنجا که سلسله میرسد با بی حذیفه بخاری که گفت از مأمون امیر المؤمنین شنیدم که از پدرش از جدش از ابن عباس حدیث میکرد که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود مولی القوم منهم غلامی که از قومی باشد از خود ایشان است محمد بن قدامه میگوید چون بعرض مأمون رسید که مانند ابو حذیفه شخصی بلند مقام این حدیث را از مأمون روایت کرده است فرمان کرد تاده هزار درهم بدو دادند .

و هم در تاریخ الخلفاء مسطور است که از جمله کسانیکه از مأمون راوی بودند پسرش فضل است .

و نیز در تاریخ الخلفاء مذکور است که ابوالعساکر از ابوعز بن کاوش خبر داد ما را از نضر بن شمیل که گفت در مرو در حضور مأمون در آمدم و جامه های کهنه و فرسوده برتن داشتم مأمون گفت ای نضر آیا بر امیر المؤمنین با این جامه اندر میشوی گفتم یا امیر المؤمنین حرارت و گرمی هوای مرو را جز این گونه جامه های کهنه چاره نمیکند گفت نه چنین است لکن تو بر سختی روزگار و تنگی عیش میسازی و از آن در میان از هر گونه حدیث میگذشت .

و از آن پس مأمون گفت هیشم بن بشیر از مجالد از شعبی از ابن عباس رضی الله عنه با من حدیث کرد که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود اذا تزوج الرجل المرأة لدینها و جمالها کان فیه سداد من عوز چون مردی زوجه اختیار کند که قصدش دین و جمال آن زن باشد در این کار و این اندیشه از فقر و درویشی آسوده باشد و راه فاقه و فقر بسته گردد ، گفتم قول امیر المؤمنین مقرون بصدق است مطابق روایتی که از همینم رسیده فرمود عوف اعرابی از حسن با من حدیث کرد که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود « اذا تزوج الرجل المرأة لدینها و جمالها کان فیه سداد من عوز ».

جوهری در صحاح اللغة میگوید و کلام عرب فیه سداد من عوز و اصبت به سدادا من عیش ای ماتسد به الخله بفتح سین و کسرها و الکسر افصح صاحب قاموس نیز همین طور میگوید ابن اثیر در نهایت میگوید در حدیث عمر وارد است تخرج المرأة الی ابیها یکید بنفسه فاذا خرجت فلتلبس عاوزها که عبارت از جامه کهنه باشد واحد آن معوز بکسر میم است عوز بفتح عین ناداری و بدحالی است و از این باب است این حدیث « أما الک معوز » آیا برای تو جامه کهنه نیست لانه لباس المعوزین فخرج الایة والاداة .

بالجمله میگوید چون من آن حدیث را اعاده نمودم و سداد را که مأمون بفتح سین قرائت نمود بکسر سین خواندم و مأمون تکیه کرده بود از شنیدن آن راست بنشست و گفت ای نضر آیا سداد بفتح سین غلط است گفتم آری در این مقام غلط باشد . و این غلط از هیشم است که مردی لحن است .

مأمون فرمود فرق میان سداد بفتح سین یا کسر سین چیست گفتم سداد بمعنی قصد و آهنگ در سبیل است چنانکه صاحب صراح اللغة نیز این معنی را یاد کرده است و سداد بمعنی بلغة است و هر وقت سدنمائی چیزی را بآن سداد است گفت آیا این معنی را عرب دانسته اند گفتم آری اینک عرجی شاعر از فرزندان عثمان بن عفان است که این شعر را گفته و باین معنی شامل است :

اضاعونی و ای فتی اصاعوا \*\*\* لیوم کریهة و سداد ثغر

مأمون گفت قبح الله من لا ادب له خداوند نکوهیده دارد کسی را که ادیب و



با فرهنگ نیست یعنی دارای علم عربیت نیست ، بعد از آن گفت ای نضر برای من انشاد کن « اخلب بیت للعرب » فرینده ترین شعری را که عرب گفته است برای من بخوان ، خلاصه باخاء معجمه فریفتن بزبان است گفتم این شعر ابن بیض است که در حق حکم بن مروان گوید :

تقول لی والعیون هاجعة \*\*\* اقم علينا يوماً فلم اقم

ای الوجوه انتجعت قلت لها \*\*\* لای وجه الا الی الحکم

متی یقل حاجبا سرادقه \*\*\* هذا ابن بیض بالباب یتسم

قد کنت اسلمت ، فیک مقتبلا \*\*\* هیئات ادخل اعطنی سلمی

أسلمت یعنی اسلفت ، مقتبلاً آخذاً قبلاً ای کفیلاً

مأمون گفت برای من شعری بخوان که از تمام اشعار عرب اسف باشد گفتم این شعر ابن ابی عروبه مدینی است :

انی وانکان ابن عمی عاتباً \*\*\* لمزاحم من خلفه وورائه

ومفیده نصری وانکان امرءاً \*\*\* متزحزحاً فی أرضه وسمائه

واکون والی سره واصونه \*\*\* حتی یحن الی وقت ادائه

وإذا الحوادث اجحفت بسوامه \*\*\* قرئت صحیحتنا الی جربائه

و اذا دعی با سمی لیرکب مرکبا \*\*\* صعباً قعدت له علی سیسائه

وإذا اتی من وجهه بطریقه \*\*\* لم اطلع فیما وراء خبائه

وإذا ردی ثوباً جمیلاً لم اقل \*\*\* یا لیت ان علی حسن ردائه

مأمون گفت شعری از اشعار عرب را که از هر شعری اقنع باشد بخوان این شعر ابن عبدل را بخواندم .

انی امره لم ازل وذاك من \*\*\* الله ادیباً أعلم الادبا

اقیم بالدار ما اطمأن بی الدار \*\*\* و ان کنت مازحاً طرباً

لا احتوی خلة الصدیق ولا \*\*\* اتبع نفسی شیئاً اذا ذهباً

اطلب ما یطلب الکریم من الرزق \*\*\* بنفسی و احمل الطلبا



انى رأيت الفتى الكريم اذا \*\*\* رغبته في صنيعه رغبا  
والعبد لا يطلب العاء ولا \*\*\* يعطيك شيئاً إلا اذا رها  
مثل الحمار الموقع للسوء \*\*\* لا يحسن شيئاً إلا إذا ضربا  
و لم اجد عروة العلايق الا \*\*\* الدين لما اخترت والحسبا  
قد يرزق الخافض المقيم وما \*\*\* شد بعيس رحلا ولاقتبا  
و يحرم الرزق ذو المطية \*\*\* والرحل ومن لا يزال مغتر با

چون مأمون این ابیات بشنید گفت احسنت یا نفر آنگاه کاغذ بر گرفت و چیزی رقم نمود که ندانستم چه بود آنگاه گفت افعّل از ماده تراب را چگونه گوئی گفتم اترّب گفت از طین را چگوئی گفتم طین گفت در استعمال کتاب چگوئی گفتم مترّب مطین گفت این از نخستین نیکوتر بود یعنی این علم تو از قرائت اشعارت نیکوتر است بعد از آن پنجاه هزار درهم در حق من بنوشت و با خادم فرمان کرد تا مرا بفضل بن سهل برساند .

من با خادم برفتم چون فضل مکتوب مأمون را بخواند گفت ای نفر امیرالمؤمنین را بلحن وغلط منسوب ساختی گفتم هرگز چنین نبود لکن هیثم لحنه است و امیر المؤمنین متابعت لفظ او را نمود فضل نیز از جانب خودش سی هزار در هم در اعطای من امر کرد و از خدمت فضل با هشتاد هزار درم بمنزل خود مراجعت کردم .

در کتاب ثمرات الاوراق نیز باین حکایت اشارت کرده است و میگوید نصر بن شمیل مازنی گوید بر حسب عادت که در مسامرت مأمون داشت در مجلس مأمون در آمد و بحکایت مذکور اشارت مینماید و میگوید مأمون در تذکر ، حدیث مذکور سدادرا بفتح سین قرائت کرد و من آن حدیث را که بعلی بن ابيطالب از رسول خدای صلی الله علیه وآله مروی است سداد بکسر سین خواندم گفت فرق در میان این دو چیست گفتم سداد بفتح سین بمعنی قصد در دین و سبیل است و سداد بکسر سین بمعنی بلغه است و هر چه را که بآن چیزی راسد نمایند سداد است و بقیه حکایت را باندک تفاوتی مذکور میدارد و در آخر خبر میگوید :

وقتی مازنی رنجور شد و جمعی بعیادش میامدند از میانه مردی که ابو صالح کنیت داشت گفت مسح الله ما بك مازنی گفت مسح بسین مگوی بلکه بگو مسح بصادای اذهبه

و فرقه یعنی خداوند این مرض را ببرد و پراکنده فرماید آیا نشنیده باشی این بیت اعشی را

وإذا ما الخمر فيها از بدت \*\*\* اقل الازباد فيها و مصبح

ابو صالح گفت گاه باشد که سین از صاد بدل گردد چنانکه گفته میشود صراط و سراط و صقر و سقر ، مازنی گفت اگر چنین است نو ابو صالحی .

راقم حروف گوید : سلح بمعنی نجات است (1).

بالجمله میگوید شبیه است باین نادره حکایتی که از بعضی ادباء کرده اند که در حضور ابي الحسن بن فرات وزیر تجویز نمود که در هر موضعی سین را مقام صاد استعمال نمایند وزیر گفت آیا قرائت کرده باشی « جنات عدن یدخلونها و من صلح آبائهم » آیا صلح بصاد می خوانی یا سلح بسین آن مرد شرمسار و خاموش شد .

و آنچه ارباب لغت از بدل کردن صاد را بسین مذکور داشته اند این است که هر کلمتی که در آن سین است و بعد از آن یکی ازین چهار حرف باشد که طاء و خاء و غین و قاف است میتوان صاد را بسین مبدل نمود پس میگوئی در سراط صراط و در سخر لکم صخر لکم و در مسغبه مصغبه و در سیقل صیقل و قس علی هذا کله که بجای سین صاد میآورند .

ابن خلکان در دلیل احوال ابي الحسن نصر بن شمیل بن خرشنه بن یزید مازنی نحوی بصری ادیب که از اصحاب خلیل بن احمد است مینویسد عالم بفتون علم و فقه و شعر و معرفت با یام عرب و روایت حدیث بود در اوقاتی که در بصره بود چندان کار معیشت بر آن عالم علیم تنگ شد که ناچار جلای وطن را اختیار کرده روی بخراسان نهاد از مردم بصره سه هزار تن که در تمام ایشان بجز محدث یا نحوی یا لغوی یا عروضی یا اخباری احدی اندر نبود بمشایعت این استاد فضایل بنیاد بیرون شدند .

چون با این کوکبه و ازدحام در مرید رسید بنشست و گفت ای مردم بصره مفارقت شما بر من سخت دشوار است سوگند با خدای اگر در هر روزی يك ظرف محقر باقلا بمن

ص: 69

1- بلکه بمعنی نجهه است که بمعنی غایط آبکی است

میرسید از شما جدائی نمی جستم ، در تمام حاضران که بجمله فضلاى نامدار روزگار بودند یکنفر متکفل این امر نشد و این عالم را يك عالم متحمل این جزئی مأکول که يك در هم نمیرسید نگشت.

راقم حروف گوید : برهیچ چیز نمیتوان حمل کرد جز اینکه اهل کمال همیشه بایستی پریشان حال و پایمال ارادل باشند چه اگر آن سه هزار تن بنوبت قرار دادند که هر روزی یکتن کفیل گردد هر ده سال بيك نفر میرسید بالجمله چون بخراسان رسید از اثر مشرق زمین ستاره طالعش قوت گرفت و بدولتی وافر نایل شد و در مرو اقامت کرد در مرو در خدمت مأمون طی مجالس و مجالسات داشت و حریری نیز در کتاب درة الغواص في اوهام الخواص در همین کلمه سداد که عوام بفتح سین می خوانند و صواب بکسر سین است با این حکایت مذکور اشارت کرده است . ابن خلکان گوید جوهری در صحاح اللغة میگوید صدغ بصاد را بسین نیز میخوانند .

محمد بن مستنیر گوید قومی از بنی تمیم که ایشان را بلعمر گویند سین را بصاد تبدیل کنند گاهی که بعد از یکی از چهار حرف واقع شود و این چهار حرف عبارت از طاء وقاف وغین معجمه وحاء معجمه است چون بعد از سین واقع شوند امامبالاتی ندارند که این حرف دوم یا سیم یا چهارم است می گویند سراط وصراط و بسطت و بصطت و سیقل و صیقل و سرق و صرقت و مسغبه و مصعبه و مسدغه و مصدغه و سخر لکم و صخر لکم و سخت و صخت و ازین پیش در ذیل سوانح سال دویست و سوم بشرح حال ووفات مازنی نحوی و این مسئله اشارت شد .

ابن خلکان از اصمعی حکایت کند که روزی بکناسی در بصره عبور دادم که مشغول پاک کردن کنیفی بود و در همان حال برداشتن نجاسات این شعر عرجی را باوازی دلکش و سرودی بلند می خواند اضاعونی وای فتی أضاعوا مرا بیهوده و ضایع ساختند و ندانستند چگونه جوانمردی را ضایع نمودند و بیهوده گذاشتند « لیوم کریهة و سداد ثغر » تا برای روزگار تا بهنجار و حفظ ثغور و سد حدود از وی سودها برند .

اصمعی میگوید گفتم اما سداد بمعنی کنیف است و اینک مملو بدان هستی واما

ثغروسد حدرا علم نداریم که حالت در آنجا چه خواهد بود و حال اینکه توحید السن هستی و خورد سالی و همیخواستیم با وی ملاعبت و مزاح کرده باشیم و در اینجا من بمعنی دندانهم هست و با کنیف مناسب است میگوید آن جوان قدری از من روی برتافت بعد از آن با من روی آورد گاهی که باین بیت متمثل گشت و خوش قرائت نمود .

و اکرم نفسی اننی ان أهنتها \*\*\* وحقك لم تكرم علی احد بعدی

کنایت از اینکه اگر تو مرا خوار و اهانت کنی من خویشتن را از آن گرامی تر دارم گفتم قسم بخدای هیچ هون وهوانی بیشتر از آنکه میجستی نیست گفت آری قسم بخدا بعضی هوانها و خواریها و ذلتها از آنچه من در آن هستم ناگوارتر میباشد گفتم آن چیست گفت حاجت داشتن بتو و امثال تو ، اصمعی دیگر سخن نکرد .

### بیان پاره سیر و اخبار و لطایف و ظرایف مأمون

در تاریخ طبری و جزری و دیگر تواریخ وغیرهما مذکور است که محمد بن صالح سرخی کراراً در شام متعرض همی شد و همی گفت با امیر المؤمنین درباره عرب شام همان نظاره فرمای که با عجم خراسان میفرمائی ، مأمون روزی در جواب او گفت با من بسیار سخن میکنی واللہ ما انزلت قیساً من ظهور خیولها الا وانا اری انه لم یبق فی بیت مالی درهم واحد یعنی فتنه ابن شبت العامری و اما الیمن فوالله ما احببتها ولا احببتي قط .

واما قضاة فساداتها منتظر السفیانی حتی تکون من اشیاعه و امار بیعة فساخطة علی ربها مذبعث الله نبیه من مضر ولم یخرج اثنان الا و خرج احدهما سائساً اعزب فعل الله بك .

سوگند با خدای جماعت قیس را از پشت مرکبهای آنها بزیر نیاوردم مگر وقتی که دیدم در همی در بیت المال من باقی نمانده است یعنی در فتنه ابن شبت عامری این چند پاداری کردند و بسختی و عسرت و مهالك اندر شدند و اما جماعت یمن سوگند بخدای نه من ایشانرا دوست میدارم و نه ایشان مرا دوست میدارند .

واما جماعت قضاة همانا بزرگان و سادات ایشان منتظر ظهور فتنه سفیانی هستند تا از اشیاع و متابعان او باشند اما طابقه ربیعه همانا ایشان با پروردگار خود دشمن هستند تاجرا پیغمبر خود را از طایفه مضر مبعوث فرموده از قبیله ایشان و هیچوقت روی نداد که دو تن خروج نمایند مگر اینکه یکی از این دوسایس بود دورشو که خداوند سزایت را در کنارت نهد .

سعید بن زیاد روایت کند که چون مأمون درون دمشق شد ، گفت آن مکتوبی را که رسول خدای صلی الله علیه وآله رقم فرموده است بمن بنمای چون بدو بنمودم گفت همی خواهم بدانم این غشاء و این پوشش که برای خاتم است چیست معتصم برادرش که حضور داشت گفت گره را برگشای تا بدانی چیست مأمون گفت هیچ شك ندارم که پیغمبر صلی الله علیه وآله این گره را بر زده است و من هرگز جسارت نکنم و عقدی را که آن حضرت بر زده بر نگشایم بعد از آن با واثق گفت این نوشته را بگیر و بر هر دو چشمت بگذار شاید خداوند تعالی شفایت بخشد و مأمون خود همی بر چشم خویش مینهاد و میگریست .

روایت کرده اند روزی ابو محمدیحیی یزیدی در خدمت مأمون از دینی که برگردن او وارد شده بود شکایت کرد مأمون گفت در این ایام آن مبلغی که ترا کافی باشد مارا موجود نیست گفت ای امیرالمؤمنین وام خواهان من مرا دچار بلیت و شدت و اهانت کرده اند مأمون گفت چاره از بهر خود بیندیش تاب آن دست آویز سودمند شوی گفتم ترا ندیمها هستند که در میان ایشان کسانی میباشند که اگر لب بجنابانی مقصود من برآورده میشود گفت چنین میکنم .

یزیدی گفت چون در حضور تو انجمن شدند فلان خادم را بفرمای تارقهه مراتب عرض دهد و چون قرائت فرمودی یکی را بمن فرست که دخول تو در این موقع متعذر است لکن برای خود هر کس را دوست میداری اختیار نمای مأمون گفت چنین میکنم و از آن پس چون یزیدی بدانست که مأمون در مجلس خاص جلوس کرده است بدستوریکه قرار شده بود و او را معلوم گردیده بود که مأمون و ندیمان او از شراب ناب

سرخوش هستند بر در سرای نیامد و رقعہ خود را بخادم بداد و او بمأمون رسانید این شعر

در آن بود :

یا خیر اخوانی و اصحابی \*\*\* هذا الطفیلی علی الباب

أخبرت ان القوم في لذة \*\*\* يصبو اليها كل اواب

فصیروني واحداً منكم \*\*\* او اخرجوا لي بعض اترابی

میگوید : از مجلس عیش و طرب و لذت و شعب شما این طفیلی که بر در اندر است باخبر است یا مرا شریک خود و جلیس خود بگردانید یا یکی از همالان مرا نزد من بزور فرستید مأمون این مکتوب را بر حاضران بخواند جملگی گفتند هیچ نمی شاید یزیدی در چنین حال که بآن اندریم بر ما وارد شود مأمون بدو پیام فرستاد که در آمدن تو باین مجلس در این هنگام متعذر است اما هر کس را از حاضران این مجلس که دوست میداری برای خود اختیار کن یزیدی در جواب گفت جز عبدالله بن طاهر را نمیخواهم مأمون با عبدالله گفت اینک تو را اختیار کرده است و بسوی او کن عبدالله گفت یا امیر المؤمنین شریک طفیلی شوم .

مأمون گفت رد مسئولی تمیزی از امکان خارج است یا بایست اگر مایل هستی نزد او بشوی یا جان خودت را از وی خریدار شو ! عبدالله گفت ده هزار در هم میدهم و میرهم مأمون گفت این مبلغ او را قانع نمیگرداند و عبدالله ده هزار ده هزار می افزود و مأمون میفرمود باین مبلغ کفایت نکند تا گاهی که بصد هزار در هم پیوست مأمون فرمود پس هر چه زودتر بدو برسان عبدالله بن طاهر بوکیل خود بنوشت و رسولی با او بفرستاد و مأمون به یزیدی پیام کرد گرفتن این درهم اندرین ساعت از منادمت با عبدالله برای تو اصلح و انفع است .

راقم حروف گوید : چنان مینماید که این حکایت در زمان خلافت مأمون نبوده است چه در آن زمان مأمون این چند تنگدست نبود و نیز کسی را آن شأن و مقام نبود که خطاب یا اخوانی بدو نماید و مازنی در مرو بوده و در مقرر خلافت یا مأمون ملاقات نکرده است .

ص: 73



در جلد اول عقد الفرید مسطور است چون قطرب نحوی کتاب خود را که در باب قرآن مجید تألیف کرده بود بخدمت مأمون فرستاد مأمون فرمان کرد تا جایزه بدو دهند و نیز اجازت داد تا حضور مأمون اندر آید چون قطرب حاضر گشت بمأمون گفت قد کانت عدة امیر المؤمنین ارفع من جایزه کنایت از اینکه بیش از اینها گمان میکردیم و همت تو را برتر ازین میدانستیم مأمون خشمگین شد و خواست بسیاست او امر کند حسن بن هارون گفت ای امیرالمؤمنین قطرب این سخن را از روی میل طبیعت بعرض ترسانید بلکه تنگی دل و حبس خاطر بروی غلبه کرد آیا بر عرق جبین وی که چکیدن گرفته است و همی انگشتهای خود را در هم میشکند نگران نیستی؟ مأمون را غضب بنشست و او را مردی جاهل و احمق شمرد .

ابو العباس احمد بن عبدالله بن عمار میگوید مأمون بجماعت علویین شدید المیل بود و در حق ایشان احسان فراوان مینمود و اخبار مأمون نسبت باین جماعت مشهور و معروف است و این کار را از روی میل طبیعت و سرشت مینمود نه از راه تکلف و عدم رغبت از آن جمله این است که یحیی بن زید بن حسین علوی در ایام مأمون وفات کرد مأمون خودش برای نماز بر جنازه او حاضر شد و مردمان چندان حالت حزن و اندو مدر مأمون بدیدند که در عجب رفتند .

و از آن پس پسر زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس وفات کرد و این زینب دخترهم منصور بود معذک مأمون خود حاضر شد و کفنی برای او بفرستاد و برادرش صالح را مأمور کرد تا بروی نماز بگذارد و مادرش را تعزیت گوید و زینب را نزد طایفه بنی عباس منزلت و مقامی عظیم بود صالح برفت و بر آن مرده نماز بگذاشت و نزد زینب بیامد و او را از جانب مأمون تعزیت بگفت و هم از عدم حضور مأمون در آن نماز معذرت بخواست زینب خشم خود را آشکار ساخت و با پسر زاده خودش گفت پیش بایست و بر پدر خود نماز بگذار و باین شعر تمثیل جست :

سبکناه و نحسبه لجیناً\*\*\* فابدی الکیر عن خبث الحدید

کنایت از اینکه آنچه در مأمون و اصالت او میشیندیم برخلاف آن بود و گوهر

مادر را که جاریه پست و زبون بود بنمود بعد از آن با صالح گفت با مأمون بگو ای پسر مرا جل اگر پسر من یحیی بن حسین بن زید بودی دامت را بردهانت مینهادی و عقب جنازه اش میدویدی و ازین پیش از ملاقات زینب مذکوره بالمأمون و مکالمات او و قبول مأمون استعمال جامه سیاه مسطور شد .

### **بیان علوم مختلفه و ادبیات و حافظه مأمون و حکایاتی که راجع باین مطلب است**

در تاریخ الخلفاء سیوطی مذکور است که محمد بن منذر الکنندی گفت سالی هارون الرشید اقامت حج کرد و بکوفه در آمد و در طلب محدثین فرمان داد و جز عبدالله ادریس و عیسی بن ماهان که از حضور به خدمت و صحبت رشید تقاعد ورزیدند تمام محدثین بمجلس او حاضر شدند چون هارون الرشید این حال بدید دو پسر خود امین و مأمون را محض پاس جلالت و توقیر ایشان بخدمت ایشان بفرستاد ، ابن ادریس یکصد حدیث برای امین و مأمون قرائت کرد مأمون بمحض استماع گفت ای هم گرامی آیا مرا اجازت میدهی این احادیث مذکوره را از حفظ خود بتو بر خوانم گفت چنین کن مأمون تمام آن احادیث را بروی اعادت کرد ذهبی گوید مأمون کتب فلاسعه را از جزیره قبرس استخراج نمود .

ابن عساکر از یحیی بن اکثم حکایت کند که قانون مأمون چنان بود که روزهای سه شنبه برای مناظره در فقه با علمای آن علم جلوس میکردیکی روز که در آن مجلس جلوس داشت مردی نزد او بیامد که جامه های خود را بر کمر برزده و نعلش بدست خودش بود پس بریکطرف بساط بایستاد و گفت السلام علیکم مأمون جواب سلامش را بداد آن مرد روی با مأمون کرده گفت با من خبر ده ازین مجلسی که در آن نشسته ای باجتماع امت است یا بغلبه و قهر .

مأمون گفت نه بآن است و نه باین بلکه متولی امور مسلمین عقد خلافت را برای من و برادرم هر بست یعنی خلیفه سابق هارون الرشید چنین کرد و چون امر خلافت

یکباره بمن ایستاد من محتاج باجتماع کلیه مسلمین بودم در مشرق و مغرب و متابعت رضای پدرم و نگران شدم که اگر این امر خلافت را دست بدارم و کناری گیرم حبل و رشته اسلام مضطرب شود و کار مردمان بهرج و مرج افتد و بمنزاعه اندر شوند و امر جهاد باطل گردد و اقامت حج از میان برخیزد و طرق مسلمانان از امنیت بیرون شود لاجرم برای حیاطت و حمایت مسلمانان قیام نمودم تا گاهی که خودشان بر آن کس که مرضی خودشان است يك سخن گردند و اجماع نمایند و من این امر را بدو تسلیم نمایم و هر وقت چنین اتفاق روی داد من از این امر کناری بگیرم و بدو گذارم چون آن مرد این جواب را بشنید گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و برفت (1).

سیوطی میگوید مأمون در کار فقه اهتمام داشت و فقهای عظام را از آفاق جهان فراهم ساخت و در فقه و عربیت و ایام ناس دارای براعتی کامل و اساسی استوار شد و چون روزگاری از عمر بر سپرد بعلم فلسفه و علوم اوایل مایل شد و در این علوم مهارتی عظیم حاصل کرد .

و نیز مینویسد دهبیل بن علی خزاعی شاعر مشهور و جمعی کثیر از مأمون روایت میگردند و میگویند مأمون از تمام رجال بنی عباس از حیثیت حزم و عزم و حلم و علم و رای و دهاء و هیبت و شجاعت و سؤدد و سماحت افضل بود و او را محاسن و سیره طویله است اگر در باب خلق قرآن با علما مناقضت و مناقشت نمیکرد در خلفای بنی عباس هیچکس والی امر خلافت نشده بود که از وی اعلم باشد و مردی با فصاحت و سخن آور بود .

عقلای عصر میگفتند برای خلفای بنی عباس فاتحه و واسطه و خانمه ایست فاتحه سفاح بود و واسطه مأمون و خاتمه معتضد است مراد این است که در تمام خلفای بنی عباس این سه بر همه ترجیح دارند و دارای رأیت افضیلت هستند و همیشه مأمون

ص: 76

---

1- چنانکه در مروج الذهب مسطور است ، این شخص از سران خوارج بود که برای اتمام حجت بر مأمون بدین سخن خطاب گرفت ، و چون جواب مأمون را نزد قوم برد ، قانع شدند که برا و خروج نکنند .

میگفت معویه بن عمرو و عبدالملک بحجاج و انا بنفسی یعنی پیشرفت دولت و کمال عظمت و ابهت معویه بن ابی سفیان بدستیاری تدبیر و هوشیاری عمرو بن العاص و قدرت و بسطت ملک عبدالملک بن مروان بعزم و سفاکی و هتاکی حجاج بن یوسف بود اما نظام امر و قوام کار خلافت و سلطنت من بعقل کافی و عزم وافی و ابهت نفس و یمن تدبیر و حسن تقریر و تحریر و اخلاق خود من مییاشد .

و نیز هارون الرشید در حق من گفت من در وجود عبدالله حزم منصور و نسک مهدی و غرة هادی را شناخته ام و اگر بخواهم او را بشخص چهارم یعنی خودم نسبت بدهم میدهم و بتحقیق که مقدم داشتم محمد را بروی یعنی محمد امین را در کار خلافت بروی تقدم دادم در حالیکه میدانم محمد امین محکوم هوای نفس و زمام اختیارش بدست نفس اماره است و هر چه بدست او در آید باتلاف و تذبذبی فانی کند و کنیزکان و زنان را در رأی خود شریک سازد و اگر امیر جعفر یعنی ملاحظه زبیده خاتون مادر امین و میل جماعت بنی هاشم با امین نبود عبدالله مأمون را در امر خلیفگی بروی مقدم میگردانیدم و در زینت المجالس نیز شرحی باین تقریب مسطور است .

در زهر الاداب مسطور است که چون هارون الرشید ولایت عهد را با امین که از مأمون اصغر بود عقد بست و این کار را بملاحظه ما در امین زبیده خاتون و برادر زبیده عیسی بن جعفر تقریر داد و بر مأمونش مقدم داشت و روز ناروز بر مراتب عقل و فراست و فزونی علم و کیاست مأمون نگران میشد بر کردار خود پشیمانی گرفت و گفت :

لقد بان وجه الراي لی غیر اننی \*\*\* غلبت علی الأمر الذی کان احزما

فکیف یرد الدر فی الضرع بعدما \*\*\* توزع حتی صار نهماً مقسماً

اخاف التواء الأمر بعد استوائه \*\*\* و ان ینقض الحبل الذی کان اثرما

کنایت از اینکه اگر برآی و رویت و عقل خودکار میگردم آنچه به صلاح و صواب مقرون است بجای میآوردم لکن مغلوب رأی زنان شدم و ترجیح بلا مرجح دادم و اینک شیر بیرون شده از پستان و آب گذشته از رود را باز جای نتوان آورد و تیر جسته از

شصت و سخن رسته از زبان را باز گردانیدن نمیتوان و اگر در این امر اقدامی شود جز قطع رشته امور ملک حاصلی ندارد .

در اخبار الدول قرمانی مسطور است که مأمون فتوحات بسیار نمود و فرمان او از افریقیه تا اقصی بلاد خراسان و ماوراء النهر تاهند و سند نافذ بود و اوراقانون چنان بود که شبها بیرون آمدی و از احوال لشکر خود پژوهش فرمودی و دوست میداشت که بر احوال مردمان آگاه باشد هزار و هفتصدتن پیرزال عجز را وظیفه و وجیبه میداد تا ایشان پوشیده در سراها و اماکن و مساکن مردمان میگردیدند و همه روز احوال آنان را بعرض میرسانیدند و از تمامت شعراء فراست او در شعر بیشتر بود .

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که حسن بن سهل این مکتوب را در توصیف مأمون در قلم آورد : وقد أصبح امير المؤمنين محمود السيرة عفيف الطبيعة كريم الشيمة مبارك الضريبة محمود النقية موفيا بما اخذ الله عليه مطالعا بما حمله منه مؤديا إلى الله حقه مقر الله بنعمته شاكراً لآلائه لا يأتمر الا عدلاً ولا ينطق الا فصلاً راعياً لدينه و امانته كافاً لیده و لسانه .

ازین پیش در ذیل کلمات و احوال او وزبیده خاتون بانك تفاوتی باین بیانات اشارت رفت ، ابو معشر منجم میگفت مأمون امار بعدل وفقیه النفس و در شمار بزرگان علماء است و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابی معشر جعفر بن محمد بن عمر بلخی منجم مشهور و کارهای عجیب او اشارت رفته است .

و نیز در تاریخ الخلفاء مسطور است که قرآن مجید را هیچ يك از خلفا جز عثمان بن عفان و مأمون حفظ نکردند ابن عیینه گوید مأمون علماء را فراهم کرد و برای حضور مردمان جلوس فرمود زنی بیامد و گفت ای امیرالمؤمنین برادرم بمرده است و شش صد دینار بمیراث نهاده است از تمام این مبلغ یکدینار بمن بیش نداده اند و میگویند قسمت تو همین است میگوید مأمون حساب کرد و کسر فریضه نمود و با آن زن گفت قسمت تو همین است

که داده اند .

علمای مجلس گفتند ای امیرالمؤمنین این حال از کجا بتو معلوم افتاد مأمون با

آن زن گفت این مرد دو دختر بجای نگذاشته است گفت آری گفت دو ثلث ازین ششصد دینار که چهارصد دینار میشود حق آن دو دختر است و این مرد را مادری بر جای است و بهره او شش يك است که صد دینار میشود و زوجه از وی باقی است و حق او هشت يك است که هفتاد و پنج دینار است و ترا بخدای قسم میدهم آیا دوازده برادر نداری گفت آری مأمون گفت هر یکی را بر حسب « للذكر مثل حظ الانثیین» در آن بیست و پنج دینار که باقی مانده است دو دینار و ترا یکدینار میرسد .

راقم حروف گوید : چنان در نظر دارم که در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام این داوری بردند و مرتجلا این جواب بشنید ممکن است مأمون از آنجا اخذ کرده باشد والله اعلم .

از محمد بن حفص انماطی مسطور است که گفت در خدمت مأمون غذای بامدادی صرف نمودیم و این وقت روز عید بود افزون از سیصد رنگ و نوع طعام برخوان طعامش بر نهادند و هر وقت يك رنگ طعام را فرو میگذاشتند مأمون نظر بآن می افکند و از فواید و نفع و ضرر و خاصیت آن مذکور میکرد و با حاضران میگفت از شما هر کسی بلغمی مزاج باشد البته ازین نوع طعام دوری نماید و هر يك از شما مزاجش صفراوی است ازین طعام بخورد و هر کس را سوداء بر مزاج غلبه دارد متعرض این طعام بشود و هر کس خواهد اندک بخورد بایستی بر این غذا اقتصار بجوید .

یحیی بن اکثم که حاضر بود گفت ای امیرالمؤمنین اگر در فن طب خوض نمائیم و تعمق کنیم در این علم عالی جالینوس زمان هستی و اگر از نجوم سخن کنیم هر مس عهدهی در حساب آن و اگر در فقه لب گشائیم علی بن ابیطالب علیه السلامی در علم و دانائی آن حضرت و اگر در باب جود و سخا حرف زنیم حاتم طی باشی در صفت و شیمت او و اگر در صدق حدیث سخن پردازیم ابوذر روزگاری در لهجه و راستگوئی او ، و اگر در کرم بیانی آوریم کعب بن مأمه باشی در فعل او و اگر از وفا نام بریم سموعل بن عادی هستی در صفت وفای او و این خبر راجع بحکایت امرؤ القیس و بامانت نهادن چند عددزره اوست نزد او تا باولادش برساند و او را با هزار گونه زحمت و خسارت و کشته شدن فرزندانش

بفرزندان امرؤالقیس برسانید شرحش در ناسخ التواریخ و کتب امثال مذکور است .

مأمون ازین کلمات یحیی مسرور شد و گفت : ان الانسان انما فضل بعقله ولولا ذلك لم يكن لحم اطيب من لحم ولا دم اطيب من دم ، بنطق آدمی برتر است از دواب .

ابو عباده گوید مأمون یکی از ملوک عرب بود و این اسم ملکی و پادشاهی از روی حقیقت بروی و جوب داشت در مختصر تاریخ الاول مسطور میباشد که قاضی صاعد بن احمد اندلسی گفت که عرب در صدر اسلام از تمام علوم جز بلغت آن و معرفت احکام شریعت اعتنائی نداشتند مگر علم طب که محل حاجت تمام خلق است بآن توجه و اعتنا داشتند و جماهیر ایشان از علم طب باخبر بودند و حالت اعراب در ایام دولت امویہ بر این منوال میگذشته است و چون سلطنت اسلام از بنی امیہ با بنی عباس پیوست از آن خواب غفلت و حال عطلت بیرون شدند و اول کسیکه از میان خلفای عباسی بعلم عالیہ عنایت نموده ابو جعفر منصور بود .

ابو جعفر با آن براعتی که در فقه داشت در علم فلسفه و حکمت و مخصوصاً در علم نجوم میل و رغبتی کامل داشت و چون مهم خلافت در میان ایشان بگشت تا بخلیفه هفتم عبد الله مأمون بن الرشید پیوست در آنچه جدش منصور قیام داشت بمقام اتمام رسانید و در طلب علم از مواقع آن اقبال نمود و با سلاطین روم مداخلت نمود و از ایشان خواستار شد که از کتب فلاسفه او را بهره ور و بآن کتب دلالت نمایند و ایشان ازین گونه کتب هر چه داشتند بدو فرستادند مأمون هرکس بآن کتب و آن السنه آگاهی داشت فراهم ساخت و با ایشان امر صریح فرمودنا بترجمه آن اقدام نمایند و ایشان حتی الامکان در ترجمه آن کتب مساعی جمیله مرعی داشتند مأمون نیز در مصارف شرایط مسامحت فرمود .

و چون آن کتب از السنه یونانیه و جز آن بزبان تازی مترجم گشت مأمون را بقرائت آن تحریص و از آن پس بتعلیم آن ترغیب فرمود و مأمون با حکمای عصر در خلوت بمجالست می پرداخت و بمنظرت ایشان مأنوس می شد و از مذاکرات علمیه آن جماعت تحصیل علم مینمود .

وازین کردار و افعال مأمون روشن گشت که حکمای روزگار و فلاسفه حکمت

شعار برگزیدگان خدای و صفوت ایزد رهنمای و نخبه و خلاصه بندگان خدای میباشند چه این جماعت سعادت آیت بترك هواجس نفسانی از وساوس شیطانی و دسایس ابالسه آدمی شکل جسته و از قیودات طبیعت خاکی رسته و با نوار افلاکی پیوسته و یکباره توجهات جمیله خود را به نکمیل نفس و ادراك فضائل نفس ناطقه مخصوص گردانیده و در آن صنایع ظاهریه و عقاید فاسده چین و ترک و امثال ایشان که اوقات را در دقت صنایع عملیه و تباهی با خلاق نفس غضبیه و تقاخر بقوای شهوانیه انحصار داده اند زاهد و غیر راغب شدند چه به نیروی نور علم و فروز عرفان بدانستند که در این اعمال و افعال و صنایع و اطوار که مباهات مینمایند و صرف اوقات میکنند اغلب چهارپایان با ایشان شرکت دارند بلکه در بیشتر این امور بهایم را برایشان فضیلت است .

اما در احکام صنعت که موجب نازش و مفاخرت بنی آدم است مگس انگبین را در ساختن کندوی خود بشکل مسدس که مخازن قوت این حیوان است البته در این صنعت بر بنی آدم تفضیل دارد و اما در جرات و شجاعت شیر و سایر درندگان بمرتبه رسانیده اند که انسان هرگز نتواند این اقدام نماید و ادعای چنین بسالت را بنماید و اما در شبق خنزیر و غیره را مثل خروس و گنجشک و بز بجائی رسیده اند که حاجت بتوضیح نیست پس باین سبب اهل این علم حکمت و عرفان مصابیح دجی و بزرگان بشر هستند و اگر مفقود شوند زمین و زمان و مکین و مکان از فقدان ایشان وحشت و غربت یابد .

و از جمله منجمانی که در عهد مأمون بودند حبش الحاسب است که اصلش مروزی و منزلش در بغداد و او را سه زیج است و این نسخه را حبش الحاسب بعد از مراجعت بسوی معانات رصد و وجوب امتحان بروی در زمان خودش تألیف نموده سوم زیج صغیر است که معروف بشاه است و هم او را بجز این کتب عدیده است و در این روزگار نا پایدار یکصد سال روز بشب و شب بروز آورده و در پایان کار تن بخاک و جان بافلاک سپرد .

و از آنجمله احمد بن کثیر فرغانی صاحب کتاب المدخل الی علم هیئة الافلاک است و این کتاب محتوی بر جوامع کتاب بطلمیوس است در عذوبت لفظ و عبارت فصیح ممتاز



است و از آن جمله عبدالله بن سهل بن نوبخت است که در علم نجوم دارای قدر و منزلتی عظیم است .

و از آنجمله محمدبن موسی خوارزمی است مردمان قبل از رصد او و بعد از آن بزیج اول و ثانی او اتکال داشته و معروف بسندهند است و از آنجمله ما شاء الله یهودی است که در زمان منصور بود و تا زمان مأمون زندگانی کرد و مردی فاضل و وحید زمان خود و در سهم الغیب دارای بهره قوی بود .

و از آنجمله یحیی بن ابی منصور است مردی فاضل و کثیر القدر و در آن اوقات مکین المکان بود و در آن زمان که مأمون بر رصد کواکب عزیمت بر بست بسوی او و جماعتی از علماء در امر رصد با صلاح آلات آن مثال داد و ایشان بر حسب فرمان در شماسیه بغداد و در کوه قاسیون دمشق باین کار اقدام کردند .

ابو معشر منجم میگوید محمد بن موسی جلیس با من خبر داد و او خوارزمی نبود گفت یحیی بن ابی منصور با من حدیث نمود که بخدمت مأمون در آمدم و اینوقت جماعتی از منجمین حضور داشتند گفت و هم مردی نزد او حاضر بود که خود را پیغمبر میخواند و مأمون او را عاصمی میخواند و از آن پس حاضر نشد و نه ما بحال اودانا شدیم مأمون بمن وسایر منجمین که حضور داشتند گفت بروید و در طالع ادعای این مرد بنگرید که در چه چیز ادعا میکند و مرا شناخته بدارید آنچه را که فلك در صدق و کذب وی دلالت میکند و مأمون با ما نگفت که وی دعوی نبوت مینماید .

میگوید ما بپاره این صحون بر شدیم و امر طالع را استوار ساختیم و موضع شمس و قمر را در يك دقیقه و سهم السعاده را از آنها و سهم الغیب را در يك دقیقه با دقیقه طالع مصور گردانیدیم و طالع جدی و مشتری در سنبله نگران او و زهره و عطارد در عقرب نگران او بودند پس بتمام منجمان که حضور داشتند گفتند آنچه ادعا مینماید صحیح است و من سکوت داشتم مأمون با من فرمود توجه گوئی گفتم وی در طلب تصحیح آن است و او را حجتی است زهریه عطاردیه لاجرم تصحیح آنچه را که ادعا میکند برای او صورت اتمام و انتظام نخواهد گرفت .

مأمون گفت این سخن از کجا کوئی عرض کردم بعلت اینکه صحت دعاوی از مشتری و از تثلیث شمس و تسدیس آن است در صورتیکه شمس منحوس نباشد و این طالع مخالف آن است زیرا که در حال هبوط مشتری است و مشتری از روی موافقت بدو نظر دارد لکن در آنحال است که این برج را مکروه میدارد و برج نیز کاره مشتری است ازین روی تصدیق و تصحیح بدرجه اتمام نمیرسد و آنچه میگوید حجت زهریه و عطاردیه است که نوعی از تخمین و تزویق و خداع است که یتعجب منه ویستعجب .

مأمون چون این کلمات را از من بشنید گفت انت الله درك : خیر و خوبی تو با خدای باد ، آنگاه روی با حاضران آورد و فرمود هیچ دانستید این مرد کیست گفتند ندانیم گفت وی ادعای نبوت مینماید من گفتم ای امیرالمؤمنین آیا برای او چیزی و برهانی است که در دعوی خود بآن برهان احتجاج نماید و اقامت حجت کند مأمون از آن شخص پرسید گفت آری با من انگشتی میباشد که دارای دو نگین است من آنرا در انگشت دارم و تغییری در من حاصل نمیشود و چون غیر از من کسی بپوشد همی بخندد و از خندیدن خودداری نتواند نمود تا آن انگشتی را از انگشت بیرون آورد و گفت با من قلمی شامی که آن را بر میدارم و بآن می نگارم و چون دیگری برگرفت انگشت او برای نگارش روان نمیشود مقصودش این بود که آیات معجزه من این است .

من با مأمون گفتم ای سید من اینک زهره و عطارد هستند که عمل خود را بجای آورده اند مأمون بآنمرد امر نمود که آنچه را که ادعا میکرد بجای آورد ما گفتیم این یک نوع از طلسمات است و مأمون بسیار روز با آن مرد بمکالمت و مباحثت بگذرانید تا آنمرد اقرار آورد و از دعوت نبوت براءت جست و آن حیل و نیرنگی را که در کار خاتم و قلم بکار برده بود توصیف کرد مأمون هزار دینار سرخ بدو بخشید و از آن پس آن مرد را بیاز مودیم و مکشوف افتاد که در علم تنجیم اعلم ناس است .

ابو معشر گوید وی همان شخص است که طلسم خنافس را در بسیاری از خانهای بغداد بساخت ابو معشر گوید اگر من بجای آن قوم بودم هر آینه میگفتم چیزهائی را که برایشان رفته بود و میگفتم اصل دعوی باطل است زیرا که برج منقلب و مشتری در

حال و بال و قمر دچار محاق و آن دو کوکب ناظر آن یعنی زهره و عطارد در برج کذاب بوده که عبارت از برج عقرب است .

و از جمله حکماء و منجمین یوحنا بن بطریق الترجمان مولای مأمون است بر ترجمه کتب حکمیة امین و تأدیه معانی را نیکو نمودی لکن در زبان عرب و عربیت الکن و علم فلسفه بر طب او غالب بود .

و از جمله اطباء سهل بن شاپور است که معروف بکوسج بود در زمین اهواز میگذرانید و در زبانش لکنتی خوزیه بود و در ایام مأمون در فن طب تقدم گرفت و چنان بود که هر وقت با یوحنا ابن ماسویه و جیورجیس بن بختیشوع و عیسی بن حکم و زکریای طیفوری احتجاج می نمود در ادای عبارت قاصر میگشت ، لیکن در علاج مقصر نبود و از جمله دعابات و مزاج و شوخیهای وی این بود که خود را مریض می نمود و جمعی را برای شهادت حاضر میساخت تا بر وصیت او گواه باشند و مکتوبی مینگاشت و اسامی اولاد خود را در آن ثبت میکرد و در اول آن اسم جیورجیس بن بختیشوع و دوم یوحنا بن ماسویه بود و میگفت با مادر این دو تن زنا کرده است و هر دو را آبستن نموده است و این دو نفر فرزند زنازاده وی هستند .

از مشاهدت این گفتار و کردار یوحنا و جیورجیس را حالت خشم و غیظ از چشم و صورت نمودار میگشت و باین کار بسی نگران میبود این وقت سهل بن شاپور نعره سخت بر می کشید « صرء وهك المسیه اخروا في اذنه آية خرسی » و مقصودش ازین کلمات که نمیتوانست ادا نماید این است « صرع و حق المسيح اقرؤا في اذنه آية الكرسي » این شخص سوگند بمسیح علیه السلام مصروع و دیوانه است آية الكرسي در گوش او قرائت کنید .

و نیز از لاغ و مزاج او این بود که در یوم الشعانین که از ایام نصاری است بیرون شد و همی خواست آن مواضعی که نصاری بآنجا بیرون میشوند برود در عرض راه یوحنا بن ماسویه را در هیئی نیکو و جامه فاخر که از وی کسی بهتر نبود بدید و بر این حال حسد برد پس نزد صاحب مسلحه ی ناحیه برفت و گفت پسر مرا عاق کرده و

با من بدرفتاری میکند و اگر تو او را بیست تازیانه دردناک بزنی بیست دینارت میدهم بعد از آن دنانیر را در آورد و بدست کسیکه صاحب  
المسلحه بد و وثوق داشت بداد و خودش از آنجا بگوشه برفت و از دور نگران بود تا گاهی که یوحنا بآن موضع باز رسید .

سهل بن شاپور او را پیش کشید و به نزد صاحب المسلحه آورد و گفت این همان پسر من است که با من بدرفتاری مینماید و مرا سبک  
میگرداند صاحب المسلحه بخشم اندر شد یوحنا در مقام انکار بر آمد و گفت من نه فرزند وی هستم این شخص هذیان میگوید و بیهوده  
سخن میکند سهل با صاحب المسلحه گفت ای سید من بنگر چگونه در حق من بجسارت میروید صاحب المسلحه را ازین گفتار و کردار  
خشم بر افزود و یوحنا را از مرکبش بزیر افکنده بیست تازیانه بسی سخت و دردناک بزد .

واز جمله اطباء مأمون جبرئیل کحال است و هر ماهی هزار در هم شهریه داشت و نخست کس بود که بهر روزی بحضور مأمون اندر  
میشد و از آن پس از آن مقام و منزلت فرود آمد وقتی از سبب سقوط وی پرسش کردند گفت یکی روز از خدمت مأمون بیرون شدم پاره  
غلامان مأمون از خبر مأمون از من پرسید باوی خبر دادم که مأمون بحالت خواب اندر است و این خبر بمأمون پیوست و مرا حاضر کرده  
گفت ای جبرئیل من ترا برای کحالی اختیار کردم یا اینکه عامل اخبار من باشی از خانه من بیرون شو ، چون این سخن بگفت با پاره گفتم  
از حرمت من در خدمش مذکور داشتند در جواب گفت او را حرمتی است بایستی در هر ماهی به یکصد و پنجاه در هم قناعت نماید امار  
خصت نداد که بخدمت مأمون اندر آید .

راقم حروف گوید : ازین پیش منجم بلخی را در ذیل مجلدات مشکوة الادب مذکور نمودیم در سال دویست و هفتاد و دوم وفات کرده  
است و نیز از احوال ابی زید حنین بن اسحق عبادی طیب مشهور که در فن طب امام وقت خود و در علم به لغات اهل یونان دارای  
معرفت تامه بود و کتاب اقلیدس را از یونان بلغت عرب در آورد و هم کتاب مجسطی واکثر کتب حکماء واطبا را از زبان یونانی بلغت  
عربی ترجمه کرد باز نمودیم

و اگر این تعریب نبودی هیچ کس باین کتب سودمند نشدی چه بزبان مردم یونان معرفت نداشتند لاجرم هر کتابی را که معرب نساختند بر حال خود باقی بماند و جز آنکس که بآن لغت عارف بود دیگری سودمند نگشت .

ابن خلکان میگوید مأمون بن هارون الرشید بتعریب و تحریر و اصلاح این کتب یونانی اهتمام و سعی کامل داشت و قبل از مأمون جعفر برمکی و جماعتی از اهل بیتش باین امر عنایتی خاص داشتند لکن عنایت مأمون اتم و اوافر بود و یونانیون حکمائی قبل از اسلام بودند و از اولاد یونان بن یافث بن نوح میباشند پسر حنین نیز ابو یعقوب اسحق بن حنین بر شیمت پدرش در نقل کتب بزبان عربی و معرفت بلغات و مراتب فصاحت میرفت و کتب حکمتی را که بلغت یونانی بود بلغت عرب ترجمه می نمود و بیشتر تعریب او در کتب حکمت و کتب ارسطاطالیس بود .

و نیز در مجلدات مشکوة الادب در ذیل احوال محمد بن موسی بن شاکر که یکی از سه تن برادر هستند که حبل ابن موسی بدیشان منسوب است و ایشان مشهور بآن حبل و ریسمان هستند و نام دو برادر او یکی احمد و دیگر حسن است و این سه برادر را در تحصیل علوم قدیمه و کتب اوایل همتی عالی بود و از بلاد روم و اماکن بعیده بفرستادند و مقصود خود را حاصل کردند و عجایب حکمت را ظاهر ساختند و علوم هندسه و حیل و

حرکات و موسیقی و نجوم برایشان غلبه داشت و کتابی عجیب در حیل تصنیف نمودند که مشتمل برهر غریب و عجیبی است و از جمله علوم و صنایعی که در ملت اسلام بایشان اختصاص یافت و ازقوه بفعل رسانیدند و اگر چه ارباب ار صناد که پیش از اسلام بودند؛ این کار را کرده بودند لکن هیچکس نقل نکرده است که از اهل ملت اسلام متصدی این امر و این فعل شده باشد مگر ایشان

واصل مطلب این است که چون مأمون بعلوم اوایل و تحقیق آن مایل بود و در آن علوم دیده بود که دور کره زمین بیست و چهار هزار میل و هر سه میل یک فرسنگ

و مجموع هشت هزار فرسخ میباشد بحیثیتی که اگر طرف ریسمانی را بهر نقط

از زمین وضع نمایند و آن ریسمان را بر کره ارض بکشند تا منتهی شوند بطرف دیگر زمین بسوی این نقطه زمین که سر ریسمان در آنجا است و هر دو سر ریسمان بهم برسد چون مساحت این ریسمان را نمایند و طول آنرا بخواهند معلوم نمایند بیست و چهار هزار میل خواهد شد .

چون مأمون این مسئله را در کتب اوایل بدید خواست بر حقیقت این مطلب واقف شود لاجرم از فرزندان موسی بن شاکر ازین امر پرسید عرض کردند مطلب همین است و قطعی است مأمون فرمود از شما خواستارم این طریقی را که متقدمین یاد کرده اند از روی تحقیق بعمل آورید تا بدانیم مقرون بصحت است یا نیست اولاد موسی در مقام تحقیق بر آمدند و از اراضی متساویه پرسش کردند تا در کدام بلاد است گفتند بیابان سنجار در نهایت استواء است و كذلك وطات الکوفه .

پس ایشان جماعتی را که مأمون بقول ایشان وثوق داشت و معرفت ایشان باین صنعت مطمئن بود با خود برداشتند و بطرف سنجار روی نهادند و در آن موضع میخی بکوبیدند و ریسمانی طویل بآن میخ بر بستند آنگاه بطرف شمال بر همان استواء ارض بدون اینکه حتی الامکان بسوی یمین و یسار انحراف گیرند راه سپار شدند و چون بآخر آن ریسمان رسیدند میخی دیگر در زمین بکوبیدند و ریسمانی دراز در آن بر بستند و بجانب شمال نیز برگونه کردار اول برفتند و روش ایشان بر همین منوال بود تا بموضعی رسیدند که ارتفاع قطب مذکور در آن بود و این وقت برایشان مکشوف افتاد که بر ارتفاع اول يك درجه افزوده آمد .

پس آن مقداری که خودشان اندازه نموده بودند از زمین بر ریسمان مسح کردند و مساحت نمودند شصت و شش میل و دو ثلث يك میل بود پس بدانستند که هر درجه از درجه های فلك باسیصد و شصت میل و دو ثلث مقابله میکند پس از آن بموضعی که میخ اول را کوبیده بودند باز شدند و ریسمانی بآن بر بستند و بسوی جهت جنوب روی نهاده و باستقامت راه سپردند و بر آن نوع که در جهت شمال در نصب اوتاد و بستن ریسمانها رفتار نمودند بجای آوردند تا گاهی که حبالی که در جهت شمال استعمال کرده بودند

پس از آن اخذار تقاع نمودند و قطب شمالی را معلوم ساختند که از ارتفاع اول خودش یکدرجه ناقص شد اینوقت حساب ایشان بصحت مکشوف گشت و آنچه را که قصد کرده بودند محقق افتاد و هر کس دارای علم هیئت باشد حقیقت این امر بر وی معلوم میشود و از جمله معلومات است که عدد درجات فلکی سیصد و شصت درجه است زیرا که فلک بدوازده برج منقسم است و هر برجی سی درجه است و جمله آن سیصد و شصت درجه میشود پس عدد درج فلکی را در شصت و شش میل یعنی آنچه حصه هر درجه ایست ضرب کرده اند و این جمله بیست و چهار هزار میل می شود که هشت هزار فرسنگ میشود و این امری است محقق و شکی در آن نیست .

و چون فرزندان موسی خدمت خود را با انجام رسانیده بدرگاه مأمون باز آمدند و او را از کردار خود باخبر ساختند و معلومات ایشان با آنچه در کتب قدیمه بود موافق شد و با استخراج اوایل مماثل گشت مأمون فرمود تا در موضعی دیگر نیز در مقام تحقیق بر آیند و ایشان را بزمین کوفه فرستاد و ایشان برفتند و در زمین کوفه همان کار پپای آوردند که در زمین سنجار کرده بودند و حساب زمین کوفه بازمین سنجار موافق شد و معلوم گردید که آنچه را که قدمای علما و حکماء و اهل هیئت تحریر کرده اند صحیح است لاجرم مأمون مسرور و مطمئن گشت .

وازین پیش حکایت فضل بن سهل وزیر که منجمی عالم بود با مأمون در فتنه در فتنه امین و قتل علی بن عیسی بن ماهان سبقت نگارش یافت و نیز حکایت او در سرخس و حمام مسطور شد و از بستن لوای طاهر ذی الیمینین و خبر دادن باینکه تا مدت شصت سال کسی نتواند برگشاید رقم گردید .

در مروج مذکور است که مأمون را قانون چنان بود که روزهای سه شنبه برای مناظره در علم فقه جلوس میکرد و چون جماعت فقهاء و اهالی سایر مقالات که مأمون را با ایشان مناظرات روی میداد حاضر میشدند ایشان را از نخست بحجره که فرش کرده

بودند داخل مینمودند و با ایشان میگفتند کفشهای خود را از پای بیرون آورید و آنگاه خوانهای طعام حاضر میکردند و با ایشان میگفتند ازین طعام و شراب بخورید و بنوشید و تجدید وضو بنمائید هر کس موزه اش تنگ بود و آزار میرسانید و هر کس را قلنسوه بر سرگرانی میکرد بر زمین می نهاد و چون از کار طعام و شراب و آسایش و آرامش فراغت می گرفتند مجمرها می آوردند و ایشان را از بخور و معطرات خوشبوی میساختند بعد از آن از آن مکان بیرون و بخدمت مأمون می آمدند .

مأمون ایشان را به نزدیک خود جای میداد و بطوری خوش و نیکو بمنظرات میپرداخت و حشمت خلافت و کبریای سلطنت بریکسومی نهاد و بر این حال بحسن مناظرت و لطف محاضرت می گذرانیدند تا نوبت زوال آفتاب میرسید و خوانهای طعام را بدفعه دوم حاضر میساختند و ایشان تناول میکردند و براه خود میرفتند .

یحی بن اکثم میگوید روزی مأمون بر این گونه جلوس داشت بناگاه علی بن صالح حاجب بیامد و گفت ای امیرالمؤمنین مردی بر در ایستاده و جامه های سفید درشت بر کمر برزده بر تن دارد و همی خواهد اندر آید و بمنظره پردازد من با حاجب گفتم بایستی از جماعت صوفیه باشد و خواستم با حاجب اشارت نمایم تا او را اجازت ندهد اما مأمون مبادرت کرده اجازت داد .

اینوقت مردی بخدمت مأمون در آمد که جامه های خود را بر کمر زده و نعلش بدستش اندر بود و بر یکطرف بساط بایستاد و گفت السلام علیکم ورحمة الله مأمون گفت و علیک السلام آنمرد بمأمون گفت آیا اذن میدهی بتو نزدیک آیم گفت نزدیک بیا بعد از آن گفت بنشین آنمرد بنشست و گفت آیا اجازت دارم با تو تکلم نمایم مأمون گفت تکلم کن بآنچه بدانی رضای خدای در آن است .

گفت با من خبر بده از این مجلسی که در آن جلوس کرده آیا بموجب آن است که مسلمانان در این امر بر تو اجتماع کرده اند یعنی خلافت تو بر حسب اجتماع مسلمانان است یا نیست و باین کار از روی میل طبع رضا داده اند یا اینکه بر حسب قدرت و قوت سلطنت برایشان غلبه پیدا کردی ؟



مأمون گفت جلوس من بر این مسند نه بر حسب اجتماع امت و نه بطور مغالبت بوده بلکه قبل از من سلطانی متولی امر مسلمانان گشت و مسلمانان خواه برضا خواه بکراهت او را پذیرفتند و حمد و ثنا گفتند و آن شخص یعنی هارون الرشید برای من و دیگری یعنی محمد امین عقد ولایت عهد بر بست و هر کس از مسلمانان حضور داشتند ولایت ما را بر گردن نهادند و هم چنین از حضار بیت الله الحرام که از اقصی بلاد اقامت حج کرده بودند بیعت بخواست و ایشان نیز خواه از روی طاعت خواه برسبیل کرامت قبول این بیعت را نمودند پس از وی آنکس که با من بود یعنی امین براهی که میدانید رفت و من با نظر بینش دیده و دانش معلوم نمودم که در کار خلیفتی برضای تمام مسلمانان و اجتماع کلمه ایشان در مشارق و مغارب زمین حاجتمند هستم یعنی بدون این رضا و این اتفاق کلمه مسلمانان امر خلافت صحت ندارد .

بعد ازین تعقل و تفکر دیگر باره با نظر حقیقت نگر نظاره نمودم و نیک تأمل کردم و خوش بیندیشیدم که اگر خود را از حمل بار خلافت فراغت بخشم رشته اسلام و سلسله امور مسلمانان مضطرب شود و اطرافش انتفاض گیرد و هرج و فتنه غلبه کند و نزاع و جنگ برخیزد و احکام خداوند سبحان و تعالی در حیز تعطیل در آید و هیچکس را امکان اقامت حج بیت الله نماند و قدرت جهاد فی سبیل الله نباشد و مملکت اسلام را سلطانی نخواهد بود که مسلمانان را فراهم کند و سایس و حارس گردد و از طغیان راه زنان مردان و زنان را راه عبور منقطع شود و رفع ظلم ظالم از مظلوم نشود .

لا- جرم محض حیات و حیات و حفاظت مسلمانان و مجاهدت با دشمنان ایشان و ضبط طرق و شوارع و امنیت معابر و مسالک و دستگیری ایشان قبول امر خلافت را کردم و باین امر قیام کردم تا زمانیکه اجتماع مسلمانان و اتفاق کلمه و رضای ایشان بر خلافت و امارت مردی که خود خواهند حاصل شود و من این امر را بدو تسلیم نمایم و مانند یکتن از مسلمانان باشم ایمرد تو اینک رسول من هستی بعموم مسلمانان پس هر وقت بر مردی اجتماع کردند و بدو رضای گشتند و بامارت و ولایت او خوشنود شدند ازین مسند برخیزم و کار

آنمرد چون این کلمات را بشنید گفت السلام علیکم ورحمة الله و از جای برخاست مأمون باعلی بن صالح فرمان کرد که یکی را از دنبال او بفرستد تا مقصد او را بشناسد وی بر اینگونه عمل کرد و چون باز آمد گفت ای امیرالمؤمنین بمسجدی روی آورد که پانزده مرد در آنجا حضور داشتند چون وی را بدیدند گفتند آنمرد را ملاقات کردی گفت آری گفتند با تو چه گفت ؟

گفت بجز سخن خوب و خیر با من نگفت و باز نمود که وی علی العجالة ناظر امور مسلمانان میباشد تاگاهی که طرق وسبل ایشان را امن گرداند و کار حج و جهاد فی سبیل الله و اخذ حق مظلوم را از ظالم منظم سازد و احکام را از تعطیل محفوظ دارد و چون جماعت مسلمانان بخلافت و ولایت مردی رضا دادند این امر را بدو گذارد و ازین کار برکنار شود ، آنجماعت گفتند در این کار باس و باکی نمینگریم و همه پراکنده شدند ، اینوقت مأمون روی با یحیی آورد و گفت کفینا مؤنة هؤلاء بايسر الخطب باسان تر و جهی کفایت کار و پندار این جماعت را نمودیم گفتم حمد مخصوص بخداوندی است که ترا چنین کلامی مقرون بصلاح و سداد ملهم ساخت .

راقم حروف گوید : هیچ وزیر با تدبیر و صافی ضمیر نمیتوانست اینگونه جواب بدهد و مدعی را ساکت گرداند چه مأمون میدانست که بعد از قتل امین و انصولت و حشمت مأمون و بعلاوه آن فضل و فزونی وی بر سایر خلفاهایچکس را قدرت مخالفت با او نیست و هرگز چنین اتفاق و اجتماعی برای مسلمانان در تقریر شخصی دیگر پدید نمیشود و اگر ممکن بود هارون الرشید را با آن اعمال ناشایسته و قتل امام و ذریه امام و فسق و فجور آشکار معزول مینمودند و در هر دهنی پنجاه دفعه خطاب امیرالمؤمنین و کلمه بابی انت و امی و جعلت فداك نمی گفتند و باین خبر بطور اختصار اشارت شد اما بطور کمال الیق و اکمل است .

در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابو محمد یحیی بن اکثم تمیمی اسدی مروزی از

فرزندان اکثم بن صیفی تمیمی حکیم عرب و مردی فقیه و عالم بفقہ و بصیر باحکام و در شمار اصحاب شافعی و یکی از اعلام روزگار و مشهور بفضل و علم و ریاست و سیاست و کثیر الادب و حسن المعارضه و شایسته مصاحبت خلفاء و ملوک بود چندان در خدمت مأمون پذیرفته و در قلب مأمون جای کرده و بر وجود او غالب شده بود که هیچ کس بروی تقدم نداشت .

و چون مأمون در علوم براعتی کامل داشت از حال یحیی بن اکثم و عقل و علوم او عارف بود و او را قاضی القضاة ساخت و یکبارہ تدبیر اهل مملکت خویش را بعهده کفایت و کفالت و عقل و درایت او محول داشت و استقلال و قدرت او بآن میزان رسید که احدی از وزراء و کارگذاران ممالک مأمونی در هیچ کاری امر و اقدام نمیتوانستند نمود مگر اینکه بمطالعه و اجازه یحیی برسد و در میان قضاة و فرمانفرمایان روزگار هیچ کس را نشناخته ایم که در زمان خودش بر سلطان خود غلبه یافته باشد مگر یحیی بن اکثم و احمد بن ابی دواد .

یکی از بلغای روزگار از دانشمندی پرسید یحیی بن اکثم انبل بود یا احمد بن ابی دواد گفت احمد از روی جد کار میکرد اگرچه با دختر و جاریه خودش باشد اما یحیی با خصم و دشمنش بهزل و سستی و مزاح میرفت و بدعتی نمیگذاشت و بمذهب سنت میل داشت بخلاف ابن ابی دواد و چون مأمون خواست مردی را متولی امر قضا بگرداند از یحیی بن اکثم در خدمتش تمجید کردند مأمون او را احضار کرد و چون خلقتی نکوهیده داشت مأمون او را حقیر شمرد و یحیی بظنانت دریافت و گفت ای امیرالمؤمنین اگر قصد تو علم است نه خلق من از من از هر چه خواهی پرس مأمون یکی از مسائل کتاب الفرائض که را بمأمونیه موسوم است از وی پرسید و او جوابی نیکو بداد و مأمون بدانست بمسائل شرعیه آگاه است و شغل قضاوت را بدو تفویض نمود و یحیی میگفت قرآن کلام الله است و هر کس بگوید مخلوق است باید او را توبه داد و اگر توبه نکرد باید گردنش را بزنند .

محمد بن منصور گوید در رکاب مأمون در سفر شام بودیم مأمون فرمان کرد تاندا بر کشند که متعه حلال است یحیی بن اکثم با من و ابو العیناء گفت بامدادان به نزدیک من

آئید پس اگر برای این قول وجهی یافتید بازگوئید وگرنه ساکت بمانید تا من اندر آیم پس ما بخدمت مأمون شدیم و دیدیم در کمال خشم و ستیز میگوید متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی عهد ابی بکر رضی الله عنه و انا انهی عنهما : دو متعه در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله و زمان ابوبکر رضی الله عنه معمول بود و من هر دو را منهی میدارم که یکی از آن متعه نساء است و این کلامی که جناب عمر بن الخطاب فرمود مشهور است و در طی کتاب احوال حضرت رضا علیه السلام و مجلس هارون الرشید باحسینیه سبقت نگارش گرفت.

بالجمله مأمون این کلام جناب فاروق را مکرر همی ساخت و میگفت و من انت یا جعل حتی تنهی عما فعله رسول الله صلی الله علیه و آله و ابوبکر رضی الله عنه تو کیستی ای جعل تا آنچه را که رسول خدا و ابوبکر می کردند منهی بداری چون ابوالعیناء این گونه جسارت را از مأمون بدید بمحمد بن منصور اشارت کرد و گفت مردیکه درباره عمر بن الخطاب میگوید آنچه میگوید چگونه ما را قدرت مکالمه با او هست .

پس از سخن ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم بیامد و بنشستیم مأمون بایحی گفت از چه روی تو را متغیر الاحوال می بینم گفت بلی غم و غصه ایست که از حادثه که در اسلام پدید شده است مرا فرو گرفته است مأمون گفت آن حادثه چیست ؟ گفت نداء نمودن باینکه زنا حلال است مأمون از کمال شگفتی گفت زنا حلال کرده اند گفت بلی متعه کردن زنانمودن است مأمون گفت این سخن را از چه روی گوئی گفت از کتاب خداوند عزوجل و حدیث رسول خدای صلی الله علیه و آله همانا در کتاب خدای تعالی است « قد افلح المؤمنون الی قوله والذینهم لفروجهم حافظون إلا علی أزواجهم أو ما ملکتم ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذالک فاولئک هم العادون ».

بعد از آن گفت زوجه که از روی متعه باشد ملک یمین است گفت نیست گفت آیا آن زوجه ایست که در حضرت خدای میراث بر دو میراث گذارد و بفرزند ملحق شود (1) و شرایط

ص: 93

---

1- فرزند متعه با و ملحق میشود قطعا و بین آن دو میراث برقرار است چه مادر و فرزند باشند و همچنین پدر و فرزند و اما زوجین از هم میراث نمیبرند ، زیرا بصرف مرگ یکی از زوجین علقه ازدواج منقطع میشود .

آن برای او موجود باشد گفت نیست یحیی گفت پس هر کس ازین دو حال بیرون باشد از جمله عادیین است و اینک زهری است ای امیرالمؤمنین که از عبدالله و حسن پسران محمد بن حنفیه و ایشان از پدرشان محمد از علی بن ابیطالب حدیث میکند که رسول خدای صلی الله علیه وآله با من فرمود نداکنم بنهی از متعه و تحریم آن بعد از آنکه از نخست بآن امر فرموده بود مأمون چون بشنید روی باما آورد و گفت آیا این کلام از حدیث زهری محفوظ است گفتیم بلیای امیر المؤمنین جماعتی روایت این حدیث را کرده اند از آن جمله مالک است رضی الله عنه مأمون گفت بحضرت خدای استغفار مینمایم ندا بتحریم متعه نمایند پس ندا برکشیدند .

وقتی از یحیی بن اکثم نزد ابو اسحق اسمعیل بن حماد بن زید بن درهم از دی قاضی فقیه مالکی بصری مذاکره نمودند ابو اسحق امر او را عظیم شمرد و گفت او را در اسلام روزی برگذشت که برای احدی ماندش نگذشت و آنوقت این روز مذکور را یاد کرد و در کتاب فوات الوفیات نیز باین حکایت و حدیث زهری در نهی پیغمبر در وقعه خیبر اشارت کرده است .

راقم حروف گوید : این تفصیل در کتب تواریخ واحادیث وفقه و تفاسیر امامیه مشروح است متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وانا انهی عنهما و اعاقب علیهما و این دو متعه یکی متعه نساء و دیگر متعه حج است و علمای امامیه جواب داده اند و بآیه شریفه « فما استمتعتم به منهن فآتوهن أجورهن فریضة » استدلال کرده اند .

حقیر گمان مینماید که این خبر مقرون به ثبوت نباشد زیرا که جناب عمر چگونه میفرماید دو چیز را در زمان رسول خدا و ابوبکر معمول بود من از هر دو نهی میکنم و مرتکبش را عقوبت مینمایم زیرا که آنچه آنحضرت واجب یا مستحب یا حلال یا حرام ساخته تغییر نمیتوان داد و حلال و حرام آنحضرت تا قیامت برقرار است و البته رسول خدا و اوصیاء و اصحاب آنحضرت بآیات قرآن و تفسیر و تعلیم آن از قاضی یحیی بن اکثم که مأمون در وصیت خودش بمعصم از خیانت و عدم دیانت و طمع و دنیا طلبی او شرح میدهد و تصریح میکند که او را داخل هیچ امر و دخیل هیچ مهمی نسازد اعلم و اتقی و

احفظ واضبط و اعرف هستند و این قاضی یحیی مشهور بلواطه است و حالات او و بعضی مذاکرات مأمون در جای خود مذکور میشود .

اما غریب این است که در زهر الربیع مسطور است که یحیی بن اکثم با یکی از مشایخ بصره گفت در جواز متعه بکدام کس اقتدا کردی گفت بعمر بن خطاب یحیی گفت چگونه چنین تواند بود با اینکه عمر از تمام مردم در منع متعه زنان سخت تر بود شیخ گفت برای اینکه این خبر صریح است که عمر برفراز منبر بر شد و گفت خدا و رسول خدا دو متعه را برای شما حلال کردند و من هر دو را بر شما حرام میکنم و هر کس مرتکب گردد معاقب میگردانم ما شهادت عمر را قبول کردیم و تحریم او را مقبول نشمردیم .

میگوید مشهور در میان مردمان که صاحب کتاب احقاق الحق مذکور داشته این است که سبب حرام گردانیدن عمر متعه زنان را این بود که شبی عمر ، علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام را در منزل خود میهمان نمود و آنحضرت را در سرای خود بخوابانید چون با مداد شد گفت یا علی تو نمیگفتی که هر کس در شهری باشد برای او شایسته نیست که شب را تنها و عزب بصبح رساند فرمود از خواهرت پیرس و آن حضرت در آن شب با خواهر عمر متمتع شده بود .

و در هر صورت خواه این حکایت مقرون بصحت باشد یا نباشد برای این است که مردمی که قدرت ندارند که تزویج بر دوام نمایند فواحش و معاصی نگردند و توسعه در کار باشد تا مرد وزن از توجه بفاحشه و عصیان ناچار نگردند و از فرزند حلال بی بهره نمانند و مسلمانان را کثرت جمعیت موجب ازدیاد احتشام و ابهت شود .

و اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید : فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو کان بالسقط دارای معنی بدیهی است چه اگر سقط بر حسب معنی متداول ظاهر باشد تباهی در تباهی (1) نخواهد داشت بلکه برای آن است که مریبان عالم بالا در همان سقط بین روح و جان بر حسب آهویه مناسبه اندر آورند تا رتبت انسانیه و قابلیت و اندر آمدن در سلسله بنی آدم و مسؤولیت حاصل نماید و در شمار امت آید چنانکه در این از منه و اعصار

ص: 95

---

1- یعنی مباحات در سقط تباه شده

حکماء و اطباءى فرنگ با آنچه از رحم و بطن زنان سقط شده و نا رسیده مانده در اماکن مخصوصه و هواهاى مناسب روز بروز پرورش دهند تا رتبه تام الخلقه گیرد و آدمى تام الاعضاء گردد .

در کتاب زینة المجالس مذکور است که مأمون نوبتى بغزای روم رفته شهر ربط را فتح کرده باحضار زنان آن شهر امر کرد ، سه هزار زن بشمار اندر آمدند همه را از قید اسارت آزاد نموده و گفت هر کس خواهد ایشان را عقد متعه نماید .

یحیی بن اکثم بمجلس مأمون آمد و مأمون با او گفت طرفه حالى است که رسول خداى صلی الله علیه وآله متعه را تجویز فرموده و عمر نهی نمود ، یحیی گفت ای امیر آنچه توکنى بایستى مردمان بآن اعتقاد نمایند اما چیزیکه اجماع امت بر آن نباشد باید بقول نبی رجوع نمود .

جواز متعه را از عبدالله عمر روایت میکنند و آنانکه جایز نمى دانند از او روایت مینمایند که گفت نوبتى من و دوستى بطرفى بیرون رفته زنى صاحب جمال نزد ما آمد که متاع حسن و جمالش شایسته هزار گونه تمتع بود پس او را بعقد متعه دعوت کردیم دوست من از من جمیل تر و جامه من از جامه او نظیف تر بود آنزن او را اختیار کرده با او روان شد و بعد از سه شبانه روز از خانه بیرون ، آمد من آرزومند متعه وی شدم در این اثناء شنیدم رسول خداى متعه را حرام کرده از این روی از آن کار امتناع نمودم و در این باب بقول خداى تعالی « قد افلح المؤمنون » الی آخر الایه اقتدا باید کرد لازم است امیر تأمل نماید آیا در این آیه جواز متعه در کجا است .

مأمون گفت در قرآن وارد است « فما استمتعتم به منهن » یحیی گفت ذکر آن بر ظاهر لغت است چه عرب از هر چه تمتع گیرند متعه خوانند مأمون گفت بجهت رد این حکم با وجود کمال ظهور معنی آن بر جواز متعه باین تأویل نمیتوان اعتماد کرد اما اگر گوئى صلاح خلایق در این است که متعه نباشد مسلم میدانم و امر نمود که هر کس خواهد این زنان را نکاح دائمى نماید .

علی ای نحوکان احکامی که از طرف شارع مقدس ظاهر میشود بجمله برای صلاح امر دنیا و بقا و دوام بنی آدم و نظام و قوام عالم است و چون خاتم انبیاء از تمام پیغمبران برتر و اکمل و اتم است قوانین او نیز همین حال را دارد و بهمین علت ناسخ ادیان است و بهمین سبب حلال آن پیغمبر تا قیامت حلال و حرامش تا قیامت حرام است چه همه متضمن حکم و مصالح معاشیه و معادیه است و هیچکس را نمیرسد که اراده تبدیل و تغییری در آن نماید چه سایر مردم نسبت بآن حضرت جاهل و غیر کامل و از اسرار حکم و جهات مصالح بی خبرند .

منتهای امر این است که آنحضرت روا نمی دارد که علت پاره احکام را بواسطه عدم استطاعت افهام باز نماید چنانکه مسئله سقط را اگر میفرمود دایگان آسمانی بهوها و منازل و اغذیه و داروها ، مناسب آن يك قطعه گوشت که در چه شکل و هیكل انسانی را در رحم آدمی تربیت مینمایند ، چندان تغییر منازل و اهویه و امکانه و اغذیه و اثر به و ادویه میدهند که در رحم و شکم می بیند تا برتبت انسانیت اندر آید هیچکس تصدیق بلکه تصور نمی توانست نمود .

اما نمیدانیم با اخباریکه در فضل متعه وارد و در کتب تفاسیر و در تفسیر آیه شریفه « فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ » از رسول خدای صلی الله علیه و آله وارد است و درجه کسی را که یکبار متعه نماید درجه اش چون درجه حسین و کسیکه دو بار متعه کند درجه اش چون درجه حسن و کسیکه سه بار متعه نماید درجه اش چون درجه علی بن ابیطالب علیهم السلام است و میفرماید هر کس چهار دفعه متعه نماید درجه او مانند درجه من است و میفرماید هرکس بی متعه از دنیا رود در روز قیامت گوش و بینی او بریده و بدخلقت محشور شود و از این قبیل اخبار و حکایات بسیار است چه سازیم و چگونه رضادهمیم مانند عمر بن الخطاب شخصی خردمند که خود را خلیفه پیغمبر میشمرد با آن حضرت چنین مخالفتی نماید .

و نیز در کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان مذکور است که ابوزکریا یحیی بن زیاد بن عبدالله بن منظور اسلمی معروف بفراء دیلمی کوفی مولای بنی اسد از تمام علمای کوفه در علم نحو و لغت و فنون ادبیت برتر بود ابو العباس ثعلب میگفت اگر فراء نبودی



عربیتی نبودی زیرا که فراء علم عربیت را خالص و مضبوط نمود و علم نحو را از کسائی فرا گرفت و در ایام خلافت مأمون بیغداد در آمد و مدتی بدرگاه میآمد و بمأمون راه نمییافت.

تا چنان افتاد که یکی روز بر دربار بود ابو بشر ثمامة بن اشرس نمیری معتزلی که از خواص اصحاب مأمون بود نزد وی آمد ثمامه میگوید از دیدارش ابهت ادیبی نمودار دیدم و نزد او بنشستم و از لغات از وی تفتیش کردم و او را بحری زاخر دیدم و از نحو پرسیدم عالمی ماهر یافتم و از فقه پرسیدم و او را مردی فهیم و عارف باختلاف قوم فهمیدم و نیز بعلم نجوم و طب خبیر و بابام عرب و اشعار عرب حاذق و بصیر نگریستم و از کمال تعجب گفتم تو کیستی و گمان نمیکنم غیر از فراء باشی؟ گفت من خود فراء هستم فی الحال بخدمت مأمون شدم و بعرض رسانیدم مأمون فوراً به احضار او امر کرد و سبب اتصال فراء بمأمون همین بود و ازین پیش حکایت او را با هارون الرشید مذکور نمودیم.

خطیب در تاریخ بغداد مینویسد چون فراء بخدمت مأمون پیوست مأمون بدو فرمان کرد تا کتابی تحریر نماید که جامع اصول نحو و مسموعات فراء از عربیت باشد و نیز فرمان کرد تا در سرای خلافت حجره خاص از بهر او ترتیب دهند و جماعتی از کنیزکان و خدام بآنچه حاجت دارد قیام بورزند تادل او و نفس او بهرچه شایق و مایل باشد معطل نماند و ایشان چنان مراقب حال وی بودند که در اوقات نماز اذان میگفتند و او را مستحضر میساختند.

و همچنین وراقین و امناء و منفقین از بهرش مشخص فرمود و فراء املاء مینمود و وراقین می نوشتند تا گاهی که در مدت دو سال کتاب حدود را تصنیف کرد و مأمون بفرمود تا کتب را در خزاین محفوظ نمودند و چون ازین کارها برداخت نزد مأمون بیامد و شروع بکتاب المعانی نمود.

راوی میگوید خواستیم اشخاصی را که برای املاء کتاب المعانی فراهم میشدند بشمار آوریم نتوانستیم و جماعت قضات را بشمردیم هشتاد تن بودند و نیز فراء در تفسیر قرآن شرحی مبسوط تصنیف کرد فراء میگفت من و بشر مریمی در یک خانه بیست سال

منزل داشتیم نه من از اوونه او از من چیزی بیاموختیم .

و هم در کتاب ابن خلکان در ذیل احوال ابی محمد یحیی بن مبارک ابن مغیره عدوی معروف به یزیدی مقری نحوی لغوی که بعد از ابی عمرو بن العلاء مقری بصری در امر قرائت قیام ورزید و در بغداد ساکن بود و از ابو عمرو ابن جریح و غیرهما روایت حدیث مینمود و بعد از یزید بن منصور بن عبدالله بن یزید حمیری خال مهدی بهارون الرشید متصل شد و یزید پسرش مأمون را در حجر تربیت وی سپرد و کتاب نوادر را در فن لغت برای جعفر برمکی تصنیف کرد و در ایام رشید با کسائی در یک مجلس جلوس میکرد و کسائی مؤدب امین و یزیدی مؤدب مأمون بود چنانکه بیاره حالات او در ذیل احوال رشید مسطور شد .

مذکور است که هارون الرشید با کسائی امر نمود که پسرش امین را بحرف یعنی قرائت حمزه که یکتا از قراء سبعة است تعلیم نماید و ابومحمد یزیدی مأمون را بحرف ابی عمر و آموزگار باشد روزی مأمون از یزیدی از مسئله ای پرسش نمود گفت لاو جعلني الله فداك يا امير المؤمنين مأمون از این تلفیق کلمه بسی خوشنود شد و گفت هرگز حرف و او را در موضعی نگذاشته اند که ازین موضعی که تو در لفظ خود وضع نمودی نیکوتر باشد یعنی در وجعلني الله فداك پس صله ای عظیم و مرکوبی راهوار بدو بداد .

و ابو محمد را چند پسر بود که بجمله در لغت و عربیت صاحب تألیف و تصنیف بودند و از میانه ابو عبدالله محمد از چهار پسر دیگرش سالخورده تر و اشعر بود و با پدرش ابو محمد بتادیب و فرهنگ آموزی مأمون مشغول بود و در پایان عمرش بتقل سامعه دچار شد لاجرم از حضور مأمون کناری گرفت .

چون مأمون اینحال را بدید او را حاضر ساخت و گفت روزی چند است ترا نمی بینم گفت چون در گوش خودگرانی یافتم و سخت مکروه میشمردم که بواسطه این کری و سنگینی سامعه بسبب استفهام اسباب تعب توشوم یعنی چون چیزی را بخوادم بفهمم و از تو بپرسم و چون جواب گوئی نشنوم ، ناچار بزحمت تکرار شوی و اگر جواب دهم چون بر سؤال چنانکه باید واقف شده ام و اگر چیزی شنیده ام درست در گوش

جای نداده ام بیرون از فهم باشد مأمون گفت اکنون وضع تو خوشترین وضعی است که با ما بودی چه بعد از این هر چه را بخواهیم بشنویم بتو میشنوائیم و هر چه را نخواهیم از تو پوشیده میداریم پس تو غایب شاهدهی یعنی در آنچه میخواهیم و بتو میشنوائیم شاهد هستی و از آنچه نخواهیم و تو را بیخبر گذاریم در حکم غایبی .

وی در خدمت مأمون بطرف خراسان بیرون شد و در شهر مرو بخدمت اوقیام نمود و تازمان معتصم زنده بماند و در رکاب معتصم بجانب مصر بیرون رفت و در آنجا وفات کرد و ازین پیش در ذیل حوادث سال دویست و دوم هجری بوفات ابی محمد یزیدی اشارت شد و ازین بعد پاره حکایات او با مأمون بخواست خدا مسطور میشود .

در تاریخ اخبار الدول مسطور است که در ایام مأمون قول بخلق قرآن ظاهر شد و مأمون مردمان را بر این میداشت که بگویند قرآن مخلوق است و هر کس اقرار نمی کرد بعقوبتی شدید مبتلا میشد .

در زبده التواریخ در ذیل حوادث سال دویست و هیجدهم مینویسد در این سال مأمون مردم را بقرآن امتحان میکرد بقدیم و حدیث و فرمان کرد از قضاة و شهود و محدثان هر که گوید قرآن مخلوق و حادث است او را رها کنند و هر کس قدیم خواند بمأمون اعلام نمایند و جمعی از اعلام علما و فضالرا که ازین پیش مذکور داشتیم حاضر کرد و گفت در قرآن چگوئید گفتند قرآن کلام خداوند است مخلوق نیست .

مأمون گفت خداوند خالق هر چیزی هست یا نیست عرض کردند هست گفت قرآن شیئی هست یا نیست گفتند شیئی است گفت لاجرم قرآن مخلوق است از احمد بن حنبل پرسیدند گفت غیر مخلوق است زیرا که خدای تعالی میفرماید الاله الخلق والامر پس چرا کلام را از جانب خلق پندارید و از جانب حق نمیدانید الی آخر الحکایة در کامل مبرد مسطور است که ثمامة بن اشرس میگفت از یحیی بن خالد و مأمون ابلغی ندیدم .

## بیان اوصاف حمیده عبدالله مأمون بن رشید و پاره آداب و عادات او

در تاریخ الخلفاء و غیر آن مینویسند مأمون در بعضی شهرهای رمضان المبارک سی و سه قرآن ختم میکرد و ازین بیش باز نمودیم که قرآن را از برداشت و نیز مینویسد معروف به تشیع بود و همین علم تشیع که او را بود او را بر خلع برادرش مؤتمن و تفویض ولا یتعهد خلافت بحضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام وادار کرد و این بنده ازین پیش در کتاب احوال شرافت اتصال حضرت رضا صلوات الله علیه باین مطلب و همچنین با خبری که در تشیع مأمون وارد است مشروحاً گذارش نمودم و این مسئله بدیهی است که هر کس عالم و خبیر و فهیم و با فراست باشد ترجیح مرجوح را بر راجح و تفضیل مفضول را بر فاضل روا نمیدارد .

در فوات الوفيات میگوید مأمون در هر شهر رمضان سی قرآن ختم مینمود و نیز مذکور نمودیم که مأمون فرمان داد تا منادی ندا نمود که ذمت بری است از کسیکه بر معاویه ترحم نماید و او را بخیر و خوبی یاد کند و هم بفرمود تا ندا کردند که بعد از رسول خدا علی صلوات الله علیهما و آلهما افضل تمام مخلوق خداست و مناظرات او با علمای ادیان مختلفه در مرو در فضل آن حضرت بر سایرین مسطور شد .

و هم اطوار او در تزویج دخترش ام الفضل با حضرت جواد علیه السلام و با بنی هاشم و وصایای او با برادرش معتصم در توقیر بنی هاشم و احسان با ایشان بجمله مسطور شد و عقاید او در باب قرآن مجید که مطابق با اخبار و احادیث و آیات شریفه است و این جمله بر محاسن و محامد او دلالت دار دسمت گذارش گرفت و همچنین اقدامات او در متعه نساء که مطابق عقیدت علمای امامیه است نوشته شد و هم در آن جوایبیکه برای مخالفین شرح داده و احتجاج کرده است حالت عقیدت و اطلاعات و بصیرت تامه او بر احوال بزرگان اولیاء و اوصیاء معلوم میشود .

و هم در کتاب تاریخ الخلفاء مسطور است که نفظویه گفت حامد بن عباس بن

الوزیر برای ما حدیث نمود که در حضور مأمون حاضر بودیم مأمون عطسه بز دو مازیان به تسمیت او نگشودیم گفت از چه مرا تسمیت نگفتید گفتیم ای امیرالمؤمنین محض تجلیل تو خاموش ماندیم گفت « لست من الملوک الذین یتجلل عن الدعاء » از آن پادشاهان نیستم که جلالت خود را موجب استغنائی از دعا شمار دو مردمان نیز در حق او بر این رویت روند .

و هم در آن کتاب از ابن عساکر مذکور است که ابو محمد یزیدی معلم مأمون گفت من مؤدب مأمون بودم ، روزی نزد او بیامدم و مأمون در اندرون سرای بود یکی از خدام را که در جای من او را تعلیم میداد بدو فرستادم و مأمون در نگ ورزید دیگری را فرستادم همچنان مکث نمود ، گفتم همانا این جوان بسیار باشد که عمر را ببطالت بگذراند با من گفتند چنین است و معذک هر وقت از تو مفارقت نماید باخدا خود بکشش و کوشش در میآید و ایشان را دچار آزادی سخت مینماید بایستی او را تأدیب کنی تا ازین پس مؤدب شود .

چون مأمون از اندرون سرای بیرون آمد امر کردم تا او را بر پشت برگرفتند و هفت تازیانه اش بزدم و در آن حال که از هر دو چشمش اشک فرو میریخت گفتند اینک جعفر بن یحیی است که بدین سوی میآید مأمون دستمالی برگرفت و اشک دیدگانش را پاک ساخت و جامه های خود را فراهم کرد و بفرش خود برفت و چهار زانو بنشست بعد از آن گفت جعفراندر آید جعفر بمجلس در آمد و من از آنجا برخواستم و بیمناک بودم تا از من بجعفر شکایت برد اما مأمون بهیچوجه آثار کراهت و ملالت ظاهر نساخت و روی با او کرد و از هر در با او سخن نمود تا او را بخندانید .

و چون جعفر برفت من باز آمدم و با مأمون گفتم از آن بیم داشتم که شکایت مرا با جعفر گذاری گفت ای ابومحمد من هرگز از این کار تو بارشید شکایت نمیبرم پس چگونه نزد جعفر بث شکوی مینمایم « انی احتاج الی ادب » من بتأدیب نیازمند هستم تأدیب مؤدب بکسی ننگ ندارد .

و هم در آن کتاب از یحیی بن اکثم مروی است که گفت هرگز هیچکس را از مأمون اکمل نیافتم شبی در خدمتش بیتوته نمودم بناگاه از خواب بیدار شد و گفت

ای یحیی بنگر نزدیک پای من چیست نظر کردم و از هیچ سوی چیزی ندیدم مأمون فرمود شمعی برافروختند و فراشان کشیک پیش دویدند فرمود خوب بنگرید چون بدقت بنظاره گزاره گرفتند در زیر فراش مأمون ماری دراز بالا بدیدند و بکشتند گفتم علم غیب نیز بر کمالات امیرالمؤمنین اضافه شده است گفت ازین سخن پناه بخدای میبرم لکن در همین ساعت ها تقی در من صدا برکشید و من بخواب اندر بودم و این شعر را قرائت کرد:

یا راقد اللیل انتبه \*\*\* ان الخطوب لها سری

ثقة الفتی بزمانه \*\*\* ثقة محللة العری

ای کسی که بغفلت سربجامه خواب اندر و از مخاطر و مهالك بیخبری سر از خواب گران بردار و خویشتن را از گزند حوادث نگاهدار مأمون میگوید بیدار شدم و دانستم امری حادث خواهد شد خواه زود خواه بعد ازین و در آنچه نزدیک روی میدهد تأمل کردم و چنان بود که دیدم.

خطیب در تاریخ بغداد مینویسد محمد بن زیاد اعرابی گفت مأمون باحضرار من امر کرد چون به در گاهش روی نهادم او را در بوستانی با یحیی بن اکثم دیدم که هر دو بگردش اندر بوده و روی از من برتافته بدیگر سوی توجه نمود پس در مکانی بنشستم و بیوادم تا بسوی من روی آوردند پس بایستادم و سلام و تهنیت خلافت فرستادم و شنیدم با یحیی همی گفت ای ابو محمد چه نیکوست ادب وی چندانکه ما را بدیگر سوی روان دید از دنبال ما نیامد و بجای خود بنشست و از آن پس که ما را روی بسوی خود بدید برخاست و سلام بداد، آنگاه مأمون جواب سلام مرا بداد و گفت مرا ازین شعر هند دختر عتبه خبر بده:

نحن بنات طارق \*\*\* نمشی علی النمارق

مشی قطا المهارق

این طارق کیست؟ میگوید هر چه در نسب وی تأمل کردم چیزی نیافتم و گفتم یا امیرالمؤمنین طارق را در سلسله نسبش نمیشناسم مأمون فرمود مقصود هند نجم است و

خود را بواسطه حسنی که داشته بستاره ها نسبت داده است و این از قول خدای تعالی اخذ شده است « و السماء و الطارق » گفتم یا امیرالمؤمنین تو مؤید آنی گفت : أنا بؤبوء هذا الامر وابن بؤبؤه من اصل و ریشه این امر یعنی شعر و شعر شناسی و پسر اصل و ریشه آن هستم پس از آن عنبره که بدست اندر داشت و در دست خود می گردانید بمن افکند و پنج هزار در هم بفروختم .

و نیز در تاریخ الخلفاء از هذبة بن خالد مسطور است که صبحگاهی برخوان مأمون بتغدی بنشستم چون مانده را برچیدند آنچه از اطعمه بر زمین افتاده بود برچیدم مأمون نظر کرد و گفت آیا سیر نشدی گفتم بلی سیر شدم لکن حماد بن سلمه از ثابت بنانی از انس با من حدیث نمود که گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود « من اكل ما تحت مائدة أمن من الفقر : هر کس از آنچه در زیر خوان طعام بیفتاده بخورد از بلای فقر ایمن گردد مأمون فرمود تا هزار دینار بمن دادند .

و هم در آن کتاب از حماد بن اسحق مروی است که چون مأمون بیغداد آمد بهر روز یکشنبه تا ظهر برای مظالم و داد مظلوم از ظالم جلوس می فرمود .

و هم در آن کتاب مسطور است که محمد بن عباس میگفت مأمون بیازی شطرنج بسیار مایل و آن لعب را سخت دوست میداشت و میگفت هذا يشحد الذهن بازی شطرنج اسباب تشحید ذهن می شود و چیزهای دیگر نیز در آن بخاطر وارد میگردد و میگفت هرگز از کسی نشنیده ام بگوید بیا تا بازی کنیم اما میگوید بیا تا مشغول شویم و علاجی در کار بکنیم و از ثقل و سنگینی که در آنیم براحت اندر شویم و میگفت من تدبیر کار جهان را می نمایم و سینه من گنجایش چنین فهم عظیم را دارد لکن در تدبیر يك شبر در يك شیر سینه ام تنگ میشود یعنی در کار شطرنج و سفره آن که يك بدست اندر يك بدست است و این سخن از آن میگفت که در علم لعب شطرنج حاذق و استاد نبود .

و هم در آن کتاب مسطور است که از طرق عدیده رسیده است که مأمون شرب نبیذ می نمود و از اسحق موصلی حکایت کرده اند که گفت لذیذترین غناء و سرود

آن سرودی است که شنونده را طربناک سازد خواه آن غناء از روی خطا باشد یا از راه صواب .

در اخبار الدول اسحقی مسطور است که مأمون یکی از شهرهای نصاری را مفتوح ساخت و در خدمتش معروض افتاد که در کنیسه آن شهر کتب یونانی است مأمون از جماعت نصاری در طلب آن کتب بر آمد آن جماعت در تقدیم کتب تعلل و تسامح ورزیدند و نزد رهبان و علمای ملت خودشان رفتند و حکایت بگذاشتند ایشان گفتند البته این کتب را برای مأمون بفرستید و گفتند کتب یونان در هیچ ملتی داخل نشده است جز اینکه عقاید اهل ملت را فاسد ساخته است لاجرم جماعت نصاری آن کتب را بخدمت مأمون بفرستادند و مأمون بفرمود تا بزبان عرب ترجمه کردند و بآن مشغول شد و مأمون از ملاحظه آن کتب حکمتیه گمراه شد و اسباب گمراهی دیگران گشت .

و هم در تاریخ اسحقی میگوید مأمون مردی کثیر الخیر بود و جهاد بسیار میکرد و علماء در زمان او دچار محنت بودند چه ایشان را مجبور می ساخت که قرآن را مخلوق شمارند لاجرم اور اینفرین در سپردند و خداوند او را هلاک ساخت .

در جلد اول عقد الفرید مسطور است که عباس بن مفضل هاشمی گفت یکی روز که مأمون برای مظالم جلوس کرده بود بر فراز سرش حاضر بودم و در آنحال که مجلس بیایان رسیده و مأمون آهنگ برخاستن داشت زنی که جامه اهل سفر بر تن داشت و لباس او کهنه و فرسوده بود بیامد و بر مأمون سلام فرستاد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله وبرکاته مأمون نظری بیحیی بن اکثم افکند کنایت از اینکه تو پاسخ بگوی یحیی گفت سلام بر تو باد ای کنیز خدا در حاجت خود تکلم کن آن زن این شعر بخواند :

یا خیر منتصف یهدی له الرشده \*\*\* و یا اماماً به قد اشرق البلد

تشکو الیک عمید القوم ارملة \*\*\* عدا علیها فلم یتک لها سبد

و ابتز منی ضیاعی بعد قنیتها \*\*\* ظلما و فرقی منی الاهل والولد

در این ابیات از ظلم و جور حاکم و رئیس قوم و بردن ضیاع و عقار او و پریشانی حال او و اطفال یتیمش بنالید مأمون ساعتی سر زیر افکنده آنگاه سر بر آورد و این



ایات را مرتجلا بگفت :

في دون ما قلت زال الصبر و الجلد \*\*\* عنى وافر ح منى القلب والكد

هذا اذان صلاة العصر و فانصرفي \*\*\* واحضرى الخصم في اليوم الذى اعد

والمجلس السبت ان يقضى الجلوس لنا \*\*\* نصفك منه والا المجلس الاحد

مأمون در این چند شعر که مرتجلا بگفت اشارت مینماید که اکنون با بانک نماز عصر مجال احضار خصم و احقاق حق نیست بجای خود باز شو و خصم خود را روز شنبه یا یکشنبه حاضر کن تا داد ترا از وی بجویم و ازین شعر معلوم میشود که مأمون یکشنبه و شنبه نیز برای عرض مظالم جلوس می نموده است .

بالجمله میگوید چون روز یکشنبه در رسید مأمون بقانون بنشست و نخست شخصی که بدادخواهی بیامد همین زن بود و گفت السلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله و برکاته مأمون گفت و عليك السلام خصم تو بکجا اندر است گفت همین کس باشد که برفراز سرت ایستاده و بعباس پسر مأمون اشارت کرد .

مأمون گفت ای احمد بن ابی خالد دست عباس را بگیر و او را با این زن بنشان چنانکه آداب مجلس خصوم بر این گونه است و چون بمخاصمه پرداختند کلام آن زن بر کلام پسر خلیفه روزگار بلندی میگرفت احمد بن ابی خالد گفت ای کنیز خدای اینک در حضور امیرالمؤمنین هستی و با امیر یعنی عباس من مأمون سخن میکنی رعایت ادب از دست مگذار سخن آهسته تر بیارای مأمون گفت ای احمد او را بحال خود بگذار چه حق و راستی او را بسخن آورده است و عباس را گنگ و لال کرده است پس از آن فرمان کرد تا ضیعت او را بدو ردکنند و جزای عباس را در ظلم بآن زن در کنار نهند و بفرمود تا به عامل آن بلد مکتوبی بر نگارند تا ضیعت او را با او سپارند و حسن معاونت او را مرعی بدارند و هم بفرمود تا مخارج راه آنزن را بدو بدادند .

راقم حروف گوید : اگر این شیمت و آداب را بجای نمی آوردند بر مسند بیرون از حق ثابت و مستقل نمی ماندند چنانکه شداد بن عاد با اینکه دعوی الوهیت می نمود و برخورد ظلم روا میداشت لکن چون حتی الامکان میل بعد الت داشت خداوندش

آن چند مدت طویل مهلت بداد چه اگر عدالت را پیشه نمی ساخت گروهی از بندگان خدای دستخوش ظلم و ستم ستمکاران بودند و روی رامش و بوی آسایش را نمی شنیدند و اگر سر بکفر و طغیان در حضرت یزدان برآوردی بردامن کبریايش نشیند گرد .

در کتاب انوار الربیع باب موجب می نویسد که وقتی ابوالعیناء این شعر مأمون را برای ابوالعبر بخواند :

ما الحب الا قبلة \*\*\* و غمر کف و عضد

کتب رقی انفتت \*\*\* يعوذ من نفث العقد

ما الحب الا هكذا \*\*\* ان نکح الحب فسد

ابوالعبر گفت : کذب المأمون و اکل من الخراطین چرا نگفت چنانکه من گویم :

و باض الحب في قلبي \*\*\* فياويلي اذا فرخ

وما ينفعني حبی \*\*\* اذا لم اکنس البریخ

وان لم يطرح الأصلع \*\*\* خرجیه علی المطبخ

آنگاه با من گفت چگونه دیدی گفتم عجباً من العجب گفت ظننت انک تقول غیر هذا قابل یدی ثم ارفعها ثم سکت فبادرت وانصرفت .

در جلد اول کتاب مستطرف مسطور است که مردی سی هزار دینار بمأمون ادعا نمود مأمون با خصم خود بمحضر قاضی یحیی بن اکثم حاضر شد و خدام درگاه مصلی و مسندی بیفکندند تا مأمون بر آن بنشیند و حشمت خلافت منظور شود یحیی روی با مأمون کرد و گفت در مجلس مخاصمه بر خصم خود بلندی مجوی و برای آن مرد بینه و گواهی نبود که اثبات ادعای خود را نماید و همی خواست مأمون را سوگند دهد مأمون سی هزار دینار که مدعا به مدعی بود بآن مرد بداد و گفت سوگند با خدای این مال را بتو ندادم مگر از بیم اینکه بگوئی و عامه مردم بگویند که از روی قدرت و قوت نخواستم حق ترا و ادعای ترا بازسانم و نیز در حق یحیی بن اکثم عطائی جمیل مبذول نمود .

و نیز در مستطرف مسطور است که یکی شب مامون را خواب از چشم برفت و بفرمود

تا کسی را حاضر سازند تا با او بمسامرت و داستانسرای بی پردازد چون بیامد گفت ای امیر المؤمنین وقتی در بصره بومی و در موصل بومی بود بوم موصل خواست دختر بوم بصره را برای پسرش خطبه کند بوم بصره گفت این خطبه را اجابت نکنم مگر اینکه قرار گذاری صد دینه ویران در صدق دخترم معین سازی ، بوم موصل گفت اکنون من قدرت و استطاعت ندارم لکن اگر این والی و فرمانفرمای ماسلمه الله تعالی یکسال دیگر بر ما حکمران باشد این کار را میکنم میگوید :

چون مأمون این سخن بشنید از خواب غفلت بیدار شد و برای مظالم بنشست و داد مظلوم را از ظالم بگرفت و امور والیان ملك و عمال را نسبت برعیت پژوهش کرد و کار عالم بنظام بداشت .

ابو الحسن علی بن الاسدی میگوید خبر داد با من پدرم که در کتاب قبطی بلغت صعیدیه که بلغت عربیه نقل شده است دیدم آن مبلغی را که فرعون مصر در زمان حضرت یوسف صدیق صلوات الله علیه بهر سال بعنوان خراج استخراج مینمود چهل و هشت کرور و چهارصد هزار زر مسکوک بود ازین جمله هشتصد هزار دینار در مصارف عمارت بلاد مانند حفر خلیجها و جسرها و سد ترع و تقویت آنانکه محتاج بتقویت بودند بدون اینکه بر او رجوع شود برای اقامت عوامل و توسعه در بلدان و غیر ذالک از آلات اجرت کسانی که بآنها برای حمل بذر و سایر نفقات تطبیق و تسویه زمین اعانت می جستند بکار میرفت .

و چهار صد هزار در هم در کار ارامل و ایتم هر چند محتاج هم نبودند بمصرف میرسید تا ایشان نیز از بر و احسان فرعون بی بهره نمانند و دوست هزار دینار در مصارف کهنه بیوت و صلوات ایشان خرج میشد و دوست هزار دینار در مخارج صدقات و بخشش و ریش بکار می بستند و بر آن ندا بر میکشیدند که از آن مردیکه روی خود را برای عرض فقر وفاقتی برگشاید و تکدی نماید ذمه بری است لاجرم جمعی کثیر حاضر میشدند .

و چون این اموال را برارباب و مستحقین آن پراکنده می کردند امنای درگاه فرعونى بخدمتش می آمدند و از تفرقه اموال خبر میدادند و عرض تهنیت میدادند و در حق

او بطول بقاء و دوام عز و نعماء و سلامت و ابهت دعا میکردند و حال فقر امرا بد و عرضه میدادند فرعون باحضار ایشان و تمیز شعث و پراکندگی و پریشانی ایشان امر می نمود و نیز امر میفرمود تا خوانهای طعام می گسترده .

آنجماعت در حضور او مشغول بتناول طعام میشدند و می آشامیدند و فرعون باکمال ملاحظت از هر یکی جداگانه از سبب فقر و پریشان حالی او استفهام می نمود و اگر این پریشانی و زیرکی وی بسبب آفت زمان بود بهمان مبلغ که همه سال در حقش مبدول می آمد اضافه میکرد و بعد از مصارف دولتی و احسانات فرعونیه سالی بیست و نه کرور و یکصد هزار دینار از آن اموال و باج و خراجی که بدست ند بیرو وزارت یوسف صدیق علیه السلام از ملك مصر حاصل میشد در بیه حاصل میشد در بیت المال جمع می نمودند تا در نوائب و حوادث زمان موجود باشد .

ابو تمام گوید زمین مصر را بدست تدبیر بطوری تربیت کرده و ترتیب داده بودند که آب رود نیل در زیر منازل آن و افنیه و میادین آن میگذشت و هر وقت میخواستند باز میداشتند و هر زمان خواستند بهر کجا که لازم دانستند روان میداشتند و این است قول فرعون مصر که خداوند در قرآن حکایت از آن میفرماید الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی « الایة و در آن اوقات پادشاه مصر از تمام سلاطین روی زمین بزرگتر بود .

عبدالله بن عمر گوید فرعون مصر همام را در حفر خلیج سردوس مأمور ساخت همام نیز برحسب فرمان شروع بآن امر نمود چون اهالی قراء و ضیاع این مطلب را بدانستند از همام خواهان شدند که خلیج را از تحت قراء ایشان جاری نماید و در برابر مالی با و تقدیم می کردند و همام آن آب را از قریه بقریه از طرف مشرق بسوی مغرب و از شمال بجانب قبله میبرد و هر طور که ایشان اراده داشتند میگذرانید ازین روی هیچ خلیجی در مصر از این خلیج با عطوفت (1) تر نبود و از این کردار اموالی بیشمار و عظیم نزد همام فراهم شد .

همان آنجمله را بدرگاه فرعون حمل کرد و از آن حکایت بعرض رسانید

ص: 109

1- بلکه خم و پیچ .

فرعون گفت برای سید و آقا شرط است که در حق بندگانش بعطوفت و مهرکار کند و از خزاین و ذخایرش با ایشان فیض رساند و به آنچه بدست ایشان اندر است دل نبندد و چشم نگشاید هم اکنون تمام این اموال را که از مردم این قراء اخذ کرده ای بایشان بازده .

هامان بموجب فرمان اموال آن مردم را بخودشان باز گردانید صاحب کتاب میگوید چون سیره و روش آنکس که خدا را نشناسد و بلقائ خدا را امیدوار و از عذابش بیمناک و بحساب و ثواب و عقاب ایمان نداشته باشد چنین باشد ، پس چگونه بایستی باشد سیرت و روش کسیکه میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و بحساب و ثواب و عقاب معتقد و مؤمن باشد.

در جلد دوم مستطرف مسطور است که روزی مأمون در مسجد مروان خطبه میخواند غالب اهل مسجد را نگریست که از مرض سرفه شکایت دارند پس در آخر خطبه خود گفت هر کس از سرفیدن شکایت دارد بایستی بسرکه مداوا نماید مردمان بدستور اور فتار کردند و خداوند ایشان را بنعمت عافیت برخوردار فرمود .

### **بیان پاره حکایات که در جو دو بذل و عفو و حلم و حسن خلق و حسن مصاحبت مأمون وارد است**

در تاریخ الخلفاء مسطور است که اول کسیکه خانه کعبه را بدیباى سفید پوشید مأمون الرشید بود و این کار از آنزمان تا زمان ناصر خلیفه استمرار داشت مگر اینکه سلطان محمود سبکتکین در خلال این احوال آن خانه معظم را بدیباى زردپوشانید.

در تاریخ طبری و جزیری و سیوطی و غیرها مسطور است که عیسی صاحب اسحق بن ابراهیم گفت در دمشق در خدمت مأمون بودم و مال و بضاعت مأمون چندان قلت گرفت که با برادرش ابو اسحق معتصم از تنگی حال شکایت نمود معتصم گفت یا امیرالمؤمنین گویا نگران مال هستی که بعد از روز جمعه بدرگاه تو واصل میشود و این سخن از آن

میگفت که از بلدان و امصاریکه در تحت امارت معتصم بود سی هزار بار هزار درهم بدو حمل کرده بودند و چون آن در اهم غیر معدود و اموال غیر محدود بدرگاه مأمون رسید با یحیی بن اکثم گفت ما را بیرون بر تا باین مال بسیار نگران شویم :

میگوید مأمون و یحیی از دمشق بیرون شدند تا بصحرا در آمدند و بایستادند و نظر بآن اموال بی پایان و استرها و اشتران که حامل آن بودند می نمودند که سرتاسر صحرا را فرو گرفته و این اموال را بطوری بس نیکو تهیه کرده و اشتران را بحلی و حلال بیاراسته و پالانها و جهازها را با حریر و امتعه نفیسه مرتب نموده و جلها را رنگ - آمیزی ساخته و بدره های زر و سیم را با حریر چینی سرخ و زرد و سبز مصبغ گردانیده و سرهای بدور را نمایان داشته بودند میگوید مأمون را نظر بمنظری بس نیکو افتاد و این کار را بسی بسیار شمرد و در چشمش بسی عظیم نمود و مردمان نیز از گوشه و کنار همی بر شدند و بآنجمله بنظاره آمدند و در عجب گردیدند .

این وقت مأمون با یحیی فرمود ای ابوعمد تواند بود که این اصحاب ما که در این ساعت نگران ایشان هستی خائب و نومید بمنازل خودشان بازشوند و ما با این اموال بی شمار بمکان خود رهسپار گردیم و بدون اینکه ایشان را بهره برسد مالک آن گردیم ، اگر چنین کنیم مردی لثیم خواهیم بود پس از آن محمد بن یزداد را بخواند و گفت برای آل فلان هزار بار هزار درهم و برای آل فلان بهمین میزان و از بهر آل فلان بهمین مبلغ رقم کن .

راوی میگوید سوگند با خدای بر همین گونه مأمون بهر طبقه و طایفه و قبیله و جماعتی حواله میداد تا از آن مبلغ بیست و چهار هزار بار هزار درهم حواله بداد و پراکنده ساخت و پای در رکاب داشت بعد از آن فرمود بقیه این وجه را بمعلى بده تا بلشکریان ما بدهد عیسی میگوید چون نگران این حال و این بخشش و پراکندن این چندین مال شدم بیامدم و در برابر مأمون چشم بدو دوختم و هیچ آنی چشم از وی منعطف نساختم چنانکه هر وقتش بمن نظر افتاد مرا در نظاره خود بدید پس با یحیی گفت ای ابو محمد از این شش هزار بار در هم پنجاه هزار در هم در عیش عیسی رقم کن ناچشم من را از میان نبرد

میگوید دوشب بر من سپری نگشت تا آن مال را بگرفتم .

در تاریخ الخلفاء از خطیب مروی است که ابو الصلت عبد السلام بن صالح گفت شبی در خدمت مأمون بیتوته نمودم و آنکس که اصلاح چراغ مینمود و چراغ چی بود بخواب رفت مأمون خود برخاست و اصلاح چراغ بنمود و چراغ بان را از خواب بیدار و احضار فرمود .

از عبدالله بواب روایت کرده اند که مأمون چندان حلم و بردباری می نمود که ما را بخشم می آورد و یکی روز در کنار دجله از پس پرده مشغول مسواک بود و مادر حضورش ایستاده بودیم در این اثناء کشتی بانی برگذشت و همی گفت آیا شما چنان می پندارید که این مأمون در چشم من نبالت و بزرگی پیدا میکند و حال اینکه برادرش را بکشت عبدالله میگوید سوگند بخدای مأمون برافزون از آن ننمود که تبسم بنمود و گفت چه تدبیر و چاره نزد شما موجود میتواند شد که من در نظر این مرد جلیل و نبیل گردم.

یحیی بن اکثم گوید هیچ کس را از مأمون اکرم نیافتم شبی در خدمتش بیتوته نمودم او را سرفه فرو گرفت و دروی نگران شدم که با آستین پیراهنش دهانش را میگرفت تا آوای سرفه اش مرا بیدار نکند و میگفت اول کار عدل این است که شخص در حق بطانه و خواص خود عدل بورزد پس از آن در حق کسانی که طبقه دوم آن جماعت هستند بهمین ترتیب تا طبقه پست تر؛ ابو الصلب هروی میگفت از مأمون شنیدم میفرمود بسیار اتفاق افتد که در متوضاً اندرم و خدام بمن دشنام همیدهند و بر من افترا بندند و بی خبرند که با خبرم و نمیدانند که میدانم و میشنوم معذالک از ایشان میگذرم .

راقم حروف گوید : تمجید مأمون در این است که چنانش قدرت و نفوذ حکم بود که اگر در ساعتی صد هزار تن را سر از تن جدا کردی هیچ تنی را قدرت چون و چرا نبودی .

و نیز در تاریخ الخلفاء از ابن عساکر مسطور است که یحیی بن خالد برمکی میگفت مامون با من گفت ای یحیی قضای حوائج مردمان را غنیمت شمار چه گردون گردان را گردش و دهر جفاکار را جور و جفا از آن برتر است که برای احدی مالی یا برای کسی

نعمتی را باقی گذارد.

ای که دستت میرسد کاری بکن \*\*\* پیش از آن کز تو نیاید هیچکار

آنچه دیدی برقرار خود نماند \*\*\* و آنچه می بینی نماند برقرار

دیروزود این شکل و شخص نازنین \*\*\* خاک خواهد گشتن و خاکش غبار

راقم حروف گوید : مکالمت مامون با یحیی بن خالد خالی از غرابت نیست زیرا که زوال دولت بر امکه و حبس یحیی در سال یکصد و هشتاد و هفتم هجری بود چنانکه مذکور شد و در آن زمان مأمون هفده ساله بود و سن او مقتضی این گونه کلمات و نصایح نسبت بمأمون نبود و در آن وقت یحیی وزیر بزرگ کهن سال عالم و مأمون بعد از امین نوبت خلافت داشت و در زمان خلافت مأمون یحیی زنده نبود ممکن است با یحیی بن اکثم این سخن کرده باشد و الله اعلم .

و هم در آن کتاب از محمد بن القاسم مروی است که گفت از مأمون شنیدم میگفت سوگند باخدای چندان عفو نزد من لذت دارد که از آن می ترسم که بر عفو نمودن ماجور و مثاب نشوم یعنی لذت طبیعی دارد و اگر مردمان بدانند تا چه اندازه عفو را دوستدار هستم بدستگیری و توسط گناهان بمن تقرب میجویند ، از حسین خلیع مسطور است که چون مأمون بر من خشمناک شد و رزق و روزی که در حق من مقرر بود ممنوع داشت قصیده در مدح او انشاد کردم و نزد یکی از مقربان در گاهش بفرستادم تا بدو برساند و مطلع آن

قصیده این شعر است :

اجزنی فانی قد ظمئت الی الوعد \*\*\* متی تنجز الوعد المؤکد بالعهد

أعیدک من خلف الملوک و قد تری \*\*\* تقطع انفاسی علیک من الوجد

ایبخل فرد الحسن عنی بنائل \*\*\* قلیل و قد افردنه بهوی فرد

تا آنجا که میگوید:

رأی الله عبدالله خیر عباده \*\*\* فعلکه و الله اعلم بالعبد

الا انما المأمون للناس عصمة \*\*\* مفرقه بین الضلالة و الرشده

ص: 113



مامون چون این اشعار را بشنید گفت نیکو گفته است جز اینکه گوینده این شعر است :

اعینای جودا و ابکیالی محمداً \*\*\* ولا تذخرا دمعاً علیه و اسعدا

فلا تمت الاشیاء بعد محمد \*\*\* ولا زال شمل الملك فیه مبددا

و لا فرح المأمون بالملك بعده \*\*\* و لا زال فی الدنيا طریداً مشرداً

این شعر در ازای آن شعر مدیحه یعنی اگر آن شعر را این شعر تلافی نمیکرد حق سیاست داشت و چون این شعر را گفت از مجازاتش در گذشتیم لکن وظیفه وانعامی نزد ما ندارد حاجب عرض کرد پس عبادت امیرالمؤمنین در عفو و گذشت؟ مأمون گفت اما این طلب صحیح است آنگاه بفرمود تا او را جایزه ای بدادند . و آنچه در حقش برقرار بود مقرر داشتند .

راقم حروف گوید : از اینجا معلوم شد که در بانان خلفاء نیز مرد دانشمند و ارجمند بوده اند و حفظ نام و ناموس سلطنت را از دست نمی گذاشته اند و این نیز بواسطه علم و دوربینی خلفا و سلاطین بوده است چنانکه ازین پس مذکور میشود که مأمون حاجبی را بواسطه اینکه شاعری را بدو راه نگذاشته بود چگونه مضروب و سیاست سخت نمود و این از خردمندی و دور اندیشی مأمون بود که میدانست و « نام نکوست حاصل ایام آدمی ».

و هم در آن کتاب از ابن ابی دواد مسطور است که وقتی پادشاه روم هدیه ای بدرگاه مأمون تقدیم کرد و در آن دو پست من مشگ و دو پست پوست سمور بود مأمون گفت آنچه فرستاده است دو چندان بد و باز پس بفرستید تا عز و سلطنت اسلام را بداند .

و هم در آن کتاب از اسامه مسطور است که روزی احمد بن ابی خالد در خدمت مأمون قرائت قصص مینمود و در ضمن عرض عرایض گفت فلان تریدی و حال اینکه مقصود یزیدی بود مأمون بخندید و گفت ای غلام طعامی برای ابوالعباس بیاور چه او گرسنه بیدار شده است و با مداد کرده است یعنی یزید را ترید میخواند البته گرسنه

است و میل به ترید دارد احمد شرمسار شد و گفت من گرسنه نیستم لکن صاحب عرض حال احمق است نقطه یاء را به نقطه تاء مبدل کرده است .

مأمون گفت علاوه بر این باید طعام خورد پس طعامی بیاوردند و احمد چندانکه توانست بخورد دیگر باره بعرض عرایض مشغول شد و در حکایت فلان حمصی گفت خبیص مأمون بخندید و گفت : ای غلام جامی بیاور که در آن خبیص باشد احمد گفت صاحب این قصه و عرض حال مرد احمقی است میم را مفتوح داشته است گویا ثنتان است مأمون دیگر باره بخندید و گفت اگر احمقی این دو تن در کار نبودی بگرسنگی دچار بودی .

و از ابی عباد رقم کرده اند که گفت حالت حرص و شره احمد بن ابی خالد در خدمت مأمون معروف بود ازین روی هر وقت او را در مهمی مأمور میساخت پیش از آنکه او را بفرستد او را نامبردار مینمود لاجرم صاحبان عرض بخدمت مأمون مینوشتند اگر رأی امیرالمؤمنین قرار میگیرد يك تقدیمی و پیشکشی برای احمد مقرر فرماید و اگر نه اعانت ظالم را میکند و ازوی رشوه میستاند مأمون روزی هزار درهم برای مانده احمد در مدت آن مأموریت برقرار میکرد و معذلك احمد بطعام مردمان دهان شره و آز باز میکرد و لاجرم دعبل شاعر این شعر بگفت :

شكونا الخليفة اجراءه \*\*\* على ابن ابی خالد نزله

فكف اذاء من المسلمین \*\*\* و صیر فی بیته مشغله

و نیز از ابو دواد مذکور است که از مأمون شنیدم میگفت با مردی « انما هو غدر او یمن و هبتهالك ولا تزال تسبی، واحسن و تذب و اغفل حتی یكون العفو هو الذي یصلحك » خواه آنچه گوئی و کنی از روی غدر و مکیدت یا یمن و میمنت باشد هر دو را بتو بخشیدم و همیشه توبدی کن و من نیکی میکنم و گناه بورز و من بغفلت و تغافل میگذرانم تا گاهی که همان عفو و گذشت اصلاح حال ترا نماید یعنی آخر الامر نادم و خائف و متنبه و پشیمان شوی و انصاف دهی و از راه غیر مستقیم براه راست سالک شوی .

و نیز در تاریخ الخلفاء و پاره ای کتب دیگر مسطور است که ابوسعید دعبل در

انی من القوم الذین سیوفهم \*\*\*قتلت اخاک و شرفتك بمقعد

شادوا بذکرک بعد طول خموله \*\*\*واستنقذوک من الحضيض الا وهد

میگوید من از آن قوم و جماعت هستم که برادرت امین را بکشتند و ترا بر مقامی بلند و مسندی عالی جای دادند و نامت را پس از گمنامی بلند کردند و از مغانی عمیق بیرون کشیدند چون مأمون این شعر را بشنید برتر از آن چیزی نگفت که گفت شرم و حیاء تا بچه مقدار کم است کدام وقت من حامل الذکر و گمنام و پست مقام بوده ام با اینکه در دامان خلفا بیالیده ام و دعبل را بر اینگونه گفتار مجازاتی و عقوبتی نفرمود و بروایتی گفت کاش میدانستم کدام زمان پست نام بودم و حال آنکه در حجر خلافت تربیت شدم و از شیر خلافت نوشیدم .

و هم در آن کتاب از ابراهیم بن سعید جوهری مرقوم است که وقتی مردی را که جنایتی و جریرتی از وی روی داده بود در حضور مأمون بازداشتند مأمون گفت سوگند با خدای البته ترا میکشم گفت ای امیرالمؤمنین در کار من درنگ بجوی چه رفق و مدارا نصف عفو است مأمون گفت چگونه تائی نمایم با اینکه سوگند یاد کرده ام که حتماً ترا بکشم آنمرد گفت « لأن تلقی الله حائثاً خیر من ان تلقاه قائلًا » همانا اگر خدای را ملاقات کنی در حالتیکه خود حانت و گناهکار باشی بهتر از آن است که خدای را بنگری در حالتیکه قاتل و خون کسی را بر خود حامل باشی چون مأمون این سخن بشنید او را رها کرده براه خود گذاشت.

در فوات الوفيات مسطور است که مأمون در کار کرم باسراف می پرداخت چنانکه در یک ساعت بیست و شش هزار بار هزار در هم متفرق کرد و وقتی مردی اعرابی اور امدح نمود سی هزار دینار زر سرخ بدوصله بداد .

در کتاب مستطرف مسطور است که عبدالله بن عباس بن حسن علوی بر درگاه مأمون روزی توقف کرده حاجب مأمون نظر بدو افکنده سر بزیر انداخت عبدالله با جماعتی که با او بودند گفت اگر حاجب بما اذن بدهد داخل میشویم و اگر ما را برگرداند بر

میگردیم و اگر برای ما عذری بیاورد میپذیریم و اما نظاره بعد از نظاره و توقف بعد از توقف را نمی فهمم چه معنی دارد پس از آن باین شعر  
تمثل جست :

و ما عن رضا كان الحمار مطيبي \*\*\* ولكن من يمشي سيرضى بما ركب

کنایت از اینکه اگر حاجت باعث نمی شد بدرگاه مأمون نیامدم و چون حاجت روی داد بنا چار روی آوردم این بگفت و برفت و این حکایت گوشزد مأمون شد سخت خشمگین گردید و حاجب را بضربتی بس سخت بنواخت و مالی بسیار باده مرکب راهسپار برای عبدالله بفرستاد ، دانایان گفته اند هیچ چیزی برای ترضیع مملکت و هلاکت رعیت از شدت حجاب برتر نیست عقلای عالی دانش گفته اند چون کار حجب و حجاب سهل و آسان گردد هر کسی بدون مانعی و حاجبی بتواند عرض حال خود را بنماید از ظلم محجوب میشود و چون حجاب عظیم گردد آتش ظلم و دود ستم دیده جهان و جهانیان را تاریک سازد .

میمون بن مهران گوید در خدمت عمر بن عبد العزیز بودم با حاجب خود گفت بر در کیست گفت مردی است که الآن شتر خود را خوابانیده و گمان میکند فرزند بلال مؤذن رسول خدای صلی الله علیه و آله است عمر دستور داد تا در آید چون بخدمت عمر بیامد گفت پدرم با من حدیث نمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرمود هر کس متولی و والی امری از امور مسلمانان شود آنگاه خود را از ایشان محجوب بگرداند خدای تعالی او را در روز قیامت از پیشگاه عظمت محجوب بدارد .

چون عمر این سخن بشنید با حاجب خود گفت ملازمت خانه خود را بنمای یعنی مرا حاجبی و قاپوچی و درباننی لازم نیست و از آن پس چندانکه عمر بخلافت بگذرانید حاجبی نداشت ، با یکی از حکما گفتند کدام دمل است که برایش داروئی نیست گفت حاجت کریم بلئیم و بازگردانیدن او را بدون برآوردن حاجت گفتند سخت تر از این چیست؟ گفت وقوف شخصی شریف بر در مردی دنی و بار نیافتن او .

راقم حروف گوید : این کلام مأخوذ از کلام حضرت امیر مؤمنان والی کارگاه کن فکان علیه السلام است لضرب الف وقطع انفالی آخرها و بیشتر این محجوب بودن و مردمان را بار ندادن بواسطه خفت عقل وضعف حس و قلت شعور و لئامت طبع و عدم

در اعلام الناس می گوید از جمله محاسن اخلاق مأمون این است که قاضی یحیی بن اکثم گفت شبی در خدمت مأمون بخواب اندر بودم عطش بروی مستولی شد و رضا نداد که غلامی را بخواند و آب بخواهد تا مرا از خواب خوش ناخوش گرداند و من بدو نگران شدم که برخاست و بر سر پنجه پای راه میسپرد تا بآن حرکت عنیف بآنجا که آب بود برفت و تا آنجا که خوابگاه مأمون بود سیصد قدم فاصله داشت و چون آب بخورد بهمان نحو بر اطراف اصابع بازگشت تا بآن فراشی که من خفته بودم رسید و قدم ها بسی لطیف و سبک میگذشت تا مرا بیدار نگرداند تا گاهی که بفراش خودش در آمد .

و چون پایان شب در رسید نگران شدم برخاست و برفت تا گمیز براند و مدتی بنشست و بهر طرف نگران بود و مترصد گردید تا من جنبشی نمایم آنوقت در طلب غلام بانك برکشید و چون من در جامه خواب بحرکت آمدم از جای برجست و بایستاد و غلام را بخواند و ساخته نماز شد پس از آن نزد من آمد و گفت ای ابو محمد چگونه بامداد کردی و خوابگاه تو چگونه بود گفتم خدای مرا فدای تو گرداند بهترین خفتن و خوابگاه گفت من برای نماز بیدار شدم و مکروه شمردم که غلام را بانك دردم و ترا از جای بر آورم گفتم یا امیرالمؤمنین همانا خداوند تعالی ترا باخلاق انبیاء علیهم السلام والصلوة مخصوص داشته است و سیرت و روش ایشان را بتو بخشیده است خداوند این نعمت بزرگ را بر تو گوارا و تمام بگرداند پس از آن مأمون بفرمود تا هزار دینار زر سرخ بمن دادند آنگاه بمنزل خود باز شدم .

و هم در آن کتاب از سلیمان وراق مسطور است که گفت هرگز حلم و بردباری هیچکس را از مأمون عظیم تر ندیدم همانا یکی روز بروی در آمدم و یاقوتی سرخ مستطیل بدستش اندر بود و چنان با شعاع درخشنده بود که مجلس را روشن گردانیده بود مأمون آن جوهر نفیس را در دست خود میگردانید و تمجید و تحسین مینمود بعد از آن مردی صناعت گر را بخواند چون حاضر شد دستورالعمل داد که آن نگین را چگونه بسازد و بر انگشتی بر نشاند زر بگرفت و برفت و من بعد از سه روز بخدمت مأمون بیامدم

مامون بیاد نگین افتاد و صنایع را بخواست چون او را حاضر کردند از کمال دهشت و وحشت چون شاخ بید بر خود میلرزید و رنگ دیدارش از طبیعت بگردید و زبانش به سخن نگرید .

مأمون بفراست بدانست که در آن نگین خللی پدید شده است لا-جرم روی از وی برتافت تادلش بیاسود و دیگر باره روی بدوی آورد و سخن را اعادت فرمود آن بیچاره گفت ای امیرالمؤمنین امان میخواهم گفت در امانی اینوقت آن نگین را بیرون آورد که بر چهار قسمت شده بود و گفت یا امیرالمؤمنین این نگین از دست برسدان افتاد و چنین شد که می بینی مامون بفرمود باکی بر تونیست این نگین ها را چهار انگشتری بساز و آنچنان با آن مرد بملاطف و ملایمت سخن فرمود که گمانم بر آن میرفت که مأمون طبعاً مایل است که چهار قطعه باشد و چون آنمرد از خدمتش بیرون شد با حاضران گفت : هیچ میدانید قیمت این یاقوت چه میزان است گفتیم ندانیم ، گفت این نگین را رشید یکصد و بیست هزار دینار بخرید .

و هم در اعلام الناس است که یحیی بن اکثم گفت روزی با مأمون در بوستانی گردش میکردیم و از اول تا آخر بستان بگردیدیم و من از آنطرف که آفتاب در می سپر دراه میسپردم و مأمون از آنطرف که سایه بود میگذشت ازین روی مامون مرا بخود جذب میکرد تا من در سایه و او در آفتاب باشد من ازین کار امتناع ورزیدم و چون وقت مراجعت شد مامون با من فرمود سوگند با خدای ای یحیی باید تو در مکان من و من در مکان تو راهسپار شویم تا همان بهره که تو از آفتاب بردی من نیز برده باشم سوگند با خدای ای امیرالمؤمنین اگر قدرت یا بم که ترا از هول مطلع نگاهبان باشم و بجان خود آن هول را بیفکنم چنان کنم و مامون یکسره با من بگذرانید که من بطرف سایه و او بطرف آفتاب تحویل دادیم و مأمون دست خود را بر دوش من گذاشت و گفت ترا بجان من دست خود را برشانه من بگذار چه اگر چنین نکنی خیر و خوشی در مصاحبت کسی که انصاف

نورزد نیست .

و نیز در آن کتاب مسطور است که مأمون را خادمی بود که طاسهای مامون را که

برای وضوی او بود میدزدید مامون گفت هر وقت چیزی را بدزدیدی همان را نزد من بیاور تا از تو خریداری کنم خادم گفت این را از من بخر و اشارت کرد بچیزی که در حضور مامون بود مأمون گفت چند است بهای آن گفت دو دینار ، مامون گفت بدان شرط میخرم که دیگر باره ندزدی خادم قبول کرد پس دو دینار بدو داد و خادم ازین حلم مامون از آن پس دست بدزدی در از نکرد .

در مستطرف از عبدالله بن طاهر مروی است که گفت روزی در خدمت مأمون بودم غلامی را بخواند و هیچکس او را جواب نداد پس دیگر باره ندا و نعره برکشید ای غلام اینوقت غلامی ترکی بیامد و همی گفت مگر غلام را شایسته نیست که بخورد و بیاشامد هر وقت از نزد تو بیرون میشویم فریاد بر میکشی ای غلام ایفلام آخر تا یکی ای غلام مامون چون این جسارت بدید مدتی در از سر بزیر انداخت و من یقین دانستم که فرمان میدهد گردن غلام را بزنند بعد از آن مامون بمن نظر کرد و گفت ای عبدالله چون مردی را اخلاق نیکو باشد اخلاق خدامش بد میشود و چون بد خوی باشد اخلاق خدامش خوب میشود و ما را آن استطاعت نیست که اخلاق خود را نکوهیده داریم تا اخلاق خدام ما نیکو گردد .

صاحب مستطرف بحکایات مسطورہ باندک تفاوتی اشارت کرده است و میگوید نیک بنگر با خلاق این جماعت بر گذشته رضی الله تعالی عنہم که تا چند نیکو است و بکردار ایشان که تا چند مزین است و نسأل الله تعالی ان يحسن اخلاقنا وان يبارك لنا في ارزاقنا انه على ما يشاء قدير و بالا جابة جدیر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه وسلم .»

وقتی جوانی سرقتی نمود و او را به پیشگاه مامون حاضر کردند مامون بموجب قانون بقطع دست وی امر کرد چون او را حاضر کردند تا دستش را ببرند این شعر بخواند :

یدی با امیر المؤمنین اعیدها \*\*\* بعفوك ان تلقى نکالا یشینها

فلا خیر فی الدنيا ولا راحة بها \*\*\* اذا ما شمال فارقتها یمینها

از قطع دست خود بعفو تو پناهنده ام چه برای آدمی که دارای یکدست باشد خیری در دنیا نیست و در این حال مادر آن جوان بالای سر پسر ایستاده بود چون این حال را بدید و دست پسر را در شرف بریدن نگریست بگریست و گفت یا امیرالمؤمنین این پسر فرزند من و انیس و مونس من است ترا بخدای سوگند میدهم بر من رحم کن و این ترس و سوزش مرا بنگر و بدست یاری عفو از کسیکه شایسته عقوبت است بگذر مامون گفت این قطع دست سارق حدی از حدود الهی است آنزن گفت یا امیر المؤمنین این عفو خود را از عدم اجرای این حد از جمله گناهای در شمار بیار که از آن استغفار مینمائی مامون ازین کلام رقت آورد و از آن جوان در گذشت .

و نیز در آن کتاب مسطور است که روزی مأمون مشغول خوردن نیبذ بود و قاضی یحیی بن اکثم نیز حاضر و شرکت داشت و ساقی چندان بقاضی شراب بخوراند که مست و سکران بیفتاد مأمون بفرمود چندان گل وریا حین بر روی قاضی بر پختند که گفتی مانند مرده دفن کرده اند و دو شعر مامون بگفت و با زنی مغنیه آفتاب دیدار پری رفتار فرمود عود برگیر و در این دو شعر از بهرش تغنی کن پس عود برگرفت و بخواند و گفت :

نادیته وهو حی لا حراك له \*\*\* مذیل فی ثیاب من ریاحین

فقلت قم قال رجلی لا تطاوعنی \*\*\* فقلت خذ قال کفی لا یوافینی

یحیی از آوای عود که داستان عاد و ثمود را از خاطر میزدود بخویش گرائید و جاریه مشغول تغنی بآن دو بیت بود پس یحیی برخاست و این شعر قرائت کرد :

یا سیدی و امیر الناس کلهم \*\*\* قد جار فی حکمه من کان یسقینی

سقانی الراح لم یمزج سلاقتها \*\*\* حتی بقیت سلیب العقل لا الدین

میگوید ای امیر مردم جهان اگر مست و سکران بیفتادم گناهایش بر گردن ساقی است که بیش از اندازه و خالص بمن سقایت کرد تا بجائی که مسلوب العقل شدم اما مسلوب الدین نشدم .

راقم حروف گوید : در دعوی اخیر بایستی دو نفر شاهد عادل در محضر قضاوت گواهی دهند و هم در آن کتاب و کتب دیگر مسطور است که روزی مأمون از فراز



قصر خودش نظر بزیر افکند و مردی را بدید که پاره زغالی در دست دارد و بردیوار قصر مینگارد مأمون با یکی از خدام گفت بشتاب و نزد این مرد شو و بنگر تاچه مینگارد و او را نزد من بیاور آنخادم شتابان نزد آنمرد شد و او را بگرفت و گفت چه مینگاری و چون معلوم ساخت این دو بیت رارقم کرده بود :

يا قصر جمع فيك الشوم واللوم \*\*\* متى يعيش في اركانك البوم

يوما يعيش فيك اليوم من فرحى \*\*\* اكون اول من ينعاك مرغوم

ای کاخی که حامل شوم ولوم هستی کدام وقت باشد که ویران و محل آشیان جغد و بوم و موجب سرور خاطر من گردی و آوای مرگ و ویرانیت همه جا کشیده شود آنگاه آنخادم گفت فرمان امیرالمؤمنین را اجابت کن آنمرد از شدت گفت ترا بخدای سوگند میدهم مرا بدومبر خادم گفت چاره نیست مگر اینکه بدو آئی و او را با خود ببرد و چون در حضور مأمون بایستاد و آنچه نوشته بود در خدمت مأمون مکشوف شد مأمون گفت وای بر توچه چیزت بر این کردار بازداشت گفت ای امیرالمؤمنین در حضور تو پوشیده نیست که این قصر عالی تو دارای چگونه خزاین و ذخایر و اموال و حلل و حلی و طعام و شراب و فرش و ظرفهای زرین و سیمین و امتعه و اقمشه و جواری و خدم و غیر ذالک است که وصف من از آن قاصر و فهم من از آن عاجز میباشد ای امیرالمؤمنین از آن طرف من در این ساعت در شدت گرسنگی و فقر و فاقه و پریشان حالی اندرم لاجرم چون نگران این دو حال مختلف شدم در کار خود ب فکر اندر شدم و با خود گفتم این قصر تا باین اندازه عامر و عالی است و من تا باین مقدار جایع و در مانده ام پس اگر این قصر ویران شود و من باینجا بگذرم اگر هیچ بدست نیاورم باری سنگی چوبی میخی بدست آورم که بفروشم و سد جوع خود را بنمایم آیا امیرالمؤمنین رعاه الله این شعر شاعر ننشیده است که گفته است :

اذالم یکن للمرء فی دولة امریء \*\*\* نصیب ولا حظ تمنی زوالها

وما ذاك من بغض له غیر انه \*\*\* یرجى سواها فهو یهوی انتقالها

چون کسی را در ایام دولت و نعمت مردی بهره نباشد آرزومند زوال آندولت شود و این آرزومندی نه بسبب کین و بغض اوست بلکه امیدواری دارد که اگر این دولت انتقال یابد و بدیگری اتصال جوید او را نصیب و بهره میرسد ، مأمون چون این کلمات را بشنید گفت ای غلام هزار در هم باین مرد بده بعد از آن با آن مرد گفت همه ساله این مبلغ در حق تو مقرر است چندانکه این قصر ما برای صاحب و اهلس باقی و بدولتش مسرور هست.

در جلد دوم مستطرف مسطور است که روزی مأمون بایحی بن اکثم گفت ما را برای تفرج گردش بده پس هر دو تن بگردش در آمدند در این اثناء که طی راه میکردند به نیزاری رسیدند و مردی با قصبه بیرون آمد تا در خدمت مأمون عرض تظلم نماید مرکب مأمون از دیدار آنمرد و آن نی تفرج گرفت و مأمون را از پشت خود بر زمین افکند مأمون از جای برخاست و بفرمود تا آن مرد را مضروب دارند .

آنمرد عرض کرد یا امیر المؤمنین هما نامردم بیچاره و مضطر از راه ناچاری مرتکب کارهای صعب و دشوار میشوند در حالتیکه میدانند دشوار و ناهموار است و از حد و اندازه ادب تجاوز میکنند با این که این کار را مکروه و بیرون از قانون میدانند اگر روزگار در مطالبه من نیکی میورزید من نیز در مطالبه تونیکوئی مینمودم و نرم و هموار میشد بر من رد آنچه را که تو نکردی اقدر من رد ماقده فعلت .

میگوید چون مأمون این کلمات را بشنید بگریست و با آن مرد گفت ترا بخدای سوگند میدهم که آنچه گفتمی دیگر باره اعادت کنی آنمرد دیگر باره گفت و مأمون روی بایحی بن اکثم آورد و گفت آیا نگران مخاطبه این مرد نیستی بأصغریه و پیغمبر صلی الله علیه وآله میفرماید المرء باصغریه قلبه ولسانه ارزش هر کسی بدو عضو از اعضای خود که کوچکتر است که دل و زبان اوست میباشد یعنی میزان شخصیت و شناسائی مقدار او باین دو چیز است سوگند با خدای برای تو توقف نکردم مگر اینکه بر قدم خود قیام دارم پس بایستاد و بفرمود تا او را صله بزرگ بدادند و ازوی معذرت بخواست و چون مأمون اراده بازگشتن

نمود آنمرد عرض کرد ای امیرالمؤمنین این دو بیت برای من حاضر شده است پس از آن انشاد کرد :

ماجاد بالوفر الا وهو معتذر \*\*\* ولا عفاظ الا وهو مقتدر

وكلما قصدوه زادنا صلة \*\*\* كالنار يؤخذ منها وهي تستعر

و دیگر در کتاب مستطرف مسطور است که در ایامی که مأمون در طرسوس جای داشت صداعی بروی عارض شد طبیعی که با او بود حاضر کرد و از معالجه وی تخفیفی حاصل نشد و این خبر بقیصر رسید و برای مأمون قلنسوه بفرستاد و نوشت این قلنسوه را برای صداع خود بر سر بگذار تارفع آن بشود مأمون بیم کرد تا مبادا آن قلنسوه مسموم باشد و فرمود تا بر سر قاصد قیصر نهادند آسیبی بدو نرسید بعد از آن مردی را که صداع داشت بیاوردند و آن قلنسوه را بر سر او نهادند و درد سرش زایل شد و مأمون در عجب شد و از آن پس قلنسوه را بشکافتند در میان آن رقعه دیدند و در آن این کلمات مسطور بود « بسم الله الرحمن الرحيم کم من نعمة الله تعالى في عرق ساكن وغير ساكن جمعسق لا يصدعون

عنها ولا ينزفون من كلام الرحمان خمدت النيران ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم »

در کتاب اسرار البلاغه مسطور است که وقتی رقعه بمأمون نوشتند که عمر و بن مسعده بمرده است و هشتاد هزار بار هشتاد هزار در هم که یکصد و شصت کرور باشد سوای اثاث و اسباب که بهایش بیش ازین مبلغ میشود از وی بجای مانده است مأمون در پشت آن رقعه نوشت این مبلغ برای کسیکه با اتصال پیدا کرده است و در پیشگاه ما خدمتش بطول انجامیده است اندک است خداوند برای فرزندانش در آنچه مخلف نموده است برکت دهد و در متروکات او نظر نیکو فرماید .

و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی شخصی خواستار شد که بحضور مأمون بار یا بد چون در پیشگاهش حاضر شد گفت ای امیرالمؤمنین دانی من بیت عریق واصل وثیق و ثروة و نعمة كثيرة وان حوادث الدهر ومحن الزمان وصروف الايام قصدتني من كل جهة فاخذت مني ما اعطتني فلم يبق لي ضيعة الأخرت ولا نهر الا اندق ولا منزل الا انهدم و لا مال الا تلف وقد اصبحت لا املك سبداً ولا لبداً وعلی دین ولی عیال و انا

شیخ کبیر قد فقدت المطالب وکبرت عن المكاسب ولی حاجة الی نظر أمير المؤمنين الی وعطفه علی .

من از خاندانی کریم و کهن واصل و بیخی استوار و ممتحن و دارای ثروت و دولت و نعمتی بسیار و نامدار بودم و حوادث روزگار و آزمونهای چرخ بوقلمون و گردشهای گوناگون روزان و شبان از هر سوی بر من بنکا پودر آمد و سهام نواب و نصال نوازل مرا در سپرد هرچه بمن داده بود بر حسب عادت بازگرفت و اکنون برای من ضیعتی نگذاشت جز اینکه ویران است و نهری وقتاتی نماند مگر اینکه خشکیده است و منزلی برجای نیست مگر اینکه خراب و بیاب است و مالی نماند مگر اینکه دستخوش تلف گشت و در حالی با مداد نموده ام که مالک سبد و لبدی و کهنه و نوبی نیستم دینی برگردن و مستی عیال در بر و گزند پیری و آسیب هرم در سر دارم و از ادراک مطالب و تحصیل مآرب باز مانده ام و قوی را نیروی طلب و ادراک نمانده است و توانائی مکاسب برفته است و اکنون بیک نظارة امیر المؤمنین و عطوفت بر من نیازمندم راوی میگوید در اثنای کلمات شیخ چنانش سرفه در ربود که بنداز منفذ اسفل برگشود و صدای شرطه او گوش و مغز حاضران را درر بود اما شیخ بدون اینکه حالت جزعی در وی پدید آید رشته سخن را نبرید و بهمان حال سخنوری گفت یا امیر المؤمنین این پوزیدن و گوزیدن نیز از عجائب دهر و محنت روزگار است قسم بخدای هرگز چنین حالی از من جز در این موضع ظاهر نشده است مأمون بخندید و باحضار گفت هرگز مردی را باین قوت قلب و گردش زبان و جنبش بیان ندیده ام بعد از آن فرمان کرد تاده هزار درهم باو بدهند .

و نیز در آن کتاب مسطور است که روزی مردی در طی راه متعرض مأمون شد و گفت ای امیر المؤمنین طالب اقامت حج هستم گفت این تو و این راه کعبه مقصود خداوند برای تو آسان گرداند گفت از پیاده رفتن عاجزم فرمود یک روز برو و یک روز خستگی بیفکن گفت مالک چیزی نیستم تا بآن خریداری کنم یا بگریه ستانم مأمون گفت در این صورت اقامت حج از توساقت است چه فقیر و بیرون از استطاعت هستی آنمرد خسته شد

و گفت ای امیر المؤمنین انی اتیتک مستجدياً لا مستفياً من در طلب جود و جدوای تو آمده ام نه فقه و فتوای تو مأمون بخندید و پنج هزار درهم بدو به بخشید .

در جلد اول عقد الفرید مسطور است که روزی مردی اب بموعظه و نصیحت مأمون برگشود و مأمون گوش شنوا بدو سپرد و چون آنمرد از کلمات خود فراغت یافت مأمون گفت موعظت ترا بدرستی بشنیدم و از خداوند مسئلت مینمایم که ما را بآن سودمند فرماید « و ربما عملنا غیرانا احوج إلى المعاونة بالفعال منا الی المعاونة بالمقال فقد کثر القائلون وقل الفاعلون » و بسیار هست که باین مواعظ و گفتار کار میکنم لکن حاجت ما در معاونت بکردار بیش از معاونت بگفتار است چه گویندگان بسیار هستند لکن کار گذاران اندک باشند در کتاب زهر الاداب و ثمر الالباب مسطور است که یحیی بن اکثم گفت در خدمت مأمون بودم گاهی که مردی را در حضورش حاضر ساختند که استخوانهای سینه و پهلویش از شدت بیم بر هم میلرزید چون بایستاد مأمون گفت کفران نعمت مرا نمودی و شکر احسانم را نمودی ؟ گفت ای امیر المؤمنین شکر در جنب انعام و اکرامی که خدای تعالی بوجود بر من فرموده است بکجا میرسد ؟ یحیی میگوید مأمون سامون بمن نظری افکند تمثلاً گفت :

و لوکان یستغنی عن الشکر ماجد \*\*\* لرفعة قدر او علو مکان

لما امر الله العباد بشکره \*\*\* فقال اشکر ولی ایها الثقلان

بعد از آن مأمون روی با آن مرد کرد و گفت از چه روی نگفتی چنانکه اصرم بن حمید گوید :

ملکت حمدی حتی اننی رجل \*\*\* کلی بکل ثناء فیک مشتغل

خولت شکری لما حولت من نعم \*\*\* فخیر شکری لما خولتني حول

و نیز در زهر الاداب مسطور است که یونس بن مختار را در سرای مأمون مرتبتی در اعلی مراتب بنی عباس بود معذک بر روی زمین بنشست حاجب گفت ای ابوالمعلی بمرتبه و مقام مخصوص بر شو گفت « قدر فعنی الله الیها بامیر المؤمنین ولیس لی عمل یفی بها فلم لا اکررها عن القعود علیها الی ان یتهیئاً لی الشکر علیها ».

خداوند تعالی بموجب غایت و برکت وجود امیرالمؤمنین مرا باین مقام بلند ساخت لکن مرا عملی شایسته و خدمتی بایسته که در خور ادراک این محل منبع و مقام رفیع باشد نیست پس از چه روی این مقام را از عدم قعود بر آن مکرم و محترم ندارم تا گاهی که شکر گذاری و سپاس برای این الطاف سنیه و مقام عالی برای من حاصل و آماده گردد پس این کلمات ابی المعلی بمأمون رسید گفت « هذا والله غاية الشکر و بمثله تدر النعم » سوگند با خدای این شکر گذاری برترین درجه شکر و سپاس است مانند این شکر اسباب مزید نعمت و جوشش دریای کرم است .

و دیگر در کتاب مستطرف مسطور است که روزی محمد بن عباد بخدمت مأمون در آمد مأمون بدست خود شروع به پیچیدن عمامه بر سر وی نمود و جاریه بر فرازش ایستاده از مشاهدت این حال تبسم می نمود مأمون با آن جاریه فرمود از چه روی خندانی ابن عباد عرض کرد ای امیر المؤمنین من ترا خبر میدهم همانا خنده این گل خندان از آن است که از زشتی و نکوهیدگی دیدار من و اکرام تو نسبت بمن در عجب رفته است مأمون با آن جاریه گفت عجب مکن چه در زیر این عمامه مجد و کرم است شاعر میگوید :

وهل ينفع الفتیان حسن وجوههم \*\*\* اذا كانت الاعراض غیر حسان

فلا تجعل الحسن الدلیل علی الفتی \*\*\* فما کل مصقول الحدید یمانی

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست \*\*\* ای برادر سیرت نیکو بیار

در زینة المجالس مسطور است که در زمان خلافت مأمون جوانی از معارف بغداد بر کنیزکی سرود گر عاشق گردیده عنان تمالک و تماسک از دست بدادسر انجام صلاح در آن دیدند که هر چه در دست دارد از دست بگذارد تا مگر بدو دست یابد پس جمیع ما یملک خود وامتنعه که داشت در معرض بیع در آورده بهایش را در بهای آن متاع نفیس بداد و آن ماه هر محفل را بمنزل در آورد اما چون دینار و در همی بجای نمانده بود در کار مخارج و مصارف متحیر بماند و هر چه در بحر تحیر تفکر کرد شاطر اندیشه و پیک خیالش در اصلاح حالش بجائی نرسید ، لاجرم برسر تربت یحیی بر مکی رفته

قیام گزیده در آن شب درزاری و گریه و مویه گذرانیده صبحگاه خوابش در ربود و در عالم خواب جعفر بر مکی را بدید و با او گفت ایعیز در این مقام که افتاده ام جز کفنی با خود ندارم و جامه مردگان در خورزندگان نیست بآن ویرانها که هنگامی مسکن ما بود برو و در فلان موضع آفتابه پر از زرناب مدفون است بیرون بیاور و در معاش خود بکار بند .

آنجوان بآن مکان برفت و پس از جست و جوی بسیار زر بدست آورده شادمان و شادخوار با سراف تمام آغاز خرج نمود صرافان و ضرابان در کار وی در گمان افتاده گفتند بیگمان بگنجی دست یافته است و این سخن بعرض مأمون برسید مأمون او را احضار کرد و از آنجوان از ماجری پرسید جوان حقیقت مطلب را بیایان بیان کرد مأمون گفت وی را بحال خود بگذارید تا براه خود برود چه سخت زشت مینماید که جعفر مرده ببخشاید و مأمون زنده بستاند .

راقم حروف گوید : این داستانتان شبیه بداستان فردوسی طوسی علیه الرحمه و رستم داستان است که بعد از آن که رستم را بستایشی ارجمند یاد کرد و نامش را در صفحه جهان بلند ساخت شبی در خواب حکیم بزرگوار پیامد و گفت اکنون که دست من از جهان و پاداش کردار تو کوتاه است لکن در زمانیکه در زمینری بالشکر افراسیاب بجنگ اندر بودیم طوقی زرین در جنگ مبارزی بدست آوردم و با نیزه در فلان موضع در خاک نهان کردم برگیر و عذر ما بپذیر ، نوشته اند فردوسی علیه الرحمه باتفاق امیر ایاز اویماق بدانسوی برفتند و با عدم یقین بکاویدند و بیرون آوردند و از آن زرناب شاداب گردید و در خراسان در مصارف خیرات جاریه بکار بست ای کاش زندگان حاضر بکردار مردگان غایب نظری و بتربت ایشان گذری و از اطوار ایشان خبری میداشتند و رعایت در ماندگان را برروز در ماندگی خود منظور و نگاهی دوربین بقبور و مجالسین مار و مور می نمودند .

و نیز در زینة المجالس مسطور است که نوبتی مردی اعرابی بخدمت مأمون آمده

گفت مردی فقیر و غریبم مأمون فرمود میتواند چنین باشد چه تمام مردم بدین دو صفت موصوف هستند چنانکه خدا میفرماید « یا ایها الناس انتم الفقراء و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود « کن فی الدنیا کانک غریب » و بقیه حکایت بانندک تفاوتی در همین فصل مذکور شد .

در انوار الربیع مسطور است که روزی در بان مأمون با جماعتی که در پیشگاه مأمون ایستاد بودند گفت تا چند در این جای می ایستید از سه کاریکی را اختیار کنید یا در کناره و گوشه از درگاه بایستید یا در مسجد جلوس نمایید پس از آن خاموش شد و شق سوم را نگفت گفتند خصلت سوم چیست و او را نیکوندانست که سخن را مثلث گرداند و در جواب گفت جنمونا بکلام الزنادقه شاید اشارت بثالث ثلاثه کرده باشد این خیر را بمأمون دادند مأمون بخندید و هزار درهم در انعام او مثال داد و گفت « لولا انها نادره جهل لاستحق بها اکثر » اگر این سخن نادره از روی جهل نبود و از طریق علم بود استحقاق پیش ازین انعام و اکرام را داشت .

در کتاب زهر الاداب مسطور است که ابراهیم بن حسن بن سهل گفت در مجلس مأمون حاضر بودیم و عمرو بن مسعده در حضورش بقرائت رفاع اشتغال داشت در این حال عطسه بروی چیره شد و مأمون نگران بود که عمر و پپاس حشمت او فرکشید و گردنش در هم پیچید مأمون گفت ای عمر و چنین مکن چه برگردانیدن عطسه و تحویل روی را بآن مورث انقطاع در گردن میشوند .

بعضی از فرزندان مهدی که حاضر بودند گفت تا چه اندازه آقا با بنده خود و امام با رعیت خود به نیکی و نکوئی رفتار مینماید ؟ مأمون گفت در این امر اعجابی ندارد اینک هشام بود که عمامه اش را پریشانی افتادا برش کلبی باصلاح آن دست بیازید هشام گفت ما برادران خود را برای تیمارداری و خدمتگذاری نیاورده ایم و این کلمه هشام از آنچه من گفتم نیکتر است عمرو بن مسعده گفت یا امیرالمؤمنین هشام در حق آنکس که این سخن را گفت معادل و همسنگ او بود و هشام را شأن و مقام قرابت تو با رسول خدای صلی الله علیه و آله نبود و آن رتبت که ترا در قیام بحق الله است حاصل نشد و نیز تو نسبت



بسیار ملوک چنان هستی که نابغه ذبیانی در این شعر گفته است :

الم تران الله اعطاك سورة\*\*\* یری کل ملك دونها يتذبذب

لأنك شمس و الملوك كواكب\*\*\* اذا طلعت لم ییدمنهن كوكب

و این معنی را نابغه ذبیانی از یکی از شعرای قدیم کننده اخذ کرده است و این شعر ازین است :

تكاد یمید الناس بالارض ان راوا\*\*\* العمر و بن هند غضبة وهو عاتب

هو الشمس وافت یوم جن فافضلت\*\*\* علی كل ضوء و الملوك كواكب

راقم حروف گوید : بیت اول در کتب علمیه مستشهد است و کانک بجای لانک ثبت است بهاء الدین عاملی در کشکول میفرماید یکی از ادباء در روزی که مأمون برای حضور عامه مردمان جلوس کرده بود بمجلس در آمد و حاجتی از مأمون طلب کرد مأمون قضای حاجت او را پذیرفتار نگشت شخصی ادیب عرض کرد ای امیرالمؤمنین برای من شکری و ثنائی است مأمون گفت کدامکس بشکر تو حاجت منداست و هر چه میخواهی بگویی ادیب عرض کرد « ولو كان لا یجزی علی الشکر مالک » الی آخر البیتین که در این فصل مذکور شد و مأمون بآن تمثل نمود مأمون گفت سوگند با خدای نیکوگفتی گاهی که پروردگار خلیفه دوستدار باشد که بندگانش او را شکر گویند سزاوار این است که مخلوق را محبت شکر گذاری بیشتر باشد بعد از آب حاجت او را بر آورد .

در کتاب روضة الانوار مسطور است که فضل بن مروان از معارف در گاه مأمون بود و مهمات و مصالح دولت معتصم قبل از خلافت بدو مفوض بود از فضل مروی است که گفت در خدمت مأمون بسی گستاخ بودم و بهرنگام خواستمی بخدمت او رفتمی و مانع و حاجبی نداشتمی شبی از شبها بخدمت مأمون برفتم تا پاره از مصالح معتصم را در خدمتش عرضه دارم چون بدرگاه رفتم پاسی از شب گذشته بود و بدون هیچ مانعی بحر مگاه اندر شدم نگران شدم مأمون نشست و سر در پیش افکنده و شمع در پیش رویش افروخته بود چون در آمدم گفت ای نبطی بیا تا حکایت کنم آنگاه فرمود بچه فهم آمده

و برای چه مصلحت رنجه شده من مصلحتی که داشتم باز گفتم و بعد از آن عرض کردم خلیفه رابسی متامل بینم اندیشه چیست؟

گفت دانسته باش که فردا روز عید است و ما را رسمی است که در هر عیدی وجوه حشم و اعیان را تشریف و انعامهای متواتر ارزانی بداریم و امسال در خزانه هیچ وجه نقدی نیست ازین روی حیرت من چنگ در افکنده و به پریشانی خاطر دچار شده ام گفتم امیر را دولت پاینده باد از مال معتصم دویست هزار دینار زر سرخ نقد کرده ام و در خانه گذاشته ام و او را در این ساعت باین مال حاجت نیست چه باقبال روز افزون امیر احوال دولت منظم است اگر فرمان باشد بخزاند رسانم.

چون مأمون این سخن بشنید راست بنشست و چهره برافروخت و نشان فرح و انبساط درد دارش نمودار گشت و گفت خدای عزوجل ترا بهشت عطا فرماید هم اکنون بشتاب و آن زر بیاور برفتم و براشتران بار کرده بخدمت مأمون حاضر ساختم فرمود چون این خدمت بجای کردی بانجامش برسان و دوات و قلم بخواه و تفصیل بده که این مال را بکدام مردم باید داد پس دوات و قلم بر گرفتم و مأمون املا می نمود و من می نوشتم تمامت آن دویست هزار دینار را بروجوه و معارف و علماء و اهالی شرع تفرقه کرد و چون مجموع آنها به جمع در آورد پنج هزار دینار اضافه ماند فرمود این مبلغ باید حق السعی تو باشد بخانه خود ببر و در مصالح خود صرف کن.

و نیز در آن کتاب از فضل بن مروان وزیر معتصم خلیفه عباسی مذکور است که در زمان دولت مأمون محمد بن یزیداد عمرو بن ما هویه را سعایت کرد و مأمون بروی غضبناک شد و مرا فرمان داد که عمرو را مقید و محبوس بدار و کار بروی تنگ بساز و نعمت بروی فراخ مدار تا است بگوید که در اموال غنیمت که از دوی با مانع بود چه خیانت کرده است و آنمال را از وی بستان گفتم چنان کنم و بفرمود عمرو را حاضر کرده در حجره مخصوص جای دادند و من خود را بدیگر کارها مشغول ساختم و متعرض وی نشدم روز سوم پیام کرد و خواستار دیدار من شد چون خدمتش در یافتن نسخه بیرون آورده تمامت ما یملک خود را بدون استثناء چیزی کائناً ماکان که بر دویست هزار بار هزار درهم بالغ بود مرادادو التماس کرد که این صورت

را بعرض مأمون برسان و بگو این جمله را بتو حلال کردم.

گفتم بصبر باش که عدل امیرالمؤمنین از آن بالاتر و همتش از آن والاتر است که هر چه تراست ضبط نماید و رضا دهد که ترا نعمتی باقی نماند عمر و گفت امیرالمؤمنین را کرم و کرامت همان است که گوئی لکن سخن چین در کار من و توفارغ نشیند و از پیشه خود اندیشه نگرداند و این خودروشن است که امیرالمؤمنین در سختی ایداء و شکنج من با توجه تأکید فرموده و تو بر خلاف آن رفتار نمودی مرا نیک خوش می آید که خشم امیرالمؤمنین را از تو بگردانم و رضای او را حاصل نمایم من بسی کوشش نمودم تا آن نسخه را بدو بهر کرده ده هزار بار هزار درهم بنوشتم و گفتم این کار بصلاح و صواب نزدیک تر و از فساد دور تر و رضای امیرالمؤمنین را نیز شامل است و نیز تمام نعمت از تو زایل نخواهد شد و خطی از وی بالتزام ده هزار بار هزار درم گرفتم و نزدیک مأمون رفتم تا عرضه دارم، محمد بن یزیداد قبل از من رفته بود و انواع سخنان بعرض رسانیده و مرا بتقصیر منسوب داشته و مأمون را خشمناک ساخته و در آنسخن اندر بودند که بحضور مأمون در آمدم.

چون مرا بدید رشته سخن بپرید و مأمون روی با من آورد و گفت ایفضل این چه دلیری است که با ما میکنی گفتم سبحان الله من بنده فرمان بردارم گفت ترا فرمودم کار بر این نبطی یعنی بر عمر و سخت کن و هر مبالغه که ممکن باشد در تضییق و تعذیب بجای گذار و تو برضد آن رفتی و او را در ناز و نعمت و فراغ بال و رفاه حال و احترام در خانه نگاهداشتی گفتم ای امیرالمؤمنین چون بایستی از عمر و مال بسیار مطالبه نمود از آن خوف داشتم که اگر بدیگر جایش محبوس نمایم مالی بموکلان بذل کند و فرار نماید و من از اینگونه معاذیر هر چه در خدمت مأمون تقدیم کردم تا مگر از شعله خشمش فرونشاند مفید نگشت و آن رقعہ را بعرض رسانیدم که سخت خشمناک بود و هم در طی غضب گفت عمرو را بمحمد بن یزیداد بسپار فی الفور بفرستادم و عمرو را بمحمد سپردند محمد او را بانواع عذاب معذب گردانید و عمرو دیناری پذیرفتار نشد تا بعضی از اصحاب و عمال عمرو جمع شدند و سه هزار هزار در هم از خاصه اموال خودشان برگردن نهادند و از عمرو التماس نمودند اجازه بدهد

بمحمد بن یزیداد تسلیم کند و محمد بن یزیداد نزد مأمون بیامد و شادمان عرض خدمت و تقدیم رقعہ آن مبلغ را بنمود و من در حضور مأمون ایستاده بودم .

فرموده ترا گفتم دیگران در مهمات ما بهتر از تو اهتمام دارند و در آنچه میفرمایم فرمان پذیر تر هستند گفتم امید همی دارم که من برفق و مدارا از دیگران بهتر انجام مهام داده باشم مأمون گفت اینک رقعہ عمر و سه هزار هزار در ہم بیامد چون بدیدم گفتم سوگند با خدای در خدمت امیر المؤمنین انہی میدارم کہ بدستیاری رفق و نرمی بهتر از دیگران خدمت کرده ام و بتعجیل آن خریطہ کاغذ را بخواستم و رقعہ کہ عمر و بہ بیست هزار بار هزار در ہم و رقعہ دیگر را کہ بدہ هزار بار هزار درم ختم کرده بود هر دو را عرضه داشته و صورت حال را از آغاز تا انجام تقریر کردم و چون خط عمر و را بدید اور معلوم شد کہ هر دو خط عمر و است و گفت ندانم از شما از کدام يك در عجب شوم از تو کہ جانب اهل عزت و جاه و نعمت و حرمت را مراعات نمودی یا عمر و کہ حق لطف و سیرہ ترا بشناخت و شکر نیکوئی و عنایت ترا بگذاشت و باطیب خاطر و میل قلب از تمامت اموال و ملک خود برخاست و مالی براین عظیمی را بدون تکلفی بذل کرد سوگند با خدای نمیگذارم شما دو نبطی در میدان کرم گوی سبقت از من بر بایید آنگاه رقعہ ہا بجملہ بدرید و بیفکند و گفت من آنمال بعمر و بخشیدم و بفرمود فوراً او را رہا کردند .

و نیز در آن کتاب مسطور است کہ مأمون الرشید احمد بن عروہ را از عمل اہواز معزول و او را در مقام خطاب و عتاب مخاطب ساخت و گناہان و جرائم و تقصیرات او را شمردن گرفت احمد گفت فردای قیامت امیر المؤمنین را در معرض خطاب باز میدارند و گناہان و جرائمش را بروی بشمارہ آورند آیا او را چه چیز نیکوتر است عفو یا عقوبت مأمون گفت عفو احمد گفت پس در حق من نیز امروز عفو بفرمای مأمون گفت عفو نمودم بر سر اعمال خود باز شو و از اینگونه حکایات مصداق شعر خواجہ حافظ شیرازی لسان - الغیب کہ راوی حقایق است آشکار میگردد .

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است \*\*\* با دوستان مروت با دشمنان مدارا

## بیان رؤیای مأمون و دهشت او و تعبیر کردن کرمانی معبر آنخواب را

در کتاب تاریخ الاول اسحقی مسطور است که وقتی مأمون الرشید خوابی در عالم خواب بدید و فراموش کرد در کمال وحشت و دهشت صبح کرد کرمانی معبر را که در تعبیر خواب سرآمد همگنان همگنان بود احضار کرد و فرمود خوابی دیده ام و فراموش کرده ام کرمانی گفت بلی یا امیر المؤمنین در خواب چنان دیدی که گویا بر کوهی بلند بر آمدی و بسوی صحرائی پهناور فرود شدی و بجانب چاه آبی شود برفتی و از آن پس بطرف دوغار که در کوهی بود راه سپردی و از آن پس بلبگاهی خوشگوار رسیدی و به پیشه نی زار فرود آمدی و از آن پس بیدار شدی که در آن حال همی گفתי لا اله الا الله .

مأمون گفت بصدقت سخن کردی بازگوی از چه این معنی را بدانستی گفت چون چشم من بتو افتاد دستت را بر سرت گذاشتی و از آن پس دست خود را بر صورت و ریش خود کشیدی و گفתי اشهد ان لا اله الا الله ، من با خود گفتم سر عبارت از سرکوه عالی و دو جبین صحرای واسعه و دو چشم چاه آب شور و بینی کوهی است میانه دوغار و دهان چاه خوشگوار شیرین و لویه پیشه نی است و بیدار شدی و همی گفתי لا اله الا الله .

نی راقم حروف گوید : اگر این شخص معبر دعوی خلافت و امامت جماعت میکرد مأمون را جواب چه بود چه مأمون خوابی دیده و فراموش کرد و بترسید و معبر تمام خواب و تعبیرش را باین طرز و طور پسندیده بیان کرد .

و در همین کتاب مسطور است که ابو سعید عبدالرحمن بن احمد بن یونس در تاریخ مصر مینویسد که غلام ابی سعید خشاب بدو خبر داد که خوابی عجیب دیده است و در آن اثناء که در دکان استادش نشسته بود ابن عسال معبر بیامد و مردی از اهل ریف با او بود و ستونی چوبین برای طاحونه میخواست و از ابن عقیل عمودی به پنج دینار بخرد و مردم بازاری چون خبر ابن عسال معبر را بشنیدند نزد او انجمن شدند و خوابهای خود را بدو

عرضه داده تعبیر همی کرد غلام نیز خواب خود را بدو باز نمود .

ابن عسال گفت در چه هنگام از شب این خواب بدیدی گفت در فلان وقت و ساعت گفت این خوابی است که تا بیست دینار نستانم تعبیر نکنم غلام در مقام الحاج برآمد و اوستادش نیز با ابن عسال گفت این غلامی است ضعیف فقیر مالک هیچ نیست ، گفت جز بیست دینار نمی گیرم و همچنان سخن در میانه برفت تا اینکه ابن عسال گفت سوگند با خدای از قیمت عمود یعنی پنج دینار کمتر نمیستانم ابن عقیل گفت اگر خواب وی صحت یابد من این عمود را بتو میگذارم ابن عسال گفت این غلام مثل چنین روزی هزار دینار سرخ میگیرد ابن عقیل گفت و اگر این تعبیر درست نیاید چه بشود گفت این عمود تا مانند این روز نزد تو بماند ابن عقیل گفت از روی انصاف سخن کردی .

غلام میگوید چون هفته دیگر همان روز در رسیددکان استادم را بر گشودم و بر پشت بیفتاده در سخن ابن عسال بتفکر اندر بودم که از چه راه هزار دینار بمن خواهد رسید و با خود گفتم شاید سقف دکان بشکافد و این مبلغ از سقف فرو افتد و بر این گونه در میدان خیال و عرصه پندار تا هنگام ظهر جولان میدادم و در آنحال که با این حال میگذشت ناگاه جماعتی از اعوان استاد ابو علی بن زنبور نزد من بیامدند و مرا بدیوان او طلب کردند گفتم او را با من چه کار است گفتند چون نزد وی حاضر شدی سخن او را و آنچه را از تو خواهد میسنوی گفتم مراقدرت پیاده راه سپردن نیست گفت شه خری بگریه بگیر و بر نشین چون وجهی نداشتم بند سراویل خود را بکندم و بدو در هم گرو نهادم و بر - در از گوشی بر آمدم و با آنجماعت برفتم و ایشان مرا بدیوان ابی علی ابن زنبور در آوردند .

چون داخل شدم ابو علی گفت توئی ابن عقیل گفتم ابن عقیل نیستم و من ای سیدمن غلامی هستم که در حانوت وی میباشم گفت از قیمت چوب سررشته داری گفتم آری گفت با این جماعت بر ومارا چوب و تیرها است و بهای آن را بدون کم و زیاد تقویم کن پس با ایشان برفتم و ایشان مرا بطرف دریا بردند و چوبزاری بسیار از ائل و اقسام چوبها بنمودند که بجمله برای کشتی سازی بکار بود و گفتند در این موضع بنگر من آنجمله را بدو هزار دینار قیمت کردم و ایشان با من عجله نمودند چنانکه مجال ضبط قیمت خشب را

و چون نزد ابو علی باز شدم گفت همانطور که امر کردم قیمت چوبها را معین ساختی؟ گفتم آری گفت بچه مقدار گفتم دو هزار دینار گفت خوب بنگر بغلط نرفته باشی گفتم قیمتش همان است که کرده ام گفت تو خود بدو هزار دینار خریداری کن گفتم فقیر و ضعیف هستم و مالک یکدینار نیستم گفت آیا از تدبیر آن و فروش آن بی خبری گفتم عاجز نیستم گفت این اخشاب را بازگیر و ماچندان صبر میکنیم که تو متدرجاً بفروش رسانی پس آن چوبها را بخریدم و مکتوبی بدا نشرط والزام تقدیم کردم و بان زمین که چوبها را جای داده بودند بیامدم تا شمارش را بشناسم و بیاسبانان سفارش نگاهبانی کنم .

در این حال جمعی از اهالی بازار خراطان و شیوخ ایشان با من باز خوردند که برای خریداری چوبها آمده بودند و گفتند این چوبها را بدو هزار دینار قیمت نهادی با اینکه چند برابر این مبلغ بها دارد گفتم خاموش باشید مبادا کسی سخن شما را بشنود اینوقت یکی از ایشان گفت منفعت این مال را بدو بدهید و این چوبها را از وی بگیری یکی از میانه گفت پانصد دینار بدو بدهید گفتم بخدا سوگند از هزار دینار کمتر ندهم پس دنانیر سرخ را بنقد و میزان صیرفی بگرفتم و در گوشه عباى خود بر بستم و با آنجماعت بدیوان ابی علی رفتم و اسامی ایشان را بجای نام خودم در دفتر او و آن نوشته ثبت کردند و از آن پس بخدمت استادم بازگشتم .

گفت هزار دینار را بستدی گفتم بلی و آن وجه را در پیش رویش فرو ریختم و گفتم بهای عمود را بستان گفت سوگند با خدای هیچ چیز از تو نمیگیرم و در این باب حال ابن الدیلم و غیر آن که در کتب تواریخ و تفاسیر و تعبیر رؤیا مذکور است بسیار است و ما خود نیز در طی تألیفات عدیده خودگاهی رقم کرده ایم واللہ اعلم .

## بیان امر فرمودن مأمون در ندای منادی که ذمت بری است از یاد کردن معویه بخیر

ازین پیش باین خبر بطور مختصر اشارت رفته است مسعودی در مروج الذهب مینویسد در سال دویست و دوازدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله منادی مأمون ندا برکشید هرکس نام معویه بن ابی سفیان را بخیر و خوبی یاد کند یا او را بر احدی از اصحاب رسول خدای صلوات الله علیه و آله تقدم دهد ذمه از وی بری است و هم چنین هر کس در آیات قرآنی سخن کند و بگوید قرآن و آیات آن مخلوق نیست و هم چنین درباره مطالب دیگر ندا برکشیدند و مردمان در سبب اینکه بسبب آن سبب مأمون در باب معویه این امر را بفرمود منازعه دارند و اقاویل مختلف نموده اند .

از آنجمله این حکایت است که سمار و حکایت کن معاویه حدیث نمود بحدیثی از مطرف بن مغیره بن شعبه ثقفی و همانا این خبر را این بکار در کتاب خودش در اخبار معروفه بموفقیات که برای موفق وهو ابن الزبیر مذکور داشته است که گفت از مدائنی شنیدم که گفت مطرف بن مغیره بن شعبه گفت با ابوالمغیره بدرگاه معویه وفود دادیم و پدرم در خدمت معویه میشد و برای او حدیث و حکایت میراند و از آن پس از خدمتش باز میگشت و نزد من می آید و از اوصاف معویه و عقل و کیاست او سخن میراند و از آنچه از وی مشاهدهت میکرد عجب مینمود تا یکی شب بیامد از خوردن طعام و تعشی دست بداشت و او را اندوهناک دیدم و ساعتی منتظر بودم و گمان کردم این حزن و اندوه برای این است که چیزی در ما حادث شده است یا در کار ما دلتنگ شده .

اینوقت گفتم نمیدانم چه سبب دارد که در تمام این شب ترا غمگین مینگرم گفت ای پسرک من همانا من از نزد خبیث ترین خلق جهان آمده ام یعنی معویه گفتم این چه حال است گفت چون با وی در خلوت شدیم گفتم تو بمنایا و مقاصد امارت مؤمنان رسیدی پس اگر همت مصروف داری و بسطت عدل و خیر و جود را بساطی بگسترانی چه بسیار نیکو است چه تو کبیر السن و سالخورده شده و اگر نظر عنایتی با برادران خودت از بنی



هاشم برگشائی وصله ارحام ایشان را بجای گذاری تا چند پسندیده و مشکور است زیرا که سوگند با خدای امروز با ایشان چیزی که اسباب خوف تو باشد نیست .

معویه در جواب این مطالب من گفت هیهات هیهات همانا اخوتیم یعنی ابو بکر مالك امر ملك خلافت شد و بعدل بگذرانید و کرد آنچه کرد سوگند با خدای جز این نبود که هلاک شد و نامش هلاک شد و از وی نام و نشانی نماند مگر اینکه گوینده گفت ابو بکر .

پس از وی اخوعدی یعنی عمر بن خطاب بجای او بمسند امارت بنشست و کوشش بسیار بکرد و مدت ده سال دامان همت بر کمرزد سوگند با خدای نتیجه عمرش جز این نشد که خودش تباه شد و نامش با چیز گشت منتهای امر این بود که گویند گفت عمر .

پس از وی برادر ما عثمان در مملکت جهان حکمران شود این مردی بود که مالك امر شد و هیچکس مانند وی در نسب او نبود و کرد آنچه کرد و کردند با او آنچه را که کردند یعنی سزای اعمال او را این دادند که او را بکشستند و جسدش را بآن خواری در کوچه افکندند و مقداری از جسدش را سگها بخوردند و پایان حالش این شد که هلاک شد و نامش از میان برفت و افعال او را يك بیک برشمرد .

و بعد از آن گفت اما برادر هاشم یعنی رسول خدای صلی الله علیه وآله در هر روزی و شبی پنج دفعه نعره بر میکشند و باواز بلند میگویند اشهد ان محمداً رسول الله پس با چنین حال چه عملی بر جای میماند مادر ترا مبادا سوگند با خدای مگر دفناً دفناً کنایت از اینکه نام ما نیز از میان می رود و خیلی که در میان بماند یقوتی گوینده میگوید معویه و حاصل و بقای نام بهره آنحضرت است .

چون این خبر را مأمون بشنید او را بر این کار بداشت که امر بندها براءت ذمه و آنچه مذکور شد بن مودو مکاتیب بافاق و اطباق ممالک بفرستاد که معویه را بر بالای منابر لعن نمایند و مردمان این امر را عظیم شمردند و مردم عامه پریشان حال شدند و دولتخواهان مأمون بترك این امر بدو اشارت کردند لاجرم از آن کار کناری جست .

و اگر این خبر بصحت مقرون باشد معلوم میشود که معویه معتقد حشر و معاد نبوده و خوب و بد را یکسان می‌شمرده و اگر حلم و بذلی مینموده است بجهت حفظ رشته سلطنت و مصلحت وقت و ضبط امارت بوده است و این از نگرای او بوده است .

و نیز میرساند که با رسول خدای صلی الله علیه و آله و مقام نام و شئون آنحضرت و مراتب عالیہ آنحضرت بغض و کینه مخصوصی داشته است و این مقام را از جانب حق و شأن نبوت نمی دانسته است چه اگر به نبوت اعتقاد داشت کین و حسد را راهی نبود و اگر بمطلق نبوت و رسالت و ولایت عقیدت داشت این کلمات نمیگفت و چنان نمیدانست که « من مات فات » و باین علت است که گفت هر کدام بمردند خودشان و نامشان تباهی گرفت یعنی ناچیز شدند و دیگر باره عودی ندارند و همینقدر هست که گاهی گویند فلان و این با نگفتن یکسان است .

### **بیان بعضی خطب بلیغه و بیانات فصیحہ مامون بن هارون الرشید**

در مروج الذهب مسطور است که روزی مأمون در املاک پاره از کسان خود حاضر شد یکی از حاضران خواستار شد که مأمون قرائت خطبه نکاحی کند مأمون گفت:

« الحمد لله المحمود الله والصلوة على المصطفى رسول الله وخير ما عمل به كتاب الله قال الله تعالى « والكحوا الايامى منكم والصالحين من عبادكم و امانكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله والله واسع عليم » ولولم يكن في المناكحة آية محكمة ولا سنة متبعة الا ما جعل الله في ذلك من تاليف البعيد والقريب لسارع اليه الموفق المصيب و بادر اليه العاقل النجيب و فلان من قد عرفتموه في نسب لم تجهلوه خطب اليكم فتاتكم فلانة و بذل من الصداق كذا وكذا فشفعوا شافعنا و انكهوا خاطبنا ، و قولوا خيراً تحمدوا عليه و توجروا و أقول قولى هذا و استغفر الله لي ولكم .»

در کتاب زهر الاداب مسطور است که یحیی بن اکثم گفت چون مأمون خواست

دختر خود را با حضرت امام رضا علیه السلام تزویج نماید با من گفت ای یحیی تکلم کن یعنی اجرای صیغه عقد بنمای من مقام و جلال مأمون را از آن برتر دیدم که لفظ انکحت بر زبان آورم و این سخن یحیی از آن است که معنی لغوی انکحت گائیدن دادم میباشد بالجمله میگوید گفتم ای امیرالمؤمنین تو حاکم بزرگ و امام اعظم هستی و تو بکلام شایسته تری پس مأمون لب بسخن برگشود و آن خطبه را بتقریبی که ازین پیش در کتاب احوال امام رضا علیه السلام یاد کردیم بخواند .

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که مأمون این خطبه را در روز جمعه قرائت کرد « الحمد لله مستخلص الحمد لنفسه ومستوجبه علی خلقه احمده واستعینه و اومن به واتوکل علیه واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولوکره المشرکون .

اوصیکم عباد الله و نفسی بتقوی الله وحده والعمل لما عنده والتنجز لوعده، والخوف لوعیده فانه لا یسلم الا من اتقاه ورجاء و عمل له وارضاه واتقوا الله عباد الله و بادروا آجالکم باعمالکم وابتاعوا ما یتقی بما یزول عنکم و یفنی وتر حملوا عن الدنیا فقد جد بکم واستعدوا للموت فقد اظلمکم وکونوا کقوم صبح فانتبهوا و علموا ان الدنیا لیست لهم بدار فاستبدلوا فان الله عز وجل لم یخلقکم هبثاً ولم یترکم سدی و ما بین احدکم و بین الجنة والنار الا الموت ان ینزل به وان نهایة تنقصها اللحظة وتهدمها الساعة الواحدة لجدیرة بقصر المدة وان غائباً یحدوه الجدیدان اللیل والنهار لجدیرة بسرعة الاوبة وان قادماً یحل بالفوز أو الشقوة لمستحق لافضل العدة .

فاتقی عبدربه و نصح نفسه و قدم توبته و غلب شهوته فان اجله مستور عنه و أمله خادع له والشیطان موکل به یزین له المعصیة لیرکبها و یمنیه التوبة لیسوفها حتی تهجم علیه منیته اغفل ما یتوکل علیها حسرة علی کل ذی غفلة ان یتوکل علیه حجة و تؤدیة منیته الی شقوة و نسال الله ان یجعلنا و ایاکم ممن لا تبطره نعمة و لا تقصر به عن طاعة ربه غفلة و لا یحل به بعد الموت فرعة انه سمیع الدعاء بیده الخیر و هو بکل شیء

سپاس خداوندی را که حمد و ثنا و ستایش و نیایش را خاص و خلاصه ذات کبریای خود ساخت و این کلمه اشارت بآن است که چون یزدان تعالی خالق نعم باطنیه و ظاهریه و اخرویه و سماویه و ارضیه و علویه و سفلیه و تمام جهات مکانیه است چندانکه احصاء هیچ محصی و عقل هیچ دانا و نظر هیچ بینا و اندیشه هیچ متفکری و تصویر هیچ متصوری باندکی از بسیار و شماری از بیشمار آن نرسد « وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها » پیغمبران عظام و فرستادگان بزرگوار از ادراک آن قاصر و از احصای آن عاجزند چه مستغرق بحار رحمت و نعمت الهی هستند و یکی از آن نعمات ایجاد خود ایشان و آوردن از کتم عدم بعرضه وجود و غرائب و عجائب خلقت هر موجودی است .

لهذا حمد و ستایش را مخصوص خود گردانید و مخلوق و مرزوق را رهین منت نعمت احدی از آحاد خلق نساخت و این خود نعمت دیگر است که شکر و ستایش مخصوص بحضرت و هاب بی منت است این است که میگوید : این شکر را مستوجب بر مخلوق خود ساخت تا اگر بشکر دیگران نیز چنانکه فرموده اند « من لم يشكر الناس لم يشكر الله » سخن کنند نه از روی حقیقت و له بر نوع سپاس خالق و مقرون بودن بشکر حقیقی باشند چه تمام مخلوق که آلت و اسباب و وسیله احسان و انعام بیکدیگر هستند برسبیل مجاز است و هر شاکری در مقامی دیگر مشکور و هر مشکوری در عنوانی دیگر شاکر است و هر کس درباره دیگری بذل نعمتی نماید در عوض چیز دیگر هست که صاحب شکر از حیثیت آن مشکور است پس شکر بر حسب وجوب که « وان من شيء الا يسبح بحمده » خواه بر حسب نطق ظاهر یا زبان باطن است جز شایسته ذات کبریای خالق دوسرا نیست .

و میگوید حمد میکنم خدای را و استعانت میجویم بدو و ایمان میآورم باو و توکل مینمایم بر او و گواهی میدهم که خداوندی جز او نیست فرد بدون شريك و انباز است و گواهی میدهم بر اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او و رسول اوست و خداوند او را بهدی و

هدایت و دین حق بفرستاده است تا او را بر تمام ادیان مسلط و حکمران گرداند و اگر چند مشرکان مکروه شمارند .

ای بندگان شما را و خویشان را بتقوی و پرهیز کاری از خدای بیهمتا و عمل کردن بآنچه در حضرت بی نیاز است و امیدواری و بیم بوعد و وعید پروردگار عبید وصیت مینمایم چه جز آنکس که از خدای بترسد و بفضل او امیدوار باشد و کار بر رضای او کند سالم نمیگردد پس دد پس ای بندگان خدای از خدای بترسید و پیش از آنکه روزگار شما پایان رود و دست شما را کوتاه کند تقدیم اعمال حسنه را غفلت نکنید و تلافی آنچه از عمر شما بگذشته و از دست شما بیرون رفته و فانی شده است در بازار امتعه اخرویه تدارک بنمائید و از دنیا بکوچید چه روزگار غدار شمار افریب دهد و بناگاه بر شما بتازد و براه فنا در سپارد و آماده مرگ شوید چه غمام مرگ و استار موت شمارا در اظلال اغفال بازی میدهد.

و در این جهان مانند کسانی باشید که همواره برایشان بانگ شگفتی بر میکشند پس بیدار شوید و بدانید که دنیا سرای زیستن هیچیک از پیشینیان نبوده است و بهمین معنی استدلال کنید و این جهان را سرای همیشگی خود شمارید و بدانید مقرر شما دار قرار است نه دنیای فانی مکار ، همانا خداوند عز و جل شما را بعبث و بازی و بیهوده نیافریده است و مهمل نخواهد گذاشت و فاصله در میان یکی از شما و بهشت و دوزخ جز مرگ تن او بار نیست که یا در مینویا در نار نازل خواهد ساخت .

و بدرستیکه آن عنایت و نهایت آرزو و آمالی را که يك چشم برهم زدن منقص گرداند تا در يك ساعت ویرانش سازد سزاوار بان است که بسی قصیر المدتش دانند و آن غایبی که روز و شب که از پی هم میآیند و میروند و او را بانگ رحیل میزنند بسی در خور بازگشت است .

و بدرستیکه آن قادمی که بفوز و صلاح یا شقوت و بدبختی محل میگیرد سزاوار است که برترین عدت و تدارک و تهیه را پیشنهاد کند و از پروردگارش بترسد و خود را در معرض پند و نصیحت قرار دهد و بگوش هوش بشنود و در اذن واعیه ضبط کند و توبت و انابت خود را مقدم سازد و بر شهوات نفسانیه چیره شود چه نداند مدتش کدام ساعت

پایان میرسد و مرگش کدام دقیقه شتابان میآید و آرزوهای نابساز این دنیای زشت انباز او را فریب میدهد و بخواب غفلت میاندازد و از تدارک و تقویم اعمال حسنه فراموش مینماید و شیطان بروی موکل است و معاصی خداوند را بروی زینت میدهد تا مرتکب آن شود و او را نوید میدهد که یک هنگامی از ارتکاب معاصی توبه خواهی کرد و رحمت حق را ادراک خواهی نمود .

و بهمین امیدواریها بناگاه در هنگام نهایت غفلت مرگش در میرسد و بچنگ و دندان اجل دچار میشود و جز حسرتی برای هر صاحب غفلتی برجای نمیماند و زندگانی خودش را که در این سرای بغفلت و معصیت بگذرانیده برخودش حجت می بیند و شاطر مرگش او را بعرضه شقاوت میدواند .

و از خداوند مسئلت مینمائیم که ما و شما را از آن جماعت بگرداند که نعمت او را اسباب طغیان و سرکشی و معصیت او نسازند و بسبب وصول نعمت و حصول رحمت در طاعت او غفلت نورزند و باین جهت بعد از آنکه بمیرند دچار بیم و فزع نشوند همانا خداوند تعالی شنونده دعا است ، بدست اوست خیر و بر هر چیزی قادر و بهره اراده کند فعال است .

وهم در عقد الفرید مسطور است که مأمون این خطبه را در روز اضحی قرائت کرد و بعد از تکبیر و تحمید گفت :

« ان یومکم هذا یوم ابان الله فیه فضله ، وأوجب تشریفه ، وعظم حرمته ، ووفق له من خلقه صفوته ، وابتلی فیه خلیله ، وفدی فیه من الذبح العظیم نبیه ، وجعلها خاتم الايام المعلومات من العشر ومقدم الايام المعدودات من النفر .

یوم حرام من آثام عظام فی شهر حرام یوم الحج الأكبر ، یوم دعا الله الی مشهده ونزل القرآن العظیم بتعظیمه ، قال الله عز وجل « واذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا وعلى کل ضامر یأتین من کل فج عمیق »

« فتقربوا الی الله فی هذا الیوم بذبائحکم ، وعظموا شعائر الله واجعلوها من طیب اموالکم ، ولتصح التقوی من قلوبکم ، فانه یقول « لن ینال الله لحومها ولادمائها ولكن

يناله التقوى منكم» ثم التكبير والتحميد و الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم و الوصية بالتقوى ثم ذكر الموت .

ثم قال وما من بعده الا الجنة او النار ، عظم قدر الدارين ، وارتفع جزاء العاملين و طال مدة الفريقيين . الله الله ، فوالله انه الجد لا اللعب ، و الحق لا- اللكذب ، وما هو الا الموت والبعث والميزان والحساب ، والصراط والقصاص والثواب والعقاب فمن نجا يومئذ فقد فاز ومن هوى يومئذ فقد خاب الخير كله في الجنة ، والشر كله في النار .

این روزی است که یزدان تعالی فضل و احسان خود را نمایان ساخت و تشریفش را واجب و حرمت و حشمتش را بزرگ فرمود و برگزیدگان بندگانش را بادراك فضیلت و جلالت این روز موفق گردانید و خلیل خود ابراهیم علیه السلام را در این روز ممتحن نمود و از بهشت برین برای پیغمبر خود اسماعیل سلام الله علیه فدا فرستاد و این روز اضحی را خاتم ایام معلومات از عشر نخستین گردانید و مقدم ایام معدودات من النفر فرمود چنانکه قرآن کریم از آن حکایت میکند .

روزی است حرام که شاید مراد این باشد که روزه در این روز حرام است و از ایام عظام در شهر حرام است چه این ماهی است که از اشهر حرم است که جنگ را در این چند ماه جنگاوران عرب متروک و حرام میشمردند و این روز اضحی روز حج اکبر و زیارت خداوند داور است و روزی است که « دعا الله إلى مشهده و نزل القرآن بتعظیمه » یعنی « ومن يعظم شعائر الله فانها من تقوى القلوب ».

خداوند عزوجل میفرماید و ندا در ده ای ابراهیم مردمان را در دعوت به حج همانا میآیند مردمان با تو در آن حال که پیاده باشند و یا بر هر شتری لاغر از هر فراخنای دور یعنی از کثرت شوق که اهل ایمان راست بهرحالی و از هر مکانی دور و نزدیک برای اقامت حج میآیند و این مطالب مذکوره در سوره مبارکه حج از « ان الذين كفروا و يصدون عن سبيل الله والمسجد الحرام تا وبشر المحسنين ، مذکور است و همچنین در سوره مبارکه بقره « واذكروا الله في ایام معدودات فمن تعجل في يومين فلا اثم عليه و من تأخر فلا اثم عليه ».

بالجمله مأمون در خطبه خود میگوید پس در این روز فیروز بدستیاری قربانیهای خود بدرگاه خدا تقرب و توسل بجوئید و شعائر الله را در این روز معظم بشمارید و این مصارف را از اموال طیبه و پاکیزه و بلاشبه خود بکار بندید و مرآت قلوب خود را به صیقل تقوی منور بسازید چه خداوند تعالی میفرماید این گوشتهای قربانی و خونهای قربانی هرگز بساحت جلال و دور باش جمال سبحانی راه ندارد لکن جوهر تقوی و گوهر پرهیزکاری و فرمانبرداری شما بما کفان پیشگاه قدس انس تواند گرفت بعد از حمد خدا تکبیر و تحمید و صلوات و درود و تحیات بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله باد .

و چون مأمون از این کلمات پیرداخت از مرگ و مردن و حالات و سكرات و غمرات موت سخن در میان انداخت و از آن پس گفت بعد از مردن کار مخلوق از دو حال بیرون نیست یا سرخوش بهشت نعیم یا سرجوش دوزخ و جحیم و سرپوش شرارهای عذاب الیم گردند هما ناقد و اندازه هر دو سرای عظیم است و جزاء هر دو عمل خواه طاعت یا معصیت بلند و جسیم و مدت هر دو فرقه ثواب کار یا بزهکار طولانی و مدید است خدای را بایست در هر حال حاضر و ناظر و یحضرتش پناهنده گشت سوگند با خدای هر چه گفته اند و هر چه بجای آورند و هر امر و نهی که فرموده اند از روی جد است نه بازی و لعب و مقرون براستی است نه دروغ و جز مردن و انگیخته شدن و ترازوی حساب که خردلی را ناشمرده نیاورند و صراط و قصاص که ذره را نادیده نینگارند و ثواب و عقاب که پاداش و سزای هیچ کار و کرداری بیهوده نگذارند در میان نیست .

پس هرکس بر حسب تقدیم اعمال صالحه و طاعت و بندگی در این روز از عذاب و نکال و خطاب و وبال برست برخوردار شد و هر کس در این روز در چاهسار دمار گرفتار شد در پهنه خبیث و عرصه نعمت پای کوب هلاک و بوار آمد ، هر چه خیر و خوبی است مخصوص بیهشت و هر چه بدی و نکوهیدگی است منصوص بدوزخ است .

و هم در آن کتاب مسطور است که مأمون این خطبه را در روز فطر قرائت کرد و بعد از تکبیر و تحمید گفت : « الا وان یومکم هذا یوم عید و سنة و ابتهاج و رغبة یوم ختم الله به صیام شهر رمضان ، و افتتح به حج بیتة الحرام ، فجعله اول ایام شهر الحج و جعله



معقباً لمفروض صيامكم ، ومتقبل قيامكم، أحل الله لكم فيه الطعام، وحرم عليكم فيه الصيام ، فاطلبوا الى الله حوائجكم ، واستغفروه بتفريطكم ، فانه يقال لا كثير مع ندم واستغفار ، و لا قليل مع تمارد واصرار .

ثم كبر و حمد و ذكر النبي صلى الله عليه وآله واوصى بالبر والتقوى ثم قال اتقوا الله عباد الله و بادروا الامر الذي عدل فيه نبيكم ، ولم يحضر الشك فيه احداً منكم ، و هو الموت المكتوب عليكم ، فانه لا يستقال بعده عشرة ، و لا تخطر قبله توبة ، واعلموا انه لاشيء بعده الا فوقه ، و لا يعين على جزعه وعكره وكربه و على القبر وظلمته ووحشته وضيقة وهول مطلعته ومسئلة ملكيه الا العمل الصالح الذي امر الله به .

فمن زلت عند الموت قدمه فقد ظهرت ندامته وفاتته استقامته ودعا من الرجعة الى ما لا يجاب اليه و بذل من الفدية ما لا يقبل منه .

فالله عبادالله كونوا قوماً سألوا الرجعة فأعطوها اذ منعها الذين طلبوها فانه ليس يتمنى المستقدمون قبلكم الأهدا الاجل المبسوط لكم فاحذروا ما حذركم الله فيه ، واتقوا اليوم الذي يجمعكم الله فيه لوضع موازينكم ونشر صحفكم الحافظة لاعمالكم فلينظر عبد ما يضع فى ميزانه مما يثقل به وما يملئ في صحيفة الحافظة لما عليه و الا فقد حكى الله لكم ما قال المفردون عندما طال اعراضهم عنها .

قال جل ذكره ووضع الكتاب فترى المجرمين مشفقين مما فيه و يقولون يا ويلتنا مال هذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها ووجدوا ما عملوا حاضراً ولا يظلم ربك احداً « وقال « ونضع الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئاً و ان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى بنا حاسبين «.

ولست انهاكم عن الدنيا باكثر مما نهتكم به الدنيا عن نفسها فان كل ما بها يحذر منها وينهى عنها وكل ما فيها يدعوا الى غيرها و اعظم ما رأته اعينكم من فجائعها و زوالها ذم كتاب الله لها والنهى عنها فانه يقولى تبارك وتعالى « فلا تغرنكم الحياة الدنيا ولا تغرنكم بالله الغرور» وقال « انما الحياة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم وتكاثر في الاموال و الاولاد « .

فانتفعوا بمعرفتكم بها وباخبار الله عنها واعلموا ان قوماً من عباد الله ادرکتهم عصمة الله فحذروا مصارعها وجانبوا خدائعها و اثر واطاعة الله فيها وادرکوا الجنة بما يترکون فيها» .

بدانید که این روزشماروز عید و سنت و تضرع و ابتهال و رغبت است روزی است که خداوند روزه ماه رمضان المبارک را باین روز پایان میرساند یعنی افطار این روز علامت اختتام شهر رمضان است و حج بیت الله الحرام را باین روز افتتاح داد یعنی در این روز حج گذاران را نوبت رسد و از طی زحمات برهند و بآمال خود برسند .

و خداوند این روز را اول ایام شهور حج فرمود و این روز را در عقب ایام رمضان که در آن ماه روزه بر شما واجب است در آور دو مستقبل قیام شما شد خداوند در این روز فطر طعام را برای شما حلال و صیام با آن وجوب را بر شما حرام ساخت پس بدستگیری و معاونت این روز مسعود از خداوند وجود طلب حاجات نمائید و بواسطه تقریطی که از شما روی داده است در حضرت خدای آمرزنده طلب آمرزش نمائید چه گفته اند هیچ گناهی اگرچه بزرگ باشد با توسل بدست ندامت و پشیمانی و استغفار بسیار نیست و اگر در حال تمادی و اصرار باشند اگر اندک باشد نمیتوان اندک شمرد یعنی چون از راه جسارت و جرئت و سرکشی و طغیان است اندکی بسیار است .

پس از آن خدای را تکبیر و حمد براند و پیغمبر را بتحیت و درود و سلام یاد کرد و مردمان را بکردار نیک و نیکوئی و پرهیزگاری از باری وصیت نموده و از آن پس گفت ای بندگان خدا از خدا بترسید و تن بمرگ در دهید و در تدارک آن مبادرت کنید چه پیغمبر شمارا نیز مرگ در سپرد و هیچکس از جان سپردن جان نبرد و هیچکس را در مرگ شك و شبهتی نرفت چه قلم تقدیر خداوند قدیر مردن را بر شمارقم کرده و واجب ساخته و پس از مردن از هیچ لغزشی چشم نپوشند و از آن در نگذرند و توبتی را که در حدود آن باشد

خطری نباشد .

و بدانید که پس از مرگ هیچ چیزی نباشد جز آنکه فوق و برتر از آن خواهد بود و بر نوشیدن پیمانانه مرگ و اندوه و سوء حال آن و شداید و ظلمت و دهشت و وحشت قبر و

تنگی قبر وهول و بیم مطلع و پرسش نکیرین هیچ چیز جز عمل صالحی که پروردگار بآن کار امر فرموده است یار و معین آدمی نتواند بود پس هر کس در هنگام مردن قدمش را لغزیدن افتد ندامتش ظاهر شود و استقامتش از دست برود و چون خواستار رجعت بکلمه کلا هو قائلها مایوس گردد و جوایی که آرزومند است نشنود و هر گونه فدیة در آن حال تقدیم کند تا مگر جان از عقاب و عذاب برهاند پذیرفتار نشوند .

هان ای بندگان یزدان حضرت سبحان را نگران شوید و از در عصیان و طغیان در نشوید و بفضل و کرم ایزدمنان پناهنده شوید و چنانکه دیگران را اجازت رجعت نباشد شما کاری پیش گیرید و حسناتی پیشه سازید که بشماعطا نمایند و آنچه را خواستار شوید بدهند چه آنکسان که پیش از شما بجهان آمدند جز این اجلی را که برای شما مبسوط است تمنی نکردند پس حذر کنید از آنچه خدای تعالی شما را از آن حذر داده است و از شداید و حوادث و بلیات آنروزیکه خداوند شما را در آن روز فراهم میکند تا ترازوی اعمال شما را بگذارند و صحفی را که حافظ اعمال شما است منتشر گردانند بترسید .

و باید هر بنده بداند و بیندیشد و تصور نماید که آیا بامداد رستاخیز در میزان اعمال و ترازوی کردارش از آنچه بآن سنگین میشود و از آن چیزها که در صحیفه که حافظ اعمال شما است چه خواهند گذاشت والأهمانا یزدان توانا از آنچه جماعت مفرطین گاهی که اعتراض ایشان از آن بطول انجامیده است گفته اند برای شما حکایت کرده و میفرماید در این روز کتاب را میگذارند و میبینی که جماعت مجرمان از آنچه در آن نامه اعمال ثبت شده ترسان هستند .

خداوند عزوجل میفرماید که این جماعت زشت اعتقاد میگویند ای وای وویل بر ما چیست این کتاب را که هیچ گناهی کوچک یا بزرگ و هیچ صغیره و کبیره را بجای نگذاشته مگر اینکه آن را بشمرده و ضبط و احصاء نموده است و در آن وقت هر کس هر کاری کرده است حاضر و نمایان می بیند و پروردگار تو در حق هیچکس ستم نمیکنند و خدای میفرماید روز قیامت ترازوهای عدل نصب میکنیم و هیچکس را هیچگونه ظلمی

نمیشود و اگر باندازه دانه و حبه باشد می آوریم آنرا او ما برای حساب کردن کافی هستیم .

و من هر قدر شما را از علایق و توجه بدنیا نهی و نصیحت کنم از آن بیشتر نخواهد بود که خود دنیا شما را از خودش نهی کرده است چه هر چه در دنیا هست آدمی را از دنیا و دل بستگی و شیفتگی بدنیا نهی میکند و هر چه بدنیا اندر است دعوت میکند آدمی را بغیر از دنیا .

کون میگوید بیا من خوش پیم \*\*\* و انفسادش گفت رو من لا شیم

اندرین کون و فساد ای اوستاد \*\*\* آن دغل کون و نصیحت آن فساد

و بزرگترین چیزی که چشمهای شما از فجایع و فضایع و زوال و اضمحلال این سرای و بال دیده است همان مذمت و نهی است که کتاب خدای از آن کرده است چه خداوند تعالی میفرماید نبایستی زندگانی این دنیای فانی شما را فریب دهد و غرور این سرای امانی و هواهای نفسانی در حضرت سبحانی مغرور گرداند و میفرماید بدرستیکه زندگانی دنیا همه لعب و لهو و زینت و تفاخر در میان شما و تکاثر در اموال و اولاد است پس بآنچه اسباب معرفت و شناسائی شما بزوال و فنای دنیا و اخبار از مکر و غدر و پایان نکوهیده آن می باشد سودمند و پند پذیر شوید .

بدرستیکه آن قوم و جماعتی که بنعمت عصمت ایزدی کامکار شدند و بیدار گردیدند از مصارع دنیا حذر کردند و از خدیعت آن اجتناب ورزیدند و طاعت خدای را در این سرای بی ثبات بر همه کار برگزیدند و از ترك دنیا ادراك جنت المأوی را نمودند .

و در کتاب مستطرف مسطور است که یکی روز مأمون خطبه براند و گفت « اتقوا الله عباد الله ، وانتم في مهل ، بادروا الاجل ، ولا یغرنکم الامل ، فکانی بالموت قد نزل ، فشغلت المرء شواعله ، وتولت عنه فواضله ، و تهیئت اکفانه ، و بکاء جیرانه ، و صار الی التراب الخالی بجسده البالی ، فهو فی التراب عفیر ، والی ما قدم فقیر » .

ای بندگان خدای نا مجال و مهلتی و موقع و فرصتی دارید از راه تقوی و پرهیزگاری بیرون نتازید و نقد عمر عزیز را به بیهوده و ناچیز نبازید و توشه بسازید وزادی بفرستید

واجل را مهیا گردید و بادراك آن مبادرت بگیریید و بآرزو واهل دنیای فریبنده و نفس نا پروای خواهنده فریفته نشوید گویا نگران پیک مرگ هستم که فرو میرسد و در این حال شوغل روزگار آدمی را از مرگ تن او بار مشغول داشته است و فواضلش از وی روی باز تافته است و اکفان او آماده شده و جیرانش بر فقدهانش بگریه و ناله در افتاده و جسد فرسوده و بالی او بخاک خالی وقبر نهی و تاریخ او در آمده است و این شخص تا قیامت در خاک پوشیده و عفیر و بآنچه از پیش فرستاده و تهیه کرده باشد نیازمند و فقیر است .

در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که علی بن الحسین گفت یکی روز محمد بن حامد برفراز سر مأمون ایستاده و مأمون بخوردن باده ناب سرگرم و خراب بود در این حال غریب که جاریه سرودگر بود مشغول نواختن شد و در این شعر نابغه ذبیانی تغنی نمود کحاشیه البرد الیمانی المسهم .

مأمون را این بدایت تغنی منکر افتاد و حاضران یکباره از کار و کردار خود امساک ورزیدند و مأمون گفت از ابوت رشید منفی باشم که اگر صدق این کار را مکشوف نگرداند بفرمایم تا او را بضرری وجیع و از آن پس بعقابی شدید مبتلا دارند و اگر سخن برآستی آورد آنچه آرزوی اوست بدانش برسانم .

چون حال بدین منوال کشید محمد بن حامد گفت ای آقای من باین کنیزك اشارت کردم که مرا بوسه دهد مأمون گفت الان حق بیامد و بصدقت سخن کردی آیا دوست میداری این مغنیه را با نو تزویج نمایم گفت آری مأمون گفت « الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین لقد زوجت محمد بن حامد غریب مولاتی و مهرتها عنه أربعة مائة درهم علی بركة الله وسنة نبیه صلی الله علیه و آله خذ بیدها » .

بعد از حمد خدا و درود مصطفی میگوید غریب کنیز را در مبلغ چهارصد در هم که میزان مهرالسنه است با محمد بن حامد تزویج کردم بعد از آن با محمد گفت دست وی را بگیر و غریب برخاست و با او راه برگرفت و معتصم بدهلیز سرای رسید و دلالة حکایت بدو گذاشت معتصم گفت باید امشب برای من تغنی کند و غریب در آن شب تا سحر گاه برای معتصم تغنی کرد و محمد بن حامد بر در منتظر بود بعد از آن غریب بیرون آمد و ابن حامد دستش را بگرفت و با خود ببرد .

## حکایات و مکالمات مأمون بن هارون با پاره کسانیکه دعوی نبوت و رسالت کرده اند

در مروج الذهب مسطور است که وقتی مردی در بصره در ایام خلافت مأمون ادعای نبوت کرد و او را بگرفتند و با بند آهنین بدرگاه مأمون بفرستادند چون در حضور مأمون بایستاد مأمون گفت توئی پیغمبر مرسل؟ گفت الان که در حضور توام به بند اندرم مأمون گفت وای بر تو کدام کس ترا فریب داد و بچنین دعوی مغرور ساخت آنمرد گفت آیا با پیغمبران اینگونه مخاطبت مینمایند دانسته باش قسم بخدای اگر من بسته بند آهنین نبودم با جبرئیل امر می کردم تا صفحه زمین را بر شما بازگون نماید .

مأمون گفت مگر کسیکه در بند و غل باشد دعایش مستجاب نمیشود گفت خصوصاً جماعت پیغمبران چون مقید بقید گردند دعای ایشان بالا نمیروند مأمون ازین کلام سخت بخندید و گفت کدام کس ترا بند بر نهاده است گفت همین کس که در حضور تو حاضر است .

مأمون گفت اینک ما تو را از بند میرهانیم و تو با جبرئیل فرمان کن تا زمین را بزلزله در آورد و سرنگون سازد و اگر امر ترا اطاعت نماید ما بتوایمان بیاوریم و آنچه گوئی مقرون بصدق شماریم گفت همانا خداوند تعالی براستی میفرماید در آنجا که فرمود « فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم » ایمان نمی آورند تا گاهی که عذاب دردناک را نگران وصول شوند ، هم اکنون اگر خواهی چنان کن مأمون بفرمود تا او را از بند رها کردند .

چون آن بیچاره بوی راحت و عافیت دریافت و چندی از خستگی برفت و خمیازه سلامت برکشید گفت ای جبرئیل و هر دو پای خود را در از کرده آوای خود را بلند ساخته هر کس را که میخواهید بر سالت مبعوث بسازید چه اکنون در میان من و شما خبری نیست دیگران که غیر از من شدند مالک املاک شدند و من مالک هیچ چیز نیستم و برای شما و

کردار و گفتار شما حاصلی جز برای کشخان (1) نیست مأمون چون این حال بدید بفرمود

تا او را برام خود گذاشتند و احسانی بدو بنمود .

و نیز در آن کتاب مسطور است که ثمامه بن اشرس گفت در مجلس مأمون حضور داشتم و مردی را بیاوردند که میگفت من ابراهیم خلیل هستم مأمون با من گفت هیچکس را نشنیده ام که ازین مرد در حضرت خدای جسورتر و جری تر باشد گفتم اگر رای امیر المؤمنین تصویب میفرماید که مرا اجازت دهد با وی مکالمت نمایم گفت : تو دانی و او .

پس با آن مرد گفتم ای مرد همانا ابراهیم علیه السلام را براهینی در دعوی نبوت بود گفت براهین وی چه بود گفتم آتشی عظیم برای سوزانیدن آنحضرت بر افروختند و آنحضرت را بآتش در افکندند و آتش نیران بر وی سرد و سلام و بوستان خرم شد ما نیز برای آزمایش تو آتش افروزیم و ترا در آن آتش در می اندازیم اگر آتش بر تو برد و سلام گشت چنانکه بر آنحضرت گردید بتوایمان می آوریم و هرچه گوئی تصدیق مینمائیم گفت يك برهان و معجزه بگوی که از این نرم تر و سهلتر باشد .

گفتم براهین موسی علیه السلام را بیاور گفت براهین وی چه بود گفتم عصای خود را بر زمین می افکند فوراً از دهائی دمنده و شتابنده میگشت و هر چه را که مخالفان می نمودند فرو میبرد و با آن عصا بر آب دریا میزد و آب دریا بر هم میشکافت تا موسی عبور کند و دست مبارکش را بیرون آورده مانند مهر و ماه میدرخشید و اثری از پیسی در آن نبود آنمرد گفت این برهان از برهان ابراهیم علیه السلام سخت تر است برهانی یاد کن که از این ملایم - تر باشد .

گفتم پس براهین عیسی علیه السلام را بیاور گفت براهین او چیست ؟ گفتم زنده کردن مردگان چون در این مقام وتذکره براهین عیسی رسید سخن را قطع نمود و گفت همانا طامه کبری و محشر عظیم آوردی مرا از اتیان براهین او دست باز دار گفتم بناچار مدعی نبوت باید اقامت برهان نماید گفت با من از این براهین چیزی نیست با جبرئیل گفتم مرا بجماعت شیاطین فرستادید پس حجتی بمن باز دهید تا با آن حجت بروم والا نمیروم

ص: 152

1- یعنی دیوث

جبرئیل علیه السلام بر من خشمناک شد و گفت شر و بدی آوردی در همین ساعت برو و بنگر تا این قوم با توجه میگویند مأمون از این سخن بخندید و گفت این از آن پیغمبرانی است که صلاحیت منادمت دارد .

در عقد الفرید بحکایت نخستین با اندک تفاوتی اشارت کرده است و گوید مردی در بصره در زمان سلیمان بن علی مدعی نبوت گشت و پس از پاره مکالمات معلوم شد مغزش سست است لاجرم او را رها کرد .

ولیز در عقد الفرید مسطور است که مردی در ایام مأمون مدعی نبوت شد مأمون با یحیی بن اکثم گفت ما را بطور پوشیده بدانسوی بر تا باین متنبی و ادعای او بنگریم یحیی میگوید پوشیده سوار شدیم و خادمی با ما بود ، پس برفتیم تا بمکان وی شدیم آن آن مرد در منزل خود مستور بود و شخصی که مردم را اجازت دخول میداد بیرون آمد و گفت شما کیستید گفتم دو تن مرد هستیم که همی خواهیم بدست وی اسلام آوریم ، آن مرد ایشان را اذن بداد و مأمون و یحیی بحضور وی در آمدند مأمون از طرف راست وی و یحیی از جانب چپ او بنشستند .

این وقت مأمون روی با آن مرد آورد و گفت بسوی کدام کس مبعوث شدی گفت بکافه مردمان بعثت یافتم مأمون گفت آیا بتو وحی میشود یا در عالم خواب چیزی می بینی یا در قلب تو خطوط مینماید یا بر طریق مناجات میشنوی یا با تو تکلم میشود گفت با من وحی و تکلم میشود مأمون گفت کدام کس وحی و تکلم بتو میآورد گفت : جبرئیل گفت در چه ساعت نزد تو بود گفت یکساعت پیش از اینکه تو بیانی گفت چه وحی بتو آورد گفت مرا وحی رسانید که زود باشد که دو تن مرد بر تو در آیند یکی از جانب یمین و آندیگر از طرف یسار من بنشینند و آنکس که از طرف چپ من خواهد نشست لاطی ترین خلق خدا باشد مأمون گفت گواهی میدهم که خدائی جز خدای لیست و توئی رسول خدا آنگاه بیرون شدند و خندان روان گشتند .

راقم حروف گوید : یحیی بن اکثم بایستی ایمان بیاورد چه مردی لاطی بودو



و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی شخصی که خود را پیغمبر میخواند بدرگاه مأمون در آوردند مأمون گفت آیا برای تو علامت و معجزه ایست گفت آری معجزه من این است که میدانم بآنچه در نفس تو است مأمون گفت بازگویی در نفس من چیست گفت در خاطر تو میرسد که من کذاب و دروغگوی هستم گفت براستی سخن کردی و فرمان داد تا او را بزندان بردند و روزی او را حبس کردند پس از آن بیرون آوردند مأمون گفت چیزی بتو وحی شده است گفت نشده گفت از چه روی گفت زیرا که ملائکه داخل زندان نمی شوند مأمون بخندید و او را رها کرد .

و هم در آن کتاب مسطور است که مردی را که در آذربایجان دعوی نبوت کرده بود بدرگاه مأمون حاضر ساختند مأمون با ثمامه گفت باوی مناظره و مکالمه کن ثمامه گفت یا امیرالمؤمنین در دولت توجه بسیار انبیاء پدید آمده اند آنگاه روی با مدعی نبوت کرد و گفت شاهد و گواه تو بر نبوت چیست گفت ای ثمامه زوجه خودت را برای من حاضر ساز تا او را در حضور تو بسپوزم پس پسری بزاید که در گاهواره سخن کندو با تو خبر دهد که من پیغمبر هستم ثمامه گفت گواهی میدهم که خدائی جز خدای نیست و تو رسول خدائی مأمون با ثمامه گفت چه بسیار زود بدو ایمان آوردی ثمامه گفت ای امیرالمؤمنین بر تو نیز تا چه مقدار آسان است که زن مرا در فراش تو بسپوزند مأمون بخندید و او را رها کرد .

و هم در آن کتاب مروی است که ثمامه بن اشرس گفت در خدمت مأمون عرض کردم روزی در حالت بارندگی و تری زمین و ابرناکی آسمان و باد شمال عبور میکردم ناگاه مردی را دیدم که از نزاری و زردی مانند ملخ مینمود و در میان گذرگاه نشسته و حجامت گری او را از میانشانه حجامت میکرد و بشیشه های حجامت بسی بزرگ که مانند قدحی مینمود خون میگرفت و چندانش می مکید که گویا خون در بدنش باقی نمی ماند گفتم ای شیخ از چه روی در چنین هوا و این چنین سرما حجامت میکنی گفت برای این صفار و زردی که در من بینی و از کثرت حمق گمان میکرد این چند خون کسر کردن اسباب سرخی و سفیدی روی و اندام است .

در کتاب مستطرف مسطور است که شخصی در زمان مأمون ادعای نبوت کرد و در حضور مأمون از وی اتیان معجزه خواستند گفت ریگ سنگها برای ایمان شما در آب میریزم و آب میشود گفتند باین امر رضا دادیم پس نشستی ریگ را با خود داشت بیرون آورد و در آب فروریخت و بجمله آب شد گفتند این کار توحیلت و نیرنک است لکن ما ریگ سنگی خودمان بتو میدهیم بگذار تا آب شود گفت شما اجل از فرعون نیستید و من از موسی از حیث حکمت عظیم تر نباشم و فرعون با موسی نگفت من با این عصا که بدست تواندر است رضا نمیدهم مگر اینکه من خود عصائی بتودهم تا اژدها بگردانی مأمون بخندید و او را جایزه بداد .

وهم صاحب مستطرف بحکایت آنکس که گفت من ابراهیم خلیل هستم و مذکور شد اشارت کرده است و میگوید چون گفتند حضرت عیسی علیه السلام مرده را زنده میساخت گفت در اینجا بایستید چه بمقصود میرسید من گردن قاضی یحی بن اکثم را میزنم و هم در این ساعت او را زنده تسلیم ، میکنم یحی گفت من اول کسی هستم که بتو ایمان آوردم و تصدیق ترا نمودم .

و نیز مینویسد : مردی در زمان مأمون دعوی پیغمبری کرد مأمون گفت در همین ساعت از تو خریزه میخواهم گفت سه روز بمن مهلت بده گفت جز در این ساعت نمیخواهم آنمرد گفت ای امیرالمؤمنین با من بانصاف نمیروی با اینکه خدای تعالی آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید و خریزه را در کمتر از سه ماه مدت از زمین بیرون نمیآورد ، تو با من سه روز صبر نمیکنی مأمون ازین گونه کلمات وی بخندید و او را ببذل صله و جایزه کامروا ساخت .

و هم در آن کتاب مسطور است که مردی در زمان مأمون مدعی نبوت شد چون او را در حضور مأمون بازداشتند مأمون گفت تو کیستی گفت انا احمد النبی من احمد نبی هستم مأمون گفت همانا ادعای زور و دروغ مینمائی و چون آنمرد نگران شد که اعوان دستگاه خلافت بروی از هر طرف احاطه کرده اند و او با ایشان میرود گفت یا امیر المؤمنین انا احمد النبی فهل تدمه انت ای امیر المؤمنین من حمد مینمایم

پیغمبر را آیا تو او را ذم مینمائی مأمون ازین سخن وی بخندید و او را بر اه خود بگذاشت.

و این مرد از نخست که گفت انا احمد النبی میخواست بگوید من پیغمبرم و نام من احمد است یا اینکه همان پیغمبر احمد محمود محمدم، چون آنحالت ازدحام اعوان و علامات خطر و هلاکت را بدید عبارت را بصیغه متکلم وحده مستقبل برگردانید و نبی را منصوب آورد یعنی من حمد میکنم پیغمبر را و در تلفیق اول لفظ احمد خبر مبتدا و نبی مضاف الیه احمد (1) و در ترتیب ثانی لفظ نبی مفعول احمد است.

در زهر الربیع مسطور است که مردی در زمان مأمون ادعای نبوت کرد او را بخدمت مأمون در آوردند مأمون گفت تو کیستی گفت من پیغمبرم گفت معجزه توحیست گفت هر چه میخواهی پرس در این هنگام قفلی در پیش روی مأمون بود بآنمرد گفت این قفل را بگیر و برگشای گفت اصلحك الله من با تو نگفتم آهنگرم گفتم پیغمبرم، مأمون ازین سخن بخندید و او را توبه داد و بعتا و بذل موفور مسرور نمود.

و هم در آن کتاب مسطور است که زنی در زمان مأمون ادعای نبوت کرد و او را در پیشگاه مأمون در آوردند مأمون گفت تو کیستی؟ گفت من فاطمه بیه ام مأمون گفت آیا بآنچه محمد صلی الله علیه و آله آورده است ایمان داری و آنچه آورده و فرموده است حق است چه آنحضرت میفرماید لانی بعدی پس از من هیچکس به پیغمبری مبعوث نمیشود آزن گفت بصدق فرموده است آیا هیچ فرموده است بعد از من نبیه نخواهد بود یعنی زنی به پیغمبری نیاید، مأمون با حاضران گفت اما من جوابی ندارم بگویم در میان شما هر کس حجتی دارد باید اقامت کند و چندان بخندید که روی خود را بپوشانید.

و هم در آن کتاب مسطور است که مأمون گفت هیچوقت از جواب احدی کند نشدم مثل اینکه از جواب مردی که او را نزد من حاضر کرده بودند و گمان میکرد وی پیغمبر خدا موسی علیه السلام است با او گفتم همانا خداوند تعالی از موسی علیه السلام با ما

ص: 156

1- بلکه صفت احمد است

خبر داده است که دست مبارك خود را در جيب خود در آورده و «بيضاء من غير سوء» بيرون ميآورد .

آنمرد گفت موسی در چه هنگام اين كار را كرد آیا اين كار را از آن پس ننمود كه فرعون را ملاقات كرد تو نيز آنچه فرعون كرد بكن تا من آنچه موسی نمود بنمايم كنايت از اينكه هر وقت تو مدعي الوهيت شدي من مدعي نبوت ميشوم در تاريخ نگارستان باين حكايت تقريباً اشارت شده است و در تاريخ الخلفاء اين حكايت رقم کرده و گوید مردی اسود اين ادعا نمود و گفت وقتی موسی عساويد بيضاء نمود كه فرعون گفت انار بكم الاعلى تو نيز چنانكه فرعون گفت گوی نادست خود را ماء بيرون اورم و الالاتبيض و در اغلب كتب باين حكايت گزارش نموده اند .

### **بيان پاره حكايات و مكالمات مأمون ابن هارون با جماعت زنادقه و خارجيان**

در كتاب مروج الذهب مسطور است كه وقتی در خدمت مأمون بعرض رسانيدند كه در بصره ده مرد از زنادقه هستند كه بقول و عقيدت مانی ميروند و بنور و ظلمت قائلند يعنی فاعل خير و شررا نور و ظلمت ميدانند ، مأمون بفرمود تا نام هر يك را معلوم كردند و بوالی بصره فرمان صادر شد كه ايشان را بدار الخلافه بغداد حمل نمايد چون حكمران بصره جملگی را فراهم ساخت مردی طفیلی را نظر برايشان افتاده و با خود گفت اين جماعت را جز برای اينكه مشمول احسان و اكرام و نوازش و ميزبانی نمايند فراهم نياورده اند باين طمع خود را در ميان ايشان در آورد و با ايشان برفت و ندانست كه حال و مآل ايشان چيست و كجاست ؟

پس ايشان را موكلان ببرند تا گاهی كه بدریای بصره در كشتی جای دادند طفیلی شادمان شد و با خود گفت بيگمان انجام حال ايشان بخوشی و خير عاقبت و نزهت است پس با آنجماعت بكشتی در آمد و ساعتی بر نيامد كه بندهای آهنين بياوردند و تن بتن

رابند بر نهادند طفیلی را نیز با ایشان مقید نمودند .

طفیلی بضم طاء مهمله کسی را گویند که ناخوانده بمهمانی اندر آید تطفل مصدر آن است .

بالجمله چون شخص طفیلی این حال را بدید با خود گفت انجام مهمانی من بقید و بندکشید و هیچ جای سخن کردن نیافت پس روی با آن شیوخ آورد و گفت فدای شما بشوم چه کسانید شما گفتند بلکه تو کیستی و چیستی که از برادران ما نیستی گفت سوگند با خدای هیچ نمیدانم جز اینکه مردی طفیلی هستم در این روز از منزل خود بیرون آمدم چون شما را نگران شدم منظری جمیل بدیدم و عوراض حسنه و هیئت و نعمت پسندیده مشاهده کردم گفتم همانا جمعی پیرو جوان برای ولیمه و میهمانی جمع شده اند لاجرم در میان شما اندر شدم و با بعضی از شما محاذی و برابر نشستم و چنان نمودم که یکتن از شما هستم .

چون شما را در این زورق جای دادند فرشی گسترده و تهیه و تدارک سفر از هر جهت موجود و حاضر یافتم ، با خود گفتم این جمله تشریفات و تقدیماتی است که فراهم نموده اند و ایشان را پاره بسانین و قصور میبرند و به نزهت و تفرج و خوشی و خرمی و ضیافت و عافیت میگذرانند همانا روزی است میمون و مبارک و سخت مسرور و مبتهج شدم .

در این اثنا ناگاه این کسی که موکل شماست بیامد و شما را بند بر نهاد مرا نیز با شما مقید ساخت و مرا حالتی روی داد که عقل از سرم پیرید هم اکنون با من از حقیقت حال خبر باز دهید .

آنجماعت از گفتار او بخندیدند و تبسم کردند و بوجود او فرحناك شدند و گفتند الان که در شمار ما اندر و در بند آهن بسته شدی و اماما جماعت مانیه هستیم خبر ما را بمأمون برده اند و زود باشد که ما را بروی در آورند و مأمون از حال ما پیرسد و از مذهب ما استکشاف و پژوهش و پرسش نماید بعد از آن بانواع آزمودنها که از آن جمله این است که صورت مانی را برای ما ظاهر گرداند و امر کند بر آنصورت  
خیو

فکنیم و از وی بیزاری جوئیم و هم بفرماید که ما مرغ آبی را ذبح کنیم تا بیازماید .

پس هر کس مسؤل او را اجابت کند نجات یابد و هر کس تخلف کند بقتل رسد و تکلیف تو این است که هر وقت ترا بخواندند و بامتحان در آوردند از خودت و آنچه اعتقاد داری و نبایست آن قول را آشکار سازی باز نمائی و تو اکنون خود را طفیلی میدانی و طفیلی کسی است که دارای مداخلات و اخبار مردمان باشد بهتر آن است که در این سفر تا بغداد پاره حکایات و ایام ناس را برای ما تذکره کنی و این سفر را آسان گردانی .

بالجمله چون بشهر بغداد رسیدند و ایشان را در خدمت مأمون حاضر کردند تن بتن را بنام و نشان میخواند و از مذهب و عقیدت او میپرسید و به اسلام خبر میداد و امتحان مینمود و به برائت جستن از مانی و کیش او دعوت میکرد و صورت مانی را بدو مینمود و او را امر می کرد که بر آن صورت تقواندازد و از وی برائت و بیزاری جوید و ایشان از قبول آن حال و بیرون شدن از آن عقیدت و آن کیش فاسد ابا و امتناع نمودند لاجرم جملگی را سر از تن جدا ساختند و چون از آنده تن فراغت یافتند بطفیلی رسیدند و در این حال تمام آن ده تن را که از نخست نام بردار کرده بودند کشته بودند .

مأمون باجماعت موکلین گفت این مرد کیست؟ گفتند سوگند با خدای ندانیم کیست جز اینکه او را با آن قوم بدیدیم در بند کشیدیم و بدرگاه خلافت دستگاه بیاوردیم مأمون با او گفت خبر تو چیست گفت ای امیرالمؤمنین زن من یله و مطلقه باد اگر از اقوال و عقاید این جماعت برچیزی عالم و عارف باشم من مردی طفیلی هستم آنگاه داستان خودش را از آغاز تا انجام برای مأمون باز نمود .

مأمون از آنحال و مقال بخندید و از آن پس صورت مانی را بدو بنمود طفیلی بروی لعن فرستاد و از وی بیزاری جست و گفت این صورت را بمن دهید تا بر آن پلیدی نمایم سوگند با خدای نمیدانم مانی آیا یهودی یا مسلمان است مأمون گفت در هر صورت

باید بواسطه افراطی که در تطفل و میهمانی رفتن و خود را بمخاطره افکندن نموده است تأدیب شود .

این وقت ابراهیم بن مهدی در حضور مأمون ایستاده بود گفت ای امیرالمؤمنین او را بمن ببخش و از گنااهش در گذر ، من در ازای آن داستانی که از طفیلی شدن خودم دارم بعرض میرسانم گفت بگو ای ابراهیم گفت ای امیرالمؤمنین روزی بیرون شدم و از خدمت تو در کوی و برزن بغداد همی گذر کردم و در طلب محفلی طرفه و مجلسی ظریف بودم تا بموضعی رسیدم و رانحه اطعمه طیبه از سرایی عالی بشنیدم دلم بدا نسوی بازان شد و مردی خیاط را بدیدم و پرسیدم این سرای از کیست گفت از یکی از تجار است از طبقه بزازها گفتم نامش چیست گفت فلان بن فلان پس بجانب سرای برفتم و در آنجا شبکها بدیدم .

در این حال نگران شدم از آن شبك كفی و بند دستی بیرون شد که هرگز در تمام مدت عمر خود بدان لطافت و سپیدی و فربهی و خوبی ندیده بودم .

دستان که تو داری ای پری زاد \*\*\* بس دل بیری بکف و معصم

یکباره دلم فریفته آن کف و روان من در بند آن بند دست گشت از همه چیز برست و بدو پیوست و بوی خوش آن اطعمه و دیگها از خاطر برفت و سرگشته و مبهوت شدم و عقل از سرم بیرون شد و از آن پس با خیاط گفتم آیا این شخص سوداگر نبیند میخورد گفت آری و گمان دارم که امروز پاره کسان در منزلش میهمان باشند و او را عادت است که جز با تجاریکه هم کار و کسب او هستند منادمت و معاشرت نمینماید.

من و خیاط در طی این گفتگو بودیم که دو تن مرد آراسته نبیل که سوار بودند از بالای در نمایان شدند شخص خیاط با من گفت این دو تن ندیم او هستند گفتم نام و کنیت ایشان چیست گفت فلان و فلان باره خود را بجنش آوردم و خود را داخل ایشان کردم و چنان که گوئی سابقه در کار دارم گفتم فدای شما شوم ابو فلان اعزه الله یعنی صاحب سرای مدتی است در انتظار قدوم شما میباشد آنگاه

با ایشان سخن کنان برفتم تا بدر سرای رسیدم و مرا بر خود مقدم داشتند پس با من بسرای شدند .

چون صاحب منزل ما را بدید یقین کرد که من از يك راهی و مناسبتی از میهمانهای اویم پس بترحیب من زبان برگشود و در برترین مراتب مجلس بنشانند و از آن پس یا امیر المؤمنین خوان طعام بیاوردند و نانهای بس لطیف و نظیف برخوان بود آنگاه الوان اطعمه لذیذ حاضر کردند چنانکه طعم آنها از بوی خوش آنها خوشتر بود با خود گفتم این خوردنیهای رنگارنگ را میخورم و لذت میبرم اما با آن کف معصم که دل و جانم را ربوده است چسازم .

پس خوان طعام را برداشتند و دست بشستیم و بعد از آن بمجلس عیش و منادمت برفتم مجلس آراسته بس نبیل و فرش گسترده بس جلیل بدیدم وصاحب مجلس با من همواره ملاطفت می کرد و با من بحديث و حکایت توجه مینمود و آن دو مرد را گمان همی رفت که در میان صاحب سرای و من راهی و پیوستگی باشد و صاحب سرای آن گونه ملاطفت و مواجهت را با من از آن راه مینمود که گمان میکرد که مرا با ایشان پیوندی و پیوستی است و بر اینگونه بصحبت و عشرت بگذشت تا قدحی چند سرشار از باده خوشگوار بنوشیدیم و مغز را حالت و طراوتی دیگر پدید شد .

این وقت کنیز کی مانند شاخه لعل در آمد و بدون اینکه خجلت و شرمساری در وی نمودار شود چون ماه و حور بر و ساده ای که از بهرش آماده کرده بودند بنشست و برای او عودی بیاوردند بگرفت و بر دامان نهاد و تارها و آلاتش را راست و درست نمود و نگران شدم که در آن عمل آثار حذاقت و اوستادی ظاهر ساخت آنگاه در این شعر تغنی کرد :

تو همها طرفی فالَم خدِها \*\*\* فصار مکان الوهم من نظری اثر

وصافحها کفی فالَم کفها \*\*\* فمن لمس کفی فی أناملها عقر

ومرت بقلبي خاطرأ فجرحتها \*\*\* ولم ار شيئاً قط يجرحه الفكر

چندان بودش لطافت چهره و تن \*\*\* کز نور بصر اثر در او هست پدید



ورکف منش تصافحی کرد بکف \*\*\* بس رنج که در اناملش هست پدید

مجروح شود زیك خیالش در دل \*\*\* مجروح کسی ز فکر کس کس نشنید

سوگند با خدای ای امیر المؤمنین دل و جان من یکباره در هیجان آمد و از حسن غناء و نهایت حذاقت وی در طرب آمدم و از آن پس در این شعر بتغنی درآمد :

اشرت الیها هل علمت مودتی \*\*\* فردت بطرف العین انی علی العهد

فحدثت عن الاظهار عمداً لسرھا \*\*\* وحادثت عن الاظهار أيضاً علی عمد

چندانم طرب و شغب در ربود که فریاد برکشیدم که معنی تغنی این است و چنان شاد گشتم که از خودداری و صبوری و تاب و طاقت بازماندم و آن جاریه در این شعر تغنی نمود :

الیس عجیباً ان بیتاً یضمنی \*\*\* و ایاک لا نخلو و لا نتکلم

سوی اعین تشکو الهوی بجفونھا \*\*\* و ترجیع احشاء علی النار تضرم

اشاره افواه و غمز حواجب \*\*\* و تکسیر اجفان و کف یسلم

از شنیدن این صوت دلنواز و نوای غم پرداز و کمال استادی و حذاقت او و معرفت او بفنون غناء و اصابت او معنی شعر را و بیرون نشدن او از همان فنی که بدان آغاز کرده بود سوگند با خدای ای امیر المؤمنین بروی حسد بردم و بدان حیثیت گفتم ای جاریه چیزی برای تو باقی است آن ماهروی سیم تن سخت در غضب رفت و عود را بر زمین انداخت پس از آن روی با مجلسیان آورد و گفت کدام وقت عادت شما بر آن بود که مردم حسود بغیض را در مجلس خود حاضر سازید .

من برگفتار و کردار خود پشیمانی گرفتم و دیدم حالت حضار دیگرگون شد گفتم آیا در اینجا عودی نیست گفتند آری هست ای آقا وسید ما پس عودی بیاوردند و من بطوری که می خواستم اصلاح نمودم و باین شعر تغنی کردم :

ما للمنازل لا یجبن حزیناً \*\*\* اصممن ام بعد المدی فلبینا

راحوا العشیة روحه منکورة \*\*\* ان متن متنا او حین حینا

هنوز از تغنی خود فارغ نشده و به اتمام نرسانیده بودم که آن کنیزك از جای

برخاست و خود را بر پای من بینداخت و همی ببوسید و همی گفت ای سید من سوگند با خدای از تو معذرت می طلبم چه تا کنون از هیچ استادی نشنیده ام که این آواز را بخوبی و نیکوئی تو بسراید بعد از آن مولای کنیزک و هر کس در آن مجلس حاضر بود برخاستند و با من بهمان طور که آن کنیزک بنمود بجای آوردند و جملگی در طربی دیگر و شرابی تازه را خواهشگر شدند و پیمانهای بزرگ در کشیدند چون این حال بدیدم در این شعر بتغنی در آمدم :

أبی الله ان تمسین لا تذكیرینی \*\*\* وقد سجمت عینای من ذكرك الدما

الی الله اشکو بخلها و سماحتی \*\*\* لها عسل منی و تبذل علقما

فردی مصاب القلب انت قتلته \*\*\* ولا تتركیه ذاهل العقل مغرما

الی الله اشکو انها اجنبیة \*\*\* وانی لها بالود ما عشت مکرما

ای امیر المؤمنین طرب و شادی آن قوم بجائی پیوست که از آن ترسیدم که دیوانه و از گوهر خرد بیگانه شوند پس ساعتی درنگ نمودم و خاموش بنشستم تا عقول حاضران در مغز ایشان حاضر شد و از آن حالت وجد و نشاط و اضطراب چندی سبک شدند پس در دفعه سوم این شعر را بخواندم :

هذا محبک مطوی علی کمدہ \*\*\* صبت مدامعه تجری علی جسده

له ید تسأل الرحمن راحتہ \*\*\* مما به و ید اخری علی کبدہ

یا من رأی کلفاً مستهتراً اسفا \*\*\* کانت منیته فی عینه و یده

یا امیر المؤمنین جاریه نعره همبیرکشید ای سید من غناء این است نه آنچه ما در آن بودیم و حاضران مست و خراب شدند و از عقول خود بیرون تاختند و سر از پای و پای از سر شناختند و دین و آئین بیاختند اما صاحب منزل مردی خوش آشام بود و شراب باندازه می خورد و عقلش از مغزش زایل نشده بود و دو ندیم با وی یکسان نبودند پس با غلامان خود و غلامان خودشان امر فرمود که ایشان را در حفظ و نگاهبانی صحیح بمنازل خودشان باز گردانند .

این وقت من با وی خلوت کردم و قدحی چند با هم بنوشیدیم و جز از دلدار دیده

بپوشیدیم بعد از آن گفت ای سید من سوگند با خدای هر چه روز و روزگار بر سپرده ام باطل و بیهوده بوده است چه من تاکنون ترا نمی شناخته ام بفرمای ای مولای من کیستی و چندان الحاح نمود تا خود را بدو بشناختم برخاست و سرم را ببوسید و گفت یا سیدی من خود بشگفت اندر بودم که اینگونه ادب جز از تو چگونه ظاهر تواند شد و اینک خوب می نگرم و می اندیشم که این روز خود را بتمامت با خلافت بخاتمت آورده ام و هیچ ندانسته ام .

آنگاه از داستان من و اینکه چگونه من خود را بر این گونه کار و کردار بداشتم پرسید من از کیفیت بوی طعام و دیدن آن کف و معصم خبر دادم این وقت یکی از جواری خود را بخواند و گفت بافلان جاریه بگو فرود بیاید پس کنیزکان او تن بتن از فراز به نشیب همی آمدند و من بکف و معصم هر يك نگران همی شدم و همی گفتم وي نه آن است که من دیده ام تاگاهی که گفت سوگند با خدای جز مادرم و خواهرم هیچ زنی در این سرای برجای نیست و بروایتی گفت غیر از زوجه ام و خواهرم باقی نمانده و این دو تن را برای تو فرود آورم .

از کرم و گذشت او و وسعت صدر او در عجب شدم و گفتم فدایت گردم از نخست بفرمای خواهرت بیاید شاید صاحبه من همان باشد گفت بصدق سخن فرمودی و به احضار خواهرش امر کرد چون آن کف و معصم را که در بندش دلم پیوند داشت بدیدم همان بود که می خواستم گفتم فدایت شوم همان است همان است ، چون بشنید غلامان خود را فرمان داد تا برفتند و ده تن از مشایخ و اجله همسایگان او را حاضر کردند و نیز دو بدره بیاوردند که در هر يك ده هزار در هم بود .

بعد از آن با مشایخ ده گانه گفت این فلانه همشیر و خواهر من است و من شمارا بگواهی می گیرم که او را باسید خودم ابراهیم بن مهدی تزویج کردم و کابین او را به بیست هزار درهم مقرر داشتم خواهرش رضا بداد و قبول نکاح بنمود و آن در اهم يك بدره اش را بدو دادم و ده هزار در هم دیگر را بآن مشایخ پراکنده ساختم و با آنان گفتم قبول معذرت بکنید چه این مبلغی است که در این وقت موجود بود پس ایشان بگرفتند و

برفتند آنگاه صاحب خانه گفت ای سید من یکی از بیوت را برای تو آماده میکنم تا با اهل خودت در آنجا بخوابی سوگند با خدای ای امیرالمؤمنین از اینگونه کرم و گشادگی سینه او بخجلت اندر شدم و گفتم بلکه هودج و معماری حاضر کنی و او را بمنزل روانه دار گفت آنچه خواهی چنان میکنم .

پس هودجی بیاوردند و او را در آن هودج بسرای من حمل نمودند ای امیر المؤمنین بحق تو سوگند یاد می کنم که چندان جهاز برای او بیاوردند که پاره سراهای من از ضبط آن تنگ شد چون مأمون این داستان را بشنید از کرم آن مرد در عجب رفت و طفیلی را رها ساخت و جایزه بزرگ بدو بداد ، آنگاه با ابراهیم فرمان کرد تا آن مرد را حاضر گردانید و مأمون با او سخن کرد و از حسن منطق و عقل و ادب او عجب کرد و مأمون او را در زمره خواص و اهل مودت خود مندرج فرمود و آن مرد یکسره با مأمون بمنادمت و مسامرت و حالی نیکو بگذرانید و ابراهیم گفت مرا از آن زن فرزند آمد که اکنون بر فراز امیرالمؤمنین ایستاده است .

در اعلام الناس و ثمرات الاوراق و بعضی کتب دیگر باین حکایت باندک تفاوتی اشارت کرده اند .

در کتاب تاریخ الخلفاء مسطور است که ابن ابی دواد گفت مردی از خوارج را بحضور مأمون در آوردند مأمون گفت چه چیزت بمخالفت ما بازداشت گفت آیتی از کتاب خدای تعالی ، مأمون گفت این آیت کدام است گفت خدای تعالی می فرماید « ومن لم يحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون » کسانی که بر خلاف ما انزل الله حکم نمایند کافر هستند . مأمون گفت آیا برای تو علم حاصل شده است که این آیه نازل گردیده است گفت آری گفت دلیل تو چیست گفت اجماع امت است مأمون گفت : پس همانطور که رضادادی بواسطه اجماع امت در تنزیل ، پس بهمین طریق رضا بده در تأویل یعنی خلافت من هم باجماع امت است خارجی گفت بصدق سخن کردی « السلام عليك يا امير المؤمنين » .

راقم حروف گوید : اجماع امت در امر قرآن نه بآن معنی است که در بعضی

امورات دیگر اجماع نمایند و چون خارجی مردی عالم و نبیه نبوده است آنگونه سؤال را شنیده و آن طور جواب داده است چنانکه بر اهل علم معلوم است .

### **بیان پاره حکایات مامون در ایوان مدائن و دخمه انوشیروان و دو گنبد هرمان**

در کتاب زینة المجالس وروضه الانوار و جز آن مسطور است که نوبتی مأمون بمدائن رفته در اطراف ایوان نگران بود یکی از علمای اعلام در خدمت مأمون حدیثی روایت کرد که اگر چه در کلام معجز نظام سید عالم صلی الله علیه وآله شایبه و ریبی نیست - یعنی اینکه فرمود من در زمان ملك عادل انوشیروان متولد شدم - لکن داعیه ضمیر بر آنم میدارد که جسد انوشیروان را که از نوشین روان مفارقت دارد به بینم یعنی شخص عادل در خاک محفوظ میماند .

پس پژوهش کردند دخمه خاص انوشیروان را پیدا کرده سرش را برگشادند و آن پادشاه دادخواه را مانند مردی که در خاک خفته باشد بدیدند مامون بشگفتی و عجب اندر شد و بر پیشانی شهریار دادگر بوسه نهاد و در انگشت وی انگشتریها نگریست که بر هر يك از آن چیزی رقم کرده اند بر يك خاتم نوشته بودند : با دوست و دشمن مدارا کن بر دیگری رقم شده بود در امور باعقلا مشورت کن تا مقصود تو حاصل شود و بر دیگری نقش کرده بودند قناعت پیشه کن تا عیشت خرم و روزگارت خوش باشد .

وزیر گفت ای امیر المؤمنین این انگشتریها ضایع خواهد شد بیا بد برداشت مأمون در غضب رفت و گفت از کفایت تو همین مطلوب بود ، آنگاه مامون بفرمود تا آن خاک را بمشك و عنبر آکنده و دخمه را بپوشانیدند .

و بروایتی در آن حال که مأمون در ایوان کسری میگشت و بنظر اعتبار در آن عمارتهای عالی مینگریست یکی در مجلس وی گفت از حضرت رسول خدای مروی است که بدنهای پادشاهان عادل در قبر نپوسد و خاک با اندام ایشان خللی نرساند مامون گفت اگر چه در صدق حدیث آن حضرت شك و ریب را راه نباشد لکن میخواهم بدانم حالت انوشیروان

بر چگونه است چون سر خاک را بر گشودند اندامش را تازه و تر مانند شخصی خفته دیدند .

و بقول دیگر چون مأمون عمارات و قصور زرنگار کسری را مشاهدت نمود حسن بن سهل و احمد بن ابی خالد را با خود ببرد تا ایشان نیز بنگرند چون بدیدند بتعجب اندر شدند بعد از آن گفت آرزومندم که مرقد کسری را زیارت نمایم چه مدت چهل سال انوشیروان عادل استادان ماهر مشرق و مغرب را فراهم کرده تا آن بنا بر نهادند و تمام جواهر و نقود خود را تقریباً در آن عمارت بکار برده بود پس مأمون بجانب جنوب مداین متوجه شده پنجاه فرسنگ بآن طرف برفت تا بدامان کوهی عالی رسید و پله و زینه بسیار دید که برو برنهاده بودند که بمرور ایام از وفور باد و باران و حوادث زمین و زمان ویران شده بود .

مأمون بفرمود تا آنها را بساختند و بر آن پلکان بر آمدند آنگاه بحصاری رسیدند که بکمال استحکام و جمال دوام آراسته بود در این حال شخصی از دیوار دخمه بزیر آمد مأمون پرسید کیستی گفت دخمه بانم و همچنین دخمه بانی انوشیروان بما بارث رسیده است مأمون گفت مرا آرزوی زیارت مرقد کسری بدل اندر است دخمه بان گفت شگفت مرا که ترا زیارت کسری بهره آید چه در نوشته های مجوس آمده است که یکی از پادشاهان تازی بفلان صفت و نشان زیارت کسری کند .

مأمون خرسند گردید و گفت من ایدون باین صفات برخوردارم دیگر باره دخمه بان گفت نشانهای آن مرد بسیار است و بایستاد و چند نشان برشمرد چون بر چهره مأمون نگران شد و جامه او را بر تن بدید گفت شاید آن شهریار تو باشی و نیز گفت در کتاب مجوس آمده است که آن پادشاه از خویشاوندان پیغمبر واپسین زمان است مأمون گفت در من هم این صفت باشد گفت نه از رحم او گفت آری .

آنگاه مأمون بدرون حصار برفت گنبدی در نهایت بلندی و بزرگی بدید که قفلی بر آن در است که بهیچ کلیدی کشوده نشود مأمون با دخمه بان گفت اکنون کار برچه باید

نهاد گفت اگر تو خودهمان بزرگی که گفته اند چون دست بر در نهی در گشوده شود چون مأمون دست بر در بزدگشوده گشت مأمون بدرون شد و دیگر در پیش آن در دیدند که شمشیر برهنه در آمد و شد است مأمون در آن مکان بایستاد دخمه بان گفت باکی نیست اگر تو همان کس هستی پیش برو چون برفت شمشیر بجای ماند .

پس مأمون در بگشاد و در آمد و چند سوار مسلح و مکمل بر وی حمله ور شدند مأمون با پیر دخمه بان گفت چه حالت است پیر گفت اندوه مبر اگر تو آنی که گفته اند تازیانه از کف بیفکن چون بینداخت همه بر طرف شدند و چون مأمون بمیان سرای رسید چهار شیر را بر خود حمله ور دید پیر گفت اندیشه مکن و برایشان آستین بیفشان مأمون چنان کرد و همه بر طرف شدند چون بدر بارگاه رسید همچنان نگران شد که چهار شمشیر آمد و شد میکنند ، پیر گفت بیم نیست ، دستار از سر بر گیر و اندر آی که سهل است .

چون مأمون چنان کرد تیغها ساکن شدند آنگاه مأمون دو تن حسن بن سهل وزیر و احمد بن ابی خالد دبیر را با چند دست جامه زربفت و چندر طل مشك اذفر برد و نیز خواجه سرائی سوم ایشان بود .

چون بدرون شدند تختی مرصع بجواهر آبدار در نهایت تکلف و اقسام ظروف و اوانی از طلا و نقره در آن مکان موجود بود گوئیا قانون اکاسره چنین بوده است که هر يك از ایشان بمردی اشیاء مخصوصه ویرا با او بدخمه می برده اند چنانکه مأمون عمارتی دید سقفش مرصع بجواهر و دیوار مزین بجواهر نفیسه و پنج غلام با سلاح بر طرف دست راست و پنج غلام بر دست چپ کسری بر روی تخت ایستاده بودند قصد مأمون کردند مأمون با پیر گفت تکلیف چیست پیر گفت غم نیست آواز برکش و بگو من کیستم چون چنان کرد همه بجای ماندند مأمون از دیدار آن چنان شگفتیها بیهوش ماند و همی پنداشت که خسرو دادگر زنده است آنگاه مأمون چند نوبت زمین ببوسید و بر تخت برآمد و برگوشه تخت بنشست و حسن و احمد بن ابی خالد پپای ایستاده بودند .

مأمون برکسری همی نگریست و بگر بست و چون جامه های کسری را تباه شده دید جامه های زربفت که خود بیاورده بود بر شاهنشاه دل آگاه معدلت پناه انوشیروان بپوشانید و کافور و مشک و عنبر که در ظرفها بپاشیده بود پراکنده ساخت بر روی محاسنش سفیدی آشکار بود حکما داروها بکار برده بودند که اندام مرده هرگز از هم نپاشد و عصابه از دیبا برسر او بسته و از مروارید چهار خط بر آن نوشته بودند بطریقی که میدوزند مأمون میدید و میگریست و این آیه شریفه را بمناسبت میخواند « ان في ذلك العبرة لأولى الابصار ».

مأمون با آن پیر گفت این چهار سطر را بخوان! پیر قرائت کرد:

سطر اول این بود: گیتی را یزدان دهد مرا چه کوشش.

دوم: عمر تمام نیست مرا چه خواهش.

سوم: گیتی جاوید نیست مرا چه رامش.

چهارم: چه شاید کرد چون نباشد دانش و هر دو دست بر سینه نهاده گوهری در انگشت کسری بدید که خوابگاه از آن روشن بود.

مأمون شگفتی گرفت و بهر طرف به نگریدن اندر بود در يك سوی لوحی از سیم بدید که بخط زر بر آن چیزی نوشته اند مضمون اینکه پس از چند سال پادشاهی از پادشاهان عرب بزیارت ما بیاید و مارا جامه بپوشاند و خوشبوی گرداند و اوصاف وی چنین و چنین باشد در این کالبدها جان نباشد که عذر او بخواهیم اما این نوشته که بزیر سر ما اندر است برگردد که پای مزد اوست دیگر آنکه سه کس با او باشد یکی ناقص باشد و با ما خیانت کند و شهریار تازیان سزای او را بدهد.

چون مأمون دست در زیر سر او برد سنگی دید که بر آن نوشته بودند بر این کوه در فلان سنگ ده گنج نهاده ایم بردارند مأمون آن خط برداشت و زانو و دست او ببوسید و برآمد خادم خواستار شد که زیارت کسری نماید چون برفت و بازگشت انگشتری کسری را از انگشتش برآورد و برآمد از آن پس روان شدند.

بعد از آن مأمون با حسن بن سهل گفت بزرگوار ملکی که وی بوده است آیا



غرض کسری ازین چه باشد که ناقص با شما است و با ما خیانت کند گفتند ناقص خواجه سرا باشد تا چه کرده باشد بایستی تفحص نمود بعد از پژوهش انگشتی آشکار گشت مأمون بازگشت و آنرا بجای خود بگذاشته گوشه تخت را ببوسید .

چون خوب نگریست بر گوشه تخت چهار سطر بدید مضمون اینکه :

هر که را پادشاهی نیست کامرانی نیست ، زهر که را زن نیست کدخدائی نیست ، و هر که را فرزند نیست شادمانی نیست ، و هر که را این هر سه نیست بیماری نیست . مأمون از آنجا برآمده این آیه شریفه را بخواند « وَمَا الْحَيَوةَ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعَ الْغُرُورِ » چون بآن گنجه رسیدند برگرفتند و بر اشترها بار کردند گویند سامان مأمون بیشتر از آن گنجه شد و خادم را که دزدی کرده فرمان داد تا مثله کردند و آن راه را خراب نمودند تا پس از مأمون کسی بآن مکان راه نیابد و دخمه بان را انعام فراوان بفرمود .

و در نسخه دیگر باین حکایت گزارش کرده اند و گفته اند چون مأمون خواست بنای مداین و قصورر صینه آنرا بنگرد و آن کاخها و رواقها را در نظر آورد حسن بن سهل کاتب واحمد بن ابی خالد احوال را بملازمت رکاب امر کرد و آن بروج و ابنیه عالیه مشیده را بدید و گفت مر از یارت دخمه انوشیروان عادل باید گفتند در فلان مکان مردی است که روزگار فراوانش برچمیده و از دخمه انوشیروان باخیر است مأمون بفرمود تا او را حاضر کردند پیر برروش عجم مأمون را درود فرستاد و گفت نیای من دخمه بان انوشیروان بوده است و اینک زمام آن امر بدست من اندر است ، و آنروز نامه بدست من اندر است و نشان آن پادشاه عرب که دخمه شهریار دادگر را زیارت کند در تو موجود بینم .

مأمون را شگفتی افتاد و بفرمود او را سه روز مهمان کردند و از آن پس آهنگ دخمه را نمودند پیر گفت آن دخمه برفراز کوهی است و از اینجا تا آنجا پنج فرسنگ مسافت دارد و آن دخمه خانه ایست از سنگ خارا تراشیده و آن کوشک را سیصد گز زمین در زیر بنا باشد و در آن از سیم و سقش بزر و گوهرهای قیمتی آراسته و تختی از زر و مروارید در پیشگاه نهاده و جامه های زربفت مرصع در آن افکنده و شاهنشاه در

آن تخت جای دارد چنانکه بزندگانی چنین بود و تاج گوهر آگین بر بالین او نهاده و تن او را بداروها بیندوده اند تا هیچگاه از گذر روزگار تباهی نیابد و اندر آن کوشک طلسمها ساخته اند تا هیچکس مگر یکی از پادشاهان عرب که نشانش در تو می بینم نتواند بآنجا شود و بقیه حکایت با تفاوتی کم چنان است که رقم شد .

شیخ بهاءالدین علیه الرحمه در مخلاة می نویسد چون مامون ثلمه را که اکنون در هرم کبیر موجود است برگشود و از آن سوراخ تا بیست ذراع برفتند مطهره و جامه دانی سبز بدیدند که در آن زری مسکوک بود وزن هر یک دانه يك اوقیه که عبارت از هزار دینار است بود از جودت و حسن حمرت و سرخی آن طلا در عجب شدند مامون گفت حساب مصارف و مخارجی که برای این کلمه پرداخته شده است برآورد چون معلوم گردید برابر همان زر مسکوک بود که بدست آورده بودند بدون کم و زیاد .

مأمون از معرفت و علم پیشینیان از مبلغی که در این کلمه که پس از روزگاران دیر باز در این گنبد جاوید بنیان خواهد شد و بهمان اندازه زر مسکوک در آن مکان نهادن در عجب شد و گفتند این قوم را آن منزلت و مکان و بضاعتی است که دریای بیکران نتواند با ایشان همعنان و موازی گردد و ادراک بحار جود و علم و معارف ایشان را بنماید و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و طی این کتب مبارکه بتفصیل هرمان سبقت نگارش گرفت .

و هم در بعضی کتب نوشته اند چون خواست گنبد هرمان را ویران نماید و آنچه در آن است برگیرد هر چند کوشش کرد بجایی نرسید و از آن پس که برحمت بی پایان رخنه برگشود بهمان مقدار که در مخارج ویرانی نمود بدون دیناری کمتر یا زیادتیر بدورسید و مأمون از آنحال در عجب شد و آنچه دریافت بگرفت و از آن آهنگ منصرف شد و میگوید اهرام سه گنبد است و از عجایب دنیا می باشد و در مراتب اتقان و استحکام و بلندی آن در دنیا مانندش نیست چه بنای آن برسنگهای بزرگ است و دیوارگران در بنای آن سنگ را از دوسوی سوراخ کرده و میلههای آهنین ساخته از آن سوراخها بر سنک دوم دوانیده و ارزیز (1) آب کرده و به ترتیب هندسه بالای آن میل های آهنین میریختند

ص: 171

1- یعنی سرب .

تا آن منافذ را پر کرده تاگاهی که آن بنیان پایان رسید و ارتفاع هر يك هرم در هوا یکصد ذراع بذراع معهود در آن وقت بود .

و این بنا مربعه الاطراف است از هر طرف و محدرة الاعالی میباشد از اواخر آن مقدار هر گنبدی سیصد ذراع است پیشینیان گفته اند درون هرم غربی سی مخزن از سنك صوان رنگین است که از جواهر نفیسه و اموال کثیره و تماثیل غریبه و آلات و اسلحه فاخره که با روغن حکمت تدهین شده است مملو است و تاقیامت بر هم نمی شکافد و نیز در آن مخازن زجاجی است که بر هم میپیچد و شکسته نمیشود و نیز اصناف عقاقیر مرکبه و میاه مدبره و غیر ذلك در آنجا بسیار است .

و در هرم دوم اخبار کهنه است که در الواح سنگ صوان مکتوب شده و برای احوال هر کاهنی لوحی از الواح حکمت میباشد و در این لوح عجائب صناعت و اعمال آن کاهن مکتوب است و در دیوارهای آن صور اشخاص مانند بتها که جمیع صناعت را بدست خودشان میگردانند و هر قاعده علی المراتب و برای هر هرم خازنی است که حارس اوست و این حارسان تا آخر زمان او را از حوادث حدثان نگاهبان باشند و عجایب هرمان موجب حیرت اهل بینش و دانش است و شعرا در صفت هرمان اشعار بسیار گفته اند از آن جمله است :

هم الملوك اذا ارادوا ذكرها \*\*\* من بعد هم بتأسس البنیان

او ماتری الهرمین قد تعبوا ولم \*\*\* يتغيرا بتغير الحدثان

انظر الى الهرمین واسمع منهما \*\*\* ما یرویان عن الزمان الغابر

خلیلی هل تحت السماء بنية \*\*\* تضارع في اتقانها هر می مصر

بناء يخاف الدهر منه وكل ما \*\*\* علی ظاهر الدنيا يخاف من الدهر

تنزه طرفي في بدیع بنائها \*\*\* ولم يتنزه في المراد بها فکری

از این اشعار و اخبار و اشعار سابق معلوم میشود که هرم بزرگ همان دو هرم منسوب بادریس علیه السلام است.

و در کتاب شکران مسطور است که شریشی در شرح مقامات گوید میان جیره و

اهرام هفت میل است و میل هزار باع است و باع چهار ذراع و ذراع بیست و چهار انگشت و انگشت مساوی شش موی ذنب استر است که بر روی هم گذارند و فرسخ سه میل و برید چهار فرسنگ و هرمان در دو فرسنگی فسطاط و عرض هر یکی چهارصد ذراع و اساس زاند بر آن و بنای آن از سنگ مرمر است که از جهل فرسنگی از مکانیکه موسوم بذات الحمام بالای اسکندریه است نقل شده است .

میگوید این دو بنا را یکسره بجانب بلندی بطور مخروطی بالا میبرد دند و همی مدور میکردند تا بجائی که باندازه پنج و جب در پنج و جب رسید و در روی زمین بنائی بلندتر از این نیست و هرگونه سحر و طلسم و طب رسم کرده اند و نوشته اند من در زمان سلطنت خود این دو بنا را بساختم پس هر کس از این پس در سلطنت خود ادعای قوت و قدرت دارد این بنا را ویران کند چه خراج دنیا برای خرابی آن وافی نیست .

و مسعودی در مروج الذهب کوید طول و عرض هر يك از این دو بنا چهار صد ذراع است و بهمین اندازه زمین را بکاویده اند و پایه و پی ریزی نهاده اند و در هر يك از این هرمان هفت خانه بعدد کواکب سیاره سبعة است و هر خانه باسم و رسم کوکی است و در جانب هر خانه بتی مجوف ساخته اند که یکی از دودستش را بر دهان خود بر نهاده و در پیشانی آن بت کتابتی کاهنیه است که چون بخوانی دهانش را برمیکشاید و کلیدی برای این قفل بیرون میآید و مراین اصنام را بخورات مقرر است در ایام و اوقات سعادات و هم برای آنها ارواحی است که بآن موکل و برای حفظ این بیوت و اصنام و ما فیها مسخر است چه در آنها تماثیل و علوم و عجایب و جواهر و اموال بسیار است و در هر هر می ملکی است در ناووس سنگی که مطابق بر آن است و با او صحیفه ایست که در آن اسم او و حکمت اوست و طلسمی است که بواسطه آن هیچکس بآن نتواند رسید مگر در وقتی که فسادی در آن محدود باشد و بعضی گفته اند در آنها مشار بی از آب است که آب نیل در آن مکان جاری میشود و نیز مطامیری است نه گانه از آب باندازه آن و هم در آنجا مکانی است که به بیابان فیوم راه میگشاید و مسافت آن دو روز راه است .

ابن خلکان در ذیل احوال ابی محمد ربیع بن سلیمان جیزی شافعی چنانکه در مجلدات مشکوة الادب یاد کردیم میگوید جیزه شهرکی است در برابر مصر که اهرام در در جزو عمل آنجا و نزدیک بآن و از عجایب ابنیه روزگار است یکی از حکما میگوید در پهنه زمین بنیانی نیست جز اینکه من از حوادث جهان و طواریق لیل و نهار بر آن مرثیه میکنم مگر هر مین که من از این دو بر لیل و نهار مرثیه مینمایم یعنی اگر لیل و نهارفانی شود این دو بنازایل نخواهد شد و میگوید این اهرام قبور سلاطین مصر است خواستند چنانکه در زمان زندگانی بر سایر پادشاهان جهان برتری داشتند قبور ایشان بر قبور سلاطین تفوق داشته باشد .

و در جام جم مسطور است که در کیروه که شهری عالی از شهرهای مصر است چاهی بس عمیق است که بچاه یوسف مشهور است و در کندن آن صفت عجیبی بکار برده اند تخمیناً سیصد فوت عمق او است که متجاوز از هشتادگزر میشود و در کناره نیل نزدیکی کیروه قریه است که نامش کیزه یا غیزه است که در جای شهر قدیم ممفیس آباد شده است و اهرام مشهور در اینجا واقع شده است و این شهر تختگاه سلاطین قدیم و از شهرهای نامدار دنیا بوده است و این اهرام از مسافت بعیده مانند کوه پاره در بیابان نمایان است

و حاصل این عمل هیچ معلوم نیست .

و در نزدیکی این محل سنگ بزرگ عجیب سفیننکس است که الان بیشتر آن در ریگ پنهان است و کله او با قدری از پشت او پیدا است و ارتفاع آن کله تخمیناً بیست و هفت فوت بالای ریگ است و بلندی چانه او را که پیموده اند ده فوت و شش اینج است و همه درازی رؤیت و صورت این هیکل عجیب هیجده فوت است و از کمر ببالا- صورت زنی است که چهار دست و پای او مانند حیوان است که بزمین گسترده شده است از چنگال او تا بدن او که بزمین پهن شده است پنجاه فوت است .

و این صورت عجیب از يك پارچه سنگ است و این دو هرم از يك پارچه سنگ است که یکی را کلثو پطرس نیدس میگویند یعنی سوزنهای کلیویطره که در آن دو ستون خطوط و رموز قدیمه مصر است که محكوك نموده اند و دیگری پامیش پلر یعنی ستون

پامپی است و دیگری برج فرس است .

و کلوپتوس نیدس ارتفاعش تخمیناً شصت فوت و هر یکی يك پارچه سنگ است و قاعده هر کدام هفت فوت مربع میباشد و این هرمان را از عجایب هفتگانه دنیا دانند و برج فرس که وچ ناور مینامند یعنی مناره پاسبان نیز از عجائب هفتگانه دنیا است چهار صد فوت ارتفاع آن بود و این برج را ترکها خراب کردند و در موضع آن برج مربعی بنا نهادند تا سبب هدایت کشتی بانان باشد .

در کتاب تاریخ الدول در ذیل احوال سلاطین مصر که قبل از طوفان سلطنت کرده اند نوشته است که سورید بن شهلوق بن شریاق چون بر تخت سلطنت مصر بر نشست بنای اهرامات نمود و آئینه از اخلاط بساخت که جمیع اقالیم و اراضی مزروع و غیر مزروع و هر چه در آن اقالیم حادث شده در آن مینمود و آن مرآت را بر فراز مناره که از مس برکشیده بودند ترتیب داد و این مناره در وسط مسوس بود و این دو هرم بزرگ از اینیه اوست .

و سبب این بنا این بود که سورید شبی در خواب دید گویا زمین مردمان را زیر روی نموده و گویا مردمان بر سر فرو افتاده اند و گویا ستاره ها بر ایشان سقوط گرفته و پاره بر پاره میخواند و صداهای گوناگون بر میکشند که بسی هو هولناک است ازین خواب اندوهناک شد و از آن پس نیز در خواب دید که ستارگان ثابت در صفت مرغان سفید هستند و گویا مردمان را میر بایند و در میان دوکوه عظیم میاندازند .

سورید بفرمود تاروسای کاهنان را حاضر کردند و این جمله یکصد و سی تن کاهن بودند که از اطراف مصر جمع آمدند و بزرگ ایشان اقلیمون بود پس داستان خواب خود را بر ایشان بگذاشت اتفاقاً اقلیمون نیز خوابی مانند خواب پادشاه دیده بود پس ارتفاع کواکب را بگرفتند و از حادثه هایله طوفان خبر دادند سورید گفت این بلا ببلاد ما نیز میرسد گفتند آری این بلاد را ویران میکند و سالها خراب میماند لاجرم بساختن اهرام امر کرد تا برای آن جماعت و خودش و کسانش مقبره باشد و اجساد ایشان و کتب و کنوز ایشان محفوظ بماند .

و برای آنها راه گذرها و مسارب مقرر داشت که آب نیل از آنها بمکانی در آمدی وبمواضع عدیده از زمین غربی وصعید بیرون شدی و این بناء را از انواع طلسمات و عجائب و خزاین و غیر ذالک انباشته و در سقفها و ستونهای آن اقوال حکماء را در علوم غامضه و اسرار عقاقیر و منافع و مضار آن را بنوشتند و از عمل طلسمات و حساب و هندسه و طب و غیر ذالک رقم کردند و تمام این منقولات و مکتوبات نزد آنانکه بکتابت و لغات ایشان عالم است معلوم است و بر روی زمین بنائی از آن بزرگتر و بلندتر نیست و آغاز بنای آن دو هرم در طالعی سعید مقرر نموده بود و این هنگامی برپای شد که سر طایر در برج سرطان جای داشت .

و چون از بنای این دو گنبد فارغ شد هر دو را با دیبای رنگارنگ پوشش کرد و نیز برای آن روز جشنی مقرر نمود که اهل مملکتش چون آنروز در آمدی همه حاضر و هم بر آن دو گنبد رقم کردند من این بنیان را در مدت شصت سال پایان آوردم هرکس ادعای قوت دارد در ششصد سال خراب بکند چه خراب کردن آسانتر از ساختن است و من با دیبا پوشش نمودم اگر میتوانند آنانکه بعد از من می آیند با حصیر بپوشانند .

میگوید شمار این اهرام هجده است سه تای از آن در جیزه و مقابل فسطاط است و نزدیک شهر فرعون معاصر یوسف علیه السلام اهرامی است که دور آن سه هزار نداع و ارتفاع آن چهار صد ذراع است و هم نزدیک شهر فرعون معاصر موسی علیه السلام اهرام دیگر است و هرم آخري آنها معروف بهرم هیدوم و مانند کوهی است و در هرم شرقی سورید پادشاه خفته است و در هرم غربی برادرش هر جیب مدفون است و در هرم ملون افریون بن هر جیب بیا سوده است .

و جماعت صابئه بر آن عقیدت هستند که یکی ازین اهرام قبر شیث علیه السلام و در یکی قبر هرمس است و ملون قبر صابئی بن هرمس است که صابئین بدو منسوب هستند و برای هر یکی از این اهرام خازنی از روحانین قرار داده اند و هر يك بصورت زني یا پسري یا

شیخی و دارای اثری هستند و نیز میگویند بعضی بانی این اهرام را ادریس علیه السلام و برخی شداد بن عاد دانند و معتقد بودند که از پس مردن بجهان باز میآیند ازین روی چون میمردند اموال و آلات صنعت ایشان را با خودشان دفن میکردند .

و چون تورید بمرد بر حسب وصیت او پسرش هر جیب او را در همان قبری که برای خود مقرر داشته در اندرون هرم دفن کرد و اولاد و اخلاف سوئید که بسطنت بر نشستند و آثار عجیبه بگذاشتند چون بمردند با اموال و ذخائر نفیسی در آهن مدفون شدند و چون طوفان جهان را فرو گرفت از فراز اهرام تا نشییش را آب سپرد و نشان آن تاکنون بر آن نمایان است .

وقفطیم بن قبطیم که از سلاطین جابر عظیم الخلق کثیر المال مصر بود اهرام دهشوریه را بنیان کرد ، و مناوش بن منقاوش که از سلاطین مصر و طالب علم و حکمت بود در یکی از اهرامات صغیره قبنیه مدفون شد و پسرش تناقیوس نیز با اموال و ذخائر در آنجا مدفون شد و کلکس بن خربتا که از سلاطین مصر و بفنون ساحری عالم بود بلند میشد و بر هرم غربی درقبه که بر فراز سرش درخشیدن داشت می نشست بالجمله اغلب آن سلاطین با ذخائر و دفائن کثیره در این اهرام مدفون هستند .

صاحب اخبار الدول مینویسد چون مأمون درون مصر شد گفت خداوند نکوهیده دارد فرعون را در آن هنگام که گفت آیا مملکت مصر از آن من نیست ؟ اگر عراق را میدید چه میگفت سعید گفت با امیرالمؤمنین چنین مفرمای چه خدای تعالی میفرماید « ودمرنا ما کان یصنع فرعون وقومه وما کانوا یعرشون » ما ابنیة فرعون و مردم او را ویران و نابود فرمودیم پس چیست گمان تو بچیزی که خدای تعالی بتدمیرش درآورد آنچه می بینی بقیه آن است .

در کتاب ثمرات الاوراق از قاضی فخر الدین عبدالوهاب مصری چند بیتی در باب هرمان

مسطور است که در سال هفتصد و پنجاه و پنجم هجری انشاد کرده است و مطلعش این است

ا مبانی الاهرام کم من واعظ \*\*\* صدع القلوب ولم یفه بلسانه

الی آخرها - وهم در بعضی کتب نوشته اند اهرام سه هرم است و از عجائب روزگار است



و در روی زمین بعلو و استحکام آن بنیانی نشده است و مینویسد مرعبة الاطراف من كل جانب است و محدرة الاعالی است از اواخر آن ، مقدار هر يك از آن سیصد ذراع مطابق ذراع معهود آن زمان است و قدماء گفته اند در داخل هرم غربی سی مخزن حجاره و سگ صوان ملونه آکنده از جواهر نفیسه و اموال جمه و تماثیل غریبه و آلات و اسلحه فاخره میباشد که با روغن حکمت چرب کرده اند و تا قیامت خرابی و فسادى در آن پدید نمیشود و در آنها زجاج و آبگینه ایست که نسطوی است و شکسته نمیشود و اصناف عقاقیر مرکبه و میاه مدبره است و در هرم ثانی اخبار کهنه است که در الواح از سنگ صوان مکتوب کرده اند برای هر کاهنی لوحی است در الواح حکمت و عجائب صناعت و اعمال او در آن لوح مکتوب است و در دیوارها صور اشخاص است مثل اصنام این صناعات را بدست خود ساخته اند در کتاب اخبار الأول محمد عبد المعطی مینویسد چون عبدویه بن جبلة از جانب ابی اسحق بن هارون الرشید که همان معتصم خلیفه باشد امارت مصر یافت و تا سال دویست و پانزدهم پبائید و بطرف برقه روی آورد پس از وی از طرف ابی اسحق مذکور عیسی بن منصور رافعی در آغاز سال دویست و شانزدهم بجای او جای گرفت و اعراب مصر و جماعت قبطی آنجا بروی بشوریدند و جنگی عظیم روی داد و جمعی کثیر کشته شدند و مأمون در سال دویست و هفدهم بمصر آمد و بر عیسی خشمگین شد و او را خلع کرد و این فتنه بیدار را از وی بشمرد و لشکرها بساخت و بقتل و سبی مفسدین پرداخت و چون فراغت یافت خواست بر حقیقت اهرام آگاه شود و ثلمه از هرم کبیر برگشود تا به بیست ذراع پیوست و بقیه داستان را بطور مسطور یاد نماید ، و از خواب سوید سیصد سال قبل از حادثه طوفان را رقم مینماید و میگوید وزن هر آنه از زر مسكوك دواوقیه از اواقی بوزن هزار دینار بود و ارتفاع هر يك از اهرام صد ذراع بذراع ملكی بود مساوی پنج ذراع امروز ما و طول هر يك از جمیع جهاتش صد ذراع به ذراع العمل بود و این دو بیت را نیز باضافه اشعار سابق مرقوم میدارد :

بعينك هل ابصرت اعجب منظرًا\*\*\* على طول ما ابصرت من هرمى مصر

أنافا باكناف السماء وأشرفا\*\*\* على الجواشراف السماء على النسر

و نیز شیخ بهائی علیه الرضوان در مخلاة مینویسد در زمان احمد بن طولون جماعتی در هرم کبیر در آمدند . در یکی از بیوت آن جامی غریب اللون والتکونین بدیدند چون بیرون آمدند يك تن از همراهان خود را نیافتند دیگر باره در طلب او داخل گنبد شدند شخصی عریان که خندان بود ایشان بیرون شد و گفت در طلب من خود را برنج و تعب میفکنید این بگفت و در حال فرار بگنبد بازگشت بدانستند جماعت جن رفیق ایشان را جن زده ساخته و امر این جماعت شایع شد و ایشان را در خدمت احمد بن طولون حاضر ساختند و آن قوم داستان خود را در خدمتش مکشوف ساختند احمد فرمان کرد تا مردمان را از در آمدن در آن هرم منع کردند و انجام آبگینه را از ایشان بگرفت .

مردی که بامور و عجائب اهرام باخبر بود گفت بناچار بایستی سری در این جام باشد پس آن جام را بگرفت و پر از آب کرد بمیزان در آورد بعد از آن آب را از جام فروریخت و جام را بکشید بهمان وزن بود که پر آب بود سخت در عجب شدند .

### بیان پاره حکایات و مکالمات مأمون باجماعت اطباء و منجمین

در کتاب روضة الانوار مسطور است که بختیشوع از نصارای بغداد و طیبی حاذق و مشفقى صادق بود و در خدمت مأمون روز میگذاشت اتفاق چنان افتاد که یکی از اقارب مأمون را کوفتی عارض شد و مأمون را با او الفت و دل بستگی بسیار بود لاجرم بختیشوع را بفرستاد تا بمعالجه اقدام کند آن طیب حاذق ماهر انواع معالجات بنمود و سودی ننمود و از نوادر معالجات و فنون طبابت آنچه بخاطر داشت و در کتب اساتید بدید و بجای آورد و البته مفید نگشت و کاری از دست نشد و از مأمون شرمسار همی گشت.

مأمون گفت هیچ خجالت زده مباش چه سعی و جهد خود را بجای آوردی شفا

با خدا است اگر نخواهد بقضارضا ده که ما نیز داده ایم بختیشوع چون مأمون را مایوس و محزون بدید گفت یا امیرالمؤمنین مرا علاجی دیگر بخاطر اندر است باقبال امیر المؤمنین میکنم اما خطرناک است شاید خداوند عزوجل راست و درست بیاورد .

پس مسهل‌ی ترتیب داد و با اینکه مریض را هر روز پنجاه شصت بار اطلاق میشد آن مسهل را به بیمار بداد در آن روز که مسهل را بیمار بخورد زیاده شد لیکن روز دیگر بایستاد جماعت اطباء از بختیشوع پرسیدند این چه مخاطره بود گفت ماده این اسهال از دماغ بود و این ماده تا جمله بزیر نمی آمد انقطاع نمیگرفت و من همی بترسیدم که اگر مسهل وهم قوت بیمار با سهال وفا نکند و چون دل از بیمار برگرفتند و از تندرستی وی نومید شدند با خود گفتم باری در مسهل دادن امید هست و در نادادن هیچ امید نیست پس بدادم و خدای تعالی نیکوکر دو قیاس درست آمد .

ازین پیش در ذیل وقایع جنگ ما بین امین و مأمون بداستان شورش سپاهیان بر مأمون و طلب آذوقه و علوفه واضطراب مأمون و تسکین دادن فضل بن سهل او را از راه علم نجوم شرحی مسطور داشتم .

در کتاب بحیره و دیگر کتب باین حکایت اشارت کرده اند و مینویسند مأمون گفت در علم نجوم از فضل بن سهل امری سخت بدیع بدیدم که از هیچکس ندیدم و پیک خرد را در آنجا جز تحیر در دست نباشد چه بعد از شورش لشگر با من گفت چه شود اگر لحظه بر این بام برائی و بر این منظر پائی اگرچه این سخنان را یاوه میشمردم لکن برای خوشنودی فضل بجای آوردم فضل در حضور من آمده قرعه کشید و گفت چنان مینماید که تا خلیفه مشرق و مغرب نشوی ازین مکان فرود نیائی گفتم این چه سخن است در این ساعت برای قلیل وجهی بدست لشگر زبونم گفت شکیبائی بجوی من بر این سخنان بدل اندر خندان بودم و برای خرسندی فضل در آنجا بنشستم و لشکریان بر شدت و سفاهت می افزودند و همی گفتند بدون خزانه خلافت نشاید یافت بلکه خلافت نصیب آنکس باشد که خزانه بدست دارد و در دارالخلافه نشسته است و غرض لشکریان ازین سخنان برادرم محمد امین بود .

من ازین گونه آزار همی خواستم بزیر آمده نزد ایشان باشم شاید از آن شدت وحدت بکاهند و زبونی و ذلت مرا کمتر بخواهند اما فضل را اصلا بدان سخنان التفاتی و اضطرابی نبود و در اصطرابی که بجانب آفتاب میداشت مینگریست و لشکر بدان اندیشه برآمدند که آتش بخانه من در اندازند من از شدت سراسیمگی آهنگ بزیر آمدن داشتم و در باطن اصرار فضل را انکار مینمودم فضل سوگند داد لحظه دیگر در بالا باش و بزیر نیائی الله که بزیر میامگر با خلافت زمین .

چون ساعتی برگذشت فضل گفت هیچ جمازه از دور ظاهر میشود من بغلام گفتم بنگر چیزی بنظرت میرسد یکی از غلامان گفت از دور سیاهی معلوم میشود اما یقین نیست چیست مع الحکایة جمازه بهمان نسبت که فضل گفته بود رسید پاره از لشکریان استقبال کردند گفت مژده باد که طاهر علی بن عیسی بن ماهان را بکشت و اینک سرش را می آورند چون لشکر این خبر بشنیدند بقدم اعتذار و چاپلوسی پیش آمدند و من بادل خرم و خاطر بی غم فرود آمدم .

و نیز در روضة الانوار مسطور است که احمد بن عمر سمرقندی در کتاب اربع مقالات نوشته است که یعقوب بن اسحق کندی بردین یهود بود اما فیلسوف عصر خود و حکیم روزگار بود و در خدمت مأمون بسی تقرب داشت یکی روز بمجلس مأمون درآمد و بر فراز دست فاضلی از افاضل جای ساخت آن فاضل بر آشفت و گفت تو مردی ذمی باشی چرا بر فضلالی اهل اسلام بنشستن تقدم خواهی یعقوب گفت بدان سبب که آنچه دانی دانم و آنچه دانم ندانی ، شخص فاضل یعقوب را در علم نجوم ماهر و از دیگر علوم بی بهره میدانست گفت من بر پاره کاغذی چیزی مینویسم اگر باز نمائی که چه نوشته ام ترا مسلم دارم و در این کار با یکدیگر گرو بستند که اگر یعقوب ببرد فاضل عباى خود را بدو دهد و اگر فاضل ببرد یعقوب استری مکمل بایراق که بر در بودوهزار دینار بها داشت بدو گذارد.

آنگاه فاضل دوات بخواست و در پاره کاغذی چیزی برنگاشت و در زیر مسند مأمون بگذاشت یعقوب ارتفاع گرفت و طالع درست و رایجه کشید و تقویم کواکب بنمود

تأمل بفرمود و با مأمون گفت ای امیرالمؤمنین بر این کاغذ چیزی نوشته است که اول آن نبات بود و آخر حیوان شده است مأمون آنکاغذ را بیرون آورد بر آن نوشته بود عصای موسی مامون بعجب اندر شد و با آن شیخ ملاطفتها بفرمود پس یعقوب عبائی را که در برابر استر گرو بود از دوش فاضل برداشت و این حکایت در بغداد و فارس و عراق منتشر گردید .

فقیهی از فقهای بلخ از آنجا که تعصب دانشمندی میکشیدند کتاب نجومی در دست گرفت و کاردی باستین نهاد بآن قصد که او را بکشد، پس بمجلس درس یعقوب حاضر شده و اور اثنا گفت و گفت میخواهم از علم نجوم نزد تو چیزی بخوانم یعقوب گفت تو از جانب مشرق بکشتن ما آمده نه بدرس خواندن لیکن از آن پشیمان شوی و علم نجوم بخوانی و در آنعلم

بعد کمال بالغ گردی و در میان امت محمد صلی الله علیه وآله در شمار منجمان بزرگ شمرده گردی .

در مجلس او از بزرگان بنی هاشم و معارف و اعیان بغداد جمعی حضور داشتند سخت در عجب شدند ابو معشر اقرار کرد و کارد را از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت و زانو خم داد و پانزده سال شاگردی نمود تا در علم نجوم بدرجه کمال رسید صاحب روضه الانوار گوید اینکه سمرقندی نوشته است که یعقوب کندی یهودی بود چنان مینماید که مطابق واقع نباشد چه آباء کندی در عداد اهل اسلام بوده اند و ظاهر کلام بعضی علماء آن است که کندی مسلمان بود و این طاوس علیه الرحمه از پاره نقل کرده است که کندی شیعه بوده است و این بسی استبعاد دارد که شخص ذمی در مجلس خلیفه اسلام بر عالم مسلمان تقدم تواند گرفت .

راقم حروف گوید : ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح احوال ابی معشر جعفر منجم و افعال غریبه او در پیدا کردن شخص مخفی اشارت رفت .

## بیان باره حکایات متفرقه مأمون با پاره معاصرین از اشخاص متفرقه

مسعودی در مروج الذهب مینویسد ثمامه بن اشرس گفت روزی در مجلس مأمون بودیم در این اثنا یحیی بن اکثم صیفی در آمد و حضور من در آن مجلس بروی ثقیل بود پس از پاره مسائل فقهیه در میان آوردیم یحیی در یکی از مسائل که دایر شده بود گفت این قول عمر بن خطاب و ابن عمر و عبدالله بن مسعود و جابر است گفتم جملگی بخطا رفته اند - و ازوجه دلالت غفلت کرده اند یحیی این گونه تخطئه و این نوع کلام را از من عظیم شمرد و در نظرش بزرگ شمرد و گفت ای امیرالمؤمنین همانا ثمامه اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله را بتمامت منسوب بخطا و غفلت مینماید سبحان الله ای ثمامه آیا این گونه باید گفت گفتم ای امیرالمؤمنین یحیی بآنچه گوید و بآنچه او را بآن تشنیع و تقبیح نمایند باکی ندارد .

آنگاه روی بایحیی آوردم و گفتم آیا ترا گمان چنان نیست که در حضرت خدای تعالی حق با یکی است گفت بلی گفتم پس چنان میدانی که نه تن خطا کرده اند و یک نفر که دهمین باشد بصواب رفته است اما من میگویم دهمین خطا کرده است معنی این انکار تو چیست میگوید اینوقت مأمون نظر بمن آورد و تبسم نمود و گفت ابو محمد یحیی نمیدانست که جواب میدهی با این جواب .

یحیی گفت این حال چگونه باشد گفتم آیا نمیگویی حق در واحد است گفت آری گفتم آیا خداوند عزوجل خالی میگذارد این حق را از گوینده که بآن قائل شود از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله گفت نی گفتم آیا نزد تو کسیکه مخالف این کند و قائل بآن نشود از حق بخطا رفته است گفت بلی گفتم در آنچه عیب میکردی خود اندر شدی و بآنچه انکار مینمودی و بآن شنعت مینمودی قائل شدی و دلالت من از تو واضح تر است زیرا که من ایشان را در ظاهر خطاکار خواندم و کل مصیب عند الله الحق

و تو ایشان را عند الخلاف تخطئه نمودی و مرا رسانید دلالت بقول بعضی ایشان و هرکس مخالف من شد او را تخطئه کردم و تو تخطئه نمودی کسی را که با تو در ظاهر کار مخالف شد و عند الله عز وجل .

و نیز مسعودی در مروج الذهب میگوید یحیی بن اکثم قبل از آنکه رشته کارش در خدمت مأمون مؤکد و بنای تقریش مشید شود قاضی بصره بود از آن در خدمت مأمون عرضه

داشتند که یحیی از کثرت لواطه اولاد ایشان را فاسد کرده است مأمون گفت چه بودی قبل از صدور احکامش این طعن را بروی میزدند گفتند یا امیرالمؤمنین همانا از وی فواحش آشکار او ارتکاب کبائر از وی نمودار گشت و بعد استفاضه رسید یا امیر المؤمنین یحیی همان کسی باشد که در صفت علما و سیمین کودکان و طبقات ایشان و مراتب ایشان در اوصاف ایشان گوینده است مأمون گفت چه میگوید پس حکایات او را که شامل جمله از آنچه او را بدان نسبت میدادند بود و از وی حکایت کرده بودند بمأمون دادوهو قوله :

اربعة تفتن الحاظهم \*\*\* فعین من یعشقههم ساهرة

فواحد دنیاہ فی وجہہ \*\*\* منافق لیس آخرۃ

و آخر دنیاہ مقبوحۃ \*\*\* من خلفہ آخرۃ وافرة

و ثالث قد حاز کلتیہما \*\*\* قد جمع الدنیا مع الاخرة

و رابع قد ضاع ما بینہم \*\*\* لیست له دنیا و لا آخرۃ

مأمون این ابیات را بسی منکر شمرد و عظیم دانست و گفت کدام يك از شما این شعر را از وی شنیده اید گفتند این اشعار که در حق ما گفته است بحد استفاضه رسیده است مأمون بفرمود تا کودکان را از مجلس بیرون آوردند و او را از قضاوت آنجماعت عزلت داد و ابن ابی نعیم این شعر را در حق یحیی و بان کار که در بصره بر آن میگذرانید گفته است :

یا لیت یحیی لم یلده اکثمه \*\*\* ولم تطاء ارض العراق قدمه

الوط قاض فی العراق نعلمہ \*\*\* ای دواة لم یلقها قلمہ

و ای شعب لم یلجہ ارقمہ

راقم حروف گوید: ترجمه این شعر را در کلیات شیخ سعدی علیه الرحمه در باب مضحکات باید خواست و ازین پیش در ذیل احوال حماد عجرد در مجلدات مشکوة الادب رقم کردیم که فرزندان محمدامین یا دیگری از اعیان را معلم و بلواطه استادی کامل العیار بود یکی از شعرا این شعر را بگفت و بخدمت خلیفه فرستاد:

يا امين الله لا تتم \*\*\* وقع الذئب في الغنم

ان حماد عجرد \*\*\* شيخ سوء قد اغتلم

بين فخذيه حربة \*\*\* في غلاف من الادم

ان رأى ثم غفلة \*\*\* مجمع الميم بالقلم

بالجمله مسعودی میگوید دوران روزگار گردشهای خود را بنمود و چرخ بوقلمون نمایشهای گوناگون و یحیی بمأمون پیوست و ندیم او گشت و در امورات ملکی و مملکتی متصدی و نافذ الامر گردید و یکی روز مأمون در ذیل صحبت گفت یا ابا محمد کیست گوینده این شعر:

قاص يری الحد في الزنا ولا \*\*\* يری علی من يلو ط من بأس

قاص عصر ما که در زنا حد میزند لکن بر لاطی با کی نمی بیند یحیی گفت ای امیر المؤمنین وی أبو نعیم است که این شعر گوید:

اميرنا يرتشي و حاکمنا \*\*\* يلو ط و الرأس شر ما رأس

قاص يری الحد في الزنا ولا \*\*\* يری علی من يلو ط من بأس

ما احسب الجور ينقضی و علی \*\*\* الامة وال من آل عباس

مامون چون خود را در شمار اجله و ارکان پاره طبقات و جائران دید ساعتی سر بخجلت بزیر افکنده پس از آن سر بر آورد و گفت ابو نعیم را بخاک سند نفی نمایند.

شان و منزلت و قانون یحیی این بود که هر وقت با مأمون بر مرکب بر نشستی و بسفیری روی آوردی با منطقه و کمر بند و قباء و شمشیر حمایل کرده راه سپردی و در فصل زمستان با قباهای خز و قلنسوهای سمور و سروج مکشوفه بر نشستی و امر او در لواط چنان فاش و مشهور شده بود که مأمون بدو امر کرد که جمعی را که خواهد برای



خود برگزیند تا چون هروقت سوار شوند در امور او متصرف باشند .

لا جرم قاضی یحیی چهارصد تن پسر مشك موی ماهروی سیمین کفل پر قول و غزل با چشمهای پرخمار و دیدارهای مهر آثار برای خود اختیار کرده وظیفه و وجیبه در بهای آن جنس بدیع مکتوم و در حق آنها مقرر و معلوم داشت ازین روی برکوب آنمر کوبهای مرغوب و نزول آن سوارهای بطیء الانزال مفتضح ورسوا و چون چهره های رخشان ایشان شناخته و نمایان گشت .

و راشد بن اسحق در حق یحیی و افعال و اطوار اور اختیار او غلمان دور نشان را این شعر بگفت.

خلیلی انظرا متعجبین \*\*\* لأظرف منظر مقلته عینی

لفرض لیس یقبل فیہ الا \*\*\* اسیل الخد حلو المقلتین

والاکل اشعر اکثمی \*\*\* قلیل نبات شعر العارضین

یقدم دون موقف صاحیبه \*\*\* بقدر جماله و بقبح ذین

یقودههم الی الهیجاء قاض \*\*\* شدید الطعن بالرمح الردینی

اذا شهد الوغی منهم شجاع \*\*\* تجدل للجبین و للیدین

یقودههم علی علم و حلم \*\*\* لیوم سلامة لا یوم حین

و سار الشیخ منحنیاً علیه \*\*\* بمصرعه یجوز الرکتین

یغادرهم الی الاذقان صرعی \*\*\* و کلهم جریح الخصیتین

و نیز راشد بن اسحق این شعر را در حق یحیی گوید :

و کنا نرجی ان نری العدل ظاهراً \*\*\* فأعقبنا بعد الرجاء قنوط

متی تصلح الدنیا و یصلح اهلها \*\*\* و قاضی قضاة المسلمین یلوط

قاضی القضاة شمس الدین ابو العباس احمد بن ابراهیم بن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان میگوید ابو محمد بن اکثم بن محمد بن قطن بن سمعان بن شیخ التمیمی الاسلامی المروزی از فرزندان اکثم بن صیفی حکیم عرب است و مسعودی در مروج الذهب بعد از حکایت مذکور در نسب او میگوید یحیی بن عمر بن ابی رباح از اهل خراسان از مدینه

مرو مردی از بنی تمیم است مامون در سال دویست و پانزدهم بروی خشمناك شد و این وقت مأمون در مصر بود و او را در همان حال که مغضوب بود بعراق روانه کرد و او را در فقه و فروع و اصول فقه مصنفات ، و دیگر کتاب التنبیه است و در میان او و ابوسلیمان احمد بن ابی دواد مناظرات کثیره است .

بالجمله ابن خلکان میگوید در قاضی یحیی چیزی که او را بدان نکوهش توان کرد نبود مگر همین عملی که او را بدان منسوب داشته اند و شایع است یعنی لواط اما احمد بن حنبل منکر این معنی بود و یحیی مردی ذوفنون بود و هر کس را بدیدی که در علمی مخصوص مهارت داشت از علمی دیگر از وی پرسیدی تا او را خجل بنماید مردی از اهل خراسان که ذکی و حافظ بود بر یحیی وارد شد و با وی مناظره کرد و او را ذوفنون دید پرسید در حدیث نظر داری گفت آری گفت از اصول چیزی محفوظ داری گفت از شريك از ابو اسحق از حارث در حفظ دارم که علی علیه السلام فرمود مردی لوطی را رجم کردند قاضی یحیی لب از سخن فرویست د باوی تکلم نکرد .

خطیب در تاریخ بغداد گوید وقتی دو پسر مسعده که در حسن و جمال دو گوهر درج سعادت و در فلك دلبری دواختر برج لطافت بودند بر یحیی در آمدند چون آن پیر کهن روزگار که استاد فن و کار بود آن دو سروروان را در صحن سرای خرامان دید این شعر بخواند:

يا زائرنا من الخيام \*\*\* حيا كما الله بالسلام

لم تاتيانى و بى نهوض \*\*\* الى حلال و لا حرام

يحزني ان وقتها بي \*\*\* وليس عندي سوى الكلام

دریغ و افسوس همی دارد که وقتی آن دو نوگل بی خار در دیدارش دیدار گشودند که او را حالت نهوض و قدرت نعوظی در کار نیست و در میدان سهام الحاظ ایشان جز اسنان الفاظ در دست ندارم و قضای مرام جز بادای کلام چاره نتوانم و از آنچه میتوانستم سخن گفت یا در و گوهر سفت بیژمرد و بخفت پس از آن آن دو گلنزار را در کنار آورد و با ایشان بممازحت و ملاءبت بگذرانید تا برفتند ، بعضی گفته اند عزل قاضی القضاة

بواسطه این ابیات بود .

ابن خلکان گوید در پاره مجامع دیدم که یحیی بن اکثم با حسن بن وهب برادر سلیمان بن وهب مزاح و شوخی نمود و اینوقت حسن کودک بود و یحیی او را بشکنج میسپرد، حسن از کردار وی بخشم اندر شد یحیی این شعر بخواند :

ایا قمراً جمشته فتغضبا \*\*\* و أصبح لي من تيهه متجنباً

إذا كنت للتجميش والعض كارها \*\*\* فكن ابدأ یا سیدی متقباً

ولا تظهر الاصداع للناس فتنة \*\*\* و تجعل منها فوق خديك عقر با

فتقتل مسكيناً و تفتن ناسكا \*\*\* و تترك قاضي المسلمين معذباً

میگوید ایماهی که از شکنجی در خشم و از من کناری گیری بعد از گزیدن با نگشتی بکراحت اندری ، باری این چهر مهر آسا را در سحاب نقاب بپوش و دل شیخ و شاب را در دیکدان حسرت مجوش و آن دو صدغ همایون رامنمای و مردمان را به فتنه دچار مساز و دو زلف تا بدار را بر آن دو گونه آبدار نگونسار مدار چه در این کار و کردار مسکینی سالک و محزونی ناسک را میگشی و قاضی مسلمانان را معذب میگردانی ، واگر بجای قاضی لاطی هم گفته بود بی مناسبت نبود .

احمد بن یونمر ضبی گوید ابن زیدان کاتب در حضور قاضی یحیی بن اکثم مشغول نگارش بود و پسری آفتاب مثال و ماهروی بود قاضی خد لطیف آن نگار را که گلگون و چون برف و خون بود در حال نگار بفشار دو انگشت محبت که از میلان قلب و همچنان شوقی بود فکار ساخت آن رشک قمر شرمگین و خجل گشت و قلم از انگشتهای چون قلم بیفکند یحیی گفت قلم برگیر و آنچه بر تو املاء مینمایم بنویس پس از آن ابیات مذکوره را بنوشت ابن خلکان بداستان یحیی و شعر ابی نعیم اشارت کرده و چندی از اشعار سینه که بیتی چند مسطور شد مذکور نموده از آنجمله است :

ترضی بیحیی یکون سایشها \*\*\* و لیس یحیی لها بسواس

یحکم للأمرد العزیز علی \*\*\* مثل جریر و مثل عباس

ابن خلکان میگوید وقتی قاضی یحیی بن اکثم با مردی که با او انس و مزاح داشت

گفت مردمان درباره من چه گویند گفت جز خیر و خوبی نمیشنوم گفت از تو سؤال نکردم که در تزکیه من سخن کنی گفت از مردمان میشنوم که جناب قاضی را مأبون میدانند قاضی لب بخنده برگشاد و گفت خداوندا ما را بیامرز آنچه از ما مشهور است جز این است یعنی مرا لاطی میخوانند نه ملوط میگویند .

چون اینگونه حکایات در خدمت مأمون از قاضی یحیی متواتر شد خواست تا او را امتحان نماید مجلسی برای این کار خلوت کرد و یحیی را احضار نمود و مملوکی خرسی را که چهری دلاویز و موئی مشک بیز داشت بخواند و با او مقرر داشت که در حضور مأمون و یحیی تنها بایستد و هر وقت مأمون بیرون شود آن غلام مهر غلام از دیحیی توقف کند و بدیگر جای نشود ، بالجمله چون یحیی در خدمت مأمون در آنمجلس بمحادثه چندی بنشست و مأمون بعنوان قضای حاجتی برخاست و برفت و آن غلام چون ماه فروزان در جای بایستاد مأمون در گوشه و کنار بتجسس بایستاد و غلام را فرموده که چون مأمون بیرون شود با یحیی ببازی و شوخی اندر شود و چنان میدانست که یحیی از خوف مأمون با او بجسارت نمیروود و چون غلام با یحیی ببازی و شوخی در آمد مأمون از یحیی شنید که همی گفت « لولا انتم لکنا مؤمنین » پس مأمون داخل شد و این شعر را میخواند .

وکنا نرجی أن نرى العدل ظاهراً\*\*\* فاعقبنا بعد الرجاء قنوط

متی تصلح الدنيا و يصلح اهلها\*\*\* و قاضی قضاء المسلمین یلوط

گمان ما چنان بودی که عدل ظاهری بیسیم لکن پس از این امیدواری نومید شدیم چگونه دنیا و اهل دنیا را حال صلاح و صلاحیت روی خواهد داد و حال اینکه قاضی القضاة مسلمانان لواطه مینماید و این دو بیت از ابو حکیمه راشد بن اسحق کاتب است و او را در حق قاضی یحیی اشعار بسیار است چنانکه پاره مسطور شد .

وهم ابن خلکان گوید چون مأمون در سال دویست و پانزدهم در دهم محرم داخل مصر و در سلخ شهر صفر همان سال از مصر بیرون شد قاضی یحیی بن اکثم با او بود و قضاوت مصر را با او گذاشت و یحیی سه روز در مصر حکومت کرد و از آن پس با مأمون بیرون آمد و بهمین جهت ابن زولاق او را در جمله قضات مصر رقم کرده است و این با

روایتی که از مسعودی در خشم و غضب مأمون بر یحیی و اخراج او را از مصر بعراق رقم کردیم موافقت ندارد بالجمله قاضی القضاة شمس الدین بن خلکان از ادبا و مورخین نامدار است او نیز با پسران سیم عذار میل و عشقی مفرط دارد و شعرها در باره معشوق خود گفته در وفات الوفیات در ذیل حال او مبسوط است و یکی از متعصبین اهل سنت و جماعت است معذک با اینکه از نگارش پاره مطالب نکوهیده در حق اعیان امساک مینماید در اینجا درباره قاضی القضاة یحیی بن اکثم مشروح میدارد شاید بسبب این است که چون خود ابن خلکان نیز در این فعل شنیع و میل بآن جنس بدیع حامل مکان سمین و منیع است خواسته است معلوم دارد که امر تازه نیست بلکه قاضی القضاة بزرگ روزگار یحیی بن اکثم نیز دچار این کار و حامل این بار بوده است .

لیس اول قاروره ثقت فی الزمان \*\*\* ولیس اول مستهدف یهدف بالسنان

اگرچه این عمل در میان آنجماعت چندان قباحتی و اشاعتش چندان وقاحتی ندارد مگر داستان امین و کوثر که خلیفه روزگار بود نهایت شهرت ندارد بلکه بر حسب فتوی پاره از مفتی ها از لوازم سفر و شرایط مسافر است .

در مروج الذهب مسطور است که وقتی کلثوم عتابی بر در مأمون ایستاده بود در این اثنا یحیی بن اکثم که مقرب آستان خلافت بنیان بود نمودار شد عتابی گفت چه باشد که امیرالمؤمنین را از توقف من بر درگاه او آگاهی دهی یحیی گفت من حاجب نیستم عتابی گفت من خود میدانم تو نه حاجبی لکن مردی دارای فضل باشی و هر صاحب فضلی معین و معاون مردمان است .

یحیی گفت همیخواهی مرا براهی راه سیار داری به راه من است عتابی گفت همانا خدای تعالی ترا بجاه و نعمت خدائی ملحق ساخته و این دو نعمت با زیادت بر تو اقامت دارند اگر شکر آنرا بگذاری ، و کم و اندک و بی دوام گردند اگر کفران ورزی و من امروز برای تو از تو برای وجود تو خوبترم چه بر زیادت نعمت تو در حق تو دعا میکنم و تو از این کار را با داری و برای هر چیزی زکاتی است و زکاة جاه و مرتبت این است که در حق مستعین بذل نمائی .

پس یحیی بخدمت مأمون اندر شد و مأمون را بآن خبر مخبر ساخت مأمون

بفرمود تاعتابی را بحضورش در آوردند و اینوقت اسحق بن موصلی در مجلس مأمون حاضر بود مأمون اجازت داد تا تاعتابی بنشست و با او روی آورد و از احوال او و شأن او پرسید تاعتابی با زبانی گویا و بیانی شیوا و تقریری ملیح او را پاسخ داد مأمون را از ظرافت و محاورت او خوش آمد و بملاعبت و مزاح او شروع نمود و شیخ را گمان چنان رفت که مگر مأمون او را خفیف میخواهد پس واهد پس گفت با امیر المؤمنین الایناس قبل

الابساس : انس گرفتن قبل از نعمت دادن است .

کلام تاعتابی بر مأمون مشتبه ماند و با اسحق نظر آورد پس از آن ملتفت شد و گفت آری هزار دینار است فی الفور حاضر کردند و در پیش روی تاعتابی بر نهادند و بعد از آن او را بمفاوضت بخواند و مأمون اسحق را در مزاح و عبث با او اغراء و تحریص همی نمود اسحق روی با تاعتابی آورد و از هر باب و هر علم و هرگونه مطلب که تاعتابی را در نظر بود ، باوی سخن می آورد و با او معارضه کرد و تاعتابی از وی در عجب رفت و نمیدانست وی اسحق است .

آنگاه با مأمون گفت آیا امیرالمؤمنین اذن میدهد که از اسم و نسب این مرد پرسش کنم و چون مأذون شد با اسحق گفت کیستی و نام تو چیست گفت از جمله مردمانم و نامم « کل بصل » است تاعتابی گفت اما نسبت را همانا بدانستم و اما این اسم منکر است و کل بصل از اسماء نیست اسحق گفت تا چندانصافت اندک است مگر کلثوم اسم نیست بصل که اطیب از ثوم است (1) کلثوم بضم اول کسی است که روی و رخسارش پرگوشت است کلثمه گوشت گرد آوردن روی است بصل پیاز و ثوم سیر است .

تاعتابی با اسحق گفت خداوند ترا بکشد که تا چند ملاحظت داری مانند این مرد به شیرینی و حلاوت ندیده ام آیا امیر المؤمنین اجازت میدهد که باوی همان شده معاملت کنم که او با من کرده است (2) چه سوگند باخده ای بر من چیره مأمون گفت بلکه اینکار بر تو موفّر و مقرر است و اسحق را نیز بمانند این امر میکنم آنگاه

ص: 191

---

1- منظور اینست که نام تو کلثوم است و کل ثوم یعنی سیر بخور نام من کل بصل است یعنی پیاز بخور و چون ما نمی ندارد که اسم توکل ثوم باشد ، پس اگر نام من کل بصل باشد بی اشکال تر است زیرا پیاز از سیر کم بوتر است.

2- یعنی هزار دینار صله را باو بدهم .

اسحق بمنزل خود برفت و عتابی بقیه آنروز را در خدمت مأمون بمنادمت بگذرانید.

عتابی از اهل زمین جندقسیرین و عواصم بود و در رقه از دیار در رقه از دیار مصر سکون می ورزید و در فنون علم و قرائت و ادب و معرفت و ترسل و حسن نظم کلام و کثرت حفظ و حسن اشارت و فصاحت لسان و براعت بیان و ملوکیت مجالست و بپراعت مکاتبت و حلاوت مخاطبت و جودت حفظ و صحت قریحه بدرجه و مقامی نایل بود که بیشتر مردمان را در عصر او مانند او ممکن نبود از کلمات او دانسته اند « کاتب الرجل لسانه و حاجبه وجهه و جلیسه کله » و از این است که گفته صاحب هرکس نشان منزلت و مقام و اخلاق اوست و نویسنده هر کس زبان اوست چه تا زبان نگویید در قلم نیاید پس از نخست باید بیندیشد و از روی فکر و عقل نطق کند چه بعد از گفتن خواه پسند یا ناپسند نویسندگان روزگار در دفاتر خلود ثبت و ضبط خواهند نمود و عتابی در این باب این شعر را بنظم کشیده است :

لسان الفتی کاتبه \*\*\* و وجه الفتی حاجبه

و ندمانه کله \*\*\* و کل له واجبه

پس اگر شخص گشاده روی و نیک خوی باشد چنان است که حاجبی براین صفت دارد و بالعکس فبالعکس و ندیم شخص همه شخص است چه نماینده اخلاق و اوصاف و شمایل و مخائل اوست « يعرف المرء بجلیسه » زیرا که تا کسی در تمام اخلاق با کسی موافق و مساوی نباشد جلیس او نتواند بود پس این دو تن آئینه سر تا پا نمای یکدیگر انداز این است که گفته اند: هم نشین تو از توبه باید \* تا تو را عقل و دین بیفزاید

و هم از عتابی نقل کرده اند که میگفت « اذا ولیت عملاً فانظر من کاتبك فانما يعرف مقدارك من بعد عنك بکاتبك واستعقل حاجبك فانما یقضی علیک الوفود قبل الوصول الیک بحاجبك واستکرم واستطرب جلیسک و ندیمک فانما یؤذن للرجل بمن معه » چون بامارت و حکومتی منصوب شدی نیک بیندیش نویسنده تو کیست و برچه پایه و مایه کسی است چه مقدار تراکسانی که از تو دور هستند بکاتب تو میدانند یعنی از نگارش مراسلات و احکام و مکاتبات تو میزان عقل و علم و ما به وجودی تو معلوم میشود و این

ص: 192

بدست کاتب تو است ، پس بیایست کاتب تو بعقل و فضل و علم و حلم و بصیرت و خیرت و دیانت و امانت و قناعت و عفت و ادب و فرهنگ و دیگر اخلاق حمیده و صفات لازمه کتابت ممتاز باشد تا معین تو گردد و تو را از خطا و خلل و زلل محفوظ دارد .

و باید دربان تو بشرف اوصاف حمیده عقل و شرف شناسایی مردمان و عفت و دیانت کامیاب باشد چه کسانی که بدرگاه تو وفود مینمایند از نخست او را می بینند و از آن پس بخدمت تو میرسند و بهرگونه صفاتی که در حاجب تو بنگرند تو را نیز دارای آن و در و در میزان وی شمارند و در کار مجالس و ندیم خود چندانکه توانی سعی کنی که دارای محامد اخلاق تو حکم نماید .

میگوید وقتی کاتبی باندیمی در مقام تفاخر در آمد کاتب گفت من معونه هستم و تومؤنة یعنی من بارز حمات مخدوم را حمل میکنم و تو سربار او میشوی و من برای جد و کوشش هستم و تو برای هزل و مزاح و من برای شدت و سختی در کارم و تو برای لذت و کامکاری و شاهد بازی ، من برای روز حرب و جنگ هستم و تو برای سلم و درنگ ندیم گفت من برای نعمت هستم و تو برای نعمت و من برای حظوتم و تو برای مهنة و من در مجلس امیر و رئیس جالسم و تو باید رعایت باحشام کنی و در حال قیام باشی « انامونس تداب لحاجتی و تسعی بمافیه سعادتي » و من شریکم و تو معینی و من ندیم هستم و تو قرینی و من ازین روی ندیم نامیده شده ام که چون از من مفارقت گیرند پشیمانی و ندامت یا بند .

راقم حروف گوید : کاتب و ندیم هر دو در نهایت و جوب، و وجود هر يك در مقام خود در کمال لزوم است اما عموماً کاتب معین و مقوی عمل و بدن است و ندیم مقوی روح و عقل و دماغ است و مطلقاً برکاتب مقدم است معذالك اگر کاتب را در مراتب خود کمالی و ندیم را در مقامات قصوری باشد آنکاتب را براین ندیم طبعاً تقدم خواهد بود .

در فوات الوفيات مسطور است که عتابی را رسائل و اشعار و ادب و فرهنگ و مصنفات بدیعه است از آنجمله کتاب المنطق و کتاب الاداب و کتاب فنون الحکم و کتاب الخیل



و کتاب الالفاظ است و در مدح رشید و مأمون انشاد شعر مینمود و با بر امکه انقطاع داشت چنانکه ازین پیش در ذیل احوال بر امکه بیاره اشعار و حالات او و نجات او بدستیاری و شفاعت برامکه از سطوت رشید گذارش نمودیم و صاحب فوات الوفيات بداستان مناظره او با اسحق در مجلس مأمون چنانکه مذکور شد نگارش میگردد و میگوید اسحق گفت آیا منکر میداری که اسم من کل بصل باشد با اینکه اسم تو کلثوم است و کل - ثوم از اسماء هست آیا بصل از ثوم اطیب نمیشد و بقیه حکایت را با اندک تفاوتی مینگارد.

و میگوید: مأمون بعد از آنکه حدیثی طولانی در میان ایشان گذشت گفت اکنون که با هم متفق شدید بایستی بحالت منادمت باز شوید لاجرم عتابی بمنزل اسحق برفت و در آنجا در خدمت اسحق اقامت گزید، و راق گوید عتابی را نگران شدم که در دروازه شام اکل طعام مینمود گفتم و یحک آیا شرم نمیگیری که در چنین مکان نان میخوری؟ گفت آیا چنان میدانم که اگر مادر سرائی باشیم و در آنجا گاوی باشد تورا حشمت گاو مانع از اکل خواهد بود گفت مانع نیست گفت صبر کن تا بر تو معلوم نمایم که این مردم از گاوی بیش نیستند.

آنگاه برخاست و شروع بوعظ و داستان رانی و دعا خوانی نمود تا جمعی کثیر برگردش انجمن کردند آنگاه برای ایشان حدیث کرد که من غیر وجه بمن روایت رسیده است که هر کس زبان خود را بر روی نرمة بینی خود کشاند داخل آتش نمیشود بمحض اینکه جماعت حضار این سخن را بشنیدند هیچکس بر جای نماند مگر اینکه زبان خود را از دهان بیرون کشید و بجانب بینی خود در آورد و تقدیر چنان همی کرد که آیا بآنجا نمیرسد یا میرسد و هیچکدام آن فهم و ادراک نداشتند که اولاً این خبر چیست و مدرک و مأخذ و راوی و مروی عنه کدام است دیگر اینکه چگونه تواند شد که زبان بآنجا برسد فرضاً اگر برسد چه مناسبت دارد که اسباب نجات از نار باشد.

و چون پراکنده شدند عتابی گفت آیا با تو نگفتم این مردم گاو هستند، انشاء الله تعالی بعد ازین باحوال عتابی اشارت میشود ابن خلکان در وفیات الاعیان مینویسد مأمون الرشید ابوزکریا یحیی بن زیاد معروف بفراء دیلمی را موکل ساخته بود که دو پسرش

چون روزی از ایام در رسید فراء خواست از جای برخیزد و از پی پاره حوائج خود شود آن دو پسر هر دو از جای برجستند تا نعل او را در پیش پای استاد بزرگوار بگذارند و در میان آن دو پسر نزاع افتاد که هر يك خواستی در آنخدمت بر دیگری تقدم جوید تا آخر الامر مصالحه بر آن تقریر گرفت که هر یکی حامل يك نعل شوند پس هر دو تن نعلین او را پیش گذاشتند و از آن طرف قانون مأمون بر آن بود که در هر کاری جاسوسی و خبر بری داشت این خبر را نیز در خدمتش بعرض رسانیدند مأمون در طلب فراء بفرستاد و او را حاضر ساخت چون او را بدید مأمون گفت عزیزترین و گرامیترین مردمان کیست؟ گفت عزیزتر از امیرالمؤمنین هیچکس را ندانم گفت آری عزیزتر از وی آنکس باشد که چون بر میخیزد دولی عهد مسلمانان در کار تقدیم نعل او باهم بمقاتله می پردازند چندانکه هر يك از ایشان راضی میشود که يك نعل او را حامل شود و نزد او حاضر کند .

فراء گفت با امیر المؤمنین خواستم ایشان را ازین کار منع نمایم لکن از آن بترسیدم که ایشانرا از مکرمتی که بآن سبقت گرفته اند باز دارم یا نفوس ایشان را از شریفه که نفس بر آن حریص است در هم شکنم و بتحقیق که از ابن عباس رضی الله عنهما مروی است که گاهی که حسن و حسین علیهما السلام خواستند از نزد او بیرون شوند رکاب ایشان را بگرفت تا سوار گردند یکی از کسانی که در آنجا حاضر بود گفت : آیا برای این دو نو جوان خرد سال رکاب میگیری با اینکه تو از ایشان سال برده تری ؟

ابن عباس در جواب آن شخص گفت خاموش باش ای جاهل شناسای فضل ذوی الفضل جز صاحب فضل نتواند بود مأمون گفت اگر فرزندان مرا ازین کار بازداشته و ممنوع نموده بودی از لطمات نکوهش و ملامت و عتابت دردناک میساختم و گناهی بر تو فرود می آوردم و این کاری که فرزندان من کردند از شرف ایشان و بلندی منزلت ایشان نکاست بلکه قدر ایشان را رفیع و جوهر ایشان را ظاهر نمود و هم از ارتکاب این امری که ایشان کردند فراست ایشان بر من معلوم شد و مرد هر چند بزرگ باشد از سه چیز

نمی‌تواند خود را بزرگ بداند یکی از تواضع و فروتنی نسبت بسطان خودش و دیگر پدر خود و دیگر آموزگار خودش و من در عوض این کاری که ایشان نمودند بیست هزار دینار بایشان بدادم و نیزه هزار در هم ترا دادم دست مزد حسن ادب و نیکو آموزگاری بایشان .

راقم حروف گوید : اینکه مامون در این مقام بهر يك از پسرهای خود ده هزار دینار و بفراء معلم ایشان ده هزار در هم بدادخواست باز نماید که مقام ایشان را رفعتی خاص است که فراء و امثال او را نیست و اگر در حالت تعلم و تعلیم رعایت معلم شود چون موقع باریک و نوبت نمایش اصل و بدل گردد بآنچه باید مکشوف آید در پرده نمی ماند و مقام خلافت و اولاد خلفاء بارعیت و اولاد رعایا یکسان نیست و اینگونه ملاحظات مخصوص بنفوس سلاطین پادشاهان است دیگران دارای این دقایق و ملاحظات نمی باشند و ازین پیش در ذیل احوال هارون الرشید و طی این کتابها و سال وفات فراء باحوال او اشارت رفته است .

و نیز در وفیات الاعیان مسطور است که ابو محمد یحیی بن مبارک مقری نحوی لغوی معروف به یزیدی که در طی این کتب مبارکه و سال وفات او پیاره حالات او اشارت کرده ایم و این ابو محمد یزیدی معلم مأمون بود و رشید امر کرده بود که مأمون را بحرف ابی عمرو یعنی قرائت او قرآن بیاموزد و کسائی را که معلم امین بود فرمان شده بود که او را بقراءت حمزه قرآن تعلیم نماید روزی نزد مأمون بود و مأمون از مسئله از وی سؤال کرد گفت لا و جعلني الله فداك يا امير المؤمنين مامون گفت خیر و خوبی تو با خدای باد سوگند با خدای هرگز در هیچ موضعی و او گذاشته نشده است که ازین موضع نیکوتر باشد یعنی و جعلني الله فداك که در لفظ فراء جاری شد آنگاه او را صله بزرگ بداد و بر مرکبی راهوار بر نشانند .

یزیدی گوید روزی بخدمت مأمون در آمدم و دنیا تر و تازه و در خدمت وی دخترکی سرودگر بود که از تمام اهل روزگار خودش جمیل تر بود پس این شعر را بتغنی بخواند :

وزعمت الی ظالم فهجرتني \*\*\* ورمیت فی قلبی بسهم نافذ

فنعلم هجرتك فاغفري و تجاوزي \*\*\* هذا مقام المستجير العائد

هذا مقام فتى اضرب به الهوى \*\*\* قرح الجفون بحسن وجهك لا تؤذ

و لقد اخذتم من فؤادي انسه \*\*\* لا شل ربي كف ذاك الآخذ

مأمون چندان از شنیدن آن صوت و تغنی لذت برد که تا سه مرة بفرمود تا آنصوت را مکرر ساخت بعد از آن گفت ای یزیدی آیا چیزی و حالی و حالتی از آن نیکوتر هست که ما اکنون در آن اندریم؟ گفتم آری یا امیرالمؤمنین گفت چیست گفتم شکر آن خداوندی که ترا بچنین نعمتی عظیم و نصیبی جلیل متنعم گردانیده است مأمون گفت سخت نیکو گفتمی و راست گفتمی و مرا صله بداد و هم بفرمود یکصد هزار درهم بفقراء و مستحقین بصدقه دهندگویی یا نگرانم که بدرهای زر چون صفحات قمر بیرون همی آمد و پراکنده و بمردم شایسته قسمت شد .

و دیگر در مروج الذهب مسطور است که ابو العتاهیه گفت روزی مأمون باحضرار من بفرستاد چون حاضر شدم او را مطرق و سرافکنده و متفکر و محزون بدیدم چندی درنگ نمودم تا سر بر آورد و گفت ای اسماعیل شان النفس الملل و حب الاستطراف والانس بالوحدة کما تأنس بالالفة شأن نفس داشتن ملال و دوستی استطراف و مأنوس شدن بوحدت چنانکه انس میجوید با لفت ، گفتم چنین است یا امیرالمؤمنین و مرا در این باب شعری است گفت چیست گفتم :

لا يصلح النفس اذ كانت مطرقة \*\*\* الا التنقل من حال الى حال

مأمون گفت نیکو گفتمی برای من بر این بیفزای گفتم بر این کار قدرت ندارم و آنروز را با وی مؤانست کردم ، آنگاه بفرمود تا بمن عطائی بکردند و باز جای شدم .

و هم در آن کتاب مسطور است که وافدین کوفه ببغداد آمدند و ایشان را بحضور مأمون بیاوردند و بایستادند مأمون روی از ایشان برتافت از میان آن جماعت پیری سالخورده گفت ای امیرالمؤمنین :

« يدك احق يد بتقيل لعلوها في المكارم وبعدها من المآثم وانت يوسفى العفو في قلة التثريب من ارادك بسوء جعله الله حصيد سيفك و  
طريد خوفك و ذليل دولتك »

دست تو بسبب علوی که در مکارم و بعد یکه از مآثم دارد از هر دستی برای بوسیدن شایسته تر است و تو در عفو و قلت تثریب یوسف  
روزگار هستی هر کس در حق تو اراده بدی و گزند نماید خداوند تعالی پیکر و جودش را در مرتع زندگانی در دیده شمشیر وداس قهر تو  
گرداند و از سطوت خوف و هیبت تو از هر شهر و دیار مطرود و رانده و ذلیل دولت و کوکب اقبال و سلطنت تو فرماید .

در جلد سوم عقد القرید مسطور است که ابو جعفر کرمانی روزی بمأمون عرض کرد آیا مرا رخصت میدهی که دعابه و مزاحی نمایم ؟  
گفت و یحك بیاور چه عیش و خرمی جز در این امر نیست گفت ای امیر المؤمنین تو با من وغسان بن عباد هر دو تن ستم فرمودی مأمون  
بگفت و یلك این حال چگونه است گفت غسان را از مرتبه خودش برتر بردی و مرا از مرتبت خودم فرودتر آوردی جز اینکه ظلم تو در حق  
غسان شدیدتر است مأمون گفت از چه روی گوئی گفت از اینکه او را در مقام گر به قیام دادی و مرادر مقام مرغ مردار خوار بنشاندی مأمون  
این کلمات را از وی ظریف شمرد و درجه او را بالا برد رخمه مرغی است که عذر میخورد و خبیث ترین طیور است و بمرغ مردار خوار  
ترجمه شده است .

در جلد اول مستطرف مسطور است که روزی مردی در حضور مأمون تکلم کرد و نیکو سخن آورد مأمون پرسید پسر کیستی گفت یا امیر  
المؤمنین پسر ادب و فرهنگ هستم مأمون گفت نیکو نسبی است که بآن انتساب جستی و ازین است که گفته اند « المرء من حیث یثبت لا  
من حیث ینبت و من حیث یوجد لا من حیث یولد » شاعر گفته است:

کن ابن من شئت واکتسب ادبا \*\*\* یغنیك محموده عن النسب

ان الفتی من یقول : ها اناذا \*\*\* لیس الفتی من یقول کان ابی

و فرموده اند « الشرف بالعلم والادب ، لا بالام والاب » و بعضی از حکما گفته اند « من کثر أدبه کثر شرفه ، وان کان و ضیعاً ، و بعدصیته  
وان کان خاملاً ، و ساد وان کان

غریباً، وکثرت حوائج الناس الیه وان کان فقیراً» واین معنی از آن است که توانگران عالم که دارای مال فانی هستند مردمان برای تغذیه و تعیش بدن بایشان روی کنند و مرجع خلق شوند لکن ادبا و علماء را گنج لا یفنی علم و ادب است که اسباب تغذیه جان و تنمیه روان است و نیز بطفیل آن اسباب تغذیه جسم و آرامش بدن نیز موجود گردد.

چنانکه در همین کتاب مسطور است که وقتی محمد بن عباد بخدمت مأمون درآمد مأمون بادست خود عمامه او را بر سر او همی بست و کنیز ماه روی که بر فراز سرش ایستاده بود بر این کار تبسم مینمود مأمون با آن جاریه گفت از چه میخندی؟ ابن عباد گفت یا امیرالمؤمنین من از خنده او بتو خیر میدهم خنده وی از آن است که مرا با این قبیح و زشتی منظر این چند اکرام میفرمائی مأمون باجاریه گفت شگفتی مگیر چه در زیر این عمامه مجد و کرم جای دارد و شاعر میگوید:

وهل ینفع الفتیان حسن وجوههم \*\*\* اذا کانت الأعراس غیر حسان

فلا تجعل الحسن الدلیل علی الفتی \*\*\* فماکل مصقول الحدید یمانی

افسوس از پاره اشخاص که درباره عهد و خیل مهام جمهور و مرجع عرایض نزدیک و دور و از شرف فضل و ادب و عز جلالیت حسب و نسب دور هستند پدری شناخته ندارند و گهر آزاده نمینمایند اما غالباً نام از پدر برند و اورا خان و بیگ و حکمران و مفتی شمارند و عرق آزر در جبین نیاورند با همان کسان که قلیل مدتی قبل در عالم خادمی و فروتنی و نعمت خواری داشته اند چنان تکبر و تنمر و خودبینی و تبختر رفتار نمایند که گوئی کار برعکس است و نسبت بعالمان اعمال ایشان که در عالم مفعولیت بوده اند چنان دلیر هستند که گویا امر بدیگرگون بوده و فاعل بوده اند و حالا اظهار فعالیت میکنند.

خواجه شمس الدین عارف حافظ شیرازی اعلی الله مقامه گویا نظر بایشان دارد و میفرماید:

شاهها روامدار که مفعول من اراد \*\*\* گردد پروزگار توفعال ما یرید

چیزی که هست و قلب را تسکین میدهد این است « که البلیة اذا عمت طابت » نه ده نه صد هزارها در هر محفلی نشانی و در هر مجلسی شاهدهی و شاهد نشانی و در زیر کلاهی سخن از بند تنبانی و بیان از انبانی و گواه از فلان و فلانی و خبر از نزاری میان غنچه دهانی است اگر چه از یکجهت حق دارند که هر چند سالخورده شوند خوردسال گردند و در حدود پنجاه سالگی از حد بیست سالگی تجاوز نکنند و مطلوب طالب را در روز و شب و با هنگام و نابهنگام موجود دارند چنان با استره تیز و تندموی از گونه ظاهر و باطن سترده سازند و بروغنها و دیگر داروها صاف و شفاف گردانند که در هر حالت ناظر و فاعل خویشتن را در آن آئینه سر تا پانما نمایان بیند و اگر بنظر حقیقت بنگرد چهره بسی از فساق را منعکس و مضبوط یا بدچه همه را در آنجا بار و کار است کبر و ناز و حاجب و دربان در آن درگاه نیست .

در کتاب زهر الاداب مسطور است روزی یحیی بن اکثم بر مأمون در آمد و چنان بود که در خدمت مأمون خواستار حاجتی شده بود مأمون وعده کرده بود که بر آورده گرداند و از وفای بوعده غافل مانده بود و یحیی این کلمات بعرض رسانید « انت یا امیر المؤمنین اكرم من ان تعرض لك بالاستتجاز و تقابلک بالادکار و انت شاهدهی علی وعدك لا تأمر بشيء لم تتقدم ايامه ولا يقدر زمانه ونحن أضعف من أن يستولي عليك صبر انتظار نعمتك وأنت الذی لا یؤده احسان ولا یعجزه کرم فعجل لنا یا امیر المؤمنین ما یزیدک کرما و تزداد به نعماً و تتلقاه بالشکر الدائم » .

ای امیر المؤمنین تو از آن کریم تر هستی که کسی را برسد که در حضرت تو برای طلب انجام و عده که فرمودی متعرض گردد یا برای مذاکره و یاد آوری مقابل شود و تو خود شاهد من هستی بر آنچه مرا وعده فرمودی هرگز بچیزی امر نمی فرمایی که ایامش نگذشته و مقدم شده و زمانش مقدر نشده باشد و ما از آن ضعیف تر و بیچاره تر و سست

نگذشته بنیاد تریم که مستولی گردد بر تو صبر انتظار نعمت تو و تو کسی هستی که خسته نمی گرداند ترا هیچ احساسی و عاجز نمیسازدت هیچ کرم و بخششی پس ای امیر المؤمنین تعجیل فرمای در حق ما آنچه می افزاید کرم تر اوز یاد میگردد بسبب آن نعمتها و موجب شکر دائم

وسپاس و همیشگی نعمت میشود، مأمون این کلام را پسندیده داشت و بقضای حاجت یحیی امر کرد. در تاریخ ابن خلکان مسطور است که ابوالمنذر هشام بن ابی نصر محمد بن سائب بن بشر بن عمرو کلبی نسابه مشهور که از مشاهیر علمای نسابه و کتاب الجمهرة در نسب تصنیف اوست و از اعیان حفاظ بود و در بغداد در آمد آنجا حدیث مینمود و میگفت چندان در خاطر بسپردم که هیچکس باندازه من بخاطر نسپرد و چندان از خاطر بسپردم که هیچکس بمقدار من از خاطر نسپرد، مراعمی بود که با من عتاب همی نمود تا چرا قرآن را از بر نکردم پس بخانه در آمدم و سوگند یاد کردم از آن منزل بیرون بروم سه روز قرآن را از بر کردم و روزی در آینه نگران شدم و ریش خود را در مشت بگرفتم تا آنچه از يك قبضه فروتر باشد قطع نمایم اما ملتفت نشده از بالای قبضه ببریدم تصانیف او بسیار و در تاریخ ابن خلکان مسطور است و از یکصد و پنجاه تصنیف بیشتر است و کتاب الفرید را که در انساب است برای مأمون بنوشت و کتاب الملوکی را برای جعفر بن یحیی بن خالد برمکی نگاشت آن نیز در نسب است.

وفاتش در سال دویست و چهارم هجری بود چنانکه بدان اشارت رفت و در تاریخ نگارستان مسطور است که شی مأمون با جامه مبدل و ناشناس بمسجدی در رسید چون عقد نماز بسته بودند بالضروره مأمون مأموم و پیش نماز گروه پس نماز انبوه شد و بنا بر انحطاط مرتبه حال درونش معلوم نگشت چون صبح بردمید و دیر شماسی بر سواد عباسی خیمه بیار است بقصد انتقام پیش نماز برآمد و در طلبش بفرستاد و چون حاضر شد بامتحان او پرداخت و هر مسئله که از وی میپرسید بر نهج حق و طریق صواب جواب میشنید مأمون ملول گردیده بموجب کل ممتحن ملعون آغاز سفاهت نهاد و در خلال آنحال با امام جماعت گفت غرض توازین مناظرت و مکالمت این است که نزد اصحاب خودت مخصوصاً نزدهالی بغداد چنان کنی که تو بحق سخن میکنی و من بخطا امام گفت ای مأمون حقیقت مرا شرم میآید از اصحاب و یاران خود که بر آن

میروم مطلع گردند که من بمجلس تو رسیده ام تا بمباحثه چه رسد کنایت از اینکه ترا چندان



جاهل و بی علم میدانند که اگر بدانند من بمجلس تو آمده ام بر من عار و ننگ دانند تا چه بآن رسد که بشنوند با تو بمباحثه و مناظره سخن کرده ام .

وازین خبر که بروایت مورخین سنی است معلوم میشود که اهل دانش و بینش و علم و فضل و تحقیق خلفای عصر را تاچه مقدار کوچک و بی قدر و منزلت و جاهل میدانند که نسبت بمأمون که اعلم وافضل تمام خلفای بنی امیه و بنی عباس است اینگونه سخن نمایند و این چندش پست پایه و سست مایه انگارند، کاش می بودند و بعضی عهود و اعصار را مشاهده می نمودند که صاحبان مساند حکومت و امارت عامه که ناظم مناظم عالم هستند کلمات مأمون و امثال او را نمی توانند بفهمند.

### **بیان پاره حکایات و مکالمات مأمون با بعضی ادباء و فضلاء و مردم سخن آور**

در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که وقتی مردی از خواص درگاه مأمون مورد عتاب و خطاب خلیفه روی زمین شد در جواب مأمون گفت ای امیرالمؤمنین ان قدیم الحرمة و حدیث التوبة یمحوان ما بینهما من الاسائة: بدرستیکه حرمت قدیم و توبت جدید هر بدی و اسائتی که در میان حرمت و توبت است محو و نابود میگردد مأمون گفت براستی سخن کردی و از وی خوشنود شد .

و هم در آن کتاب مسطور است که ابودلف بحضور مأمون در آمد و چنان بود که مأمون بروی خشمناک و درعتاب شده و از آن پس از وی در گذشته بود ، چون مجلس خلوت شد روی با ابودلف کرد و گفت ابودلف بگو اگرچه بعد از آنکه امیرالمؤمنین از تو خوشنود گشت و از گناهت در گذشت چه بایست بگوئی ابودلف گفت یا امیرالمؤمنین و

بخواند :

لیالی تدنی منك بالبشر مجلسی \*\*\* ووجهك من ماء البشاشة یقطر

فمن لی بالعين التي كنت مرة \*\*\* الی بها فی سالف الدهر تنظر

ص: 202

کنایت از اینکه مستدعی نظر عنایت و رعایت سابق هستم مأمون گفت بهمان حال دولتخواهی که داشتی و اقبالی که بطاعت و فرمان برداری مینمودی بازشو، آنگاه مشاغل و اعمالی که او را بود بد و اعادت داد و بر امورات سابقه اش ثابت فرمود و هم روزی مأمون با ابودلف گفت :

انی امرؤ کسروی الفعال \*\*\* اصیف الجبال و اشتو العراقا

کردار و اطوار من بر قانون پادشاهان اکاسره است که تابستان در کوهستان گذرانند و زمستان در عراق بقشلاق روز سپارند و نیز خواست بگویند امارت و ایالت من این چند وسیع است .

ابودلف گفت یا امیر المؤمنین همانا این که گفته ام و بدان نازنده ام نعمت تو است و مادر این بلاد و امصار و جبال و صحرا و کوه و دشت و شهر خدام تو باشیم و اگر خون خود را در طاعت بریزم جز تلافی پاره از انعام و احسان تو که بر من واجب است بجای نیاورده باشم و نیز روزی ابودلف بخدمت مأمون درآمد مأمون گفت تو همانی که ابن جبلة یعنی علی بن جبلة، در حق تو این مدح را نموده است :

انما الدنيا ابودلف \*\*\* بین بادیه و محتضره

فاذا ولی ابودلف \*\*\* ولت الدنيا علی اثره

معنی و حقیقت دنیا خواه در صحرا نشین یا کسانیکه در شهر منزل دارند ابودلف است لاجرم بهر کجا ابودلف روی نماید دنیا بر اثر او وی کند یعنی خود ابودلف عین دنیا و متاع و نعمت دنیا است، ابودلف گفت ای امیر المؤمنین این شعر علی بن جبلة شهادت زور و دروغ و از اکاذیب شاعرانه است که بتملق هر چه خواهند گویند لکن من همان کس هستم که برادر زاده وی در حقش گوید :

ذرینی اجوب الارض فی طلب الغنی \*\*\* فما الكرخ الدنيا وما الناس قاسم

مرا بگذار تا در صفحه زمین در طلب غنا و توانگری گردش گیرم و بهر کجا که توانم سفر سازم همانا کرخ دنیا نیست و قاسم تمام مردم نباشد کنایت از اینکه شعریکه

علی بن جبلة گفته است و قاسم را دنیا و بمنزله تمام خلق قرار داده است بیهوده و لغو است که کرخ که منزل قاسم است دنیا و نه قاسم بمنزله کل مردم است و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب بشرح حال ابی دلف قاسم بن عیسی و کرخ که منزل او بوده است اشارت کرده ایم.

و نیز در عقد الفرید مسطور است که چون مأمون بر ابودلف دست یافت فرمان کرد تا گردنش را بزنند چه ابودلف در کوهستانها راه زنی و قطاعی میکرد، ابودلف گفت ای امیرالمؤمنین مرا بگذار تا دو رکعت نماز بگذارم گفت چنین کن ابودلف در حال دو رکعت شعری چند بگفت و چون نماز بگذاشت در حضور مأمون بایستاد و گفت :

بع بي الناس فانی \*\*\* خلف ممن تبع

واتخذني لك درعاً \*\*\* قلصت عنه الدروع

وارم بي كل عدو \*\*\* فانا السهم السريع

کنایت از اینکه من خانه زاد و زر خریدم و این حال را بوراثت دارم، مرا از بهر خود و روزگار سخت نگهدار و مانند من تیری کارگر را برای دشمنان خود از دست مگذار و بهنگام خود از شصت بگذار .

و نیز روزی ابودلف بخدمت مأمون درآمد و از خضاب و رنگین ساختن موی کناره گرفته بود مأمون باجاریه بغمز و اشارت بیگاهانید آن جاریه با ابودلف گفت ای ابودلف پیر شدی « انا الله وانا اليه راجعون عليك » ابودلف خاموش گشت و چیزی نگفت مأمون با ابودلف گفت ای ابودلف این جاریه را دوست میداری ؟ ساعتی سردر زیر افکنده و آنگاه سر بر آورد و گفت :

تهزأت أن رات شيباً فقلت لها \*\*\* اتهزئي من بطل عمر به شيب

شيب الرجال لهم زين و مكرمة \*\*\* وشيبكن لکن الويل فاكتمسى

فينا لکن و ان شيب بدا ارب \*\*\* وليس فيكن بعد الشيب من ارب

میگوید این جاریه چون نگران شیب و موی من میشود استهزاء میکند لکن مقام استهزاء نیست چه مردان را چون موی سفید گردد اسباب زینت و مکرمت ایشان

است لکن چون شما زمان پیر و سفیدموی گردید جای شما در جهنم وویل است و برای مردان بعد از پیری امیدواری هست و میتوانند با ماهرویان زدوده موی هم آغوش و هم بستر شوند لکن برای شما بعد از پیری امیدی و آرزویی نتواند بود .

ابودلف يك تن از قواد و سرهنگان نامدار روزگار مأمون و بعد از مامون در خدمت معتصم و از ممدوحین بزرگ عالم و شیعیان عالی مقدار و دارای جود و کرم و در فن غنا صاحب صنعتی خاص و صاحب تصانیف عالییه بوده و ازین پس انشاء الله تعالی در ذیل احوال معتصم بیاره احوال او اشارت میروود و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب و شرح حال علی بن جبلة معروف به عکوك شاعر مشهور ، و خشم مأمون بروی بواسطه غلو در مدایح ابی ذلف و حمید بن عبدالحمید طوسی و قتل او بامر مامون اشارت نموده ایم و ازین پس نیز مذکور میشود.

در کتاب زهر الاداب مسطور است که سبب اتصال سعید بن مریم بذی الریاستین فضل بن سهل وزیر مأمون این بود که روزی بخدمت فضل در آمد و گفت :

« الاجل آفة الامل والمعروف ذخر الابد والبر غنیمة الحازم والتفریط مصیبة خی القدرة وانا لم نصن وجوهنا عن سؤالك فمن وجهك عن ردنا وضعنا من احسانك بحیث وضعنا انفسنا من تأمیلك » .

اجل افت آرزو و امل است و احسان با جهانیان ذخیره هر دو جهان و نیکویی پاکسان غنیمت و بهره جاوید خردمندان و تفریط مصیبتی است که با قدرت اخوت دارد یعنی تا قدرت باشد میتوان بتفریط پرداخت و نگاهبان و برادر قدرت است و چون ما نیازمندی از ریختن آبروی خود در مسئلت از تو حفظ خود و آبروی خود را ننمودیم تونیز آبرو و مقام رفیع و نام نیکوی خود را از رد مسئول ما نگاهدار یعنی اگر ما را نومید کردی و حاجت ما را بر نیاوردی زبان بقدرح تو برگشائیم و آبرو و عزت تو را بر بادسپاریم و از یاد نسپاریم و همان طور که ما ترا محل حاجت خود قرار داده ایم و بحضرتت روی آورده ایم و ماوی دانسته ایم تو نیز ما را با احسان خود نائل و شاکر بدار چون فضل این کلام بدیع فصیح را بشنید بفرمود تا بر نگارند و اور اسعید الناطق نام نهاد و

بمأمون اتصال داد و سعید در زمره خواص مأمون مندرج شد .

و چنان اتفاق افتاد که در بعضی اوقات او را از فضل جفوه و جفائی رسید و بدو نوشت « یا حافظ من یضیع نفسه عنده و یا ذاکر من نسی نصیبه منه لیس کتابی اذا کتبت استبطاء و ما امساکى اذا امسکت استغناء فکتبت مذکراً لا مستقصر أفعلك ».

ای نگاهدارنده آنکسی که نفسش را در خدمتش ضایع گذاشته وای یاد آورنده کسی که نصیبه خود را از وی فراموش ساخته است همانا این مکتوب من چون مینویسم نه از روی استبطاء و خواستار بطی و کندی است و این امساکى را که نموده ام نه از راه استغناء و خود را از تو بینیز شمردن است و اینک برای یادآوری مینگارم نه اینکه فعل

جمیل تو را قاصر بدانم چون فضل بخواند او را صله داد و باوی احسان نمود .

و هم در زهر الاداب مسطور است که چون ذوالریاستین کشته شد ، مأمون نزد مادر او پیامد و گفت جزع مکن چه من پسر تو هستم بعد از پسرت آن زن گفت افلا ابکی هلی ابن اکسبى ابناً مثلك آیا نباید گریه کنم بر پسری که دارای آن فضل و شرف و مقام گردیده است که برای من مانند تو پسری کسب کرده است و بیادگار نهاده .

و نیز در زهر الاداب مسطور است که چون مأمون امر فرمود که فضل بن ربیع را بدوراه ندهند و بسبب تألم قلبی که از فضل یافته او را از خود محبوب ساخت، فضل بمأمون نوشت « یا امیر المؤمنین لم یسنی التقرب حالى ایام التباعد و لا اغفلنى الموانسة عن شکر الابتداء فعلی ای الحالین ابعده من امیر المؤمنین و یلحقنی ذم التقصیر فی واجب خدمته و امیر المؤمنین اعدل شهودی علی الصدق فیما و صفت فان رأى امیر المؤمنین لا یکتتم شهادتی فعل انشاء الله »:

ای امیر المؤمنین هنگامی که در حال تقرب و تقریب بودم از هنگام تبعید فراموش نداشتم و هرگز در زمان وانست از شکر گذاری ابتداء حال غفلت نیاوردم یعنی هیچوقت مغرور و غافل و از شئون خود و احسان و انعام خلافت در حال نسیان نبودم و

همیشه تذکره می‌کردم پس در کدام ازین دو حال از امیرالمؤمنین دور خواهم بود و نکوهش در خدمتگذاری امیرالمؤمنین بمن ملحق خواهد شد یعنی هیچوقت تقصیری در خدمت نکرده ام و امیرالمؤمنین بر صدق آنچه توصیف نمودم عادلترین شهود است اگر رأی امیرالمؤمنین قرار می‌گیرد که در حق من کتمان شهادت نکند خواهد کرد بخواست خدا.

و نیز در آن کتاب مسطور است که احمد بن یوسف روز جشن مهرگان هدیه ای تقدیم در گاه مأمون نمود که هزار بار هزار در هم قیمت آن بود و این شعر را بر نگاشت :

علی العبد حق فهو لا بد فاعله \*\*\* و ان عظم المولی و جلت فضائله

الم ترنا نهدي الي الله ماله \*\*\* و ان كان عنه ذاغنى و هو قابله

و هم در آن کتاب مسطور است که جاحظ گفت فضل بن سهل با من حدیث نمود که هر وقت فرستادگان پادشاهان که بیامدند و حمل هدایا بتقدیم آوردند آمد و شد ایشان نزد من بود و تقسیم آن از دیوان من میشد از هر يك جداگانه از سیرت و روش و اوصاف پادشاهان و اخبار بزرگان دولت ایشان تفحص مینمودم و یکی روز از فرستاده قیصر روم از اخلاق و سیره سلطان ایشان پرسیدم گفت بذل عرفه و جرد سیفه فاجتمعت علیه القلوب رغبة ورهبة لا ينظر جنده و لا يخرج رعيته سهل النوال حزن النكال الرجاء والخوف معقودان في يده.

بساط عرف و احسان می‌گشاید و شمشیر عدل و انتقام برهنه میگرداند لاجرم دلها از روی امید و بیم بدو گرایان لشکریانش هرگز در حال انتظار نباشند و خود را از نظر بینش و اطلاع او فارغ ندانند و همواره در حال نظم و نظام ورفاه و قوام زیستن کنند و رعایا هیچوقت از اطاعت او بیرون نتازند و از جمعیت او پراکنده نشوند نوال و بخشش او سهل و نکالش در موقعش بکار و امید و بیم هر دو در دست او معقود و گوهر خوف و رجا در رشته عدل او منضود است .

فضل میگوید : چون این سخنان را بگفت گفتم حکم و حکومتش چگونه است

گفت: «یرد الظلم ویردع الظالم و یعطى كل ذي حق حقه فالرعية ائنان راض و مغتبط» ظلم را بر میتابد و ظالم را میترساند و حق بدی حق عاید میگرداند ازین روی عموم رعیت و ساکنان آن مملکت بر دو قسم هستند یک قسم راضی و خوشنود و یک صنف مغتبط و آرزو در آمده یعنی کسانی که بحق خود رسیده اند و داد ایشان داده شده است بجمله خوشنود و خرم هستند و کسانی که ظلم کرده اند و حق کسی را برده اند مغتبط هستند.

یعنی در آرزومندی و رشک و غبطه هستند تا چرا بکاری ناشایست و بیرون از رضای خلق و خالق پای نهادند تا مکافات و مجازات بینند و در این مقام نمیگویند صنف دیگر راضی نیستند چه گاهی که حکومت بعدل و صحت عمل و طلب رضای خلق و مرضات خالق و اغاثه ملهوف باشد طرف را بر هم نمیر نجد و خصومت و عداوت پیدا نمیکند.

گفتم هیبت او در قلوب مردم چگونه است گفت: «یتصور في القلوب فتغضی له العیون» همانقدر که حالت عدل و انصاف و دادجویی او در دلها تصور میشود چشمها از هیبتش بر هم میخوابد و این معنی بدیهی است که در هر کس صفت عدل باشد مهیب خواهد بود خصوصاً پادشاهان چنانکه مینویسند هیبت انوشیروان از تمامت سلاطین بیشتر بوده است چه به سبب عدل طبیعی که او را بود از احقاق حق نمیگذشت و در مورد داد خواهی خویش و بیگانه و دوست و آشنا و محبوب و مبغوض و بانوا و بینوا و عالم و جاهل و بزرگ و کوچک و داخلی و خارجی وزن و مرد در نظرش یکسان بود و هیچکس را قدرت شفاعت بیرون از حق و توسط آرزوی طمع و غرض نبود، فضل میگوید: رسول پادشاه حبشه نظر کرد و اصغاء و گوش سپردن مرا بآن کلمات و اقبال مرا بر فرستاده ملک روم بدید از آن کس که ترجمان بود پرسید چه سخن است که این مرد رومی مینماید ترجمان گفت از پادشاه خودشان و اوصاف و سیره او تذکره مینماید رسول ملک حبشه چون بشنید با ترجمان بتکلم در آمد و ترجمان با من گفت میگوید «ان ملکهم ذواناة عند القدر و ذو حلم عند الغضب و ذوسطوة عند المغالبة و ذو عقوبة عند الاجترام

قد كسا رعيته جميل نعمته و خوفهم عسف نغمته يترأونه رأى الهلال خيالا و يخلفونه مخافة الموت نکالا وسعهم عدله وردعتهم سطوته فلا تمنهه مزحة ولا يؤمنه غفلة اذا اعطى اوسع و اذا عاقب اوجع فالناس اثنان : راج و خائف فلا الراجي خائب الامل ولا الخائف بعيد الاجل .

بدرستیکه پادشاه مردم حبشه دارای دانش و بینش و عقل و حلم است هنگام قدرت بحالت بردباری است در حال خشمناکی و صاحب سطوت است هنگام مغالبت و عقوبت کننده است در حال جرم و جریرت رعیت خود را بجامه نعمت و تن آسانی میپوشد و از شمول نعمت و سخط خود میترساند و چندان با هیبت و سطوت و حشمت است که او را در مرتع خیال میبینند چنانکه هلال را ببیند و چنان از مجازاتش میترسند که از مرگ بترسند.

عدل او شامل حال تمام رعایا و بریاست و جملگی را از نهیب سطوت و تازیانه هیبت خود ترسناک گرداند از اینکه در خدمتش بمرح و لاغ و چاپلوسی سخن کنند او را در دادخواهی و حکم بحق راندن سست و منحرف نسازد و هرگز هیچکس از غفلت او ایمن نباشد و غفلت بروی دست نیازد چون بعبطا و بخشش گراید آباد گرداند و چون بعقوبت پردازد دردناک سازد لاجرم مردم عصر او بر دو گونه باشند يك صنف امیدوار و دیگری بیمناک آنکس که امیدوار است گرد نومیدی بر چهره آرزو ننگرد و آنکس که خائف و خائن است مکافات خود را هر چه زودتر بنگرد.

گفتم ترس و هیبت رعیت از وی بچه مقدار است گفت پلک چشمها را آن قدرت نیست که بدیدارش بلند گردد و مردمک چشم را آن مردی نباشد که بدنالش بگذرد گویا رعیت او مرغ قضاة است که مرغان شکاری بر آنها پراکنده شده اند .

فضل میگوید این داستان را در خدمت مأمون بعرض رسانیدم و هر دو حکایت را حدیث کردم مأمون گفت قیمت این دو بیان نزد تو چیست گفتم دو هزار درهم مأمون گفت ای فضل قیمه این دو نزد من از بهای خلافت بیشتر است آیا قول علی بن ابیطالب کرم الله وجهه را نشنیده باشی قیمه کل امری ما یحسن آیا هیچ شناخته باشی که احدی



از خطبای بلیغ توانسته باشد باین نیکوئی در توصیف یکی از خلفای راشدین مهدیین بچنین صفت سخن کرده باشد؟ گفتم ندیده ام و نشنیده ام.

مأمون گفت چون چنین است بیست هزار دینار سرخ در حق این دو رسول امر کردم و معذرت میخوامم از ایشان از قلت جایزه بسبب قلت استطاعت و اگر حقوق اسلام و مسلمانان رعایت نمیشد چنان میدانم که اگر تمام اموال بیت المال را خواه مال خاصه و خواه عامه را باین دو تن بدهم بقدر استحقاق و لیاقت ایشان نخواهد بود همانا لطائف و دقایقی که مأمون از بلاغت و براعت این دو تن رسول شناخته است هر کسی نتواند دریافت، این است که این چند مبالغه در محسنات و درجات عالیّه آن دو کرده است.

و نیز در آن کتاب مروی است که جاحظ گفت حمید بن عطا با من حدیث نمود و گفت نزد فضل بن سهل بودم و رسول ملک خزر در خدمتش حضور داشت و از یکی از خواهرهای پادشاه خودشان برای ما حدیث میکرد و گفت اصابتنا سنة احتدم شواظها بحر المصائب و صنوف الافات ففرع الناس الى الملك فلم يدر ما يجيبهم به قحط سالی ما را در سپرد که شعله های سرکشش دریاهاى مصائب و صفوف آفات و انواع بلیات را بر ما فروریخت و مردمان بناچار پادشاه فرع و جزع بردند و پادشاه نیز از بیچارگی ندانست پاسخ این مردم را بچه صورت که موجب تسکین باشد ترتیب دهد.

خواهرش بدو عرض کرد:

«ایها الملك ان الخوف الله خلق لا يخلق جديدة و سبب لا يمتهن عزيزه وهو "دال" الملك على استصلاح رعيته و زاجره عن استفسادها و قد فرغت اليك رعيتك بفضل العجز عن الالتجاء الى من لا تزيد الاساءة الى خلقه عزاً ولا ينقصه العود بالاحسان اليهم ملكاً ما أحد اولى بحفظ الوصية من الموصي ولا بركوب الدلالة من الدال ولا بحسن الرعاية من الراعى ولم تزل في نعمة لم تغيرها نقمة و في رضى لم يكدره سخط الى أن جرى القدر بما عمى عنه البصر و ذهل عنه الحذر فسلب الموهوب والواهب هو السالب فقد اليه بشكر النعم و عذبه من قطع النقم فمتى تنسه ينسك».

ص: 210

ولا تجعلن الحياء من التذلل للمعز" المذل سترأ بينك وبين رعيتك فتستحق مذموم العاقبة ولكن مرهم ونفسك بصرف القلوب الى الاقرار له بكنه القدرة وتبذل اللسن في الدعاء بمحض الشكر له فان المالك ربما عاقب عبده ليرجعه عن سييء فعل الى صالح عمل او ليعثه الى دائب شكر ليحرز به فضل اجر».

ای پادشاه عالم پناه همانا خوف و خشیت از حضرت سبحان خلق و خونی است که هیچوقت کهنه نمیشود جدیدش یعنی همیشه در نهاد مخلوق هست و سیبی است که هرگز خوار نمیگردد عزیز او یعنی هر کس از خدای بترسد هیچوقت غبار ذلت بردامان عزت ننگرد چه هر وقت باعمال حسنه و آداب حمیده روز گذارد و از افعال ناستوده و اطوار نکوهیده اجتناب، بگیرد، البته چنین کسی را هیچوقت غبار ذلت بردامان عزت ننشیند و این خوف الهی و یاد از عقاب و ثواب غیر متناهی پادشاه را بر استصلاح رعیتش دلالت نماید و از خواستن فسادکار ایشان زجر و منع نماید.

و اینک پناه آورده اند رعیت تو بسوی تو بواسطه فزونی عجز از پناه بردن بسوی آنکس که زیاد نمیکند او را اساءة بسوی خلقتش مکرعز" و عزت و ناقص نمیگرداند او را از عود کردن باحسان کردن بایشان ملکی و هیچکس سزاوار تر نیست بحفظ وصیت از وصیت گذار و نه برکوب دلالت از دلالت کننده و نه برای حسن رعایت از راعی و چراننده و همیشه در نعمتی است که هر گزش تغییر ندهد نعمتی و در حال رضائی است که مکدر نسازدش، سخطی، تا اینکه جریان گیرد قلم قضا و قدر بآنچه بینش هر صاحب بینش از دیدارش بی نصیب و هر گونه حذر کردنی از چاره بیچاره بماند و موهوب و واهب مسلوب گردند و واهب همان سالب است .

یعنی برحسب و اقتضای وقت و زمان همانکه می پوشاند برهنه میگرداند و همانکه غنی میگرداند بینوا مینماید و همانکه سیر میکند گرسنه میکند پس شکر و سپاس را بحضرتش عودت بگیر و از فجایع بلایا بدو پناهنده شو، پس هر وقت او را فراموش کنی ترا فراموش نماید .  
فأنساهم الله بما نسوه» .

و قرار مده شرم و حیا و من التذلل للمعز المذل سترأ بينك وبين رعيتك تا سزاوار

عاقبت مذموم و پایان نامحمود گردی لکن ایشان را و خودت را امر بفرمای که قلوب را با قرار بکنه قدرت خداوند صرف نمایند و دعای خود را مخصوص شکر او بگردانند چه بسیار افتد که مالک بنده خود را بمعرض عقاب در آورد تا او را از کار نکوهیده بعمل صالح برگرداند یا او را بشکر گذاری داب و دیدن دهد تا بواسطه آن تشکر اجرش فزایش گیرد.

چون پادشاه خزر این سخنان حکمت بنیان را از خواهر گرامی خود بشنید اور فرمان داد تا در میان رعایا و برایا بپای شود و ایشان را باین کلام حقایق نظام انذار، دهد آزن بموجب فرمان برادر کامکار کار کرد و آن قوم باز شدند و خداوند قبول و عطف ایشان را در امر و نهی بدانست لاجرم گردش روزگار برایشان دیگرگون شد و هیچکس از ایشان نماند که نعمتی از وی مفقود شده باشد مگر که او را بر گردانده و فزایش و زیادات آن برایشان بواسطه صنع جمیل متواتر گردیده باشد، پادشاه بفضل و فزونی خواهر خود اعتراف کرد و او را در امور ملک اختیار و اقتدار داد و رعایا در مکروه و محبوب بر طاعتش اجتماع و اتفاق ورزیدند.

میگوید و این گونه نعمت و رحمت شامل ایشان بواسطه شکر ایشان حاصل شد با اینکه آن جماعت دشمنان یزدان و ضرائر نعمت ایزدی و مستوجب نعمت سرمدی بودند و خداوند بفضل و کرم خود آنچه خواستند بآنها عطا کرد و بمحض اینکه اقرار بکنه قدرت او نمودند هرچه آرزومند بودند برآورده ساخت تا چه رسد بآن کسی که شکر را با مور دیگر که قرآن و پیغمبر یزدان باشد توأم ساخته باشد در صورت صدق نیت و اجتماع بر اقتضاء و احتیاج تمام مخلوقات بحضرت غنی بالذات و اهب العطیات لکن این جماعت منکر شدند آنچه را شناخته بودند و جاهل گردیدند در آنچه بآن علم داشتند لاجرم حال ایشان بگشت و جدایشان هزل و سکوت ایشان علامت خبط و جنون گردید.

در اول عقد الفرید مسطور است در کتاب زهر الاداب و ثمر الالباب مسطور است که چنان بود که احمد بن ابی خالد بسیار اتفاق افتاد که از احمد بن یوسف در خدمت

مأمون توصیف میکرد و از فضل و علم و ادب او باز مینمود تا گاهی که مأمون او را باحضار احمد فرمان داد چون در حضور مأمون  
بایستاد گفت :

الحمد لله يا امير المؤمنين الذي استخصك فيما استحفظك من دينه و قلدك من خلافته بسوابع نعمه و فضائل قسمه و عرفك عن تيسير كل  
عسير ما حاولك عليه متمرد حتى ذل لك ما جعله تكملة لما حباك به من موارد اموره بنجح مصادرها حمداً ناصياً را يداً لا ينقطع اولاء ولا  
ينقضى اخراء.

و انا اسئل الله يا امير المؤمنين من اتمام بلائه لديك و منته عليك و كفايته ما اولاك و استرعاك و تحصين ما حازلك و التمكين من بلاد  
عدوك ما يمنع به بيضة الاسلام و يعزبك اهله و يبيح بك حمى الشرك و يجمع لك متباين الالفه و ينجز بك في اهل العناد و الضلالة و عده  
انه سميع الدعاء فعال لما يشاء .

ای امیر المؤمنین حمد و سپاس مخصوص بخدا وندی است که حفظ دین خود را که در تو بودیعت نهاد بتو اختصاص داد و از برکت  
سوابغ نعمتها و فضایل قسمتهای خودش طوق خلافتش را برگردن تو افکند و ترا بیاموخت و بشناسید که امور مشکله و دشوار را چگونه  
سهل و آسان بگذرانی و حقایق و دقائق و لطایف و صعاب امور را بنهج مستقیم و جاده صاف و هموار بر تو میسر ساخت و بر این گونه  
نعمتهای جزیل و برکتهای جمیل خدای را حمد مینمایم بحمدی و سیاسی گرامی زائد و با دوام که هرگز در بدایت انقطاعی و در نهایت  
انفصالی نباشد .

ای امیر المؤمنین از خداوند متعال مسئلت مینمایم که بلا و امتحان خود را نزد تو پایان رساند و بر تو منتش بر دوام بماند و در آنچه تو را  
ولایت داده و ترادعی آن گردانیده ترا کفایت کند و آنچه را که در حیز خلافت و امارت تو مقرر داشته در حصن حصین حراست خود  
مصون بگرداند و ترا در بلاد و امصار دشمنت متمکن و متغلب بگرداند که بیضه اسلام را نگاهبان و قلاع حصین دین را منیع بگردانی و  
اهل اسلام را بوجود تو عزیز بگرداند و بلاد شرك را مفتوح و مغلوب بسازی و تباین الفت را بحسن تدبیر و برکت اهتمام بجمعیت مبدل  
نماید و در دمار و هلاک و یا هدایت و

نباht اهل عناد و ضلالت و عدوان دین یزدان آنچه را که وعده فرموده بجای آورد که خداوند تعالی شنونده دعا و فعال ما یشاء است.

چون مأمون این کلمات بلاغت سمات را که حاوی دقایق معانی و حقایق مبانی و اشارات بلیغه و کنایات دقیقه و هر کلمتی بمطلبی اشارتی مینمود بشنید گفت نیکوگفتی خداوند بر تو و نطق تو مبارك فرماید و تراچه در حال نطق و چه در زمان سکوت میمون بدارد و بعد از آنکه مدتی احمد بن یوسف را امتحان و اختبار نمود و علم و فضل او را نیک بسنجید گفت آری عجب چگونه احمد بن یوسف استطاعت یافت که خود را مکتوم بدارد یعنی کسیکه دارای چنین فضایل و مآثر و علوم و فنون است سخت عجیب است که در ظرف این مدت متمادی ساکت بماند و خود را آشکار و در خدمت ما خود را معرفی نکرد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که این مکتوب را بخدمت مأمون نگاشته و استدعای اعطای بانانکه درباره خلافت بامید نشسته اند نموده است « داعی نداک و منادی جدواک جمعا ببابک الوفود یرجون نائلک العتید فمنهم من یمت بحرمة و منهم من یدلی بسالف خدمة و قد جحف بهم المقام فان رای امیر المؤمنین ان ینعشهم بسیبه و یحقق ظنهم بطوله فعل » خواننده و ندا نماینده جود و بخشش بزرگ تو این جماعتی هستند که بامید عطا و بذل و نوال تو که از بهر خواهندگان همیشه آماده و موجود است بر درگاه خلاق پناه وفود و بدر بار نوال آثار ورود داده اند و ازین پاره هستند که از طول توقف بحال حرمت و حرمان بمرندند و پاره دیگر از خدام قدیم و حق خدمت دارند و اینک از بسیاری اقامت خسته و رنجور گردیده اند .

اگر رأی مبارك و نظر عطف امیر المؤمنین بر آن قرار گیرد که ایشان را بشمول بذل و احسان خود روان بتن اندر آورد و به بخشش و الطاف مکرمت اتصاف خود آنچه را که گمان دارند و امیدوار هستند محقق گرداند چنان خواهد فرمود، مأمون در عرض مکتوب احمد بن یوسف رقم کرد الخیر متبع و اموال المملوک مظان طلاب الحاجات فاكتب اسمائهم و بین مرتبة کل واحد منهم لیصیر الیه علی قدر استحقاقه و لا تکدرن

معروفنا بالمطل والحجاب» خیر و خوبی را باید متابعت کرد و رشته احسان را مسلسل و مطول ساخت اموال و خزاین پادشاهان جهان محل آرزومندی و طمع و طلب طالبان حاجات است هم اکنون اسامی این کسان را بنویس و شأن و مقام هر یک را باز نمای تا هر یک بفراخورشان و حال او بهره ور شود و نگران باش که زلال جود و احسان ما را بمماطلت و تسویف و حجاب و تخویف گل آلود نگردانی چه شاعر میگوید :

فانك لن تری طرداً لحر \*\*\* كالصاق به طرف الهوان

و لم تجلب مودة ذي وفاء \*\*\* بمثل الود او بذل اللسان

برای طرد و منع مردم آبرومند آزاده هیچ چیز از آن کارگتر نیست که با نظر هون وهوان بایشان نظر نمایند و برای جلب مودت و دوستی مردم و فاکیش هیچ چیز مانند دوستی یا زبان خوش و نطق مهر آمیز اثر نمیکند و در قرآن کریم است و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الأذى ، و گفته اند: « ان لم یسعد المال فلیسعه القال » اگر مال دلکش و بخشش بیغش نداری باری برای مردم داری زبان خوش و بیان با تابش داشته باش.

و هم در آن کتاب مسطور است که احمد بن یوسف گوید مأمون با من امر کرد که حکمی رقم کنم تا قنادیل شهر رمضان المبارک را بیفزایند از نگارش مضمونی بدیع کندی گرفتم و مثالی که بآن عنوان بر این مطلب نمایم نیافتم لاجرم در آن با حالی محزون بیتوته کردم و در عالم رؤیا شخصی بمن آمد و گفت بنویس « فان فیها اضائة للمتهدجدين و نقیا لمکامن الریب و امنأ للسابلة و تنزیهاً لیبوت الله من وحشة الظلم » چه اگر بر قنادیل و چراغهای مساجد بیفزایند برای اشخاصیکه متهدج و شب زنده دار و عابد هستند فروغ میبخشد و مکامن ریب و مقامات شبهه ناک را نافی است و آیندگان و روندگان را مأمون میگرداند و خانهای خداوند احدیت را از وحشت تاریکی و ظلمت آسوده و منزه میسازد ، مأمون را ازین حکایت آگاهی دادم نیک ظریف و پسندیده شمرد و فرمان داد که مکاتیب را بر این عنوان ممضی بدارند.

و هم در آن کتاب مسطور است روزی که نوروز بود احمد بن یوسف هدیه برای مأمون در طبقی بفرستاد که بر آن میلی از طلا بود و اسمش در آن نقش شده بود و

بخدمت مأمون نوشت « هذا يوم جرت فيه العادة بالطف العبيد السادة وقد بعثت الى امير المؤمنين طبق جزع فيه ميل » چون مأمون این رقیمه را قرائت کرد گفت آیا هدیه احمد بن ابی یوسف را آورده اند گفتند آری مأمون فرمود: هی فی داری ام داری فیها آیا این هدیه را جای در سرای من افتاده یاسرای من در آن جای گرفته است کنایت از اینکه از لطافت و زینت بمنزله سرای خلافت و مافیها میباشد چون روپوش از طبق بر گرفتند مأمون آن هدیه را ظریف و لطیف شمرد و مهدی آن را بر دیگران ترجیح داد و این کلمه مأمون از آنرقعه افصح و ابلغ واملح است .

و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی احمد بن یوسف با مردی در حضور مامون مخاصمت ورزید لکن مأمون بحمايت آنمرد گوش میسپرد و احمد بفظانت بدانست و گفت یا امیرالمؤمنین انه یستملی من عینیک ما یلقانی به ویستبین بحر بحرکتک ما تحبه له و بلوغ ارادتک احب الی من بلوغ املی ولذة اجابتک امتع عندی من لذة ظفیری و قد ترکت له ما ناز عنی فیه و سلمت له ما طالبنی به .»

از دیدار تو بدیدار من دیدار میکشاند و بمیل خاطر تو است آنچه از وی مشهود میشود و چون حال بر این منوال باشد البته آنچه اراده تو در آن است انجامش نزد من خوشتر و محبوب تر است از اینکه بآرزوی خود برسم و لذت اجابت امر و مسؤل تو سودمندتر است مرا از اینکه بلذت ظفر مندی نایل شوم لاجرم آنچه را که با من در آن نزاع میکرد عین متنازع فیه را بدو گذاشتم و آنچه را که از من طلبید بدو تسلیم نمودم، مأمون این گفتار و کردار را پسندیده شمرد .

و نیز مینویسد از جمله کلمات احمد بن ابی یوسف است مجالسة البغضاء تثمر الهموم و تجلب الغموم و تؤلم القلب و تقدح فی النشاط و تطوی الانبساط - روح را صحبت مبعوض عذابی است الیم :

درخت دوستی بنشان که کام دل بکار آرد \*\*\* نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد

و ازین پیش در طی این کتاب بیاره حالات احمد بن یوسف اشارت رفته است و هم در آن کتاب مرقوم است که وقتی مأمون داخل یکی از دواوین شد پسری

چون ماه ده چهاری را نگریست که قلمی بر پشت گوش داشت بقانون محررین، مأمون گفت ایفلام کیستی گفت ای امیر المومنین انا الناشر فی دولتک المتقلب فی نعمتک المؤمل لخدمتک خادمک وابن خادمک الحسن بن رجاء .

من کسی هستم که در دولت و بحار نعمت تو نشو و بالش و گردش و نازش گرفته ام و اینک آرزومند خدمت تو و خدمتگذار پسر خادم تو حسن بن رجاء میباشم مأمون گفت احسنت ایغلام و بالاحسان فی البدیهة تفاضلت العقول پس از آن امر فرمود تا درجه او را از دیوان بالا بردند و ازین پیش در ذیل احوال وزرای مامون بمراتب فضایل و کتابت احمد یوسف بن گزارش رفت .

و هم در زهر الاداب مسطور است که روزی مامون نشسته و احمد بن یوسف در حضورش حاضر بود مامون از سکین و کارد پرسید احمد کاردی بمامون بداد که دسته و نصابش در دست خودش و به تیزی و تندى آن بمأمون اشارت نمود مأمون ازین کردار او نظری منکرانه باحمد افکند احمد گفت شاید امیرالمومنین را ازین روی بر من انکار رفت که من بمقبض سکین دست داشتم و به تیزی آن بدو اشارت نمودم و این کردار را که از من وقوع یافت لغودانست اما نباید بیهوده شمارد بلکه در این کار فال نیک زدم که برای امیرالمومنین بردشمنان خودش حدتی خواهد بود مأمون از سرعت فطنت و زیرکی و جواب لطیف احمد در عجب رفت .

و هم در کتاب عقد الفرید مسطور است که احمد بن یزید انطاکی گفت از مامون شنیدم با ابو طاهر که والی بحرین بود میگفت تو از کدام طبقه قبرس هستی گفت از بنی سامه بن لوی مأمون گفت برای سامه بن لوی در بطون عشره خودمان نسبی نشناخته ام و اگر عالم آن بودیم با اینکه از ما دور هستند در حق آنها بر واحسان مینمودیم .

در زهر الاداب مسطور است که روزی یزیدی در خدمت مأمون بشرب نبیذ مشغول بود چون باده ارغوانی در دماغش اثر کرد روی با مامون آورد و بدرستی و غلظت باوی سخن کرد که مأمون را معلم بوده و تعلیم کرده است و بیرون از حد ادب او را مخاطب



ساخت و چون از حال مستی افقت یافت و او را معلوم شد که در خدمت مأمون چگونه رفتار کرده است کفنه‌های خود را برتن بیار است و در حضور مأمون بیامد و بایستاد و این ابیات را برای معذرت فروخواند .

انا المذنب الخطاء والعفو واسع \*\*\* ولو لم يكن ذنب لما عرف العفو

ثملت فابدت منى الكاس بعض ما \*\*\* كرهت وما ان يستوى السكر والصحو

ولا سيما ان كنت عند خليفة \*\*\* وفي مجلس ما ان يجوز به اللغو

فان تعف عنى الف خطوى واسع \*\*\* و الا يكن عفو فقد قصر الخطو

چون مأمون این ابیات معذرت آمیز عفوانگیز را بشنید گفت : لا تثریب عليك فالنبیذ بساط تطوی بما علیه سرزنش و نکوهشی در آنچه در حال مستی از تو روی داد نیست چه شراب بساطی است که با آنچه بر آن است برچیده و نور دیده میشود یعنی چون از شراب برخاستند و سفره اش را برچیدند آنچه در آن سفره از نیک و بد و زشت و خوب گذشته نادیده انگاشته میشود زیرا که حالت نبیذ مغز را دیگرگون و خرد را دیگرسان مینماید پس هر چه از مست روی نماید چنان است که از مجانین بنماید و محل توییح و تلافی نیست .

و نیز در زهر الاداب مسطور است که وقتی مردی در خدمت مأمون از عامل مأمون تظلم نمود و گفت :

« يا امير المؤمنين ماترك لى فضة الا فضها ولا ذهباً الا ذهب به ولا نملة الا نملها ولا ضيعة الا اضاعها ولا علقاً الا اعلقه ولا عرضاً الا عرض له ولا ماشية الا امتشها ولا جليلا الا اجلاه ولا دقيقا الا ادقه .»

ای امیرالمؤمنین این شخص عامل برجای نگذاشت برای من نقره مگر اینکه در هم شکست و نه طلائی جز اینکه ببرد و نه غله مگر اینکه بیا غالیدونه زراعت و ضیعتی جز اینکه ضایع و باطل گردانید و آنچه ما یه گذران و معاش من بود بازر برد و هیچ عرض و متاعی برای من نماند جز اینکه متعرض آن گردید و هر مزروعی را بود از من دور ساخت و هر مثنی آرد مرا بود در هم کوبید مأمون را از فصاحت او عجب افتاد و حاجتش

را برآورده داشت .

و هم در آن کتاب مذکور است که وقتی مامون با طاهر بن الحسین گفت اخلاق مخلوع - یعنی محمد امین برادرش را توصیف کن گفت:

« كان واسع الصدر ضيق الادب يبيح نفسه ما تأفقه همم الاحرار ولا يصغى الى نصيحة ولا يقبل مشورة يستبد برأيه فيبصر سوء عاقبته فلا يردعه ذلك عما يهيم به » .

مردی وسیع الصدر وسینه گشاد و تنگ ادب بود خویشتن را بکارها و مکانها و افعالی باز میداشت که مردمان آزاده بلند همت را عار و ننگ بود هرگز گوش به پند دولتخواهان و اندرز نیک سکا لان نمیداد و مشورتی را پذیرفتار نمیشد و با اشارت خردمندان عنایت نمیداشت مستبد برأی و صوابدید خود بود ، و با اینکه از اینگونه استبداد برسوء عاقبت خود نگران میشد معذلك بآنچه اندیشه داشت تامل نمیکرد و زیان افعال سابقه اش رادع و منبه اعمال لاحق نمیکردید .

مأمون گفت حالت جنگها و حروب امین چگونه بود؟ طاهر بن حسین گفت : « يجمع الكتاب بالتبذير و يفرقها بسوء التدبير » لشکریان را مال بسیار میداد و در پرداخت اموال تبذیر مینمود و بواسطه سوء تدبیر پراکنده مینمود مامون گفت : « لذلك حل محله اما و الله لو ذاق لذات النصايح واختار مشورات الرجال و ملك نفسه عن شهواتها لما ظفر به » بسبب همین اطوار و استبداد برأی و اتلاف و اسراف و سوء تدبیر بود که در مقر خلافت و مستقر امارت برجای نماند سوگند با خدای اگر لذتهای نصایح را چشیده بود و فواید مشورت خردمندان را اختیار مینمود و این چند مملوك شهوات نفسانیه نمیکشت هیچ کس بروی غالب و قاهر نمیکشت. چنانکه در کتاب مذکور مسطور است که چون مکاید و تدابیر طاهر ، امین را بیچاره و از تدبیر کار عاجز گردانید گفت :

بلیت بأشجع الثقلین نفساً \*\*\* تزول الراسیات و ما يزول

له مع كل ذی بدن رقیب \*\*\* یشاهده و يعلم ما يقول

فليس بمغفل امراً عناه \*\*\* اذا ما الأمر ضيعه الجهول

بمحرابت و مجادلت شخصی چون طاهر بن حسین مبتلا گردیده ام که از جن و

انس شجاع تر است کوههای بلند از جای بر می آیند و او در میدان نبرد از جای نمیروود و چنان در کار خود بیدار و برفنون امور با خبر است که گویی با هر کس رقیبی و مفتشی دارد که در هر نقطه از نقاط باشد و هر چه گوید و کند بروی آشکار است و از هیچ امری بغفلت نمیگذرانند که از نکبت آن دچار رنج و زحمت شود چنانکه با جهال بر این منوال میگذرد و ازین پیش در ذیل احوال محاربات امین و مامون میاره کلمات که باین معنی نزدیک است در حق طاهر مرقوم گردید .

و هم در کتاب زهر الآداب مذکور است که عمرو بن سعید بن سلم گفت در جمله حارسین و کشیکچیان مامون نوبت رسیده بود و چون در آنشب حاضر حراست شدم و در کار خود مهیا بودم مأمون بطور پوشیده بیرون آمد تا بداند جماعت کشیک چیان حاضر و غایب کیست و از حال و حراست ایشان تققد نماید و من مامون را بشناختم و او مرا نشناخت پرسید کیستی گفتم عمر و هستم عمرک الله که خداوند عمرت را دیر باز نماید پسر سعید هستم که خداوند سعادتت بخشد سعید پسر مسلم است اسلمک الله که خداوندت بسلامت بدارد ، گفت تو از آغاز این شب بیاسبانی و نگاهبانی ما میگذرانی گفتم « الله یکلوک قبلی وهو خیر حافظاً وهو ارحم الراحمین » مامون گفت :

ان اخاینجاك من یسعی معك \*\*\* و من یضر نفسه لینفعك

ومن اذا صرف زمان صدعك \*\*\* بدد شمل نفسه لیجمعك

کنایت از اینکه تو خود را دچار زحمت و رنج میافکنی تا اسباب آسایش ما باشی و زیان خود را بر سودمندی ما ترجیح میدهی و پراکندگی خود را بر جمعیت بر می گزینی و معنی برادری چنین است که در خوب و بد از مراقبت و متابعت دریغ ننمایند.

و هم در زهر الاداب مذکور است که روزی مامون با اسحق بن عباس گفت گمان میر که من از کار پسر مهدی یعنی ابراهیم و تأیید کردن تو او را و برافروختن آتش فتنه و فساد او را غافل هستم یعنی روزی باشد که مکافات کردار خود را می بینی گفت ای امیر المؤمنین سوگند با خدای جرمها و جریرتهای جماعت قریش در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم از جرم من نسبت بتو عظیم تر و رحیم من بتواز ارحام ایشان استوارتر و متین تر است و آنحضرت

بأنجماعت همان را فرمود که یوسف علی نبینا وعلیه السلام والصلوة با برادران خود گفت «لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین» و تو ای امیرالمؤمنین سزاوار تر وارث هستی برای این امت در بزرگی و قدرت و مغفرت و متمثلی برای خلال عفو و فضل.

مأمون گفت هیئات اینکه در حق این اشخاص گفتمی اجرام زمان جاهلیت بود که اسلام ماحی آن است و جرم تو در زمان اسلام تو میباشد و در سرای خلافت تو است اسحق گفت ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای شخص مسلمان شایسته تر و بایسته تر است که از لغزش و گناه در گذرد از کافر و اینک کتاب خداوند است در میان من و تو گاهی که فرموده است «سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنه عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین» بشتابید بغفران پروردگار خودتان و بهشتی که پهنای آن آسمانها و زمین است و برای گروه پرهیز کارانی آماده شده است که اموال خود را در سراء و ضراء انفاق کنند و خشم خویشان را فرو برند و از مردمان در گذرند و خداوند دوست میدارد نیکوکاران را.

ای امیر المؤمنین در کلمه ناس که در این آیه شریفه است مسلم و کافر داخل است یعنی عموم دارد و معنی چنین میشود که عفو کنندگان از عموم مردمان خواه مسلمان خواه کافر خواه شریف خواه مشروف مأمون گفت صدقت و ورت بك زنادك و لا برحت اری من اهلك امثالک جوهری در صحاح اللغه میگوید زند بمعنی آتش زنه زنده سنگ یا چوب زیرین عقمان «قیل لمن أعان وانجد ورت بک زنادی» یعنی بواسطه تو و بوجود تو برجست آتش از آتش زنه من و گرم شد بازار من و فروزان شد آتش من و چراغ من و خداوند امثال تو را در اهل تو بسیار گرداند.

و چنان بود که مأمون همی خواست سهل بن هارون راسبک واعدك شمارد و یکی روز در خدمت مردمان بر حسب مراتب و درجات خود جای داشتند پس مأمون بسخنی تکلم کرد و در کلمات خود بهر طرف و هر سوی و هر مذهب میرفت و چون از سخن خود فراغت یافت سهل بن هارون روی آن جمع کرد و گفت «مالکم تسمعون ولا تعون و

تشاهدون ولا تقيمون وتتهمون ولا تتبعون وتتعجبون ولا ن نصفون والله ليقول ويفعل في اليوم القصير ما فعل بنو مروان في الدهر الطويل  
عربكم كمح مكم وعجمكم كعبيدكم ولكن كيف يعرف الدواء من لا يشعر بالداء»

چيست شما را که می شنوید و مشاهدت مینمائید و در انجام آن قیام نمیجوئید و ترتیب امور و اعمال را میفهمید و در متابعت نمیشوید و تعجب میکنید و انصاف نمیدهید و خداوند میگوید و میکند در یک روز کوتاه آنچه را که بنی مروان در روزگاری دراز مینمودند و میتواند معنی چنین باشد که سوگند با خدای مأمون را آنقدرت و رجال در ایت در کار است که اگر بنی مروان و خلفای ایشان در سالهای در از کاری را با انجام میرسانیدند وی در چند ساعت پایان میرساند .

بعد از آن میگوید عرب شما مانند عجم شما است و عجم شما مانند عبید شما هستند یعنی مطیع و منقاد شما میباشند لکن چگونه آنکس که درد را نمیشناسد داروی آن را خواهد شناخت و مقصود سهل بن هارون آن بود که بآنچه رأی زده بودکار کنند و بنهج دیگر اقدام نکنند و چون مأمون در آن امر برای اول باز آمد بر وفق مراد افتاد و این عمر و بن سهل بن مروان بن راهیون بروایت صاحب زهر الاداب از اهل میسان است و در بصره نازل شد و بدانجا منسوب گردید .

و در فوات الوفیات مینویسد اصل وی دستسانی است یاقوت حموی در مراصداالاطلاع مینویسد میسان بفتح میم و سکون یاء حطی و سین مهمله کوره ایست پهناور و باقراء کثیره در نخلستان در میان بصره و واسط و قصبه آن میسان است و میگوید دستسان بفتح دال و سین مهملتین و تاء مثناة فوقانی و سین مکسوره مهمله کوره جلیله بین واسط و بصره و اهواز است و باهواز نزدیکتر است و مینویسد ببصره انتقال داد و بخدمت مأمون اتصال یافت و متولی خزانه کتب حکمت مأمون شد ، مردی حکیم و فصیح و شاعر فارسی الاصل شعوبی المذهب شدید التعصب علی العرب بود .

راقم حروف گوید: اینکه در ذیل آن کلمات خود گفت عرب شما مثل عجم شما و عجم شما مثل بندگان شما هستند اشارت بخودش مینماید و او دارای مصنفات

کثیره است که بر بلاغت و حکمت وی دلالت دارد و در صفت بخل بی نظیر بود و او را در کار بخل حکایات غریبه است و ما در ذیل مجلدات مشکوة الادب و شرح حال ابوعلی دعبل بن علی خزاعی شاعر مشهور حکایت او را از محضر سهل بن هارون و داستان طباخ و کله خروس و مکالمات سهل را با طباخ مرقوم داشته ایم .

بالجمله کتابی در بخل تصنیف کرده است و مدح این صفت مذموم را نموده و آن نسخه را برای حسن بن سهل بفرستاد و خواستار عطیه و عطیت گردید ابن سهل در جواب سهل نوشت «لقد مدحت ما ذم الله وحسنت ما قبح وما يقوم لفساد معنك صلاح لفظك وقد جعلنا ثوابك قبول قولك فما نعطيك شيئاً» در این کتاب خود مدح نمود: آنچه را که خدای تعالی مذموم شمرده و نیکو خوانده آنرا که قبیح است و این الفاظ صالحه فصیحه تو چاره فساد معنای ترا نمیکند و مزد و ثواب ترا همان قبول قول ترا قرار دادیم لاجرم چیزی بتو عطا نمیکنیم و این شعر از جمله ابیات سهل بن هارون ابو عمر است.

يا اهل ميسان السلام عليكم \*\*\* الطيبون الفرع والجذم

اما الوجوه ففضة مزجت \*\*\* ذهبا وايد مسحه هضم

و از این شعر معلوم میشود اصل وی میسانی است و شعوبیه فرقه هستند که بر عرب تعصب می ورزند و بر نقص آنها سخن میرانند و ابو عبیده نیز باین صفت موصوف بود و چون کتب مصنفه او معارض کتب حکمای قدیم بود او را بوذرجمهر اسلام می نامیدند و این شعر را در مدح مردی گفته است .

عدد تلاد المال فيما ينوبه \*\*\* ممنوع اذا ما منعه كان احزما

مدلل نفس قدا بت غير ان ترى \*\*\* مكاره ما تأتي من العيش مغرما

و این بیت نظیر قول اوست در کتاب ثعله و عفره که در معارضه با کتاب کلیله و دمنه نوشته است اجعلوا اداء ما يجب عليكم من الحقوق مقدماً قبل الذي تجودون به من تفضلكم فان تقديم النافلة مع الابطاء عن الفريضة مظاهر على ومن العقدة و تقصير الروية ومضر بالتدبير مخل بالاختيار وليس في نفع عمدته عوض من فساد المرواة

ولزوم النقيصة.

و ازین کلمات مرادش این است که باید واجبات را بر مندوبات مقدم داشت تا امور در تحت نظام و مهام در حیز قوام آید و میگوید این کلمات وی مملو از حکمت و علم است و از ابیات سهل این شعر است .

تقاسمی همان قد کسفا بالی \*\*\* و قد ترکا قلبی محلة بلبالی

هما اذریا دمعی ولم تذر عبرتی \*\*\* ریئة خدر ذات فال و خلخال

إلی آخرها و هم از اشعار او است :

إذا امرؤ ضاق عنی لم یضق خلقی \*\*\* من ان یرانی غنیاعنه بالیاس

لا اطلب المال کی اغنی بفضلته \*\*\* ما کان یطلبه فقراً من الناس

و این شعر را جاحظ از سهل بن هارون در هجو مردی رقم کرده است :

ماکان یعمر ما شادت اوائله \*\*\* فانت تعمر ما شادوا و ما سمکوا

ما کان فی الحق ان تحوی فعالهم \*\*\* و انت تحوی من المیراث ماترکوا

محمد بن زیاد زیادی گوید وقتی در بعضی امور از سهل بن هارون رنجیده خاطر شدم و او را هجو کردم سهل این مکتوب را بمن بفرستاد «اما بعد و السلام علی عهدک وداع ذی ظن بک فی غیر مقلیة لک ولا سلوة عنک بل استلام البلوی فی امرک و اقرار بالعجزة فی استعطافک الی اوان بیتک او یجعل الله لنا دولة من رجعتک و السلام» بعد از این کلمات دلفریب و معذرت آمیز این شعر را در آخر مکتوب

نوشت :

ان تعف عن عبدک المسیء ففی \*\*\* عفوک ماوی للفضل والمنن

اتیت ما استحق من خطاء \*\*\* فجد بما تستحق من حسن

اگر بر بنده خود بخشش آری \*\*\* هزاران منت از عفوت گذاری

خطا از من سزاوار است و در خور \*\*\* چنان کز تونکوئی گرسپاری

چو سازی شاد از عفوت دل من \*\*\* بمانی در جهان با شاد خواری

در کتاب جلد اول مستطرف مسطور است که وقتی محمد بن عبد الملك بن صالح هاشمی

بخدمت مأمون درآمد وضياع و عقار او را برده بودند وگفت السلام عليك يا امير المؤمنين همانا محمد بن عبدالملك در حضور تو است و اوسليل نعمت تو و غصنى از اغصان و شاخه از شاخهاى كشن درخت با عظمت تو و خويشاوند تو است آيا اجازت ميفرمايى سخنى بعرض رسانم مأمون گفت تكلم كن .

حمد گفت : « الحمد لله رب العالمين و لا-إله الا الله رب العرش العظيم و صلى الله و الملائكة على محمد خاتم النبيين و نستمتع لحياطة ديننا و دنيانا و رعاية ادمانا و اقصانا بقائك يا امير المؤمنين و نسئل الله ان يمد في عمرك من اعمارنا وان يقيك الاذى بأسماعنا و ابصارنا فان الحق لا تغفو آثاره و لا ينهدم مناره و لا ينبت حبله و لا يزول مادمت بين الله و بين عباده و لا امين على بلاده.

يا امير المؤمنين هذا المقام مقام العائذ بذلك الهارب الى كنفك الفقير الي رحمتك و عدلك من تعاور النوائب و سهام المصائب و كلب الدهر و ذهاب النعمة في نظر امير المؤمنين ما يفرج كربة المكروب و يبرد غليل القلوب و قد نفذ امير المؤمنين في الضياع التي أقادها نعم آبائه الطيبين و نوافل اسلافه الطاهرين الراشدين.

و قد قمت مقامى هذا متوسلا اليك بأبائك الطيبين و بالرشيد خير الهداة الراشدين و المهدى ناصر المسلمين و المنصور منكل الظالمين و محمد خير المحمدين بعد خاتم النبيين مزدلفاً اليك بالطاعة التي افترع عليها غصنى و احتكتك بها سننى و ريش بها جناحي متعوذاً من شماتة الأعداء و حلول البلاء و مقارفة الشدة بعد الرخاء .

يا امير المؤمنين قد مضى جدك المنصور و عمك صالح ابن على جدى و بينهما من الرضاع و النسب ما علمه امير المؤمنين و عرفه و قدائيت الله الحق في نصابه و اقره في داره و اربابه يا امير المؤمنين ان الدهر ذواغتيال و قد يقلب حالا بعد حال.

فارحم يا امير المؤمنين الصبية الصغار و العجايز الكبار الذين سقاهم الدهر كدرأ بعدصفو و مر ا بعد حلو، و هبنانعم آبائك اللاتي غذتنا صغارا و كبارا و اشياخاً و امشاجاً في الاصلاب و نطفأ في الارحام و قدمنا في القرابة حيث قدمنا الله منك في الرحم فان رقابنا قدذلت لسخطك و وجوهنا قدعنت لطاعتك.



فأقلنا عشرتنا يا امير المؤمنين ان الله قد سهل بك الوعود و جلابك الديجور و ملاء من خوفك القلوب و الصدور ، بك يردع الفاسق و يجمع بك المنافق فارتبط نعم الله عندك بالعفو و الاحسان فان كل راع مسئول عن رعيته و ان النعم لا ينقطع المزيد فيها حتى ينقطع الشكر عليها .

يا امير المؤمنين انه لاعفو اعظم من عفوامام قادر عن مذنب عاثر وقد قال الله جل ثناؤه و تعالت قدرته : وليعفوا و ليصفحوا الاتحبون ان يغفر الله لكم والله غفور رحيم احاط الله امير المؤمنين بستره الوافي و منعه الكافي .

بعد از سپاس خدا و درود مصطفی و دعای در حق مأمون و طلب از دیاد عمر او از اعمار دیگران و تغذیه جان و روان و چشم و گوش و جسم و هوش مردم برای حفظ عافیت و سلامت او میگوید: ای امیرالمؤمنین در ظل تو پناهنده و در کنف موهبت تو گریزنده و از تعاویذ نوائب و سهام مصائب و شدتها و سختی های روزگار و ذهاب نعمت برحمت و عدل تو نیازمند و خواهنده میباشد و در نظر همایون امیر المومنین چیزها است که رنج و کربت مکروب را فرج و گشایش است و عطش و سوزش قلوب را بردی و برودت .

و امیرالمؤمنین در باب ضیاع من که از انعام و افضال پدران طیب و بخششهای اجداد امجاد اشدین اوست شرف صدور یافته است و اینک من متوسل میشوم بعدل و کرم تو و شفیع میگرددانم پدران و نیاکان ترا در حضرت تو و خدمات و دولتخواهی خود را که از آغاز جوانی تا هنگام پیری غفلت نداشته ام دست آویز می نمایم و از شمانت اعداء و نکوهش دشمنان و حلول بلاء و آمیزش شدت بعد از رخاء بتو پناه میآورم .

ای امیر المؤمنین همانا جد تو ابوجعفر منصور از جهان بگذشت و جد من صالح بن علی عم تو است و اتصال این دو تن از حیثیت شیر خواری و نسب بآن اندازه است که امیر المؤمنین میدانند و خداوند تعالی ثابت کرده است حق را در نصاب و اندازه او و برقرار داشته است آن را در دار او و ار باب او ای امیرالمؤمنین روزگار غدار همواره

چنگ و دندان از بهر نوباوگان و پرورش یافتگان خود تیز کرده و بناگاه بر ایشان میتازد و دائماً در حال انقلاب و نمایشهای گوناگون است .

ای امیرالمؤمنین بر اطفال صغار و مردمان سالخورده فرتوت که روزگارها برسر چمیده اند و سرد و گرم و شیرین و تلخ بسی چشیده اند و پس از آنکه مدت‌ها بآب زلال عیش و عشرت روز بشب برده اند بنصاف آب طیش و نکبت دچار و تلخیها بعد از شیرینیها دچار شده بیخس و نعمتهای پدران خود را که تن و جان ما بدان پروریده و بزرگ و کوچک و زن و مرد ما از آنها گام که در صلب آباء و از آنجا بار حام امهات و از ارحام بدنیا وارد شده بآن ببالیده اند بر ما مبذول فرمای و ما را بواسطه رشته قرابت مقدم بدار چنانکه خداوند ما را بتو در رحم مقدم خواسته است زیرا که گردنهای ما خوار و ذلیل خشم و سخط تو است و در طاعت تو متوجه امر و نهی تو هستیم.

ای امیر المؤمنین لغزش ما را بر ما مگیر خداوند هرگونه دشوار و وعور را بتو آسان کرده و تاریکیها را بتو روشن ساخته و قلوب و صدور را از خوف و بیم تو آکنده ساخته مردم فاسق را از سطوت تو خائف و ریشه منافق را از تیشه قهر تو بر کنده پس با این نعمتهای الهی بیاست نعم وافره خدائی را که خدای تو عطا فرموده بعفو و احسان ارتباط دهد چه هر شبانی مسئول آنچه در تحت امارت و حراست اوست میباشد و هر پادشاهی و امیری نسبت برعیت خود در همین حکم و مسئولیت است و نعم حضرت پروردگار چندانکه شکرش را بجای آورند همیشه در حال تزیید میباشد و انقطاع و انفصام نجوید.

ای امیرالمؤمنین هیچ عفو و گذشت از خطا و تقصیری بالاتر از آن نیست که امامی قادر از گناهکاری عاثر در گذرد چنانکه خداوند تعالی جل ثناؤه و تعالت قدرته میفرماید بایستی عفو نمایند و صفح نظر کنند آیا دوست نمیدارید که خداوند تعالی شما را بیامرزد و خداوند آمرزنده رحم آورنده است خدای تعالی امیر را درستر وافی و منع کافی خود محفوظ و منیع فرماید

پس از آن کلمات این شعر را بخواند :

امیر المؤمنین اتاک ركب \*\*\* لهم قری و لیس لهم تلاد

الصدر المقدم من قریش \*\*\* و انت الرأس تتبعك العباد

لقد طابت بك الدنيا و لذت \*\*\* و ارجوان يطیب بك المعاد

فكيف تنالکم لحظات عین \*\*\* و كيف یقل سؤددك البلاد

چون مأمون این فضل نثر و نظم را پسندیده شمرد را پسندیده شمرد، بفرمود تا محمد بن عبدالملک را بحلل فاخره و جوایز سنیه کامگار ساختند و ضیاع او را بدو باز پس گردانیدند .

و نیز در مستطرف مسطور است که روزی مأمون با سید بن انس گفت انت السید توئی سید در جواب گفت سید یعنی بزرگ و آن امیر المؤمنین است و من پسرانس هستم و جواب نیکو و مختصر بداد، و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید این شعر نیز مذکور است .

لعمرك ما الاسماء الا علامه \*\*\* منار و من خیر المنار ارتفاعها

و در کتاب ثمرات الاوراق مسطور است که عمرو بن مسعده کاتب مأمون بمأمون نوشت «کتابی هذا و اخبار امیر المومنین علی احسن ماتکون علیه طاعة جند تاخرت ارزاقهم و اختلت احوالهم در این مختصر کلمات تاخیر ارزاق و اختلال احوال لشکریان را با کمال اطاعت و انقیاد ایشان مذکور نمود، مأمون چون این مکتوب را بخواند با احمد بن یوسف که از کتاب نامدار روزگار و مسبوق الذکر است گفت خیر و خوبی عمرو با خدای باد که تا چند بلیغ است آیا نمیبینی که چگونه مطلب را در اخبار مندرج ساخته و از اکثار برکنار مانده است.

و نیز در آن کتاب مرقوم است که وقتی مأمون مردی را حکمران بلدی کرد و از جور و ظلم او در پیشگاه مأمون معروف و مشهور شد مأمون يك تن از اعیان دولت را بامتحان و اختیار او بفرستاد و چون آن شخص نزد آن عامل برفت بآن عامل چنان نمودار کرد که برای تجارتی و منفعت و رنجی پای در سفر نهاده است و بعامل باز ننمود که امیر المؤمنین را از اخلاق و اطوار او علم و دانشی است، پس او را در مکانی شایسته فرود

آورد و از شرایط اکرام و احسان فروگذار نکرد و از آن پس از وی خواستار شد که بمأمون مکتوبی برنگارد و از سیرت و اخلاق ستوده و رعیت پروری عامل معروض بدارد تا رغبت و میل امیر المؤمنین مأمون باو و امارت او بیشتر گردد آنمرد قلم و قرطاس برگرفت و بدینگونه بخدمت مأمون مکتوب بنوشت .

أما بعد فقد قدمنا على فلان فوجدناه أخذاً بالعزم عاملاً بالحزم قد عدل بين رعيتيه و ساوى في اقصيته اغنى القاصد وارضى الوارد وأنزلهم منه منازل الاولاد و اذهب ما بينهم من الضغائن والاحقاد وعمر منهم المساجد الدائرة وافرغهم من عمل الدنيا و شغلهم بعمل الآخرة «

بعد از حمد خدا و ثنای خاتم الانبیاء و مدح امیر المؤمنین میگوید ما برفلان عامل ورود دادیم و او را دارای حزم و عزم دیدیم ، در میان رعیت خود بعدل کار میکند و در اجرای احکام خودش نسبت بایشان از روی مساوات و برابری روز میسپارد هر قاصدی را بی نیاز و هر واردی را خوشنود میسازد و با ایشان همان مهر ووداد بکار می بندد که پدر مهربان با فرزندان خود بیای میآورد و آثار خصومت و دشمنی و کینه وری را از میان ایشان بر میدارد و مساجد را بحضور ایشان معمور میسازد و ایشان را از عمل دنیا فارغ و باعمال اخرویه مشغول مینماید.

مقصودش ازین کلمات این بود که مردمان را چنان فقیر و نیازمند ساخته است که یکباره مالک هیچ چیز از اموال دنیویه نیستند بلکه همه مفلس و بی نوا از کار و کسب فرومانده و در مساجد و معابد بتماز و نیاز مشغول گردیده همی خواهند روی بامیر المؤمنین آورند و شکایت حال و روزگار زشت منوال و آنچه بایشان رسیده و فرود آمده است بعرض رسانند .

چون این مکتوب بمأمون رسید اگر چه در ظاهر رضای از عامل را میسراند لکن مأمون از حقیقت حال مستحضر شد و در همان ساعت عامل را معزول و دیگری را بجای او منصوب گردانید.

در مروج الذهب و بعضی کتب مسطور است که ابوعباد کاتب که از خواص پیشگاه مأمون بود گفت روزی مأمون با من گفت هرگز جز از سه نفر از دادن جواب کنندی نگرفتم یکی اینکه نزد مادر ذوالریاستین شدم تا او را در قتل پسرش ذوالریاستین تعزیت دهم و با او گفتم از فقدان پسر در افسوس و اندوه مباش چه خداوند تعالی مراد را جای او به پسری تو باقی گذاشت تا در امور تو قائم مقام وی باشم پس همانطور که از دیدار او گشاده دل و در انبساط حال میشدی از دیدار من گرفته حال و بواسطه او در انقباض مباش چون بشنید بگریست و بعد از آن گفت ای امیرالمؤمنین چگونه محزون نباشم بر پسری که مانند توئی را از وی خلع میشماری .

دیگر آنکه وقتی مردی را که اظهار پیامبری مینمود نزد من حاضر کردند با او گفتم تو کیستی گفت موسی بن عمران هستم گفتم و یحک همانا برای موسی بن عمران آیات و نشانها و دلالات و معجزات بود که بواسطه ظهور آنها امر نبوت وی مکشوف و مبرهن میشد عصای خود را می افکند و هر چه جماعت سحره و جادو کارها تعبیه کرده بودند میبلعید و دست خود را از جیب خود بیرون می آورد و هی بیضاء و بر این گونه از آیات و معجزات موسویه که از دلایل نبوت بود بروی برشمردم و گفتم اگر یکی از علامات موسی علیه السلام یا آیتی از آیات او را بمن بنمودی اول کسیکه بتوایمان بیاورد من هستم و الا ترا بقتل میرسانم.

آنمرد گفت براستی سخن آراستی جز اینکه من وقتی این آیات را ظاهر میسازم که همانطور که فرعون گفت : « انار بکم الاعلی » و اظهار الوهیت نمود تو نیز بکنی پس اگر این دعوی را بنمائی و این کلام را بر زبان بگذرانی من نیز همان علامات و دلالات موسویه را برای تو می آورم و با این دو حکایت با اندکی تفاوتی گذارش رفت .

سوم این است که وقتی مردم کوفه اجتماع کردند و از عامل خودشان که من از رفتار و کردار او تمجید میکردم شکایت نمودند یکی را با نجماعت فرستادم که من بر حسن رفتار و کردار این عامل عالمم و هم اکنون که شما اجتماع کرده اید و بشکایت از وی متفق القول شده اید عزیمت بر آن نهاده ام که با مداد بگاه برای شما جلوس نمایم

شما نیز از میان خودتان یکتن را که پسندیده دارید برای مناظرت و محاورت اختیار نمائید چه من میدانم شما مرد می کثیر الکلام و پرگوی میباشید، در جواب گفتند ما برای مناظرت امیر المؤمنین جز مردی کردا رضا نمیدهیم تا از میان خود برگزیده داریم اگر امیرالمؤمنین برکر بودن صبر میفرماید بر ما تفضل کرده است با ایشان وعده نهادم که صبوری گیرم .

پس بامداد دیگر اهل کوفه بیامدند و من فرمان دادم تار جال کوفه را در حضور من حاضر کردند و آنمرد اطروش کر نیز بیامد و او را بفرمودم تا بنشست بعد از آن گفتم از عامل خودتان چه شکایت دارید گفت یا امیرالمؤمنین وی از تمام عمال زمین شریتر است همانا در اول سال که عامل ما شد ما آنچه اثاث و عقار داشتیم در معرض فروش در آوردیم و در سال دوم حکومت اوضیاع و ذخایر خود را بفروختیم و در سال سوم امارتش بناچار ترك شهر و دیار گفته بدر بار خلافت مدار بدادخواهی و استغاثه بیامدیم تا مگر برشکوای ما ترحم کند و بصرف و تغییر او بر ما منت گذارد و من در جواب آن کر گفتم بدروغ سخن کردی برای تو امانی نیست بلکه این حاکم شما مردی است که سیره و مذهب و طریقت و مسلك او را محمود شمرده ام و دین و روش او را پسندیده دیده ام و بامارت شما بگزیده ام چه میدانستم که شما همیشه بر عمال خود خشم و ستیزی می گیرید لاجرم مردی ممتحن و مجرب و محمود السیره را بحکومت شما انتخاب نمودم .

چون این سخن بگفتم آن کر گفت ای امیرالمؤمنین توئی راستگوی و منم کذاب لکن این عاملی را که دین و مذهب و امانت و عدل او را و انصاف و مروتش را این چند پسند فرمودی چگونه این اخلاق و سنن را برای ما اختصاص میدهی و دیگر بلاد را از چنین حاکم محروم میداری تا عدل و انصافش آن جمله را نیز شامل گردد چنانکه ما مشمول شدیم چون این سخن را بشنیدم گفتم برخیز که در حفظ خدای نباشی من این حکمران را از حکومت شما عزل کردم .

و در مروج الذهب و پاره کتب مسطور است که محمد بن عمر بن واقد معروف بواقدی

صاحب کتاب السیر والمغازی معلم مامون که ازین پیش در مجلدات مشکوة الادب و نیز در ذیل سوانح سال دو بیست و نهم بحال او اشارت رفته است گفت مرا دو تن دوست بود که یکی هاشمی بود و مانند يك تن بودیم و مرا حالت سختی پیش آمد و عید نیز پدید گردید.

پس زوجه ام گفت اما ما خودمان میتوانیم بر بدی و سختی و گرسنگی صبوری کنیم لکن ناله و اندوه این کودکان ما و ترحم بر ایشان رشته دلم را پاره میکند چه ایشان کودکان همسایگان و زینت و زیبایشان را در این عید خودشان می نگرند و لباسهای تازه و نیکو میپوشند و این کودکان ما بر این حال و این لباسهای کهنه پاره هستند اگر تدبیری میکردی و چاره در اصلاح لباس ایشان می اندیشیدی سخت نیکو بود. چون این سخنان را بشنیدم بآن رفیق و دوست هاشمی خود مختصری بنوشتم و خواستار شدم که حتی الامکان با من مددی نماید آن دوست هاشمی کیسه سر بمهر بمن فرستاد و پیغام داد که هزار در هم در این کیسه اندر است هنوز قرار نگرفتم که آن دوست دیگر من بمن کاغذی فرستاد و همان شکایت را بنمود که من بآن صدیق هاشمی کرده بودم پس همان کیسه را با همان مهر و بند که بمن آورده بودند برای او فرستادم و خود بمسجد رفتم و از نهایت شرم و خجالتی که از زوجه خود داشتم در مسجد اقامت جستم و چون نزد زوجه ام بیامدم و حکایت مرا بشنید پسندیده شمرد و مرا بر آن کار تصنیف و نکوهش نمود.

و من در همان حال که بودم بناگاه همان دوست هاشمی من بیامد و همان کیس بهمان هیئت در دست او بود، جریان امر را پرسید، بدو خبر دادم، گفت من فقط همین کیسه را داشتم که بتو فرستادم و خودم بآن دوست خودمان نوشتم و خواستار مواساة شدم وی همین کیسه را با مهر و خاتم من بمن فرستاد میگوید چون این حال را بدیدیم آن هزار درهم را سه قسمت کرده هر يك قسمتی برداشتیم و من از نخست یکصد در هم برای آن زن بیرون آوردم و این خبر بمأمون رسید و مأمون مرا بخواند پس آن داستان را در خدمتش معروض داشتم مأمون فرمان داد تا هفت هزار دینار زرسرخ برای ما بیاوردند برای هر يك از ما دو هزار دینار و برای آنزن هزار دینار تقسیم نمودند.

دروقیات الاعیان مذکور است که ابو عبدالله واقدی در شرقی بغداد قضاوت داشت و مأمون او را در عسکر مهدی قاضی گردانید و او را در حدیث ضعیف شمرده اند اما مأمون در تکریم و رعایت او مبالغه داشت وقتی کار معاش بروی سخت شد و بروی دینی ثابت شد از شرح حال و مقدار قرض خود در ذیل مکتوبی بخدمت مأمون شکایت نوشت مأمون در ذیل همان نامه او بخط خودش رقم کرد.

« فیک خلطان سخاء و حیاء فالسحاء اطلق یدیک بتبذیر ما ملک و الحیاء حملک ان ذکرت لنا بعض دینک وقد امرنا لک بضعف ما سألک و ان کنا قصرنا عن بلوغ حاجتک فبجنايتک علی نفسک و ان کنا بلغنا بغیتک فزد فی بسطة یدک فان خزائن الله مفتوحة و یده بالخیر مبسوطه».

در تو دو صفت موجود است یکی سخاوت و دیگری حیاصفت سخاوت هر دو دست را در تبذیر آنچه در ملک تو است مطلق و گشاده میگرداند و صفت حیاء تو بر آنت باز میدارد که تمام دین و وام خود را در حضور ما مکشوف نمیداری و بعضی را یاد میکنی لهذا امر نمودیم که دو برابر آنچه را که خواستار شدی بتو بفرستند ، اگر آنچه بتو فرستادیم کفایت احتیاج ترا نکند بواسطه جنایتی است که تو بر نفس خود روا داشتی و تمام مقصود را اظهار نمودی و اگر بآنچه حاجتمند بودی بالغ شده ایم و این مقدار را که فرستادیم کافی است پس ازین پس در بسطت ید خودت و بذل و مصارفت بیفزای زیرا که خداوند تعالی را خزینها مفتوح و گشاده و دستش بخیر مبسوط است.

و تو خود حدیث راندی گاهی که از جانب رشید روز بقضاوت میسپردی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باز بیر فرمود « یازبیر ان مفاتیح الرزق بازاء العرش ینزل الله سبحانه للعباد ارزاقهم علی قدر نفقاتهم فمن کثر کثر له و من قلل قلل علیه » ای زبیر کلیدهای روزی و رزق خلایق در برابر عرش است خداوند سبحان برای بندگان بقدر نفقات و مخارج ایشان ارزاق ایشان را فرو میفرستد، پس هر کس بسیار نفقه کند روزی او را بسیار مینماید و هر کس اندک نماید روزی او اندک میشود.

واقدی میگوید این حدیث را فراموش کرده بودم و یاد آوری مأمون بمن از



صله و جایزه اش عجیب تر بود، در زهر الاداب مذکور است که از آن پس که مأمون از ابودلف خوشنود و راضی گردید ابودلف بخدمت مأمون درآمد مأمون از او از عبدالله بن طاهر و اوصافش پرسید ابودلف گفت:

يا امير المؤمنين خلفته امين غيب نصيح حبيب اسداعاتيا قائماً على برائنه يسعد به وليك و يشقى به عدوك رحب الفناء لاهل طاعتك ذا باس شديد لمن زاغ عن قصد محبتك قد فقهه الحزم ايقظه العزم فقام في نحر الأمور على ساق التشمير يبرمها بايده وكيده و يفلها بحده وجده وما أشبهه في الحرب الا بقول العباس بن مرداس «

اورا ای امیرالمؤمنین در حالتی بجای گذاشتم و بیامدم که با مانت و حفظ الغیب و دولتخواهی و دوستی تو مانند شیری شرزه بر چنگالهای شجاعت و جلادت و سطوت خود ایستاده دوستاعت بدو سعادت مند و فیروز و دشمنانت از چنگ و ناپش بدبخت و بدروز بودند هر کس در طاعت تو اندر است سرایش از برایش باز و پیشگاهش برگشاده و سرفراز است و هر کس خواهد از طریق و راه اطاعت توسر بر تابد و بدیگر سوی میل نماید به سختی و شدت و دمار و هلاک و سطوت او دچار آید حزم کامل بر همه کارش دانا و بینا سازد و عزم شامل در تمام امور نزدیک و دور بیداری و هوشیاری بخشد و با این عزم و حزم و دلیری و هوشیاری و شجاعت و بیداری و بذل و سخط به موقع در نقض و ابرام امور جمهور با دست تدبیر و آیات کید و تزویر در بسط و گشاد امور و ضبط حدود و ثغور غفلت نجوید و همواره با عزم ثابت کمر بدفع اعداء و جذب احباء بگذرانند و او را در مقام محاربت جز باین شعر عباس بن مرداس شبیه و قیاس نتوانم کرد .

اگر علی الکتیبة لا ابالی \*\*\* أحتفی کان فیها ام سواها

در میدان کارزار بر لشکر جرار می تازم و هیچ باک ندارم که زنده باز آیم یا نیایم یکی از حاضران چون این فصاحت بیان و طلاقت لسان را از ابودلف بدید گفت با اینکه مردی کوهستانی است تا چند فصیح است مأمون گفت « وان بالجبل قوماً أمجاداً کراماً الجاداً وانهم لیوفون السیف حظه یوم النزال و الکلام حقه یوم المقال » در کوهسار مردمی

امجد و کرام و اتجاد و جواد هستند که در روز جدال و نزال داد شمشیر زدن و مردافکنی را میدهند و در روز گویائی و بیان حق سخن آوری و سخن سنجی را میپردازند.

در زینة المجالس مسطور است که خالد بن از هر گفت حسن بن سهل مرا بخدمت مأمون برد خلیفه از من پرسید ترا نام چیست؟ گفتم خالد بن از هر گفت مردم کدام شهری گفتم از کاشان گفت از کدام قریه باشی گفتم از لا آن مأمون بخندید و گفت تو از آن جماعتی که شاعر در صفت ایشان گفته است در هیچ قومی ندیدم که نان از میوه بهتر باشد مگر نزد مردم کاشان گفتم امیر بر مسند اقبال لایزال باد این شاعر مردم کاشان را هجو نکرده است بلکه مدح نموده است زیرا که نان آن زمین بسی پاکیزه و لذیذ است چنانکه مردم بنان خورش نیازمند نشوند و از نهایت لطافت آن نانرا بهتر از میوه توان گفت مأمون گفت نیکو محملی پیدا کردی و با حسن بن سهل گفت امارت طبرستان را بدو بده .

راقم حروف گوید: در کاشان عراق که ما بین قم و اصفهان است قریه دریک فرسنگی شهر موسوم بآران یا آرون و بیدگل هست اما در کاشان میوه بسیار مرغوب و در مزاج اهل کاشان مطلوب است و نان آنجا غالباً از جو پخته میشود ، کاشان از شهرهای ماوراء النهر است و قاشان با قاف و شین معجمه معرب کاشان نزدیک باصفهان است و قاسان همان کاشان با سین مهمله است که در ماوراء النهر است و آران بفتح الف وراء مهمله مشدده ولایتی است وسیع که بردعه و گنجه و سمنکور و بیلقان از آن است و نهر مشهور بنهر الرس در میان آن و آذربایجان است و خدای بهتر داند مراد مأمون کدام يك از اینها باشد .

و نیز در زینة المجالس مسطور است که در بغداد جوانی بود که از مرده ریک از پدرش اموال بسیار بدو رسیده بود و جمله را در هوای نفس تلف کرده روزگارش تار و تاریک گردید و خاطر بر آن بر نهاد که خود را بهلاکت برساند و از فقر و فلاکت بر هد پس یکی روزی بر لب دجله آمد تا خود را در آن آب غرقه دارد و از عرق خجالت و ذهاب آبرو

رستگار گردد در این انتا زورقی بدید و در آن بنشست چون در میان آب رسید کشتیبان از او پرسید بکجا خواهی رفت گفت ندانم که از کجا می آیم و بکجا میروم ملاح با خود گفت این یا عاشق یا مفلس است و با او گفت ازین دو صفت یعنی عشق وافلاس بکدام يك انصاف داری؟ سخن از تنگدستی و فقر خود بدو حکایت کرد کشتیبان گفت ترا بدانسوی آب برم شاید خداوند کریم از بهر تو سببی بسازد .

پس جوانرا بآنطرف رسانید جوان جماعتی از علماء و فضلاء را نگران شد که بجائی روان هستند خود را در میان ایشان بیفکنند اتفاقاً مأمون مجلس عقدی فراهم کرده یکی از خویشاوندان خود را با دیگری تزویج می نمود چون مجلس منعقد گردید برای هر يك از مدعوین طبقی زرمینهادند لکن برای آن جوان چیزی نیاوردند خادمی در خدمت هامون عرض کرد که نزد این جوان چیزی نبرده اند فرمود اسامی ائمه و قضاترا نوشته اید گفتند بلی اما این جوان ناخوانده آمده است .

مأمون گفت با او بگوئید مگر نمیدانی در مجلس خلفا و سلاطین ناخوانده نباید رفت و هیچ چیز بدو ندهید جوان گفت من ناخوانده نیامده ام مأمون گفت ترا کدام کس طلبیده ، گفت ایشان را که طلب کرده است فرمود خادمان ماجوان گفت «هؤلاء يدعوهم خدمك وانا يدعو في كرمك» این جماعت را خدمت تو دعوت نموده اند و مرا کرم تو مأمون ازین سخن خرسند شد و بفرمود تا طبقی زر و خلعتی فاخر بدو عطا کردند .

راقم حروف گوید: سخن خوب را چون خریدار خوب باشد نتیجه خوب می بخشد و در زهر الاداب مسطور است که عبدالله بن طاهر اسبی برای مأمون بفرستاد و بدو نوشت قد بعثت الی امیر المؤمنین بفرس يلحق الارانب فی الصعداء و يجاوز الطباء في الاستواء و يسبق في الحدور جرى الماء فهو كما قال تابط شراً :

يسبق وفد الريح من حيث ينتجى \*\*\* بمنخرق من شدة المتدارك

در جلد سوم مجانی الادب است که چون محمد بن عمران قصر خود را محاذی قصر مأمون بساخت بعضی از حساد در خدمت مأمون عرض کردند یا امیرالمؤمنین محمد بن عمران بیرون از حد کار کرده و در برابر قصر تو بنیان قصر نهاده و در حضرت تو مباحات ورزیده

است مأمون او را بخواند و گفت از چه روی قصر خود را برابر كوشك من بساختی گفت یا امیرالمؤمنین دوست همیداشتم نعمت خودت را که بمن ارزانی فرمودی بنگری لاجرم نصب العین تو گردانیدم مأمون آنجواب را پسندیده و از وی در گذشت.

در کتاب اخلاق محسنی مسطور است که در عصر خلافت مأمون شخصی گناهی کرده و فرار نموده بوده برادرش را نزد مأمون بیاوردند فرمود باید برادرش را حاضر کند وگرنه خودش را بقتل رسانند آن مرد گفت ایها الخلیفه اگر عامل تو خواهد مرا بکشد و توبد و نشانی فرستی که فلان را دست بدار و، بگذار آن عامل مرا میگذارد یا نمی گذارد؟ مأمون گفت بلی میگذارد گفت اینک من از نزد پادشاهی که بعنایت او حاکمی نشانست که مرا بگذاری گفت کو گفت نشانی من این است که خدای تعالی میفرماید «ولا تزر وازرة وزیر اخری، هیچکس را بگناه دیگری نگیرند مأمون متأثر شده بگریست و گفت او را بگذارید که حکمی محکم و نشانی مبرم آورده است «الاله الحکم و هو خیر الحاکمین».

### **بیان حکایات و احتجاجات مأمون با پاره از ملحدین و غیر از ایشان**

در جلد اول عقد الفرید است که مأمون از ثنوی که با او مکالمه مینمود گفت از تو از دو حرف پرسش مینمایم و بر این دو حرف چیزی نمی افزایم آیا هیچ بدکننده هرگز بر اسانت خود پشیمان میشود گفت آری میشود مأمون گفت آیا پشیمانی بر اسانت و بدی اسانت است یا احسان گفت بلکه احسان است مأمون فرمود پس آنکس که پشیمان شده است همان کس میباشد که بد کرده است یا غیر از او است گفت بلکه همان کس میباشد که بد کرده است مأمون گفت پس صاحب خیر را همان صاحب شر مبینم گفت من میگویم آنکسی که نادم شده است غیر از کسی است که بد کرده است مأمون گفت پس این ندامت وی بر چیزی است که از وی صادر شده است یا پشیمانی بر چیزی است که از غیر از او روی داده است یعنی اگر کسی غیر از او باشد را ندامت نخواهد داشت.

و نیز مامون با آنمرد ثنوی گفت خبر ده مرا از این سخن خودت که قائل بائین و دو فاعل هستی آیا یکی ازین دو استطاعت دارد که خلقی را بیافریند و بصاحب خودش استعانت نجوید گفت آری مأمون گفت اگر چنین است و بدیگری حاجت ندارد بکسی که هر چیزی را خلق نماید از دو تا برای ما بهتر و صحیح تر است و مامون با مرتد خراسانی گفت - و این مرتد بدست مأمون اسلام آورد و مأمون او را با خود بعراق آورد و دیگر باره از اسلام ارتداد گرفتب خیرده با من از آنچه بودی که بوحشت آورده ترا از آنچه مأمون بودی آن از دینما یعنی بعد از آنکه مسلمان شدی و با سلام و قوانین اسلام مأمون بودی چه چیزت از آن انس بوحشت افکند تا دیگر باره مرتد شدی و از دین برگشتی .

سوگند با خدای اگر ترا بحق زنده گذارم دوست تر میدارم که ترا بحق بکشم چه بعد از آنکه کافر بودی مسلمان شدی و دیگر باره بعد از مسلمانی کافر گردیدی و اگر دوائی نزد ما موجود باشد که در د ترا سودمند باشد بآن تداوی میشود و اگر در کار شفاء بخطا افتاد و دوا بر تو ناروا گردید باری در کار خود معذور هستی و از سعی و کوشش در اصلاح نفس خود فروگذار نکرده باشی پس اگر ماتورا بقتل رسانیده باشی باری در راه شریعت باشد و تو در کار خویشتن باستبصار و یقین بازگشته باشی و در دخول بارباب حزم و احتیاط از حد بیرون نیامد آن شخص مرتد در جواب مأمون گفت آن اختلافی که در دین شما میباشد مرا از شما متوحش ساخت، مأمون گفت ما را دو اختلاف است یکی مانند اختلاف ما در امراذان و تکبیر جنائز و نماز عیدین یعنی فطر واضحی و تشهد و تسلیم از نماز و وجوه قرآت و اختلاف وجوه فتیوا امثال آن است .

و اختلاف دیگر مانند اختلاف ما میباشد در تاویل آیه از کتاب ما یعنی قرآن و تاویل در حدیث از پیغمبر خودمان با اینکه بر اصل تنزیل اجتماع و برعین خبر اتفاق داریم، پس اگر وحشت تو همین است پس بایستی در الفاظ جمیع توریة و انجیل بر تاویلش متفق باشند چنانکه بر تنزیلش اتفاق دارند و در میان مردم یهود و نصاری

بهیچوجه اختلافی در هیچگونه تأویلات نباشد و اگر خدای میخواست کتابهای او مفسر و در کلام انبیاء ورسلس اختلافی در تاویل نمی بود چنان میکرد لکن هیچ چیز از امور دین و دنیا راکه بما میرسد برحد کفایت نمینگریم مگر با طول بحث و تحصیل و نظر واگر امر بر این منوال باشد بلوی و محن آزمایشها ساقط میشود و تفاضل و تباین از میان میرود و حازم از عاجز و جاهل از عالم شناخته نمیشود و بینه روزگار بر همه مثبته میماند چون مرتد این کلمات را بشنید گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان المسيح عبدالله وان عمداً صادق وانك امير المؤمنين .

و هم در آن کتاب مسطور است که مردی از حسابانیه بر مأمون در آمد مامون با ثمامه بن اشرس گفت با وی سخن کن ثمامه با آن مرد گفت چه میگوئی و مذهب تو چیست گفت من میگویم تمام اشیاء عالم بر توهم و اندیشه و حسابان است و مردمان با ندازه عقولشان از آن ادراک مینمایند و في الحقيقة حقي و حقیقت و راستی در کار نیست.

از خیالی نامشان و ننگشان \*\*\* و زخیالی صلحشان و جنگشان

كل ما في الكون وهم او خيال ثمامه بدو برخاست و چنانش لطمه بر چهره بزد که صورتش سیا شد آنمرد آشفته شد و گفت ای امیرالمؤمنین آیا مانند چنین شخصی در مجلس تو این گونه با من رفتار مینماید ثمامه گفت مگر با تو چکردم گفت مرا طپانچه بر روی زدی گفت شاید ترا با روغن و عطر بان تدهین کرده باشم یعنی همه را توهم و بدون حق میدانی پس این شعر بخواند:

و لعل آدم امننا \*\*\* و الاب حوافی الحساب

و لعل ما أبصرت من \*\*\* بیض الطیور هو الغراب

وعساک حین قعدت قمت \*\*\* و حین جئت الی الذهب

و عسی البنفسج زنبق \*\*\* و عسی البهار هو السداب

و عساک تاکل من خراک \*\*\* و انت تحسبه کباب

اگر چنین است که همه چیزهای عالم را حق و حقیقتی در کار نیست و بجمله از راه و هم و گمان میباشد پس تواند بود آدم مادر ما و خوابدر ما و آنچه از تخم طیور میبینی غراب و چون بنشستی شاید ایستاده و چون میآیی رفته باشی و شاید بنفشه زنبق

و بهار سداب باشد و میشاید آنچه میخوری پلیدی تو باشد و تو آن را کباب پندار مینمائی و این حکایت بحکایت بهلول و سنگ زدن بر سر ابوحنیفه و شکایت در محضر خلیفه و جواب بهلول چنانکه مسطور شد شبیه است .

و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی مردی از مأمون خواستار شد که اجازت بدو بدهد تا دست مأمون را بیوسد مأمون گفت «ان القبلة من المؤمن ذلة و من الذمی خدیعة ولا حاجة بك ان تذلل ولا حاجة بنا ان نخدع اگر مردی مؤمن و مسلمان دست کسی را بیوسد برای بوسنده ذلت است و اگر ذمی بیوسد از راه مکر و خدیعت است و ترا حاجت نیست که ذلیل گردی و ما را حاجت نمیرود که ما را فریب دهند و با ما خدعه نمایند

### **بیان حکایت ابراهیم بن مهدی با مأمون و بعضی حکایات متفرقه دیگر**

در کتاب عقد الفرید حکایتی که در سابق از مأمون و ابراهیم بن مهدی عم مأمون و گرفتاری ابراهیم و آوردن او را بحضور مأمون و مکالمات با ابراهیم و تصویب ابی اسحق معتصم و عباس بن مأمون قتل او را و جواب او و عفو مأمون مذکور شد یاد میکند و میگوید بعد از آن مکالمات اشک چشم ابراهیم جاری و آوای او بگریه بلند شد ، مأمون گفت چه چیزت بگریه در آورده است گفت این گریه از روی شادمانی است که گناه من باین مقام و صفت رسیده و معفو شده ام بعد از آن گفت یا امیرالمؤمنین همانا اگر چند جرم من بدرجه رسیده است که باید خون من ریخته شود اما حلم و تفضل امیر المؤمنین مرا بعفو و گذشت از گناه من نایل میسازند « ولی بعدهما شفعه الاقرار بالذنب و حرمة الاب بعد الاب » مرا سوای این دو شفیع شقیعی دیگر است که همان اقرار بگناه و رعایت حرمت خویشاوندی پدر در پدر است یعنی پدر من با پدر پدر تو یکی است و چون نوبت بمنصور میرسد جد ما هر دو یکی و پدر ما بعد از او پدر مامهدی است .

مأمون در جواب فرمود لولم یکن فی حق نسبک ما یبلغ الصفح عن زلتک لبلغک الیه حسن توصلک و لطیف تنصلک فتصویب ابراهیم لرأی ابی اسحق و العباس انصف فی طلب الرضا و دفع المکروه عن نفسه من تخطتھما، اگر حقوق نسبی و رعایت رحم و خویشاوندی تو چندان نبودی که اسباب صفح نظر از زلت و لغزش تو گردیدی باری آن حسن توصل و پیوستگی بعفو و لطف تنصل و بیزاری تو از گناه و تصویب نمودن و بصواب خواندن آنچه را که ابو اسحق معتصم و عباس بن مامون در حق تو رأی دادند در طلب رضا و دفع مکروه از نفس خود از اینکه رأی ایشان را تخطئه می نمودی انصف و الطف بود .

و این سخن مأمون از آن روی بود که بعد از آنکه ابراهیم را در حضور مامون حاضر کردند و پاره مکالمات و مناظرات در میانه بگذشت مأمون با ابراهیم گفت در کار تو با اسحق و عباس مشورت کردم و ایشان در قتل تو تصدیق و تصویب نمودند ابراهیم گفت آنچه ایشان تصویب کرده اند از روی دلتخواهی و شریعت مملکت داری و سیاست ملک است لیکن تو بر طبیعت عفو و اغماض و گذشت خودکار میکنی و نگفت رأی ایشان نا استوار یا مقرون بغرض و بغض و کین است این است که این کلام ابراهیم در دل مأمون و دیگران اثر کرد و از خون وی در گذشت .

و دیگر در ثمرات الاوراق مسطور است که چنان بود که در میان غسان بن عباد و علی بن عیسی الغمر دشمنی سخت بزرگ و خصومتی بس درشت بود و اتفاقاً علی بن عیسی در بلد خود ضمانت خراج و ضیاع برگردن داشت و آخر الامر چنان شد که چهل هزار دینار سرخ باقی دار شد و مأمون در مطالبه آن مبلغ بسی الحاح و ابرام داشت چندانکه با علی بن صالح گفت تا سه روز او را مهلت بده اگر تا آن مدت ادای چهل هزار دینار را نمود خوب و گرنه چندان بضر تازیانه بیازمای تا ادای مال کند یا جان از تن بسپارد .

چون علی بن عیسی این سخن را بشنید یکباره از جان خود نومید شد و از سرای مأمون بیرون آمد و هیچ وجهی و راهی بفکر اندرش نیامد تا مگر بدان توسل جوید



در این حال کاتب او با او گفت اگر نزد غسان بن عباد روی کنیم و این خبر خودت را با او بگذاری گمان میبرم که تو را در این کار که پیش آمده است اعانت نماید علی بن عیسی گفت این خود تواند بود که با آن عداوت که در میان من و او است چنین کاری را اقدام نماید؟ کاتب گفت بلی چه وی مردی با جود و بزرگ منش و جوانمرد است پس هر دو تن بخدمت غسان در آمدند غسان چون علی را بدید احتشامش را بر پای خاست و زبان به ترحیب و ترجیب وی بر گشاد و شرط خدمت بپایان رسانید و بعد از آن گفت آنحال خصومت و مخالفتی که در میان من و تو ثابت است بحال خود باقی است لکن آمدن تو بسرای من حرمتی دارد که بایستی هر حاجتی با من داری بجای گذارم و مقصودی که داری آن برسی هم اکنون هر حاجت که داری بیان فرمای.

علی بن عیسی داستان خود را بدو عرضه داشت غسان گفت امیدوارم خداوند تعالی این کار را برای تو کفایت کند بر این سخن کلمتی نیفزود، علی بن عیسی چون این حال و این مقال را بشنید مأیوس و پشیمان از سرای غسان بیرون آمد و سخت افسرده شد تا چرا بسرای وی در آمد و با کاتب خود گفت ازین راهنمایی که مرا بملاقات غسان نمودی جز اینکه تعجیلی برای شمانت و خواری بود حاصلی نداشت اما کردار غسان برخلاف پندار علی بن عیسی بود چه هنوز بسرای خود نرسیده بود که نویسنده علی بن عیسی با بارهای زروسیم که بر قاطرها حمل کرده بودند بیامد و آنمال را بعلی تسلیم کرده باز شد.

وعلی بن عیسی با دل بی غم و خاطر خرم و روان شاد در آغاز بامداد بسرای خلافت برفت تا آن مبلغ را تسلیم کرده بر اعتبار و روسفیدی خود بیفزاید اما نگران شد که غسان بروی سبقت گرفته و بخدمت مأمون شد و گفت: یا امیر المؤمنین همانا علی بن عیسی را در پیشگاه تو حق حرمت و خدمت و قدمت اطاعت و ارادت است و او را در این ضمانت که کرده است خسارت و خسروانی وارد شده است که مردمان بجمله میدانند و از سطوت ضرب سیاط که درباره او فرمان کرده خود از مغزش بیرون شده است و توان از روان بسپرده است.

هم اکنون اگر امیر المؤمنین در پاداش خدمت من و حسن کرم خود بر من منت گذارد و ازین مبلغ که از وی مطالبه میفرماید تخفیفی دهد مطالبه میفرماید تخفیفی دهد جملگی را قرین امتنان و افتخار میگرداند و بر این گونه کلمات و بیانات لطیفه دار با همی سخن کرد تا مأمون آن مبلغ را تخفیف داد و قرار بر بیست هزار دینار شد دیگر باره غسان عرض کرد چه باشد که امیر المؤمنین بتجدید ضمان او و تشریف بخلعتی در حق وی حکم فرماید تا اسباب قوت نفس او و پیشرفت عزم او در انجام خدمت و علامت رضامندی خلیفه روزگار از وی باشد مأمون این شفاعت را نیز پذیرفتار شد .

غسان گفت آیا اجازت میدهد امیر المؤمنین تا دوات بحضرتش حمل نمایم تا آنچه انعام فرموده است رقم فرماید مأمون گفت چنین کن غسان دوات حاضر کرد و مأمون بخط خود رقم فرمود و علی بن عیسی در حالتیکه خلعت بر تن و توقیع در دست داشت بیرون آمد و بیست هزار دینار دیگر را برای غسان بفرستاد و بر کردار جمیل و اقدام جلیل او شکر گزاریها، نمود غسان با کاتب او گفت سوگند با خدای در خدمت امیر المؤمنین شفاعت نکردم مگر برای اینکه از آنچه از علی مطالبه میکرد تخفیفی حاصل شود و برای او مبلغی برجای بماند این بیست هزار دینار را بدو بازگردان چون آن مال را کاتب وی بعلی بن عیسی بازپس آورد علی قدر و منزلت آن کردار غسان و جود و جوانمردی وی را بدانت و از آن پس تا پایان عمر بخدمت و اطاعت او با حسن نیت و صدق عقیدت بگذرانید.

در عقد الفرید مسطور است که مأمون گفت بختیشوع وابن ماسویه با من گفتند که چون مگس بموضع زنبور گزیده بمالند دردش را ساکن سازد اتفاق زنبوری مرا بگزید و بیست مگس را سائیدم و بر پیشگاه زنبور بسودم و سودم نرسانید و درد و درد نایستاد مگر بهمان اندازه که بر آن مینهادم اما عاجی ننمود و سخنی و تدبیری در دهان و دست ایشان نبود مگر اینکه همی گفتند این زنبور از راه کین و خشم تراگزیده است و اگر این آسودن و سودن مگس در کار نبودی ترا کشته بود .

و نیز در آن کتاب مسطور است که سندی بن شاهک گفت مأمون در طلب من بفرستاد

که چاپاری با مرکب برید بخدمت او آیم و در آن هنگام در خراسان بودم پس در کمال عجلت و شتاب راه بر سپردم و منزل بمنزل در هم نوردیدم تا بدرگاه امیرالمؤمنین حاضر شدم و این وقت از تندی راه سپاری و جنبش سفر خون در تنم هیجان گرفته بود و معلوم شد مأمون بخواب اندر است .

پس با دربان از حضور خودم و حالت جنبش و طغیان خون شرح دادم و بمنزل خود برافتم و در طلب حجامت گری امر کردم گفتند حجام خاص تو در تعب تب اندر است گفتم حجامی دیگر بیاورید لکن فضول و بیهوده سخن نباشد ، برافتم و حجامی حاضر کردند چیزی بر نیامد که دستش بر پیرامون چهره ام بگشت و گفت فدایت کردم صاحب این صورت را نمیشناسم بفرمای تا کیستی ؟

گفتم سندی بن شاهک هستم گفت از کجا میرسی چه من نشان سفر در تو می نگرم گفتم از خراسان گفت چه چیزت باینجا آورده است ؟

گفتم امیرالمؤمنین بریدی در احضار من بفرستاد لکن چون از کار حجامت فراغت یافتم داستان خود را بآن صورت که هست با تو خبر میدهم گفت منازل را و کوچهایی را که بر آن راه بنوشتی بمن میشناسانی؟ گفتم آری میگوید بمحض اینکه از کار خود فراغت یافت فرستاده امیر المؤمنین آمد و کرکی (1) با خود داشت و گفت امیر المؤمنین بتو سلام میرساند و میفرماید بواسطه هیجان خون که در تو پدید گشته ترا امروز معذور میدارد و فرمان میدهد که در منزل خود آسوده و آرام باش تا انشاء الله تعالی بامدادان بگاه حاضر پیشگاه شوی و میفرماید امروز جز این کرکی چیزی برای ما برسبیل هدیه تقدیم نکردند بهرطور خواهی صرف کن .

سندی روی با مجالسین خود آورد و گفت با این کرکی چه باید کرد حجام سوگند داد که از جای خود بیرون نشود این وقت طعام بامدادی بیاوردند و بجمله تناول کردیم .

سندی می گوید بعد از آن حجام را گفتم شیشه حجامت را در عقبین بگذاشت و با او گفتم فدایت کردم خداوند مرا فدایت بگرداند از من از منازل عرض راه و راهها و کوی و برزنها پرسش گرفتی که بر آنها گذر میگرفتم و در آنحال که این پرسیدن داشتی

ص: 244

مشغول بکار خود بودم و مجال عرض جواب نداشتم و اینک فراغت دارم و هر سؤال که بفرمودی يك بیک بعرض میرسانم گوش برگشای و نیک استماع فرمای .

از خراسان در فلان وقت بیرون شدم و بفلان مکان فرود شدم یا غلام أوجع ایغلام حجام را دردناک ساز پس ده تازیانه باو بزد.

دیگر باره گفتم از آن مکان بغلان مکان بیرون شدم ، یا غلام أوجع ای غلام وی را بضرب تازیانه بدرد و وجع اندر آر پس دیگر باره اش ده تازیانه بزد ، و بر اینگونه در طی هر منزلی بمنزلی که از بهرش یاد میکردم ده تازیانه باو میزدند تا گاهی که هفتاد تازیانه اش بزدند.

اینوقت حجام روی با من آورد و گفت یا سیدی ترا بخدای سوگند میدهم اراده داری تا بکدام مکان برسی و منزل بمنزل نام بری، گفتم تا بغداد، گفت ببغداد نرسیده مرا هلاک میکنی.

گفتم از تو دست باز میدارم بدان پیمان که دیگر باینگونه فضولی و جسارت عودت نگیری حجام گفت سوگند با خدای دیگر باین امر ابداً بازگشت نگیرم چون این عهد را استوار ساخت دست از وی باز داشتم و بفرستادم هفتاد در هم بدو بدادند و براه خود برفت و چون بحضور مأمون در آمدم آن حکایت را تا بخاتمت بعرض رسانیدم مأمون گفت دوست همیداشتم که چندانش بتازیانه در سپاری تاجان در سپارد.

دیگر در آن کتاب از اسحق بن ابراهیم موصلی مسطور است که روزی در خدمت مأمون بودم و اینوقت مأمون حالی خوش و طبعی خرم داشت و با من گفت ای اسحق امروز روزی خلوت و خوش و طیب است گفتم طیب الله عیش امیر المؤمنین و دام سروره و فرحه مأمون با غلامان فرمان داد که امروز هیچکس را بحضور من بار ندهید و شراب حاضر کنید بعد از آن دست مرا بگرفت و در مجلسی سوری بحالی که در آن میگذراندیم در آورد .

در این هنگام خوانهای انواع اطعمه و اشربه بگذاشتند و آنچه محتاج الیه آنحال

ما بود ترتیب داده و چنان مینمود که از نخست بانجام این امور فرمان یافته بودند و ما از آن اغذیه بخوردیم و از آن پس شراب بیاشامیدیم ، و جواری مغنیه از پس استار باقسام سرود تغنی نمودند و اصناف لهو و لعب بکار آوردند و یکسره بر این حال بگذرانیدیم تا روز بکران پیوست .

و چون آفتاب فرونشست مامون فرمود ای اسحق روزگار جوانی روزگار طرب است ، گفتم سوگند با خدای برای همین است که میفرمایی گفت من در چیزی بیندیشیدم آیا ترا در این امر اندیشه و توجهی باشد .

گفتم از آنچه امیرالمؤمنین اطال الله بقاءه بیندیشید تأخر و تخلفی روا نیست گفت شاید در بامداد این شب کار صبح بسازیم و اینک عزیمت بر آن بر نهاده ام که بحرم اندر شوم و تو ازین مکان بیرون مشو و آهنگ دیگر جای مکن که من بزودی بتو آیم عرض کردم گوش بر حکم و چشم بر فرمان .

پس از آن مامون بجانب دار السلام نهضت گرفت و دیگر از وی خبری نیامد تا شب از نیمه برگذشت .

اسحق میگوید مامون از تمام مردان روزگار در زن باری و معاشرت و مجامعت زنان و شوق بملاقات پریویان سیمین ساق و سفید اندامان فربه و چاق اشتیاقش بیشتر بود و من میدانستم شراب در وی مؤثر و بروی چیره گردیده است و مصاحبت با صباح ملاح و معاشرت مدام و رواح وعده رواح صباح را از یاد او بیرون کرده است و نام و نشان مرا از خاطرش بسترده است دیگر از آن مصاحبت باین مراجعت اقدام نمیکند پس با خویشان همی گفتم هم اکنون مامون در لذت و عیش و طرب و شغب خود اندر است و بودن مرا در این جا سببی نیست و مرا نیز بقیه از شراب و شور ملاقات ماهروئی درسر بود و دختر کی سیمین عذار پیاله لب و سیر و اندام گوهرین غبغب بتازه از مطلع هور فروشان ابتیاع کرده ببردن مهر دوشیزگیش مطلع و راغب بودم لاجرم باکمال شوق برخاستم و بیاد اوشتابان جانب راه سپردم .

خدام آستان خلافت گفتند بچه عزیمت اندر و بکدام سوی ره سپری؟ گفتم همی

خواهم بمنزل خود بازگردم.

گفتند اگر امیرالمؤمنین تر اطلب فرماید جواب چیست گفتم وی در حالت سوز و سرور خود اندر است و آنگونه لذت و خوشی که بآن است وی را از طلب کردن من مشغول میدارد و در میان من و او میعاد مقرر بود که از هنگامش در گذشت و دیگر جلوس من در این مکان صورتی ندارد .

اسحق میگوید مراقب و منزلتی در سرای مأمون بود که امر من مقدم و سخنم پذیرفته بود و بهر رکار که اشارت میکردم کسی را قدرت معارضه با من و چون و چرا نبود پس از مجلس بیرون آمدم و آهنگ در سرای کردم غلامان سرای خلافت و اصحاب کشیک مرا بدیدند و گفتند غلامان تو بازگشتند و مرکب از بهر تو آورده بودند و چون ایشان را مکشوف افتاد که شب در این سرای بصره میرسانی باز شدند گفتم ضرری ندارد پیاده بسرای خود میروم و کسی را همراه نمیخواهم گفتند مرکبی از مرکبهای نوبت برای تو حاضر میسازیم گفتم حاجتی باین کار ندارم گفتند پس مشعلی در حضور تو میبریم گفتم این را نیز نمیخواهم و تنها روی بسرای خود نهادم .

و چون بیاره طرق رسیدم پیشاب بر من چیره شد و بیاره کوچها منحرف شدم تا مردم عوام بر من نگذردند و بگمیزراندن بر رهگذر ننگرند و چون از راندن گمیز بر آسودم برخاستم و بیاره دیوارها خود را بسودم در این حال چیزی را از فراز دیوار آنسرای آویزان دیدم که بکوچه نظر داشت چون خود را مسح نمودم بآن چیز نزدیک شدم تا بدانم چیست چون نظر کردم زنبیلی بس بزرگ که چهار قبضه داشت آویخته دیدم که بر آن دیبائی پوشش کرده و چهار ریسمان ابریشمین بر آن بسته بودند چون خوب بر آن نگریستم و استکشاف نمودم گفتم سوگند باخدای بر این کار است و کاری مخصوص است پس ساعتی توقف کردم و در امر خود همی بیندیشیدم و چون مدتی برآمد با خودم گفتم قسم بخدای جرأت و جسارت مینمایم و در این زنبیل می نشینم گوهرچه میخواهی باشد، باش پس سر خود را در عبای خود فرو پیچیدم و در میان زنبیل بنشستم و چون آنانکه برفراز دیوار مراقب زنبیل بودند احساس سنگینی

زنبیل را نمودند بدان گمان که همانم که بانتظار چشم دارند زنبیل را بکشیدند تا بیالای دیوار رسیدند .

در این هنگام چهار تن جاریه حضور داشتند گفتند بعافیت و نیک حالی و سعد فرود آی آیا از دوستان قدیم هستی یا بتازه بیامدی گفتم بتازه آمده ام آن جواری با جاریه دیگر گفتند شمع حاضر کن پس برفت و از میان طشتی شمعی بیاورد و فروزان در پیش روی من روان شد و برفتم تا بسرائی بس نظیف در آمدم که چندانش محسنات و ظرافت و طراوت و نزاکت بود که سرگشته و متحیر ماندم از آن پس مرا بمجلسهای فرش شده و منازل عالیه مزینه که چندان زینت اسباب و لطف فرش و بساط داشت که جز در سرای خلافت در هیچ کجا ماندش را ندیده بودم .

پس در فرودترین مجلسی ازین مجالس بنشستم و از همه جایی خبر ناگاه صدای ضجه سوار و پیاده برخاست و من بیکی از نواحی سرای نظر کردم و خدمتگذاران بدیدم که همی بر هم سبقت میگرفتند و در دست پاره از ایشان شمع و بدست پاره مجمرها بود که در آن عود و بان بخور در آورده و در میان ایشان کنیزی ماهروی زهره جبین سروقد سیمین عذار مانند تمثالی ازعاج و پیکری از بلور اندر بود و در میان آن وصایف مانند بدر تابنده نماینده و بقامت قیامت برپای داشت و سرو راستی از پای می انداخت چون او را بدیدم طاقت خود داری نیاوردم و از جای برجستم زبان شکرین از دهان گوهرین برگشود و گفت مرحبا بزائرین من و او را اینگونه عادت و این ملاطفت معمول نبود پس بیامد و بنشست و منزل و مجلس مرا از آن مکان که بودم برتر آورد و گفت این آمدن و ملاقات نمودن چگونه بود و حال اینکه میان من و تو سابقه آشنائی و علمی بمجاری احوال نبود پس بفرمای سبب چه بود .

گفتم از خدمت پاره برادران و دوستان جانی خود باز میشدم و گمان همی بردم که بهنگام بیرون آمده ام لکن وقتی تنگنا بود که پیشاب بر من چیره شد ناچار باین کوچها اندر آمدم و باین طرف انحراف گرفتم و زنبیلی را آویخته دیدم شراب ناب بر آنم بداشت که در زنبیل بنشستم و اگر از من خطائی روی داده است باری برگردن

باده ارغوانی است و اگر بصواب رفته ام همانا خداوند تعالی مرا باین نعمت آگاهی داده است ماه دیدار سرورفتار گفت انشاء الله تعالی زبانی ندارد و امیدوارم پایان کارت پسندیده و محمود باشد بازگوی صنعت توچیست گفتم بزاز هستم گفت میلادت کجاست گفتم بغداد گفت از کدام مردمی گفتم از امنای بغدادم و در شمار اوساط ایشانم گفت حیاك الله و قرب دارك .

بعد از آن گفت آیا از اشعار چیزی روایت میکنی گفتم اندکی گفت از آنچه در برداری برای ما مذاکره کن گفتم فدایت کردم همانا برای کسیکه بجائی غریب اندر آید حالت دهشتی است و در انقباض است لکن تو از نخست شعری بفرمای چه در مذاکره بخاطر من نیز میآید گفت بجان خودم بصدافت سخن کردی آیا از فلان شاعر که در قم در قصیده خودش فلان و فلان شعر را گفته است چیزی حفظ کرده باشی؟ پس از جماعتی از شعراء و قدماء و محدثین شعری چند که بهترین و زیباترین اشعار ایشان بود بیستی چند بخواند و من گوش و هوش بدو داشتهم و نگران او بودم که آیا کدامین حال او عجیب تر است آیا ضبط او یا حسن لفظ او یا حسن ادب او یا حسن جودت و نگاهداشتن او از غرائب اشعار یا حسن اقتدار او بر علم نحو و معرفت اوزان شعری اعجب است پس از آن گفت امیدوارم آنحالات حصر و انقباض و حشمت از تو بیرون شده باشد گفتم انشاء الله تعالی چنین است که میفرمایی .

گفت اگر روا میداری که از اشعاری که از برداری چیزی برای ما انشاد کنی چنان کن، بر حسب فرمان بنر تابان به انشاد اشعار شدم و از ابیات جماعتی از شعراء بعرض آن ممدوحه آفاق و معشوقه اصداق رسانیدم گلرخ گل پیراهن از آنگونه خواندن اشعار خرسند شد و پسندیده داشت و از آن پس روی با من آورد و پاره مسائل در آن اشعار از من پرسید چنانکه گوئی همی خواهد از من و از حال من و میزان علم و معرفت من خبر یا بد و من بآنچه عالم و عارف بودم جواب میدادم و آن گلعلذار ماه دیدار گوش شنوا و دل دانا بمن داشت و از اجوبه و انشاد من تحسین همی فرمود تا آنکه چندان



عرضه داشتیم که او را قناعت افتاد و گفت سوگند با خدای بهیچوجه در این مسائل قصور نورزیدی و من گمان نمی بردم که در عوام تجار و ابناء بازار آنچه تر است باشد بازگویی معرفت تو بایام ناس و اخبار ایشان بر چه منوال است .

گفتم در این فن نیز بی نصیب نیستم و نظری مختصر دارم این وقت فرمودای کنیزک آنچه با خودداری ما را بیاور طولی نکشید و آنجاریه ظریفه مائده لطیفه که انواع اطعمه غریبه بدیعه در آن بود حاضر کرد آنگاه فرمود دان الممالجۃ اول الرضاع فدونك پستان بدهان كودك نهادن اول شیر دادن است اکنون به تناول طعام پرداز «ملج» بلبه گرفتن كودك است پستان را «ملج الصبی امها» یعنی مادر بکودك شیر داد و «ابتلج الفصیل» یعنی مکید پستان را .

پس پیش شدم و دست بطعام آشنا کردم و آن پریروی آدمی پیکر زبان بمعذرت که عادت بر آن است برگشود و همینان پاره ساخت و با نواع طعام در حضور من بگذاشت و من اینگونه ظرافت و حسن ادب اور اغنیمت میشمردم ناگاهی که مانده را برداشتند و ادوات شراب ناب بگذاشتند آن نارپستان سفید اندام مجموعه با مینائی شراب ارغوانی که نشان از چهره گلگونش میداد با قدحی و مغسلی با دست شریف در حضور من نهاد و همانگونه در پیش روی خود داشت و در میان مجلس از اصناف ریاحین که خبر از روی و بویش میداد و انواع فواکه که حکایت از خد لطیف و حلاوت مقالش میداد چندان نهاده بودند که در مجلس هیچکس مگر ولیعهدی یا پادشاهی کامیاب امکان نداشت و به ترتیب و تعبیه و تهیه بس پسندیده فروچیده بودند .

اسحق میگوید من از شراب خودداری نمودم تا آن گوهر ریان در آشامیدن سبقت بگیرد فرمود چیست مرا که نگران تو هستم که از آشامیدن شراب درنگ میجوئی؟ گفتم فدایت گردم منتظر هستم که پس از آشامیدن تو بنوشم پس قدحی را از شراب بریخت و بنوشید و نیز قدحی دیگر بار بمن پیمود و گفت اینک اوان مذاکره است همی بایست از اخبار ظریفه و ایام عجیبه مردمان که موجب طرب میشود در میان آوری گفتم سوگند بجان خودم وقت آن همین هنگام است و شروع بحکایات و اخبار و ایام

ناس نمودم و از احادیث عجیبه طریفه ملوک و بزرگان و قصص لطیفه ایشان معروض داشتم و بسیاری از اخبار بس نیکو و حکایات پادشاهان که جز در خدمت پادشاهی و خلیفه نمی شایست تذکره نمودم.

آنماه دیدار خورشید شعاع سخت مسرور گردید او گفت سوگند به ایزد بی مانند حکایات بس نیکو و داستانهای بس ستوده بگذاشتی و مرا عجب همی آید که در صنف بازرگانان هیچکس مانند تو تواند بود و این گونه اخبار و حکایات و احادیث در بر نموده باشد و از قصص پادشاهان کامکار در نظر بدارد که جز در خدمت ملوک و خلفای عظیم الشان جهان مذکور نمیشود گفتم فدایت کردم مرا یکی از همسایگان است که با یکی از ملوک منادمت دارد با معرفتی نیکو و کثیر الحفظ است بسیار می افتد که او را مهمی پیش می آید یا با انجام مهمی مأمور میشود و از نوبت و کشیک مقرر خود بدیگر کار مشغول میشود و چون مرا این حال معلوم می آید بد و می شوم و بالحاح و ابرام و درخواست او را بمنزل خود می آورم و گاهی که او را فراغتی باشد از این گونه حکایات و قصص تذکره میفرماید تا گاهی که از جمله خواص و محارم او شده ام و در شمار آن دوستانش اندرم که از خدمتش مفارقت نمیکنم و هر داستانی و خبری از من بشنید وی استفاده کرده ام .

گفت واجب میکنند که این حال بر این منوال و این نهر از آن بحر باشد بجان خودم هر چه حفظ کردی نیکو از بر نمودی و این گونه حفظ و ضبط جز بقوت قریحه جیده و طبع کریم حاصل نشود اسحق میگوید مشغول نوشیدن شراب و مذاکره حکایات و اخبار شدیم و من از نخست مشغول سرگذشتی و داستانی میشدم و چون فراغت میجستم آن گلچهر سر و قامت شروع بدیگر حکایات میکرد و از گفتار نمکین زمانه را شیرین میساخت تا بیشتری از شب برگذشت و همی تجدید بخور و عود مینمودند و من در حالتی اندر بودم که اگر خلیفه روزگار مأمون توهم یا تامل مینمود از شدت فرح و نهایت سرور پرواز میکرد .

اینوقت آن گلرخ گلبدن فرمود: ای فلان و من نام و کینت خود را تغییر داده بودم سوگند با خدای ترامردی کامل بینم و در میان رجال بفضل و فزونی ممتازی و دیداری روشن و شکلی ملیح و ادبی وافر و براعتی ظاهر داری و در وجود تو یک چیز باقی است تا در تمام صفات بارز و بارع باشی گفتم ای خانون من آن یک چیست خداوند تمام بدیهای جهان را از تو بگرداند گفت اگر بساز و نواز و خواندن و سرودن دستی داشتی و باشعار آبدار ترنم نمودی انبازی نداشتی .

گفتم سوگند با خدای از قدیم الایام مایل و راغب این امر بودم و مدتی متمادی بتعلیم آن رنج بردم و بر آن هستم لکن باین نعمت مرزوق نگردیدم و نصیبی از آن نیافتم و چون هر قدر سعی کردم بهره نیافتم روی برتافتم و این آتش در دل دارم سخت دوست میدارم و مکروه نمی دارم که در این مجلس سروری خوش و صوتی دلکش در بدرقه این باده بیغش و این ماه حوروش بشنوم تاعیش و شادی این شب بکمال رسد گفت گویا بما عرضه میداری گفتم لا والله تعریض نیست بلکه تصریح است و چون تو بفضل و کرم بدایت گرفتی لاجرم سزاوارتری که آنچه را که بدان بدایت نمودی با تمام رسانی .

آن ماه خرگاهی لب شکرین برگشود و گفت ای جاریه عود بیاور چون حاضر ساخت بر گرفت و بساختن و آراستن آن چنان شروع نمود که گفتی آن سرای مرا و هر کس را که در آن بود بگردش در آورد آنگاه مهر و ماه را اسیر تغنی و فقیر سرودنمود و چنان صحت ادا بر جودت آوا بکار برد که برد که بی اختیار گفتم سوگند با خدای که خداوندت تمام جلال فضل و کمال رائع و عقل زائد و اخلاق مرضیه و افعال سنیه را در وجود مسعودت جمع کرده است .

گفت هیچ میدانی این صوت از کیست و کدام کس باین غنا و سرود تغنی نموده است گفتم لا والله گفت این غنا از اسحق و این شعر از فلان و سبب این چنان و چنین است گفتم قسم بخدای بهترین غناها و سرودها میباشد و آن ماهروی یکسره در هر گونه آوازی تغنی میکرد و مع ذلک شراب مینوشید و مینوشیدم تا نزدیک سفیدی صبح

رسید عجوزی که که یا دایه آن صنم شهد شکر بود پدید آمد و گفت ایدخترک من زمان انقضای مجلس فرارسیده است هر وقت خواهی  
برخیز.

چون آن حورهور همال این سخن بشنید برخاست و با من گفت تو نیز عزیمت بر حرکت داری گفتم آری والله گفت در صحبت سلامت و  
عافیت و بر تو باد که آنچه در میان ما بگذشت مستور بداری فان المجالس بالأمانات گفتم فدایت گردم آیا من حاجت دارم که در چنین  
امری توصیه فرمائی آنگاه با یکدیگر وداع کردیم و فرمود ایجاریه در پیش روی وی باش پس مرا بدری که در گوشه سرای بود آورد و آندر را  
برگشود و از طریقی مختصر بیرون شدم و بخانه خود در آمدم و نماز بگذاشتم .

راقم حروف گوید: اسحق از آیه شریفه « ولا تقربوا الصلوة و انتم سکاری» بی خبر بوده است.

بالجمله میگوید سر بر بالین نهاده بخفتم و سر بر نگرفتم جز اینکه فرستادگان خلیفه در طلب من بر در بودند پس بیای شدم و بر نشستم و  
بخدمت مأمون در آمدم و بایستادم گفتم ای اسحق همانا با تو جفا کردیم که در آن ساعت که مقرر داشتیم نزد تو نیامدیم و از تو مشغول  
بودیم .

گفتم ای سید من هیچکس و هیچ چیز نزد من گرامی تو و برگزیده تر و در قلب من خرم تر از سروری که در قلب امیرالمؤمنین جای کند  
نمیباشد و هر وقت سرور امیر المؤمنین بحد کمال وعیش او خوش و نیکو گردد وعیش ماخوش و سرور ما بسرور او متصل است بعد از آن  
فرمود حالت تو بر چه حال بود گفتم یاسیدی چنان اتفاق افتاد که از بازار دخترکی را خریدار شدم و از دل و جانم خواهان گردیدم و چون  
امیرالمؤمنین از من بدیگر کار اشتغال گرفت و من بسیار خواستار معاشرت وی بودم شتابان برفتم و شرابی حاضر و آن دختر را نیز احضار  
نمودم و او را سقایت کردم و خودم نیز با او بیاشامیدم و مستی چنان بر من چیره شد که از آنچه اراده داشتم بازماندم و خواب چنانم  
در ربود که تا روشنی روز بیدار نشدم .

مامون گفت وقت بسیار است و برای مردمان این گونه آمادگی فراوان باشد آنگاه با من فرمود هیچ میخواهی بهمان حال و مقال که دیروز بودیم بگذرانیم گفتم یا امیر المؤمنین آیا هیچکس هست چنین نعمتی را خواهان نباشد گفت چون خواهانی چنان میکنم پس برخاست و من برخاستم و بهمان مجلسی که روز گذشته بودیم اندر شدیم و بهمان احوال که بودیم بلکه بهتر و برتر از آن میای آوردیم تا همان وقت که شب گذشته بود برسید و مامون پپای خاست و گفت ای اسحق از جای خود بدیگر جای مشو که من بزودی باز می‌شوم و اینک بر صحبت عزیمت نهاده ام .

و هم در آنوقت که مامون برفت آن مجلس و آن خورشید دیدار در برابرم مصور شد و آن محفل و آن منزل را جز جاهلی نادان و ابلهی بی خبر از دست نمیداد و شکیبائی نمیتوانست گرفت لاجرم از جای برجستم .

غلامان چون مرا در اندیشه رفتن دیدند ، از هر طرف بدویدند و همی گفتند الله الله خدای را بنگر و ما را در مورد مؤاخذه خلیفه میفکن چه اگر ترا در این مکان نیابد از ما مطالبه نماید و گوید از چه او را از دست داده آید و مادر نهاد تو هرگز گمان نمی بریم که بخواهی ما را در چنگال عذاب و نکال در اندازی گفتم سوگند با خدای هرگز بسبب من مکروهی بشما نمیرسد سوگند با خدای چندان در ننگ نمیکنم و خود میدانید امیر المؤمنین که خداوندش روزگار دیر باز بخشد چون بحرم سرای اندر شود مدتی در از میماند و من بخواست خدای پیش از بیرون شدن او مراجعت میکنم.

پس برخاستم و از خود بی خبر بکو چهار هسپر آمدم تا در کنار زنبیل رسیدم و بر آن بر نشستم و بهمان موضع رسیدم و در نگی ننموده آن ماه طلعت خورشید منظر طلوع کرد و گفت همان میهمان مائی گفتم سوگند با خدای همانم گفت آیا دیگر باره بیامدی گفتم آری و گمان همی برم که سنگین گردیده ام گفت : مادح نفسه یقرؤك السلام کنایت از اینکه چنان است که گوئی و عودگران تو بیرون از حد جواز و ادب بود گفتم زلتی از من روی داد و در خواست عفو و گذشت دارم گفت معفو داشتیم اما دیگر باره عود مکن گفتم انشاء الله تعالی .

اینوقت بنشست و بهمان احوال که شب گذشته میگذشت بهتر و برتر بر گذشت و بقرائت اشعار و مذاکره اخبار و شرب باده ناب و ادراك لذایذ بیرون از حد حساب پرداختیم و آن ماه دیدار بحالت انس و انبساط و نشاط اندر بود و معذک میگفت اگر تو با این معلومات و ادبیات در صنعت اغانی نیز دست داشتی مراتب کمال را بکمال و مراسم جمال را بجمال میسپردی و من در جواب همیگفتم سوگند با خدای بر این امر حریص بودم و در تحصیل آن بسی کوشش کردم و مرزوق نگشتم و بر ادراك آن قدرت نیافتم.

بعد از آن گفتم فدایت کردم ما را از فضل و نصیبه شب گذشته بی بهره مفرمای پس شروع در اغانی کرد و هر وقت باوازی دلنواز و نوازی نغمه پرداز میگذشت میگفت :

هیچ میدانی که این صوت از کدامین حنجر است \*\*\* کز فراق صوت و سازش بر جگرها خنجر است

من در جواب میگفتم :

من ندانم از کدامین اوستاد ماهر است \*\*\* گوئیا از اوستادی بی نظیر و قاهر است

و آن ماهرخ گل دیدار میگفت از اسحق است و من میگفتم آیا اسحق را این چند حذاقت و مهارت است و ماه مجلس آرا میگفت اگر این صوت را از اسحق بشنوی میزانش را میشناسی من میگفتم: به به بر اسحق که تا چند در این بیت بدیع الصوت و عمیق فرموده است که هیچکس نفرموده است و او میفرمود اگر این صوت را از دهان او بشنوی بیشتر تحسین نمائی و سخت تر دلباخته آن شوی .

وقت ما بر اینگونه بخوشی و خرمی بگذشت تا نوبت مفارقت در رسید و آن پیرزن بیامد و آن حوروش بهشت دیدار چون بدر تابان و هور آسمان و سرو روان برخاست و با من وداع کرده خرامان گشت و جان و دل در عقبش بازان گردید و جاریه پیش دوید و در سرای برگشود و من از آن مجلس بیرون شدم و بمنزل خود رفتم و وضوء بساختم و نماز بگذاشتم و سر بخواب بنهادم.

چون بیدار شدم فرستادگان مأمون را در طلب خود آماده یافتم و بجانب دار الخلافه

بر نشستم و چون در حضور مامون بایستادم گفت ابا و امتناع داری که ما امکافات نکنی و باما معامله بمثل نمائی .

گفتم لا والله ای امیر المؤمنین هرگز باین اندیشه نیفتادم و اینگونه راه ننوشته ام لکن مرا گمان چنان افتاد که امیر المؤمنین بلذات خود از من مشغول و از امر من غافل است و شیطان بیامد و کار جاریه معهوده را در نظرم جلوه گر ساخت لاجرم بانجام آن امر مبادرت جستیم .

مامون گفت کار تو بکجا پیوست گفتم حاجت خود بر آوردم و از آن امر یعنی از بردن بکارت فراغت یافتم گفتم هر چه ترا از وی بدل اندر بود منقضی شد وواحدة بواحدة والبادی اظلم کنایت از اینکه اگر ما وعده نهادیم و خلف نمودیم تو نیز چنان کردی و این يك بجای آن يك باشد و من که در این امر بدایت گرفتم ستمکار ترم گفتم یا امیر المؤمنین من ظالمتر و برای نکوهش سزاوارم واینك بحضرت تو معذرت می آورم گفتم نکوهشی بر تونیست آیا مایل هستی که بانحال که نخست بودیم بازشویم .

گفتم آری سوگند با خدای گفتم پس ما را بدانجا برو ما برخاستیم تا بهمان مجلس که بودیم در آمدیم و بلذت و عیش اندر شدیم تا گاهی که زمان حرکت کردن مأمون در رسید و گفتاری اسحق بچه عزیمت هستی گفتم یا امیر المؤمنین مرا عزیمتی نیست گفتم بر تو حتم میکنم که در مجلس بنشینی تا من باز آیم و ترتیب صبحی را بدهم چه من عازم بر صبحی بودم و تو دور روز است این عیش را بر من منقص ساختی گفتم انشاء الله تعالی .

آنگاه مأمون برخاست و برفت و چون از دیده ام نا پدید شد بوسوسه در آمدم و همی برخاستم و بنشستم و همی بفکراندر شدم و بیاد آن مجلس و آن ماهروی در افتادم و گاهی از بیرون شدن از طاعت امیر المؤمنین بخاطر آوردم و خشم و سخط و رنجش خاطر او را در نظر آوردم لکن چون حضور آن مجلس و دیدار آن دلدار و تغنی جانسوزش را ببیندیشیدم هر صعبی سهل و هر مشکلی آسان نمود و برخاستم و آهنگ رفتن نمودم .

مردم سرای و جماعت جند و کشیک چیان بر من گرد شدند و گفتند بکجا خواهی رقت گفتم الله الله مرا قصه ایست و دل بیاره کسانی که در منزل من هستند علاقه سخت دارد و محتاج بمطالعه در بعضی امور هستم گفتند بهیچ وجه ترا نمیگذاریم بیرون شوی چون بر این انکار نگران شدم ناچار با یکی از در رفق و رفاقت بیرون آمدم و دیگری را بنوازش سرو صورت ببوسیدم و بدیگری انگشتی دادم و عباى خود را بآن دیگر در حق السکوت بدادم تا دست از من برداشتند و براه خود گذاشتند .

و چون از میان آنجمع بیرون آمدم با آنحال که آمدم با آنحال که بودم بزنبیل در آمدم و بر فراز بام و از آنجا بموضع معهود اندر شدم چون خاتون ماه غلام مرا بدید گفت میهمان ما هستی گفتم آری گفت این مکان را سرای اقامت خود ساخته ای ؟ گفتم فدایت شوم حق میهمانی و میهمان نوازی تاسه روز است اگر بعد ازین باین موضع باز آمدم خون من بر تو حلال باشد گفت سوگند باخدای اقامت حاجتی نمودی آنگاه بنشستیم و بهمان طور که میگذرانیدیم بگذرانیدیم و کار شرب و انشاد و مذاکره اخبار و ایام ناس را اشتغال داشتیم تا بدانستیم وقت برخاستن نزدیک است .

من در کار خود متفکر شدم که مأمون ازین مفارقت من چشم نمی پوشد و منجز اینکه داستان خود را و کشف حال خود را بدو عرضه ندهم از شدت وسطوت او خلاصی نخواهم داشت و نیز بدانستم که اگر داستان را بعرض رسانم از شدت میل و رغبتی که بازن دارد از من میخواهد که او را باین مکان دلالت نمایم.

پس با آن ماه مهر پرور گفتم آیا اجازت میدهی که مطلبی را که بدل من رسیده در حضور لطافت دستورت معروض دارم؟ گفت هر چه خواهی بگوی گفتم فدایت شوم تمامی نگرم که همواره از فن غنا و ادب سخن میفرمائی و در آن در عجب میشوی و مرا پسر عمی که در حسن دیدار و لطف گفتار و یمن رفتار و ادب وافر و ظرافت شامل و معرفت کامل بر من بسی ترجیح دارد و من یکی از شاگردان او و یکی از محسنات او هستم و او در غنای اسحق و اصوات و الحان و آواز تمام مردمان عارف تر است آن خورشید چهر از کمال تعجب گفت غریب است که شخصی که خودش طفیلی است و باصرار



و ابرام خواستار شده است تا سه روز بدو مصاحبت کردیم و اکنون این جمله کم بود و همی خواهی دیگری را با خود بیاوری گفتم جعلت فداك من همی خواستم از وی نامی برده باشم و حکم و فرمان تراست اگر میل مبارکت علاقه گرفت و اذن دادی می آید و الا فلا اذکره فرمود اگر این شخص با این اوصاف که نمودی پسرعم تو باشد از شناختن او کراهتی نداریم گفتم سوگند با خدای از آنچه گفتم برتر است، گفت اگر میخواهی شب دیگر او را بیاور .

آنگاه وقت حرکت در رسید و من بمنزل خود شدم و نگران گردیدم که فرستادگان خلافت اطراف سرای مرا فرو گرفته اند و اصحاب شرطه هجوم آورده اند چون مرا بدیدند مرا با آنحال که در آن بودم بسرای خلیفه بکشیدند چون داخل سرای شدم مأمون را باکمال خشم و ستیز در وسط سرای برفراز کرسی نشسته دیدم چون مرا بدید غضبناك گفت آیا از طاعت بیرون شدی گفتم لا والله ای امیرالمؤمنین مرا داستانی است که بایستی در خلوت بعرض برسانم مأمون اشارتی نمود تا هرکس حضور داشت بکناری برفت و من داستان خود را از بدایت تا نهایت معروض داشتم .

سوگند با خدای هنوز از داستان خود فارغ نشده بودم که مأمون گفت ای اسحق هیچ میدانی چه میگوئی گفتم آری و الله میدانم گفت و یحك چگونه برای من ممکن است که آنچه را که تو دیدی بنگرم گفتم در این کار راهی نیست گفت بناچار باید لطافتها بکار بری تا مرا بدورسانی چه مرا طاعت صبوری نیست گفتم سوگند با خداوند من در داستان او تفکر همی کردم و در آنچه بر خلاف امر تو مرتکب شدم و گرد عصیان جولان دادم و بدانستم که مرا از خشم و سخط تو جز صدق مقال و کشف حال نجات نمی بخشد و هم بدانستم که تو در کمال سختی مطالبه این امر میفرمایی لا جرم از تو او را متذکر شدم و در کار تو بچنین و چنان با من میعاد نهاد مأمون گفت سوگند با خدای نیکوکردی و اگر این عنوان در کار نداشتی هرگونه ناپسندی از من دریافتی گفتم ستایش خداوندی را در خور است که کار من بسلامت بخاتمت پیوست.

آنگاه مأمون برخاست و من نیز برخاستم و بمجلس معهود خود و لذات معمول

خود در آمدیم و بلهه و لعب وعیش وطرب اشتغال نمودیم لکن مأمون با این حال وادراك چنان محفل سلطنتی خاطر بدانسوی گروکان داشت و همی گفت ای اسحق حال این دختر پری منظر و چگونگی امرش را برای من توصیف و تشریح کن و ما آنروز رادر مذاکره احوال و اوصاف آن ماهوش حور انصاف بگذرانیدیم و همی از حالات و کیفیات او کرة بعد اخری در خدمت مأمون معروض میداشتم ناروز بیایان و شب نمایان گشت و همی مأمون از کمال شعف و کثرت رغبت میگفت هنوز آن هنگام در نیامده است؟ و من میگفتم اندکی باقی است و مأمون در حال قلق و اضطراب بود تاوقت در رسید و برخاستیم و از یکی از درهای قصر بیرون آمدیم و مأمون و من هر يك بر حماری سوار و غلامی هوشیار با ما رهسپار بود.

چون نزدیک بمنزل آنمهر ماه غلام رسیدیم پیاده شدیم هر دو حمار را با نغلام بدادیم و گفتم باز شو و هنگام طلوعه فجر باز آی و با هر دو در از گوش در همین مکان منتظر باش و با مأمون بهیئت ناشناس روان شدیم و با مأمون میگفتم واجب چنان است که در حضرت مهر طلعت نهایت احترام و احسان و اکرام با من ظاهر سازی و کبریای خلافت و نخوت سلطنت و جباریت ملک و قهاریت امارت را بیکسوی افکنی و در حضرت معشوق فروتنی پیش گیری و چنان نمائی که تابع من هستی و مأمون از قوت رغبت و شدت شهوت میگفت بلی آیا محتاج باین توصیه هستم بعد از آن گفت و یحك اگر با من گوید تغنی نمای چسازم؟ گفتم من این امر را برفق و ملایمت و حسن تدبیر از تو بگردانم و کفایت کنم.

پس صحبت کنان برفتیم تا بان کوچه رسیدیم و نگران شدیم که دوز نبیل آویخته است و هشت ریسمان بر آن بسته پس هر يك در زنبیلی بنشستیم و کنیزکان ما را ببالا کشیدند و ما خود را بر فراز بام بدیدیم و کنیزان در پیش روی روان شدند تاگاهی که بانمجلس رسیدیم مأمون نگران فرش و سرای و آن هیئت و آنزی" و ترتیب همی شد و سخت در حیرت و عجب همی رفت پس از آن در همان موضع که همه وقت میشستم بنشستیم و مأمون در مرتبه فرود تر از من بنشست.

و از آن پس آن بدر منیر و خورشید بی نظیر و حواری آدمی پیکر و فرشته ستاره

منظر چون خرمن گل و تل نسترن نمایان گشت و سلام از لب لعل فام براند و نقل و بادام بریخت و مأمون را چنان زمام اختیار از دست وقوت سکون از دل برفت که در چهره یار واله و پریشان خاطر و مبهوت بماند و هاژ و واز دروی نگران گردید آن خورشید طلعت ستوده خلقت را نیز حسن و جمال و کمال مأمون فرو گرفت و با بیانی که ظرافت از آن اعانت خواهد گفت خداوند زنده و پاینده و نماینده بدارد میهمان مارا همانا قسم بخدای انصاف ندادی در حق پسر عمت که در جائی پست جای دادی مگر اینکه مقامش را رفعت دهی گفتم فدایت شوم این امر با مرتو و اختیار و میل خاطر عطر بخش تو است خورشید نور بخش بمأمون گفت بالا بیا فدایت کردم که توضیفی جدید و میهمانی نورسیده هستی و این شخص یعنی اسحق از قدمای اصحاب و در شمار اهل خانه شمرده آید ولکل حدید لذة .

مأمون درآمد و آن خورشید آفاق از جای برجست و با نهایت اشتیاق در صدر مجلس بنشست ماهروی خورشید تابش خور نمایش چون گل خندان روی با مأمون آورد و دو مرجان برگشود و گوهری غلطان بنمود و با او از در مناشده و معارضه و مذاکره اندر آمد و مأمون ابواب ادبیات مفتوح ساخت و با آن رونق صباح و صبح پیاسخ و مزاح اندر شد و از هر در سخن آورد و گاهی آنرشك آفتاب را ساکت و مجاب گردانید.

ماهروی از سرور دل و دیدار ملاحظت و صباحت آن آب و گل شادمان و در بحر اشتیاق گروگان آمد و گفت بآنچه وعده نهادی و فاکردی و سخن خود را بزبور صدق و کسوت راستی بیاراستی و شکر خودرادر کردار و گفتارت بر من واجب ساختی و غبار پندار از دامان آرزو برداختی آنگاه باشاره آن یارجانی شادی جاودانی یعنی شراب ارغوانی پیش نهادند و بنوشیدن جام مدام خبر ایام و لیالی را فراموش کردیم و با این حال و این گونه اشتغال آن مهر همال را نظر بمأمون و مأمون را هر دو دیده بیدار وی مشغول و هریک بدیگری مسرور بودند معاشران بمی و عارفان بساقی مست آنگاه از شغب دل آن ما یه سرور هر محفل با من گفت این پسر عم تو از بازرگان زادگان است گفتم فدایت کردم ما جز تجار را نمی شناسیم گفت شما در میان تجار غریب هستید.

پس از آن گفت موعده برخاستن تو در رسیده است ، گفتم سوگند باخدای بوعده اجابت میشود لکن همی خواهم چیزی شنیده باشم گفت این نیز برای تو روا باشد پس با قامتی خدنگ و زلفی پرچنگ چنگ بچنگ آشنا و زبان باهنگی گویا ساخت و صوتی دلنواز و سازی غم گداز از حنجری ظریف و مطلعی لطیف برآورد و ما بر آن ساز و نواز رطلی از باده ناب برکشیدیم و از آن پس بصوتی دیگر صدا برکشید که مأمون آن آواز را از من خواستار میشد، پس بر آن صوت نیز بنوشیدیم و چون مأمون سه پیمانه به پیمود شادی و خرمی و شور و شوق چنان در جانش جای گرفت و از دیدار دلدار و گفتار ملاحت آثار چنان زمام خرد از کف و نشان شکیبائی از دل بسپرد که یکدفعه گفت یا اسحق.

سوگند باخدای چون مرا بخواند و نظر بد و آوردم دیدم چنان در من به نظاره اندر آمده است که شیر را بطعمه و شکارش نگریدن ، آید، بیتوانی از جای برخاستم و گفتم لبیک یا امیر المؤمنین گفت در این صوت برای من تغنی کن و از آن طرف چون ماه گردون صباحت نگران شد که من آنگونه از جای برجستم و در حضورش بایستادم و عود برگرفتم و در پیش روی او بتغنی پرداختم بدانست وی خلیفه زمان و من اسحق هستم پس از جای برجست و گفت بدین جای اندر شوید و بخیمه که برزده بودند اشارت نمود پس بآن مکان شدیم و از آن آواز برداختیم و مأمون بیادماه تابان پیمانه گران برکشید و گفت ای اسحق بنگر صاحب این سرای کیست من نزد آن عجز شدم و از صاحب خانه پرسیدم گفت حسن بن سهل است گفتم این دختر ماه پیکر کیست گفت بوران است بخدمت مأمون باز آمدم و تفصیل را بعرض رسانیدم گفت ای اسحق این امر را مکتوم بدار و زبان بدان مگردان .

و از آن پس بدار الخلافه بازگشتیم و چون صبح بردمید و حسن بن سهل بر حسب عادت حاضر حضرت گشت مأمون گفت آیا ترا دوشیزه باشد گفت آری یا امیر المؤمنین بوران کنیز تو است و اختیار او بدست تو است مأمون فرمود بوران را بسی هزار دینار برای خود تزویج نمودم چون آنمال را بگرفتی وی را بسوی ماروانه دار ، بعد از آن

مأمون آن ماه دلفریب و سرویی آسیب را بسرای خود در آورده از تمام زنهای مأمون برگزیده تر و پسندیده تر و در خدمت مأمون محبوب تر بود، اسحق میگوید من این حدیث را همواره پوشیده میداشتم و با هیچکس مکشوف نمی داشتم تا مأمون بحضرت بیچون شتافت و برای هیچکس اینگونه نعمت و سرور و برخورداری و حبور که در این ایام چهارگانه مرا روی داد روی نداد چه من از حضور چون امیرالمؤمنین شخصی بمجلس چنان ماهی برخوردار میشدم .

قسم بخدای دوسرای در تمام رجال و پادشاهان و خلفای روزگار و شرفا و اجله ایشان هیچکس را نیافتم که در مراتب سامیه و جلالت همسنگ مأمون باشد و در جمله زنان بزرگ عالم هیچ زنی را بخردمندی و هوشیاری و نیکو عیاری و جمال و کمال بوران نیافتم .

و اما مقامات عالیه معارف و ادبیات و فرهنگ و اطلاعات و محاسن او باندازه ایست که گمان نمیکنم هیچکس بچنین بهره کامل و کمالی شامل نایل گردیده باشد و از یکتن از زنهای سالخورده که بخدمات وی روز مینهاد پرسیدم چه چیز این ماه دلاویز را بر این امر و ادراک این مقامات بلند آیات انگیز داد؟ گفت این سرو بوستان صباحت و ماه آسمان ملاححت سالی چند است که خاطر شریف را بر تحصیل این مسائل سامیه پیوند داده است و با ظرفای لطافت شعار و ملحای ملاححت آثار و ادبای فضایل دثار بیشتر از آنکه بشمار آید روزگار سپر دوسرشت شریفش باین امر عنایت گرفت اما در میان او و معاشرین وی هرگز امری مکروه و کاری ناپسند و گفتار نکوهیده نمایش نجست و زحمتی که در این مذهب بر پیکر لطیف حمل نمود جز حب ادب و حسن حسب و حفظ نسب نبود و اندیشه او بجمله در مذاکره با ظرفاء و معاشرت با ادباء و مردم با مروت و قدر و منزلت و نبالت و خطر بیای میرفت و هرگز ریوی و چیزیکه مقرون بفساد و امری ناستوده باشد دیده نشد .

اسحق میگوید سوگند با خدای چون این سخنان بشنیدم قدر و منزلتش نزد من چندین برابر و خطرش عظیم تر و شرف و جلالتش را و فضل و فزونی او را در این امر

بدانستم و حکایت بوران و تزویج او را با مأمون از روی حقیقت و صحت این است که مذکور گردید و ازین پیش در تزویج مأمون و بوران وزفاف مأمون با او درقم الصلح شرحی نگارش دادیم و باز نمودیم که از آن هنگام که مأمون او را تزویج نمود تا زمان زفاف چند سال برگذشت صاحب حلبة الکمیت باین حکایات اشارت کرده و میگوید بعضی این داستان را از موضوعات دانسته اند و گویند اسحق وضع کرده است والله اعلم .

### حکایت عباس صاحب شرطه مأمون برای مأمون و بعضی داستان ها و افسانه های دیگر

در اعلام الناس و مستطرف و بعضی کتب دیگر مذکور است که عباس امیر شرطه مأمون حکایت کرد روزی در بغداد بمجلس امیرالمؤمنین در آمدم و در حضورش مردی را بدیدم که بندهای گران بروی بر نهاده اند مأمون با من گفت ای عباس این مرد را نزد خود بدار و بندش را سخت کن و در محافظت او غفلت ممکن و صبحگاه در این پیشگاه حاضر گردان و در احتراز و حفاظت وی بکوش .

عباس میگوید آنمرد را از سنگینی بندهای آهنین قدرت حرکت نبود، لاجرم جمعی را بخواندم تا وی را حمل کردند و با خود گفتم با این سفارش بلیغی که امیر المؤمنین در حفظ و حراست وی فرموده است مرا واجب است که او را در سرای خود نگاهداری کنم.

چون او را در سرای من آوردند از حکایت و چگونگی حال وی پرسیدن گرفتم و گفتم کیستی و از مردم کدام شهر و دیاری گفت از مردم دمشق هستم .

گفتم خداوند دمشق را پاداش نیکو دهداد بازگویی از کدام صنف مردم دمشقی گفت از کدام کس میپرسی گفتم آیا فلان شخص را میشناسی گفت از چه روی از وی میپرسی و از کجا او را میشناسی گفتم مرا با او حکایتی است ، گفت تا با من روایت نکنی خبرش

را با تو حکایت نکنم .

گفتم و یحک زمانی با حکمرانی در دمشق بودم یکی روز مردم دمشق شوروغوغا و آشوب و بلوا برآوردند و بقصد هلاک و دمار والی دمشق بتاختند و چنان پهنه را بر والی تنگ و کار را بروی دشوار ساختند که از قصر الحجاج که نام محله بزرگی است از دمشق از طرف باب الصغیر خودش با کسانش بدستکاری نشستن در زنبیل فرار کردند من نیز در زمره گریزندگان بودم و در آنحال که در پاره خانها میگریختم بناگاه جماعتی را دیدم که از دنبال من میدویدند و من در پیش روی ایشان در نهایت شتاب میدویدم تا از ایشان تجاوز کردم و باین مردی که با تو از وی حدیث میسپارم بگذشتم و او بر سکوی سرای خود نشسته بود گفتم ای مرد مرا پناه بده که خدایت پناه بخشد.

گفت هیچت باکی نیست درون سرای شو چون بسرای اندر آمدم زوجهاش با من گفت باین مقصوره اندر آی پس بانجا برفتم و آنمرد بر در سرای ایستاده بود و از همه جا بی خبر بودم که داخل خانه شد و آنمردم که در طالب من میشتافتند با او بودند و همی گفتند سوگند با خدای این مرد نزد تو میباشد گفت این شما و این سرای بهر کجا خواهید پژوهش نمائید آن جماعت چون گرگ و گراز در تمام نقاط و اماکن سرای تفحص کردند و جز آن مقصوره جائی بجای نماند و زوجه اش در آنجا جای داشت گفتند این مرد در این مقصوره اندر است و خواستند پژوهش را بگردش آیند آن زن فریادی سخت برایشان برکشید و ایشان را طرد و منع نمود و از خود براند ناچار باز شدند و صاحب سرای نیز بیرون آمد و بر در سرای خود بنشست .

من در کمال پریشانی و بیم و دهشت ایستاده و از شدت ترس چنان می لرزیدم که نمی توانستم بر دو پای خود ایستادن بجویم آنزن با قیبتی میمون و طلیعتی همایون گفت باسایش بنشین و آرامش بیاسای که سپس ترا باکی و آسیبی نیست پس بجای بنشستم و چندان درنگ نکردم که دارای سرای بیامد و گفت بیم از خود بیفکن که خدای تعالی شرایشان را از تو بگردانید و بخواست خدای تعالی ندیم امن و انیس راحت و برکت و وسعت شدی گفتم خدایت جزای خیر بدهد و آنمرد یکسره با من با معاشرتی جمیل و مجالستی دلپسند بگذرانید و در سرای خود جائی خاص را برگزید و بمن اختصاص داد

و مرا بهیچ چیز حاجتمند نگذاشت و از تفقد حال من و ملاطفت فروگذار نمی کرد .

بر این منوال تا چهار ماه در نهایت فراغ و رفاه و عیش خوش و روز خوش با او بیای بردم تا آن فتنه و آشوب و تزلزل و تغلغل فرو نشست و نشانی از آن برجای نماند اینوقت با آنمرد گفتم آیا اجازت میدهی بیرون بروم و از حال غلامان خود تفحص نمایم شاید خبر دریابم، آن مرد شرط و پیمان غلیظ در میان آورد که دیگر باره بسرای او بازگشت نمایم پس از خانه او بیرون بیامدم و در طلب غلامان خود اندر شدم اثری از ایشان بدست نیاوردم لاجرم دیگر باره بر حسب پیمان بد و بازگردیدم و حکایت باز نمودم و آنمرد باین جمله گذارشات و حکایات و مدت طویل مرا نمی شناخت و ندانست کیستم و از کجا باشم.

و آنگاه گفت در چه عزیمت اندری گفتم آهنگ بغداد دارم گفت قافله بعد از سه روز دیگر بیرون میشود گفتم تو در این مدت در حق من تفضلات گوناگون فرمودی و با خدای عهد مینمایم که هرگز این احسان را در حیز نسیان نسپارم و هر وقت استطاعت یافتم تلافی کنم اینوقت غلامی سیاه روی را بخواند و گفت فلان اسب را نعلی بتازه برزن و بعد از آن آنچه برای سفر لازم بود تجهیز نمود من خود گفتم بی گمان میخواهد بضیعتی یا ناحیتی سفر کند و آنروز را در کمال افسردگی و تعب و سخت حالی بگذرانیدند.

چون روز خروج قافله در رسید هنگام سحرگاهان بیامد و گفت ای فلان برخیز که قافله روان است و مکروه می شمارم که از قافله دور بمانی با خود گفتم اکنون چه سازم که مرا زاد و توشه سفر نیست و بضاعت کرایه مرکب ندارم و بناچاری بیای شدم ، بناگاه نگران شدم که آنمرد با زوجه اش بیامدند و یک بقچه که بهترین و فاخرترین البسه در آن بود با دو موزه نو و اشیائی که سفر را بکار بود بیاوردند.

و از آن پس شمشیری بیاورد و با کمر بندی بر کمرم استوار بر بست بعد از آن غلامی را بمن آورد که دو کیسه بر دوش داشت و بالای آن آلات سفر و سجاده در کمال خوبی و امتیاز حاضر ساخت و باز نمود که در این دو صره پنج هزار درهم است و هم همان اسب را که نعل کرده بودند بازین و لگام بیاورد و گفت سوار شو و این در صحبت تو برای خدمت تو و پرستاری اسب تو می آید آنگاه خودش و زوجه اش زبان برگشودند و عذر تقصیر بخواستند و هم کسی را در مشایعت من سوار کردند و من روی بیغداد آوردم و



همواره در صدد آن هستم که خبری از وی در یابم تا در پاداش احسان او عهدی را که نموده ام و فایده نمایم و چون در خدمت امیرالمؤمنین اشتغال دارم مجال فرستادن رسولی و کشف احوال او را نیافته ام ازین روی اینک از تو پرسش حال او را نمودم.

چون آنمرد این داستان را بشنید گفت همانا خداوند تعالی ترا بر این وفای بعهده مکافات کردار و مجازات اعمال بدون تحمل کلفت و زحمت حمل مؤنتی توانا گردانید گفتم این حال چگونه تواند بود گفت من همان کس باشم و این ضرر و خطر که بدان اندرم حال مرا بر تو دیگرگون ساخته تا مرا شناسی آنگاه شروع بگفتن تفصیل اسباب و علامات و نشانها نمود تا مرا ثابت افتاد که وی همان مرد فرزانه و جوانمرد یگانه است دیگر خودداری نیارستم نمود و از جای برجستم و جبینش را بیوسیدم و گفتم چه چیزت باین روزت که مینگرم در افکنده است؟ گفت فتنه در دمشق نمودار شد مانند همانکه در ایام تو جنبش گرفت و این آشوب را بمن منسوب داشتند و امیرالمؤمنین لشکری بدفع من بفرستاد بیامدند و آن شهر را ضبط کردند و مرا بگرفتند و چندان زدند که مشرف بر مرگ شدم آنگاه بند بر نهادند و بدرگاه امیرالمؤمنین بفرستادند و کار من نزد وی سخت عظیم افتاده است و بناچار مرا میکشد و چون مرا از دمشق بیرون آوردند آن مجالم ندادند که با کسانم وصیت بگذارم و اهل و عیال من کسی را از دنبال من روانه داشته اند تا چگونگی حال مرا بایشان برساند و آن شخص نزد فلان مرد است هم اکنون اگر خواهانی که پاداش اعمال مرا بنمائی یکی را بفرست تا او را نزد من حاضر کند تا بآنچه میخواهم وصیت خود بدو بسپارم و اگر اینکار را بکنی از اندازه مکافات هم تجاوز کرده باشی و روزی بوفای عهد خود وفا نمود.

عباس میگوید گفتم: خداوند بخیر میگذراند آنگاه حدادی حاضر کردم و شبانگاه آن بندهای آهنین از وی برگشودم و آن نکال و زحمات را از وی زایل ساختم و او را بحمام سرای خود در آوردم و آنچه لازم بود جامه بروی بپوشانیدم بعد از آن بفرستادم و غلامش را نزد وی حاضر ساختم چون غلام خود را بدید همی بگریست و او را

وصیت نهاد، اینوقت عباس نایب خود را بخواند و گفت فلان اسب من و فلان استر و فلان بغله مرا و همی بر شمرد تا بده عدد مرکوب رسید بیاور و ده صندوق و فلان و فلان جامه را بیاورید و نیز بدره که ده هزار درهم و کیسه که در آن پنج هزار دینار بود آماده کردند و با عامل خود که در شرطه بود فرمود این مرد را بردار و تا حد انبار باوی مشایعت کن .

آنمرد چون این جوانمردی و احسان و گذشت را بدید با عباس گفت همانا گناه من در خدمت امیرالمؤمنین عظیم است و کار من در حضورش بزرگ افتاده است و اگر تو در خدمت او چنان بنمائی که من فرار کرده ام، تمامت حاضران در گاهش را در طلب من میفرستد و بهرطور باشد بازم گردانند و بقتلم رسانند .

عباس گفت تو را با این کار چکار جان خود را بدر بر و مرا بتدبیر کار خودم بگذار گفت سوگند با خداوند از بغداد بیرون نشوم تا بدانم کار تو بکجا میرسد و اگر بحضور من محتاج شوی حاضر میشوم عباس با صاحب شرطه گفت اگر اصرار در این کار دارد پس در فلان موضع بماند پس اگر من صبحگاه فرد اسالم بماندم او را آگاهی میسپارم و اگر کشته شوم جان او را بجان خود نگاهبان خواهم شد چنانکه او جان مرا بجان خود پیش خریدار گشت و ترا بخدای سوگند میدهم که يك در هم از مال او از میان نرود و کوشش کنی تا او را بسلامت از بغداد بیرون سازی.

اینمرد میگوید صاحب شرطه مرا بمکانی که به آن وثوق داشت برد و عباس بفراغت خاطر مشغول ترتیب امور خودشد و حنوط بنمود و کفن در زیر پیرهن پوشید و کار سفر آنجهانی را آماده کرد عباس میگوید هنوز از نماز بامداد نیاسوده بودم که فرستادگان مأمون بیامدند و گفتند امیرالمؤمنین میفرماید آنمرد را با خود بشتاب بیاور پس بسرای مأمون روی آوردم و او را با حالی شکسته و اندوهمند نشسته دیدم تا مرا بدید گفت آنمرد یکجا اندر است خاموش شدم دیگر باره گفت و یحك کجاست آنمرد همچنان سکوت کردم دفعه سوم گفت آنمرد در کجاست ؟

گفتم یا امیر المؤمنین از من بشنو تاجه بعرض میرسانم مأمون گفت با خدای عهد نموده ام که اگر بگوئی فرار کرده است البته گردنت را میزنم گفتم یا امیرالمؤمنین

آنمرد فرار نکرده است لکن داستان را بشنو، پس آنحکایت را بجمله در حضرتش معروض داشتیم و گفتیم هم اکنون میخواهم پاداش کردار اور او تلافی احسانش را بنمایم و گفتیم من و سید خودم و مولایم امیرالمؤمنین در میان دوکار اندریم یا این است که از من میگذرد و من بآنچه بدو وعده نهاده ام وفا کرده ام یا این است که مرا میکشد و من جان خود را برخی جان او کرده ام چنانکه حنوط نموده ام و کفن پوشیده ام و آماده مرگ شده ام و اینک این است کفن من.

چون مأمون این حدیث را بشنید گفت و یحک خداوند جزای خیرت از جانت ندهد چه آنمرد بدون اینکه ترا بشناسد با تو آنگونه نیکی و احسان ورزید و تو بعد از اینکه او را بشناختی و سابقه احسانش را بدانستی در مقام مکافات برآمدی و این کار جز آن کردار است از چه روی حدیث او را با من نگذاشتی تا من بجای تو تلافی احسان او را کرده باشم و در وفای با او قصور ننموده باشم گفتیم یا امیرالمؤمنین اینمرد در همین جا میباشد و سوگند خورده است که تا بر سلامت من آگاه نشود از جای خود بدیگر جای نرود و اگر من بناچار حضورش را خواستار شوم حاضر گردد.

مأمون چون این سخن بشنید گفت این کردار و این جوانمردی و از جان خود بگذشتنش از کار نخستین وی عظیم تر است و هم اکنون برو و اورادل بده و دلخوش بدار و ترسش را بنشان و او را نزد من بیاور تا تلافی احسانی که با تو کرده است بنمایم من نزد آنمرد برفتم و گفتم غم مدار و اندوه از خویش دور بدار، چه امیرالمؤمنین باکمال ملاحظت در حق تو چنین و چنان فرمود گفت سپاس خداوندی را که جز او در پوشیده و آشکار حمد و ثنا نمیشود، آنگاه برخاست و بشکرانه دورکعت نماز بگذاشت و از آن پس او را بخدمت مأمون بردم.

و چون در حضورش بایستاد مأمون از روی لطف و عنایت روی بدو آورد و اورادر مکانی شایسته جای داد و از هر طرف باوی حدیث براند تا غذای بامداد حاضر کردند مأمون با او دریک سفره طعام خورد و خلعتی فاخرش بداد و امارت دمشق را بدو تکلیف کرد و آنمرد استعفا نمود این وقت مأمون امر کرد تاده رأس اسب بازین و براق ولکام

وده قاطر با آلات آن و بیست بدره که دویست هزار درهم است و ده هزار دینار سرخ و ده تن غلام زرخرید با مرکوبهای آنها بدو عطا کردند .

وهم بفرمود تا بعامل دمشق فرمانی صادر کردند و سفارش بلیغ در حقیق بنوشتند و نیز رقم کردند که از آن پس از املاک و مستغلات وی مطالبه مالیات و خراج نمایند و بتخفیف او بشناسند و هم بآنمرد امر فرمود که همیشه از حال دمشق و مجاری احوال مردم دمشق و حکومت دمشق بخدمت مأمون بر نگارد آنمرد با کمال شادکامی و عزتمندی و برخورداری از دربار خلافت مدار بدمشق رهسپار گشت عباس میگوید مکاتیب او از دمشق وارد میشد و هر وقت بریدی میآمد و خریطه بعرض مأمون میرسید و کتابتی از آنمرد مندرج داشت مأمون میگفت یاعباس اینک مکتوب دوست تو است والله اعلم .

وازین پیش در ذیل احوال خلفای بنی امیه حکایتی از جابر عثرات الکرام و والی دمشق و تلافی خلیفه عهد احسان او را که سخت شبیه باین داستان است مذکور نمودیم و چون هوشمندان خرد پیوند براین حکایات و قصص عجیبه بگذرند مکشوف میدارند که روزگار هیچ کاری را از نیک و بد و زشت و زیبا بی مکافات نمیگذارد و هر کرداری در الواح کتاب ملاء اعلی و ثبات دفاتر خلود مکتوب و منقوش است و روزی بیاید که تلافی بشود پس چنان باید کرد که چون عوض و مجازات یابند منزجر و نادم و متالم و اندوهناک نشوند و بدانند که آنچه کارند خواهند دروید.

و در کتاب زینة المجالس مسطور است که وقتی مأمون فرمود هیچکس مراجعان فریب نداد که زالی مکار بداد و هزار دینار از اموال ما ببرد و این داستان چنان است که روزی زنی سیاه دیدار بیامد و گفت گفتنی سخت مرا است که بیایست در خطوت بگفت مجلس را از مجلسیان بپرداختم و بدو گوش سپردم گفت اگر عمت ابراهیم بن مهدی را با تو نمایم چه بیایم گفتم هزار دینار و با یکی از حجاب که ایستاده بود گفتم هزار دینار باین زن بدهید گفت بعد از آنکه ابراهیم را بدو بنمودم آنوقت زریمن تسلیم نماید با آن

حاجب گفتم هزار دینار بستان و با این زن بشتاب چون ابراهیم را بتو بنمود زر بدو بسپار و ابراهیم را نزد من حاضر کن .

حاجب میگوید که آن زن مرا در کوچهای بغداد بسیاری بگردانید و نماز شام در مسجدی فرود آمد مسجدی در نهایت زیبایی و آراستگی در نظر آوردم با من گفت غلام را بگویی تا اسب را بمنزل برد پس مرا در خانه در آورد صندوقی در آنجا دیدم با من گفت در این صندوق اندر شو تا تراکسی نبیند و من در طلب ابراهیم شوم و او را در اینجا حاضر گردانم و بدست تو سپارم زیرا که ابراهیم تراکسی را نفرستد و تفحص نکند و معلوم نکند که هیچکس نیست بمنزل احدی نرود، من در اندر شدن بصندوق آهستگی و تامل مینمودم گفت اگر باین صندوق اندر نشوی بخدمت خلیفه باز شوم و گویم بفرموده عمل نکرد ، ناچار بصندوق در آمدم آن زن فرتوت در صندوق را بر بست و قفل برزد و حمال بیاورد و آن صندوق بر سرش بر نهاده بیرون برد هیچ ندانستم بکجا میبرد.

پس از مدتی مرا بخانه در آور دو سر صندوق را باز کرده مرا بیرون آورد. خانه خوب و خرم و خوش و بی غم و مجلسی آراسته و مطربان نوخاسته در عیش و طرب و سماع و استماع و ابراهیم بن مهدی را در حال سرور در صدر مجلس نشسته بدیدم پیش رفتم و شرط خدمت بجای آوردم ابراهیم گفت بیا و بنشین چون بنشستم از حال امیرالمؤمنین پرسید آن زن با من گفت من از عهده خود بر آمدم زر بمن بازده پس زر تسلیم کردم ابراهیم گفت در شراب با ما موافقت کن و من از آن بترسیدم که اگر لجاج بورزم زبان جانی یابم، آنگاه پیالهائی بمن بدادند تا مست و خراب گشتم و مرا در همان صندوق جای دادند و در چارسوی شهر بغداد بگذاشتند.

جماعت عسس پیامدند و صندوقی سربست و بدون صاحب بدیدند سرش را بر گشودند و مرا بدیدند و بشناختند مأمون میگوید پاسبانان در بان را نزد من بیاوردند حاجب حکایت خود را از اول تا بآخر عرضه داشت و بهیچ نوع ندانست کدام محله بود و از آن زن اثری مکشوف نگشت تا گاهی که ابراهیم بخدمت مأمون پیامد و مأمون از

وی پرسید گفت چون وجوه اخراجات قلت پذیرفته بود بدان حیلت دیناری چند بدست آوردم .

راقم حروف گوید: اگر به تفتیش و تجسس کامل عالم بودند و حاجب را در سراها و منازل و محافل اندرونی بغداد گردش میدادند تا آنمکان را میدید و میشناخت البته مطلوب حاصل میشد اما این کردار پیرزن چون از طرف ابراهیم بن مهدی و نجیب بود مقرون بنجایت و انسانیت و بزرگی و بزرگ منشی بوده است .

و هم در زینة المجالس مسطور است که عمرو بن مسعده نوبتی با من فرمود که باهواز شوم و حساب جمع و خرج آنولایت را بنگرم و ربع محصولات را بگیرم و اراضی را مساحت نمایم و منقح و مرتب بعرض خلافت آیت رسانم پس در زورقی بنشستم و چون هنگام سورت گرمای تابستان بود از بهر من عریشی در کشتی ترتیب داده بودند و من در آن عریش نشسته زورق چون باد وزنده بر روی آب رونده بود چون چندی آب در نوشتن ناگاه آوائی مرا بگوش رسید که شخصی همیگفت ای کشتی با نان حسبه الله بر من ترحم کنید و ازین بیش در پیشه مگذارید .

گفتم کشتی را باز داشتند پیری را دیدم در کنار دجله ایستاده و گرمی آفتاب چنان بروی بتافته که خرد از مغزش برتافته بفرمودم تا بزورقش در آوردند و چندی در عریش جای دادم تا بهوش آمد طعامی بیاوردند با ادب تمام دست بطعام برد و لطیف بخورد چون خوان برداشتند با خود گفتم شاید حرمت من میدارد و در رعایت ادب در زحمت تعب باشد لاجرم از عریش بر آمدم وی همانجا قرار گرفت میخواستم باستراحت مشغول گردم از وی پرسیدم یا شیخ بچه صنعت دست داری گفت جولاهم با خود گفتم بجولامکان نیز میماند پیرروی بمن آورد و گفت ملتمس هستم از حرفه خودت بمن باز فرمائی ازین پرسش برنجیدم و گفتم نادان مردی است چه با اینکه نگران خدم و حشم و جلال و مکنت من است از حرفه من میپرسید گفتم مردی دبیرم .

پیر گفت دبیری بر پنج گونه است تو از کدامی چون لفظ تقسیم از وی بشنیدم گفتم این مرد جولاه نیست راست بنشستم و گفتم انواع دبیر و اقسام نویسندگی را تقریر

بفرمای گفت اول کاتب خراج است دوم کاتب احکام سوم کاتب معونه چهارم کاتب رسالت پنجم کاتب جیش که آنرا عارض گویند صاحب زینة المجالس میگوید این نوع را در این زمان لشکر نویس گویند :

راقم حروف گوید :

در این زمان نیز کاتب جیش والشکر نویس و دبیر لشکر و رئیس ایشان رالشکر نویس باشی و وزیر لشکر و کاتب خراج را مستوفی و سررشته دار و امین مالیات و رئیس ایشان را وزیر مالیه و وزیر دفتر و مستوفی المالك و محاسب و محاسب الممالك و منشی الممالك و آواره گیر و آواره نگار گویند چه آواره نگار و آواره گیر و پیشکار مالیه و رئیس مالیه که در بعضی ولایات صاحب انتقال خوانند بیک معنی است و آواره در زبان فارسی بمعنی حساب است و کاتب معونه نیز در این زمره است و کاتب رسالت را منشی و دبیر رسائل و رئیس ایشان را وزیر رسائل و محرر نیز در بعضی اشخاص که فرودتر هستند و ثبات مرتبه ادنی است.

و کاتب احکام در جزو کتاب رسائل و دواوین است و گاهی احکام نگار و فرامین دولتی هم که اختصاص بسلاطین و ولات عظیم الشان دارد چنانکه در عنوان سلاطین فرمان مطاع همایون شد مینویسند و از جانب ولایة آمریکا والیان عهد فرمان عالی یا حکم عالی شد در دفاتر استیفا یا صدارت عظمی با وزارت رسائل یا سایر ادارات دولتی نوشته و بمهر و طغرای سلطنت یا ولایت عهد یا والیان بزرگ مملکت مزین میگردد اما طغری دولتی بفرمان پادشاه مخصوص است و این معنی بدول اسلامیه مربوط است و در سایر دول ترتیبات دیگر و علامات ملحوظ است .

بالجمله آن مرد پیر گفت: و هر يك باید در فن خود مهارتی کامل و بصارتی شامل داشته باشند اما کاتب احکام باید که در دقایق علوم شریعت و رموز و اشارت دانا و بصیر باشد کاتب معونت باید که بر مقادیر احکام قصاصها و روشنی جنایات و اخراجات و مجازات بصیر باشد و در این عهد این مسئله راجع تقهای عظام و مجتهدین فخام است.

و کاتب جیش باید براسالیب لغت عرب و اصطلاحات و امثال و اشعار وقوفی

تمام داشته باشد و در این عهد این معنی شایسته منشیان عظام است و در تطویل و ایجاز قادر باشد اگر خواهد يك معنی موجز را در چند طومار نویسد و اگر خواهد فصول و معانی بسیار را در يك لفظ اندك بیان نماید چنانکه گفته اند بلفظ اندك و معنی بسیار و مدعای مطول را در کلمات موجز در قلم آورد و با وجود همه این فضایل بخط خوب ورقم مطبوع از تمام اقران ممتاز و مستثنی باشد برگوی تو ازین پنج قسم کدامی؟

گفتم کاتب رسائل هستم گفت دعوی را برهانی بایست اگر یکی از دوستانت مادرت را در تحت زوجیت در آورد و این کار در غیب تو باشد و تور لازم آید که بدورقهه رقم کنی تهنیت مینویسی یا اور اعتبار خواهی کرد؟ بازگویی آن مکتوب را با چه اسلوب در قم می آوری؟ عمرو میگوید تفکر کردم اما عبارتی که مناسب ولایق باشد بخاطرم نیامد پیر گفت مکشوف افتاد که در این شیوه مهارتی نداری .

گفتم من دبیر خراج و نویسنده بارم گفت اگر خلیفه بفرماید ولایتی مساحت کن تاخراج برایشان مقرر دارم چگونه در این امر شروع مینمائی گفتم سهل کاری است اگر زمین مربع باشد يك عرض را بطول ضرب مینمایم و اگر مثلث باشد نصف قاعده را در عرض ضرب کنم تکسیر حاصل گردد و اگر مدور باشد قطرش را مربع گردانم و نصف از وی کم کنم تکسیر بحصول پیوندد، دبیر گفت اگر مدور بوده باشد و قطر و محیط آن معلوم نباشد یا مثلث مختلف الاضلاع یا مستدیر القاعده باشد چکنی در جواب فروماندم گفت کاتب خراج نیز نیستی.

گفتم کاتب احکامم گفت اگر مردی وفات نماید و ازوی دو زن آستن بماند یکی بنده و دیگری آزاد و از حر دختری آورد و از بنده پسری حره پسر را بدزدد و دختر را بجای او گذارد و در طلب ارث هر دوتن بمحضر قاضی اندر شوند و در پسر دعوی کنند بازگویی قاضی حکم ایشان را برچه منوال مینویسد و توسجل و محضر برچه وجه مینویسی گفتم ازین دقیقه آگاهی ندارم زیرا که من کاتب جیش و عارض لشکرم.

گفت اگر دو مرد در جمیع اوصاف و هیئت و شکل و اسم و کنیت مساوی باشند بطوری که فرق در میان ایشان نتوان گذاشت مگر بکمال دشواری و تفاوت در میان ایشان



همین قدر باشد که یکی را لب زیر بشکافته و دیگری را لب بالا شکافته باشد و موجب هر دو مختلف باشد اسامی ایشان را در دفتر بچه نوع مینویسی که فارق باشد در میان هر دو گفتم چون میان هر دو امری مابین نیست فرق کردن مشکل است و من کاتب معونت هستم.

گفت اگر دو نفر سر یکدیگر را شکسته بدیوان آیند یکی گوید او سر مرا شکست و زخم چنان باشد که استخوان سرش نمایان باشد و این را موضعه خوانند و زخم دیگری با استخوان نرسیده باشد و آن را مامومه نامند و حکم آن از تو پرسند که دیت هر يك چند است چگونه؟ گفتم من این مسئله را ندانم و نشنیده ام بپیر گفتم ای بزرگ خود را بحرفتی انتساب میدهی که هیچ از اقسامش را نمیدانی گفتم باری تو خود سئوالات خود را جواب فرمای تا معلوم گردد که این سخنان را از روی علم و دانش بفرمودی.

پیر زبان برگشود و گفت آنچه در تهنیت نکاح ما در رقم کنند باید در قلم آورد که آنچه از خیر و شر و نفع و ضرر و درشتی و نرمی و سردی و گرمی در عالم کون و فساد ظاهر شود همه بتقدیر علیم حکیم است و آنچه در جریده لوح تقدیر مرقوم گردد عباد را جز سر تسلیم چاره نیست.

اگر محول حال جهانیان نه قضاست \*\*\* چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود \*\*\* یکی چنانکه در آینه تصور ماست

راقم حروف گوید: در این تقریر و تحریر که نسبتش را به تهنیت دهند چندان لطف و لطافتی بنظر نمی آید هر چند میخواهد بگوید چون مادرش بعد از مرگ پدرش بمردی دیگر تجدید فراش و تشدید لحاف و ترتیب سجاف داده و او را بر حسب باطن انزجاری روی داده است معذالک با نام تهنیت مناسبتی که باید ندارد بلکه بعتاب و کدورت انسب است بالجمله گفت لا راد لقضائه ولا مانع لحکمه يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد.

و اما تکسیر مثلث مختلف الاضلاع قائمة الدایره و مستدیر القاعدة و مدوری قطر و محیط آن ظاهر نشود اصول آنها را باید ظاهر کرد و فروع از آنها باید استنباط نمود و اما حکومت میان مادر و پسر و مادر و دختر چنان است که باید شیر هر دوزن را بدوشند و در تراز و بسنجند شیر هر يك سنگین تر باشد از آن مادر پسر است.

اما مرد لشکری که لب زیرینش شکافته باشد او را اعلم نویسند و آن را که لب بالا شکافته باشد افلج نویسند اما مامومه باید ثلث موضحه دهد و ثلث دیگر دیت موضحه بجهت زخم مأمومه ساقط گردد چه دیت موضحه دو چندان زخم مامومه است و چون پیر از تقریر این فصل دلپذیر فراغت یافت . گفتم با این جمله علم و فضل که تر است از چه روی خویشان را جولامه خواندی؟

گفت من مردی دبیر پیشه ام و در آن فن مهارتی بکمال دارم اما روزگار ناسازگار غبار تفرقه بر فرق عمل من بپاشید مدتی عاطل ماندم و مخدومی لایق نیافتم آنچه داشتم بفروختم و متاعی چند که لایق بصره بود بخریدم و از بغداد در زورق نشسته آهنگ تجارت نمودم چون بدین موضع رسیدم طایفه از دزدان بمن زدند و آنچه داشتم غارت کردند و برهنه ام بگذاشتند ایزد بخشنده بر من ببخشد و بسعادت خدمت خداوند موفق ساخت.

عمر و بن مسعده گوید او را تشریفی لایق و پنج هزار درهم نقد بدادم و چون بصره رسیدم امور و اعمالی که بر آن مأمور بودم بدو حوالت کردم در آن مهام آثار کفایت ظاهر ساخت دخلی نیکو گرفت و اسباب او منتظم گشت و عقلای روزگار را ازین گونه اخبار معلوم شود که درخت تناور دانش اگر چه دیر میوه بخشد اما در پایان کار ثمر

اگرچه نیکو دهد و عاقبت محمود نماید و هنر اگرچه بزودی طاهر نسازد اما در عاقبت سود رساند.

و نیز در آن کتاب مسطور است که در زمان خلافت مأمون نصر بن شیبث عقیلی اظهار عصیان کرده بر مملکت شام استیلا یافت مأمون عبدالله بن طاهر را بحرب او بفرستاد و پس از آنکه مدتها بین الفریقین آتش نزاع اشتعال داشت نصر از عبدالله امان طلبید عبدالله او را نزد مأمون فرستاد مأمون مقدمش را با عزاز و اکرام تلقی نمود و چون از قصر خلافت بیرون آمد. ضعف پیرید و تن بازوی او را گرفتند تا سوار گشت یکی از حاضران گفت مردی که دو تن بایستی تا او را سوار بنمایند چه هنری تواند بنماید نصر این سخن را بشنید و گفت اگر چه میباید دو نفر مرا سوار نمایند اما هزار تن باید تا مرا پیاده نمایند.

و هم در آن کتاب از ابو عبدالله مسطور است که گفت روزی در مجلس مأمون حضور داشتم در آن اثنا سخن از انواع اطعمه بمیان آمد مأمون فرمود هر یسه طعامی لذیذ است خصوصاً چون صبحگاهان بخورند اسباب قوت کامل شود چنانکه گفته اند

چشمه روغن در اطراف هر یسه بامداد \*\*\* شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

و خوانسالار را احضار کرده فرمود هر یسه برای فردا آماده بدار میگوید رور دیگر چون در مجلس مأمون حاضر شدم خوانسالار و خوردنیهای گوناگون پیشنهاد مگر هر یسه مأمون پرسید ما بفرمودیم هر یسه آماده دار چرا نیوردی عرض کرد معذور بفرمای که فراموش کردم و از من بزرگتری رسم نسیان نهادا ندر دهر مأمون پرسید تا آن مرد کیست گفت آدم صفی علیه السلام چنانکه خدای میفرماید «فنیسی» مأمون گفت ما نیز با تو همان کنیم که خدای تعالی با آدم کرد بعد از آن گفت از خانه ما که بهشت است بیرون شو چه خدای تعالی فرمود «اهبطوا منها جمیعاً» که ترا از خوانسالاری معزول ساختم و ازین افزون او را مخاطب و معاتب نداشت.

حمید طوسی که از جباران ستمکار و در آن محضر حضور داشت چون نگران شد که مأمون خوانسالار را بضر و شتم آزرده بساخت بخانه خود رفته خوانسالار خود را صد تازیانه بزد خوانسالار گفت ایها الامیر از من چه گناه نمودار شده است حمید گفت ترا گناهی نباشد اما چون خوانسالار خلیفه هر یسه را فراموش کرد ترا تأدیب مینمایم تا از تو حرکتی مانند وی روی ننماید.

راقم حروف گوید: وقتی از قاضی شکایتی بصاحب بن عباد بردند نوشت ایها القاضی بقم قد عز لناک فقم قاضی گفت ما را برای سجع کلام عزل کردند چنان مینماید که عزل خوانسالار نیز برای این بوده است که مأمون اطلاع خود را بر آیات قرآنی بنماید وگرنه مأمون در امور عظیمه چنانکه داستانهای یاد کردیم بگذشت میگذشته است و حکایت آنمردی که در بغداد در آنحال که مأمون سواره میگذشت عرضه داشتی بر افراخت و اسب مأمون بر مید و او را از فراز زین بر زمین انداخت و ملازمان خواستند او را آزاری بلیغ دهند مأمون منع کرده برخاست و برنشست و عرضه داشت قضای مهم او

را بر وفق دلخواهش توفیق نمود مذکور شد .

و نیز نوشته اند که وقتی غلامی آبدستان داشت و بخدمت بر فراز سر مأمون ایستاده و مشغول بود بناگاه آبدستان از دستش بر سر مأمون بیامد و آب بر سر و اندام مأمون بریخت غلام بترسید و بلرزید و گفت والکاظمین الغیظ مأمون گفت از خشم خود بنشستم گفت والعا فین عن الناس گفت از جریمت تو در گذشتم گفت والله یحب المحسنین گفت ترا در راه خدای آزاد ساختم و این حکایت و این کلام نسبت بحضرت سجاد علیه السلام دارد چنانکه در کتاب احوال آنحضرت علیه السلام اشارت دارد و مأمون اقتباس کرده است و حمید طوسی اگر چه بشقاوت و قساوت نامدار است لکن این کردار او با خوانسالار از آن بود که میدانست معامله مأمون با خوانسالار شهرتی نام میگیرد و گوشزد خوانسالاران و مطبخیان میشود لاجرم بقصاص قبل الجنایه پرداخت تا اسباب غرور و جسارت دیگران نشود ، حکیم مؤمن در کتاب تحفه الملوک مینویسد:

هریسه از اغذیه مشهور است و بهترین حبوب و لحومی که از آن ترتیب دهند گندم و گوشت مرغ است مزاجش گرم تر و کثیر الغذاء و مسمن بدن و گرده و مقوی عصب و باه و موافق سرفه و خشونت سینه و یابس المزاج و دیر هضم و مسدد و در مردم حار المزاج آشامیدن سکنجین اصلاح آنرا مینماید و در اشخاص مبرود المزاج انگور و بالخاصه افکندن چند دانه در دیک هریسه مرفق قوام آن است .

و نیز در زینة المجالس مسطور است که علی بن هشام از مقربان پیشگاه مأمون بود و در کار میهمانی و میزبانی دقایق لطایف و حقایق ظرایف مرعی میداشت روزی مأمون در اثنای محاورت از جود و سخاوت و حق ضیافت او تمجید میفرمود برادرش معتصم که با علی قلبی صافی نداشت گفت برای امتحان فردا وقتی که علی بن هشام بخوردنی چاشتگاهی دست نیاسوده باشد بسرای او میرویم و بنگریم تاچه خواهد کرد و شرایط ضیافت و خدمت چگونه بجای خواهد گذاشت روز دیگر بوقت موعود روی بسرایش آوردند.

چون علی بن هشام قدوم خلیفه را بشنید باستقبال بشتافت و شرط خدمت و پاس قدوم را مرعی داشت مأمون فرمود امروز در منزل تو طعام صباح میخوریم علی زبان بمعذرت

برگشود و گفت مرا از تشریف فرمائی خلیفه روزگار خبر نبود تا طعامی لایق مرتب دارم ما حضری که دارم بر طبق بندگی حاضر میکنم و چنان بود که در آشپزخانه علی بن هشام همیشه دیگهای پرگوشت آماده بود بعضی پخته و پاره نیم پخت و مریبات و حلویات نیز باقسامها مرتب داشتند تا اگر میهمانی نورسید و نابهنگام اندر آید شرمنده نشوند پس علی بن هشام که نویسنده و کاتب مأمون بود علی الفور فرمان داد تا خوانسالار انواع و اقسام اطعمه و اشر به متعاقب و متواتر حاضر سازد .

عبدالوهاب بغدادی که از ملترمین رکاب خلیفه بود میگوید برای امتحان مغز طلب کردم مطبخی فوراً حاضر ساخت و معتصم باشارت دیگران را بطلب کردن مغز باز میداشت مطبخی بدانست که اگر گوید مغز نیست علی آزرده خاطر میشود تمام گاوها و گوسفندها که حاضر داشت بکشت و استخوانهای جمله را جوشانیده بیاورد و در آخر کار شخصی مغز خواست چون خوانسالار بدید که گوسفند و گاوی موجود نیست و نتواند عذر بیاورد اسب تازی ممتازی را که علی بن هشام بده هزار دینار خریده بود یکشت و مغز قلم آنرا بمجلس فرستاد و تمام خدم و حشم و خواص امراء وعموم حضار را که در رکاب خلیفه بودند از مغز قلم سیر نمود و ایشان از کمال همت و فرط فتوت علی بن هشام لب بدنجان گزیدند و حیرت بر حیرت بیفزودند .

اینوقت مأمون با برادرش معتصم فرمود آنچه در وصف و شأن علی با تو میگفتم آشکار شد هنوز در این باب سخنداری و از آنطرف چون علی بن هشام بدانست که خوانسالار اسب بی نظیر او را بکشته است او را نوازش بسیار فرمود و انعام بسیار بداد.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که ابراهیم مدبر گفت در آن زمان که مأمون بجنگ روم آهنگ نمود روزی در طی طریق سواری که عجیب نام داشت و از امرای معتبر بود بخواند و گفت نزدیک آی تا با تو اسب بتازیم چه اسبت در مد نظرم خوب می آید میخواهم دویدن آنرا بدانم و چون در حال اسب تازی از میان سپاه دور شدند مأمون با او گفت ای عجیب غرض من ازین اسب تازی این است که رازی با تو در میان گذارم بدانکه از معتصم اندیشناکم بایست همواره بمراقبت و محافظت من پردازى و اندکی بر غفلت نروی .

آن مردك نادان في الفور نزد معتصم رفت و این سخن را باز گفت چه تصور نمود که در افشای این خبر حقی برگردن معتصم ثابت مینماید ناچون معتصم بر مسند خلافت بنشیند در حق او احسان و نکوئی فرماید و معتصم این سخن بنشیند و باکمال احتیاط سلوک مینمود تا مأمون در گذشت و بر مسند خلافت بنشست و فرمانداد عجیب را بر دارزند تا موجب عجب اولی الابصار شود عجیب گفتای امیر از من چه گناه صادر شده است گفت همان گناه که راز برادرم مأمون را فاش نمودی کنایت از اینکه با من نیز چنین کنی و انگیزش فساد دهی .

و هم در آن کتاب مسطور است که چون چنانکه در این کتاب سبقت نگارش پذیرفت مأمون آهنگ قتل فضل بن سهل را نمود این مقصود را با پنج تن از معتمدان پیشگاه که راز دار او بودند باز گفت و اسامی ایشان چنین است عبدالعزیز طائی و موسی بن نصر ادیب و علی بن سعید و خلف بن نصر و صباح خادم و ایشان را در محافظت سر وصیت نمود روز دیگر این خبر بفضل رسیده نامه عتاب آمیز بمأمون بفرستاد مأمون معذرت بسیار بخواست و بتکذیب آن خبر خاطر فضل را بیاسود و پس از قتل فضل اندر سرخس بر آن اندیشه شد که از آن پنج تن کدام يك بافشای آن را از پرداخته اند چندانکه جهد کرد سر رشته آن بدستش نیامد لاجرم هر پنج نفر را بکشت و پس از قتل آن گناهان مکشوف شد که عبدالعزیز طائی آن سخن را نزد دبیر خود ابراهیم ابن عباس در میان آورده و ابراهیم بفضل رسانیده است.

مأمون در صدد قتل ابراهیم برآمد ابراهیم پنهان شد و پس از مدتی انزوا به شام خطیب بغداد پناهنده گشت و خطیب در پیشگاه مأمون تقریبی وافر داشت و ابراهیم از وی خواستار شد تا در خدمت خلیفه شفاعت نماید هاشم به التماس ابراهیم نزد مأمون شفاعت کرد ، و مأمون نپذیرفت و دستور داد که او را بقتل برساند هاشم با حالی نژند نزد ابراهیم آمد و او از کیفیت پیرسید هاشم گفت بلی خلیفه فرمود سر مرافاش گردانیده ابراهیم گفت دانستم حال برچه گونه است اما التماس دارم که این حکایت را بعرض مأمون برسانی بعد از آن بهرچه حکم فرماید رضا میدهم هاشم پذیرفتار شد.

ابراهیم گفت در کتب تواریخ مسطور است که نوبتی خوانسالار کسری طعام پیش او میگذاشت ناگاه قطره آش از کاسه بجامه کسری بریخت کسری در خشم شد و بتمتل وی فرمان داد چون خوانسالار بر قتل خود یقین آورد کاسه آش را بر سر کسری بریخت کسری از آنگونه جرأت در عجب شده از آن جسارت پرسید خوانسالار جواب داد که این کردار را از آن نمودم تا اگر ازین پس سبب قتل مرا بپرسند تصدیق بر آن نمایند و ترا بخطا و ظلم منسوب ندارند و نگویند بجریرتی اندک خدمتگذار قدیم را بکشت اگر چه دفعه نخست بخطا بود این نوبت متعمداً کاسه بر سرت بریختم تا خطارا نسبت بمن دهند نه بیادشاه.

کسری را این سخن سخت خوش افتاد و از خون او در گذشت و اینک من همی گویم جرم من از آن بیش نیست که استاد و مخدوم خود را از سخنی که شنیده بودم آگاه گردانیدم و مراهیچ ملامتی نخواهد بود چه سر خلیفه را فاش نکردم و خلیفه بمن رازی نگذاشته بود عبدالعزیز که بکشف سر خلیفه پرداخت سر بر سر سر نهاد چون هشام این سخن را بعرض مأمون رسانید مأمون او را امان داد و از زیرکی وی بشکفتی اندر شد.

و دیگر در تاریخ آل عباس بروایت صاحب زینة المجالس مسطور است که یکی روز مأمون باندهای خود گفت بر درگاه ما دو تن صاحب شرطه و معتمد هستند که شغل هر دو اقامت سیاسات و تادیب خائنان و تعذیب خاسران است و با اینکه هر دو بیک امر کفالت دارند عجب اینست که مردم از یکتا شدن ایشان شاد و شاکر و از دیگر ناشاد و شاکمی هستند هر چه میانند پشم سبب این شکر و شکایت را نمی دانم یکی از ندیمان گفت ای امیر مرا تا سه روز مهلت گذار تا کیفیت سلوک هر یکی را چنانکه بایست تحقیق کرده بعرض پیشگاه معدلت دستگاه رسانم مأمون فرمود البته چنین کن ندیم با یکی از معتمدان خود گفت میخواهم فردا هنگام با مداد بدر سرای فلان صاحب شرطه روی و حقیقت رفتار او را با مردمان معلوم کرده بمن بازسانی.

چون آشخص هنگام سحر گاهان بدانجا شد دید فراش شمعی افروخته در صفا بازار بر زمین نهاده و مصلی پهن کرده رحلی مرصع حاضر ساخته قرآن مجید بر

بالای آن بگذاشت و امیر صاحب شرطه از حرم بیرون آمده بنماز ایستاده و بعد از ادای فریضه بقرائت قرآن پرداخت و تا هنگامی که آفتاب گردون حجاب از جمال بر انداخت و روشنی دامن بگسترد و خدم و حشم حاضر شدند بنماز و نیاز و اوراد و اذکار مشغول بود.

در این حال حاجب بیامد و در خدمت امیر شرطه عرض کرد امشب شخصی را گرفته اند و میگویند مسلمانی را بنا حق بکشته است و بجریرت و گناه خود اعتراف مینماید امیر حارسان از راه تعجب گفت لاحول ولاقوة الا بالله شاید بروی افترا کنند او را حاضر کنید چون باحضر او برفتند امیر گفت معلوم نیست این جوان دست بخون مسلمانی آلوده باشد چه سیمای صلاح را در دیدارش پدیدار میبینم یکی از حضار گفت ایها الامیر این جوان بجرم خود معترف است امیر بانگ بروی زده گفت خاموش باش از ریختن خون بیچاره ترا چه فائده است که این چند در این امر کوشش داری آنگاه روی با جوان آورده گفت تو چه میگوئی گفت ایها الامیر بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی این کار از من نمودارشد اگر امروز به تیغ قصاص سر از تنم دور شود از آن بهتر است که بامداد قیامت دلم از آتش دوزخ شعله ور گردد.

امیر گفت همانا اعتقاد صافی راسخ که این جوان راست او را بر اقرار ترغیب و تحریض مینماید آنگاه جوان را بثواب اخروی و دستکاری از آتش دوزخ نوید داده چندان سخنان مطبوع و تقریر دلپذیر در کار آورد که آن جوان از دل و جان از سرجان بر خاسته رقص کنان بقصاصگاه شتابان شد و چون بقصاص خود برسید امیر سایر گرفتاران را که آورده بودند بزندان فرستاده با زندانبان فرمود که تا زمانیکه بر این جماعت اثبات معصیت نشود ابدأ بازار ایشان اقدام نکنند و آن شخص معتمد پس از اطلاع باحوال امیر حارسان نزدندیم برفت و از آغاز تا انجام بگفت.

روز دیگر بدرخانه امیر صاحب شرطه دیگر که در محله کرخ بغداد بود رفته نگران شد که آنمرد بعد از سر برزدن آفتاب بصفه بازار آمده جبین پرچین و هر دو چشم سرخ کرده از دیدارش آثار خشم و نشان غضب پدیدار کرده با ملازمان روی آورده



گفت امروز هیچکس را آورده اید که جریرتی از وی پدید آمده باشد؟ گفتند شخصی را مست و بیهوش از بازار بیاورده اند فرمود تا آن بیچاره را حاضر ساختند چون نظرش بروی افتاد گفت نشان عصیان و طغیان در چهره ات نمایان است و فرمود آن نوجوان را افکنده هشتاد تازیانه سختش بزدند چنانکه خواست جاننش از تن بیرون شود بعد از آن خدمت بسیار، فرمود وی را بزدان برید که مرا با او کارهای بسیاری است و میدانم باین اندازه آزار ادب نمیشود .

بعد از لحظه جماعتی شفاعت بیامدند و امیر بآن پرخاش نمود تا مراجعت کردند معتمد ندیم خلیفه این حکایت را نیز بندیم بگفت ندیم صبحگاه دیگر بسرای خلافت آیت شتافته بعرض مأمون رسانید مأمون گفت معلوم شد که این يك را مردمان بسبب رفق و مدارا شکر گویند و آن يك را بواسطه درشتی و بد خوئی دشمن میدارند.

راقم حروف گوید: هر کاری اگر بقانون شرع است عقل و سلیقه دیگران را در ترتیب و تقریر آن شأنی و رتبتی نیست بلکه بطوریکه وارد است باید جزو و بجزو طابق النعل بالنعل معمول داشت و میل خود را مدخلیت نداد مثلاً حد شرابخوار بمیزانی که در شرع شریف وارد است هشتاد تازیانه آنهم به نحویکه در ضرب تازیانه و بلند ساختن و فرود آوردن آن رسیده است و همچنین در سایر جنایات و اگر امیر نخستین بملایمت و تأنی کارکرد حد شرعی را معطل نگذاشت و قصاص بنمود و دیگر مقصرین را بزدان فرستاد تا جنایات آنها محقق گردد .

اما امیر دوم بدون تامل و تحقیق آنجوان را هشتاد تازیانه بآن سختی بزد که بیرون از حکم شریعت و شاید موجب هلاک وی بود و بعلاوه او را بزدان فرستاد و شفاعت جمعی مردم محترم را وقعی ننهاد و حفظ شفاعت و وساطت اجله قوم چندانکه مخالف امر شرع شریف نباشد مطبوع و پسندیده است و اگر بر طریقت حکومت عرفیه معموله متداوله است باری در آنمورد نیز تحقیق و رسیدگی و رعایت حد وسط برای بقای حکومت و دوام امارت و عدم ظهور آشوب جهانیان و فتنه و فساد لایق تر است و بهر نحو باشد چندانکه نهج شرع مطهر را از دست ندهند و در موقع نرمی نرمی و در مورد سختی

سختی که شرع پسند باشد مطلوب و دارای عاقبت محمود است . وقتی در نظر دارم که محمود بیک نام صومعه که از متعلقات آذربایجان است و در زمره آردلهای نظام و سپاهی دولت علیه و با چند نفر دیگر از جانب دولت در اداره وزارت تألیفات که در ریاست این بنده حقیر عباسقلی وزیر تألیفات است مأمور خدمت بود حواله که تاجری از ولایتی دیگر برای این بنده بتاجری دیگر کرده و یکماه مدت برای ادای آن مبلغ قرار داده و این شخص تاجر قبول پرداخت آنوجه را در رأس مدت معینه کرده بود و چون مدت منقضی گردید و در صدد مطالبه بر آمدند در مقام طفره و تعلل برآمد و چندروزی مهلت خواست و پذیرفته شد و در رأس مدت دوم خواستند بگیرند بروز دیگر افکند و جمعی از همکارانش را بشفاعت برانگیخت که فردا بالتمام میپردازد و خودش نیز مصمم پرداختن و حفظ آبرو و اعتبار خود بود و البته میپرداخت.

روز دیگر این بنده بملاحظه اینکه تجدید طفره در کار نیاورد بمحمود بیک گفتم برو و این وجه را ازین تاجر بگیر و یک نفر نوکر دیگر را که مأمور این کار بود همراه خود ببر محمود بیک مردی مقدس و شب زنده دار و با هیکیلی مهیب و پیکری غلط انداز بود چون با آن ملازم بنده وارد کاروانسرا شدند و آن شخص تاجر محترم معتبر فرستاده سابق بنده حقیر را با آن آردل مهیب ضخیم جسیم ترک و چماق بدست بدید رنگ از دیدار بگذاشت که مبادا بنده بدیوانیان عظام اظهاری کرده ام و آغاز شکایتی نموده ام و اینک مأموری شدید العمل فرستاده اند تا بعلاوه اخذ مبلغ معهود از وی جریمه بگیرند و او را در حبس و مؤاخذه و مصادره در آورند ، دست در صندوق برده تاوجه بیرون آورده نقد بدهد و از چنان مخمصه برهد .

اما جناب قدسی نصاب آردل به محض اینکه تاجر را از دور بدید با آن ملازم بنده زبان ترکی و فارسی گفت ای بنده خدا مگر آزار بندگان خدای خوب کاری است این مرد بیچاره تقصیری ندارد که مهلت خواسته منکر طلب آقا که نشده است گفت مدتی است از وعده اش گذشته و ترسانیده است و مهلت از بی مهلت گرفته و بطفره گذرانیده است

اگر از خودشان یکروز قبل از موعد معین بخواهند تنزیل یکماه میگیرند و اینک یکماه میشود که از موعد قبولی برات سیصد تومان گذشته و گذشته از اینکه صرفی در میان نمی آورد در پرداختن اصل مبلغ نیز تسامح مینماید.

محمود بیک بعد از آنکه این فصل را بشنید سری جنبش داده گفت ای فرزند تو جوانی و خامی من خودکار آقا را با نجام میرسانم و بخواست خدا طوری میکنم که خدا را خوش آید و این بنده خدا دلتنگ نشود و چنان حسن کفایتی مینمایم که عقل آدمی و جن و پری وحوش و طیور متحیر بماند با من بیا و بنشین .

پس بجانب تاجر روی آورده نبض تاجر از هیئت آن شیر صولت روباه مش ساقط شد و منتظر پرداخت برات و حق الخدمه آردل دولتی بود که سرکار آردل با چهر مروشن و دهانی خندان سلامی گرم بد و بداد و با مصالحه نرم دلش را بجای آورده گفت خلاق جهان و آفریننده کون و مکان را چه قدر شکر گویم که امروز بمدد بخت فیروز بحضور مبارك حضرت عالی رسیدم و خیلی معذرت میخواهم که ضمناً بخدمتی هم مأمور هستم تاجر در عجب رفت که چه مهمی عظیم در پیش آمده که آردل سلطنتی چنین مقدمه پیش آورده آیا حکم بنفی او یا اخذ اموال او یا چند سال حبس او یا ضرب او صادر شده است زبانش از سخن کردن بایستاد.

محمود بیک چون سکوت او را دید گفت مگر حضرتعالی که شخصی امین و معتبر و بزرگوار و دین دار باوفا و صفا و خداترس و منصف هستید این وجه را ملزومی خود نمی دانید و نمیخواهید لطف کنید و مشغول ذمه نباشید؟ تاجر قدری آرام شد و گفت جناب آردل باشی اگر خود را مقروض نمیدانستم چگونه قبول آن را می نوشتم البته باید بدهم محمود بیک چون دید منکر نشد و کار مشکل نگشت قاه قاه بخندید و سر برهنه کرده سجده شکر بگذاشت و در حق تاجر دعاها و ثناها نمود و گفت چه قدر دلم روشن شد که حضرتعالی آقای تاجر باشی معقولیت کردند و انکار نفرمودند حالا اگر اجازه بفرمائید مختصر عرض و خواهشی دارم .

تاجر فهمید چه مأموری سست نهاد و مهر پرور آمده است با کمال قدرت وقوت

گفت چون مردی مقدس و مؤدب هستی اجازه میدهم اگر در خواستی داری بیان کن گفت چون من نان و نمک وزیر تالیفات را خورده ام نمیتوانم خیانت کنم و طلبش را بسوزانم از جناب مستطاب عالی خواهش دارم این وجه را در زمانی که ممکن است برسانید و خاطر مرا مرنجانید، تاجر گفت اگر چه من قصد نداشتم که یکدینار بدهم لکن محض حفظ آبرو و توسط و شفاعت شما قبول میکنم و تا یکماه دیگر میپردازم.

هر چه گماشته بنده گفت آقای محمود بیک این مرد دیروز با حضور و شفاعت که حاضراند قرار داده است امروز تمام این وجه را بپردازد و بعلاوه مبلغی نیز بمن احسان کند گوش نداد و گفت ای پسر خام میخواهی حق وزیر تالیفات را که من با اینهمه زحمت ثابت کرده ام و این مسلمان بنده خدا بگردن گرفته است و بیچاره ناچار شده است که یکماه دیگر بپردازد باطل کنی هرگز من نان و نمک ولی نعمت خود را ضایع و طلبش را بیهوده نمیگردانم گفت آقای آردل خواهش مندم امروز این وجه را بگیری و آنچه بمن وعده کرده است با شما قسمت میکنم سهل است از وزیر تالیفات انعامی هم برای تو میگیرم گفت ای احمق .

برو این دام بر مرغ دگر نه \*\*\* که عنقا را بلند است آشیانه

میخواهی برای یک تومان یا دو تومان که بتو خواهد رسید سیصد تومان حق وزیر تالیفات فلک زده بدبخت را بیاد دهی برو بجنهم بگذار تا خودم هر غلطی میکنم بکنم جواب وزیر تالیفات با خود من است اگر فهم و شعور داشته باشد تا قیامت ممنون من میشود و این وجه را از جانب من میداند و اگر ندارد او نیز مثل تو خواهد بود و من در خانه همچو آقائی اگر زر و گوهر ریخته باشد یکدقیقه بند شدنی نیستم پسر برو دست از سرم بردار ظهر شده است از گرسنگی سرم تاب میخورد حالت نفس کشیدن ندارم .

تاجر چون این گفتگو را شنید گفت آقای آردل قدم رنجه بدارید و در این حجره درویشانه بیائید طعامی میل فرمائید صدمه بوجود مبارك وارد نشود گفت آقای عزیز من هنوز بواسطه آن مبلغی که بر گردن شما گذاشتم نمیدانم جواب خدا را

چه بگویم تا چه رسد باینکه ضرری دیگر هم بزنم چرا میخواهی ما را مجدداً مشغول ذمه کنی گمان میکنی من هم مثل جد بزرگووارم آدم علیه السلام هستم که شیطان برای يك لقمه نان گندم او را فریب داده از بهشت رضوان بیرون کرد ای شیطان آدمی صورت میخواهی برای يك تکه نان و پنیر یا مقداری آبگوشت مرا نمک خوار خود کنی و چون یکماه دیگر برسد شش ماه دیگر مهلت نخواهی با همین شکم گرسنه و سر پر درد بمنزل میروم و شکر خدای را میکنم که فریب ترا نخوردم و طلب آقای خودم را نسوزانیدم صلوات بفرست تاجر از دل و جان صلوات بفرستاد و آقای آردل و آن ملازم با شکم گرسنه و خاطر آشفته شکرگویان و صلوات بفرست باز گردیدند .

و چون آردل این بنده را بدید بخندید و گفت فرستاده باید فرستاد آقای من ولی نعمت من اکنون ترا معلوم میشود که معنی نوکر دلسوز و باکفایت و امین و بند و پول سوخته را وصول کن کیست برو شکر خدای را بکن که حلال زاده هستی و برای پدر و مادرت طلب مغفرت بکن که مثل من کسی نصیبت شده است و الا دست بیکشاهی بند نمیشد چون تفصیل را گفتند گفتم عوض آوردن پول این حرفها را برای من آورده گفت بجان خودم و سه فرزند نرینه و مادینه و بارواح پاک پدرم و مادرم اگر اینطور نبود سکول مینوشت گفتم بیچاره بعد از قبول نکول نیست گفت اگر باور نمیکنید حواله را بدهید با این حال خستگی و گرسنگی الان میبرم و لکول مینویسد و می آورم مگر قلم و مرکب قحط است یا خدای نخواستہ دست آن بنده خدا چلاق است.

چون درجه گولی او را باین درجه دیدم دانستم اگر دنبال کنم و یکدفعه دیگر با تاجر ملاقات نماید طلب من باطل میشود گفتم آفرین برفهم و ادراک و کفایت و امانت شما آنگاه گفتم آردل بزحمت افتاده و گرسنه است در آشپزخانه برده شکم نا آهارش را آهار نمایند چون برای صرف طعام برفت با آن ملازم کم رفیق بازار او بود گفت حالا دانستی که خودت و اربابت هیچ کدام هیچ نمی دانستید خدارحم کرد من بجان آقا رسیدم و الا طلب او از میان میرفت سهل است تاجر ادعای ضرر میکرد ، گفت دیگر

ادعای ضرر چه بود گفت حرف صحیح داشت زیرا که میتوانست بگوید چرا حواله را نمی دهید نکول بنویسم و حالا - ناچارم بدهم و متحمل ضرر بشوم گفت لکن اگر بحکومتی اظهار میشد و حاکم تاجر میگفت چون قبول نوشته حق نکول نداری چه جواب میداد گفت میگفت من محض حفظ اعتبار حواله شریک خودم و رعایت شأن خودم قبولی نوشتم لکن قصدم دادن وجه نبود گفت چگونه حاکم بر باطن او حکم مینمود محمود بیک خنده بلند نمود چنانکه فضای حیاط غلغله افتاد و گفت ای مرد بی خرد سست آئین مگر نشنیده در آخر الزمان و ظهور دولت حقه حکم بر باطن میشود مگر مایل نیستی حکم بحق بشود و کارها بتدویر نگذرد چون این سخن را بشنیدم بانگ بآن ملازم زدم و گفتم فضولی بگذار و سخن کوتاه کن چه بجایی میرسد که زمان

ادای این طلب بظهور حضرت صاحب العصر والزمان عجل الله تعالی فرجه میرسد.

پس خاموش شدند و خدای عزوجل ترحم کرد که مراتب کفایت و حسن ادراک اوزود معلوم شد و بکارهای عمده مأمور نشد که اصلاحش آسان و ضررش اندک نباشد و از کمال احتیاط آن حواله را بدیگری واگذار کردم و با تاجری روی در روی نمودم و خود را از طرفیت خارج کردم که در رأس وعده بدو دهد و برای محمود بیک تجدید رأی و اندیشه دیگر پیدا نشود و طلب مرا بیهوده نسازد و مرا خبر دادند که بعد از آنکه محمود بیک را در آشپزخانه از طعام سیر ساختند خدای را شکر نمود و مرا دعا کرد اما در آخر میگفت ندانم فردای قیامت جواب خدای را چه بگویم که تاجر مرادید و ترسید و قرارداد یکماه دیگر این مبلغ را بدهد آیا من مشغول ذمه او میشوم نمیدانم چه کنم خداوندا توفیق بده خود را از شر این اشتغال ذمه برهانم

یقین کردم سرکار محمود بیک را وسوسه بر افزایش و مغزش بر آشوبید و نزد تاجر برود و کار را مشکل سازد اما از حسن اتفاق مکتوبی از ولایت او همان ساعت رسید .

صاحب اختیارا . کامل العیارا ، کثیر الاقتدارا محمود بیکا آردل مقامما رضوان

آشیانا خداوند سایه بلند پایه محمود بیکارا از فرق اعدای دشمنان دین مبین و این کمترین آفتاب جمال سایه نشین خانم محمود آئین متعلقه محترمه سرکاری و فرزندان نرینه و مادینه او که مدتها است در هوس خاکینه و دوغ با فروغ و پنیر نمک تخمیر و بادنجان پر روغن و چنگال پر جنجال هستند دور نسازد همین قدر لزوماً بعرض ثانی محمود غزنوی میرسانم گاوها و گوسفندها و الاغها و استرها و اشترهای صومعه مسکن یکدفعه بی صاحب و شبان بمحقر خانه ما در آمدند و باغچه و اشجار را زیر و زبر کرده از همه سخت تر وارد کنیف گشته خراب و کثیف ساخته اگر دست بر سریشانه برریش یا بقضای حاجت بمستراح اندر یا آب بدست یا پیشاب در پیش با پلیدی از شکم میرانی همه را بگذارد و بفریاد خانمان بی صاحب برس و ظلم این چارپایان بی ناموس را که از ستم دو پایان منحوس بیشتر است از سر ما بیچارگان بگردان .

اگر ساعتی بعد از خواندن این مصیبت نامه بایستی بدانکه خاک عالم بر سر تو وهمه است و در قیامت و پل صراط و میزان حساب که از دو پا و چهارپا و انسان و حیوان و درنده و پرنده و خاموش و گوینده و کرو شنونده و نادان و داند و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید پرسش خواهند کرد و اگر بزی در این دنیا بریزی شاخی زده باشد پرسش دارد دامان آن بزرگ پیکر جهان پهلوان را میگیریم و از بن گذشته در دنیا نیز هزاران سرزنش و ملامت داریم که شوهری مانند تو داشته باشیم که اینقدر سست پالان نرم سم باشی که چاره چهار عدد چار پارا که چنین ظلمی در روز روشن بر ما کرده اند و روز ما را تاریک ساخته اند نکنی .

در خانه اگر کس است يك حرف بس است \*\*\* پرواز بهرجای کثیف از مکس است

هر کس که بلند همت او در سفر است \*\*\* گوشش همه وقت بر درای و جرس است

الباقی عند التلاقی بترس که ملاقات بقیامت نرسد والسلام علی من اتبع الهدی ولا تتبع الهوی کاتب حروف مقتدی الانامی اخی المؤمنین ملا عبد المبین امام جماعت و حجت امت سه خرمن سلام و دو خرمن دعا میرساند و جناب آردل پر دل را هر چه زودتر بمنزل و تعمیر آب وکل و رفع ظلم چهار پا از دو پا میخواند هرچه زود بیائی دیر است و

هر چه دیر برگردی زود است و سخن بی مورد است.

چون این نامه با این هنگامه بعرض سرکار محمود رسید دود از سر ودخان از جانش برخاست کلاه بر زمین انداخت و چون در از گوش بنهیق افتاد تعجب کردم و سبب پرسیدم و او را بخواندم و سؤال کردم با اشک خونبار نامه را بمن داد و گفت خدارحم کرد بتاجر مهلت دادم والا اگر رحم نمیکردم این چهار پایان که بمنزل من تاخته اند یکدو پا باقی نمیگذاشتند در هر صورت نمک و نان خود را بمن حلال و مرا اجازت رفتن بنخانه ولانه درویشانه بده مبادا آه آن تاجر بگیرد و حادثه پیش آید و از حرکت باز دارد و دیدار بقیامت افتد فوراً حساب او را برسیدم و حقوقش را بپرداختم و پنج تومان بعلاوه جامه سفر بد و دادم و باردل باشی نوشتم و خواهش کردم که او را علی الفور مرخص و مطلق العنان نمایند.

محمود بیک در همان روز بر نشست و با اجازت برفت و بمنزل رسید و هر خاکی باید بر سر خود و کسان خود بریخت و تا مدتی که خبر میداد سلامت بود پس از چند سالی خبر مرگش برسید و برحمت خدا نایل گردید و از قرار مذکور گاهی که با اهل و عیالش صحبت و از داستان تاجر و بدهکاری او حکایت میکرده است اظهار ندامت و پشیمانی مینموده است و میگفته کاش در طهران که با انجام خدمت مأمور شدم عمل تازه تاجر بیچاره را بنصف ختم میکردم و قرار میدادم درده ماهی پانزده تومان بوزیر تالیفات میداد مگر نمیدانید پیغمبر خدا فرموده است الصلح خیر و خیر الامور اوساطها گفته بودند در اینجا جنگی نبود که صلح نمایند و طرفین توافقی نداشتند که حدوسط گرفته شود تاجری بتاجری حواله کرده و اونیز علی الرسم قبول نوشته است و باید در رأس وعده بدهد اینقدر طول و تفصیل ندارد.

گفته بود ای بیچهای نورسیدای زن ناقص العقل طول دارد تا شما آنچه من میفهمم بفهمید این تاجر بیچاره از شریک خود خجالت کشید و برای حفظ آبروی او قبولی نوشت اما از ترس من بی سعادت پرداخت آنگاه کلاه از سر بیفکند جامه برتن چاک داده و برخاک افتاده مشت بر سر همی برد و موی از روی بر همی کنده و همی خود را بر زمین



بر میزد و از کردار خود و وصول وجه برات استغفار مینمود هر چند کسانش او را نصیحت میکردند و میگفتند از تو گناهی روی نداده نان و نمک مردم را میخورده و طلب ایشان را که مدیون منکر نبوده بعد از مدتی مهلت وصول شده است آن را تو نگرفته و نپرداخته ای خودش بمیل خودش با کمال رضامندی طلب مردم را داده است و مشغول ذمه نمانده است.

در جواب گفته بود اگر هم داده است از بیم مأمور دیوان که من میباشم بوده است خدایا بتو استغفار میکنم و در آن شب که ایام عاشورا بوده است در خانه خودش منبری میگذازد و روضه خوان میآورد و بعد از خواندن روضه و نالیدن و توسل بسیار طنابی حاضر کرده یکسرش را برگردنش و سردیگرش را بر پایه منبر بسته یکسره بناله و استغفار وزاری و استغاثه میپردازد و سحرگاهان خواب بروی چیره و صبحگاهان بیدار و مسرور میشود و میگوید در خواب شخصی نورانی را دیدم که فرمود غم مخور مسؤل تاجر نیستی اما هر قدر بر حمق خود غمخوار باشی کم است این سخن بگفت و برفت و بیدار شدم و شادان هستم زیرا که اگر احمق باشم از آن بهتر است که مشغول نمه و معذب گردم، گفتند کلام حکمت آمیز همین است که فرمودی و خود را و جمعی را بیاسودی .

گفت اما يك چیز باقی است زیرا که بر خواب اعتمادی نیست اگر این خواب صحیح باشد تاجر هم دیده است پس کاغذی در شرح حال خود و خواب خود و معذرت از آمدن خودش در طهران بحجره تاجر نوشته و قاصد مخصوص بفرستاد چون تاجر را بدید مطلب را بدانست و ترحم کرد و جواب بنوشت که در همان شب و همان ساعت همین خواب را دیدم و خواستم بشما بنویسم که مشغول ذمه من نیستید و ممنون آن مهلت دادن شما هستم در این اثنا قاصد شما و نوشته شما رسید و موجب مسرت گردید آفرین بر سرشت شما و باطن شما خداوند شما را بزودی به بهشت عنبر سرشت میبرد.

چون جواب بمحمود بيك رسید گفت همه اش خوب است اما کنایه دارد که دلالت بر دلتنگی او از من مینماید گفتند آقای آردل با چنین خواب و چنین جواب و

اظهار مسرت که از شما کرده است و ممنون هم میباشد دیگر چه دلتنگی دارد گفت ای بیچارگان بی فهم آنچه را من میفهمم اشخاص با فهم نمیتوانند بفهمند در اینجا که نوشته است بزودی بهشت عنبر سرشت میرد مقصودش این است که زودتر میمیری و مردم از شرت میرهند و من در آن دنیا از تو مطالبه مینمایم عجب کاری کردم که چهار روز در خانه وزیر تالیفات مظلومه برگردن گرفتم و برای يك لقمه نان رضای او و خشم خدا را خریدم جز این نیست که تهیه سفر طهران به بینم و دامن وزیر تالیفات را بگیرم و بالتماس و درخواست نصف این وجه را بتاجر برسانم بلکه قلباً از من خوشنود شود و این طور کنایه ننویسد .

حاضران جز سکوت چاره ندیدند و محمود بيك در صدد تحصیل وجه و ترتیب سفر بود اما جواب تاجر ثمر بخشید و ناخوش شد و پس از چند روزی در بهشت عنبر - سرشت منزل کرد و خود را و دیگران را آسوده ساخت محمود بيك نوعی همیشه بوده و خواهد بود .

و دیگر در زينة المجالس مسطور است که یکی از ندیمهای مأمون شبی در خلوتی در خدمت مأمون از هرگونه حکایتی روایت میکرد در این اثنا بر زبان بگذرانید که در همسایگی من سوداگری دارای سامان و نعمت و ثروت بسیار و مردی نیکوسیرت و دیندار و پرهیزگار بود و پسری جوان داشت چون زمان ارتحال سوداگر بجهان دیگر در رسید پسر عزیز خود را طلب کرده گفت ای جان شیرین پدرت در دنیا زحمتهای کشید و شبها و روزها نیارمید و تحمل مشقات نمود و اموال بی پایان بر روی هم نهاد اکنون بدون رنج و زحمت بتصرف تواند در آمد زینهار تا در طریق اسراف و اتلاف اندر نشوی و در تضييع چنین دولت که بدون خون دل حاصل شد مکوشی و مرا یقین است که بعد از من مصاحبان با اهل برگرد تو برآیند و بر فسق و فجور که سخت آغازی شیرین و انجامی تلخ واولی سلیم و آخری وخیم دارد ترغیب و تحریص نمایند حالت شباب نیز در ملاحی و متلذذات را بعد نصاب طلب میکند ترا بقبول دعوت عجول گرداند و تمامت اموال تو در کار شوق وهوی هدر وهبا گردد لاجرم بمهر پدری و تجارب و امتحاناتی که در جهان

نموده ام اگر بگوش گیری ترابندگویم که با خود پیوند کنی و در طاق نسیان نسپاری.

همانا اگر آنچه داری از ناطق وصامت در معرض بیع گذاری هوشیار باش که خانه را نفروشی که مرد بیخانه چون مرغ بیلانه و بی پر و بال است و چون بمحنت فقر و زحمت فاقه گرفتار شدی همان دوستان که با تو دوست جانی و رفیق باده ارغوانی و مترصد میهمانی بودند از تو کناری گیرند و یاد از تو نکنند و خاطر را بجزئی و کلی شاد نسازند باید در فلان خانه بروی کرسی بر نهاده ام و ریسمانی از سقف خانه بیاویخته ام آنریسمان را بر حلق خود بیفکن و کرسی را بقوت پای از زیر پای بیکسوی بیفکن تا جان از تن در افکنی که جان سپردن بهتر از دشمن بکام آوردن است .

چون وصایا بگذاشت سر و دست ببذل و اتلاف اموال بگشود و راه عیش و نوش بنوشت دوستان بی وفا که مگسازند گرد شیرینی از صباح تا رواح و رواح تا صباح بیامدند و بگساریدن رواح و معاشرت ملاح و ساده رویان آزین کلاه و ماه طلعتان سیمین ذقن بگذرانیدند و در بوستانها با دوستانها بملاهی و ملاعبت پایان بردند و لذتها بردند و عشرتها نمودند تا تمام اموال آن پسر به هیا و هدر برفت و با کمال افسردگی و پریشانی و تاری قلب و تاریکی روان یاد از وصیت پدر کرده بآن منزل برفت و کرسی و ریسمان را آماده دید و سپردن جان را راحت روان شمرد.

بر روی کرسی برفت و ریسمان از حلق بیاویخت و بقوت پای کرسی را بدور افکند و مترصد خپه شدن بود که ثقل جوانی و سنگینی سمن آن تیر سقف را که ریسمان بر آن بسته بشکست و دینار بریخت و جوان سیاه روی با ده هزار دینار سرخ بر زمین آمد جوان از آنحالت در حیرت آمد و بزندگان دیگر بار بر خورداری گرفت و بدانست که اندیشه پدرش از آن وصیت چه بوده است دوستان بیوفا و کردارهای ناروا را بشناخت و از معاشرت همه بنشست و بترك اسراف و اتلاف بگفت و از مناهی الهی توبه نمود و غبار ملاهی از چهره برفت و براه راست برفت و بتجارت بنشست و کار بعقل و دانش بگذاشت و در اندک زمانی از فضل حضرت سبحانی در شمار توانگران بزرگ و نامداران نامی و سوداگران گرامی بغداد اندر و نزد همه معتمد و معتبر گردید .

و نیز در زینة المجالس مسطور است که عمرو بن بحر جاحظ در برخی مصنفات خود مذکور داشته است که روزی مأمون بر منظری نظر بشارع عام داشت جماعتی از ندیمان حضور داشتند در این میان مأمون را بر زبان آمد که مردم بلند ریش گول و نادان میشوند صنفی از ندیمان گفتند ما را بر خلاف این مشاهدت افتاده است چه بسیاری از کسان باشند که با ریش در از خردمند وزیرك هستند مأمون فرمود هرگز نتواند بود که ریش دراز از احمق و گولی خالی باشد در این اثنا مردی را باریش دراز بر حماری سوار دید که دراعه بر تن داشت .

مأمون با ندیمان فرمود این مرد را حاضر کنید که دعوی را برهانی است چون حاضر شد مامون پرسید چه نام داری گفت ابو احمد پرسید کنیت تو چیست گفت میسره مامون نظری بحاضران آورده گفت معلوم گردید که نام را از کنیت تمیز نمیگذارد آنگاه پرسید چکاره هستی گفت مردی فقیه باشم و در علوم نقلیه زحمت بسیار کشیده ام خلیفه از من پرسش مسئله فرماید تا استحضار من بر علوم نقلیه و فقه مشهود گردد .

مامون فرمود اگر مردی گوسفندی بکسی بفروشد و مشتری گوسفند را در تصرف آورد اما هنوز بهای آنرا بصاحبش نداده باشد ناگاه آن گوسفند پشکی بیفکند و بر مردمک چشم کسی برسد و او را کور سازد دیه آن بر بایع است یا مشتری آنمرد مدتی سر بر پیش افکند همی ناخن بر ریش انداخته آنگاه سر بر آورده گفت دیه بر بایع است نه مشتری گفتند دلیل چیست گفت از بهر آنکه باید فروشنده خریدار را خبر دار کند که منجیقی در کون آن گوسفند قرار داده اند که سنگ می پراند تا خریدار بیدار باشد و شرط پاسداری از کف نگذارد تا زیان آن بمردمان نرسد .

مامون و حضاران از کمال فقه و دور باش علم او بخندیدند و مأمون خلعتی بفقیه نبیه بداد و او را برای رفع اشکالات مسائل غامضه باز گردانید و فرمود اکنون صدق سخن من بر همه معلوم شد و بزرگان گفته اند هر که ریش او زیاده از دو مشت گردد و اصلاح نکند نیش ریش بر جگر پرریش دارد و در بیداری حماقت سرگشته باشد.

راقم حروف گوید: باید بالطبیعه ریش در از نباشد که بر حمق دلالت دارد وگرنه از زدن و کوتاه کردن یا صورت را از موی ساده ساختن طبیعت عوض نمیشود ارباب قیافه گویند مردم بلند بالا که از حد اعتدال گذشته باشند یا دراز ریش یا قفا پهن یا گوش بزرگ یا کسبیکه بر پیشانی گوشت زیاده از قانون دیگران داشته باشد یا هر دو قدمش پهن و کف پایش بر زمین بساید یا ابروان پیوسته داشته باشد یا زیاده از حد اعتدال فر به باشد یا کوچک کله باشد از حمق وتلون و سفاهت بیرون نیست.

مرحوم حاجی میرزا حسینخان مصباح السلطنه پسر مرحوم حاجی میرزا مسعود وزیر امور دول خارجه دولت علیه ایران است مادرش شاه بیگم مشهور بضیاء السلطنه و همشیره شاهزاده محمود و اسرار نویس پدرش خاقان مغفور فتحعلی شاه و حسن و جمال این خورشید جهان آرا در تمام ممالک ضیاء عیون و مسالك بود حاجی میرزا حسینخان مصباح السلطنه که بسمت نیابت اول وزارت امور خارجه مفتخر و دارای فضل و علم و هنر و تصانیف شریفه و اخلاق سعیده بود با این بنده که سالها در وزارت امور خارجه مشغول خدمت بودم و این خاندان مراودت و مودت کامل داشت و نوبتی از طرف دولت علیه بسمت کارپردازی و قونسولگری در مصر میگذرانید و چند سال قبل وفات نمود برادر اکبر آن مرحوم حاجی میرزا حسن خان نایب الوزراء نیز مردی با کمال و دانشمند و با لکنتی در زبان و اخلاقی مسعود بود یکی دو سال قبل در طهران وفات کرد ولد آن مرحوم میرور مشاور الممالک در سن جوانی بکمال عقل و جمال و علم و حسن اخلاق ممتاز و در وزارت خارجه بمناصب عالیه و نیز چندی بوزارت امور خارجه سرافراز آمد گاهی از مجالست ایشان برخوردار میشوم.

بالجمله مصباح السلطنه مرحوم یکی روز برای این بنده در طی صحبت حکایت میکرد که شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس را ایشک آقاسی بود که قامتی کوتاه و ریشی در از داشت وقتی یکی از اعیان خواست شرفیاب آستان گردد چون او را حاضر ساخت و خواست معرفی نماید جدول آب را از دیده بگذاشت و بآب در افتاده با

لباس و اندام تر در حضور شاهزاده سر تعظیم فرود آورده شاهزاده فرمود با اینکه قد و قامت کوتاه داری این حمق از چه بود کرنشی دیگر کرد و گفت قربان ریشم در از است شاهزاده بخندید و آن دلیل قاطع را به پسندید رحم الله معشر الحمقاء و ازین پیش در طی کتب بمناسبتی باین حکایت اشارت رفته است.

و نیز در آن کتاب مذکور است که چون مأمون از مرو ببغداد آمد جاسوسها در هر کوی و برزن و مکان و مسکن بگذاشت و چنان در تفحص و تجسس برآمد که اگر دو شخص سخنی با یکدیگر میگفتند در همان ساعت بعرض مأمون میرسید .

یکی از تجار بغداد حکایت کند که با جمعی در مسجد نشسته بودیم و از هر گونه سخنی در میانه بود آسیابانی که با ما بود گفت امروز خلیفه فلان را ادب کرد و در حق فلان انعام بداد پس از ساعتی یکی از خدام آستان خلافت در طلب وی بیامد و او را بدرگاه خلیفه برد مأمون از وی پرسید که آیا امروز در مسجد چنین نگفتی طحان گفت بلی گفتم مأمون فرمود شغل توجیست گفت آسیابان هستم.

مأمون گفت مناسب شغل و حال تو آن است که از جو و گندم سخن کنی و از آسیا حدیث در میان آوری ترا بامور ملك و مهمام مملکت چکاره باید ازین بعد در اموری که مناسبت با تو ندارد شروع نکنی و سخنی که بیرون از طور تو باشد بر زبان نیاوری .

### **بیان حکایت مأمون با مالک بن سعد و برخی حکایات متفرقه دیگر**

در کتاب زینة المجالس مسطور است که چون مزاج مأمون بر مالک بن سعد بگشت اموال او را در عرصه تاراج و ضیاعش را در معرض ضیاع در آورد مالک را پسری خردمند و دور اندیش و ارجمند و موسوم به رجا بود بیمناک شد که مبادا او را بواسطه طلب وجه مصادره آزار دهند و بیرون از استطاعت و قدرت مطالبه نمایند لاجرم بدون زاد و راحله از بغداد روی ببصره نهاد چون ببصره رسید با خود گفت باری ندارم که بکاروانسرائی تحویل نمایم و با کسی آشنا نیستم که بمنزلش فرود آیم متحیر مدتی در بازارها

در این اثنا بر دردکانی بنشست و سرگردان بهر سوی نگران بود ناگاه اعرابی بدو نزدیک شد و گفت جوانا همانا نشان جوانمردی در دیدار تو بدیدار می آورم هیچ توانی خود را از آن زمره بگردانی که خدای در حق ایشان میفرماید « ویؤثرون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصة » در هر حال و روزگار سختی که باشند مستحقان را بر خود گزیده میگردانند رجاء بن مالک غرفه دریای حیا شده با خود چندی بیندیشید و کاردی پر بها که با خود داشت بعرب بداد شخصی بدید و با او گفت چه خوب بود این کارد را میفروختی و بهایش را در بهای جامه میدادی و این کهنه جامه را از تن دور میساختی رجاء گفت عرض عزیز را از آرایش عار پاک داشتن بهتر از آنکه ظاهر بدن را بجامه تازه آراستن .

چون اندکی برآمد پیری پدید آمد که خرش در گل فرورفت و هیچکس بیاری او پای نگذاشت رجاء از دکان بزیر آمده پیر را یاری کرد و خر را از گل بیرون کشید اتفاقاً دختر کلانتر بصره در منظری نشسته مانند گل نوشکفته رفتار و کردار رجاء را نگران بود و این دختر بسیار خردمند بود و پدرش با وی محبتی سخت داشت و همه وقت با او میگفت شوهر تو با اختیار نو میباشد هر کس را پسند کنی تو را بدو میدهم و از اکابر و اعیان هر کس خواستار وی میشد کامروا نمی گشت.

و چون نظر دختر به رجاء افتاد دلش بد و یازید و دایه خود را بطلبید و گفت پدرم اختیار با من نهاده تا هر که را خواهم بشوی بگیرم اکنون من این جوان را که بر این دکانچه نشسته است بشوهری خود برگزیدم گفت بیشتر بزرگان و نامداران تو را خواستند و رضا ندادی اینک این پسر را با این جامه های کهنه و تنها در کنجی نشسته برگزیدی این چه اختیار است دختر گفت نظر ما بر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف است نه بر مال فانی و جاه عاریتی، دایه نزد کلانتر شد و سخن دختر را عرض کرد رئیس گفت دختر من بی موجهی این اختیار را نکرده است من این جوان را طلبیده از حالش میپرسم اگر از خاندان بزرگ باشد باین مصاهرت رضا میدهم.

پس کسی را در طلب رجاء بفرستاد رجاء حاضر خدمت شد و رئیس را شرط تحیتی شایسته بگفت و بر دوزانوی ادب بنشست چون رئیس آثار فضل و ادب در بشره رجاء بحد کمال یافت با خود گفت ایکاش نسبت او را بدانستمی تا بر مصاهرت او از صمیم قلب عازم، گشتمی پس گفت ای جوان از نام و نسب خود با من بازنمای در جواب گفت بزرگان گفته اند که در غربت از آثار نسب خود احتراز باید کرد زیرا که حال او از دو صورت بیرون نیست یا آن است که مرد بزور فضل و دانش آراسته است و در این حال فرزند علم است و او را بنام بردن پدران و نیاکان چه نیاز است یا آنکه در ظلمت جهل و نادانی دچار است پس بهتر این است که پدران و برگذشتگان خود را بشعار عار و غبار ننگ آلوده نگرداند و از هنر بی اثر بودن و بیاد بزرگی جد و پدر خرم گردیدن دلیل نقص و عدم کمال است (تن مرده و جان نادان یکی است).

رئیس باین عذر قناعت نکرد و مبالغه و الحاح بسیار نمود چندانکه رجاء بناچار نسب خود را باز نمود، چون رئیس بصره نام مالک بن سعد را از دیر باز شنیده بود برخاست و جوان را در کنار گرفته تشریفی فایق بر او بیار است و آندختر تمام عیار را به عقد او در آورده و او را مختار مال و ملک خویش گردانید و از اینجا معلوم میشود که گوهر صیانت و نجابت اگر چه در خاشاک ذلت مخفی بماند باری روزی شبگردان لیالی و ایام روزگار پدیدارش گردانند و جوهر و اثرش را ظاهر و بها و قدرش را هویدا سازند.

و نیز در کتاب اکرام الناس ضیاء برنی مسطور است که محمد بن سعید نیشابوری که یکی از علمای بزرگ نیشابور بود حکایت کند که من در طلب علم بیغداد رفته بودم شنیدم وقتی علی بن هاشم بن صالح که یکی از بزرگ زادگان بود و پدرش در آن زمان که مأمون از مرو بیغداد میآمد پنج هزار در هم بد و آورده بود و چون محمد در بغداد خدمت مأمون آمد او را بشناخت و بنشاند و اظهار بشاشت بسیار نمود و با حاضران و ندیمان اشارت کرد که میخواهم مهتر زاده را بزرگ نمایم و در پرورش او حقوق بدر او امکافات کنم شخصی را بمن نشان دهید تا مودب این کودک سازم تا او را باهتمام تمام ادب و اخلاق بزرگی و سروری تعلیم کند و مودب و مهذب گرداند و در تغییر اخلاق ذمیمه او بدانچه



تواند بکوشد تا هر عنایتی در حقش مبذول دارم ضایع نشود .

عرض کردند این کار اسحق بن ابراهیم است چه او سالها در خدمت امیرالمؤمنین و بزرگان روزگار نهاده است مأمون روز دیگر علی بن هشام را پیش تخت بنشانند و آن پنج هزار در هم را بدو باز داد و او را با اسحق بسپرد آنچه بایست بفرمود و امر کرد تا اسحق او را بفرزندی بپذیرد و پنجاه هزار درهم و ده تخته جامه با اسحق بداد اما اسحق از تأدیب او بواسطه اخلاق نا استوارش مأیوس بود و در مساعی خود حاصلی ننمیدید تا یکی روز مأمون علی بن هشام را احضار کرد و آداب او را در پیشگاه خلافت پسندیده داشت و اسحق را انعام وافر بداد و چون علی برفت اسحق بمأمون نزدیک آمد و عرض کرد در تهذیب و تأدیب علی قصور ننموده ام لکن تغییر اخلاق و سرشت او از حد بیرون است مأمون فرمود مقصود ترا دانستم لکن در تأدیب اوسعی باید کرد اسحق دو سه سال غمخوارگی مینمود و از جانب مأمون بذل احسان و انعام میشد .

روزی اسحق بمنزل شاگرد خود آمد تا بداند از آن احسان و انعام که مأمون در حق علی فرموده است چه مقدار در حق اسحق ایثار مینماید علی او را بطعام بنشانند و پس از صرف طعام ده هزار درهم بدو تسلیم کرد اسحق از بی همتی او برنجید و از سرای او بیرون آمد و این سرای را اسحق از آن پنجاه هزار درم که مأمون او را داده بود از بهرش بخریده بود و اسحق با یاران خود گفت من از نخست بدانسته بودم که ازین پست همت سودی نمیرسد و زحمات من بجمله بیهوده شد و با خود پیمان نهاد که از آن پس گرد او نگردهم چون چندی برآمد روزی علی بن هشام در طلب اسحق بفرستاد اسحق پذیرفتار نشد و بدشنام وی سخن کرد چون علی بشنید از خشم سرشت با یکی از عوانان یار شده بواسطه غرور به تقرب پیشگاه خلافت بفرستاد تا اسحق را پیاده و خوار بمنزل او حاضر کردند و او را بسی نامزا بگفت و بزد و محبوس نمود .

ازین خبر مأمون بخشم اندر و علی بن هشام را با کمال تشدید و تهدید حاضر ساختند و آشفتگی خاطر خلیفه اندازه شد که یقین کردند او را میکشد چون علی بن هشام را بدید دشنامی چند که هرگز بر زبان او نگذشته بود براند و سوگند خورد که اگر حقوق

پدرت در نظر نبود ترا بفضیحت تمام میکشتم بعد از آن جمعی را بفرستاد تا بسرای علی بن هشام بروند و بی ادبانی را که در آنجا هستند جزا بدهند و اسحق را با کمال حشمت حاضر کنند چون اسحق را بدید شرمنده شد و معذرت بخواست و گفت سخن حکیمانه همان بود که گفتم این بدی در طینت وی سرشته و هرگز چاره رتغییر پذیر نتواند بود و هرگونه مجاهدت و ریاضتی که در حق این گونه مردم خبیث و پست طبع بکشند ضایع گردد.

آنگاه با علی بن هشام فرمود کار و کردارت گواهی میدهد که حلال زاده بیستی و گرنه باولی نعمت و استاد خود این رفتار ناهنجار نمیکردی پس در همان حال جامه که برتن داشت با سحقی بداد و او را تشریف و اعزازی بزرگ بفرمود و هر اندوه که بدل اندر داشت از میان برخاست و نیز صد هزار درهم و بیست خلعت خاصه خود و بیست اسب تازی و استران بردعی و اشتران سرخ موی و درجی از جواهر بدو بخشید، اسحق سپاس فراوان بگذاشت و حکایت عبدالله بن مالک خزاعی را که هارون الرشید تربیت فرمود و ازین پیش مذکور شد بعرض رسانید.

راقم حروف گوید: چه خوب میفرماید حکیم بزرگوار و اوستاد بلاغت آثار ذخیره فلك آبنوس دانشمندطوس فردوسی فردوس مکان اعلی الله مقامه في درجات الجنان :

درختی که تلخ است وی را سرشت \*\*\* گرش در نشانی بیاغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب \*\*\* به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر بکار آورد \*\*\* همان میوه تلخ بار آورد

زنا پاک زاده مداری امید \*\*\* که زنگی بشستن نگرده سپید

سر ناسزایان برافراشتن \*\*\* وز ایشان امید بهی داشتن

سررشته خویش گم کردن است \*\*\* بجیب اندرون مار پروردن است

و نیز در زینة المجالس مسطور است که چنانکه مذکور نمودیم طاهر بن حسین بفرمان مأمون به ری بیامد و کمر بر محاربت علی بن عیسی بر میان بر بست و همه روز بر می نشست و فرسنگی چند بطرف بغداد راه مینوشت و تقحص بلیغ مینمود و از آینده

ورونده تحقیقات دقیق میفرمود و اگر کسی را بجاسوسی میدید فوراً او را میکشت و میگفت یکتن جاسوس چندین فوج لشکر را بر هم میزند روزی بر قانون معهود بر نشست و در عرض راه نگران شد که زید بن شجاع بر حمازه بر نشسته با یکتن غلام می آمد.

طاهر پرسید از کجائی گفت از بغداد پرسید چه کسی جواب داد زید گفت بکجا میروی گفت جاسوس علی بن عیسی هستم و بسپاه طاهر میروم طاهر را خنده فرو گرفت و گفت این مرد دیوانه است زید گفت من نه دیوانه ام جاسوسم طاهر گفت راز خود را از چه پنهان نمیداری زید گفت در تمام عمر خود دروغ نگفته ام گفت چرا در آنجا با علی نگفتی حال من بر این منوال است؟ در جواب گفت علی مرا بدین صفت شناخته است و برای آن فرستاده است که آنچه بنگرم براستی بد و بگذارم، طاهر بفرمود تا او را بلشکرگاه برده و در نیکو منزلی فرود آرند روز دیگر او را بخواند و گفت میخواهی از من قرار کنی یا نکنی گفت اگر فرصت یا بم آری گفت امروز باراده بازگشتنی گفت بی امروز نیز در اینجا میمانم طاهر فرمود تا او را گرد لشکرگاه گردانیده تمامت سپاه را بدو بنمودند و او را تشریفی داده مرخص فرمود گفت ترا براست گوئی تو بخشیدم.

راقم حروف گوید : مصداق النجاة في الصدق در این موارد مکشوف می آید.

و نیز در زینة المجالس و فرج بعد از شدت مسطور است که محمد بن عیسی مروزی با یحیی بن خاقان دوست بود و حکایت کند که نوبتی مأمون از یحیی رنجیده خاطر شد و بمصادره او امر کرد و رئیس حارسان هشام را که با یحیی دشمنی قدیم و قویم داشت بمحصلی یحیی برگماشت هشام در مقام تشدد و انتقام بر آمد و نگاهبانان بروی برگماشت تا مبادا یحیی از بیم عقوبت تن بمرگ در دهد و خود را بزهر بکشد چون یحیی از صورت حال آگاه شد دانست که برای وصول کردن آن مال تشدد و تعذیب بسیار واقع خواهد شد لاجرم از حسن طوسی و حسن بن سهل و فرخ دیلمی برسم قرض مبلغی بخواست ایشان بصد هزار دینار یحیی را مدد کردند چون وجه مصادره بالتمام حاضر شد بمأمون عرض کردند که آنچه بفرمودی از یحیی بن خاقان گرفتیم اکنون فرمان چیست.

مأمون باحضار یحیی امر کرد و گفت مگر تو سوگند نمیخوردی که از عهده

ربع این مبلغ نتوانم بیرون آمد پس این مالگزارف از کجا حاصل شد؟ یحیی گفت این وجه را بدین تفصیل که در این طومار نوشته ام بقرض گرفته ام و آنصورت را بدست مأمون بداد مأمون ساعتی در آن نظر کرد و گفت این مال را بخانه خود بازگردان بتو بخشیدم .

احمد بن ابی خالد وزیر گفت صلاح در آن است که این زر را از وی برسم قرض بستانم تا خزانه را توفیری حاصل شود که این مبلغ کلی است و بتدریج حواله ولایت دهیم مأمون گفت من شرم همی دارم که خدام دولت من از من کریمتر باشند و چون این مبلغ را بدو بخشم و دیگر باره بقرض بستانم سخت زشت مینماید.

راقم حروف گوید: چنانکه در این فصول یادشد در يك روز مأمون پای از رکابی بدیگر رکاب نگردانید که کرورهای بسیار که صحرا را در حمل آن فرو گرفته و مأمون ووزراء و مردمان بتماشای آن بیرون رفتند بخش کرد و هم چنین بخششهای عظیم خلفای بنی امیه و بنی عباس و بر امکه و وزراء و نسوان ایشان و امرای عهد وولایة و اوصاف خراج و منال وکثرت ذخائر و خزائن و مصارف ایشان که در این کتب مذکور داشته ایم و این اخبار و داستانها با این کلام مأمون که خبر از وفور این مبلغ میدهد و آن صلاح دید وزیر مأمون و کلمات او چگونه میباشد.

مگر اینکه دینار ایشان جز آن باشد که ما میدانیم چنانکه در ذیل حلل جعفر برمکی مذکور شد که دینار صد مثقالی بسکه آورده بود مگر از مکت خیزران و زبیده خاتون و محمد بن سلیمان و ابودلف و بنی زانده و عطاهای ایشان که بر کرورات کثیره اشتمال داشت مذکور نداشته ایم مگر یاقوت در از مأمون را که زرگر بشکست و چهار دانه نگین گردید و مأمون در گذشت و گفت این یاقوت دار شید یکصد و بیست هزار دینار بخیرید جز این مبلغها بها دارد چه اینگونه یاقوت چندین کرور دینار ارزش دارد نهصد و بیست هزار دینار معمول .

مگر یاقوت محمد بن هشام بن عبدالملک بن مروان را که ابو جعفر منصور میخواست بریاید و از یاقوت خودش که عدیل نداشت بهتر بود و دست نیافت مذکور نشد و همچنین

جام یاقوت محمد امین بن هارون مگر از یاقوت آخرین خلفای بنی فاطمه مصر را که در از و چندین مثقال وزن آن بود و گمان نمی‌رود که مانند آن بدست احدی رسیده و بر چندین کرور بسیار بها میرفت، در ذیل مجلدات مشکوة الادب یاد نکردیم و كذلك غیر ذالك در كتب تواریخ و عجایب روزگار ازین گونه اخبار بسیار است.

و هم در آن کتاب مسطور است که فضل بن سهل وزیر مأمون اگرچه بزبور فضل و زینت کفایت آراسته بود لکن دروی نقصی بود که سخت مستبد بود و برای و عقل خود اعتماد داشت و سرانجام سرخود را بسبب لجاج بیاد داد از جمله چنان اتفاق افتاد که یکی روز مأمون برفراز بام کاخی بر آمده جمعی از خواص پیشگاه در حضور وی ایستاده بودند ناگاه گردی بلند برخاست و سوار بسیار نمودار شد مأمون پرسید این لشکر بچه جهت سوار شده اند گفتند کوبه وزیر است که بدرگاه می آید و فضل را قانون بر آن بود که چون بدرگاه خلافت پناهی آمد ده هزار سوار آراسته باحتشام او در رکاب او بودند و چون باز می گردید با پنج هزار سوار بود .

از آنجا که ارباب دولت و سلطنت را توهمات بسیار است ازین مکتب و حشمت وزیر اندیشناک شد و کسانی که از جانب فضل در حضور مأمون خبر بدو میبردند و دو شمار خواص مأمون بودند این داستان را بفضل رسانیدند لاجرم فضل با مأمون گفت که مشایخ و معارف مرو آمده اند و از ملازمان امیر شکایت مینمایند و میگویند بر فراز بام کاخ می آیند و در عورات ما مینگرند و خصوصاً جمعی پیش خدمت هستند که حرم های مردم را بد نام مینمایند و چون این زمان بایستی رهیت را استمالت کرد خلیفه فرمان دهد این جماعت متفرق شوند تاریخ پراکنده نشوند و خراب نگردند آنگاه با سلاح داران بفرمود تا دست غلامان را گرفته بیرون بردند و هر يك را صد تازیانه زدند و بعد از آن فرمان داد تاندا برکشیدند که هر کس رعیت را آزار نماید و برنجاند سزایش چنین است و هم در آنروز بفرمود آنکاخ را ویران و کنام پلنگان و شهران ساختند مأمون از مشاهدت این حال دل از غصه بیا کند و تافضل را از میان بر گرفت و کاخ و جودش را باآتش شمشیر نسوخت دل از اندوه تهی ساخت .

راقم حروف گوید: در همین فصول مذکور شد که چون یحیی بن اکثم قاضی، مأمون معروف بود که لاطی و ساده پرست است مأمون امر کرده بود که هر وقت در رکاب مأمون سوار میشوند چهار صد پسر ماهروی سیمین کفل در خدمت او سوار شوند و او را اسباب قوت دیدار و قدرت پندار باشند و از دیوان خلافت و علیق میردند و از بن جا و اینگونه حشمت وزراء بضاعت سلطنت و خلافت معلوم میشود با اینکه در اینوقت مأمون در مرو جای داشته است .

در بعضی کتب نوشته اند که وقتی کار برا ابوحنسان زیادی بسی دشوار و امر معیشت ناگوار افتاد تا بدانجا که میگوید بقال و خباز و سایر اهل معامله که از من طلب کار بودند در مطالبه مطالبات خود الحاح و اصرار فراوان مینمودند ازین روی درهای غم و غم و اندوه بر من گشاده گشت و بهیچ راه و حیلتی دست نمی یافتم و ندانستم تاچه بکار آورم و این بند مشکل برگسلم در این اثنا ناگاه غلامی که مرا بود بمن آمد و سلام براند و پاسخ بشنید و گفت اینک بر این در مردی است که به اقامت حج بار بسته و میخواهد ترا بنگرد گفتم او را بیاور .

چون داخل شد مردی خراسانی بود و مرا سلام براند و او را جواب بدادم گفتم آیا ابوحنسان زیادی تو باشی گفتم آری بفرمای فرمایش چیست گفت مردی غریب و بیگانه ام و آهنگ خانه خدای دارم و مالی وافر با من است که حملش بر من گران افتاده است و همی خواهم از این مال ده هزار در هم بودیعت نزد تو سپارم تاگاهی که از اقامت حج پردازم و بازگردم اگر همراهان باز شدند و مرا در میان ایشان ننگری دانسته باش که من بمرده ام و این دراهم را از جانب من بخود بخشیده بدان و اگر مراجعت کردم بمن بسیار گفتم انشاء الله تعالی این مال بخودت بازگشت میگیرد و سلامتی و سعادت باز میشوی پس چند انبان در آورد با غلام گفتم ترازوی بمن آورو آن شخص خراسانی آنجمله را از تراز و بیرون کرد و تمام و کمال بمن بداد و خود براه مقصود برفت.

من فوزی عظیم و فیضی عمیم شمردم و کسانی را که از من طلب و بر من عرصه تنگ

داشتند حاضر کرده و ادای قرض خود را بنمودم و هر چه اضافه ماند در انفاق امور معاشیه بکار بستم و در کار معیشت و سعتی حاصل شد و با خود همی گفتم تا این مرد باز آید خداوند تعالی از خزانه خود بما میرساند و در بسته بر ما میگذارد و چون روزی برگذشت همان غلام بمن آمد و گفت همان مرد خراسانی که در صحبت تو بود برادر است گفتم او را اندر آر پس داخل شد و گفت همانا من عازم اقامت حج بودم بناگاه از مرگ پدرم خبر رسید و بناچار بمراجعت عزیمت بستم هم اکنون آن مال را که دیروز نزد تو بودیعت در نهادم بازده.

چون این کلام از وی شنیدم آسمان چون آسیا بر سرم بگشت و شعاع آفتاب بر دیده ام چون تیرهای آهنین بنشست و چنان افسوس و اندوهی مرا در سپرد که هرگز بر هیچکس دست نیافته بود و در پهنه حیرت و سرگردانی یافه شدم و ندانستم جواب چه گویم اگر منکر میشدم بمن سوگند میداد و رسوائی و فضیحت آخرت مرا فرو میگرفت و اگر میگفتم در تصرف آوردم فریاد بر میکشید و پرده آبرویم را چاک و برسوائی دنیائی مبتلا میساخت لاجرم گفتم عفا الله چون این منزلت که مسکنم میباشد چندان استوار و شایسته نگاهداری چنین مالی نیست ازین روی انبانهای تورا بگرفتم بجائی که هم اکنون نزدیک نیست بفرستادم فردا صبح باینجا باز آی تا انشاء الله تعالی بتو باز دهم .

آنمرد برفت و من آن شب را سرگردان و متحیر بودم تا جواب خراسانی را چه خواهم داد از وفور اندیشه و کثرت اندوه و توهم خواب در چشم من نمی آمد و تاب اینکه چشم بر هم میارم نداشتم لاجرم بجانب غلام برفتم و گفتم استر را برای من زین بگذار گفت ای آقای من چندان از شب نگذشته است پس باز شدم و بجامه خواب در آمدم اما خواب از چشمم بیگانه بود و یکسره بر میخواستم و غلام را بیدار میکردم و او مرا باز میگردانید تا روشنائی صبح نمودار شد غلام قاطر را زین بر نهاد و سوار شدم و هیچ ندانستم بکجا میروم عنان استر را از دست خود بر دوش او افکندم و بکار خود مشغول و در بحر فکر و هموم اندر بودم و استر بجانب شرقی میرفت .

و در این حال که در بغداد میگذشتم ناگاه گروهی را بدیدم و از ایشان منحرف

شدم و از آن راه که میرفتند براه دیگر عدول کردم ایشان از دنبال من بیامدند و چون مرا با طیلسان بدیدند بمن شتابان شدند و گفتند آیا منزل ابی حسان زیادی را میدانی گفتم من خود ابو حسانم گفتند بخدمت امیرالمؤمنین راه برگیر با ایشان برفتم تا بخدمت مأمون در آمدم مأمون گفت کیستی گفتم مردی از اصحاب قاضی ابی یوسف و در شمار فقهاء و اصحاب حدیث هستم گفت کنیت چه داری گفتم ابو حسان زیادی گفت داستان خودت را بمن شرح بده حکایت خود را بدو عرضه داشتم .

مأمون گریستنی بسی سخت بنمود و گفت و یحک رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بسبب نگذاشت امشب بخوابم چه من چون در اول شب بخفتم با من فرمود: «اغث ابا حسان الزیادی» دریاب ابو حسان زیادی را، و من ترا نمی شناختم و سر بخواب بردم .

دیگر باره آنحضرت بمن آمد و فرمود و یحک ابو حسان زیادی را در یاب پس بیدار شدم و بتو شناسائی نداشتم پس بخواب اندر شدم همچنان رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بمن آمد و فرمود «ویحک اغث ابا حسان الزیادی» بعد ازین حال دیگر جرأت و جسارت بخفتن نکردم و این شب را بیدار بماندم و مردمان را بیدار کردم از هر طرف و هر سوی در طلب تو روانه کردم آنگاه ده هزار دینار بمن بداد و گفت این مبلغ برای آن مرد خراسانی است و ده هزار در هم دیگر بمن بداد و گفت باین دراهم بروسعت و اصلاح کارهای خود مبادرت کن و از آن پس سی هزار در هم دیگر بمن عطا کرد و گفت باین مبلغ کار سفر خویش را تجهیز کن و چون روز موکب در آید بمن آی تا عملی با تو سپارم .

ابوحسان میگوید با آن دراهم کثیره بمنزل خود باز آمدم و نماز بامداد بگذاشتم در اینوقت مرد خراسانی بیامد او را بخانه در آوردم و بدره بیرون آورده بدو دادم و گفتم این مال تو است گفت این عین مال من نیست گفتم بلی مال تو است گفت سبب این تغییر و تبدیل چیست پس حکایت خود را بر وی باز نمودم خراسانی بگریست و گفت سوگند با خدای اگر در اول امر این حکایت را با من براستی میگذاشتی از تو مطالبه نمیکردم و هم اکنون سوگند با خدای ازین مال هیچ چیز را پذیرفتار نمیشوم و بر تو



حلال است این بگفت و برفت .

پس امور خود را در تحت اصلاح در آوردم و چون روز موكب و سواری مأمون در آمد بدرگاه او برفتم و بخدمتش در آمدم مأمون نشسته بود چون در حضورش بایستادم مرا نزدیک طلبید و فرمانی از زیر جای نماز خود بیرون آورد و گفت این حکم قضاوت مدینه شریفه است از جانب غربی از باب السلام الی مالانهایه و برای تو در هر ماهی فلان و فلان مبلغ مقرر و مجری داشتم از خداوند عزوجل بترس و برعنایت و مرحمت رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم که در حق تو فرمود نگاهبان باش حاضران از کلمات مأمون با من در عجب شدند و از معنای کلام مأمون از من پرسیدند آن داستان را از آغاز تا پایان باز نمودم و آن خبر در میان مردمان شایع گشت و ابوحسان ایامی هموار در مدینه طیبه قضاوت داشت تا گاهی که در ایام مأمون چنانکه مذکور داشتیم وفات کرد.

راقم حروف گوید: چون قصدا بی حسان بر ایفای دین و از صمیم قلب از عدم ادای آن اندوهناک و از خدای و پرسش روز جزا خائف بود این رحمت از رحمة للعالمین بدو شامل شد و هر کس چنان باشد چنین یابد و اگر این خبر بهمین نحو مقرون بصدق باشد چنان مینماید که مأمون از سعادت محروم نباشد چنانکه در ذیل اخبار شهادت امام رضا علیه السلام نیز اشارت نمودیم و در کتاب روضه الانوار نسبت این بذل را از حسن بن سهل وزیر مأمون با بی حسان میدهد و الله تعالی اعلم بحقایق الحال و بواطن الامور.

### **بیان پاره کلمات و مقالات مأمون و مکالمات با بعضی فضلی عصر**

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید میگوید مأمون میگفت اذا انكرت من عقلك شيئاً فاقدحه بعقل چون در کاری در اناره و اشارت عقل خود و گوهر خردت بحالت انکار بر آمدی بفروز عقل عاقلی بفروغ آور.

و هم در آن کتاب مسطور است که وقتی در خدمت مأمون از فرزندان علی علیه السلام سخن در میان آمد گفت «خصوصاً بتدبیر الآخرة و حرما تدبیر الدنيا» این جماعت

سعادت آیت در تدبیر و چاره و تحصیل و تکمیل امور و مقامات اخرویة مخصوص و از تدبیر و ترتیب امورات دنیویة محروم، ماندند ازین پیش در ذیل حالات امام رضا علیه السلام در اوقات وفات آنحضرت و نقل اقوال مختلفه در مسمومیت و قاتل آنحضرت باین کلمه اشارت نمودیم و وعده نهادیم که در کتاب احوال حضرت جواد علیه السلام و کلمات مأمون بشرح این کلام میپردازیم حمد خدای را توفیق حاصل شد و موقع نگارش آن در رسید.

همانا بطوریکه خدای تعالی و تمام پیغمبران و اولیا و اوصیای ایشان علیهم السلام و حکما و عقلا و مجر بین و معمرین روزگار گفته اند و برای همه کس محسوس و منصوص و میرهن و اظهر من الشمس است دنیا دار فانی و متاع دنیا اسباب غرور و این سرای سپنجی کشتزار سرای باقی و دار عمل و هر چه در آن است اسباب و بال و طغیان و عصیان و امتحان است سرای آخرت که جاوید و نعمتهای آن بیرون از وهم و گمان و تلذذ است روحانیه و حظوظ نفس ناطقه و توفیق برضوان یزدان و غیر از آن است که حاجت بنگارش نیست.

آنچه نزد ماست فانی و آنچه در حضرت یزدان است باقی است، جواهر مجرده و جمله فلکیات و عرشیات و عوالم قدس و ملکوت و جبروت و لاهوت و جوارحی لا یموت در آنجا و دنیا که عالم ناسوت است هیچ حاجت بیادآوری فناوروال و اضمحلال این مزبله نیست و معدن مس و سفال با لعل و لال که آنهم از حیثیت معنی در حکم سفال است معلوم است در چه حکم است و کسانی بآن پیوسته و دلبسته میباشند که با همان اشیاء مجانس میباشند.

نظر آنانکه نکردند بر این مستی خاک \*\*\* الحق انصاف توان داد که صاحب نظرید عارفان آنچه ثباتی و بقائی نکند \*\*\* گر همه ملک جهان است بهیچش نخزند

دنبی آن قدر ندارد که بر اور شگ برند \*\*\* یا وجود و عدمش راغم بیهوده خورند

پس کسانی که دل بچنین سراجی بر نهاده از آب و گل بر نهند مردمی بی بصر و در زمره گاو و خرنده متون کتب سماویه و ارضیه از هر طبقه و هر صنف چندان بر هزاران داستانها و بیانات بلیغه و فصیحی از کتاب خدا و نثر و نظم مخلوق که بجمله بر زوال و فناى این جهان جهنده و غدر و فریب این چرخ گردنده و وخامت عاقبت آن مملو است که جای يك کلمه نگاشتن و گفتن ندارد، پس معلوم شد عاقل کسی است که این جمله را

تراز کنگره عرش میزنند صغیر \*\*\* ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود \*\*\* زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

توای بلند نظر شاهباز سدره نشین \*\*\* نشیمنت نه در این کنج محنت آباد است

مجو درستی عهد از جهان پست نهاد \*\*\* که این عجوزه عروس هزار داماد است

« والعاقبة للمتقين والنار للملحدین سابقوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها كعرض السموات والارض »

پس معلوم باشد که اولاد علی علیه السلام که بر دوش مصطفی و مرتضی و فرمان خدا میرفتند هر چه باقی و نفیس و مطلوب و مرغوب است بآن راه یافتند و در یافتند و بخودشان مخصوص ساختند و از آنچه فانی و کثیف و ذلیل و بی بها و جانکاه و خرد فریب و موجب زشتی عاقبت و در افتادن بلهیب همیشگی است روی بر کاشتند و بدیگران که از عقل و سعادت و حسن فرجام و یمن انجام بی نصیب میباشند بگذاشتند و برضوان یزدان و بهشت جاویدان پرداختند نه این بود که از تحصیل این دنیا و متاع آن عاجز بودند بلکه شایسته خود ندیدند و مخالف سعادت ابدی و شرافت سرمدی دانستند «العقل ما عبد به الرحمن واکتسب به الجنان» بهشتی شنیده اند و باغ و قصر و سبزه و کوثر و فردوس و رضوانی پندار کرده اند اما ندانند چیست و البته تا نه بینند ندانند و لاخطر ببال احد این است که میفرمایند معویه عاقل نبود شکری داشت .

و البته همین است که فرموده اند عقل نفیس جز خواهان بهشت نفیس و نکر جز در طلب دنیای فانی غدار نیست پس اینکه مأمون نسبت باولاد علی علیه السلام این بیان را عنوان کرد این معانی و امثال آنرا اراده کرده است و البته کسی که دارای این اراده باشد بایستی بولایت ایشان معتقد باشد و از آن طرف حب دنیا و ریاست و دولت دنیا و وسوسه نفس اماره چون بروی مسلط بود و سعادت و عقل دنیائی او چندان قوت نداشت که او را از آن متابعت براه راست دعوت نماید لذا مسند خلافت را جاذب و طالب بود و چنانکه باید اعتزال نمیگرفت و باهلس تقدیم نمینمود و معنی حب الدنيا رأس کل

خطیئة را ظاهر میساخت در مروج الذهب مسطور است که مأمون میگفت « یغتفر کلشی الا القدح فی الملک وافشاء السر والتعرض للحرم » از هر گناهی میتوان گذشت مگر از کسیکه پادشاهان را زشت گوید و بدیاد کند و سر ایشان را فاش نماید و بناموس ایشان متعرض گردد.

و نیز مأمون میگفت « اخر الحرب ما استطعت فان لم تجد منها بدأ فاجعلها فی آخر النهار » چندانکه توانی جنگ را بتاخیر افکن و اگر چاره جز جنگ نیابی در پایان روز محاربت کن .

مراد این است که در کار جنگ شتاب کردن روانیست چه تواند بود که چون درنگ در جنگ جویند کار بصلح یا ترك جنگ بکشد و خون جمعی نریزد و کین و بغض در دلها بمیراث نماند و اگر چاره در ترک و تاخیر آن نیابند باری بآخر روز افکنند که مدت قتال دوام نجوید و عداوت قوام نگیرد و پرده ظلام مانع گردد بلکه انجامی مطبوع پدید آید و کار بر مراد مفسدان نرود و بعضی این کلام را نسبت به انوشیروان داده اند .

و مأمون میگفت « اعیت الحیلة فی الامر اذا اقبل ان یدبر واذا اذیر ان یقبل » کند و بیچاره میگردد در امر گاهی که روی نماید از اینکه باز گردد و چون پشت کند از اینکه اقبال نماید و چون سلطنت بمأمون رسید و بر مملکت استیلا یافت گفت « هذا جسیم لولا انه عدیم وهذا ملک لولا ان بعده هلك وهذا سرور لولا انه غرور هذا یوم لوکان یوثق بعده: اگر این سلطنت معدوم و زایل نمیکشت نعمتی جسیم و دولتی عظیم بود و این سلطنت ملک و پادشاهی بوداگر بهلك و تباهی تناهی نداشت و این سلطنت موجب فرح و سرور بود اگر دستخوش مکر و غرور نبود فما متاع الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و این خلافت و سلطنت روز و روزگاری مطلوب شمرده میشد اگر آدمی وثوق میداشت که البته ساعتی یا روزی بعد از این روز حتماً زنده بخواهد بود.

و دیگر مأمون میگفت البشر منظر موفق وخلق مشرق وزراع للقلوب ومحل مألوف وعذب مجناه و موجب للشکر وفضل منتشر وثناء نیط وتحف الابرار و ندع رحیب و

اول الحسنات وندیعة الی الجاه واحمد للشمیم و باب لرضا العامة و مفتاح لمحبة القلوب بشارت روی و گشادگی خوی و خلق دلپسند و حسن مخائل بوستانی است که همیشه اش بوی وصال بردمد و باد زوال نوزد و خلقی است که اشعه انوارش دیده را روشن و گلزاری است که روان پژمرده را آراسته گلشن گرداند تخم دوستی در دلها بکارد و بار محبت بر اشجار مودت برآورد و برای هر کس محل معروف و مالوف و فضل منتشر و ثنا و درود متصل و تحفهای ابرار و زراعتی سودمند و کثیر الخیر و بدیع الاثار و اول حسنات و ذریعه و اسباب توسل بمنزلت رفیع و جاه منیع و از هر شیمتی حمیدتر و باب خوشنودی و رضای عامه مردمان و کلید محبت قلوب است.

و مأمون میگفت سادة الناس في الدنيا الاسخياء وفي الاخرة الانبياء و ان الرزق الواسع لمن لا يستمتع منه بمنزلة طعام علی قبراف" للبخل لو كان طریقاً ما سلکته ولو كان قمیصاً مالبسته» مردمان باجود و سخا در دنیا آقا و بزرگ مخلوق و گروه پیغمبران در سرای آخرت بزرگ و سید تمام آفریدگان باشند چه بواسطه جو دو بخشش محل حاجت مردمان و رئیس و امیر ایشان گردند و چون پیغمبران برگزیده خداوند منان و دارای رتبت رفیع رسالت هستند و دنیا را شأن و منزلت و دوامی نیست و هر چه هست آخرت است لاجرم در آنسرای جاوید بزرگ و رئیس میشوند و رزق و روزی و نصیب واسع و کامل مخصوص بکسی است که از آن بهره مند گردد و اگر سود و بهره از آن نیابند در حکم طعامی است که بر گور مردگان گذارند بدباد وزشت و نکوهیده باد صفت بخل همانا اگر بخل طریقی بود که بایستی در آن راه سپارند از آن راه عبور نمیکردم و اگر پیراهنی بود که بایستی در حفظ بدن پوشید نمیپوشیدم کنایت از اینکه تا این چند از صفت بخل بیزار هستم و بر عواقب و خیم و پایان تیم آن بصیر و خبیر میباشم.

در کتاب زهر الاداب مسطور است که مأمون میگفت اگر باد دنیا بگویند صفت خود بکن ازین شعر تجاوز نکند و این بیت از قول مزاحم عقیلی مأخوذ است.

قضین الهوی ثم ارتمین قلوبنا \*\*\* باسهم اعداء وهن صدیق

در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ذیل احوال ابی نواس مذکور نمودیم که مأمون میگفت اگر دنیا بخواهد خویشتن را توصیف کند نمیتواند چنانکه ابو نواس کرده است بنماید .

ان امتحن الدنيا اللبيب تكشفت \*\*\* له عن عدو في ثياب صديق

و اولش این است:

الا كل شيء هالك و ابن هالك \*\*\* و ذو نسب في الهالكين عريق

این بنده در ضمن قصیده گفته ام : جهان همچو بازی است با چنگ و بایر \*\*\* که در هر پرش صد کلاه کیانی

بهر پرش از خون جانان نگاری \*\*\* بهر چنگش از مغز میران نشانی بهر پر هزاران خط و هر خطش را \*\*\* چونیکو به بینی هزاران معانی

کنارش سراسر همه مار و کژدم \*\*\* فرازش همه ازدهای دمانسی

دهانش چو غاری ببلعیدن ما \*\*\* و لکن نیابی مر او را دهانی

منمایش چون طیلسانی بمردم \*\*\* بغفلت تو در زیر این طیلسانی

چو مردار باشند اهل زمانه \*\*\* منایا جو کرکس نمایند فانیتوئی دانه و دست آتش زمانه \*\*\* بر این دانه دایم کند پاسبانی

سحاب بلایا بیارد منایا \*\*\* بیام تن و تو چنان ناودانی

تو ای ناودان بر جدار شکسته \*\*\* بر این بام پوسیده تا چند مانی

در عقد الفرید مسطور است که یکی روز مأمون با یکی از فرزندان خود گفت : « ایاك أن تصغی لاستماع قول السعاة فانه ماسعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی مالا يتلافاه ابدأ » پرهیز که گوش بمردم سعایت گر و فتنه انگیز بگشائی چه هرگز مردی در حق مردی نزد من سعایت نکرده است جز چندان از مقدار او در خدمت من انحطاط و کاستن گرفته است که هیچوقت نمیتواند تلافی و تدارک آن را بنماید .

و هم در آن کتاب مروی است که وقتی از ساعیان و سخن چینان در خدمت مأمون سخن میرفت مأمون گفت : « لولم یکن فی عیبهم الا أنهم أصدق ما یكونون ابغض ما

يكونون الي الله تعالى» اگر برای عیب این جماعت همان قدر نبود که در آنحال که در نهایت راستگوی ترین اوقات هستند در حضرت یزدان مبعوض ترین اقران میباشند کافی بود .

و هم در آن کتاب در باب سعایت مینویسد چون طاهر بن الحسین در خراسان از مأمون حالت انقباض حاصل کرد و از آسیب مأمون حذرناک بود مأمون برای خدمت طاهر خدمتکاری را در کمال حسن آداب و فنون علم بیار است و چون از تربیتش پرداخت با اشیاء طریقه عراق برای طاهر بفرستاد و زهری جانکاه که در یکساعت اسباب هلاک میشد بخادم بداد و او را مقرر داشت که در هر موقعی که مناسب باشد طاهر را مسموم نماید و او را وعده نهاد که در ازای این خدمت اموال بسیار بدو بخشد.

و چون آن خادم بخراسان رسید و آن هدایا را بظاهر رسانید ظاهر آن هدایا را پذیرفتار شد و فرمان داد تا خادم را در سرائی مخصوص منزل دادند و هر چه در بایست معاش و توسعه در امر میزبانی بود برقرار داشتند و چندماه او را بحال خود گذاشتند و چون خادم از طول مکث رنجه شد بطاهر نوشت ای سید من اگر مرا میپذیری بپذیر و اگر نه مرا بخدمت امیرالمؤمنین بازگردان طاهر بفرستاد و او را نزد خود حاضر ساخت و چون بآن مجلس که طاهر جای داشت رسید فرمان کرد تا بهمانجا بایستاد و خودطاهر بر نمدی سفید بنشسته و همی و همی انگشت انگشت خودش برسرش میکوفت و در حضور او قرآن بر گشوده و شمشیری برکشیده بود.

پس گفت آنچه امیرالمؤمنین برای ما فرستاده بود پذیرفتار شدیم اما ترا نمیپذیریم و اینک ترا بخدمت امیرالمؤمنین میفرستم و نزدم جوابی جز اینکه می بینی نیست که در قلم آورم سلام بامیر المؤمنین برسان و ازین حال که من در آن اندرم بعرض برسان چون وصیف بخدمت مأمون بازگشت و کار و حال طاهر را معروض داشت مأمون با وزراء خودش در این امر مشورت کرد و از معنای آن پرسید هیچکس از آنان ندانست برچه معنی است .

مأمون گفت اما من بفهمیدم که چه معنی دارد اما تقریب طاهر سرخود را وجلوس

بر نمد سفید از آن است که ما را خبر میدهد که من بنده ذلیل هستم و قرآن برگشوده ما را بآن عهدی که او را برای ما بود متذکر میشود و شمشیر کشیده علامت آن است که میگوید اگر من نکث عهد ترا بنمایم و سر از اطاعت بر تابم این شمشیر در میان من و تو حاکم است آنگاه مأمون گفت « اغلقوا عنا باب ذکره ولا تهيجوه في شيء مما هو فيه »

در گفتگو و مذاکره طاهر را بر ما بر بندید و سخن از وی در میان نیاورید و او را در آنچه بر آن کار است در هیجان میاورید و تا گاهی که طاهر بن الحسین زنده بود مأمون در حق او بیرون از عنایت نبود و چون طاهر بمرد عبدالله بن طاهر در مکان پدر جای گرفت و در خدمات مأمون و انجام اوامر او از تمام مردمان استوارتر و ثابت تر بود .

و میگوید وقتی طاهر بن الحسین بمأمون نوشت و خواستار شد که پرسندی را که در حبس مأمون و از جانب وی عامل مصر بود رها کند و مأمون ابن سندی را از حکومت مصر عزل کرده و بزندان افکنده بود پس او را رها کرد و این شعر بطاهر بنوشت :

اخي انت و مولای \*\*\* فما ترضاه ارضاه

و ما تهوی من الأمر \*\*\* فاني انا اهواه

لك الله على ذاك \*\*\* لك الله لك الله

و ازین پیش نیز باین ابیات اشارت شد .

و هم در این کتاب مسطور است که روزی سهل بن هارون در خدمت مأمون حضور داشت و گفت « من اصناف العلم ما لا ينبغي للمسلمين ان ينظروا فيه وقد يرغب عن بعض العلم كما يرغب عن الحلال » پاره از علوم هستند که مسلمانان را نمیشاید که در آن بنگرند یعنی اسباب ضلالت میشود مثل علم فلسفه و امثال آن و گاهی از پاره علوم روی بر تابند چنانکه از حلال روی بر میتابند یعنی با اینکه باید بآن علم پرداخت مثل علوم شرعیه معذلك چنانکه باید از حرام روی بگردانند از آن میگردانند.

مأمون گفت : « قد يسمي بعض الناس الشيء علماً وليس بعلم فان كان هذا اردت فوجهه الذي ذكرت ولو قلت ايضاً ان العلم لا يدرك غوره ولا يسبر قعره ولا يبلغ غايته



ولا تستقصى اصوله ولا تنضبط أجزاءه صدقت فان كان الامر كذلك فابدء بالا هم فالاهم و الأوكد فالأوكد و بالفرض قبل النقل يكن ذلك عدلاً قصداً ومذهباً جميلاً وقد قال بعض الحكماء لست اطلب العلم طمعاً في غايته والوقوف على نهايته و لكن التماس مالا يسع جهله » .  
پاره مردمان بعضی چیزها را علم نامند و حال اینکه علم نیست اگر سخن تونیز همین اراده و مقصود را می‌رساند و از آنچه گفتمی همان را خواستی پس این همان وجهی است که مذکور داشتی و اگر بگوئی نیز که علم دریائی است که بغور و عمق و نهایت آن راه نتوان برد و باصول آن و انضباط اجزای آن نمیتوان رسید راست میگوئی و اگر این بر این منوال باشد باید ملاحظه اهم فالاهم و اوکد فالوکد و فرص قبل از نقل و واجب قبل از مستحب را نمود تا از راه عدل و اقتصاد بیرون نشد و ادراک مذهبی جمیل و طریقی جلیل را نائل گشت و پاره از حکمای باستان گفته اند در طلب علم نه از آنم که طمع در ادراک نهایت و وقوف بر پایان آن داشته باشم بلکه این طلب بعنوان التماس و خواستاری چیزی است که طاقت و وسعت جهل آن نیست «فهذا وجه لما ذكرت» این بیانات و این کلام علیم دانشمند برای آنچه مذکور نمودی و جهی میتواند بود و مأمون میفرمود «من اراد ان يلهو لهواً بلا حرج فليسمع كلام الحسن الطالبي» هرکس خواستار باشد که لهو و بازی بجای آورد که حرجی در آن نباشد پس گوش بسخنان حسن طالبی بسپارد .

و هم در عقد الفرید مسطور است که وقتی مامون با طاهر بن حسین گفت فرزندت عبدالله را برای من صفت کن گفت ای امیرالمؤمنین « ان مدحته عبته و ان ذمته اغتبه و لکنه قدح فی کف مثقف لیوم نضال فی خدمة امیر المؤمنین » اگر بمدح او سخن کنم او را نکوهش کرده ام و اگر مذمت نمایم، غیبت او را نموده ام همین قدر گویم تیری است خدنگ اما تمام تراش نیست بایستی بکمال رسانید تا در روز جنگ و قتال برای خدمت امیر المؤمنین آماده و بکار آید.

دیگر در اول مستطرف مسطور است که مأمون میگفت : «النمیمة لا تقرب مودة الا افسدتها ولا عداوة الا جدتها ولا جماعة الا بددتها» لابد لمن عرف بها ونسب اليها

ان یجتنب ویخاف من معرفته ولا یوثق بمكانه» سخن چینی و نیمیت هر گونه محبتی را که بیند فاسد گرداند، و هر عداوتی که نه را تازه میسازد و هر جماعتی و جمعی را پراکنده میکند پس باید کسی که بر عواقب وخیمه و نتایج ذمیمه آن عارف باشد از این کار دوری گزیند و از آشنائی بآن پرهیز کند و بمکان و مکان آن وثوق نجوید.

در زهر الاداب مسطور است که مأمون میگفت «انما تطلب الدنيا لتملك فاذا ملكت فلتوهب» این زحمت که در طلب دنیا میکشی برای آن است که مالك آن شوی چون شدی بادیگری میگذاری و میگذری یا اینکه با دیگری میبخشی و میگفت: «انما یتکثر بالذهب والفضه عندما یقللان عنده» زر و سیم نزد کسی بسیار میشود که در نظرش قلیل باشند کنایت از اینکه اگر قیمتی بر آن نگذارند و ببخشایند فزایش میگیرد، در مجموعه ورام مسطور است که محمد بن علی علیهما السلام فرمود «افضل العبادة الاخلاص» فاضلترین عبادت و پرستش خدای اخلاص است یعنی خلوص نیت و صفوت عقیدت بحضرت احدیت چون موجود باشد سایر عبادات در تحت آن مندرج است.

و دیگر در زهر الاداب مسطور است وقتی یکی از کتاب در توصیف خط نسخ سخن کرد و گفت بایستی هر کاتبی کتابی را نسخه مینماید فکر خود را مصاحب انکار بکند و در استقرار آن با فکر عمیق کار کند و همچنین در صحت و اصلاح آن تجدید نظر نماید کار کند و در میان سطور وسعت دهد و با کمال وثوق بصحت آن تحریر کند و بعد از تحریر حرف بحرف را تأمل نماید تا پایان کتاب برسد چه وقتی مامون مصحفی را که نزدش جمع شده بنوشت و اول آن بسم الله الرحمن الرحیم بود فاغفلوا الرحمن لان العین لا تعتبر ذلك چه وثوق داشت که در آن بغلط نرفته است تاگاهی که مامون ببطانت بدانست.

و نیز در جلد اول عقد الفرید میگوید وقتی از عبدالملك بن فارسی در خدمت مأمون سعایتی کردند مامون با او فرمود «ان العدل من عدله ابو العباس وقد كان وصفك بما وصف به ثم اعتنى الاخبار بخلاف ذلك» ابو العباس در صفت تو چیزها گفت اما خبر بر خلاف آن رسید عبدالملك گفت ای امیرالمؤمنین آنچه از من بتورسیده است و بعرض رسانیده اند بر من تحمیل است، یعنی اگر در تمجید من سخنی کرده اند یا برخلاف آن

خبر داده اند مقرون بحق نیست بلکه بر من بر بسته اند و اگر چنین بود میگفتم بلی چنانکه بتو عرضه داشته اند و از خدای بهره خود را در صدق و برنهایت عفو و بخشایش امیرالمؤمنین اتکال می ورزیدم مأمون گفت راست گفتی .

و هم در آن کتاب از محمد بن قاسم هاشمی مذکور است که احمد بن یوسف کاتب متولی صدقات بصره شد و در امر صدقات ظلم و جور نمود و شکایت از وی زیاد و مدعی بسیار و پنجاه مرد از بزرگان بصره بدرگاه مأمون بتظلم بیامدند، مأمون او را عزل کرد و مجلسی برای ایشان مخصوص کرد و بنشست و احمد بن یوسف برای مناظره با ایشان و از جمله کلماتی که از احمد در آن مجلس محفوظ گشت این بود که گفت ای امیرالمؤمنین اگر ممکن بود که آنانکه در تولیت صدقات بودند یکتن سالم بماند و از زبان مردمان آسوده باشد هر آینده رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم سالم می ماند چنانکه خداوند عزوجل بآنحضرت میفرماید « و منهم من یلمزک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان لم يعطوا منها اذاهم یسخطون » پاره کسانی که بمیل ایشان باید رفتار شود اگر بایشان عطا بنمایند و آنچه میخواهند دریابند خوشنود و مداح و اگر نه خشمگین و قداح می گردند مأمون از جواب او در عجب شد و مقامش را عالی شمرد و دست از وی باز داشت.

و هم در زهر الابداب مسطور است که سعید بن مسلم در خدمت مأمون گفت «لولم اشکر الله تعالی الأعلی حسن ما ابلانی من امیر المؤمنین من قصده الی بحدیته و اشارته الی بطرفه لقد کان فی ذالک اعظم الرفعة و ارفع ما توجهه الحرمة» کنایت از اینکه اگر خدای را پیش از آن شکر نگویم که شکر الطاف امیر المؤمنین را که با من نهاده در حضرت یزدان بگذارم اسباب رفعت و عظمت خواهد بود .

مأمون در جواب گفت امیر المؤمنین این کار را میکند و از رفعت تو و الطاف با تو دریغ نمی نماید «ان امیر المؤمنین یجد عندک من حسن الافهام اذا حدثت و حسن الفهم اذا حدثت مالم یجده عند احد ممن مضی و لا یظن عند احد ممن بقی فالك لتستقصی حدیثی و تقف عند مقاطع کلامی و تخبر بماکنت اغفلته منه» زیرا که امیر المؤمنین ترا

دارای آن مایه و پایه می بیند که چون حدیث برانی چنان فصیح و بلیغ و شمرده و روشن و پخته و پرداخته میگذاری که نیک می فهمانی و چون حدیث گذارند بر آنگونه فهم و استدراک، گوش و اصغاء داری که خوب میفهمی و این مقام و منزلت را در گذشتگان و بازماندگان نیافته و گمان نمیبرم که باشد چه حدیث مرا بحد کمال استقصاء میکنی و در مواردی که قطع سخن میکنم توقف مینمائی و از آنچه از اظهارش غفلت کرده ام مرا خبر میدهی .

و هم عقد الفرید مسطور است که ابوبکر و راق گفت عبدالله بن طاهر در ذوالریاستین در حضور مأمون بود مأمون از وی پرسید معنی و ماده حب چیست گفت ای امیر المؤمنین اذا تقادحت جواهر النفوس المتقاطعة بوصل المشاکلة انبعثت منها لمحة نور تستضيء بها بواطن الاعضاء فتحرك لاشراقها طبایع الحیوة فیصور من ذلك خلق حاضر للنفس متصل بخواطرها یسمى الحب چون جواهر نفوس متقاطعه و روانهای از هم بریده بعالم پیوستن و شعله اتصال و مشعله توسل میپردازند لمحة نور و درخش فروغی از این دو حاصل میشود که بواطن اعضا و اندرون دل و عروق و احشاء را روشن و تابناک مینماید و بواسطه این اشراق طبایع حیات و سرشت زندگانی جنبش می آید و ازین حال خلقی متصور میگردد که نفس را در حصار بندها دچار و بخواطر آن مستقل میسازد و این صورت و صفت را حب و دوستی نامند .

در کتاب مستطرف مسطور است که مأمون از یحیی بن اکثم پرسید عشق چیست گفت «هو سوانح تسنح للمرء فیهم بها قلبه و توثرها نفسه» عشق سوانحی است که عارض مرد میشود و دل او را بخود سرگشته میدارد و نفس او اختیار آنرا مینماید و برگزیده . میدارد بهائی در کشکول میفرماید چون مأمون این کلام را بشنید ثمامة بن اشرس که حضور داشت گفت ساکت باش مناسب شأن و حال تو این است که در مسئله طلاق یا شخص محرم که در خانه کعبه صیدی را صید نماید پاسخ گوئی اما این مسائل دقیقه و مطالب رقیقه بیانش در خور ما میباشد .

مأمون گفت ای ثمامه تو باز گوی تمامه گفت «هو جلیس ممنع و صاحب مالک مذاهبه غامضه واحکامه جاریه یملک الابدان و ارواحها والقلوب و خواطرها والعقول و البابها قد اعطی عنان طاعنیها وقوة تصریفها» عشق جلیس قلب و ندیم روح و مصاحبی است که مالک دل و جان و دارای مذاهبی غامضه و احکامی جاریه است و در تمام اعضاء و اجزاء نافذ الحکم است و روح و دل و عقول و دانش و الباب و بینش را از حکومت او گریز و گزیری نیست و بجمله اسیر از مه طاعت و اقتدار او است و بهر طور بخواهد بچرخ و گردش اندر آورد مأمون گفت بیانی نیکوآوردی و هزار دینار در صله گفتارش بداد .

در مستطرف مسطور است که بهرام گور را پسری بود که همیخواست او را به ولا یتعهد سلطنت بر آورد و کار مملکت را پس از خودش با او گذارد لکن هر چه آثار نقص همت و پستی رویت و خمول نفس و سوء ادب و نکو هیدگی اخلاق از وی نمودار نبود، لاجرم آتش اندوه در کانون اندرونش شعله همیکشید و در اندیشه پاغوش همیزد لاجرم جماعتی از مؤدبین و منجمین و حکمای درگاه را بملازمت و تعلیم وی بداشت و گاه بگاه از حال فرزندش از ایشان پرسش میکرد و ایشان از سوء فهم و قلت ادب و ادراکش بعرض میرسانیدند و اندوه بر اندوهش میافزودند .

تا یکی روز از یکی از مؤدبان وی از چگونگی احوال او پرسید گفت ما از سوء ادبش بسی خائف بودیم لکن در این اوقات حالتی او را دست داده است که بحسن عاقبت و تذهیب نفس و اشتغال قوه ذکائیه او امیدوار شدیم بهرام فرمود چه حالت او را روی داده است؟ عرض کرد دختر فلان مرزبان که در بوستان صباحت نوگلی خندان و در مرز رجاحت تازه سروی خرامان و در آسمان و جاهت خورشیدی تابان است بدیده است و بعشق او دچار و در بند گیسوی تا بدارش گرفتار است و همواره جز بجمالش دلبنده و جز بخیالش مستمند و جز بتابش چهره اش آسایش ندارد ملک الملوك عجم خرم شد و فرمود هم اکنون بفلاح و نجات وی امیدوار شدم .

و از آن پس پدر دختر را بخواند و فرمود تو را سری پوشیده و رازی ناگفتنی میفرمایم اما هر گزش فاش مگردان آن مرد برکنمان آن پیمان نهاد شاهنشاه ایران فرمود پسرش بدختر او عاشق شده است و بر آن اندیشه است که آن دختر را باوی هم بستر گرداند لکن علی العجالة بایستی با دخترش دستور العمل بدهد که پسر پادشاه را در وصال خود بطمع افکند و با او بمراسله پردازد بدون اینکه دیدار خود را بدو بنماید و چشم پادشاه زاده بروی بیفتد و تا شور و شغب و میل و طلبش ساعت بساعت فزون تر گردد و چون آتش شوق و طمع شاهزاده فزایش جوید از وی دوری و اجتناب گیرد و بر التهاب و گداز اشتیاقش بیفزاید و چون شاهزاده سبب این مهاجرت را بپرسد باز نماید که این دختر جز برای مزاجت پادشاهی کامیاب صلاحیت ندارد و با دیگری انباز و همخوابه نیاید و چون کار باین مقام پیوست خبر دختر و پسر را بعرض شاهنشاه جهاندار برساند و دختر و پسر را ازین کیفیت آگاهی نسپارد .

پدر دختر فرمان ملك الملوك ایران را پذیرفتار شد و پادشاه با آن مؤدب که موکل شاهزاده بود فرمود چندانکه تواند پادشاه زاده را در مراسله با آن دختر تحریض و تشجیع نماید شاهزاده نیز بآن امر پرداخته کاغذهای عشق آمیز بدختر بنوشت و از طرف دختر نیز جوابهای دل انگیز بدو برسید و چون نوبت بدان آمد که شاهزاده از آن نوگل آزاد گلی بچیند و بار مقصودی بدست آورد، از طرف معشوقه جز اجتناب و اضطراب ندید و سبب بپرسید و معلوم کرد این لقمه جز بدهان پادشاهی نامدار اندر نمیشود در فن ادب و فرهنگ آهنگ بست و در طلب علم و حکمت و فروسیت و اسب تازی و ریاست و تیر اندازی و چوگان و گوی بازی و تکمیل آدابی که در خور پادشاهان است کوشش ورزید چندانکه در آنجمله ماهر و متظاهر گردید و در حضرت پدر باز نمود که بدواب و آلات و مطاعم و ملابس و ندماء و اصحاب فضل حاجتمند است بهرام گور مسرور گردید و آنچه خواست عطا کرد.

و از آن پس ادب آموزش را بخواست و گفت آن موضع که فرزندم را در طلب این زن بدست آمده بآن آگاه نیست او را امر کن که از عشق و میل خود بمن اظهار

کند و خواستار شود تا از بهرش خواستار شوم و به تزویج او در آورم مؤدب بشاهزاده امر کرد و شاهزاده بعرض پادشاه ایران برسانید شاهنشاه عالم پناه در طلب پدر دختر بفرستاد و او را حاضر کرده دخترش را بتزویج پسرش در آورده با پدرش مرزبان فرمان کرد تا هر چه زودتر دخترش را بشاهزاده سپارد و با پسرش گفت ای پسرک من چون با این دختر بیکجای فراهم شدید باوی نزدیکی مجوی تاترا بنگرم.

چون هر دو بحجله در آمدند پادشاه نزد ایشان برفت و گفت ای پسرک من اگر این دختر پیش از آنکه در حرم تو اندر آید بتو بمراسله پرداخت نبایستی قدر و منزلتش پست گردد چه من او را باین کار امر کردم و منت این دختر از تمامت مردمان عظیم تر است چه او اسباب این شد که تو در طلب حکمت و تخلق باخلاق ملوک در آمدی و سلوک و صفای ملوک و آداب پادشاهان را دریافتی و از مینمت او بآن مقام رسیدی که شایسته آن آمدی که بعد از من بر تخت سلطنت جای کنی و تارک خود را بکلاه پادشاهی مباحی نمائی، هم اکنون بایستی که باندازه ای که از تو استحقاق دارد بر تشریف و تکریم او بیفزائی .

شاهزاده بموجب وصیت پادشاه تاجدار رفتار نمود و با نهایت خرسندی و دلگرمی بان جاریه زندگانی همیکرد پدر دختر بالطف پادشاهزاده مسرور بود و شاهزاده اجر و مزد و مقام و منزلتی رفیع بدو عنایت کرد و نیز پدر دختر و آن شخص مؤدب که سر شاه را محفوظ و مستور داشته و آنچه بفرموده بود اطاعت و امتثال کرده بودند بجوایز حسنه و الطاف سنیه برخوردار و کامکار ساخت .

راقم حروف گوید: از تقریر این گونه مطالب مقام و منزلت و حسن تدابیر و یمن تصاویر پادشاهان برگزیده نیز مکشوف آید و ازین پیش در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام در ذیل احوال یحیی بر مکی اقوال حکما و علما در باب عشق و معنی و ماده آن و بیانات مشروحه که در آن شده است مذکور گردید .

و نیز در کتاب مستطرف مذکور است که روزی مأمون باحسن بن سهل گفت در لذات جهان نگران شدم و بجمله را موجب ملالت و خستگی دیدم مگر هفت لذت را

حسن عرض کرد ای امیرالمؤمنین آن هفت لذت کدام است گفت نان گندم و گوشت گوسفند و آب سرد و جامه گرم و نرم و ممتاز و بوی خوش و فراش وطی کنایت از خوابگاه خوب و همخوابه مطلوب و نگرستن بهر چیزی بس خوب و خوش و دلکش حسن گفت پس بکجا هستی ای امیر المؤمنین از محادثه و مصاحبت رجال دانشمند و حکیم فاضل مأمون گفت براستی گفتمی و این لذت بر تمام آن لذات پیشی ویشی دارد.

در بحیره فزونی مسطور است که طاهر بن الحسین که در جود و کرم ثانی نداشت و یکی از یاران مسلم مروزی و قاتل محمد امین برادر مأمون بود روزی مأمون بروی غضب کرد و بقتل او آهنگ نمود طاهر را دوستی مشفق بود و خواست او را از این قضیه هایلله آگاه سازد رقعہ ای بدو در قلم آورد و پس از سلام نوشت یا موسی طاهر هر چند در این کلمه تأمل و تفکر نمود از قصد او باخبر نگشت و او را کنیزکی بود که فراست و زیرکی بسیار داشت طاهر از وی پرسید گفت گویا اشارت بآن است که خدای تعالی میفرماید: یا موسی ان الملاء یأترونک لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین ای موسی این گروه باهنگ قتل تو بر آمدند ازین شهر بیرون شوکه من از ناصحان تو هستم.

راقم حروف گوید: موسی تیغ دلاکی هم باشد شاید خواسته است برساند که کار تو باشمشیر بران افتاده و چنانکه در مجلدات سابقه اشارت کردیم ابو مسلم مروزی در سال یکصد و سی و هفتم بقتل رسید و تولد طاهر بن الحسین در سال یکصد و پنجاه و نهم روی داده است که سالها بعد از قتل ابی مسلم بوده است پس چگونه از یاران ابو مسلم باشد مگر اینکه صاحب این قصه دیگری باشد یا سهوی از مؤلف روی داده است و الله تعالی اعلم بحقایق الاحوال.

در کتاب مخلاة بهائی علیه الرحمة مسطور است که روزی مأمون بیکی از فرزندان خود نظر کرد که بمطالعه کتابی اشتغال دارد گفت ای فرزندک من این کتاب تو چیست گفت بعض ما یشحد الفطنه ویونس من الوحشة این کتابی است که اسباب تشحید و تصفیه ذهن و فطانت و انس از وحشت و تنهائی است مأمون خرسند شد و گفت «الحمد لله الذي



رزقنی ذریعہ پیری بعین عقله اکثر ممانیری بعین وجهه « سپاس خداوندی را سزااست که مرا فرزندی فرهمند عطا کرد که چشم باطن بین او از چشم ظاهر بیش روشن تر است در زهر الاداب این حکایت را بهارون نسبت داده است که در حق مأمون فرمود.

در مجموعه ورام مسطور است که وقتی از ظلم حاکمی بدرگاه مأمون تظلم کردند مأمون بدو نوشت «انصف من ولیت امره والا انصفه من ولی امرک» باکسی که ترا والی و حاکم امر او ساخته اند از روی عدل و انصاف کار کن وگرنه آنکس که بر تو حکمران است داد او را میدهد.

و هم در مجموعه ورام مذکور است که روزی مأمون با پاره خواص گفت نیکوئی و احسان مرا درباره پاره اقوام میدانی حتی ایشان را انساب خود گردانیدم معدلک وفا و صفائی از ایشان بدیدار نگشت سبب این امر چیست گفت ای امیر المؤمنین « ان من یتخذ الطیور الهوادی لارسال الکتب بها اذا طلب الطیور سأل عن اصولها وانسابها حتی یتخیر من ذلك ثم یرسل الطیور الی الاقطار یدرجها فی الطرق سکه بعد سکه حتی تألف وانت یا امیر المؤمنین تأخذ اقواماً من غیر اصول ولا تدریح فتبلغ بهم الغایات فلا یکون منهم ما تؤثره.

وانی لارجو الله حتی کانی \*\*\* اری بجمیل الظن ما الله صانع

و نیز در آن کتاب مذکور است که مأمون میگفت مجلس النبیز بساط یطوی بانقضائه چون مجلس شراب منقضی گشت هر چه در آن مجلس از خوب و زشت و وقیح و قبیح بگذرد منقضی میشود و باید نادیده و ناخوانده شمرد و نام از آن نبرد و باین کلام بصورت دیگر اشارت نمودیم و از کلمات مأمون است ان النفس لتمل الراحة کما تمل "التعب آدمی همانطور که از تعب بسیار ملول میشود از راحت بشمار نیز رنجور میشود زیرا که هر چه از حد خود بگذرد اسباب ملال میشود پس در اینحال سیری بسیار با گرسنگی بسیار و خواب بسیار با بیداری بسیار و شادی بسیار با اندوه بسیار و امثال آن مساوی است چه از اندازه طلب و طاقت نفس و از حد وسط و تمنای روح و جسم افزون است بعلاوه کل طویل مملول و مأمون میگفت خف الله تأمن خالف نفسک

تسترح از خدای بترس تا ایمن شوی و با نفس خود مخالفت کن راحت میشوی چه اگر از خدای بترسی گرد ملامتی و مناهی نمیگرددی و از هر چه ناشایست است کناره میجوئی و بیایسته میپردازی و چون چنین باشی از هرگزندی خواه دنیایی یا اخروی محفوظ و مأمون میگردی و چون برخلاف نفس که مطلقاً اماره بسوء است رفتار کنی راحت یابی من خاف الله آمنه من كلشيء ومن خاف الناس اخافه الله من كلشيء و ازین پیش در بیان این مطلب شرحی مبسوط مذکور شد و هم در مخلاة مسطور است که روزی مأمون از آنانکه در خدمتش حضور داشتند از کسانیکه در لیلۃ العقبه بیعت کردند پرسش نمود و ایشان باختلاف سخن کردند در این اثنا احمد بن ابی دواد حاضر شد و آن جماعت را يك بیک با نام و نشان و کنیت و نسب و حسب بشمار آورد ، مأمون گفت اذا استجلس الناس فاضلاً فمثل احمد اگر مردمان بخواهند با مردی فاضل مجالست نمایند باید با چون احمدی جلوس جویند احمد گفت اذا جالس العالم خليفة فمثل امير المؤمنين الذي يفهم عنه ويكون أعلم منه بما يقوله اگر مردم عالم دانا بخواهند در خدمت خلیفه ای مجالست نمایند باید با مانند امیرالمؤمنین دانائی بمجالست روند که از وی استفاده نمایند و از آن عالم آنچه گوید بفهم آورد و گوش بد و دارد با اینکه از آن عالم بآنچه آن عالم میگوید داناتر است .

و نیز در آن کتاب مسطور است که مأمون میگفت « الاخوان علی ثلاث طبقات طبقة كالغذاء لا يستغنى عنه وطبقة كالدواء لا يحتاج اليه الا في الأحيين وطبقة كالداء لا يحتاج اليذابداً » برادران و دوستان برسه گونه هستند يك طبقة مانند غذا و خوردنی هستند که هرگز از آنها بی نیازی حاصل نشود و در حکم بدل ما يتحلل باشند و طبقة دیگر مانند دوا و دارو باشند که گاه بگاه بایشان حاجت افتد لکن در آن وقت حکم و جوب دارند اگر چه تلخ و ناگوار باشند اما چون مفید گردد عاقبتی محمود و شیرین دارد و طبقة دیگر در حکم درد و مرض باشند و هرگز بآنها حاجتی نباشد اما خواهی نخواهی وقتی با آدمی جلیس و انیس باشند و اگر آدمی شکیبائی کند و شاکر گردد سرانجامش نیکو است و بسا مرضها باشد که موجب آسایش از امراض مزمنه و صحت و سلامت

و نیز در مخلاة مروی است که چون امین محمد بن زبیده بقتل رسید و مأمون بفتح و فیروزی به بغداد در آمد و بخلافت بنشست ام جعفر زبیده خاتون مادر امین بخدمت مأمون در آمد و گفت الحمد لله الذی لئن هناتک فی وجهک لقد هنت نفسی قبل ان اراک و لئن فقد ابناً خلیفة لقد اعتضت ابناً خلیفة و لاخسر من اعتاض بمثلک ولا تکلتم ام ملات یدها منک فانا اسأل الله اجراً علی ما أخذہ و امتاعاً بما وهب» سپاس بخداوندی اختصاص دارد که اگر تهنیت خلافت در حضور تو با تو گفتم از آن پیش که ترا بنگرم نیز این تهنیت با تو آوردم کنایت از اینکه چون پسر امین کفایت امر خلافت را نداشت و خاطر بلهو و لعب برگماشت دانستم شایسته خلافت نیست از این روی خاطر با تو داشتم و در دل بتو تهنیت گذاشتم و ترا باین مقام رفیع لایق دانستم و دیگری را در خور این مقام نینگاشتم و اگر چه فرزند دلبندم در مقاتله با لشگر تو بقتل رسید ، معذک دل با تو خوش داشتم و بدیگری علاقه نداشتم و اگر پسری که دارای رتبه بلند خلافت بود از دستم برفت پسر دیگری که دارای آن مقام جلیل است در عوض یافتم و هرکس بمانند تو پسری عوض یا بد زیانکار نباشد و هر کس دو دست آرزویش بمثل تو خلیفه آکنده شود در شمار پسر مردگان نخواهد بود و من از خدای مسئلت مینمایم که مرا بر آنچه از من بگرفت اجر و مزد بدهد و آنچه در عوض او بمن بخشید برخورداری و کامکاری بخشد، چون مأمون این کلمات و این عقل و فطانت را بدید گفت . ماتلد النساء بمثل هذه زنان عالم چنین فرزندی برومند از شکم نگذاشته اند .

در مجموعه ور ام مسطور است که حمید بن قحطبه گفت در خدمت مأمون حاضر شدم و مأمون با محمد بن قاسم نوشجانی مناظرت مینمود و محمد برضای او حکمراندی و تصدیق او را نمودی مأمون با او گفت اراک تنقاد الی ماتظن انه یسرني قبل وجوب الحجة عليك انه لوشئت ان اقیس الامور بفضل بیان و طول لسان و ابهة الخلافة و سطوة الریاسة لصدقت و ان كنت کاذباً و صوبت و ان كنت خاطئاً و عدلت و ان كنت جابراً و لکنني لا ارضی الا بایالة الشبهة و غلبة الحجة و ان شر الملوک عقلا و اسخفهم رأياً

من رضی بقولهم: صدق الامیر».

در مستطرف مسطور است که چون مأمون را ازین جهان بدیگر جهان نوبت سفر رسید بعضی از دوستانش بروی درآمد و نگران شد که پوست چارپائی بر او بگسترده اند و خاکستر بروی پهن کرده اند و مأمون بر آن میغلطد و همی گوید یامن لا یزول ملکه ارحم منزال ملکه ای کسیکه هرگزت باد زوال بر پیشگاه سلطنت نمی وزد بر آنکس که سلطنت اوزایل گردید ترحم فرمای .

و هم در آن کتاب مسطور است که مأمون میگفت « انی لاجد لعفوی لذة اعظم من لذة الانتقام » چون بعفو و گذشت بگذرم لذت من از لذت انتقام کشیدن عظیم تر باشد.

و هم در آن کتاب مذکور است که مأمون میگفت « فی الماء البارد ثلاث خصال یلد و یهضم و یخلص الحمد » در آب سرد سه خاصیت است یکی ذائقه را لذت بخشد و غذا را هضم کند و چون بیاشامیدند از روی خلوص نیت و قبول طبع سپاس خدای را رطب اللسان و عذب البیان گردند .

و هم در آن کتاب مسطور است که مأمون باعثایی گفت مروت چیست گفت ترك لذت است گفت لذت چیست گفت ترك مروت است کنایت از اینکه هر دو با هم جمع نشوند « الدنيا والاخرة ضرطان لا تجتمعان ».

و هم در مخلاصة مسطور است که مأمون میگفت « اقرباء الرجل بمنزلة الشعر من جسده فمنه ما یخفی وینفی ومنه ما یكرم و یخدم » خویشاوندان شخص بمنزله موی جسد او هستند که پاره را باید پوشیده و از اندام دور ساخت و صفای بدن در پاک کردن از آنها است و بعضی را باید گرمی داشت و برای حفظ و ترقی آن خدمت گذاری و پرستاری کرد و زلف مشکبوی و گیسوی عنبرین و محاسن خواند و حسن و جمال را بدان فزایش داد.

و هم در اسرار البلاغه از مأمون مذکور است « امور الدنيا اربعة امارة و تجارة و صناعة و زراعة فمن لم یکن احد اهلها کانه کل علی اهلها » کارهای عالم و گردش امور عالمیان بر چهار پیشه و حرفه است یکی امارت و حکمرانی است دیگر تجارت و

سوداگری است سوم صناعت و کارگری است چهارم زراعت و کدیوری است پس هرکس که در جهان دارای یکی ازین امور و کارها نباشد گویا اسباب زحمت مردمان و کل بر طبایع است یعنی بناچار بایستی دست با موری زند که اسباب زحمت و صدمت مردمان باشد مثل گدائی و دزدی و خیانت و قیادت و هجو گوئی و غیبت و امثال آن.

و نیز در عقدالفرید مسطور است که چون مأمون باحسن بن سهل گاهی که از بغداد بیرون میشد وداع میکرد با حسن گفت ای ابو محمد آیا ترا حاجتی باشد که با من معهود بداری گفت آری یا امیرالمؤمنین « ان تحفظ علی من قلبك مالا استعین علی حفظه الا بك » حاجت من این است که محفوظ بداری در دل خودت بر من آنچه را که نتوانم استعانت بجویم بر نگاهبانی بر آن مگر بتو یعنی در الطاف قلبیه خودت و حفظ اسرار من و خودت با من چنان سلوک بفرمائی که بتوانم از عهده خدمات مرجوعه برآیم.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که ابن عساکر از محمد بن منصور روایت کند که مأمون میگفت « من علامة الشریف ان یظلم من فوکه ویظلمه من هو دونه » مردمان شریف بلند مرتبه عالی طبع را عادت بر آن است که بر آنکس که بر او برتری دارد چیره و ستمگر باشند و مظلوم کسانی که از او فرودتر باشند شوند، یعنی همت عالی و علو نفس رضا نمیدهد که مقهور قاهران و ظالم افتادگان باشند چه هر دو حالت موجب ضعف و شکست و علامت پستی طبع و نفس است و رضا نمیدهد که عاجز و مقهور هرچه ظالم و بدخواه و ظالم و بدخواه هر چه عاجز و مقهور.

و هم در آن کتاب از سعید بن مسلم مروی است که مأمون میگفت « لوددت ان اهل الجرائم عرفوار ابي في العفو لیذهب عنهم الخوف ویخلص السرور الی قلوبهم » سخت دوست میدارم که مجرمان از رأی و سلیقه من در امر عفو و گذشت بدانند و بشناسند تا بیم از دل ایشان بیرون گردد و سرور و شادی ایشان را در سپارد.

و هم در آن کتاب از عبدالله بن محمد زهری مسطور است که گفت مأمون میگفت « غلبة الحجة احب الی من غلبة القدرة لان غلبة القدرة تزول بزوالها وغلبة الحجة لا یزیلها شیء » پیروگی حجت آدمی نزد من از غلبه قدرت محبوب تر است ، زیرا

غلبه که از راه قدرت باشد هر زمان قدرت از میان برود غلبه نیز می‌رود لکن غلبه که از راه برهان و حجت باشد هر گز زوالی نرسد یعنی اگر کسی از راه قدرت غلبه کند چون از روی برهان و حق نیست و مردمان باذعان و تصدیق آن ناچار و مجبور هستند هر ساعتی را که قهر از قاهر و قدرت از قادر برود آن غلبه نیز می‌رود لکن غلبه که از راه حق و دلیل و برهان باشد همه کس تصدیق و تمکین دارد و اگر هرگونه گردش در کار پدیدار آید زایل نخواهد شد چه همیشه مردمان بالطبع حامی و ناصر آن هستند .

و عتبی گوید از مأمون شنیدم میگفت « من لم یحمدک علی حسن النیة لم یشکرک علی جمیل الفعل » آنکس که تو را بر حسن نیت ستایش نکند بر کردار نیک و فعل جمیل نیز شکرگذار تو نباشد و دیگر میگفت اول العدل ان يعدل الرجل فی بطانته ثم الذین یلونهم حتی یبلغ الی الطبقة السفلی بترجمه این کلام گذارش رفت .

و نیز ابوالعالیه از مأمون روایت کرده است که از مأمون شنیدم میگفت « ما اقیح اللجاجة بالسلطان و اقیح من ذلك الضجر من القضاة قبل التفهیم و اقیح منه سخافة الفقهاء بالذین و اقیح منه البخل بالاغنیاء و المزاح بالشیوخ و الکسل بالشباب و الجبن بالمقاتل » سخت نکوهیده و قبیح است که سلطان لجاج بورزد چه لجاج برای کسی است که قادر و مطاع نباشد و قبیح تر از این آن است که قضات و فرمانگذاران پیش از تفهیم بحالت ضجرت و ملالت اندر شوند و قبیح تر از آن این است که فقهای عظام کار دین را سبک و سخیف شمارند و ازین جمله قبیح تر بخل ورزیدن توانگران است و شوخی شیوخ و تنبلی جوانان و بیمناسکی جنگ آوران .

و هم در آن کتاب از علی بن عبدالرحیم مروی است که مأمون گفت و « اظلم الناس لنفسه من یتقرب الی من یبعده و یتواضع لمن لا یکرمه و یقبل مدح من لا یرفه » ستمکارترین مردمان بر نفس خود آنکس باشد که بآنکس که از وی دوری میجوید و او را از خود دور می‌خواهد نزدیک شدن خواهد چه جز تزییع عمر و عزت و آبرو و تعطیل وقت و بازماندن از کارهای خود و ملالت و کدورت خود و طرف برابر را که نتیجه آن خصومت و عداوت است چیزی نخواسته است و نیز کسیکه فروتنی و تواضع جوید

برای کسی که او را گرامی ندارد و بر تواضع او قدر و وقعی و بهائی نگذارد و نیز کسیکه پذیرد مدح و ثنای کسیکه او را شناسد چه اگر در حال معرفت نباشد از روی باطن و شناختگی و بیش نخواهد بود و آنمدح را با قدح تفاوتی نیست .

و هم در آن کتاب از مأمون مروی است که میگفت «ما الفتق علی فتق الا وجدت سببه جور العمال» هر وقت شورشی برخاسته و تزلزلی در امور مملکت من پدید گشته جز جور عمال سببی نداشته است .

در جلد اول عقد الفرید مسطور است که روزی مأمون با أبو علی معروف بابی یعلی منقری گفت مرا خبر دادند که تو شخصی امی هستی و در کار شعر بیش نداری و چنانکه باید ادا نمیکنی و در کلمات خودت بغلط میروی گفت ای امیر المؤمنین اما لحن و غلط رفتن در سخن گاهی اتفاق میافتد در زبان من غلطی جاری میشود و اما هدت و کسر شعر همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم امی بود و انشاد شعر نمی فرمود.

مأمون در جواب گفت من از تو از سه عیب که در تو میباشد پرسیدم و نوعیب چهارم را که جهل و نادانی باشد بر آن افزودی ای جاهل این صفت در پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فضیلتی مسلم بود و در تو و امثال تو نقیصتی معین است «و انما منع ذلك في النبي صلی الله علیه و آله وسلم لنفی الظنة عنه لا لعيب في الشعر والكتاب وقد قال تبارك وتعالى وما كنت تتلو من قبله من كتاب و لا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبتلون».

همانا اینکه خدای فرمود که پیغمبر نمیخواند و نمی نویسد و شعر نمیگوید برای این بود که منافقان نگویند قرآن از خود آن حضرت است یا چون شعرا بمبالغه و گزاف میروند نه اینکه عیبی در شعر و نگارش باشد چنانکه میفرماید پیش از آنکه قرآن بر تو نازل شود نه میخواندی و نه مینگاشتی چه اگر میخواندی و مینگاشتی جماعت مبطلان بشك وریب میافتادند و بیان این آیه شریفه و معنی امی و عدم شعر سرائی آن حضرت که «وما علمناه الشعر وما ينبغي له الشعر» در این کتاب در فصولی که راجع بامر قرآن کریم و بیانات آن بود سبقت نگارش جست .

در کتاب زهر الاداب مسطور است که مأمون در آن هنگام که عبدالله بن طاهر از مصر بیامده بود با او فرمود «ما سرني الله منذوليت الخلافة بشيء عظيم موقعه عندی بعد جمیل عافية الله هو اكثر من سروري بقدمك» از آن هنگام که بر مسند خلافت بر نشسته ام بهیچ چیزی سرور نشده ام که موقع آن بعد از عافیت جمیلی که خدایم عطا فرمود عظیم تر و بزرگتر باشد و سرور آن بیشتر از سرور من بقدم تو باشد .

عبدالله عرض کرد ای امیرالمؤمنین مرا اجازت بده که تمام اموال خودم را از کهنه و نو پنخس و پراکنده کنم ، مأمون گفت بچه سبب گفت بشکرانه این کلمات و این الطاف مرکب انصاف و اگر نه ازین پس با چنین مرحمت و موهبت عالی شرم و حیا باز میدارند مرا از نظاره بسوی امیرالمؤمنین این وقت مأمون با کسانی که از اهل بیتش و سرهنگانش حاضر بودند روی کرد و گفت ماشیيء من الخلافة یفی لعبد الله ببعض شکره اگر مقام و جلالت و ابهت خلافت را با عبدالله گذارم بیاره ای شکر و سپاس اووافی نخواهد بود.

راقم حروف گوید: این کلام مأمون بوی ملاحه و بلاغت و فصاحتی از کلام پیغمبر که بعد از فتح خیبر و قدوم عبدالله بن جعفر که از حبشه بیامده بود و در طی این کتب مسطور است میخواید استشمام نماید.

و دیگر در جلد دوم عقد الفرید مسطور است که مأمون می گفت «ایاکم والشونیز فی کتبکم یعنی النقط والاعجام ومن ذلك ان يصلح الکاتب آله التي لا بد منها واداته التي لا تشمر صناعته الا بها مثل دوانه فلینعم ربها فلیتخیر من انابیب القصب اقله عقداً واكثره لحمماً واصلبه قشراً واعدله استواء ویجعل لقر طاسه سکیناً حاداً لتکون عوناً له علی بری اقلامه ویبریها من ناحية لبات القصبه» در مکاتیب خود سیاه دانه مرزید یعنی صفحه مکتوب را بنقطه چینی بسیار و بر حروف نقطه زیاد نهادن را جایز ندانید وکاتب بایستی آلات و ادوانی که در تحریر لازم است اصلاح نماید و ضبط و نگارش خود را جزبان آراسته و استوار نگرداند و دوات خود را رنگین و روان بدارد و نیهای میان تهی را که مخصوص نگاشتن است هر يك را که بند آن کمتر و گوشت و مغز آن بیشتر و



نغز تر و پوستش سخت تر ولی آن را است تر است برگزیند چنانکه گفته اند سخت و سرخ و سنگین باشد و برای بریدن کاغذش کاردی نیز که امروز چاقو گویند آماده کند تا برای تراشیدن قلمهایش اعانت کند و تراش قلم را از طرفی که قلم میروید مقرر دارد .

راقم حروف گوید: اغلب این کلمات از کلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام که با کاتب خود عبدالله بن ابی رافع دستور العمل داده مأخوذ است.

در کتاب زهر الاداب مسطور است که احمد بن یوسف کاتب گفت روزی بخدمت مأمون در آمدم و او را مکتوبی بدست بود و همی مره از پیمره قرائت میکرد و نظر بان می افراخت و تصویب و تمجید میکرد پس بجانب من التفات کرد و هم در اثنای آنکه مکتوب را قرائت میکرد مرا میدید پس گفت چنانست میبینم که منکر هستی آنچه را که از من میبینی گفتم آری خداوند امیرالمؤمنین را از مخاوف نگاهبان باد، گفت انشاء الله تعالی مکروهی نیست « ولکنی قرات کتاباً وجدته نظیر ماسمعت الرشید یقوله من البلاغة فانی سمعته یقول البلاغة التباعد من الاطالة والتقرب من البغية والدلالة بالقليل من اللفظ علی الكثير » لکن مکتوبی قرائت نمودم که مصداق و نظیر همان هست که رشید در تعریف بلاغت مینمود و میگفت معنی بلاغت این است که از اطالت دوری کنند و آنچه مقصود دارند تقرب جویند و با لفظ اندک بر معانی کثیره دلالت نمایند .

ومن گمان نمیکردم که هیچکس بر چنین بلاغتی قادر باشد تا اینکه این مکتوب عمرو بن مسعده را که بما نوشته است قرائت نمودم و آن مکتوب باین مضمون بود کتابی الی امیر المؤمنین ومن قبلی من الاجناد والقواد فی الطاعة والانتیاد علی احسن ما تكون علیه طاعة جند تأخرت عطیاتهم واختلت احوالهم، الا تری یا احمد الی ادماجه فی الاخبار و اعفائه سلطانه من الاکثار .

این مکتوبی است از من و قواد سپاه و جان سپاران دولتخواه و لشکری که با اینکه عطیات ایشان بتاخیر افتاده و احوال ایشان را اختلال فرو گرفته در اعلی درجه اطاعت و انقیاد میباشند بعد از آن مأمون گفت ای احمد آیا نگران نیستی باچه بیانی دلپذیر از لشکریان و بیان حال و تاخیر عطیات ایشان سخن کرده و پادشاه خود را از طول سخن

و هم در آن کتاب مذکور است که روزی حسن بن سهل در خدمت مأمون عرض کرد «الحمد لله يا امير المؤمنين على جزيل ما أنك وسنى ما اعطاك انقسم لك الخلافة و وهب لك معها الحجة ومكنك بالسلطان وحلاه لك بالعدل وايدك بالظفر و شفعه لك بالعفو و اوجب لك السعادة وقرنها بالسيادة فمن منح له في مثل عطية الله لك ام من البسه الله تعالى من زينة المواهب ما البسك ام من ترادفت نعمة الله تعالى ترادفها عليك ام هل حاولها احد وأرتبطها بمثل محاولتك ام اي حاجة بقيت لرعيك لم يجدها عندك أم اي قيم للاسلام انتهى الى عنايتك ودرجتك.

تعالى الله تعالى ما اعظم ما خص القرن الذى انت ناصره وسبحان الله اى نعمة طبقت الارض بك أن أؤدى شكرها الى باريها والمنعم على العباد بها ان الله تعالى خلق السماء في فلکها ضياء يستنير بها جميع الخلايق فكل جوهر زهامة و نور ، فهل لبسته زينته الا بما اتصل به من نورك وكذلك كل ولى من اوليائك سعد بافعاله في دولتك و حسنت صنائعه عند رعيك قائماً نالها بما ايده من رأيك وتديريك واسعدته من حسنك وتقويمك».

سپاس خداوندی را سز است که ترا بمواهب سنيه و عطایای جزيله مخصوص و بمقام والای خلافت منصوص گردانید و بعلاوه آن به حجت و برهان ساطع برخوردار ساخت و بسلطنت نامدار و حلاوت عدل کامل کامکار فرمود و بفیروزی و ظفر ولذت عفو در در حال غلبه مؤید نمود و بعلاوه مقرون و مؤید گردانید آیا کدامکس را خداوند تعالی این گونه عطیت بزرگ بداده و چنین لباس زیبا بر اندام رعنايش بیاراسته و کدامکس مانند تو بنعم وافر مترادفه چنانکه هیچکس را مبدول نگردیده موهوب شده است و یا چون تو باین نعمتهای جزیل کامیاب گردیده است یارعییت را بکدام چیز نیاز افتاده است که در پیشگاه تو موجود نباشد و کدام درجه از درجات اسلامیه است که بآن پای ننهادی یا بتو متوسل نگشت و پایانش بغایت و درجه پیوسته نیامد.

خدای متعال این قرن و زمانی را که در نصرت تو نهاده و بتو اختصاص داده است تا چند عظیم است و خدای سبحان تا چند بزرگ است که زمین را بنعمت وجود تو آکنده

ساخت که شکر آنرا بخالق آن باید تقدیم نمود و خدای را بر چنین نعمتی که بندگان را عنایت فرمود سپاسها باید گذاشت هما ناخدای تعالی آسمانرا بیافرید و برای روشنائی کواکب رخشنده خلق فرمود تا تمام آفریدگانش بآن فروغ فروز گیرند پس هر جوهری نورافشانی و نیکوئی خود را باز نمود آیا هیچ نوری بر آن بپوشانید جز آنکه از نور تو بآن متصل ساخت.

شاید اشاره بنور رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم باشد و همچنین هر ولی از اولیای تو با فعال خودشان در دولت توسعادتمند شدند و کردار و افعال ایشان و صنایع ایشان در میان رعیت پسندیده، آمد و این محاسن افعال و محامد آراء حسنه ایشان همه بواسطه رأی منیر و تدبیر تو بایشان حاصل شد و این سعادت‌مندی ایشان بجمله از محاسن و تقویم تو بایشان عاید گشت و از اینجا معلوم میشود که حالت چاپلوسی همیشه در خلق بوده است.

### **بیان حکایت مأمون با یکی از مردم عامه و برخی حکایات متفرقه و بلاغت مأمون**

در مروج الذهب مسطور است که وقتی مأمون با یکی از خواص خود امیر کرد که از سرای خلافت بیرون شده و در طریق کسی را ننگرد مگر اینکه بحضور مأمون در آورد هر که خواهی گوباش از بلند یا پست آن خادم برفت و مردی از عامه مردمان را بیاورد و در این حال برادرش معتصم و یحیی بن اکثم و محمد بن عمر رومی در حضور مأمون حاضر بودند و هر يك از ایشان در دیگری طبعی کرده بودند پس محمد بن ابراهیم طاهری روی با آنمرد آورد و گفت این جماعت که مبینی همه از خواص درگاه امیرالمؤمنین هستند پس هر چه از تو بپرسند پاسخ بگوی.

این وقت مأمون روی با او آورد و گفت در چنین هنگام که هنوز سه ساعت از شب باقی است بکدام سوی بیرون شدی گفت روشنائی ماهتاب مرا در فریب افکند و نیز صدای تکبیری بلندشد و شك نیاوردم که اذان صبح است مأمون گفت بنشین و آن مرد بنشست.

مأمون گفت هر يك از ما طبعی نموده ایم و دیگری بر نهاده ایم و در اینجا که

مینگری حاضر است هر یکی دیگ خود را نزد تو میآوریم باید از آن بخوری و از فضیلت و خوبی طبخ آن بازگوئی آن مرد گفت بیاورید تاچه دارید پس آن دیگهارا بر طبقی بزرگ بر نهادند و بدون اینکه امتیازی از هم گذارند نزد او فرو نهادند لیکن برای هر يك علامتی بود که خود میدانستند .

آن مرد از نخست باندیگی که مأمون طبخ کرده بود دست برد و گفت زه بمعنی خوب و خوش و سه لقمه از آن بخورد و گفت اما این يك چنان خوب و خوش مطبوخ شده است که گوئی مسکه و کره است و مینماید که صاحب آن مردی حکیم و نظیف و ظریف و ملیح بوده است .

بعد از آن مطبوخ معتصم را بخورد و گفت سوگند باخدای گویا طباخ این مطبوخ و آن مطبوخ از يك دست بیرون آمده است و از روی حکمت و دانش پخته شده است بعد از آن دست در دیک عمر رومی برد و گفت سوگند با خدای این دینگ طباخ بن طباخ و آشپز پسر آشپز است و بخوبی پخته است ، بعد از آن دست در طبخ یحیی بن اکثم برد و روی برتافت و گفت شه یعنی ناخوش و نا خوب سوگند با خدای طباخ این دیک بجای پیاز پلیدی در آن قرار داده است حاضران را این سخن بخنده در آورد و خنده ایشان را در ر بود و آن مرد بنشست و برای ایشان از هر در افسانه براند و بمطایبت و مزاح و طرزی مطبوع سخن نمود و جملگی با او بخوشی و خوشوقتی بگذرانیدند.

و چون درخش با ممداد نمودار شد مأمون گفت آنچه از ما نگران شدی باید بدیگر جای گفته نشود و مأمون بدانست که آن مرد ایشان را میدانند کیستند و چهار هزار دینار سرخ بدو بداد و هم فرمان داد تا صاحبان دیگها نیز هر یکی مقداری را که معین کرده بودند بدو بدادند و با او گفت بپرهیز که از این پس در چنین ساعت دفعه دیگر بیرون آئی و از سرای بدیگر جای شوی گفت «لا اعدمکم الله الطبیخ ولا عدمنی الخروج» خداوند همیشه ترا موفق بطباخی و مرا مستعد به بیرون شدن بگرداند پس از تجارت و صنعت وی پیرسیدند و منزلش را بشناختند و او را در خدمات مأمون و خدمات سایر و زمرة خودشان مقرر داشتند .

و دیگر در اعلام الباس مسطور است که خادم مامون گفت مرا مأمون شب هنگام بخواست و این وقت يك ثلث از شب گذشته بود و گفت فلان وفلان را که نامبرد با خود همراه بیر نام یکی علی بن محمد و آن دیگر دینار خادم بود و در کمال سرعت در آنچه امر میکنم توجه کن چه در خدمت من معروض افتاده است که مردی پیر شبها در خرابه های خانه های برمکیان میروید و شعری میخواند و از ایشان نام میبرد و از اوصاف ایشان بسیاری بر زبان میراند و برایشان ندبه و گریه فراوان مینماید و از آن پس باز میگردد و هم اکنون تو و این چند نفر بدانجا شوید و در پس دیوارها پنهان گردید و چون آن شیخ بیامد و ندبه وزاری کرد و شعرها بخواند او را گرفته نزد من بیاورید و ازین پیش باین داستان در کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و ذیل حکایات برامکه اشارت کرده ایم و در اینجا بهمین اشارت قناعت رفت.

و دیگر درباره کتب نوشته اند که روایت کرده اند که هیچ خلیفه در جمیع علوم از مامون اعلم نبوده است، و در هفته دوروز برای مجالست و مناظرت با علمای عصر و دانایان جهان مینشست و از طبقات فقهاء و متکلمین در حضور او بر مقدار اقدار و مراتب خود می نشستند و در آنحال که روزی مأمون با آن جماعت جلوس کرده بود ناگاه مردی غریب بیامد که جامه های سفید کهنه بر تن داشت و در آخر مردمان و عقب جماعت فقها در مکانی مجهول جای گرفت و چون آن جماعت در کلام بدایت کردند و در معضلات مسائل شروع نمودند و عادت ایشان بر این بود که هر مسئله را که در آن سخن میکردند بهر يك از اهل مجلس باز مینمودند و هر يك برزیادتی لطیف تر یا نکته ای غریب سخن میآورد و از وی بدیگری میبردند و کلمات او را می شنودند .

پس آن مسئله دوران نمود تا بآن مرد غریب رسید و او جوابی نیکو بداد که از تمام جوابهای فقها نیکتر و پسندیده تر بود و مامون کلام او را بستود و نیکو شمرد و فرمان کرد تا او را از آنجا که بنشسته بود بلند کرده بجائی بلندتر بنشانند و چون مسئله دوم طرح شد و هر یکی بیانی بنمود جوابی بداد که از جواب اول و کلام اول نیکوتر بود و مامون بفرمود تا نزدیک بمسند او بنشست و چون مجلس مناظرت بانجام رسید خوان

طعام بیاوردند و دستها بشستند و بجمله بخوردند و فقیهان از جای برخاستند و برفتند و مأمون آن مرد را نزد خود بداشت و با خود نزدیک ساخت و ملاطفت فرمود و او را باحسان و انعام نوید داد .

و از آن پس مهیای مجلس شراب شدند و ندهای نمکین و مجالسین شیرین حاضر ساختند و پیمانہ شراب ارغوانی بدست ساقیان ملاح کردش گرفت و چون بآن مرد نوبت رسید از جای برجست و بایستاد و گفت اگر امیر المؤمنین با من اجازت بخشد بیک کلمه تکلم مینمایم مأمون گفت هر چه میخواهی بفرمای.

گفت در پیشگاه عالی و رأی سامی زاده الله علواً مشهود گشت که من بنده امروز در این مجلس شریف از مجاهیل مردمان و پست ترین جالسان بوم و اینکه امیر المؤمنین با من نظر عنایت گشود و بخویشتن بمقامی نزدیک نشستن فرمود همه برای این بود که گوهر عقل و علم مرا که اندکی بیش نیست بیازمود و این رهی بواسطه همین مطلع عالمیان متاع خود را در بازار درآورد و بفضل او بعزتی بعد از ذلت و کثرتی بعد از قلت کامکار شد .

هرگز این نخواهد بود که امیر المؤمنین بر این قدر بسیر عقل و خردی که در پیشگاه او اسباب عزت من شده یا اندک فضلی که مرا حاصل گردیده است تفضل نکند و زوالش را خواستار آید زیرا که چون بندهای شراب بنوشد عقل از وی دور گردد و بدست دیو جهل مزدور شود و حلیه ادب و فرهنگ از وی مسلوب آید و بناچار بهمان درجه و منزلت حقیری که او را بود کماکان بازگردد و در دیدار جهانیان کوچک و مجهول القدر نماید از رأی عالی و پیشنهاد خاطر سامی امید میرود که امیر المؤمنین بفضل و کرم و سیادت و بزرگی و حسن شیمت و یمن رویتی که اوراست این بنده حقیر را از این حلیه گوهرین برهنه نخواهد.

چون مأمون این کلمات را از وی بشنید زبان بمدح و شکر او برگشود او را در مرتبه عالی وی بنشانند و بتوقیر و تکریم او توجه فرمود و فرمان کرد تا صد هزار درهم بدو بدادند و اسبی شاهوار در رکابش در آوردند و اندامش را به ثیاب فاخره مزین

ساختند و در هر مجلسی که مشحون بعلماء و فقهاء منعقد میشد مأمون او را از تمامت فقهاء بخود نزدیک تر جای میداد چندانکه از جمله ایشان درجه و مقامش رفیعتر و منبع تر گردید .

راقم حروف گوید: از اینجا معلوم میشود که متابعت اوامر و نواهی و انیان معروف و ترك منكر و مناہی و بگوهر عقل و علم آراسته شدن تا چه مقدار سودها میرساند و چگونه ذلیل را جلیل میگردداند یا تا چه مقدار عزیز را خفیف و بلند را پست میگردداند .

در تاریخ طبری مسطور است که ابو موسی هارون بن محمد بن اسماعیل بن موسی الهادی گفت که علی بن صالح باوی حدیث نمود که روزی مأمون با من فرمود که برای مصاحبت با من مردی از اهل شام را طلب کن که دارای ادب باشد و با من مجالست و محادثت نماید من در طلب چنین کسی بر آمدم و پژوهش نمودم تا بیافتم و او را بخواندم و از نخست با او گفتم دانسته باش ترا بحضور امیر المؤمنین تشریف میدهم اما پرهیز که در حضورش از چیزی پرسش کنی تا گاهی که وی بدایت بسخن نماید زیرا که من شیمت شما را که مردم شام هستید و مسئلت شمارا از مردمان دانسته ام گفت از هر چه بفرمائی تجاوز نکنم .

آنگاه بخدمت مأمون در آمدم و گفتم یا امیرالمؤمنین بموجب فرمان مطاع مردی را که خواسته بودی حاضر ساختم مأمون گفت او را اندر آور چونش بحضور خلافت گنجور در آوردم بادب سلام براند و مأمون در اینحال بشرب شراب مشغله داشت پس او را نزدیک بخواند و گفت من ترا برای مجالست و محادثت خود خواسته ام شامی فوراً دیک طمع و دیگدان حرص و طلبش بجوش و کلمات علی بن صالحش فراموش آمد و گفت یا امیرالمؤمنین اگر جلیس و همنشین کسی جامه و پوشش او پست تر از جلیس وی باشد حالت غضاضت و شکسته حالی برای او پدید میگردد مأمون فرمود تا خلعتی بدو بپوشانیدند .

علی بن صالح میگوید از این کار و گفتار او يك نوع حالتی در من روی نمود که

خدای داند چه بود پس آن شامی برفت و خلعت بر تن بیاراست و باز آمد و در مجلس خود قرار گرفت و گفت یا امیرالمومنین همانا دل من بکار عیالم تعلق پیدا کرده است ازین روی از محادثه من سودمند نمیشوی مأمون فرمود پنجاه هزار درهم بمنزلش حمل کردند بعد از آن گفت یا امیرالمومنین سوم هم هست گفت چیست گفت چیست گفت قد دعوت بشیی یحول بین المرء و عقله کنایت از اینکه این مقدار عطائی که فرمودی چندان فزونی داشت که عقل را از سر بیرون میکرد و آدمی را در بحر تحیر میافکند پس اگر از من حالی بیرون از شر طادب بروز نموده است معفو، بدار، مأمون گفت چنین است صالح میگوید این عنوان سومین آن حال اندوه و اندیشه و شرمساری را از من مفارقت داد .

و نیز در تاریخ طبری مسطور است که محمد بن هبثم بن عدی گفت ابراهیم بن عیسی بن بریهة بن منصور گفت چون مأمون خواست بدمشق راه بر سپارد برای سفر اودوروز فکر کردم و کلامی مناسب مرتب ساختم و در روز سوم نیز چندی بمتتم آن پرداختم و حاضر نمودم و چون در حضورش بایستادم گفتم .

اطال الله بقاء امیر المومنین فی ادوم العز وامنح الكرامة وجعلني من كل سوء فداء ان من امسى واصبح يتعرف من نعمت الله له الحمد كثيراً عليه برأى امیرالمومنین ایده الله فيه و حس تامینه له حقیق بان یستدیم هذه النعمة و یلتمس الزیادة فیها بشکر الله و شکر امیر المومنین مد الله فی عمره علیها.

وقد احب ان یعلم امیر المومنین ایده الله انی لا ارغب بنفسی عن خدمته ایده الله من الخفض و الدعة اذ كان هو ایده الله یتجشم خشونة السفر و نصب الظعن و اولی الناس بمواساته فی ذلك و بذل نفسه فیہ انا لما عرفنی الله من رایه و جعل عندی من طاعته و معرفته ما اوجب الله من حقه فان رای امیر المومنین اكرمه الله ان یكرمنى بلزوم خدمته و الكینونة معه فعل «

بعد از دعای بدوام عمر و قوام عمر و قوام امر و نظام عز و نعمت مأمون و کمال



رغبت بملازمت حضرت خلافت آیت التزام رکاب میمون مأمون را مسئلت مینماید و میگوید چون مأمون این کلمات را بشنید بدون تامل و ترویبه بدایت بسخن کرد و گفت « یحزم امیرالمومنین فی ذلك علی شیء وان استصحب احداً من اهل بیتك بدأ بك و انت المقدم فی ذلك ولا سیما اذا نزلت نفسک بحیث انزلک امیر المؤمنین من نفسه و ان ترک ذلك فمن غیر قلبی لمکانک ولكن بالحاجة الیک».

در این سفر که امیرالمؤمنین را پیشنهاد شده است عزیمت برامری مخصوص دارد اگر صلاح در آن باشد که از اهل بیت و خاندان خود یکتن را بملازمت رکاب اختصاص دهد بدایت بتونماید و تورا در این ملازمت بردیگر اقارب تقدم میدهم خصوصاً چون خویشتن را نسبت بامیر المومنین چنان فرود آورده و در مراسم اتفاق و مواحدت بجائی رسیده که امیرالمؤمنین نیز با تو بهمان حالت که تو با اوئی میباشد یعنی بمنزله شخصی واحد شده ایم و اگر بر حسب مصالح مملکتی و تکلیف حالیه این سفر کسی را از خویشاوندانش با خود همسفر نگرداند به هیچ وجه از روی بی عنایتی و کین و کدورت و ثقل و سنگینی تو نخواهد بود بلکه بواسطه این است که بتوقف تو و فوایدیکه در این توقف مندرج است بتو نیازمند است ابراهیم میگوید سوگند با خدای ابتدائی که مأمون در این کلام نمود و مرتجلاً بیان نمود از ترویبه و تفکر من در دوروزونیم اکثر و ارفع است .

در تاریخ نگارستان مسطور است که چون هارون الرشید را مرض موت دورسید خزاین و اموالی که همراه داشت بفضل بن ربیع وصیت کرد که جمله را بمأمون که در آن زمان در مرو بود تسلیم دارد و در این هنگام چنانکه در کتاب حضرت رضا علیه السلام رقم کردیم وزارت هارون را داشت اما چون رشید از جهان روی برکاشت فضل بر خلاف وصیت عمل کرده آن اموال کثیره را برای محمد امین بیغداد فرستاد بقیه داستان در جای خود رقم شد.

## بیان پاره حکایات مأمون با پاره زنها و جواری مختلفه الالوان و الاحوال

در اعلام الناس و بعضی کتب دیگر از ابو عبدالله نمیری مسطور است که میگفت روزی با مأمون بودم و در این وقت در کوفه بود و از پی صید بر نشست و گروهی از از لشکر ملتزم رکاب داشت در آنحال که بهر سوی بگردش اندر بود ناگاه شکاری از دور نمودار شد و مأمون اسب بتاخت و از پیش روی لشکر شتاب نمود و بر آبی از دریای فرات برآمد و در این اثنا کنیز کی ماهر وی پدیدار شد که آب فراتش از فرات دهان زلالی و خورشید فروغ آیاتش از درخش چهره تمثالی با قامتی چون سرو دلارا و هر دو پستان چون دو گوی عاج برجسته گوئی ماه شب چهارده بر آسمان صاف بتافته و بدست اندرش مشک می بود که از آن نهر پر کرده بود و بر دوش نازنین برآورده و از کنار نهر بیلا صعود میداد، در این حال بند مشک باز شد و آن ماهروی عربی زاده صیحه لطیف بر کشید و با بیانی شیرین تر از شهد ناب گفت « یا ابت أدرك فانها قد غلبني فوها لاطاقة لي بفيها » ای پدر در یاب در مشک را که باز شده و بر من چیره گردیده و مرا بیستن آن دست نیست .

چون مأمون این کلام را از آن بدر نام بشنید از فصاحت او در عجب شد و آن دختر حور پیکر مشک را از دست بیفکند مأمون دروی سرگشته شد و گفت ای جاریه تو از کدام صنف عرب هستی گفت از قبیله بنی کلاب هستم مأمون بظرافت گفت چه چیزیت بر آن داشت که از کلاب باشی؟ آن نازنین گفت «والله لست من الكلاب وانما انا من قوم كرام غير النام يقرون الضيف ويضربون بالسيف» سوگند با خدای از جمله کلاب و سگها نیستم بلکه از قوم و قبیله کرام هستم که میهمان پذیر هستند و با شمشیر بران در صف مردان می تازند .

آنگاه با مأمون گفت ای جوان تو از کدام مردم باشی ، مأمون گفت آیا در میان شما علم انساب هست گفت آری مأمون گفت من از قبیله مضر الحمراء باشم ماه چهر گفت از کدام مضر مأمون گفت از آن طایفه که نسب ایشان از همه کریمتر و حسب ایشان از

همه عظیم تر و مادر ایشان از همه بهتر و پدرشان از همه نیکوتر و سایر طوایف از این قبیله در وحشت و بیم و دهشت و خوف هستند  
آندختر گفت گمان میبرم که تو از قبیله کنانه باشی مأمون گفت از کنانه ام دختر مهر منظر گفت از کدام قبایل کنانه هستی گفت از آن  
جماعت که از حیثیت مولد از همه کریمتر و محتدش از همه شریفتر و دست او در مکارم و مکرّمات از همه طویل تر و طوایف کنانه از  
ایشان بترس و هیبت اندرند .

ماهروی گفت سوگند باخدای تو از بنی هاشم هستی مأمون گفت از بنی هاشم هستم دختر گفت از کدام بنی هاشم گفت از قبیله که از  
سایر قبایل منزلتش رفیعتر و از حیثیت قبیله از همه شریفتر و همه از وی در ترس و هراس باشد ، میگوید مأمون سخن را بدینجا رسانید  
دختر خورشید دیدار زمین ادب بیوسید و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و خلیفه رسول رب العالمین میگوید مأمون از فطانت آن  
سروقد ماه پیکر شگفتی اندر شد و سخت در طرب آمد و بعد از آن گفت این دختر را با خود تزویج مینمایم چه بزرگترین غنیمت است  
پس بایستاد تالشکر بد و پیوسته شدند ، اینوقت مأمون از اسب پیاده شد و در طلب پدرش بفرستاد و آندختر را از وی خطبه کرد و تزویج  
فرمود و با آن ماه غلام گلندام بازگشت.

نوشته اند عباس بن مأمون از بطن آندختر بوجود آمد اما در تاریخ الاول اسحقی مینویسد چون مأمون آنکلام فصیح را از آن جاریه در آن  
صغر سن و خوردسالی بشنید در عجب شد و گفت از عربیت چیزی میدانی ، گفت آیا من از عرب نیستم؟ مأمون گفت از کدام طبقات  
عرب باشی گفت از یمن گفت از کدام طوایف یمن؟ گفت از قضاعه ، گفت از کدام مردم قضاعه، گفت از کلب مأمون بمزاح گفت فانک  
من کلاب پس از سگها باشی قالت لا ولكن فریقاً یدعی کلباً از گروهی هستم که آنها را کلب میخوانند ، نه اینکه از شمار سگها باشم بعد  
از آن گفت امامن همانا از حسب من ونسب من پرسش کردی و من برای توروشن ساختم، اما تو از کدام مردمی.

مأمون گفت از طبقه هستم که مردم یمن همه دشمن ایشان هستند گفت پس باید از قبیله مضر باشی ، بازگویی از کدام قبایل مضر هستی ،  
گفت از آن طبقه که مبعوض

تمام مضر هستند گفت پس از قریش باشی بازگویی از کدام طوایف قریش هستی مامون گفت از آن طایفه که تمام قریش دشمن ایشان هستند ماهرخ سیمین غبغب گفت پس تواز جماعت بنی هاشمی از کدام مردم بنی هاشمی؟ مامون گفت از آن طایفه که بنی هاشم حسد بروی میبرند گفت به پروردگار تو مامون هستی پس از آن سرو جهان آشوب از جای برجست و بایستاد و این شعر را قرائت کرد.

مأمون یا ذالمنن الشریفه \*\*\* و صاحب المرتبة المنیفه

وقائد العساكر الكثیره \*\*\* هل لك في ارجوزة لطیفه

أطرف من من فقهه ابي حنیفه \*\*\* لا و الذي انت له خلیفه

ما ظلمت في حینا ضعیفه \*\*\* عاملتنا بمؤمن خفیفه

اللص و التاجر في قطفیه \*\*\* و الذئب و النعجة في سقیفه

در این اشعار از مراتب جود و لطف و شوکت لشکر و بسطت کشور و عدل و نظم و ابهت و هیبت و حشمت مامون باز نمود و من سخت در عجب شدم که آن کودک بدانگونه حسن و بدیهه بکار برد و با او گفت کدام يك بیشتر دوست میداری یکصد هزار درهم را بوعده آجل یاده هزار درهم را بوعده عاجل گفت آن صد هزار را بیشتر دوست میدارم «لأنك الملی لها الوفی بها» چه تو را خزاین مملو است و آنچه وعده کنی وفا مینمائی پس صد هزار درهم بگرفت و برفت .

در جلد سوم عقد الفرید مسطور است که روزی یکی از کنیزکان خاص مامون سیبی که خبر از رنگ و بوی وی میداد برای مامون بهدیه فرستاد و بدو نوشت : «انی یا امیر المؤمنین لما رأیت تنافس الرعیة فی الهدایا الیک و تواتر الطافهم علیک فکرت فی هدیه تخف مؤنتها و تهون کلفتها و یعظم خطرهما و یجل موقعها فلم أجد ما یجتمع فی هذا النعت و یکمل فی هذا الوصف الا التفاح فاهدیت الیک منها واحده فی العدد کثیرة فی التقرب .

واحبتت یا امیر المؤمنین ان اعرب لك عن فضلها واکشف لك عن محاسنها و اشرح لك لطیف معانیها و ما قالت الاطباء فیها و تفنن الشعراء فی اوصافها حتی ترمقها بعین الجلاله و

تلحظها بمقلة الصيانة فقد قال ابوك الرشيد رضى الله عنه احسن الفاكهة التفاح اجتمع فيه الصفرة الدرية والحمرة الخمرية والشقرة الذهبية وبياض الفضة و لون التبريلد بها الحواس : العين ببهجتها والانف بريحتها والفم بطعمها.

وقال ارسطاطاليس الفيلسوف عند حضوره الوفات واجتمع اليه تلاميذه: التمسوا لى تقاحة اعتصم بريحتها واقضى وطرى من النظر اليها.

وقال ابراهيم بن هانى ماوردت على المريض المبتلى ولا- سكنت حرارة الشكلي ولاردت شهوة الحبلى ولا جمعت فكرة الحيران ولا سكنت حنقة الغضبان ولا- تحثت الفتیان في بيوت القيان بمثل التفاح والتفاحة يا أمير المؤمنين ان حملتها لم تؤذك وان رميت بها لم تؤلمك ، وقد اجمع فيها الوان قوس قزح من الخضرة والحمرة والصفرة وقال فيها الشاعر :

ای امیرالمؤمنین چون نگران شدم که رعایای مملکت باکمال رغبت تقدیم هدایا بدرگاه والا مینمایند و متواتراً بآن پیشگاه منبع الطاف بدیع میردازند بآن اندیشه بر آمدم تا چگونه هدیه پیشکش آستان نمایم که خفیف المؤمنه و سهل الکلفة باشد و خطرش عظیم و موقعش جلیل نماید، این اوصاف و نعوت را در هیچ چیز بالتام نیافتم مگر در سیب لاجرم يك دانه سیب بآنحضرت فرستادم که بر حسب شمار یکی است و از حیثیت تقرب کثیر است یعنی همه وقت بر حسب رنگ و بوی و مزه و نظافت مانند نازنین بدست گیرند و بارنگ و بوییش تازمو مانوس کردندای امیرالمؤمنین بسی دوست دارم که از فضل آن معروض دارم و از محاسن آن شرح دهم و از معانی لطیفه اش و آنچه اطباء در صفتش یاد کرده اند و شعراء از اوصافش در اشعار خود بنظم آورده اند معلوم دارم تا ازین پس بعین جلالت در آن نگران شوی و بتوجه مخصوص یاد فرمائی . پدرت رشید که خدای از وی خوشنود باد همیشه میفرمود نیکوترین میوها سیب است که زردی دریه و حمرت خمریه و سرخ و سفیدی و شقرت ذهبیه و سفیدی سیم و رنگ طلارا جامع است و چشم از بهجت آن و مغز از بوی آن و دهان از طعم آن لذت میبرند حکیم بزرگوار و یگانه دانشمند روزگار ارسطاطاليس در آن هنگام که هنگامش

پایان و سفر آنجهانیش پیش آمد با شاگردان خودش که بر بالینش انجمن داشتند فرمود سببی از بهر من بخواهید که بنیه و حواس خود را بآن مصرن و از نظاره بآن حاجت خود را برآورده دارم.

و ابراهیم هانی که ثانی نداشت میگفت برای مریض که بامراض سخت دچار و زنی را که بمصیبت فرزند گرامی گرفتار باشد یا میل و شهوت زن بارور را بشوهر باز گرداند و تفکر و قوه فکریه را جمع آوردیا اندوه و گرفتگی خشم را ساکن نماید یافتیان را در پیوست ناز نینان بجنبش و هیجان افکند مانند سیب نیست ای امیرالمؤمنین اگر سیب را بدست گیری ملال نگیری و اگر از دست دوستی شفیق یا معشوقی ممشوق بر تو انداخته آید آزارت نمیرساند و بعلاوه الوان قوس و قزح را از سبزی و سرخی وزردی جامع است و شاعر در صفت آن انشاد کرده است:

حمرة التفاح مع خضرته \*\*\* اقرب الاشياء من قوس قزح

فعلى التفاح فاشرب قهوة \*\*\* واسقنيها بنشاط وفرح

ثم غنيني لكي تطربني \*\*\* طرفك الفتان قلبي قد جرح

فاذا وصلت اليك امير المؤمنين فتناولها بيمينك واصرف اليها بغيتك وتامل حسننها بطرفك ولا تخذشها بطرفك ولا تبعدها عن عينك ولا تبدلها الخدمك فاذا طال لبنها عندك ومقامها بين يديك وخفت ان يرميها الدهر بسهمه ويقصدها بصر فد فتذهب بهجتها ويختل نصرتها فكلها هنيئاً مريئاً غير داء مخامر والسلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته .

سرخی سیب و خضرت تفاح از هر چیزی بقوس قزح و کمان رحمان نزدیکتر است باده سرخ رنگ را با سیب سرخ روی بیاشام و مرا نیز با حال نشاط و شادمانی و ساز و نوای خسروانی سقاییت و دل مرا از تیر مژگان کمان ابروان زخمین ساخته بطرب اندر آر و چون ای امیرالمؤمنین این سیب بتو پیوست بدست راست برگیر و مطلوب و مقصودت را بآن مصروف بدار و با نظر عطوفت در حسن و نکوئی آن بنگر و با ناخن خودت خدشه و زخمه بآن مرسان هرگز از پیش چشمت دور مساز و خوارمدار و بخدمتگار مسپار

و چون مدتش در خدمت بطول افتاد و مقامش در حضورت بسیار گشت و از آن بترسیدی که روزگار غدار به تیر باران حوادثش در سپارد و گردش لیل و نهار بقصد ذهاب رونق و بهجت و صفا برآید پس بگوارائی و تن آسانی و نعمت مأکول دار و سلام خدا و رحمت و برکاتش بر تو موفور باد .

راقم حروف گوید: اغلب این مدایحی که به نثر و نظم اندراج یافته خبر از خود محبوبه میدهد و اشارت بچهر سرخ و سفید و ذقن سیمگون خود او دارد و شاید حامله هم بوده است و خواسته است باز نماید که در آنحال نیز متعطش بآب حیوان است و نیز دستور العمل داده است که خلیفه زمان باید با او برچه معاملت مصاحبت باشد و زمان کامرانی با آن یار جانی غنیمت و با قیمت بدانند و او را تحریص مینماید

فرصت زکف مده که دوامی نمیکند \*\*\* این می درون شیشه و این گل فراز شاخ

و نیز در عقد الفرید مسطور است که وقتی مأمون بر یکی از جواری خود که روئی چون بت فرخاری و مومئی چون مشک تاتاری داشت بخشم آمد اما در باطن سخت او را دوست میداشت و از وی اعراض کرد ماهروی نیز از وی روی بر تافت اما مأمون راشوق دیدار چنان از جای برآورد که تنی را بدو فرستاده بازگشت او را خواستار شد فرستاده مأمون از حضور سرو آزاده دیر مراجعت کرد و چون بازگشت مأمون این شعر را قرائت مینمود.

بعثت کمر تاد ففرت بنظرة \*\*\* واغفلتني حتى اسأت بك الظنا

و ناجیت من اهوی و کنت مبعدا \*\*\* فیالیت شعری عن دنوک ما اغنی

و از هت طرفاً فی محاسن وجهها \*\*\* و متعت باستظراف نغمتها اذنا

اری اثرأ منها بعینک لم یکن \*\*\* لقد سرقت عیناک من وجهها حسنا

و چون مأمون ازین ابیات عشق آمیز مهرانگیز و سوز دل بریان و نهایت حسن و جمال معشوقه بر زبان آورد خویشتن باکمال میل بدوشد تا خاطر مبارکش را بدست آورده خوشنود سازد، پس برفت و بر ، پس برفت و بر آنماه رخ سلام بفرستاد و جوابی نشنید و با ماهروی هر گونه سخن که باید براند جوابی نیافت پس بخواندن این شعر پرداخت :

تکلم لیس یوجعک الکلام \*\*\* فلا یؤذی محاسنک السلام

انا المأمون والملک الهمام \*\*\* و لکنی بحبک مستهام

یحق علیک ان لا تقتلینی \*\*\* فیقی الناس لیس له امام

اگر از دولب نازنین سخن شیرین گوئی پیکر ناز پرور را در دوالمی نرسد و اگر پاسخ سلام را بسلامی بازدهی محاسن دیدار ماه شعارت را آزاری نمودار نگردد همانا من خلیفه روی زمین مأمون بن هارون هستم که با این عظمت مقام واله و مستهام و سرگشته شده ام و اگر مرادر هجر دیدار و عشق خود بکشی مردمان بدون پیشو او امام خواهند شد.

در تاریخ اخبار الاول مسطور است که ابو خلیفه فضل گوید از پاره جاریه فروشان شنیدم که میگفت جاریه را بحضور مأمون در آوردم که بفصاحت و بلاغت و ظرافت ممتاز و شعر گوی و شطرنج باز بود و بهایش را بدو هزار دینار معروض داشتم مأمون گفت اگر این جاریه این بیت را که میگویم از روی طبع خود جواب آورد با آن مقدار بلکه افزون میخرم و این شعر بخواند :

ماذا تقولین فیمن شقه ارق \*\*\* من اجل حبک حتی صار حیرانا

کسیکه از شدت مهر و محبت تو خواب و آرام از وی مهجور گردیده و در حق حیران گشته چگوئی؟ گفت :

اذا وجدنا محبا قد اضر به \*\*\* داء الصبابة أولیناه احسانا

هر وقت چنین محبی صادق دیدیم که دچار درد عشق گردیده و رنج شوق او را گرفتار آزار ساخته است آتش اندرونش را بشربت وصال خاموش سازیم مأمون را این پاسخ خوش افتاد و آن گوهر بدیع را بخرید و از وصال او کامیاب شد . در تاریخ الخلفاء مسطور است که ابو خلیفه فضل بن جناب این حکایت کرده است .

شیخ بهائی علیه الرحمه در مخلاة میفرماید وقتی مأمون جاریه را خواستار وزلال وصالش را بی قرارشد، در این اثنا اعوجاجی در هر دو پایش بدید، یعنی هر دو قدمش را کجی بود گفت این سرو بوستان راستی حاجت هر خواستار و آفت هر خواهنده است دریغ که این ماه کلف و منبع را اعوجاجی در دو پای است جاریه با بیانی فصیح و چهره ملیح



گفت ای امیر المؤمنین « انهما ورائك ولن يضرك » این دو پای هنگامی که اراده کامرانی و مباشرت فرمائی از آنسوی روی تو است و زیبایی برای انجام لذت رانی تو نمیرساند مأمون را این کلام و کنایت لطافت آفت پسندیده شد و او را بخريد .

در کتاب اعلام الناس از حمد بن عبدالله تمیمی مروی است که احمد بن تدحیری او را حکایت نمود که حمنه دختر عبدالرحمن هاشمی را که جمالی بکمال و دیداری بیهمال بود چنداش بضاعت و اموال بود که هیچ دیوانی گنجایش و هیچ کاتبی فرسایش آنرا نتوانست نمود و از تمامت زندهای بنی هاشم در فصاحت لسان و ملاحظت بیان و زیبایی روی و موی و بداعت سخن و طراوت کلام و ظرافت شعر برتری داشت و یکی روز بخدمت مأمون درآمد و مأمون سرّاً و قلباً او را بسیار دوست میداشت و خاطرش بدو میگرائید.

و در این هنگام مأمون در ایوانی که از بهر خود آراسته و سر از کیوان برافراخته و هیچکس از خلفای گذشته مانندش مرتب نساخته و در بنیان آن تانق بر تعمق بسیار بکار برده و هرگونه حیوانی را که خدای تعالی در دریا و صحرا بیافریده صورتش را از زر ناب و سیم مذاب در آنجا ممثل فرموده و بساطی از دیبای زرد در آنجا فرش ساخته و از دیبا و حریرهای چینی پرده بیاویخته جلوس کرده بود و چهارصد تن خدمتکار و وصیف ظریف که همه قراطق حریر بر تن داشتند (قرطق معرب کرته است که پیراهن دامن کوتاه است) و جامه های گوناگون که بجمله بزورها و آسترهای پوست خز سمور و سنجاب و غیره آراسته بود براندام برآورده و این ماهرویان نارپستان پیاله لب سروقد سیم اندام بجمله بیک اندازه و یک قامت بودند چنانکه هیچیک را بر آن دیگر فزونی نبودگویی همه بیک قد و قامت آفریده شده اند و این جواری تاتاری و گلرخان فرخاری دویست تن از طرف راست و دویست تن از جانب چپ او ایستاده بودند .

مأمون روی با حمنه کرد و گفت ای حمنه آیا پدرت عبدالرحمن یا شوهرت یا هیچیک از خلفا را چنین فرشی و ایوانی بوده است و اینگونه کنیزکان ماه دیدار که قوت پندار را از مغز و اندیشه را از خاطر میزدایند یا این چند زینت و زیور در منظر داشته اند حمتت عرض کرد ای امیرالمؤمنین خداوند سبحان ترا باین ایوان و این نعمت بیکران

برخوردار و این جمله را بوجود تو آبادان و کامکار بفرماید همانا یزدان کریمت ملکی عظیم عطا فرمود تا بان شایستگی جوئی و شرفی بزرگ بخشیده است پس اگر دوست میداری که خادمه توحمنه ترابشاند در مجلسی که هیچوقت در چنان مجلسی جلوس نفرموده باشی و شکاری بشکارت در آود که هرگزت چنین شکار نمودار نگردیده باشد و چنان باده خوشگوارت بکام در آورد که هرگزت این گونه کامکاری پدیدار نگشته باشد و در این حال یحیی بن اکثم در حضور مأمون بود .

مأمون گفت ای حمنه مسئول ترا با جابت پذیرفتارم ، لکن این مجلس و این میزبانی جز با حضور یحیی بن اکثم بر من گوارا نگردد چه هیچ مجلسی برای من جز با حضور او خوب و خوش نمیگردد ، حمنه عرض کرد ای امیرالمؤمنین چنین است که میفرمائی آنگاه دست در جیب خود برده و قوطی از طلای سرخ بیرون آورده که از مشك اذفر آکنده بود و آنرا به یحیی افکند و گفت ای یحیی « ان الاجیر لا یعمل حتی یتوفی اجرته و ای هذه اجرتك منی فكن مستحثالی امیر المؤمنین غداً عند الزوال الی منزل خادمته» هر کسی اجیر کسی شد تا مزد خود را بالتامان نگیرد خدمت خود را با انجام نمیرساند و این مخزن مشك را در اجرت تو میدهم تا فردا هنگام زوال شمس امیر المؤمنین را بمنزل من که خادمه او هستم انگیزش دهی، یحیی گفت حبا و کرامه .

و از آن پس حمنه از حضور مأمون بیرون شد و آنچه در ضیافت مأمون و پذیرائی او و همراهانش لازم دانست مهیا ساخت و چون بامداد دیگر پرده ظلام شب را چاک زد مأمون بسلام بنشست و نا زوال شمس با حضور حاضران بگذرانید و چون نوبت زوال رسید و آفتاب در وسط النهار فروغ بخشید یحیی بن اکثم گفت یا امیرالمؤمنین آن حاجتی را که روز گذشته به عرض پیشگاه رسانید نوبت اجابت است مأمون بفظانت بدانست و از جای برخاست و جامه سوداگران بر تن بیار است یحیی نیز همان گونه لباس را متلبس گشت و دو حمار مصری با پوشش آن حاضر کردند و مأمون و یحیی سوار شدند تا بدر سرای حمنه رسیدند و در راسبک بکوبیدند حمنه بشنید و بدانست و شتابان بتاخت و در برگشود و زمین ببوسید و آن میهمان گرامی را در آورد و راه بنوشتند تا بنخانه که در میان بوستانی

بود در آمدند و آن بیت بر فراز چهارستون از سنگ سرخ منقوش حمل شده بود و در این حال در صدر آن خانه نظر بر چهار سطر نمودند که با گوهر غلطان و جواهر رخشان نقش کرده بودند و آن سطور این چهار شعر بود :

ما سرنی ان فؤادی ولا \*\*\* ان لسانی بالمدام حلا

و ان لی ملک بنی هاشم \*\*\* یحیی الی اولای اولای

ان لم أشاهدك ایا مالکي \*\*\* تأتي الی بیتی کذا مقبلا

یا سائلی روحی بلا علة \*\*\* انت المعانی و انا المبتلا

مأمون گفت ای یحیی تاکنون هیچیک از خلفا مالک چنین بیٹی نبوده اند و چون بیٹی بدیدند فرش آن خانه ارمنی محفور و منقوش بلثالی و فوق ارمنی مطارح دیبای اخضر و گستردنیهای حریر سبز و آکنده از حواصل پر مرغ و در خود خانه مشک و عنبر و کافور و صندل و زعفران و نود و عود مصفوف در اوانی و ظروف طلا و نقره بود و از آن بویهای خوش چنان دمیدن داشت که از شدت خوش بوئی هیچکس ندانست از چیست و از کجاست آنگاه مأمون و یحیی را از آن خانه بچهار میدان در آورد که در همه اطراف آن انواع ریاحین و اقسام گل‌های گوناگون که از روی گلگون و بوی عبیر آمیز گلرخان ماه دیدار خبر میداد بشکفته و پرده از رخ برکشیده بودند مأمون و یحیی از کمال عجب و نهایت وجد و طرب گفتند «ان هذا الا سحر یؤثر» این بوستان دلارا و گل‌های مجلس آرا را جز بر سحری کارگر نمیتوان حمل کرد و از دست کرد بشر بیرون است. آنگاه حمنه بفرمود تا خوان طعام در آورند پس خوانی که قوائم آن از یک پارچه جزع یمانی بود بیاوردند و در حضور ایشان بگذاشتند و الوان اطعمه غریبه در آن بر نهاده بود مأمون بخورد و گفت در تمام ایام زندگانی باین کامرانی طعامی نخورده بودم بعد از آن بفرمود تا آبدستان حاضر کردند و هر دو تن دست بشستند و چون ازین کار فراغت یافتند امر کرد تاقتانی و شیشه‌های شامی بلند مصفا و بلور که مملو از شراب ناب که سالهای بسیار بر آن بگذشته که در رقت و لطافت چون هوای صاف و در رنگ و نزاکت چون یاقوت مذاب و در طعم وحدت مانند زنجبیل و در صفا و بهجت چون الماس

شفشاف بود با قدحها و کوزه‌های بلور که در لطافت و ظرافت حدیث از مظهر مینمود در حضور مأمون بگذاشتند مأمون گفت قسم با خدای هرگز مانند این را ندیده‌ام.

و چون بشرب شراب پرداختند حمنه دو تن کنیزک خورشید دیدار ناهید کردار که پوششهای حریر و نسیج کوفی وزرتار برتن و مقانع و چادرهای رشیدیه بر روی آن برفراز سرکشیده و تاجهای زرین جواهر آگین برسر نهاده حرکت در تار و اوتار بدادند و با آوازی دلفریب و صوتی روح بخش در انواع اغانی و غرایب اصوات و معانی دل از مأمون و روان از یحیی بردند.

مأمون گفت ای یحیی این مکان حدیث از جنان جاویدان و دیدار حور و نغمه غلمان مینماید یحیی گفت ای امیرالمؤمنین سخن بصدق آوردی، اما یک شرط دیگر برای ما باقی است گفت ای یحیی آن شرط دیگر چیست گفت صید و شکار است مأمون گفت براستی سخن آراستی و روی با حمنه کرد و گفت کار صید چگونه است حمنه گفت برای صید کردن بیای شوید.

پس مأمون و یحیی برخاستند و برفتند تا بیاغستانی در آمدند و آن بوستان چندان مزین و آراسته بود که هرگز مانندش را بنظر در نیاورده بودند و انواع طیور از فاخته و قمری و هزار دستان و طاوس و جز آن در آن بیرواز اندر بودند و با هزار گونه آواز و نغمه بر فراز اشجار دلها میر بودند و نیز یکصد تن دوشیزه نارپستان که بر نار بستان شکست آوردند با چهره‌های دلفریب و ذقنهای چون سیب و روی آراسته و موی پیراسته و قامت نوخوآسته و رفتار شایسته و گفتار بایسته که نور از دیدار ایشان بر میتافت و حور از اطوار ایشان شرمنده و شرمسار و بکنج اندوه روی میگردانید هر یکی از دیگری زیباتر و فرخنده تر با ثیابی که ماه و آفتاب را خیره و کمربندهای زرین که نفس اماره را بر خرد چیره میساخت چون چشمه مهر و فلقه قمر نمایشگر شدند، حمنه بدیدار ایشان پیشی گرفت و گفت چون مأمون و یحیی را بنگرند مانند آهوان تاتاریو غزالان کوهساری جستن و دویدن و شتافتن و خیزیدن گیرید و در میان اشجار و شکاف انهار

گریزان و شتابان آئید چون مامون و یحیی بیوستان در آمدند آن آهووشان ماه یکباره خود را بنمودند و دل بر بودند و غزال آسا در زیر اشجار و کنار آنها دویدند نمودند .

سرور مأمون از دیدار این حال دو چندان گشت و سخت در عجب و شغب گشت و با یحیی گفت اینک صید و شکار که هزاران دل را شکار مینماید پدیدار است یحیی گفت یا امیرالمؤمنین رأی آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی ، مأمون بظرافت گفت اگر ما را سگی شکاری بود این شکارها را صید مینه و دیم یحیی گفت یا امیرالمؤمنین من سگ تو هستم پس مامون و یحیی از دنبال آن صیده‌های روان شکار ماه دیدار بدویدند و از میان ایشان يك دخترکی را صید کردند .

حمنه با مأمون گفت ترا با جداد خودت سوگند میدهم که ازین جواری دست بداری و این سخن نه از آن است که در این جواری بر تو بخل مینمایم و تو خود معنی این کلام را دانستی چه حمنه بر مأمون غیرت می ورزید که جز بخودش میل کند و دل بدیگر دلبر بسپارد ، مأمون با یحیی گفت تو خوددانی با جواری چه تورا مجاز و بر تو حلال ساخته یحیی گفت اگر مرا کلبی بود از این دوشیزگان صید میکردم مأمون گفت من سگ تو هستم یحیی سخت بخندید و قلنسوه خود را بر زمین افکند و از دنبال آن غزالان ملاحظت بنیان شتابان گشت و پنج تن را بگرفت ، حمنه گفت ای یحیی این پنج گوهر ناسود سود تو باد و مرا بر تو رشك و غیرتی نیست لکن بر مامون رشك میبرم چه بدو نیازمندم .

یحیی گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای میبینم عشق و هوای حمنه را که در پرده چشم وی غالب شده است و این نعمت که در آن اندریم جز به تزویج نمودن تو اورا اتمام نمی جوید اگر رأی تو تصویب نماید چنین میکنی مأمون گفت از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بری باشم و از جدم عباس بیگانه باشم اگر ازین بوستان بیرون شوم و حمنه را با خود تزویج نکنم ای یحیی خطبه نکاح را قرائت کن پس یحیی خطبه غراء بخواند و مأمون يك کرور دینار سرخ در مهر آن سیم اندام خورشید شعار مقرر ساخت و یکصد ضیاع از

مشجرات آن در اقطاع حمنه عطا کرد حمنه بر این تزویج شاد و از هر اندیشه آزاد شد و شکر خدای را بگذاشت و ده هزار دینار بیحی بداد و مأمون بسرای خلافت بازگشت و بدیگر روز مجال نداد و در همان شب آن آفتاب بی نقاب را بسرای در آورد و بآن ماه منور روشن نمود و باوی هم بستر گشت و غدیر آب نادیده و جویبار تشنه اش را از آب مراد کامیاب وعباس بن مأمون بارورو سیراب گردانید و بعضی عباس بن مأمون را از زوجه دیگر دانسته اند.

### بیان پاره حکایات و کلمات مأمون در محاسن طرب و شراب ناب

در مجلد سوم عقدالفرید مسطور است که مأمون میگفت «واشرب النبیذ ما استبشعته فاذا سهل عليك فدعه» (1) شراب را چندان بیاشام که طبیعت تو بآن رغبت دارد و چون کار آشامیدن برای تو سهل گردد یعنی چندانت حرص و رغبت نماند و مستی بر تو چیره گشت از شراب آن کناری بگیر .

و در حلبة الکمیت مسطور است که مأمون میگفت الشراب ستر فانظر مع من تهتکه شراب ناب پرده ایست برای تونیک بنگر با کدام کس پاره اش میکنی کنایت از اینکه شراب کاشف اسرار است و هرکس را هر چه در نهاد و مغز باشد باز مینماید پس باید با کسی هم پیاله شد که چون بیاشامد و مست گردد حرکتی نکوهیده از وی ننماید که موجب فضیحت تو گردد .

در حلبة الکمیت و ثمرات الاوراق و بعضی کتب دیگر مسطور است که وقتی در خدمت مأمون بعرض رسانیدند که مردی جولاهه در تمام سال بعمل خود اشتغال دارد حتی در اعیاد و جمعاعات نیز بتعطیل نمیروند و چون نوبت نمایش گل و شگفتگی ریاحین معطره افتادی بساط کار و کسب خود را بر هم پیچیده و روی به بساط سبزه و گل و نوشیدن

ص: 351

---

1- بلکه : تابکام تو تلخ مینماید بیاشام و چون احساس تلخی نکنی میاشام که کار تخدیر اعصاب از حد نگذرد.

می و مل آورده چون هزار داستان این شعر را با آوازی بلند میخواند :

طاب الزمان و جاء الورد فاسطبحوا \*\*\* مادام للورد ازهار و انوار

روزگار بهجت آثار شد و گلها رونق بخش بوستان و انهار گشت پس تا آنزمان که گل در باغ و شکوفه زینت افزای کاخ و رواق است از شرب مدام کناری مجوئید و جان و مغز را قوت و سرور بیفزائید و چون بانديمان جانی بشراب ارغوانی کامرانی میگرفت بنوای خسروانی میپرداخت و این بیت را بتغنی میسرود :

اشرب علی الورد من حمراء صافية \*\*\* شهراً و عشرأ و خمساً بعدها عددا

چون بنهایت بهار طراوت شعار در رسید وقت را از دست مگذار و با گل سرخ می سرخ را از کف مدار و در مدت چهل و پنجروز که نهایت قوت هر فصلی از فصول بمدت یکماه و نیم حوالت است بشمار بگیر و آرامش تن و روح را غنیمت بدان : این مرد حائک بر این گونه در گلستان با دلستان و در بوستان با دوستان بصبح و غبوق میگذرانید و یکسره میگسارید و میگرانید تا زمان طغیان گل و هیجان مل منقضی میشد آنگاه بساط سبز مو باغ و مجلس و ایاغ را در هم مینوشت و بکار خود روی می آورد و از یاران روی بر می تافت و با آوازی بلند این شعر را میخواند :

فان یبقنی ربی الی الورد اصطحب \*\*\* وان مت والهنفی علی الورد والخمر

سألت اله العرش جل جلاله \*\*\* یواصل قلبی فی غبوق الی الحشر

اگر پروردگارم تا نوبت دیدار بهار و گلزار باقی گذاشت از میخوشگوار و گشت بوستان و سبزه زار کامکار میثوم و اگر مردم و آرزو بگور بردم ای بسا افسوس بر گل خوشروی و مل خوش بوی از خداوند عرش عظیم و من قدیم خواستار میثوم که قلب مرا تاروز رستاخیز از طموح و غبوق کامیاب گرداند و در خاك كور نیز ازین وصال مسرور بدارد مأمون چون این داستان را بسید گفت همانا این مرد با چشمی جلیل بگل وریاحین نظر میگشاید نیک شایسته است که ما او را بر این گونه مروت و فتوتش مساعدت نمائیم و مقرر فرمود در هر سالی ده هزار در هم در حقش ثابت و بدوعا بد دارند و در زمان ظهور گل تسلیم کنند .

و دیگر در زهر الربیع مسطور است که عیسی بن ابان گفت نزد خلیفه روزگار مأمون حضور داشتم در این حال غلامی ماه دیدار معطر و منور بیامد و بر روی ران راست مأمون بنشست و ایز غلامی مهر پیکر دیگر بیامد و بر ران چپ او جلوس نمود و من از آن حسن روز افزون خیره و بهر دو در بهر نظاره و بیچاره شدم مأمون گفت ای عیسی بمباشرت کدام يك بدایت نمایم گفتم امیرالمؤمنین را بخداوند پناهنده میدارم چه خداوند تعالی او را ازین گونه عمل یعنی با امر دسپوختن منزه و مصون گردانیده است مأمون گفت ای عیسی آنطور که ترا بگمان رفته نیستند بلکه دو کنیزك باشند که من هر دو را بجامه و هیئت غلمان بیاراسته ام گفتم نظر امیرالمؤمنین از من برتر است.

اینوقت جاریه نخستین گفت یا عیسی سوگند با خدای بحکومت عارف نیستی آیا قول خدای را نشنیده که میفرماید «والسابقون السابقون اولئك المقربون» کنایت از اینکه بعد از آنکه مأمون از تو پرسید بکدام يك در مباحثت مسابقت نمایم بایستی در حق من که از نخست بیامدم و بردان او بنشستم و با حمدانش مجاورت گرفتم و بر آن دیگر سبقت داشتم تصدیق نمائی، عیسی میگوید سوگند با خدای در کار آن جاریه بتعجب شدم پس از او جاریه دیگر بگفت قسم بخداوند در حکومت بصیرت نداری آیا کلام خدای عزوجل را نشنیدی: «والاخرة خیر لك من الأولى» کنایت از اینکه دومین از اولین بهتر است میگوید هر دو حوری غلمان نمایش را با مأمون بگذاشتم و از کمال حسن و وجاهت و لطف و فصاحت هر دو شگفتی گرفته بیرون رفتم.

و هم در زهر الربیع مسطور است که مأمون را جاریه برای فراش او اختصاص داشت و در آن اثنا که یکی روز جلوس کرده بود ناگاه آواز عود و رقص بگوش او رسید و بطور پوشیده بدو عرضه داشتند که دو جاریه او ماجنه عود مینوازند ولؤلؤه میرقصد و این دو جاریه از تمام جواری مأمون در خدمتش گرامی تر بودند پس مردمان را به انصراف اجازت داد و خودش در مکانی که مشرف بر آن مقام که ایشان بودند برشد و گوش بایشان بداد و دید کنیزکی باین شعر تغنی مینماید و از دل پردرد دودی بر سپهر مر لاجورد میکشاند و از شدت عطش زهدان شعل بکاهکشان میدواند و آوازی دلنواز و از آن



الایا قصر کم یحویک من نیک و غلمه \*\*\*ءأیر واحد فیک بکافی ماتی حرمه

متی یرقع طیاب ضعیف ماتی ثلمة (1).

ای قصر بلند آثار دختران دوشیزه پر شهوت و آز را در کنار آوردی و در سپوختی و آب مراد در آتش ایشان بیندوختی آیا دویست تن زن کامخواه را یک مرد و یک ایر او کفایت تواند کرد و کجا یکنفر که شکمش از گرسنگی لاغر و نزار گردیده میتواند دویست ثلمه را بیک سلمه کامکار و با یک سیخ آنجمله را در میخ کشاند کنایت از اینکه مأمون یک تن بیش نیست چگونه از عهده مجامعت دویست جاریه تشنه کام برآید و رحم تشنه و شکم گرسنه این جماعت را بجماع یک ابر سیر گرداند مأمون چون این شعر و نواز را بشنید با خادمی گفت ماجن: «را حاضر کن چون بیامد مأمون گفت مادرک پستانت را از ایر شیر میاد چه شعری است که در حق من میسرودی گفت آی آقای من نمیدانستم میشنوی بعد از آن گفت اما ابو علقمه انت بجرابها یکتال فیه فراحت و هی فارغة الجراب» کنایت از اینکه آن زن را باندازه انباش آب در پیمانه بریخت و جرابش را کامیاب و فارغ گردانید .

مأمون ازین سخن بخندید و گفت باین مقصوره اندر آی ماجن بآن دخمه شریف در آمد مأمون بدو در سپوخت و آن عضو لطیف را بسپوختی عنیف کامیاب گردانید و چون شاد خوار از کنارش کناری گرفت فرمود سوگند با خدای مرا در حق تو گمان نمیرفت که طیابم بخوانی و این نیز بر تو کافی نگشت تا اینکه ضعیفم شمردی گفت ای مولای من اگر ترا طیاب و ضعیف نمیخواندم هرگز با این جوع و گرسنگی که مرا بوده چنین رغیفی منیف و ایری ظریف نمیخوردم .

و هم در زهر الربیع مروی است که روزی کسانی که معلم مأمون بود بیامد تا اور اتعلیم نماید و مأمون بگساریدن شراب ناب مشغول و خاطرش از درس و بحث بیاده ارغوانی منصرف بوده، لاجرم این شعر بدو بنوشت :

ص: 354

لنحو وقت و هذا الوقت للكاس \*\*\* و للندامي و شم الورد والاس

نحو را وقت و زمانی دیگر است \*\*\* این زمان وقت شراب است و ندیم

کسانی بر پشت و رقه نوشت.

لو كنت تعلم مافي العلم من ادب \*\*\* الهتك لذته عن لذة الكاس

لو كنت تعلم من في الباب قمت له \*\*\* سحباً على الارض او مشياً على الراس

اگر میدانستی در علم ادب و فرهنگ چه آب و سنگ است از لذت پیمانه شراب و معاشرت اصحاب مشغولت میداشت و اگر میدانستی چگونه عالمی بی نظیر و ادیبی خبیر بر در منتظر است سینه مال بر زمین یا بجای پای با سر می آمدی، مأمون في الساعه بخدمت کسانی بشتافت و خاطرش را مسرور ساخت و او را مورد اکرام نمود اما برادرش امین چنانکه سبقت نگارش یافت بر جماع حریص بود و تمام خیر در اتمام ایر میدانست و چون پدرش رشید او را بعلم مکلف داشت این شعر بگفت :

انا مشغول بایری \*\*\* فاطلبوا للدرس غیری

من اسیر ایر هستم ای پدر \*\*\* و زجز آن من سیر هستم ای پدر

« فشتان ما بین حالیهما طراد الاسود و لعب الغزال همین حال و منوال بود که روزگار امین را بآن رنج و وبال افکند و مأمون را که فرزند مراجل و مطرود محافل بود بر امین که زبده زبیده خاتون و نجیب زاده دودمان هارون بود بروی چیره گردانید و چنان سلطنتی با شوکت و خلافتی با حشمت و مملکتی با عظمت و امارتی با قدرت را احاطه کرد که در میان تمام خلفای بنی عباس هیچیک را چنان اساسی استوار و کرباسی جهان مدار بهره نشد و چون بنظر تامل بنگرند هیچ خلیفه بآن جامعیت و فضل و کمال و عز و جلال و عیش و اقبال وجود افضال و بسطت ملک و ثروت و ابهت حتی پدرش هارون الرشید نیامد.

چنانکه چون در اخلاق و اوصاف و اطوار و افعالش نگران شوند و آن جود و علم و حلم و فروتنی و عفو و اغماض و گشادگی خوی را در نظر آورند بر آنچه رقم نمودیم تصدیق نمایند، این اوصاف و اخلاق است که آنهمه انهماك در عیش و سرور و ملاحی و

مناهی و معاصی را از انظار خلق جهان میر باید و مردم دنیا پرست که چون نظر بر مال نمایند مآل را فراموش مینمایند و هرگونه و بال را خریدار میشوند او را پرستش میکردند و معایش را مناقب میخواندند و اگر مردم دنیا جوی نفس پرست که بر مسند امارت جلوس مینمایند و مشتتهیات نفسانی را بر مرضات یزدانی بر می گزینند دارای این صفات باشند البته کامیاب خواهند گشت اما بسی افسوس که اغلب کارفرمایان روزگار از اوصاف مأمون جزشق اخیر را اختیار نفرموده و نمی فرمایند.

### بیان حکایت مامون با مردی از اهل بصره و بعضی حکایات او با دیگران

ابو جعفر طبری در تاریخ خود مینویسد که محمد بن ایوب بن جعفر بن سلیمان گفت در بصره مردی از بنی تمیم بود که شاعری ظریف و خبیث و منکر بود و من در آن زمان والی بصره و بدو مأنوس و از حلاوت و ظرافتش مسرور بودم و بآن اندیشه شدم که او را فریب دهم و بجایی بفرستم پس با او گفتم تو شاعری ظریف هستی و اینک خلیفه روی زمین مامون است که ریزش کفش طعنه بر رود جیحون زند و دست جودش از سحاب حافل و باد عاصف و باران هاطل پیشی جسته است چه چیزت از آن باز میدارد که ادراک آستان سخاوت ارکانش را نکنی و بهره عظیم نیابی .

گفت مرا چیزی نیست که بتوانم خود را بآن پیشگاه برسانم گفتم من خود اسبی آزاده و راهوار و نفقه وزاد و توشه راه بتو میدهم که تو را بخوشی و خوش گذرانی کافی باشد تو راه برگیر و مدیحه او را با خود بدار اگر بخت یار و روزگارت مددکار گردد و بدیدارش افتخار جوئی باری بمقصود و مراد خود نایل شوی گفت ایها الامیر هرگز در عرصه خیال نمی گنجد که باین امر اقدام فرمائی هم اکنون آنچه را مذکور داشتی حاضر فرمای امر کردم تا اسبی ممتاز از بهرش بیاوردند و گفتم اینکاسب تو حاضر شد بهرطور خواهی راه بسپار گفت هذه احدی الحسینین این یکی از دو احسان است که وعده نهادی آندیگر چه شد پس بفرمودم سیصد در هم بیاوردند و گفتم اینک نفقه و مخارج سفر تو است.

گفت ایها الامیر گمان میکنم در کار نفقه قصور فرموده باشی گفتم این مبلغ کفایت میکند و اگر قصوری کرده باشم از اسراف خواهد بود گفت کدام وقت در اکابر سعد حالت اسراف و زیاده روی مشاهده فرمودی تا در اصاغرش بنگری کنایت از اینکه مسرف نیستم آنگاه مرکوب و وجه نفقه را بگرفت و بعد از آن ارجوزه بساخت که طویل نبود و برای من بخواند و از نام بردن من و ثنای من بر زبان نراند چه مردی مارد و سرکش بود گفتم چیزی نساختی و کاری نکردی گفت چگونه گفتم بخدمت خلیفه میشوی و بر امیر خودت ثنائی نفرستادی گفت ایها الامیر خواستی با من خدعه بورزی اما من خداع شدم و برای چنین مقامی این مثل معروف را زده اند من ینک العیرینک نیشاکا «

در مجمع الامثال مسطور است که اول کسیکه این مثل را بزدخضر بن شبل خثعمی بود چه زوجه اش با مردیکه او راهشیم میگفتند رفاقت داشت و این خضر از اموال خود که نقره و طلا- بود برگرفت و در بیخ درختی دفن کرده بازگشت و با زوجه آن خبر بگذاشت زوجه اش دخترک خود را بهشیم بفرستاد و فاسق گرامی را از آنمال و مدفن آن خبرداد و گفت برود و آنمال را برگیرد.

آن ولیده نزد آقای خود خضر بیامد و گفت زن با هشیم معاشرت میکند و اینکه تا بحال این خبر با تو نگذاشتم که بیمناک بودم از من نپذیری و مقرون بصدق نداری و شاهدی بر صدق خود نداشتم اما اینک شاهد این حال این است که مرا نزد هشیم فرستاده است و او را با نمکانی که تو مال خود را مدفون نموده خبر داده است هم اکنون بفرمای تا چه فرمائی گفت رسالت او را برو و باهشیم بگذار پس آن دخترک نزد هشیم برفت و خبر بگذاشت و بر اسب خود برنشست رفت و بخواند :

یا سلم قد لاج لی ما کان یبلغنی \*\*\* عنکم فایقنت انی کنت ما کولا

و قد حبوتک اکراماً و منزلة \*\*\* ما کان عندک اکرامیک مقبولا

فقد اتانیمما قد کنت احمده \*\*\* من سرها ان امری کان تضلیلا

فسوف ابدل سلمی من جنایتها \*\*\* ملکا و اتبعه منها عقابیلا

و سوف ابعث ان مد البقاء لنا \*\*\* علی هشیم مرنات مٹاکیلا

عقبول بضم عین مهمله وسکون قاف وضم باء موحدہ بمعنی دنباله است جمعش عقابیل است در این شعر خطاب بزوجهاش سلمی میکند و باز مینماید که ترا مفعول و مرا ماکول ساخته اند با اینکه همیشه ترا گرامی داشتم و چون گرد فعلی چنین شنیع گشتی زود باشد که دچار هلاکت و بلیت شوی و چون بآن مکان رسید که زر و سیم خود را دفن کرده بود معلوم نمود که هشیم بروی سبقت کرده و آن دولت جسیم را ربوده بود افسوس خورده و همی در کار قتل زوجه خود سلمی اندیشه مینمود و گاهی با خود میگفت شاید جاریه بدروغ سخنی رانده باشد لاجرم بعد از تأمل و تفکر عزیمت بر آن بر نهاد که بازوجه خود بکید و مکیدت بگذرانند تا حقیقت مطلب را از پوست بیرون آورد .

پس بمنزل خود بازگشت و چنین نمود که بر آن امر اطلاعی ندارد و چند روز خاموش بگذرانید و از آن پس وقتی در حال نوش و نوازش بازوجه اش گفت سري با تو در میان میگذارم بایستی مکتوم بداری سلمی گفت البته محفوظ میدارم خضر گفت مردی غواص را بدیدم که از کناره دریا می آمد و دو مروارید غلطان که چون شمس فروزان است با خود داشت او را بکشتم و هر دو در را بگرفتم و در فلان مکان در زیر خاک پنهان کردم آنگاه با آن دخترک بطور پوشیده گفت چون سلمی ترا به هشیم پیغام دهد، از نخست بمن آی و این حدیث بسلمی هنمای و خود خضر از آنچه بازوجه خود گفته بود بآن دخترک باز ننمود .

و از آن طرف سلمی که در هوای هشیم بیخویش بود دخترک را بخواند و گفت پوشیده نزد هشیم برو و داستان این دو مروارید را بد و بگذار دخترک في الحال نزد مولایش خضر از آن خیر تقدیم کرد و خضر بر صدق وی یقین کرد و گفت زود نزد هشیم بشتاب و پیام خاتون خود سلمی را بدو بسپار این بگفت و با برادر صید سوار شد و بدانسوی که بازوجه اش نشان داده بود رهسپار گشت و از آنسوی هشیم از خبر معشوقه خرم و خرسند بدا نظرف روی نهاد لکن خضر و برادرش چون بلای ناگهانی بروی سبقت گرفته و پوشیده کمین نهاده بودند و هشیم این شعر را تغنی همیکرد و از مرگ خود بی خبر بود.

سلبتک یا ابن شبل وصل سلمی \*\*\* و مالک ثم تسلب در تاکا

و انت الیوم مغبون ذلیل \*\*\* تسام العار فینا و الهلاکا

اذا ما جئت تطلب فضل مال \*\*\* ضربت ملیحه خوداً ضناکا

و ترجع خائباً کمدا حزینا \*\*\* تحک جلید فقحتک احتکاکا

میگوید ای خضر از نخست آب مخالفت در جوی منافقت بیندوختم و بازوجه ات سلمی که گل گلزار صباحت و سرو جویبار ملاحظت است در سپوختم و تو را از وصال او محروم ساختم و از آن پس اموال ترا از مدفن برگرفتم و اینک هر دو در دری تو را از تو باز ربودم و چون در طلب مال بیائی و نیابی زوجه ملیحه جوان نازنین بدن خود را بضرب و زحمت میسپاری لکن خائب و خاسر و اندوهناک بازشوی و جز خراش حلقه دبرت کاری نتوانی کرد در اثنای این تغنی، و سرود خضر با آب حیات از چشمه ظلمات بیرون تاخت و چون شعله نار برهشیم حمله آورد و همی گفت «من ینک العیرینک نیاکا»

آنگاه هشیم را بگرفت و بازو بر بازو بریست و پرسید مال من بکجا اندر است هشیم جایش را بدو بنمود پس گردن هشیم را بزد و بانجا که اموال او را مخفی ساخته بود برفت و برگرفت و چون شیر غضبان بجانب زوجه اش بیامد و او را نیز بکشت و بکنار هشیم رهسپار ساخت و آن دخترک خدمتکار او را بجای خاتون بنشانند، و این مثل را در حق کسی گویند که بر مردمان غالب روزگار غلبه نماید.

عیر بفتح عین مهمله و بیاء حطی ساکنه و راء مهمله بمعنی گور خر اهلی است غیره مؤنث آن است و معنی آن این است که هر کس که با حمار وحشی در سپوزد چنان است که با سپوزنده نیرومند در سپوخته باشد و این مثل در ناسخ التواریخ مسطور است .

بالجمله گفت سوگند با خدای برای تکریم و اعزاز من مرا بر اسب نجیب خود نشانندی و نیز در حق من بمال خود که هیچکس آهنگ آنرا نکرده است مگر اینکه آنمال را حد اسفل او گردانیده است جود نورزیدی بلکه این اسب و این مال را از آن روی با من گذاشتی که ترا در شعر خود یاد کنم و در خدمت خلیفه مدح و ثنا فرستم بدان و بفهم آنچه را که گفتم من در جواب گفتم بصدق و راستی سخن نمودی گفت چون آنچه

در دل داشتی باز نمودی نیک دانسته باش که ترا در شعر خود یاد کرده ام و بمدح و ثنا بستوده ام گفتم پس آنچه بنظم در آوردی با من بازگوی و او آنچه در مدح و ثنای من گفته بود و از نخست از میان اشعار خودش محذوف ساخته بود بر من فروخواند ، گفتم احسنت سخت نیکو گفتی آنگاه با من بدرود نمود و بیرون شد و بشام اندر آمد و اینوقت مامون در سلغوسی جای داشت .

یاقوت حموی گوید سلغوسی بفتحسین ولام و غین معجمه قلعه استوار است در بلاد ثغور بعد از طرسوس .

محمد بن ایوب میگوید از آن پس آنمرد با من خبر داد و گفت در آنحال که در غزاة و جنگجویان قره بودم قره باقاف قریه ایست نزدیک بقادسیه که منسوب بدان را ذوالقره گویند بالجمله میگوید همین اسب آزاده خود را در زیر پای داشتم والبسه مقطعه خود پوشیده بودم و آهنگ لشکرگاه مأمون را نمودم ناگاه مردی میانه سال را بدیدم که براستری نیکو و نیز رو که خطوانش را از تندی نمیتوان ادراک نمود و از کمال چالاکی آرام و قرار نمیگرفت با من روی باروی شد و من ارجوزه خود را همی میخواندم.

پس با سخنی بلند و جهوری ولسانی بسیط و روشن گفت سلام علیکم گفتم و علیکم السلام ورحمة الله و برکاته گفت اگر میخواهی بایست پس بایستادم و بوی عنبر و مشک اذفر از وی بر میدمید گفت از کدام مردمی و آغاز تو چیست ؟ گفتم مردی از مضر هستم گفت ما نیز از مضر هستیم ، دیگر از کجائی ، گفتم ردی از بنی تمیم باشم گفت بعداز تمیم از کجائی ؟ گفتم از بنی سعد هستم گفت خوب بازگوی چه چیزت در این بلد آورد گفتم قصد در گاه این پادشاهی را نمودم که هیچکس را بجد کف او و وسعت صدر و بسطت دست و رفعت قدر و بلندی مقام و کثرت سخا و صفوت صفای او نیافته و نشنیده ام گفت با چه چیز آهنگ پیشگاه او را نمودی گفتم با شعری خوش و چکامه دلکش که کام را شیرین و مستمعان را مطبوع ورواة را خرسند میگرداند گفت از بهر من فروخوان ازین سخن در خشم شدم و گفتم ای رکیک من از نخست با تو گفتم که با شعری که گفته ام و مدیحه که چون در سفته ام آهنگ خدمت خلیفه کرده ام معدلك تو با من میگوئی

میگوید چون این سخن بگفتم سوگند با خدای تغافل ورزید و نشنیده انگارید و بجواب من نپرداخت و گفت چه چیز از وی امیدواری بتو برسد ، گفتم اگر دارای آن اوصاف وجود و کرمی که از وی شنیده ام باشد هزار دینار از وی امیدوارم گفت من خود هزار دینار بتو میدهم اگر شعر تو نیکو و جید و کلام توشیرین و روان باشد و این رنج و تعب و طول مدت آمد و شد بدرگاه مامون و دیدار این و آن را از تو بر میگیرم و این را نیز دانسته باش که تو چگونه بخلیفه روزگار راه یابی و حال اینکه در میان تو و حشمت و دور باش او ده هزار سوار نیزه گذار تیرافکن حایل و مانع است یعنی هر وقت سوار شود چنین جمعی کثیر در پیرامون او حاضراند و مار و مور و ماه و هور و سیاه و سپید و مرد وزن را بحضورش راه نمی گذارند .

گفتم پس خدای را در میان خود و تو حاکم و شاهد میگیرم که آنچه گفتم بجای بیاوری، گفت آری خدای را گواه میگیرم که آنچه با تو عهد کردم بجای آورم گفتم در این ساعت این مال با تو هست گفت اینک قاطر من است که از بهر تو از هزار دینار بهتر است از پشت آن فرود می آیم و با تو میگذارم دیگر باره در غضب شدم و گولی و بی خبری بنی سعد و خفت خرد این طایفه در من اثر کرده گفتم این استر با این اسب که بزیر دارم مساوی نیست تا چه رسد بهزار دینار گفت از استر زبان بر بند و خدای را شاهد میگیرم که در همین ساعت هزار دینار بتو میدهم این وقت این شعر را بدو برخواندم : « مأمون یا ذالمنن الشریفه » تا آخر اشعار که در فصول سابقه مسطور شد

میگوید سوگند با خدای هنوز از خواندن اشعار فارغ نشده بودم که مقدار ده هزار سوار نمودار شدند و افق را فرو گرفتند و همیگفتند السلام عليك يا امير المؤمنين و رحمة الله وبركاته میگوید از دیدار این روزگار و این سواران جرار و تسلیم سلام و تبریک برکات چنان وحشت نمودم که بر خویشتن بلرزیدن در آمدم و مامون چون این حال را در من بدید گفت باکی و باسی بر تو ای برادر من نیست گفتم ای امیرالمؤمنین خداوند مرا فدای تو بگرداند آیا بر لغات عرب آگهی داری گفت آری قسم بذات لا یزال



گفتم از جماعت عرب کدام طایفه کاف را در مقام کاف استعمال مینماید گفت اینک جماعت حمیر هستند که چنین کنند گفتم خدای لعنت کند ایشان را ولعنت فرماید آنکس را که بعد ازین روز این لغت را استعمال نماید مأمون از این سخن بخندید و بدانست مراد من ازین سخن چیست و مراد وی معدرت خواستن از لفظ رکیک بود که با مأمون خطاب کرد و گفت ای رکیک و مقصودش ای رقیق بود آنگاه مأمون با خادمی که بریک سوی او ایستاده بود گفت هر چه با خود داری باین شخص بده آن خادم کیسه بیرون آورده که سه هزار دینار در آن بود و بمن بداد و بعد از آن مأمون با من گفت السلام علیک و برفت و این زمان پایان پیمان من و او بود .

در کتاب اعلام الناس مسطور است که جوانی از مردم کوفه بود که در فنون ادب و بیان و فصاحت لسان و نقادی در هر گونه صفت و حفاظت اقتدار و روایت اشعار و سیر ملوک پیشین و اطلاع از اخبار و ایام ایشان و تفوق در امور تصنیف و تالیف و صباحت و جبه و شیرینی شمایل و ملاحظت مخائل و قبول شاهد مطبوع طباع و مقبول اصقاع و مطلوب اسماع بود لکن با این محامد و اوصاف و شرف اخلاق روزگار چنانکه عادت او است باوی مساعد و در اصلاح امور و انجام مهم و ایفای حقوق وی موافق نبود و همواره در جلو پهنه آرزویش از خاک و خاشاک و سنک نومیدی سدی سدید بر میکشید و در پیش چشم انتظارش اشعه آمال را باخار و خسک و بال حایل شدی و بهر کار قدمی پیش نهادی با دور باش عواقبش ده قدم واپس دوانیدی .

یک چندروز براین برگ و سامان بگذرانید و همی خیطه خیال در سوفار تدبیر بردوانید و چاره در کار خود ندید و همی بدید که آنانکه در فنون فضایل و فصول علم قدر و سنگ او را ندارند دارای جاه و منزلت و مقام و مرتبت شده اند و کسانیکه بهمه جهت ازوی متاخراند بروی، متقدمند لاجرم سینه‌هاش تنگ و با بخت خواب آلود در جنگ شد و ابواب چاره بروی مسدود و آثار اندوه و نکبت از هر طرف موجود افتاد بناچار از کوفه رخت برپست و بجانب بغداد روی نهاد و در حجره از کاروانسرای بغداد بگریه

نشست و آخر الامر خاطر بر آن بر نهاد که خویشتن را در خطبی مایل و خطری مهیب اندر اندازد که یا بهلاکت و هلك رسد یا بمال و ملك واصل آید و یکسره در کشیک و تربص این حال توجه داشت ناشنید که مأمون بر آن عزیمت شده است که روزی با برادرش پسر رشید ابو اسحق معتصم بشرب و عیش بنشیند و با جواری فرخاری پیاده گلناری چشم و دل و روان تازه نماید و آنروز را مشخص کرده و امر کرده است که با جواری خلوت کند و هیچکس از ندمای او حاضر نشوند و این خبر گوشزد خاص و عام شد و این روز را مردم بغداد بدانستند و بشناختند پس عزم جزم نمود که وسیله که بتواند خود را بطور طفیلی بمجلس مأمون اندر آرد .

پس نزد برادران و دوستان خود برفت و از هر يك جامه بعاریت بگرفت و موزه و منطقه و شمشیر و هرچه لازم حضور مجلس خلیفه بود بر خود بیاراست و از دیگری اسبی رهوار و از دیگری طیب و عطر و آنچه بدو حاجت داشت مأخوذ نمود و برای آنروز مستعد شد و سحرگاهان بگرما به برفت و خویشتن را خوش روی و بوی و موی ساخته و سوار شد و هنگام نمایش آفتاب بسرای معتصم برفت و با دربان گفت بشتاب و معتصم را بگوی اینك رسول امیرالمؤمنین است و برای من اجازت بجوی دربان شتابان برفت و معتصم را بگفت و زود بازگشت و او را در حضور معتصم در آورد جوان گفت ای آقای من همانا امیر المؤمنین بتو سلام میرساند و میفرماید آیا وعده و میعاد را فراموش کردی آیا با تو مقرر نداشته بودم که سوار شوی و بسرای خلافت اندر آئی تا امروز در خلوت بسور و سلوت بگذرانیم.

معتصم گفت لا- والله چگونه فراموش میکنم لکن ساعتی متربص بودم و اندکی بخفتم تا برای نشستن تمام این روز نیرومند باشم جوان گفت هم اکنون شتابان شو چه امیر المؤمنین با من فرمان کرده است از تو جدا نشوم تا ترا بخدمت وی برم معتصم بفرمود تا مرکوبش رازین بر نهند و برای حضور حاضر شد و جامه بپوشید و خود را معطر ساخت و بر نشست و سخنان آن جوان را منکر و غریب نشمرد و در گفتار و کردار او و لطافت و هیئت و حرافتش بتامل و تعجب بود و یقین نمود که وی یکتا از خواص مخصوص

مأمون است و آنجوان در طی راه یکسره برای معتصم از هرگونه حدیث و حکایت و اخبار ظریفه میگذاشت و معتصم یکباره گوش و هوش بدو برسپرده و بر سپرده و از بسکه باستماع حدیث او مایل بود متمکن بر هیچگونه پرسشی از وی نمیشد، او بزیرکی و فطانت میدانست که شاید اگر او را فرصت دهد بیاره پرسشها او را در سپارد که نداند و معتصم حیلت او را بداند لاجرم چندان بلطایف اخبار و طرایف آثار و عجایب قصص و غرایب اشعار مشغول میداشت که راه خیال و عرصه پندار را چنان بروی تنگ و مسدود میساخت که هیچش موقع سؤال نبود.

بدین نمط بگذرانید تا بدرگاه خلیفه رسید و فوراً خود را از فراز باره بزیر انداخت و در پیش روی معتصم راه بنوشت و حجاب مأمون او را ناشناخت نشناختند و از خدام خاص معتصم انگاشتند تاگاهی که معتصم از اسب پیاده شد و آنجوان رکابش را بگرفت و بمجلس در آمد و چون معتصم در جای خود قرار گرفت آنجوان در حضورش بنشست و در عرض حکایات و نوادر اخبار پرداخت و معتصم در کمال تعجب گوش بدو داشت و از حسن کلام و ظرافت بیانش بهیچ چیز توجه نداشت.

و از آنطرف با مأمون خبر دادند که معتصم پیامده است و رفیقی با او است که ایشان با او را نمی شناسند، مأمون گفت برادرم خود میداند که بر این مجلس اتفاق کرده ایم و هیچ نمیشاید که احدی از مردمان در اینجا حاضر باشد مگر اینکه باما بیک منوال و عدیل انفس باشد و برادرم نیکو کرده است که برای ما ثالثی قرار داده است چه در مجلس اگر از دوتن افزون نباشند و یکتن از ایشان بنماز یا بکاری از روی ناچاری برخیزد معطل و بیکار میماند این بگفت و از کمال فرح و شادی برخاست و بیرون آمد و یکباره همتش را بر آن برگماشت که بدیدار آن جوان دیدار گشاید و او را استنطاق کند و قدر و منزلت و میزان عقل او را بداند.

چون پیامد و بر کرسی سلطنت بنشست و آنجوان از کمال کیاست و فراستی که داشت آنچه در باطن مأمون واقع شده بود با خبر شد و از جای برخاست و بایستاد و دست

مأمون را ببوسید و بمجلس خود باز شد و بحکایات و مضحکات و نوادر و احادیث خود و حسن اخبار و غرایب اشعارش شروع نمود گویا از دریای علم و دانش تراوش مینماید و معدالک چنان بمأمون مینمود که مأمون یقین میکرد که وی از خواص برادرش معتصم است و گاهی او را بکنیت و ساعتی بنام میخواند چنانکه بر قلب مأمون چیره برادرش معتصم حسد میبرد که با چنین پسری نیکو سخن و باخبر و خوش منظر صحبت دارد و بفرمود تاخوان خوردنی در آوردند و انواع اطعمه حاضر ساختند و هر سه بخوردند و دستها بشتند و بفرغت بنشستند و بمجلس شراب پیوستند.

وهم بفرمود تا جواری گلعداز که هر يك خرم تر از بوستان بهار و نیکوتر از باغ لاله زار بودند بدون پرده و ستاره در آمدند و در غنا و سرود دود از خاک نمرود لالهزار ساختند برآوردند و مجلس را چون بهشت موعود هیچ سرودی و صوتی برنخواست جز اینکه آنجوان بآن صوت و تغنی عارف بود و میدانست چه وقت گفته شده و درباره کدامکس عرضه داشته اند و این علم و بصیرت او را در نظر مأمون گرامی همی داشت و چشم مأمون را پر نمود و برحسد او نسبت به برادرش در صحبت چنین مصاحبی بر افزود تا چنان شد که شدت گمیز بر آنجوان مهمیز زدو هیچ چاره جز افشاندن ادرار نداشت و بناچار برخاست و یقین نمود که در غیاب او مأمون و معتصم از وی سخن خواهند کرد و از حال و کار او توصیف خواهند نمود و بیرون شد.

مأمون با برادرش معتصم گفت ای ابو اسحق من ندانم این مصاحب تو کیست سوگند با خدای تاکنون هیچ مردی را باین کثرت ادب و نظافت هیئت و شرف شمائل و محامد مخائل نیافته ام معتصم گفت سوگند با خدای ندانم کیست و این شخص در آغاز با مداد بعنوان رسالت و پیام امیر المؤمنین نزد من بیامد مأمون از نهایت تعجب گفت ای برادر ترا بخدای سئوال میکنم آیا چنین است که میگوئی؟ معتصم گفت سوگند باخدائی که جز او خدائی نیست چنین است که عرضه داشتم، مأمون گفت پیروردگار کعبه قسم است وی طفیلی است و بخشم درآمد و کنیزکان را فرمان داد تا از مجلس برخاستند و برفتند .

آنجوان بازگشت و چون نگران شد که مجلس از جواری خالی است و چهره مأمون دیگرگون است بر فراز مجلس بایستاد و روی با معتصم آورد ای ابواسحق چنان بر من معلوم میشود که در غیاب بدروغ و بهتان سخن میرانی و این مجلس از آنگونه مجالسی است که احتمال مزاح و بیهوده سرائی را نمی نماید و تو با من بدینگونه وعده نهاده بودی بعد از آن گفت ای امیرالمؤمنین قسم بخدای تاکنون از هیچکس اینگونه ابتلا نیافته ام که از معتصم یافته ام چه وی همیشه با من باینگونه اقوال و احوال رفتار میکند و مرا تحریص و اغراء مینماید و بهرورطه در میافکند .

آنگاه روی با معتصم آورد و گفت ای ابو اسحق ترا بخدای و بحق امیر المؤمنین سؤال مینمایم و خواستار میشوم که از این ملاعبت و مزاحمت و ممازحت خودت که قدرت تحمل ندارم و بمؤاخذه امیرالمؤمنین میکشاند مرا معاف بداری و بر این گونه سخنان دیگر بگذاشت چندانکه مأمون دیگر باره در امر او بشک افتاد و با معتصم گفت ای برادر من ترا بخدای و بجان خود قسم میدهم که از حقیقت امر او مرا بیآگاهی معتصم از کمال عجز و عجب و غضب گفت یا امیرالمؤمنین از ذمه خدای و رسول خدای و از زندگانی تو و ولایت تو بری و بیزار باشم اگر تا امروز او را شناخته یا دیده باشم .

آنجوان گفت سوگند با خدای ای امیرالمؤمنین دروغ میگوید من در روزگار خود بسیار با او بوده ام و در فلان موضع و فلان مکان با او گذرانیده ام و این رسم و قال دیرین وی با من بوده است مأمون از کمال شگفتی بخندید و گفت اندر آی و بنشین جوان بنشست و مأمون گفت: اگر براستی سخن کنی در امان هستی این وقت جوان داستان خود را بتمامت در حضور مأمون بگذاشت و مأمون از حسن منطق و لطف مدخل و دقت تصرفش بشگفت اندر آمد و فرمان داد تاجواری دیگر باره بمجلس در آمدند و بقیه روز را در طرب و سرور بگذرانیدند آنگاه مأمون با جوان فرمود با من بعجیب ترین چیزیکه از زمان بیرون آمدن تو از کوفه تار رسیدن ببغداد روی داده است بازگویی و این جمله را بنظم اندر آور و هیچ چیز را از من پوشیده مدار گفت چنین کنم و بخواندن این شعر شروع کرد .

بيننا انا راغب في البيت مكتئب \*\*\* مفكر في حصول الكد والقوت

وليس في البيت لي شيء الم به \*\*\* وبي من الجوع ما يدني الى الموت

اذا بصوت بياب الدار اسمعه \*\*\* والاذن مصغية مني الى الصوت

ناديت من ذا الذي ارجوه لي فرجاً \*\*\* نادى انا فرج زن ليكري البيت

در این اشعار باز مینماید که در آنحال که در خانه خود با کمال عسرت و فلاکت و افلاس و گرسنگی بودم و از شدت جوع نزدیک بهلاکت رسیدم و هیچ چیز که مایه امیدواری باشد در سرای نداشتم ناگاه آوازی از در سرای برآمد فریاد کردم کیستی؟ گفت من فرجم و کرایه خانه را میخواهم مأمون چندان بخندید که بر فراش خود بر پشت بیفتاد و از شدت اعجاب پای بر زمین همی زد و گفت بعد از آن چه شد.

گفت یا امیرالمؤمنین چون بیرون شدم صاحب کاروانسرا از من مطالبه کراء نمود با او وعده نمودم که دفعه دیگر نزد من بیاید او برفت و من نیز راه برگرفتم و ندانستم بکجا باید شد و از هر يك از دوستان خود را که در عرض راه میدیدم پرسش همی کردم و دو شعر در این باب بخاطرم رسید و آن این است .

غریب الدار لیس له صديق \*\*\* جميع سؤاله این الطريق

تعلق بالسؤال لكل شخص \*\*\* كما يتعلق الرجل الغریق

و در این شعر نیز از بینوایی و فلاکت خود بنمود و گفت ای امیرالمؤمنین در این حال بر جاریه که مانند ماه شب چهارده بود مشرف شدم و آنجاریه این بیت را میخواند.

ترفق یا غریب فكل خير \*\*\* يمر بحاله سعة وضيق

وكل ملامة ان انت فيها \*\*\* صبرت لها أتیح لها الطريق

در جواب من گفت ای غریب چندی بصبوری و شکیبائی بگذران زیرا که برای تمام آزادگان جهان حالت وسعت و تنگی روی میدهد و برای هر سختی و شدتی چون صبر نمایند راهی و گشایشی خواهد بود آنگاه آن ماهروی گفت این را بستان و چاره

فاقت خود بکن سوگند با خدای این مبلغ جزمواسات از قوت نیست یعنی آنچه برای قوت خود داشتم با تو مساوات نمودم و يك نیمه با تو گذاشتم پس آن مبلغ را در میان کاغذی بسینه من افکند چون نگران شدم، فی الفور مراجعت نمودم وصاحب کراء منزل را بر در منزل ایستاده دیدم و پنجدر هم بد و دادم و با پنج در هم دیگر استعانت جستیم تا کار باین حکایت پیوست و این امر باعث این شد که مرا بر این کار که کرده ام مکلف و مجبور ساخت آنگاه شروع بخواندن این شعر نمود:

لم آت فعلا غیر مستحسن \*\*\* جهلا بفعل الاحسن الاملح

لکننی فی حالة اوجبت \*\*\* ضرورة اتیان مستقبح

آنکه شیران را کندرو به مزاج \*\*\* احتیاج است احتیاج است احتیاج

مأمون از افعال و اقوال و گفتار او در عجب شد و سخت تحسین کرد و بفرمود تا صد هزار در هم بدو دادند تا اصلاح امور خود را بنماید و او را بمراتب خاصه ملحق و منزلتش را در حضور خودش بلند گردانید و تفریش بحضرت مأمون از تمامت مردمان بیشتر شد و اول کسیکه خدمت مأمون شدی وی بود و آخر کسیکه از خدمتش بیرون آمدی وی بود و از آن زمان طفیلی معتصم نام یافت و یکی روزی این شعر را برای مأمون قرائت نمود.

کانت لقلبي اهواء مفرقة \*\*\* فاستجمعت اذ رأتك العین اهوائي

ترکت للناس دنياهم و دینهم \*\*\* شغلا بذلك عن دینی و دنیائی

وصار یحسدنی من کنت احسده \*\*\* وصرت مولی الوری مذصرت مولائی

ازین اشعار باز نمود که از کمال فقر و فاقه حالات گوناگون و خیالات متفرقه بر من چیره بود و چون باستان خلافت بنیان پیوستم از همه برستم و بتو پیوستم و کار با دیگران ندارم و از دولت توکسانی که من بآنها حسد میبردم اینک بمن حسد میورزند و از آن زمان که لالای تو شدم مولای تمام جهانیان گردیدم، مامون این ابیات را بیسندید و بفرمود تا برستاره بر نگاشتند و کار آنجوان بدانجا رسید که هر وقت روز عیش و سرور و نشاط مامون در آمدی مامون را همی و اندیشه جز اقتراح این ابیات نبود تا گاهی که

و چون چندی بر آمد و حالت جوان روى به وسعت و سامان نهاد یکی را بآن سرای که در آنروز آن جاریه مه لقا بر بالای آن بر آمد و آن شعر را بخواند و آندراهم بداد بفرستاد و معلوم شد آن دختر از مردی از بغدادیان است که در بغداد مباشر امور بوده و وفات کرده است و جز آن دختر فرزندی بجای نگذاشته است و چون بمرده است روزگارش جانب پستی گرفته است این حکایت را بعرض مامون رسانید مامون فرمان کرد تا آن دختر مهر منظر را برای جوان ماه پیکر خطبه کردند و کابین او را از اموال خودش عطا فرمود آن جوان و آن بدر آسمان ملاحظت در بقیه عمر خود در ناز و نعمتی بزرگ بگذرانیدند .

در حلبة الکمیت مسطور است که اسحق بن ابراهیم موصلی گفت: یکی روز بامدادان پگاه برخاستم و از ملازمت حضور مامون و سرای خود بضجرت و ملالت اندر بودم و عزیمت بر آن بر نهادم که در بیابان گردش دهم و نفرج نمایم و با غلامان خود گفتم اگر رسول خلیفه یا دیگری در طلب من درآمد از مکان و منزل من بدو باز مگو دیگر پس بصحرا برفتم و بهر کجا خواستم بگردیدم و از آن پس بازشدم و اینوقت روز بگرمی اندر بود ، پس در پیشگاه سرائی توقف کردم تا مگر بیاسایم هنوز درنگی نکرده بودم که خادمی بیامد و در از گوشه را میکشید و جاریه با جامه های فاخر بر آن سوار بود و آثار ظرافت و قوام اندام و طراوتی فائق بروی بدیدم گمان چنان بردم که مگر جاریه مغنیه باشد پس در همان سرای که من در پیشگاهش بیا سوده بودم اندرشد و اندکی بر این بگذشت و دو جوانمرد جمیل نیکو شمایل بیامدند و اجازت بخواستند و اجازت یافتند و درون رفتند و من با ایشان داخل شدم .

ایشان را گمان بر آن میرفت که صاحب خانه مرا دعوت کرده است و صاحب سرای چنان دانست که من در صحبت ایشان هستم پس بجمله بنشستیم طعام بیاوردند و بخوردیم و شراب حاضر کردند نوشیدیم و آنجاریه اندر آمد و عودی در دست داشت و بخواند در این اثنا بمهمی بیرون شدم صاحب منزل از حال من از آن دو تن پرسید



گفتند مرا نمی شناسند و گفتند وی طفیلی است لکن مردی ظریف است باوی بطوری جمیل معاشرت کنید پس باز آمدم و بنشستم و جاریه شروع بتغنی کرد و در این شعر سرودن گرفت .

ذکرتك اذ مرت بنا ام شادن \*\*\* امام المطايا تستريح و تسبح

من المؤلفات الرمل اذمال نحوه \*\*\* شعاع الضحی فی وجهها يتضوع

و این شعر را باغنائی نیکو و لحنی خوش وادائی دلنواز بیای آورد و از آن پس چندین قسم آواز از قدیم و جدید و کهنه و تازه فروخواند و هم در ابیات تغنی نمود که از صنعت من بود و سخت نیکو بخواند :

قل لمن صد عاتباً \*\*\* و نأى عنك جانياً

قد بلغت الذي اردت \*\*\* و ان كنت لاعباً

چون ازین تغنی فراغت یافت گفتم دیگر باره بر من فرو خوان تا چنانکه باید تصحیح نمایم و تعلیم ،کنم در این وقت يك تن از آن دو تن بمن روی کرد و بر آشفت و گفت سخت بی آزرم مردی که توئی هرگز طفیلی ندیده ایم که بی شرم تر و سخت روی تر از تو باشد همان قدر که طفیلی شدی و ناخوانده بیامدی و خود را باین مجلس در افکندی کافی نیست و خوشنود نیستی که اینک میخواهی در امر صوت و تغنی دخالت کنی همانا همان است که مثل زده اند « طفیلی و یقترح » (1) نا خوانده آمدن و بی پروا سخن افکندن عجیب است.

من سر بیز افکندم و رفیق او همی او را از این گفتار و کردار خاموش شدن میخواست و او التفاتی نداشت و بعر بده اشتغال داشت تا برای نماز بیای شدند و من اندکی از ایشان تخلف ورزیدم و عود جاریه را برگرفتم و طبقه اش را استوار کردم و اصلاحی محکم بنمودم آنگاه نماز کردم و معاودت نمودم جاریه عود را برگرفت و در آلاش تجسسی بنمود و چنانش که بود نیافت و ندانست چگونه شده است و گفت کدام کسی در عود من دست برده است گفتند هیچیک از ما گرد چنین کار نگردیده است گفت سوگند

ص: 370

---

1- یعنی طفیلی بمنزل آمده و غذاهای جور واجود می طلبد.

با خدای اوستادی دانشمند که بر اساتید روزگار تقدم دارد و در این صناعت عالمی کامل است با صلاح این عود و آلات آن پرداخته است من بجاریه گفتم این کار را من کرده ام گفت سوگند با خدایت میدهم عود را برگیر و بزن .

پس برداشتم و باوازی نیکو و عجیب و فقرات استوار که محرک هر جنبنده بود بنواختم ، اهل مجلس هیچکس نماند جز اینکه از شدت وجد و طرب بی اختیار شد و از جای برجست و در حضور بنشست و گوش و دل بسپرد ، اینوقت صاحب منزل گفت بخداوند قسم میخورم که در این صناعت دارای صوت و صیتی عجیب هستی هم اکنون نیز ترا بخدای قسم میدهم که خویشتن را بما شناسا داری گفتم من اسحق موصلی هستم و سوگند با خدای میخواستم در خدمت خلیفه شوم چه در طلب من فرستاده است و شما دیدید صاحب شما با من چگونه سخنان براند که سخت مرا مکروه شد و این برای این بود که با شما منادمت کردم و با شما بصحبت پرداختم و نزد شما فرود آمدم و سوگند با خدای نه بیک کلمه تکلم خواهم کرد و نه اینجا جلوس مینمایم ناگاهی که این مرد عربده گرای ممقوت را بیرون کنید.

در این هنگام صاحبش بدو روی کرد و گفت از چنین حالی بر تو بیم داشتم و نصیحت میکردم آنگاه جملگی دستش را بگرفتند و از آن سرای بیرون بردند و باز گشتند من شروع بتغنی نمودم و اصواتی را که جاریه از صوت و صنعت من تغنی میکرد بخواندم آنمرد صاحب خانه با من گفت بیک خصلتی توجه میکنی؟ گفتم تاچه باشد گفت يك هفته نزد ما بمانی و این جاریه و جهازش بتو تقدیم آید گفتم چنین میکنم و يك هفته نزد ایشان اقامت کردم هیچکس ندانست بکجا اندرم و مامون در هر موضع و مکانی مرا بخواست و نیافت و چون آن مدت پایان رسید آنمرد جاریه و جهاز و خادم را بمن بداد پس بمنزل خود در آمدم و در همان ساعت بخدمت مأمون برنشستم .

چون مرا بدید گفت اسحق و یحک بکجا بودی تمام داستان را بیان کردم فرمود در همین ساعت آنمرد را نزد من حاضرکن جای و مکانش را بنمودم مأمون بفرمود تا او را بیاوردند و از آن قصه پرسش کرد و او بعرض رسانید مأمون گفت همانا تو مردی

با مروت باشی و باید ترا بر این مروت اعانت نمود و بفرمود تا صد هزار درهم بدو دادند و گفت با این مرد پست معربرد معاشرت مکن و نیز فرمان کرد تا پنجاه هزار درهم بمن دادند و در روایتی گفت ای اسحق جاریه را حاضر کن حاضر کردم پس بتغنی در آمد و مامون را سروری عظیم در سپرد و فرمود برای او در هر روز پنجشنبه نوبت قرار دادم تا بیاید و از پس ستاره تغنی نماید و پنجاه هزار در هم بد و بداد و من در این سواری سود بردم و سودمند ساختم .

میگوید مامون قبل از آنکه بر ابراهیم بن مهدی فیروز گردد شراب نمیخورد و چنان اتفاق افتاد که اسحق موصلی با علی بن هشام پوشیده گفت امروز فلاننه جاریه مرا بدید و او مغنیه امیرالمؤمنین است ترابجان خودم قسم میدهم که بملاقات من بیائی تا با آن جاریه مؤانست یا بی چه مدتی است از همدیگر جدا بوده ایم و چنان بود که نزدیک بایشان مردی طفیلی بود و با گوش هوش سخنان ایشان را میشنید و در همان وقت برخاست و برفت و البسه نظیفه بر تن بیاراست و اسبی نامدار بعاریت بگرفت و برنشست و شتابان بسرای علی بن هشام بتاخت و با دربان گفت علی را بگوی اینک صاحب اسحق بیامده است حاجب برفت و بگفت و با سرعت باز شد و گفت قدم رنجه فرمای واندر آی.

طفیلی در همان وقت با کمال جلادت داخل شد و سلام براند و هرچه نیکوتر بکلام دلارامی لب برگشود و گفت ای سید من برادرت میگوید تونیک میدانی مادر این ساز و نواز چه مقدار اتفاق کرده ایم پس از چه روی از چنین محضر مسرت مخبر تأخر جستی؟ علی بن هشام گفت با اسحق بگوی بجان خودت در همین ساعت از اسب فرود شده ام و تغییر لباس داده ام و چنانکه مینگری آماده آن مجلس گشته ام طفیلی از خدمت ابن - هشام بیرون شد و بسرای اسحق اندر آمد و با دربان گفت با اسحق بگوی اینک فرستاده ابن هشام بر در است.

حاجب برفت و شتابان بیامد و گفت اندر آی طفیلی درون سرای شد و سلامی بس نیکو بفرستاد و گفت برادرت سلامت میرساند و میگوید در همین ساعت از رکوب فرود آمده ام و جامه خود را تغییر داده ام و مهیای آمدنم اسحق گفت برو و دستش را ببوس

و بگو یا سیدی گرسنگی ما را بکشت ترا بجان خودت قسم میدهم که سرعت اندر آی طفیلی زود برفت و با علی بن هشام گفت امیر ایده الله مرا امر کرده است ازین مکان باز امر نشوم تا تو را بدو باز برم پس ابن هشام سوار شد و طفیلی خدمتش را مواظب بود تا هر دو تن نزد اسحق بیامدند و سلام برانند و بنشستند و طعام بیاوردند و بخوردند و طفیلی با نهایت نزاکت و ظرافت و شکم بارگی تناول نمود و اسحق و علی بن هشام هر یکی بآن گمان بود که وی از اصدقاء آندیگر است.

پس دست به شستند و طیب و عطر بکار بردند و شراب بنشستند و جاریه بیامد و بنشست و آن ماهپاره از تمام آفریدگان خدای در قد و قامت وزی و علامت نیکوتر بود و حاضران در دیدارش از نیروی گفتار و پندار بیرون و سخت مسرور شدند و از آن پس عودی بیاوردند آن حور هور لقا عود را برداشت و بردان نازنین بگذاشت و سرودی هر چه ستوده تر و آوازی هر چه دلنوازتر بساز آورد و اقداح می وارطال شراب بگردش در آمد و بر این حال مسرت منوال تا هنگام عصر بآن هنگامه برگذشت در این اثنا بول و طفیلی حلق و ریش گشت و چندانکه توانائی داشت خودداری نمود تا بجائی که روحش با ریحش بیرون شدن میگرفت ناچار برخاست و در بیت الخلا بخلوت بنشست .

علی بن هشام با اسحق گفت این مرد بسی سبک روح است از کجا بدست تو افتاد اسحق گفت مگر صاحب تو نیست گفت نه بجان تو و هر يك حکایت او را من البدو الی الختم با یکدیگر بگذاشتند و بدانستند وی طفیلی است ، اسحق چندان خشم گرفت که خویشتن داشتن نتوانست و گفت این طفیلی چندان جرأت نموده است که بسرای من اندر آید و بعیال من بنگرد و گفت ای غلمان سیاط و جلادها را در آورید و طفیلی در مبرز به بروز فضلات اشتغال و يك گوش بضرطات خود و يك گوش بفلتات ایشان داشت و اعتنائی باین کلمات نداشت تا گاهی که با کمال فرصت و دقت شکم را از فضولات خالی و کثیف را بینباشت و دلیرانه با نهایت تبختر و تندر سر بیرون آورد و ثیابش بر زمین میکشید و دکمه جامه استوار و بند شلوار سخت میکرد و بهیچ وجه اعتنائی بسخنان اسحق و مردم آفاق نمی نمود .

سپس با اسحق گفت فدایت شوم از سعی و کوشش و کلمات نا بهنجار خود چیزی فرو گذاشت نکردی و با همه این تفصیل هیچ شناختی من کیستم و با چه کس بیهوده سرائی کردی اسحق گفت تو کیستی وای بر تو، طفیلی با اعلی درجه طمأنینه و وقار گفت من حاجب امیر المؤمنین و صندوق اسرار او هستم قسم بخدای اگر حرمت طعام شما و ممالحه من با شما در کار نبود شما را در امر خود کورانه و بی خبر می گذاشتم تا خود بعاقبت امر خودت و اقدام تو بر آنچه هلاکت تو و فساد حال تو در خدمت امیر المؤمنین خواهد بود عارف گردی. اسحق و ابن هشام را از استماع این کلام وحشت ارتسام چنان حالی دست داد که جز برخاستن بسوی او و معذرت جستن راهی بدست نیامد پس بازبان اعتذار و پژوهش کامل گفتند سوگند با خدای ترا نشناختیم و مقام و منزلت ترا ندانستیم و ترا باین تطفل بمعاشرت با مافضلها و فزونیها است و تو محسن و مفضل هستی لیکن بایستی احسان خود را با تمام رسانی و آنچه را که دیدی مکتوم بداری بعد از آن اسحق گفت ای غلام خلعت بیاور پس خلعتی فاخر بیاوردند و بر اندام حضرت طفیلی پوشانیدند و نیز فرمان کرد تا اسبی آزاده نیکو رفتار با زین و لگام پسندیده حاضر کنند و خودش با علی بن هشام یکسره بزبان ملاطفت و اعتذار با وی بگذرانیدند تا دل نازکش را بدست آوردند و با ایشان وعده داد که امر ایشان را مکتوم بدارد.

چون هنگام باز شدن در رسید طفیلی با ایشان وداع کرد و اسحق سیصد دینار سرخ بدست خادمی بدو بفرستاد طفیلی بگرفت و با نهایت حشمت و شکوه و کوه وقار سوار شد و بدانجا که خود و خدای میدانست برفت و چون بامداد دیگر در رسید علی بن هشام بحضور مأمون حاضر گردید، مأمون گفت یا علی کجا بودی و داستان دیروز تو چیست ابن هشام را از ینگونه پرسیدن رنگ رخسار پریدن گرفت و حالش بگشت و او را یقین افتاد که حکایت ایشان بعرض خلیفه رسیده است، از شدت بیم و لرزه گفت یا امیر المؤمنین الامان و بر روی بساط بیفتاد و همی ببوسید مأمون در عجب شد و گفت در

امانی با من خبر بده پس آن داستان را معروض داشت.

مأمون چندان خندان شد که همیخواست از خویش بیخویش گردد و گفت آیا در دنیا ازین مرد ظریفتر و پسندیده حیلت گر خواهد بود و در طلب اسحق بفرستاد چون حاضر شد مأمون گفت ای اسحق این مرد را برای من ببخش اسحق چون حال مرا بدانست سخت بر آن طفیلی افسوس خورد که چگونه از دست او بیرون شد و نجات یافت و بچه تدبیر ایشان را فریب داد مأمون گفت ترا بجان من از وی در گذر و او را نزد من حاضر کن کن اسحق یکسره در طلب او کوشش کرد تا بد و دست یافت و بخدمت مأمون در آورد مأمون در حقش احسان ورزید و از جمله ندمای خود گردانید .

راقم حروف گوید : چون تشدد اسحق در حق وی بسیار گردید خداوند او را بآنچه در نجات خود بر زبان آورد برسانید .

در زهر الاداب مسطور است که جاحظ با ابو عباد وزیر مأمون که از تمام مردمان زودتر بغضب اندر میشد گفت لقمان حکیم با پسر خود گفت بار سنگین چیست گفت خشم است ابو عباد در خشم رفت و گفت لکن سوگند با خدای غضب کردن از بال و پر مرغی بر من سبک تر است پاره حاضران گفتند مقصود لقمان این است که احتمال غضب ثقیل است ، گفت سوگند بخداوند نه چنین است از تمام مردمان جز شتر قوت احتمال غضب را ندارد و یکی روز بر یکی از نویسندگان خود غضب کرد و دواتی را که در پیش روی داشت بدو افکند و سرش بشکست ابو عباد گفت خدای تعالی در این کلام خود بصدق فرموده است « واذا ما غضبوا هم یعقرون » و آن خشمگین عقور بجای « یغفرون » بر حسب سرشت خود « یعقرون » نازل فرمود.

این حکایت بمأمون رسید مأمون او را حاضر ساخت و گفت و یحك نمیتوانی آیتی از کتاب خدای را نیکو قرائت کنی گفت یا امیرالمؤمنین خوب میتوانم و من از يك سوره هزار آیه در حفظ دارم، مأمون از گفتار ناصواب غضوب خندان شد و با خراجش فرمان داد.

راقم حروف گوید ازین پیش در ذیل اسامی وزرای مأمون باین نام اشارت

شد لکن گمان نمیرود که مأمون با آن علم و حلم و فضل و احتیاط کسی را که اینگونه خشمناک و بیباک و بی علم و دانش و بی خبر باشد بوزارت خود منتخب یگرداند مگر اینکه محمد بن عباد با غسان بن عباد باشند که از مقرران و امرای عظیم الشان و دانایان عهد مأمون بوده اند.

در فرج بعد از شدت مسطور است که عمرو بن مسعده از اجله ارکان و مقربان درگاه مأمون بود و مهمام عمده مملکت بدو رجوع میشد و حسن کفایت ظاهر میساخت یکی روز چنان اتفاق افتاد که مأمون نزد احمد بن ابی خالد که وزیر و مشیر و محرم اسراروی بود از عمر و آغاز شکایتی و از شرارتش عنوان حکایتی فرمود و در انجام مهمامی که بدو راجع بود مقصر شمر د احمد بن ابی خالد عمر و بن مسعده را از چگونگی حال مستحضر ساخت عمرو بن مسعده از کمال انبساط و اطمینان زیادی که در خدمت مأمون داشت و وثوقی که در خدمت گذاری و کفایت خود حاصل کرده بود فی الفور علی سبیل التهور بخدمت مأمون در آمد و تیغ از دست بینداخت و گفت از خشم امیر بخدای پناه میگیرم و من خود را از آن کمتر و پست تر می شمارم که امیر را از من افسردگی در خاطر باشد یا آنکه شکایتی بر زبان بگذرانند.

مأمون گفت این خبر چیست که تو را چنین بی آرام ساخته است و اضطراب بدل افکنده است عمرو بن مسعده چگونگی حال را بعرض رسانید مأمون آن سخن را بوجه احسن عذری بیاورد و محملی بنهاد و چون بحقیقت مقرون بود از بحث و کاوش آن شرم داشت و سخن خود را بدروغ ترتیبی و ترس عمرو را تسکینی میداد تا احمد بن ابی خالد در آمد مأمون گفت از اهل این مجلس و ندماء و جلساء و خدام خود با تو شکایت مینمایم تا چرا سخنی که در این مجلس می رود زود بیرون میبرند و در افشای آن میکوشند و رعایت حرمت مجلس را از دست میگذارند حتی کلمه را که از عمرو با تو در میان نهادم از عمرو بشنیدم و گمان بردم که اشاعت آن از فلان هاشمی است و بدین سبب از تالیف و ترتیب عذری که مبنی باشد بر ثبوت خیانت مضطر کشتم چه سخن در اعتذار استقامت نمیگرفت و تلافی و تخلص از طعن و ریب منهج و قوام نمی

گرفت زیرا که گفته اند لسان الباطل ماحی الباطن والظاهر.

احمد گفت ای امیر هیچکس را بدین تهمت متهم بدان که این سخن را من بعمر و رسانیده ام مأمون گفت تراچه بر این بداشت گفت شکر امیر و نصیحت و محبت اولیای دولت و از حسن خلق و کمال عنایت امیر المؤمنین با من معلوم بود که پیوسته در امور اباعد و تألیف اعداء و اجانب میکوشد البته استصلاح اولیاء و اقارب را شایسته تر داند خصوصاً مانند عمر و کم رکن و وثیق دولت و عمده اکید مملکت است و مقامات موافقت او را در خدمت این حضرت و اثر و مفاخر او در نصرت این سلطنت مشهور و معروف است .

و اگر من از آنچه در حق او فرمودی او را اعلام نمیکردم و او را از خواب غفلت بیدار و بر اصلاح کار خود و تحصیل رضای تو متوجه نمیساختم اندک غباری که بر خاطر تو بود بسخط او نعوذ بالله سرایت میکرد و کار بروی دشوار میشد و برائت ساحت او بعد از آنکه کتر از کار گذشته بود ظاهر میشد لاجرم او را اعلام نمودم تا اگر تقصیری کرده است و بعد ازین بکفایت و حسن مراقبت در خدمت عذر آن بخواهد و اگر نه سلامت جانب خود را بر این پیشگاه میکشوف نماید موجب عتاب و موضع بازخواست در آنجا باشد که افشای سری را نمایند که مصلحتی از مصالح ملک و ملت بدان سبب مختل گردد و تدبیر از اصلاح آن عاجز بماند مأمون گفت سخت نیکو کردی که مرا از مخاطبه ظن و مهلکه بیرون آوردی و از هر دو در گذشت.

و هم در آن کتاب مسطور است که مأمون خلیفه احمد بن ابی خالد وزیر خود را فرمان داد تا با عمرو بن مسعده در محاسبه مالیات اهواز مناظره نمایند و هر چه نزد او باقی است بعرض مأمون برسانند تا بهر چه امرکنند بجای گذارند چون طی حساب شد شانزده هزار درهم بر گردن عمرو ثابت بماند و بمأمون عرضه داشتند مامون با احمد گفت هر دعوی که عمرو را باشد مجری دارند و هر حجت که دارد قبول کنند احمد گفت چنان کردیم.



مأمون گفت دیگر باره اعاده کنید و آنچه گوید بپذیرید عمرو در این کورت بسی دعاوی ناموجه و اخراجات بیرون از صواب در میان آورد و بجمله مقبول افتاد و ده هزار در هم از آنچه باقی بود ساقط شد و از بابت بقیه خطی از عمرو بمبلغ شش هزار درهم بستند و بخدمت مأمون آوردند مأمون آنخط بستد و چون عمرو بن مسعده حاضر حضرت شد مأمون گفت این نوشته ایست شامل شش هزار درهم و بتو بخشیدم عمر گفت چون امیر المؤمنین این رهی را باین تفضل رعایت فرمود و این مال براحمد بن عروه عامل اهواز ثابت است و اگر امیر المؤمنین از من میگرفت من نیز از وی میگرفتم هم اکنون امیر را گواه میگیرم که من نیز این مال را بدو بخشیدم .

مأمون ازین سخن در خشم شد و عمرو بیرون رفت و بدانست که بخطا رفته است و نزد احمد بن ابی خالد این حال را بنمود و رضای مأمون را از او بخواست مأمون گفت هیچ باک مدار و دل از اندیشه آسوده دار و بنزدیک مأمون برفت مأمون گفت از کردار عمرو در عجب نمیروی که شش هزار در هم بد و بخشیدم و اضعاف آن را در آنچه قلم داد نمود بدو گذاشتم و او در حضور من شش هزار درم باحمد بن عروه بخشید با من مساوات و برابری میجوید و احسان و نیکوئی مرا حقیر میشمارد! احمد گفت یا امیر المؤمنین آیا عمر و چنین کرد گفت آری گفت اگر چنین نمیکرد نیکو نبود بلکه واجب بودی که درجه او در خدمت امیر المؤمنین کاستن گرفتی .

مأمون گفت از چه روی گفت امیر المؤمنین در حق او چنین لطف فرموده او را بچنین کرامتی اختصاص داد و اگر او این مال را از احمد بن عروه میگرفت احمد را از عطیت امیر المؤمنین بی بهره میگذاشت و این دو تن از خدام این آستان هستند و نیکوتر این بود که فضل و کرم و مسرت امیر المؤمنین مضاعف شود چه احمد این احسان را نیز از امیر المؤمنین میدانند و چنان باشد که امیر المؤمنین چنین کرامتی یکنوبت باعمرو و نوبتی دیگر با احمد فرموده باشد .

دیگر اینکه عمر و خدمتگار امیر المؤمنین است و احمد خدمتکار عمرو است و عمرو اقتدا بلطف و کرم امیر المؤمنین و با خلاق او تخلق جسته است و آنچه از

مخدوم خوددید با خادم خود همان نمود و نیز خواست نزد ملوک اهم و پادشاهان اقالیم عالم منتشر گردد که خدمتکاری از خدام آستان خلافت را چندین همت و جوانمردی است که این چنین مالی خطیر را بیکبار بخشند و کثرت نعمت و عظمت مملکت و جلالت قدر او در چشم و دل ایشان فزایش گیرد و کسانی را که با امیرالمؤمنین دعوی تکاثر و تفاخر است شکستگی و فروتنی بسیار نماید جوید چون مأمون این بیانات را بشنید از خشم و کین خود فرود آمد و با عمر و دل خوش کرد.

راقم حروف گوید: چنان مینماید که شانزده هزار بار هزار درم باشد چه اگر جز این باشد و در هم معمول خواسته اند چندان رتبتی ندارد مگر در هم غیر معمول و دارای بهائی دیگر است چنانکه گاهی در هم بر دینار نیز اطلاق میشود و الا چنانکه در این اوراق مسطور شد مأمون بهرگناهی صد هزار و دویست هزار و فزون تر عطا و عنایت میفرمود و کورها می بخشید و الله اعلم.

و نیز در کتاب فرج بعد از شدت مسطور است که در تاریخ الخلفاء و وزرای ایشان نوشته اند که احمد بن ابی خالد احوال با اینکه طبعی گرم و مردی آزاده و نیکو سیرت بوده در حالت طبیعت وی غلظت و تندی بود و ارباب حاجات را آزار کرده به تقبیح و ملامت دچار مینمود وقتی یکتن از ارباب قلم که بهنرمندی و کفایت و درایت نایل و از عمل عاطل بود روی بآستان احمد آورد مدتی از ملازمتش غفلت نداشت و صالح بن علی اصحم نام داشت اصحم با صاد و حاء مهملتین بمعنی سیاهی است که بزردی زند و اصحمه نام مردی است.

صالح میگوید چون زمان عطلت من امتدادی گرفت و چیزی نماند که از ذخایر چیزی نماند یگروز در طلیعه فلق بسرای احمد بن ابی خالد برفتم تا مگر او را تنها در یابم و اصلاح کار خود از پیشگاه وزارت پناه بخواهم هنوز تاریخ بود که در بگشادند احمد بیرون آمد و شمعی در پیش روی می آوردند و عزیمت سرای خلیفه عصر مأمون را داشت چون در روی من نگران شد روی ترش کرد و گفت آخر در دنیا کسی هست

که چنین پگاه نزدکسی رود و مردمان را از عبادت مشغول دارد؟ این بگفت و روی از من برگردانید .

من بر حمل این گونه مذلت تحمل نکردم و گفتم از تو عجب نیست که باین گونه آزارم بیازردی وردی نکوهیده بفرمودی و در روی من سخن سرد آوردی عجب از من باشد که بر امید لطف و کرم گرم تو بیدار بوده ام و از سخن سردت بی خبر مانده و اهل و عیال و فرزند و پیوند خود را بتربیت تو امیدوار و فرحمنند داشته ام و از الطاف و اشفاق تو لافها و گزافها آورده ام اکنون که آن ظن من بخطا رفت و این بیحرمتی از تو مشاهدت نمودم یا خدای تعالی عهد و نذر نمودم و جمله فرشتگان را بر آن گواه گرفتم که دیگر بدر سرای تو نیایم و خواستاری از سر بردوانم و هیچ حاجت از تو طلب نکنم تا گاهی که خودت به نزدیک من بیائی و از گفتار و کردارت اعتذار بجوئی .

این بگفتم و اندوهناک و کله خورده و رانده شده بیرون شدم اما از آن عهد و نذر که نموده بودم در پهنه پشیمانی گرفتار سرگردانی شدم و شك نیاوردم که محنت من مطول و بی برگی و سامانی مفصل و در عطلت بهلاکت دچار خواهم شد زیرا که من خلاف عهد و نذر خود را ننموده و احمد بن ابی خالد نیز بر راست نمودن سوگندم التفات نخواهد نمود و از من عذر خواه نخواهد شد در این اندیشه متفکر و از وقوع آن حادثه در سرای خود متحیر بودم و چون آفتاب طلوع کرد یکی از غلامان اندر آمد و گفت احمد بن خالد در شارع روی بدین جانب که خانه ما میباشد آورده و می آید از پی او غلامی دیگر در رسید و گفت بر سر کوچه مارسید در عقبش دیگری بیامد و گفت بر در سرای ما ایستاده و من در آن اندیشه بودم که باعث چیست .

در این اثنا بقیت غلامان بردویدند و گفتند بدهللیز سرای در رسید فی الحال به پیش باز دویدم و خدمت و تعظیم و تکریم بجای آوردم چون در آمد و بنشست زبان بدعا و ثنا و شکر قدومش برگشودم و گفتم از لطف و عنایت دریغ نفرمودی و سوا و سوگند مرار است گردانیدی احمد روی بمن آورد و گفت فرمان امروز امیرالمؤمنین بر این

رفته بود که صبح زودتر بخدمت او حاضر شوم تا مهمی چندرا کفایت نمایم چون حضور او حاضر شدم از آن کلمه که در حق تو گفته شد کوفته خاطر بودم و سخت پریشان و پشیمان ماندم چندانکه خلیفه اثر آن تغییر را در چهره من مشاهده کرد و سبب پرسید حقیقت حال را چنانکه بود معروض داشتم فرمود آنمرد را رنجاندی بر خیز و بدو شو و از آنچه بگذشته و دلش را رنجیده نمودی عذر بخواه .

گفتم وی با دل پر خون از نزد من بیرون شده است چگونه با دست تهی بدو روی گذارم و خاطرش بدست بیارم فرمود چه میخواهی گفتم چون مرا بدو میفرستی ادای دین او را نیز بفرمای فرمود دین او چه مقدار است گفتم سیصد هزار درهم فرمود حکمی بنویس تا بدهند گفتم چون این مبلغ را بوام خواهان بدهند ناچار برای نفقات خود باید دیگر باره وام بخواهد مأمون فرمود سیصد هزار در هم دیگر نیز بیفزای تا در وجه اخراجات صرف نماید گفتم چون از مالش توانگر فرمودی بر جاهش نیز بیفزای فرمود ایالت مصر یا هر کجا را تصویب نمائی بنام اورقم کن گفتم در مؤنت سفارش معوتی لازم است گفت صد هزار درم دیگر نیز در این کار بیفزای پس براتی بهفتصد هزار درم و منالی به ایالت مصر از ساق موزه بیرون آورد و بمن داد و باز گشت .

راقم حروف گوید : رحم الله معشر الماضین چه شد آن مناعت طبع خواهند و ترحم قلب بخشنده و ندامت نکوهش کننده و رفعت نظر گوینده و دهنده

گوفر از آیند و بر خلق زمانه بنگرند \*\*\* گر بدیدند و بدانستند دیگر ننگرند

و نیز در فرج بعد از شدت مینویسد محمد بن عبدوس در کتاب وزراء میگوید که مردی بود که او را احمد بن عبدالله هبیری مینامیدند از فرزندان عمرو بن هبیره بود در ایام خلافت مأمون در پیشگاه احمد بن ابی خالد وزیر آمد و شد مینمود تا مگر بشغلی و عملی مشغول آید و مدتی در این آرزو میگذرانید و هر روز صبحگاه به درگاه وزارت پناهی میآمد و می ایستاد و چون احمد بیرون آمدی شرط خدمت بجای آوردی و در رکاب او براندی تا بخانه بازگشتی و احمد بهیچوجه بدو التفاتی نمینمود

تا یکی روز از جهتی کدورتی و بمرکبی بر نشسته بود چشمش بر هیبری افتاد و خشمش بجنید و با یکی از نواب خود گفت از بسیاری زحمت و ابرام اینمرد خسته شدم او را نزد من هیچ نیست و شغل و صله نخواهم داد و احسانی از جانب من بدو نمیشود او را بگوی ازین پس نزد من آمدن و شدن را دست بدارد و از بی کار خود و طلب روزی و ترتیب روزگار خود برود .

آن نایب با احمد گفت این مرد مدتی است که برای امیدی بدرگاه تو طواف مینماید نمیشاید یکباره اش نسیم نومیدی در مغز نا امید بدوانید از ادای این رسالت باین نسق شرم دارم نایب احمد گفت از اموال خود سه هزار درم برگرفتم و در وثاق او برفتم و گفتم وزیر میفرماید مدتی است بدرگاه ما می آیی و میشوی از ما هیچ کاری نیست که معطل مانده باشد و با تو گذاریم این سه هزار در هم بستان و بهرجای که ترا باید برو و روزگار خویش را بیهوده مگذار .

چون هیبری این سخن سخت تر از بومهن بشنید گفت من مردی سجاج یا شاعری سخن تراش هستم که میخواهد مرا بصله از درگاه خود برگرداند؟ هرگز این سخن را امی پذیرم ازین جواب خشمناک شدم و گفتم این مال را او نفرستاده است من از خاصه خویش آورده ام و پیغام او را چنانکه فرمود شرم داشتم بتو گذارم آنگاه بهمان طور که وزیر فرموده بود ادا کردم و گفتم من غرامتی بر خود نهادم تا خویشان را از قباحه توسط آسوده نموده باشم و ترا از تلخی آنجواب فراغت دهم .

هیبری چون این سخن بشنید گفت خدای تعالی ترا پاداش خیر فرماید و مالت را بر تو مبارک گرداند اگر مرا باید غذا از خاک ساخت این وجه را نپذیرم لکن توقع چنان است که جواب رسالتی را که رسانیدی همانگونه که میگویم بدو گوئی گفتم پذیرفتم که هر چه بگوئی بدون زیاد و کم بوزیر بگویم گفت وزیر را بگوی که این ملازمتی که بدرگاه تو مینمایم نه برای شخص تو میباشد بلکه برای منصبی است که با تو است وگرنه هرگز دمی بدرگاه تو گذر نکردمی .

من مردی هستم که حرفت من ملازمت درگاه پادشاه است تا مهمات و بزرگ بکفایت من محول آید و از آنم رفق و رفعتی پدید آید و توآمده و برهگذر روزی من بنشسته و راه بر بسته و خدای عزوجل فرموده است «وأتو البیوت من ابوابها» لاجرم بایدم در همه حال در طلب روزی نزد تو آمد بدون شك و شبهت اگر متمدر است علی الرغم تو اگر چند ناگوار شماری از دست تو چیزی بمن برسد میرسد و اگر تو دافع حظ و مانع رزق من توانی شد من نیز این توانم که ترا بیدار خویش آزاری رسانم چنانکه بمن از عطل نمودن تو میرسد و باین جهت اگر از این پیش روزی یکبار می آمدم ازین پس دوبار می آیم .

احمد بن ابی خالد میگوید چون این پیام بمن پیوست چنانم خشم چیره گشت که بنزد مأمون برفتم و از من نگسست و در اثنای محاورت فرمود مردی را نام بیرکه شایسته فرمانگذاری مصر باشد و بدان ولایت امارت دهم شخصی را که او را زبیری نام و مرا با او عنایت بود بنظر آوردم و خواستم بگویم زبیری از تندی خشم که با هبیری داشتم و در ذهن و زبان من اندر بود گفتم هبیری چون نامش را بشنید بشناخت و گفت اگر زنده است چرا از حضورمان دور است و از حقوق خدمتی که سابقاً کرده بود بیاد آورد.

من خواستم تامگر رأی خلیفه را ازین امر بگردانم و از عدم کفایت و لیاقت او تذکره نمودم هیچ اثر نکرد و هر گونه عیب و نقصی که از وی یاد کردم یچیزی نشمرد و گفت جزاو هیچکس شایستگی ندارد و من بارها کفایت و جلالت او را در کارها بیازموده ام و شهادت و کارگذاری او را میدانم و سخن تا بدانجا رسید که گفتم یا امیرالمؤمنین نام زبیری در دهان داشتم و بغلط هبیری گفتم مأمون گفت اگر چه غلط کردی اما هبیری از زهیری سزاوارتر است و من هر دو را میشناسم دیگر باره بر سخن خلیفه انکار کردم چون دیدم من بر آن عقیدت مواظبت دارم و اصرار دارم که این کار را از هبیری بزبیری بگردانم و مبالغت مینمایم گفت همانا این غلو و مبالغت ترا در این امر سببی خواهد بود من مصدوقه حال را چنانکه بود بگفتم.

مأمون فرمود خدای عز و جل روزی او را بر زبان تو براند و تو در این کار بی رغبت و کاره بودی و هم اکنون بیرون برو و امارت مصر را بدو باز گذار گفتم وی مردی درویش و مفلوک و ضعیف الحال است او را استعداد سفر مصر از کجا است خاصه در چنین مهمی که برای او اعوان و آلات بسیار لازم است مأمون گفت این سخن از جمله آن روزیها باشد که خدای عز و جل علی رغم تو بر زبان تو براند فرمان کن تا صدهزار در هم از خزانه بدو دهند و او را بگوی تا باین مبلغ کار خود بسازد و برود من فی الفور بیرون آمدم و چنانکه خلیفه فرمود در عین کرامت بجای آوردم. صاحب کتاب فرج بعد از شدت میفرماید آیه شریفه « و ان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یمسک الله بخیر فهو علی کلشیء قدیر مصدق این گونه اخبار است ما یفتح الله للناس فلاممسک لها.

راقم حروف گوید: شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی چه خوب میفرماید

روزی خود میخورند منعم و درویش \*\*\* قسمت خود میبرند پشه و عنقا

از در بخشندگی و بنده نوازی \*\*\* مرغ هوا را نصیب ماهی دریا

بلی در آنجا که مقدر فرموده است از سنگ خارا زلال گوارا جاری و از زیر خاک و خاشاک طعام انام را بکام ایشان لذید میگرداند و اگر تمام خلق جهان متفق شوند که دانه را از لانه و چینه را از چینه دانی باز دارند البته جز جرعه اندوه و لقمه یأس و حرمان در دهان نیاورند و اگر مقدر فرموده باشد اگر جمله سحاب و مرکز آفتاب و دوره فلك آسیاب و مخازن آسمان حبه و میکائیل طحان و اسرافیل خباز گردد نان پاره بشکم شکمباره اندر نشود و بهیچ جگری جز خوناب و اندرونی جز پاره دل کباب نیابد و ان هذا عبرة لأولی الالباب .

در کتاب زینة المجالس مسطور است که نویتی احمد بن ابی خالد که وزیر مأمون بود بیارگاه خلافت دستگاه در آمده شلواری بر سر کرسی بدید سخت خجل شد و آهنگ مراجعت نمود چه تصور کرد که خلیفه با کنیز کی خلوت کرده است مأمون وزیر را طلب

کرده آغاز مکالمت نمود در این اثناء چشم وزیر بریحی بن اکثم قاضی بغداد افتاد که از خاص خانه بیرون آمده آفتابه در دست داشت و شلووار برگرفته بپوشید و گفت این که امیر فرمود بی شلووار بنخاص خانه رود موجب تربیت شریعت و طریقت و اقرب بصواب است و امیدوارم که خداوند تعالی امیر را از عمر و دولت کامکار بگرداند چنانکه خلق خدای متعال از علم و کرم او کامکار هستند .

احمد بن ابی خالد را از مشاهدت این صورت حیرت آمد و با خود گفت یحی بن اکثم در خدمت خلیفه چندان تقرب دارد که در حضور شلووار بیای و از پای بیرون کند تواند بود روزی از من غبار کدورتی بر خاطرش بنشیند و باندیشه من برآید بهتر که درصدد چاره آن برآیم : برآیم ، پس روی با مأمون آورد و گفت یا امیر مدتی است که خاطر یحی بن اکثم از من گرفته و بر صفای سابق نیست از پیشگاه مبارک خواستارم فرمان دهد که این سوء ظن از دل بیرون کند .

مأمون بایحی گفت شما از خواص پیشگاه خلافت مناص هستید هیچ نمیشاید در میان شما نقاری و آزاری باشد خواستار چنانم که ضمایر و سرایر شما بزالال صفا مصفی ، باشد یحی گفت ای امیرالمؤمنین سوگند با خدای هیچگاه از وزیر نقاری نداشته و ندارم.

مأمون گفت البته باید با او مصالحه نمود احمد برخاسته دست قاضی را ببوسید و بیرون شدند قاضی اور ادر کنار گرفته بعد از لحظه در مرافقت و مصاحبت همدیگر قاضی با احمد گفت این چه منصوبه (1) بود که باختی وزیر گفت چون ترا در خدمت خلیفه بکمال تقرب دیدم بترسیدم که روزی خاطرت از من رنجیده گردد و بقصد من برآئی این تقیه را برانگیختم تا خلیفه تصور نماید که میان من و تو غبار نقار مرتفع است و اگر روزی در حق من سخنی کوئی برغرض حمل کند و دروی اثر نکند.

ص: 385

---

1- یعنی حيله.



## حکایت پاره وزراء و رجال دولت مأمون که در عصر مأمون وقوع یافته است

در کتاب فرج بعد از شدت مذکور است که عمرو بن مسعده که از اجله اعیان دولت مأمون بود حکایت کند که در وقتی که خلیفه مرا باهواز برای مصادره و مطالبه رنجی فرستاد زمانی بس گرم و من در کشتی بر نشسته و برفی فراوان در کشتی نهاده و سایه بانها و باد بزنبهای حشیش مرتب ساخته بودند و از بغداد از راه دجله ببصره میرفتم تا از آنجا باهواز بروم .

یکی روز در سختی گرمی و سورت حرارت از کنار دجله شخصی صدا در داد که ای اهل کشتی مرا در یابید من بفرمودم تا کشتی را بکنار بردند و چون پرده برگرفتند پیری را دیدم بیزاد و راحله با سر و پای برهنه که کهنه پیراهنی بر تن داشت غلام را گفتم تا از وی بپرسد مطلب چیست گفت چنین که میبینی مردی پیرو شکسته ام و بیم آنست که آفتابم بسوزاند و از حرارت ملاکت گیرم خدای تعالی شمارا جزای خیر دهد احسانی کنید و مرا امروز تا شامگاه در این کشتی بنشانید کشتی بانس بدشنام و درشتی برشمرد و بدو بانگ بزد .

مرا بروی رقت آمد و گفتم وی را بکشتی جای دهید پس کشتی را بکناره بردند و او را آواز دادند و برداشتند چون در کشتی بنشست بفرمودم تا پیراهنی و دستاری بدو دادند و او دست و روی بشست و ساعتی بر آسود گفتمی مرده زنده شد چون وقت غذا در رسید شرم داشتم که اور اجدا بنشانم گفتم با من برخوان بنشست و نانی بادب و تربیت بخورد اما از حالش معلوم بود که دیری است که گرسنه بوده است چون خوان برداشتند چشم داشتم که دست شستن را برخیزد و در کناری رود لکن اعتنائی ننمود و رعایت حشمت خواص را بجای نیاورد و بیرون نرفت و پاس ادب نکرد و خود فرمود تا آبدستان بدو بردند و دست بشست از آن پس همی خواستم برخیزد تا براحث تکیه کنم برنخاست.

با او گفتم خواه چه پیشه داند گفت بافندگی با خود گفتم این افعال جولاهان است

اور امحل اعتناندانستم و پای در از کردم و خویشتن را در خواب نمودم و همی با خود گفتم کی باشد برخیزد، در این اندیشه بودم که با من گفت اصلحك الله پیشه تو خود چیست با خود گفتم این جنایت را خود با خود کردم و این بلیت را خویشتن فرود آوردم عجب این است که این ابله این همه نعمت و تجمل و غلامان را مینگرد و با وجود آن نمیداند که جنس من کسی را از پیشه نمپرسند با اینهمه هیچ به از آن نیست که اور ادراستهزاء اندر کشم پس گفتم صناعت من کتابت و نویسندگی است .

گفت کتاب بر پنج نوع است تو در کدام نوع دست داری چون این سخن بشنیدم مرا از این گونه بزرگ سخن غرابت افتاد و راست بنشستم و گفتم بازگوی این پنج نوع کدام است گفت یکی کاتب خراج باشد که بایستی به شروط محاسبات و تنسیق عالم باشد دوم کاتب احکام است که باید بحلال و حرام و اختلاف و اجماع و اصول و فروع بصیر بود سوم کاتب معونت است که باید بقصاص و حدود و جراحات و مواهبات و سیاسات شاعر باشد چهارم کاتب لشکر است که باید او را حلیه رجال و ساخت دواب و آنچه از حساب است معلوم باشد پنجم کاتب رسائل است که باید ترتیب خطاب و مناسبت القاب و درجات صدور و مخاطبات را آگاه باشد و مقام ایجاز و اطالت را بداند و دارای حسن خط و بلاغت باشد بازگوی تو در این اقسام پنجگانه کدام را دانائی .

گفتم کاتب رسائلم گفت اگر یکی از برادران تو مادرش شوهر کند و خواهی در این امر چیزی بدو بنویسی چگونه نویسی گفتم تهنیت را وجهی نمیدانم گفت پس تعزیت خواهی نگاشت من با خود متفکر بودم چیزی بخاطرم نیامد ، گفتم مرا ازین کار معاف بدار گفت دانستم کاتب رسایل نیستی .

گفتم کاتب خراج هستم گفت اگر امیری تو را عمل ناحیتی فرماید تا معامله رعایا را بعدل و انصاف بجای آوری و یکی از اهل ناحیت بتظلم نزد تو آید و از مساحی که بمساحت زمینها مأمور شده است شکایت کند و گوید با من ظلم کرده است و مساح سوگند یاد کند که عدل کرده ام و رعیت از تو درخواست نماید تا تو برسر آن زمین روی و بچشم خود بنگری و حق را از باطل بازدانی و چون بر سر آنزمین روی

به بینی که آزمین پاره پاره شده بر صورتیکه قابل افراز نبود چگونه آنرا مساحت کنی گفتم طول آنرا بآن بگیرم و با عرض جمع کنم و بعد از آن در مثل آن ضرب نمایم گفت هر گاه قابل افراز از هم را هر دوسر نیز بود و در تیزی آن تفویسی باشد در این صورت ازین ضرب که تو گوئی مساحت راست نگردد .

گفتم من کاتب قاضی هستم گفت چگوئی در آنکه مردی را وفات رسد و دوزن حامله بگذارد و از آن دو یکی بنده و دیگری آزاد باشد و بنده پسری بزاید و آزاد دختری وزن آزاد پسر آن بنده را در مهد خویش نهد و دختر خویش را در گهواره آن کنیزک در آورد و هر دو بخصوص نزد تو آیند میان ایشان چگونه حکم کنی گفتم نمیدانم گفت پس کاتب قاضی نیستی گفتم کاتب لشکر و بقیه این حکایت از این پیش بروایت صاحب زینة المجالس مسطور شد و چون قدری تفاوت دارد برخی مذکور و بقیه بناظرین محول شد.

و دیگر در کتاب مذکور از ابراهیم بن عباس حکایت کنند که گفت من کاتب احمد بن ابی خالد وزیر مأمون بودم یکی روز که به نزدیک وی برفتم او را در بحر تفکر دچار و در کوه اندوه متحیر دیدم از آنحال از وی پرسش نمودم رقعہ بمن داد نوشته بود فلانہ کنیزک خاصہ احمد که از تمامت جواری در خدمتش محبوبتر است با وی خیانت همیکند و بیگانه را در خوابگاه او با آن رشک ماه همخوابگی است و اگر این سخن را تو که احمد هستی باور نمیکنی فلان و فلان از خدام تو که امین آستان و همه وقت پاسبان تواند بر این پوشیده دانا هستند از ایشان تجسس کن.

احمد بن ابی خالد میگوید چون از آن دو تن خادم پرسیدم انکار کردند تهدید و عید نمودم و از بیم و امید سخن آوردم اعتراف نکردند، گفتم هر دور امضروب دارند چون تالم ضرب دیدند بهر چه در آن رقعہ نوشته بود اعتراف کردند و از آن هنگام طعم هیچ - گونه طعام و ذوق هیچگونه شراب نیافته ام و همین لحظه بقتل این جاریه فرمان خواهم داد لکن من در حضور احمد مصحفی دیدم برگشودم در اولین خط که چشمم بر آن افتاد این آیه وافی دلالة بود و « یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء

فتبینوا أن تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» خلاصه اینکه گوش بخبر و تهمت فاسقان مسپارید چه اگر بگفتار ایشان کردار آورید جز تخم پشیمانی بیار نیورید چون این آیه را قرائت کردم در وقوع این حادثه بشک در آمدم و با احمد گفتم در نگ بجوی تا من در این کار تأمل و تفکری بسزای بجای آورم و باستکشاف این ماجرا مبالغتی نمایم باشد که حقیقت حال برخلاف این باشد .

پس با یکی از آن دو خادم بخلوتی در آمدم و با کمال رفق و تلطف سخن کردم آخر الامر گفت النار ولا العار راستی آن است که زن احمد بن ابی خالد کیسه که هزار دینار زر داشت بمن بداد تا بر آن کنیزک این گواهی دهم پس آن کیسه که بمهر آن زن بود بمن بنمود آنگاه از آن خادم دیگر تفحص کردم همین گونه معلوم شد و نیز زوجه احمد حیلتی دیگر از برای اثبات مدعا و رفع شبهه احمد کرده و آن دو غلام دستور العمل داده بود که در آغاز پرسش بر فاحشه آن کنیزک اعتراف و اقرار نکنید تا گاهی که شما را در شکنجه و آزار در آورند معترف شوید تا حمل بر غرض و ساختگی نگردد و در دل احمد جای گیر شود.

چون این گواهی ثابت شد نزد احمد شتاب گرفتم تا او را مستحضر دارم مقارن وصول من رقعہ از حرمسرای احمد رسید و در آن نوشته بود آنچه در رقعہ اول یعنی در آن رقعہ که بجاریه تهمت زده شده من بفرمودم و این از نهایت غیرت بود و مضمون آن رقعہ کذب و باطل است و آن کنیزک از آن بیگناه است و خدام را من بر آن داشته بودم تا بر آنجمله گواهی دهند و اندرین ساعت بحضرت احدیت توبه و بازگشت نمودم و از ریختن خون آن بیگناه بیزارم باید بهیچوجه مکروهی بدو نرسانند و رنجیده خاطرش نگردانند احمد بن ابی خالد از ادراک این خبر شاد شد و دلش از بند اندوه آزاد گشت و در حق آن کنیزک احسان بسیار نمود و از من بسی ممنون گردید .

و هم در آن کتاب مسطور است که طاهر بن الحسین که بفرمان مأمون بحرب

علی بن عیسی بن ماهان میرفت آستین پراز در هم کرد تا بر درویشان نطقه کند و پراکنده بانان دهد ناگاه آستین پردر هم فرو گذاشت و آندر مها فرو ریخته متفرق گردید و طاهر آن ریختن و پراکنده گردیدن را بفال بدگرفت و باندوه اندر شد و در آنحال شاعری این شعر بخواند:

هذا تفرق جمعهم لاغیره \*\*\* و ذها به منه ذهاب الغم

شيء يكون الهم بعض حروفه \*\*\* لاخير في امساکه في الکم

میگوید تفرق این دراهم نشان از تفرقه از دشمنان تابکار میدهد و رفتن این دراهم رفتن غم و هم است چه نیمه در هم که هم باشد بمعنی اندوه و غم است و در امساک آن در آستین خیری نیست پس بهتر که برود و پراکنده گردد و چون طاهر این شعر بشنید اندوه از دلش برخاست و سی هزار درهم بشاعر صله بخشید.

و هم در آن کتاب مسطور است که چنان اتفاق افتاد که عبدالله بن طاهر نو الیمینین محمد بن اسلم طوسی را که از جمله مشایخ خراسان بود بزندان جای داد یکی از دوستان محمد برقانون معمول رقعہ بدو نوشت و از حبس بتعزیت و صبر نمودن گفت محمد در جواب نوشت همانا این سعادت که مرا روی نمود جای تهنیت است نه وقت تعزیت که چه از دو حال بیرون نتواند بود یا خدای عز وجل با آن کسی که مرا آزار نمود احسان بفرماید یا اگر کردارش بیجا بوده است سزایش را بگذارد و بهر یک از این دو طریق که باشد اولی و شایسته تر است که من در این خانه از ول یافته ام و بر من مبارک است.

و توقف من در اینخانه لطفی خاص از خدای تعالی است و بدین لطف چندین امر واجب از من مرتفع شده است و حقوق متعدده ساقط گردیده است که اگر جز این موضع جای داشتم بآن امور مکلف و بترك آن معذب بودم از آنجمله نماز جمعه و حضور جماعت و امر بمعروف و نهی از منکر و عیادت بیماران و قضای حقوق یاران است و هیچ منزلی دین و دیانت مرا از این منزل شایسته تر نیست ، چون این سخن بعبد الله بن طاهر رسید گفت ما بآن گمان بودیم که از این کار محمد بن اسلم را عجزی نمودار آید و معلوم شد این حبس برای او منزلگاه عنایت و راحت است نه عناوز حمت

و هم در این کتاب مسطور است که حسن بن طالب کاتب عیسی بن فرخان شاه گفت چون مرا بولایت مصر فرستاده دیوان امیر و عمال آن ولایت را بمن حواله کردند در آن مدت که در آن ولایت اقامت داشتم معارف و مشاهیر و وجوه قبایل مصر با من از صفت فضل و کرم شمائل محمد بن یزید اموی حصنی حکایت میکرده قصیده را که وی انشاد کرده و در جواب قصیده عبد الله بن طاهر که بدان مفاخرت کرده بود و عنایتی که عبدالله در حق وی مبذول فرموده بوده شنیده بودم و بواسطه اصالت خاندان و فضاییلی در که محمد بن یزید را بود من پیوسته رعایت جانب او می نمودم و کتب او مشتمل بر نظم و نثر و مبنی بر بلاغت و فصاحت دائماً بمن میرسید تا آنگاه که عزیمت من بر آن مصمم شد که در بلاد و قراء و ضیاعی که در تحت امارت من است طوفی دهم و از احوال رعایا و اعمال عمال تفحص بجای آورم .

در اثنای آن گردش بحوالی حسن محمد بن یزید اموی رسیدم محمد رسم استقبال و شرایط اعزاز تقدیم کرده خواستار شد تا در منزل او نزول نمایم اجابت کردم و چون بمحاورت و مفاوضت وی مستانس شدم و معیار فضایل و مخائل و شمائل او را بسنجیدم در عیان افزون از خبر یافتم در هر فن که شروع کردم بنصب و نصایی تمام انتساب داشت و چون بوثاقش اندر آمدم در همان ساعت ما حضری بیرون از تکلفی نزدیک نهاد و از شرایط عطوفت و رعایت عنایت فرو گذاشت نکرد در خدمت وی کنیز کی سیاه دیدم که محل اعتماد و گسیخته اسرار وی بود و تقریبی تمام در خدمتش داشت و در ظاهر این چند استحقاق در وی نمیدیدم از کثرت تعجب از سبب قربت و احترام کنیزك سؤال کردم محمد گفت این کنیزك را حق قدیم و خدمت فراوان است در آنروز که عبدالله بن طاهر بقصد این حصن بر آمده بود از وی چگونگی آن داستان را خواستار شدم .

محمد گفت چون بمن خبر آوردند که عبدالله بن طاهر بر آن عزیمت شده است که با استعداد تمام بنفس خویش در طلب نصر بن شیبث برآید و زمین شام را در زیر پی در سپارد مرا یقین افتاد که بهمه حال بر این حصن من گذرد و در پی اسب پیسپر خواهد کرد ناچار

دل بر دمار بر نهادم و هیچ شك نکردم که زبانی بزرگ از وی بمن خواهد رسید و اگر جانی هم نباشد البته در ذهاب نعمت و مال شبهتی نخواهد بود چه قصیده در جواب قصیده او که در مفاخرت گفته بود انشاد کرده بودم و ازین روی خاطری آشفته داشت و چون عبدالله بن طاهر بقلعه من نزدیک شد صبر و آرام از من برفت و وحشتی بسیار بنخاطر من راه یافت و سخت مستشعر و خائف گردیدیم و در این حال گریزانیدن اهل بیت را امکان نبود و اگر من خود میگریختم و اهل و عیال را بدست دشمن میگذاشتم عاری بزرگ بود و تاقیامت نشان آن بر من و اخلاف من بر جای میماند .

لاجرم در حالت تحیر و تردد اندر بودم نه استطاعت بیرون شدن و نه طاقت اندرون ماندن داشتم معذلك صر صره این پریشانی و ترس مکان و انقلاب خیال چنانم جنجال نمود که پای ثباتم را افزان نماید پس بحکم و قضای خداوندی تن بسپردم و بخواست خدا دل بر نهادم و چون کوه گران از جای نرفتم و با تقدیر خداوند قدیر معارض نشدم و همی گفتم المقدر کائن و منتظر بلا و مترصد صدور پروانه هلاک بنشستم تا آروز که گفتند عبدالله بنو احمی حسن نزول نمود لاجرم قلعه را در بر بستم و این کنیزك سیاه را بدیدبانی برفراز بام بنشاندم و گفتم بهر موضع که ایشان میرسند مرا خبر دهد تا ناگاهان فرسند و آن بیم و هراس سخت تر نگردد و کفن بر تن آوردم و حنوط بفرمودم و دل بر مرگ بر بستم و چشم از زندگانی فروپیچیدم و بر جای بنشستم .

و در این حال کنیزك بر لشکری که روی با حصن داشتند نظر کرده با من خبر کرد و هم در عقب وی در حصار را بکوبیدند بیرون رفتم و دل با خدای نهادم عبدالله بن طاهر به تنهائی بر در در ایستاده بود سلامش فرستادم چون سلام کسیکه بر جان خود ایمن نباشد وی پاسخی خوش بدادخواستم بر پایش بوسه بر نهم بلطف هر چه تمامتر امتناع کرده و فرود شد و بر در دکانی که بر در حصن است بنشست و گفت ایمن باش و بیم از دل بگذار و درباره ما بیدگمان مسپار اگر دانستمی که از زیارت ما این چندین بیم و وحشت رسد این زحمت نداد می و بر این گونه دم بدم دلداری میداد و لطف از پی لطف مینمود تا اضطراب من بالمره از میان برخاست و خوف و بیم از من برفت و بسکون و آرام

اینوقت از سبب مقام من در بیابان و ترک رفاه عیش و آسایشی را که در سفر موجود نیست و در حضر حاضر است و از صنعت و معاملت و اسباب معیشت من هر يك پرسید و من جوابی را که دانستم بدادم و چون انس و مرافتت جانب اتمام گرفت در امر نصر بن شبث و تدبیر ظفر یافتن براوشروع فرمود و آنچه مرا صواب آمد در آن باب تقریر کردم چون گستاخی تمام پدید آمد گفت مرا آرزو می‌رود که آن قصیده که این بیت در آنجا است «النار موقدها» بر من برخوانی .

گفتم ایها الامیر زلال آب نعمت و همتی که از صفوت نیت خود بمن ارزانی فرمودی از تذکره این سخن دهشت آمیز بر من منقص و تاریک مدار فرمود تأنیس و اطمینان خاطرت را از این برافزون می‌خواهم تا بدانی که من از آنچه بیمناک هستی کینه بدل نسپرده ام و در مقام انتقام نیستم و مرا سوگندها بداد که بخوان با خود گفتم همی خواهد قرائت آن ابیات نکوهش سمات خشمش را برانگیزد و ستیزش را بکار و بانتقام قیام جوید اما چون جز اطاعت فرمان چاره نداشتم بروی فرو خواندم و چون باین بیت رسیدم النار موقدها الی آخر که معنی آن این است که پدرت که برپای شلوار نداشت بالدات این آتشگاه بر افزود عبدالله گفت ای پسر مسلم سوگند باخدای چون ذوالیمینین دیگر جهان رخت کشید در خزاین وی هزار و سیصد شلوار از انواع ثیاب یافتند که در هیچیک بند نکشیده بودند با آنکه اینگونه جامه بذخیره نهادن ملوک را عادت نبوده است من زبان بمعذرت برگشودم و آنچه توانستم معروض داشتم .

و چون از خواندن قصیده فارغ شدم عتابی اندک و بازخواستی هموار بنمود و گفت ای فلان چه بر آنت بداشت که خود را بجواب گفتن من بتکلف افکندی گفتم ای امیر خداوندت مؤید بدارد هیچ میدانی چه بر آنم بخواند؟ گفت بازگوی گفتم سبب این مضمون که فرمودی پدرم را در شرف و جلالت همالی نبود و هر کس دعوی مینماید بگو و ، بیار چون امیر فرمود که بگو گفتم چنانکه عرب را عادت شد در تفاخر رعیت با ملوک و زبردستان با پادشاهان مفاخرت بنمایند آنگاه بسیار عذر بخواستم و بهرگونه پوزش زبان



بگردانیدم و بگناه خود اعتراف نمودم عبدالله بن طاهر عذرم را قبول کرد و معفو بداشت و آن بدی را به نیکی پاداش فرمود و گفت ما را در کار نصر بن شیبث بتدابیر وافیه راه بنمودی هم اکنون اگر پسند میداری که همانگونه که در مضرت یعنی هجای من همراهی بنمودی بتن خویش نیز با من موافقت کنی و اثر سعی خود را در ظفر یافتن بر نصر بن شیبث ظاهر گردانی .

من عادت خویش را در ملازمت سرای و قلت استعداد اساس و آلات سفر بهانه ساختم عبدالله فرمود اگر در قبول این مطلب بر من منت نهی آنچه در بایست سفر تو است کفایت کنم آنگاه بفرمود تا پنج رأس اسب خاص شاهوار بازین و لگام و ساخت و ستام و آلات خاصه بالتمام بیاوردند و سه اسب دیگر برای خدمتکاران و پنج استر پرزور خوش رفتار برای نقل احمال و ائقال و بنه و سه تخته جامه از اصناف البسه فاخره و پنج بدره درم و یک بدره دینار حاضر کرده این جمله را بردگانی بر در حصار بود بنهادند و فرمود بکدام روز منتظر تو باشیم و مدت توقف تو چند روز خواهد بود وعده نزدیک بدادم برخاست تا بر اسب برآید خواستم دستش را ببوسه در سپارم نپذیرفت و برنشست جمله لشکر مانند باد صرصر از دنبالش راه بنوشتند و هیچکس در نواحی حصن نماند و کنیزك سیاه بیرون رفت و جامه ها و بدرها را در آورد و غلامان چهار پایان را باصطبل بردند و من دیگر عبدالله بن طاهر را ندیدم .

و عیسی بن فرخانشاه که راوی حکایت است گفت من یک روز و یک شب میهمان محمد بن یزید بودم از شرایط کرم و میهمان نوازی دقیقه فرو نگذاشت و حسن محاورت و لطف مذاکرت و یمن مهارت او در فنون ادب و مهارت او در انواع فضائل نزدیک من محلی عریض یافت لاجرم تمام خراج یکساله او را ساقط کردم و بازگشتم .

محمد بن فضل خراسانی که از وجوه سرهنگان و سالاران سپاه طاهر بن الحسین و پسرش عبدالله بود این داستان را بر اینگونه یاد کرده است که چون محمد بن یزید اموی حصنی جواب قصیده عبدالله بن طاهر را بگفت و از سب و شتم چیزی باقی نگذاشت و از آن پس که امارت مصر و شام را با ابن طاهر تفویض کردند محمد بن یزید

بدانست که از وی گریختن نیارست هم در آن موضع پای در دامن ثبات در پیچید و حرم را پنهان و ملک و مالی که داشت در آنجا بگذاشت و در دژ برگشاده و چشم بر آن داشت تارنج ستیز و جست و آویز و خشم پسر طاهر کی بدو چنگ افکند.

محمد بن فضل میگوید در آن شب که بامدادش بقلعه او میخواستم برسم عبدالله طاهر مرا بخواند و گفت يك امشب نزد من میباش و بگوی اسبها را با اسب خاص بر آخور بندند چنان کردم هنگام سپیده دم بر نشست و من و پنج تن از سواران ویژه خود را با خود برداشت و دیگر سپاهیان را بفرمود تا آفتاب بر آسمان تابش بیفکند بر پشت اسب بر نیایند و براند بامداد پگاه بدر محمد بن یزید رسید و دید که در در گشاده و در آنجا حمد بن یزید دست فرو گذاشته و نشسته است ، عبدالله بن طاهر وارد شده و پس از سلام و درود گفت: اینک پسر طاهر است که با لشکری جرار در میرسد و تو در حصار گشاده داشته و ازین لشکرکیهان اثر احتیاط نکرده با اینکه خودنیک میدانی عبدالله طاهر خشمش بر تو ظاهر و کینش با تو دیرین است .

گفت آنچه بفرمائی نه بر من پوشیده است و نه از آن غفلت بوده ام لکن چون در کار خود خوب بدیدم دانستم بر خطا رفته ام که سخن او را و چکامه او را برابری کرده ام و این کار از سرشت جوانی و سبکباری خورد سالی بر من گذشت و نیز بدانستم که اگر از وی بگریختن اندر شوم او از بدست آوردن بیچاره نماند بناچار پردگیان خویش را از راه بیکسو فرستادم و خویشان را و آنچه در چنبر ملک و مال من اندر است تقدیم کردم و من خود از آن خاندان هستم که بزرگان و نامداران ایشان بیشتر بستم کشته شده اند و اگر مرا نیز بکشند پیروی بدودمان خود کرده باشم و از پی ایشان رفته خواهم بود .

و هم میدانم اگر این مرد مرا بکشد و هر مالی که مراست برگیرد خشم او فرو می نشیند و دیگر بیاره کردن پرده آبرو و رسوائی و نمایش پردگیان من چشم ندوزد چه با ایشانش کینه در نهاد نیست و این گناه که من آشکار ساختم نه از آن بیشتر است که جان و خواسته خود بدو گذارم، چون عبدالله طاهر این سخنان بشنید دلش را نمایش تر می فرو گرفت و آب از دیدگان روان ساخت و گفت مرا میشناسی گفت نمیشناسم گفت من خود عبدالله بن طاهرم خدایت ایمنی بخشید و خونت را نگاهبان شد و پردگیانت را

از پرده دری باز داشت و جاه و نعمتت را از تو نگردانید من از تو در گذشتم و برای ایمنی تو زودتر از لشکر خود بدینجا پیوستم تا از جرمی که ازین پیش کرده نترسی و از لشکر من آسیبی و زیانی در تو نگیرد.

محمد بن یزید از شادی بگریست و برخاست و بر سر پسر طاهر بوسه بر نهاد عبدالله او را در کنار گرفت و بخود نزدیک ساخت و اندک عتابی باو ننمود و گفت ای برادر خدای مرا فدای تو گرداند من شعری چند در مناقب و مآثر قوم خود بگفتم و بدیشان مفاخرت نمودم و طعن و قدحی نیاوردم و در نسب تو سخنی ناخجسته نیاوردم و دعوی فزونی بر تو ننمودم و بکشتن مردی اگر چه از قبیله تو است تفاخر کردم که خون اهل بیت تو در گردن او و اهل بیت اوست و دشمن تو و اهل بیت تو است روا بود که بشنیدی و خاموش بماندی اگر خاموش هم نماندی باری در سب و شتم و تعییر این چند فزایش نجستی و از اندازه بیرون نشتافتی.

محمد بن یزید گفت ایها الامیر چون از گذشته بگذشتی زلال عفو را بغبار عتاب تاریک مساز و آنگاه مهر را بخاک نکوهش تیره مفرمای عبدالله گفت ترك سخن کردم برخیز تا بضیافت بمنزل تورویم تا بنمک خواری حقی بر ما ثابت گردانی محمد بن یزید شادمانه ما را بمنزل خود ببرد و خوردنی و آشامیدنی و آنچه در بایست میهمان پذیری بود بکار برد و عادت کرام رارعايت کرد و ما را بر منظری بلند از مناظر حصن بنشانید و چون لشکر نزدیک رسید عبدالله با من فرمود تا لشکر را استقبال کردم و بفرمود تا مقدار سه فرسنگ پیرامون حصن را پای کوب مرد و مرکب نگردانند و از آن سوی منزل نمایند .

امیر عبدالله آنروز تا نماز دیگر در آنجا بود چون برخاست بنشست و کاغذ و دوات بخواست و مثنائی بنوشت و سه ساله خراج محمد بن یزید را ببخشید و خراج هر سالی یکصد و بیست هزار در هم میشد و فرمود که بعد از سه سال اختیار تر است یعنی خواهی خراج بسیار و نخواهی نسپار و اگر خواهی در این سفر با ما موافقت کن و اگر راغب نیستی بجای خویش برفاه حال و فراغ بال بنشین محمد بن یزید خدمت و صحبت عبدالله بن طاهر را از جان و دل برگزید و با ما بمصر بیامد و چندانکه عبدالله در شام بود ملازمت نمود .

## فهرست جزء سوم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام محمد جواد علیه السلام

تفسیر برخی از آیات کریمه قرآنی بروایت امام جواد علیه السلام 2

شرح آیه ایلاء و حکم عدة نساء 4

تفسیر و شرح سورة انا انزلناه في ليلة القدر 7

شرفیابی حضرت الیاس خدمت امام باقر و سؤالات علمی 9

استدلال بآیه ليلة القدر و نزول روح و ملائکه 13

توضیح و تفسیر مرحوم مجلسی پیرامون این حدیث 15

تفسیر سوره قدر با بیان عرفانی 19

سخنان صدر المتألهین شیرازی پیرامون معارف قرآن 21

بیانات ملاصدرا درباره حقیقت ذات احدیت 23

شرحی از اسمای حسناى الهی و اسرار کتب آسمانی 25

◇ ◇ ◇

نامه مأمون عباسی دائر بخلافت برادرش معتصم بعد از مرگ او 27

شرح بیماری و علت وفات مأمون خلیفه عباسی 28

جریان مرگ مأمون بعد از مراجعت از جنگ با رومیان 31

متن وصیت نامه مأمون خلیفه عباسی 34

ترجمه وصیت نامه 39

ص: 397

- سفارشات مأمون ببردارش معتصم در امر خلافت و ملك داری 41
- گزارش مسعودی و دیگران از مرگ مأمون و چگونگی آن 43
- مقدار عمر و مدت خلافت و زمان مرگ و مدفن او 45
- شرح اخلاق و رفتار و اوصاف و شمائل مأمون 49
- مأمون عباسی و احمد بن یوسف کاتب وزیر او 53
- مراتب علم و دانش و روایت حدیث از او 55
- روایت کشتی نوح و پنج مسمار بنام خمسه طیه 59
- بیانات مؤلف پیرامون مقام رسالت و ولایت 61
- دنباله مقام علمی و میزان درایت و روایت مأمون خلیفه عباسی 63
- اخبار لطیفه و کلمات ظریفه مأمون با اطرافیان 69
- مقام ادبی و علمی مأمون و حکایاتی راجع به حافظه و نیز هوشی او 73
- علاقه مأمون به کتب فلاسفه اقدمین و ترویج عقائد آنان 79
- منجمان و دانشمندان دربار مأمون و پیشگوئی آنان 81
- شرحی از مجالس و محافل مأمون با فقهاء و دانشمندان دینی 87
- پاسخ مأمون به نماینده خوارج 89
- تصمیم مأمون دائر باعلان جواز متعه و مانع شدن یحیی بن اکثم قاضی 91
- بیان مؤلف پیرامون متعه و حدیث عمر «متعنان.....» 95
- اساتید و معلمان مأمون خلیفه عباسی 97
- پاره آداب و عادات و صفات حمیده و خصال نیکوی مأمون 99
- حکایاتی از مراتب جود و حلم و عفو مأمون عباسی 109
- اخبار و حکایات لطیفه و داستانهای ظریفه مأمون 111

قاضی یحیی بن اکثم در بزم شراب مأمون 119

ص: 398

- عمر و بن ما هویه در خدمت مأمون خلیفه 129
- رؤیای مأمون عباسی و تعبیر کردن کرمانی معبر آن خواب را 132
- دستور معویه دایر به بیزاری جستن از معویه و دوستان او 135
- بیان برخی حطب بلیغه و بیانات فصیحه مأمون 137
- خطبه مأمون عباسی در نماز جمعه 138
- خطبه مأمون در روز عید قربان و عید فطر 141
- حکایت مأمون عباسی و پیغمبران دروغگو 149
- داستان مردی که میگفت ابراهیم خلیل است 151
- حکایت مأمون و طفیلی زنادقه 155
- داستان گفتن ابراهیم بن مهدی از طفیلی شدن خود 159
- احتجاج مأمون عباسی با مردی از خوارج 163
- داستان در آمدن مأمون بدخمه انوشیروان عادل 165
- مأمون عباسی و بازدید از اهرام مصر و نقب زدن بر آن 169
- شرحی از عظمت بنای اهرام مصر و استحکام آن 173
- حکایت مأمون با بختیشوع طیب نصرانی 177
- منجمین و ستاره شناسان در بار مأمون 179
- مناظره و گفتگوی در باریان در حضور مأمون عباسی 181
- یحیی بن اکثم قاضی القضاة و جریان پیوستن او بدو بار عباسی 183
- برخی از خصائص اخلاقی و عادات جاهلی قاضی القضاة 187
- داستان عتابی شاعر و اسحاق موصلی در حضور مأمون 189
- بحث ادبی بین کاتب و ندیم 191





- داستان ابو العتاهیه شاعر و مأمون عباسی 195
- شرحی از مکارم اخلاق و ادب دوستی مامون 197
- هشام بن محمد کلبی نسابه و لطیفه از زندگی او 199
- مامون عباسی و حکایات او با ادباء و فضلاء و مردم سخنور 200
- سخنان ابودلف در حضور مأمون عباسی 201
- سعید بن مریم و فضل بن سهل ذوالریاستین 203
- داستانی از پادشاه خزر و کاردانی خواهرش 209
- مامون عباسی و احمد بن یوسف کاتب 211
- مفاوضات و گفتگوهای مامون عباسی و درباریان 217
- سهل بن هرون کاتب مامون عباسی 221
- بیانات محمد بن عبدالملک هاشمی در حضور مامون 223
- مراقبت مأمون در کار عمال و استانداران و والیان 227
- مجلس محاکمه مامون با مردم کوفه که از والی خودشاکمی بودند 229 داستان مامون و واقعی کاتب 231
- پاره حکایات و احتجاجات مامون عباسی با ملحدین و زنادقه 235
- مباحثات و مناظرات او با صاحبان ادیان مختلفه 237
- حکایت مامون عباسی با ابراهیم بن مهدی عمویش 239
- مراقبت مامون در امر کارگزاران دولتی 241
- مامون عباسی و درباریان خاصه 243
- اسحاق موصلی ندیم در بزم پوران دخت 247
- شرکت مامون عباسی با اسحاق موصلی در بزم پوران 249
- حکایت صاحب شرطه مامون با مرد دمشقی 261



النفات و عنایت مامون نسبت بصاحب شرطه و رفیق دمشقی او 267

داستانی از عمرو بن مسعده کاتب با جولاه پیر 269

برخی از عادات و اخلاق مامون و رفتار او با غلامان 275

جریان کشته شدن فضل بن سهل بتوطئه مأمون 277

داستان مؤلف کتاب با محمود بیک آردل دولتی 28

حکایت تاجر و فرزند ناخلف و و عیاش او 289

داستان مأمون عباسی با پیرمرد ریش دراز 291

حکایت مامون عباسی با مالک بن سعد و برخی حکایات دیگر 293

داستانی از امانت ابو حسان زبیدی فقیه و تاجر خراسانی 301

بیان پاره کلمات و مقالات مامون با فضلالی عصر خود 304

شرح مؤلف پیرامون کلام مامون و زهد اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم 305

برخی کلمات قصار مامون عباسی و سخنان حکیمانه او 307

داستانی از بهرام گور و تأثیر عشق در طلب تعالی و سروری 317

دنباله سخنان حکیمانه و کلمات ادیبانه مأمون عباسی 319

مامون عباسی و مراقبت در امر ملک داری 329

حکایات مامون عباسی با مردم عامی و بازاریان و بدویان 331

بزم مامون عباسی و سخنان فقیه دانشمند در حضور او 333

حکایت مرد شامی ندیم با مأمون عباسی 335

داستانهای طریقه مأمون عباسی با زنان و جواری خاصه 337

جریان شرکت مأمون خلیفه در بزم حمنه هاشمی و ازدواج با او 345

برخی حکایات و کلمات مأمون در محاسن طرب و اوصاف شراب 349



شرح مثل «من ینک العیر ینک نیاکا: 357

حکایت مأمون عباسی و طفیلی معتصم 361

حکایتی از طفیلی شدن اسحق موصلی 367

داستان لطیف دیگر از مردی که بیزم اسحق موصلی درآمد 371

مأمون عباسی و منشیان درباری 375

شرح حال و رفتار و اخلاق احمد بن ابی خالد کاتب وزیر مأمون 379

داستان عمرو بن مسعده با پیر مرد جولاه نقل از کتاب فرج بعد از شدت 384 حکایت احمد بن ابی خالد وزیر و جاریه او 386

حکایت عبدالله بن ظاهر ذوالیمینین با محمد بن اسلم طوسی شیخ خراسان 387

حسن بن طالب کاتب عیسی بن فرخان و محمد بن یزید اموی 389

داستان محمد بن یزید اموی و عبدالله بن طاهر 393

پایان

ص: 402

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

